ومن یتوکل علی اللہ فھو حسبہ
مطبع مصطفائی باہتمام محمد مصطفی خان طبع گردید

چاوشان قدرتش سرمه طرف طرفه و اکلیل * بهار رحمت حنیفیش اوراق صحائف ملل باطله را بتاراج
خزان داد * و از تندباد قهرش اشجار کیش کشیشان با همه سرکشی از پا درافتاد * لوای ظفرپیکرش چون
طرهٔ پرچیم را بهبوب نسیم انّی نصرت بالصّبا تکان داد * اجسام جمعیت دلهای عبدهٔ اصنام به وادی
بوار افتاد * گرزش در دار الضرب غزا چون بسرکوبی خصمان سر کشید * سکهٔ تصدیق و انزلنا الحدید فیه
بأس شدید در قلوب قاسیه نشانید * نظم * زبردست را گردن افکن به تیغ * نوازش کن زیردستان
چو میغ * وجودش ز دریای رحمت نشان * که رحمت بران ابر دریافشان * زبانش سر یکی
تیغ عالم پناه * کزو حک شود نامه های سیاه * سید الانبیاء و سند الاصفیاء احمد مجتبی
محمد مصطفی صلوات الله الغفار * علیه و آله الاطهار * و اصحابه الاخیار * ما نفحت الریح قدود الاشجار
ورشّش المزن درر القطر علی خدود الازهار * اما بعد بر متنزهان ریاض کلمات بلاغت آیات *
دمی کشان خمخانهٔ هر السنه و لغات * مخفی نماند که منشی و مملی هر زبان را افتقار به تقیید شوارد
لغات و احتیاج به تنظیم مفردات در سلک ارتباط از اعظم مهمات است آری تا اطلاع
بر جزئیات و کلیات زبان بهم نرساند ما فی الضمیر را بمنصهٔ بیان چگونه جلوه دهد ازینجاست که لغت
دانان عربی و فارسی مفردات لغات را به سلک جمعیت فراهم آورده اطواق منن به رقبات
کافهٔ انام افکنده اند و خلقی را به تدوین لغات بهرهٔ کافی و حظی وافی رسانیده اما خامهٔ معجزنگار و قلم سحرکار
هیچیکی از آنها لغات اردوی هندی و فارسی را بالعربی ترجمه نکرده تا هندیان و فارسیان را بی تجشم
استقرای جزئیات لغات وقوفی بهم رسیدی و شاهد مرادی بی مقاساهٔ تصفح کتب بکنار آمدی ازینجهت
بندهٔ اوحد الدین بلگرامی با همه کم مایگی و هیچمدانی تمامی همت است که دامن اجتهاد بر میان زده به حیز بستان
این امر خطیر قطره زن شود و رخسار شاهد بی را به غالیهٔ مداد آراسته بر نظارگیان ژرف نگاه
جلوه دهد اما بواسطهٔ عوائق زمان و موانع دوران و تراکم هموم و هجوم غمام غموم ظهور این امنیه در عقدهٔ
تعویق می افتاد و جمال لیلای مراد در سیاه چادر مداد جلوه گری را تن نمیداد تا درین زمان
لطافت نشان فطانت عنوان به حسن تربیت شهنشاه عالی محل سلطان سلاطین پناه

ستمدیدگان بارند * و صاعقهٔ قهرشش خرمن ستم را پاک سوزند * معمورهٔ زمین از ابر جودش
رشک خلد برین * و از نسیم انفاس عنبرآمیزش مشام گیتی عطرآگین * نظم * شهنشهی که
بمیدان کین چو شیر علم * رود ز حملهٔ قهرش بباد شیر عرین * هزبر بیشهٔ انجم بیفکند پنجه *
اگر بمهر کند التفاتی از سر کین * بروز مردی او کیست شهسوار فلک * غزاله نام بود چرخ
تاب خانه نشین * ز تار پرچم او نور فتح می تابد * چنانکه از شکن زلف مشک جمال یقین *
دران زمین که ببارد کفش بجای نبات * برآورند سر از خاکها کنوز دفین * هو السلطان المعظم *
والملک المفخم ممدود الهمم * الی نظام امور الامم * ملجأ الانام * ذخر اللیالی والایام * حامی البلاد و
الثغور * راعی الرعایا عن الشرور * غرة المآثر * طراز حلل المعالی والمفاخر * سلطان السلاطین *
قاهر الفجرة والظالمین * المغمد حسام قهره فی رؤس الاعداء * الممطر سحاب رحمته علی الاولیاء * *
الامیر الجلیل * والخلاحل النبیل * ابو الفتح معین الدین نوشیروان عادل سلطان زمان محمد علی
بادشاه غازی خلد الله ملکه واقباله * وضاعف مجده وجلاله * وافاض علی العالمین بره و
احسانه * واعلی بین الملوک امره وشانه * چارسوی هنر را در عهدش جهت روزبازاری فرا رسید *
و پلهٔ میزان جهالت به رجحان و سنگینی کفهٔ فضل و کمال سبکتر ن گردید * و بلبل شیوا زبان
علم و عمل بصوت گلوسوز بر شاخسار طرب الحان خوش برکشیده * و ریاض اعمال هنروران به
نضارت تمام رسیده * و مناهل و مشارب عذب تکریم فضلا از کدورت ناقدرشناسی مصفا
گشته * و لب تفسیدهٔ ... رت ناکامی بوده اند بتواتر آبیاری زلال کامیابی و کامرانی
سیرابی پیوسته * و دامار ... بهام زخی مراد پرشده * و تباشیر صباح نجاح از افق آرزو
دمیده * و نسیم عاطفت خسروانه از مهب رافت به وزیدن آمده * و روائح معدلت و نصفت
در اکناف عالم بمشام خاص و عام رسیده * و تعظیم علما و افاضل و تکریم شرفا و اماثل ظهور نموده *
این هیچمدان هم بتالیف لغتی که در صدد آن بود عنان عزیمت را انعطاف داد و از سواد
شام تا بیاض نهار به تصفح اسفار لغات عربیه و فرهنگهای فارسیه پرداخت * و حرف پاره

برآمد تست مایس بی سوادی چیس بسلک رشتهٔ انتظام ساخت • و آنرا عرائس اللغات
نام نهاده * در زبان اردوی هندوستانی که مرکب از فارسی و عربی و هندی و برجی و ترکی است
اصل لغت قرار داده عربی و فارسی آنرا بیان نمود و جاییکه هر دو بهم رسید بر یکی
اکتفا کرده و لغاتی که عربی و فارسی آن نبود ناچار از ان اعراض نمود و جا بحکم ضرورت
لغت مردم قصبات هم آورده و چون عروس این نامه از نظر ارکین طبع حلهٔ رعنائی پوشید
در عرصهٔ وجود جلوه بخشید و باسمه و تمام اوراق تتمیم سر کشید رخسار عنوانش را به گلگونهٔ
مدائح شاه جمجاه گیتی پناه * مشتری سیرت * خورشید طلعت * قمر منظر * ملک الحشر
شهریار عالی نسب * جهانبان والاحسب * آراسته گردید و گوش او را بگوشوارهٔ
دعای دولت قاهره زیب و زینت داده برسم پیشکش پیش سریر همایون حضرت
ارفعه والسنا وضع قوائمه علی مناکب الجوزا آورد اگر از راه ذره پروری نظر کیمیا اثر
شاه انجم سپاه در آید و به قبول مزین شود هر آینه موجب افتخار این هیچمدان و باعث
دوام ذکر سلطان سکندر اقتدار بر صفحات لیل و نهار است * اکنون امیدوار از گلچینان
گلشن سخندانی و تماشائیان ریاض لغت دانی آن است که ای تعمق نظر اشواک شکوک و ریب ها
کلمهای معانیش برچیده داغ بیل عیب بر چهرهٔ خورداو شان العاطل سعد در صورت
یافتن لغتی در کتب متعارفه حکم بر عدم صحت آن و قصور مولف نکنند که ستماد و چراغ
را امر به ساخته و کحل جواهر خواب را از جای خاطر برانداخته بسیاری از کتب عربیه و فارسیه
مطالعه کرده و این لآلی آبدار را در سلک نظام کشیده و این گلهای رنگارنگ را که ذخیره ده چمن زار
بوستان فلک اند دسته بسته معهذا مقتضای سهو و نسیان که از لوازم ذاتی انسان
است اگر عبارتی به رکتی رو داده باشد آنرا بذیل اغماض پوشند و زبان اعتراض اگر شیوهٔ ناصفان
است کشوده اصلاح کرده شود و مولف را از مرتبهٔ دعای مغفرت یاد کنند ایزد تعالی این نسخهٔ دل
فوائد را اگر رشک گلهای سیح سعید گلشن است به آبادی ذکر سلطان فریدون حشمت تا

تر و تازه دارد و از آتشدستی یغماگران بهمن و دی بر جگر لاله زارش داغی نگذارد بمنّه و کرمه

باب الف ممدود با باء موحّده

آبخورہ * بضم خاء معجمه ظرفی کوچک بی دستکی که ازان آب خورند بعربی آنرا کُوب بضم کاف و سکون واو و باء موحّده در آخر گویند اَکواب بالفتح جمع آن و کُوز بضم کاف و سکون واو و زاء معجمه در آخر کوزه کیزان بروزن میزان و اَکواز بالفتح و کِوزہ بکسر کاف و فتح واو و زاء معجمه و تا در آخر جمع آن و بفارسی آبخور گویند ابو منصور ثعالبی گوید کوزه آبخوری را گویند که دستکی داشته باشد و الاکوب گویند *

آبرو * بضم راء مهمله لغت فارسی است در اُردوی هندی مستعمل بمعنی شرف و بزرگی که از رفتن آن انسان را ننگ آید بعربی آنرا عِرض بکسر عین مهمله و سکون راء مهمله و ضاد معجمه در آخر گویند اَعراض بالفتح جمع آن * **آبریز** * لغت فارسی است در اُردوی هندی مستعمل جای ریختن آب ناودان بعربی مصبّ المیزاب گویند * **آبنوس** * بفتح باء موحّده و ضم نون و سین مهمله در آخر چوبی است سیاه و همین لغت در عربی و فارسی و اردوی هندی مستعمل بعربی شِیز بکسر شین معجمه و سکون تحتانی و زاء معجمه در آخر و شِیزی بزیادت الف مقصوره نیز گویند

با الف ممدود با باء فارسی

آپس * بفتح دوم و بضم آن و سین مهمله در آخر معروف است بعربی قَرابت بفتح قاف و بفارسی خویشی و خویشاوندی گویند و بمعنی یکدیگر از دوستان بعربی فیما بین الاحباب * **آپہی مارے آپہی چلّاوے** * این جمله را جائی می گویند که شخصی کسی را زند و خود فریاد کند یعنی ظلم کند و خود را مظلوم وانماید بعربی گویند فلان یَضرِب و یَصیح و در نهایه است فی حدیث علی علیه السلام قال لامرأة انتِ مثل العقرب تلدغ و تَصِیْح صارتِ العقرب اذا صاحت و واو در جمله تصیح حالیّه است ای تلدغ و هی صائحة *

با الف ممدود با تاء هندی

آٹا * بتاء هندی بالف رسیده گندم و جو و جز آن آسیا کرده را گویند بعربی دقیق بدال مهمله و تکرار قاف بروزن کریم و طحن بکسر طاء مهمله و سکون حاء مهمله و نون در آخر بفارسی آرد گویند * **آٹھہ** *

در اردوی هندی بمعنی تختهای کاغذین که در شادیها و جشن عروسیها سازند بفارسی کاغذین باغ گویند طغرا گوید * شعر * کاغذین باغم سراپا چون بناشم زخمدار * جز بریدن نیست گرد ارچمن پیرای من

آرسی * بسکون دوم و کسر سین مهمله تحتانی معروف رسیده جسمی باشد شفاف از آبگینه و یا از آهن که پیکر چیزها در ان نمایان شود بعربی آنرا مرآة بکسر میم و بعد همزه و تا در آخر و سجنجل بفتح سین مهمله و جیم و سکون نون و فتح جیم دوم و لام در آخر گویند صاحب قاموس گوید که سجنجل لغت رومی است انتهی و ماویه بکسر واو و تحتانی مشدد نیز گویند چنانکه در قصیده والیه از قصائد سبع معلقه آمده است و بفارسی آئینه و بترکی پائینه بر وزن آئینه و نیز آرسی نوعی از انگشتری است که بران آئینه بجای نگین نشانیده زنان در انگشت کنند بفارسی آنرا انگشتر آئینه دار گویند میرزا داراب جویا گوید * شعر * می نماید عارضش از حلقهٔ زلف سیاه * یا نشانیده ست بر انگشتری آئینه را * میرزا صائب گوید * شعر * این قوم خود آرا که کنون بر سر دست اند * وقت است نگین خود از آئینه بسازند * آره * بفتح رای مهمله و های مختفیه در آخر افزاری باشد درود گران را که دو کس آنرا بر سر چوب نهاده در کشا کش می آرند تا چوب را دو پاره کنند بعربی آنرا منشار بکسر میم و سکون نون و شین معجمه بالف رسیده و رای مهمله در آخر و بفارسی ارّه بفتح الف و رای مهمله مشدد گویند و بتخفیف نیز آمده * آره چلانا * اول معلوم و چلانا بفتح جیم فارسی و لام بالف رسیده و نون بالف کشیده چوب را دو پاره کردن به ارّه بعربی نَشر بفتح نون و سکون شین معجمه و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی ارّه کشیدن نَشَرتُ الخَشَبَةَ از باب نصر فعل از ان * آری * بکسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف ارّهٔ کوچک که بیکدست گرفته کار کنند بفارسی دَستَره و دَستره بفتح دال و سکون سین مهمله گویند

باب الف ممدود با رای مهملهٔ هندی

آڑ * بسکون رای هندی چیزی که پس آن پنهان شوند مانند درخت و تودهٔ ریگ و بنا و تختهٔ در و مانند آن بعربی خَمَر بفتح خای معجمه و میم و رای مهمله در آخر گویند خَمِرَ از باب فرح وأخمر از باب افعال پنهان شد در پس پرده وأخمَرَتهُ الارض عنّی ومنّی وعلیّ وارته در حدیث ابی قتاده است فابغینا مکاناً خَمَراً ای

تفعیل آستین برچید بفارسی آستین برزدن و بشکستن و برشکستن و در زدن و بپیچیدن و برچیدن
و بدین معنی دست نوردیدن نیز آمده سعدی گوید * بیت * قبا بست و چابک نوردید دست *
قبایش درید ند و دستش شکست * **آسَرا** * بفتح سین مهمله و راء مهمله بالف رسیده بمعنی
توقع بعربی رَجاء بفتح راء مهمله و جیم بالف ممدوده و اَمَل بفتح همزه و میم و لام در آخر و بفارسی امید و چشم
گویند وحشی گوید * بیت * راندی ز نظر چشم بلا دیدهٔ ما را * این چشم کجا بود ز تو دیدهٔ ما را * وله ایضاً
بیت * نه من از تو مهر خواهم نه تو بگذری ز کین هم * نه تراست این مروّت نه مراست چشم این هم
آسان * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل ضدّ دشوار بعربی سَهْل بفتح سین مهمله و سکون
ها و بکسر آن و لام در آخر و هَیِّن بفتح ها و کسر تحتانی مشدد و نون در آخر و هَیْن بتخفیف تحتانی و اَهْوَن
بر وزن اَحْمر گویند هُوَ اَهْوَنُ علیه آنچیز برو آسان است * **آسایش** * لغت فارسی است در اردوی
هندی مستعمل ضد رنج بعربی رَوْح بفتح راء مهمله و سکون واو و حاء مهمله در آخر و راحت گویند * **آس پاس**
بسکون سین مهمله اول و باء فارسی بالف رسیده و سین مهمله دوم در آخر بمعنی گرداگرد بعربی حَوْل بفتح حاء
مهمله و سکون واو و لام در آخر و حَوال بر وزن سَحاب گویند در صحاح است یُقال قَعَدُوا حَوْلَهُ و حَوالَیْه و لا تقل
حَوالِیه بکسر اللام و در اساس البلاغة است قعدوا حوله و حولیه و حوالیه و احواله کذا فی القاموس * **آسمان**
لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل مقابل زمین بعربی سَماء بالمد و فلک و خَضْراء با خا و ضاد معجمتین
بر وزن حَمْراء و جَرْباء بفتح جیم و سکون راء مهمله و باء موحده بالف ممدوده گویند و بفارسی سپهر و چرخ
نیز گویند و بطریق استعاره برکهٔ لاجورد و بنفشه گون طارم و بنفشه گون مهد و بوستان گل ثنا
و حلقهٔ آبگون و حصار فیروزه و حصار هزار میخ و حصار متین و خرگاه خضراء و خرگاه ازرق و خرگاه سبز و
خرگاه مینا و خم لاجورد و خم آبگون و خم آهن گون و خیمهٔ ازرق و خیمهٔ دهر و خیمهٔ روحانیان و دخمهٔ زندانیان
و دخمهٔ فیروزه و دریای اخضر و طارم اخضر و طارم نیلگون و طارم فیروزه و طاس آبگون و طاس ازرق
و آبگون قفس و آبگون صدف و بلند طارم و نیلی رواق و نیلی حصار و کلّهٔ خضرا و کلّهٔ دخان و قبهٔ مینا
و کلّهٔ نیلوفری و گنبد ازرق و گنبد آفت پذیر و گنبد خرّاق رنگ و گنبد خضرا و گنبد صوفی لباس و

اول معلوم و بجھانا بضم باء موحده و فتح جیم مخلوط التلفظ بہا و الف و نون بالف کشیده آتش را سرد کردن
بعربی اخماد بکسر ہمزه و سکون خاء معجمه و میم بالف رسیده و دال مہمله در آخر و اطفاء بطاء مہمله و فا بر وزن
افعال گویند و بفارسی فرو نشانیدن و فرو کردن و کشتن و میرانیدن * **آگ دبانا** * بفتح دال مہمله و
باء موحده و نون بالف رسیده آتش بخاکستر دفن کردن تا فرو نشود بعربی طَبْن بفتح طاء مہمله و سکون
باء موحده و نون در آخر گویند طَبَن النارَ از باب ضرب فعل از ان بفارسی آتش بخاکستر پوشیدن و
پنهان کردن و نهفتن و نگاهداشتن نظامی گوید * بیت * بشحنه توان پاس ره داشتن * بخاکستر
آتش نگهداشتن * **آگ گاڑنا** * اول معلوم و گاڑنا بکاف فارسی با الف و راء ہندی و نون
بالف کشیده آتش را بخاکستر پنهان کردن تا فرو نشود و این در محاوره مردم قصبات مستعمل است
و در محاوره اہل اردو آگ دبانا بعربی دفن النار گویند دفن النارَ فی الرّماد از باب ضرب فعل از ان
و در اساس ہست کفن الجمرَ بالرّماد پوشید اخگر را بخاکستر * **آگ لگانا** * بفتح لام و کاف فارسی
بالف رسیده و نون بالف کشیده آتش انداختن در چیزی برای سوختن بعربی احراق بحاء و راء مہملتین
و قاف در آخر بر وزن افعال و بفارسی آتش زدن و دادن فغانی گوید * بیت * رخ بر فروز و خون دلم
را روانه ساز * آتش بخرمنم زن و مستی بہانه ساز * و نیز آگ لگانا بمعنی جنگ انداختن میان مردم بعربی
ایقاد النار گویند یقال اَوقدَ بینہم نار الحرب و بفارسی آتش افروختن سعدی گوید * میان دو کس آتش
افروختن * نه مردی بود در میان سوختن * **آگ لگنا** * اول معلوم و لگنا بفتح لام و سکون
کاف فارسی و نون بالف کشیده افتادن آتش بعربی وُقوع الحریق و صیرورة الحریق گویند وقع
الحریق و صار الحریق فعل از ان و بفارسی آتش افتادن و آتش گرفتن فغانی گوید * شعر * در آن نظاره
کز ہر ذره آتش در جہان افتد * ندارد عاشق بیچاره یارای نگه آنجا * میر سنجر کاشی گوید * ہمه تن
ز آتش دل چو چنار در گرفتم * ز دلم خبر نداری ز دلت خبر گرفتم * **آگ لینی آنا** * بکسر لام و سکون
تحتانی مجہول و کسر نون و سکون تحتانی دوم مجہول و بمد الف و نون بالف کشیده عبارت است از
از زود آمدن و شتاب رفتن گویا برای آتش آمده بفارسی برای آتش بردن آمدن و آمدن

برای آتش بردن * ع * گویا آمده برای آتش بردن * ع * آمد و آتش گرفت و رفت و در را بسته

آگهه * بفتح دوم مخلوط التلفظ بها درختی است که بار آن بسیار دیر و کوکدار می شود و اندرونش چیزی مانند پنبه بری آید بعربی عُشَر بضم عین مهمله و فتح شین معجمه و با راء مهمله در آخر گویند چنانکه صاحب الفاظ الادویه گفته والله اعلم * آگی * بکسر کاف فارسی و سکون تحتانی مجهول خلاف پس بعربی قُدّام بضم قاف و دال مهمله مشدد با الف و میم در آخر و قُبالة بضم قاف و بای موحده با الف و فتح لام و تا در آخر و تُجاه بضم تای فوقانی و جیم با الف و ها در آخر گویند در صحاح است تقال فلان جلس قبالة ای تجاهه و بفارسی پیش و پیر بمعنی خلاف غیب بعربی حضور بضم حای مهمله و ضاد معجمه گویند و بفارسی رو برو

باب الف ممدود با لام

آلوبخارا * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن نام درختی است معروف بعربی اِجّاص بکسر همزه و جیم مشدد با الف و صاد مهمله در آخر گویند سرد و تر است در درجهٔ دوم

باب الف ممدود با نون

آنا * نون با الف رسیده بمعنی آمدن بعربی مَجیٔ بفتح میم و کسر جیم و سکون تحتانی و همزه در آخر و جیئ بفتح جیم و سکون تحتانی و همزه در آخر و جیئة بزیادت تا و اِتیان بکسر همزه و سکون تای فوقانی و تحتانی با الف و نون در آخر و اَتی بفتح همزه و سکون فوقانی و اتیانة بزیادت تا در آخر گویند * آنا جانا * دوم با الف و جیم با الف و نون با الف کشیده بمعنی آمدن و رفتن بعربی تردّد براء مهمله و تکرار دال مهمله بر وزن تفعّل و اختلاف بخاء معجمه و لام و فا بر وزن افتعال گویند چنانکه در اساس است هو یتردّد بالغدوات الی مجالس العلم و تجلیف السما و بفارسی آمد و رفت و رفت و آمد گویند طالب هندی گوید * شعر *
ز رفت و آمد نفسهای پیوسته خبر دارم * صدا آید بگوشم چون در دل یار می گردد * آنب * بفتحه و نون و سکون بای موحده نام درختی است در هندوستان که از خام آن اَچار و مربی سازند و پخته آن را بسیار خورند بعربی انبج بفتح همزه و سکون نون و فتح بای موحده و جیم در آخر گویند و آن معرب است چنانکه در قاموس است انبج بر وزن احمد نام درختی است هندی معرب انب و بکسر با نیز آمده انتهی و

وبفارسی انبه و نغزک گویند ظهوری گوید * بیت * بشاخ انبه بر برگ غلطان بناز * چو طوطی پری
در قفس کرده باز * امیر خسرو گوید * نظم * نغزکِ خوش نغزکن بوستان * نغزترین میوهٔ
هندوستان * میوه بباغ ارنه یکی ده بود * پخته شود خوردنش انکه شود * میوهٔ نغزک هم از آغاز
تا حدِ انجام سزاوارِ خور * شیرینِ او در درجهٔ دوم گرم و در سوم خشک است * **آندهی** *
بفتحهٔ نون وکسر دال مهمله مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی معروف باد تندی که غبار انگیزد و درختان را
بجنباند بعربی آنرا ریحٌ زَعْزَعٌ بفتح زاء معجمه وسکون عین مهمله وفتح زاء معجمهٔ دوم وعین مهملهٔ دوم در آخر و هَبْوَه
بفتح ها وسکون باء موحده وفتح واو وتا در آخر گویند چنانکه ثعلبی گفته وتفصیل آن در لغت باؤ خواهد آمد
وبفارسی تندباد * **آندهی اُٹهنا** * اول معلوم واُٹهنا بضم الف وسکون تاء هندی مخلوط التلفظ
بها ونون بالف رسیده بمعنی حادث شدن بادِ تند بعربی هَیَجان الریح بفتح ها وتحتانی وجیم بالف و
نون در آخر و ثَوَر بفتح ثاء مثلثه وسکون واو وراء مهمله در آخر و ثَوَران الریح بالتحریک گویند هاجت
الریح از باب ضَرَبَ وثارَتِ الریح از باب نصر فعل ازان بفارسی بادِ تند برخاستن * **آنسو** * بفتحهٔ
نون وضم سین مهمله وسکون واو معروف آبی که در گریه از چشم چکد بعربی دَمْع بفتح دال مهمله وسکون میم
وعین مهمله در آخر گویند دُمُوع بالضم واَدْمُع بفتح همزه وضم میم جمع آن وبفارسی اشک گویند *
آنسو بہنا * اول معلوم وبَہنا بالفتح باء موحده وسکون ها ونون بالف رسیده روان شدن اشک
از چشم بعربی هُمُوع بضم ها ومیم وسکون واو وعین مهمله در آخر وهَمْع بالفتح وهَمَعان بالتحریک وتَهْمَاع
بفتح تا گویند هَمَعَتْ عَیْنُهٗ از باب مَنَعَ فعل ازان وذَرْف بفتح ذال معجمه وسکون راء مهمله وفا در آخر وذَرَفان
بالتحریک وذُرُوف بالضم وذَرِیف بروزن امیر وتَذْراف بفتح تاء فوقانی گویند ذَرَفَ الدَّمع از باب
ضَرَبَ فعل ازان وهُمُول بضم ها ومیم وسکون واو ولام در آخر وهَمْل بالفتح وهَمَلان بالتحریک وانهمال
بروزن انفعال گویند بفارسی اَشک از دیده روان شدن * **آنسو ٹپک پڑنا** * اول معلوم
وٹپک پڑنا بفتح تاء هندی وباء فارسی وسکون کاف عربی وفتح باء فارسی دوم وسکون راء هندی
ونون بالف رسیده بمعنی فروچکیدن وفروریختن اشک بعربی اِسْبال بالسین مهمله وباء موحده ولام

در آمدن و اقوال گوید در اساس البلاغه است قفت علی الدار فاسئلت منی غمرةً قال النابغة
سعته * واسئل عنی غمرة وردو شما علی النحر سیاسیتبل ودامع * آنکرا * بها و نون و فتح کاف
هندی و راء هندی بالف رسیده آهن سر کج بعربی آنرا عقاف بعین مهمله و قاف و فا بر وزن مُراد
گوید در قاموس است العقاف حدیدة قد لوی طرفها وفیها انحناء انتهی * آنکس * بها و نون و
ضم کاف عربی و سین مهمله در آخر آهنی باشد سر کج دسته دار که فیلبانان آن فیل می رانند بعربی
مقمعه بکسر میم و سکون قاف و فتح میم و عین مهمله تا در آخر گوید مقامع جمع آن و بفارسی کژک
گویند علی خراسانی گوید * شعر * دشمن خاندان چو فیل دغل * میخورد از قضا همیشه کژک *
آنکهه * بها و نون و فتح کاف عربی مخلوط التلفظ بها عضوی است که حق تعالی در وی بهر نظر کردن
بعربی عین گوید عیون بالضم جمع آن و ناظره بطاء مهمله بر وزن ناصره گوید نواظر جمع آن
و طرف بفتح طاء مهمله و سکون راء مهمله و فاء در آخر گوید و بفارسی چشم و دیده * آنکهه پهڑکنا *
اول معلوم و پهڑکنا بفتح باء فارسی مخلوط التلفظ بها و راء هندی و سکون کاف تازی و نون بالف
کشیده عبارت از جستن چشم بعربی اختلاج العین بخاء معجمه و لام و جیم بر وزن افتعال گوید خلجت عینه از
باب ضرب و نصر و اختلجت عینه از باب افتعال فعل از آن و بفارسی چشم پریدن گویند و آن
فال آمدن دوست هم می گیرند باین معنی در عربی و فارسی هم مستعمل است شاعری گوید * شعر *
اذا اختلجت الاذان قلت ذکرتنی * وان خلجت عینی رجوت التلاقیا * آقاشاپور گوید *
شعر * می پرد چشم و دل میدود از سینه برون * همنشین چاره سازی که قاتل برسد *
و در هندوستان از پریدن چشم چپ فال آمدن دوست گیرند و این معنی علی قلی خان والهٔ
داغستانی در شعر خود هم آورده و آن این است * بیت * می پرد چشم چپم یکی را ایران کسی
نامهٔ شاید بمن از پیش سلطان می رسد * و مراد از سلطان خدیجه سلطان بیگم است که بر او
عاشق بوده * آنکهه بهوڑنا * اول معلوم و بهوڑنا بالضم باء فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون
واو مجهول و راء هندی و نون بالف رسیده کور کردن چشم بعربی فقا بفتح فا و سکون

وسکون قاف وهمزه در آخر گویند فَقَأَ العینَ از باب منع فعل ازان وسَمَلَ بفتح سین مهمله وسکون
میم ولام در آخر گویند سَمَلَ العینَ از باب نصر واِسْتَمَلَهَا از باب افتعال فعل ازان بفارسی چشم کور کردن
انکھہ دکھانا * اول معلوم ودکھانا بکسر دال مهمله وفتح کاف عربی مخلوط التلفظ بها والف ونون
بالف رسیده عبارت از تهدید وتخویف کردن بعربی زَنْهَرَة بفتح زاء معجمه وسکون نون وفتح ها وراء
مهمله وتا در آخر گویند در قاموس است زَنْهَرَ اِلَیَّ بعینه اَشَدَّ نظره واَخرج عینه وحَمْلَقَة بفتح حاء مهمله
وسکون میم وفتح لام وقاف وتا در آخر قریب بهمین معنی است وبفارسی چشم نمودن وچشم نمائی کردن
شاعری گوید * بیت * از بیخودی امروز زخود چشم نمودیم * از بهر چنین روی بدیوار نمودیم *
واله هروی گوید * شعر * دانست که روز سیه هجر تو پیش است * گردون کندم شب همه شب
چشم نمائی * وآتش از چشم برگرفتن وآب از چشم برگرفتن نیز آمده * **آنکھہ مارنا** * اشاره کردن
به چشم بعربی غمز بفتح غین معجمه وسکون میم وزاء معجمه در آخر وایماض بمیم وضاد معجمه بروزن
افعال گویند وبفارسی چشمک زدن * **آنکھہ مچولا** * اول معلوم ومچولا بضم میم وفتح جیم فارسی
وسکون واو مجهول ولام بالف رسیده بازی است که چشم طفلی را به بندند ودیگر اطفال پنهان
شوند بعد ازان چشم او بکشایند تا دیگران را پیدا کند بفارسی سَرْمَاکَ بفتح سین مهمله وهر دو میم و
وچشم بندک گویند * **آنکھہ میچنا** * اول معلوم ومیچنا بکسر میم وسکون تحتانی معروف و
فتح جیم فارسی ونون بالف کشیده وموچنا بضم میم وسکون واو معروف چشم را بند کردن بعربی
تغمیض بغین معجمه ومیم وضاد معجمه بروزن تفعیل واغماض بروزن افعال وبفارسی چشم بستن گویند
آنکھہ نیچی کرنا * فرو کردن چشم را از شرم بعربی غض بفتح غین معجمه وضاد معجمه مشدد در آخر گویند
غَضَّ الطَّرْفَ از باب نصر فعل ازان وامر ازان بلغت اهل حجاز اُغْضُضْ بلا ادغام است قال الله تعالی
واَغْضُضْ من صَوْتِکَ واهل نجد غُضَّ طَرْفَکَ به ادغام گویند * شعر * فَغُضَّ الطَّرْفَ اِنَّکَ مِنْ نُمَیْرٍ
فلا کَعْباً بلغتَ ولا کِلاباً * وبفارسی چشم فرو کردن وچشم انداختن * **آنولہ** * بخفا نون
وضم همزه ملینه وفتح لام وهاء مختفیه در آخر بار درختی است بعربی آمرا آملج بضم میم وفتح لام

و ضم لام آخر گویند و آن معرب است و بفارسی آلو سرد است در اولی و خشک است در دوم

باب الف ممدوده با واو

آواز * لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل صدای هر چیز را گویند بعربی صوت و
بفارسی آوای و بانگ نیز گویند و آواز پاکیان و کژدم و غوک را بعربی نَق بفتح نون و قاف
مشدد در آخر گویند و آواز مار را فَحیح بفتح فا و کسر حا اول و سکون تحتانی و حاء مهمله دوم
آخر و بفارسی فشفش بکسر فا و تشدید شین معجمه و سکون سین مهمله و تاء فوقانی در آخر
گویند اشرف گوید * شعر * مار چیده بکرد سر کے سراغ * کرده اهل جهان اصم
فشفشت بسم * و آواز زاغ را نَعیق بفتح نون و کسر عین مهمله و سکون تحتانی و قاف در آخر و
نعیب بنون و عین مهمله و باء موحده بر وزن کریم و بفارسی کاغ کاغ بکاف عربی و غین معجمه
گویند و آواز خر را نهاق بضم نون و ها و الف بسنده و قاف در آخر و نهیق بر وزن امیر و بفارسی
آواز خر گویند و آواز اسپ را بعربی صهیل بصاد مهمله و ها و لام بر وزن امیر و بفارسی شیهه بکسر شین
معجمه و سکون تحتانی و هاء مفتوحه و در آخر هاء مختفیه گویند * آواز پڑ جانا * حادث شدن خشونت
و درشتی در آواز بعربی بَحّ بفتح باء موحده و حاء مهمله مشدد در آخر و بحوحة بالضم و بحاحة بر وزن کرامت
گویند بحت ارباب سمع نعل زان بفارسی آواز گرفتن شاگرد گوید * شعر * از بهد میمی تو بدی
هم بحر * آواز خراشیده و بحیر گرفت است * اَجَّ بفتح همزه و با و حاء مشدد مرد آواز گرفته
بحه و بحاء بن آواز گرفته * آوه * بفتح واو و ها در آخر لغت فارسی است در اردو و هندی
مستعمل کوی و مغاکی که کوزه گران در آن ظروف گلی پزند بعربی اَتُّون بفتح همزه و ضم تاء فوقانی
مشدد و سکون واو و نون در آخر گویند و بالتخفیف نیز آمده و کُورة الفخار بضم کاف و بفتح فا و خاء
معجمه مشدد و بفارسی خُمدان بضم خاء معجمه بر وزن نرمان و داش نیز گویند

باب الف ممدوده با ها

آهیخت * بفتح ها و سکون تا و هندی در آخر آواز حق که از رفتن و آمدن کسی بگوش رسد

خوردبی انکه او را بپسند بعربی آنرا حِسّ بکسر حاء مهمله و سین مهمله مشدّد در آخر و حِسّیس بر وزن امیر
و وَقش و وُقشه بفتح واو و سکون قاف و شین معجمه گویند و بالتحریک نیز آمده گویند سمعت وَقَشَه
ای حِسّه و خَشف بفتح خاء معجمه و سکون شین معجمه و فا در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده و نیز آهٹ
بمعنی آواز خفی قدم که هنگام رفتن بگوش آید بعربی آنرا هَمس بفتح ها و سکون میم و سین مهمله در
آخر گویند و بفارسی شکپوی بشین معجمه و کاف عربی و باء فارسی بر وزن بدخوی و شلپوی بلام
و شیپو بیای تحتانی گویند

باب الف مقصوره با باء موحده

ابابیل * بفتح همزه لغت عربی است مرغانی که قصهٔ آن در فرقان مجید مذکور است و در اردوی
هندی مرغی را گویند که پشت و دمش سیاه و سینه اش سفید و منقارش سیاه و در سقف
خانها و مسجدها آشیان بندد بعربی آنرا خُطّاف بضم خاء معجمه و طاء مهمله مشدّد با الف رسیده و فا در
آخر و عُوّار بضم عین مهمله و واو مشدّد با الف رسیده و راء مهمله در آخر گویند و بفارسی پرستوک و
پرستک و فرستوک و فراستوک گویند و نوعی از آن سُنُونو بضم سین مهمله و بضم هر دو نون
است چنانکه صاحب حیواة الحیوان ذکر کرده * **اُبال** * بضم اول و دوم با الف رسیده و لام در
آخر کفک دیگ که از جوش بر آید بعربی کُثْعَه بضم کاف و سکون ثاء مثلثه و فتح عین مهمله و تا در آخر و
طُفَاحَه بضم طاء مهمله و فا با الف و فتح حاء مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی سرجوش * **اَبْرَک** * بفتح
اول و سکون دوم و فتح راء مهمله و کاف عربی در آخر جوهری است کانی تو بر تو بَرّاق مانند آئینه
بعربی طَلَق بفتح طاء مهمله و سکون لام و قاف در آخر گویند و آن معرّب تلک بفتح تاء فوقانی و
سکون لام و کاف تازی در آخر است و کوکب الارض گویند و بفارسی ستارهٔ زمین *
ابره * بفتح اول و سکون دوم و فتح راء مهمله خلاف استر لغت فارسی است در اردوی هندی
مستعمل سعدی گوید * بیت * کنند ابره پاکیزه تر ز استر * که آن در حجاب است و این در نظر
درد و نیز گویند اثر گوید * بیت * اهل دنیا کی بو الاقدر پهلو میدهند * بد قماشان را برنگ آستر

وضم با آخر گوید و آن معرب است و بفارسی آمله سرد است در اول و خشک است در دوم

باب الف ممدود با واو

آواز ـ لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل صدای هر چیز را گوید بعربی صوت و بفارسی آوای و بانگ نیز گوید و آواز باکیان و کژدم و غوک را بعربی نق بفتح نون و قاف مشدد در آخر گوید و آواز مار را فحیح بفتح فا و کسر حای اول و سکون تحتانی و حای مهمله دوم آخر و بفارسی فشست بکسر فا و تشدید شین معجمه و سکون سین مهمله و تای فوقانی در آخر گوید اشرف گوید * شعر * مار چیدند مگر بر سر گیسوی سراغ * که رسد اهل جهان را همه فشست بهم * و آواز زاغ را نعیق بفتح نون و کسر عین مهمله و سکون تحتانی و قاف در آخر و نعیب بنون و عین مهمله و بای موحده بر وزن کریم و بفارسی کاغ کاغ بکاف عربی و غین معجمه گوید و آواز خر را نهاق بضم نون و های الف رسیده و قاف در آخر و نهیق بر وزن امیر و بفارسی آواز خر گوید و آواز اسپ را بعربی صهیل بصاد مهمله و ها و لام بر وزن امیر و بفارسی شیهه بکسر شین معجمه و سکون تحتانی و های مفتوحه و در آخر های مختفیه گوید * آواز پڑ جانا * حادث شدن خشونت و درشتی در آواز بعربی بحّ بفتح بای موحده و حای مهمله مشدد در آخر و بحوحة بالضم و بحاحة بر وزن کراهة گویند بحّت از باب سمع فعل آن بفارسی آواز گرفتن شاعر گوید * شعر * از بهر میم لیکن تو ترنم لب تهم بحر * آواز خراشیده زنجیر گرفت است * ابحّ بفتح همزه و با و حای مشدد مرد آواز گرفته بحّه و بحّا زن آواز گرفته * آوه * بفتح واو و ها در آخر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل کوئی و جای که کوزه گران در آن ظروف گلی پزند بعربی أتّون بفتح همزه و ضم تای فوقانی مشدد و سکون واو و نون در آخر گوید و بالتصحیف نیز آمده و کورة الفخار بضم کاف و بفتح فا و خای معجمه مشدد و بفارسی خمدان بضم خای معجمه بر وزن نرمان و داش نیز گوید

باب الف ممدود با ها

آہٹ * بفتح ها و سکون های هندی در آخر آواز خفی کار رفتن و آمدن کسی بگوش خورد

خوردبی انگه او را بینند بعربی آنرا حِسّ بکسر حاء مهمله و سین مهمله مشدّد در آخر و حَسیس بر وزن امیر
دو وَقش و وُقشه بفتح واو و سکون قاف و شین معجمه گویند و بالتحریک نیز آمده گویند سمعت وَقَشه
ای حِسّه و خَشف بفتح خاء معجمه و سکون شین معجمه و فا در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده و نیز آهَسْت
بمعنی آواز خفی قدم که هنگام رفتن بگوش آید بعربی آنرا هَمْس بفتح ها و سکون میم و سین مهمله در
آخر گویند و بفارسی شکپوی بشین معجمه و کاف عربی و باء فارسی بر وزن بدخوی و شلبوی بلام
و شیپو بیای تحتانی گویند

باب الف مقصوره با باء موحده

ابابیل * بفتح همزه لغت عربی است مرغانی که قصهٔ آن در فرقان مجید مذکور است و در اردوی
هندی مرغی را گویند که پشت و دمش سیاه و سینه اش سفید و منقارش سیاه در سقف
خانها و مسجدها آشیان بندد بعربی آنرا خُطّاف بضم خاء معجمه و طاء مهمله مشدّد با لف رسیده و فا در
آخر و عُوّار بضم عین مهمله و واو مشدّد با لف رسیده و راء مهمله در آخر گویند و بفارسی پرستوک و
پرستک و فرَستوک و فراستوک گویند و نوعی ازان سُنونو بضم سین مهمله و بضم هر دو نون
است چنانکه صاحب حیواة الحیوان ذکر کرده * **اُبال** * بضم اول و دوم با لف رسیده و لام در
آخر کفک دیگ که از جوش بر آید بعربی کُثْعَه بضم کاف و سکون ثاء مثلثه و فتح عین مهمله و تا در آخر و
طُفاحه بضم طاء مهمله و فا با الف و فتح حاء مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی سرجوش * **اَبرَک** * بفتح
اول و سکون دوم و فتح راء مهمله و کاف عربی در آخر جوهری است کانی تو بر تو برّاق مانند آئینه
بعربی طَلَق بفتح طاء مهمله و سکون لام و قاف در آخر گویند و آن معرّب تلک بفتح تاء فوقانی و
سکون لام و کاف تازی در آخر است و کوکب الارض گویند و بفارسی ستارهٔ زمین *
ابره * بفتح اول و سکون دوم و فتح راء مهمله خلاف استر لغت فارسی است در اردوی هندی
مستعمل سعدی گوید * بیت * کنند ابره پاکیزه تر ز استر * که آن در حجاب است و این در نظر
در ونیز گویند اتر گوید * بیت * اهل دنیا کی بوالاقدر پہلو مید ہند * بد قماشان را برنگ استر

دوید بهید • بعربی تطاره بکسر خاء معجمه با الف رسیده و فتح راء مهمله و تاء در آخر گویند • اَبسنا
بضم اول و فتح دوم و سکون سین مهمله و نون بالف کشیده متغیر شدن بوی طعام با مزهٔ آن بعربی
تغیر بفتح معجمه و راء مهمله بر وزن تفعّل و خلف بفتح خاء معجمه و سکون لام و فاء در آخر و خلوف بالضم
گویند خلف الطعام از باب نصر و اخلف از باب افعال فعل ازان و متغیر شدن بوی گوشت
را بعربی خشم بفتح خاء معجمه و سکون شین معجمه و میم در آخر گویند خَشِم اللحم از باب فتح فعل ازان
اُبکائی • بضم اول و سکون دوم و کاف تازی با الف و کسر همزه و تحتانی معروف رسیده حرکت
لمعده برای دفع مواد آنکه چیزی دفع شود بعربی آنرا التهوّع بهاء و واو و عین مهمله بر وزن تفعّل گویند
اُبلَنا • بضم اول و فتح دوم و سکون لام و نون بالف کشیده جوشیدن آب دیگ بعربی غلیان
بفتح غین معجمه و لام و تحتانی بالف رسیده و نون در آخر و جَیش بفتح جیم و سکون تحتانی و شین معجمه
در آخر و جیوش بالضم و جیشان بالتحریک گویند جاشت القدر از باب ضرب فعل ازان و اگر کف
برآورد بعربی آنرا کتیع بفتح کاف و سکون تاء مثلثه و عین مهمله در آخر گویند و اگر جوشش بحد تمام
نیز برسد اکد بعربی آنرا نیئت بنون و فاء و تاء فوقانی و نیت بنون و همزه و تاء فوقانی و کبیت بکاف
و تکرار تاء فوقانی بر وزن امیه گویند

باب الف مقصوره با باء فارسی

اُپلا • بضم اول و سکون دوم و لام بالف رسیده سرگین گاو و میش و اسپ که خشک کرده برای
سوختن نگاه دارند بعربی حثی بکسر حاء معجمه و سکون ثاء مثلثه و تحتانی در آخر گویند اَحثاء بالفتح جمع آن
و بفارسی پاچک و تُوساک و توسای بضم مثناة و واو مجهول گویند * اُپلی جلانا * بضم اول و سکون
دوم و کسر لام و سکون تحتانی مجهول و فتح جیم و لام بالف رسیده و نون بالف کشیده پاچک را
سوختن بعربی احثاء بکسر همزه و سکون حاء معجمه و ثاء مثلثه بالف رسیده و همزه در آخر و بفارسی
پاچک سوختن گویند * اُپناهی * بضم اول و سکون دوم و نون بالف رسیده و فتح ها و سکون
تحتانی مجهول یعنی از راست بیگانه بیست بعربی گویند هوسی و بفارسی بالائی از خود است ناب

باب الف مقصور با تاء فوقانی

آتار * بضم اول و دوم بالف و راء مهمله در آخر خلاف فراز بعربی صَبَب بفتح صاد مهمله و باء موحده اول گویند و بفارسی نشیب و نیز بمعنی چیزیکه بر سر گردانیده به درویشان دهند بعربی صَدَقه بفتح صاد و دال مهملتین و قاف و تا در آخر گویند و نیز چیزی که خلاف کردن قسم به فقرا دهند بعربی آنرا کَفّاره بفتح کاف و فاء مشدد بالف و فتح راء مهمله و تا در آخر گویند * **آتارا** بضم اول و دوم بالف رسیده و راء مهمله بالف کشیده جای معین برای گذشتن از دریا بعربی مَعْبَر بفتح میم و سکون عین مهمله و فتح باء موحده و راء مهمله در آخر و بفارسی گذرگاه آب گویند و نیز آتارا بمعنی فرود آمدن سواران از اسپان در میدان جنگ برای پیاده جنگ کردن بعربی آنرا نَزَال بفتح نون و زای معجمه بالف و لام در آخر و منازله بر وزن مقاتله گویند * **آتارنا** * بضم اول و دوم بالف رسیده و سکون راء مهمله و نون بالف کشیده کسی را فرود آوردن بمکانی بعربی اِنْزال بنون و زای معجمه و لام بر وزن اِفعال گویند * **اِترانا** * بکسر اول و سکون دوم و راء مهمله بالف رسیده و نون بالف کشیده بسیار نشاط و سرور کردن در اندک نعمت از کم ظرفی بعربی مَرَح بفتح میم و راء مهمله و حاء مهمله در آخر و بَطَر بفتح باء موحده و طاء مهمله و راء مهمله در آخر و اَشَر بفتح همزه و شین معجمه و راء مهمله در آخر گویند بفارسی خودنمائی وحشی گوید * شعر * خودنمائی کی کند آنکس که شد واصل بدوست * چون نماید مَه که گردد متصل با آفتاب * و اُترانا بالضم بمعنی بر آمدن چیزی بالای آب و ته نشین نشدن بعربی آنرا طَفْو بفتح طاء مهمله و سکون فا و واو در آخر و طُفُوّ بضمتین و تشدید واو گویند طفا الشیٔ از باب نصر فعل از آن و چیزی که بر آب بر آید بعربی آنرا طافی بر وزن قاضی گویند * **اُترائی** * بضم اول و سکون دوم و راء مهمله بالف رسیده و کسر همزه بتحتانی معروف رسیده مزد عبور از دریا که بملّاح دهند بعربی نَوْل بفتح نون و سکون واو و لام در آخر گویند و نیز بمعنی تنخواه بعربی آنرا حَواله گویند * **اَترشوْن** * بفتح اول و دوم و سکون راء مهمله و ضم سین مهمله و سکون واو و نون در آخر روزیکه پیش از دو روز بود بعربی قبل یومین و بفارسی پسترپریروز گویند و اگر بعد از دو روز آید بعربی بعد یومین و بفارسی پسترپس فردا گویند * **اُتَرنا** * بضم اول و فتح دوم و سکون راء مهمله و نون بالف کشیده از بالا به نشیب

آمدن ورود آمدن مسافر در منزل یعنی نزول بضم نون و زای معجمه و سکون واو و لام در آخر گویند و نیز
برگشتن پشت از کسی و رو بسوی دیگر رفتن یعنی نفور بضم ص مهمله و سیم باء موحده و قطع بفتح قاف و
سکون طاء مهمله گویند و بفارسی از دریا عبور کردن و دریا گذشتن و آنکه ستن * آترنگ * بضم اول و سکون
دوم و فتح راء مهمله و سکون نون و کاف فارسی در آخر حرف بالاتین که در معامله با مهم یعنی آترا
ساکن سین مهمله و کاف و فا در وزن فاعل گویند و بفارسی کرارا بفتح کاف تازی و هر دو راء مهمله
بر وزن تماما و در مؤید گرد انوا گفته و در ادات گراد اندال مهمله بجای راء مهمله آورده و حروف تا بیرا
هم بر آن باشد اُسکفه بضم همزه و سکون سین مهمله و ضم کاف و فاء مشدده و هاء در آخر گویند و بفارسی
آستانه و حوسه و در وی گویند * آترپهری * بضم اول و سکون دوم و فتح راء مهمله و سکون ها
و کسر راء مهمله و سکون تحتانی معروف بادی که از جانب قطب شمالی وزد و بعربی شمال بفتح شین
معجمه و میم بالف رسیده و لام در آخر و نسیم بکسر میم و سکون سین مهمله و میم مهمله در آخر و نسیع
بکسر نون و سکون سین مهمله و عین مهمله در آخر و بهتر بفتح با و کسر تحتانی مشدده و راء مهمله در آخر گویند
و بفارسی باد شمال و شمالی و باد آسار موحده گویند * اُتّو * بضم اول و دوم مشدد مضموم و تخفیف
آن لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل آرایش معروف که بر جامه کنند و بالعربی کرد
و کردن مستعمل است و گویند شعر * بعیرین که چین نقش بوریا دارم * اتو کشیده گر دارد قبا
سر مالی * صائب گوید * ع * جامه را هر چند اتو بیشتر زیباتر است * و تحقیق آن است که
اتو نام ابزاری است که آن اتو کنند و بکار برند بعضها شهرت گرفته وحید گوید * بیت * رسید
یار اتوکش بکوه که افکند در آتش چون اتو * و معاصر این کار را اتوکش گویند و جامه را که بر آن
اتو کشیده باشند اتو کشیده گویند * اِتوار * بکسر اول و سکون دوم و واو بالف کشیده و راء مهمله
در آخر یعنی روز آفتاب چرا که در زبان هندی ات بکسر الف و سکون تاء فوقانی آفتاب را گویند
و وار بفتح باء موحده بالف کشیده و راء مهمله در آخر روز را گویند و چون در زبان هندی تبدیل حرف
باء موحده با واو شایع است از کثرت استعمال بار را بواو بدل کرده اتوار گویند یعنی روز یکشنبه

شنبه آید بعربی یوم الاحد و بفارسی یکشنبه گویند * اُتهلا * بضم اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها ولام بالف رسیده ظرف کم قعر بعربی رَحْرَاح بفتح راء مهمله و سکون حاء مهمله و راء مهمله دوم بالف رسیده و حاء مهمله دوم در آخر و رَه بفتح راء مهمله و های مشدد در آخر و رَهره بفتح راء مهمله و سکون ها و فتح راء مهمله دوم و ها در آخر گویند قدح رَحْرَاح و طست رَهره پیاله و طشت کم قعر و رَوحاء بفتح راء مهمله و سکون واو و حاء مهمله بالف ممدوده نیز گویند قصعه رَوحاء پیاله کم قعر و بفارسی پیاله بی ته بفتح تاء فوقانی و سکون های هوز نیز گویند ۞

باب الف مقصوره با تاء هندی

اتالا * بفتح اول و دوم بالف رسیده و فتح لام و ها در آخر اسباب مختلف از هر جنس بعربی اسباب مسافر را ثقل بفتح ثاء مثلثه و قاف و لام در آخر گویند و اسباب مختلف خانه را بعربی اثاث بفتح همزه و ثاء مثلثه بالف رسیده و ثاء مثلثه دوم در آخر و متاع بفتح میم گویند و بفارسی رخت خانه درخت خانه درویش واله هروی گوید * شعر * در بار خانهٔ دل ما غیر داغ نیست * این کاروان قافله سالار آتش است * اٹکل * بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف تازی و لام در آخر اندازهٔ چیزی بعربی قیاس و تخمین * اُٹھا دینا * بضم اول و فتح دوم مخلوط التلفظ بها و الف و کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون بالف کشیده کسی را از جا بر انگیختن بعربی ازعاج بزای معجمه و عین مهمله و جیم بر وزن افعال گویند و بفارسی برخیزانیدن نیز گویند * اُٹھانا * بضم اول و بفتح دوم مخلوط التلفظ بها و الف و نون بالف رسیده چیزی را برداشتن بعربی رَفع بفتح راء مهمله و سکون فا و عین مهمله در آخر و قَل بفتح قاف و لام مشدد و اِقلال بر وزن افعال گویند و شَول بفتح شین معجمه و سکون واو و لام در آخر برداشتن ناقه دم را * اُٹھنا * بضم اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و نون بالف کشیده از جا برخاستن بعربی قیام بکسر قاف گویند و اگر برای تعظیم کسی برخیزند گویند قام تعظیماً و تبجیلاً بفارسی پیش پای کسی برخاستن تا شیر گوید * بیت * سفیده دم که من چون ز خواب برخیزد * به پیش پای رخش آفتاب برخیزد * اٹیرن * بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و فتح

و بای موحده و نون در آخر چوبی که بآن گره ریسمان رشته را پیچند یعنی استاج بکسر همزه و سکون
سین مهمله و تای فوقانی بالف رسیده و جیم در آخر و استیج بروزن بطبل بفارسی چخکوک گویند

باب الف مقصور با جیم

اُجاڑ * بضم اول و دوم بالف رسیده و رای هندی در آخر خلاف آباد یعنی خراب بکاف معجمه و
رای مهمله و بای موحده بروزن شتاب و بفارسی ویران گویند • اُجاڑنا * بسکون رای هندی و نون
بالف رسیده ویران کردن یعنی تخریب بکاف معجمه و رای مهمله و بای موحده بروزن تفعیل و اجرای این
افعال گویند • اِجارَه * بالکسر لغت عربی است بمعنی مزدوری بهندی و فارسی مستعمل بمعنی مزد دادن جامه
در آن را و فارسیان بالفتح کردن بمعنی مزد گرفتن استعمال نمایند سحر کاشی گوید • شعر •
اجاره کرده ام کلاه خانه وصل * بسر چه روی شرمساری آید • اُجَڑجانا * بضم اول و فتح
دوم و سکون رای مهمله هندی و جیم بالف رسیده و نون بالف کشیده خراب شدن یعنی تخرب
بفتح خای معجمه و رای مهمله و بای موحده در آخر و بفارسی ویران شدن و در گردیدن و درگشتن اثر گویند
شعر • دلی هم از سیل عشقت خانهٔ ناپیدا است * کر واقف خانهٔ آخر در گردیده است •
ناظم تبریزی گوید • بیت • زگردون جام عیشم چند در جوی حکر کردد • ازین نه کاسه یکساعت
نیاسودم که در گردد • اَجگَر * بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی و رای مهمله در آخر
هر چیز ثقیل و گران را گویند که بر داشته نشود یعنی الثقل بثای مثلثه و قاف و لام بروزن اجمر و
بفارسی گران تر گویند و نیز نوعی از مار بزرگ جثه است که از جای خود حیوانات را بدم می کشد یعنی
اژدر ثعبان بضم ثای مثلثه و سکون عین مهمله و بای موحده بالف رسیده و نون در آخر گویند و تنین
بکسر تای فوقانی و کسر نون مشدد و سکون تحتانی و نون در آخر و آن بزرگ تر از ثعبان بود و بفارسی
اژدر و اژدها گویند • اُجلا * بضم اول و سکون دوم و لام بالف رسیده رنگی است مشهور یعنی
ابیض ببای موحده و ضاد معجمه بروزن احمر و بفارسی سپید گویند ابو منصور ثعالبی گوید هر سفید را
ابیض گویند اگر زیاده سفیدی داشته باشد آن را یقق بفتح یای تحتانی و قاف اول گویند و

و بروزن کتف نیز آمده بعد ازان لین بفتح لام وکسر یا و قاف در آخر گویند بعد ازان واضح بکسر ضاد
معجمه بعد ازان ناصع بنون وصاد وعین مهملتین بروزن فاعل گویند بعد ازان هجان بکسر ہا و جیم
بالف رسیده و نون در آخر و خالص بخاء معجمه وکسر لام وصاد مهمله در آخر گویند * **اجلائی** *
بضم اول وسکون دوم ولام بالف رسیده وکسر ہمزه تحتانی معروف رسیده ضد سیاہی بعربی
بیاض بفتح باء موحده گویند وبفارسی سپیدی * **اجمود** * بفتح اول وسکون دوم وضم میم وسکون
واو مجهول ودال مهمله در آخر تخمی است که بعربی آنرا بزر الکرفس بفتح کاف وراء مهمله وسکون فاء و
سین مهمله در آخر وبفارسی تخم کرفس گویند صاحب شمس العلوم گوید لغت کرفس دخیل است یعنی
عربی نیست انتهی گرم وخشک است در دوم * **اجواین** * بفتح اول وسکون دوم و واو بالف
رسیده وکسر تحتانی وسکون نون تخمی است مشهور بعربی بزر البنج الخراسانی وبفارسی زنیان بکسر
زای معجمه وسکون نون وتحتانی بالالف ونون در آخر و نانخواه گویند گرم وخشک است در دوم
اجیالا * بضم اول وسکون دوم وتحتانی بالف رسیده ولام بالف کشیده خلاف تاریکی
بعربی ضوء بفتح ضاد معجمه وسکون واو وہمزه در آخر وضیاء بکسر ضاد معجمه ونور بضم نون وبفارسی
روشنی وفروغ گویند وبا لفظ زدن ودادن وگرفتن ودمیدن وفروچیدن مستعمل حکیم ازرقی
گوید * شعر * خدایگانا مهمان بنزم بود ستند * تنی دو دوش به نقل ونبید در دو د کباب *
زباغ خرم وخندان شراب نوشیدند * که برجهاهن گردون فروغ زد سیماب * ظهوری
گوید * بیت * فروغ آنچنان از مشاعل دہد * که از زاغ بال حواصل دہد * هم از دست *
در آتش فروغی فروچیده اند * که گرمی وسردی در و دیده اند * **اجیرن** * بفتح اول و کسر
جیم وسکون تحتانی معروف وفتح راء مهمله ونون در آخر ناگواریدن طعام بعربی تخمه بضم تاء فوقانی و
سکون خاء معجمه وفتح میم وتاء در آخر وہیضه بفتح ہا وسکون تحتانی وفتح ضاد معجمه وتاء در آخر بفارسی
ہیضه زدن وتخمه کشیدن گویند

باب الف مقصوره با جیم فارسی ملا

آچار * بضم اول و دوم بالف رسیده و را مهمله در آخر لغت فارسی است در اردو نیز بمعنی
مستعمل چیزی که در سرکه اندازند بعربی مُخَلَّل بضم میم و فتح خاء معجمه و لام مشدده مفتوح و لام دوم
آخر و بفارسی آچار بمد الف در بحار عجم گویند * آچانک * بفتح اول و دوم بالف رسیده و
فتح نون و کاف عربی در آخر بمعنی ناگهان بعربی بَغْتَة بفتح باء موحده و سکون غین معجمه و فتح تاء دو نقطه
و دوم در آخر و مُفاجئة بضم میم و فاء معجمه بالف رسیده و فتح یا و صاد مهمله و تا در آخر و مُفاجاة
بضم میم بر وزن مُعاملة و فَجْأة بضم فا و سکون جیم و همزه در آخر و فجاءة بالضم و بالمد و بفارسی ناگهان
یکبارگی و ناگاه یک گویند * آچانک پکڑنا * کسی را ناگهان گرفتن بعربی اغتیال بغین معجمه
لام و تاء فوقانی بر وزن افتعال و تعلّث بر وزن تفعّل و بفارسی بیک ناگاه گرفتن * اُچَٹ جانا *
بضم اول و فتح دوم و سکون تاء هندی و جیم بالف و نون بالف رسیده رجستن شمشیر و جز آن
از ضربه و کارگر نشدن بعربی نبوّ بفتح نون و سکون باء موحده و واو در آخر و نبوة بزیادت تا
گویند در اساس است نبا السیف عن الضریبة نبوّا و نبوة لم تعمل فی الضریبة و در تاج المصادر
است نبو وایس رجستن شمشیر * اُچکّا * بضم اول و فتح دوم و کاف عربی مشدد بالف
رسیده دزدی که غفلت داده چیز را بجستن در رباید بعربی مُختلِس بضم میم و سکون خاء معجمه و
فتح تاء فوقانی و کسر لام و سین مهمله در آخر و خَبّاس بفتح خاء معجمه و باء موحده مشدد بالف رسیده
و سین مهمله در آخر و بفارسی تردار و تندر گویند شاعری در وصف اسپ گوید * بیت * بسنگین
باری کوه آورد تاب * که ردار و تندر باشد اعراب * اُچک لیجانا * بضم اول و فتح دوم
و سکون کاف عربی و کسر لام و سکون تحتانی مجهول و جیم بالف و نون بالف کشیده چیزی را
از کسی غفلت داده در ربودن بعربی خطف بفتح خاء معجمه و سکون طاء مهمله و فا در آخر و اختطاف
بر وزن افتعال و تَخَطُّف بر وزن تفعّل گویند بفارسی در ربودن * اَچّھا * بفتح اول مخلوط التلفظ
بها با الف بمعنی خوب بعربی لطیف و حَسَن و زَین بفتح زاء معجمه و سکون تحتانی و نون در آخر و
بفارسی خوش و بسته هم گویند ترکی تخشی بفتح یاء تحتانی و سکون خاء معجمه و کسر شین معجمه و

وسکون تحتانی ونیز اچّھا بمعنی کلمہ ایجاب ہست بعربی بَلیٰ و اَجَل بفتح ہمزہ وجیم ولام در آخر وبفارسی آری گویند * اَچّھا ہونا * بفتح اول و دوم مشدّد مخلوط التلفظ بہا بالف رسیدہ وضم ہا وسکون واو مجہول ونون بالف رسیدہ بہ شدن از بیماری بعربی بَرَءُ بفتح باء موحدہ وسکون راء مہملہ وہمزہ در آخر گویند بَرَأَ مِنَ الْمَرَضِ از باب نصر وفتح وکرم فعل ازان و اَبْرَأَہُ اللّٰہُ مِنَ الْمَرَضِ از باب افعال و شفاہ اللّٰہ من مرضہ از باب ضَرَبَ متعدی ازان * اُچھل جانا * بضم اول وفتح دوم مخلوط التلفظ بہا وسکون لام وجیم بالف ونون بالف کشیدہ بمعنی برجستن بعربی وُثُوب بضم واو وثاء مثلثہ وسکون واو وباء موحدہ در آخر گویند ونیز بمعنی برجستن چیزی از زیر سنگ وقت کوفتن بعربی تَرٌّ بفتح تاء فوقانی وراء مہملہ مشدّد در آخر گویند تَرَّتِ النَّوَاۃُ از باب ضرب فعل ازان * اُچّھو ہو جانا * بضم اول ودوم مشدّد مخلوط التلفظ بہا وسکون واو معروف وضم ہا وسکون واو مجہول وجیم بالف رسیدہ ونون بالف کشیدہ گرہ شدن آب وامثال آن در گلو بعربی غَصّ بفتح غین معجمہ وصاد مہملہ مشدد در آخر گویند و بفارسی آب در گلو شکستن و واکفیدن وآب در حلق شکستن وآب در حلق گرہ شدن پس اگر آب و طعام گرہ شود بعربی گویند غصّ بالماء و بالطعام واگر آب گرہ شود گویند شَرِقَ بالماء بشین معجمہ وراء مہملہ وقاف در آخر از باب سمع واگر استخوان در حلق نشیند گویند شَجِیَ بالعظم بشین معجمہ وجیم وتحتانی از باب سمع واگر آب دہن گرہ شود گویند جَرَضَ بالرِّیق بجیم وراء مہملہ وضاد معجمہ از باب ضرب * اَچھوانی * بفتح اول وسکون دوم مخلوط التلفظ بہا و واو بالف رسیدہ وکسر نون بتحتانی معروف رسیدہ طعامی کہ بہ زچہ دہند بعربی خُرْسَہ بضم خاء معجمہ وسکون راء مہملہ وفتح سین مہملہ وتاء در آخر گویند خَرَّسْتُ عَلَی الْمَرْأَۃِ از باب تفعیل خرسہ دادم زچہ را خُرِّسَتِ الْمَرْأَۃُ بصیغہ مجہول از باب تفعیل ساختہ شد برای او خُرْسَہ

باب الف مقصور با خاء معجمہ

اَخْرُوْٹ * بفتح اول وسکون دوم وضم راء مہملہ وسکون واو مجہول وتاء ہندی در آخر میوہ ایست معروف بعربی جَوْز بفتح جیم وسکون واو وزاء معجمہ در آخر وبفارسی گردکان وچارمغز گویند

و بترکی یقاق بفتح یای تحتانی و نون جمع آن یتیم پیس معجمه و قاف در آخر گرم است در درجهٔ دوم خشک است در دوم

باب الف مقصور با دال مهمله

اَدَا * بفتح اول بلغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی کیفیت حرکات معشوقانه
که بعض است باید و جد و ذوق آرا تواجد یافت بعربی دَلال بفتح دال مهمله و لام بالف رسیده
و لام دوم در آخر و غنج بضم غین معجمه و سکون نون و جیم در آخر گویند و بضمتین نیز آمده و شکل بکسر شین
معجمه و سکون کاف و لام در آخر گویند و بفارسی آن و ناز نیز گویند حافظ گوید * بیت * شاهد
آن نیست که موئی و میانی دارد * بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد * اَدَا کرنا * بفتح کاف
عربی و سکون را مهمله و نون بالف کشیده رسانیدن حق کسی بعربی تادیه بدال مهمله بر وزن تفعله
و قضا بالفتح بالمد و ایفا بتحتانی بفارسی بر وزن افعال و توفیه بر وزن تفعله گویند بفارسی ادا کردن
و گزاردن * اَدبدانا * بفتح اول و سکون دوم و فتح بای موحده و دال مهمله با الف و نون
بالف کشیده مضطرب شدن در کاری بعربی اضطرار بضاد معجمه و تکرار را مهمله و اضطراب بیای
موحده در آخر بر وزن افتعال گویند بفارسی دست و پاچه شدن * اَدرَک * بفتح اول و
سکون دوم و فتح را مهمله و کاف در آخر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل هیچ
درختی است بعربی آن را الزنجبیل الرطب گویند گرم است در دوم و خشک است در سوم *
اُدهار * بضم اول و فتح دوم مخلوط التلفظ بها و الف و را مهمله در آخر عبارت است از اینکه چیزی را
امروز خرید کند و قیمت آن بعد از چند روز دهد بعربی آن را النَسیئة بفتح نون و کسر سین مهمله
و سکون تحتانی و فتح همزه و تا در آخر و نُسئه بضم نون و سکون سین مهمله و فتح همزه و تا در آخر گویند
بلغة نُسئة و نَسیئة بر وزن حسنه آن را نسیه و نَسبی بر وزن فعیل اسم از آن بفارسی تپادست گوید
اوشکور گوید * شعر * بستد و داد کس هرگز عزیز نداد دست * که تپادست خلاف آرد و
الفت * مرد و بیر بالی که کسی را شرط ادا کردن دهد بعربی آن را قرض بفتح قاف و سکون را مهمله
و ضاد معجمه در آخر گویند و بکسر قاف نیز آمده و بفارسی وام * اُدهار دینا * کسی را وام دادن

دادن بعربی اِقراض بقاف و راء مهمله و ضاد معجمه بروزن افعال گویند قال الله تعالی وَاَقرِضُوا اللهَ قَرضاً
حَسَناً * اُدہار لینا * از کسی وام گرفتن بعربی اِقتراض بقاف و راء مهمله و ضاد معجمه بروزن
افتعال گویند اِقتَرَضتُ مِنہ از باب افتعال قرض گرفتم ازوی * اَدہار مانگنا * از کسی وام
خواستن بعربی استقراض بقاف و راء مهمله و ضاد معجمه بروزن استفعال گویند اِستَقرَضتُ مِن
فُلانٍ خواستم از فلان قرض را * اِدَہر اُدَہر سی جمع کرنا * بکسر اول و فتح دوم مخلوط
التلفظ بها و سکون راء مهمله و ضم الف و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها و راء مهمله در آخر جمع کرنا معلوم از ہر سو فراہم
آوردن چیزی را بعربی خَبش بفتح خاء معجمه و سکون باء موحده و شین معجمه در آخر و تَخَبُّش بروزن تَفَعُّل گویند * اَدہکا
بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و فتح کاف فارسی و لام بالف رسیده طعام نیم خام و بفارسی
نیم خام و دزنده گویند چنانکه گویند برنج زنده یعنی برنج نیم خام تاثیر گوید * شعر * هست از برنج
زنده بسی ناگوارتر * از واعظانِ مرده دل اظهارِ بندگی * مولوی معنوی گوید * بیت * ترک
جوشی کرده ام من نیم خام * از حکیم غزنوی بشنو تمام * اَدہموا * بفتح اول و سکون دوم مخلوط
التلفظ بها و ضم میم و واو بالف رسیده کسی که جانش هنوز نرفته باشد بفارسی نیم جان و نیم بسمل
و نیم کُش گویند وحشی گوید * شعر * از پی یک نیم جان چند تقاضای ناز * می دهم اینک تو لیک
مجالی بده * میلی گوید * بیت * نیم بسمل شدم از غمزهٔ ناکامی چند * در دل آرام ندارم ز دل آرامی چند
وحشی گوید * شعر * نیم کُشِ تغافلم کار تمام ناشده * نیم نظر اجازتی نرگسِ نیم باز را * اَدِہیڑ *
بفتح اول و کسر دوم مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و راء هندی در آخر میانه سال از حیوانات
بعربی عَوان بفتح عین مهمله و واو بالف رسیده و نون در آخر گویند و مرد میانه سال را بعربی کَہل
بفتح کاف و سکون ہا و لام در آخر گویند و زنِ میانه سال را بعربی نَصَف بفتح نون و صاد مهمله و فا در
آخر گویند * اُدِہیڑنا * بضم اول و کسر دوم مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و راء
هندی و نون بالف کشیده چیزی را از چیزی باز کردن پس اگر پوست را از شتر بر کشند بعربی
آنرا کَشط بفتح کاف و سکون شین معجمه و طاء مهمله در آخر گویند و اگر پوست گوسفند را برکشند بعربی

سلخ بفتح سین مهمله و سکون لام و خاء معجمه در آخر گویند و اگر پوست رها کرده شد بعربی سمط بفتح سین مهمله و سکون میم و طاء مهمله در آخر گویند و بفارسی پوست کشیدن از اینکه پوست تیز باشد یا گرسیده حرارت آن ؛

باب الف مقصور با دال هندی

اڈا * بضم اول و دوم مشدد با الف رسیده چوبی که بران مرغان را نشانند بعربی ایرا موقعه بفتح میم و سکون واو و فتح قاف و عین مهمله و تا در آخر و مجثم الطائر بفتح میم و سکون جیم و فتح ثاء و سکون و میم در آخر مضاف بسوی طائر گویند و بفارسی آذه بهمزه ممدوده و فتح دال مهمله گویند اما در هندی فرق است چرا که آده چوبی باشد که بالای دو چوب گذارند تا کبوتران و دیگر مرغان بران نشینند

باب الف مقصور با راء مهمله

اردا وه * بضم اول و سکون دوم و دال مهمله با الف رسیده و فتح واو و ها در آخر جو و گندم درهم شکسته را گویند که در آسیا انداخته شکسته باشند بعربی جشیشه بجیم و تکرار شین معجمه و در کریه و جریش بجیم و راء مهمله و شین معجمه بر وزن امیر گویند و بفارسی بلغور بضم بای موحده و سکون لام و ضم غین معجمه و دلیده و کبیده بضم کاف عربی گویند و بفتح کاف هم آمده ۰ ارگجه بضم اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی و جیم و ها در آخر مرکبی باشد از عطریات و خوشبوها بعربی خلوق بفتح خاء معجمه و ضم لام و سکون واو و قاف در آخر و غالیه بغین معجمه با الف رسیده و کسر لام و فتح تحتانی و ها در آخر و بفارسی آراپرکه بضم با فارسی و سکون راء مهمله و فتح کاف فارسی و نون و ها در آخر گویند

آرگن * بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی و سکون نون نوعی از ساز است که افلاطون آن را وضع کرده و بفارسی ارغنون و ارغون و ارغنون گویند ۰ آرنڈ * بفتح اول و دوم و سکون نون و دال هندی در آخر درختی است که برگهایش پیاله دار مغز تخم او روغن کشند بعربی خروع بکسر خاء معجمه و سکون راء مهمله و فتح واو و عین مهمله در آخر و بفارسی بیدانجیر گویند * آرمان * بفتح اول و سکون دوم و میم با الف کشیده و نون در آخر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل

مستعمل بمعنی تمنا بعربی اُمنیّه بضم همزه و سکون میم و کسر نون و تحتانی مشدّد و تا در آخر و مُنی بضم میم و نون
و الف مقصوره بروزن هُدیٰ و بفارسی آرزو گویند * آرِوی * بفتح اول و سکون دوم و کسر واو و تحتانی
معروف رسیده بیخ درختی است که آنرا پخته میخورند بعربی آنرا اقلقاس بفتح قاف اول و سکون لام و
قاف دوم بالف رسیده و سین مهمله در آخر گویند گرم و خشک است در اول * آرئی * بفتح اول
و سکون دوم و کسر همزه بتحتانی معروف رسیده چوب دستی که بر سر آن آهن سر تیزی باشد و بدان
گاو و خر آن رانند بعربی مِحجَن بکسر میم و سکون حاء مهمله و فتح جیم و نون در آخر گویند در نهایه است و فی حدیث
جابر انه نخس بعیره بمحجن بفارسی آنرا غِبارَه بکسر غین معجمه و باء موحده بالف رسیده و فتح راء مهمله و ها در آخر
و خُفچه بضم خاء معجمه و سکون فا و فتح جیم فارسی و ها در آخر گویند طغرا گوید * رباعی * در کوچهٔ باغ نقش آن
چرخ نگین * گر بگریزد ز نهلیان گاو زمین * بر پای خورد ز سم خود خار جفا * بر سر بیند ز شاخ خود خفچهٔ
کین * و دُروش بضم دال مهمله نیز گویند مولوی جامی گوید * بیت * بسکه از روزگار دیده دُروش *
نه دم او بجای ماند نه گوش * و در محاوره حال شَتّ بفتح شین معجمه و تاء فوقانی مشدّد در آخر گویند چنانکه
از صاحب زبانان بتحقیق رسیده * آرَهَر * بفتح اول و سکون دوم و فتح ها و راء مهمله در آخر نوعی
از غله است بعربی آنرا دُرجُع بضم دال مهمله و سکون راء مهمله و ضم جیم و عین مهمله در آخر و بفارسی دَشْمَر
بفتح دال مهمله و سکون شین معجمه و فتح میم گویند و سرِوری بسین مهمله آورده و شاخول و شُاخُل بضم خا نیز
گویند خاقانی گوید * شعر * میخوری تو گرچه الوان نعمت اندر خوان کس * نانِ شاخُل خوشتر
آید گر خوری بر خوان خویش * و گُشاخَل بضم کاف تازی و فتح خا نیز آمده * آرِی * بفتح اول و کسر دوم
و سکون تحتانی مجهول کلمهٔ ندا است در محل تحقیر استعمال کنند و در فارسی نیز بهمین معنی مستعمل است
درین صورت از توافق لسانین باشد شفائی گوید * شعر * اری کیدی تو کجا
درک کجا شعر کجا * لاف چیزی که ندانی چه زنی پیش کسان

باب الف مقصوره با رای هندی

آڑانا * بفتح اول و دوم بالف رسیده و نون بالف کشیده ستونی که در پهلوی دیوار بر پا کنند

باد و باران اعتماد کسے یعنی ظئر بکسر ظاء معجمه و سکون همزه و دال مهمله در آخر گویند و بیرون کرد

باران قائم کسد یعنی آنرا عمود بفتح عین مهمله و ضم میم و سکون واو و دال مهمله در آخر و عماد

بروزن کتاب گویند عمده ارباب شعر و اعمد ارباب افعال قائم کرد آنرا ستون و بضم

اول معنی برآمدن یعنی اطارت بکسر همزه و طاء مهمله بالف رسیده و فتح راء مهمله و تاء در آخر و تطییر

بروزن تفعیل و بفارسی بر دار آوردن و دادن و کنایه از تعریف بجا کردن یعنی تطییر گویند در

محاوره حال عرب است طیّره و برآمدند و را و بفارسی برآمدن چنانکه گویند در آمدند در

مثل است پیران نمی پرند مریدان می پرانند * آژنا * بضم اول و سکون دوم و نون بالف

کشیده پریدن مرغ یعنی طیران بالتحریک و بفارسی پر زدن و پرواز کردن و گرفتن و ...

عاشق که به شعر رضا کرده اند تعلق کرده ایم بوا چاره دست بدار و نظر واس ما * و آژنا بالفتح سرکشی کردن

ستور و از جا جهیدن یعنی آنرا حران بکسر حاء مهمله و بضم آن و راء مهمله بالف رسیده و نون در آخر و بفا

رسی لگدی بفتح کاف بکسر کاف دوم فارسی گویند طهوری گوید * شعر * سمند عیش بما ساید لگدی بر دمن از

طهوری در مصاف غم عنان از من جدوی را * آژنگا بفتح اول و دوم و سکون نون و کاف فارسی

بالف رسیده نوعی از صد کشتی است و آن آن است که کشتی گیر پای حریف خود را پیچیده بر زمین اندازد

بعربی شغربیه بفتح شین معجمه و سکون غین معجمه و فتح راء معجمه و کسر باء موحده و تحتانی مشدد و تاء در آخر و طماریه بضم

طاء معجمه و میم بالف رسیده و کسر راء مهمله و تحتانی مشدد و تاء در آخر و بفارسی لنگر کشیدن بکسر لام و سکون نون و

کاف فارسی در آخر های مجعیه میر نجات گوید ع * لنگر اش برانکس و بر سر جا کش انداز * و بعربی بکسر سین

مهمله و کسر راء مهمله و سکون نون و دال مهمله در آخر و پای پیچک گویند چنانکه حکیم علی گیلانی در شرح قانون گوید

یقال اخذه بالشغربیة و هو ان یلوی احد رجلیه برجل صاحبه * بالفارسیة پای پیچک نهادن * آژواژ بفتح اول

و سکون دوم و واو بالف رسیده و زاء هوز در آخر ستونی که در پهلوی دیوار کنند تا از ان اعتماد کند و از افتادن نگاه

یعنی آنرا ظئر بکسر ظاء معجمه و سکون همزه و راء مهمله در آخر گویند * آژیل بفتح اول و سکون دوم و فتح تحتانی و لام در آخر

ستوری که سرکشی کند و از جا جهید یعنی حرون بفتح حاء مهمله و ضم راء مهمله و سکون واو و نون در آخر و بفارسی لگدی گویند

باب الف مقصور بازای معجمه

اِزار بند * بالکسر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل ریسمانی که بان ازار می بندند بعربی تِکّه بکسر تاء فوقانی وفتح کاف مشدّد وتا در آخر گویند تِکَک بکسر تا وفتح کاف اول جمع آن وبفارسی شلوار بند وبند تنبان نیز گویند مخفی رشتی گوید * شعر * مخفیا دختران خطهٔ رُشت * چون غزالان مست می کردند * از پی مشتری بهر بازار * بندِ تنبان بدست می کردند * فردوسی گوید * بیت * تهمتن چو بکشاد شلوار بند * بزانو در آمد یَلِ ارجمند * و در محاورهٔ حال زیر بند گویند وازار را زیر جامه خوانند * **ازار بند ڈالنا** * بفتح دال هندی بالف رسیده وفتح لام ونون بالف کشیده ازار بند را در ازار کردن بعربی استِتْکاک بکسر همزه وسکون سین مهمله وکسر تاء فوقانی اولی وسکون تاء دوم وکاف اول بالف رسیده وکاف دوم در آخر گویند اِستَتَکَ التِکّة و قَبَصَ التکة بقاف وباء موحده وصاد مهمله از باب ضرب داخل کرد تکه را در شلوار

باب الف مقصور بازای فارسی

اَژدها * بفتح اول وسکون دوم نوعی از مار بزرگ جثه است که در کوهها ودریا مسکون میشود وحیوانات را بدم خود می کشد وفرو می برد بعربی تِنّین بکسر تاء فوقانی وکسر نون مشدّد وسکون تحتانی ونون دوم در آخر گویند ابومرداس کنیت آن بفارسی اژدر واژدرها نیز گویند وصاحب فرهنگ جهانگیری گوید که بواسطهٔ عظم جثه بصیغه جمع استعمال کرده اند وبعضی گویند که اژدرها لغتی است در اژرها یا واژدها مختصر اوست * **اَژدَهات** * بفتح اول وسکون دوم وفتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها والف وتاء فوقانی در آخر دوئی که از جمیع فلزات باهم ساخته سازند بعربی صُفر بضم صاد مهمله وسکون فا وراء مهمله در آخر وبفارسی هفت جوش نیز گویند واصل

اژدهات در زبان اصل هندی هشت دهات است

باب الف مقصور باسین مهمله

اُسانا * بضم اول ودوم بالف رسیده ونون بالف کشیده دانه های خرمن را از کاه

پاک کردن و این لغت مردم قصبات است * دریسج بفتح تای فوقانی و سکون دال مهمله و کسر راء مهمله و سکون
تحتانی و دال در آخر و بفارسی کاه حریر باد دادن طهوری گوید بیت * رنجا مبتلی جسم حریر
ماده همه کاه پا ربه بر باد داده * اسپغول بفتح اول و سکون دوم و فتح بای فارسی
و ضم میم معجمه لغت فارسی است و در اردوی هندی مستعمل و آن تخمی است مشهور یا مکوش اسپ معرب
گوش است بعربی بزر قطونا گویند صائب گوید * شعر * مشکل بزر قطونا ست دل عاشق را *
تا درست است شعاعه شکی تمم گردد * و بفارسی اسپیره و اسفوس و سعیوش و اسپیوش
گویند سرد و تر است در دوم * اسپند * بکسر اول و سکون دوم لغت فارسی است و در اردوی
هندی مستعمل و آن دانه ایست که بعربی آنرا حرمل بفتح حاء مهمله و سکون راء مهمله و فتح میم و لام در آخر
گویند و بفارسی سپند و سپندان نیز گویند گرم و خشک است در سوم * استانی * بضم اول
و سکون دوم و تای فوقانی بالف رسیده و کسر نون تحتانی معروف زنی که دختران را تعلیم خواندن
و نقش دوختن دهد و بفارسی آتون بمد الف و ضم تای فوقانی گویند * استر * بفتح اول و سکون
دوم و فتح تای فوقانی و راء مهمله در آخر لغت فارسی است و در اردوی هندی بفتح الف است
و در فارسی بمد الف خلاف آنکه ماسد سعدی فرماید * بیت * کسے دارد ما کبر تر ز استر
که از دعا است و آن در نظر * بعربی بغال بکسر بای موحده و طاء مهمله بالف رسیده و فتح لام
در آخر گویند * استره * بضم اول و سکون دوم و ضم تای فوقانی و فتح راء مهمله و ها در آخر لغت
فارسی است و در اردوی هندی مستعمل بمعنی تیغی که بآن موی سر تراشند نظامی فرماید * بیت *
استره هر چند دمی سر بافت * موی سترد و موشکافی نیافت * بعربی موسی و بفارسی تیغ موتراشی
و تیغ سرتراشی نیز گویند تاثیر گوید * شعر * آئین موشکافی از طبع کم نیابد * شمشیر را اساس دکس
تیغ موتراشی * شفائی گوید * ع * بیت * تیغ سرتراشی ماند *

باب الف مقصوره با شین معجمه

اشارہ بکسر لغت عربی است و در اردوی هندی مستعمل بمعنی ایما و اعم از آنکه بکف یا

باشد یا به چشم یا به ابرو ابو منصور ثعالبی گوید اگر ایما بدست کنند گویند اشار بیده و اگر به سر کنند
گویند اومی برأسه و اگر به ابرو کنند گویند غمز بحاجبه و اگر بلب کنند گویند رمز بشفته و اگر بجامه کنند
گویند لمع بثوبه و اگر به انگشت بسوی کسی کنند گویند صبع فلان بفلان و علی فلان اذا اشار نحوه
باصبعه مغتابا در اساس البلاغه است غمز بالعین والحاجب اشار و مر بهم فتغامزوا در قاموس
است اگر اشاره از پیش بسوی کسی برای پیش آمدن کنند ایبار گویند باء الیه و اوبأ اشار الیه
والایباء الاشارة بالاصابع من امامک لیقبل والایماء من خلفک لیستاخر

باب الف مقصور با فا ۱۲

اِفطاری * بالکسر چیز اندک که بآن روزه کشایند بعربی فطور بالفتح فا و ضم طاء مهمله و سکون
واو و راء مهمله در آخر و فطوری بتشدید تحتانی و بفارسی روزه کشا و پشکی گویند خواجه حافظ گوید
شعر * گر فوت شد سحور چه نقصان صبوح هست * کز می کنند روزه کشا طالبان یار

اِفلاس * بالکسر لغت عربی در اردوی هندی مستعمل بمعنی خلاف توانگری بعربی فقر بالفتح
فا و سکون قاف و خصاصه بخاء معجمه و تکرار صاد مهمله بروزن سحابه و دقاقه و خلّه بالفتح خاء معجمه و لام مشدد
مفتوح و تا در آخر و بفارسی درویشی و فلاکت بروزن هلاکت گویند و این تراشیده فارسی دانان
متعرّب است قبول گوید * شعر * بجو رشید بنگر که گردد عیانت * فلک نان شب از فلاکت
ندارد * **افیم** * بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف و میم در آخر شیره که از خشخاش
برآرند بعربی افیون بکسر همزه و سکون فا و فتح یاء تحتانی و سکون واو و نون در آخر گویند
چنانکه صاحب شمس العلوم و صاحب مهذب اللغات ضبط اعرابش کرده و از طرز
صاحب قاموس بالفتح همزه و ضم تحتانی مفهوم میشود و بفارسی افیون خالص را مهابل و
مهانون بالفتح میم و ضم نون گویند و صاحب فرهنگ جهانگیری بکسر نون گفته شاهی گوید
شعر * خود حال ذکر خلق چه گویم که زسودا * بودم چو کسی کو خورد افیون مهابل * سرد است
در درجه چهارم خشک است در سوم ۱۲

باب الف مقصور با کاف عربی

اکتانا بضم اول و سکون دوم و تای فوقانی بالف رسیده و نون بالف کشیده دلتنگ
شدن از کاری یعنی ملالت بمیم و لام بروزن سحابة و مَلَه بفتح میم و لام مشدد و تا در آخر گوید
ملت الشی و بللت بمعنی اداست سمع فعل از آن است و سیم مهمله و همزه و میم بروزن سحابة و سامة
بفتح سین مهمله و سکون همزه و فتح میم و تا در آخر گوید سئمت من الشی از باب سمع فعل از آن بفارسی
دل گرفتن از چیزی و درماسته خاطری گوید • اکڑا بفتح اول و سکون دوم و رای هندی
بالف رسیده چیزی که از شدت سرما و جز آن درهم کشیده شود یعنی آمرا [illegible] بفتح شین معجمه
و نون و جیم بروزن مفعل و کز بفتح کاف و زای معجمه در آخر گوید بفارسی شخیده بفتح شین معجمه و
کسر جیم و سکون یای تحتانی و فتح دال مهمله و ها در آخر گوید • اکڑنا بفتح اول و دوم و سکون
رای هندی و نون بالف کشیده نازیدن و غرور کردن یعنی تبختر [illegible] و حای معجمه و رای مهمله
بروزن تفعل و بخترة بروزن [illegible] و احتیال بحای معجمه و تای فوقانی و لام بروزن افتعال و زهو بفتح
زای معجمه و سکون ها و واو در آخر و مجح بضم میم و سکون جیم و حای مهمله در آخر و بفارسی
نازیدن و در جهد [illegible] • اکڑکی چلنا بفتح اول و دوم و سکون رای هندی و کسر کاف عربی
و سکون تحتانی مجهول و فتح جیم فارسی و سکون لام و نون بالف رسیده سینه را کشیده و [illegible]
و دست جنبان [illegible] رفتن یعنی [illegible] بفتح سین معجمه و سکون میم و رای مهمله در آخر گوید [illegible]
[illegible] از باب [illegible] و رمل بفتح رای مهمله و میم و لام در آخر و [illegible] بالتحریک گوید در نهایه
رمل [illegible] اسرع فی المشی و هز منکبه و مطیطا بضم میم و تکرار طای مهمله بروزن [illegible] گوید در
قاموس [illegible] المطیطا [illegible] التبختر و مد الیدین و یقصر کالمطیطا در نهایه [illegible] و فی الحدیث اذا مشت
امتی المطیطا [illegible] بالمد و القصر مشیة فیها تبختر و مد الیدین یقال مطوت و مططت بمعنی مددت و هی
من المصغرات التی لم یستعمل لها مکبر [illegible] و تکدس بکاف و دال و سین مهملتین گوید در قاموس
تکدس [illegible] بحرک منکبیه [illegible] • اکڑو بضم اول و سکون دوم و [illegible]

وضم راء هندی وسکون واو معروف نوعی از نشستن است وآن چنان است که بر سرین نشسته
هر دو ران را به شکم چسپانند و هر دو دست را بر ساق زنند بعربی قُرفصا بضم قاف وسکون
راء مهمله وضم فا وصاد مهمله با همزه ممدوده در آخر گویند وبفارسی قدیم چنباتک یا و در محاوره حال غنچه
نشستن گویند حزین گوید * شعر * هر که بیاد دهنت غنچه نشستم * اندیشه مرا سر بگریبان عدم
داد * **اکونی** * بضم اول وفتح دوم وسکون واو مجهول وکسر نون تحتانی مجهول رسیده بلغت
مردم قصبات خواهش زن حامله هر دم بچیزها بعربی وِحام بکسر واو وفتح آن وحاء مهمله بالف رسیده
ومیم در آخر ووَحَم بالتحریک وبفارسی دوشاب دلی گویند وَحِمَت المرأة از باب ضرب فعل از ان وَحْمی
بفتح واو وسکون حاء مهمله ومیم بالف مقصوره صفت از ان یعنی زنیکه دلش هر دم بخوردن چیزها میل
کند بفارسی دوشاب دل گویند خان خالص گوید * شعر * عیش خود را تلخ سازد عاشق دوشاب
دل * خوش نیاید این شکر شیرینی از خسرو مرا * **اکهاڑا** بفتح اول ودوم مخلوط التلفظ بها والف
وراء هندی بالف رسیده میدانی که کشتی گیران دران کشتی گیرند بعربی مَصْرَع بفتح میم وسکون
صاد مهمله وفتح راء مهمله وعین مهمله در آخر بفارسی جرگ وکشتی گاه وتعلیم گاه وتعلیم که گویند ملله
اِکهری رَسّی * بکسر اول وفتح دوم وسکون ها وکسر راء مهمله وسکون تحتانی معروف و
فتح راء مهمله وکسر سین مهمله مشدد بتحتانی معروف رسیده رسنی که یکتاه بود بعربی الحبل السحیل بفتح
سین مهمله وکسر حاء مهمله وسکون تحتانی ولام در آخر گویند وبفارسی یکتاه * **اُکهیڑنا** * بضم اول
وکسر دوم مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی مجهول وفتح راء هندی ونون بالف کشیده چیزی از
بیخ برآوردن بعربی قلع بفتح قاف وسکون لام وعین مهمله در آخر گویند قَلَعَهُ از باب منع وقَلَّعَهُ از باب
تفعیل واقتَلَعَهُ از باب افتعال فعل از ان ونزع بفتح نون وسکون زای معجمه وعین مهمله در آخر گویند
نَزَعَهُ من مکانه از باب ضرب وانتزعه از باب افتعال فعل از ان وبفارسی برکندن وبرکشیدن
اکیلا * بفتح اول وکسر دوم وسکون تحتانی مجهول ولام بالف رسیده بعربی منفرد وبفارسی
جریده وتنها وتن تنها گویند صایب گوید * شعر * اگر دو یار موافق زبان یکی سازند

فلک بیک تن تنها چه میتواند کرد

باب الف مفتوح با کاف فارسی

اگاری * بفتح اول و دوم بالف رسیده و کسر راء هندی تحتانی معروف رسیده فارسی
کرده دست اسپ بند بعربی آنرا طوال بکسر طاء مهمله و واو با الف و لام در آخر و طیل بکسر طاء مهمله
و فتح تحتانی و لام در آخر گویند و بفارسی تاتوره بضم تاء و قاف دوم و بعد از آن بکسر جیم فارسی و دال مهمله یا
و راء مهمله در آخر و اچکیل بکسر همزه و کسر کاف و سکون تحتانی و لام در آخر و شکیل گویند و دستی کرده کر
اسمان بند بفارسی آنرا اچیلوک بفتح جیم فارسی و لام و سکون واو و کاف در آخر گویند *
اگارنا * بضم اول و دوم بالف رسیده و راء مهمله و نون بالف کشیده بمعنی صاف کردن چاه
از گل سیاه و مانند آن بعربی آنرا احما بفتح حاء مهمله و سکون میم و همزه در آخر گویند حمات البیر
مات مع فعل ازال یعنی بر آورد حما ای گل سیاه را از چاه * اگال * بضم اول و دوم بالف
رسیده و لام در آخر بمعنی فضله که از دهن اندازند عموماً و فضله پان خصوصاً ظهوری در وصف
تنگ پان گوید بیت * شود چیره زرد خورشید آل * دهندش اگر راه روپان اگال * بعربی
هر فضله را که از دهن اندازند لماظه بضم باء موحده و لام با الف و فتح عین مهمله تا در آخر گویند *
اگر * بفتح اول و دوم و سکون راء مهمله چوبی است خوشبو مانند صندل در جنگلستان در
کوههای دکن بهم رسد بعربی عود بضم عین مهمله و مندل بفتح میم و سکون نون و فتح دال مهمله
و لام در آخر و مندلی بزیادت تحتانی و قطر بضم قاف و سکون طاء مهمله و راء مهمله در آخر و
یلنجوج بفتح یاء تحتانی و لام و سکون نون و ضم جیم و سکون واو و جیم دوم در آخر و النجوج
با الف گویند گرم و خشک است در دوم * اگلا * بفتح اول و سکون دوم و لام بالف رسیده
بمعنی آدلین بعربی ساق و سالف بسین مهمله و لام و فاء و مقدم بضم میم و دال مهمله مشدده مفتوح و بفارسی پیش
دستی گویند * اگل پڑنا * بضم اول و فتح دوم و سکون لام و فتح باء فارسی و سکون راء هندی و نون
الف کشیده بر آمدن شمشیر از نیام یعنی کشیدن بعربی اندلاق بکسر همزه و سکون نون و کسر دال مهمله

مهمله و لام بالف رسیده و قاف در آخر گویند* **اُگلنا** *بضم اول و فتح دوم و سکون لام و نون
بالف کشیده بیرون انداختن چیزی را از دهن مثل لقمه و جز آن بعربی قذف بفتح قاف و سکون ذال
معجمه و فا در آخر گویند* **اُگنا** *بضم اول و سکون دوم و نون بالف کشیده بمعنی بر آمدن نباتات از
زمین بعربی نبت بفتح نون و سکون بای موحده و تای فوقانی در آخر گویند نبت از باب نصر و انبت از
باب افعال فعل از آن بفارسی روییدن و رستن و دمیدن* **اکن چڑیا** *بفتح اول و دوم و سکون نون
و کسر جیم فارسی و سکون رای هندی و تحتانی بالف رسیده مرغی که در هند با آتش مشکون میشود
بعربی آنرا سمندل بفتح سین مهمله و میم و سکون نون و فتح دال مهمله و لام در آخر گویند و بفارسی سمندر
و آذرشین یعنی آتش نشین منوچهری گوید* ع* همچو آذرشین در آتش همچو مرغابی بجوی* **اگوائی**
بفتح اول و سکون دوم و واو بالف کشیده و کسر همزه و تحتانی معروف رسیده پیش رفتن برای آوردن
کسی از برای نگاهداشت حرمت و تعظیم بعربی استقبال و بفارسی پذیره شدن گویند صاحب برهان که پذیره
را بمعنی استقبال نوشته غلط کرده چرا که در کلام فصحا بمعنی استقبال کننده آمده است طالب آملی
گوید* بیت *چون در آید پذیره شو دو سه گام* اولش تازه روی کن به سلام* **اَکهانا***
بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بها و الف و نون بالف کشیده بزبان بهاکها کسی که شکمش سیر شده باشد
بعربی شبعان بفتح شین معجمه و سکون بای موحده و عین مهمله و الف و نون در آخر و بفارسی سیر گویند

باب الف مقصور با لام

الاؤ *بفتح اول و دوم بالف رسیده و ضم همزه با واو رسیده لغت فارسی است در اردوی هندی
مستعمل آتشی که شبها قلندران و غیر آن نگاهدارند و در سرما گرد آن نشسته کسب حرارت نمایند بعربی
آنرا مُوقِد النار بفتح میم و سکون واو و کسر قاف و دال مهمله در آخر مضاف بسوی نار و اُطیمه بفتح همزه و
طاء مهمله و میم بر وزن کریمه گویند* **اِلاچی** *بکسر اول با جیم فارسی لغت فارسی است در اردوی
هندی مستعمل دانه ایست خوشبو و آن دو قسم است یکی سفید و آنرا بعربی قاقله صغار گویند و یکی
سرخ و کلان و آنرا بعربی قاقله کبار خوانند و بفارسی هیل و شوشمیر بضم شین اول و سکون دوم و کسر میم

گرم و خشک است در سوم • اُلسّا • بضم اول و سکون دوم و تای هندی بالف رسیده بار گرد آمده کوهی
معلوم و سکون نون فارسی بارگره دوار دن و دواتره گویند و سزالشا معنی آنکه انسان سر و دیار زمین کند
و پاها بالا بر آرد آنرا اسکوس بنون و کاف و سین مهمله و سکون یعنی مهمله و کاف و سین مهمله نیز در سیلان معمول
آن گویند و بفارسی سرازیر • اُلسّا جنّا • اول معلوم و جیم عربی بضم جیم و نون مشدد بالف رسیده زادن
کودک حامله معلوم یعنی اول بر آمدن پای کودک از رحم بعد از آن سر بعربی یتن بفتح یای تحتانی و سکون
تای فوقانی و نون در آخر گویند ایتنت المراة از باب افعال و یتّنت المراة از باب تفعیل عمل از آن وآن بچه
موتن و موتنة بضم میم و کسر تای فوقانی گویند واُلسّا جنا تصحیف نون است یا آنکه گویند که اول با ماتش از شکم بر آید نعم
آنرا استون بفتح میم و سکون تحتانی گویند و قیاس هیچ است که موتن بفتح تای فوقانی گویند و بفارسی
در رده بار کرده زاده • اُلسّا سوار ہونا • برنشستن از پس سوار یعنی رشید نشسته برنشستن و دال تحتیه
رداف مهمله بروزن تفعیل گویند و بفارسی از پس هم برنشستن گویند الفرس عمل از آن • اُلٹ پلٹ کرنا •
بضم اول و فتح دوم و سکون تای هندی و ضم بای فارسی و لام و سکون تای هندی و فتح کاف و سکون نون
مهمله و نون بالف رسیده زیر و زبر کردن متاع و جز آن بزبان هندی بار ایچ بیداری بعربی قلب بفتح قاف
و سکون لام و بای موحده در آخر و تقلیب بروزن تفعیل گویند قلب التاجر السلعة از باب ضرب و قلّب
السلعة از باب تفعیل تقلیبًا و فتش عن احوالها کذا فی الاساس • اُلٹ پلٹ ہونا • زیر و زبر
شدن متاع و اسباب بعربی تقلّب بقاف و لام و بای موحده بروزن تفعّل و انقلاب بروزن
انفعال گویند و بفارسی زیر و زبر شدن و ته و بالا شدن ظهیر گوید • شعر • تنت زنده دار
ماتم که تا بیرمت تراش • بیدار بود دلتنگ و زیر و زبر رسد • اُلٹنا • بضم اول و فتح دوم و سکون
تای هندی و نون بالف رسیده چیزی از یکسوی بسوی دیگر گردانیدن بعربی قلب بفتح قاف
و سکون لام و بای موحده در آخر گویند قلبه از باب ضرب و اقلبه از باب افعال و قلّبه از باب تفعیل
عمل از آن قلب المنقلب گردانیده شدن را از یکسوی بسوی دیگر • اُلٹی پاؤن پھرنا • بضم اول
و سکون دوم و کسر تای هندی و تحتانی مجهول رسیده بمجرد رسیدن بمکانی برگشتن بعربی

بعربی رجوع علی العَوْد گویند رَجَعَ عَوْدًا علی بَدْءٍ و رجع عَوْدَه علی بَدْئِهٖ و رجع علی عقبه و بفارسی برقفا برگشتن
گویند* **اِلزام دینا** * کسی را معترف بعجز ساختن بعربی الزام در اساس ست الزمت خصمی
اذا حَجَجْتَه بفارسی الزام دادن * **اَلسی** * بفتح اول و سکون دوم و کسر سین مهمله و سکون تحتانی
معروف تخمی است معروف بعربی کَتّان بفتح کاف و تاء فوقانی مشدد و الف و نون در آخر و
بفارسی زَغیر بفتح زای معجمه و کسر غین معجمه گویند و صاحب فرہنگ ترکی گوید که ترکی است و ظاهرا
همین صحیح است گرم است در اول و معتدل در تری و خشکی و گویند معتدل است در گرمی *
اَلغوزہ * بفتح اول و سکون دوم و ضم غین معجمه و سکون واو مجهول و فتح زای معجمه
و ها در آخر قسمی از نی که شبانان نوازند بعربی شَبّابه بفتح شین معجمه و باء موحده مشدد بالف
رسیده و باء موحده مفتوحه و تا در آخر و مِزمارُ الرّاعی بکسر میم و سکون زای معجمه و بفارسی تُوتَک
بضم تاء فوقانی و فتح تاء دوم گویند تاثیر گوید * نظم * بشوخی گر کند توتک نوازی * پری را
دل برد از شیشه بازی * ز شدّتِ توتک او اندک اندک * خرد قالب تهی سازد چو توتک *
اَلف ہونا * بفتح اول و دوم و سکون فا و ضم ها و سکون واو مجهول و نون بالف رسیده
برداشتن اسپ هر دو پا را بعربی قَمْص بفتح قاف و سکون میم و صاد مهمله در آخر و قُمَاص بر وزن
غُراب گویند قَمَصَ الفرس از باب ضرب و نصر فعل از آن و اِستِنان بسین مهمله و تکرار نون بر وزن
افتعال گویند اِستَنَّ الفرسُ فعل از آن و شِباب بکسر شین معجمه و تکرار باء موحده بر وزن کتاب
گویند در قاموس است قَمَصَ الفرسُ و غیره یَقْمِصُ و یَقْمُصُ قَمْصًا و قِمَاصًا بالکسر و الضم او اذا صار
عادة له فبالضم و هو ان یرفع یدیه و یطرحهما معا و یعجن برجلیه و در استنان گفته استَنَّ الفرسُ قمص و در
صحاح است قَمَصَ الفرسُ و غیره یَقْمِصُ و یَقْمُصُ قَمْصًا و قُمَاصًا ای اِستَنَّ و هو ان یرفع یدیه و یطرحهما
و یعجن برجلیه یقال هذه الدابّة فیها قُمَاص انتهی پس معلوم شد که هر دو بمعنی بسیخ پا شدن آمده اند
و بیهقی در تاج المصادر گفته قمص و استنان سکیزیدن اسپ یعنی جست و خیز کردن و جفته و النیز
انداختن ستور لیکن تحقیق آنست که اگر اسپ از سرکشی دستها بردارد آن را قمص گویند و اگر از نشاط

دستمار دارد آنرا استان گویند اما استعمال استان اکثر در دویدن اسپ باشد تا بیت
چنانکه علامه زمخشری در اساس البلاغه گفته استن الفرس وهو عدوه اقبالا وادبارا ای نشاطا
و استعمال استنان در برداشتن هر دو دست و ایستادن بر هر دو پا آمده اعم از آنکه از نشاط باشد
یا از سرکشی چنانکه در صحاح است الاستنان بالکسر نشاط الفرس و رفع یدیه جمیعا تقول استن الفرس یستن
و یشت یشتا و شیبا اذا قمص ولعب استنته اما اذا جمحه و کذلک اذا حرن تقال زرت
الیک من شماس و شیبه و عصابه و تعصیه انتهی و بفارسی جراغ باشدن و سیخ باشدن و
آن اسپ را قموص و شنوب و در صراح گوید قال الثعالبی الفرس اذا کان یرفع یدیه ویقوم
علی رجلیه فهو شنوب * **الکنی** بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی و کسر نون و سکون
تحتانی معروف رسنی که آویزند و بران جامها اندازند بعربی آنرا معلاق بکسر میم و سکون عین
مهمله و لام بالف رسیده و قاف در آخر و بفارسی آونگ و آوند گویند * **الکسی** بفتح
اول و سکون دوم و فتح کاف تازی و کسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف در آخر سیم
سیسنی و کابلی بعربی کسل بفتح کاف و سین مهمله و لام در آخر و توصیم بواو و صاد مهمله و میم
بروزن تفعیل و ومیمه بفتح واو و سکون صاد مهمله و فتح میم و تا در آخر گویند و بفارسی منبلی بفتح
میم و سکون نون و کسر بای موحده و لام و تحتانی در آخر گویند کسلان بفتح کاف و سکون سین
مهمله بروزن ریحان صفت ازان بفارسی تنبل بفتح تای فوقانی و سکون نون و فتح بای موحده
و لام در آخر و منبل میم و کاهل گویند * **الکو** بضم اول و دوم مشدد و سکون واو معروف
مرغی است که شب بر آید و در روز پنهان شود و میان مردم مشهور بشومی است بعربی آنرا
بوم و بومه گویند و اطلاق آن بر نر و ماده هر دو آمده بفارسی جغد نامند و بترکی بایقوش بای موحده
بالف و سکون تحتانی و ضم قاف و سکون شین معجمه گویند و در شرح العربی فیاد بفتح فا و تحتانی مشدد
بالف رسیده و دال مهمله در آخر و صدی بفتح صاد و دال مهملتین و الف مقصوره در آخر گویند و
کنیت بادو او ام الخراب و ام الصبیان و بوم را غراب اللیل هم گویند و نوعی ازان کوچک آید

است که بعربی آنرا لُبُوه بضم بای موحده و سکون واو و با در آخر گویند و ماده اش را لُبُوَه گویند کذا
فی حیوة الحیوان و صاحب قاموس گوید لُبُوَه بالضم بومه را گویند و لُبُوَه نر را و بعضی گویند بوم نر
را گویند * **اُلوپ انجن** * بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و بای فارسی و فتح الف و سکون
نون و فتح جیم و نون در آخر سرمه باشد که هر که آنرا در چشم کشد از دیدهٔ مردم پنهان شود بعربی آنرا
کحل الخفا و بفارسی سرمه خفا بخای معجمه و سرمهٔ از چشمها نهان گشتن گویند اثر گوید * بیت * در چشم
کس بیایم از اقبال نارسا * تا شد سیاه روزی من سرمهٔ خفا * علی رضا تجلی گوید * شعر * نشان
آب حیاتم چه میدهی ای خضر * کجاست سرمهٔ از چشمها نهان گشتن * و سرمه افسون غیبت
نیز گویند اشرف گوید * شعر * تا نه بینی و نه بینندت براه از خویشتن * سرمهٔ افسون غیبت
گرد چشم افشاندن است * **اُلینڈنا** * بضم اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و نون و
فتح دال هندی و نون بالف کشیده نگون کردن ظرف را برای خالی کردن از چیزی که درو است
بعربی کَبّ بفتح کاف و بای موحده مشدد در آخر و نکب بفتح نون و سکون کاف و بای موحده در آخر
گویند بفارسی نگون کردن نکب الاناء از باب نصر ریخت هرچه درو بود و نکب الکنانة از باب
نصر نگون کرد ترکش را و فرو ریخت همه تیرها را بفارسی فرو ریختن فردوسی گوید * ع * غلامانش
ترکش فرو ریختند ۱۲

باب الف مقصور با میم

امام * بالکسر لغت عربی است بمعنی پیشوا و در اردوی هندوستانی دانهٔ را نیز گویند
که بر سر تسبیح تعبیه نمایند بفارسی سرگره بسین مهمله مفتوح و رای مهمله و کاف فارسی و امام تسبیح و
دمقری بضم میم و سکون قاف و رای مهمله بیای تحتانی رسیده و کل شبحه و کل تسبیح گویند
امام باڑہ * ببای موحده بالف رسیده و فتح رای هندی و ها در آخر مکانی که برای تعزیت سید
الشهدا امام حسین علیه السلام سازند و در عاشورا در آن گریه کنند و تعزیه ها نهند و اصل
این لفظ از ملک بنگاله است چرا که مردم بنگاله مکان را باڑہ گویند پس امام باڑہ بمعنی مکان امام

باشد بفارسی حسینیه در روضهٔ ماه محرم گوید اشرف گوید • بیت • ما ناگه از ذوق تماشای دین بزم
است • گلگشت باغ روضهٔ ماه محرم است • **امانت رکھنا** • بہ پیش کسی چیزی بطریق
امانت نہادن بعربی ایداع بکسر ہمزہ و سکون تحتانی و دال مہملہ بالف و عین مہملہ در آخر گوید
در صحاح است یقال اودعته مالا ای دفعته الیه لیکون عنده ودیعة و اودعته ایضا اذا دفع الیک
مالا لیکون ودیعة عندک فقبلتها وهو من الاضداد و استیداع ارباب استعمال بیرو ودیعت نہادن •
امرت • بکسر اول و سکون دوم و فتح را مہملہ و تاء فوقانی در آخر لغت ہاکما یعنی زبان
ہندی بمعنی آبی کہ از خوردن آن زندگی جاوید حاصل شود و چشمہ آب حیوان بزعم مردم در ظلمات است
کہ خضر علیہ السلام آب از آن خورده و عمر ابد یافته و سکندر از آن محروم ماند بعربی آن آب را
ماء الحیوة گوید و بفارسی آب زندگانی و آب حیات و آب حیوان و نیز امرت بمعنی انگبین و تفصیل آن
در لغت شہد خواہد آمد • **اُمس** • بضم اول و فتح دوم و سین مہملہ در آخر گرمی سخت با اختناق
ہوا بعربی آن را عکہ بحرکات ثلثہ عین مہملہ و کاف مشدد مفتوح و تاء در آخر و عکک بالتحریک و عکیک
بمعنی امیر و عکاک بروزن کتاب گوید • **امکا دھمکا** • بفتح اول و سکون دوم
و کاف بالف رسیده و فتح دال ہندی مخلوط التلفظ بہا و سکون میم و کاف بالف رسیده بمعنی
معلوم است کہ بطریق کنایہ از افراد انسان بطور حقارت و ابہام استعمال نمایند بفارسی
بہمان و فلان بہمان گوید عرفی گوید • شعر • در حسب نعمت دو عالم • بہمان و فلان آفرینش
و ناستار و بیستار گوید • **املتاس** • بفتح اول و دوم و سکون لام و تاء فوقانی بالف
رسیده و سین مہملہ در آخر بار درختی است کہ شکوفه بسیار آورد و در ایام شکوفه سراپا شکوفه
می شود و اصلا برگ ندارد بعربی خیار شنبر گوید و آن معرب خیار چنبر است معتدل است
در حرارت • **امید** • لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل و آن مشہور است بعربی
رجا بفتح را مہملہ و جیم بالف ممدوده گوید آیة رجانا آن یحیی الی • **امید رکھنا** •
اول معلوم و رکھنا بفتح را مہملہ و کاف فارسی مخلوط التلفظ بہا و نون بالف رسیده امید

امید از کسی داشتن بعربی رَجو بفتح راء مهمله و سکون جیم و واو در آخر و ترجّی بروزن تفعّل و
ترجیه بروزن تفعلة رجوت زیدا و ترجّیته و رجّیته فعل از آن بفارسی امید داشتن ۱۲

باب الف مقصوره با نون

انار * بالفتح لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن میوه ایست معروف بعربی
رمّان بضم راء مهمله و میم مشدد با الف رسیده و نون در آخر بفارسی نار نیز گویند * انار بی دانه
نوعی از انار است که دانه ندارد بعربی آنرا اشنباء بشین معجمه و نون و باء موحده بروزن حمراء
گویند رمّانة شنباء ای الملیسیّة و املیسیه بکسر همزه و سکون میم و کسر لام و سکون تحتانی و کسر سین
مهمله و تحتانی مشدد و تاء فوقانی در آخر گویا منسوبست بالسّوی الملیسیه بمعنی بیابان بی گیاه و انار شیرین معتدل
است در گرمی * انبلی * بکسر اول و سکون دوم و باء موحده و کسر لام و سکون تحتانی معروف
بار درختی است بعربی آنرا صُبّار بضم صاد مهمله و باء موحده مشدد با الف و راء مهمله در آخر و حُمَر
بضم حاء مهمله و فتح میم و راء مهمله در آخر و حُوَمَر بروزن جوهر و التمر الهندی گویند و بفارسی انبله بفتح الف
و سکون نون و فتح باء موحده و لام و ها در آخر سرد است در درجه دوم و خشک است در سوم
انٹی بفتح اول و سکون دوم و کسر تاء هندی و سکون تحتانی معروف کشادگی میان انگشتان
را گویند بعربی فُوت بفتح فاء و سکون واو و تاء فوقانی در آخر گویند و تفصیل آن در لغت کهائی
خواهد آمد * انٹی باز * بباء موحده با الف رسیده و زای معجمه در آخر کسی که دراهم را میان
انگشتان پنهان کرده بدزدی برد بعربی آنرا اقفاف بفتح قاف و فاء مشدد با الف رسیده و فاء
در آخر گویند * انٹی کرنا * بفتح کاف عربی و سکون راء مهمله و نون با الف کشیده درهم
را میان انگشتان پنهان کرده بدزدی بردن بعربی قَفُوف بضم قاف و فاء و سکون واو و فاء
دوم در آخر گویند * انجل * بضم اول و سکون دوم و فتح جیم و لام در آخر و انجلی بزیادت
یاء در آخر عبارت است از بهم آوردن هر دو کف برای برداشتن چیزی بعربی آنرا حَثیه بفتح حاء
مهمله و سکون تاء فوقانی و فتح تحتانی و تاء در آخر گویند و چیزی که بهر دو کف بسته بردارند بعربی

آنرا قصبه بفتح صاد مهمله و سکون با موحده و فتح تا رسیده و تا در آخر گویند چنانکه ابو منصور
ثعالبی در فقه اللغة آورده ◦ **اَنجَن** بفتح اول و سکون نون و فتح جیم و نون دوم در بحر
چیزی خشک که میل در چشم کشند بعربی آنرا کحل بضم کاف و سکون حا مهمله و لام در آخر
و بفارسی توتیا و سرمه گویند ◦ **اَنجیر** بفتح اول و سکون دوم لغت فارسی است که در زبان
هندی مستعمل و آن نوعی از میوه است بعربی آنرا تین بکسر تای فوقانی و سکون تحتانی و نون در
آخر گویند و بفارسی انجیر و ببر گرم است در اول و تر است در دوم ◦ **اِندراین کاپهل**
بکسر اول و سکون نون و ضم دال مهمله و را مهمله بالف رسیده و کسر تحتانی و نون در آخر ماردهنی است
که تلخ است بهندی بعربی حنظل بفتح حا مهمله و سکون نون و فتح ظا معجمه و لام در آخر و
علقم بفتح عین مهمله و سکون لام و فتح قاف و میم در آخر و بفارسی کبست و خربزه تلخ گویند گرم و
خشک است در دوم ◦ **اِندرجو** بکسر اول و سکون دوم و فتح دال مهمله و سکون را مهمله
و فتح جیم و سکون واو مجهول تخمی است مانند جو بعربی لسان العصافیر و بفارسی زبان گنجشک
گویند گرم است در دوم و تر است در اول ◦ **آندها** بفتح اول و سکون نون و فتح دال مهمله
مخلوط التلفظ بها و الف در آخر کسی که نبیند بعربی اعمی بفتح همزه و سکون عین مهمله و ضریر
بفتح ضاد معجمه و کسر را مهمله و سکون تحتانی و را مهمله در آخر و مکفوف بفتح میم و سکون کاف
و ضم فا و سکون واو و فا دوم در آخر معاف بسوی بصر و بفارسی کور و نابینا گویند و کسی که
بینا مادرزاد باشد بعربی آنرا اکمه بفتح همزه و سکون کاف و فتح میم و ها در آخر گویند و بفارسی
کور مادرزاد ◦ **آندهیر** بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها و را و بهندی
در آخر بادی که سخت تند درد و غبار انگیزد بعربی آنرا عاصف بعین و صاد مهملتین و فا در آخر
و حاصل و سیهوج بفتح سین مهمله و سکون تحتانی و ضم ها و سکون واو و جیم در آخر گویند
و اگر سخت تند نبود و گرد و خاک بردارد آنرا هجوم بفتح ها و ضم جیم و سکون واو و میم در آخر
بفتح ها و سکون واو و جیم بالف ممدوده گویند ◦ **اندهی** بفتح اول و سکون دوم و کسر

وکسر دال مهمله مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی معروف زنی که نبیند بعربی عمیا بفتح عین مهمله وبالمد
و عمیه بفتح عین مهمله وسکون میم وفتح تحتانی وتا در آخر و عمیّه بروزن صبیّه گویند وبفارسی زن نابینا
وزنی که نابینا مادرزاد باشد بعربی آنرا اکمها بفتح کاف وبالمد گویند * **اندهیاری** *
بفتح اول وسکون دوم ودال مهمله مخلوط التلفظ بها وتحتانی بالف رسیده وکسر راء مهمله وسکون
تحتانی معروف بمعنی تاریکی که ضد روشنی است بعربی دیجور بفتح دال مهمله وسکون تحتانی وضم جیم
وسکون واو وراء مهمله در آخر وظلمه بضم ظاء معجمه وسکون لام وفتح میم وتا در آخر گویند وتاریکی بسیار
را بعربی غیهب بفتح غین معجمه وسکون تحتانی وفتح ها وباء موحده در آخر ودجنّه بضم دال مهمله
وجیم وفتح نون مشدد وتا در آخر گویند ونیز بمعنی تاریک بعربی شب تاریک را اللیلة ظلما ولیل
بهیم بباء موحده ومیم بروزن کریم ولیل الیل ولیلة لیلاء بالمد گویند وبفارسی شب دیجور وشب
تاریک وتار وتیره وشب سیاه گویند ونیز اندهیاری جامه که بر چشمهای اسپ اندازند تا
شوخی نکند بعربی برقع الفرس بضم باء موحده وسکون راء مهمله وضم قاف وعین مهمله در آخر مضاف
بسوی فرس گویند وبفارسی چشم بند شفائی گوید * بیت * کار خراس است سپهر بلند
بر سر او از مه وخور چشم بند * **اندهیری** * بفتح اول وسکون دوم وکسر دال مهمله
مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی مجهول وکسر راء مهمله وسکون تحتانی معروف بهر دو معنی اندهیاری
آمده چنانکه گذشت * **انڈا** * بفتح اول وسکون دوم ودال هندی بالف رسیده تخم حیوانات
را گویند تخم مرغ را بعربی بیضه بفتح باء موحده وسکون تحتانی وفتح ضاد معجمه وتا در آخر گویند وبیض
بحذف تا وبُیوض بالضم وبیضات جمع آن وبفارسی تخم مرغ وخایه مرغ وبیضهای غوک را
بعربی دعبل بکسر دال مهمله وسکون عین مهمله وکسر باء موحده ولام در آخر گویند وبیضه سوسمار وملخ و
مانند آنرا بعربی مکن بفتح میم وسکون کاف وبکسر آن ونون در آخر گویند وبیضه های مورچه را مازن
بمیم وزای معجمه ونون بروزن فاعل گویند وبیضه های شپش وکیک را صؤابه بضم صاد مهمله وهمزه بالف
وفتح باء موحده وتا در آخر بروزن قراضه گویند وبیضه های ماهی وملخ را سرء بفتح سین مهمله و

سکون بای موحده و ہمزه در آخر گویند و بکسر سین نیز آمده • آندواسی • بفتح اول و سکون
دوم و دال ابجدی و واو و الف رسیده و کسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف ماکیان چرخ
آن که آماده بیضه دادن باشد بعربی باقص بای موحده و صاد معجمه بروزن ناقص گویند • آندی
دینا • بکسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون بالف رسیده بیضه دادن مرغ بعربی تبییض
بفتح بای موحده و سکون تحتانی و ضاد معجمه در آخر و بفارسی تخم نهادن و بیضه دادن گویند و اگر
ماکیان یک مرتبه بیضه دهد گویند قرّقصت الدجاجة بواو در اول و صاد مهمله مطلق از باب نصر و قرت و
از باب افعال و قرصت از باب تفعیل یعنی یکبار بیضه داد • آندی سیلنا • بکسر سین مهمله
و سکون تحتانی مجهول و نون بالف رسیده نشستن مرغ بر بیضه برای بچه بر آوردن بعربی حضن
بفتح حای مهمله و سکون ضاد معجمه و نون در آخر و حضان بروزن کتاب و حضانه بروزن کتابة
و حضون بضم حا گویند حضن الطائر بیضه از باب نصر یعنی ازان نشستن ماکیان را بر بیضه بعربی جثم
بفتح بای موحده و سکون حای مهمله و میم در آخر گویند جثم و جثمه بالتحریک نیز آمده جثمت الدجاجة بیضها
و تجثمت علی بیضها از باب نصر و آرجثمت علی بیضها از باب افعال بمعنی ازان و بفارسی بال بر بیضه
گستردن گویند صاحب نفحات الانس در احوال شیخ مجد الدین بغدادی آورده ما بیضه بط بودیم
شیخ نجم الدین بال بر ما گسترد دریا را شناوری کردیم و بیضه پروردن نیز آمده ملا ہاتفی گوید بیت
هنگام آن بیضه پروردنش • ز انجیر جنت دهی پرورش • و بیضه پروردن بفارسی تخصیص
ماکیان ندارد و شامل هر طیور است و آن ماکیان را بعربی مُرخِم بضم میم و کسر خای معجمه و رای مهمله بصیغه
اسم فاعل گویند و ترخیم بروزن تفعیل نشانیدن ماکیان را بر بیضه • انگهوا • بفتح اول و
های دوم و کاف تازی مخلوط التلفظ بها و همزه علیه بالف کشیده رود نیک
که از زمین بر آید بعربی آبار بای موحده در اول و صاد معجمه بروزن فاعل گویند • انکارا •
بفتح اول و سکون دوم و کاف فارسی بالف رسیده و رای مهمله بالف کشیده الستی پاپه کلان بعربی
ثمره بفتح جیم و سکون میم و فتح رای مهمله و تا در آخر و بفارسی اخگر گویند • انگاری • بفتح اول و سکون

وسکون دوم وکاف فارسی و رای هندی بالف رسیده وکسر همزه وسکون تحتانی معروف حالتی است
که بسبب کاهلی یا مرضی عارض شود وآن آن است که ایستاده دست را بالای سر برد وخود را بپیچد بعربی
آنرا تمطوا بفتح میم وسکون طای مهمله و واو با همزه ممدوده وبفارسی خمیازه وباسک بباء موحده وبضم
سین مهمله گویند لیکن خمیازه بمعنی دهان دره نیز آمده * انگرائی لینا * اول معلوم ولینا بکسر لام
وسکون تحتانی مجهول ونون بالف کشیده بسبب کاهلی وسستی دستها را بالای سر برده پیچیدن
بعربی تمطی بمیم وطای مهمله مشدد وتحتانی در آخر بر وزن تفعل وبفارسی خمیازه کردن وزدن وکشیدن وباسک
کردن وآسا کردن گویند بهرامی گوید * شعر * چنان نمود بمن دوش ماه نو دیدار * چو ماه رو
که کند گاه خواب خوش آسا * انگشتانه * بفتح اول وسکون دوم وضم کاف فارسی
وسکون شین معجمه لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل حلقه که جامه دوزان در وقت
دوختن در انگشت کنند تا سوزن بانگشت نخورد وبفارسی انگشتیانه نیز گویند ونیز بمعنی حلقه که تیر اندازان
وقت تیر انداختن در انگشت کنند بعربی آنرا ختیعه بفتح خای معجمه وکسر تای فوقانی وفتح عین مهمله
وتا در آخر گویند وبفارسی شست وزهگیر * انگلی * بضم اول وسکون دوم وکاف فارسی و
کسر لام وتحتانی معروف رسیده عضوی است معروف بعربی اصبع بکسر همزه وسکون صاد مهمله و
فتح بای موحده وعین مهمله در آخر گویند اصابع جمع آن وبفارسی انگشت وبه ترکی برماق بفتح بای
موحده وسکون رای مهمله وفتح میم وسکون قاف گویند * انگلی چٹخانا * اول معلوم وچٹخانا
بفتح جیم فارسی وسکون تای هندی وخای معجمه بالف ونون بالف کشیده درهم جنبانیدن انگشتان
وبانگ برآوردن از آن بعربی صرقعه بفتح صاد مهمله وسکون رای مهمله وفتح قاف وعین مهمله و
تا در آخر وفرقعه بفتح فا وسکون رای مهمله وفتح قاف وعین مهمله وتا در آخر گویند * انگلی چوسنا *
اول معلوم وچوسنا بضم جیم فارسی وسکون واو معروف وسین مهمله ونون بالف کشیده مکیدن
ولیسیدن انگشت بعربی مرث بفتح میم وسکون رای مهمله وثای مثلثه در آخر گویند مرث الصبی
الاصبع از باب نصر فعل از آن * انگنائی * بفتح اول وسکون دوم وکاف فارسی ونون بالف

کسیر بکسر همزه و سکون تحتانی معروف بمعنی مس حار بعربی ساخته لسیس مس و حار اصلاً مشتق و تادر
آمرو سوج بالضم و فتا بکسر فاء و نون با همزه ممدوده و قاعده بقاف بالف [illegible]
آخر گویند اساس است و بالضم فاقته و حشه ذوی حرمة الدار و اهل کته یشون سعل الدار الفاقة و یقول
فلان قعدنی البلیه و بفتح قماشه فی القافه و بفارسی پیش ایوان و پیش طاق و پیشگاه و [illegible]
گویند* انگوٹھا بفتح اول و حاء و دوم و ضم کاف فارسی و سکون واو معروف و فتح تاء هندی
مخلوط التلفظ بها و الف انگشت بزرگ را گویند بعربی ابهام بکسر همزه و سکون باء موحده و ها و الف و میم
در آخر و بفارسی زانگشت گویند* انگوٹھی بفتح اول و حاء و دوم و ضم کاف فارسی و سکون
واو معروف و کسر تاء هندی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف حلقه با نگین که در انگشت کنند
بعربی خاتم بخاء معجمه و تاء فوقانی و میم در آخر بر وزن تاثیر گویند و بفتح فوقانی هم آمده و به ترکی
اوزوک بضم همزه و زاء معجمه و سکون کاف فارسی و بفارسی انگشتر و انگشتری گویند* انگوٹھی
پہنا بفتح باء فارسی و کسر ها و نون مشدد بالف رسیده خاتم پوشیدن بعربی تختّم بتاء
معجمه و تاء فوقانی و میم بر وزن تفعل گویند و بفارسی انگشتر در انگشت کردن و پوشیدن* انگور
بفتح اول و سکون دوم لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن میوه ایست معروف بعربی
آن را عنب بکسر عین مهمله و فتح نون و باء موحده در آخر گویند و درختش را بفارسی تاک و رز و بعربی
کرم بفتح کاف و سکون راء مهمله و میم در آخر گویند* انگور در اردوی هندوستانی گوشتی که بعد از ریش
بعد از ریم و چرک هنگام به شدن بلند و ظاهر شود بعربی آن را [illegible] بفتح همزه و کسر راء مهمله و سکون
تحتانی و فتح کاف در آخر [illegible] گویند* انگیا بفتح اول و حاء و دوم و کسر کاف فارسی
و تحتانی بالف رسیده جامه که زنان بر پستان بندند و به انواع تکلف زنان بکار برند بعربی آن را
نامی نیست چه این لباس در عرب نیست و بفارسی ساماچه بفتح سین مهمله بالف کشیده و ضم
بالف رسیده و خاء معجمه و ضم فارسی در آخر ها مخفیه و ساماکچه بکاف عربی بجای خاء معجمه و ساغ
بسین مهمله در آخر خاء معجمه و شناخچه بضم فارسی بعد خاء معجمه و شناکچه بکاف عربی بجای خاء معجمه و شناکی [illegible]

بروزن چالاکی درِ بند و سینه بند گویند حکیم حاذق گیلانی گوید * شعر * ز نجبت نقش ہزیمت
چو یافتی در رزم * تراز خود و سپر سینه بند و مجربه * و بازرناک بباء موحده و زاء معجمه نیز گویند
انگیٹھی * بفتح اول و خفاء دوم و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی معروف و کسر تاء ہندی
مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف ظرفی که مردم در ایام سرما دران آتش نهاده پیش خود
برای دفع سرما نهند بعربی کانون و کانونه و بفارسی آتشدان و منقل گویند * **اَنی** * بفتح
اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف بمعنی نوک نیزه بعربی سِنان بکسر سین مهمله و نون
بالف و نون دوم در آخر گویند اَسِنّه بفتح همزه و کسر سین مهمله و نون مشدد مفتوح و تا در آخر جمع آن

باب الف مضموم با واو

اوبهی * بضم اول و سکون دوم و کسر باء موحده مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف
عماری که برای گرفتن فیل و شیر کنند بعربی آنرا زُبیه بضم زای معجمه و سکون باء موحده و فتح تحتانی
و تا در آخر گویند * **اُوپر** * بضم اول و سکون دوم و فتح باء فارسی و راء مهمله در آخر ضد زیر بعربی
فوق و اعلی و بفارسی بالا گویند * **اوت** * بضم اول و سکون دوم معروف و تاء فوقانی
در آخر مردی که زن نکرده باشد بعربی آنرا عَزَب بفتح عین مهمله و سکون زای معجمه و بای موحده
در آخر و عَزیب بروزن امیر و مِعزابه بکسر میم و سکون عین مهمله و زای معجمه بالف رسیده و فتح
باء موحده و تا در آخر گویند و بفارسی مرد بی زن * **اوٹ** بضم اول و سکون دوم مجهول
و تاء هندی در آخر پرده میان دو چیز بعربی حَاجِز بحاء مهمله و جیم و زای معجمه و حائل بحاء مهمله و لام
بروزن فاعل گویند و بفارسی پرده * **اوٹنا** * بضم اول و سکون دوم مجهول و تاء
هندی و نون بالف کشیده پنبه را از پنبه دانه جدا کردن بعربی حَلج بفتح حاء مهمله و سکون لام
و جیم در آخر گویند و بفارسی فَلخمیدن بفتح فا و سکون لام و فتح خاء معجمه و دال مهمله و فلخمودن
و فلخیدن و فلخودن و غازه کردن * **اوٹنی** * بضم اول و سکون دوم مجهول و تاء هندی
و کسر نون و سکون تحتانی معروف آله ایست که بآن پنبه دانه را از پنبه جدا کنند بعربی آنرا

محلاج بکسر میم و سکون حاء مهمله و لام بالف کشیده و جیم در آخر گوید و بفارسی جم کیش و لوچیس بضم
دوم و سکون واو مجهول و فتح ہا و ردرن جوشه حس گوید • اوٹ ولی • بضم اول و سکون
دوم مجهول و کسر تاء ہندی و سکون تحتانی معروف و بضم راء مهمله و سکون واو مجهول و کسر همزه و سکون
تحتانی معروف پنبه کار پنبه دانه جدا کرده باشد بعربی آنرا محلاج بکاء مهمله و جیم بر وزن مفعول و جمع محالیج
امیر گوید و بفارسی حلجیده و فلجیده و کسی که اس پنبه داشته باشد بعربی آنرا حلاج بر وزن شداد گوید
و بفارسی پالود بر وزن فرسود • اوجهه • بضم اول و سکون دوم مجهول و جیم مخلوط التلفظ بہا
طعام ستوران که بمیزان معده برای مردم است بعربی کرش بکسر کاف و سکون راء مهمله و کسر آن
شین معجمه در آخر و بفارسی شکنبه گوید و معده اسپ و خر و استر را بعربی زحت بفتح راء مهمله و جیم
و باء موحده در آخر گوید چنانکه ثعالبی در فقه اللغه آورده • اوجھڑی • بضم اول و سکون دوم
مجهول و جیم مخلوط التلفظ بہا و کسر راء ہندی و سکون تحتانی معروف بمعنی اوجهه
یعنی شکنبه و تنت پوری یعنی ہر ارجاء را گوید بعربی شکنبه را کرش گوید و
تنت پوری را قبته بکسر قاف و باء موحده مفتوحه مشدده و تاء در آخر گوید
آوریب • بفتح اول و سکون دوم و کسر راء مهمله و سکون تحتانی مجهول و باء
موحده در آخر آنچه راست نباشد و کج باشد بعربی آنرا منحرف بضم میم و فتح حاء مهمله
و راء مهمله مشدده و فاء در آخر و بفارسی اُزنُو و اُریب بضم الف گوید و بمعنی ریب
بعربی خدع و بفارسی دغا گوید • اُوڑهنا • بضم اول و سکون دوم مجهول
و راء ہندی مخلوط التلفظ بہا و نون بالف کشیده جامه را از بالا بر خود انداختن
بعربی التحاف بلام و حاء مهمله و فاء بر وزن افتعال و تغطی بفتح معجمه و طاء مهمله مشدده
و تحتانی بر وزن تفعل و بفارسی لحاف بر سر افگندن و کشیدن و انداختن گویند
اُوڑهنی • بضم اول و سکون دوم مجهول و راء ہندی مخلوط التلفظ بہا
و کسر نون و سکون تحتانی معروف چادری که زنان بر سر اندازند بعربی آنرا

آنرا معجر بکسر میم و سکون عین مهمله و فتح جیم و راء مهمله در آخر و مقنعه بکسر میم و سکون قاف
و فتح نون و عین مهمله و تا در آخر و خمار بکسر خاء معجمه و میم بالف رسیده و راء مهمله در آخر و نصیف
بفتح نون و کسر صاد مهمله و سکون تحتانی و فاء در آخر و بفارسی سر انداز و دامنی و باشامه و باشومه و
باشام بشین معجمه گویند فخر گرگانی گوید* بیت * دریده ماه پیکر جامه در بر * فگنده لاله گون باشام
از سر* ابومنصور ثعالبی گوید خمار بالکسر سر اندازی است دراز غفاره بکسر غین معجمه و فا
بالف و فتح راء مهمله و تا در آخر و آن سر اندازی باشد که زنان زیر مقنعه افکنند تا از روغن
سر محفوظ ماند بعد ازان نصیف است و آن مثل نیمی از چادر بود بعد ازان مقنعه است بعد
ازان معجر و آن کوتاه است از چادر و دراز است از مقنعه بعد ازان رداء است* **اوکهه***
بضم اول و سکون دوم و کاف عربی مخلوط التلفظ بها نی که ازان شکر سازند بعربی آنرا
قصب السکر و بفارسی نیشکر گویند* **اوکهلی** * بضم اول و سکون دوم و کاف تازی
مخلوط التلفظ بها و کسر لام و سکون تحتانی معروف در آخر سنگی یا چوبی که قدری ازان
خالی کنند تا غله و جز آن دران کوبند بعربی آنرا هاون بضم واو اول و سکون واو دوم و
و نون در آخر و هاون بفتح واو و بضم آن و مهراس بکسر میم و سکون ها و راء مهمله بالف
و سین مهمله در آخر گویند و بفارسی هاون چوبین را جواز و جوازه بضم جیم تازی گویند و هاون سنگین را
جوغن بفتح جیم تازی و غین معجمه گویند و بضم جیم نیز آمده * **اودل** * بضم اول و سکون دوم
مجهول و لام در آخر عبارت ازان است که کسی پیش خود برای ادای زر و جز آن پسر و یا
قریب کسی را بگذارد و تا ادی زر را ادا نکند او را نبرد و بعربی رهن بکسر راء مهمله و سکون ها و نون در
آخر و رهین بر وزن امیر و مرهون بر وزن مفعول گویند و بفارسی گرو و به ترکی یرغمال بفتح غین
معجمه و طو تو گویند* **اولا** * بضم اول و سکون دوم مجهول و لام بالف رسیده گلوله یخ که از
آسمان می بارد و بعربی آنرا برد بفتح باء موحده و راء مهمله و دال مهمله در آخر و غراب بضم غین معجمه
و راء مهمله بالف رسیده و باء موحده در آخر و ابن الغمام بفتح غین معجمه گویند و بفارسی تگرگ و ژاله و تیگه بفتح تحتانی

و سکون حاء مهمله و فتح جیم فارسی گویند و بمعنی چربی بود که از شکر سازند بعربی آنرا املج بضم همزه و سکون باء
موحده و ضم لام و سکون واو و ضم جیم در آخر گویند و آن معرب املوج است ۰ **اُوکمه** بضم اول و سکون دوم و ضم میم
لام و میم و هاء در آخر جانوری است مانند کرم که موی بر او در آب گرم ترکند بعربی آنرا سمیط بفتح
سین و سکون کسر سین مهمله و ضم میم و سکون واو و طاء مهمله در آخر و سمیط بر درون نیز گویند و آن
ارده و درده و شرکی نیز له بضم باء و سکون لام و فتح میم ۰ **اُدُن** ـ بضم اول و سکون دوم
معروف و نون در آخر موی ستوران را گویند بعربی موی گوسپند را صوف بضم صاد
مهمله و سکون واو و فاء در آخر گویند و موی ستر و خرگوش و مانند آن را بعربی وبر بفتح واو و
باء موحده و راء مهمله در آخر گویند و بفارسی موی ستوران را پشم گویند و بالفتح و مد همزه رطوبتی
که از امعاء برآید بعربی آنرا خراط بضم خاء معجمه و راء مهمله بالف رسیده و طاء مهمله در آخر گویند
اُونُٹ ـ بضم اول و سکون دوم معروف و نون و تاء هندی در آخر حیوانی است
بار کردنی بعربی آنرا بعیر بفتح باء موحده و کسر عین مهمله و سکون تحتانی و راء مهمله در آخر و جمل
بفتح جیم و میم و لام در آخر گویند و بفارسی شتر و کنیت آن ابوایوب آنچه منصور ثعالبی گوید که
در شتر منقول است که بکر بفتح باء موحده و سکون کاف و راء مهمله در آخر از شتران بمنزله
فتی است یعنی مرد جوان و قلوص بفتح قاف و ضم لام و سکون واو و صاد مهمله در آخر بمنزله
جاریه یعنی زن جوان است و جمل بمنزله رجل است و ناقه بمنزله امرأة و بعیر بمنزله انسان
اسمی آن شتر گویند و ابل بکسر همزه و باء موحده و لام در آخر اسم واحد است که اطلاق
آن بر جمع هم می آید و جمع است و اسم جمع در صحاح است که از لفظش واحد
ندارد و آن مؤنث است چه اسماء جمع که واحد آن از لفظش نباشد اگر برای غیر
انسان است تأنیث آن را لازم است و اگر تصغیر کنند ادخل کنند و آنچه گویند و
بُرک بفتح باء موحده و سکون راء مهمله و کاف در آخر شتران بسیار و حشو بفتح حاء مهمله
و سکون شین معجمه و واو در آخر شتران کوچک و حق بکسر حاء مهمله و قاف مشدد در آخر شتر

شتر سه ساله که در چهارم درآمده باشد و ناجع بنون و عین مهمله و جیم بر وزن فاعل شتر سفید
و مقرم بضم میم و سکون قاف و فتح راء مهمله و میم در آخر و مصعب بضم میم و سکون صاد مهمله و فتح
عین مهمله و باء موحده در آخر و فنیق بفا و نون و قاف بر وزن امیر و قرم بفتح قاف و سکون راء
مهمله و میم در آخر شتران نجیب که بر آنها بار نکنند و آنها را برای فحولیت یعنی نسل گرفتن نگاه دارند
و بفارسی آنرا زنگ بفتح راء مهمله و سکون نون گویند و قریع بفتح قاف و کسر راء مهمله و سکون
تحتانی و عین مهمله در آخر شتر برگزیده که تنها برای فحولیت یعنی بر ماده جستن نگاه دارند و قطم بفتح
قاف و کسر طاء مهمله و میم در آخر شتر مست و قراسیه بضم قاف و راء مهمله بالف رسیده و کسر
سین مهمله و فتح تحتانی و تا در آخر شتر کننده و سخت و یاء آن زاید است مانند رباعیه و ثمانیه و
مطیه بفتح میم و کسر طاء مهمله و تحتانی مشدد مفتوح و تا در آخر هر شتری که بران بار کشند و رکاب
بالکسر بر وزن کتاب شترانی که بران سوار شوند و آن اسم جمع است واحد آن راحله
براء مهمله بالف و کسر حاء مهمله و فتح لام و تا در آخر از غیر لفظ آن آمده و عیس بکسر عین مهمله و سکون
تحتانی و سین مهمله در آخر شتران سپید سرخی آمیخته اعیس بر وزن احمر واحد آن و اصهب
بفتح همزه و سکون صاد مهمله و فتح ها و باء موحده در آخر شتر سپید سرخی آمیخته و نضو بکسر نون و
سکون ضاد معجمه و واو در آخر شتر لاغر و حمول بفتح حاء مهمله و ضم میم و سکون واو و لام در آخر
شترانی که بران هودج باشد زنان اندران باشند یا نه و حموله بزیادت تا شترانی که بر آنها
بار کنند و همّلع بفتح ها و میم و لام مشدد و عین مهمله در آخر شتر تیز رو و نجیب بنون و جیم و باء
موحده بر وزن امیر شتر کریم و عرندس بفتح عین و راء مهملتین و سکون نون و فتح دال مهمله و سین
مهمله در آخر شتر سخت و عیهل بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و فتح ها و لام در آخر شتر نر و دوسر
بفتح دال مهمله و سکون واو و فتح سین مهمله و راء مهمله در آخر شتر سخت و ظعون بفتح ظاء معجمه و ضم
عین مهمله و سکون واو و نون در آخر و رحول بفتح راء مهمله و ضم حاء مهمله و سکون واو و لام در آخر
شتری که بران سوار شوند و بعمل آرند و بار کشند و ناضح بنون و ضاد معجمه و حاء مهمله بر وزن فاعل

شتر آب کشی و مترس بکسر میم مهمله و فتح را مهمله و سکون بای موحده و ضاد معجمه در آخر و غیر آمس
و در قرطاس و دِفَس بکسر دال مهمله و سکون را مهمله و فتح فا و سین مهمله در آخر و دیده فارسی و نیز
قرطاس شتر سطبر و تنومند است و عدنّس بفتح عین و دال مهملتین و نون مشدده و سین مهمله در آخر
شتر استوار معقف و منوق بمیم و نون و واو و قاف و معتد بمیم و عین مهمله و بای موحده و دال مهمله
و مُخَیّس بمیم و خای معجمه و یای تحتانی و سین مهمله و مُدَیّث بمیم و دال مهمله و یای تحتانی مشدده و تای مثلثه هم
چهار معنی محمد شتر رام کرده شده ۰ اونٹ بٹھانا ۰ بکسر بای تازی و فتح تای هندی
مخلوط التلفظ بها و الف و نون بالف کشیده شتر را نشانیدن بعربی ابراک بای موحده و را
مهمله و کاف معنی اعمال و اناخه بکسر همزه و نون بالف رسیده و فتح خای معجمه و تا در آخر و تنجیم
بفتح نون و جیم معجمه معنی دوم جرخه گویند و بفارسی خوابانیدن مولوی جامی گوید ۰ بیت ۰ دگها
رعا در ره بر انساید ۰ اشتر بکنار چشمه خوابانید ۰ اونٹ کٹارا ۰ اول معلوم و کٹارا
بفتح کاف و تای هندی بالف رسیده و را مهمله بالف کشیده گیاهی است خاردار که شتر آنرا
میخورد و بفارسی آنرا اشترخار و اشترخار گویند ۰ اونٹ کاو ۰ اول معلوم و کاو بکاف
فارسی بالف و واو در آخر هم و لفظ حیوانی است خوش خلقت هر دو دستش دراز و هر دو پایش کوتاه
مجموعه دست و پایش مقدار ده ذراع بود سرش مانند سر شتر و شاخش مانند شاخ گاو و
پوستش مانند پوست پلنگ یا ببر و دمش مانند پا و سمهای گاو و دمش مانند دم آهو بعربی
آنرا زرافه بفتح رای معجمه و را مهمله مخفف بالف رسیده و فتح فا و تا در آخر گویند و کنیت بدایه آن
کنیتش ابو عیسی است و بفارسی اشترگاو پلنگ گویند قاضی شمس الدین ابن خلکان در وفیات الاعیان
در ترجمه محمد بن عبد الله عتبی مصری می گوید که ازوی نقل کرده اند که زرافه بفتح را و ضم آن حیوانی است
و آن متولد میشود میان خلقت سه حیوانات ناقه وحشیه و بقر وحشیه و پلنگ پس پلنگ بر ناقه
می جهد و از وی بچه بسان ناقه و پلنگ متولد میشود اگر بچه نر بود می جهد بر گاو و از آن بچه زاید که آنرا
زرافه گویند و زرافه در اصل بمعنی جماعت است و چون این حیوان از جماعتی متولد میشود زرافه

زرافه نامش نهادند و عجم آنرا اشتر گاو پلنگ گویند چه اشتر جمل را گویند و گاو بقر را و پلنگ نمر را
والله اعلم و در حیاة الحیوان است که زرافه متولد است از حیوانات و سببش آن است که ستوران
و وحشیان در ایام گرما بر سر چشمهای آب بهم آیند و بر یکدیگر می جهند پس آبستن میشود حیوانی که
استعداد آبستن دارد و آبستن نمیشود حیوانی که صلاحیت آن ندارد و بسیار است که بر یک ماده
نرهای بسیار می جهند پس نطفها باهم امتزاج می یابند و ازان حیوانات مختلفة الاشکال و الالوان
بوجود می آیند و جاحظ این قول را انکار کرده و گفته که این قسم اقوال سر نمیزند مگر از جهله که بر قدرت
ایزدی اطلاع نمی دارند زیرا که مصور کائنات بر تختهٔ هستی هر صورتی که میخواهد بقلم ابداع می کشد و زرافه
نوعی از حیوان مستقل است مانند اسپ و اشتر و تحقیق آن است که امثال آن متولد میشود و این بشاهده
آمده انکار را دران دخلی نیست * **اونیثی** * بضم اول و سکون دوم معروف و خفاء نون و تاء هندی
و کسر نون تحتانی معروف رسیده بمعنی ماده شتر بعربی آنرا ناقه گویند و حقه بکسر حاء مهمله و فتح قاف
مشدد و تا در آخر شتر مادهٔ سه ساله که در سال چهارم در آمده باشد و رذیه بفتح راء مهمله و کسر ذال معجمه و فتح
تحتانی مشدد و تا در آخر ناقهٔ لاغر را گویند و ابوزید گفته ناقه که بسبب سفر لاغر شده باشد و با شتران
لاحق شدن نتواند و ناب بنون و باء موحده ناقهٔ کهن سال و شتر را ناب نمیگویند و ناعجه بنون و عین
مهمله و جیم و تا در آخر بروزن فاعله ناقهٔ سفید و کوماء بفتح کاف و سکون واو و میم با همزه ممدوده ناقهٔ بزرگ
کوهان و متلیه بضم میم و سکون تاء فوقانی و کسر لام و فتح تحتانی و تا در آخر ناقه که بچه همراه دارد یعنی بچه بدنبال
او رود و یعمله بفتح تحتانی و سکون عین مهمله و فتح میم و لام و تا در آخر ناقهٔ نجیبه و قویه و عیسا بفتح عین
مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله با همزه ممدوده و صهباء بصاد مهمله و ها و باء موحده بروزن حمراء ناقهٔ سپید
سرخی آمیخته و وجناء بفتح واو و سکون جیم و نون با همزه ممدوده ناقهٔ سخت و استوار و حرف بفتح
حاء مهمله و سکون راء مهمله و فا در آخر ناقهٔ لاغر و عنس بفتح عین مهمله و سکون نون و سین مهمله در آخر و
عنتریس بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح تاء فوقانی و کسر راء مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله در
آخر و عیسجور بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و فتح سین مهمله و ضم جیم و سکون واو و راء مهمله در آخر ناقهٔ

تره و دیقیت بکسر دال مهمله و سکون میم مهمله و کسر لام و ها هوز در آخر و دو علته زیادت ناقه دیر زا
و دمندار بضم میم و دال مهمله و دال معجمه بالف رسیده و کسر فا و فتح را مهمله و تا در آخر ناقه سخت و سستاد بسین
مهمله و نون و دال مهمله بروزن کتاب ناقه سخت خلقت و مفریه بضم میم و سکون فا و کسر را مهمله و فتح
یا و ها در آخر ناقه که بجای فرو بیی بچه سطر آرد و متزره بتا موحده و یا و را مهمله و زا معجمه و تا در آخر
بروزن مرحمه ناقه گران و بزرگ و متلیه بفتح حا معجمه و کسر لام و فتح یا و تا در آخر و تحامص بفتح میم معجمه
معجمه بالف رسیده و صاد معجمه در آخر ناقه آبستن و متلمعه بفتح یا و میم و لام مشدد و فتح عین مهمله و تا در آخر
ناقه شیر رود و مرسال بکسر میم و سکون را مهمله و سین مهمله بالف رسیده و لام در آخر ناقه سست سیر
و متجمل بضم میم و فتح میم مهمله و جیم مشدد مکسور و لام در آخر و بروزن تحسین و مفتاح ناقه که پیش از تمام
شدن سال بچه آرد و بچه آبستن زیر مانده و معیهم بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و فتح ها و میم در آخر
و نعوب بفتح نون و ضم عین مهمله و سکون واو و با موحده در آخر و ناعبه بنون و عین مهمله و با
موحده بروزن فاعله ناقه سریعه و لبون بفتح لام و ضم با موحده و سکون واو و نون در آخر
ناقه شیردار اعم از آنکه شیرش بسیار بود یا کم و عرندس بفتح عین و را مهملتین و سکون نون
و فتح دال مهمله و سین مهمله در آخر ناقه شدیده و هوجاء بفتح ها و سکون واو و جیم با همزه ممدوده
و شمله بکسر شین معجمه و میم و لام مشدد مفتوح و تا در آخر ناقه سریعه و بیاف بکسر نون و تحتانی
بالف رسیده و فا در آخر ناقه دراز و بلند و قوداء بفتح قاف و سکون واو و دال مهمله با همزه ممدوده
ناقه دراز گردن و ناصحه بنون و صاد معجمه و حا مهمله بروزن فاتحه و نسانیه بسین مهمله و نون بروزن
قاصیه ناقه انگشتی و بکاک بلام و تکرار کاف بروزن کتاب و تحیه بتشدید تحتانی ناقه بسیار
گوشت و سخت و قبیصه بقاف و صاد معجمه و با موحده بروزن امیر ناقه که در ریاضت نیاید
باشد و عشراء بعین مهمله و شین معجمه بروزن حمراء ناقه که ده ماه از آبستنی او گذشته باشد و اطلاق
این اسم تا روز بچه آوردن است و دقانید بعین مهمله و ذال معجمه بروزن فاعل ناقه نو زائیده و
مطفل بضم میم و سکون طا مهمله و کسر فا و لام در آخر ناقه که بچه همراه دارد و مسلوب بفتح

بفتح سین مهمله وضم لام وسکون واو وبای موحده در آخر ناقه که بچه اش مرده باشد یا قربان
کرده باشند ورائم براء مهمله با الف وکسر همزه ومیم در آخر ورئمه بفتح راء مهمله وکسر همزه ناقه
که بر بچه دیگری شفقت کند وعلوق بفتح عین مهمله وضم لام وسکون واو وقاف در آخر ناقه
که بچه دیگری ببوید وشفقت نکند وشیر برای آن در پستان فرو نیارد ووالِه بکسر لام
ناقه که فریفته بچه خود باشد وصفی بصاد مهمله وفا ومری بمیم وراء مهمله هر دو بر وزن صبی ناقه بسیار
شیر ورفود بفتح راء مهمله وضم فا وسکون واو ودال مهمله در آخر ناقه که بیک دوشیدن
رفد یعنی قدح را پر کند وضفوف بفتح ضاد معجمه وضم فا وسکون واو وفا در آخر وشفوع بفتح
شین معجمه وضم فا وسکون واو وعین مهمله در آخر ناقه که دو شیر دان فراهم کرده دوشیده
شود چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته وصاحب قاموس وصحاح گوید ناقه بسیار شیر که بکبار دوشیده
شود انتهی وبکیه بفتح بای موحده وکسر کاف وتحتانی مشدد وتا در آخر ودهین بفتح
دال مهمله وکسر ها وسکون تحتانی ونون در آخر ناقه کم شیر وشصوص بفتح شین معجمه
وبتکرار صاد مهمله بر وزن صبور ناقه که شیر ندارد وجدّاء بفتح جیم ودال مهمله مشدد با همزه
ممدوده ناقه که شیرش منقطع شده باشد وثرود بفتح ثاء مثلثه وضم راء مهمله وسکون واو و
دال مهمله در آخر ناقه که سوراخ پستانش فراخ بود وحصور بفتح حاء مهمله وضم صاد مهمله وسکون
واو وراء مهمله در آخر وعزوز بعین مهمله وبتکرار زای معجمه هر دو بر وزن صبور ضد آن
یعنی ناقه که سوراخ پستانش تنگ بود وشکره بفتح شین معجمه وکسر کاف وفتح
راء مهمله وتا در آخر ناقه که پستانش از شیر پر بود وعصوب بعین وصاد مهملتین وبای
موحده بر وزن صبور ناقه که شیر فرود نیارد تا هر دو زانویش نه بندند ونخور بفتح
نون وضم خاء معجمه وسکون واو وراء مهمله در آخر ناقه که شیر ندهد تا بر بینی او نزنند
وعسوس بفتح عین مهمله وضم سین مهمله وسکون واو وسین مهمله در آخر ناقه که شیر
ندهد تا از مردم بعید نشود وبسوس بفتح بای موحده وضم سین مهمله وسکون واو

وسین مهمله دوم در آخر باشد که آن اسامی نیتی سی کهنه شیر به و قدیدی بفتح قاف و ضم دال مهمله
وسکون یا و دال مهمله در آخر باشد که از پستان تک های نشیند و قنوس بقاف و تکرار سین مهمله
عقوس بعین مهمله و تکرار سین مهمله هر دو بر وزن عبوس باشد که بها برد و تصباح بصاد و حاء مهملتین
بر وزن مصباح باشد که بجای کاو ماند و بکار بردن باشد بجای آفتاب مد شود و میراد بکسر میم و سکون تحتانی
و دال مهمله بالف رسیده و دال مهمله در آخر باشد که برای آب نوشیدن در زمستان بر دوده مخی
بکسر میم و سکون لام و حاء مهمله بالف رسیده و حاء مهمله دوم در آخر باشد که حوض را گویند ارد و
بلواح بکسر میم و سکون لام و واو بالف رسیده و حاء مهمله در آخر باشد که رود و تشنه شود و
آونجی پنجی • بضم اول سکون دوم معروف و حاء نون و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی
معروف و کسره نون و سکون تحتانی معروف و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی معروف از
صفات زمین است معنی پست و بلند یعنی ارض ذات کسور گویند و اساس است ارض ذات
کسور ای ذات صعود و هبوط بفارسی با نشیب و فراز • **آوندها** • بفتح اول و سکون دوم
مجهول و حاء نون و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها و الف در آخر هر چیز نگون افتاده را گویند بعربی
معکوس و منکّب بضم میم و سکون نون و فتح کاف و باء مشدد در آخر و مکبّ بضم میم و فتح کاف
و باء مشدد در آخر گویند و ظرف نگون را صوحقا گمبوره بکاف و واو و همزه و مقلوب بکاف و
لام و باء موحده بر وزن مقبول گویند و بفارسی باژگون بباء موحده و زای معجمه عربی
و ضم کاف فارسی و نون در آخر و باژگونه با هاء مختفیه در آخر و باشگون و باشگونه با شین معجمه بدل
رای معجمه و واژگون بزاء فارسی بدل از زای معجمه و واژگونه بهای مختفیه و واژون بحذف کاف
فارسی و واژونه بهاء مختفیه در آخر گویند • **آوندیانا** • بفتح اول و سکون دوم مجهول و حاء
نون و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها و الف و نون بالف کشیده سر در زیر کردن چیزی را
ریختن و بر آوردن آنچه در وی باشد و آن بعربی نکب بفتح نون و سکون کاف و باء
در آخر و نکس بفتح نون و سکون کاف و سین مهمله در آخر گویند و اساس است نکسا

تکمّت کنانۃ نکسہا فاخرج ما فیہا ونکب الاناء استنقلب ما فیہا وکُفا بفتح کاف وسکون فا و ہمزہ
در آخر گویند در اساس است کفا الانآء کفأہ قلبہ و بفارسی نگون کردن * اونْدْہی ع نہہ کرنا
اول معلوم و معنہ کرنا بضم میم وخفای نون مخلوط التلفظ بہا و کسر کاف فارسی وسکون رای مہملہ
ونون بالف کشیدن بر روی افتادن بعربی انکباب و اکباب گویند در اساس است
اکبّ بوجہہ علی وجہہ وانکب علی وجہہ بر روی افتاد * اونگھہ * بضم اول وسکون دوم
معروف وخفای نون وکاف فارسی مخلوط التلفظ بہا بمعنی خواب سبک بعربی سِنۃ بکسر سین
مہملہ وفتح نون وتا در آخر و وَسَن بالتحریک در اساس است اخذہ الوسن والسِنۃ وہم
فی سکر سِناتہم وقد عَلتہ سِنۃ ونُعاس بضم نون وعین مہملہ بالف رسیدہ وسین مہملہ در آخر
ونَعسہ بفتح نون وسکون عین مہملہ وفتح سین مہملہ وتا در آخر در اساس است رکبتہ نعسۃ
شدیدۃ و بفارسی ہنگی و بترکی چُرت بضم جیم فارسی وسکون رای مہملہ وتای فوقیہ در آخر گویند
آوہ * بضم اول وسکون دوم معروف وہا در آخر کلمہ ایست کہ زنان ہند در وقت
لذت وناز وجماع گویند وگاہی اوی بحذف ہا وبزیادت یای تحتانی ہم گویند وزنان
ایران وَخ جان بواو وخای معجمہ وجیم گویند وگاہی لفظ وَخ تنہا نیز بہمین معنی استعمال میکنند
فوقی گوید * شعر * قصہ کوتہ از سر شب تا بوقت صبحدم * معج میزد نغمۂ وَخ جان بلب
بی اختیار * خدا داد دست فوقی را چنان دردانہ وَخ ہی * کہ با انداز معشوقی ہزاران عشوہ
ہم دارد * ودر عربی وَیْ بفتح واو وسکون تحتانی گویند وآن برای تعجب است

باب الف مقصور با ہا

آہار * لغت فارسی است در اردوی ہندی بقصر ہمزہ مستعمل ودر فارسی بمد ہمزہ بمعنی آشی
کہ بر روی کاغذ مالند تا قوت گیرد و مصقول شود * اَہِیر * بفتح اول وکسر دوم وسکون
تحتانی معروف ورای مہملہ در آخر گروہی از ہندوان کہ گاو را پرورند وشیرش را فروشند بعربی
کسیکہ این پیشہ دارد آنرا بَقّار بفتح بای موحدہ وقاف مشدد بالف رسیدہ ورای مہملہ در آخر

دلال بفتح لام و تشدید باء موحده و الف و لون در آخر گویند و بفارسی کاوبان نظامی گوید

بیت * چو شیری که آتش زدم بر دمد * دم کاوبان را بهم بر دمد *

باب الف مقصوره با یاء تحتانی

ایال بکسر اول و دوم بالف رسیده و لام در آخر بمعنی موی گردن اسپ بعربی عرف بضم عین مهمله و سکون راء مهمله و فاء در آخر و بفارسی فش بضم فاء و بفتح آن و یال تحتانی گویند **ایتر** * بکسر اول و سکون دوم معروف و فتح تاء فوقانی و راء مهمله در آخر کسی که از کم ظرفی بد ادرک بار و نعمت اظهار سرور و نشاط بسیار کند بعربی آن را فرح بفتح میم و کسر راء مهمله و حاء مهمله در آخر و اشر بفتح همزه و کسر شین معجمه و راء مهمله در آخر و بطر بفتح باء موحده و کسر طاء مهمله و راء مهمله در آخر گویند در اساس است فلان بطر اشر و رجل اشیر بطر و بفارسی خود نما * **ایرگانا** بکسر اول و سکون دوم مجهول و راء هندی و فتح لام و کاف فارسی بالف رسیده و لون بالف کشیده اسپ را ماستان باشد رادن بعربی رکل بفتح راء مهمله و سکون کاف و لام در آخر و رکص بفتح راء مهمله و سکون کاف و صاد معجمه در آخر گویند بفارسی پاشنه کردن و پاشنه زدن و رکفنت العرش و در کلته از باب نصر ادم اسپ را به پاشنه زدن و دیدن و آهی کرد مورد باشد و مان اسپ را اسد بعربی آن را مهمز بکسر میم و سکون ها و فتح میم دوم و زای معجمه در آخر و مهماز بر وزن محراب گویند و بفارسی اسپ انگیز و مهمیز و آن املا مجاز است و مجیر بفتح میم و کسر حاء معجمه و یاء مجهول و زای عربی در آخر فردوسی گوید * بیت * چو رستم درا دید را نکوه تیز * بر آشفت را انسا که نوز اد مجیر * **ایڑی** * بکسر اول و سکون دوم مجهول و کسر راء هندی و سکون تحتانی معروف گوشتی که گرد استخوان موخر پا بود و مان است را اسد بعربی آن را عقب بفتح عین مهمله و کسر قاف و باء موحده در آخر گویند و بفارسی پاشنه و پاشنا بالف نیز آمده امیر خسرو گوید * ع * هر شکاف پاشنا یش بیخ دولت را درست * **ایل** بکسر یاء فارسی و لام در آخر گوید فردوسی گوید * بیت

بیت * دریغ این برو برزو بالای تو * رکیب درازو یل پای تو * و به ترکی اوکچه بضم همزه و
سکون کاف فارسی و فتح جیم فارسی و ها در آخر گویند * ایک رنگ * جامه و جز آن
که یک رنگ داشته باشد بعربی آنرا مُصمت بضم میم و سکون صاد مهمله و فتح میم و تاء فوقانی در آخر
و بفارسی یکرنگ گویند و نیز بمعنی دوست خالص و صادق بعربی صمیم بصاد مهمله و بکسر ا میم بر وزن
کریم بفارسی دوست یکرنگ گویند و دورنگ ضد آن که منافق باشد * ایک لوتا *
بفتح لام و سکون واو مجهول و تاء فوقانی بالف رسیده فرزندی که مادرش جز او فرزند دیگر
نداشته باشد بعربی آنرا قحّاد بفتح قاف و حاء مهمله مشدد بالف رسیده و دال مهمله در آخر
گویند و بفارسی یکتا پسر * ایک منزله * خانه یک سقفه بفارسی خانه یک آشیانه گویند چه
آشیانه بمعنی سقف آمده و خانه دو سقفه را خانهٔ دو آشیانه گویند و همچنین خانه سه سقفه را خانهٔ
سه آشیانه گویند غنی کشمیری * بیت * ما بلبلان بلند نسازیم خانه را * خوش کرده ایم خانهٔ یک
آشیانه را * بعربی ذو طبقه و ذو طبقتین و ذو ثلثة طبقات گویند * ایلوا * بکسر اول و سکون
دوم مجهول و ضم لام و همزه مخلوط التلفظ با واو و الف در آخر عصارهٔ درخت تلخ است بعربی
صبر بفتح صاد مهمله و کسر باء موحده و راء مهمله در آخر گویند و در ضرورت شعری بسکون باء نیز آمده
راجز گوید * مصرع * امرّ من صبرٍ و مقرٍ و حضض * کرم و خشک است در دوم * اینٹ *
بکسر اول و سکون دوم معروف و نون و تاء هندی در آخر خشت را گویند بعربی لبنه بفتح لام
و کسر باء موحده و فتح نون و تا در آخر گویند لبن بر وزن کتف جمع آن مثل کلمه و کلم و بعضی
از عرب لبنه بکسر لام و لبن بکسر لام مثل لبده و لبد گویند و صاحب قاموس گوید لبن بکسرتین
نیز آمده و خشت پخته را بعربی آجُور بمد همزه و ضم جیم و سکون واو و راء مهمله
در آخر و یاجُور بتحتانی و اَجُور بر وزن صَبُور و آجُر و اُجُر و آجر بر وزن فاعل و آجره
بزیادت تاء و آجُر بمد همزه و ضم جیم و آجرون و اُجرون و آجُرّ بمد همزه و ضم جیم و راء
مهمله مشدد در آخر گویند و این همه معرب اند چنانکه صاحب قاموس گفته و بفارسی

آکرد اکر گویند دشت بزرگ را بمعنی خالق بطای مهمله و فتح بای موحده و قاف در آخر و طاق
گویند و بفارسی باه گویند اول کسی که دشت باد در آتش پخته در عوض بود و آن برای پای تخم
داده چنانکه سعدی در شرح رساله این را بدون ذکر کرده • **اینده بمن** • بکسر اول و سکون
دوم معروف و بفارسی نون و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها و نون در آخر چوب کوچکی را گویند
بعربی آن را حنک بفتح حای مهمله و طای مهمله و بای موحده در آخر و بفارسی بهمه و بهیرم گویند •
ایلوا اڑا • بکسر اول و سکون دوم مجهول و واو بالف رسیده و رای هندی بالف کشیده
جایکه برای خواندن گوسپندان در صحرا سازند بعربی حظیره بحای مهمله و طای معجمه و رای مهمله
بر وزن کریمه گویند و بفارسی آغل بمد الف و ضم غین معجمه گویند •

باب بای موحده با الف

باب • بای فارسی در آخر بمعنی شوهر مادر و فارسیان بای موحده استعمال نمایند سلیم
گوید • شعر • خوشم که پیر خرابات خواده ورد مدم • که همچو پدر باب یتیمان است • و گاه
فارسیان در آخر الف را زیاده کنند و بابا گویند بمعنی والد و آب و بفارسی پدر و بترکی
آتا بفتح الف ممدوده و تای فوقانی بالف مقصوره در آخر گویند • **بابرناک** • بفتح بای موحده
دوم و رای مهمله و سکون نون و کاف فارسی در آخر دوائی است بفارسی آن را رنگ کابلی گویند
گرم است در درجه اولی و خشک است در دوم • **بابونه** • بضم بای موحده دوم لغت
فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن گیاهی است بر دو نوع یکی که گلش سفید بود و دیگر
که گلش زرد بعربی بابونج گویند و آن معرب است و آن را اقحوان الارض بضم تای فوقانی و تشدید
فا با الف و حای مهمله در آخر مضاف بسوی ارض نیز گویند گرم و خشک است در درجه اولی و
گیاهی است مشابه بابونه و آن دو قسم میشود یکی که گلش سپید و دیگری که گلش اصفر بود
آن را اقحوان بضم همزه و سکون قاف و ضم حای مهمله و واو با الف و نون در آخر گویند اقاحی
جمع آن گرم است در درجه سوم خشک است در دوم • **بات** • بتای فوقانی در آخر

در آخر چیزی که انسان بآن مافی الضمیر خود را بیان کند بعربی کلام و منطق و لفظ و بنت شفه
و ذات شفه و ذات فم گویند در اساس البلاغة است ما سمعت منه ذات شفة و ذات
فم و کلمنی بنت شفة بفارسی سخن و گفت و گفتگو گویند * بات بدلنا بفتح بای
موحده و دال مهمله و سکون لام و نون بالف کشیده تغییر یافتن حرف و موافق گفته بعمل
نیامدن بعربی تبدیل و تغییر گویند بدل الکلام و غیره از باب تفعیل فعل ازان بفارسی
حرف دوتا شدن مخلص کاشی گوید * شعر * گفتم زیار در تو عمری بسر برم * گشتم
زغم دوتا شد و حرفم دوتا نشد * و سخن برگردانیدن و زبان برگردانیدن * بات کرنا
بفتح کاف عربی حرف از زبان برآوردن بعربی تکلم و تفوه بفا و واو و ها بر وزن
تقبل گویند و بفارسی حرف زدن و گفتن و سخن کردن و سخن گفتن و سخن زدن سلیم گوید
بیت * عشق آمد و با من سخن از حسن بتان زد * این حرف بمن تا بدر دیر مغان زد
باٹ * بتای هندی در آخر سنگی که بآن وزن کنند بعربی صنجة المیزان بفتح صاد
مهمله و سکون نون و فتح جیم و تا در آخر مضاف بسوی میزان گویند و بفارسی سنگ ترازو
امام ابومنصور ثعالبی در تکمله گوید که ابوحاتم صنجة المیزان را از اصمعی پرسید او گفت
که فارسی است ولیکن من مثقال می گویم پس هرگاه کسی را بفرمائی اعطنی مثقالا فاعطا
صنجة الف او صنجة حبة کان ممتثلا * باجره * بجیم تازی و رای مهمله نوعی از غله بعربی
آنرا اجاورس بجیم گویند و آن معرب گاورس است سرد است در اول و خشک است
در دوم * باچهه * بجیم فارسی مخلوط التلفظ بها کرانه دهان بعربی شدق بکسر شین
معجمه و سکون دال مهمله و قاف در آخر و صامغ بصاد مهمله و کسر میم و غین معجمه بر وزن فاعل
گویند و بفارسی کنج دهان * بادریسه * بکسر رای مهمله و سکون تحتانی و سین
مهمله مفتوح لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن تخته گرد میان سوراخی
باشد که بر سر چوب خیمه گذارند بعربی آنرا کربه بفتح کاف و رای مهمله و بای موحده و تا

ودرآخر گویند و بفارسی کناج بضم کاف عربی و بجیم گویند و بجیم فارسی هم آمده و مادرین بیر
گویند * باذل * بفتح دال مهمله و لام در آخر جسمی است که در هوا تشکل شود
و باران ازان بارد و بعربی سحاب بفتح سین مهمله و غمام بفتح غین معجمه و عارض بعین مهمله
و کسر رای مهمله و ضاد معجمه در آخر و کنهور بفتح کاف و نون و سکون ها و فتح واو و رای مهمله
در آخر و دجن بفتح دال مهمله و سکون جیم و نون در آخر و رباب برای مهمله و تکرار بای موحده
ربون سحاب و هیدب بفتح ها و سکون تحتانی و فتح دال مهمله و بای عربی در آخر و قنیب
بقاف و نون و بای بر وزن کریم و بفارسی ابر و میغ گویند و میر باذل جسمی متحلل که آب بسیار
رسیده باشد و بعربی آن را اسفنج بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح فا و سکون نون و جیم در آخر
و مایطح بکسر طای مهمله و فتح حای مهمله و بفارسی ابر مرده و ابر کهن گویند و آن در صحرای سواحل
مسکون میشود و ابن بیطار در مفردات خود آورده که آن حیوانی است متحلل الجسم گرم است
در درجه اول و خشک است در دوم * بادیان * بکسر دال مهمله و تحتانی با الف
نون در آخر پیاله مرکب بعربی آن را قصعه بفتح قاف و سکون صاد مهمله و فتح عین مهمله و تا
در آخر و جفنه بفتح جیم و سکون فا و نون مفتوح و تا در آخر و جام بجیم و عس بضم عین مهمله
و سین مهمله مشدد و صحن بفتح صاد مهمله و سکون حا و نون در آخر و آن مرکب تر بود از
عس و ثعالبی گوید عس پیاله که از چوب بود و در آن آب نوشند و بفارسی کاسه
گویند در نهایه است تبن بکسر تای فوقانی و سکون بای موحده و نون در آخر مرکب بزرگ تر
قدحها را گوید و آن قریب است که سیراب کند بیست کس را بعد از ان صحن و آن
سیراب میکند ده کس را بعد از ان عس است و آن سیراب میکند سه چهار کس را
بعد از ان قدح است و آن سیراب میکند دو کس را بعد از ان قعب بفتح قاف و
سکون عین مهمله و بای موحده در آخر و آن سیراب میکند یک کس را * بارانی *
بکسر نون و سکون تحتانی معروف لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل

بمعنی جامهٔ پشمین که از باران نگاه دارد طغرا گوید * بیت * ای در طلب تو خانه بر دوش
سحاب * بارانی قطره در رہت سالک آب * بعربی ممطرہ بکسر میم و ممطر بر وزن
منبر و لبّادہ بضم لام و باء موحدہ مشدد بالف رسیدہ و فتح دال مہملہ و تا در آخر گویند
بارتنگ * لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل و آن تخمی است شبیہ
بزبان برّہ بعربی آنرا لسان الحمل و بفارسی زبان برّہ و خرغول و خرغولہ نیز گویند چہ برگش
شبیہ است بگوش خر و غول بمعنی گوش است سرد و خشک است در درجہ دوم
بارہ بانی * بفتح راء مہملہ و سکون ہا و باء موحدہ بالف رسیدہ و کسر نون و تحتانی
رسیدہ زر خالص تمام عیار بعربی ابریز بکسر ہمزہ و سکون باء موحدہ و کسر راء مہملہ و
سکون تحتانی و زاء معجمہ در آخر و نضار بضم نون و ضاد معجمہ و راء مہملہ در آخر گویند
و بفارسی دَہ دہی و دَہ دہی گویند قدسی گوید * شعر * بر عیار من نظر کن بر حریفانم
سنج * قلب دہ پنجی نسنجد کس بنقد دَہ دہی * و در رشتی سری و زر کامل عیار و زر جعفری
نیز گویند * **بارہ سنگھا** * اول معلوم و سنگھا بکسر سین مہملہ و سکون نون
و فتح کاف فارسی مخلوط التلفظ بہا و الف در آخر نوعی از گوسفند کہ شاخہا بر سر دارد بعربی
ایّل بکسر ہمزہ و بضم آن و تحتانی مشدد و لام در آخر گویند و بر وزن سیّد نیز آمدہ
و وَعل بفتح واو و سکون عین مہملہ و لام در آخر و بفارسی گوزن و نخچیر گویند * **باربردار**
لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل بمعنی چیزی کہ بران بار کشند میرزا
مہدی در تاریخ نادری گوید عالیجاہ بعد رسیدن باربرداری روی توجہ بملک
ہندوستان آورد انتہی بعربی حَمولہ بفتح حاء مہملہ و ضم میم و سکون واو و فتح لام و تا در
آخر گویند سیوطی در اتقان آوردہ الحمولة الابل و الخیل و البغال و الحمیر و کل شئ یحمل علیہ
باری * براء مہملہ و سکون تحتانی معروف بمعنی ہنگام و وقت معین بعربی
نوبة بفتح نون و عقبہ بضم عین مہملہ و سکون قاف و فتح باء موحدہ و تا در آخر گویند جا ت

چونک آمد هنگام تو وتمت عشقنک دتمام شد نوبت تو ❊ باش ❊ ماراه هندی
مخلوط التلفظ بها بمعنی پیری مع وحشره امثال آن بعربی غوار بعض مجهو و تکرار را بعضه
بروزن کتاب ❊ حدّه بفتح حاء مهمله و دال مهمله مشدد در آخر و طمه بضم طاء معجمه وفتح باء موحده و
هاء آخر گویند بفارسی آب دم تیغ وآنکه بی تحتانی بعد کاف فارسی هاء آب گری بدون
تحتانی گویند تا به گویند شعر ❊ مانند سعله دادند بوارش ❊ بحوا هتق چو میں آنکیر سے
اثر گوید شعر ❊ گردی ابکره دراری کردی قطع نظر ❊ کرده آیا که دگر تیغ ترا آنکری ❊ و
به مازه بمعنی بعف ددهنان بعربی آن را اسکه بکسر سین مهمله و کاف مشدد و هاء در آخر و اتوب بضم همزه
وسکون نون وضم باء موحده وسکون واو و باء موحده در آخر و سطر بفتح سین مهمله وسکون طاء
مهمله و راء مهمله در آخر گویند و بفارسی ❊ دره استه و میر مازه بمعنی آنچه بر دو در و رعت و سر دیوار ها تا
انجا ودانه سد مد برای هدم دخول مردم و حیوانات بود به عربی آن را اوتشیح بفتح و الو و کسر
شین معجمه و سکون تحتانی و حاء مهمله در آخر گویند و بفارسی آن را رحیں و خارچین و خاربست و
خار بند گویند اول و دوم بالعطف مستعمل و سوم و چهارم بالعطا کردن و کشیدن نظیرای خشیا
گوید شعر ❊ بر گرد لعل تو که زمرد کشیده سر ❊ از سبزه خاربست مشکین کشیده اند ❊ ملا ابرهیم
گوید شعر ❊ تا کل رخش بجد در لب هر بوالهوس ❊ خاربستی کرده ام ار بخیه بر بالای رخم
ظامیر گوید شعر ❊ بیاید تا کف گلچیں بر دو دست ❊ ز مژگان ما علاس خارچیں بست ❊
حادث گوید شعر ❊ چو مال خود نکند سایه‌ان ابر گلشن ❊ ز استخوان هما خار بسد باغ کرم
و میر مازه بمعنی جوش دریا دقی دریا بعربی مد بفتح میم و دال مهمله مشدد گویند مد الما عمل اران بطلیا
بضم طاء مهمله وسکون عین معجمه وطم بفتح طاء مهمله و میم مشدد در آخر و تموّج مردرن بفعل گوید.
و میر مازه بمعنی بالیدکی بعربی نمو بضم نون و میم و واو مشدد گویند نمی المال ازباب نصر و سرب نعل
از ان و اگر کیاه بالد گویند نما النبت و اگر کشت زار بالد گویند زکا الزرع ❊ باش رکهنا ❊
اول معلوم و در کهنا بفتح راء مهمله و سکون کاف تازی مخلوط التلفظ بها و نون با الف کشیده تیغ را

بر ۹/۵

تیز کردن بعربی شَحذ بفتح شین معجمه و سکون حاء مهمله و ذال معجمه در آخر و اشحاذ بر وزن افعال گویند
تشحیذ کارد آب داده و سَن بفتح سین مهمله و نون مشدد و تسنین بر وزن تفعیل گویند سن
سکینه و سننه فعل از آن و بفارسی بر سنگ راندن و بسنگ تیز کردن و تیغ را آب دادن
و دم دادن و بر فسان کشیدن * باڑھ کرجانا * اول معلوم و کرجانا بکسر کاف عربی
و سکون راء مهمله و جیم بالف رسیده و نون بالف کشیده ریختن دم شمشیر بعربی فَلّ بفتح
فاء و لام مشدد و فلول بضم فاء و تفلّل بر وزن تقبّل فی الاساس فلّ السیف و تفلّل و فی حده تفلیل
و تفلّل و سیف افلّ بفارسی رخنه دار شدن دم شمشیر و بریدن دم شمشیر و ریختن دم شمشیر
و خندیدن دم شمشیر * باڑھیا * بارای هندی مخلوط التلفظ بهاء و تحتانی بالف رسیده
کسی که تیغ را بر فسان کشد بعربی سانّ بسین مهمله و الف و نون مشدد در آخر و صیقل بصاد مهمله
و قاف و لام بر وزن حیدر و شحّاذ السیوف بفتح شین معجمه و تشدید حاء مهمله با الف و ذال
معجمه در آخر مضاف بسوی سیوف و بفارسی فسان کش گویند * باز * بزای معجمه لغت
عربی است در اردوی هندی و فارسی مستعمل مرغی است شکاری بعربی آنرا بازی نیز گویند
و دمیری در حیوة الحیوان گوید که بازی بتخفیف یاء فصیح ترین لغات است و باز بحذف یاء و بازی
بتشدید یاء هم آمده بزاة بر وزن قضاة جمع آن و باز و شاهین و جمیع مرغان شکاری را
صقور گویند و کنیت باز ابو الاشعث و ابو البهلول و ابو لاحق است و بچه اش را غطریف
بغین معجمه و طاء و راء مهملتین و فاء بر وزن قندیل گویند در قاموس است که باز و بازی نوعی از
جانوران شکاری است بواز و بزاة و ابوز و بئوز و بیزان بکسر باء موحده جمع آن * بازاری *
لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی مردم بازار بعربی سوقی بضم سین مهمله
و کسر قاف و سکون تحتانی مشدد گویند و استعمال سوقه بامعنی از اوهام عوام است چه سوقه بالضم
بمعنی رعایا است * بازو * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن از مرفق
تا شانه است بعربی آنرا عضد بفتح عین مهمله و بضم آن و سکون ضاد معجمه و دال مهمله در آخر گویند

و درو در کتب اندلس و عشق پیر آمده و در هندی رستکار و پیر مردان را پیر بار دکویند بعربی

آنرا احناج بفتح جیم و نون بالف رسیده و حاء مهمله در آخر و بفارسی بال کویند و نیز بمعنی تو

کرد بسیار و بمعنی در و واره بود بعربی آنرا عضادة الباب بضم عین مهمله و ضاد معجمه بالف رسیده

و سکب الباب کویند و بفارسی آلی بفتح الف و سکون لام و کسر نون و سکون تحتانی

و ماروی در کویند • **بازوبند** • لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و

آن زیوری است که زنان بر بازوی بندند شفائی در هجو محید شوستری کوید • شعر •

بسته بر جو دیکای بار و بند • جای بهایت محید شوستری • بعربی دُملج بضم دال مهمله و سکون

میم و ضم لام و بفتح آن و جیم در آخر و دُملوج بر وزن زُنبور و معضد بکسر میم و سکون عین مهمله

و فتح ضاد معجمه و دال مهمله در آخر کویند • **بازی کر** • لغت فارسی است در اردوی

هندی مستعمل کسی که از جا کد ستی چیزها را بر خلاف حقیقت وانماید بعربی مُشَعبِذ بضم میم و

فتح شین معجمه و سکون عین مهمله و کسر واو و دال معجمه در آخر و مُشَعبِد کویند **باس** • م

سین مهمله بمعنی بوی اعم از آنکه خوش یا بد باشد بعربی رائحه کویند و بفارسی بوی اما

بوی خوش را بعربی نشر بفتح نون و سکون شین معجمه و راء مهمله در آخر و عَرف

بفتح عین مهمله و سکون راء مهمله و فا در آخر و عَبق بفتح عین مهمله و باء موحده و قاف در آخر

و اَرَج بفتح همزه و راء مهمله و جیم در آخر و اَریجه براء مهمله و جیم بر وزن کریمه و شَذا بفتح شین

معجمه و دال معجمه بالف مقصوره در آخر و ریّا بفتح راء مهمله و تحتانی مشدد بالف رسیده

کویند و بوی کنده را بعربی نَتن بفتح نون و سکون تاء فوقانی و نون در آخر و دَفر بفتح

دال مهمله و فا و راء مهمله در آخر و بفارسی بد بو و کندکی کویند و بوی کباب و استخوان سوخته

را بعربی قُتار بضم قاف و تاء فوقانی بالف رسیده و راء مهمله در آخر کویند و بفارسی

منجر بکسر خاء معجمه و سکون نون و کسر جیم و سکون تحتانی و راء مهمله در آخر و بوی خمر

را ازجهومر بضم راء معجمه و ها و سکون واو و فتح میم و تا در آخر کویند و بوی دهن و طعام فاسد را

فاسد را بعربی حَمِض بفتح واو و ضاد معجمہ و رای مہملہ در آخر گویند * باسی * بکسر سین مہملہ
وسکون تحتانی معروف طعام شب ماندہ را گویند مانند گوشت و جز آن بعربی بائت بباء عربی
و مثناۃ فوقانی بر وزن فاعل گویند و بفارسی شبانہ و شبینہ گویند لحم بائت و خبز بائت
گوشت و نان شبینہ * باشہ * بشین معجمہ لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل
و آن مرغی است شکاری بعربی آنرا باشق بباء موحدہ و الف و فتح شین معجمہ و قاف در آخر
گویند و بکسر شین نیز آمدہ و آن معرب باشہ است و عَلَّام بضم عین مہملہ و لام مشدد بالف و
میم در آخر گویند کنیتش ابو الاخذ * باگ * بکاف فارسی در آخر و والی کہ در دہانہ لگام
اسپ بندند و سوار آنرا در دست گرفتہ اسپ را بہر طرفی کہ خواہد بگرداند بعربی آنرا عنان بکسر
عین مہملہ بر وزن سنان گویند اَعِنّہ بفتح ہمزہ و کسر عین مہملہ و نون مشدد مفتوح و تا در آخر
جمع آن * باگ ڈور * اول معلوم و ڈور بضم دال ہندی و سکون واو مجہول
و رای مہملہ در آخر رسنی کہ بر پوز اسپ بستہ اسپ را کشند بعربی آنرا مِقْوَد بکسر میم
و سکون قاف و فتح واو و دال مہملہ در آخر گویند و در فارسی پالنگ بباء عجمی و کاف فارسی
و چنپور بفتح جیم فارسی و سکون نون و ضم باء فارسی * باگ ڈھیلے کرنا
اول معلوم و ڈھیلی کرنا بکسر دال ہندی مخلوط التلفظ بہا و سکون تحتانی معروف و
کسر لام و سکون تحتانی دوم معروف و فتح کاف عربی و سکون رای مہملہ و نون بالف
رسیدہ لگام را سست کردن تا اسپ بہ تیزی رود بعربی آنرا اِرخاء براء مہملہ و خاء
معجمہ بر وزن اِفعال گویند اَرخی عِنان الفرس از باب افعال فعل از ان بفارسی سبک کردن
عنان و عنان دادن بہ اسپ و عنان بہ اسپ سپردن نظامی گوید * بیت * عنان
داد رخش عنان تاب را * برانگیخت چون آتش آن آب را * فردوسی گوید * بیت
تہمتن بگرز گران دست برد * عنان را برخش دلاور سپرد * و نیز باگ ڈھیلی کرنا واگذاشتن
کسی را بحال وی متعرض حال او نشدن تا ہرچہ خواہد بکند بعربی گویند اَرخی لہ الطِّوَل ای خلاہ

دستار چنانکه در اساس است و بفارسی رسن دراز کردن ● باب کهینچنا ● کلام
کشیدن ستور را تا بایستد بعربی کبح بفتح کاف و سکون باء موحده و حاء مهمله در آخر و
اکباح بروزن افعال و کفح بفتح کاف و سکون فاء و حاء مهمله در آخر و اکفاح بروزن افعال گویند
و بفارسی عنان را گران کردن و کشیدن و جلوی اسپ کشیدن ● باب موڑنا ● اول
معلوم و موڑنا بالضم میم و سکون واو و دال هندی و نون بالف کشیده عنان را پیچیدن برای
گردانیدن اسپ ● طرف بعربی ثنی بفتح ثاء مثلثه و سکون نون و تحتانی در آخر و عطف بفتح عین
مهمله و سکون طاء مهمله و فاء در آخر و لی بفتح لام و تحتانی مشدد گویند در مقامات بدیع همدانی
است فلویا الاعنة ثنیت اشاره و بفارسی عنان گسستن و برشکستن و عنان پیچیدن و
گردانیدن و معطوف ساختن و انعطاف دادن ● باگهه بفتح کاف فارسی مخلوط
التلفظ بهاء در مده است معروف بعربی آمر اسد گویند و بفارسی شیر و برای آن در عربی
نامها و صفتها بسیار است از انجمله است اسد بالتحریک و اسامه بضم همزه و سین مهمله با
رسیده و فتح میم و تاء در آخر و ابی بفتح همزه و کسر باء موحده و تشدید تحتانی و جهم بفتح جیم و سکون
هاء و میم در آخر و ابغث بفتح همزه و سکون باء موحده و فتح غین معجمه و ثاء مثلثه در آخر و اجبه
بفتح همزه و سکون جیم و فتح باء موحده و هاء در آخر و مخیف بضم میم و کسر خاء معجمه و سکون تحتانی و
فاء در آخر و اخثم بفتح همزه و سکون خاء معجمه و فتح ثاء مثلثه و میم در آخر و اخنس بخای معجمه و نون
و سین مهمله بروزن احمد و اوقر بفتح همزه و سکون واو و فتح قاف و راء مهمله در آخر و اقدم بفتح
همزه و سکون قاف و فتح دال مهمله و میم در آخر و اشجع بفتح همزه و سکون شین معجمه و فتح جیم و
عین مهمله در آخر و اغضف بفتح همزه و سکون غین معجمه و فتح ضاد معجمه و فاء در آخر و اربد بفتح همزه
و سکون راء مهمله و فتح باء موحده و دال مهمله در آخر و متربت بضم میم و فتح تاء دو فوقانی و راء مهمله و کسر
باء موحده مشدد و فتح دال مهمله و تاء در آخر و باسل بباء موحده و کسر سین مهمله و لام در آخر و اعبس
بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح باء موحده و سین مهمله در آخر و فارس بکسر باء موحده و ضم

و جَهضَم بفتح جیم و سکون ها و فتح ضاد معجمه و میم در آخر و حَظّام بفتح حاء مهمله و ظاء مهمله مشدد
بالف رسیده و میم در آخر و حَظُوم بر وزن صَبور و مُحظَطم بر وزن منبر و خُبعُثن بضم خاء معجمه
و فتح باء موحده و سکون عین مهمله و کسر ثاء مثلثه و نون در آخر و خَبَعثَن بر وزن سَفَرجَل و خَبَعثِنَه
بر وزن قَذَعمِلَه و آزهَر بفتح همزه و سکون زای معجمه و فتح ها و راء مهمله در آخر شیر سپید و خُشام
بضم خاء معجمه و شین معجمه بالف رسیده و میم در آخر و خَثعَم بفتح خاء معجمه و سکون ثاء مثلثه و فتح
عین مهمله و میم در آخر و مُخَثعَم بضم میم و فتح خاء معجمه و سکون ثاء مثلثه و فتح عین مهمله و میم در آخر و
جُراهِم بضم جیم و راء مهمله بالف رسیده و کسر ها و میم در آخر و جِرهام بکسر جیم و سکون راء مهمله
و ها بالف رسیده و میم در آخر و اَصحَر بفتح همزه و سکون صاد مهمله و فتح حاء مهمله و راء مهمله در آخر
و مُصحِر بضم میم و کسر حاء مهمله و اَصیَد بفتح همزه و سکون صاد مهمله و فتح تحتانی و دال مهمله در آخر
و مُصطاد بضم میم و صَیّاد بر وزن شدّاد و جاهِل بجیم و کسر ها و لام در آخر و خازِن العین بخاء معجمه و
نون بر وزن فاعل و اَغثَر بفتح همزه و سکون غین معجمه و فتح ثاء مثلثه و راء مهمله در آخر و عَشَوثَر بر وزن
سَفَرجَل و ضابِط بضاد معجمه و باء موحده و طاء مهمله بر وزن فاعل و اَضبَط بر وزن احمر و اَغلَب بفتح
همزه و سکون غین معجمه و فتح لام و باء موحده در آخر و بَیهَس بفتح باء موحده و سکون تحتانی
و فتح ها و سین مهمله و بَهنَس بفتح باء موحده و سکون ها و فتح نون و سین مهمله و بُهَینِس بضم باء موحده
و فتح ها و سکون تحتانی و کسر نون و سین مهمله در آخر و مُتَبَهنِس بکسر نون و بَهوَر بفتح باء
موحده و سکون ها و فتح واو و راء مهمله در آخر و جایِب العین بجیم و باء موحده بر وزن فاعل
مضاف بسوی عین و جُخدُب بضم جیم و سکون خاء معجمه و ضم دال و فتح آن و باء موحده در آخر
و جِرواض بکسر جیم و سکون راء مهمله و واو بالف رسیده و ضاد معجمه در آخر و جُراض بر وزن
کتاب و جِرفاس بکسر جیم و سکون راء مهمله و فا بالف رسیده و سین مهمله در آخر و جُرافِس بر وزن
عُلابِط و جِرهاس بکسر جیم و سکون راء مهمله و ها بالف رسیده و سین مهمله در آخر و جَسّاس بفتح
جیم و سین مهمله مشدد بالف رسیده و سین مهمله دوم در آخر و جَلَنبَط بفتح جیم و لام و سکون

دن وفتح بای موحده و حای مهمله در آخر و جَوّاس بفتح جیم و واو مشدد و الف رسیده و سین مهمله
در آخر و جَیبَر بفتح جیم و سکون تحتانی و فتح بای و رای مهمله در آخر و حادِر بحای معجمه الف رسیده
و کسر دال مهمله و رای مهمله در آخر و حارِث بحای و رای مهملتین و تای مثلثه بروزن فاعل و حُلّاس بضم
حای مهمله و لام الف رسیده و کسر بای موحده و سین مهمله در آخر و حَلبَس بروزن جعفر و حُلبِیس بضم حای مهمله و فتح لام
و کسر بای موحده و سین مهمله در آخر و حِلبِیس بروزن حلتیت و خابِس بخای معجمه الف رسیده
و کسر بای موحده و سین مهمله در آخر و خَنبَس بروزن مُخَیبِث و خَبُوس بروزن قسور و خَنَابِس بروزن
خنابس و خَبَوز بخای معجمه و بای موحده و رای مهمله بروزن قسور و خَطّار بفتح خای معجمه و طای مهمله مشدد
الف رسیده و رای مهمله در آخر و مُخبیح بضم میم و کسر بای موحده و سکون تحتانی و حای مهمله در آخر
و خَنَوس بروزن قسور و خُنَابِس بضم خای معجمه و نون الف رسیده و کسر بای موحده و سین مهمله
در آخر و خَیثعُور بفتح خای معجمه و سکون تحتانی و فتح تای مثلثه و ضم عین مهمله و سکون واو و رای مهمله
در آخر و دُخَبس بضم دال مهمله و فتح بای موحده و سکون خای معجمه و سین مهمله در آخر و دِرّاس بکسر
دال مهمله و سکون رای مهمله و سین مهمله در آخر و دِرواس بدال مهمله بجای بای موحده و دِرّیاس بیای
تحتانی و دِرفاس بکسر دال مهمله و سکون رای مهمله و فا الف رسیده و سین مهمله در آخر و دِیناس
بانون بجای فا و دَعفَر بفتح دال مهمله و سکون عین معجمه و فتح فا و رای مهمله در آخر و دَلَهث بفتح دال
مهمله و سکون لام و فتح ها و ثای مثلثه در آخر و دُکَمس بفتح کاف و سکون ها و فتح میم و سین مهمله
در آخر و دُمّاس بضم میم و فتح تای فوقانی و الف و نون مشدد و سین مهمله در آخر و دُلایث
بروزن علابط و دِلِهاث بروزن جلباب و دَلَهمس بفتح دال مهمله و لام و سکون ها و فتح میم
و سین مهمله در آخر و دُمارِس بضم دال مهمله و میم الف رسیده و کسر رای مهمله و سین مهمله در آخر
و دَوّاس بفتح دال مهمله و واو مشدد و الف رسیده و سین مهمله در آخر و دَوسَک بفتح
دال مهمله و سکون واو و فتح سین مهمله و کاف در آخر و رَئبال براء مهمله الف رسیده
و کسر صاد مهمله و دال مهمله در آخر و رَئاص براء مهمله و بای موحده و صاد معجمه در آخر بروزن

شداد و مزرم بضم میم و سکون راء مهمله و کسر زای معجمه و میم در آخر و رزم بضم راء مهمله و فتح زای معجمه
و میم در آخر و رماحس بضم راء مهمله و میم بالف رسیده و کسر حاء مهمله و سین مهمله در آخر و رئبال
بکسر راء مهمله و سکون همزه و باء موحده بالف رسیده و لام در آخر و ریبال بتحتانی بجای همزه
و زائف بزای معجمه بالف رسیده و کسر همزه و فا در آخر و زیاف بزای معجمه و تحتانی و فا در آخر
بر وزن شداد و زهدم بفتح زای معجمه و سکون ها و فتح دال مهمله و میم در آخر و ساری بسین و
راء مهملتین بر وزن قاضی و مساری بضم میم و کسر راء مهمله و مستری بضم میم و سکون سین مهمله
و فتح تاء فوقانی و کسر راء مهمله و سکون تحتانی در آخر و ساعده بسین مهمله و عین و دال مهملتین
بر وزن فاعله و سنبر بفتح سین مهمله و سکون باء موحده و راء مهمله در آخر و سبطر بکسر سین
مهمله و فتح باء موحده و سکون طاء مهمله و راء مهمله در آخر و سرحان بکسر سین مهمله و سکون راء مهمله
و حاء مهمله بالف و نون در آخر و سلقم بفتح سین مهمله و سکون لام و فتح قاف و میم در آخر و سلاقم
بضم سین مهمله و لام بالف رسیده و کسر قاف و میم در آخر و سمیع بسین مهمله و عین بر وزن
امیر و شاکی بشین معجمه و کاف بر وزن قاضی و شتیم بفتح شین معجمه و کسر تاء فوقانی
و سکون تحتانی و میم در آخر و مشتم بضم میم و فتح شین معجمه و تاء فوقانی مشدد و میم در آخر و
شدقم بفتح شین معجمه و سکون دال مهمله و فتح قاف و میم در آخر و شداقم بر وزن علابط و شنبث
بفتح شین معجمه و سکون نون و فتح باء موحده و ثاء مثلثه در آخر و شنابث بر وزن علابط
و شرنبث بفتح شین معجمه و راء مهمله و سکون نون و فتح باء موحده و ثاء مثلثه در آخر و صمادح بضم
صاد مهمله و میم بالف رسیده و کسر دال مهمله و حاء مهمله در آخر و ضمزر بفتح ضاد معجمه و سکون میم
و فتح زای معجمه و راء مهمله در آخر و طیثار بفتح طاء مهمله و سکون تحتانی و ثاء مثلثه بالف رسیده
و راء مهمله در آخر و طحطاح بفتح طاء مهمله و سکون حاء مهمله و طاء مهمله دوم بالف رسیده و حاء
مهمله دوم در آخر و ضبور بفتح ضاد معجمه و ضم باء موحده و سکون واو و راء مهمله در آخر و صلقم
بفتح صاد مهمله و سکون لام و فتح قاف و میم در آخر و صلقام بر وزن جلباب و صارم بصاد و راء

صلاقیه یا و میم در آخر بر وزن فاعل و صلدیم بکسر صاد مهمله و سکون لام و کسر دال مهمله و میم در آخر
و صلهام بکسر صاد مهمله و سکون لام و های مهمله بالف رسیده و میم در آخر و صمادم بضم صاد مهمله
و میم بالف رسیده و کسر صاد مهمله دوم و میم در آخر و صمیصم بضم صاد مهمله اول و فتح میم و کسر صاد
مهمله دوم و میم در آخر و ضرزم بضم رای معجمه و فتح ها و رای مهمله در آخر و ضشتریم بضم میم و فتح سین معجمه
و سکون رای مهمله و کسر سین معجمه دوم و رای مهمله دوم در آخر و ضبارم بضم ضاد معجمه و بای موحده بالف رسیده
و کسر رای مهمله و میم در آخر و ضبارمه بزیادت ها در آخر و ضخشم بفتح ضاد معجمه و سکون خای معجمه
و فتح شین معجمه و میم در آخر و ضخامم بروزن علامات و ضرضم بفتح هر دو ضاد معجمه و سکون رای مهمله
و میم در آخر و ضرغم بفتح ضاد معجمه و سکون رای مهمله و فتح غین معجمه و میم در آخر و ضرغام
بکسر ضاد معجمه و سکون رای مهمله و غین معجمه بالف رسیده و میم در آخر و ضرغامه بزیادت ها
و ضیغم بفتح ضاد معجمه و سکون تحتانی و فتح غین معجمه و میم در آخر و ضیغمی بفتح ضاد معجمه و تشدید
تحتانی در آخر و ضمضم بفتح ضاد معجمه و سکون میم و فتح ضاد معجمه دوم و میم در آخر و ضماضم
بضم ضاد معجمه اول و کسر ضاد معجمه دوم و ضمیضم بضم ضاد اول و فتح میم اول و کسر ضاد دوم
و تهادی بعین و دال مهملتین بروزن قاضی و عباس بفتح عین مهمله و بای موحده مشدد بالف رسیده
و سین مهمله در آخر و عثمثم بفتح عین مهمله و ثای مثلثه و سکون میم و فتح ثای مثلثه و میم در آخر و
عرام بعین مهمله و رای معجمه مشدد بالف رسیده و میم در آخر و عثیم بضم میم و سکون عین مهمله
و فتح تاء و فای و کسر رای معجمه و میم در آخر و عرزم بفتح عین مهمله و سکون رای مهمله و فتح رای
معجمه و میم در آخر و عرازم بضم عین مهمله و رای مهمله بالف رسیده و کسر رای معجمه و میم در آخر و عزام
بروزن جلباب و عرزم بکسر عین مهمله و سکون رای مهمله و فتح رای معجمه و میم مشدد در آخر و
عربامص بکسر عین مهمله و سکون رای مهمله و بای موحده بالف رسیده و صاد معجمه در آخر و عربض
بکسر عین مهمله و فتح رای مهمله و سکون بای موحده و ضاد معجمه در آخر و عرضم بفتح عین مهمله و
سکون رای مهمله و فتح ضاد مهمله و میم در آخر و عرضام بروزن جلباب و عراضم بضم عین مهمله

مهمله و کسر صاد مهمله و عُراهِم بضم عین مهمله و راء مهمله بالف رسیده و کسر ها و میم در آخر و عَرَهْم
بر وزن جعفر و عِرَهْم بکسر عین مهمله و سکون راء مهمله و فتح ها و میم مشدد در آخر و عَشَرَّم بفتح
عین مهمله و شین معجمه و راء مهمله مشدد و میم در آخر و عُشارِم بضم عین مهمله و کسر راء مهمله و عِفْرِس
بکسر عین مهمله و سکون فا و کسر راء مهمله و سین مهمله در آخر و عِفْرِیس بر وزن ادریس و عُفْراس
بضم عین مهمله و سکون فا و راء مهمله بالف رسیده و سین مهمله در آخر و عُفْروس بر وزن
عصفور و عَفَرْنَس بفتح عین مهمله و فا و سکون راء مهمله و فتح نون و سین مهمله در آخر و عَسْلَق بفتح
عین مهمله و سکون سین مهمله و فتح لام و قاف در آخر و عِسْلِق بر وزن زبرج و عُسالِق بضم
عین مهمله و عَسَلَّق بفتح عین مهمله و سین مهمله و لام مشدد و قاف در آخر و عَشْرَب بفتح عین مهمله
و سکون شین معجمه و فتح راء مهمله و باء موحده در آخر و عَشَرَّب بفتح عین مهمله و شین معجمه و
راء مهمله مشدد و باء موحده در آخر و عَطَاط بعین مهمله و بتکرار طاء مهمله بر وزن سحاب و عِفْر بکسر
عین مهمله و سکون فا و راء مهمله در آخر و عِفْرِیَه بزیادت تحتانی و تا در آخر و عِفْرِیت بر وزن
حِلتیت و عُفَارِیَه بضم عین مهمله و عَفَرْنیٰ بفتح عین مهمله و فا و سکون راء مهمله و نون بالف مقصوره
در آخر و عَفَرْفَرَه بفتح عین مهمله و فا و سکون راء مهمله و فتح فاء دوم و فتح راء مهمله دوم و تا در آخر
و عِفَرْن بکسر عین مهمله و فتح فا و سکون راء مهمله و نون در آخر و عَلَنْدَس بفتح عین مهمله و لام و سکون
نون و فتح دال مهمله و سین مهمله در آخر و عَنْبَس بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح باء موحده
و سین مهمله در آخر و عُنابِس بر وزن عُلابِط و مُعْیِل بضم میم و کسر عین مهمله و سکون تحتانی و
لام در آخر و غَیّال بغین معجمه و تحتانی مشدد بالف رسیده و لام در آخر و عَیّاث بعین مهمله
و یاء تحتانی و ثاء مثلثه بر وزن شدّاد و غَثِث بفتح غین معجمه و کسر ثاء مثلثه اول و دوم در
آخر و غثاغث بتکرار غین معجمه و ثاء مثلثه بر وزن علابط و غَشَرَّب بفتح غین معجمه و شین
معجمه و راء مهمله مشدد و باء موحده در آخر و مُرَمِّل بضم میم و فتح راء مهمله و کسر میم مشدد و بر وزن
محسن و نَبّات بفتح نون و بتشدید با بالف و تاء فوقانی در آخر و غُضافِر بضم غین معجمه بالف

رسیده و کسر فا و یا و را مهمله در آخر و قفصر بالفتح عین و صاد مهملتین و سکون نون و فتح
فا و را مهمله در آخر و قعضب بفتح عین مهمله و سکون ضاد معجمه و با موحده در آخر و قعوب
بر وزن مصور و قرقوس بفتح قاف و ضم را مهمله و سکون واو و سین مهمله در آخر و قرابس
بفتح قاف و را مهمله مشدد و بالف رسیده و سین مهمله در آخر و قندوکس بفتح قاف و دال مهمله
و سکون واو و فتح کاف و سین مهمله در آخر و قراقم بضم قاف و را مهمله بالف رسیده و کسر قاف و میم
و را مهمله دوم در آخر و قراقره بزیادت تا در آخر و قرقر بر وزن ... و قرقار بر وزن سلسال
و قرابص بضم قاف و را مهمله بالف رسیده و کسر با و صاد مهمله در آخر و قرابصه بزیادت تا در آخر
و قرانس بکسر قاف و سکون را مهمله و نون بالف رسیده و سین مهمله در آخر و قرانس بضم قاف
و کسر نون و قراطف بقاف و طا مهمله و با موحده بر وزن عاطل و قطوب بر وزن مصور
و قداحس بضم قاف و دال مهمله بالف رسیده و کسر حا مهمله و سین مهمله در آخر و قاریح
و را و حا مهملتین بر وزن فاعل و قرحان بر وزن زحلان و قرشب بکسر قاف و سکون را
مهمله و فتح شین معجمه و با موحده مشدده در آخر و قرضاب بکسر قاف و سکون را مهمله و صاد
معجمه بالف رسیده و با موحده در آخر و قسقاس بفتح قاف و سکون سین مهمله و قاف
دوم بالف رسیده و سین مهمله دوم در آخر و قسقس بر وزن جعفر و قساقس بضم قاف اول
و کسر قاف دوم و قسور بفتح قاف و سکون سین مهمله و فتح واو و را مهمله در آخر و قسوره
بزیادت ها در آخر و قصقاص بفتح قاف و سکون صاد معجمه و قاف دوم بالف رسیده و
صاد معجمه دوم در آخر و قمقاص بکسر میم و سکون قاف و عین مهمله بالف رسیده و صاد
مهمله در آخر و قعقس بر وزن مشرد و قعاس بر وزن سداد و قعرس بفتح عین مهمله و کسر را
مهمله و سین مهمله در آخر و قعب بفتح قاف و سکون عین مهمله و فتح نون و با موحده در آخر
و قعاب بضم قاف و کسر نون و کریه بکاف و را مهمله بر وزن علیل و کفات بکاف و فا و تا
فوقانی در آخر بر وزن سداد و کبت بفتح لام و سکون تحتانی و تا و مشدده در آخر و لایت بر وزن

بر وزن فاعل و محرب بضم میم و فتح حاء مهمله و راء مهمله مشدد مفتوح و باء موحده در آخر و متحرب
بر وزن متقبل و متشذر بضم میم و فتح تاء فوقانی و شین معجمه و کسر ذال معجمه مشدد و راء مهمله در آخر و
مهیب بفتح میم و کسر ها و سکون تحتانی و باء موحده در آخر و مهوب بر وزن مقول و متهیب بضم میم و تاء فوقانی و فتح
ها و یاء مشدد مفتوح و باء موحده در آخر و مجرب بضم میم و فتح جیم و راء مهمله مشدد مفتوح و باء موحده در آخر و ماضی بکسر ضاد
معجمه و قفضل بضم قاف و سکون فا و ضم ضاد معجمه و لام در آخر و مجهجه بضم میم و فتح جیم و سکون ها و فتح
جیم دوم و ها در آخر و محتضر بضم میم و سکون حاء مهمله و فتح تا و کسر ضاد معجمه و راء مهمله در آخر و مزعفر
بضم میم و فتح زای معجمه و سکون عین مهمله و فتح فا و راء مهمله در آخر و سوا بسین مهمله مفتوح و واو مشدد با الف
رسیده و راء مهمله در آخر و صعب بفتح صاد مهمله و سکون عین مهمله و باء موحده در آخر و مرهوب
بفتح میم و سکون راء مهمله و ضم ها و سکون واو و باء موحده در آخر و راهب بر وزن فاعل و حامی بحاء مهمله
بر وزن قاضی و محمی بر وزن مربی و شتامه بفتح شین معجمه و تاء فوقانی مشدد بالف رسیده
و فتح میم و تا در آخر و مصمعد بضم میم و سکون صاد مهمله و فتح میم و کسر عین مهمله و دال مهمله مشدد
در آخر و مضطهد بضم میم و سکون ضاد معجمه و فتح طاء مهمله و کسر ها و دال مهمله مشدد در آخر و
ضبات بضاد معجمه و باء موحده و ثاء مثلثه بر وزن شداد و ضبوث بر وزن صبور و ضبث
بر وزن کتف و مضبث بر وزن منبر و مضطبث بضم میم و سکون ضاد معجمه و فتح طاء مهمله
و کسر باء موحده و ثاء مثلثه در آخر و مضرج بضم میم و فتح ضاد معجمه و کسر راء مهمله مشدد و جیم در
آخر و ضبور بفتح ضاد معجمه و ضم باء موحده و سکون واو و راء مهمله در آخر و ضبر بکسر ضاد معجمه
و باء موحده و راء مهمله مشدد در آخر و مضبر بر وزن معظم و مضرس بضم میم و فتح ضاد معجمه و کسر راء مهمله مشدد
و سین مهمله در آخر و معتلی بضم میم و سکون عین مهمله و فتح تاء فوقانی و کسر لام و تحتانی در آخر و معتزم بضم
میم و سکون عین مهمله و فتح تاء فوقانی و کسر زای معجمه و میم در آخر و مطحر بکسر میم و سکون طاء مهمله و فتح حاء مهمله و را
مهمله در آخر و مفاجی بضم میم و کسر جیم و مقبقب بضم میم و فتح قاف و سکون باء موحده و کسر قاف دوم و باء
موحده دوم در آخر و مقصمل بضم میم و فتح قاف و سکون صاد مهمله و کسر میم و لام در آخر و قصمل بر وزن زبرج

و مآنس مونس دهها و سین مهمله بر وزن شداد و مؤسس بر وزن مصوّر و تبرع بضم با
و فتح رای معجمه و میم مهمله در آخر و متبرّع بر وزن شداد و مربع بر وزن سرو تابع مونث بهره و جیم
بر وزن شداد و متام بفتح نون و ها و مشدد و الف رسیده و میم در آخر و تمام بر وزن زیادت تا
در آخر و تجنس بفتح با و جیم مشدد و الف رسیده و سین مهمله در آخر و تجنّم بضم با و سکون را
مهمله و فتح تا و سین و جیم در آخر و تجنّم بر وزن زیادت تا در آخر و تجانم بر وزن معلوم و بجامس بکسر با و
سکون را مهمله و میم مالف رسیده و سین مهمله در آخر و تجسیس بر وزن قندیل و تجاس بضم
با و میم و تراس بر وزن شداد و تجرّس بر وزن کتف و تجامس بر وزن عراب و تجریت
بفتح با و کسر را مهمله و سکون تحتانی و تا فوقانی در آخر و تجرت بالفتح و تجروت بر وزن جبروت
و تجرات بر وزن شداد و تجربار بفتح با و سکون را مهمله و ها و دوم مالف رسیده و را دوم
در آخر و تجرهم بضم با و را مهمله و ت و تجراهر بضم با و را مهمله مالف رسیده و کسر ها و دوم و را
مهمله دوم در آخر و تجرنر بکسر با و فتح رای معجمه و سکون نا و موحدن و را مهمله در آخر و
تجرز بر وزن درهم و تجرابر بر وزن علابط و تجسید بفتح با و سین مهمله و دال مهمله در آخر و
تخصور بفتح با و ضم صاد مهمله و سکون واو و را مهمله در آخر و تخیصر بر وزن حیدر و تخصار
بر وزن سداد و تخصر بر وزن سرو تخصره بضم با و فتح صاد و را مهملتین و تا در آخر و تخیر ریا
فاسل و تخصوص بضم با و سکون صاد مهمله و فتح واو و را مهمله و تا در آخر و تخصوری بحذف تا و تخصار
بر وزن محراب و تخصیر بر وزن قندیل و تجبیر بر وزن کتف و تخبر بضم با و فتح صاد و را
مهمله در آخر و تختر بضم میم و سکون یا و فتح تا و کسر صاد مهمله و را مهمله در آخر و تقام بکسر با و سکون لام
و قاف مالف رسیده و میم در آخر و قام بکسر با و سکون میم و کسر را و دوم و میم دوم در آخر و تمام بر وزن
تسام و تهوم بر وزن عصفور و تهیرم بفتح با و سکون تحتانی و فتح رای معجمه و میم در آخر
و بهور بفتح واو و سکون را و مهمله و دال مهمله در آخر و تموّد بضم میم و فتح تا و فوقانی و واو
بکسر را و مهمله مشدد و دال مهمله در آخر و تموّج بضم میم و فتح واو و فتح با و مهمله مشدد و جیم در

در آخر و هَمّاس بفتح ها و میم مشدد بالف رسیده و سین مهمله در آخر و هموس بر وزن محبوس
و هَوّاس بفتح ها و واو مشدد بالف رسیده و سین مهمله در آخر و هوّاسه بزیادت تا در آخر
گویند و از کنیت اوست ابو الاَبطال و ابو الاَخیاس و آن جمع خِیس بکسر خاء معجمه و سکون
تحتانی و سین مهمله در آخر بمعنی موضع شیر که در نیستان باشد و ابو الاَشبال و آن جمع
شِبل بکسر شین معجمه بمعنی بچهٔ شیر و ابو التامور چه تامور بتاء فوقانی بالف رسیده و ضم
میم و سکون واو و راء مهمله در آخر بمعنی بیشهٔ شیر و ابو الحارث بحاء و راء مهملتین و ثاء مثلثه
و ابو حَفص بفتح حاء مهمله و سکون فا و صاد مهمله در آخر و ابو الضَّیغم و ابو العَرین بعین و راء
مهملتین و ابو عِرّیس و ابو عِرّیسه بزیادت تا چه عِرّیس بکسر عین مهمله و کسر راء مهمله مشدد و
سکون تحتانی و سین مهمله در آخر بمعنی موضع شیر و ابو الغَریف چه غَریف بغین معجمه و راء مهمله
و فا در آخر بمعنی درختان درهم و ابو العَبّاس چه عباس ترش رو را گویند و شیر بسبب
خشم ترش روی باشد و ابو فِراس بر وزن کتاب و ابو لِبَد بکسر لام و بضم آن و
سکون باء موحده و دال مهمله در آخر و لِبَد بکسر لام موی که میان هر دو شانهٔ شیر باشد
و بضم لام بمعنی کسی که مکان خود را نگذارد و ثابت دران ماند و ابو مُحَطِّم بضم میم و فتح حاء مهمله
و طاء مهمله مشدد و میم در آخر از حَطم بالفتح است بمعنی شکستن چه شکار را می شکند و صاحب
مرصع گوید که بعضی بخاء معجمه هم خوانده اند بمعنی خطوطی که بر پیشانی باشند و ابو مِحراب بکسر
میم و سکون حاء مهمله و راء مهمله بالف رسیده و باء موحده در آخر گویند چه محراب موضع شیر
که در نیستان بود و ابو المحاریب نیز گویند و ابو اَجر و ابو الاَجری بالف و لام نیز گویند چه اَجر
بفتح همزه و سکون جیم جمع جَرو است بمعنی بچهٔ شیر و ابو الخِذر بکسر خاء معجمه و سکون ذال
معجمه و راء مهمله در آخر گویند بسبب لازم گرفتن وی بیشه را و ابو زَراح براء مهمله و زای معجمه
و حاء مهمله در آخر گویند و ابو الزعفران و ابو النَّخس بفتح نون و سکون خاء معجمه و سین
مهمله در آخر و ابو لَیث بفتح لام و سکون تحتانی و ثاء مثلثه در آخر و ابو الوَلید و ابو النعم

بفتح با و سکون تحتانی و فتح صاد مهمله و میم در آخر بیصم بمعنی شکستن و بیته گوشت بریان
ماده آمده از قاموس بعین معجمه با الف و های هوز در آخر و غیل بکسر عین معجمه و سکون تحتانی و لام
در آخر و غیرین بفتح میم مهمله و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و نون در آخر و غیره بزیادت تا در آخر
و خیس بکسر خای معجمه و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر و خیسه بزیادت تا در آخر و عیص
بکسر عین مهمله و کسر رای مهمله مشدد و سکون تحتانی و سین مهمله و عیصه بکسر عین مهمله و سکون
تحتانی و فتح صاد مهمله و تا در آخر ‌. **باکهنی** بکاف فارسی مخلوط التلفظ بها و کسر نون تحتانی
معروف رسیده بمعنی ماده شیر بعربی اشخل و لبن بکسر لام و فتح آن و سکون بای موحده و فتح
واو و تا در آخر و لکوه بضم بای و لکاه بروزن صلاه و لکه و لک هر دو بتخفیف و تهریه بفتح ها و کسر رای مهمله
و فتح میم و تا در آخر گویند و ام نعیم و ام العباس از کنیت اوست . **بال** بمعنی موی بعربی شعر
بفتح شین معجمه و سکون عین مهمله گویند و موئی که بر سر بچه نوزاده بود بعربی آن را عقیقه بعین مهمله و
تکرار قاف بروزن کریمه گویند و موی مقدم سر را ناصیه بکسر صاد مهمله گویند و موی مؤخر سر را ذؤابه
بضم ذال معجمه و واو با الف رسیده و فتح بای موحده و تا در آخر گویند و موئی که بر سر زنان بود آن را فرع
بفتح فا و سکون رای مهمله و عین مهمله در آخر گویند و موی دو جانب رخ را غدیره گویند و موئی که تا
سرین گوش رسد آن را وفره بفتح واو و سکون فا و فتح رای مهمله گویند و اگر بدوش رسد جمه آن را لمه بکسر
لام و تشدید میم گویند و موئی که پیشانی را فرو پوشد آن را طره بضم طای مهمله و رای مهمله مشدد گویند و موئی
که سر را پوشد آن را جمه بضم جیم و میم مشدد و تا در آخر و غفره بفتح غین معجمه و سکون فا و رای مهمله
و تا در آخر گویند و موی لب بالا را شارب بشین معجمه و رای مهمله و بای موحده بروزن فاعل گویند
و موی لب زیرین را عنفقه بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح فا و قاف و تا در آخر گویند و لفافه
ریش را لحیه و موی میان سینه را مسربه بفتح میم و سکون سین مهمله و ضم رای مهمله و بای موحده و
تا در آخر گویند و موی بهار را شعره بفتح شین معجمه و سکون عین مهمله و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند و
موی گوش را اسب بکسر همزه و سکون سین مهمله و بای موحده در آخر گویند و موی جسد مردم را اسب

رازَبَب بفتح زای معجمه وفتح بای موحدهٔ اول گویند وموی کردن اسپ را عُرْف بضم عین مهمله و
سکون رای مهمله وفا در آخر گویند وموی کردن شیر را زُبْره بفتح زای معجمه وسکون بای موحده و
فتح رای مهمله وتا در آخر گویند وموی زنخ میش را عُثْنُون بضم عین مهمله وسکون تای مثلثه وضم نون
وسکون واو ونون دوم در آخر گویند * **بالا** * بچهٔ خورد سال مردم را گویند بعربی طفل ورضیع
بفتح رای مهمله وکسر ضاد معجمه وسکون تحتانی وعین مهمله در آخر وبفارسی شیرخواره گویند ابومنصور
ثعالبی از ائمهٔ لغت نقل کرده که بچه مادامیکه در شکم مادر باشد او را جَنِین بجیم وبتکرار نون بر وزن
جَبِین گویند وچون بوجود آید وَلِید بواو ولام ودال مهمله بر وزن اَمِیر گویند وما دامیکه هفت روز
نشود صَدِیغ بصاد ودال مهملتین وغین معجمه بر وزن فَعِیل گویند چه صُدْغ یعنی بنا گوش تا یکهفته سخت
نمی شود وما دامیکه شیر نوشد او را رَضِیع گویند وچون از شیر جدا کنند فَطِیم بفا وطای مهمله و
میم بر وزن کریم گویند وچون کنده وسطبر شود وتازگی شیرخوارگی بر رود او را جَحْوَش بفتح جیم و
سکون حای مهمله وفتح واو وشین معجمه در آخر گویند وچون بر رفتار آید وبالیدن گیرد او را دَارِج
بدال مهمله وکسر رای مهمله وجیم در آخر بر وزن فاعل گویند وچون طولش به پنج بدست رسد او را
خُمَاسِی گویند وچون دندان شیرخوارگی بیندازد او را مَثْغُور بثای مثلثه وغین معجمه ورای مهمله بر وزن
مخمور گویند وچون دندانش بعد از افتادن برآیند او را مُثْغِر بمیم مضموم وثای مثلثه ساکن وکسر
غین معجمه گویند ودر قاموس است اَثْغَرَ الغُلَامُ از باب افعال انداخت دندانش را وبر آورد دندان را
واین از لغات اضداد است اِثَّغَرَ وَادَّغَرَ همچنین اصله اِثْتَغَرَ بود انتهی وچون بده سالگی یا قریب بده
سالگی رسد او را مُتَرَعْرِع بضم میم وفتح تای فوقانی ورای مهمله وسکون عین مهمله وکسر رای دوم وعین
مهمله در آخر گویند وچون قریب به بلوغ رسد یا بالغ شود او را یَافِع بیای تحتانی وکسر فا وعین
مهمله در آخر ومُرَاهِق بضم میم ورای مهمله بالف رسیده وکسر ها وقاف در آخر گویند وچون محتلم شود
وقوتش فراهم آید او را حَزَوَّر بفتح حای مهمله وزای معجمه وواو مشدد ورای مهمله در آخر گویند ودر این
همه حالات او را غُلَام گویند وچون سبزه آغاز کند او را مُبْقِل گویند بقل وجهه بباء موحده وقاف

دوم از ماضی تفصیل و آتش از باب افعال مثل ازان و چون توان شود و مرادف آن شایح شیرین مو و لب

ممدوحان بهمه بر وزن عامل گوید و چون ایشان بر آرد و معاینت شتاب رسد او را تخمین گوید و

مادامیکه سان سی چهل بهست او را شاب شدید با موحده گوید بعد از آن گهل بفتح کاف

و سکون ها تا شصت بعد از آن شیخ تا وقت مرگ و پیر بالای چپ از ریو است بصورت حلقه

کلان که در گوش اندازند و در عرب این قسم زیور نیست لیکن آنچه در گوش اندازند آنرا قرط و شنف

گویند چنانکه در بالی جواهر آمده و بعربی این زیور را حلقة الاذن توان گفت و بفارسی گوشواره

و آویزه گوش • **بالاپوش** • لغت فارسی است در اردو ی هندی مستعمل بمعنی

پوستینی که وقت در از کشیدن بر سر کشند بعربی آنرا لحاف بکسر لام و دواج بضم دال

مهمله و واو مشدد بالف رسیده و جیم در آخر و بفارسی شادگه بر وزن باریچه و جامه خواب و

زبر پوش و بالاکش گویند • **بالاخانه** • لغت فارسی است در اردو ی هندی مستعمل

بمعنی جایی که بر پشت بام سازند عبد الغنی قبول گوید • شعر • از هوای قامتش تا بر کشید

سینهٔ صد چاک بالاخانه است • بعربی غرفه بضم غین معجمه و سکون رای مهمله و فتح فا

و ها در آخر و علیه بضم و کسر عین مهمله و کسر لام و تحتانی مشدد و تا در آخر گوید علالی جمع

و مشربه بفتح میم و سکون شین معجمه و فتح رای مهمله و بای موحده و تا در آخر و بفارسی منظر و ترواش

بفتح بای موحده و در تحریه بفتح واو و رای مهمله و سکون نون و فتح جیم هم گویند • **بال کھیرنا**

بفتح بای موحده و کسر کاف مخلوط التلفظ بها و سکون یای تحتانی مجهول و را مهمله و نون

بالف کشیده و در و که اسس موی بعربی سدل بفتح سین مهمله و سکون دال مهمله و لام در آخر

و آن تسال برای مهمله و سین مهمله و لام بمعنی اهمال و استرسال بر وزن استعمال و در فارسی

موی کشادن و اگر در ماتم کند باید تعبیر بمعنی نشر الشعر بفتح نون و سکون شین معجمه

و را مهمله در آخر معاف بسوی شعر گوید مدیح همدانی گوید و نسا قد نشرن شعورهن و نعیش

خشنه و جهن و بفارسی موی باز کشادن و پریشان کردن طالب آملی گوید • شعر • •

در گلشن گلی پژمرده و تی بلبلی مرده * گر گفت ای شاخ سنبل موی چون اهل عزا بکشا * شیخ
محمد علی حزین گوید * شعر * شهید زلف او را ماتم افروزی همی بینم * مگر سنبل که برخاک تر
پریشان کرده سنبل را * شعر * منسدل و مسترسل * موی فروهشته * بال جهڑنا
بفتح جیم مخلوط التلفظ بها و سکون رای هندی و نون بالف رسیده بمعنی افتادن
موی بعربی انحسار بکسر همزه و سکون نون و کسر حاء مهمله و سین مهمله بالف رسیده و رای
مهمله در آخر و بفارسی ریختن موی و درافتادن و برافتادن موی * بال چننا
بضم جیم فارسی و نون مشدد بالف رسیده موی برچیدن بعربی نتف بفتح نون و سکون
تاء فوقانی و فاء در آخر و نمص بفتح نون و سکون میم و صاد مهمله در آخر در حدیث است انه لعن
النامصة والمتنمصة نامصه زنی که موی زنان برکند برای آرایش و متنمصه زنی که دیگری را
بفرماید تا موی از روی او برای آرایش برکند * بالچهڑ * بسکون لام و فتح جیم
فارسی مخلوط التلفظ بها و رای هندی در آخر بیخ گیاهی است بعربی آنرا سنبل بضم سین مهمله
و سکون نون و سنبل الطیب گویند گرم است در درجهٔ اولی و خشک است در دوم
بال سلجهانا * بضم سین مهمله و سکون لام و فتح جیم عربی مخلوط التلفظ بها و الف
و نون بالف کشیده موی باهم آویخته و درهم رفته را واکردن از شانه بعربی تسریح بسین و رای
مهملتین و حاء مهمله در آخر بر وزن تفعیل و بفارسی راست کردن موی * بالشت
بکسر لام و سکون شین معجمه و تاء فوقانی در آخر از اعلای ابهام تا اعلای خنصر بعربی شبر بکسر
شین معجمه و سکون باء موحده و راء مهمله در آخر گویند اشبار بالفتح جمع آن بفارسی وجب
بفتح واو و جیم و بدست بکسر باء عربی و گدست بضم کاف عربی و کسر دال مهمله گویند * بالشت
سی ناپنا * چیزی را به وجب پیمودن بعربی شَبَر بفتح شین معجمه و سکون باء موحده
و راء مهمله در آخر گویند شبر از باب نصر فعل ازان بفارسی وجب کردن سلیم گوید * شعر *
از جنون این خرابه را هر روز * میکنم همچو آفتاب وجب * بالو * بضم لام

و سکون واو معروف مشهور است بمعنی رطل بفتح راء مهمله و سکون میم و لام در آخر گویند رطل
بر وزن کتاب ارزل بفتح همزه و بضم میم حسیح آن و بفارسی ریگ * بالوگی دوات *
دواتی که ریگ دران کنند تا مداد آن ریگ رنگین باشد که از حرارت آمده بر ورق نوشته برید
تا زود خشک شود یعنی آن دوات را مِتْرَبَه بکسر میم بر وزن مقبره گویند و بفارسی دوات ریگ
بالی * بکسر لام و سکون تحتانی معروف چون گندم و جو را گویند که هنوز از غلاف آن را جدا نکرده
باشند بعربی سنبله بضم سین مهمله و سکون نون و ضم باء موحده و فتح لام و تا در آخر
گویند و بفارسی خوشه و بترکی باشاق بفتح باء موحده و فتح شین معجمه و قاف و بای تحتانیه
در آخر گویند و نیز نوعی از زیور که از سیم و زر سازند و در گوش آویزند پس اگر در نرمهٔ گوش
آویزند بعربی آن را قرط بضم قاف و سکون راء مهمله و طاء مهمله در آخر و رعثه بفتح راء مهمله و سکون
عین مهمله و فتح ثاء مثلثه و نطفه بفتح نون و طاء مهمله و فتح فا و تا در آخر گویند و اگر در اعلای گوش
آویزند بعربی آن را شنف بفتح شین معجمه و سکون نون و فا در آخر گویند و بفارسی همه را
گوشوار و گوشوان و آویزهٔ گوش گویند و بترکی اسیرغه بفتح همزه و کسر سین مهمله و سکون
راء مهمله و فتح غین معجمه و ها در آخر * بان * بنون در آخر آهنی باشد مجوف باروت
پر کرده و دم آن بسته بسوی فوج اعدا اندازند بفارسی آن را تیر چرخ گویند انوری گوید *
سهمش رسد بر سر کشتگیر * تیر چرخ سامان بر شدن نوبتی * و بعضی گویند چرخ
کمان سخت و تیر چرخ تیری که از آن کمان اندازند * بانا * بانون و الف کشیده تانا
بعربی لحمه بضم لام و سکون حاء مهمله و فتح میم و تا در آخر گویند و بفارسی پود * بانات *
نوعی از جامهٔ پشمین معروف که در رنگ باشد عربان آن را درمکا و رخال جوخ بضم جیم و
سکون واو و خاء معجمه در آخر گویند و بفارسی سقرلاط و جامهٔ نخودی بنون و تقدیم خاء معجمه
بر جیم فارسی بر وزن پهلوانی گویند و لیکن نیز آن نوعی از سقرلاط کم بهاست محمد طاهر
نصیرآبادی در حال محمد هاشم شیرازی نوشته که او در فن لغت دوری وحید عصر بود

بود * **بانب** * بسکون نون و بای موحده در آخر نوعی از ماهی بصورت مار بعربی آنرا
جریث بکسر جیم و رای مهمله مشدد و سکون تحتانی و ثای مثلثه در آخر و جری بجیم و رای مهمله مشدد و تحتانی
در آخر بر وزن ذمی و انقلیس بفتح همزه و لام و بکسر قاف و بفارسی مار ماهی گویند کذا فی حیوة الحیوان
بانبی * بسکون نون و کسر بای موحده و سکون تحتانی معروف سوراخی که مار دران ماند بعربی جحر بضم جیم
و سکون حای مهمله و رای مهمله در آخر و بفارسی سوراخ مار گویند در حدیث است لایلسع المومن من جحر
مرتین و در روایتی لایلدغ آمده * **بانٹ** * بسکون نون و تای هندی در آخر سنگی که بآن
وزن کنند بعربی صنجة المیزان گویند و تحقیق آن در لغت باٹ بحذف نون که لهجهٔ اکثری از مردم
دهلی است گذشت * **بانٹنا** * بسکون نون و تای هندی و نون بالف رسیده بمعنی بخش کردن
بعربی تفریق بفا و رای مهمله و قاف و توزیع بواو و زای معجمه و عین مهمله بر وزن تفعیل و تقسیم گویند
بانجھ * بخفای نون و جیم در آخر زنی که نزاید بعربی آنرا عقیم بفتح عین مهمله و کسر قاف و سکون
تحتانی و میم در آخر و عاقر بعین مهمله و قاف و رای مهمله بر وزن فاعل گویند و بفارسی سترون
بفتح سین مهمله و تای فوقانی و سکون رای مهمله و فتح واو و نون در آخر و ستاغ بکسر سین مهمله
و تای فوقانی و غین معجمه در آخر و بسته رحم گویند * **باندھ** * بخفای نون و سکون دال
مهمله مخلوط التلفظ بها بندی که پیش آب بندند تا روان نشود بعربی آنرا برع بفتح بای موحده
و سکون رای مهمله و عین مهمله در آخر و سکر بکسر سین مهمله و سکون کاف و رای مهمله در آخر و بند
بفتح بای موحده و سکون نون و دال مهمله در آخر و بفارسی بندِ آب گویند * **باندھنو** *
بخفای نون و سکون دال مهمله مخلوط التلفظ بها و ضم نون و سکون واو معروف نوعی از جامها که
برشته نقشها بسته رنگ کنند بفارسی آنرا گلبند و گلبندی گویند و حید گوید * بیت
شد بهار از کمال خورسندی * جلوه گر در لباس گلبندی * و هم او گوید * بیت * چو گلبند
داغ است جان حزین * ز چیت قلم کار چین جبین * **بانڈا** * بسکون نون و دال هندی بالف
رسیده بمعنی دم بریده بعربی ابتر بفتح همزه و سکون بای موحده و فتح تای فوقانی و رای مهمله در

آخر و تبرا بر وزن تبرا و برای موحدت لفارسی کمک بکاف اول عربی معونة حضه تبرا یا ردم ردیف

بانس • بحاء ونون وسین مهمله در آخر معروف است بعربی آنرا قصب بفتح

قاف وصاد مهمله وباء موحده در آخر گویند قصبه نی ولفارسی نی گویند • **بانسا** • بحاء ونون

وسین مهمله بالف رسیده بمعنی نای نیی بعربی قصبة الانف وعربی بکسر میم مهمله وسکون

راء مهمله وکسر نون وسکون تحتانی ونون در آخر ولفارسی نی بینی وه دیوارک میی هم گویند

بانسکی جثر • بمعنی بیخ نی بعربی عنقر بفتح میم مهمله وسکون نون وفتح قاف وراء مهمله و

آخر ولفارسی ریشه نی و بُن نی نیز گویند • **بانسکی چپال** • اول معلوم وچپال بفتح جیم

فارسی مخلوط التلفظ بها والف ولام در آخر پوست نی بعربی لیط بکسر لام وسکون مثناة

تحتانی وطاء مهمله در آخر گویند • **بانسلی** • بسکون نون وضم سین مهمله وکسر لام وسکون

تحتانی معروف نی که آنرا نواز ند وبجای لام راء مهمله هم آمده بعربی آنرا قصب بالتحریک وبضم

بضم سین مهمله وباء موحده مشدد بالف رسیده وباء موحده مفتوح وتاء در آخر ومزمار بکسر میم

وسکون زای معجمه ومیم بالف رسیده وراء مهمله در آخر ودنّان بفتح زای معجمه ومیم مشدد

بالف وراء مهمله وتاء در آخر گویند لفارسی نیچه ونیشه دلی • **بانسلی بجانا** • اول معلوم

وبجانا بفتح باء موحده وجیم بالف ونون بالف رسیده در نی دمیدن بعربی زمر بفتح زای

معجمه وسکون میم وراء مهمله در آخر وزمیر بر وزن امیر وتزمیر بر وزن تفعیل گویند زمّاره بکسر

وتشدید میم زن نی نواز • **بانیان ہاتھ** • بمعنی دست چپ بعربی الید الیسری گویند

باؤ • عنصری از عناصر اربعه بعربی آنرا ریح ولفارسی باد گویند ابو منصور ثعالبی گوید بگاه

بادی میان هوا ودر دو آرا انگما بنون وکاف وباء موحده بر وزن حمّاره گویند وهرگاه

میان باد حبوب عصا ودر دو آرا احرسا بجیم وراء مهمله وباء موحده بر وزن کیمیا گویند واگر از

جهات مختلفه ورد آرا افتاد وحنه بضم میم وفتح تاء وقالی ونون بالف رسیده وکسر واو وفتح حاء مهمله

مهمله و تا در آخر گویند و اگر باد نرم باشد آنرا رَیدانه بفتح رای مهمله و سکون تحتانی و دال مهمله بالف
رسیده و فتح نون و تا در آخر گویند و هرگاه نرمک نرمک وزد آنرا نسیم گویند و هرگاه آوازی
کند مانند آواز شتران آنرا حَنُون بحای مهمله دواو و تکرار نون بر وزن صَبُور گویند و اگر آغاز بشدت
کند آنرا نافحه بنون و فا و حای مهمله بر وزن فاعله گویند و هرگاه تند وزد آنرا عاصف بعین و صاد
مهملتین و فا بر وزن فاعل و سَیهُوج بفتح سین مهمله و سکون تحتانی و ضم ها و سکون واو و جیم
در آخر گویند و هرگاه تند وزد و آواز کند آنرا زَفزافه بفتح زای معجمه و سکون فا و زای دوم
بالف رسیده و فتح فای دوم و تا در آخر گویند چه زَفزَفه بمعنی آواز است و هرگاه سخت و تند بوزد
وزید که خیمه ها را بر کند آنرا هَجُوم بفتح ها و ضم جیم و سکون واو و میم در آخر گویند و هرگاه شاخ
درختان را بشدت تمام بجنباند و درختان را بر کند آنرا زَعزَعان بفتح زای معجمه و سکون عین
مهمله و فتح زای معجمه دوم و عین بالف و نون در آخر و زَعزَع بر وزن جعفر و زَعزَاع بر وزن
سلسال گویند و هرگاه در وزیدن سنگریزها انگیزد آنرا حَاصِبَه بحاء و صاد مهملتین و بای موحده
بر وزن فاعله گویند و هرگاه غبار انگیزد آنرا هَبْوَه بفتح ها و سکون بای موحده و فتح واو و تا در
آخر گویند و اگر خنک و سخت بود آنرا حَرجَف بفتح حای مهمله و سکون رای مهمله و فتح جیم و فا در آخر
و صَرصَر بتکرار صاد و رای مهملتین بر وزن جعفر و عَرِیَّه بفتح عین مهمله و کسر رای مهمله و تحتانی مشدد مفتوح
و تا در آخر گویند و اگر با خنکی تری هم داشته باشد آنرا بَلِیل ببای موحده و تکرار لام بر وزن کریم
گویند و هرگاه گرم بود آنرا حَرُور بحای مهمله و بتکرار رای مهمله و سَمُوم بسین مهمله و بتکرار میم هر دو بر وزن
صَبُور گویند و هرگاه سخت بود بمرتبه که خیمه ها پاره کند آنرا خَرِیق بخای معجمه و رای مهمله و قاف بر
وزن امیر گویند و هرگاه ضعیف شود و بر روی زمین وزد آنرا مُستَفسِفَه بضم میم و فتح سین مهمله
و سکون فا و کسر سین دوم و فتح فای دوم و تا در آخر گویند و هرگاه ابر را بر ندارد و درختان را
آبستن نکند آنرا عَقِیم بفتح عین مهمله و کسر قاف و سکون تحتانی و میم در آخر گویند و باد هم مرضی است
معروف که آنرا بعربی حَبّ الطیر و نار فارسی گویند و بفارسی آتشک و باد فرنگ و آبله فرنگ و گل بدنامی

کرده به راه صادق نیست چیست سان خال رهان شعرا ایران گوید از الفوار با ملایم جمعی این طبقه
اهل مناهی شکر و بیت شعر و آن طائفه پاک اسلاس را بلوث تهمت آلوده ساخته * باوبندی *
بضم همزه علیه و فتح با موحده و سکون نون و کسر دال مهمله و سکون تحتانی معروف عبارت از
فعل بی فائده کردن بفارسی گره بادردن حافظ گوید * شعر * گره بباد مزن گرچه بر مراد
وزد * که این سخن مثل باد با سلیمان گفت * باورچی * لغت ترکی است در فارسی آرد و
هندی مستعمل کسی که پسه طعام پخته دارد بعربی آنرا طباخ بفتح طاء مهمله و بای موحده مشدد و بالف
و خاء معجمه در آخر و طاهی بطاء مهمله بالف و کسر ها و یای تحتانی در آخر گویند طهاة بالضم جمع آن
و بفارسی طعام پز * باقُلی * بضم همزه و کسر لام تحتانی معروف زن چاهی را گویند
که ریسمان را ساخته باشند تا بواسطه آن شتر رفته آب بردارند بفارسی آسادای نواور
ورن لای گویند و بمعنی زن دیوانه بعربی مخبوله گویند و بمعنی زن بی عقل بعربی حمقا و بحاء
مهمله و قاف و بمعنی زن احمق گویند * بائین * بکسر همزه و سکون تحتانی مجهول و نون مخفی
در آخر خلاف جانب راست بعربی یسار بفتح یای تحتانی و بفارسی چپ گویند

باب بای تازی با بای تازی

ببری * بفتح اول و سکون دوم و کسر راء مهمله تحتانی معروف رسنی که موی پیشانی کم
آنرا کوتاه کرده بگذارند بعربی آنرا قُصّه بضم قاف و فتح صاد مهمله مشدد و تا در آخر و طُرّه بضم طاء
مهمله و راء مهمله مشدد و تا در آخر و ناصیه بکسر صاد مهمله و فتحه تحتانی مفتوح و تا در آخر گوید
و غارده بغین معجمه و راء مهمله و دال مهمله و فا در آخر گوید در حدیث است انه نهی عن الغارده
العرب ان تقطع ناصیة المرأة ثم تستوی علی وسط جبینها و غرف شعره او اخره فالغارده فاعلة بمعنی
مفعول کعیشة راضیة وهی التی تقطعها المرأة و تسویها مطررة علی وسط جبینها * ببُول * بفتح
اول و ضم دوم و سکون واو معروف و لام در آخر درختی است خاردار بعربی آنرا سمر
بفتح سین مهمله و ضم میم و راء مهمله در آخر گوید سمره تا یکی و اُم غیلان بکسر غین معجمه گوید و

وبفارسی مُغیلان بضم میم وکسر غین معجمہ مولوی جامی گوید * بیت * آسودہ سایۂ مغیلان
بسر گشتۂ وادی ذلیلان ؟؟ *

باب باء تازی با تاء فوقانی

بُت * بالضم لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل پیکری کہ از سنگ وجز آن
تراشیدہ مشرکان آنرا پرستند بعربی آنرا وَثَن بفتح واو وثاء مثلثہ ونون در آخر وصنم
بفتح صاد مہملہ ونون ومیم در آخر گویند * بَتانہ * بفتح اول ودوم بالف رسیدہ ونون
وہا در آخر حلقہ کہ در دست کنند بعربی آنرا اسوار بکسر سین مہملہ وقُلب بضم قاف وسکون
لام وباء موحدہ در آخر وبفارسی دستینہ ودست برنجن ودست ورنجن گویند * بتھوا *
بفتح اول وسکون دوم مخلوط التلفظ بہا وواو بالف در آخر نوعی از سبزیست کہ مردم خورند بعربی آنرا
سَرمَق بفتح سین مہملہ سکون راء مہملہ وفتح میم وقاف در آخر وقَطَف بفتح قاف وسکون طاء
مہملہ وفا در آخر گویند از کتب طبیہ معلوم میشود کہ سَرمَق وقَطف یکی است واز قول شیخ ابوعلی
معلوم میشود کہ یکی نیست در قانون گوید اَسرمَق ہو کالقطف وبفارسی سرمک بفتح سین
مہملہ وسکون راء مہملہ وفتح میم وکاف در آخر گویند سرد وتر است در درجۂ اولی وشیخ ابوعلی
گوید کہ بقول بعضی معتدل است * بَتّی * بفتح اول وکسر دوم مشدد وسکون تحتانی معروف
رشتۂ تافتہ کہ در روغن چراغ روشن کنند بعربی آنرا ذُبالہ بضم ذال معجمہ وباء موحدہ بالف
رسیدہ وفتح لام وتا در آخر وفتیلہ بفا وتاء فوقانی بر وزن قبیلہ گویند وبفارسی پلیتہ وپلیتہ
آتش گرفتہ را بعربی شعیلہ بشین معجمہ وعین مہملہ ولام بر وزن قبیلہ گویند ونیز بتی پلیتہ را
گویند کہ در زخم کنند بفارسی فتیلۂ زخم وحشی گوید * بیت * بنمود استخوان زتن ناتوان
مرا * پیدا نشد فتیلۂ زخم نہان مرا *

باب باء موحدہ با تاء ہندی

بَٹ * بفتح اول وسکون دوم شکلی کہ از فربہی بر شکم افتد بعربی آنرا عُکنہ بضم عین

مهمله و سکون کاف و فتح نون و تا در آخر گوید اکحان بالفتح و کمکن بضم اول و فتح دوم حسیج
آن و بفارسی لوند شکم گوید حاریه مکمار بر وزن حمرا و شکر بر وزن معظم مست ازان
بتّا بفتح اول و دوم مشدد بالف رسیده سنگی که آن دوا و جز آن ساید بعربی آن را فهر
بکسر فا و سکون ها و را مهمله در آخر گوید و بفارسی سنگ صلایه و ثتّه بفتح با موحده و تا مشدد
گوید ابو منصور ثعالبی گوید فهر بالکسر سنگی که آن خورد ساید آن سنگ و مشک و امثال آن را بساید
و صاحب صحاح گوید سنگی که کف دست را پر کند و صاحب قاموس گوید فهر آن مقداری
از سنگ که آن خورد شکند و بعضی گویند آن مقداری که کف را پر کند و صلایه بفتح صاد
مهمله و لام بالف رسیده و فتح تحتانی و تا در آخر و بجای تحتانی همزه نیز آمده بمعنی فهر یعنی سنگ
نوی سای كذا فى القاموس و الصحاح و ثعالبی گوید صلایه سنگی پهنا که بران خوشبو ساید و همچنین
زوزنی در شرح سبع معلقه آورده و علامه زمخشری هم در اساس البلاغه گفته که سحق الطیب علی
الصلایه یعنی ساید خوشبو از سنگ و مداک بفتح میم و دال مهمله بالف رسیده و کاف در آخر
و مدوک بر وزن مسریر سنگی که بران خوشبو ساید كذا فى الصحاح و القاموس و شرح السبع المعلقة
للزوزنی و ابو منصور ثعالبی گفته مداک سنگی که بران خوشبو ساید و همچنین زمخشری گفته داک الطیب
علی المداک ای سحقه و ظاهر آن است که مداک و صلایه هر دو بمعنی آمده یعنی گاهی مداک و صلایه را
بسنگ پس که زیر نهاده از سنگ چیزی بران ساید اطلاق کنند و گاهی بر ثتّه * بتنا بفتح
اول و سکون دوم و نون بالف رسیده بمعنی تابیدن بعربی فتل بفتح فا و سکون تا فوقانی
و لام در آخر و لَیّ بفتح لام و تحتانی مشدد گوید فتلت الحبل و غیره و لویت الحبل از باب ضرب
فعل ازان * بلیسیر بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و را مهمله در آخر مرغی است
کوچک تر از تیهو بعضی گوید که آن را سلوی بفتح سین مهمله و سکون لام و فتح واو و الف
مقصوره در آخر و سمانی سول بر وزن حباری گوید و بفارسی پودنه و دوتیج بفتح واو و
سکون را مهمله و کسر تا فوقانی و سکون تحتانی معروف و جیم در آخر و کرک بفتح کاف

کاف عربی و را مهمله و سکون کاف گویند به ترکی بلدریین و تحقیق آن است که سلوی و سمانی بٹیر نیست مسکن
آن بیشتر سواحل دریای شور در اطراف مصر و حبشه است و از حیواة الحیوان هم معلوم میشود که بٹیر نیست

باب باء موحده با جیم عربی

بجانا * بفتح اول و دوم بالف رسیده و نون بالف کشیده بمعنی نواختن نقاره و دیگر سازها
بعربی نواختن نقاره و طبل و مانند آن را دق بفتح دال مهمله و قاف مشدد و ضرب بالفتح گویند و
بفارسی نَقّاره نواختن و کوفتن و زدن * **بجلی** * بکسر اول و سکون دوم و کسر لام و سکون
تحتانی معروف آتشی که بر آسمان می درخشد و گاهی بر زمین می افتد آنچه بر آسمان می خشد آنرا
بعربی بَرق و بفارسی دُرَخش بضم اول و فتح ثانی گویند و آنچه بر زمین افتد بعربی آنرا صاعِقه بصاد
و عین مهملتین و قاف بر وزن فاعِله گویند * **بجلی کا چمکنا** * درخشیدن برق بعربی
لُمُوع بضم لام و میم و سکون واو و عین مهمله در آخر و خُفُوق بضم خای معجمه و فا و سکون واو و
قاف در آخر گویند و تفصیل آن در لغت چمکنا خواهد آمد * **بجنہ** * بضم اول و سکون
دوم و فتح نون و ها در آخر بزبان عوام پنبه و پارچه جامه که زنان بآن حیض را پاک کنند بعربی
آنرا فِرصَه بکسر فا و سکون را و مهمله و فتح صاد مهمله و تا در آخر گویند فِراص بر وزن کتاب جمع
آن و کُرسُف بضم کاف و سکون را و مهمله و ضم سین مهمله و فا در آخر گویند و بفارسی شُلَّه بضم شین معجمه
و فتح لام مشدد * **بِجُّو** * بکسر اول و دوم مشدد مضموم و واو مجهول در آخر دَرنده ایست که
مرده را از قبر می برد بعربی آنرا ضَبع بفتح ضاد معجمه و سکون باء موحده و ضم آن گویند
و بفارسی کفتار و کُنیَتِ او ام عامر و ام القبور و ام نوفل و ام بعتر است و کُنیَتِ نر او ابو عامر
و ابو کلدہ و ابو الهبیر است در صحاح است که ضبع معروف است و ضبعه بتا برای مونث نمیگویند
چراکه مذکر آن ضِبعان آمده و ضَباعین جمع آن مانند سرحان و سَراحین و ضِبعانه بتا برای مونث
ضِبعانات و ضِباع جمع آن و جمع دوم مشترک است میان مذکر و مونث مانند سَبع و سِباع
و ابن انباری گوید قول جوهری که ضبعانه برای مونث است یافته نمی شود * **بجھرا** *

بضم اول وفتح دوم مخلوط التلفظ بها ودال مهمله بالف کشیده جو وگندم وکاورس که دو ماهم آمیخته
را گویند بفارسی آنرا کشکین بفتح کاف اول عربی وکسر دوم وکشکینه وکشکار نیز ودر برهان که
گویند وبمعنی آش بضم با وفتح جیم وسکون با چیزی که بر سر موی گذارند بعربی آنرا کره آمده چاپ
در باهمود سیم بر دول سجاده گویند وبفارسی جست خشم وخشت سمو گویند نیمی گوید شعر
چون از سرخم جست بگر بدحریفان * کز عقل بر دمام ملامت سر وجست است * بجهری کی
روٹی * نانی را گویند که از جو وگندم وکاورس ونخود باهم آمیخته از آرد آن پزند بفارسی آنرا
نان کشک ونان کشکین گویند فردوسی گوید * بیت * همه نان کشکین ورا آوردم * نوشته قضا
اچنین بر سرم * سالک یزدی گوید * شعر * در عهد دل شنیده ودانش سپید هم * در
هر سیاه خانه بود نان کشک ما * ودستار بکسر مبین مطلع نیز گویند * بجهایا پانی *
بضم اول وفتح دوم مخلوط التلفظ بها بالف رسیده وتحتانی بالف کشیده وبای فارسی بالف
رسیده وکسر نون وسکون تحتانی معروف آبی که آهن وجز آن را تافته دران انداخته
باشند بفارسی آنرا آب داغ گویند *

باب بای موحده با جیم فارسی

بنچ * بالفتح دوایی است مشهور بقول صاحب الحافظ الادویه بعربی آنرا وج بفتح واو وجیم
مشدد در آخر گویند وبفارسی اگر ترکی ونرج بفتح بای موحده وراء مهمله وجیم در آخر کرم دار
حسک است * درد دم * بچانا * بفتح اول ودوم بالف رسیده ونون بالف کشیده حفاظت
چیزی کردن بعربی حمایت بکسر حاء مهمله ووقایه وصیانه وحفاظه وحراسه وبفارسی نگاهبانی
وپاس داشتن ونگاه داشتن * بچاؤ * بفتح اول ودوم بالف رسیده وضم همزه علیه بمعنی پناه
بعربی ملاذ ومفر وملجا وبفارسی جای گریز وگریزگاه وگریزه نیز بمعنی گنجایش بعربی آنرا مندح
بفتح نون وسکون دال مهمله وحاء مهمله در آخر ومدحه بالفتح وبالضم وتشدید حاء مهمله نیز مصرده گویند
در حدیث است ان فی المعاریض لمندوحة یعنی در تعریض وسعت است وانک لفی مندحة ومندوحة

مندوحة عن الکذب ای سعة یعنی فی التعریض بالقول من الاتساع ما یغنی الرجل عن ان یعمد الکذب کذا
فی النهایة * بچهرا * بفتح اول وسکون دوم مخلوط التلفظ بها و راء هندی بالف بچه گاو بعربی عجل
بکسر عین مهمله وسکون جیم ولام در آخر و عجول بر وزن سنور و فرقد بفتح فا وسکون راء مهمله
وفتح قاف ودال مهمله در آخر گویند وبفارسی گوساله و بچه یکساله را تبیع بفتح تاء فوقانی وکسر باء
موحده وسکون تحتانی وعین مهمله در آخر گویند بعد ازان جذع بفتح جیم وذال معجمه وعین مهمله در آخر
گویند بعد ازان ثنی بثاء مثلثه ونون ویاء تحتانی مشدد بر وزن غنی گویند بعد ازان رباع بفتح راء مهمله وباء
موحده وکسر عین مهمله بعد ازان سدیس بفتح سین مهمله وکسر دال مهمله وسکون تحتانی وسین مهمله دوم در آخر بعد
ازان صالغ بصاد مهمله ولام وغین معجمه بر وزن فاعل گویند و بچه گاو وحشی یا ماده ایکه شیر بخورد فز بفتح فا و زاء
معجمه مشدد و فریر بفتح فا وکسر راء مهمله وسکون تحتانی و راء مهمله دوم در آخر و فرار بر وزن غراب و فرد ر
بر وزن صبور و فراز بر وزن علابط و فرفر بر وزن هدهد و فرفور بر وزن زنبور گویند و چون
ازان بگذرد آنرا یعفور بفتح یاء تحتانی وسکون عین مهمله وضم فا وسکون واو وراء مهمله در آخر
وجوذر بفتح جیم وسکون واو وفتح ذال معجمه وراء مهمله در آخر و بخرج بفتح باء موحده وسکون
خاء معجمه وفتح راء مهمله وجیم در آخر گویند و هرگاه جوان شود مهاة بمیم وها و تاء فوقانی بر وزن
قناة گویند و هرگاه کهنه سال شود قرهب بفتح قاف وسکون راء مهمله وفتح ها و باء موحده در آخر
گویند * بچهو * بکسر اول وضم دوم مشدد مخلوط التلفظ بها وسکون واو معروف جانوری است
که نیش میزند بعربی آنرا شبدع بکسر شین معجمه وسکون باء موحده وکسر دال مهمله وعین مهمله در
آخر گویند و عقرب بفتح عین مهمله وسکون قاف وفتح راء مهمله وباء موحده در آخر گویند عقارب
جمع آن عقربة بزیادت تا و عقربا بالفتح عین مهمله وسکون قاف وفتح راء مهمله وباء موحده با الف
ممدوده در آخر ماده را گویند و ام عریط بکسر عین مهمله وسکون راء مهمله وکسر تحتانی وطاء مهمله در آخر
وام ساهره بسین مهمله وکسر هاء مهمله وفتح راء مهمله وتا در آخر کنیت ماده آن و بفارسی هم اکزدم گویند ونوعی از عقرب
است که دم کشان میرود و بسیار زهرناک است بعربی آنرا جراره بفتح جیم وراء مهمله مشدد بالف رسیده وفتح راء مهمله دوم وتا

در آخر گویند و صاحب برهان و فرهنگ جهانگیری آنرا گردم خوان بکاف عجمی نوشته اند این
تصحیف گردم خوان است بکاف تازی * بچهونا بکسر اول و فتح دوم مخلوط التلفظ بها و
سکون واو و نون بالف کشیده جامه که آنرا گستردنی گویند بعربی بساط بکسر با موحده و فراش
بکسر فا و فرش بالفتح و بفارسی بستر گویند و آن بالفظ افگندن و انداختن مستعمل است الهی
گوید شعر درمیان خلق نتوان بستر راحت فکند * بستر هم بردامن صحرا چو خواب آید مرا
فطرت گوید شعر * هر وادی که شوقم بستر آسایش اندازد * رو چو خواب ایمن بپهلوی بد
رخواب مخملها * و دتیر بدال مهمله و تا ارشته و را مهمله بر وزن امیر از صفات فرش است
دیر و رش نرم * بچهیا بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و تحتانی بالف رسیده بچه
ماده گاو را گویند بعربی عجله بکسر عین و سکون جیم و فتح لام و تا در آخر گویند * بچهیرا
بفتح اول و کسر دوم مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و را مهمله بالف رسیده بمعنی بچه اسپ
بعربی مهر بضم میم و سکون ها و رای مهمله در آخر و بفارسی اسپ کره و بترکی قولوم بضم قاف و لام
گویند ابو منصور ثعالبی گوید هرگاه اسپ مادیان بچه زاید آنرا مهر گویند و بعد از آن فلو بکسر فا
و سکون لام و واو در آخر بر وزن عدو و سمو گویند افلاء و فلاوی جمع آن و چون یکساله شود او را حولی گویند و چون
درسال دوم درآید جذع بفتح جیم و دال معجمه و عین مهمله در آخر گویند و هرگاه درسال سوم درآید او را ثنی بفتح
ثا و سکون نون و کسر نون بر وزن غنی گویند و چون درسال چهارم درآید رباع بفتح را مهمله و با موحده بالف رسیده
و کسر عین مهمله گویند و چون در پنجم درآید او را قارح بقاف و را و حا مهملتین بر وزن فاعل گویند و بعد
از آن تا آخر عمر آنرا مذکی بضم میم و فتح دال معجمه و کسر کاف مشدد گویند مذاکی جمع آن *
بچی بفتح اول و دوم مشدد مکسور و تحتانی ساکن چند موی که زیر لب یکجا اسوده باشد
بعربی آنرا عنفقه بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح فا و قاف و تا در آخر گویند و بفارسی
ریش بچه و ریشچه * بچیانا کانکا * بضم اول و سکون دوم و تحتانی بالف رسیده و نون
بالف کشیده و کاف تازی بالف و نون و کاف تازی دوم بالف کشیده * بچیا بیل

اسپ هردو گوش را وقت شوخی و نشاط بعربی آنرا صَرّ بفتح صاد مهمله و راء مهمله مشدد گویند
صَرّ الفرس اُذُنَیه ای سوّاها فعل ازان * **بچی والی** * بمعنی بچه دار بعربی آنرا مُطفل بضم میم
و سکون طاء مطبقه و کسر فا و لام در آخر گویند در قاموس است المُطفل کمحسن ذات الطفل
من الانس والوحش و گاو بچه دار را مُعجل بضم میم و سکون عین مهمله و کسر جیم و لام در آخر گویند بفارسی
گاو گوساله دار نیز و ماکیان بچه دار را بعربی مفرج بضم میم و سکون فا و کسر راء مهمله و جیم در آخر گویند در
صحاح دجاجة مُفرج ای ذات فراریج انتهی مُفرخ بخاء معجمه همچنین بفارسی ماکیان جوزه دار نیز *

باب باء موحده با خاء معجمه

بخار * بضم اول و دوم بالف رسیده و راء مهمله در آخر لغت عربی است در اردوی
هندی بمعنی حرارتی که بسبب تعفن اخلاط و غیر آن مردم را عارض شود مستعمل بعربی آنرا حُمّی
و بفارسی تب و به ترکی اِیستمه بکسر همزه و سکون تحتانی و کسر سین مهمله و سکون تاء فوقانی و
و فتح میم و ها در آخر گویند و کسی که تب داشته باشد بعربی آنرا محموم بفارسی تب زده و تب دار و تب کرده و تب افروز
گویند * **بخار آنا** * اول معلوم و آنا بمد همزه و نون بالف رسیده بمعنی عارض شدن تب بعربی
حُمّ بفتح حاء مهمله و میم مشدد و حُمّ ای اصابته الحُمّی بالضم فعل ازان بفارسی تب کردن و گرفتن
تب و تب کشیدن کاشی گوید * شعر * کیرد بلا چو گرم ترا چاره ریزش است * آری عرق دوا است
کسی را که تب کند * کلیم * ع * چو کیرد گاه مرگ اعدااش را تب * خسرو گوید * بیت * سوز دل
تاکی نگهدارم برون خواهم کشید * دود از جانم برآمد چند تب خواهم کشید * **بخاری** * بضم
اول و دوم بالف رسیده و کسر راء مهمله و سکون تحتانی معروف جایی که در گوشهٔ خانه برای غله سازند
بفارسی پرخو بفتح با و فارسی و سکون راء مهمله و ضم خاء معجمه و سکون واو در آخر گویند
سراج الدین علیخان آرزو گوید بخاری ظاهرا همان است که در ولایت سردسیر برای افروختن
آتش و گرم کردن خانه درمیان دیوار خانه سازند و بمشابهت آن جای مذکور را در هندوستان
بخاری گویند سنجر کاشی گوید * بیت * با بخور بخاری تو برشک * در گریبان صبح باغ ارم *

باب باء موحده با دال مهمله

بدخو ـ بالفتح لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی بدسیرت بعربی شکس بفتح
شین معجمه و سکون کاف و سین مهمله در آخر و بکسر کاف نیز آمده و شمرور بضم شین معجمه و
و سکون میم مهمله و ضم راء مهمله و سکون واو و راء مهمله دوم در آخر و سیئ الخلق گویند و بفارسی
بداخلاق نیز گویند ـ **بدذات** ـ لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل کمینه
یک طینت مرد بعربی آن را خبیث بخاء معجمه و باء موحده و تاء مثلثه و شریر بشین معجمه و
تکرار راء مهمله بر وزن امیر و ستیزه بر وزن سکین گویند ـ بدبر ـ بکسر اول و فتح دوم
و راء مهمله در آخر ظروف و جز آن که در آن سم را کوفته باشند بعربی این عمل را تقصیص بقاف
تکرار صاد معجمه بر وزن تفعیل گویند و بفارسی کوفت معصص بر وزن معظم چیزی که
در آن معصه کوفته باشند بفارسی آن را القره گوفت گوید ـ **بدر نویسی** ـ بفتح اول و دوم و
سکون راء مهمله و فتح نون و کسر واو و سکون تحتانی و کسر سین مهمله تحتانی رسیده در
اصطلاح اهل دفتر وجوه مطالبت که از روی آن برعمال مواجب کنند بفارسی آن را
ابواب جوامد ستانی تکلو گوید ـ شعر ـ بفتح روزنامه ارزاق خلق را ـ در گوشه
دفترش ابواب شد درست ـ **بدشگنی** ـ بفتح اول و سکون دوم و ضم شین
معجمه و ضم کاف فارسی و کسر نون و سکون تحتانی معروف چیزی که از حدوث آن
فال بد گیرند بعربی آن را طیره بکسر طاء مهمله و فتح تحتانی و راء مهمله و تاء در آخر و طیره بسکون
تحتانی و طور بضم طاء مهمله و سکون واو و فتح راء مهمله و تاء در آخر و شامه بفتح شین معجمه و
سکون همزه و فتح میم و تاء در آخر و مشأمه بر وزن مرحمه گویند تطیر و تطیر به و تشأم از
باب تفعل فعل از آن و فال بدی که از عطسه زدن و مانند آن گیرند بعربی آن را کاوس بکاف
و واو و سین مهملتین بر وزن فاعل گویند و بفارسی بدشگون و بد میمی و بد شگونی هر سه
بمعنی مطلق فال بد ـ **بدکار** ـ بفتح اول لغت فارسی است در اردوی هندی بمعنی

بمعنی کسی که زنا کند بعربی زانی گویند و زن بدکار را زانیه و بغی بفتح بای موحده و کسر غین معجمه و تحتانی مشدد و مومسه بضم میم و سکون واو و کسر میم و فتح سین مهمله و تا در آخر گویند مومسات و مومسیس جمع آن * **بدکاری** * لغت فارسی است در اردوی هندی بمعنی مباشرت حرام بعربی زنا بکسر زای معجمه و بغاء بکسر بای موحده و غین معجمه با همزه ممدوده گویند * **بدلی** بفتح اول و سکون دوم و کسر لام و سکون تحتانی معروف بمعنی ابر بعربی سحاب و تفصیل آن در بادل بگذشت * **بدلی کا کهلنا** * اول معلوم و کهلنا بضم کاف عربی مخلوط التلفظ بها و سکون لام و نون بالف کشیده صاف شدن آسمان از ابر بعربی انقشاع بقاف و شین معجمه و عین مهمله بر وزن انفعال و تقشع بر وزن تفعل گویند و بفارسی کشوده شدن ابر و وا شدن و برطرف شدن ابر خان خالص گوید * بیت * مرا از رفتن غم عیش بی حجاب نشد * بحیرتم که کشود ابر و آفتاب نشد * **بدن ملنا** بفتح اول و دوم و سکون نون و فتح میم و سکون لام و نون بالف کشیده بدن را مالیدن بعربی دلک بفتح دال مهمله و سکون لام و کاف در آخر و تدلک بر وزن تفعل گویند * **بدھ** * بضم اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها روزی که بعد سه شنبه آید بعربی دبار بضم دال مهمله و بکسر آن و باء مهمله بالف رسیده و رای مهمله در آخر و یوم الاربعاء بباء موحده بحرکات ثلثه و عین مهمله و بالمد گویند و بفارسی چهارشنبه و نیز ستاره ایست از سبع سیاره بر فلک دوم بعربی آنرا عطارد بضم عین مهمله بر وزن علابط و بفارسی تیر و دبیر فلک و دبیر چرخ گویند * **بدھیا** * بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و تحتانی بالف رسیده حیوانی که خایه اش کشیده باشند بعربی آنرا خصی گویند و تحقیق آن در لغت آخته گذشت *

باب با موحده با رای مهمله

برا * بضم اول و دوم بالف رسیده ضد نیک بعربی قبیح و بفارسی بد * **برآمده** * عمارتی که پیش دروازه و جز آن بلند از زمین بنا کنند بعربی آنرا صفه بضم صاد مهمله و فای مشدد

وتا در آخر و طلہ بضم تا و فتح لام مشدد و تا در آخر و بفارسی ساییان گویند ❊
برزاما بفتح اول و دوم مشدد و الف و سین و نون و الف کشیده انگ برد رشتی
مردم است گرانی و سنگینی که در خواب افتد بعربی آن را کابوس بضم با و موحده و سکون واو
و سین مهمله در آخر و عبد الجنه بکسر جیم و بیدلان بکسر نون و سکون یای تحتانی و بهر سه حرکت
دال مهمله و بفتح نون و ضم دال و بیدلان بکسر نون و سکون همزه و کسر دال و بضم آن و بیدل
بکسر نون و فتح آن و سکون تحتانی و ضم دال مهمله و لام در آخر و دوهان بضم دال مهمله و
سکون واو و فا و الف و نون در آخر گویند و بفارسی فرنجک بضم فا و را مهمله و سکون نون
و ضم کاف در آخر و نوشیدن و سکاچه بضم سین مهمله و خرخره بفتح خای معجمه و سکون را
و فتح را مهمله و سکون نون و ضم در آخر و خفتک و غنشو و نرجیخ بفتح یا و تازی و سکون را مهمله
خای معجمه و جیم فارسی در آخر و نیز نرانا معنی چرهاردن در خواب بفارسی خرهای پریشان در خواب
ردن و تحاحت بلام و تنگرا جیم بر دل گرانت گویند و این لغت عربی است اما فارسیان
بدین معنی استعمال کنند چنانکه از صاحب زبان تحقیق رسیده ❊ **برآورد** ❊ لغت
فارسی است در اردوی هندی مستعمل چیزی که از هیچ کار کردن تخمین آن بماید اثر گویند
شعر ❊ نتوان کرد ـ تبا ـ تهی دریا را ❊ هست بیرون برآورد سر شکم نظری ❊ بعربی تخمین گویند
برابر ❊ لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی مساوی در رتبه بعربی کفو بضم
کاف و سکون فا و همزه در آخر و مثل و نظیر و عدیل بفتح عین مهمله و کسر دال مهمله و سکون
تحتانی و لام در آخر و سویل بسین مهمله و واو و لام در آخر رددن امیر و بفارسی همتا و همسر
و همسنگ و همورن و همدوش گویند ❊ **برابری کرنا** ❊ با کسی همتگی کردن بعربی
مساجله بمیم و سین مهمله و جیم و لام ردرن مقابله و مجارات بضم میم و جیم و الف و سین و را
مهمله و الف کشیده و تا در آخر و بفارسی همسری و همدوشی کردن گویند ❊ شعر ❊ حاشا که
دعمناد حد حلوه نیست ❊ از ادب دور است با نخل تو همدوشی مرا ❊ **بران** ❊ بضم ...

لغت عربی است و در اردوی هندی مستعمل ریزکی آرد مانندی که از چوب و فلزات وغیره بوقت سوهان کردن بریزد
و بفارسی سوهش شاعری گفته * شعر * سوهش لعل ریزد از پر باد هوا * گر بجوز رکشته لعل لب استخوان و آنچه از سوهان کردن چوب
بر آید بعربی آنرا بُرایة العُود بضم بای موحده و رای مهمله با الف و فتح تحتانی و تا در آخر مضاف بسوی
عود گویند و آنچه از خراشیدن نقره و طلا بر آید بعربی آنرا سُحالة الذهب و سُحالة الفضة بضم سین مهمله
و حای مهمله با الف و فتح لام و تا در آخر گویند و آنچه از خراشیدن استخوان بر آید بعربی مُکاکة العظم
بضم میم و کاف با الف و فتح کاف و تا در آخر گویند و آنچه از خراشیدن شاخ حیوانات بر آید بعربی
آنرا اُرامة القَرن بضم قاف و رای مهمله با الف و فتح میم و تا در آخر مضاف بسوی قرن گویند چنانکه
ثعالبی گفته * بُرائی * بضم اول و دوم با الف رسیده و کسر همزه بمعنی بدی که ضد نیکی است بعربی
سَیِّئة بفتح سین مهمله و کسر یای تحتانی مشدد و فتح همزه و تا در آخر و سُوأی بضم سین مهمله و سکون
واو و همزه با الف مقصوره بر وزن طوبی گویند و بمعنی مذمت و عیب و نیز بمعنی هر فعل بد بعربی
آنرا سَوَآء بر وزن حمرا گویند * بَرَبَری خانه * جائی که گوسپندان در ان بگذارند
بعربی آنرا مأوی الغنم گویند و بفارسی گوسپندخانه * بَرتن * بفتح اول و سکون دوم و فتح
فوقانی و نون ساکن در آخر معروف است بعربی ظرف بفتح ظای معجمه و سکون رای مهمله و فا در آخر
ظروف بالضم جمع آن و اِنا بکسر همزه و نون با همزه ممدوده در آخر و آنیة بر وزن قاضیة گویند و اوانی
بر وزن اَغانی جمع آن و بفارسی آوند بمد الف و فتح واو و خُنور بفتح خای معجمه و ضم نون گویند
و بترکی قاب چون قاب عینک یعنی عینک دان و قاب قلم یعنی قلمدان و قاب آئینه یعنی آئینه دان
و قاب کتاب یعنی جزودان و قاب طعام یعنی طَبَق * بَرچها * بفتح اول و سکون دوم و
فتح جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و الف در آخر نیزهٔ دراز که سنان داشته باشد بعربی آنرا رُمح
بضم رای مهمله و سکون میم و حای مهمله در آخر و قَناة بفتح قاف و نون با الف رسیده و تا در آخر و صَعدة
بفتح صاد مهمله و سکون عین مهمله و فتح دال مهمله و تا در آخر و اَسَل بفتح همزه و سین مهمله و لام در آخر
و مُرّان بضم میم و رای مهمله مشدد و الف و نون در آخر و عَسّال بفتح عین مهمله و سین مهمله مشدد

بالف بسین و لام در آخر و اول دال مهمله و باء موحده و لام در آخر و در عربی دمل و انتفخ بمعنی
و سکون سین مهمله و فتح میم و را مهمله و را در آخر و سمهری بفتح سین مهمله و سکون میم و فتح ها و کسر را مهمله
و تحتانی مشدد و سمهریه بزیادت تا در آخر نیزه و بحث منسوب بسوی سمهر نام مردی که نیزه را صعده ساخت
و ردینی بضم را مهمله و فتح دال مهمله و سکون تحتانی و کسر نون و تحتانی مشدد در آخر و ردینه بزیادت
تا در آخر منسوب بسوی ردینه که زوجه سمهر بود و این زن و مرد نیزه را راست میکردند از جهت
منسوب بسوی ایشان شد و جمع سمهری و رماح سمهریة و جمع ردینی و قناة ردینیة و خطی منسوب
بسوی خط بفتح خاء معجمه و کسر آن که نام موضعی است در یمامه در آنجا نیزه ها آورده میفروختند
و آن رستگاه نیزه ها نبودند **برچھی** بفتح اول و سکون دوم و کسر جیم فارسی مخلوط التلفظ
بها و سکون تحتانی نوعی از سر دکرنا که سنان پهنا بود و بعربی آنرا آلة و حربة بفتح حاء مهمله و
سکون را مهمله و فتح باء موحده و تا در آخر و بفارسی زوبین و تبرچه بفتح باء موحده و سکون باء
و فتح جیم فارسی و ها و تحتانیه در آخر گوید خاقانی گوید بیت ۰ از حربه دو رویه سر گشته
گردنش ۰ در سنج دو پایه دو سلطان شکستنش ۰ **برداشت کرنا** نیکو
داشتن جانوران بعربی صقال بکسر صاد مهمله و قاف بالف رسیده و لام در آخر و صنعة بفتح
صاد مهمله و سکون نون و فتح عین مهمله و تا در آخر و صیانة بکسر صاد مهمله گویند الفرس فی صقاله و
صیانته یعنی اسب در نیکو داشت اوست بفارسی تیمارداری و نیکو داشت گویند و سختی تحمل کس
سخت و جور کسی شدن بعربی احتمال بحاء مهمله و میم و لام بر وزن افتعال و تحمل بر وزن تفعل گویند در
اساس است احتمل ما کان منه و لا تعاتبه و قلت له کلمة فاحتمل منها ای استغفر و عصی فلان فتحمل و
لیس متحمل بفارسی برداشتن شاعری گوید بیت ۰ تاکی از جور تو دل بار جفا بر دارد ۰ آخر
بجوری کس که چه بردارد ۰ **برس** بفتح اول و دوم و سین مهمله در آخر مدت تمام شدن یک دور
آفتاب را و آن دوازده ماه بعربی سنه گویند و سنوات و سنهات و سنیات و سنون جمع آن در کتاب
است است عبد سنوات و سنیات و بفارسی سال گویند ۰ **برسات** بفتح اول و

وسین مهمله بالف رسین وتاء فوقانی در آخر موسمی که دران باران ببارد بعربی بشاره بکسر باء موحده وسین مهمله بالف وفتح راء مهمله وتا در آخر گویند فی القاموس البشارة بالکسر مطر یدوم علی السند والسندی الصیف لایقلع ساعة بفارسی برشکال گویند میرزا صادق گوید * بیت * خوشا ملک بنگاله در برشکال * سوادش بردی زمین همچو خال * طالب آملی گوید * شعر * کی ابر تر دکاهی ترشح کوند که باران * بیا در چشم من بنگر هوائی برشکالی را * **برَسپَت** * بفتح اول ودوم وسکون سین مهمله وفتح باء فارسی وتاء فوقانی در آخر ستاره ایست از سبع سیاره بر فلک ششم بعربی آنرا مشتری بضم میم وبرجیس بکسر باء موحده وسکون راء مهمله وکسر جیم وسکون تحتانی وسین مهمله در آخر وبفارسی اورمزد واُورمز بحذف دال مهمله وارمز بحذف واو ودال گویند وهرمزد وهرمز بهاء هوز وبطریق مجاز قاضی چرخ وقاضی فلک گویند * **برطَرَف کرنا** * کسی را از نوکری معزول کردن بعربی عَزل بالفتح عین مهمله وسکون زای معجمه ولام در آخر گویند عزله عن الخدمة از باب ضرب وعَزّله از باب تفعیل فعل ازان ودر فارسی برطرف کردن وآن اعم ازآنکه چیزی را از چیزی یکسو کنند ویا کسی را از نوکری معزول **برَف** * بفتح اول وسکون دوم وفا در آخر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن پنبه مانندی باشد که در ایام سرما بشب از آسمان بارد بعربی آنرا ثلج بالفتح ثاء مثلثه وسکون لام وجیم در آخر گویند وآنچه رقیق بارد آنرا بعربی صَقیع بفتح صاد مهمله وکسر قاف وسکون تحتانی وعین مهمله در آخر گویند وبفارسی شبنم فسرده وآبی که بسبب صقیع یا برف بسته شود بعربی آنرا جَمد بفتح جیم ومیم ودال مهمله در آخر گویند وبفارسی یخ بفتح تحتانی وخاء معجمه در آخر وفروشنده آنرا بعربی جَمّدی وبفارسی یخ فروش میگویند * **برف والا** * کسی که برف فروشد بعربی آنرا ثلّاج بفتح ثاء مثلثه ولام مشدد با الف وجیم در آخر گویند وبفارسی برف فروش **برَفی** * بفتح اول وسکون دوم وکسر فا وسکون تحتانی معروف نوعی از شیرینی که از شکر وشیر سازند بمحاوره حال عرب آنرا صابونیه گویند منسوب بسوی صابون زیراکه

برگند * بفتح اول وسکون دوم وفتح کاف فارسی ودال مهمله در آخر رختی است که از شاخهای آن رشته مانندی فروهشته شود بعربی آنرا ذات الذوائب گویند * برما بفتح اول وسکون دوم ومیم بالف رسیده دست افزار درودگران وحکاکان که بآن سوراخ کنند بعربی مثقب بکسر میم وسکون ثاء مثلثه وفتح قاف وباء موحده در آخر وعتله بفتح عین مهمله وتاء فوقانی ولام وتاء در آخر وبیرم بفتح باء موحده وسکون تحتانی وفتح راء مهمله ومیم در آخر وبفارسی سنبه بضم سین مهمله وسکون نون وبفتح باء موحده وهاء در آخر وبرمه بفتح باء موحده وبراه ورایشکنه بکسر الف وکاف تازی وراشکنک وکرد بر دمته بفتح میم وتشدید تا گویند وبه تخفیف دوم نیز آمده * برمانا * بفتح اول وسکون دوم ومیم بالف رسیده ونون بالف کشیده * برمه سوراخ کردن بعربی ثقب بفتح ثاء مثلثه وسکون قاف وباء موحده در آخر وتثقیب بر وزن تفعیل وبفارسی سنبیدن بضم سین مهمله وسکون نون وکسر باء موحده بر وزن جنبیدن گویند * برن * بفتح اول ودوم وسکون نون لغت هندی است صفت اعضای کسی از سر تا پا بعربی حلیه بکسر حاء مهمله وسکون لام وفتح تحتانی وتاء در آخر گویند وبفارسی سراپا * برنگا * بفتح اول ودوم وسکون نون وکاف فارسی بالف رسیده چوبهای خرد که بآن بام خانه پوشند بعربی آنرا هردیه بضم ها وسکون راء مهمله وکسر دال مهمله وتحتانی مشدد وتاء در آخر گویند براوی جمع آن در مغرب است الهردیه بضم الهاء وتشدید الیاء عن اللیث قصبات تضم ملویة بطاقات من الکرم یرسل علیها قضبان الکرم وقال ابن سکیت هو الحردی ولا تقل الهردی انتهی ووشیع بواو وشین معجمه وتحتانی وعین مهمله بر وزن امیر گویند وبفارسی آنرا گداره بکاف فارسی ودال وراء مهملتین بر وزن شماره وپروار بباء فارسی بر وزن سردار گویند * برنی * بفتح اول وسکون دوم وکسر نون وسکون تحتانی معروف رستنگاه موی بعربی شفر بضم شین معجمه وفتح آن واشکف بضم همزه وسکون سین مهمله وضم کاف وفاء مشدد در آخر گویند * برواهی بکسر اول وسکون دوم وواو بالف رسیده وکسر ها وسکون

تحتانی معروف نامست مردم دهقانات آنچه مردود در زراعت و نباتات از خار و خاشه ستده اند مردم
دهات دکن را آن … تواند و آن مرادف باژه است و تحقیق آن چنان که درست برُوٹھا
بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و فتح تای هندی مخلوط التلفظ بها الف عارض که بجای
اندرون باشد … در دار و باشد و از آن آمده درست که بعربی آراسته و بضم … معدود
فتح دال مهمله مشدد و تا در آخر گویند چنانکه صاحب مُعرب گفته و حالا هم در دیار … بمعنی
مستعمل است برہا بفتح اول و سکون دوم و ها و الف رسیدن آب … میان ترده
بعربی آن را غمیر بغین معجمه و میم و سین مهمله … بفارسی آب راهه گویند و آب رود و آسا
راهه مطلق که گذرگاه آب و سیلاب را گویند بعربی مَسیل الماء. بری بفتح اول و کسر دوم
و سکون تحتانی معروف جری از … و از جنس سفیدی وغیره که از جانب داماد
بخانه عروس فرستند بفارسی شیربها و ترکی ساچق گویند از گوید بیت * ماه را نمود

فروغ ماه صفا * برای دختر رز لازم است شیربها

باب بای موحده با رای هندی

بڑ بفتح اول و سکون دوم درختی است که از شاخهای آن رشته ها … و بعربی …
ذات الذوائب گویند … * بڑا چھوٹھا بفتح اول و دوم و الف رسیده و ضم جیم
مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و فتح تای هندی مخلوط التلفظ بها و الف در آخر کسی
بسیار دروغ گوید بعربی آن را گذّاب بفتح کاف و دال معجمه مشدد و الف رسیده و بای موحده
در آخر و افاک بهمزه و فا و کاف بر وزن شداد … بکسر طای مهمله و سکون میم و کسر رای مهمله
و سین مهمله در آخر و بفارسی بسیار دروغگو و بسیار دروغ زن گویند. بڑائی * بفتح اول و دوم
و الف رسیده و کسر همزه و سکون تحتانی معروف بمعنی ستودگی بعربی مدح بفتح میم و سکون دال
مهمله و حاء مهمله در آخر و ثنا بفتح ثای مثلثه و تقریظ بقاف و رای مهمله و ظای معجمه بر وزن تفعیل و
این اخیر از لغت اضداد است و بفارسی ستایش * بڑائی مارنا * اول معلوم و مارنا هم

بمیم با الف وفتح راء مهمله ونون بالف کشیده خود را ستودن بعربی فخر بفتح فا وسکون خاء معجمه
وراء مهمله در آخر گویند وبالتحریک نیز آمده وفخار بر وزن سحاب وفخاره بر وزن سخاوه و
افتخار بر وزن افتعال گویند بفارسی خودستائی کردن فخر از باب منع فعل ازان فاخر بر وزن فاعل
وفخور بر وزن صبور صفت ازان بفارسی خودستا * بڑبڑانا * بضم اول وسکون دوم وضم
باء موحده دوم وراء هندی دوم بالف رسیده ونون بالف کشیده سخن زیر لب گفتن از خشم
بعربی سخن زیر لب گفتن را دندنه بفتح دال مهمله وسکون نون وفتح دال مهمله دوم ونون وتا در
آخر وجمجمه بتکرار جیم ومیم بر وزن فعلله وغمغمه بتکرار غین معجمه ومیم بر وزن آن وتجمجم وتغمغم
بر وزن تفعلل گویند وبفارسی سخن زیر لب وسخن پنهان گفتن واگر سخن زیر لب از خشم کنند
بفارسی آنرا ژکیدن بفتح زای فارسی وکسر کاف عربی گویند فردوسی گوید * بیت * بگفت
این وتیغ از میان برکشید * ز خون سیاوش فراوان ژکید * ژکان خود بخود سخن گوینده از
خشم هم او گوید * بیت * همی رفت رنجین ز دو پهلوان * بره بر ژکان وخروشان نوان * و
منگیدن بفتح میم وسکون نون وکسر کاف فارسی وسکون تحتانی وفتح دال مهمله ونون در آخر
نیز گویند * بڑا چلنی والا * بفتح جیم فارسی وسکون لام وکسر نون وسکون تحتانی مجهول
وواو بالف رسیده ولام بالف کشیده بسیار رونده بعربی رَجُل راجل ورجیل بر وزن فاعل و
فعیل گویند ومشّاء بفتح میم وشین معجمه مشدد با همزه ممدوده وبفارسی بسیار رو * بڑھس *
بضم اول وسکون دوم وفتح باء موحده مخلوط التلفظ بها وسین مهمله در آخر رفتن عقل بسبب
پیری بعربی خرافه بفتح خاء معجمه وراء مهمله بالف رسیده وفتح فا وتا در آخر وخرف بالتحریک وفند
بفتح فا ونون ودال مهمله در آخر گویند وبفارسی فرتوتی بفتح فا خرف بر وزن کتف کسی که عقلش
از پیری رفته باشد بفارسی فرتوت وفرتود بدال مهمله گویند * بڑنکا * بفتح اول وسکون دوم
وفتح نون وکاف عربی مشدد بالف رسیده کسی که بینی او بلند ودراز بود بعربی آنرا اشم بفتح
همزه وشین معجمه ومیم مشدد در آخر وعناب بعین مهمله ونون دباء موحده بر وزن غراب واغنب

بروزن آنمر القاس بفتح همزه و سکون نون و فا بالف و نون در آخر و آنای بضم همزه و کسر
فا و تشدید تحتانی گویند و بفارسی درازی و بلندی * برهانا بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ
بها بالف و نون بالف کشیده حیری را دراز کردن یعنی تطویل عطا و صحنه و دار و لام بروزن تفعیل
گویند و بلند بروزن اغاثه گویند بسالنده رفیع کسی کردن و دار حد در گذشتن و آن رفیع اگر باد رفیع
بود یعنی اطرا و لطا و دراه ملینع همزه بروزن افعال گویند در نهایه است و فی الحدیث لا
تطرونی کما اطرأت النصاری عیسی الاطراء مجاوزة الحد فی المدح والکذب فیه * برهیرا
بضم اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و را مهمله بالف رسیده حیری است شیر پلیا بها
باریک دمن با هم بیسده و در هم بافته خوشبو یعنی آراشیته الحور گویند معتدل است در
گرمی و سردی * برهنا بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و نون بالف کشیده
یعنی دراز شدن یعنی طول بالضم و امتداد بمیم و تکرار دال مهمله بروزن افتعال گویند و نیز بمعنی
زیاده شدن جسم در هر شئ بعد بر تناسب طبعی یعنی نمار بفتح نون و میم بروزن سما و نمو
بضم نون و میم و واو مشدد و بفارسی بالیدن گویند * برهونا بفتح اول و سکون دوم
وضم ها و سکون واو مجهول و حاء و نون و تاء هندی بالف رسیده کسی که لشش ستبر و کلان بود
یعنی آراشقابی بضم شین معجمه و قاف بالف و کسر با و تحتانی مشدد و بفارسی لنجر گویند و تفصیل
آن لغت بموضع خود خواهد آمد * برهی بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بها و تحتانی ساکن در آخر
کسی که سبب چوب تراشی کند یعنی نجار بروزن شداد و پیشه ور بفتح فا و سکون تحتانی و فتح تاء
فوقانی و قاف در آخر و بفارسی گنگار و گنگر بفتح کاف عربی و درودگر و درودگر و درودگر گویند و
آن مخفف درودگر است ابوالعلا گنجوی استاد خاقانی در هجو خاقانی گوید * شعر * درودگر
پسر بود نامت لشروان * بخاقا بیت من لقب بر نهادم * برهیا بضم اول و سکون
دوم مخلوط التلفظ بها و تحتانی بالف رسیده و ربا کهن سال یعنی شیخ بفتح شین معجمه و پیر
بفتح با و کسر را مهمله و فتح میم و تا در آخر و عجوز بفتح عین مهمله و ضم جیم و سکون واو و زای معجمه و پیر

و را در آخر در قاموس است و لائق عجوزه اوهی لغة ردیة عجائز جمع آن و شمشیر و به فتح شین معجمه و سکون با
و فتح با موحده و را مهمله و تا در آخر و بفارسی زال و پیر زال و پیر زن و پیره زن گویند با تخی گوید بیت
لیلی بدرش دگر بجوشید * در طلعهٔ پیر زن خروشید * و خیزبون بفتح خا معجمه و سکون تحتانی و فتح زای
معجمه و ضم با موحده و سکون واو و نون در آخر زنی که نهایت پیر شده باشد بفارسی کنده پیر گویند

باب با موحده با زای معجمه عربی

بُزّا * بضم اول و دوم مشدد و مفتوح با الف در آخر مرغی است که اکثر بر کنار رود ها نشیند و گاهی
بر درخت هم منقاری دراز دارد و رنگش سیاه و سفید بود بفارسی بزک بضم با موحده و فتح زای
عربی و کاف در آخر گویند

باب با موحده با سین مهمله

بِسّ * بکسر اول و سکون دوم بزبان بهاکها چیزی را گویند که از خوردن آن انسان هلاک
شود بعربی سم بفتح سین مهمله و میم مشدد و بفارسی زهر و زهری که بمجرد خوردن آن حیوان بمیرد
بعربی آنرا سم ساعة و بفارسی هلاهل و هلیل بفتح ها اول هر دو بکسر های دوم هر دو گویند پور بها
گوید * شعر * حنظل شود بتلخی و هلیل شود بطبع * دندان چو بر طبرزد و شکر نهاده * و بالفتح بمعنی
توانائی بعربی قوت و بفارسی زور و نیروی و بس نیز بمعنی قابوی بعربی فرصة * بِساطی *
بکسر اول و دوم بالف رسیده و کسر طا مطبقه و سکون تحتانی معروف شخصی که متاع کم بها مثل مهره
و آئینه و سوزن و مانند آن فروشد بعربی سَقَطی بفتح سین مهمله و قاف و کسر طا مهمله و تحتانی مشدد در
آخر و سَقّاط بر وزن شداد و بفارسی خرده فروش گویند و سقط فروش * بِسانا * بفتح اول و دوم بالف و نون بالف
کشیده چیزی خوشبو نهادن تا بوی آن گیرد بعربی تعطیر و بمعنی آباد کردن بعربی تعمیر و کسی را جای دادن بعربی ایوای بکسر
همزه و سکون تحتانی گویند آویته از باب افعال و اَوَّیته از باب تفعیل جای دادم او را و اسکان بکسر همزه
و سکون سین مهمله و کاف بالف رسیده و نون در آخر گویند اسکنه الدار از باب افعال جای داد
او را در آن خانه * بِساهند * بکسر اول و دوم بالف رسیده و فتح ها و سکون نون و دال مهمله در آخر

و بسانش م • بمعنی اول و دال مهمله مخلوط التلفظ ماهی گوشت الم اراکگوشت بر نام مرغ
یابی بود بعربی تمر بفتح میم و میم و را مهمله و زا معجمه بضم را و همزه ساکن و دو بفتح میم و تا در
آخر و ریمه بالضم تمرت یدی من اللحم و بیت از ماسبح فی بطرة و زیمة نعل از ان و بفارسی معه
اماده بوی گوشت ماهی را بعربی سهک بفتح سین مهمله و ها و کاف در آخر گویند بقال یدی من سمک
سهکه • بستا • بفتح اول و سکون دوم و تا فوقانی بالف رسیده و بمعنی ویران بعربی
عامره بفارسی آباد و آبادان گویند • بستی • بفتح اول و سکون دوم و کسر فوقانی و سکون
تحتانی معروف مقابل ویرانی بعربی عمارت و بفارسی آبادی گویند • بسورنا • بکسر اول و
ضم سین مهمله و سکون واو معروف و را مهمله و نون بالف کشیده فراهم آوردن حیتما و لبها
را و ساختن روی بد از بلی گریه چنانکه اطفال کنند بعربی خوس بضم جیم و ضم ها و سکون واو و سین
مهمله در آخر و اجهاش بردن باعال بفارسی لب برچیدن یا لب فرو کاشتن گویند • شعر • چوش آن یتیم
که برباد حرانی • لبی بر چسم و طفلانه کریم • بسولا • بفتح اول و ضم دوم و سکون واو و فتح لام بالف
رسیده افزار درودگران که بآن چوب را تراشند بعربی منحت بکسر میم و سکون نون و فتح حای مهمله
و تا در آخر و قدوم بفتح قاف و ضم دال مهمله و سکون واو و میم در آخر و بفارسی تیشهٔ نجار گویند • •
بسولی • بفتح اول و ضم دوم و سکون واو معروف و کسر لام و سکون تحتانی معروف تیشهٔ
کوچک معماران که بآن خشت تراشند بعربی قلع بفتح قاف و سکون لام و عین مهمله در آخر و بفارسی
تیشهٔ معمار گویند • بسیرا • بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و فتح را و مهمله بالف رسیده
بسر بردن مردمان جای شب را بعربی مشوة بفتح با موحده و سکون تحتانی و ضم تا فوقانی
و بفارسی شب بسر بردن و جایی که شب آنجا بسر برند بعربی آرامیب بفتح میم و کسر با موحده
و سکون تحتانی و تا در آخر و بفارسی شب نشین گویند صائب گوید • بیت • در شب نشین بیاد
دل من بسیاه شد • عمرم چو اشک در قدم اشک در آه شد

باب با موحده با طاء مطبقه

بطانه * بکسر اول و دوم با الف و فتح نون و ها در آخر لغت عربی است بمعنی استر لیکن در اردوی هند و ستانی بفتح اول مستعمل است و آن دستاری که زیر عمامه پیچند و در هند و ستان آنرا تہ پیچ نیز گویند باینمعنی در فارسی زیر پیچ مستعمل است وحید گوید * بیت * ز دستار کینه چه سازم بیان * که او را بود زیر پیچ آسمان * **بطخ** * بفتح اول و دوم مشدد مفتوح و خاء معجمه در آخر نوعی از مرغابی که در خانه‌ها پرورند بعربی آنرا بطّة بفتح اول و طاء مطبقه مشدد مفتوح و تاء فوقانی در آخر گویند بطّ بحذف تا جمع آن وإوزّ بکسر همزه و فتح واو و زای معجمه مشدد در آخر گویند اوزّون جمع آن صاحب حیوٰة الحیوان گوید که کوچک را بط گویند و بزرگ را اوز و بفارسی بطابی گویند

باب باء موحده با غین معجمه

بغبغا * بفتح اول و سکون دوم و فتح باء دوم و غین معجمه دوم با الف رسیده گوشتی که زیر زنخ آویخته باشد بعربی آنرا غَبغَب بفتح غین معجمه و سکون باء موحده و فتح غین دوم و باء موحده دوم در آخر و غبب بالتحریک بحذف غین دوم گویند و بفارسی نیز غبغب مشهور است نظیری گوید * بیت * از چاه غبغبش بدر آورده ماه را * بر ماه عقربی سیهش بسته راه را * و در شعر رودکی غبب هم آمده چنانکه گوید * بیت * از پی آفت هر چیز پدید است سبب * سبب آفت من فرقت آن سیم غبب * **بغرا** * بضم اول و سکون دوم و راء مهمله با الف رسیده چیزی پر باد مثل شش که شتر وقت مستی از دهن برآورده بانگ میکند بعربی آنرا شِقشِقه بکسر هر دو شین معجمه و سکون قاف اول و فتح قاف دوم و تا در آخر گویند و بفارسی دُخمه بفتح دال مهمله و سکون خاء معجمه گویند * **بغل** * بالتحریک لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل یعنی بن بازو بعربی اِبط بکسر همزه و سکون باء موحده و طاء مهمله در آخر گویند و بکسر تین نیز آن آباط بالمد جمع آن و به ترکی قوشولتوق بضم قاف و شین معجمه و سکون لام و ضم تاء فوقانی گویند و نیز در هندی پارۀ جامه چهار گوشه یا از یک جانب مدوّر که در زیر بغل جامه دوزند بعربی آنرا لِبنه بفتح لام و کسر باء موحده و فتح نون و تا در آخر و بفارسی خشتک و خشتجه گویند * **بغل گیر** نا

اول مضموم وکسر باء موحده و سکون تحتانی معروف و راء مهمله و ضم هاء و سکون واو مجهول و نون بالف کشیده و دستها گشاده و مجموع دستها بار کرده کسی را تنگ گرفتن و بخود چسپانیده معنی معانقه بضم میم و عین مهمله بالف و فتح نون و قاف و تاء در آخر و چپاق بروزن کتاب گویند ما ئتقار بات معامله بغل ایران بفارسی در آغوش گرفتن • **بغل من ذاب لینا** • چسپانیدن در بغل گرفتن یعنی آنکه بهم و دماء موحده و طاء مهمله بروزن تعشق و بفارسی در بغل گرفتن و زیر بغل گرفتن و در بغل نهادن و در بغل زدن و در بغل کردن و در بغل داشتن حزین گوید • شعر • چشم محتسب مو اگر دل را نگهداری کند • دری پرستی شیشه را دارند مستان در بغل • قدسی گوید • مادر ساکر که در دار کوی تو سوئی چمن • گل عجیجه کرده تا که بوی تو نهان در بغل • جامی گوید • می سد آن پری پس دمل • لولو در آستین و بغل • **بغلیین تجانا** • بفتح اول و سکون دوم و کسر لام و سکون تحتانی مجهول و حنا الوان و فتح باء موحده و جیم بالف رسیده و نون بالف کشیده عبارت از ستادن مصنف کسی یعنی شمات بسین مهمله مفتوح و میم بالف رسیده و تاء فوقانی در آخر و شماره بروزن سجاده گویند تهمت به ارباب سمع فعل ایران و بفارسی بغل زدن و بغلک زدن

باب باء موحده با فا

بغا • بفتح اول و دوم بالف کشیده چیزی است مانند سبوس که در سر مردم از خشکی پیدا آید یعنی آن را هبریه بکسر هاء و سکون باء موحده و کسر راء مهمله و فتح تحتانی و تاء در آخر و حزاز بحاء مهمله مکرر زای معجمه بروزن سجاب گویند حزازه بروزن شجاره واحد آن بفارسی سبوسه گویند

باب باء موحده با قاف

بقچه • بضم اول و سکون دوم و فتح جیم فارسی لغت ترکی است در اردوی هندی مستعمل، نقل از شیخ الله دادن در لغت ترکی آورده که بوغچه بضم باء و سکون غین معجمه و فتح جیم فارسی بمعنی جامه پیچ پس معلوم شد که بقچه بقاف همان بوغچه است که غین را بقاف بدل کرده اند یعنی آن را عنوان بضم عین مهمله و کسر آن و واو بالف و نون در آخر گویند در اساس است والله اعلم بالصواب

نی طائفہ در قاموس است صوان الثوب صیانہ متکفل بالصیان فیہ

باب باء موحدہ با کاف عربی

بَکْ * بفتح اول و سکون دوم بسیار حرف زدن کہ سامع را ملالت آرد و بعربی بَق بفتح باء موحدہ و قاف مشدد و بقاق بر وزن سحاب گویند و بفارسی بسیار گوئی و دراز نفسی * **بکرا** * بفتح اول و سکون دوم و راء مہملہ بالف رسیدہ بُز نر را گویند بعربی تَیس بفتح تاء فوقانی و سکون تحتانی و سین مہملہ در آخر و بفارسی بز نر گویند و بہ ترکی قجقاج بدانکہ شاۃ و غنم بفتح غین معجمہ و نون و میم در آخر در عربی و گوسفند در فارسی اسم جنس است شامل است نسان و معز را امّا معز بفتح میم و سکون عین مہملہ و زای معجمہ در آخر و بالتحریک و مَعیز بر وزن امیر و اُمعوز بر وزن زُنبور و مِعاز بر وزن کتاب و مِعزی بر وزن کسری و مِعزاء بالمد اطلاق آن بر ذوات شعور یعنی مو است اعم از انکہ نر باشد یا مادہ و بفارسی بز * **بکری** * بفتح اول و سکون دوم و کسر راء مہملہ و سکون تحتانی معروف بز مادہ را گویند بعربی عَنز بفتح عین مہملہ و سکون نون و زای معجمہ در آخر و ماعِزہ بمیم و عین مہملہ و زای معجمہ در آخر بر وزن فاعلہ گویند * **بکری کا بچا** * بچہ گوسفند یعنی ذوات شعور ثعالبی گوید کہ بچہ آنرا جَفر بفتح جیم و سکون فا و راء مہملہ در آخر گویند در حیوٰۃ الحیوان است الجُفرۃ بفتح الجیم ما بلغت اربعۃ اشہر من اولاد المعز و فصلت عن امہا و الذکر جَفر سمی بذلک لانہ جفر جنباہ ای عظما و الجمع اجفار و جِفار انتہی و عَرِیض بفتح عین مہملہ و کسر راء مہملہ و سکون تحتانی و ضاد معجمہ در آخر و عَتُود بفتح عین مہملہ و ضم تاء فوقانی و سکون واو و دال مہملہ و عَناق بفتح عین مہملہ و نون با الف و قاف در آخر گویند و ہر یکی از اولاد ذوات شعور یعنی بز و ذوات اصواف یعنی میش را کہ در سال دوم در آید جَذع گویند و ہرگاہ در سال سوم در آید ثَنی گویند و ہرگاہ در سال چہارم در آید رَباع بکسر عین مہملہ گویند و ہرگاہ در پنجم در آید سدیس گویند و ہرگاہ در ششم در آید صالغ گویند و بعد ازان برای آن نامی نیست * **بکّل** * بفتح اول و دوم مشدد مفتوح و لام در آخر پوست درخت و مانند آن بعربی لحاء بکسر لام و حاء با الف ممدودہ و بفارسی پوست درخت * **بکّل جھیلنا** * اول معلوم

و بیلا بکسر میم فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و لام و الف کشیده و اگر کردن دوست
بعربی نحو بفتح نون و سکون حاء مهمله و واو در آخر و الحی بفتح لام و سکون حاء مهمله و تحتانی در آخر گویند لحیت
العنا ارباب بعیر و لحیت ارباب صرف نحل ایران ● بکواس ● بفتح اول و سکون دوم و واو
بالف کشیده و سین مهمله در آخر بسیار گوی بعربی ثرثره بتکرار ثاء مثلثه و تکرار راء مهمله بدون در حرفه
گویند و بفارسی درای بعنی و اگر بسیار کلام در باطل بود بعربی آنرا لغی بفتح لام و سکون غین معجمه
و تحتانی در آخر و هذر بفتح ها و دال معجمه و راء مهمله در آخر و هذیان بالتحریک بها و دال معجمه و تحتانی و الف و
نون در آخر گویند و بفارسی بیهوده گوی و هرزه درای ● بکواسن ● بفتح
اول و سکون دوم و واو بالف رسیده و فتح سین مهمله و نون در آخر زنی که بسیار حرف زند بعربی
آنرا ثرثاره بثاء مثلثه و راء مهمله مشدده و تاء در آخر و ثرثره بفتح ثاء مثلثه و فتح راء مهمله مشدده و تاء در آخر و
ثرثاره بفتح ثاء مثلثه گویند و اگر حرفهای بیهوده و لاطائل زند بعربی آنرا الحواز بلام و حاء معجمه و واو
بدون حمراء و هذره بفتح ها و کسر ذال معجمه و فتح راء مهمله و تاء در آخر و هذار بدون تاء گویند و
بفارسی بیهوده گو و هرزه گو گویند ● بکهیرنا ● بفتح اول و کسر دوم و مکسر هر دو مخلوط التلفظ
بها و سکون تحتانی مجهول و راء مهمله و نون بالف کشیده بمعنی پریشان و پراکنده کردن بعربی
نثر بفتح نون و سکون ثاء مثلثه و راء مهمله در آخر و تنثیر بروزن تفعیل گویند نثر ارباب بعیر و نثر
ارباب نحل ایران ● بکهیرا ● بفتح اول و کسر دوم مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول
و راء مهمله بالف رسیده بمعنی بس و فساد بعربی نزاع بکسر نون و زای معجمه بالف رسیده و عین
مهمله در آخر و بفارسی هنگامه و غوغا ● بهالوش ● بفتح با هوز و لام بالف کشیده و لام دوم مضموم و واو ساکن
مجهول و شین معجمه در آخر و حلالوس بحاء معجمه بجای هاء هوز و خرخشه گویند و بمعنی دراز کردن
کار بعربی طول العمل و بفارسی درازی کار ● بکی ● بفتح اول و کسر دوم مشدد و سکون تحتانی
معروف مرد بسیار گو بعربی ثر بفتح ثاء مثلثه و راء مهمله مشدده در آخر و ثرثار بروزن خیال و
بقباق بفتح باء موحده و سکون قاف اول و باء موحده دوم بالف رسیده و قاف در آخر و

بغاق بر وزن سحاب و بگفتار بکسر میم و سکون کاف و تاء مثناة بالف رسیده و راء مهمله در آخر و
بفارسی دراز سخن و بسیار گو و دراز نفس گویند و اگر سخنهای بسیار بیهوده و لاطایل گوید بعربی آنرا
مهذار بر وزن محراب و هذر بفتح ها و کسر ذال معجمه و راء مهمله در آخر و هذّار بر وزن شداد و هذره بر
وزن همزه و مهذر بر وزن منبر و الخی بالفتح همزه و سکون لام و خاء معجمه بالف مقصوره و بفارسی
بیهوده گو و یاوه گو و هرزه گو گویند * بکینی * بفتح اول و دوم و سکون تحتانی و کسر نون و سکون
تحتانی دوم معروف ماده گاوی و غیر آن که شیرش کم شده باشد بعربی شتر ماده را که شیرش
کم شده باشد بکئی بباء موحده و کاف و تحتانی و همزه در آخر بر وزن فعیل و بکیئه بر وزن فعیله و صلود
بفتح صاد مهمله و ضم لام و سکون واو و دال مهمله و مصلاد بر وزن محراب گویند * *

باب باء موحده با کاف فارسی

بگرتا * بکسر اول و فتح دوم و سکون راء هندی و نون بالف کشیده بهم بر آمدن از
خشم بعربی تغیظ بغین معجمه بر وزن تفعل و بفارسی دل دگر ساختن و بهم بر آمدن * بگلا * بفتح اول
و سکون دوم و لام بالف کشیده مرغی است دراز گردن که بر کنارهای آبگیرها و رودها نشیند
و ماهیان خورد بعربی آنرا مالک الحزین گویند و حزین عطف بیان است و بفارسی بوتیمار و غمخوار
و غموزک و غمخور گویند عمید لوکی گوید * شعر * خبر زین حال چون عنقا شنیده * فسوسی خورده
زین غم گشته غمخور * بگولا * بفتح اول و ضم دوم و سکون واو معروف و لام بالف رسیده
بادی که مانند ستون از زمین بآسمان رود بعربی آنرا اعصار بکسر همزه و سکون عین مهمله و صاد مهمله
بالف رسیده و راء مهمله در آخر و زوبعه بفتح زای معجمه و سکون واو و فتح باء موحده و عین مهمله و تاء در آخر
و نوجه بفتح نون و سکون واو و فتح جیم و تاء در آخر و بترکی قویون و بفارسی گردباد و دیوباد و سنگدواله گویند
بگهار * بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بها و الف و راء مهمله در آخر عبارت از آن است که چون
گوشت و امثال آن پزند اول پیاز را در روغن بریان کرده بعد از آن گوشت و امثال آنرا در
دیگ انداخته بریان کنند و هم روغن را با پیاز بریان کرده در دیگ تا خورش پخته می اندازند و بر دیگ

وتا در آخر و عَفلَق بفتح عین مهمله و سکون فا و فتح لام و قاف در آخر و عَرکَرک بفتح عین و را مهملتین
و سکون کاف اول و فتح را مهمله و دوم و کاف دوم در آخر و عَضنَک بفتح عین مهمله و سکون ضاد
معجمه و فتح نون و بکاف در آخر و زَردان بفتح زای معجمه و را مهمله و دال مهمله و الف و نون در آخر و اَجَمّ
بفتح همزه و جیم و میم مشدد و خَشنَفَل بفتح حا مهمله و شین معجمه و سکون نون و فتح فا و لام در آخر و کُسّ
بضم کاف و سین مهمله مشدد و فارسی معرب است در قاموس است الکُسّ بالضم للحِرِ لیس من
کلام انما هو مولّد بفارسی شُلفینه بشین معجمه و لام و فا بر وزن چرمینه و کُس بتخفیف سین مهمله گویند
پِلّا * بکسر اول و لام مشدد بالف رسیده و بلاؤ بکسر اول و همزه ملینه مضمومه در آخر گربه نر
بعربی ضَیون بفتح ضاد معجمه و سکون تحتانی و فتح واو و نون در آخر گویند ضَیاوِن بر وزن مساجد
جمع آن و کنیت او ابو حِداش و ابو غزوان و ابو الهَیثم و ابو سَماح است و بَلا بفتح اول و تخفیف
لام مخفف بلاء بالمد که لغت عربی است بمعنی آزمایش مطلق اما در اردوی هندی مستعمل بمعنی آفت
است و همچنین در فارسی بعربی با یمعنی داهیه بدال مهمله بالف و کسر ها و فتح تحتانی و تا در آخر و فاقِعه
بفا و قاف و عین مهمله و تا در آخر بر وزن ضاربه و خَیتَعُور بفتح خا معجمه و سکون تحتانی و فتح تا فوقانی
و ضم عین مهمله و سکون واو و را مهمله در آخر و عَنقَفِیر بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح قاف و کسر فا و سکون
تحتانی و را مهمله در آخر و صَمّاء بفتح صاد مهمله و میم مشدد با همزه ممدوده و صَیلَم بفتح صاد مهمله و سکون
تحتانی و فتح لام و میم در آخر و حَبَوکَر بفتح حا مهمله و با موحده و سکون واو و فتح کاف و را مهمله در آخر
و حَبَوکَری بزیادت الف مقصوره در آخر و ام حبوکر و ام حبوکری و خَیتَفَق بفتح خا معجمه و سکون
تحتانی و فتح فا و قاف در آخر و قَرعاء بفتح قاف و سکون را مهمله و عین مهمله با همزه ممدوده و ام اللُّهَیم
بضم لام و فتح ها و سکون تحتانی و میم در آخر و غُول بضم غین معجمه و سکون واو و لام در آخر و بُجَرِیّ بضم با
موحده و سکون جیم و کسر را مهمله و تحتانی مشدد در آخر و بُجَرِیّه بزیادت تا در آخر گویند و بفارسی پتیاره
بکسر بای فارسی و سکون فوقانی و یای تحتانی بالف رسیده و فتح را مهمله و ها مخفیه در آخر * **بُلاق** *
بضم اول و لام بالف رسیده و قاف در آخر لغت ترکی است در اردوی هندی و فارسی مستعمل نمی

اور یوں ہست کہ زناں از دیوار کی می آویزند شاعری گوید ع • قد ترق تو پیاست قائم
الفار ہست • در محاورہ اہل عرب آن را احرام بضم حا مہملہ و رای مہملہ بالف رسیدہ و میم در آخر
گویند و نیز دیوار کی می سازند کہ میان ہر دو سوراخ می بود بعربی آن را اورا الالف بفتح واو و
سکون مثناۃ فوقانی و را مہملہ در آخر مضاف بسوی الف • بلائیں لینا • گردان گشتی
شدن بعربی فدا بکسر فا و دال مہملہ با ہمزہ ممدودہ گویند فداہ از باب ضرب فعل آن و بفارسی
قربان شدن و صدقہ شدن و بلاچیں شدن و بلاگردان گشتن لغت خان عالی گوید ع • گشت
داد تو بلاگردان تو • نابسل • بضم اول و سوم لغت عربی است در اردوی ہندی و فارسی
مستعمل بعربی کُمیت بضم کاف و فتح میم مخفف و سکون تحتانی و تا در آخر و جُمیل بضم جیم و فتح میم و سکون
تحتانی و لام در آخر گویند و نشید بسم مفتوح نیز آمدہ و کلاہ و جُمیلاء بضمہا و عندلیب بفتح عین مہملہ
و سکون نون و فتح دال مہملہ و کسر لام و سکون تحتانی و با موحدہ در آخر گویند عنادل جمع آن و
ہزار بفتح ہا و رای مہملہ بالف رسیدہ و را مہملہ در آخر گویند بفارسی ہزار آوا و ہزار آواز و ہزار
دستان و زند خوان و زند دان و زند باف و زند واف و مرغ بستان و مرغ زند و مرغ چمن و
و مرغ گلشن و مرغ گلستان و مرغ نوازن و مرغ سحر و مرغ سحرخوان و مرغ دستان سرای و مرغ
خوش الحان • بلبلانا • بکسر اول و سکون دوم و کسر با موحدہ دوم و لام بالف رسیدہ و نون بالف
کشیدہ و پیچیدن و طپیدن و اضطراب کردن از گرسنگی و مانند آن بعربی تَضَوُّر بضاد معجمہ و
واو و را مہملہ در آخر بر وزن تفعّل گویند و ملا با بفتح اول و سوم آواز کردن شتر از مستی بعربی شقشقہ بکسر
شین معجمہ و قاف بر وزن دحرجہ گویند شقشق الفحل شقشقۃ بالفتح بانگ کرد اشتر • بلبل چشم
لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل نوعی از جامہ کہ بچشم بلبل ماند حاجی قدسی گوید •
شعر • در لباس دلبری دارد شعار عاشقی • گلبدن پوشش ہست گاہی گاہ بلبل چشم پوشش •
وچشم بلبل نیز گویند اشرف گوید • بیت • اشرف بحو شادمت تجاہل بکنی • در ہجر وصلی با
تغافل بکنی • دلدار تو گر تیر کند گلبدنی • تو جامہ بغیر چشم بلبل نکنی • بلبلیا • بضم اول و سکون

و سکون دوم و ضم بای دوم و لام بالف تشیشه مانندی است که بیشتر وقت باریدن باران
بر روی آب پدید آید بعربی حباب بالفتح حای مهمله و بای موحده بالف رسیده و بای دوم در آخر و نفاخات
بضم نون و فای مشدد بالف رسیده و فقاقیع بفا و بتکرار قاف و عین مهمله بر وزن مصابیح و غرآن
بغین معجمه و رای مهمله بر وزن رمان و بفارسی غنچهٔ آب و غورهٔ آب و سوار آب و سوارک آبکوند

بلّی * بکسر اول و لام مشدد و تحتانی معروف رسیده جانوری است مانا به شیر اکثر شکار موش
کند بعربی سنّور بکسر سین مهمله و فتح نون مشدد و سکون واو و رای مهمله در آخر و سنّار بر وزن
زمّان و خیدل بفتح خای معجمه و سکون تحتانی و فتح دال مهمله و لام در آخر و خیطل بالفتح خای معجمه و سکون
تحتانی و فتح طای مهمله و لام در آخر و هرّه بکسر ها و فتح رای مهمله مشدد و تا در آخر و قِط بکسر قاف و طای
مهمله مشدد و شناری بشین معجمه و نون و رای مهمله بر وزن حُباری و بفارسی تانو بنون بر وزن جادو
پوشک بضم بای فارسی و سکون واو و فتح شین معجمه و کاف ساکن در آخر و گربه و بترکی پولک بضم بای
فارسی و سکون واو و فتح لام و سکون کاف تازی گویند و کنیت آن بعربی ام سَناح و بلّی نیز نوعی از بند در است که از دست
گشاده میشود و محتاج کلید نیست بعربی آنرا مزلاج بکسر میم و سکون زای معجمه و لام بالف و جیم در آخر
و مغلاق بکسر میم و سکون غین معجمه و لام بالف و قاف در آخر گویند در اساس است ما لباب مغلاق
ولا مغلاق ای ما یفتح بمفتاح او بغیر مفتاح و هو المزلاج * **بلّی لوٹن** * بکسر اول و کسر دوم مشدد
و سکون تحتانی معروف و ضم لام و سکون واو مجهول و فتح تای هندی و نون در آخر گیاهی است
دوای گُربه آنرا دوست میدارد و بران می غلطد بعربی آنرا بادرنجبویه ببای موحده بالف و فتح ذال
معجمه و رای مهمله و سکون نون و فتح جیم و ضم بای موحده و سکون واو و فتح تحتانی و ها در آخر گویند و بفارسی
تره گربه و بادرنگبویه و ترنجان گویند ترنجبان معرب آن گرم و خشک است در درجهٔ دوم

باب بای موحده با نون

بنّا * بضم اول و دوم مشدد بالف رسیده بمعنی بافتن بعربی نَسج بالفتح نون و سکون سین مهمله
و جیم در آخر گویند نسج الثوب از باب نصر فعل ازان نساجة بر وزن کتابة پیشهٔ آن و بافتن بوریا

بالعربی رحل بفتح با و سکون سین و الف و را در آخر گوید چنانکه ابو منصور ثعالبی در تتمة الدهر آورده
ست بفتح سین معروف شده فی اضاف برد را افعال گوید • **بناوث** • بفتح اول و دوم
بالف و فتح واو و ثا در آخر اطلاق بسبزی و صلی که در حدود ... بعربی آن را تشبیع
و نون و سین مهمله و کشف بکاف و لام و دال • بعل و ملوی بفتح تا و واو و لام و سکون با
میم و واو و قاف در آخر گوید حدیث است کان خلقه صلی الله علیه و سلم شخته دلم یکن ممغوطا
ای لم یکن قصیرا و لا طویلا • تاوث بضم با موحده معنی ماشکی بعربی چنانکه بفتح ها مهمله و تحتانی
بالف و فتح کاف و تا در آخر و تفنخ بفتح نون و سکون سین مهمله و جیم در آخر گویا
او **بنجر** • بفتح با موحده و سکون نون و فتح جیم و را مهمله در آخر زمین کم لغات
ای گشت کار بعربی و عر بفتح واو و سکون عین مهمله و را مهمله در آخر و مرت بفتح میم و سکون را مهمله
و تا فوقانی در آخر گوید مرودت بالضم و امرات بر وزن احات جمع آن و بفارسی خشکسار بضم خا
معجمه و سکون سین مهمله گویند نظامی گوید • بیت • بهر خشکساری که خسرو رسید • سار بیماران
کیار دمید • و بعضی از شعرای ایران که بهندوستان آمده اند لفظ بنجر را که هندی است در
کلام خود آورده اند میر رضی گوید • شعر • بود است بنجری خود دل عاشقان خراب •
بکمند و حسرت آن پی سپرده ایم • **بندر** • بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله و را مهمله در آخر
جانوری است مشهور بعربی آن را قرد بکسر قاف و سکون را مهمله و دال مهمله در آخر گوید اقراد
بالفتح و قرده بکسر قاف و فتح را مهمله و قرود بالضم جمع آن و رباح بضم را مهمله و با موحده بالف
رسیده و حا مهمله در آخر گویند و بوزنه که بسیار موی داشته باشد آن را بوزبر بفتح با و سکون واو و فتح
با موحده و را مهمله در آخر و بهار بروزن شاد گویند و ابو خالد و ابو حبیب و ابو خلف کنیت او و
بفارسی خز بفتح جیم فارسی و سکون زای معجمه بوزنه و بوزینه و میمون و کپی بفتح کاف تازی و کسر با
فارسی مشدد و میم مشدد و تحتانی در آخر و حمدونه گوید • **بنداوالا** • بفتح اول و سکون
دوم و فتح دال مهمله و سکون را مهمله و واو بالف کشیده و لام بالف رسیده کسی که بوزنه را رقصاند

و به عیشت بهم رسانند بعربی آنرا قُرّاد بقاف و راء مهمله مشدد و دال مهمله بر وزن شدّاد گویند و
در مقامات بدیعی است فاذا ابو قُرّاد یرقص قرده و یُضحک من عنده و بفارسی میمون بازدار و بوزینه باز
گویند * **بندرنا** * بفتح اول و خفاء دوم و فتح دال مهمله و سکون راء مهمله و تحتانی بالف کشیده
ماده بوزینه بعربی قِردة بکسر قاف و سکون راء مهمله و فتح دال مهمله و تا در آخر گویند * **بندوق**
بفتح اول و سکون دوم و ضم دال مهمله و سکون واو و قاف در آخر ماخوذ از بُندُق بضم باء و سکون
نون و ضم دال مهمله که بعربی بمعنی گلوله است و ازینجهت در تواریخ عربی متاخرین هم همین لفظ
مستعمل است و آن نوعی از آلات جنگ است که دران باروت و گلوله انداخته بجانب دشمن
سر دهند شاعری گوید * رباعی * چون شاه جهانگیر بگیرد بندوق * از هیبت او لرزه فتد در عیّوق
از سینهٔ بدسگال پران گذرد * چون از دل عاشقان نگاه معشوق * و حدوث آن در ملک
فرانسیس در سنه ۱۴۱۴ یکهزار و چهار صد و چارده عیسوی شده چنانکه در تاریخ انگریزان مسطور است
و میر محمد حسین که در زبان انگریزی مهارتی تمام داشت در مجموعهٔ خود نوشته که ظهور صنعت بندوق
چقماقی در سنه ۱۶۹۰ یکهزار و ششصد و نود مسیحی بود و بفارسی تُفَنگ و تُفَک بحذف نون
گویند و بالفظ انداختن و افگندن و سر دادن و خوردن مستعمل و کمان زنبوری نیز گویند اسدی
گوید بیت * گرفتند گردان ایران زمین * کمانهای زنبوری و چرخ کین * و بترکی تُلتُق گویند
بندهوا * بفتح اول و سکون دوم و دال مهمله مخلوط التلفظ بها و واو بالف کسیکه او را گرفتار
کرده باشند بعربی آنرا اسیر بر وزن امیر گویند اُسارٰی بر وزن حُبارٰی جمع آن و بفارسی
بندی گویند و بندیی را که در زندان دارند آنرا مسجون بفتح میم و سکون سین مهمله و ضم جیم و سکون
واو و نون در آخر و سجین بر وزن امیر گویند و بفارسی زندانی * **بندیخانه** * لغت فارسی است
در اردوی هندی مستعمل خانهٔ که بندیان را دران کنند بعربی سجن بکسر سین مهمله و سکون جیم و نون
در آخر و حصیر بحاء و صاد مهملتین و راء مهمله بر وزن امیر و محصر بر وزن محشر و محبس بفتح میم
و سکون حاء مهمله و فتح باء موحده و سین مهمله در آخر و بفارسی زندان و بندخانه و بندیخانه گویند

گوید سلیم گوید • بیت • رسد بجائی چشم گرسنه گر بحرص • سراپا رنگ بسته •

بندیخانه مین کرنا • کسی را در بندیخانه کردن یعنی تسخیر بندی تعطیل و تعاری

در زندان کردن و امامی در زندان و ستادن گوید • بنسلوچن • بفتح اول و سکون

دوم و فتح سین مهمله و ضم لام و سکون واو مجهول و فتح جیم فارسی و نون در آخر چیزی است سفید که از

بانس برون می آید هندی می آمد شیخ ابوعلی در قانون گوید که آن بجای نی است که وقت ...

ما دارا احتکاک اطراف سوخته شود سرد است در درجه دوم و خشک است در سوم و صاحب قاموس

گوید دوا انکون در حرف الشا المدی او حر ما داصولها الهی صحیح ممی است که چیزی است سفید

که از اندرون سی سندی می آید چنانچه بارها دیده شد بعربی آن را طباشیر بطا مهمله و با موحده و شین

معجمه و را مهمله برون دیاسیر و بفارسی تباشیر بتا مثناة فوقانی گوید • بنسی • بفتح

اول و سکون دوم و کسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف قلابی باشد که بآن ماهی گیرند و بعربی

شص بکسر شین معجمه و بفتح آن و صاد مهمله مشدد در آخر و بفارسی شست گوید • بنمانس •

بفتح اول و سکون دوم و میم بالف رسیده و فتح نون و سین مهمله در آخر حیوانی است بصورت

شکل آدمی بعربی آن را نسناس بفتح نون و سکون سین مهمله و نون بالف رسیده و سین مهمله در آخر

گوید • بنفشه • بفتح اول و دوم و سکون فا و فتح شین معجمه و ها در آخر لغت فارسی است در

اردو و هندی مستعمل و آن نباتی است معروف بعربی آن را بفتح سین مهمله و جیم گویند شیخ ابوعلی گفته

سرد تر است در درجه اولی و قومی گوید گرم است در درجه اولی و خشک نیست که ترکیبش سرد است

بنولا • بکسر اول و فتح نون و سکون واو و لام بالف رسیده دانه پنبه را گوید بعربی حب القطن و

حیسفوج بفتح حاء معجمه و سکون تحتانی و فتح سین مهمله و ضم فا و سکون واو و جیم در آخر معرب خیشفوج

شین معجمه و بعجز آن بکسر میم و سکون حاء مهمله و را مهمله بالف رسیده و نون در آخر گوید و بفارسی پنبه دانه

و کنجد پنبه دانه گوید گرم است در درجه اولی و خشک است در دوم • بنیا • بفتح اول و سکون دوم و

تحتانی بالف رسیده کسیکه بهر قسم غله فروشد بعربی آن را بدال بباء موحده و دال مهمله مشدد بالف

ولام در آخر و بقّال بفتح باء موحده و قاف مشدد و با الف و لام در آخر گویند لیکن بقّال بمعنی لغت عامیه است و بدّال بمعنی لغت فصیح است چنانکه صاحب قاموس گوید البقال للبدال الملعنة عامیة و الصحیح البدال انتهی در اردوی هندوستان و محاورهٔ ایران بقّال بمعنی کسیکه اقسام غله فروشد مستعمل است یکی از قدما گوید * شعر * ترازوی که بآن بار برد و سنجند * سپهر کفهٔ او زمین بقّال *

باب باء موحده با واو

بوائی * بفتح اول و واو با الف رسیده و کسر همزه تحتانی معروف رسیده کفیدگی که در کف پا افتد بعربی آنرا فُلُوق بضم فا و لام و سکون واو و قاف در آخر و شُقُوق بضم شین معجمه و قاف و سکون واو و قاف در آخر گویند یقال فی قدم فلان فلوق و فی یده و رجله شقوق و بفارسی کفتگی و کفیدگی پا گویند * **بُوبَک** * بضم اول و سکون دوم معروف و باء موحده مفتوحه و کاف تازی در آخر کسیکه با وصف پیری عقل نداشته باشد بفارسی آنرا پیر نابالغ گویند

بُوتَه * بضم اول و سکون دوم مجهول و فتح تاء فوقانی با هاء مختفیه در آخر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی بچهٔ اشتر بعربی فَصِیل بفتح فا و کسر صاد مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر و بفارسی شتر بچه نیز گویند و بترکی بُوتَم بضم باء موحده و فتح تاء فوقانی و سکون میم ابومنصور ثعالبی گوید بچهٔ ناقه را هنگامیکه می زاید او را سَلِیل بفتح سین مهمله و کسر لام و سکون تحتانی و لام در آخر گویند بعد ازان سَقْب بفتح سین مهمله و سکون قاف و باء موحده در آخر و حُوَار بضم حاء مهمله و بکسر آن و واو با الف رسیده و راء مهمله در آخر گویند و چون یکساله شود و از مادر جدا شود فصیل گویند و چون در سال دوم در آید ابن مَخَاض بفتح میم و خاء معجمه با الف رسیده و ضاد معجمه در آخر گویند و چون در سال سوم در آید ابن لَبُون بفتح لام و ضم باء موحده و سکون واو و نون در آخر گویند و چون در سال چارم در آید و لایق بارکشی شود حِق بکسر حاء مهمله و قاف مشدد گویند و هرگاه در سال پنجم در آید جَذَع بفتح جیم و ذال معجمه و عین مهمله در آخر گویند و چون در ششم در آید

گویند و بفارسی کوله بار میه یحیی شیرازی گوید * بیت * نه خم از کوله بار رنج خستم * بهست نغز و کلید
گنج عشقم * **بوجهل** * بضم اول و سکون دوم مجهول و فتح جیم مخلوط التلفظ بها و لام ساکن در
آخر کسی که زیر بار بسیار باشد بعربی آنرا مُثقَل بضم میم و سکون ثا و مثلثه و فتح قاف و لام در آخر گویند
و بفارسی گرانبار و نیز بوجهل چیزی که بار گران داشته باشد بعربی آنرا ثقیل بثا و مثلثه و قاف و لام
بروزن امیر و وقر بکسر واو و سکون قاف و را و مهمله در آخر گویند * **بوچهار** * بفتح اول و
سکون دوم و جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و الف و را و مهمله در آخر بمعنی افشاندگی و ریزهای قطرات
باران که بسبب باد آید باین معنی در عربی لفظ مفرد دیده نشد لیکن رشاش المطر بفتح را و مهمله و شین معجمه با
الف و شین معجمه دوم در آخر مضاف بسوی مطر گویند یقال ترشش الریح علینا بالمطر او تاتی الریح علینا بالمطر و بفارسی
ریزش و سرشک باران گویند * **بور** * بضم اول و سکون دوم معروف و را و مهمله در آخر و بورا
بزیادت الف آرد مانندی که وقت کشیدن از چوب بر آید بعربی آنرا نُشارَه بضم نون و شین
معجمه با الف و فتح را و مهمله و ها در آخر گویند و بفارسی سبوسهٔ چوب * **بورانی** * بضم اول و سکون
دوم معروف و را و مهمله با الف رسیده و کسر نون و سکون تحتانی معروف طعامی است در هندوستان
که باذنجان در روغن گاو بریان کرده در دوغ اندازند و صاحب قاموس گوید بورانیه طعامی است
منسوب بسوی بوران دختر حسن بن سهل زوجهٔ خلیفه مامون ظاهرا همین بورانی است که در هندوستان
شهرت دارد ابو اسحق اطعمه گوید * بیت * پس از سی سال بر بسحاق شد تحقیق این معنی * که
بورانی است باذنجان و باذنجان است بورانی * **بوڑها** * بضم اول و سکون دوم معروف
و فتح را و هندی مخلوط التلفظ بها و الف در آخر مرد پیر بعربی پیر مرد را شیخ بالفتح گویند شیوخ
بالضم و اشیاخ بروزن احباب جمع آن و هِمّ بکسر ها و میم مشدد و هَرِم بفتح ها و کسر را و مهمله
و میم در آخر و نیف بفتح یا و تحتانی و کسر فا و نون در آخر مرد بسیار پیر و خرف بفتح خا و معجمه و کسر
را و مهمله و فا در آخر و مُهتِر بضم میم و سکون ها و کسر تا و فوقانی و را و مهمله در آخر و مُفنِد بضم میم و سکون
فا و کسر نون و دال مهمله در آخر آنکه ملکه نداند که چه گوید از پیری شیخ ماج بتشدید جیم پیر که آب از دهانش از

ذال معجمه و را مهمله در آخر گویند بذر البذر از باب نصر فعل از آن و زریع بفتح زای معجمه و سکون رای مهمله
و یا مهمله در آخر و بفارسی تخم افشاندن و ریختن و کشتن و کاریدن و کاشتن شیخ سعدی در
گلستان گوید بد آن ماند که گاو راند و تخم نیفشاند خزین گوید * شعر * نخلی شد و بارش
همه پیکان بلا ابت * هر تخم که ناز تو بباغ دل ما ریخت * شیخ سعدی گوید * بیت
همه تخم نامردمی کاشتی * ببین لاجرم بر چه برداشتی * **بُوند** * بضم اول و سکون
دوم معروف و خفای نون و دال مهمله در آخر عموما قطره آب را گویند بعربی قطره و بفارسی
پوچه بضم بای تحتانی و فتح جیم تازی بر وزن چوچه و چکه بفتح جیم فارسی و کاف تازی مشدد و ها
مختفیه در آخر گویند و قطرهٔ باران را بفارسی ژریک بکسر زای فارسی و سکون تحتانی معروف و
کاف تازی در آخر گویند و اما قطره که از ابر جدا شود و به زمین نرسیده باشد و بسبب غلطی حس بصر
مانا به تار با نماید بعربی آنرا اسبل بفتح سین مهمله و بای موحده و لام در آخر و عثنون بضم عین مهمله
و سکون ثای مثلثه و ضم نون و سکون واو و نون در آخر گویند و بفارسی رشتهٔ باران صائب
گوید * بیت * از هوائی تر برافروزد چراغ عشرتم * رشتهٔ باران بود شیرازهٔ جمعیتم
بُوند بهریانی * بفتح بای موحده دوم مخلوط التلفظ بها و سکون رای مهمله و بای فارسی
بالف رسیده و کسر نون و سکون تحتانی معروف اندک آب بعربی قطرة من الماء گویند و
بفارسی قطرهٔ آب * **بُوندی** * بضم اول و سکون دوم معروف و خفای نون و کسر دال
مهمله و سکون تحتانی قطرهٔ کوچک باران را گویند بعربی قطرة السحاب اعم از آنکه کوچک بود
یا بزرگ و بفارسی چکه بفتح جیم فارسی و کاف تازی غیر مشدد بمعنی قطرهٔ کوچک و خرد
اعم از آنکه قطرهٔ باران باشد یا قطرهٔ آب

باب بای موحده با ها

بهاپ * بفتح اول مخلوط التلفظ بها بالف رسیده و بای فارسی در آخر دودی که از
دیگ یا دهن و غیر آن بر آید بعربی بخار بضم بای موحده و بفارسی دود دیگ و تف دیگ و دهن بفتح

تاء فوقانی گویند * بهاوهی * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و کسر واو و سکون ها و مخلوط التلفظ
بها و سکون تحتانی معروف زن برادر را گویند بعربی زوج الاخ و زوجة الاخ گویند و آنرا
زن برادر * بهات * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و تاء فوقانی در آخر نوعی
از طعام اهل هند است که برنج را در آب جوش داده میخورند بعربی تهکل بفتح ها و سکون ها و
ها و طاء مطلقه مشدد گویند چنانکه در قاموس است بفارسی شته بتشدید تاء فوقانی و هاء
فارسی و دال مهمله گویند فردوسی گوید * بیت * پرستش ناشم با آتشکن * *
بسازم خورش چرب و شیر و تنده * بهاتی و بهتی * بفتح اول مخلوط التلفظ بها
و الف و کسر تاء فوقانی و دوم بحذف الف و تشدید تاء فوقانی طعامی که از برنج در ماتم مردم
و بخانهٔ مرده فرستند بعربی طعام ماتم را وضیمه بفتح واو و کسر ضاد معجمه و سکون تحتانی
و فتح میم و تاء در آخر گویند و بفارسی طعام ماتم و نان و حلوائی که در شب اول مرده بجهت ثواب
روح او بمردم تقسیم نمایند بفارسی آنرا شب غریبان یا ضیافت گویند ابو اسحق اطعمه گوید
شعر * از شمیم نان و حلواهای گرم شب غریب * بس بخواهد رفت برنالی
خاک ما نسیم * بهاتک * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و تاء هندی شخصی که مرغ
صبح کند و بشب آنها طریق صبح بیان کند و همین پیشه داشته باشد بعربی آنرا مداح بضم میم
و دال و حاء مهملتین بر وزن فاعل و مداح بر وزن شداد و مُطری بضم میم و سکون طاء مهمله
و کسر راء مهمله و تحتانی در آخر و قوّاف بفتح واو و صاد مهمله مشدد با الف و فاء در آخر گویند
و بفارسی باد فروش و باد خوان و باد ران گویند و آنکه بعضی از فضلا نوشته اند که هندوستانیان
بهات را باد فروش میگویند مستعمل هندیان است در فارسی دیده نشد مصراع آن قلت تتبع
است بسیرای نجتی گوید * شعر * ساز باد فروشان چه باد پیمائی * کرده ترا
ذات از گروه ازاری * بهانا * بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و تاء هندی با الف
رسیده در آخر لغت مردم بنگاله است بمعنی کم شدن آب دریا و فرو خوردن آن و این لغت

و این حالت قریب دریای شور بظهور می آید بعربی آنرا جَزر بفتح جیم و سکون زای معجمه و رای مهمله در آخر گویند خلاف مد و آن عبارت است از زیاد شدن آب که بزبان مردم بنگاله جوار بضم جیم عربی گویند و در فارسی هر دو لفظ مد و جزر بالفظ کشیدن مستعمل جامی شریف گوید * شعر * می روم بی اختیار از خویش دمی آیم بخود * جزر و مدی هر نفس مانند دریا می کشم * **بهاجی** * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و کسر جیم و سکون تحتانی معروف فرستادن همسایگان و برادران چیزی را بخانه یکدیگر بفارسی کاسهٔ همسایه سلیم در تحلیه گوید * بیت * فتاده سنگی از این سقف مینا * شکسته کاسهٔ همسایه را پا * و باین معنی تنها کاسه نیز آمده فضلی جربادقانی گوید * شعر * خونابه فرستند بهم چشم و دل من * چون کاسه که همسایه بهمسایه فرستد * **بُهارنا** * بضم اول و دوم بالف رسیده و رای مهمله و نون بالف کشیده بمعنی روفتن جای از خس و خاشاک بعربی کَنس بفتح کاف و سکون نون و سین مهمله در آخر گویند کنس البیت از باب نصر فعل ازان و کَسح بفتح کاف و سکون سین مهمله و حای مهمله در آخر گویند کسح از باب منع فعل ازان و قَمّ بفتح قاف و تشدید میم گویند قم البیت از باب نصر فعل ازان بفارسی روفتن و جاروب زدن و جارو زدن گویند * **بهارِی** * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و کسر رای مهمله و سکون تحتانی خلاف سبک بعربی ثقیل بفتح تای مثلثه و کسر قاف و سکون تحتانی و لام در آخر و بفارسی گران گویند * **بهاگنا** * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و کاف فارسی و نون بالف کشیده بمعنی گریختن بعربی فَرّ بفتح فا و رای مهمله مشدد و فِرار بر وزن کتاب و هَرَب بفتح ها و رای مهمله و بای موحده در آخر و بفارسی پشت دادن و نمودن و پای پیچیدن و برمالیدن و برلنگ زدن میرزا سعید گوید * شعر * جست و چابک تو چه برلنگ بزیر آب زدی * نزند شل تو در معرکه شبرنگ در آب * و گریختن بنده را بعربی اَبْق بفتح همزه و سکون بای موحده و بحرکت آن و قاف در آخر و اِباق بر وزن کتاب گویند اَبَق العبد از باب منع و سمع و ضرب فعل ازان آبِق بر وزن فاعل و اَبُوق بر وزن صبور صفت ازان * **بهال** * بفتح اول

موحده ملفوظ بها و الف و لام در آخر نوک تیر و نیزه و امثال آن را گویند بعربی سنان بکسر سین مهمله
مرادف سنان گویند اسنّه بفتح همزه و کسر سین مهمله و نون مشدد مفتوح و ها در آخر جمع آن
نوک * بهالا * بفتح اول ملفوظ التلفظ بها و الف بلام بالف رسیده از آلات جنگ است
بعربی آن را رمح بضم را مهمله و سکون میم و حا مهمله در آخر و قنا بفتح قاف و نون با الف و تا در آخر
و اسَل بفتح همزه و سین مهمله و لام در آخر و مُرّان بضم میم و را مهمله مشدد با الف رسیده و نون
در آخر گویند و بفارسی نیزه * بهالامارنا * نیزه زدن بعربی طعن بفتح طا مهمله و سکون
عین مهمله و نون در آخر گویند طعنه بالرمح ارباب بعر فعل ازان و اسقاط بکسر همزه و سکون سین
و میم مهمله بالف رسیده و طا مهمله در آخر نیزه بر سر زدن * بهانت بهانت
بفتح اول ملفوظ التلفظ بها با الف و تحتانی و نون و تا فوقانی و تکرار کلمه بمعنی گونه گونه بعربی اقسام
و انواع و اصناف و انحا بفتح همزه و سکون نون و حا مهمله با همزه ممدوده * بهانجا *
بفتح اول ملفوظ التلفظ بها و الف ما قبل نون ساکن و جیم با الف رسیده پسر خواهر بعربی ابن الاخت و
بفارسی همشیره زاده و خواهر زاده و بهندی بهانجه بفتح نون و عین معجمه و جیم گویند * بهانجی
بفتح اول ملفوظ التلفظ بها و الف ما قبل نون ساکن و کسر جیم و سکون تحتانی معروف دختر خواهر را گویند
بعربی بنت الاخت * بهانک * بفتح اول ملفوظ التلفظ بها و حا و نون و کاف فا
در آخر ماهی است که شکار آرد بعربی آن را قنّب بکسر قاف و فتح نون مشدد و با موحده در آخر
و شیبش بحا مهمله و تکرار شین معجمه بروزن امیر گویند و بفارسی کشپ بفتح کاف و نون و با
موحده در آخر و نمک گویند گرم و خشک است سرد بمعنی در درجه دوم و سرد بمعنی خشک در
سوم و شیر ذکر بعد از سائیدن نمک در آب حاصل شود آن را نمکاب گویند * *
بهان متا * بفتح اول ملفوظ التلفظ بها با الف و نون و فتح میم و تا فوقانی بالف رسیده
بمعنی گوارات دستی چیز با از حواس ظاهر باید بعربی آن را مشعود بضم میم و فتح سین معجمه و کسر
مشعد گویند و بفارسی چشم بندی و طاس باز گویند * بهان متی * بفتح اول ملفوظ

مخلوط التلفظ بہا و الف و نون و فتح میم و کسر تاء فوقانی و سکون تحتانی معروف در ہندوستان
زنانی اند کہ از آتش دستی چیزہا را بر خلاف حقائق آن مینمایند بعربی آنرا مُشَعوِذہ بضم میم و فتح
شین معجمہ و سکون عین مہملہ و کسر واو و فتح ذال معجمہ و تاء در آخر و مشعبذ بباء موحدہ بجای واو گویند
و بفارسی حقہ باز و طاس باز گویند و آن شیوہ را شعوذہ و شعبذہ بر وزن دحرجہ گویند و بفارسی
حقہ بازی و بازی گری گویند اما در عرب و ایران این چیز را مردان کنند لہذا آنجا مُشَعوِذ و مُشَعبِذ
بتذکیر آرند * **بہاوج** * بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و الف و فتح واو و جیم در آخر زن برادر
بعربی کنّۃ بفتح کاف و نون مشدد و تاء در آخر گویند کنائن جمع آن بفارسی برادر زن و زن برادر
و ینگہ بفتح یاء تحتانی و سکون نون و فتح کاف تازی و ہاء در آخر و بہ ترکی قَین آغا بفتح قاف و سکون
تحتانی و نون و فتح ہمزہ ممدودہ و غین معجمہ با الف گویند * **بہانہ** * بالفتح لغت فارسیست
در اردوی ہندی مستعمل و آن معروف است بعربی حیلہ بکسر حاء مہملہ و عُذر بضم عین مہملہ و
سکون ذال معجمہ و راء مہملہ در آخر * **بہانہ کرنا** * بمعنی عذر کردن بعربی اعتذار بر وزن
افتعال و بفارسی بہانہ کردن و گرفتن و انگیختن و افگندن و نہادن و ساختن سعدی گوید *
شعر * صوفی و کنج خلوت سعدی و طرف صحرا * صاحب ہنر نگیرد بر بی ہنر بہانہ * کمال
خجند گوید * شعر * گر کسی بی بہانہ نتوان کشت * صد بہانہ بعشوہ انگیزد * امیر خسرو
گوید * بیت * دل از سودای شیرین در غم افگند * بہانہ بر فراقِ مریم افگند *
و لہ ایضاً * شعر * روی تو میکند جہان روشن * چہ نہی بر جہان بہانۂ روز *
علی قلی میلی گوید * بیت * غافل بما رسید وفا را بہانہ ساخت * افگند سر بہ پیش و
حیا را بہانہ ساخت * **بہاؤ** * بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و الف و ہمزہ ملینہ مضموم
در آخر چیزی کہ بران قیمت بازار تقرر یابد بعربی سِعر بکسر سین مہملہ و سکون عین مہملہ و راء مہملہ
در آخر گویند و بفارسی نرخ تسعیر از باب تفعیل قیمت را قرار دادن بفارسی نرخ کردن و نرخ
بستن و نرخ نہادن امیر خسرو گوید * بیت * نرخ سخن کردہ نشاید بمال * زانکہ سخن دُر بود و

در سفال * وحشی گوید * شعر * هر شاعری را درین بازار نرخی بسته اند * قدر اکسیر
باشد هیچ شکر سکه * ثنائی گوید * شعر * ما تاک بهار قیمت دزد و گهر گرفت * آنجا که
تیغ عمر او هیچ جان بهاد * و بالفظ بالا کردن و بلند کردن عبارت از بسیار کردن هیچ و
در مقابل هیچ شکستن و کساد ساختن هیچ بود که عبارت از کم کردن هیچ است امیر خسرو گوید
شعر * هر دو عالم قیمت خود گفته * نرخ بالا کن که ارزانی هنوز * واله هروی گوید * شعر
ما ساکرساد تو مردم جسم * کساد ساخته هیچ متاع مرجان را * بهائی * بفتح اول مخلوط
التلفظ بها و الف و کسر همزه و سکون تحتانی معروف پسر پدر و مادر را گویند بعربی اخ بفتح اول
احوان بالکسر و اخوة بالکسر جمع آن و بسو بکسر بای و مهمله و سکون نون و واو در آخر و بفتح
برادر و واو در بفتح دال مهمله دوم گویند لیکن بسو بکسر دال است و از قاموس اشعار بفتح معلوم
میشود چنانکه در فرهنگ رشیدی گفته و تالو بتای موحده و بر وزن خالو گویند و بترکی آتا و آکا
بمد همزه و کاف فارسی بالف مقصوره گویند و برادر خرد را بترکی اینی بکسر همزه و سکون تحتانی و کسر نون و سکون تحتانی
دوم آخر گویند و برادری که از یک پدر و مادر باشد بعربی آنرا عینی و شقیق بفتح شین معجمه و کسر
قاف اول و سکون تحتانی و قاف دوم در آخر گویند و برادرانی که از یک مادر باشند و پدر یک
نبود آنرا اخیاف بفتح همزه و سکون خاء معجمه و تحتانی بالف و فا در آخر گویند فی الصحاح اخوة
اخیاف اذا کانت امهم واحدة والآباء شتی و برادرانی که از یک پدر باشند و مادر یک نبود آ
نرا بنو العلات بفتح عین مهمله و لام مشدد بالف و تاء فوقانی در آخر گویند فی القاموس و بنو العلات
بنو امهات شتی من رجل لان الذی تزوجها علی اولی قد کان قبلها ناهل ثم عل من هذه * نے
بهپارا * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و بای فارسی بالف و را مهمله بالف رسیده دولتمند
که خوش دهد و دود آنها بعضو باد و بیاید بعربی آنرا بخور بفتح بای موحده و ضم خاء معجمه
و سکون واو و را مهمله در آخر گویند و بفارسی کشاب بر وزن مهتاب * بهشت *
بفتح اول و ضم دوم و تاء فوقانی پاکی بسیار و هر چیز بعربی کبیر و جزیل بفتح جیم و کسر زای معجمه

معجمه و سکون تحتانی و لام در آخر و وافر بواو و فا و راء مهمله بروزن فاعل و غزیر بفتح غین معجمه و کسر زای معجمه و سکون تحتانی و راء مهمله در آخر و بفارسی بسیار و فراوان گویند * **بهتار** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و تاء فوقانی بالف رسیده و راء مهمله در آخر لغت مردم دو کهت بمعنی شوهر بعربی زوج بفتح زای معجمه و سکون واو و جیم در آخر و بعل بفتح باء موحده و سکون عین مهمله و لام در آخر گویند و بفارسی شوی نیز گویند * **بهتیجا** * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کسر تاء فوقانی و سکون تحتانی معروف و جیم بالف رسیده پسر برادر بعربی ابن الاخ و بفارسی برادرزاده * **بهٹ** * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تاء هندی در آخر خانهٔ گرگ و روباه و امثال آنرا گویند بعربی جُحر بضم جیم و سکون حاء مهمله و راء مهمله در آخر و دِیماس بفتح دال مهمله و میم بالف [illegible] سین مهمله در آخر گویند و بکسر دال هم آمده * **بهٹکنا** * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح تاء هندی و کاف عربی و نون بالف کشیده خلاف هدایت بعربی تیه بفتح تاء فوقانی و سکون تحتانی و ها در آخر و تیهان بالتحریک و ضلالت بضاد معجمه بروزن عدالت بفارسی راه گم کردن و سرگشته شدن و آواره شدن و راه غلط کردن امیر خسرو گوید * بیت * چه بیند همان اولین غسل گاه * که آن راه گم کرده گم کرد راه * جامی گوید * بیت * آسوده سایهٔ مغیلان گمشته وادی ذلیلان * وحشی گوید * بیت * چارهٔ من کن و مگذار که بیچاره شوم * سر خود گیرم و از کوی تو آواره شوم * شاعری گوید * شعر * بس عجب بود اینکه بلبل سر کشید از باغ و راغ * ره غلط کردی و در دلهای ویران آمدی * **بهٹنی** * بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تاء هندی و نون بتحتانی رسیده سرپستان زنان بعربی حَلَمه بفتح حاء مهمله و لام و میم و تا در آخر و بفارسی سرپستان گویند * **بهٹی** * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کسر تاء هندی و سکون تحتانی معروف آتشدان آهنگران و شیشه گران و امثال آن بعربی کُور بضم کاف و سکون واو و راء مهمله در آخر و بفارسی داش و داشه بدال مهمله و شین معجمه گویند و فارسیان کوره بزیادت هاء مختفیه گویند نظامی گوید * بیت * چو در کورهٔ مرد اکسیر گر *

ورود آب برآورد و در دو معنی آسیدان تمام یعنی آن را آلیس بفتح قاف و کسر میم و سکون
تحتانی و نون در آخر و آتون بفتح همزه و ضم تای فوقانی مشدد و سکون واو و نون در آخر گویند
و تخفیف نیز آمده و بفارسی گلخن بضم کاف فارسی و فتح خای معجمه گویند * **بهٹیار** ع
بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تای هندی و تحتانی با الف و رای مهمله با دو در آخر گروهی اند که
در مهمان سراها سکنی دارند و مسافران را فرود می آرند و طعام برای آنها پخته می دهند و بجای
راحت میکنند گویند که شیرشاه افغان در ایام سلطنت خود چیله های سرکاری را برای سکنی
مسافران در مهمان سراها مقرر ساخته بود و بهمین جهت این قوم خود را تا حال شیرشاهی می گویند
و تا عهد شیرشاه مال مسافران در مسافرخانه ها از سرکار معین بود و همه ظروف نیز برای
خوردن و شست و شوی حریفان مهیا بود چون روزگار او سپری شد سلاطین تیموریه
این را از خیرات و مبرات شمرده بحال داشتند چون مسافران خیانتها کرده ظروف را ربودن
آغاز کردند و بهٹیاره ها در اخراجات دخل بکار بردند در رفته رسم ظروف و دادن طعام
از سرکار برطرف شد و همین مسافرخانها باقی ماند یعنی آنها را اصطلاح الحال [illegible] می
گفت چرا که این قوم در دیار عرب و عجم نیستند اختصاص بهندوستان دارند * **بهٹیاری**
بزیادت تحتانی بجای ها و تخفیف زن بهٹیاره را گویند * **بهٹیاری سرا** * بفتح اول مخلوط
التلفظ بها و سکون تای هندی و مثناة تحتانی با الف رسیده و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و
فتح سین مهمله و رای مهمله با الف رسیده و تحتانی در آخر منسوب بسوی بهٹیاره مهمان سرا که برای
فرود آمدن مسافران ساخته شود یعنی آنرا خان با خای معجمه با الف و نون در آخر و رباط
بکسر رای مهمله و بای موحده با الف رسیده و طای مهمله در آخر گویند و رباطات جمع آن و بفارسی
مهمان سرای و مسافرخانه گویند * **بهچک** * بضم اول و بفتح آن مخلوط التلفظ بها و
فتح جیم فارسی و کاف عربی در آخر بمعنی حیران یعنی متحیر و مبهوت و بفارسی خیره بکسر خای معجمه و سکون تحتانی
معروف و رای مهمله در آخر و خیره و شسته گویند * **بهدرا** * بفتح اول و سکون دوم و دال

و را مهمله بالف رسیده کسی که نشنود بعربی آنرا اَصَمّ بفتح همزه و صاد مهمله و میم مشدد گویند و صُمّ بضم صاد مهمله و میم مشدد در آخر جمع آن و اَوْقَر بفتح همزه و سکون واو و فتح قاف و را مهمله در آخر گویند و بفارسی کر و چون ازین مرتبه درگذرد و گرانی بسیار بهم رساند بعربی آنرا اُطْرُوش بضم همزه و سکون طاء مطبقه و ضم راء مهمله و سکون واو و شین معجمه در آخر گویند و چون ازان هم درگذرد و آواز رعد را نشنود آنرا اَصْلَخ بفتح همزه و سکون صاد مهمله و فتح لام و خاء معجمه در آخر گویند بفارسی کند گوش و گران گوش گویند طَرَش بالفتح و ضم بالتحریک کری * بهرانا * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و راء مهمله بالف رسیده و نون بالف کشیده خورش دادن کبوتر و مانند آن بچه را به دهان بعربی غَرّ بفتح غین معجمه و راء مهمله مشدد و غِرار بر وزن کتاب گویند غَرَّ الطائر فرخه از باب ضرب فعل ازان یعنی خورش داد مرغ بچه را به دهان و زقزقه بتکرار زای معجمه و قاف بر وزن فعلله و زَقّ بفتح زای معجمه و قاف مشدد گویند زَقَّ الطائر فرخه از باب ضرب و زقزقه از باب فعلله فعل ازان و ازغال بزای معجمه و غین معجمه و لام بر وزن افعال نیز گویند و بفارسی بحچ صلم ریختن * بهرتی * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون راء مهمله و کسر تاء فوقانی و سکون تحتانی معروف چیزی که مانند جامه پاره ها و پشم و پنبه و ابریشم میان ابره و استر جامه و لحاف و امثال آن کنند بعربی حَشْو بفتح حاء مهمله و سکون شین معجمه و واو در آخر و بفارسی آگنه بکسر کاف فارسی و فتح نون و آگنش بکسر کاف فارسی و نون و آگین و آگن هر دو بکسر کاف گویند چنانکه در فرهنگ رشیدی مذکور است * بهردینا * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون راء مهمله و کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون بالف رسیده حق کسی را همه ادا نمودن بعربی ایفاء بکسر همزه و سکون تحتانی و فا بالف ممدوده و توفیه بر وزن تنبیه گویند اَوْفیٰ فلاناً حقه از باب افعال و وَفّیٰ حقه از باب تفعیل فعل ازان ای اعطاه وافیاً * بهرلینا * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون راء مهمله و کسر لام و سکون تحتانی مجهول و نون بالف کشیده تمام گرفتن حق از کسی بعربی استیفاء بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر تاء فوقانی و سکون

تحتانی و با الف و همزه در آخر و تهیّؤ بر وزن تفعّل گوید یا ستوی حقد و توقاه تمام کرد حق
خود را * بَهْرَم * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح رای مهمله و میم در آخر بمعنی اعتبار و در
عربی عَظَمَة بفتح عین مهمله و ظای معجمه و میم و تا در آخر و وَقْعَة بفتح واو و سکون قاف و فتح
عین مهمله و تا در آخر و عِزّة بکسر عین و فتح رای معجمه مشدد و تا در آخر گوید * بَهْرنا * بفتح
اول مخلوط التلفظ بها و سکون رای مهمله و نون بالف رسیده بمعنی پر کردن بعربی ملاء بفتح میم
و سکون لام و همزه در آخر گوید و بفارسی آمودن و تیر بهرا بمعنی آلوده شدن بعربی تلوّث
تام و واو و تای مثلثه بر وزن تفعّل گوید و بفارسی آغشتن تیر گوید تلوّث بالطین فعل از آن
بَهْرُوپیا * بفتح اول و سکون دوم و ضم رای مهمله و سکون واو معروف و کسر بای فارسی و تحتانی
بالف رسیده شخصی را گویند که بوضع و رنگ و شکل هر شخصی که خواهد خود را نماید بفارسی صورت ساز
گوید * بَهْرُوسا * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و ضم رای مهمله و سکون واو مجهول و سین
مهمله بالف رسیده بمعنی امید که در بر آمدن کار از کسی دارند بعربی آنرا توقّع بواو و قاف و عین
مهمله بر وزن تفعّل و اعتماد بعین مهمله و میم و دال مهمله بر وزن افتعال و توکّل بواو و کاف و لام بر
وزن تفعّل و اتّکال بر وزن افتعال گوید توقّعه و توکّل علیه از باب تفعّل و اتّکل علیه و اعتمد علیه از باب
افتعال فعل از آن * بَهْری * بفتح اول و سکون دوم و رای مهمله و سکون تحتانی معروف
زنی که بسود بعربی آنرا اصمّا بسیم مشدد بر وزن حمرا گوید * بِهِڑ * بکسر اول مخلوط التلفظ
بها و رای هندی در آخر جانوریست پرداری که در نیش او زهر است بعربی آنرا زُنبور بضم رای معجمه و
سکون نون و ضم بای موحده و سکون واو و رای مهمله در آخر گوید و زُنبوره تانیث زنبار هم
لغتی است در زنبور و دَبْر و دَبْره بفتح دال مهمله و سکون بای موحده و رای مهمله گوید و دُبُر بضم
اول و ضم بای موحده و دُبُور بضم اول و دوم جمع آن و دَبْره معرّب آن در حدیث تشکیه حرم
امام حسین است رضوان الله علیهما که او در ایام کودکی پیش پادشاه روم بایست کردیان آمد و
گفت چه شد ترا اگر میکنی گفت مرت لی دبره فلسعتنی بابره یعنی بگذشت بر من زنبور هم

ونیش نیز و در اکیست آن بعربی ابوجاسم و بفارسی کلیز بفتح کاف تازی و یاء معروف گویند
بهربهونجا بفتح اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون راء هندی وضم باء موحده مخلوط التلفظ
بهاء و سکون واو معروف وفتح نون و جیم بالف رسیده کسیکه غله را مانند نخود و جز آن بریان
کند بعربی آنرا المحمص بضم میم و فتح حاء مهمله و کسر میم مشدد و صاد مهمله در آخر و بفارسی نخود بریز و نخود
بریز بکسر باء موحده و کسر راء مهمله گویند وحید گوید * بیت * نخود بریز بآن روی همچون بهشت * دل
ام را بآتش بریشت * و بعضی گلخن تاب بمعنی نوشته اند غلط است چه گلخن تاب کسیکه گلخن
حمام را گرم کند * بهرکانا * بفتح اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون راء هندی و کاف تازی
بالف و نون بالف کشیده گرم کردن کسی برای کاری بعربی الهاب بکسر همزه و سکون لام
و ها بالف و باء موحده در آخر گویند در اساس است الهبه لامر از باب افعال گرم کرد او را برای
کاری بفارسی تیز کردن شاعری گوید * بیت * هرجا رسم شکایت آتشوخ سر کنم * تا از برای قتل
خودش تیزتر کنم * بهرکنا * بفتح اول مخلوط التلفظ بهاء و فتح راء هندی و سکون کاف
تازی و نون بالف کشیده برافروخته شدن آتش بعربی اشتعال بشین معجمه و عین مهمله و
لام بروزن افتعال و تشعّل بروزن تفعل و التهاب بلام و ها و باء موحده بروزن افتعال
و تلهّب بروزن تفعل و بفارسی زبانه زدن و کشیدن و شعله کشیدن و زدن گویند و نیز بهرکنا
بمعنی وحشت خوردن ستوران و حشیان بعربی نفور بضم نون و فا و سکون واو و راء مهمله در
آخر و نفار بروزن کتاب و تنفّر و توحّش بروزن تفعل و بفارسی رم کردن و رم خوردن گویند نفرت
الدابه از باب نصر و ضرب و تنفّرت از باب تفعل فعل از ان و ندود بضم نون و دال مهمله و سکون
واو و دال مهمله در آخر و نداد بروزن کتاب گویند ندّت الدابه از باب ضرب فعل از ان *
بهروا * بفتح اول مخلوط التلفظ بهاء و راء هندی ساکن و واو بالف کشیده کسیکه زنان را
بمردان رساند بعربی آنرا قوّاد بفتح قاف و واو مشدد بالف و دیّوث بفتح دال
مهمله وضم تحتانی مشدد و سکون واو و ثاء مثلثه در آخر و دیبوب بفتح دال مهمله و سکون

تحتانی وضم بای موحده وسکون واو وبای موحده در آخر وبفارسی کرکش وبسن حلت تلستان
وقرتبان وقرساق وتیر آید گوید میر نجات گوید * بیت * چشم تیر آور اگر دم رسد آتش کم
ریش کعشکی دیکمه مرحا تش کن * بُهَس * بضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون سین مهمله
کاهی کار دا باچه اکرده پستوران دبید بعربی آمر اختی بفتح حای مهمله وتای مثلثه والف مقصوره
در آخر وبکسر بای فوقانی وسکون بای موحده ونون در آخر گوید حس الدابة از باب سمع
معنی کاه خورانید ستور را بفارسی کاه گوید * بِهِشتی * بکسر اول بفارسی آنست
منسوب بسوی بهشت بعربی اهل الجنة گفتال فلان من اهل الجنة وبهشتی نیز اردوی بهشتی
شخصی که مردم را آب نوشاند بعربی سقاء گوید وموصوف را سقایه وسقاره * بُهَکانا * بفتح
اول وسکون دوم وکاف تازی بالف ونون بالف رسیده کسی را در گمراهی فریفتن یعنی بیراهی
بعربی اغوا یعنی بمعجمه وواو وهمزه مصدر باب افعال واستغوا مصدر باب استفعال گوید اغواه
واستغواه فعل از آن در اساس است استغواهم بالامانی الکاذبة * بُهَکاری *
بکسر اول مخلوط التلفظ بها وکاف وها بالف رسیده وکسر رای مهمله وسکون تحتانی معروف
کسیکه گدائی کند بعربی شحّاذ بفتح شین معجمه وحای مهمله مشدد وبالف ودال معجمه در آخر گوید
تحتانی سار مثلثه غلط است وبفارسی گدا وخواهنده ودریوزه ودریوس مصدرش گرگیا
وکدیه گر گوید * بُهَکانا * بکسر اول مخلوط التلفظ بها وکاف فارسی بالف رسیده
ونون بالف رسیده ترکردن چیزی را آب بعربی مَرْث بفتح میم وسکون رای مهمله وثای مثلثه
در آخر گوید مرث از باب نصر وضرب فعل از آن ونقع بفتح نون وسکون قاف و
عین مهمله در آخر گوید نقع الدواء فی الماء از باب منع وانقع از باب افعال فعل از آن بهکاگی
حیبا مید * بُهَکُوَرا * بفتح اول مخلوط التلفظ بها وضم کاف فارسی وسکون واو
مجهول وراء هندی بالف رسیده مثل که عادت گریختن دارد بعربی اَبَاق مصدر شاذ
گوید اَبَق از باب منع وسمع فعل از آن وتلاح بضم ولام وحای مهمله مصدر شدادی گوید

گویند بفارسی بسیار گریزپا و بسیار گریزان و بسیار گریزنده گویند * **بهگونا** * بکسر اول مخلوط التلفظ بها وضم کاف فارسی سکون واو مجهول و نون بالف رسیده تر کردن چیزی را بآب و تحقیق آن در لغت بهگانا گذشت * **بہَل** * بفتح اول و دوم و لام در آخر مرکبی است که زنکاوان شنید بعربی آنرا عجله بفتح عین مهمله و جیم و لام و تا در آخر و بفارسی ارابه بفتح الف و راء مهمله مشدد بالف رسیده بروزن قرابه گویند و بتخفیف نیز آمده سیلی گوید * شعر * روزیکه بر ارابه سوار اند دلبران در دلبریت از همه آتشوخ بیشتر * **بہَلا** * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و لام بالف رسیده بمعنی خوب بعربی طیّب بطاء مهمله و تحتانی و باء موحده بروزن سیّد و مَلیح بمیم و لام و حاء مهمله بروزن امیر و حَسَن بالتحریک و زَین بفتح زای معجمه و سکون تحتانی و نون در آخر گویند بفارسی خوش و نیکو و نیک و بهین بکسر باء موحده و کسر ها گویند * **بہلاوان** * بکسر اول مخلوط التلفظ بها و لام بالف و خفاء نون و واو با الف و نون در آخر بار درختی است شبیه بقلوب مرغان و رنگش سرخ مائل بسیاهی برنگ قلب و در داخل او روغنی است غلیظ بعربی آنرا بلاذر بفتح باء موحده و لام بالف رسیده و ذال معجمه و راء مهمله در آخر معرب بلادر است بر وزن بهادر بقول شیخ بوعلی گرم و خشک است در درجه چهارم و این بیطار گوید گرم و خشک است در دوم * **بہلاوا دینا** * بضم اول مخلوط التلفظ بها و لام بالف و واو بالف رسیده و کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون بالف فراموش گردانیدن چیزی مرکسی را بعربی اِنساء بنون و سین مهمله بروزن افعال و تَنْسِیَه بروزن تفعله گویند یقال اَنسانیه الله و نَسّانیه و قوله تعالی وما انسانیه الا الشیطان * **بہَلائی** * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و لام بالف رسیده و کسر همزه و سکون تحتانی معروف بمعنی نیکی و خوبی ضد بدی و زشتی بعربی حسنه بفتح حا و سین مهملتین و نون و تا در آخر و حُسنیٰ بضم حاء مهمله و سکون سین مهمله و نون بالف مقصوره در آخر و خیر بفتح خاء معجمه و سکون تحتانی و راء مهمله در آخر گویند و طیب و ملاحت و حسن نیز بهلائی بمعنی صورتی مهیب که اطفال را بآن ترسانند بفارسی لولو بضم هر دو لام و سکون واو گویند * **بہلگَر** * بضم اول مخلوط التلفظ بها و فتح لام و کاف عربی مشدد مفتوح

ودا و بمعنی ساکن ودا آخر کسیکه فراموش کند هرچیزرا العربی نسی بفتح نون و کسر سین مهمله و تحتانی
مشدد و در آخر و نسیان بفتح نون و سکون سین مهمله و تحتانی بالف رسیده و نون در آخر گویند بفارسی
فراموش کار و یاد دار و یاداورد و بیر کسیکه بسیار غلطی کند بعربی آنرا معلاط بکسر میم و سکون
عین معجمه و لام بالف رسیده و طای مشدده در آخر و بفارسی غلط کار و غلط کن گویند * بهلگه بکسر
اول و سکون دوم و فتح لام و ها در آخر لغت فارسی است و در هندی مستعمل بمعنی کوستی کرنا
بدست و هر دو میر شکاران ریحه کشد بجهت مردم آشتن مثل بازو شاهین بعربی آنرا قفاز بضم قاف
و تشدید فا بالف و زای معجمه در آخر گویند و بفارسی تکاف و تکاف هم گویند * بهن بفتح اول و کسر
دوم و نون در آخر دختر مادر و پدر را گویند بعربی اُخت بضم همزه و سکون خای معجمه و تای فوقانی در آخر
و بفارسی آبجی بهای موحده بالف کشیده و کسر جیم تحتانی رسیده و خواهر و همشیره گویند * آپتیره کلان را
ترکی آبا بهمزه ممدوده و فتح بای فارسی و ایکاچی بکسر همزه و کاف فارسی بالف و کسر جیم فارسی و سکون
تحتانی گویند * بهنسا بکسر اول و سکون دوم و نون بالف رسیده صفت مردم قصاب
کسی را گویند که سینه مرد زنی دارد بعربی آنرا افلاح بفتح حای مهمله و لام مشدده بالف و جیم در آخر
و بفتح نون و دال مهمله مشدده بالف و ها در آخر گویند و بفارسی سینه زن و بهینه بکسر بای
موحده و ها مهمله و تحتانی معروف گویند * بهنبهنا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون
و کسر بای موحده مخلوط التلفظ بها و نون بالف کشیده کسیکه از خیشوم یعنی حرف زند بعربی آنرا اغن
بفتح همزه و غین معجمه و نون مشدده در آخر و اخن بفتح همزه و خای معجمه و نون مشدده در آخر گویند *
بهنبهنانا * نون دوم بالف رسیده از خیشوم یعنی حرف زدن بعربی غنه بتکرار غین
معجمه و نون بر وزن فعلا گویند و غنه بضم غین معجمه و نون مشدده مفتوح و تا در آخر گویند غنق
غنق بفتح غین مضارع فعل ایران بفارسی از بینی سخن گفتن و بدماغ حرف زدن * بهنبهانا
بمعنی آواز و شور کردن مگسان بعربی اعسال بعین معجمه و تکرار نون بر وزن افعال گویند
اغن الذباب ارنان افعال فعل اران * بهنبهیری بفتح اول مخلوط

مخلوط التلفظ بہا وخفاء نون وکسر بای موحدہ دوم مخلوط التلفظ بہا وبحذف الف وسکون تحتانی
معروف وکسر رای مہملہ وسکون تحتانی معروف نوعی از تیغ است کہ رنگہای مختلف دارد بعربی برقان
بضم بای موحدہ وسکون رای مہملہ وقاف والف ونون در آخر گویند برقانہ بزیادت تای * بہنڈی
بکسر اول مخلوط التلفظ بہا وسکون نون وکسر دال ہندی وسکون تحتانی معروف ترہ ایست
مانند انگشتان بعربی آنرا در محاورۂ حال بامیاء ببای موحدہ بالف وکسر میم وتحتانی بالف وثریا بضم
ثای مثلثہ وفتح رای مہملہ وتحتانی مشدد بالف کشیدہ گویند سرد وتر است در درجۂ دوم * بہنگا
بکسر بای موحدہ مخلوط التلفظ بہا وخفای نون وکاف فارسی بالف رسیدہ کسی کہ وقت دیدن
مردمک چشم او در گوشۂ چشم رود وسپیدی ظاہر شود بعربی آنرا اقبل بفتح ہمزہ وسکون قاف
وفتح بای موحدہ ولام در آخر گویند ودرین صورت گاہی یکی را دو ہم می بیند بعربی آنرا احول
بفتح ہمزہ وسکون حای مہملہ وفتح واو ولام در آخر گویند در قاموس است القبل بالتحریک اقبال السواد
علی الانف او مثل الحول او احسن منہ او اقبال احدی الحدقتین علی الاخری او اقبالہما علی عرض الانف او
علی المحجر او علی الحاجب او اقبال کل من العینین علی صاحبتہا والحول محرکۃ ظہور البیاض فی مؤخر العین و
یکون السواد فی قبل الماق او اقبال الحدقۃ علی الانف او ذہاب حدقتہا قبل مؤخرہا او ان تکون العین
کانما تنظر الی الحجاج او ان تمیل الحدقۃ الی اللحاظ رجل احول وحول ککتف صفۃ منہ وبضم اول وسکون
نون جانوری است مانند پشہ کہ بوقت شام وشب بر روی ہوا خصوصا در ایام برشکال بند آیند
ودر دہان می پوشانند بعربی آنرا ایراعہ ویرع وشرّان بفتح شین معجمہ ورای مہملہ مشدد بالف ونون گویند
شرّانہ بزیادت تای * بہنبہ مانندی کہ در سر کرم افتند بعربی آنرا اسمئول بفتح سین مہملہ ومیم وسکون
واو وفتح ہمزہ ولام در آخر گویند * بہنگہوٹنا بفتح اول مخلوط التلفظ بہا وخفای نون وضم
کاف فارسی مخلوط التلفظ بہا وسکون واو مجہول وتای ہندی ونون بالف رسیدہ چوبی کہ بآن
بنگ سایند بفارسی آنرا بنگ سا گویند * بہنگیرا بفتح اول مخلوط التلفظ بہا وخفای نون و
کسر کاف فارسی وسکون تحتانی مجہول ورای مہملہ بالف رسیدہ کسی کہ پیشہ فروختن شیرہ بنگ دارد

و را و بیدی هم مستعمل است بفارسی آنرا شکارسار گویند • بهنگی • بفتح اول مخلوط التلفظ بهاء و
های و نون و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی معروف کسی که او ستاره را پاک کند و جاروب زند
بعربی آنرا منظّف بضم میم و فتح ظاء معجمه و کسر ظاء مشدّد و فاء در آخر و بفارسی کنّاس گویند چه کود بمعنی
سرگین و فضلات باشد و با کار و پاکار نیز گویند فردوسی گوید • بیت • بدو گفت بهرام رو پاکیا
بیاور که سرگین کند در کنار • و نیز بهنگی کسی که بنگ نوشد بعربی آنرا حشّاش بفتح حاء مهمله و تشدید شین
و شین ثانی و بفارسی بنگی گویند • بهنوئی • بفتح اول و سکون دوم و ضم نون و سکون واو و کسر
همزه و تحتانی معروف بمعنی شوهر خواهر بعربی زوج الاخت و صهر بکسر صاد مهمله و سکون ها
و راء مهمله در آخر و ختن بفتح خاء معجمه و تاء فوقانی و نون در آخر گویند و شوهر یک خواهر را نسبت به
دیگر صهر دانکه صهر و ختن از الفاظ مشترکه اند که گاهی اطلاق صهر و ختن بر پدر زوج می آید و گاهی بر زن
و گاهی بر شوهر خواهر صاحب نهایه گوید فی الحدیث موسی آخر العصر بفتح فهره و فتح ... قال الاصمعی
الحدیث الاختان من قبل المرأة والاحماء من قبل الرجل والصهر یجمعهما وفی الحدیث علی
ختن رسول الله صلی الله علیه وسلم ای زوج ابنته انتهی و بفارسی یزنه بفتح یاء تحتانی و سکون رای مهمله
فتح نون و های مختفیه در آخر گویند • بهنور • بفتح اول مخلوط التلفظ بها و های و نون و فتح واو و راء
ساکن جائی در دریا که آب آنجا پیچ زند بعربی آنرا دُردور بضم دال مهمله و سکون راء مهمله و ضم دال مهمله
و سکون واو و راء مهمله در آخر و بفارسی گرداب و نیز چاه گویند • بهنی • بضم اول و سکون دوم و
کسر نون و سکون تحتانی سودای اولین که دکانداران آنرا افکون ... بفارسی آنرا دُشت
دال مهمله و سکون شین معجمه و تاء فوقانی در آخر گویند یعنی اگر کسی از دکاندار وقت صبح چیزی
خواهد بخرد و میگوید که من بهر دست نکرده ام میرزا جلال اسیر گوید • بیت • رنگین نکرده دامن صحرا
رحمت ما • دستی نکرده است بهار جنون ما • و اول دست ما صافت و سین معجمه نیز گویند آن
مرادف دشت فال است که دشت لاف تعلق آن است میر افضل ثابت گوید • شعر • اول دشت
سودای جنون ... • جود ... چو کند جلوه او در بازار • این همه لمعات رخسان آرد در ...

چونت باشیم وابسته در مصطلحات الشعرا و صاحب بهار عجم بشین معجمه آورده اند و صاحب برهان
دست فال و دستبرد بسین مهمله گفته و صاحب جهانگیری کردست فال ذکر کرده و نیز بسین مهمله
آورده و با معنی شفته بضم سین مهمله و سکون فا و فتح تای فوقانی و های مختفیه در آخر و دش بدال مهمله و شین
معجمه نیز گویند * **بهو** * بفتح اول و ضم دوم و سکون واو معروف زن پسر را گویند بعربی کنه بفتح
کاف و نون مشدد و تا در آخر گویند کنائن جمع آن و بفارسی سنهار بضم سین مهمله و سکون نون و
ها بالف رسیده و را مهمله در آخر و سنه بضم سین مهمله و فتح نون و های مختفیه در آخر و بترکی کیلن بکسر کاف
عربی و فتح لام و نون در آخر گویند * **بهوسی** * بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف
و کسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف پوست گندم یا جو و جز آن بعربی نخاله بضم نون و خای معجمه با
الف و فتح لام و تا در آخر گویند و بفارسی سبوس * **بهوبهل** * بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و فتح
باء موحده مخلوط التلفظ بها و لام در آخر خاکستر گرم که در آتش باشد بعربی مله بفتح میم و لام مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی
خزیره بفتح خای معجمه و کسر زای معجمه و سکون تحتانی و را مهمله در آخر * **بهوک** * بضم اول مخلوط
التلفظ بها و سکون واو معروف و کاف تازی در آخر بمعنی خواهش طعام بعربی جوع بضم جیم و
سکون واو و عین مهمله در آخر گویند جاع از باب نصر فعل از آن و سغب بفتح سین مهمله و سکون غین
معجمه و بالتحریک و با موحده در آخر و سغوبه بالضم و مسغبه بر وزن مصلحت و سغابت بر وزن
سخاوت گویند یقال لو بقی اللیث فی الغابه * لمات من السغابه * یعنی شیر اگر در بیشه ماندی
هر آئینه از گرسنگی مردی سغب از باب نصر و سمع فعل از آن و غرث بفتح غین معجمه و سکون را
مهمله و ثای مثلثه در آخر گویند غرث از باب سمع فعل از آن بفارسی گرسنگی و گشنگی بضم کاف فارسی
و سکون شین معجمه گویند و بسین مهمله نیز آمده جوع اُقدع بفتح همزه و سکون دال مهمله و فتح قاف
و عین مهمله در آخر و دیقوع بفتح دال مهمله و سکون تحتانی و ضم قاف و سکون واو و عین مهمله در
آخر و برقوع بفتح باء موحده و سکون را مهمله و ضم قاف و سکون واو و عین مهمله در آخر و سُعار
بضم سین مهمله و عین مهمله بالف رسیده و را مهمله در آخر بمعنی گرسنگی بسیار * **بهوکا** * بضم

بانگ آوردن سگ را بعربی انباح بکسر ہمزہ و سکون نون و بای موحدہ بالف رسیدہ و حاء مہملہ در
آخر و استنباح بر وزن استفعال گویند و بفارسی بفغان آوردن و بفریاد آوردن سگ را ۔

بھونکنا بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و سکون واو و خفاء نون و کاف تازی و نون بالف
کشیدہ و آواز کردن سگ بعربی عَیّ بفتح عین مہملہ و تحتانی مشدد در آخر و عُواء بضم عین مہملہ و واو با
ہمزہ ممدودہ و عَوّہ بفتح عین مہملہ و واو مشدد و تا در آخر و عَوِیّہ بر وزن رعیّہ گویند عَوَی الکلب از
باب ضرب فعل ازان و نُباح بضم نون و بای موحدہ بالف و حاء مہملہ در آخر و نَبْح بفتح نون و سکون بای
موحدہ و حاء مہملہ در آخر و نَبیح بر وزن امیر و تَنْباح بفتح تاء فوقانی و سکون نون و بای موحدہ بالف
و حاء مہملہ در آخر گویند نَبَح الکلب از باب ضرب و منع فعل ازان و بفارسی بانگ کردن سگ و عَف عَف
کردن سگ و عو عو کردن فیضی گوید * شعر * شنیدم سگی پرورش کردہ عو عو * کہ میخواست برجای
منیم نشنید * و نالہ سگ را کہ بسبب سرما شبہا کند بعربی ہَریر بفتح ہا و کسر راء مہملہ و سکون تحتانی
و راء مہملہ در آخر و بفارسی زَنُوَہ بفتح زای معجمہ و ضم نون و فتح بای موحدہ گویند * **بھونچال**
بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و سکون واو معروف و خفاء نون و جیم فارسی بالف رسیدہ و لام در آخر
بمعنی جنبش زمین بعربی رَجفہ بفتح راء مہملہ و سکون جیم و فتح فا و تا در آخر و زَلزلہ بر وزن دحرجہ و زلزال
بحرکات مثلثہ زای معجمہ و بفارسی زمین لرزہ * **بھونرا** * بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و سکون
واو و خفاء نون و راء مہملہ بالف رسیدہ زنبور سیاہی کہ سوراخ در چوب کند و دران ماند و بہ
گلہا نشیند بعربی آنرا الزنبور الاسود و بفارسی بُوز بفتح بای موحدہ و سکون واو و زای معجمہ در آخر
و دُخُف بضم دال مہملہ و خاء معجمہ گویند * **بھونری** * بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و سکون
واو و خفاء نون و کسر راء مہملہ و سکون تحتانی معروف بزبان مردم قصبات نانیکہ بر انگر
پزند بعربی آنرا خبز الملّۃ بفتح میم و لام مشدد و تا در آخر گویند و طُرموث بضم طاء مہملہ و سکون راء
مہملہ و ضم میم و سکون واو و ثاء مثلثہ در آخر و اُفئود بضم ہمزہ و سکون فا و ضم ہمزہ دوم و سکون واو
و دال مہملہ در آخر و مُفتَأد بضم میم و سکون فا و فتح تاء فوقانی و ہمزہ و دال مہملہ در آخر گویند فأد

وسکون تحتانی وفتح را مهمله وسکون واو مجهول وخفا نون در آخر نام پردهٔ سرود که بفارسی بیه
آهنگ گویند * بهیر * بکسر اول مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی معروف ورا هندی در
آخر بمعنی اجتماع مردم بعربی زحام بکسر زای معجمه وحا مهمله بالف ومیم در آخر وازدحام بکسر
همزه وسکون زا معجمه وکسر دال مهمله وحا مهمله بالف ومیم در آخر وبفارسی باینمعنی هجوم وانبوه و
انبوهی گویند وبسکون تحتانی مجهول بمعنی بهیرهی است که بانش می آید * بهیرا * بکسر اول
مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی مجهول ورا هندی بالف رسیده وبمعنی میش نر بعربی کبش بفتح
کاف وسکون بار موحده وشین معجمه در آخر وضائن بضاد معجمه وهمزه ونون بروزن فاعل گویند وضأن
بفتح ضاد معجمه وسکون همزه ونون در آخر جمع آن وبفارسی میش نر * بهیڑا بفتح اول وکسر
دوم وسکون تحتانی مجهول ورا هندی بالف رسیده بار درختی است بعربی آنرا بلیلج بفتح بار
موحده وکسر لام وسکون تحتانی وفتح لام دوم وجیم در آخر گویند وآن معرب بلیله است سرد است
در درجهٔ اولی وخشک است در دوم * بهیڑ کا بچا * بچهٔ گوسفند پشم دار ابومنصور
ثعالبی گوید هرگاه بچه از شکم مادهٔ میش برآید نر باشد یا ماده آنرا سخله بفتح سین مهمله وسکون
خا معجمه ولام مفتوح وتا در آخر وبهمه بفتح بار موحده وسکون ها وفتح میم وتا در آخر گویند و
هرگاه از مادر جدا شود حمل بفتح حا مهمله ومیم ولام در آخر وخروف بفتح خا معجمه وضم را مهمله
وسکون واو وفا در آخر گویند وهرگاه بچه دو نشخوار کند او را ابذج بفتح بار موحده وسکون ذال معجمه
وجا مهمله در آخر وفرفور بضم فا اول وسکون را مهمله اولی وضم فا دوم وسکون واو ورا مهمله
در آخر گویند وهرگاه به بلوغ رسد وبر ماده جهد او را عمروس بضم عین مهمله وسکون میم وضم را
مهمله وسکون واو وسین مهمله در آخر گویند * بهیڑی * بزیادت تحتانی در آخر مادهٔ کبش را
گویند بعربی نعجه بفتح نون وسکون عین مهمله وفتح جیم وتا در آخر وثاغیه بثا مثلثه بالف وکسر غین معجمه و
فتح تحتانی وتا در آخر گویند وبفارسی مادهٔ میش * بهیڑیا * بکسر اول مخلوط
التلفظ بها وسکون تحتانی مجهول وکسر را هندی وتحتانی بالف رسیده درنده ایست مانا بیک

امربی آمرادیشت بکسر دال معجمه وسکون همزه وهاء هوز درآخر گویند وتحتانی برآمده آدو
مرودن اطلس و دیبا مرودن کتاب دژدهان بالضم حسیح آن دغاطیف بجاء معجمه دغار بضم
مارودن حایل و بستید بکسر سین مهمله وسکون تحتانی ودال مهمله درآخر و برجان بکسر سین مهمله
وسکون راء مهمله وحاء مهمله والف ونون درآخر و تمّلس بفتح میم مهمله و میم ولام مشدد و مفتوح و
سین مهمله درآخر و سماسم بالفتح سین مهمله وسکون میم وسین مهمله وضم بالف و میم درآخر
والق بکسر همزه وسکون لام وقاف درآخر و حایل یعنی دسیس مهمین ولام مرودن حایل و
آدوس بفتح همزه وسکون واو وسین مهمله درآخر و اُدیس تصغیر و طلس بکسر طاء مهمله وسکون
لام وسین مهمله گویند و بفارسی گرگ دکیست او آلو ثماره بضم ثاء مثلثه والو خصم بفتح جیم
وسکون عین مهمله والو خقاذه بفتح جیم والو عال بجیم والو رعله بفتح راء مهمله وسکون عین مهمله و
والو سِنعاره بکسر سین مهمله وسکون لام والو عِسله بکسر عین مهمله وسکون سین مهمله وعین
معجمه برآمده والو العملّس بفتح عین مهمله و میم و فتح لام مشدد و سین مهمله درآخر
والو ضیحه بفتح صاد مهمله وسکون تحتانی والو عسان بفتح ص معجمه وسکون هاء هوز واو
غُیله بفتح عین معجمه وسکون تحتانی والو کاسب سین مهمله والو مذقه بفتح میم وسکون دال معجمه
وفتح قاف والو مُعط بضم میم وسکون عین مهمله و فتح طاء مطلقه والو نَشله بفتح نون وسکون
سین مهمله واس الارض * بهیٹرنی * بکسر اول مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی مجهول
و راء هندی وکسر نون وسکون تحتانی معروف و بهیٹرینی بزیادت تحتانی بعد راء ماده گرگ
عربی ذئبه بکسر دال معجمه وسکون همزه وسلقه بکسر سین مهمله وسکون لام و فتح قاف و تا درآخر و القه بکسر همزه وسکون لام
وفتح قاف وتا درآخر و لعاسے یاده گرگ کیست او ام سلعامه بکسر سین مهمله وسکون لام و ام عشل بفتح
میم مهمله وسکون نون وفتح سین مهمله ولام درآخر و عَسَلان بالتحریک بمعنی رفتار گرگ و روش
زانده است و بعضی بشین معجمه هم روایت کرده اند و ام قشعل بفتح قاف وسکون سین مهمله و فتح
طاء مهمله ولام درآخر * بهینیک * بکسر اول مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی معروف و

و کاف تازی • آخر بمعنی گدائی بعربی کُدیه بضم کاف وسکون دال مهمله وفتح تحتانی وتا در آخر و تکدّی از باب تفعل و بفارسی گدیه بفتح کاف فارسی وسکون دال مهمله نیز گویند شاعری گفته • شعر •
تا ز لب لعل تو گدیه کنم بوسه • نقد روان میدهم گوهر جان بر سری • **بهیک کا ٹهیکرا** بکسر تا زبعدش مخلوط التلفظ بها وسکون یای تحتانی معروف و رای مهمله بالف کاسه که گدایان دارند بفارسی آنرا کاسه گدائی و کجکول و کشکول و طاس گدائی گویند و گدایان عرب بجای کاسه زنبیلی دارند بعربی آنرا شَلّاق بشین معجمه ولام وقاف بر وزن شداد گویند • **بهیکمنگا** • بکسر اول مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی معروف و بحذف آن و کاف تازی وفتح میم و سکون نون غنه و کاف فارسی بالف رسیده گدای محتاج بعربی شَحّاذ بشین معجمه وحاء مهمله مشدد بالف و ذال معجمه در آخر بفارسی گدا و تنگی و بترکی تیلامچی بکسر تاء فوقانی وسکون میم و کسر جیم فارسی گویند * **بهیگنا** • بکسر اول مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی معروف و کاف فارسی و نون بالف کشیده بمعنی تر شدن بعربی اِبتِلال بباء موحده وبتکرار لام بر وزن افتعال و اِسبِغلال بباء موحده و غین معجمه از افعلال و اِزبِغلال بزاء معجمه و غین معجمه نیز از افعلال گویند اِسبَغَلَّ الثوب و اِزبَغَلَّ تر شد جامه * **بهینس** * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی و خفاء نون و سین مهمله در آخر ماده گاومیش را گویند بعربی جاموسه بسین مهمله و تاء تانیث در آخر * **بهینسا** * بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی و خفاء نون و سین مهمله بالف رسیده گاومیش نر را گویند بعربی جاموس بجیم و سین مهمله بر وزن قاموس گویند جمع آن جَوامیس معرّب گاومیش و کهنسال را کبکب بفتح کاف وسکون با و باء موحده در آخر

باب باء موحده با یاء تحتانی

بیا * بفتح اول و دوم بالف رسیده مرغی است کوچک مانند گنجشک که آشیانه بشکل جوزب ز خس و خاشاک نرم سازد و از شاخهای درخت آویزد بعربی آنرا تُنَوِّط بضم تاء فوقانی و فتح نون و تشدید واو مکسور و طاء مهمله در آخر گویند و بر وزن تفعّل نیز آمده • چنانکه صاحب قاموس گفته

دو میری و حیوة الحیوان گوید بچه دبی واده العسر و الفتح تنوّط زیادت تا کی معنی گوید کرامید و شد
تا ن سست آویختن پرستہ باشد از ارشاخ درختاں چہ نوط معنی آویختن است اتی بفارسی
گیتو بکاف عربی و نا و فوقانی مردو زن می‌شود کو رب انک بضم کاف فارسی گوید • بیاج
بکسر اول و تحتانی بالف و جیم در آخر زیادہ کردن از اصل مال و احکام و اقسام آں در کتب فقہ
مذکور اند بعربی ربا آرا بکسر را مہملہ و با موحدہ بالف نیز بکسر میم مہملہ و سکون تحتانی و فتح لام
و با در آخر گوید و بفارسی سود • بیاج خور • اول معلوم و خور بضم خا معجمہ و سکون واو
مجہول و را مہملہ در آخر کسیکہ سود گیرد بعربی آرا آکل الربوا و مُربی بضم میم و سکون را مہملہ
وکسر با موحدہ و سکون تحتانی گویند ربا بہ است یقال اربی الرجل اذا ربی و مرب اسم ام
بفارسی با خوار و سود خوار گوید • بی ادب • کسیکہ ادب نداشتہ باشد و حفظ مراتب نکند
لغت فارسی است در اردو ی ہندی مستعمل چنانچہ گوید • شعر • نگاہ بی ادب در چشم فرمانش
می ماند • بخاک پا چرانی پردہ ای قاتل نمی آئی • بعربی تارک الادب و سیّئ الادب گوید
بفارسی با ترشیدہ و با فرہنگ و بی اندام گوید • بی ادبی کرنا • حفظ مراتب نکردن بعربی
اساءة الادب و بفارسی بی ادبی کردن شاعری گوید • شعر • ہر کسی کہ بی ادبی کرد ہمیشہ بود
سر حالت او بمحنت در پیش است • بیالاجی • بفتح اول و دوم بالف و کسر جیم
و سکون تحتانی معروف معنی خواہش پس حالہ ہر دم بکیر بالعربی و قم بفتح واو و حا مہملہ
و میم در آخر گوید و در لغت انگریزی بضم الف و کاف عربی کہ لغت مردم قصبات است گذشتہ
بیانا • بفتح اول و دوم بالف رسیدہ و نون بالف در آخر اینکہ زرے کہ مشتری بوقت
عقد بیع بالیع میدہد تا آں انعقاد بیع قرار یابد بعربی عربان بضم عین مہملہ و سکون را مہملہ و با
موحدہ بالف و نون در آخر و عربون بالضم و بالتحریک گوید و در ہمہ لغتہا کہ ای عین ہمزہ نیز آمدہ
و مشکان بضم میم و سکون شین معجمہ و کاف بالف و نون در آخر بفارسی شتیانہ گوید لطیبی
گوید • بیت • سخن دوست گراں بود فراواں کردم • جاں بہ شتیانہ بیارید کہ ارزاں کردم

و دوم هوز بنون بفتح را مهمله و ضم بای موحده نیز گویند خسرو گوید * بیت * خصم تو در رزم
چو دار خوار * دیده زبون داده و دل مزدکار * **بیاه** * بکسر اول و تحتانی بالف رسیده
و ها در آخر بمعنی شادی کدخدائی بعربی عُرس بضم عین مهمله و سکون را مهمله و سین مهمله در آخر گویند
و بضمتین نیز آمده بفارسی دامادی و عروسی و کدخدائی و بترکی طوی گویند * **بیت** *
بکسر اول و سکون دوم مجهول و تا در آخر درختی است بعربی آنرا خیزران بفتح خای معجمه و سکون
تحتانی و ضم زای معجمه و رای مهمله بالف و نون در آخر و شائزه بسین مهمله بالف و فتح میم و تا در آخر
و سام بحذف تا گویند و بفارسی بید * **بیپاری** * بفتح اول و سکون دوم و بای فارسی
بالف رسیده و کسر رای مهمله و سکون تحتانی کسیکه تجارت غله و جز آن کند بعربی آنرا بیّع بفتح
بای موحده و کسر تحتانی مشدد و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی غله فروش * **بیٹ** *
بکسر اول و سکون دوم معروف و تای هندی در آخر فضلهٔ مرغان را گویند بعربی ذَرق
بفتح ذال معجمه و سکون رای مهمله و قاف در آخر و بجای ذال زای معجمه نیز آمده ذرق الطائر
از باب نصر و ضرب فعل از آن و بفارسی پیخال گویند * **بیٹا** * بکسر اول و سکون دوم
مجهول و تای هندی بالف رسیده فرزند نرینه را گویند بعربی ابن و وَلَد و سُلالہ بضم سین مهمله
و لام بالف و فتح لام دوم و تا در آخر و سَلیل بر وزن امیر و عاقبة بعین مهمله و قاف و بای موحده
بر وزن فاعله گویند لیست لفلان عاقبةٌ ای ولد و خَلف بفتح خای معجمه و سکون لام و فا در
آخر گویند در قاموس است خَلَف بالتحریک ولد صالح را گویند و هرگاه فاسد باشد بسکون
لام گویند هو خَلَف صدق من ابیه و خَلْف سوء من ابیه و گاهی هر دو بجای یکدیگر مستعمل شوند
و اخفش فرق نمیکند و میگوید هر دو یکی است و بعضی در هر دو معنی وقت اضافت بالتحریک
می آرند و بعضی بالسکون و لیث گوید بالتسکین در اشرار مستعمل است و بالتحریک در ضد آن و
بفارسی فرزند و پسر و پور و رود گویند و بترکی اوغول بضم همزه و غین معجمه و سکون لام * *
بیٹھنا * بفتح اول و سکون دوم و تای هندی مخلوط التلفظ بها و نون بالف بمعنی نشستن بعربی

نشستن مردم القُعُود بضم جیم و لام و قعود بضم قاف و عین مهمله و سکون واو و دال مهمله در تاج
گوید یعنی میان قعود و جلوس فرق کرده اند و گفته که اگر بعد از قیام نشیند قعود گوید
و اگر بعد از پهلو بر زمین نهادن و سجده بعض نشیند جلوس گوید و نشستن گوسفند را
بعربی ربوض بضم را مهمله و با موحده و سکون واو و ضاد معجمه در آخر گوید و نشستن شتر
را بروک بضم با موحده و ضم را مهمله و سکون واو و کاف در آخر و استناخه بنون و خا معجمه
در استعانه گوید و بفارسی خفتن شتر و خوابیدن شتر گوید سعدی گوید • بیت
شتر چو ماند خویش گفت • پس از رمق آخر با شکفت • و خوابیدن شتر را بعربی اناخه بکسر
همزه و اعمال و اناخه بنون و خا معجمه بعد از اناخه گوید و بفارسی خوابانیدن شتر گوید
جامی گوید • بیت • دامن ز غبار ره بیفشاند • اشتر بکنار چشمه خواباند • و نشستن
دزد را اقعاء بکسر همزه و سکون قاف و عین مهمله با همزه ممدوده گوید و نشستن بر سر
زانو بضم جیم تا و ... و میم در آخر گوید • بنیلی • بکسر اول و سکون دوم مجهول و کسر تا
هندی و سکون تحتانی معروف در هندوستان بعربی بنت و انثه و شیلا بسین مهمله و تکرار
لام و ... کریه گوید و بفارسی دختر و دخت و ترکی قیز بکسر قاف گوید • بیج • بکسر اول تخم
تخم مرغ کرای کاشتن بکار برند و بعربی فنا الی گوید تخم گندم و جو و دیگر حبوب را اندر بدال معجمه
گوید و تخم ریاحین و بقول را بزر برای معجمه گوید انتهی و بفارسی لفظ تخم را با لفظ کاشتن
و افکندن و پریشان کردن و در خاک افشاندن و ریختن و در خاک کردن و در کردن و در زمین
کردن استعمال کنند و تنها تخم کردن بیر گوید و با لفظ دمیدن و بالیدن و سر زدن
مشهور است • بیچ • بکسر اول و سکون دوم و جیم فارسی در آخر بمعنی میان هر دو
طرف چیز بعربی وسط بالتحریک گوید و بفارسی میان و میانه و دیگر بمعنی طرف بعربی آراد وسط
بسکون سین مهمله گوید در قاموس است وسط الشیء محرکة ما بین طرفیه کأوسطه فاذا سکنت
کان ظرفا او هو فیما هو مصمت کالحلقة فاذا کانت اجزاؤه متباینة فبالاسکان فقط او کل موضع صلح فیه بین فهو

صنع فیه من فنون التسکین والاجتناب التحریک * پچون پچ * بکسر اول و سکون دوم
معروف و ضم جیم فارسی و سکون واو مجهول و خفای نون و فتح معلوم چیزی وسط هر چیز را گویند
بعربی تجویف بضم بای موحده و سکون حای مهمله و ضم بای موحده و سکون واو و فتح حای مهمله و تای
آخر و حاق بحای مهمله و قاف مشدد گویند * پچیا * بکسر اول لغت فارسی است در
اردوی هندی مستعمل مردی و زنی که شرم نداشته باشد بعربی مرد بچیا را وقیح بفتح واو
و کسر قاف و حای مهمله در آخر و جلیع بفتح جیم و کسر لام و عین مهمله در آخر و جالع بر وزن فاعل
و جلنفع بزیادت میم گویند و زن بچیا را بعربی جلیعة بفتح جیم و کسر لام و فتح عین مهمله و تای در
آخر و جالعه بر وزن فاعله گویند و بفارسی بی شرم و بی آزرم * پچیائی * بمعنی
بی آزرمی و بی شرمی بعربی وقاحة بواو و قاف و حای مهمله بر وزن سخاوة گویند * بنید *
بفتح اول و سکون دوم و دال مهمله در آخر کسیکه دوای بیماران کند بعربی آنرا طبیب و آسی
بکسر سین مهمله و نطاسی بکسر نون و طای مطبقه بالف و کسر سین مهمله و تحتانی مشدد در آخر
و بفارسی بجشک بکسر بای تازی و کسر جیم فارسی و پزشک بزای فارسی گویند خاقانی گوید
بیت * هم رنگ زر پزشک شد زر پزشکم * بگرفت رگ بحبس بحسب بیم * و بترکی ایمچی بکسر همزه و
فتح میم و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی معروف در آخر * بیر * بکسر اول و سکون دوم
مجهول و رای مهمله در آخر بار درخت کنار بعربی نبق بفتح نون و کسر بای موحده و قاف در آخر
و نبق بفتح نون و کسر آن و سکون بای موحده گویند نبقه یکی بفارسی کنار گویند در درجه
اول سرد و در دوم خشک * بیری * بکسر اول و سکون دوم مجهول و کسر رای
مهمله و سکون تحتانی معروف در آخر درخت کنار بعربی سدر بکسر سین مهمله و سکون دال مهمله
و رای مهمله در آخر گویند سدره بزیادت تا یکی * بیربهوتی * بکسر اول و سکون
دوم و رای مهمله و ضم بای موحده و فتح ها و کسر تای هندی مشدد و سکون
تحتانی معروف کرمکی است سرخ که جسمش مانند مخمل بود و در ایام برشکال بر زمین پدید

آید یعنی آبراغ و سک نوشته آمده اما بیش مولف تحقیق نرسیده طاهرا در عربی و فارسی نیست
پیڑا * بکسر اول و سکون تحتانی مجهول و دال مهمله هندی با الف رسیده چوبها بهم پیوسته
در آب روان کشند و بران نشسته از دریا گذرند بعربی آنرا رمث بفتح راء مهمله و
میم و ثاء مثلثه در آخر گویند و رمات بروزن احاث جمع آن بفارسی سل بفتح سین مهمله
و لام در آخر گویند و طوف بفتح طاء مهمله و سکون واو و فاء در آخر و آن آنست که چیزهارا
و مشکها یکدیگر پیوند دهند و مانند سطح هموار ساخته بران نشسته از دریا گذرند و صاحب صحاح
گوید که گاهی از چوب سازند پس طوف و رمث یکی بود بفارسی ترجاده بفتح میم و سکون
راء مهمله و فتح دال مهمله گویند و آن جوال بزرگی از چرم می دوزند و پر از کاه میکنند و بر
بالای آن اسباب گذارند و مردم هم سوار می شوند و از آب می گذرند و در بعضی رساله
فارسیان شناز بفتح شین معجمه و تشدید نون و در آخر زای معجمه گویند * **پیڑھیہ**
بکسر اول و سکون دوم مجهول و دال هندی مخلوط التلفظ بها لغت مردم قصبات ستورانی
که آنرا دستمال زانو سر گویند بعربی آنرا ستیقه بفتح سین مهمله و کسر تحتانی مشدد و
فتح قاف و تا در آخر گویند * **پیڑھ لیجانا** * لغت مردم قصبات راندن و تمام
ستوران بعربی استیاق بروزن افتعال از سوق بمعنی راندن * **پیڑی**
بکسر اول و سکون دوم مجهول و کسر دال هندی و سکون تحتانی معروف زنجیری که در
پای مجرمان کشند بعربی قید بفتح قاف و سکون تحتانی و دال مهمله در آخر و آدهم بفتح
همزه و سکون دال مهمله و فتح ها و میم در آخر و کبل بفتح کاف و سکون باء موحده و
لام در آخر و مرمل بکسر میم و سکون راء مهمله و فتح میم دوم و لام در آخر و بفارسی بند پا
و زنجیر و سلسله و زاولانه بفتح زای معجمه بالف کشیده و فتح واو و لام بالف کشیده و نون
مفتوحه در آخر و هاء مختفیه و زولانه بحذف الف گویند و در نسخه ادعای زاولانه بند آهنی
را نیز گویند که بر پای ستور بندند ابو منصور ثعالبی گوید بند پائی که از چرم سازند آنرا اطلق

حلق بفتح حاء مشدّد و سکون لام و قاف در آخر گویند و اگر از چوب باشد آنرا بتغرة بکسر میم و
سکون قاف و فتح طاء مشدّده و راء مهمله و تا در آخر و فلق بفتح فا و لام و قاف در آخر گویند و
اگر از آهن باشد آنرا نکل بکسر نون و سکون کاف و لام در آخر و کبل و او هم گویند و اگر از
پوست و دوال چرم باشد آنرا ربق بکسر راء مهمله و سکون باء موحده و قاف در آخر و صفد بفتح صاد
مهمله و فا و دال مهمله در آخر گویند * بیگار * بکسر اول و سکون دوم مجهول و کاف عربی با الف
و راء مهمله در آخر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل کسیکه کاری نخواسته باشد بعربی
متعطّل بضم میم و فتح تاء فوقانی و عین مهمله و کسر طاء مهمله مشدد و لام در آخر در اساس است
تعطّل فلان بقی بلا عمل و هو یشکو العطلة و بیگار بکاف فارسی هم لغت فارسی است در اردوی
هندی مستعمل بمعنی کاری مزد بعربی تسخیر بسین مهمله و خاء معجمه و راء مهمله بر وزن تفعیل و تسخیر
بر وزن تفعیل گویند بفارسی مجگت بمیم و جیم فارسی بر وزن تگرگ گویند در صحاح است سخره از باب
تفعیل و تسخره از باب تفعل کاری بی مزد گرفت از وی * بیگاری * کسیکه از وی کاری بی مزد
گیرند بعربی آنرا سخرة بضم سین مهمله و سکون خاء معجمه و فتح راء مهمله و تا در آخر گویند در
صحاح است فلان سخرة یتسخر فی العمل یقال خادمه سخرة در اساس است و هؤلاء سخرة للسلطان
یتسخرهم یستعملهم بلا اجرة * بیل * بکسر اول و سکون دوم مجهول و لام در آخر
هر درختی را گویند که ساق آن افراشته نبود همچو درخت خربوزه و هندوانه و کدو و خیار بعربی
یقطین بفتح یاء تحتانی و سکون قاف و کسر طاء مهمله و سکون تحتانی و نون در آخر و بفارسی
بناره بر وزن شراره و دیره بفتح واو و سکون تحتانی و فتح راء مهمله و هاء مختفیه در آخر و با پیچان
گویند و تبل بفتح اول نر گاو را گویند بعربی ثور بفتح ثاء مثلثه و سکون واو و راء مهمله در آخر
گویند اثوار بالفتح و ثیار بر وزن کتاب و ثوره بکسر ثاء مثلثه و فتح واو و راء مهمله و ثیرة بکسر ثا
مثلثه و فتح تحتانی و راء مهمله و ثیرة و ثیران بر وزن جیره و جیران جمع آن و کنیت او ابو عجل
و بترکی اوکوز بضم همزه و کاف فارسی و سکون زای معجمه در آخر گویند و اگر سفید باشد ثور لهق بفتح

لام و کسر با و قاف در آخر گویند و بفارسی کاوشنه * بیلچه * بکسر اول سکون دوم مجهول
ولام و جیم فارسی مفتوح و ها در آخر آلتی باشد آهنین که باغبانان و آسمان‌لیسان زمین را بدان
بسیار کنند و بفارسی بیل خرد و بیلچه گویند * بیلن * بکسر اول و سکون دوم مجهول
و فتح لام و نون در آخر چوبی باشد که هر دو سرش باریک و میانش گنده که آن نان را پهنا
کنند بعربی آن را محلاج بکسر میم و سکون حاء مهمله و لام با الف و جیم در آخر و مسطح بکسر میم
و سکون سین مهمله و فتح طاء مهمله و حاء مهمله در آخر و محور بکسر میم و سکون حاء مهمله و فتح واو
و راء مهمله در آخر و مرقاق بکسر میم و سکون راء مهمله و قاف با الف و قاف دوم در آخر و مدلک
بکسر میم و سکون دال مهمله و فتح میم و کاف در آخر و مثلمه بکسر میم و سکون ثاء مثلثه و فتح میم
و لام و تا در آخر و شوبق بفتح شین معجمه و سکون واو و فتح باء موحده و قاف در آخر گویند
و این معرب است بفارسی چوبه بضم جیم فارسی و نغروج بضم نون و سکون غین معجمه و ضم راء
مهمله و سکون واو و جیم فارسی در آخر و گستورده و وردنه بفتح واو و کسر دال مهمله و گرده
بفتح کاف فارسی و سکون راء مهمله و چوچه بضم جیم فارسی و سکون واو و جیم فارسی دوم مفتوح
و هاء مختفیه در آخر گویند * بیمارداری * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل
بمعنی تعهد خدمت بیماران بعربی تمریض بمیم و راء مهمله و ضاد معجمه بروزن تفعیل گویند و ترجمه
فعل ایشان یعنی بیمارداری را بیمودم و بفارسی برخورداری هم گویند و کسیکه خدمت بیماران کند
او را برخوردار گویند سعدی گوید * بیت * بگو تندرست است برخوردار * کرمی بیچد از غم
برخوردار * بی محاسبه * کسیکه محاسبه و باز پرس از و نبود بعربی آن را مرفوع
القلم گویند یقال رفع القلم عنه یعنی برداشته شد قلم از وی بفارسی برد قلم بیت معانی گوید
* بیت * ما رند خراباتی و معشوق پرستیم * بر ما قلمی نیست که دیوانه و مستیم * بینش *
بکسر اول سکون دوم مجهول و نون مفتوح و تاء هندی در آخر دانستن را گویند بعربی ابصار بکسر
نون و صاد مهمله با الف و راء مهمله در آخر و تفحص بقاف و باء موحده و صاد معجمه بروزن ...

ودسته درخش را بعربی جزاه بضم جیم وسکون زای معجمه وفتح همزه وتا در آخر گویند ابزار بر
وزن افعال دسته نهادن ودسته تبر را بعربی ید الفاس گویند * بلینڈا * بکسر اول
وسکون دوم مجهول وخفاء نون ودال هندی بالف رسیده چوبی که از پس در اندازند
تا گشوده نشود بعربی آنرا شجار بکسر شین معجمه وجیم بالف ورای مهمله در آخر وبفارسی مترس
بفتح میم وتاء فوقانی وسکون رای مهمله وسین مهمله در آخر وفدرنگ بفا ودال ورای مهمله مفتوح و
نون وکاف بر وزن خرچنگ گویند * بینڈ * بالسکون یاء معروف وخفاء نون بمعنی پشتاره
بعربی حزمه بضم حاء مهمله گویند وتفصیل آن در لغت پشتاره خواهد آمد * بیتن * بفتح اول
وسکون دوم ونون در آخر نکوئیهای مرده را یاد کرده بر وی گریستن بعربی ندبه بضم نون وسکون
دال مهمله وفتح باء موحده وتا در آخر گویند وبفارسی مویه بضم میم * بیونتنا * بکسر اول
وسکون دوم وضم همزه ملینه ونون غنه وتاء فوقانی ونون بالف رسیده بریدن جامه
وبعربی تفصیل بفتح فا وسکون صاد مهمله ولام در آخر وقطع بفتح قاف وسکون طاء مهمله وعین مهمله
در آخر وبفارسی جامه بریدن * بینگن * بفتح اول وسکون دوم ونون غنه وفتح کاف
فارسی ونون در آخر بار درختی است بعربی آنرا باذنجان بذال معجمه گویند وآن معرب
بادنگان است وحدقه بفتح حاء ودال مهملتین وفتح قاف وتا در آخر وانب بفتح همزه وسکون نون
وباء موحده در آخر وکهکب گویند گرم وخشک است در دوم * بینتہا * بفتح اول
وسکون دوم وخفاء نون وفتح ها وتاء فوقانی مشدد مخلوط التلفظ بها والف در آخر کسیکه
بدست چپ کار کند بعربی آنرا اعسر بفتح همزه وسکون عین مهمله وفتح سین مهمله ورای مهمله
در آخر وزنی را که بدست چپ کار کند عسراء بر وزن حمراء گویند والفت بفتح همزه وسکون
لام وفتح فا وتاء فوقانی در آخر وبفارسی آنرا چپه گویند وکسیکه بهر دو دست کار برابر کند
بعربی آنرا اعسر یسر گویند * بلینی * بکسر اول وسکون دوم معروف وکسر نون وتحتانی رسیده
لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی چوبی که در تخته نصب کنند تا هر دو تخته

باہم سخت جوید و محکم گردد و یکی بر دیگری باشد تخمیر بتاء کسر را مهمله و تاء فوقانی با الف و
جیم در آخر و الف الماس گویند و بفارسی میخ دریا تیر گویند * شعر * کار کشایان رهائی
معلوم شد * میخ نهایت رعاف دارد * **بیوقت سونا** * خفتن در غیر وقت خواب
بعربی گویند نام فلان ولم یهم عن غیر او لغیر ای فی وقت نوم جاگ و در بهار است بفارسی
بی هنگام خفتن * **بیوقت کام کرنا** * کار کردن در غیر وقت کار در بهار است
با دلت ذلک عن غیر او لغیر ای فی وقته * **بیوقوف** * کسیکه عقل ندارد و بعربی آنرا
احمق و ذعر بفتح دال مهمله و سکون عین معجمه و فتح ثاء مثلثه و راء مهمله در آخر و بفارسی گول
بضم کاف فارسی گویند ابو منصور ثعالبی گوید اگر کسی اندک حمق داشته آنرا ابله گویند و اگر با آن
حمق در کارهای خود دخل دهی نکند آنرا اخرق بفتح همزه و سکون خاء معجمه و فتح راء مهمله و قاف
در آخر گویند و اگر با همه تعجیل و درای قدر داشته باشد آنوج بفتح همزه و سکون نون و فتح واو
و جیم در آخر گویند و اگر داشتن نداشته باشد که بآن رجوع نماید او را مأفون بمیم با الف و ضم فا
و سکون واو و نون در آخر و انوک بکاف در آخر گویند و اگر عقل او کهنه و پاره پاره شده باشد
مرتبه که محتاج باصلاح شود او را رقیع براء مهمله و قاف و عین مهمله در وزن امیر گویند و اگر ایضا
هم زیاده شود او را مرقعان بفتح میم و سکون راء مهمله و فتح قاف و عین مهمله با الف و نون در
آخر گویند و صوت را مرقعانه پس اگر حمق او در زیادتی رسد او را انوکه بضم باء موحده و سکون
واو و فتح هاء و تاء در آخر و عقاماً بفتح عین مهمله و باء موحده با الف و میم با همزه ممدوده و تیهوف
بفتح تحتانی و سکون ها و ضم فا و سکون واو و فا در آخر گویند اگر حمق او سخت شود و نهایت
رسد او را احقع بضم حاء معجمه و سکون نون و ضم قاف و عین مهمله در آخر و ممقع بضم ها و فتح میم
مشدد و کسر قاف و عین مهمله در آخر و هلباجه بکسر ها و سکون لام و باء موحده با الف و فتح جیم
و تاء در آخر و عفنجج بفتح عین مهمله و فا و سکون نون و فتح جیم اول و دوم در آخر گویند و هرگاه
در حمق خود بمرتبه نهایت رسیده باشد او را عیبک بفتح عین مهمله و کسر فا و سکون تحتانی و

کاف در آخر و لفیک بلام و فا و کاف بر وزن امیر گویند و در قاموس است اغفک بر وزن
احمر و غفیک بر وزن کتف و غفیک بر وزن امیر و الفک بفتح همزه و سکون لام و فتح فا و
کاف در آخر و لفیک بر وزن امیر بمعنی احمق * بنهر * بکسر اول و سکون دوم معروف و
فتح ها و رای هندی در آخر زمینی که شکافها و نشیب و فراز دارد و این اکثر در قرب دریا باشد
بعربی آنرا جبوب بفتح جیم و ضم بای موحده و سکون واو و بای موحده دوم در آخر و قبیراء العباد بمهمله
و تحتانی بر وزن حمراء و کلد بفتح کاف و لام و دال مهمله در آخر و بفارسی جرجر بکسر جیم بر وزن قرقر
گویند زیرا که جر شکاف هر چیز عموماً و شکاف زمین مثل آکند خصوصاً و آجار بالف ممدوده و جیم
فارسی بالف کشیده و رای مهمله در آخر فخر گرگانی گوید * نظم * زمینی نیست در عالم سراسر * از این
پژمرده تر زین بس عجب تر * چگونه جای باشد صعب و دشوار * یکی دریا دگر آجار و کهسار * و زمین
ناهموار نیز گویند استاد ابوالفرج مسعود رودکی در مدح سلطان محمود گفته * قطعه * گر شود ریگ
بیابان حوادث همه کوه * توسن قدر تو آسوده رود ضرضر دار * آسمان را چه تفاوت کند اندر
حرکت * گر زمین باشد از اندازه برون ناهموار

باب بای فارسی با الف

پاٹا * بتای هندی بالف رسیده تخته یا سنگی که گازران بروی جامه را زنند و شویند بعربی
مرحاض بکسر میم و سکون رای مهمله و حای مهمله بالف و ضاد معجمه در آخر گویند و عضبار بکسر عین مهمله
و سکون ضاد معجمه و بای موحده بالف رسیده و رای مهمله در آخر و بفارسی جامه کوب و تخته گازران
و سنگی که بران جامه را زنند آنرا بفارسی کورب بکاف عجمی اول بر وزن بوتک و سنگ
گازران گویند * **پاٹ** * بتای هندی در آخر یک لخت را زد و لخت چادر گویند بعربی آنرا
لفق بکسر لام و سکون فا و قاف در آخر گویند و یک لخت از دو لخت آسیا را ضره بفتح ضاد
معجمه و رای مهمله مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی پرهٔ آسیا و سنگ زیرین و زبرین و ضره
را بعربی حجران گویند و سنگ زیرین آسیا را بعربی ثقال بفتح ثای مثلثه و قاف با الف

ولام در آخر گوید * **پاشنا** * بسکون تای هندی و نون بالف رسیده پر کردن چاه و
مغاک و مانند آن را گویند بعربی کبس بفتح کاف و سکون بای موحده و سین مهمله در آخر و لغتی دیگر
انباشتن و انباریدن گوید کبس البئر باب ضرب فعل الزان و طم بفتح طای مطلقه و میم مشدد
در آخر گوید طم الرکیة باب نصر و ضرب فعل الزان کبس بالکسر جایی که آن پر کنند *
پاتها * بفتح تای هندی مخلوط التلفظ بها و الف در آخر پیچ بیل بعربی و معول بفتح دال میم
و سکون عین معجمه و فتح واو و لام در آخر و بفارسی بیل گوید * **پاجی** * بکسر جیم تازی و تحتانی
معروف خسیس مردم ناخلاف و فرومایه بعربی رذیل برای مهمله و ذال معجمه و لام در آخر و لئیم
و سفله بکسر سین مهمله و طغام بفتح طای مطلقه و غین معجمه با الف و میم در آخر و وغد بفتح واو
و سکون غین معجمه و دال مهمله در آخر و بفارسی دون و فرومایه و لفشره بفتح لام و سکون فا و فتح
تای فوقانی و رای مهمله و ها در آخر گوید عطار گوید * بیت * جام زر بر دست هر کس مینهی
لفشره را میر مجلس میکنی * و فرومایه بی مروت را بعربی فسل بفتح فا و سکون سین مهمله و لام
در آخر گوید * **پاخانه** * بخای معجمه با الف و فتح نون و هاء مختفیه در آخر مکانی که برای
قضای حاجت معین کنند بعربی آن را بیت الخلا و کنیف بفتح کاف و کسر نون و سکون یای
تحتانی و فا در آخر و مذهب بفتح میم و سکون ذال معجمه و فتح ها و بای موحده در آخر و مخرج
بفتح میم و سکون خای معجمه و فتح رای مهمله و جیم در آخر گوید و بفارسی ادب خانه و آبخانه
و دست الفراغ و آفتابه خانه و جای حاجی گوید * **پاد** * بدال مهمله در آخر بادی که از اسفل تن بدر آید
بعربی آن را ضراط بضم ضاد معجمه و رای مهمله با الف و طای مطلقه در آخر گوید در بخاری و مسلم
است اذا نودی للصلوة ادبر الشیطان وله ضراط حتی لا یسمع التأذین و حدام بضم حای مهمله و
دال مهمله با الف و میم در آخر و حبج بفتح حای مهمله و بای موحده و جیم در آخر گوید در حدیث است
اذا اقیمت الصلوة ولی الشیطان وله حبج کحبج الحمار و بفارسی گوز و تیز بکسر تای فوقانی و سکون یای
تحتانی معروف و رای معجمه در آخر گوید و بادی که بی صدا بر آید بعربی آن را فسو بفتح فا و

فا و سکون سین مہملہ و واو در آخر و بفارسی چپس بضم جیم فارسی و سین مہملہ در آخر گویند ابو منصور
ثعالبی گوید گوز حیوانات را بیق بکسر صاد مہملہ و سکون تحتانی و قاف در آخر گویند و گوز شتر را ردام
و گوز خر را حصاص بضم حاء مہملہ و صاد مہملہ بالف و صاد مہملہ دوم در آخر گویند و گوز گوسفند را
حبق بفتح حاء مہملہ و کسر باء موحده و قاف در آخر گویند و صاحب قاموس گوید حبق بالکسر و حباق
بروزن غراب گوز را گویند و اکثر استعمال آن در گوز شتر و گوسفند است خبقه بزیادت ها
یک گوز ** پادری ** بسکون دال مہملہ و کسر راء مہملہ و سکون تحتانی معروف لغت پرتگیس
است که گروهی از نصاری اند در زبان اردو مستعمل شده بمعنی عالم و پیشوای دین نصرانیان بعجم
آنرا قسیس بکسر قاف و سین مہملہ مشدد و سکون تحتانی و سین مہملہ در آخر و قس بضم قاف
و سین مہملہ مشدد در آخر و بفارسی کشیش بفتح کاف تازی بروزن حشیش گویند و رییس کشیشان را
بعربی اسقف بضم همزه و سکون سین مہملہ و ضم قاف و فاء مشدده و اسقف بتخفیف بروزن قطرب
و سقف بروزن قفل گویند ** پادنا ** بسکون دال مہملہ و نون بالف رسیده بمعنی گوز کردن
بعربی ضرط بفتح ضاد معجمه و سکون راء مہملہ و طاء مہملہ در آخر و ضرط بروزن کتف و ضریط بر
وزن امیر و ضراط بروزن غراب گویند ضرط از باب ضرب فعل از آن بفارسی گوزیدن و گوز زدن
و دادن و تیز دادن و تیز زدن گویند و باصطلاح افغانان باد پرانی و اگر دهان را پر باد کرده بحکایت
گوز زدن نماید و بر فعل کسی تمسخر کنند گویند اضرط به بصله از باب افعال گوز کرد بدهان از راه تمسخر
و استهزا ابو منصور ثعالبی گوید اگر گوز سختی بر نیاید گویند انبق بهاء بنون و باء موحده و قاف در آخر
از باب افعال و اگر زیاده از آن بود گویند عفق بهاء بعین مہملہ و فاء و قاف از باب ضرب و خبج بهاء بخاء
معجمه و باء موحده و جیم از باب ضرب و بحاء مہملہ نیز آمده و اگر سخت و با شدت بر آید گویند زقع بهاء براء
مہملہ و قاف و عین مہملہ از باب منع ** پارا ** براء مہملہ بالف رسیده جوهری است معدنی بعربی
آنرا زیبق بکسر زای معجمه و سکون تحتانی و فتح باء موحده و قاف در آخر و زاووق بزای معجمه بالف
و ضم واو اول و سکون واو دوم و قاف در آخر و زوق بضم زای معجمه و فتح واو و بفارسی سیماب

و مسه و تریوه برورش میوه و دختری زیوه بکسر زای معجمه و سکون تحتانی و فتح واو و ها در
آخر گوید مسرد تر است در دو حدود دوم * **پارسال** * بسکون را مهمله و سین مهمله با الف
ولام در آخر بمعنی سال گذشته یعنی السنة الماضیة والسنة السابقة بسین مهمله و لام و فا در
پارسا بفارسی را مهمله و بیرا بفتح با و فارسی و سکون تحتانی و را مهمله با الف و را مهمله دوم در
آخر گوید نظیری گوید * شعر * امسال دگر اشک علاج دو دم ره هم * رنگ می پار دگل
بیزار بر آورد * فغانی گوید * شعر * پار آن شجر حسن نهال گل نو بود * امسال چه شمشاد و دو
سیم بدن شد * **پاڑ** * براء مهمله هندی و ها در آخر چوبهای که باهم بسته تا بران رسید
و تعمیر و کهگل نمایند بفارسی آرا خو بفتح حا معجمه و سکون واو گویند و بمحاوره حال چوب بست و پو
سدی وحید گوید * بیت * نخواهد طاق دل ما شکست * که از ره جستکش کند چوب بست *
میر اسعدی گوید * انجم آرای فروزان رطاق نمای الطاق سموات از گلستان خورشیدی
کرده معا ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح از انجم چراغان می افروخت * و بمعنی دار بست
نیز آمده * **پاسنگ** * بفتح سین مهمله و سکون نون و کاف فارسی در آخر لغت
فارسی است در اردوی هندوستان مستعمل آنچه در یک که ترازو برای برابر کردن کفه دیگر
نهند یعنی آرایش بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و نون در آخر گوید در تهذیب الاصطلاح
تنزیری است وفی المیزان عین اذا رجحت احدی کفتیه علی الاخری بفارسی پای سنگ بر گوید
کاتبی گوید * ع * لیک در میزان حکمت کم بود از پای سنگ * **پاسی** * بکسر سین مهمله
تحتانی معروف رسیده شخصی که شبها گرد محلات ولشکر گردد و نگهبانی کند یعنی آنرا
حارس بحا مهمله با الف و کسر را مهمله و سین مهمله در آخر و عاس بعین معجمه با الف و سین مهمله
مشدد در آخر عسس بالتحریک و عسیس بروزن امیر جمع آن و بفارسی پاسبان و دراجه
بفتح دال مهمله و را مهمله مشدد با الف و فتح جیم و ها در آخر گوید نظامی گوید * ع * بیا سود و دراجه
پاسبانک پاس * و پیتاقی بفتح تحتانی و تا و فوقانی با الف و کسر قاف و سکون تحتانی معروف

معروف گویند * **پاش پاش کرنا** * بهر دو شین معجمه ریزه ریزه کردن بعربی
تفتیت بفتح تای فوقانی وسکون فا وکسر فوقانی دوم وسکون تحتانی وفوقانی سوم در آخر
وبفارسی پاره پاره کردن خرد کردن و پاش پاش کردن * **پاکدامن** * لغت فارسی است
در اردوی هندی مستعمل عبارت از پارسا بعربی طاهر الذیل وعفیف الذیل گویند وبفارسی
پاکیزه دامن نیز * **پال** * بلام در آخر سه معنی دارد اول خیمه کوچک بعربی آنرا خفش بکسر
خای معجمه وسکون فا وشین معجمه در آخر گویند دوم بمعنی پرده باشد که بر تیر کشتی بندند بعربی آنرا
شراع بکسر شین معجمه ورای مهمله بالف وعین مهمله در آخر وجل بفتح جیم ولام مشدده در آخر گویند وبضم
جیم نیز آمده وبفارسی بادبان گویند سوم بمعنی میوه که در خانه پخته کنند بفارسی آنرا خانه رس
گویند نظامی گوید * ع * کند سوق سیب اخانه رس * **پالا** * بلام بالف رسیده شبنمی
است که در ایام سرما شب بارد وازان زراعت ودرختان میسوزند بعربی آنرا صر بکسر صاد مهمله
ورای مهمله مشدده در آخر گویند در صحاح است الصر بالکسر برد یضر بالنبات والحرث در قاموس است
صر النبات بالضم اصابه الصر ومولانا رفیع الدین دهلوی رحمه الله ودرنسخه مولانا عبد القادر در تفسیر کریمه
کمثل ریح فیها صر اصابت حرث قوم الآیه لفظ صر را به پالا ترجمه کرده اند ونیز پالا بمعنی برف
بعربی آنرا مربوب بفتح میم وسکون رای مهمله وضم بای موحده وسکون واو وبای موحده دوم
در آخر گویند * **پالان** * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل آنچه بر پشت
خر وشتر اندازند وبران سوار شوند بعربی پالان خر را اکاف بکسر همزه وبضم آن وکاف
بالف وفا در آخر ودیگر کاف باواو گویند وپالان شتر را رحل بفتح رای مهمله وسکون حای مهمله
ولام در آخر گویند ارحل بروزن افلس ورحال بروزن کتاب جمع آن وقتب بفتح قاف
وتای فوقانی وبای موحده در آخر گویند اقتاب بروزن احباب جمع آن وفرق درمیان رحل
وقتب آن است که رحل کلان میباشد وقتب کوچک فی الصحاح الرحل رحل البعیر وهو اکبر من
القتب * **پالان باندهنا** * اول معلوم وباندهنا بباء موحده بالف ونون

و تا معرقانی و سکون جیم و فا بالف رسیده و فا دوم در آخر گویند فی القاموس الجندف
بالکسر الذنوب یلعب الفرس والانسان لیتعب فی الحرب و بمعنی الفرس البته ایاد
و بفارسی برگستوان و برگستان بر وزن انگشتان و کجیم با جیم بر وزن قدیم و کجین بر وزن نگین
نیز و آن برگستوانی باشد که درون آن از ابریشم پر کنند * **پامُوز** * بضم میم و سکون واو
مجهول و زای معجمه در آخر کبوتری که بالش پر دارد بعربی حمامه مسرولة و بفارسی کبوتر پرپا گویند
طغرا گوید شعر * زبسکه ریشه دوانیده از رطوبت می * نبیذ شراب برنگ کبوتر پرپاست
پانج * بخفای نون و جیم فارسی در آخر عددی که بعد از عدد چهار آید بعربی آنرا خمس بفتح خای
معجمه و سکون میم و سین مهمله در آخر گویند و بفارسی پنج * **پانچوان** * عددی که چهار
پنج کند بعربی خامس و بفارسی پنجم بجیم و پنجمین گویند * **پانڈ** * بخفای نون و دال هندی در
آخر زنی که پستان و شیر ندارد بعربی آنرا ضهیاء بفتح ضاد معجمه و سکون ها و فتح تحتانی و الف
ممدوده در آخر و ضُهْیا بر وزن دحرجه گویند فی القاموس الضهیاء کعنجد التی لا تحیض و التی لا لبن
لها و لا ثدی کالضهیاة * **پانس** * بخفای نون و سین مهمله در آخر پلیدی خاک شده که در
زراعت و درختان برای اصلاح اندازند بعربی سَماد بفتح سین مهمله و میم بالف و دال
مهمله در آخر گویند و بفارسی قدیم انبار بنون و بای موحده بر وزن زنگار و در محاوره حال کود گویند
و صاحب این عمل را کودکش * **پانس ڈالنا** * بفتح دال هندی بالف رسیده
و لام و نون بالف کشیده اصلاح کردن زمین را به پلیدی خاک شده بعربی آنرا دَبْل بفتح دال
مهمله و سکون بای موحده و لام در آخر و دُبول بالضم گویند دبل الارض از باب نصر فعل از آن و دَمْل
بفتح دال مهمله و سکون میم و لام در آخر و دَمَلان بالتحریک و زَبْل بفتح زای معجمه و سکون بای موحده
و لام در آخر گویند دمل الارض از باب نصر و زبل زرعه از باب ضرب فعل از آن و تسمید بسین مهمله و میم
و دال مهمله بر وزن تفعیل گویند و بفارسی نیرو دادن زمین را و سرگین زدن زمین را * **پانسا**
بخفای نون و سین مهمله بالف قرعه که بآن نرد بازند و قرعه که رمالان اندازند بعربی کَعْب بفتح کاف

وسکون عین مهمله وبای موحده در آخر وکعبه بزیادت تا گویند کعب کعبتین کعاب بروزن کتاب
وکعبات جمع آن کعبتین مهره آن * پانسا پهینکنا * کعبتا را انداختن نوبت باختن نرد
بعربی جبح بفتح جیم وسکون بای موحده وحای مهمله در آخر گویند جبح القوم بکعابهم ای
رموا بها نقل ازان وقصن بفتح صاد مهمله وسکون بای موحده ونون در آخر گویند
قصن الکعبتین از باب ضرب انداخت کعبتین را وبفارسی کعبتین غلطانیدن وافکندن
انداختن خسرو دهلوی گوید * شعر * کعبتین چشم غلطانی و بار بهادهی * تو حریف پیچ
پیچی با تو نتوان باختن * پانی * بکسر نون وتحتانی معروف رسیدن یکی ازعناصر
اربعه بعربی آنرا ماء گویند میاه بالکسر وامواه بالفتح جمع آن وبفارسی آب گویند منکی
آرین بفتح همزه وکسر رای مهمله وسکون نون وآب شیرین را بعربی عذب بفتح عین مهمله و
سکون ذال معجمه وبای موحده در آخر گویند وآب شور را ملح بکسر لام گویند واگر تلخ باشد زعاق
بضم زای معجمه وعین مهمله بالف وقاف در آخر گویند وبجای زای معجمه دال معجمه هم آمده
او سبحانه تعالی گوید واگر آب چشمه وچاه همیشه باشد ومنقطع نشود آنرا بعربی عدّ بکسر عین مهمله ودال
مشدد گویند واگر بمرتبه بود که یک جانب را بحرکت جانب دیگر نجنبد آنرا کر بضم کاف
ورای مهمله مشدد در آخر گویند واگر بسیار بود وشیرین آنرا غدق بفتح غین معجمه ودال مهمله
وقاف در آخر گویند قال الله تعالی لاسقیناهم ماء غدقا واگر بمرتبه بود که غرق کند آنرا غمر بفتح
غین معجمه وسکون میم ورای مهمله در آخر گویند واگر بزیر زمین بود آنرا غور بفتح غین معجمه وسکون
واو ورای مهمله در آخر گویند وهرگاه روان بود آنرا غیل بفتح غین معجمه وسکون تحتانی ولام
در آخر گویند واگر بر زمین بود و پوشیده شود ولی ذلول ودولاب آنرا سیح بفتح سین مهمله
وسکون تحتانی وحای مهمله در آخر گویند واگر آشکارا وروان بر روی زمین بود آنرا معین
بعین مهمله بروزن حسین وسنم بفتح سین مهمله وکسر نون ومیم در آخر گویند در حدیث است
خیر الماء السنم واگر میان درختان روان بود آنرا غلل بفتح غین معجمه ولام اول مر

اول و دوم در آخر گویند و اگر در مغره یا در کوه یا مانده باشد آنرا ثغب بفتح ثاء مثلثه و سکون
غین معجمه و باء موحده در آخر گویند و اگر از قعر چاه برآورده شود آنرا نبط بفتح نون و سکون
باء موحده و طاء مهمله در آخر گویند و اگر سیلاب پارهٔ از آب گذاشته باشد آنرا غدیر بغین
معجمه و دال و راء مهملتین بر وزن امیر گویند و اگر تا کعبین و تا نیمی از ساقها بود آنرا ضحضاح بفتح
ضاد معجمه اول و سکون حاء مهمله اول و ضاد دوم بالف و حاء مهمله دوم در آخر گویند و اگر قریب
القعر بود آنرا ضحل بفتح ضاد معجمه و سکون حاء مهمله و لام در آخر گویند و اگر اندکی بود ضحضح بها گویند
و اگر بسیار کمتر بود آنرا وشل بفتح واو و شین معجمه و لام در آخر و ثمد بفتح ثاء مثلثه و سکون میم
و دال مهمله در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده و اگر آب خالص بود و چیزی در آن نیامیخته باشد آنرا
قراح بقاف و راء و حاء مهملتین بر وزن سحاب گویند و اگر ستوران در آمدن آب را تیره کرده
باشند آنرا طرق بفتح طاء و راء مهملتین و قاف در آخر گویند و اگر متغیر و تیره شده باشد آنرا
سجس بفتح سین مهمله اول و کسر جیم و سین مهمله دوم در آخر و سجیس بر وزن امیر گویند و اگر بدبو شود
لیکن نوشیده میشود آنرا آجن بمد همزه و کسر جیم و نون در آخر گویند و اگر بسبب گندگی بمرتبهٔ بود
که کسی آنرا نوشیدن نتواند آنرا آسن بمد همزه و کسر سین مهمله و نون در آخر گویند و اگر خنک
و بدبو باشد آنرا غساق بغین معجمه و سین مهمله مشدد و قاف بر وزن شداد گویند قال الله تعالی
الا حمیما و غساقا و اگر گرم بود آنرا سخن بفتح سین مهمله و کسر خاء معجمه و نون در آخر و سخین بر وزن
امیر و سخین بر وزن سکین و مسخن بر وزن معظم گویند و سخاخین بالضم نیز آمده قال صاحب
القاموس ماء سخاخین بالضم و لا فعالیل غیره و حار انتهی و اگر سخت گرم بود آنرا حمیم بحاء مهمله
و تکرار میم بر وزن کریم گویند و اگر گرم کرده باشند آنرا موغر بضم میم و سکون واو و فتح غین
معجمه و راء مهمله در آخر گویند و اگر میان بارد و حار بود آنرا فاتر بفاء و تاء فوقانی و راء مهمله بر
وزن فاعل گویند و بفارسی نیم گرم و اگر خنک بود آنرا قار بقاف و تشدید راء مهمله گویند و
اگر زیاده از آن خنک بود آنرا خصر بفتح خاء معجمه و کسر صاد مهمله و راء مهمله در آخر گویند و بعد

ان بفتح سین معجمه و کسر باء موحده و میم در آخر گویند و اگر سست بود آنرا اقارس خوا
در اول و سین مهملتین بروزن فاعل گویند و اگر روان بود آنرا شرب بفتح سین مهمله و کسر با مهمله
و باء موحده در آخر گویند و اگر تازه بود آنرا زبیں بفتح عین معجمه و کسر راء مهمله و سکون تحتانی و میم
معجمه در آخر گویند و اگر نمکین باشد آنرا زعاق بضم رای معجمه و عین مهمله با الف و قاف در آخر گویند
و اگر سخت نمکین بود آنرا حُراق بضم حاء مهمله و راء مهمله با الف و قاف در آخر گویند و اگر نمکین
بود و تلخی هم داشته باشد آنرا اُجاج بضم همزه و جیم با الف و جیم دوم در آخر گویند و اگر تلخ بود
آنرا قعاع بضم قاف و عین مهمله با الف و عین مهمله دوم در آخر گویند و اگر اندکی شیرین بود
و مردم آنرا بیوسند پس آنرا شریب بفتح شین معجمه و راء مهمله و باء موحده در آخر بروزن کریم
گویند و اگر از آن هم کمتر شیرین بود و مردم دستوران نمیتوانستند کرد بعد درستی پس آنرا
شَروب بفتح شین معجمه و ضم راء مهمله و سکون واو و باء موحده در آخر گویند و اگر شیرین
بود آنرا فُرات بضم فاء و راء مهمله با الف و تاء فوقانی در آخر گویند و اگر بسیار شیرین بود آنرا نقا
بضم نون و قاف با الف و خاء معجمه در آخر گویند و اگر پاک و صاف بود آنرا نُمیر بنون و میم و
راء مهمله بروزن امیر گویند و اگر خوشگوار و آسانی فرو رود از لذت آنرا سلسل بدو سین
مهمله و تکرار لام بروزن جعفر و سلسال بروزن زلزال گویند و اگر تشنگی را فرو نشاند آنرا مسوس
بفتح میم و ضم سین مهمله و سکون واو و سین مهمله دوم در آخر گویند و اگر شیرین و خنک و صا
بود آنرا زلال بضم رای معجمه و لام با الف و لام دوم در آخر گویند و اگر مردم بران گرد آمده باشند
بمرتبه که سقاء یعنی لب ناکشیده باشد آنرا مشفوه یعنی بشفاه رسیده گویند و اگر اندکی مانده با
آنرا مثمود بتاء مثلثه و میم و دال مهمله بروزن محمود گویند بعد از آن مشفوف بضاد معجمه و تکرار
فاء بروزن معقول گویند در صحاح است ماء مشفوف اذا کثر علیه الناس مثل مشفوه بعد از آن مجموم
بجیم و تکرار میم بروزن محمود گویند بعد از آن منقوص بنون و قاف و صاد مهمله بروزن معقول گویند
بیابی بجهر آبا منهمر طبین * آب در دهان کردن از حرص و طمع چیزی بفارسی ا

داں پر آب گشتن و آب روان گردیدن صائب گوید * شعر * حدیث تیغ تو هر جا که
در میان آید * این زخم شهیدان پر آب میگردد * مشرب گوید * ع * گردد دهن تب
دار زخم کسی پر آب * **پانی پینا** * اول معلوم و پینا بکسر بای فارسی و سکون تحتانی معروف و نون
بالف رسیده بمعنی نوشیدن آب پس اگر انسان نوشد گویند شرب الانسان و اگر دد و
نوشد گویند ولغ السبع و اگر شتر و چارپایه نوشد گویند جرع بجیم و را و عین مهملتین و اگر ع بکاف
و را و عین مهملتین و اگر مرغ نوشد گویند عب الطائر بعین مهمله و بای موحده مشدده * **پانی**
پانی ہونا * اول بتکرار معلوم و ہونا بالضم ہا و سکون واو مجہول و نون بالف رسیده گداختن
از شرم بعربی ذاب من الحیا یعنی گداخته شد از شرم و بفارسی از شرم آب شدن * **پانچه** *
بفتحتین نون و کسر همزه و فتح جیم فارسی و ها در آخر یعنی از شلوار که یک پا در آن باشد بعربی رجل کم
دار مهمله و سکون جیم و لام در آخر گویند و بفارسی پاچه * **پانچی چڑھانا** * بفتحتین نون و کسر
همزه و جیم فارسی و سکون تحتانی مجهول و فتح جیم فارسی و را هندی مخلوط التلفظ بها بالف
و نون بالف کشیده بالا زدن پاچه شلوار برای کاری بعربی تشمیر بفتح تاء فوقانی و سکون
شین معجمه و کسر میم و سکون تحتانی و را مهمله در آخر گویند و بفارسی پاچه بالا زدن و بالا کردن
و برساق مالیدن امیر خسرو گوید * شعر * برگل و لاله ترسید و دانیک قمری * پای آلوده بخون پاچه
بالا کرده * هم او گوید * بیت * ساخته طاوس ملائک نگار * پاچه بالا زده طاوس وار * میرزا
صائب گوید * شعر * چرا آزاده در وحشت سرای لنگر اندازد * که سرو از خاک بیرون
ساق بر مالیده می آید * **پانی سوکھہ جانا زمین میں** * بضم سین مهمله و سکون واو
معروف و کاف مخلوط التلفظ بها و جیم بالف رسیده و نون بالف کشیده بمعنی خشک شدن
آب در زمین و جز آن بعربی نضب بفتح نون و سکون ضاد معجمه و بای موحده در آخر و نضوب
بالضم و غیض بفتح غین معجمه و سکون تحتانی و ضاد معجمه در آخر و بفارسی فرو شدن آب در زمین
و فرو کشیدن زمین آب را * **پانی گرانا** * بکسر کاف فارسی و را مهمله بالف رسیده و نون

کف کشیدہ آب بر زمین انداختن بعربی سَکْب بفتح سین مهمله و سکون کاف و با موحده و در آخر
گویند سکب الماء ارباب بعربی فعل ازان و صَبّ بفتح صاد مهمله و با موحده مشدده در آخر گویند
صبّ الماء بعربی فعل ازان و اراقه بکسر همزه و را مهمله با الف و فتح قاف و تا در آخر گویند اراقة
آب ریختن * پاؤں * بضم همزه و سکون واو و حصار نون در آخر خلاف دست
پا بوچھارون بعد الف و همزه ملیسه در آخر هم گویند بعربی پای مردم را رِجل بکسر را مهمله و سکون
جیم و لام در آخر و پای حیوانات را قائمه لقاب بسیم بردرل فاعل گویند قوائم جمع آن و بعربی پا
د هندی پیروایں از قوائم لسابیں است * پاؤں پڑنا * اول معلوم و پڑنا بفتح با رکار
و سکون را هندی و نون با الف رسیده بر پای کسی افتادن بعربی اِنْکِبَاب بسون و
کاف و تکرار با موحده بروزن انفعال و حَطّ بفتح حا مهمله و طا مطلقه مشدد گویند انکبّ حطّه
قدمیه و حطّ راسه علی قدمیه فعل ازان * پاؤں جھٹانا * اول معلوم و جھٹانا بفتح
جیم مخلوط التلفظ بها و نون مشدد با الف و نون دوم با الف رسیده بی حس و بی حرکت شدن
پا بسبب سردی و جزآن بعربی خَدَر الرجل بفتح خا معجمه و دال مهمله و را مهمله در آخر مضاف
بسوی رجل گویند در حدیث ان عمر اصابت خدرت رجله فقیل له ما لرجلک قال اجتمع عصبها و خدل
میم و سکون دال معجمه و لام در آخر گویند تخدّلت رجله ازباب سمع فعل ازان بفارسی بخواب رفتن و
خفتن پا * پاؤں چلنا لڑکی کا * بفتح جیم فارسی و سکون لام و نون با الف
رسیده و باقی معلوم بر رفتار آمدن طفل بعربی تَرَعْرُع بفتح تا و فوقانی و را مهمله و سکون عین مهمله
اولی و ضم را مهمله و عین مهمله دوم در آخر و بفارسی پا واشدن و پا کردن طفل * پاؤں
چپی کرنا * اول معلوم و چپی بفتح جیم فارسی و کسر با فارسی مشدد و سکون تحتانی معروف
و بفتح کاف عربی و سکون را مهمله و نون با الف کشیده بمعنی دلاکی کردن بعربی دَلْک بفتح دال
مهمله و سکون لام و کاف در آخر و غَمْز بفتح غین معجمه و سکون میم و زای معجمه در آخر و اساس است
جاریة غمّازة حسنة الغمز للاعضاء و هو عصرها بالید بفارسی شتال و شتالی کردن * پاؤں دابنا *

اول معلوم و دوم ابتدا بدال مهمله بالف رسیده و سکون بای موحده و نون بالف کشیده و
دلالی کردن یعنی مالیدن اندام و مشت و آن در پای چپی بگذشت * پاؤں سوجانا *
اول معلوم و سوجانا بضم سین مهمله و سکون واو مجهول و فتح جیم بالف و نون بالف کشیده بمعنی خواب
رفتن پا و آن در پاؤں جھنجنانا گذشت * پائلی * بکسر همزه و سکون تحتانی مجهول پارچه گوشت
نگاه و جز آن را گویند بعربی کُراع بضم کاف و فتح رای مهمله بالف و عین مهمله در آخر گویند اکارع بفتح همزه و
ضم رای مهمله بر وزن اَفلس و اَکارع بر وزن اصابع جمع آن و بالغا ربای موحده بالف و کسر لام و فتح نون
با همزه ممدوده معرّب پایتا چنانکه در قاموس است و بفارسی پاچه و پایه گویند و در محاوره عوام عرب
مقادم بفتح میم و قاف بالف و کسر دال مهمله و میم در آخر نیز گویند و نیز پای بمعنی پایه های تخت بعربی انه
قوائم بقاف و اُسُر بضم همزه و سین مهمله و رای مهمله در آخر گویند * پای تخت * لغت فارسی است در
اردوی هند مستعمل مکان بودن سلاطین بصاحب گویند * شعر * زتاج پادشهان پای تخت میسازد
سکندر چو کهر پاس آبرو دارد * بعربی دار السلطنة و دار الامارة گویند * پای تراب * نقل مکان و
آن عبارت است از آنکه از جای خود بجای دیگر رود بارادهٔ سفر و این غلط عوام فارسی گویان هند
است در کلام اساتذه چه در نظم و چه در نثر دیده نشد مگر بعضی از هندیان در کلام خود آورده اند چنانکه
درین بیت * بیت * گرد خط نیست بر رخسار تو ای جان دریاب * میکند حسن تو بر عزم سفر پای تراب *
و بعضی از محققین نوشته اند که صحیح پینترا است بفتح بای فارسی و سکون تحتانی و فتح نون و فتح فوقانی
و رای مهمله بالف کشیده * و عوام آنرا پای تراب کردند بفارسی نقل مکان گویند اشرف گوید *
شعر * طاقت نقل مکان نبود از آن چون سیل مست * در سفر پا خانه میگردد مسافر را پیاز
پای جامه * جامهٔ که در پا پوشند بعربی آنرا سراویل و بفارسی شلوار و تنبان و پاتچه گویند
و در عرف عال زیر جامه گویند و پایجامهٔ زنان را میان پا و میان پاچه گویند میرشاهی گوید * شعر *
مسلم بمیان پاچه او پیش کشید * زیراکه میان پاچه نرگس تنگ تر است * پائل * بکسر همزه و لام
آخر زیوریست که در پا پوشند بعربی خلخال و بفارسی پابرنجن و پا ابرنجن و پا آورنجن گویند و یک

نگون یعنی از طرف پا ارداده باشد بعربی مرخول بفتح میم و سکون را و مهمله و ضم جیم و سکون
واو و لام در آخر و میتون بفتح میم و سکون تحتانی و ضم تاء فوقانی و سکون واو و نون در
آخر گویند و بفارسی نگون سار ارداده و بازگون را نیز

باب باء فارسی با باء عربی

پیپانا * بکسر اول و سکون دوم و تحتانی بالف رسیده و نون بالف زده دوم و قصا معنی ریساک شدن
زخم و قرحه بعربی استمکات بسین مهمله و تاء فوقانی و میم و کاف و تاء فوقانی دوم در آخر بر
وزن استفعال و قیح بفتح قاف و سکون تحتانی و حاء مهمله آخر و تقیح بر وزن تفعل و تقییح بر وزن تفعیل گویند
استمکت البئرة و تقیح الجرح و قیح و قاح الجرح از باب ضرب و نصر فعل از آن واوی و یائی
هر دو آمده و بفارسی ریم کردن نیز گویند ابو منصور ثعالبی گوید اگر انسان را ریشی عارض شود
و شروع در طراوت کند گویند ضنی الجرح بضاد معجمه و ها از باب سمع و اگر چیزی از آن روان شود
فض الجرح بفا و ضاد معجمه مشدد و ذن الجرح بذال و رای معجمه مشدد از باب ضرب گویند و اگر آب
از آن بر آید گویند نح القرح بنون و جیم از باب ضرب و اگر ریم کند گویند امد الجرح بهمزه و میم و دال
مهمله مشدد و اغث الجرح بغین معجمه و ثاء مثلثه از باب افعال گویند و آن ریم را مده بکسر میم بر وزن کرمه گویند

باب باء فارسی با باء فارسی

پیپانا * بهر دو باء فارسی بزبان مردمان شهر بروند معنی پیپانا بتحقیق بالا گذشت
پیوتا * بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و تاء هندی بالف رسیده معنی پلک
چشم بعربی جفن بفتح جیم و سکون فا و نون در آخر گویند اجفان بالفتح و جفون بر وزن
عیون جمع آن بفارسی نام چشم و پلک بکسر اول و سکون لام و کاف تازی در آخر
گویند از آب سیک جوبا گوید * شعر * از پلک دو چشم تر مردم * گویا که ز ماهی سمک
است * جمال الدین سلمان گوید * شعر * پلک گوید ز کسی حسیم بر آب می
نیلوفری است کو بکند میل آفتاب * و امیر خسرو علیه الرحمه در اشعار خود بفتح لام آورده

آرد و چپانیز گویند * شعر * تیرت سواد چشم عدو تنگ کند چپا گره * نی بچی بچیده
دلی چو تنگ بود * هم او فرماید * شعر * تنگ پچی زنند دل پچی بر چه شست * چو
جادو بی که بر آب اندر فسون بجنباند * پخپری * بفتح اول و سکون دوم و کسر رای بی نقطه
و سکون تحتانی معروف پوست خشک سر بیر بعربی قشاره بضم قاف و تشدید شین با الف
و رای مهمله و تا در آخر و قشر با لام گویند *

باب پای فارسی با تای فوقانی *

پت * بالکسر و سکون تای فوقانی غلطی است از اغلاط اربعه که آنرا بعربی صفرا و مره بکسر میم و رای مهمله مشدد و تا در آخر و بفارسی تلخه گویند و پت بالفتح بمعنی آبرو بعربی عرض بکسر عین مهمله و سکون رای مهمله و ضاد معجمه در آخر گویند * **پتا** * بکسر اول و سکون دوم مشدد بالف رسیده عضوی است که در آن تلخه صفرا شود بعربی آنرا مراره بفتح میم و رای مهمله با الف و فتح رای دوم و تا در آخر گویند و بفارسی زهره و پتا بفتح اول و تشدید دوم بمعنی برگ درخت بعربی آنرا ورق بالفتح واو و رای مهمله و قاف در آخر گویند اوراق بالفتح جمع آن و بترکی یپراق بضم یای تحتانی و سکون قاف و فتح رای مهمله و سکون قاف دوم و نیز پتا بالفتح و تخفیف دوم بمعنی نشانی که بدان پی بمطلب برند بعربی علامه بعین مهمله و لام و میم بر وزن سحابه و علامه بر وزن ترانه و اعلومه بضم همزه و سکون عین مهمله و ضم لام و سکون واو و فتح میم و تا در آخر و معلم بفتح میم و سکون عین مهمله و فتح لام و میم در آخر و سمه بکسر سین مهمله و فتح میم و تا در آخر و سیما بکسر سین مهمله و سکون تحتانی و میم با الف و سیمیا بر وزن کیمیا گویند در اساس است فیه سیما الصلاح و سیمیاء و بفارسی سراغ و نشان *
پت جهار * بفتح اول و سکون دوم و فتح جیم مخلوط التلفظ بها و الف و رای هندی در آخر موسمی که در آن برگهای درختان بریزند بعربی آنرا خریف و بفارسی آنرا خزان بر وزن قرآن و برگ ریزان و پاییز بپای فارسی با الف و کسر تحتانی و سکون تحتانی دوم و زای معجمه در آخر و پائیز بر وزن جائز و آن مخفف اول است و تیرگان بر وزن مهربان * **پتر** * بفتح اول و دوم

مشدد و رای مهمله و در آخر هاء و سین مهمله و حا و جزآن که در تختهای نرد و غیر آن رسند بعربی آنرا فرد بفتح
فا و سکون راء مهمله و فتح ها و موحده مشدد و تا در آخر گویند * پتیرا * بفتح اول و دوم مشدد مفتوح
و راء مهمله بالف رسیده کتابی که در آن احکام یکساله نجوم نویسند بعربی آنرا التقویم گویند * پتلا *
بفتح اول و سکون دوم و لام بالف رسیده بمعنی باریک بعربی آنرا دقیق بدال مهمله و کسر قاف و
سکون یا گویند و نیز بمعنی خلاف غلیظ بعربی آنرا رقیق براء مهمله و کسر قاف و سکون یا مذکور
گویند و بفارسی تنک بضم تاء فوقانی و ضم نون و هر چیز خشک که بسبب آب نرم شده باشد آنرا
هم گویند مثلاً اگر چیزی از آب نرم شدن باشد بعربی آنرا دریجه بفتح واو و کسر راء مهمله و حاء مهمله
و در آخر گویند * پتلا بالضم تصویری که سایه دار باشد بعربی آنرا تمثال بکسر تاء فوقانی و سکون
میم و تاء مثلثه بالف و لام در آخر گویند تماثیل جمع آن بفارسی آنرا پیکر گویند * پتلی * بضم
اول و سکون دوم و کسر لام و سکون تحتانی معروف تصویری که سایه دارد بعربی آنرا لعبت
بضم لام گویند و نیز بمعنی سیاهی چشم که بمحل میانی است بعربی آنرا انسان العین گویند و بفارسی
انگورک و مردم چشم و مردمک گویند شمس شیرازی گوید * ع * انگورک چشم است عالت سنگ
و شترکی قراع بالفتح و راء مهمله و قرآمموق بفتح قاف و راء مهمله و فتح میم اول و ضم میم دوم *

پتلی کا ساناک - پتلی کا معلوم و ساناک بسین مهمله بالف رسیده
و حا و نون و کاف فارسی در آخر عبارت از آن است که شخصی هنگام شب خیمه استاده کرده
و پارده زده شکلهای گوناگون از چرم یا کاغذ تراشیده از اندرون پرده تنک که در آن چراغ
روشن باشد نمایند چنان حرکت میدهد که معلوم میشود که صاحبان آن صورتها هم جنگ میکنند یا
جای بجای میروند بفارسی آنرا شب بازی گویند و آن شخص را شب باز و اگر تصاویر
سایه دار باشد آنرا لعبت بازی گویند و آن شخص را لعبت باز مخلص گوید * بیت * شمع
شم گر کند منع ز لعبت بازی * گردد تنش فتد آن زلف کند شب بازی * سعید اشرف
گوید * شعر * تا سحر در عشقبازان خرمها در پرده داشت * شمع فانوس خیال آن دلبر است

در شب بازند * پتشا * بفتح اول و سکون دوم و نون بالف رسیده بت میا انبار از فرش
زمین را گویند بعربی آنرا شفر بضم شین معجمه و سکون فا و را مهمله در آخر و شافر بر وزن
فاجر گویند و هر دو گذرده * اِشکتان بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح کاف و مثناة
فوقانی بالف رسیده و نون در آخر گویند اِشکه بالکسر و بالفتح یکی اشک بالکسر و بالفتح [illegible]
[illegible] حسب آن جریر در هجو فرزدق گوید * شعر * لما برزتنی باسفل شکیبها
کنفقته الفرزدق بین شاباً * پتنگ * بفتح اول و دوم و سکون نون و کاف فارسی
در آخر کاغذی باشد که اطفال بر ریسمان بسته بهوا سر دهند بعربی آنرا درمی و دره حال
طایره بفتح طا مهمله بالف کشیده [illegible] نستانی و فتح را مهمله و تا در آخر و بفارسی کاغذ هوائی و کاغذ
اطفال و کاغذ باد باضافت و بی اضافت گویند * مخلص کاشی گوید * شعر * ز آه
بخت نقل خود را برد بمعراج * که ریسمان دهندش چون کاغذ هوائی * نصیرای همدانی
گوید * شعر * ز بس که آخته عشقم بزد بر رشته آه * سبک ز کاغذ اطفال بود [illegible] ام
می گوید * شعر * کسی که عشق بود در دل استادش * کتاب صرف هوائی آ
کاغذ بادش * شعر * بطفلی شد بکمینی داده ام فطرت دل خود را * که کاغذ باد دامنست
از خیال پرواز رنگ او * اسیر گوید * شعر * بباد رفته طفلی است گرد هستی من * که نامه
مرا کاغذ هوائی کرد * و باد بزد باد برک نیز گویند چنانکه در فرهنگ رشیدی و جهانگیری است
و نیز پتنگ چوبی است سرخ که جامه و ابریشم را بآن سرخ کنند بعربی آنرا بقّم بفتح
با موحده و قاف مشدد و میم در آخر و بفارسی بکم بفتحتین گویند شاعری گوید * بیت *
هر که در دنیا شود قانع بکم * سرخ رو باشد بعینی چون بکم * پتنگا * بفتح اول و دوم
و سکون نون و کاف فارسی بالف رسیده عبارت از آن است که چون آتش در خانهٔ کاه
پوش افتد گلوله های کاه سوخته که هنوز آتش در میانش باشد بزد و باد بهوا رود بعربی آنرا
شرارة التبن بشین معجمه و بتکرار را مهمله بر وزن حرارت مضاف بسوی تبن گویند و بفارسی

پرکالهٔ آتش و پلیته بضم بای فارسی ولام وسکون یا و فتح تای فوقانی و های مختفی در آخر گویند و
فتیله بمعنی کرمی پرده که بر چراغ و آتش افتد بعربی آنرا فراش بفتح فا و رای مهمله بالف و شین
معجمه در آخر گویند فراشه بزیادت تای کمی و بفارسی پروانه گویند * پیوار * بفتح اول وسکون یا
دوم و واو بالف رسیده و رای مهمله در آخر بمعنی دسالکشتی بعربی آنرا سکان بضم سین مهمله و کاف
مشدد بالف و نون در آخر گویند فی اساس البلاغة قعدوا على السكان وهو ذنب السفينة لانها بها تعدل
دسالکشتی گوید * پیواس * بفتح اول وسکون دوم و واو بالف و سین مهمله در
آخر و چوبی که در زمین نصب کنند و چوب دیگر بران گذارند تا مرغان شکاری مثل باز و امثال
آن بران نشینند بعربی آنرا میقعه بکسر میم وسکون یای تحتانی و فتح قاف و عین مهمله و تا در آخر
وکنده بفتح کاف و سکون نون و فتح دال و رای مهملتین و تا در آخر گویند چنانکه در قاموس و صحاح
و اساس البلاغة است بفارسی آنرا آونه و پیتوار بفتح بای فارسی وسکون تای فوقانی بر وزن
پردار گویند و پیچ آن اعم از آنکه مرغان شکاری بران نشینند یا غیر آن و پیدوار بدال مهمله بجای فوقانی
نیز آمده * پیهر * بفتح اول و دوم مشدد مخلوط التلفظ بها و رای مهمله در آخر جسمی است
معروف که بعربی آنرا اَخَر بالتحریک گوید آخار بالفتح و چخار بر وزن کتاب و اُخُر بر وزن
اقلس و چخاره بر وزن کتابه جمع آن و بفارسی سنگ ثعالی گوید * یرمع * بفتح تحتانی و سکون
رای مهمله و فتح میم و عین مهمله در آخر سنگی که در آفتاب درخشد تابیع لام بمجس و برطیل بکسر بای
موحده و سکون رای مهمله و کسر طای مطلقه و سکون تحتانی و لام در آخر بمعنی سنگ دراز
براطیل جمع آن و مفتاة بفتح میم و بها بالف و تا در آخر سنگ بلور را گوید و مَرْمَر سنگ رخام
را گوید و دُملق بضم دال مهمله و سکون میم و ضم لام و قاف در آخر و دُمالِق بر وزن عُلابط
و دُملوق بر وزن عُصفور سنگ مدور و املس را گوید صَلاح بفتح صاد مهمله و لام بالف رسیده
و حای مهمله در آخر سنگ بهار را گوید صَیخود بفتح صاد مهمله و سکون تحتانی و ضم خای معجمه و
سکون واو و دال مهمله در آخر سنگ سخت را گویند و صفا بفتح صاد مهمله و فا بالف رسیده

رسیده وشقوان بروزن رقتان وشیوار بروزن بسرار نیز بمعنی تنگ تخت * پتھراؤ کرنا
بمعنی پتھراو کرنا چنانکه خواهد آمد * پتھر کا مکان * مکانی که از سنگ بنا کرده باشند
بعربی آنرا ضیر بفتح با موحده وضاد معجمه ومیم بروزن کریم ومرضوم بروزن مفعول گویند وبفارسی
مکان سنگین * پتھرانا * بفتح اول ودوم مشدد مخلوط التلفظ بها وسکون را مهمله ومیم
بالف رسیده ورا مهمله ونون بالف کشیده کسی را سنگ زدن بعربی رجم بفتح را مهمله وسکون
جیم ومیم در آخر در اساس است رجمه رجماً بالرجام وهی الحجارة وبفارسی سنگسار کردن **
پتھراؤ کرنا * بفتح اول ودوم مخلوط التلفظ بها وسکون را مهمله ها بالف کشیده
وهمزه ولیه مضمومه وفتح کاف تازی وسکون را مهمله ونون بالف رسیده کسی را پیاپی
سنگ زدن بعربی امطار الحجر وتتابع الحجر گویند امطر علیه الحجارة وتتابع الحجارة وفعل ازان بفارسی
سنگباران کردن * پتھری * بفتح اول وسکون دوم مخلوط التلفظ بها وکسر را مهمله
وسکون تحتانی معروف سنگی که کارد را بران تیز کنند بعربی آنرا مشحذ بکسر میم وسکون
شین معجمه وفتح حا مهمله وذال معجمه در آخر ومسنه بکسر میم وفتح سین مهمله ونون مشدد وتا در آخر
گویند ونیز پتھری بمعنی سنگی که ازان بچقماق آتش برآرند بعربی آنرا مضبوحه بفتح میم وسکون
ضاد معجمه وضم با موحده وسکون واو وفتح حا مهمله وتا در آخر وقداح بفتح قاف ودال مهمله
مشدد بالف وحا مهمله در آخر وقداحه بزیادت تا گویند ونیز پتھری سنگی را گویند که در مثانه
وگرده متولد شود بعربی آنرا حصاة المثانه وحصاة الکلیه گویند وبفارسی سنگ مثانه وسنگ
گرده وچون این مرض اکثر صبیان را عارض میشود آنرا حجر الصبیان نیز گویند ونیز پتھری بمعنی
سنگریزه بعربی آنرا حصاة بفتح حا مهمله وصاد مهمله بالف وتا در آخر گویند حصی بحذف تا و
حصیات بروزن ثمرات جمع آن وحصبه بفتح حا وصاد مهملتین وبا موحده وتا در
آخر وحصبا بروزن حمرا گویند * پتی * بفتح اول ودوم مشدد مکسور وسکون تحتانی
معروف برگ کوچک را گویند بعربی اعم ازانکه کلان باشد یا کوچک ورق بالتحریک گویند

و بفارسی برگ و بر سبکی که بیاساید و تازه شود و باشد برگ گرد و سرو و مانند آن یعنی آنرا هدب
بضم اول و دال مهمله و بای موحده در آخر و هدّاب بروزن رمان و عبل بفتح عین مهمله و بای موحده و لام
در آخر گویند فی الصحاح الهدب بالتحریک والعبل بالتحریک کل ورق مفتول لیس بعرض مثل
ورق الاثل والسرو والارطی والطرفاء ونحو ذلک کذا فی القاموس و بتّی بالکسر مرضی است و آن دانها
خرد است که یکبار بر اندام بر آید و خارش پیدا کند یعنی آنرا شری بفتح شین معجمه و را مهمله و الف
مقصوره در آخر و بفارسی پر بکسر الف و سکون تحتانی گویند شری جلده از باب سمع فعل از ان

بتّی جهارنا بفتح اول و کسر دوم مشدد و سکون تحتانی معروف و مجهول بمعلوم التلفظ
بها و الف و را هندی و نون بالف کشیده برگ از درخت فرو ریختن پس اگر برگ کلان است
بیاء مجهول گویند و اگر خرد بیاء معروف یعنی هشّ بفتح ها و شین معجمه مشدد در آخر گویند هشّ
الورق از باب نصر و ضرب فعل از ان قال الله تعالی حکایة عن موسی علیه السلام واهشّ بها علی غنمی
و عبل بفتح عین مهمله و سکون بای موحده و لام در آخر گویند عبل الشجرة از باب ضرب و عبّلها از
باب تفعیل فعل از ان و حتّ بفتح حاء مهمله و تاء فوقانی مشدد در آخر گویند و بفارسی برگ از درخت
افشاندن و شوریدن نیز گویند اگر شاخهای درخت را بسته برگ از ان فرو ریزد یعنی
آنرا خبط بفتح خاء معجمه و سکون بای موحده و طاء مهمله گویند خبط الشجر از باب ضرب فعل از ان

بتّی جهرنا بفتح اول و دوم مکسور مشدد و سکون تحتانی مجهول و فتح جیم عربی بمعلوم
التلفظ بها و سکون را هندی و نون بالف کشیده ریختن برگ از درخت یعنی انحتات بنون
و حاء مهمله و تکرار تاء فوقانی بروزن انفعال و تحاتّت بروزن تفاعل و تحتّت بروزن تفعّل گویند
در حدیث است ذاکر الله فی الغافلین مثل الشجرة الخضراء وسط الشجر الذی تحاتّ ورقه من [illegible]

بتیلا بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف و لام بالف کشیده دیگ سپیده دهن
فراخ را گویند یعنی عموما دیگ را قدر بکسر قاف و سکون دال مهمله و را مهمله در آخر گویند و تنگ
دیگ مطلق را پتیله بفتح بای فارسی و کسر فوقانی و سکون تحتانی معروف و فتح لام و ها در آخر و

در آخر و جَبِل بر وزن جَبَل با باء فتح تا فوقانی گویند ✽ **تیبل** ✽ بفتح اول کسره دوم و سکون تحتانی معروف و کسر لام و سکون تا دوم معروف در آخر بمعنی دنبک مسینه که یک سر آن را کلفت بکسر کاف و سکون فا و تا در آخر گویند

باب بای فارسی با تای هندی

پٹ ✽ بفتح اول و سکون دوم بمعنی نگون بعربی نکب بضم میم و کسر کاف و با موحده مشدده گویند و منکب بضم میم و سکون نون و فتح کاف و با مشدد در آخر گویند و نیز بمعنی یک تخته دروازه بعربی آنرا مصراع بکسر میم و سکون صاد مهمله و را مهمله بالف رسیده و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی تخته در ✽ **پٹا** ✽ بفتح اول و دوم مشدد بالف رسیده و کلوبندی را گویند که در گردن حیوانات کنند بعربی آنرا مخنقه بکسر میم و سکون خاء معجمه و فتح نون و قاف و تا در آخر گویند در اساس البلاغه است و فی جیدها المخنقه بمعنی اجیادهن المخانق و هذه مخنقة الکلب و کلوبندی که در گردن سگ اندازند بفارسی آنرا قلاده بکسر قاف گویند حافظ گوید ✽ شعر ✽ شنیده‌ام که سگان را قلاده می‌بندند ✽ چرا بگردن حافظ نمی‌نهی رسنی ✽ اما قلاده بعربی حمایل و هار را گویند و کلوبندی که در گردن گربه و آهو بره کنند بعربی آنرا خضاض بفتح خاء معجمه و ضاد معجمه بالف و ضاد معجمه دوم در آخر گویند ✽ **پٹارا** ✽ بکسر اول و دوم بالف رسیده و را مهمله بالف کشیده ظرفی طبق دار کلان پوست کشیده باشد یا نه بعربی آنرا سَلّه بفتح سین مهمله و لام مشدد و تا در آخر و سَل بحذف تا گویند سِلال بر وزن کتاب جمع آن و ظرفی که مارگیران دارند بفارسی آنرا سله مارگیر نظامی گوید ✽ ع ✽ که در سله مار است یا زهر مار ✽ **پٹاری** ✽ بکسر اول و دوم بالف رسیده و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف ظرفی کوچک طبق دار بپوست کشیده باشند یا نه بعربی آنرا جُونه بضم جیم و سکون واو و فتح نون و تا در آخر گویند در قاموس است جونه بمعنی سُلَیله یعنی سله کوچک بپوست کشیده و شده انتهی در حدیث صفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم آمده فوجدت لیده بردا و ریحا کانما اخرجها من جونة عطار و عتیده ✽ بفتح عین مهمله و کسر تا فوقانی و سکون تحتانی و فتح

دال مهمله و تا در آخر گوید در حدیث ام سلیم آمده فتحت عتیدة تمالی القاموس العتیدة الطبلة در تیغ
فتح سین مهمله و کسر را مهمله و سکون تحتانی و طا مطلقه در آخر * پتیر بفتح اول و سکون دوم
و فتح بای فارسی و را مهمله در آخر پیالی که در آن گیاه و درخت و آب بود عربی آن را صفصف بفتح
هر دو صاد مهمله و سکون فا در اول قمر بفتح قاف و سکون با و دال مهمله در آخر و قرد بالتحریک
و آخر و مرت بفتح میم و سکون را مهمله و تا در آخر و مرادف بکسر میم و سکون صاد مهمله و یا مهمله الف
و دال مهمله در آخر گوید و بفارسی دشت ساده و بیابان ساده گوید * پتخنا * بفتح اول
و دوم و سکون حای مهمله و نون با الف رسیده فرو شدن آماس بعربی انفشاح بمیم و سین مهمله و
حا مهمله در وزن انفعال گوید افسح الورم فعل ازان و انفشاش بفا و تکرار شین معجمه بر وزن انفعال
گوید و بفارسی فرو نشستن آماس * پتیرا * بفتح اول و سکون دوم و را مهمله با الف چون
پهنا و تحقیق آن در لغت تحت ذکر کرده خواهد شد * پتنگا * بفتح اول و سکون دوم و کاف
تازی با الف جانوری که بر گرد شمع گردد بعربی آن را منطقه بکسر میم و سکون نون و فتح طا مهمله
و قاف و تا در آخر و نطاق بر وزن کتاب گوید انتطق از باب افتعال و تنطق از باب تفعل
فعل ازان و بفارسی کمر و کمربند گوید و ترکی بیلباغ بکسر با موحده و سکون لام و فتح
با موحده و سکون غین معجمه در آخر گوید * پتکنا * بفتح اول و دوم و سکون کاف
عربی و نون با الف گشتن چیزی را بر زمین زدن بعربی لبط بفتح لام و سکون با موحده
و طا مهمله در آخر و لبج بفتح لام و سکون با موحده و جیم در آخر و رمی بفتح را مهمله و سکون
میم و تحتانی در آخر گوید لبط به الارض و لبج به الارض از باب نصر و رمی به الارض از باب ضرب
نزد آن را بر زمین و تعبیر بمعنی فرو شدن آماس و معنی آن در لغت پتخنا که مرادف آن است
گذشت * پتوا * بفتح اول و سکون دوم و همزه ملینه و واو با الف رسیده گیاهی
برای زیور و جز آن بافند بفارسی بمحاوره محال علاقه بند گوید * پتھا * بفتح اول و
دوم مشدد مخلوط التلفظ بها و الف در آخر عضوی است بسیط سفید که مست آن دماغ

و با تو و قاج است بعربی عصب بفتح عین و صاد مهملتین با با موحده در آخر و بفارسی پی و بترکی
سینکر بکسر سین مهمله و خفا نون و کسر کاف و تیزشیا مخفف پاشا بمعنی بچه مرغان بعربی آنرا
فرخ بفتح فا و سکون را مهمله و خا معجمه در آخر گویند و بفارسی جوجه و جوژه گویند * **پیچی** * بفتح
اول و کسر دوم مشدد و سکون تحتانی معروف جامه پاره دراز که بر سر وقت درد سر بندند
یا بر بند قرشته یا بر جراحت و دمل و امثال او بالای آن بندند بعربی آنرا عصابه بکسر عین مهمله و صاد
مهمله بالف و فتح با موحده و تا در آخر و عصاب بر وزن کتاب گویند چنانکه در قاموس است و جار الله
زمخشری میان عصابه و عصاب فرق کرده است کما قال فی الاساس و یقال شد رأسه بعصابة
و غیره بعصاب فی القاموس تعصب از باب تفعل شد العصابة و فی الصحاح تعصب ای شد العصابة
و عصب را از باب تفعیل بست سر را بالعصابه بفارسی آنچه بر سر بندند آنرا سربند گویند و آنچه بر زخم
لشتر بندند آنرا رگ بند گویند و آنچه بر زخم جراحت بندند آنرا جراحت بند و زخم بند گویند *
پیچیلا * بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و لام بالف رسیده بلغت اهل تعبات
چوبی که به هر دو طرف آن ریسمان بسته زمین بشیار کرده را هموار کنند بعربی آنرا مسلفه بکسر میم
و سکون سین مهمله و فتح لام و فا و تا در آخر و شوف بفتح شین معجمه و سکون واو و فا در آخر گویند
و بفارسی آنرا ماله و بزن بفتح با و عربی و زای معجمه و نون در آخر و بتکن بکسر با موحده و سکون تا
فوقانی و فتح کاف عربی و نون در آخر گویند و گرا بفتح کاف عجمی و را مهمله مشدد با الف
کشیده نیز اما این آهنی باشد چهن دسته دار که در هر دو طرف آن ریسمان بندند یکی دسته
آنرا بگیرد و دیگری ریسمان را کشد تا زمین بشیار کرده ناهموار را هموار کند

باب بار فارسی با جیم عربی

پجاوا * بفتح اول و جیم بالف رسیده و فتح واو با الف جائی که خشت آنجا پزند بعربی
آنرا کورة اللبن گویند و بفارسی آتش خشت پزی و پزاده و کوره و فخارخانه گویند
میر یحیی شیرازی گوید * بیت * زند از روزنش آتش زبانه * بسان کوره فخارخانه *

خورشید و مجهول آمده * گشته امروز اندرو چون آفتاب خاوری * ولیکن بعضی از فضلا گفته اند
که تحقیق آن است که اختر مخفف باختر است و اختر ماه و آفتاب هر دو را گویند پس باختر قرار
و مغرب توان گفت و همچنین خاور مخفف خاوره است و خاور ماه و آفتاب باشد پس خاور بمعنی مشرق
و مغرب توان گفت و ازین جهت قدما بر دو معنی هر دو لفظ را استعمال کرده اند لیکن خاور
مرادف خوربستن آمده از جهت خاوره بیشتر بمعنی مشرق استعمال کنند * پچهتانا بفتح
اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و نون بالف رسیده پشیمانی که آن را از عضو رسد تا ول
برآید بعربی آن را مشرط بکسر میم و سکون شین معجمه و فتح را مهمله و طا مطلقه در آخر و نشتر اطبا رو بدل آن نیز
و مبضع بکسر میم و سکون با موحده و فتح ضاد معجمه و عین مهمله در آخر و مبزغ بکسر میم و سکون با و فتح
زا معجمه و عین معجمه در آخر گویند بفارسی گلگ بفتح کاف تازی و لام و کاف تازی دوم در آخر
پچهنی و دنیا * بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و کسر نون و سکون تحتانی مجهول
و کسر دال مهمله و سکون تحتانی دوم مجهول و نون بالف کشیده نشتر زدن نشتر بر عضوی بکار
بردن برای برآوردن خون بعربی تشرط بفتح شین معجمه و سکون را مهمله و طا مهمله در آخر گویند تشریط الحجام
ارباب بصر و عرب فعل از آن و تشریع بفارسی گلگ زدن چه گلگ بفتح کاف تازی اول و لام و کاف
تازی دوم در آخر بمعنی نشتر است * پچهوا * بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و واو
با الف در آخر بادی که از طرف مغرب آید بعربی آن را دبور بفتح دال مهمله و ضم با موحده و سکون
واو و را مهمله در آخر و بفارسی باد قبله و باد مغربی گویند * پچهوڑنا * بفتح اول و ضم دوم مخلوط
التلفظ بها و سکون واو مجهول و را هندی و نون بالف رسیده غله را از اغلا افشاندن پاک نمودن
بعربی نسف بفتح نون و سکون سین مهمله و فا در آخر گویند نسف الحب بالمنسف از باب ضرب
فعل آن است بفارسی غله افشاندن * پچهوڑن * بفتح اول و ضم دوم مخلوط التلفظ بها و سکون
واو و فتح را هندی و نون در آخر آنچه از پاک کردن غله افشاندن برآید بعربی آن را نسافه بضم
نون و سین مهمله با الف و فتح فا و تا در آخر گویند * پچهیاؤ * بفتح اول و سکون دوم

گذشت
نمود اما بفتح نون و تحتانی بالف و همزه نسبت مضمر و ما آخر بادی که از مغرب و زد و تابش و لغت نخچیر

باب بای فارسی با دال مهمله

پدانا • بفتح اول و دوم و الف رسیده و نون بالف کشیده کسی را که بعمل کوزا نیدن بعربی تفریط بفتح ضاد معجمه و را مهمله و طا مهمله بر وزن تفعیل و افراط بر وزن افعال گویند و بفارسی گزافه
پدوڑا • بفتح اول و ضم دوم و سکون واو و مجهول و رای هندی بالف رسیده کسی که بسیار گوز زند بعربی آنرا ضراط بضاد معجمه و رای و طای مهملتین بر وزن شداد و ضرّوط بر وزن شبوه و ضرّیط بر وزن سکّیر گویند و بفارسی گوززن و نیز در هندی این کلمه را در تحقیر کسی استعمال کنند بعبارة هم ضرآط بدین معنی مستعمل است • **پدوڑی** • بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و کسر رای مهمله و سکون تحتانی زنی که بسیار گوز زند بعربی آنرا ضراطه بفتح ضاد معجمه و رای مهمله مشدد و بالف و تا در آخر گویند و نیز دشنامی است که کنیزان را هند بعربی گویند یا حباقه بفتح حای مهمله و بای موحده بالف و کسر قاف بر وزن باقلاق •

باب بای فارسی با رای مهمله

پر • بفتح اول و سکون دوم بمعنی مگر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و یا از قبیل توافق لسانین است و حشی گوید • بیت • اگر هرگز یاد مشتاقان بمکتوبی نکرد • گرچه گستاخی است می‌گوییم پر خوبی نکرد • بعربی لیکن گویند و آن برای استدراک است و نیز در اردوی هندوستانی بمعنی پر مرغان مستعمل است بعربی ریش بکسر رای مهمله و سکون تحتانی و شین معجمه در آخر گویند و **پر** بضم اول و سکون دوم بمعنی دلو بزرگ که بزرگاوان از چاه کشیده شود بعربی غرب بفتح عین معجمه و سکون رای مهمله و بای موحده در آخر گویند • **پرانا** • بضم اول و رای مهمله بالف و نون بالف رسیده هر چیز کهنه را گویند بعربی قدیم و عتیق بعین مهمله و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی و قاف در آخر و رث بفتح رای مهمله و ثای مثلثه مشدد در آخر و بفارسی دیرینه و باستان و کهنه ابو منصور ثعالبی گوید جامه کهنه را طمر بکسر طای مهمله و سکون میم و رای مهمله در آخر گویند اطمار بالفتح

جمع آن در دوم رستین بکسر را و کسر نون و سکون تحتانی و میم در آخر گویند و مشک بکسر
را و شین معجمه بعد سین مهمله و نون مشدد در آخر گویند و آخوان بکسر اول و زیر کسر را مهمله و میم مشدد و تا در آخر گویند
در صحاح است الرمّة بالکسر العظام البالیة والجمع رمم و رمام تقول منه رمّ العظم یرم بالکسر رمة
ای بلی و رمیم و اما قال الله تعالی قال من یحیی العظام وهی رمیم لان فعیلا و فعولا قد یستوی فیها
المذکر والمؤنث والجمع مثل رسول و عدو و صدیق و فی القاموس ارمّ العظم ارمت العظام صیرو
آمده انتهی ا بمعنی در صفات اشیا که می گویند شیخ هم بکسر را و میم مشدد و پیر کهن سال و تونه
بکسر را و سکون دال مهمله و میم در آخر جا که نرد دستی بفتح سین مهمله و سکون حا مهمله و تا در آخر
چادر که ریطه خرد چادر یک لخت که چه ریطه بفتح را مهمله و سکون تحتانی و فتح طا مهمله و تا در آخر
چادر یک لخت و خرد بفتح جیم و سکون را مهمله و فتح دال مهمله در آخر بمعنی جامه که بفتل نقل بفتح نون
و سکون قاف و لام در آخر ما نوش که عقلم جعل بفتح نون و کسر جا معجمه و را مهمله در آخر است و آن بکسر
کاف و الف دریس بدال و را و سین مهملات مرد و دل فاعل کتاب که تدارس داند بدال مهمله با الف و کسر
تا و سکون را مهمله و دال در آخر مسرل که رسم طابش بطا مهمله با الف و کسر میم و سین مهمله در آخر بسا با
کمرود و تقسیم اسفار قدیمه گویند باز قدمی سار که دیار عتیق دسار که رحل و تهری مرد و در بیت تو
غدملی بضم عین مهمله و سکون دال مهمله و میم و کسر لام و تحتانی مشدد جامه در بیت وفی القاموس الغذمل
والغذملی والعذلیل والعدافی معمومات کل شی قدیم انتهی شیخ قفسرخی بفتح قاف و نون و
سکون سین مهمله و کسر را مهمله و تحتانی مشدد پیر در بیت تحورد همعر بفتح ق ف و سکون نون و فتح
دال مهمله در آخر پیر زال در بیت مال متلد بضم میم و سکون تا فوقانی و فتح لام و دال مهمله در آخر مال در بیت
شرف قدموس بضم قاف و سکون دال و ضم میم و سکون واو و سین مهمله در آخر شرف در بیت معنه
کتد پیس بفتح حا معجمه و سکون نون و فتح دال مهمله و کسر را مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر
کهدم در بیت خمر عاتق بعین مهمله با الف و کسر تا فوقانی و قاف در آخر می در بیت قوتش جاکه بعین مهمله با
و کسر تا فوقانی و فتح کاف و تا در آخر کمان در بیت انتهی و قاموس است قوس بکل بفتح عین مهمله

و جیم و نون و بای موحده گویند سمل الثوب از باب نصر سُمولاً و سمولةً بضمتین و اسمل نیز از باب افعال و سمّل از
باب تفعیل کهنه شد جامه ثوب اسمال بالفتح و سملة بالتحریک و سمل بروزن کتف و سمیل بروزن
امیر و سمول بروزن صبور جامهٔ کهنه بلی الثوب از باب سمع بلی بکسر الباء و بالقصر و بلاء بالفتح
و المد کهنه شد جامه و ابلی الثوب از باب افعال و بلّاه از باب تفعیل کهنه کرد جامه را و رس کهنه
بعربی بلی نوشته بفتح را و مهمله و ثا رشته رشته شده گویند * پرزبال * بفتح اول و سکون دوم
و بای موحده با الف و لام در آخر موئی که اندرون پلک برآید بعربی الشعر المنقلب گویند و بفارسی
موی زیاده و موی چشم * پرجهاڑنا * بفتح اول و سکون دوم و فتح جیم مخلوط التلفظ بها
با الف و رای هندی و نون با الف کشیده پر ریختن مرغ بعربی نسل بفتح نون و سکون سین مهمله
و لام در آخر گویند نسل الطائر از باب نصر و ضرب متعدی و لازم هر دو آمده یعنی فرو ریخت مرغ
پرهارا و افتاد پرهای مرغان و انسل ریش الطائر و انسل الطائر ریشه از باب افعال همچنین لازم
هر دو آمده کذا فی الصحاح و بفارسی گریز و گریچ شدن مرغ گویند و نیز بمعنی افشاندن مرغ پرهارا
بعربی نفض بفتح نون و سکون فا و ضاد معجمه در آخر و تنفش بنون و فا و شین معجمه بروزن تفعّل
گویند * پرجهڑنا * بفتح اول و سکون دوم و فتح جیم مخلوط التلفظ بها و سکون رای هندی و
نون با الف کشیده پر افتادن مرغ بعربی نسل بالفتح گویند و تحقیق آن در لغت بالا گذشت *
پرچهی * بفتح اول و سکون دوم و کسر جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف
بمعنی پاکرباسی که از هر دو طرف بطور کیسه دوخته در ان متاعها نهاده بر پشت ستور اندازند بعربی
الخرج بضم خای معجمه و سکون رای مهمله و جیم در آخر گویند * پردادا * بفتح اول و سکون
دوم و دال مهمله با الف و دال مهمله دوم با الف رسیده بمعنی پدر جد بعربی جدّ الاب و بفارسی فرجد
بفا و رای مهمله و جیم و دال مهمله بروزن ابجد گویند و فرجد نیز پدر پدر مادر را گویند * پردادی *
بکسر دال مهمله دوم و سکون تحتانی معروف زوجهٔ جد پدر را گویند بعربی جدّة الاب و بفارسی جدهٔ پدر
گویند * پرده * بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله و ها در آخر لغت فارسی است در اردو

بهندی مستعمل و ثمل می باشد خواه از کرباس خواه از جامه و بعربی آن را ستر بکسر سین مهمله و سکون تای دو
را مهمله در آخر گویند و استار بالفتح و ستور بالضم جمع آن و سُدل بضم سین مهمله و سکون دال مهمله و لام
در آخر گویند و اسدال بالفتح و سُدول بالضم جمع آن و حجاب بکسر حاء مهمله گویند و حُجُب بضمتین جمع آن
و اگر پس پرده زن بود آن پرده را بعربی خدر بکسر خاء معجمه و سکون دال مهمله و راء مهمله در آخر گویند

پرده اوتهانا * بضم الف و تاء هندی مخلوط التلفظ بها و الف و نون با الف کشیده پرده
برداشتن تعریب آن رفع بفتح راء مهمله و سکون فاء و عین مهمله در آخر و کشف بفتح کاف و سکون شین معجمه و فا
در آخر گویند و بفارسی پرده برکشیدن و برگرفتن * **پرده ڈالنا** * بفتح دال بهندی
با الف و لام و نون با الف کشیده بمعنی فرو هشتن پرده بعربی سدل بفتح سین مهمله و سکون دال مهمله
و لام در آخر گویند سدل الستر ارسله بنصر و ضرب واشته گذار باب افعال فرو هشتن پرده و ار
ارخا بکسر همزه و سکون راء مهمله و خاء معجمه با همزه ممدوده و بفارسی پرده افگندن و انداختن *

پردیکی بی بی * بی بی که پرده را لازم گیرد و از جا بیرون نیاید بعربی آن را مخدره بضم میم و
فتح خاء معجمه و فتح دال مهمله مشدده و راء مهمله مفتوح و تا در آخر و محجوبه و مستوره و بفارسی پردگی
و پردگی گویند * **پردیس** * بفتح اول و سکون دوم و کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول
و سین مهمله در آخر خلاف وطن بعربی البلد الغریب و دار الغربة و بلاد الغربة و بلد الغربة بضم غین
معجمه و سکون راء مهمله و فتح باء موحده و تا در آخر * **پردیسی** * بفتح اول و سکون دوم و
کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و کسر سین مهمله و تحتانی ساکن معروف کسیکه از وطن مسافرت
رود بعربی آن را غریب گویند و ابن السبیل گویند و بفارسی غربت زده و غربت دیده صائب گوید
بیت * رنگ و بو پردهٔ هامی طفل شده است * یک نفس چشم غربت زده مهمان گل است
هم اردو * شعر * جای عمر را کف بیمبر تو اندر رفت * تمام غربت دیده را صبح وطن حیات است

پرس * بضم اول و سکون دوم و سین مهمله در آخر بمعنی مقدار قامت مرد بعربی آن را القامة
با موحده و سکون طاء مهمله و فتح حاء مهمله و تا در آخر گویند بطحه مقدار بالای یک مرد و پرسا

پرشتون • بفتح اول با سکون دوم و ضم شین معجمه و سکون واو بمعنی نون قرنفه و ترکیبی
معجمه چیزی که بیوه زن بسبب قبل الاسی بفارسی پرسیدن زن و بترکی اوذا اوکون بضم همزه و سکون
ذال معجمه و ضم همزه دوم و ضم کاف فارسی و سکون نون گویند و نیز بمعنی معنی که بعد از زد ابیات
بعربی آنرا تقدمه و بفارسی پس فردا گویند و بترکی اندین بکسر همزه و سکون نون و کسر دال معجمه و سکون
نون ثانی در آخر • **پرسونکی رات** • بمعنی که پیش از شب گذشته بود و بعربی آنرا قبل البارحة
الاولی گویند و بفارسی پریشب پریدوش و پرم دوش و پرندوش و پرندوشین و پرندوشینه گویند •
پرسه • بضم اول و سکون دوم و فتح سین مهمله و ها در آخر لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل
بمعنی عزا پرسی و ماتم پرسی آسفی کردن • شعر • رفتی جان مرا پرسه مکن روز وداع • بر لبم آمده
موقوف خرامیدن تست • و بعربی تعزیه بفتح تای فوقانی و سکون عین مهمله و کسر زای معجمه و فتح تحتانی
و ها در آخر بمعنی صبر دادن و عزاء بالمد بمعنی صبر است عزّیته از باب تفعیل صبر دادم او را •
پرکٹ • بفتح اول و سکون دوم و ضم کاف عربی و سکون تای هندی مرغ پر بریده و بعربی مقصوص
الجناح و قص بفتح قاف و صاد مهمله مشدد بمعنی بریدن است و بفارسی مرغ بریده بال و بریده پر
و پر بریده گویند • **پرکترنا** • بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف تازی و تای فوقانی و سکون
رای مهمله و نون بالف کشیده پر بریدن و بعربی قص بفتح قاف و صاد مهمله مشدد در آخر گویند و بفارسی
بال بریدن و پر بریدن • **پرکسنا** • بفتح اول و دوم و سکون کاف تازی مخلوط التلفظ بها و نون
بالف کشیده در اسم سره را از نا سره در یافتن بعربی نخل بفتح سین مهمله و سکون حای مهمله و لام در آخر
و نقد بفتح نون و سکون قاف و دال مهمله در آخر گویند نخل الدراهم از باب منع و نقد الدراهم از باب نصر
و انتقد از باب افتعال سره کرد درم را و بفارسی سره کردن • **پرکار** • بالفتح لغت فارسی است
در اردو و هندی مستعمل آلتی است آهنی که بآن دوائر کشند بعربی آنرا دوّاره بفتح دال مهمله و واو مشدد با
و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند و فرجار معرب پرکار • **پرکیری** • بفتح اول و سکون دوم و کسر کاف
فارسی و سکون تحتانی معروف و کسر رای مهمله و سکون تحتانی دوم معروف پری که بر تیر نشانند بعربی آنرا

قند و ضم قاف و فتح دال مهمله مشدد و تا در آخر و پیش السقم گویند و بفارسی پرتیر
پرکیری لگانا بفتح لام و کاف فارسی بالف رسیده و نون بالف کشیده چسپانیدن
پرتیر بعربی قد بفتح قاف و تشدید دال مهمله اقتدار مردن افعال و **پرتیس** بفتح راء مهمله
و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر گویند قد ذات السقم و پرشت بالضم عمل ازان و بفارسی پرتیر
تابیدن و تابادن * **پرگنہ** بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی و نون و ہای در آخر
رمینی را گویند که ازان مال و خراج گیرند و این لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل یعنی
قصبات و دیهات چند که ازان خراج گیرند * **پرمٹ** بفتح اول و سکون دوم و فتح میم
و سکون تای هندی در آخر جائی که آنجا مردم از طرف حکام نشیند و خراج از تاجران ستانند
بعربی در محاوره حال فُرضه بضم فا و سکون را مهمله و فتح صاد مهمله و تای فوقانی در آخر گویند و در قاموس
مبت الفرضه بالضم محط السفن یعنی جای لنگر کردن کشتیها انتهی و چون این مکان اکثر بر لنگرگاه دریا
بودیکه که این سبب بران اطلاق کرده باشند و مردم مصر آنرا **کمرک** بفتح قاف و سکون میم و فتح
را مهمله و قاف در آخر گویند چنانکه لغت ترکی باشد * **پرمیو** بفتح اول و سکون دوم و
کسر میم و سکون تحتانی مجهول و واو لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل علتی که از زخم
لایر باشد و آن مرضی است که بسبب آن در مجرای بول سوزش پیدا آید و بسبب تیزی ادویه سخت
ریخته بعربی آنرا حرقة البول و بفارسی سوزاک گویند * **پرنالا** بفتح اول و سکون دوم
و نون بالف رسیده و لام بالف کشیده چیزی که بواسطه آن آب سقف بر زمین ریزد بعربی آنرا میزاب
بکسر میم و سکون تحتانی مهمله زای معجمه بالف و بای موحده در آخر و میزاب بکسر میم و سکون را مهمله و زای معجمه
بالف و بای موحده در آخر و بفارسی ناودان و به ترکی تراچی بکسر تای فوقانی و سکون بای موحده
و کسر جیم فارسی گویند * **پرنالی** بفتح اول و سکون دوم و نون بالف رسیده و کسر لام و سکون
تحتانی معروف فاصله و خویکی که از دو میان گوشت هر دو کفل و سرین اسب افتد بفارسی آنرا دُمل
گویند میر نجی شیرازی گوید * بیت * زین رزار گری او کشت مثل * چون هر فرش مجت رنادول

پرناما بفتح اول و سکون دوم و نون اول و دوم با الف رسیده و بعده ها نی ذکر شد تعبیر
تب المحرقه مرو بفارسی قریب به دو آن آجد گویند • پرنِس بفتح اول لغت فرنگی است در اردو بمعنی بچه
نجوف از تحفه مستعمل بمعنی حیوان پرنده بعربی طائر گویند و بفارسی مرغ و بترکی قوش بفتح تا و نون تا
و ضم واو و سکون قاف • پرنوچیا بفتح اول و سکون دوم و ضم نون و سکون واو و جیم
و میم فارسی و نون با الف کشیده پر مرغ را استخ برآوردن بعربی نتف بفتح نون و سکون تا
فوقانی و فا در آخر گویند نتف شعره او نتیفه از باب ضرب و نتّف از باب تفعیل فعل از آن بفارسی
پر بر کندن • پرواز بفتح اول و سکون دوم و واو با الف رسیده و زای معجمه در آخر بمعنی گرد
از یک جا تا جای و بعربی تطیره گویند • پروانه بفتح اول و سکون دوم و واو با الف و فتح
نون و ها در آخر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی فرمان پادشاهان و امیران بمعنی اجازت و پروانگی چیزی
که بنام عاملان و غیره از دفتر نوشته میشود مانند پروانه راهداری و پروانه تنخواه و پروانه جاگیر و
پروانجات جمع آن و این از تصرفات فارسیان است چنانچه فرمان که لفظ فارسی است جمع آن
فرامین می آرند و کرم شب تاب را نیز گویند • بیت • امشب بمجلس شه چه حاجت آن شمع • پروانه ها سوزد و شد از
زبان شمع • امیر خسرو گوید • شعر • از شام تا سحر چون شمع می بسوزم • ای وای اگر بنام
پروانه وصالت • بعربی آن را امر سوم بفتح میم و سکون را مهمله و ضم سین مهمله و سکون واو و میم در آخر
گویند مراسیم جمع آن و پروانه که از امیران مسافر از نوشته دهند تا احدی در راه متعرض نشود بعربی
جواز بفتح جیم و واو با الف و زای معجمه در آخر و فسح بفتح فا و سکون سین مهمله و حا مهمله در آخر گویند قسم له
الامینی السفر کتب له الفسح بفارسی کاغذ روائی و کاغذ روائی گویند و نیز پروانه کرمکی است پردار که خود را
بر شمع زند بعربی آن را فراش بفتح فا و را مهمله با الف و شین معجمه در آخر گویند فراشه بزیادت
تا یکی شاعری گوید • شعر • لیث الحمیعین بد البعین • جوی قلبی علیه کالفراش • فاحرقه صا
علیه فالا • و ما اثر الدخان علی الحواشی • و نیز جانوری است که پیش پیش شیر فریاد کنان میرود
تا جانوران دیگر آگاه گشته بر حذر باشند و خود را کنار کشند خاقانی گوید • شعر • شاه

عسری تو دیدن از توس • تیر از دریا و مستقر کوتر است • بعربی آمرا و ایش بضم با و دال مهمله
و کسر نون و قاف در آخر گویند و آن معرب پردلک است • **پروالی** • بضم اول و سکون دوم
و واو بالف رسیده و کسر لام و سکون تحتانی معروف بادی که از مشرق وزد بعربی صبا گویند
بفارسی باد مشرق • **پرفتا** • بفتح اول و ضم دوم و سکون فا و مجهول و تای فوقانی بالف
رسیده سر بسر را گویند بعربی ای این الاس و بفارسی تومندل بضم نون و واو و سکون نون دوم
دال مهمله و سکون واو معروف و لام در آخر گویند • **پرّه** • بفتح اول و دوم مشدد و ها در آخر لغت فارسی است
در اردو نیز بهمین تخفیف را استعمال کنند و آن عبارت از صفی است که از صف زدن سوار و
پیاده پدید آید بعربی صَفّ بفتح صاد مهمله و فا مشدد در آخر گویند صفوف بالضم جمع آن و بفارسی نیز
بفتح را و دال مهملتین و ها در آخر نیز گویند و ترکی تیتل بفتح تای تحتانی و سین مهمله و لام در آخر گویند
در تیمور نامه گوید • بیت • ز ترلاس و برلات تیتل آراستند • محمود حیدر تیتل از سماره بمحرکه
در صفت اسپ گوید • شعر • لشکری سهم از ادراک او چون نشود • گر شود ...
ایران ستہ بشنیل • **پرہ باندھنا** • بفتح اول و دوم و سکون ہا و دال موحده بعربی بالف رسیده
و حا و نون و دال مهمله مخلوط التلفظ با و نون بالف رسیده معنی صف بستن بعربی صَفّ بفتح
صاد مهمله و فا مشدد و تصفیف بروزن تفعیل گویند در اساس است صَفَّ القوم صفهم و تصافّوا
و اصطفوا و صافّوا هم فی القتال و بفارسی صف زدن و کشیدن و بستن و پره زدن و بستن و پره
کشیدن و زدن گویند • **پرہیز کرانا** • بفتح اول و سکون دوم و کسر ہا و سکون تحتانی
مجهول و رای معجمه و فتح کاف تازی و رای مهمله بالف رسیده و نون بالف کشیده مریض را
پرہیز کنانیدن بعربی حِمیة بکسر حای مهمله و سکون میم و فتح تحتانی و تا در آخر و حموه بکسر حا و سکون میم
و فتح واو و تا در آخر گویند و بفارسی پرهیز فرمودن حمیتُ المریضَ الطعامَ از نامه عرب نقل
ایران • **پرہیز کرنا** • خود را نگه داشتن از صحبت کسی بعربی تحذر بفتح حای مهمله و دال موحده
مهمله در آخر و احتراز بحای مهمله و تای فوقانی و رای مهمله و رای معجمه و اجتناب بجیم و نون و بای موحده بروزن

اول وضم دوم وسکون واو مجهول وسین مهمله در آخر ہندی بیان دوکس [illegible] بعربی جار بکسر
جیم وواو با الف ورا مهمله در آخر وبالضم نیز آمده در صحاح است جاوره مجاوره وجوارا وجوارا بالکسر
والضم وبفارسی همسایگی گویند * پڑوسن * بفتح اول وضم دوم وسکون واو مجهول وفتح
سین مهمله ونون در آخر ہندی که در همسایگی بود بعربی جاره بجیم بالالف وفتح را مهمله وتا در آخر ولسیر
زن همسایه وهمسایه زن گویند * پڑوسی * بفتح اول وضم دوم وسکون واو مجهول وکسر سین
مهمله وسکون تحتانی معروف مردی که در همسایگی بود بعربی جار گویند جیره بکسر جیم وسکون تحتانی
وفتح را مهمله وتا در آخر وجیران بکسر جیم مرد دیدان واجوار بالفتح جمع آن لقال هم جیرتی وجیرانی
واجواری وبفارسی همسایه گویند * پڑھانا * بفتح اول ودوم مخلوط التلفظ بها والف ونون
بالف رسیده کسی را خواندن گفتن بعربی اقراء بقاف وراء مهمله بر وزن افعال گویند اقراء الکتاب
فعل اراں ودیگر پڑھانا کسی را علم آموختن ودیگر التعلیم دادن بهر دو معنی بعربی تعلیم آمده است ودیگر
کسی را سبق دادن بعربی تدریس بدال مهمله وسین مهملات بر وزن تفعیل گویند در اساس است درس
الکتاب للحفظ کرره قرئه درسا ودراسة ودرّس غیره وبفارسی درس دادن وگفتن وآموختن *
پڑھنا * بفتح اول وسکون دوم مخلوط التلفظ بها ونون بالف کشیده بمعنی خواندن بعربی
قرائة بقاف وراء مهمله بر وزن کتابة بفارسی خواندن واگر آهسته آهسته در دل خوانند بعربی خبر بفتح
میم مهمله وسکون با موحده وراء مهمله در آخر گویند در اساس است خبرت الکتاب خبرا قرأته فی نفسی
ولم ارفع به صوتی ودیگر پڑھنا بمعنی علم آموختن بعربی تعلّم ودیگر از کسی سبق گرفتن بعربی درس بفتح
دال مهمله وسکون راء مهمله وسین مهمله در آخر گویند در قاموس است درس الکتاب [illegible]
وضرب درسا ودراسة قرأه وبفارسی درس خواندن ودرس گرفتن گویند * پڑیا * بضم اول و
سکون دوم وتحتانی بالف رسیده پاره کاغذی که در آن چیزی نهاده پیچند بفارسی آنرا پکیم
فارسی بر وزن [illegible] گویند وکاغذی که در آن توتیا بسته بفارسی آنرا کاغذ توتیا گویند چنانکه گوید
شعر * بسحر سامری کاغذ توتیا شود * گر بگرد سر ... سای راه وکاغذ

مژدگان باشد و شاباشه گویند نظیری همدانی گوید من پروانه شمع و شاباشی آن که شد قربان
کرام بیرون شده و شاباشه که ام عهد و می گشته و کاغذی که در آن شکر و امثال آن پیچیده پیشکش
پیشکش گویند * بیت * کاغذ شاباش بود شکر نبی * کاغذ بجنه بود معنی پیچ *

باب بای فارسی با زای معجمه

پزاوه * بفتح بای فارسی و زای معجمه با الف رسیده و فتح واو و های مختفی در آخر لغت فارسی است
بمعنی داش و کوره که در آن ظروف سفالین پزند و در اردو و هندی داشی را گویند که در آن خشت
پزند و تحقیق آن در لغت پژاوه گذشت

باب بای فارسی با سین مهمله

پسائی * بکسر اول و دوم با الف رسیده و کسر همزه و سکون تحتانی معروف بمعنی مزدوری کرایه
آورد کردن و بستد بعربی آنرا ابزر بضم بای موحده و سکون رای مهمله و فتح کاف و تای در آخر گویند چنانچه
در منتخب اللغة و صراح است و بفارسی مزد آورد کردن * **پسته** * بکسر اول و سکون دوم لغت
فارسی است و در اردو و هندی مستعمل و آن میوه ایست معروف بعربی آنرا فستق بضم فا و سکون سین مهمله
و ضم تای فوقانی و قاف در آخر گویند و آن معرب پسته است * متقشر بضم میم و فتح قاف و شین معجمه مشدد و رای مهمله در آخر گویند
در اساس است فلان یتفکه بالمقشر ای بالفستق المقشور انتهی غالب قلیه گرم است در درجه دوم
و خشک در اول و پسته که بشکر گرفته باشند بفارسی آنرا پسته شکر گرفته و پسته قندی و نقل پسته
گویند * **پسلی** * بفتح اول و سکون دوم و کسر لام و سکون تحتانی معروف بمعنی استخوان
پهلو بعربی ضلع بکسر ضاد معجمه و فتح لام و عین مهمله در آخر گویند و بسکون لام نیز آمده * اضلع بفتح همزه
و ضم لام و ضلوع بالضم و اضلاع بالفتح جمع آن و بفارسی دنده بفتح دال مهمله و سکون نون و دال
مهمله دوم و ها در آخر گویند مختاری گوید * شعر * بجای سینه دهان و بجای گردن چشم * بجای دم سر
تارک بجای کتف عذار * و مشهور است که میگویند دنده‌اش نرم کرد یعنی پهلویش کوفتند *
پسنهارا * بکسر اول و فتح دوم و سکون نون و ها با الف رسیده و رای مهمله با الف کشیده *

کسی که جو را آرد کند بعربی آن را طحّان گویند بفتح طای مهمله و حای مهمله مشدد و بالف و نون در آخر و کنگر
آسیاکش و آسیاگردان و آردساز و آرده‌گر گویند * پِسْتَهارِی * بکسر اول و فتح دوم
و سکون نون و ها بالف رسیده و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف، زنی که جو را آرد کند و پس
آن را فروشد باشد بعربی او را طحّانه بفتح طای مهمله و حای مهمله مشدد و بالف و فتح نون و تا در آخر گویند
پیشو * بکسر اول و دوم مشدد مضموم و سکون واو معروف کرمکی است کوچکتر از پشه بعربی آن را
قُدّه بضم قاف و تشدید دال مهمله مفتوح و تا در آخر و قُدد بر وزن زفر گویند قِدّان بکسر قاف و تشدید
دال مهمله جمع آن و برغوث بضم بای موحده و سکون رای مهمله و ضم غین معجمه و سکون واو و ثای مثلثه در آخر
و طامر بطای مهمله و میم و رای مهمله بر وزن فاعل گویند و بفارسی کیک بفتح کاف تازی و سکون تحتانی
و کاف تازی دوم در آخر و کنیت آن ابو طامر و ابو الوثاب است * پیشوج * بفتح اول و ضم
دوم و واو معروف رسیده و جیم در آخر درختی است که بعربی مُلّه بضم میم و تشدید لام و تا در
آخر گویند ملة الوبر بفتح لام نعل ابراهیم * پِیشِنا * بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف
و نون بالف کشیده بمعنی کاری که از مسام بدن بر آید بعربی آن را عَرَق بفتح عین مهمله و رای مهمله و قاف در آخر
و نَجْد بفتح نون و جیم و دال مهمله در آخر و رَشیح بفتح رای مهمله و کسر شین معجمه و سکون تحتانی و حای مهمله
در آخر و بفارسی خوی گویند و عرقی که از تب بر آید بعربی آن را مَلّه بفتح میم و لام مشدد و تا در آخر
و طیله بر وزن حلیله و ملال بر وزن عقال گویند و عرقی که بعد از مفارقت تب بر آید بعربی آن را رُحَضاء
بضم رای مهمله و فتح حای مهمله و ضاد معجمه با همزه ممدوده گویند ابو منصور ثعالبی گوید هرگاه عرق از تب در آید
از تب بر آید آن را رَشْح بفتح رای مهمله و شین معجمه و حای مهمله و نَضیح بفتح نون و کسر ضاد معجمه و سکون تحتانی
و حای مهمله در آخر و نضح بالتحریک گویند و هرگاه بسیار بر آید بمرتبه که حاجت پاک کردن افتد آن را
مَسیح بفتح میم و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و حای مهمله در آخر گویند و هرگاه بر بدن خشک شود
آن را عَصیم بفتح عین مهمله و کسر صاد مهمله و سکون تحتانی و میم در آخر گویند * پِیشیوُز * بفتح
اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و ضم همزه طیبه در آخر آب خورش که عرب محش ازین

مثال

شتن باشد وآن بعربی نُواره بضم نون و را و فتح الف و تا در آخر گویند و بتازی سرپوش •

باب باء فارسی با شین معجمه

پُشتان • بضم اول و سکون دوم و تاء فوقانی بالف رسیده و فتح را مهمله و تا در آخر
لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل وآن مقدمی بود از هر چیز که بترتیب توان بر وی رفت وآنرا پشته
نیز گویند و میان تاء فوقانی الف گویند پشته مقدم گوید • شعر • هر که او در وی چون کشتی نشود
گند • بعربی حُزْمه بضم حاء مهمله و سکون زای معجمه و فتح میم و تا در آخر و ضُباره بضم
ضاد معجمه و باء موحده بالف رسیده و فتح راء مهمله و تا در آخر گویند و بکسر ضاد نیز آمده و پُشتاره
کتابها را بعربی اِضباره بکسر همزه و سکون ضاد معجمه و باء موحده بالف و فتح راء مهمله و تا در آخر گویند
و بفتح همزه نیز آمده و اضابیر جمع آن • **پشت خار** • لغت فارسی است در اردوی هندی
مستعمل وآن چیزی باشد از آهن یا دندان ماهی یا دندان فیل یا شاخ و مانند آن بصورت پنجهٔ آدمی
که بآن پشت خارند • **پشتک مارنا** • بضم اول و سکون دوم و فتح تاء فوقانی و کاف عربی
ساکن و میم بالف رسیده و راء مهمله و نون بالف کشیده لگدی که اسپ و شتر و امثال آن بهر دو پای
پس زنند بعربی آنرا نَفْحُ الرِّجلَین بفتح راء مهمله و سکون میم و حاء مهمله در آخر مضاف بسوی رجلین و ضَرْحُ الرِّجلَین بفتح
ضاد معجمه و سکون راء مهمله و حاء مهمله در آخر مضاف بسوی رجلین و ضِراحُ الرِّجلَین بر وزن کتاب مضاف
بسوی رجلین گویند رَمَحَت الدابّة برجلیه رَمْحاً از باب منع و ضَرَحَت الدابّة برجلیه ضَرْحاً از باب نصر
فعل از آن بفارسی جُفته زدن بفتح جیم و بضم آن و سکون فا و فتح تاء فوقانی و ها در آخر گویند •
پُشته • بالضم لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل پشته که در پای دیوار برای استحکام
دیوار بر آرند بعربی آنرا اِطارَةُ البَیت بکسر همزه و طاء مطبقه بالف و فتح راء مهمله و تا در آخر
مضاف بسوی بیت گویند و بفارسی آزاره بکسر الف و زای معجمه بالف و فتح راء و ها در آخر و پشتبان
گویند • **پُشتیبان** • بضم اول و سکون دوم و کسر تاء فوقانی و سکون تحتانی معروف
و باء موحده بالف و نون در آخر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل چوب پشت در را گویند

بعربی آنرا ایزار بکسر لام وزای معجمه بالف و رای مهمله دوم در آخر ولرز بالتحریک گویند و ملک
زیر تخت برای استحکام رسید بعربی آنرا ابتجار بکسر سین معجمه ومیم بالف رسیده و رای مهمله در آخر کویم
در صحاح است التیجار الخشبة التی تعرض بها السریر من تحت * **پشتینونی** * بضم اول و سکون
دوم وفتح تاء فوقانی وسکون تحتانی وفتح نون وسکون واو مجهول و بعد او نون وکسر سین مهمله وسکون
تحتانی مجهول بعربی اما من اب وهنا من جد و بفارسی پدر در پدر و توره بر توره و پشت به پشت
گویند و اگر بجای کلمه سی کلمه سی بمعنی ابتدا و بدایت است کلمه یک بمعنی انتهای غایت است آید بمعنی در نسل
بعد در نسل مدام میشود بعربی بطنا بعد بطن و نسلا بعد نسل ولطفا بعد بطن گویند وبفارسی نژاد در نژاد * **پشیمان** *
لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی خجالت زده بعربی خجل بفتح خاء معجمه وکسر جیم
ولام در آخر و نادم و متندم بضم میم وکسر دال مشدد بر وزن متعجل وبفارسی شرمسار و ندامت
زده و شرمنده و ندامت کش و چشم پیش گویند مرادی گوید * ع * کهول از تنگدستی چشم پیشیم *
پشیمان هونا * اول معلوم و هونا بضم ها و سکون واو مجهول و نون بالف رسیده بمعنی
شدن بعربی خجالت و ندامة و تندم بر وزن تفعل و دکنه بضم دال و سکون کاف و فتح نون و تاء در آخر
و تنکس بر وزن تفعل گویند و بفارسی پشیمان شدن و چشم پیش کردن و شرمساری کشیدن و ندامت
کشیدن و پشیمانی خوردن سحر کاشی گوید * شعر * چیست باک از کشتنم ترسم پشیمانی خورم
آنکه فتوائی هلاک دوست از دشمن گرفت *

باب بای فارسی با کاف عربی

پکا * بفتح اول و دوم مشدد بالف کشیده بمعنی پخته لیکن از قسم گوشت و امثال آن پخته
بعربی آنرا نضیج بفتح نون وکسر ضاد معجمه وسکون تحتانی وجیم در آخر و ناضج بر وزن فاعل و
مطبوخ بفتح میم و سکون طاء مهمله و بای موحده و خاء معجمه بر وزن مفعول گویند و اگر از قسم اثمار است بعربی آنرا
نضیج بر وزن امیر و ناضج بر وزن فاعل و یانع بتحتانی بالف وکسر نون و عین مهمله در آخر و مینع بفتح
تحتانی وکسر نون وسکون تحتانی و عین مهمله در آخر و مدرک بضم میم وسکون دال مهمله وکسر را مهمله

و قاف • و آخر که بنده بمعنی رسیده و نیز بمعنی فعل ماضی است یعنی پخته شد بمحاورهٔ اهل هند مینی نضج
نضج و نُضجٌ از باب یَفتعلُ و اَنضجَ از باب افعال آمده و اگر از قسم اثمار است گویند نضج الثمر از باب منع
و نضج الثمر از باب نصر و منع و اَنضجَ و اَدرکَ از باب افعال بفارسی رسیده شد و نیز بمعنی پخته رای و
است پکا بعربی آنرا نضیج الرای گویند و بفارسی پخته کار و کاهی تنها لفظ پخته بمعنی آرند چنانکه در
گلستان در صفت پیر پخته و پرورده و جهاندیده و آزموده • پکانا بفتح اول و دوم بالف رسیده
و نون بالف کشیده و بیزی یختن بعربی الطبخ بفتح طا و سکون با و خا معجمه بر وزن افعال و طبخ بفتح طا
مهمله و سکون با موحده و خا معجمه در آخر گویند طبخ اللحم از باب نصر و منع فعل لازم یعنی پخت گوشت را
• پکنا بفتح اول و سکون دوم و نون بالف رسیده بمعنی پخته شدن پس اگر از قسم گوشت و مانند
آن باشد بعربی آنرا النضج بفتح نون و ضم آن و سکون ضاد معجمه و جیم در آخر و الطباخ بر وزن انفعال
و الطباخ بر وزن افتعال گویند و اگر از قسم اثمار است ینع بفتح یا تحتانی و سکون نون و عین مهمله
در آخر و ینوع بالضم و ایناع و ادراک بر وزن افعال گویند و بفارسی رسیدن • پکا رکی کہنا
بضم اول و دوم بالف رسیده و سکون را مهمله و کسر کاف عربی و تحتانی مجهول ساکن و فتح
کاف عربی دوم و سکون ها و نون بالف رسیده با آواز بلند گفتن بعربی جهر بفتح جیم و سکون ها
و را مهمله در آخر و اجهار بر وزن افعال جهر الکلام و بالکلام از باب منع و اجهر الکلام و بالکلام
از باب افعال فعل لازم و نیز صریح و بی پرده گفتن بعربی علن بفتح عین مهمله و لام و نون در آخر و
علانیه بر وزن کراهیه گویند علن الکلام و علن بالکلام از باب منع و اعلن بالکلام از باب افعال فعل
لازم و بفارسی بر بسته حرف زدن و فاش گفتن و بر بسته گفتن محتشم کاشی گوید • شعر • بر بسته
هر گز نه حرف در برابر خصم • حریف خویش بیباک افکند چو کشتی گیر • خواجه حافظ گوید • بیت
فاش میگویم و از گفتهٔ خود دلشادم • بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم • پکھیرو بفتح
اول و کسر دوم ملفوظ بها و سکون تحتانی مجهول و ضم را مهمله و سکون واو معروف
بزبان هندی جانور پردار را گویند بعربی طائر و بفارسی پرنده گویند و جمع طائر طیور بر وزن

بالف کشیده مکیدن یا آواز خفیف بفارسی مژه بهم خوردن و بعربی انطباق الاهداب انطباقی
اختصار گویند • پلاک تارنا • اول معلوم و تارنا بمیم بالف رسیده در اصطلاح هنود بالف
کشیده مژه برهم سودن بمعنی غرو العین بفتح طاء مهمله و سکون راء مهمله و فتح واو و تاء در آخر
معناء بسوی عین گویند در قاموس است طرف بعینه حرک جفنیها المرة مرطرفة بفارسی چشم زدن
و مژگان بهم سودن و مژگان بهم آوردن و مژگان برهم زدن و مژگان بهم بستن و مژگان
برهم کشیدن و مژه جوانابیدن • پلنگ • بفتح اول و دوم و سکون نون و کاف
فارسی در آخر چهارپائی چون گربه کلان و خونخوار و امثال آن باشد و در هندوستان سمرت • ثم
سلیم گوید • بیت • چو هند کش جانش جای گرباشد • آهو که چو کاوش تست پلنگ باشد •
اشرف گوید • شعر • بی جواب بفارسی ورش کردند • پلنگ بید باف رسانید • پلیتهن
بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و فتح تاء فوقانی مخلوط التلفظ بهاء و نون در آخر رنگ
کولها را مدان آلوده کنند تا کف بچسپد بعربی آرالواة بضم لام و واو بالف و فتح تاء مثلثه
و تاء در آخر و لواة بحذف الف گویند و بفارسی پرپشم بفتح باء فارسی و سکون راء مهمله و ضم شین معجمه
و میم در آخر و آسی الطیر گویند • بیت • بمک گشت چون سرگرد ویش سیاه • چو پرپشم تر تیم
بسر چیت گاه • و بترکی آدرناغ بضم همزه و سکون راء مهمله و فتح باء موحده و میم محبه در آخر گویند •
پلیتهن لگانا • اول معلوم و لگانا بفتح لام و کاف فارسی بالف و نون بالف کشیده
کولها را تار چسپ آلودن تا کف بچسپد بعربی آیرا تمریق بفتح تاء فوقانی و سکون دال مهمله
و کسر میم و سکون تحتانی و قاف در آخر گویند و منتهی الحمل ارباب تفعیل بال ماء و بفارسی تر تیم آلودن

باب باء فارسی با نون

پنیبی • بضم اول و سکون دوم و فتح باء موحده و کسر همزه و سکون تحتانی معروف جانوریکه
میان آن مرکز ده باشد بعربی قطنی بضم قاف و سکون طاء مهمله و کسر نون و تحتانی
باشد و مجاور زمان حال گویند و مغتره بضم میم و فتح ضاد معجمه و راء مهمله مشدد و فتح باء موحده

بحرکت آب دندان فریفته و گرانبا او گشاید آب دندان برید و بعربی آنرا ضرس دندان شیب معلوم

و در صوراح بفتح قاف و دال آنرا گویند و بفارسی آب دندان چنانکه در سید شریف شرح مواقف گفته

است و این تصحیف ضبط بر استعمال تتبع صحیح و سین فی اللغة الفارسیة آب دندان • **پندی**

بفتح اول و سکون دوم و ضم دال هندی و کسر بای موحده مشدد و سکون تحتانی معروف مرغابی است

بقدر کبوتر دریایی کلان تر از آن در هوا می پرد و از انجا خود را بر آب انداخته ماهی می رباید و غیره

و ماهی خیز گیری خورد و بعربی آنرا ذرج الماء بضم زای تازی بتشدید میم مشدد مفتوح و جیم در آخر مضاف

بسوی ما گویند و مردم مصر آنرا قوریس بفتح قاف و سکون واو و فتح رای مهمله و سین مهمله در آخر گویند

و نوعی از آن است که بر سر چوب ها نشیند و بآب غوطه زده ماهی را بر می آرد و بعربی آنرا غواص بفتح غین معجمه

و واو و صاد مهمله بر وزن شداد گویند و اهل مصر آنرا غطاس بفتح غین معجمه و طا و سین مهملتین بر وزن

شداد گویند چنانکه صاحب حیاة الحیوان ذکر کرده • **پنڈلی** • بکسر اول و سکون دوم و دال

هندی و کسر لام و سکون تحتانی معروف از مفصل زانو تا شتالنگ بعربی آنرا ساق بسین مهمله با

الف و قاف در آخر گویند و سیقان بالکسر جمع آن و بفارسی کلک یا دستری بالدیر بای موحده

با الف و سکون لام و کسر دال مهمله و سکون رای مهمله گویند • **پنڈکجور** • بکسر اول و سکون دوم

و دال هندی و فتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها و ضم دال مهمله و سکون واو و رای مهمله در آخر بمعنی خرما

تر بعربی رطب بضم رای مهمله و فتح طای مهمله و بای موحده در آخر گویند • **پنساری** • بفتح اول و

سکون دوم و سین مهمله بالف رسیده و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف کسی که ادویه مجهز

فروشد بعربی آنرا بزار بالفتح بای موحده و زای معجمه مشدد بالف و رای مهمله در آخر و بفارسی دارو فروش

و عطار و بقال فروش گویند اما داروفروشی که خریطه بر دوش گرفته در کوچه ها گردد بفارسی آنرا پیله

بکسر بای فارسی و سکون تحتانی و فتح لام و واو و بر وزن شیشه گر گویند و پیلور بسکون لام نیز آمده

چنانکه در اصطلاحات الشعرا آورده و صاحب بهار عجم گوید در محاوره شخصی را گویند که سی و

سفیدآب و غیره که آرایش زنان است در کوچه ها بفروشد مخلص کاشی گوید • شعر • این مشغله

هم چنان مور گیرند. این مرتبه التمیز کسان بلاد ولایت دیده تحقیق معروف پنکهیا * بفتح اول و سکون
دوم و فتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها و الف در آخر چیزی است که برای تحریک باد جنبانند معرب
آن را مروحه بکسر میم و سکون را مهمله و فتح واو و حا مهمله در آخر و بفارسی بادزن و بادبیزن و بادبزن و
بادبزن گویند اما اینجا مراد بادبزن بزرگ که آن را از سقف خانه آویزند و بکشاکش آرند تا باد بهم رساند تعریب آن را
خیش بفتح خاء معجمه و سکون تحتانی و شین معجمه در آخر گویند شیخ ابن حجر حموی در شرح بدیعیه خود آورده
که سبب حدوث مروحه خیش آن بود که هارون رشید روزی بخانه خواهر خود علیه دختر مهدی در روز
گرم در آمد و او جامه ها بصندل و زعفران رسیده برای خنک شدن از معلاق آویخته بود هارون پسند
جامها مست و بوی عبیر آمیز آن جامها بتحریک هوا دماغش رسید از شدت گرما راحتی یافت از آن باز
روز دیگر برای او بادزن کلان ساختند و بیشتر در شرح مقامات گوید که این مروحه مشهوره بادبان
شبیه است آن را بر بستری از سقف خانه آویزند و آن را بماء الورد تر کرده و بکشاکش آرند و آن بید
طول خانه می رود و می آید و از آن نسیمی خوش بر مسام جان رسیده حرارت گرمی را دفع
می آرد انتهی این قسم بادزن در بلاد هندوستان بسیار مروج است و همچنین در بلاد عراق و مصر
آن را بادفر و بادفره و بادبزن و بادپره و بادبیزن و حست باد گویند * پنیر * بفتح اول و کسر دوم لغت
فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن مشهور است تعریب آن را جبن بضم جیم و سکون با موحده و
نون در آخر گویند و بعضی بتخفیف نون و تشدید آن نیز آمده و پنیر را بعربی اقط بفتح همزه و سکون
راء مهمله و فتح نون و تا در آخر گویند * پنیر والا * کسیکه پنیر فروشد تعریب آن را جبان بفتح جیم
و با موحده مشدد و الف و نون در آخر گویند و بفارسی پنیر فروش *

باب باء فارسی با واو

پوپلا * بضم اول و سکون دوم مجهول و با فارسی و لام با الف رسیده کسیکه دندانش افتاده باشد
تعریب آن را ادرد بفتح همزه و سکون دال مهمله و فتح راء مهمله و دال مهمله در آخر گویند در حدیث است
امرت بالسواک حتی خشیت لادردن مراد از حرف طرف است بفارسی دندان ریخته و دندان کنده و افتاده

دیگر هیچ گوهر ترا ایمان گردد * پوجا * بضم اول و سکون دوم معروف و جیم بالف کشیده
در عرف هندوان بمعنی بندگی باشد بعربی عبادة بکسر عین مهمله و بای موحده بالف و فتح دال مهمله و تا در آخر
و بفارسی پرستش گویند * پوداها * بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها
و الف در آخر بمعنی درخت توت باشد بعربی فرصاد بکسر را مهمله و سکون همزه و دال مهمله در آخر و فسیل
بفتح فا و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر چنانکه تعالی گفته در قاموس است الفسیلة
الصغیرة جمعها فسائل و فسیل و فسلان انتهی بفارسی نوبهال و نهال بکسر نون گویند و حرباش کوچک
بعربی اشاء بفتح همزه و شین معجمه با همزه ممدوده در آخر گویند * پودینه * بضم اول و سکون
دوم مجهول و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و فتح نون و ها در آخر لغت فارسی است در اردوی هند
مستعمل و آن نباتی است بعربی آن را نعناع بفتح نون و سکون عین مهمله و نون بالف رسیده
و عین مهمله دوم در آخر و بعضی بروزن جعفر و بعضی بروزن هدهد نیز آمده و بفارسی پوده نیز گویند
گرم و خشک است در درجه دوم * پور * بضم اول و سکون دوم مجهول و را مهمله در آخر فاصله که
میان دو سوی دو لشکر و جز آن بود بعربی آن را انبوب بضم همزه و سکون نون و ضم بای موحده و
سکون واو و بای موحده دوم در آخر گویند انبوبه بزیادت ها نیز آمده است جمع آن بفارسی بند
و بندها و بندها گویند * پورا * بضم اول و سکون دوم معروف و را مهمله بالف بمعنی
تمام بعربی تام بتشدید میم و وافی بواو و فا بروزن قاضی و کامل گویند * پورا بات * بضم
اول معلوم و باء موحده بالف و تای هندی در آخر سنگ ترازو که بدان وزن شود بعربی مصحوبا
ترکیب توصیفی گویند در اساس است وزن له بالصنجة الوافیه ای بالصنجة التامة * پوراتولنا
اول معلوم و نون بضم تای فوقانی و فتح آن و سکون واو مجهول و لام و نون بالف رسیده کرده
در وزن بعربی الفاء بکسر همزه و سکون فای تحتانی و فا با همزه ممدوده و توفیه بروزن تفعله گویند اوفی
اوفاه حقه ای اعطاه * پورب * بضم اول و سکون دوم معروف و فتح را مهمله و بای موحده در
آخر جائی که از آنجا آفتاب طلوع کند بعربی مشرق و بفارسی خاور مشرق است و خاوه معرب

اول و سکون دوم معروف و کسر لام و سکون تحتانی معروف • سنه چو دکه م در د کرده کرباو برا
باسد بعربی خرزة الحمط و خرزة الشعیر و خرزة الحمط و خرزة الشعیر بالضم جیم و سکون را و حای و فتح زا
و تا در آخر مضاف بسوی حنطه و شعیر و بفارسی گراں بضم کاف فارسی و لسدک بضم با و جیم
و سکون سین مهمله و فتح دال مهمله و کاف در آخر گویند • **پوجی** • بضم اول و سکون دوم معروف
و حا و نون و کسر جیم و سکون تحتانی معروف آن قدر مالی که مردم آن را راس المال گردانید و بیع
و شرا کنند بعربی آن را بضاعة بکسر با موحده و صاد مهمله با الف رسیده و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند
و بفارسی مایه و سرمایه و بعربی راس المال هم گویند و آن بفارسی هم مستعمل است قحول گوید • مت
تا بدستم از سر زلف تو راس المال بود • از طلای کسم دولت و اقبال بود • **پوچھ** • بضم اول
و سکون دوم معروف و حا و نون و جیم فارسی و ها در آخر دم جانوران بعربی ذنب بفتح دال
معجمه و نون و با موحده در آخر و بفارسی دُم و دنب نیز گویند و دوم اسپ را ذنابی بضم دال معجمه و
نون با الف و با موحده با الف مقصوره در آخر گویند قال التعالی الذنب عام والذنابی للفرس خاص
وفی القاموس الذنابی والذنبی بضمهما والذِنبی بالکسر الذنب و دوم مرغان را بعربی زمکی بکسر زا
معجمه و میم و کاف مشدده و الف مقصوره و صاحب قاموس گوید الزمکی بکسر الزاء والمیم مقصورا اصل
ذنب الطائر او ذنبه کله او اصله کالزمکة لیکن صاحب صحاح و اساس بمعنی رستنگاه دم مرغان گفته
و حق این است که اطلاق زمکی بر هر دو آمده • **پوتکنا** • بضم اول و سکون دوم مجهول
و حا و نون و کاف عربی و نون با الف رسیده ملید رقیق ریدن بعربی ثلط بالفتح ثا مثلثه و
سکون لام و طا مهمله در آخر گویند مثلا الثور والبعیر والفیل ازباب ضرب ثلط ازان و بفارسی سکم
رفتن در حدیث است انهم کانوا یبعرون بعرا وانتم تثلطون ثلطا • **پولی** • بضم اول و
سکون واو مجهول و کسر نون و سکون تحتانی معروف بلیته سه خلاجی کرده که در سے بیش دم
دست کرفته و خرچه را حرج داده تا رازان بر آرد بعربی شسع بالفتح سین مهمله و کسر با موحده
و سکون تحتانی و حا معجمه در آخر و شیحه بروزن قیبا و عمیشه بالفتح عین مهمله و کسر میم تحتانی رسیده

ترتیب پیوستن و مرتب ساختن تفصیل و ترتیب و تنگ کردن دامن مصدر بودن عربی گویند هندی بیت
بیتی را عرب ترتیب گویند و این ترتیبها • **پهاری** • بفتح اول و دوم بالف کشیده و کسر را و بعد
سکون تحتانی معروف بمعنی کوه و کوهی عربست آنرا جبل بفتح جیم و کسر با معلی با
موحده در آخر گویند و جبال بر وزن کتاب جمع جبل بر وزن فلس جمع جبال است بیت بزن
بست ... الکلام والجبال و الکراب والاودیة ... • **پهال** • بفتح اول
مخلوط التلفظ با و الف و لام در آخر آهنی که بهم بسته نصب کرده زمین زراعت را بآن شیار
کنند بعربی آنرا مقلب بکسر میم و سکون قاف و فتح لام و با موحده در آخر و سکه بکسر سین مهمله
و فتح کاف مشدد و تا در آخر و سنه بکسر سین مهمله و فتح نون مشدد و تا در آخر گویند و جاوره
حالی هم مستعمل است و بفارسی آهن کاوه و آهن جفت و آهن آماج و گاوآهن گویند •
پهانا • بفتح اول مخلوط التلفظ با و الف و نون بالف کشیده چوبی که کفشگران بر کفش
و قالب نهند تا کفش کشاده شود و درودگران در شکاف چوبی که آنرا باره می شکافند می نهند
تا زود بشکافد بفارسی آنرا پانه با بای فارسی و پانه بفتح با و بفارسی بکسر با فارسی و غین معجمه بالف زاید
معجمه در آخر گویند • **پهاندنا** • بفتح اول مخلوط التلفظ با و الف و فتح نون و دال مهمله
و نون بالف کشیده بمعنی بر جستن بعربی وثوب بضم واو و ثا مثلثه و سکون واو دوم و با موحده
در آخر و وثاب بر وزن کتاب و وثب بفتح واو و سکون ثا مثلثه و وثیب بر وزن امیر
و طفره بفتح طا مهمله و سکون فا و فتح را مهمله و تا در آخر و طمور بالضم گویند • **پهاندی**
بفتح اول مخلوط التلفظ با و الف و سکون نون و کسر دال مهمله و سکون تحتانی رسته نیشکر بعربی
مغرز قصب السکر و بفارسی بند نیشکر نیز گویند و رسته نی و مانند آنرا عربست طنه بضم طا مهمله
و نون مشدد و تا در آخر و طن بحذف تا گویند و بفارسی رسته نی اندام نی • **پهانس** • بفتح
اول مخلوط التلفظ با و الف و سکون نون و سین مهمله در آخر خس سر تیز که در ناخن و جز آن فرو
رود بعربی آنرا شظیه بفتح شین معجمه و کسر ظا معجمه و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند شظایا جمع آن

و بعد ربی پراحس گوید چنانکه گوید خس و ناحس فلان فروشید • **پهالسی** بفتح اول مجهول
الملفوظ با و الف و حاء زده و کسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف لیمان ملفوظ و ادکرداننما
در کردن سادان اداحت گفته شد بعربی آنرا اختناق بکسر حاء مهمله و نون بالف رسیده و قاف
در آخر گوید در اساس البلاغة است اتقی الحناق فی عنقه و هو الخنق • من تحمل غیره واتقی الغارکیا
کیدیل بکاف تازی معدل قندیل گوید و به معنی گفته میرآمد نظیری گوید • شعر
لب پاک از ترشح آب حرام کرد • طرب ردا کردن صوفی گمند کش • و گلوکش میر گوید و ترشح
ترنیق بکسر سین مهمله و راء مهمله و سکون تا و قرشت • **پهانک** • بفتح اول مجهول الملفوظ
با و الف و حاء زده و نون و کاف تازی در آخر پاره از چوب و چوب و چیار و جز آن بعربی آنرا قطعه گویند
و بفارسی لاخوره با و در راء مهمله زده با سوده و کرج بکسر کاف تازی و سکون راء مهمله و جیم در آخر و ترشح
و تریش بضم تا و موحده و کسر راء مهمله و سکون تحتانی و نون در آخر و تریش بضم تا موحده گوید مولوی
معدوم گوید • بیت • چون رسید و داد او را یک تریش • همچو شکر خورد تا چون انگبین • و جید
در تعریف قاش فروش گوید • بیت • مرا بیت عمر از غم او خورده ست • ز دنیا مرا بس همه
یک ترش است • و ترکی قاش و قاچ گوید و در زبان فارسی قاش مستعمل است میر اوحد
گوید • بیت • لختی بردار دل که درد هر کرده ستیم • من قاش فروش دل صد پاره خویشم •
پهانکنا بفتح اول مجهول الملفوظ با و الف و حاء و نون و کاف تازی و نون بالف
کشیده دوا و جنگ و هر چیز خشک که باشد سفوف باشد آنرا خوردن بعربی استفاف بسین
مهمله و تکرار فا خوردن و استعمال بفارسی کف خوردن و کف کردن میر یحیی شیرازی گوید • بیت
سفوف آسا اگر کمیت باں را • کس آوردی بکف کف کردی آنرا • **پهاوڑا** بفتح اول
مجهول الملفوظ با و الف و ضم همزه و لیسه و راء هندی بالف رسیده دست افزاری که آن مرد
و عمارت را کند بعربی آنرا مسحاة بکسر میم و سکون نون و فتح سین مهمله و حاء و تا در آخر گوید و
بفارسی کلند بضم کاف و فتح لام و سکون نون و دال مهمله در آخر گوید و بفتح کاف سر آمد و

الیسا لمثل ستا الماوی اِن لیس الملدینها لاتختلف کما یختلف فی الثور تعلیه ۰ **پھنسی**
بکسر اول مخلوط التلفظ بها و کسر دوم مشدد و نون مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و بهر
ه بعربی بثره بفتح عین مهمله و سیم مشدد مفتوح و تا در آخر گویند بثات جمع آن ۰ **پھُپھنٹ**
بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون تا ہندی خلاف جفت بعربی فرد بفتح فا و سکون را مهمله و
دال مهمله در آخر گویند و بفارسی طاق و دیگر تنها ۰ **پھٹپھٹ** ۰ بفتح اول مخلوط التلفظ بها
و سکون تا ہندی و بفتح فا فارسی دوم مخلوط التلفظ بها و تا ہندی ہم آخر آوازی که از کسر چیزی برآید
بعربی وخط بفتح واو و سکون خا معجمه و طا مهمله در آخر گویند در حدیث الی آمر است فلما سمع
وخطه ففالنا ای صوتها علی الارض و خفق بفتح خا معجمه و سکون فا و قاف در آخر گویند از صوت نعل
گویند آوازی که وقت رفتن از کفش خیزد بعربی آنرا صریر بفتح صاد مهمله و کسر را مهمله
و سکون تحتانی و را مهمله دوم در آخر هم گویند و بفارسی آواز کفش و صدای کفش ۰ **پھٹکارنا** بکسر اول
مخلوط التلفظ بها و سکون تا ہندی و کاف عربی بالف رسیده و را مهمله و نون بالف کشیده ... از
ارمس ... دور کردن بعربی حسا بفتح حا معجمه و سکون سین مهمله و ہمزه در آخر و حسور ... دور کردن گویند
پھٹکری ۰ بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی و کسر کاف و کسر را مهمله و سکون تحتانی
معروف جوہریست کالی سفید ۰ بمک بعربی آنرا الشب الابیض برا معجمه بالف و جیم در آخر و بفارسی زاک
یمانی بفتح سین معجمه و تسدید موحده در اخ ... زاک سفید گویند گرم و خشک است در درجه دوم ۰
پھٹکن بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تا ہندی و فتح کاف و نون در آخر چیزی که از گندم و
جز آن مانند ... سیاه و امثال آن وقت افشاندن برآید بعربی آنرا نخاله بفتح سین مهمله و ...
... و تا در آخر ... بضم نون و سین مهمله بالف و فتح فا و تا در آخر گویند و بفارسی افشانده ۰
پھٹکنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح تا ہندی و سکون کاف تازی و نون بالف کشیده باد
پاک کردن غله افشاندن را آمیزش بعربی نسف بفتح نون و سکون سین مهمله و فا در آخر گویند تشعار ...
... بفارسی غله افشاندن و پھٹکانا سکون تا ہندی و فتح کاف تازی ...

بضم اول مخلوط التلفظ بها و بحذف | و جیم فارسی بالف رسیده و رای مهمله بالف کشیده حرفه با بسم
بارگر آن روس بالسه با بسم پارهٔ کتان روس برستران و مشک بالسه بعربی آنرا نُثُر العسم با بسم
و سکون میم و فتح لام و تای فوقانی در آخر و مهمله بالتحریک گویند * پهپر بفتح اول و دوم و سکون رای مهمله در آخر
چهارم حصهٔ از شب باشد و بعربی چهارم حصه شب ربع اللیل و پهر بفتح با و کسر های هوز و سکون
تحتانی و عین مهمله در آخر گویند و چهارم حصهٔ روز را ربع النهار و بفارسی پاس ایضاً و دیگر در باشد
و استاد و فرهنگ سکون ها آورده است و از اینجا معلوم میشود که بالتحریک استعمال هندیان است و شعر
دو پهر گذشت از دو گوره مست شدم * یکی ز باده و دیگر ز عشق یار دو کسار * پهپر کر بکسر اول
مخلوط التلفظ بها و رای مهمله در آخر بمعنی بار بعربی ثُمّ بضم ثای مثلثه و میم مشدد مفتوح در آخر گویند
پهرکی * بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون رای مهمله و کسر کاف عربی و سکون تحتانی معروف
چیزی مدور از چوب و جز آن که کودکان رشته در آن کرده بهر دو دست می گردانند تا صدای از آن
برآید بعربی آنرا خذروف بضم خای معجمه و سکون ذال معجمه و ضم رای مهمله و سکون واو و فا در آخر و لفظ
دوّار و فرفره گویند خاقانی گوید * شعر * مه و خورشید مگوئی شب و روز * در کشاکش پسان دوّار است
و نیز چیزی است که کودکان از کاغذ سازند و در نی پارهٔ تعبیه کرده در روی هوا کشند و آن مانند
آسیا میگردد بعربی آنرا طرّادة الریح بکسر طای مهمله و رای مهمله بالف و فتح دال مهمله و تا در آخر مضاف
بسوی ریح و آلة الریاح گویند چنانکه ابومنصور موهوب در تکمله و صاحب کتاب المرصّع گفته
بفارسی آنرا آسیای کاغذ گویند شاعری از قدما گوید * شعر * وقت سحر لقطف فلک بر
بنات نعش * چون باد شکفته در گلستان و طلس * گردان زآن مثال که از کاغذ آسیا *
آرند کودکان بسوی بالا ز باد خس * پهپرکنا * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح رای مهمله و سکون
کاف فارسی و نون بالف رسیده جهیدن غوزهٔ اختلاج بعربی خلج بضم خای معجمه و لام
و جیم در آخر و اختلاج برهیدن اتقال بی اللاساس خلجت عینه و حاجبه و اختلج و فی القاموس
تحت العین تخلیجا و تخالج حلوجا طارت و بفارسی پریدن و نیز پهرکنا بمعنی جهیدن کودک در

قاف و فتح آن و سکون را مهمله و فتح حا مهمله با دال در آخر گوید * پهنسکی * بضم اول مخلوط التلفظ
و سکون سین مهمله و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف بادی که از اصل لی صدا برآید بترش
آمرا فتشو بفتح فا و سکون سین مهمله و واو در آخر گوید و بفارسی خس بضم جیم فارسی و سکون سین مهمله
در آخر گوید چنانکه صاحب بهار عجم ذکر کرده و هم از صاحب ایان تحقیق رسیده و کور حیوانات را
کی صدا از آمد یعنی آمرا میس بکسر صاد مهمله و سکون تحتانی و قاف در آخر گوید * پهنسلانا * بضم
اول مخلوط التلفظ با و سکون سین مهمله و لام بالف رسیده و نون بالف کشیده و معنی نمرا بید بتر
استیصال برا معجمه و تکرار لام بروزن استعمال و ازاماس دال و حا مهملتین و صاد معجمه بروزن
ادمال و ازلاق برا معجمه و لام و قاف بروزن آن گوید و بفارسی نجاسیدن بفتح لام و سکون
حا معجمه و شین معجمه بالف رسیده بروزن نجاسیدن و تهنلانا بضم اول فریب دادن بکار آمد
مطلق فریب دادن را عم از یکه کودک باشد یا جوان غرّ بفتح غین معجمه و را مهمله مشدد در آخر و غرور
بالضم و خدع بفتح خا معجمه و سکون دال مهمله و ختل بفتح حا معجمه و سکون تا و قافی و لام تا و آخر
و بفارسی فریب دادن * پهنسلکن * بکسر اول مخلوط التلفظ با و سکون سین مهمله و فتح
لام و سکون نون بمعنی لغزش بعربی زلّه بفتح زای معجمه و لام مشدد و تا در آخر و زلل بفتح
زای معجمه و لام و لام دوم در آخر * پهسلنا * بکسر اول مخلوط التلفظ با و فتح سین مهمله
و سکون لام و نون بالف کشیده لغزیدن یا لسیدن بی ریی پا تحتانی آن بعربی زلّ بفتح زا
معجمه و لام مشدد و زلة بفتح زای معجمه و لام مشدد و تا در آخر و زلیل بروزن امیر و زلول بالضم
و زلق بفتح زای معجمه و لام و قاف و دحض بفتح دال و حا مهملتین و ضاد معجمه در آخر گوید
و دحوض بمعنی تحول او اساس دحضت رجله دحضا و دحوضا و بفارسی لخشیدن بفتح لام و
سکون خا معجمه و کسر شین معجمه چنانکه گوید از خردان لخشیدن دار ز بزرگان لخشیدن * *
پهسلنی بجا بهنه * بکسر اول مخلوط التلفظ با و فتح سین مهمله و سکون لام و کسر نون و سکون
تحتانی معروف و فتح جیم و کاف فارسی و ها در آخر جائیکه آدمی لغزد بعربی مدحضة بفتح میم و سکون

ودیگران نان آلتش اوره. بعربی آنرا مشاع بکسر میم وسکون نون وفا بالف وعاء مهمله در آخر و
مفتاح بکسر حاء مهمله وسکون میم ولام بالف وجیم در آخر گویند اما صاحب قاموس گوید که مفتاح و مشکرا
ملوج گویند و دیگران تخصیص نکرده اند وفارسی گوناهر مفتاح را آلتش اوره و دوم مرد دوم گویند ما دالی
گوید. شعر. کاوه که داد مردن بر سر سماک تپک * کی شود کش پای بند گوز و کسیدن تهم
پهل بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون لام بمعنی بارهستان بعربی نحل بفتح حاء مهمله و بکسر
میم ولام نیز در آخر گویند و بکسر حاء نیز آمده و ثمر بفتح تاء مثلثه ومیم ورا مهمله در آخر و بکسر تا و کاف
بار درخت را ثمره گویند و آنگه جمع آن و بفارسی بار و بر و میوه * پهلا بفتح اول وسکون
دوم ولام بالف چیزی که پیش از همه باشد بعربی اوّل و بفارسی اولین و نخستین * پهلا ایهل *
بفتح اول وسکون دوم ولام بالف رسیده میوه که پیش از میوه ها برسد بعربی آنرا باکوره بای
موحده بالف وضم کاف وسکون واو وفتح راء مهمله و تا در آخر و نکیره میدرن گریه در شکار بردن
مراد است گوید در بنور بفارسی نوباوه و نوبر و ثمر پیش رس گویند وحسنی گوید. شعر. تا که
تمر امید تو عامی خریدار * نوباوهٔ این باغ ساز ار نیاید * ظهوری گوید. بیت * کبریت کل از باغ مرا
نوبرتم * لب چشک نکند هست شعر ترم * مسیح الزمان گوید * شعر * کم لذتم و قیمتم افزون
بسیار است * کو نیتم پیش رس باغ جهانم * پهلپهلا * بضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون
لام وضم باء فارسی دوم مخلوط التلفظ بها ولام بالف رسیده هر چیزی که آسوده باشد و تمحل واو
بعربی آنرا متجلجل بضم میم وفتح تاء فوقانی وفتح جاء معجمه وسکون لام اول و کسر جاء معجمه دوم ولام
در آخر گوید * پهلجهری * بضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون لام وفتح جیم مخلوط التلفظ بها وکسر
راء هندی وسکون تحتانی معروف نوعی از آتشبازی بفارسی آنرا گلریز و گل افشان و گلفشان
نامند وحید در تعریف آتشبازی گوید * بیت * چو پیوند یار مرا گلرجان * شود در دی گلفشان
گلفشان * و گلریز و گلریز آتشبازی گوید * تاثیر گوید * شعر * در سکه داغ سلسل و مو
پس باره * علاکسند گلریز کسیجوان مراه * سالک یزدی گوید * نوبهار آتش شوق ازل

مضاف بسوی تر گویند * **پہلی پڑنا آنکھہ میں** * لفظاً سپید افتادن در چشم گویند ایضاً من ملیس قال اللہ تعالی وابیضت عیناہ من الحزن فہو کظیم * بفارسی گل افتادن بچشم نیز گویند * شعر * بچشم ایں بوستان گل افتادہ است * رسن گسستہ در عرضہ بینی تو * **پہن** * بفتح اول مخلوط التلفظ ہا و نون در آخر سر بار کردن چشم و با لمد شکل کوپر کرد بعربی راس الجبہ و بفارسی کوپہ بار گویند * **پہنچا** * بفتح اول و ضم مختلفہ ہا و حفا و نون و جیم فارسی با الف ساعد دست تا آرنج بعربی ساعد بسین مہملہ با الف و کسر عین مہملہ و دال مہملہ در آخر گویند آنکہ مرکب است از دو استخوان یکی کہ منتہای وی سوی ابہام است آن را زند اعلی گویند و دیگری کہ منتہای وی انگشت کوچک است آن را زند اسفل گویند و ترکی ساعد را بلاک بکسر بای موحدہ و فتح لام و سکون کاف فارسی گویند * **پہنچنا** * بفتح اول و ضم دوم و نون غنہ و سکون جیم فارسی و نون با الف رسیدہ بمعنی رسیدن بعربی اتصال بضم واو و صاد مہملہ و سکون واو و لام در آخر و بکسر مصدر عدہ گویند وصل الشئ والی الشئ بعمل ادراک واپہار نون و تا فوقانی و ہا مصدر با فتعال و بمعنی عموم بضم با موحدہ و لام و سکون واو و میم در آخر گویند بلغ المکان بلوغا بعمل الفاظ * **پہنچانا** * بفتح اول و اختلاس ہم دوم و نون غنہ و جیم فارسی با الف و نون با الف کشیدہ بمعنی رسانیدن بعربی ایصال بکسر ہمزہ و سکون تحتانی و صاد مہملہ با الف و لام در آخر گویند اوصلہ الیہ بعمل الفاظ و ابلاغ با موحدہ و لام و عین معجمہ در آخر مصدر افعال و تبلیغ مصدر تفعیل گویند * **پہنچی** * بفتح اول و اختلاس ہم دوم و نون غنہ کسر جیم فارسی و سکون تحتانی معروف منسوب بسوی پہنچا یعنی ساعد و آن زیوری است کہ زنان بر ساعد بندند بمحاورہ حال بعربی آن را سوار بفتح سین مہملہ و واو با الف و کسر لام و سکون تحتانی و بفارسی دستینہ و دست بند طالب آملی در وصف اسپ گوید * شعر * در شکیلش یا مساق ملحمال آتش را * در پیدارش دست ہمچون ساعد دستینہ دار * **پہنسی** * بضم اول مخلوط التلفظ ہا و سکون نون و کسر سین مہملہ و سکون تحتانی معروف جوششی کہ در اعضای

شکاف چوب می‌شد بفارسی پده‌فا و بتازی گویند تشعیث در بنا کردست * پھوٹ *
بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و تاء هندی در آخر بمعنی نقیض اتفاق بعربی تهم
بکسر حاء و سکون لام بالف و واو در آخر و اختلاف بروزن افتعال و شقاق بکسر شین معجمه و قاف با هم
و قاف دوم در آخر گویند و بمعنی قسمی از چهار بعربی آن را قثاء الریح و قد التوالیکه بفارسی چهارد
گوید * پھوٹ بہنا آنسو کا * بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو حروف و تاء
هندی و فتح باء موحده و سکون ها و نون بالف رسیده در روی رخسار روان شدن اشک از چشم
کرا از طیان چشم را سکافه روان شد بعربی شق بفتح باء موحده و سکون تاء مثلثه و قاف
در آخر گویند شقت العین از باب نصر فعل ازان * پھوٹ بہنا پانیکا * بضم اول مخلوط
التلفظ بها و سکون واو معروف و تاء هندی و فتح باء موحده و سکون ها و نون بالف رسیده
روان شدن آب از شکافه سدن کرانه بهر و امثال آن بعربی آن را انبثاق بنون و باء موحده
و تاء مثلثه و قاف بروزن انفعال گویند انبثق النهر از باب انفعال فعل ازان * پھونٹنا *
بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و تاء هندی و نون بالف رسیده بمعنی شکسته
شدن بعربی انکسار بنون و کاف و سین در اول مهملتین بروزن انفعال گویند و بمعنی شکافته
شدن دُمل بعربی انفجار بنون و فا و جیم در اول مهمله بروزن انفعال گویند * پھوٹ ڈالنا *
اول معلوم و ڈالنا بدال هندی بالف رسیده و لام و نون بالف رسیده خلاف انداختن میان
مردم بعربی تفریق لفا در اول مهمله و قاف بروزن تفعیل گویند فرّق بینهم از باب تفعیل فعل ازان *
پھوڑا * بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و راء هندی بالف ریشی کلان که بر بدن
مردم بر آید بعربی آن را دُمّل بضم دال مهمله و فتح میم مشدد و لام در آخر و بفارسی دنبل بفتح باء
موحده و نون بالف رسیده و دال مهمله در آخر گویند و دانه که دنبل و اکله بعربی آن را قرحه بضم
و بفتح آن و بفارسی ریش خوانند و اگر دنبل و اکله بعربی آن را دُمّل و جراح بضم جاء معجمه و راء
بالف و جیم در آخر و بفارسی آن گویند و پھوڑا عام است * پھونسرا * بضم اول مخلوط التلفظ

پہیلاؤ * بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و سکون تحتانی مجہول ولام بالف و ضم ہمزہ مجہول و واو در آخر
مرکب از پہیل بمعنی منبسط بفتح بای موحدہ و سکون سین مہملہ و فتح طای مہملہ و تا در آخر و منبسط بفتح میم
مین مہملہ و تا در آخر و بفارسی فراخی و پہنا و پہنائی بالفتح و بالتحریک * پہیلنا * بفتح اول مخلوط
التلفظ بہا و سکون تحتانی و لام و نون بالف رسیدہ پراکندہ شدن بعربی انتشار بنون و کسر شین معجمہ و
را مہملہ بروزن افتعال و شیوع بضم شین معجمہ و تحتانی و سکون واو و عین مہملہ در آخر و اشاعہ گویند
پہیلی * بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجہول و کسر لام و سکون تحتانی معروف کنایہ که در آن
مراد را پوشیدہ داشتہ در لسان و صفات آن را ذکر کنند بعربی آن را لُغز بضم لام و سکون غین معجمہ و
زای معجمہ در آخر و بفتحتین و بالتحریک و بضم اول و بفتح دوم گویند و لُغیزا بضم لام و فتح غین معجمہ و کسر
تحتانی و زای معجمہ با ہمزہ ممدودہ و لُغّیزی بضم لام و غین معجمہ مشدد و سکون تحتانی و زای بعد آن
الف مقصورہ و اُلغوزہ بضم ہمزہ و سکون لام و ضم غین و سکون واو و زای معجمہ و تا در آخر گویند
و جمع ہر چہار لغت اَلْغاز بفتح اول آمدہ اللغز کلامه معمی اراد و اُحجیه بضم ہمزہ و
سکون حای مہملہ و کسر جیم و تحتانی مشدد و ہا در آخر گویند اَحاجی بفتح اول و تشدید یای تحتانی جمع آن
بفارسی چیستان و گردک بروزن خربک بکاف اول فارسی و عربی و کاف دوم عربی * پہین *
بکسر اول مخلوط التلفظ بہا و سکون تحتانی مجہول و نون در آخر کفک آب و مانند آن را گویند بعربی زبد
بفتح زای معجمہ و بای موحدہ و دال مہملہ در آخر و بفارسی کف و کفک گویند و کف جوشیدن را بعربی
جُفال بضم جیم و فا بالف و لام در آخر و ثمال بضم ثای مثلثہ و میم بالف و لام در آخر و رُغوہ بحرکات
ثلثہ را مہملہ و سکون غین معجمہ و فتح واو و تا در آخر و رُغاوہ بضم رای مہملہ و غین معجمہ بالف و فتح
واو و تا در آخر و رُغاۃ بتحتانی بجای واو گویند و ہر دو بکسر را نیز آمدہ و کفی که وقت دوشیدن بر
شیر بر می آید بعربی آن را نُشافہ بضم نون و شین معجمہ بالف و بفتح فا و تا در آخر و نشوہ بضم نون
و سکون شین معجمہ گویند النشفة ... ما علا اللبن وکفک دیگ را طفاحہ بضم
طای مہملہ و فا بالف و فتح حای مہملہ و تا در آخر گویند * پہینک دینا * بکسر اول مخلوط التلفظ

وفتح میم تحتیه گویند مثل این بهار کرم و مشک است بعده چهارم و نقول بمعنی سوم ● ●

پیاس ● بکسر اول و دوم بالف کشیده و سین مهمله آخر بمعنی خواهش نوشیدن آب

بعربی عطش بفتح عین و طا مهملتین و شین معجمه در آخر و ظمأ بفتح ظا و همزه و سکون میم و همزه در آخر و ظما را بعد

سحاب گویند و بفارسی تشنگی عطش و ظمأ ارباب سمع مثل ان ابو منصور ثعالبی گوید حاجت اول را

عطش گویند و بعد ازان تمار و بعد ازان صدی بفتح صاد و دال مهملتین و الف مقصوره در آخر و بعد ازان

غلّه بضم مهمله و لام مشدده تا در آخر بعد ازان لهبه بفتح لام و سکون ها و فتح با موحده و تا در آخر بعد

ازان هیام بضم ها و تحتانی بالف کشیده و میم در آخر بعد ازان اوام بضم همزه و واو بالف و میم

در آخر بعد ازان جواد بضم جیم و واو بالف و دال مهمله در آخر گویند و آن کشنده است ● پپاسا ●

بکسر اول و تحتانی بالف کشیده و سین مهمله بالف کسیکه اشتهای نوشیدن آب دارد بعربی آنرا

عطِش بفتح عین مهمله و کسر طاء مهمله و شین معجمه در آخر و عطشان بفتح عین و ضم طاء و عطشان بفته

رحمان هر سه بمعنی تشنه فی الحال و کسیکه در دل استه خواهد او را عاطش بر وزن فاعل گویند چنانکه صاحب

قاموس گفته عطشی بر وزن سکری و عَطاشی بر وزن نصاری و عِطاش بر وزن کتاب جمع آن

و ظمی بفتح ظاء معجمه و میم و همزه در آخر بر وزن لمیر و ظمآن بر وزن رحمان گویند ظماء بر وزن کتاب جمع

بفارسی تشنگان ● پپاسی ● بکسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف بمعنی زن تشنه بعربی عطشه

بفتح عین مهمله و کسر طاء مهمله و عطشی بر وزن سکری و عطشا بر وزن سکرا گویند عطشان بالکسر و عطاشات

بالفتح جمع آن و ظمآء بفتح ظا معجمه و سکون میم بر وزن سکرا گویند ● پیاله ● بکسر اول لغت فارسی و کردو

مستعمل ظرفی که در آن آب و شراب نوشند و طعام خورند اما ظرفی که در آن آب نوشند بعربی آنرا

سقایه بکسر سین مهمله و قاف بالف و فتح تحتانی و تا در آخر و مشربه بکسر میم و سکون شین معجمه گویند

و ظرفی که در ان می نوشند بعربی آنرا کاس بسین مهمله گویند و بفارسی ساغر و پیمانه و جام گویند ظهیر

گوید ● شعر ● ز دریا کشانم باین تنگ ظرفی ● فرو رفته همچو گرداب جامم ● و بترکی ایاغ

و ایاق بالفتح گویند و بهندی آبخوره و پیاله کلان را که از شیشه بود بعربی آنرا قدح بفتح قاف و دال

در آخر و بفارسی پشت گویند و شرکی الآتا بفتح الف و کسر تین مهمله گویند و عارت بفتح میم و راء مهمله
و واو مجهوله و در آخر کاف بدل کاف و ادغام لام هر دو مبدل از لام میان و شاء را گویند * پیٹھ
پیچھے برا کہنا * کسی را در غیبت او بدگفتن و قبائح او را بیان کردن بعربی اغتیاب بعین معجمه و
باء تحتانی و واو مجهوله و ذال قرشی بقاف مدرّا مهمله و صاد معجمه بمعنی اشتعال گویند غالباً از راء مهمله
و واو و بالفتح از غرض را با استعمال فعل آیات * پیٹھ دکھانا * اول معلوم و دکھانا بضم اول
و سکون کاف فارسی مخلوط التلفظ با هاء و نون بالف رسیده و رد کردن پشت بعربی تقهقر التولی نیز
افعال و تقاتم فی طهری گویند * پیٹھ لگنا * اول معلوم و لگنا بفتح لام و سکون کاف فارسی
و نون بالف رسیده پشت ریش شدن ستور از زین و جز آن بعربی انفقار بعین مهمله و قاف و راء مهمله
مصدر انفعال و انفقار مصدر افعال گویند * پیٹھ لگانا * بفتح لام و کاف فارسی بالف
رسیده و نون بالف رسیده بمعنی ثانی اول پشت ریش کردن ستور را بعربی عقر بفتح عین مهمله و
سکون قاف و راء مهمله در آخر و ادبار بکسر همزه و سکون دال مهمله و باء موحده بالف و راء مهمله در آخر
گویند عقر ظهر الفرس و السیر و عقّر از باب تفعیل و ادبر از باب افعال فعل آیات * دیگر پیٹھ لگانا بمعنی
کشتی گیران حریف را بر زمین انداختن بطوریکه پشت او بر زمین افتد بعربی سلق بفتح سین مهمله و
سکون لام و قاف در آخر گویند در صحاح است طعنه فسلقه اذا القیته علی ظهره و گاهی بار باد کسره
گویند سلقیته سلقاء و بفارسی پشت بر زمین آوردن و رسانیدن و دوسی گوید * بیت * بحر کرد
شهراب بر دوست کس * بیاورد کس پشت او بر زمین * و بمعنی بطول ساختن جراه بمعنی جراه دمکا
کردن و جراه در تدبیر امور بعربی علاوه و قهر و اجبار گویند و بفارسی بطول کردن و بطول ساختن و
بطول کردن * پینچ * بکسر اول و سکون دوم معروف و جیم فارسی در آخر آلی که پیچ را چون
داده بسازند بعربی آنرا قواره الاثرة بضم ها و واو و محف بالف و فتح راء مهمله و تاء در آخر مضاف
بسوی او بفارسی آب جوش پیچ گویند * پیچپش * بالکسر بمعنی دردرود و آن مرضی
بمعنی باد در دو زخم بعربی آنرا مغص بفتح میم و سکون غین معجمه و صاد مهمله در آخر گویند * پیچھی گو

سنا کردن بعربی سبح بفتح سین مهمله و سکون باء موحده و حاء مهمله در آخر و سباحة بکسر سین
سبح فی البحر والسبحر ایضا سبح مثل ایران و عوم بفتح عین مهمله و سکون واو و میم در آخر در صراح
عام یعوم کالقوم فی السباحة یعنی السباحة و بفارسی شناوری کردن و شنا وردن * **پیرو** *
بکسر اول و سکون دوم مجهول و ضم راء و بعده سکون واو و حای پشت موی که از زیر رنگ بفتح زاء
مهمله و کاف و باء موحده در آخر در صحاح است الرکب بالتحریک منبت العانة قال الخلیل هو للمرأة خاصة
وقال الفراء هو للرجل والمرأة و بفارسی زهار و زهار گویند * **پیسہ** * بفتح اول و سکون
دوم و فتح سین مهمله و هاء در آخر در زبان ہندی بمعنی فلس سین یعنی پیسہ مسکوک است و بمعنی مطلق
زر هم مستعمل میشود و در زبان فارسی نیز بمعنی مطلق زر مستعمل است چنانکه از تواریخ الناس
ناشد و حید گوید * شعر * گله زیر از پیسه دادم کرده او پاچه داد * هرکه با کم مایه سودا میکند پا
می خورد * و پیول سیاه هم میگویند ملا طغرا گوید * بیت * چنان طبل از تهی بادی و خیمی زنو
کیسه همت میرسد کسی * که کیسه را پیسه نیست * که پیول سیه تا این کیسه نیست * **پیسنا** *
بکسر اول و سکون دوم معروف و سین مهمله و نون بالف رسیده بمعنی سائیدن دوا و مانند آن
در سنگ بعربی سحق بفتح سین مهمله و سکون حاء مهمله و قاف در آخر و دق بفتح دال مهمله و سکون
میم و کاف در آخر گویند و نیز پیسا بمعنی آرد کردن در آسیا بعربی طحن بفتح طاء مهمله و سکون حاء مهمله
و نون در آخر و بفارسی آسیا کردن و در آسیا سائیدن گویند * **پیشاب** * بکسر اول و سکون
دوم و شین معجمه بالف رسیده و باء موحده در آخر لغت فارسی است در اردو و ہندی مستعمل بمعنی
آبی که از راه مثانه برآید بعربی بول گویند و بفارسی شاش و نیز بکسر کاف فارسی گمیز گویند و بمعنی بضم
دوم و سکون کاف تازی نیز گفته * **پیشاب بند ہونا** * بند شدن بول بعربی اسر بضم
همزه و سکون سین مهمله و راء مهمله در آخر و احتقان بحاء مهمله و قاف و نون در آخر و احتباس
بحاء مهمله و باء موحده و سین مهمله در آخر احتقال گویند و بفارسی گمیز گرفتن باشد و تحقیق پیشاب کرنا
پیش خیمہ * لغت فارسی است در اردو و ہندی مستعمل خیمه که پیشتر از سلاطین بعد تا مرزا

در اردوی هندی مستعمل فاسد تیر رود را گویند بمعنی فیچ بفتح فا و سکون تحتانی و جیم در آخر
و آن معرب پیک است * پیک بکسر اول آنست که بعد خوردن برگ تنبول اندازند بمعنی آب
براق التنبول گویند * پیکدان * بکسر اول و سکون دوم معروف و فتح کاف تازی و دال مهمله
بالف رسیده و نون در آخر ظرفی که در آن آب پس اندازند بمعنی مشغله بکسر میم و سکون تا و
و فتح فا و لام و تا در آخر و مبزاق بکسر میم و سکون با موحده و زای معجمه بالف و قاف در آخر و نیز
فی محاوره مثل پیکدان بضم با و شکله و سکون ها گویند اشرف گوید * شعر * سعادت دولت
آرد مقدری بر ل * پیکدان کرا بطلا باشد که بروی تف کنند * پیلا * بکسر اول و سکون
دوم معروف و لام بالف کشیده رنگ زرد بمعنی اصفر گوید * پیلو * بکسر اول و سکون دوم
و ضم لام و سکون واو معروف درختی است که از شاخ و بیخ آن مسواک سازند بمعنی اراک بفتح
همزه و را مهمله بالف و کاف در آخر گویند و بفارسی تخم آن * پیلهٹر * بکسر اول و سکون دوم مجهول و فتح لام
مخلوط التلفظ ها و را و هندی در آخر لغت مردم قصبات حاشیه بار را گویند بمعنی خنثی و خنثیه بضم
خای معجمه و کسر آن و سکون صاد مهمله و فتح یای تحتانی و تا در آخر و خنثیان و خنثیتان تثنیه آن و انثیین بضم
همزه و سکون نون و حسیکتان بکسر حای مهمله و سکون سین مهمله و کسر کاف و فتح لام و تای فوقانی
بالف و نون در آخر و بفارسی گند بضم کاف تازی گویند و بعضی بکاف فارسی * پیمان *
بالفتح لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن مشهور است بمعنی عهد بفتح عین مهمله
و سکون ها و دال مهمله در آخر و ال بکسر همزه و لام مشدد در آخر و اصر بکسر همزه و سکون صاد مهمله و را مهمله
در آخر گویند * پیمان توڑنا * اول معلوم و توڑنا بضم تای فوقانی و سکون واو مجهول و دال
هندی و نون بالف رسیده پیمان را شکستن بمعنی نکث بفتح نون و سکون کاف و ثای مثلثه در
آخر و نقض العهد بفتح نون و سکون قاف و ضاد معجمه در آخر مضاف بسوی عهد گویند و بفارسی
پیمان گسستن بر آمد * پیمانه * بالفتح لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل ظرفی که آن را
بعربی کیل بفتح کاف و سکون تحتانی و لام در آخر و مکیال بکسر میم و سکون کاف و تحتانی

پیلتا بکسر لام و فتح تای موحده و همزه در آخر گویند و بفارسی فتیله بفتح فا و لام و آخر الف ممدوده و ضم میم
و سکون واو و سین مهمله و رای مهمله در آخر و فتح لام بضم یا و سکون را مهمله و شین معجمه در آخر و بکسر بفتح با
معجمه عربی و سکون یا و واو و شین گویند * پیوند * بفتح اول و سکون دوم لغت فارسی است
در اردوی هندی مستعمل پارهٔ جامه و چرا آن که آن جامه چیران بود که سد تعلی رقعه بضم را مهمله
و سکون قاف و فتح عین مهمله و تا در آخر و بفارسی دریی بفتح دال مهمله و سکون را مهمله و کسر رای
و تحتانی در آخر و در هندی پیوند بکسر بار فارسی و گرفته بکاف عربی و را فارسی گویند پیوند جز
ارزو بضم را مهمله و سکون همزه و فتح با موحده و تا در آخر گویند * پیوند لگانا * پیوند کیا
جامه را لفظ رقع بفتح را مهمله و سکون قاف و ترقیع بر وزن تفعیل گویند رقع الثوب از باب منع و
ترقیع از باب تفعیل و بفارسی پینه پی در پیوند کردن جامه و دیر معنی پیوند کردن شاخ یک درخت
در درخت دیگر بفارسی شاخ پیوند و شاخ پیوست کردن علی لغتی گرده گویند * شعر * در خت بیس با سیم
با درخت آرد بر * که در کوهستان ببرای شاخ جلد پیوستش * و آن شاخ را شاخ پیوند گویند
احمد بیگ جهما گوید * شعر * بس بیگانه ام از آشنایان * غریبم در وطن چون شاخ پیوند * و نیز پیوند
کردن یک درخت با درخت دیگر بفارسی آراحل پیوند کردن گویند * پیوندی * بر یای
تحتانی در آخر درختی که با درخت دیگر پیوند کرده باشند بفارسی آراحل پیوند گویند ملا...
علی بیگ نهی گوید بیت * دو دل از عشق چون با هم شود بند * یکی گردد دوئی چون نخل پیوند *

باب تای فوقانی با الف

تاب تلی * با موحده و کسر تای فوقانی و لام مشدد و سکون تحتانی بیماری سپر زرد
آن عبارت است از زیاده شدن سپرز و بسبب آن حرارت عارض شود و بدن لاغر گردد و بعربی
مرض الطحال گویند و صاحب طحال را طحیل بر وزن کتف و مطحول بر وزن مفعول گویند * تاپینا *
بسکون یای فارسی و نون با الف کشیده گرد آتش بیکس گرمی نشستن بعربی اصطلاء و الصاد مهمله
و در افتعال گویند * تاج * بجیم فارسی لغت عربی است تیجان بالکسر جمع آن و در اردوی

و بای فوقانی مشدد و یای تحتانی معنی گوید و سوم بضم سین مهمله و سکون واو و فتح رای مهمله و میم و نام
شهرت دارد و منسوب است تا پنجشنبه پنجم ازاما مریخ بفارسی آن را بهرام و بهندی منگل بفتح
میم و سکون نون و فتح کاف فارسی و لام در آخر گوید و آن بر فلک پنجم است و منسوب دو شنبه
تا پنجشنبه را ششم ازاما مشتری بفارسی آن را برجیس و بهندی برهسپت بکسر با و رای مهمله و فتح ها و
سکون سین مهمله و فتح بای فارسی و تای فوقانی در آخر و برهسپت بفتح بای موحده و رای مهمله و سکون سین مهمله
و فتح بای فارسی گوید و آن بر فلک ششم است و منسوب دارند تا آن جمعه را هفتم ازاما زحل و آن بر
فلک هفتم است بفارسی آن را کیوان و بهندی سنیچر بفتح سین مهمله و کسر نون و سکون تحتانی و فتح
جیم فارسی و رای مهمله در آخر گوید و منسوب است تا آن روز شنبه و نیز منسوب هر یکی از سیارات سبع
مذکوره اقلیمی را منسوب داشته اند اقلیم اول از زحل اقلیم دوم را مشتری اقلیم سوم را مریخ اقلیم
چهارم را شمس اقلیم پنجم را زهره اقلیم ششم را عطارد اقلیم هفتم را قمر * تاڑنا * برای هندی
و نون بالف کشیده چیزی را دریافتن لیکن نشان دادن کسی بعربی تفطن بفا و طای مهمله و نون و فتح
فا و رای مهمله و سین مهمله بر وزن تفعل بفارسی یافتن و دریافتن و وارسیدن گوید * تازه * بزای
معجمه لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی نورسیده بعربی جدید و نیز بمعنی چیزی که بالفور
آمده باشد بعربی آن را طری بفتح طای مهمله و کسر رای مهمله و تحتانی مشدد گوید و بمعنی هر چیزی که بر آن
تب نگذشته باشد بعربی نان تازه و گوشت تازه را خبز طری و لحم طری بطا و رای مهملتین بر وزن
غنی و لحم غض بفتح غین معجمه و ضاد معجمه مشدد و غضیض بر وزن امیر ترکیب توصیفی گویند بفارسی
نان تازه و گوشت تازه گویند و تمر تازه را تمر جنی بجیم و نون ترکیب توصیفی بر وزن غنی گویند بفارسی
تازه چیده و تازه آمده گویند * تافته * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل نوعی از دیبا
ابریشمی کمد و بعربی استبرق بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح تای فوقانی و سکون بای موحده و
فتح رای مهمله و قاف در آخر گوید * تاک * بکاف تازی بمعنی انتظار بعربی ترصد بفتح رای مهمله و
صاد مهمله گوید و بسکون صاد نیز آمده و ترقب بر وزن تفعل گوید و نیز بمعنی نگاه داشتن و صحبت

و سین مهمله در آخر و بعضی به زیادت تاء در آخر گویند و بعضی به زبر زدن کتاب تارهای ساز را گویند و دیگر
ریسمان باریک تابیده بود * تالو * بضم لام و سکون واو معروف سقف دهان بالا را در اصل گویند
و بعربی حنک بفتح حاء مهمله و نون و کاف در آخر و بفارسی کام و نیز با موج شمشیر جوهر را گویند
که بسیار نرم باشد بعربی آن را رامه بفتح راء مهمله و میم مشدد با الف و عین مهمله و تاء در آخر و بفارسی
تارسر و تشنک بفتح تاء فوقانی و سکون شین معجمه و فتح نون و کاف تازی در آخر هم آمده
گویند * تالو اتهانا * اول معلوم و اتهانا بضم الف و فتح تاء هندی مخلوط التلفظ بهاء و الف و نون
با الف کشیده عبارت از آن است که چون طفل بوجود آید ماما که او را قابله گویند انگشت در دهن کرده
الکه و کام او را بردارد و بعربی دغر بفتح دال مهمله و سکون غین معجمه و راء مهمله در آخر گویند و بفارسی کام
برداشتن و ساکوش کردن و آن دایه را کام بردار گویند * تالی بجانا * بکسر لام و سکون یاء تحتانی
معروف و فتح باء موحده و جیم با الف کشیده و نون با الف بهم زدن کفها تا صدا از آن برآید و بعربی
تصفیق بصاد مهمله و فاء و قاف بروزن تفعیل و تصدیه بصاد و دال مهملتین بروزن تزکیه گویند و بفارسی
دست بر دست زدن و دستک زدن بضم حاء معجمه و سکون نون و فتح باء موحده و کاف فارسی
در آخر و خمک زدن بضم خاء معجمه و میم مشدد و کف زدن گویند نظامی گوید * بیت * در آمد سوی
ادهم کاوه دم * بخنبک زدن طاس روئینه خم * وحشی گوید * عشوه پرست سیاهی بده دست و
کف زنان * جنس تو پرده گو بدرید دکیان را زرا * تانبا * بتاء و نون و باء موحده با الف
کشیده جوهری است کانی بعربی نحاس بضم نون و حاء مهمله با الف و سین مهمله در آخر و صاد بصاد
مهمله با الف و دال مهمله در آخر گویند و در اساس است و صده قدور من الصاد و در صحاح و قاموس
است الصاد الصفر و النحاس و بفارسی مس بکسر میم گویند و نیز تانبا بمعنی طعمه که مرغان شکاری را دهند
بعربی لحمه بضم لام و سکون حاء مهمله و فتح میم و تاء در آخر و بفارسی مسته بضم میم و سکون سین
مهمله و فتح تاء فوقانی و هاء در آخر گویند * تانت * بنون و فتح تاء فوقانی در آخر تاری است که از
روده گوسفند تابیده کمان سازند بعربی آن را وتر بفتح واو و تاء فوقانی و راء مهمله در آخر و بفارسی

دل وا رد و به هندی بمعنی اظهار مهربانی و محبت بعربی اظهار الشفقه * تحریک شین معجمه و لام و
قاف و اظهار الالفه بضم همزه و سکون لام و فتح فا و تا در آخر و بفارسی گرم جوشی * تپش * بفتح
اول و کسر دوم و شین معجمه در آخر لغت فارسی است بمعنی اضطراب و حرکت از گرمی و درد و به
هندی بمعنی شدت گرمی بعربی تمعان بفتح میم اول و سکون عین مهمله و فتح میم دوم و عین مهمله و الف
و نون در آخر و ذریقه بواو و دال مهمله و قاف بروزن حدیقه گویند * تپاک * بفتح اول و دوم
و کاف تازی در آخر به هندی کی ریش و حرارت از شدت درد و جوش باده بعربی تحس بفتح نون و سکون
حای معجمه و سین مهمله در آخر و ضربان بصاد معجمه و را مهمله و بای موحده بروزن حقان بفارسی تیر کشی
زخم گویند تاثیر گوید * بیت * چنان درد چین میتوان ستم جست * کشید تیر جو خست ریب
مرهم جست * اسیر گوید * بیت * جو مرهم بر تن آمد تیغ نگاه کو * مو تیری کشید بهم مسید کاو کو د

باب تاء فوقانی با تاء فوقانی

تتر بتر * بکسر اول و فتح دوم و سکون رای مهمله و کسر بای موحده و فتح تای فوقانی و رای مهمله در آخر
بمعنی متفرق و پریشان بعربی شذر مذر بفتح شین معجمه و ذال معجمه و رای مهمله و بفتح میم و ذال معجمه و
رای مهمله در آخر گویند و بکسر اول هر دو نیز آمده تفرقوا شذر مذر یعنی پریشان شدند و همچنین ذ
تحت بکل ترکیب بفارسی تار و مار و تال و مال گویند * تلانا * بضم اول و سکون دوم و لام
و نون بالف کشیده برگشتن زبان وقت تکلم از حرفی بحرفی مثلا از سین بسوی تا و ثقه دار را بسین
و میم بلام یا با و غیر زبان راست گرای بر داشتن نتوانستن بعربی لثغه بضم لام و سکون ثای مثلثه
و فتح غین معجمه و تا در آخر گویند لثغ از باب سمع فعل از آن لثغه از باب نصر گردانیده اورا لغات
لثغه * تتلی * بکسر اول و سکون دوم و کسر لام و سکون تحتانی معروف کرمی است که او
پر پیدا و رنگهای گوناگون دارد بعربی آن را فراشه الحلم یعنی پادزن پری گویند و نیز گیاهی
است و ثانیا سدیوده بعربی آن را فیحن بفتح فا و سکون تحتانی و فتح جیم و نون در آخر و لغات
شنگاب بضم سین مهمله و دال مهمله با الف و بای موحده در آخر گویند و سداب بفتح سین مهمله و

شعر ز لاجوردی سقف گردون را بهی • طفل جاپایا و گردیده در بغل • صائب گوید • شعر • لوح
دلی که آئینهٔ دار عالم است • حیف است حیف تختهٔ مشق هوس کنی • شاعری گوید • شعر •
بر لوح دل چو تختهٔ تعلیم کودکان • هر حرف آرزو که نوشتم تراشیده • **تخمینا** • بالفتح
بمعنی تخمین است و آن لغت عربی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی اندازه کردن بوهم و قیاس
و در اساس است قیل فیه بالتخمین ای بالوهم و خمّن کذا اذا حزره و خمّنه تخمینا و فی القاموس خمّن القول
بعض و خمّن از تفعیل قال فیه بالحدس والوهم انتهی پس اگر جامه دو جامه را قبل از بریدن اندازه کند گوید
خلق الثوب و همچنین اگر پیه دو درهم را تخمینه کند گوید خلق الحر [illegible] و اندازه کردن [illegible]
[illegible] بالعربی تحرّی بفتح حاء مهمله و سکون راء معجمه و در آخر حرص بفتح حاء مهمله و سکون
راء مهمله و صاد مهمله در آخر گوید حرص بالکسر ایران گوید کم حرص [illegible] اندازه

باب تاء فوقانی با راء مهمله

تر • بضم اول و سکون دوم چوبی که جولاهگان جامه را باستحکام بافتن بر آن می پیچند
بعربی آن را منوال بکسر میم و سکون نون و واو با الف و لام در آخر و مثل بر وزن
منبر و نول بفتح نون و سکون واو و لام در آخر گوید انوال بر وزن اموال جمع آن بفارسی آن را
نورد بفتح نون و واو و سکون راء مهمله و دال مهمله در آخر گوید • **ترازو** • لغت فارسی است در
اردوی هندی مستعمل آله ایست که آن [illegible] بعربی میزان بکسر میم و تحتانی [illegible]
با الف و نون گوید و ترازوی که یک پلهٔ آن کم و یک پله زیاده بفارسی آن را ترازوی قلب ترازوی
سنگ رس گوید و بعربی مرجوح بفتح میم و سکون راء مهمله و ضم جیم و سکون واو و حاء مهمله در آخر •
ترائی بفتح اول و دوم با الف رسیده و کسر همزه تحتانی معروف رسیده زمینی که در کرانهٔ دریا
واقع شود و در آن زراعت کنند بعربی آن را رغیل بکسر باء موحده و سکون راء مهمله و کسر عین مهمله و سکون
تحتانی و لام در آخر گوید رغیل جمع آن • **تربوز** • بفتح اول و سکون دوم و ضم باء موحده و
سکون واو و زاء معجمه در آخر هندوانه را گویند [illegible] بفتح حاء مهمله و سکون باء موحده و فتح حاء مهمله

ام نیز ہم میں و تیر را اندو بفارسی شغا بفتح شین معجمہ و میم مدّ با الف و کیش و شکا و بفتح سین و لام
فارسی با الف گویند محمد گوید • بیت • ای اشتی که هنگام کین سایک تو • کند سپید و سیاهی
چشم کیش و شکا • سمسلی گوید • شعر • همچون کمان که سر کلک دی ار شکوه • تیر جدوی [illegible]
شاد و شکاه • و ترکی شداق بفتح سین و دال مهمله گویند • ترکش اونڈیلنا • ترکش خالی
واونڈیلنا بضم الف و حا و نون و کسر دال ہندی و سکون تحتانی مجهول و لام و نون با الف کشیده
نکون کردن تیردان یا برای برد کیش تیر بعنی کمنت بفتح نون و سکون کاف و با موحده تما آخر
گویند یا ساس نکت کیا ستہ کنہا آحیح نابیا • ترکی تمام ہونا • عبارت از آخر رسیدن
غرور کسی و ظاہر شدن عجز و بیکاری کردعوی آن کہ بفارسی ترکی تمام شدن و کردن طہوری گوید •
شعر • چو در ترکتاری کند اہتمام • شود ترکی ترک کردن تمام • ترمتی • بضم اول و
سکون دوم و ضم سوم و کسر تاء فوقانی و سکون تحتانی معروف پرندہ ایست شکاری از جنس باشہ
بفارسی ترمتای بضم تاء فوقانی و سکون راء مہملہ و میم و فوقانی با الف کشیدہ و تحتانی بعدہ و ترکمنہ
بفتح سین مہملہ و سکون نون و فتح کاف فارسی و کاف تازی در آخر • ترنج • بضم اول و فتح دوم و
سکون نون و جیم در آخر لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل و آن نوعی از لیموں کلان است
معرب آن اترج بضم ہمزہ و سکون تاء فوقانی و ضم راء مہملہ و جیم مشدد در آخر و اترجہ بزیادت ہاء
ترنجہ گویند پوست او در درجہ دوم گرم و خشک است و تخمش در اول سوم گرم و در دوم خشک و برگ شگوفہ
او در آخر دوم گرم و ترشی او در آخر دوم سرد و خشک و گوشت او و آنکہ تخم نامند در اول سرد است
ترئی • بضم اول و فتح دوم و کسر ہمزہ تحتانی ساکن در آخر و ترہی بضم اول و فتح تای مخلوط التلفظ
بہا و سکون تحتانی نوعی از نای باشد کہ درختہا نوازند بفارسی آن را سرنای بسرہ
بفتح سین مہملہ و کسر حین محذوف و سر عید و نای ترکی گویند فردوسی گوید • بیت • بر آمد خروشیدن کرنا
دم نای سرعین و ہندی درای • ترنیز • بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی و زای معجمہ
در آخر لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل پارچہ ادریب بریدہ کہ در دامن و آستین اندازند

معنی دوال چرم معنی سیر بفتح سین مہملہ وسکون تحتانی ورا مہملہ در آخر و بفارسی دوال ہرکہ

باب تاء فوقانی با عین مہملہ

تعبیر * بفتح اول وسکون دوم وکسر باء موحدہ وسکون تحتانی ورا مہملہ در آخر لغت عربی در اردوی ہندوستانی مستعمل تعبیر خواب کردن بمعنی بالفتح وعبارت ہمچنین عبرت اخذ یا ارائت وارائت تعبیل فعل ازان قال اللہ تعالیٰ ان کنتم للرؤیا تعبرون ولفظ تعبیر در فارسی بالفظ کردن بحر دردن در امدن مستعمل معزی گوید * شعر * خیال دولت تو ہر کہ دید اندر خواب * معبرش بہ نیک اختری کند تعبیر * خواجہ حافظ گوید * شعر * دیدم بخواب خوش کہ بدستم پیالہ بود * تعبیر رفت کار بدولت حوالہ بود * تعوِیذ * بفتح اول وسکون عین مہملہ وکسر واو وسکون تحتانی دال معجمہ در آخر لغت عربی است در اردوی ہندی دعا ہی مستعمل و آن معروف است معربی عُوذہ بضم عین مہملہ وسکون واو وفتح دال معجمہ وتا در آخر ومتعادہ بفتح میم بردن سحار گویند و بفارسی گنا بضم کاف تازی بر دردن دو تا ہے

باب تاء فوقانی با غین معجمہ

تغارِی * بفتح اول ودوم بالف رسیدہ وکسر را مہملہ وسکون تحتانی معروف ساتی معروف بعربی آرامرکن بکسر میم وفتح کاف ونون در آخر و بفارسی تغار و تغارہ گویند *

باب تاء فوقانی با فاء

تفنگ * بضم اول وفتح دوم وسکون نون وکاف فارسی در آخر لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل و آن چوب میان تہی باشد کہ گلولہ را در آن کردہ یا تیری کوچک اندر آن دمیدہ کرنجشک می انداختند تا بسبب آنکہ بعربی زِبْطانہ بفتح رای معجمہ وسکون باء موحدہ و طاء مطقہ بالف وفتح نون وتا در آخر ومِسْبطانہ بفتح سین مہملہ وسکون باء موحدہ وطاء مہملہ بالف وفتح نون وتا در آخر ومتاخرین زبطانہ را زربطانہ گویند چنانکہ ابن حجاج گوید * شعر * کانی سربا ثم رمینا کل مقدار خیالنسا نہ تری لمی متشبہا * کما تری اللغثی بالزربطانہ * حوالتی دبکر

وکسر نون تحتانی معروف رسیده تکیه خرد را گویند معرب آن را احسنا بضم حای مهمله وسکون کاف بسر
وبحیه بکسر میم وبه بی‌تای بکسر زای معجمه وسکون رای مهمله وکسر بای موحده وتحتانی مشدد در آخر گوید
معرب آن بیرامن تزاکی جمع آن ومرفق بحرکات ثلثه نون وسکون میم وضم رای مهمله وقاف در آخر مرفقه
زیادت تا در آخر گویند مرافق جمع آن در فارسی بالش کوچک گویند * تکیه * بالفتح لغت فارسی است
در اردوی هندی مستعمل بمعنی بالش بعربی وساده بکسر واو وسین مهمله بالف وفتح دال مهمله وتا در آخر گویند
وساید جمع آن المصور تعالی در تفصیل وساید وتقسیم آن گوید مصدغه بکسر میم وسکون صاد مهمله وفتح
دال مهمله وغین معجمه وتا در آخر ومخده بکسر میم وفتح خای معجمه ودال مهمله مشدد وتا در آخر تکیه که زیر سر گذارند
منبذه بکسر میم وسکون نون وفتح بای موحده ودال معجمه در آخر تکیه برای رانین پس نهند نمرقه بضم
نون وسکون میم وضم رای مهمله وقاف وتا در آخر نمارق جمع آن تکیه‌های که همه برابر چیده شده باشد مسکنه بکسر
میم وسکون سین مهمله وفتح نون ودال مهمله وتا در آخر تکیه که بر پس پشت گذارند مسوره بکسر میم وسکون
سین مهمله وفتح واو ورای مهمله وتا در آخر بالشی که بران تکیه کنند وصاحب قاموس گوید تکیه که از چرم باشد
انتهی * حسبانه بضم حای مهمله وسکون سین مهمله وبای موحده بالف وفتح نون وتا در آخر ومحسبه بکسر میم
وسکون حای مهمله وفتح سین مهمله وبای موحده وتا در آخر تکیه کوچک واطلاق وساده بر همه آنها
وتکیه که وقت دراز کشیدن زیر پا گذارند بفارسی آن را پاتکیه گویند سعید اشرف گوید * بیت * آسودگی
گلستان یافتم * پاتکیه چو کوته دامان یافتم * ونیز تکیه در فارسی واردوی هندی مکانی را گویند
که فقرا درانجا مانده باشند تاثیر گوید * بیت * یاد حق منزل آرام وفاکیشان است * تکیهٔ لطف خدا تکیهٔ
درویشان است * تکیه کلام * حرفی که در کلام بعض مردم بی قصد وارادهٔ موقع وبی‌موقع واقع
میشود وتا دم هر جمله او را بیارد حرف زدن نتواند بفارسی آن را حرف بازگیر گویند تاثیر گوید * بیت
هر جا که هست صحبت گوجوار او سزاست * چون حرف بازگیر زیاد ومکرر است * تکیه لگانا و
دینا * مرجیری تکیه کردن بعربی سنود بضم سین مهمله ونون وسکون واو ودال مهمله در آخر وسناد
سین مهمله ونون ودال مهمله بروزن افتعال وتشدد بروزن تفعل واتکاء بروزن افتعال وتکم بفتح

با و فتح و سکون تا و لام در آخر و بفارسی تیلیس و تشنه گویند و ته‌نشین شوربا را گویند بضم با و
و سکون تا و را و قافی و ضم تا و لام در آخر گویند و بفارسی رشته سیر آش و ته‌نشین آن و بعضی بلیغ جنین گفته
بضم دال مهمله و سکون را مهمله و کسر دال مهمله دوم و تحتانی مشدد در آخر گویند * **تیلک** * بکسر اول
و فتح دوم و کاف تازی در آخر جامه چسبوار که زنان پوشند و این لفظ ترکی است و در قصبات هندوستان
شهرت کرده و بزبان ترکی آن را ترلیک و درلیک بکسر دال مهمله را مهمله گویند در زبان ترک پوشند لیکن
تیلک و ترلیک و درلیک هر سه ترکی است غایتش تیلک مخفف ترلیک است و در هندوستان شهرت
یافته و درلیک مبدل ترلیک است و بعربیت در فارسی آن را بمعنی جامه و قبای آستین کوتاه و طول ...
جامه چسبوار زنان مستعمل هندوستان است و نیز تیلک پستانی که هندوان از صندل و مانند آن کشی
کنند ترکی آن را قشقه بفتح قاف و سکون شین معجمه و فتح قاف دوم و ها در آخر گویند از آن شعر
واضح گردد * شعر * بکرحل کرده خورشید شد پیدا فروزان * که آن خوش قشقه کا و سودیر
جبین دارد * **تلوا** * بفتح اول و سکون دوم و واو و الف کشیده باطن قدم را گویند بعربی
اخمص بفتح همزه و سکون خا معجمه و فتح میم و صاد مهمله در آخر و بفارسی کف پا گویند شاعر گوید
شعر * رنگ حناست بر کف پای مبارکت * یا خون عاشقی است که پامال کرده * **تلوار** *
بفتح اول و سکون دوم و واو و الف رسیده و را مهمله در آخر آله مشهور از آلات جنگ بعربی سیف
و بفارسی تیغ و شمشیر و بترکی قلیچ بکسر قاف و لام و سکون جیم فارسی گویند و در زبان عربی اسما
و صفات آن بسیار است از آنجمله صفیحه بصاد مهمله و فا و حا مهمله بر وزن کریمه شمشیر پهنا را گویند
حیثیت یکی و شمشیر ... و مقصل شمشیر صقیل را گویند و نیز شمشیری را گویند که در ساعتی
شروع کرده باشند و از تحسین عمل آن فارغ شده و منصل بکسر میم و سکون نون و فتح صاد مهمله و لام در آخر
و مخصل بکسر میم و سکون خا معجمه و صاد مهمله و لام در آخر و مخذم بکسر میم و سکون خا معجمه و فتح ذال
معجمه و میم در آخر و جراز بضم جیم و را مهمله با الف و زا معجمه در آخر و عضب بفتح عین مهمله و سکون
ضاد معجمه و بای موحده در آخر و حسام بضم حا مهمله و سین مهمله با الف و میم در آخر و قاضب لدن

تماش بین * کسیکه تماشا بیند فارسی آن را تماشائی و تماشاگر گویند حزین گوید شعر *
شود حیران تو طوق قمریان چشم تماشائی * و سرو بالای رعنا یکسان کرده می آید * شانی تکلو
گوید شعر * مردیک * آتش توان زیست بهار * کرده تماشاگر ترا تا شمع * تمشیت بفتح
اسم میم و کسر را معجمه مشدد گوید فلان تمشیت مهام ارباب تعلق فلان کس تماشا میکند و تمشیه بضم میم و فتح
تا و فوقانی و نون و کسر را معجمه مشدد در آخر نیز گویند * **تماشے کی جگہہ** * جائی که آنجا برای تماشا
روند فعلی آن را منتشر بضم میم و فتح تا و فوقانی و نون و رای معجمه مشدد و با دنا آمده
متفرج بضم میم و تا و فوقانی و فتح واو و را و معجمه مشدد مفتوح و جیم در آخر گویند و بفارسی تماشاگاه
و تماشاگاه و تماشاگه و تماشاخانه گویند میر نجات گوید شعر * در دست که دارم تماشا
سوخت نظاره مرا آب شد بیمار دلی * شوکت گوید بیت * گلشن از بسکه ز روی تو نگاه
است * نرگس گل نگه دیدهٔ حیرت شده است * حافظ گوید * حلقهٔ زلفش تماشاخانهٔ باد صباست *
جان صد صاحب دل آنجا بستهٔ آن مو ببین * **تماکو** * بفتح اول و دوم با الف و ضم کاف و واو
سکون واو معروف گیاهی است که دود آن را در قلیان کشند و آن را تنباکو نیز گویند چنانچه بیاید *
تمسک * بفتح اول و دوم و ضم سین مهمله مشدد و کاف در آخر لغت عربی است بمعنی چنگ
زدن و هندیان و فارسیان بمعنی کاغذی که هنگام قرض گرفتن از کسی نوشته دهند تا هنگام
انکار کردن تواند آن دیگر را برای اثبات دعوی خود همان کاغذ سند باشد نواب امیرالامرا
شایسته خان آصف جاه میگوید * شعر * زیر دستی کم بهم رود جستن آخر شد * تمسکات کهان جلد
پاره کشید * و تخفیف میم آمده علی خراسانی گوید * شعر * دستگیری زکسی بی نام اینجا
خشتم از آن تمسک * از قفا دین اتش برآید بر دود * هر که خود معقص تو تمسک * و بعربی
سجل بکسر سین مهمله و جیم و لام مشدد در آخر گویند و آن نامه است * **تمییز** * بفتح اول و کسر دوم
و سکون تحتانی و زای معجمه در آخر لغت عربی است در فارسی و اردو و هندی مستعمل بمعنی
جدا کردن بعربی تمییز بر وزن تفعیل گوید ملا محمد صادق در حاشیهٔ شرح جامی ذکر کرده

دیلشا بکسر طاء مہملہ وسکون نون وآن معرب ذرہ است و فی القاموس الطُّنبُرة والطنبار بالضم
معرب بالمہملہ دنبہ بره شبیہ بالیة الحمل انتہی وبفارسی دنبرو ودنبوره گویند اصلش دنب بره بود بسبب
مشابہت بدم بره • تنخواه • بالفتح لغت فارسی است در اردو ہندی بمعنی مستعمل می شود
در اُجرت ہرماه دہند سلیم گوید • شعر • غیر داغ ارمغانی دیگر یا العیب باشد • تنخواہی چو تن ما
مارا جہان تنخواه داد • بعربی مُشاہرہ بضم میم وشین معجمہ بالف وفتح ہا و را مہملہ و ہا در آخر
گویند وبفارسی ماہیانہ و ماہانہ و درماہہ ہم گویند • تندور • بفتح اول سکون دوم وضم دال
مہملہ وسکون واو و را مہملہ در آخر محل نان پختن بعربی تنور بفتح تا فوقانی ونون مشدد مضموم
وسکون واو و را مہملہ در آخر گوید در بربری ستور نیز آمده وبفارسی بالتخفیف مستعمل است سکّی
گوید • ع • تنوری چنین گرم ونانی بپخت • تندور گرم کرنا • تنور را برای نان پختن گرم کردن
بعربی حَمّ بفتح حا مہملہ ومیم مشدد در آخر گوید حَمَّ التنور وفعل ازان یُحمّ بحا مہملہ ومیم مرد نعل
وسَجَر بفتح سین مہملہ وسکون جیم و را مہملہ در آخر گوید سَجَرَ التنور اسجاه وبفارسی تنور گرم کردن نامر
سعدی فرماید • بیت • تنور شکم دمبدم تافتن • مصیبت بود روز نایافتن • تندہی •
بفتح اول سکون دوم وکسر دال مہملہ وکسر ہا وسکون تحتانی معروف بمعنی کوشش در کاری
بعربی جَہد بفتح جیم وسکون ہا ودال مہملہ در آخر وسعی بفتح سین وسکون عین مہملتین وتحتانی در آخر • تنگ •
بفتح اول سکون دوم وکاف فارسی لغت فارسی است در اردو ہندی ہم مستعمل نقیض فراخ بعربی
ضَیِّق بفتح ضاد معجمہ وکسر تحتانی مشدد وقاف در آخر گوید مکان ضَیِّق مکان تنگ ضد فسیح
وحَرِج بفتح حا مہملہ وکسر را مہملہ وجیم در آخر وبتحتین … تنگ مُعیشة ضَنک بفتح ضاد معجمہ وسکون
نون وکاف در آخر عیش تنگ طریق لَزِب بفتح لام وکسر زای معجمہ وبا موحدہ در آخر راه تنگ
حنق زَقَب بفتح زای معجمہ وقاف وبا موحدہ در آخر حروف تنگ • تنگ ہونا •
اول معلوم وہونا بضم ہا وسکون واو ونون بالف رسیده تنگ شدن ابیحری بعربی حَرِج
بفتح عین مہملہ وسکون جیم و زای معجمہ در آخر وسام بفتح سین مہملہ وسکون ہمزہ ومیم در آخر

ترنایه ع • مرا توبه فرمای ای خود پرست • **توبه کرنا** • باربادن ارکتابها بمعنی گردن
باید ازای باربادن بعربی توبت بفتح تا و فوقانی و سکون واو و بای موحده در آخر و بتاء مثنات
درین سحاب و شتونه رو درین تعلیقات الی التیاز باب معرعل ایان و ذاسامی است به
اللہ الی اللہ بسم سرو تاب اللہ علی من و اللہ تواب و الی اللہ المتاب و بفارسی توبه کردن
گویند مصیت • کردم ز شراب باب توبه • از کرده نا صواب توبه • **توپ** بضم اول و سکون
دوم و بای فارسی در آخر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن یکی از آلات جنگ
کار بهت خوش بیره بعربی آن را مدفع بکسر میم و سکون دال مهمله و فتح فا و عین مهمله در آخر گویند
مدافع جمع آن و بفارسی بادلیج بدال مهمله و کسر لام و جیم در آخر نیز گویند ظهوری گوید • شعر •
بادلیج سحر چرخ چون گلوله کدارد • شود حریف باروت سپید رنگ ستاره • در بعضی از تواریخ
انگریزان مذکور است که ترکان توپ را در سال یکهزار و سیصد و سی عیسوی ایجاد کرده اند و بگیری
میر محمد حسین که فرنگستان را سیر کرده و در زبان انگریزی مهارتی تمام داشت در مجموعه خودی
کرده صانع توپ ریخی اژون نام از قوم انگریز در سنه یکهزار و یا نصد و سی و پنج عیسوی است لیکن
در سنه یکهزار و دو صد و چهل و شش عیسوی بوده و توپ آهنی و شیوع آن در سنه یکهزار
یانصد و چهل و هشت مسیحی شده و الله اعلم • **توپ پر رکھنا** • بفتح بای
دوم و سکون رای مهمله و فتح رای مهمله دوم و سکون کاف تازی مخلوط التلفظ بها و نون به الف
رسیده کسی را • بتوپ کشتن بعربی گویند عرض فلانا علی المدفع بفارسی از دم توپ کردانیدن
و بدم توپ دادن • **توپ چلانا** • بفتح جیم فارسی و لام بالف رسیده و نون با الف
و **توپ چهوڑنا** • بضم جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و رای هندی
و نون بالف کشیده توپ را آتش دادن بعربی ضرب المدفع گویند و این در شاهد مثال عربی است
است و در کتب تواریخ عربی متاخرین بیر موجود چنانکه گویند ضرب المدافع یعنی سر کرد توپها
را و بفارسی توپ زدن و انداختن و سر کردن و سر دادن گویند • **توپ ڈهالنا** • بفتح

قندیل گویند و کیسه که دران مسافران توشه گذارند بعربی آنرا جراب بکسر جیم و رای مهمله با الف و بای موحده در آخر و مزود بکسر میم و سکون زای معجمه و فتح واو و دال مهمله در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید هرگاه برگ خرما را بافته باشند و هنوز ازان زنبیل ساخته باشند آنرا سفیف بسین مهمله و بتکرار فا بر وزن امیر گویند و هرگاه ازان زنبیل سازند و برای آن دسته‌ها ساخته باشند آنرا قفعه بفتح قاف و سکون فا و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند و هرگاه برای آن دستها سازند آنرا مخصن بکسر میم و سکون خای معجمه و فتح صاد مهمله و نون در آخر و مکتل بکسر میم و سکون کاف و فتح تای فوقانی و لام در آخر گویند و هرگاه زنبیل بزرگ از چرم سازند بعربی آنرا حفص بفتح حای مهمله و سکون فا و صاد مهمله در آخر گویند و صاحب قاموس گوید حفص زنبیل کوچک از چرم که برای پاک کردن چاه‌ها ساخته باشند* **تهیلی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و کسر لام و سکون تحتانی معروف کیسه کوچک که از پارچه وغیره سازند بعربی آنرا کیس بکسر کاف و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر و صره بضم صاد مهمله گویند و بفارسی هم کیسه و صره مستعمل است

باب تای فوقانی با یای تحتانی

تیپچی * بکسر اول و سکون تحتانی مجهول و بای فارسی و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی معروف بمعنی درخت اول بعربی مُل بفتح میم و لام مشدد در آخر گویند* **تیتر** * بکسر اول و سکون دوم معروف و فتح تای فوقانی و رای مهمله در آخر مرغی است کوچکتر از کبک و شبیه بآن بعربی دُرّاج بضم دال مهمله و رای مهمله مشدد با الف و جیم در آخر گویند و کنیتش ابو الحجّاج و ابو ضَبّه بفتح ضاد معجمه و بای موحده مشدد و تا در آخر است و بفارسی تیهو گویند* **تیر** * بکسر اول و سکون دوم و رای مهمله در آخر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن کلکی باشد که دران پیکان و سوفار زده در چله کمان نهاده رها کنند بعربی سَهم بفتح سین مهمله و سکون ها و میم در آخر گویند اَسهُم بر وزن افلس و سِهام بر وزن کتاب جمع آن و نُشّاب بضم نون و شین معجمه مشدد با الف و بای موحده در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید مِرماة بکسر میم و سکون رای مهمله و میم با الف و تا در آخر تیری که بر نشانه اندازند و

مریخ بکسر میم و رای مهمله مشدده و سکون تحتانی و خای معجمه در آخر تیری را که چهار پره داشته باشد و پیکانش
ودو بکسر میم و سکون تحتانی و ذال در آخر تیری که پیکانش پهنا بود و زیب بفتح رای مهمله و سکون بای موحده
در آخر تیر بزرگ و سهام بکسر میم و سکون نون و جیم با الف و رای مهمله در آخر تیری که پر ندارد و
افوق بفتح همزه و سکون فا و فتح واو و قاف در آخر تیر سوفار شکسته و شاخ بفتح میم و میم مشدده
وحای مهمله در آخر تیری که پر ندارد و بهای پیکانش کل جنبانده در مرجع انداز نامیده و گفته شود و به
انداز آموزند و در قاموس است تمامیح گردانیدن سهم با انامل و در ملازم است علم الرمی اشتی نکس
بکسر نون و سکون کاف و سین مهمله در آخر تیری که اسفل او را اعلی و اعلی او را اسفل کرده شده و فوقش شکسته
شده و سکون لام و ثای مثلثه در آخر تیری که گره بسته باشد هرچند او را هست کسی نمانده و عیسی ابن ابراهیم
در نظام العرب می آرد که بجیش بفتح رای مهمله و کسر یا و سکون تحتانی و شین معجمه در آخر تیر با پیکان
را گویند مریخ بکسر میم و سکون نون و فتح یای حطی و عین مهمله در آخر تیر گران بها و بعضی گویند تیری که
پر ندارد و مشقص بکسر میم و سکون شین معجمه و فتح قاف و صاد مهمله در آخر مطلق تیر را گویند و صاحب
قاموس گوید تیر پهنا پیکان را گویند اهزع بفتح همزه و سکون ها و فتح زای معجمه و عین مهمله در آخر
کرده تیر کش باشد و بعضی گویند که آن بهترین تیرهاست چه تیرانداز اول تیرهای کم بها می افگند پس تیری که
باقی می ماند بهترین تیرهاست و بکسر لون بدترین تیرهاست چه آن تیری بود که سوفارش شکسته
شود پس اعلای او را اسفل و اسفل او را اعلی میگردانند تا هرگاه بر صیدی یا دشمنی اندازند و حکم
در قاموس است اقذ بفتح همزه و قاف و ذال معجمه مشدد تیری که پر نداشته باشد و بر تیری که پر داشته
باشد و این از اضداد است و نوعی از تیر است که پیکانش از استخوان باشد و از همه تیرها دورتر رود
چنانکه پیش تیراندازان شهرت دارد و فارسی آن را تیر خاکی گوید * شعر * چه یک ملک ظلمت تا بیر
دایم برون آید * اگر چون تیر خاکی خاکساری پیشه داری * و نوعی از تیر است که چون از کمان
گشاد یابد صدای اسپاری حسیجی دیگر و فارسی آن را تیر دوکانه گوید سعید حکیم گوید *
بیت * از شوخی ابروان فتان * تیر شد دوکانه جوره مرجان * و بعضی گویند تیر دوکانه

تیر کاری را گویند * تیر انداز * لغت فارسی است دارد وی ہندی مستعمل کسیکہ در فن تیر اندازی
مہارت دارد بعربی رامی و رارشق براء مہملہ و شین معجمہ و قاف در آخر گویند و بفارسی کمانداز نیز و بترکی اوقچی بضم
ہمزہ و سکون قاف و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی * تیر پہینکنا * بکسر باء فارسی مخلوط التلفظ بہا و سکون
تحتانی مجہول و کاف تازی و نون بالف رسیدہ و * تیر چلانا * بفتح جیم فارسی و لام بالف رسیدہ
و نون بالف کشیدہ و * تیر چھوڑنا * بضم جیم فارسی مخلوط التلفظ بہا و سکون واو مجہول و راء ہندی
و نون بالف رسیدہ تیر از کمان رہا کردن بعربی رمی بفتح راء مہملہ و سکون میم و تحتانی در آخر
و رمایۃ بر وزن کتابۃ گویند در صحاح است از ابن سکیت رمیت السہم عن القوس و رمیت علیہا و
نمیگویند رمیت السہم بالقوس و بفارسی تیر از کمان کشادن و افکندن و انداختن و ریختن وحید گوید
* بیت * گر چنین زان مژہ ہا تیر جفا خواہی ریخت * از رخ آئینہ ہا زنگ صفا خواہی ریخت * ما
تیر کمان میں رکھنا * مہیا کردن تیر برای انداختن بر کسی بعربی افاقۃ بکسر ہمزہ و فا
بالف و فتح قاف و تا در آخر گویند در صحاح است افقت السہم کردم سوفار تیر را در چلہ تا بیندازم
و اوفقت السہم بفتح ہمزہ و سکون واو و فتح فا و سکون قاف ہمچنین و نمیگویند اوقفتہ بتقدیم قاف بر واو
و آن از نوادر است انتہی و تقویس السہم بقاف و واو و سین مہملہ بر وزن تفعیل گویند قوس السہم از باب
تفعیل فعل از آن بفارسی تیر در کمان شکستن و راندن و کشیدن و گرفتن و نہادن و بر کمان نہادن
حسین سنائی گوید * شعر * از نہ سپر سپہر بگذشت * ہر تیر کہ در کمان شکستم * ازرقی گوید
* شعر * مخالف تو اگر تیر در کمان راند * چو خار پشت سر اندر کشد بہ تیر نضال * ملا حاجی گوید *
* شعر * کشادہ طرہ او بر کمین جانہا دست * کشیدہ غمزہ او در کمان ابرو تیر * بدر چاچی گوید
* شعر * راہ پر از ستارہ شد خنجر او چو برق زد * خود قمر دو پارہ شد سہم چو در کمان گرفت *
صائب گوید * شعر * نظر بعاقبت حرف کن زبان بکشای * نشان ندیدہ منہ تیر در کمان نہاد
میر معزی گوید * شعر * بشرق و غرب اگر دشمنی بود بمثل * کہ در عداوت تو تیر بر نہد بکمان
عجب مباشد اگر بازپس رود تیرش * کند زمانہ ز سوفار تیر او پیکان * تیر لگنا * بفتح لام

وسکون کاف فارسی و نون بالف رسیده تیر رسانیدن یا بر چیزی رسیدن بعربی اصابة السهم بکسر همزه
وصاد مهمله بالف وفتح بای موحده وتای در آخر گویند اصاب السهم ازباب افعال بمعنی انداختن بفارسی تیر بر چیزی
خوردن و تیر افتادن نظیری گوید * شعر * حالی نشد که سینه تیر کان چه میکنم - این تیرها تمام اگر بر
نشان خورند * کمال گوید * شعر * لطفی کن و تیر دگرم سوی دل انداز * کان تیر نخستین که زدی بر
جگر افتاد * **تیر مارنا** * تیر بر کسی زدن بعربی رمی و رشق بفتح رای مهمله وسکون شین معجمه و اثارة
بکسر همزه و ثای مثلثه بالف وفتح همزه و تای در آخر بضم با گویند رشقته بالسهم ازباب نصر و رشقته بالسهم ازباب
و اثاثه بالسهم ازباب افعال بدم اورا تیر و بفارسی تیر زدن و خدنگ زدن نظیری گوید * شعر
پیوسته از رهگذر شش هموار هر کان خدنگ زدن * تاکی کسی بر دل خورد این دستهای تیر را * وحشی گوید
مت * من از خنده بر سر غرور زهره خدنگ * روکه ما را توهم بعده صلح است نه جنگ * **تیری
قسم * تیری جانکی قسم** * یعنی سوگند جان تو بعربی لعمرک بفتح لام و عین مهمله گویند و بفارسی
بجان تو و بجان شما * **تیری مُنهه مین خاک** * جمله ایست که در مقام بد دعا گویند
مثلا اگر کسی گوید که چنین واقع شود مخاطب که وقوع آنرا نمیخواهد گوید تیری منهه مین خاک یعنی خاک بر
دهن تو بعربی گویند لفیک التراب و لفیک الکَثکَثُ در حدیث چنین است قال ابو سفیان عند الجولة الی
کانت من المسلمین غلبت والله هوازن فقال صفوان بن امیة لفیک الکثکث در قاموس است کثکث
بکسر کاف و ثای مثلثه ریزه ریزه حجر و زمین خاک و سنگ ریزه * **تیزپات** * بکسر اول و سکون دوم
مجهول و زای معجمه و بای فارسی بالف رسیده و تای فوقانی در آخر برگ درخت هندی است که برگش دار
تر از برگ بید و خوشبو و اندک تند مزه و در رنگ بعربی آنرا ساذج الهندی بسین مهمله بالف و ذال
معجمه در آخر گویند گرم و خشک است در درجهٔ دوم و بعضی گویند در سوم گرم و در دوم خشک
تیغا * بکسر اول و سکون دوم مجهول و غین معجمه بالف نوعی از شمشیر پهنا بعربی آنرا مخفق بکسر میم
و سکون خای معجمه و فتح فا و قاف در آخر و صفیحه بفتح صاد مهمله و کسر فا و سکون تحتانی و فتح حای
مهمله و تای در آخر گویند صفائح بر وزن مدائح جمع آن * **تیل** * بکسر اول و سکون دوم مجهول

و لام در آخر بمعنی روغن بعربی دُہن بضم دال مہملہ گویند و روغن چراغ را العربی سَلِیْط بفتح سین مہملہ و کسر لام و سکون تحتانی و طاء مہملہ در آخر و زَیْت بفتح زای معجمہ و سکون تحتانی و تاء فوقانی و بفارسی روغن سیاہ و روغن چراغ و روغن سوختنی و روغن تلخ گویند عرفی گوید * ع * غم روغن تلخی بچراغ دل ما ریخت * و بترکی سُویَاغی بضم سین مہملہ و فتح یاء تحتانی و کسر غین معجمہ گویند * **تیل کا برتن** * ظرفی کہ دران روغن نہند بعربی مُدْہُن بضم میم و سکون دال مہملہ و ضم ہا و نون در آخر و بفارسی روغن دان گویند *

تیل لگانا * بفتح لام دوم و کاف فارسی بالف رسیدہ و نون بالف کشیدہ روغن مالیدن بعربی دَہْن بفتح دال مہملہ و سکون ہا و نون در آخر و تَدْہِیْن بر وزن تفعیل و اِدِّہان بر وزن افتعال بفارسی روغن مالیدن و دادن و زدن * **تیل نکالنا** * برآوردن روغن از چیزی بعربی اخراج الدُّہْن و بفارسی روغن گرفتن و کشیدن نیز گویند قاسم مشہدی گوید * شعر * گردش چشم تو آنرا کہ کند خاک چمن * میتوان از گل او روغن بادام گرفت * فغانی گوید * شعر * روغن کشد ز دانہ دلہا ہزار بار * این خال نیلگون کہ بکنج دہان تست * **تیلی** * بکسر اول و سکون دوم مجہول و کسر لام تحتانی معروف رسیدہ کسیکہ روغن فروشد بعربی آنرا عَصَّار بفتح عین مہملہ و صاد مہملہ مشدد بالف و راء مہملہ در آخر و دَہَّان بفتح دال مہملہ و ہاء مشدد بالف رسیدہ و نون در آخر و زَیَّات بزای معجمہ و تحتانی و تاء فوقانی بر وزن شداد و بفارسی روغن فروش و روغن ساز و روغن کش و روغن گر گویند

تیمم کرنا * اول معلوم و کرنا بفتح کاف تازی و سکون راء مہملہ و نون بالف بخاک وضو کردن بعربی تیمم و بفارسی تیمم کردن و دادن ملا طغرا در تعریف مدینہ معظمہ گوید * بیت * بہ آن خاک ہر کس تیمم کند * کف از آب رحمت چو قلزم کند * امیر خسرو گوید * شعر * بہر سجدہ پیش پایش ہم ز خاک پای او * دیدہ را دادم تیمم گرچہ غرق آب بود * و با لفظ شکستن و برخاستن بمعنی زائل شدن تیمم طاہر وحید در تعریف کازر گوید * بیت * چو بنمود رخ قدر طاؤس مست * ز آب رخش چون تیمم شکست * و در مثل مشہور است آب آمد تیمم برخاست از عالم فتنہ فرو نشست و نزاع برخاست * **تیتی** * بکسر ہر دو فوقانی و سکون ہر دو تحتانی لغت فارسیست

در اردوی هندی مستعمل کلمه ایست که هان ماکیان را طلبند بعربی تع تع بکسر هر دو تای فوقانی و سکون هر دو جیم گویند کذا فی لسان الادب * تیور * بکسر اول و سکون دوم مجهول و فتح واو و در او معلوم در آخر تیر کی که بس حشم بسبب غضب و جز آن پدید آید بعربی آنرا القلقة للفکر گویند و نیز تیور بمعنی سرکشتگی بسبب شدت کرمی و ملال بعربی آنرا سدر بفتح سین معلوم و دال معلوم و راء معلوم در آخر گویند و سدارة بروزن سحابة گویند شدة البصر و اربات شمع فعل ایمان حر اساس بهت شده لبصره داسدر او التحیر فلم یحس الادراک وفی عمه ستنگی * تیوری چرهانا * بکسر اول و سکون دوم مجهول و ضم هرهٔ ملیسه و کسر راء مهمله و سکون تحتانی معروف و فتح جیم فارسی و راء هندی مخلوط التلفظ بها و الف و نون مالف کشیده بمعنی ماحوتی چین بر چین افگندن بعربی قطب بفتح قاف و سکون طاء معلوم و باء موحده در آخر و قطوب بضم قاف و طاء معلوم و سکون واو و باء موحده در آخر و تقطیب بروزن تفعیل گویند بفارسی گره بر ابرو زدن و افگندن و چین در چین افگندن فغانی گوید * شعر * خوش آنحریف که هر چند درد ورد کشید * گره نکوشه ابرو بر دیگر نشست * وحشی گوید * شعر * هم رسد وقتی که در کار بد آموز افگند * زینها گره کام رو را فگند ه است در ابروی خویش * فغانی گوید * بیت * انکه بهر دیگران در زلف چین می افگند * چون رسد بر دیگر من چین در جبین می افگند *

باب تاء هندی با الف ها

تاپ * بباء فارسی در آخر بمعنی سم اسب بعربی سنبک بضم سین معلوم و سکون نون و ضم باء موحده و کاف در آخر گویند سنابک جمع آن و حافر بحاء معلوم با الف و کسر فا و فتح راء معلوم در آخر گویند حوافر جمع آن و ظلف و حافر سم اسب و خر و استر آمده * تاپو * بضم باء فارسی و سکون واو معروف خشکی که میان دریا افتد بعربی آنرا جزیرة بفتح جیم و کسر رای معجمه و سکون تحتانی و فتح راء معلوم و تا در آخر گویند جزائر جمع آن و بفارسی آداک بدال معلوم و کاف تازی بروزن خاشاک و بیله با دعی بروزن حیله گوید * تالنا * بلام و نون با الف رسیده کسی را بحیله از پیش خود دفع کردن بعربی التصرف و الدفع بالحیلة صرفه و دفعه بالحیلة فعل ایران بفارسی بحیله برگردانیدن * تانکنا * بکاف و نون و

وکاف تازی و نون بالف رسیده بمعنی دوخت اندک چون دوختن بند در قبا و یا دوختن سر کیسه
را بعربی خِیَاطه بکسر خاء معجمه و تحتانی بالف و فتح طاء مطبقه و تا در آخر و بفارسی دوختن و نیز
ٹانکنا بمعنی پیوند کردن کفش را بعربی خَصْف بفتح خاء معجمه و سکون صاد مهمله و فا در آخر و خَرْز بفتح خاء معجمه
و سکون راء مهمله و زای معجمه در آخر و فَرْطَمَه بفتح فا و سکون راء مهمله و فتح طاء مطبقه و میم و تا در آخر گویند چنانکه
جوهری گفته و در قاموس است و خفاف مُقَرْطَمَة و قد قَرْطَمَهَا الْخَفَّافُ ای قَطَعَهَا صوابه بالقاف و غلط الجوهری
بفارسی دوختن * ٹانکی * بخفاء نون و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف آله ایست بصورت
میل سر تیز که سنگ تراشان بآن سنگ را تراشند بعربی آنرا مِنْقَر بکسر میم و سکون نون و فتح قاف و راء
مهمله در آخر و مِعْوَل بکسر میم و سکون عین مهمله و فتح واو و لام در آخر و مِلْطَس بکسر میم و سکون لام و فتح طاء مهمله
و سین مهمله در آخر گویند و این نسبت معول کنده می باشد و بفارسی متین بروزن پشین و تیشه گویند
خسرو گوید * شعر * سینه ام باز شکافند بمیتین چون سنگ * کان جگر گوشهٔ یاقوت ز معدن کم شد
وحید در تعریف سنگ تراش گوید * بیت * شود صلح عشاق حاصل ز جنگ * چو از تیشه هموارِ
زخم سنگ * ٹانکی لگانا * بخفاء نون و کسر کاف تازی و سکون تحتانی مجهول و فتح لام و کاف
فارسی بالف و نون بالف رسیده زخم را دوختن بعربی خِیَاطَةُ الْجُرْح و بفارسی بخیه بر زخم زدن و زخم
دوختن ابراهیم متخلص به نصیر گوید * شعر * تا گلِ زخمش نخندد بر رخِ هر بوالهوس * خاربستی کرده ام
از بخیه بر بالای زخم * نظیری گوید * شعر * خورده دل زخمی از آن غمزه که نتوانی دوخت *
تو که صد بار رفو زدن دوختهٔ سینهٔ ما * ٹانگ * بخفاء نون و کاف فارسی در آخر از بیخ ران تا
پا بعربی رِجْل بکسر راء مهمله و سکون جیم و لام در آخر گویند فی القاموس الرِّجْل بالکسر القدم او من اصل الفخذ
الی القدم جمعه اَرْجُل * ٹانگ اُٹھا کی کتی کا مُوتنا * اول معلوم و اُٹھا کی کتی کا موتنا
بضم همزه و تاء هندی مخلوط التلفظ بها با الف و کسر کاف تازی و سکون تحتانی مجهول و ضم کاف تازی
و کسر تاء فوقانی مشدد و سکون تحتانی مجهول و کاف تازی بالف و ضم میم و سکون واو معروف و تاء فوقانی
و نون بالف بول کردن سگ پا ز بر داشته بعربی شَغْر بفتح شین معجمه و سکون غین معجمه و راء مهمله در آخر

گویند در صحاح است شعر الکلف ارباب منع یمنع اضحی بخلیة یتقول * ٹانکنا * بحا ونون وکاف فارسی ونون بالف رسیده حیری ارحیری آویختن بعربی تعلیق بعین مهمله ولام وقاف بوزن تفعیل گویند علقت الشیٔ تعلیقاً فعل ازاں *

باب تاء ہندی با باء فارسی

ٹپکنا * بفتح اول وسکون دوم وسکون کاف تازی ونون بالف رسیده بمعنی قطره قطره چکیدن بعربی قطر بفتح قاف وسکون طاء مطلقه وراء مهمله در آخر وتقاطر بر وزن تفاعل گویند قطر الماء وغیره یقطر از باب نصر وتقاطر از باب تفاعل فعل ازاں در صحاح است قطر الماء وغیره یقطر قطراً وقطراناً یتعدی ولا یتعدی * ٹپٹہ ڈالنا * بفتح اول ودوم مشدد وہاء مختفیه در آخر ودال ہندی بالف ولام بالف کشیده بجهائی ورد در کہ بطریق استعمال بردوبار چہ کہ خواہند ہم پیوند کنند تا درد وحتی کم ودر باده نشود بعربی شعر بفتح شین معجمه وسکون صاد مهمله وراء مهمله در آخر وبفارسی کوک زدن گویند سوزنی کوید * شعر * خس بود در لعطا تازی کوک اندر شاعرے *
کوک زن بر سوزنی کر حوستی بر آید لعط حسن *

باب تاء ہندی با تاء ہندی

ٹٹ پونجیا * بفتح اول وسکون دوم وضم باء فارسی وسکون واو معروف وجاء ونون وکسر جیم وتحتانی بالف رسیده ودی وتاجری کہ باندک مایه کار وبار کند بعربی آنرا قلیل البضاعة وقلیل المایه گویند * ٹٹخارنا * بکسر اول وسکون دوم وخاء معجمه بالف رسیده وراء مهمله ونون بالف کشیده کوک زبان را جسپانیده آواز بر آوردن برای راندن اسپ وخر بعربی آنرا النقر بفتح نون وسکون قاف وراء مهمله در آخر گویند نقرت بالفرس از باب نصر فعل ازاں * ٹٹو * بفتح اول ودوم مشدد مضموم وسکون واو معروف نوعی از اسپ کوتاه بعربی آنرا اقلہر بفتح قاف ولام وسکون ہاء وفتح زای معجمه ومیم در آخر گویند چنانکه ثعالبی گفته تفارسی آنرا یابو تحتانی بالف رسیده وضم باء موحده وسکون واو معروف گویند حکیم کاظا گوید * ست * ہست باس مرده یا بوئی *

عنکبوتی تنیده بہر موئی * ٹٹولنا * بفتح اول وضم دوم وسکون واو مجہول و لام و نون بالف کشیدہ در تاریکی بکف جستن چیزی را وبکف جستن نابینا بعربی تعیث بفتح تاء فوقانی وسکون عین مہلہ وکسر تحتانی وسکون تحتانی دوم وثاء مثلثہ در آخر وبفارسی دست جستن وبمحاورہ حال دست مالیدہ جستن وبکف جستن ظہوری گوید * بیت * دران پردہ مشاطکان راچہ حال * کہ جویند کوران بکف خط وخال * ٹٹی * بفتح اول وکسر دوم مشدد وسکون تحتانی معروف چیزی است مانند پردہ کہ از خس وخاشاک ونی بندند وآنرا بجای پردہ بکار برند در عربی وفارسی برای آن نامی نیست چرا کہ خصوصیت بہ ہندوستان دارد پس اگر صیاد این قسم پردہ را ساختہ برای شکار در پس آن نشینند بعربی آنرا قترہ بضم قاف وسکون تاء فوقانی وفتح راء مہلہ و تا در آخر وزرب بفتح زای معجمہ وسکون راء مہلہ وباء موحدہ در آخر وزریبہ بروزن عجیبہ وبفارسی گازہ بکاف تازی وزاء عجمی گویند ونیز ٹٹی چوبہائی کہ آنرا باہم بستہ انگور را بران اندازند بعربی آنرا عریش بفتح عین مہلہ وکسر راء مہلہ وسکون تحتانی وشین معجمہ در آخر وبفارسی داربست ودار انگور وطارم انگور نیز گویند شاعری گوید * شعر * داربست بہار وحدت من * بارور تر زدار انگور است * ۵۵۵

باب تاء ہندی با خاء معجمہ

ٹخنا * بفتح اول وسکون دوم ونون بالف رسیدہ استخوانی کہ میان بند کاوہا وساق واقع است بعربی آنرا کعب بفتح کاف وسکون عین مہلہ وباء موحدہ در آخر وبفارسی شتالنگ وبجول بضم باء موحدہ وضم جیم وسکون واو ولام در آخر گویند

باب تاء ہندی با دال ہندی

ٹڈی * بکسر اول ودوم مشدد وسکون تحتانی معروف کرمی است پردار مشہور بعربی آنرا جراد بفتح جیم وراء مہلہ بالف ودال مہلہ در آخر گویند جرادۃ بزیادت تا یکی مذکر ومونث دروی یکسان است گویند جرادۃ ذکر وجرادۃ انثی وکنیت آن ام عوف بفتح عین مہلہ وسکون واو وفا در آخر گویند وبفارسی ملخ

باب تاء ہندی با سین مهمله

ٹسر * بفتح اول و دوم و رای مهمله در آخر نوعی از ابریشم زبون و کم بها بعربی آن را قز بفتح قاف و زای معجمه مشدد در آخر گویند و آن معرب کز بکاف و زای فارسی است و بفارسی ٹکیک بتای موحده و کسر نون و کاف در آخر نیز گویند ٭

باب تاء ہندی با کاف تازی

ٹک * بضم اول و سکون دوم بمعنی زمان اندک بعربی ہنیہ بضم ہا و فتح نون و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند و آن مصغر ہنوۃ است ہنیہۃ با دال بابا ہا نیز آمده و لحظہ و لمحہ ہم بمعنی زمان اندک مستعمل است و بفارسی یکدم و دمی ہم گویند * ٹنکا بفتح اول و دوم بالف رسیده نوعی از نقد رائج ہندوستان و آن دو فلس باشد بفارسی آن را تنگہ گویند و در برہان است تنکہ مقداری از زر و پول باصطلاح ہر جا و صاحب تاریخ فرشتہ نوشتہ کہ سلطان علاء الدین خلجی می آرد کہ در ان عصر یک تولہ طلا و نقرہ مسکوک را تنکہ میگفتند و تنکۂ نقرہ بنجاہ و چہل مس را میخواندند و مقدار وزن آن معلوم نسا از افواه شنیده شد کہ دو تولہ ربع کم بود و من آن وقت چہل سیر بود و ہر سیر بیست و چہار تولہ * ش * ٹکٹکی لگنا * بفتح اول و سکون دوم و فتح تاء ہندی و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف و فتح لام و سکون کاف فارسی و نون بالف رسیده باز ماندن چشمہا بعربی شخوص بضم شین معجمہ و خای معجمہ و سکون واو و صاد مهمله در آخر گویند شخص از باب منع نقل انسان در صحاح است شخص بصره ہو شاخص اذا فتح عینیہ و جعل لا یطرف و در اساس است شخص الیک بصری ذا الابصار تحرک شاخصة و شوخص و تعول حب نقد و کمک علی بین حاجبی اقص و بصری تحت حاجبی شاخص * ٹکر مارنا * بفتح اول و دوم مشدد مفتوح و سکون رای مهمله و میم بالف و رای مهمله و نون بالف کشیدن سر و کله کردن چنانکہ قوچ و آہو کنند بعربی مناطحہ بضم میم و نون بالف و فتح طای مطبقہ و حای مهمله و تا در آخر و تناطح بروزن تفاعل و نطاح بروزن کتاب گویند بفارسی سر کله زدن تاثیر گوید * شعر * چشمان یار نگردد آن شاخ ابروان * سر کله بر زند و آہوی ختنش * و نیز بمعنی مقابله و برابری کردن بعربی بابی بمعنی ہم

مناطحه ونطاح بطریق مجاز استعمال نمایند در اساس است وبین العالمین والتاجرین نطاح وسمعت منهم من
یقول احرے لنا فی الرق نطاح وای نطاح وبفارسی نیز سر کله زدن بهمعنی استعمال نمایند تاثیر گوید* شعر*
نه شکر را لبش دل تنگ دارد* زند سر کله با هر جا که قند است* ٹکڑا* بضم اول وسکون دوم ورای
هندی بالف رسیده پاره از هر چیز بعربی فرزه بکسر فا وسکون رای مهمله وفتح زای معجمه وتا در آخر وکسار
بضم کاف وسین مهمله بالف ورای مهمله در آخر گویند در اساس است هذا کسار الزجاج والعود انتهی و
کِسفه بکسر کاف وسکون سین مهمله وفتح فا وتا در آخر گویند در صحاح است کسفه پاره از هر چیز گویند اعطنی
کسفة من ثوبک بده مرا پاره از جامه کسف بکسر کاف وسکون سین وکسف بفتح سین جمع آن وبعضی گویند
کسف وکسفة واحد است واخفش گوید کسیکه در قرآن کسفا من السماء بسکون خوانده واحد گفته وکسیکه بفتح
خوانده جمع گفته انتهی وفلقه بکسر فا وسکون لام وفتح قاف وتا در آخر وقطعه گویند ابو منصور ثعالبی گوید
پاره نان را بعربی کسره بکسر کاف وسکون سین مهمله وفتح رای مهمله وتا در آخر وبفارسی کُندک بضم کاف وتای
وسکون نون وفتح دال مهمله گویند وپاره گوشت را فدره بکسر فا وسکون دال مهمله وفتح رای مهمله وتا در آخر و
بضعه بفتح با وسکون ضاد معجمه وفتح عین مهمله وتا در آخر گویند در صحاح است بضعه بمعنی پاره از گوشت
بالفتح آمده واخوات آن مانند قطعه وفلذه وفدره وکسفه وخرقه بالکسر آمده وجمع آن بضع بحذف تا مانند تمر وتمره
است وبعضی گویند که جمع آن بضع بکسر با وفتح ضاد مانند بدره وبدر است وبفارسی پارچه گوشت گویند
وپاره شحم را بعربی هنانه بفتح ها ونون بالف وفتح نون دوم وتا در آخر گویند وبفارسی پیه پاره وپاره
جگر را بعربی فلذه بکسر فا وسکون لام وفتح ذال معجمه وتا در آخر گویند وبفارسی پاره جگر وجگر پاره گویند
وپاره زر وسیم گداخته را نقره بضم نون وسکون قاف وفتح رای مهمله وتا در آخر گویند وپاره جامه را
بعربی خرقه بکسر خای معجمه گویند وبفارسی جامه پاره وپاره پوست را قلعه بکسر فا وسکون لام وفتح عین مهمله و
تا در آخر گویند وپاره رسن را رمه بضم رای مهمله وفتح میم مشدد وتا در آخر گویند وپاره شمشیر را فلقه
گویند وپاره نیزه را قصده بکسر قاف وسکون صاد مهمله وفتح دال مهمله وتا در آخر گویند وپاره مسواک را
قصمه بحرکات ثلثه قاف وسکون صاد مهمله وتا در آخر گویند وپاره آهن را زبره بضم زای معجمه وسکون بای موحده

و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند فی القاموس الزبرة بالضم القطعة من الحدید جمعه زبر و زبر * تکری

تکڑی کرنا * بضم اول و سکون دوم و کسر رای مهمله و سکون تحتانی مجهول مکرر کلمه ٔ کرنا بمعنی کار

تاری و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده بمعنی پاره پاره کردن بعربی قطع الشی قطعة قطعة و جعل الشی

قطعة قطعة بیان قطعه و قطعه قطعه و جعله قطعة قطعة * تکسال بفتح اول و سکون دوم و سین مهمله

بالف رسیده و لام در آخر جائی که در آن سکه زنند بعربی دار الضرب و دار السکه و بفارسی زر ضرب

و ضرابخانه گویند در خلاصة التواریخ نوشته که در ضرابخانه ٔ تصدیر مهر لحظه سکه بنام امیری می زدند

و بر سر بامداد مخرج از بهر حظه بنام کشورگیری می خواند * تکسال باهر * زر سکه در غیر دار الضرب

سکه زده بفارسی زر [illegible] و [illegible] گویند * تکور * بکسر اول و ضم دوم و سکون

واو مجهول و رای مهمله در آخر حرف [illegible] که آنرا اکرم کرده عضو [illegible] بعربی آنرا [illegible] و کسر کاف و میم بالف و دال مهمله در آخر

باب تاء هندی با نون

تنا * بفتح اول و دوم بالف رسیده گوشت مانند زیاده که میان دو لب فرج زنان بود بعربی

آنرا البظر بفتح باء موحده و ظاء معجمه ساکن و رای مهمله در آخر و بظیر بزیادت تحتانی نیز دیده شد

زیادت [illegible] عنصر و نکاره بالضم [illegible] نخاره و ذره بفتح واو و دال معجمه و با و تا در آخر

و ثوف بفتح نون و سکون واو و فا در آخر و عنبل بضم عین مهمله و سکون نون و ضم باء موحده و لام

در آخر و عنبلة بزیادت تا در آخر گویند و بفارسی خروسه بفتح خاء معجمه و ضم رای مهمله و سکون واو

فتح سین مهمله و هاء مختفیه در آخر و خروسک بروزن عروسک و چچله بضم جیم فارسی اول و ضم فارسی

دوم و فتح لام و ها در آخر و بترکی تلاق بکسر تاء فوقانی و لام بالف و قاف در آخر گویند * تنڈا

تنڈا * بضم اول و سکون دوم و دال هندی بالف رسیده کسی که دستش از ساعد دست بریده

باشد بعربی المقطوع الیدین الزند و مطلق دست بریده را بعربی اقطع بفتح همزه و سکون قاف

و فتح طاء مهمله و عین مهمله در آخر گویند * تنہایا * بضم اول و سکون دوم و ہا بالف رسیده و

تحتانی بالف کشیده کسی که سحر کند و تنها محذوف یا [illegible] بعربی ساحر و [illegible] رای مهمله بالف

وقاف و بفارسی افسونگر و فسونگر و افسون‌خوان و فسون‌خوان و فسون‌ساز و جادو گر و جادو گویند فیضی گوید * شعر * ده چه جادوگری این شوخ که اندک اندک * می برد هوش من دلشده تا می آئی * فغانی گوید * شعر * نیم زاهد که در خلوت بنور طاعتش یابم * نه جادویم که دام ره کنم طومار افسونش * شانی تکلو گوید * شعر * چشم تو جادوییست که چون صورت فرنگ * از یک نگاه با همه کس آشنا شود * **ٹھائی** * بضم اول و سکون دوم و ها بالف رسیده و کسر همزه و سکون تحتانی معروف زنیکه سحر کند بعربی ساحره و راقیه و بفارسی زن جادو و جادو زن و زن جادو گر گویند

باب تای هندی با واو

ٹوپ * بضم اول و سکون دوم مجهول و بای فارسی در آخر کلاهی باشد پنبه دار بفارسی آنرا کلوته بضم کاف فارسی و لام و فتح تای فوقانی و اظهار های ساکن گویند و کاهی باخفای ها هم آمده سوزنی گوید شعر * صوفی شده ز صوف و کله شد لباس او * چون صوفیان کلوته بسر بر عقیق رنگ * بعض متاخرین آنرا طاقی و طاقیه گویند بسبب آنکه بصورت طاق سازند * **ٹوپی** * بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر بای فارسی و سکون تحتانی معروف کلاهی که بر سر نهند بعربی تاج و اکلیل بکسر همزه و سکون کاف و کسر لام اول و سکون تحتانی و لام در آخر گویند و بمحاوره حال عربی کوفیه بضم کاف و سکون واو و کسر فا و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی کلاه و افسر و بترکی بورک بضم بای موحده و سکون رای مهمله و کاف تازی و تاقی بتای فوقانی و کسر قاف و تاقین بزیادت نون گویند میر معزی گوید * شعر * ور در خور اقبال تو خدمت کندی چرخ * هستی سزا او را سم اسپان تو تاقین * و بنای قافیه بر دین و کین است و کلاه مرغان مثل باز و شاهین را بترکی تماغه بضم تای فوقانی و میم بالف و فتح غین معجمه و دماغه بضم دال مهمله گویند * **ٹوٹ پڑنا** * بضم اول و سکون دوم معروف و تای هندی و فتح بای فارسی و سکون رای مهمله و نون بالف رسیده یکبار از هر چهار طرف بر چیزی فراهم آمدن بعربی انثیال بثای مثلثه و لام و انصباب بصاد مهمله و بتکرار بای موحده بر وزن انفعال گویند

در حدیث عبدالرحمن بن عوف است ارسال علیه الناس احمعوا و لعنوا اخس کل حد و بفارسی هر سو کچیا

ٹوکرا * بضم اول و سکون دوم مجهول و کاف تازی و راء مهمله بالف رسیده سبدی که از ساج کرده
آن بار سبد میوه ها دران نهاده گاهی بر سر و گاهی بر دوش گذارند تعبیر سے بایں معنی قفص بفتح
قاف و فا و صاد مهمله مستعمل است بفارسی گواره گویند بفتح کاف تازی سید احمد سهدی گوید * مصرع
ای پسر هست گواره گل * رو شوکل سر گواره * و توبان بضم نون و بار بفارسی سر گویند و آن سبدی
بود که از بید یا مثل آن بجای بار فارسی یاء تحتانی نیز آمده و صاحب برهان بر وزن چوگان گفته * ٹولا
بضم اول و سکون دوم مجهول و لام بالف رسیده جائی که منسوب بیک کس یا بیک جماعتی و قومی
شود بعربی آن را حارة بحاء مهمله بالف و فتح راء مهمله و تاء در آخر و جائی بکسر حاء مهمله و لام مشدد و تاء در آخر
و محله گویند * ٹونا * بضم اول و سکون دوم مجهول و نون بالف رسیده بمعنی افسون بعربی سحر بکسر سین
و سکون حاء مهمله و رقیه بضم راء مهمله و سکون قاف بفارسی جادو و جادوی و افسون و فسون بفتح
فا و سکون سین مهمله گویند ابو نصر مرغزی گوید * شعر * هست راست کند حیل او * هست
هست کند فریبش * ٹونٹی * بضم اول و سکون دوم مجهول و نون غنه و کسر تاء هندی
و سکون تحتانی ناوچه کوزه و جز آن را گویند بعربی خرطوم بضم خاء معجمه و سکون راء مهمله و ضم طا
و سکون واو و میم در آخر و بفارسی نیز شوره و لوله و ناوچه و نایژه گویند و در بیجاپور حال ٹوٹی کم
ٹونی آلٹنا * بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر نون و سکون تحتانی مجهول و همزه
و فتح لام و سکون تاء هندی و نون بالف باطل کردن جادوی کسی بعربی ابطال السحر و بفارسی جادو
زدن مسیح کاشی گوید * شعر * جادوی زلف تو با مصحف رو همخانه است * این چه جادو
که قرآن نخواند در دستش

باب تاء هندی با ها

ٹھاٹھہ * بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و تاء هندی در آخر مخلوط التلفظ بها بمعنی آرایش
بعربی تجمل بجیم و میم و لام و تزیین بزای معجمه و نون بروزن تفعیل و زینت بکسر زای معجمه گویند

ٹھٹھا * بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و تاء ہندی مشدد مخلوط التلفظ بہا و الف در آخر بمعنی ہزل و
ظرافت بعربی مُزاح بضم میم و زای معجمہ با الف و حاء مہملہ در آخر و مُزاحۃ بزیادت تا در آخر و دُعابہ بضم
دال مہملہ و عین مہملہ با الف و فتح باء موحدہ و تا در آخر و بفارسی گنگل بفتح ہر دو کاف فارسی گویند نزار
گوید * شعر * بادہ میخوردیم گنگل میزدیم * ز اول شب تا بوقت صبحدم * ٹھٹھا کرنا *
با کسی ظرافت و ہزل کردن بعربی لَمزح بالفتح و مِزاح بکسر میم و زای معجمہ با الف و حاء مہملہ در آخر گویند
در صحاح و قاموس است کہ مِزاح بالکسر مصدر از باب مفاعلہ است و بالضم اسم است انتہی و مُدَاعبہ
بدال و عین مہملتین بر وزن مُلَاعبہ و بفارسی گنگل زدن بفتح ہر دو کاف فارسی * ٹھٹھرنا * بکسر اول
مخلوط التلفظ بہا و فتح تاء ہندی دوم مخلوط التلفظ بہا و سکون راء مہملہ و نون با الف کشیدہ شدن
دست و پا و دیگر اعضا از سختی سرما بعربی تَقَفّع بفتح قاف و ضم فاء مشدد و عین مہملہ در آخر گویند تَقفیع بر وزن تفعیل
متعدی آن در اساس است قَفَّعَ البَرْدُ اَصَابِعَہٗ قَبَضَہَا فَتَقَفَّعَتْ وَ نَظَرَ اَعْرَابِیٌّ اِلٰی قُنْفُذَۃٍ قَدْ تَقَبَّضَتْ فَقَالَ
اَتَرَی البَرْدَ قَفَّعَہَا * ٹھٹھول * بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و ضم تاء ہندی دوم مخلوط التلفظ
بہا و سکون واو مجہول و لام در آخر کسیکہ ہمیشہ ظرافت و مزاح کند بعربی آنرا دَعَّاب بفتح دال
مہملہ و عین مہملہ مشدد با الف و باء موحدہ در آخر و مَازِح بمیم و زای معجمہ و حاء مہملہ بر وزن فاعل گویند *
ٹھٹھیرا * بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و کسر تاء ہندی دوم مخلوط التلفظ بہا و سکون تحتانی مجہول
و راء مہملہ با الف رسیدہ کسیکہ کار مس کند و ظروف روئین و غیرہ در قالب ریزد بعربی آنرا نَحَّاس بفتح
نون و حاء مہملہ مشدد با الف و سین مہملہ در آخر و بفارسی مسگر و ریختہ گر گویند وحید در تعریف آن گوید *
بیت * ز بس ریختہ ریختہ گر مرا * بود رنگم از رخ جدا جان جدا * چو در کورۂ امتحانم گداخت * مرا ہیچو
خود شہرۂ شہر ساخت * ٹھڈی * بضم اول مخلوط التلفظ بہا و کسر دال ہندی مخلوط التلفظ بہا و سکون
تحتانی معروف مجمع اللحیین از اسفل بعربی ذَقَن بفتح ذال معجمہ و قاف و نون در آخر گویند و بکسر ذال نیز آمدہ اَذْقَان
بالفتح جمع آن بفارسی زنخ و زنخدان گویند * ٹھڈی کا گڑھا * بکاف تازی با الف
و فتح کاف فارسی و راء ہندی مخلوط التلفظ بہا با الف گوی و مغاکچہ کہ اکثر در زنخدان خوبان بود بعربی

ازانو به ضم نون وسکون واو وفتح نون وتا در آخر گویند در نهایه است وفی حدیث عثمان رضی الله عنه
اَسَرّک انّی جَبِیتُها فقال تَسَوَّکوا الوسنة کیلا تعیشه العنن ای تجوّدوا وهی النقرة التی تکون فی الذقن ویقال
چاه ذقن وچاه زنخدان گویند وحشی گوید * شعر * خال مشکین گر ازان چاه زنخدان می * جسمی
افتاده شوخی است بچاه * ٹھُڈی ہاتھہ پر ٹیکنا * بفتح ها بالالف وتاء فوقانی مخلوط
الملفوظ ها وفتح باء فارسی وسکون راء مهمله وکسر تاء هندی وسکون تحتانی مجهول وکاف تازی و
نون بالالف زنخدان را بر دست نهادن دست را بر زنخدان ستون کردن یعنی اِشتجار بکسر همزه و
سکون شین معجمه وکسر تاء فوقانی وجیم بالالف وراء مهمله در آخر گویند اِشتجار باب افتعال و ذقن علی یده ازباب
نصر وتفعیل مثل امان بفارسی دست را ستون زنخ کردن نیز آمده * ٹھٹھر * بکسر اول مخلوط الملفوظ
ها وسکون راء مهمله بمعنی نهایت سردی یعنی صِرّ بکسر صاد مهمله وراء مهمله مشدد در آخر گوید * ٹھہرنا
بفتح اول درنگ کردن یعنی توقّف و وقوف بضم واو و تلبّث بلام وباء موحده وثاء مثلثه و
درنگ ولَبث بفتح اول وسکون دوم ودر لیات درنگ کتاب ومکث بفتح میم وسکون کاف
وثاء مثلثه در آخر وبفارسی ایستادن شاپور گوید * شعر * چون باد صد نکشت دم لحظه لحظه * درآمد و
ست دمی ایست ندارد * ونیز ٹھہرنا بمعنی قرار یافتن یعنی تقرّر بقاف وراء مهمله اولی ودوم مشدد در
بمعنی گوید * ٹھُسکی * بضم اول مخلوط الملفوظ ها وسکون سین مهمله وکسر کاف تازی وسکون تحتانی
معروف بادی که از مقعد بی صدا برآید یعنی فَسو بفتح فا وسکون سین مهمله و واو در آخر گوید وبفارسی
چُس بضم جیم فارسی وسکون سین مهمله * ٹھکانا * بکسر اول مخلوط الملفوظ ها وکاف تازی
بالالف ونون بالالف کشیده جای بودن مردم یعنی مأوی بمیم و واو بالالف مبدل از یا در آخر گوید
ومقرّ بفتح میم وقاف وراء مهمله مشدد در آخر ومستقرّ بضم میم وفتح فوقانی وقاف وراء مهمله مشدد در آخر
ٹھگ * بفتح اول مخلوط الملفوظ ها وکاف فارسی در آخر راه زنی که مسافران را بکمند خواه
بوستادن رهزن بسنک خواه به رسن در گردن انداخته پس اگر رسن در گردن انداخته بکشد ونامش
بسر یعنی آنرا اخناق بفتح خاء معجمه ونون مشدد بالالف وقاف در آخر گوید در اساس البلاغه است

است لعن الحناقون وهم قوم يسترقون الناس ويحنقونهم و اگر نیک نوشانیده ببرد بعربی آنرا من تحلل
فی الشرب گویند چنانکه بدیع همدانی در مقامات خود ذکر کرده * **تهلیا** * بکسر اول مخلوط التلفظ بها
و سکون لام و تحتانی بالف رسیده آوندی گلین که دران آب نهند بعربی جرّه بفتح جیم و فتح رای مهمله
مشدد و تا در آخر و بفارسی سبوچه گویند * **ٹهمکا** * بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون میم و کاف تازی
بالف رسیده کسیکه قدش کوتاه بود بعربی آنرا قصیر بفتح قاف و کسر صاد مهمله و سکون تحتانی و رای
مهمله در آخر گویند و بفارسی کوتاه قد و کوتاه بالا و پشته و پسته قد گویند و کوتاه و فربه را بالعربی بلندح بفتح
بای موحده و لام و سکون نون و فتح دال مهمله و حای مهمله در آخر و بفارسی پکنه بفتح بای فارسی و سکون کاف
تازی و فتح نون و ها در آخر گویند انوری گوید * شعر * آن دختر پکنه عصمة الدین * سرنامهٔ زهد و
نیکنامی است * ابو منصور ثعالبی گوید مرد کوتاه قد را قصیر و دحداح بفتح دال مهمله و سکون حای مهمله و
دال مهمله بالف و حای مهمله در آخر گویند و چون زیاده کوتاه بود حنبل بفتح حای مهمله و سکون نون و فتح بای
موحده و لام در آخر و حزنبل بفتح حای مهمله و زای معجمه و سکون نون و فتح بای موحده و لام در آخر گویند و بعد ازان
خنزاب بکسر خای معجمه و سکون نون و زای معجمه بالف رسیده و بای موحده در آخر و فی القاموس الخنزوب بالضم
و الخنزاب بالکسر الجرئ علی الفجور و خنزب بالفتح شیطان انتهی و کهمس بفتح کاف و سکون ها و فتح میم
و سین مهمله در آخر گویند و فی القاموس الکهمس الاسد و القبیح الوجه و الناقة العظیمة السنام انتهی بعد ازان
بحتر بضم بای موحده و سکون حای مهمله و ضم فوقانی و رای مهمله در آخر و حبتر بفتح حای مهمله و سکون بای موحده
و فتح فوقانی و رای مهمله در آخر گویند و چون بمرتبهٔ کوتاه بود که در مقدار بلندی نشستن بود آنرا حنتار بکسر حای مهمله
بروزن قنطار و حندل بروزن جندل گویند و چون از برخاستن چیزی زیاده نشود حنزقره بکسر حای مهمله و
سکون نون و فتح زای معجمه و سکون قاف و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند فی القاموس الحنزقرة
کجحدلة القصیر الدمیم کالحنزقر * **ٹهمکی** * بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون میم و کسر کاف تازی و
سکون تحتانی معروف زن کوتاه قد بعربی قصیره و فنئل بکسر فا و سکون نون و کسر همزه و لام در
آخر و بفارسی پکنه بفتح بای فارسی و سکون کاف تازی گویند * **ٹهنا** * بفتح اول و سکون دوم و نون

بالف رسیده بمعنی شاخ کلان بعربی غُصن بضم غین معجمه وسکون صاد مهمله ونون در آخر گویند غُصُون
بالضم واَغصان بالفتح وغِصَنه بکسر غین معجمه وفتح صاد مهمله ونون وتا در آخر جمع آن * ٹهنڈ *
بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون نون ودال هندی در آخر نقیض گرمی وگاهی در آخرش الف مخلوط
التلفظ هم لاحق سازند بعربی بُرُودة بضم باء موحده بر وزن خشونة وبَرد بفتح باء موحده وسکون
راء مهمله وخَصَر بفتح خاء معجمه وسکون صاد مهمله وراء مهمله در آخر وبفارسی سردی وخنکی گویند * ٹهنڈا
ٹهنڈا * بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون نون ودال هندی بالف رسیده نقیض گرم بعربی
بارد وبَرُود بر وزن صبور وبَرد بر وزن فرد وبُراد بر وزن غراب ومُبَرَّد بر وزن معمول
وخَصِر بفتح خاء معجمه وکسر صاد مهمله وراء مهمله در آخر وبفارسی سرد وخنک گویند بَرْدَقاریش بقاف و
راء وسین مهملتین سردی سخت * ٹهنگنا * بکسر اول مخلوط التلفظ بها وتحتانی ونون وسکون کاف
فارسی ونون بالف رسیده کوتاه بالا بعربی قَصیر گویند وتفصیل آن در لغت ٹهنگا گذشت * ٹهنی *
بفتح اول وسکون دوم وکسر نون وسکون تحتانی معروف بمعنی شاخ کوچک بعربی غُصَنه بضم
غین معجمه وسکون صاد مهمله وفتح نون وتا در آخر وفَنَن بفتح فا ونون گویند اَفنان بالفتح جمع آن
واَفانین جمع الجمع بفارسی شاخ وشاخچه وقلم گویند چون قلم گل وقلم تاک چه اکثر نهالان با قلم در
خاک می نشانند وتخم نمی کارند وبار بباء موحده نیز بمعنی شاخ آمده معانی گوید * شعر * میر دم
صد بار در گلزار دمی آیم برون * وزبیم آنکه گل ز بار رست * وشاخ رم وتارک
بالعربی خُوط بضم خاء معجمه وسکون واو وطاء مهمله در آخر وبفارسی سِتاخ بکسر سین مهمله وتاء فوقانی
بالف رسیده وخاء معجمه در آخر وستاک بکاف گویند سیفی گوید * شعر * ستاخ درختانش بعش
معین * هوای گلستانش جان مصور * ارزقی گوید * بیت * بار دیگر بر ستاک گلبن ملی برگ وبار *
بسر بر بیرون آورد از مروارید بار * ٹهوس * بضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون واو مجهول
وسین مهمله در آخر چیزی که جوف ندارد بعربی مُصْمَت بضم میم وسکون صاد مهمله وفتح میم وتا در آخر
وبفارسی پُر گویند * ٹهوکر * بضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون واو مجهول وفتح کاف تازی

ورای مهمله در آخر لغزش پا را گویند بعربی عَثره بفتح عین مهمله و سکون ثای مثلثه و فتح رای مهمله و تای
آخر و عِثار بر وزن کتاب و سِقاط بکسر سین مهمله و قاف بالف و طای مهمله در آخر و بفارسی پا لغز
و پای لغز و شکوخه بضم و بکسر شین معجمه و ضم کاف تازی و سکون واو معروف و فتح خای معجمه و ہا در آخر
و شکوخ بدون ہا و پیش پا گویند و شکوخید کی اسپ اسکندر گویند ظهوری گوید * شعر * کر سکندر
رہِ خلافش راند * رخش اقبال در سکندری یافت * ٹھوکر کھانا * پیش پا خوردن بعربی
عَثر بفتح عین مهمله و سکون ثای مثلثه و رای مهمله در آخر و عِثار بر وزن کتاب و عُثیر بر وزن امیر
و تَعَثُّر بر وزن تفعل گویند و بفارسی شکوخیدن و پیش پا خوردن و پا بسنگ آمدن و بسنگ آمدن پا
و سنگ آمدن پا بحذف بای از شعرا گوید * شعر * دوشینه بکوی دوست از شکم گشت *
مالیدن پای دل بسنگ آمده * وحید گوید * شعر * دائم ز سنگ آمدن پا ردم برون *
کوئی که در بریدن راه تو تیشه ام * و پای لغز خوردن و رسیدن طغرا در تعریف پیر مغان گوید
بیت * کدوی اگر خورده پا لغز عقل * ز باده بدستش دهد مغز عقل * نظامی فرماید * بیت *
مبادا که شه را رسد پای لغز * که گردد سر ملک شوریده مغز * عَثَر فی ثوبه از باب ضرب و نصر و
سمع و کرم و تعثر از باب تفعل فعل ازان عثر به فرسه شکوخه و پا لغز داد او را اسپ او و شکوخه خوردن
اسپ را بعربی کَبْوة بفتح کاف و سکون بای موحده و فتح واو و تا در آخر گویند در مثل است لکل جواد
کبوة و لکل سیف نبوة و بفارسی اسکندری و سکندری خوردن سعید اشرف در وصف اسپ گوید
بیت * بود از وی بلبس باشد سبکتر * سمند عمر خضر اسکندری خور * مخلص کاشی گوید * شعر
ز لا بصرفه قدم نه که در طریق معاش * سکندری خورد از فاقه هر که دارا نیست * و سکندری
یافتن نیز آمده میرزا مهدی در نادر نامه میگوید مرکب تازی نژاد در زیر پای آنحضرت دارا درست
سکندری یافت * ٹھوکر مارنا * پشت پا و سر پا زدن چیزی را بعربی نَجل بفتح نون
و سکون جیم و فتح لام و تا در آخر فی الصحاح نَجَلْتُ الرجل نجلة اذا ضربته بمقدم رجلک فتدحرج
بفارسی سر پا زدن و پشت پا زدن حزین گوید * شعر * سر پای بزن بستانه سامان دو عالم

چرا از فکر صدل در حبار درد سر باشی * شاپور گوید * شعر * بیست پار ملک بہتی همت شاپورند
ترک سر گیر کہ چون او کرد درد سر بدید * **ٹھونسنا** * بضم اول مخلوط التلفظ بہا و سکون واو
معروف و ضم نون و سین مہملہ و نون بالف کشیده در کنجانیدن چیزی باندر چیزی بسختی چنانکہ لوزینہ
در دہن کسی بزور دستی کردن بعربی دس بفتح دال مہملہ و سین مہملہ مشدد در آخر گویند دسہ یدسہ دسہ
یدسہ از باب نصر اذا ادخلہ الشئ بقہر و قوۃ در کشاف است الذی یحکی ان فرعون حین قال آمنت انہ
حتی نیل من حال البحر فدسہ فی فیہ یعنی بگرفت از گلا دریا و در دہن او کنجانید * **ٹھونٹھہ** * بضم اول مخلوط
التلفظ بہا و سکون واو معروف و ضم نون و تا ہندی مخلوط التلفظ بہا بمعنی درخت خشک بعربی قحمہ بضم
قاف و فتح حا مشدد و تا در آخر و ضریب بصاد و را مہملہ و قاف بروزن خریف گوید * **ٹھونکنا** *
بضم اول مخلوط التلفظ بہا و سکون واو مجہول و ضم نون و کاف تازی و نون بالف کشیده
گویند بعربی دق بفتح دال مہملہ و قاف مشدد در آخر و بفارسی کوفتن و کشتن بضم کاف عربی و سکون
سین مہملہ گوید و نیز ٹھونکنا بمعنی ضرب شلاق نمودن کسی را بعربی دق بفتح دال مہملہ و قاف مشدد
باین معنی ہم مستعمل بفارسی گوید فلانی را خوب کوفتم * **ٹھیک** * بکسر اول مخلوط التلفظ بہا و
سکون تحتانی مجہول و کاف تازی در آخر چوبی باشد کہ در در پستون زنند تا رخت استوار شود در سوراخ
تیر یا سوراخ چوب یا سوراخ مانند ملک زنند تا محکم شود یا بند شود بعربی آن را شکیہ بکسر شین معجمہ و
کاف مشدد و یا در آخر گوید و بفارسی مار و داره و نیز ٹھیک بمعنی انداز علم بعربی اقدر و شدر
کدس بالضم و کدیہا بروزن زمان گوید و ٹھیک بسکون تحتانی معروف بمعنی درست و راست
بعربی صحیح و سوی بفتح سین مہملہ و کسر واو و تحتانی مشدد در آخر * **ٹھیک بنانا** *
بفتح با موحدہ و نون اول بالف و نون دوم بہیں چیزی با کمال درست ساختن بعربی تسویۃ
بسین مہملہ و واو بروزن تفعلہ قال اللہ تعالی فسویہن سبع سموات * **ٹھیکری** * بکسر اول
مخلوط التلفظ بہا و سکون تحتانی معروف و کاف تازی و کسر را و مہملہ و سکون تحتانی معروف
ریزہای سبو و مانند آن بعربی دقاق الخزف بضم دال مہملہ و قاف بالف و قاف دوم در آخر مضاف

بسوی حرف بفتح خاء معجمه و زای معجمه و فا در آخر گویند و بفارسی خزف ریزه و خزف پاره و سفال ریزه مولوی جامی گوید * بیت * من نیز سفال ریزهٔ چند * کردم باهم بحیله پیوند * و نیز ٹھیکری چیزیکه مانند تابه از گل سازند و نان بران پزند بفارسی آنرا برزن بفتح باء تازی و سکون راء مهمله و فتح زاء معجمه و نون در آخر گویند قریع الدهر در توحید گوید * شعر * بر سفرهٔ سخای تو خورشید و مه دو نان * در مطبخ نوال تو افلاک برزن است

باب تاء هندی با یاء تحتانی

ٹیپ ٹاپ * بکسر اول و سکون دوم و باء فارسی و تاء هندی دوم بالف رسیده و باء فارسی دوم در آخر تکلف کردن بخودنمائی و آنرا در ترکی طمطراق گویند و در فارسی بوشش بفتح باء موحده و سکون واو و شین معجمه در آخر و بوچ بالفتح و بجیم فارسی گویند و لیکن ٹیپ ٹاپ در لباس و پوشاک و مرکب سواری باشد و طمطراق اعم است و تکلف لباس را در عرف حال فارسیان تقطیع بروزن ترجیح خوانند تاثیر گوید * شعر * گرچه یک سرو برعنائی آن قامت نیست * چونکه تقطیع کند مصرع موزون گردد * **ٹیس** * بکسر اول و سکون دوم معروف و سین مهمله در آخر دردی که بار بار در اعضا خیزد و ساکن شود بعربی ضرب و ضربان در اساس است ضرب الجرح و الضرس اشتد وجعه و فی الصحاح ضرب الجرح ضربانا و بفارسی تیر و تیر کشی گویند محسن تاثیر گوید * شعر * مردمیدان غمی آن دم که از طغیان درد * میکشد چون تیر ناسور بر هم میزنی * **ٹیڑھا** * بکسر اول و سکون دوم مجهول و راء مهمله مخلوط التلفظ بها و الف در آخر بمعنی کج بعربی منحنی بضم میم و سکون نون و فتح حاء مهمله و کسر نون و سکون تحتانی و معوج بضم میم و سکون عین مهمله و فتح واو و جیم مشدد در آخر و آود بمد همزه و فتح واو و دال مهمله در آخر و اودا بروزن جمرا و بفارسی کج و کژ بزاء فارسی و خمیده و دوتا و گبوس بفتح کاف تازی و ضم باء موحده و سین مهمله در آخر گویند فخری گوید * شعر * اگر ز فرزین ناید شهی مدار عجب * که رمح خطی ناید ز چوبهای گبوس * **ٹیڑھا کرنا** * خم دادن چیزرا بعربی تاوید بفتح فوقانی و سکون همزه و کسر واو و سکون تحتانی و دال مهمله در آخر و عطف بفتح عین مهمله

و سکون طای مطبقه و ضاد در آخر و بخو بفتح حای مهمله و سکون نون و واو در آخر و بخار بر وزن بمار
و تحنیه بر وزن تفعله از باب تفعیل و تفریج بمعنی مهمله و واو و ضم بر وزن تفعیل گوید و بفارسی خم دادن
و خم کردن و خمانیدن و کج کردن و دوتا کردن * ٹیڑھا ہونا * کج شدن بعربی اعوجاج بعین مهمله
و واو و سکون جیم بر وزن افعلال و انعطاف بر وزن انفعال و تأوّد بر وزن تفعل و تجنّأ و تحنّی بفارسی
خمیدن و خم خوردن و کج شدن * ٹیڑھ متھا * بکسر اول و سکون ہندی مخلوط التلفظ بها و ضم میم و ھا بنون و دال
در آخر کسیکه دهنش کج باشد بعربی آنرا متصاعر بضم میم و فتح تای فوقانی و صاد معجمه بالف و کسر عین
و میم در آخر و مفتوح الفم گوید و بفارسی کج دهن * ٹیکا * بکسر اول و سکون دوم معروف و کاف
تازی بالف رسیده نشانیکه هندوان از صندل و جز آن بر پیشانی کشند ترکی آنرا قشقه گوید
و نیز نوعی از زیور است که زنان بر پیشانی چسپانند و بفارسی آنرا طیکه بطای مهمله و تای فوقانی
گوید و نیز برهان بهاکها معنی شرح کتاب بعربی آنرا شرح و بفارسی وستی بکسر واو و سکون سین
مهمله و کسر تای فوقانی و تحتانی در آخر گوید استاد شهاب الدین حطاط گوید * شعر * اگر دانه کردی
بگویم چون دل یار سرد * کتاب مرا هر که کرده در جهان وستی * و صاحب برهان زند و
وستی گفته * ٹیکنا * بکسر اول و سکون دوم مجهول و کاف تازی و نون بالف کشیده
تکیه کردن بعربی توکّأ بواو و کاف و همزه بر وزن تفعل گوید قال الله تعالی هی عصای اتوکّأ علیها
ٹیلا * بکسر اول و سکون دوم معروف و لام بالف رسیده زمین بلند بعربی آنرا نجد بفتح نون
و سکون جیم و دال مهمله در آخر و تل بفتح تای فوقانی و لام مشدد در آخر گوید و بفارسی تپه بفتح تای
فوقانی و بای فارسی مشدد میر الهمدی در بادنامه می آرد بر بنائی رای آفتاب بود بر فراز آن
کرده ان بر دیگی واقع بود صعود و هبود بدو او مسعود ثعالبی گوید اگر زمین بلند در هوا
و عرض بسیار ده دریع بود آنرا تلّ بفتح تای فوقانی و لام مشدد در آخر گوید و اگر درازو بهار
تل بود آنرا اربوه بفتح رای مهمله و سکون بای موحده و فتح واو و تای در آخر و رابیه بر وزن فاعله گوید
بعد مال اکمه بفتح همزه و کاف و میم و تا در آخر گوید بعد از آن ربیه بضم رای معجمه و سکون بای موحده

وفتح تحتانی و تا در آخر گویند * ٹیم * بکسر اول و سکون دوم مجهول و میم در آخر شعله چراغ که بشکل زبان
بود بعربی آنرا لسان السراج و قراط بقاف و راء و طاء مهملتین بروزن کتاب گویند فی القاموس القراط کغراب
المصباح او شعلته و بفارسی زبان شمع و زبان چراغ صائب گوید * بیت * در کشاکش از زبان
آتشین بودم چو شمع * تا نه پیوستم بخاموشی بیاسودم چو شمع

باب جیم تازی با الف

جاٹ * بتاء هندی چوبی که در چرخ عصاری بود و زیر آن دانه فشرده میشود و روغن از دانها
برمی آید بعربی آنرا اسهم المعصار و بفارسی غنک بغین معجمه و تنک بتاء فوقانی بروزن رنگ و غن بحذف
کاف گویند * جازم * بفتح زاء معجمه و میم در آخر فرشی منقش که از کرباس سازند بفارسی جاجم بکسر جیم دوم بمعنی مطلق
پلاس مستعمل است و بمعنی فرشی که از نمد الوان دوزند جاجیم بزیادت تحتانی مشبع النسبت شفائی در هجو شال مرسل گوید
ع دیهم لفتانه کنه جاجمی هست * واز شعر ملا فوقی بضم جیم نیز مستفاد میشود زیرا که مدار قافیه غزل
برضمه ماقبل روی است چون مردم و انجم و امثال آن و آن این است * شعر * اطلس و زربفت
با آن طمطراق * ریشخند قالی و جاجم شدند * جاڑا * براء هندی بالف رسیده نقیض گرمی بعربی
برد بفتح باء موحده و سکون راء مهمله و خصر بفتح خاء معجمه و صاد مهمله و راء مهمله در آخر گویند و بفارسی
سردی و نیز بمعنی موسم سرما بعربی شتاء بکسر شین معجمه و تاء فوقانی با همزه ممدوده و بفارسی زمستان
و سرما و بترکی قیشلاق بکسر قاف و سکون شین معجمه و لام بالف و قاف در آخر گویند * جاگتا
بکاف فارسی و تاء فوقانی با الف خلاف خفته بعربی یقظ بفتح تحتانی و کسر قاف و بضم آن و ظاء معجمه
در آخر و یقظان بروزن سکران و متیقظ بروزن متقبل گویند و بفارسی بیدار و نیز کسی که بیدار ماند
و خواب نکند بعربی آنرا ساهر بسین مهمله و ها و راء مهمله بروزن فاعل و سهران بروزن سکران بفارسی
آنرا شب زنده دار و شب بیدار گویند و کسیکه بسیار بیدار ماند بعربی آنرا سهار بروزن شداد
و سهره بضم سین مهمله و فتح ها و راء مهمله و تا در آخر گویند * جاگتی رهنا * بکاف فارسی و کسر
تاء فوقانی و سکون تحتانی مجهول و فتح راء مهمله و نون بالف کشیده بیدار ماندن و خواب نکردن

یعنی سهر بفتح سین مهمله و ها و را مهمله در آخر گوید سهر الرجل از باب سمع فعل از ان و أرق بفتح همزه و را مهمله و
قاف در آخر و ایتراق بروزن افتعال أرق از باب سمع و ائترق از باب افتعال فعل از ان بفارسی بیدار
ماندن و شب بیدار داشتن و شب بیدار داشتن و شب بیدار بودن * جاگنا * بکاف فارسی
و نون بالف کشیده از خواب برخاستن یعنی تیقظ بفتح تحتانی و قاف و ظاء معجمه در آخر و یقاظة بروزن
کرامة گوید تیقظ من النوم از باب کرم و فرح و استیقظ از باب استفعال فعل از ان فی القاموس المعظم
محرکة تیقظ من النوم و قد یقظ ککرم و فرح یقاظة و یقظاً محرکة و قد استیقظ و تنبه بضم نون و سکون با
موحده و ها در آخر و تنبه بروزن تفعل و انتباه بروزن افتعال گوید تنبه من نومه و انتبه منه فعل
از ان بفارسی از خواب برآمدن و برخاستن و بیدار شدن * جاگیر * بکسر کاف فارسی لغت فارسی
است در اردوی هندی مستعمل پاره زمین که پادشاه و سلاطین به امرا و غیر آنها دهند یعنی آنرا قطیعه
بقاف و طاء مطلقه و عین مهمله بروزن کریمه گوید قطائع جمع آن و ترکی تیول بضم تا و واو قانی گوید
اما لفظ جاگیر اصطلاح مخصوص اهل هند است و در بار سلاطین هند است و تیول در سند جاگیر شاهزادگان مخصوص
بخلاف امرا و دیگران که بر ان اطلاق جاگیر نمایند و در ایران بجای لفظ جاگیر اقطاع می آرند * جاگیر
دینا * بکسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون بالف رسیده کسی را جاگیر دادن یعنی اقطاع
بقاف و طاء مطلقه و عین مهمله بروزن افعال گوید قطعت فلاناً قطیعة دادم فلان را پاره از زمین *
جال * بلام در آخر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی دام عبدالواسع جبلی
گوید * بیت * ای را انعامت گرفته طالب آمال بال * برده حشمت نهاده صاحب اقبال جال *
یعنی مصیدة بفتح و کسر صاد مهمله و سکون تحتانی و فتح دال مهمله و تا در آخر و مصید بحذف تا و شبکة
بفتح شین معجمه و باء موحده و کاف و تا در آخر گوید شباک بروزن کتاب جمع آن و فخ بفتح فا و خاء
معجمه مشدد در آخر گوید فخاخ بروزن کتاب جمع آن و شرک بفتح شین معجمه و را مهمله و کاف و شرکة
بزیادت ها گوید اشراک بالفتح جمع آن و حبالة بکسر حاء مهمله و باء موحده بالف و تا در آخر گوید و بفارسی جالی
دامله بفتح تا و قاف و لام نیز گوید * جالا * بلام بالف بمعنی تنیده و مادهٔ عنکبوت لعابیدهٔ آنرا بعربی

بعربی نسج العنکبوت گویند و بفارسی گلاش خانه بفتح کاف تازی و شین معجمه چه گلاش بفارسی عنکبوت را
گویند و انفسنت بفتح الف و سکون نون و فتح فا و سکون سین مهمله و تنسه بفتح تاء فوقانی و نون و
سکون سین مهمله و فتح تاء فوقانی دوم و ها در آخر و تنه بفتحتین بحذف سین مهمله گویند و آما پرده سفید کاغذ مانند
که در ان تخم نهد بعربی آنرا شُعّ بضم شین معجمه و عین مهمله مشدد در آخر و وُشع بضم واو و شین معجمه و عین مهمله در آخر
و حُقّ بضم حاء مهمله و قاف مشدد در آخر و عُکّاش بضم عین مهمله و کاف مشدد با الف و شین معجمه در آخر
گویند و بفارسی تفنه بفتح تاء فوقانی و سکون فا و فتح نون و هاء مخفیه در آخر و تفنی بزیادت تحتانی گویند
و نیز جالا پرده ایست باریک که در چشم حادث میشود بعربی آنرا سَبَل بفتح سین مهمله و باء موحده و لام
در آخر گویند قال الشیخ السبل غشاوة تعرض للعین من انتفاخ عروقها الظاهرة فی سطح الملتحمة و القرنیة
من انتساج شیئ فیما بینهما کالدخان قال العلامة اعلم ان الاطباء لم یحققوا الکلام فی السبل حتی الشیخ مع
جلالة قدره و الحق انها عبارة عن اجسام غریبة شبیهة بالعروق فی غشاء رقیق متولد علی العین * جال لکانا
بلام و بفتح لام دوم و کاف فارسی بالف رسیده و نون بالف کشیده دام بر زمین گستردن و ایستاده
کردن برای شکار مرغان و جز آن بعربی بَسْطُ الشرک بفتح باء موحده و سکون سین مهمله و طاء مطبقه و نصب
شرک بفتح نون و سکون صاد مهمله و باء موحده مضاف بسوی شرک و همچنین مضاف بسوی فخ و
شبکه و غیر آن ابو تمام طائی گوید * شعر * ظَنّی تَقَنَّصْتُهُ لَمّا نَصَبْتُ لَه * فی آخر اللیل اَشْراکاً من الحُلُم *
فی الاساس نَصَبَ الصائد الشَّرَکَة و الشَّرَک و الاَشْراک و نصبوا الشَّبَکَة و الشَّبَک و الشِّباک و بفارسی دام و
تله نهادن و گستردن و چیدن و کشیدن و انداختن و زدن حافظ گوید * بیت * صوفی نهاد دام
و سر حقه باز کرد * بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد * فراهانی گوید * بیت * دانه بگسترد و تله بر نهاد *
مرغک غافل به تله در فتاد * مشهدی گوید * شعر * طرفه دامی چید بر ما هوشیاری کی سبب *
خویش را در خانهٔ خمار باید کشید * میر حسن علی اصفهانی گوید * شعر * هر که هست از ره بافسون خموشی میرود *
گل براه عندلیبان دام خاموشی کشید * نظیری گوید * شعر * دامی که زلف انداخته بر گردن بسمینش ببین *
خونی که مژگان ریخته بر دامن پاکش نگر * شیخ محمد علی حزین گوید * شعر * بی مایه طا قتم

سر دیدار یار داشت * دام کتان کمیکہ مہتاب می زدم * و اگر در آب اندازند بازی بطرح استعمال نمایند و گویند رمی بالشکۃ فی الماء و طرح الشکۃ فی الماء بفارسی دام در آب انداختن و افگندن *

جال میں پہنسنا * اول معلوم و پہنسا بفتح بای فارسی مخلوط التلفظ بہا و حای دون و سکون سین مہملہ و نون بالف رسیدہ گرفتار شدن صید در دام بعربی اشتباک بفتح نون و سکون شین معجمہ و بای موحدہ در آخر و علق بفتح عین مہملہ گویند نشب الطائر فی الشبکۃ و علق الصید فی الحبالۃ و بالحبالۃ ارباب صحیح و مل امان و انشب الصائد و علق الصائد ارباب افعال آویختہ شد شکار در دام صیاد و لفا مدام افتادن و آویختن *

جالی * بکسر لام و سکون تحتانی معروف ریسمانی کہ کودکان بر سر گردانی پیچیدہ او را بر زمین زنند تا بحرخ آید بعربی آنرا مکسع بکسر میم و سکون کاف و فتح سین مہملہ و عین مہملہ در آخر گویند در اساس البلاغہ است کسع الغلام الدوامۃ بالمکسع *

جامہ دانی * صندوق ماندی کہ از حرم دور بندد و جامہ ہا در ان نگاہدارند بعربی آنرا عیبہ بفتح عین مہملہ و سکون تحتانی و فتح بای موحدہ و تا در آخر و حقیبہ بفتح حای مہملہ و کسر قاف و سکون تحتانی و فتح بای موحدہ و تا در آخر گویند و بفارسی جامہ دان و جامہ جانہ *

جان * لغت فارسی است در اردو و ہندی مستعمل جوہری کہ بقای بدن بہ اوست بعربی آنرا روح بضم رای مہملہ و سکون واو و حای مہملہ در آخر و نفس بفتح نون و سکون فا و سین مہملہ در آخر و حوب بضم حای مہملہ و سکون واو و بای موحدہ در آخر و حوباء بروزن حمراء گویند *

جانچنا * بحای نون و سکون جیم فارسی و نون بالف رسیدہ بمعنی آزمودن بعربی بلو بفتح بای موحدہ و سکون لام و واو در آخر و بلاء بروزن سماء و ابتلاء بروزن افعال و ابتلاء بروزن افتعال و بعضی آن در لغت آزمائش گذشت *

جانگھہ * نون بعدہ کاف فارسی مخلوط التلفظ بہا و بحذف با معروف بعربی آنرا فخذ بفتح فا و کسر خای معجمہ و دال معجمہ در آخر آمدہ و بالفتح جمع آن و بفارسی ران گویند **

جانگیا * بحای نون و کسر کاف فارسی و تحتانی بالف رسیدہ شلوار کوتاہ بمقدار یک وجب کہ کشتی گیران پوشند بعربی آنرا تبان بضم تای فوقانی و بای موحدہ مشدد بالف و نون در آخر و بفارسی تنبان و تنکہ بضم تای فوقانی و نون و بعضی بفتح اول و ضم دوم گفتہ اند و آن تنبان جرمی تا سر زانو باشد

اگر کشتی گیران وقت کشتی گرفتن پوشند وچون بسیار تنگ باشد باین نام موسوم شد میر نجات گوید * بیت * تنگه در قدمش زود زهم می پاشد * هر که ریشش تنگ افتاد چنین می باشد * **جانور** لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی ذی روح یعنی جاندار بعربی حیوان گویند ابو منصور ثعالبی گوید هر آنچه از جاندار بر روی زمین است آنرا انام گویند وجن وانس را ثقلان واولاد آدم را بشر وهر رونده را بر روی زمین دَابّه بتشدید باء موحده گویند عموماً واسپان واستران وخران را خصوصاً دَوَابّ بتشدید باء موحده جمع آن ونَعَم اکثر شتران را گویند انتهی ودر قاموس است النَّعَم وقد یسکن عینه الابل والشاء او خاص بالابل جمعه انعام وجمع الجمع اناعیم انتهی وکُرَاع بضم کاف وراء مهمله بالف وعین مهمله در آخر اسپان را گویند وعَوَامِل بفتح عین مهمله وکسر میم گاوان را گویند ومَاشِیَه گاوان ومیش وبز را گویند وجَوَارِح بفتح جیم وکسر راء مهمله وحاء مهمله در آخر درندگان شکاری ومرغان شکاری را گویند وضَوَارِی بفتح ضاد معجمه وواو بالف وکسر راء مهمله وتحتانی در آخر از مرغان ودرندگان شکاری آنها را گویند که برای شکار تعلیم کرده باشند وحُکْل بضم حاء مهمله وسکون کاف ولام در آخر از بهائم ومرغان آنرا گویند که آواز نداشته باشند در صحاح است الحُکْلُ ما لا یسمع له صوت شاعری گوید شعر * لَوْ کُنْتُ قَدْ اُوْتِیْتُ عِلْمَ الْحُکْلِ * عِلْمَ سُلَیْمَانَ کَلَامَ النَّمْلِ * **جاوَن** * بفتح واو وسکون نون چیزی که بآن شیر بندد بعربی آنرا رَوْبَه بفتح راء مهمله وسکون واو وفتح باء موحده وتا در آخر گویند وبضم راء نیز آمده بفارسی مایهٔ شیر گویند * **جاہی جُوہی** * بکسر اول وسکون تحتانی معروف وضم جیم وسکون واو معروف وکسر هاء دوم وسکون تحتانی دوم معروف گلی است سفید بعربی آنرا ظَیَّان بفتح ظاء معجمه وتحتانی مشدد بالف ونون در آخر بر وزن فَعْلَان وبفارسی یاسمین صحرائی چنانکه صاحب الفاظ الادویه آورده وتنها جوہی هم گویند چنانچه خواهد آمد * **جاپہل** * بیا ر تحتانی وفتح باء فارسی مخلوط التلفظ بها ولام در آخر دوائی است بعربی آنرا جوز بُوَّا بتشدید واو گویند گرم خشک است در دوم * **جای ضرور** * مکان قضای حاجت بعربی مُسْتَرَاح بضم میم وسکون سین مهمله وفتح تاء فوقانی وراء مهمله بالف وحاء مهمله در آخر وکَنِیْف بفتح کاف وکسر نون

و سکون تحتانی و فا در آخر و تمت الخلاء و بفارسی آبخانہ و قدمچا و آبستن کاہ آنست کہ ہر دو بدو
سین معجمہ و فتح تاء فوقانی جہر پدید آمدہ مردم ازان جای حیض و دراصل دیگر عربی گویند و کاصر و بفارسی حیدماست

باب جیم عربی با باء موحدہ

جَبّدا * بفتح اول و دوم و دال مہملہ مشدد با الف کسیکہ چسپت و چالاک بود و گران باشد بعربی آنرا
وجیم بفتح واو و کسر خاء معجمہ و سکون تحتانی و میم در آخر و وخم بروزن کتف و وخوم بروزن مصدر
ثقیل گویند * جَبّڑا * بفتح اول و سکون دوم و فتح باء ہندی با الف ہر دو جانب کلہ را گویند بعربی لحی
بفتح لام و سکون حاء مہملہ و تحتانی در آخر و بفارسی جابہ بجیم فارسی گویند لحیان تثنیہ آن * *

باب جیم عربی با تاء فوقانی

جِتانا * بکسر اول و فتح دوم با الف رسیدہ و نون با الف کشیدہ کسی را آگاہ کردن بعربی اعلام بروزن
افعال و تنبیہ بنون و کسر باء موحدہ و ہا بروزن تفعیل و بفارسی آگاہیدن و آگاہ کردن * جَتَن *
بفتح اول و دوم و نون در آخر ترجمہ حیلہ و تدبیر است * جَتّھا * بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ
بہا با الف بمعنی جماعتی از مردم کہ سر یک حال یکدیگر باشند بعربی آنرا حزب بکسر حاء مہملہ و سکون
زای معجمہ و باء موحدہ در آخر گویند بفارسی گروہ * جَتِی * بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی
کسیکہ زن نکردہ باشد بعربی آنرا حَصُور بفتح حاء مہملہ و ضم صاد مہملہ و سکون واو و راء مہملہ در آخر و مکسع
بضم میم و فتح کاف و سین مہملہ مشدد مفتوح و عین مہملہ در آخر گویند

باب جیم عربی با باء ہندی

جَھادَہارِی * بفتح اول و دوم با الف رسیدہ و فتح دال مہملہ و ہا با الف و کسر راء مہملہ و سکون
تحتانی معروف مارکبہ بعربی عرزم بکسر عین مہملہ و سکون راء مہملہ و فتح زای معجمہ و میم در آخر گویند
جَھُنّا * بفتح اول و سکون دوم و نون با الف کشیدہ لغت مردم قصبات است بمعنی رنگ
نشستن بر آہن و غیرہ بعربی صَدا بالفتح صاد مہملہ و سکون دال مہملہ و ہمزہ در آخر و طَبَع بفتح طاء مہملہ و با
موحدہ و سین و عین مہملہ در آخر گویند و بکسر اول و سکون دوم اکر است و بفارسی زنگار و زنگ گرفتن

اَصْدَا بفتح ہمزہ و سکون صاد مہملہ و فتح دال مہملہ و ہمزہ در آخر بفارسی آہن زنگار گرفتہ امیر خسرو گوید * بیت * گر خاکِ وجودم ز پس مرگ بہ بیزند * زنگار گرفتہ ہمہ پیکان تو یابند *

باب جیم عربی با دال مہملہ

جَدْوَل * بفتح اول و کسر آن و سکون دوم و فتح واو و لام در آخر لغت عربی است بمعنی جوی آب و در اردوی ہندی و فارسی بمعنی خطوطی کہ از شنگرف و لاجورد و امثال آن بر کتاب و جز آن کشند مستعمل اشرف در تعریف باغ گوید * بیت * چمن چون بیاضی بود بی عدیل * در و جدولِ آب بحرِ طویل * و بالفظ کشیدن و انگیختن مستعمل وحید گوید * شعر * گرفتہ پرتو رخسار تو بر ساغرمی * جدولِ نور کشد چون مژہ رگہای مرا * نظامی گوید * بیت * چو خطش قلم راند بر آفتاب * یکی جدول انگیخت از مشک ناب * بمعنی جدول در فارسی تحریر ہم مستعمل است سالک یزدی گوید * بیت * مانی از شرم رخت تصویر نتواند کشید * ور کشد ہمچون خطت تحریر نتواند کشید * کاشی گوید * شعر * تا خطت یافتہ تحریر رخ سادہ رخان * پیش رخسار تو نقشی است کہ بی تحریر ست

باب جیم عربی با راء مہملہ

جَرِیْب * بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی و باء موحدہ در آخر چوبی کہ در دست دارند بعربی آنرا عصا و بفارسی چوب دستی گویند

باب جیم عربی با راء ہندی

جَڑ * بفتح اول و سکون دوم بمعنی بیخ ہر چیز بعربی اَصْل بفتح ہمزہ و سکون صاد مہملہ و لام در آخر و بفارسی بُن و ریشہ گویند ابو منصور ثعالبی گوید اصل نسب را جُرثُومہ بضم جیم و سکون راء مہملہ و ضم ثاء مثلثہ و سکون واو و فتح میم و تا در آخر و اَرُومہ بفتح ہمزہ و ضم راء مہملہ و سکون واو و فتح میم و تا در آخر گویند و بضم ہمزہ نیز آمدہ و مَنْصِب بفتح میم و سکون نون و کسر صاد مہملہ و باء موحدہ در آخر و مَحْتِد بفتح میم و سکون حاء مہملہ و کسر تاء فوقانی و دال مہملہ در آخر و عُنْصُر بضم عین مہملہ و سکون نون و ضم صاد مہملہ و راء مہملہ در آخر و عِیْص بکسر عین مہملہ و سکون تحتانی و صاد مہملہ در آخر و نحا

بکسر نون و ضم با الف و رای مهمله در آخر و ضِنضِی بکسر ضاد معجمه اولی و سکون نون و کسر ضاد معجمه دوم
و همزه در آخر گویند و بفارسی نژاد و تراده و بیخ زبان را غَلْصَمَه بفتح غین معجمه و سکون لام و فتح صاد
مهمله و میم و تا در آخر و عَکَد بفتح عین مهمله و کاف و دال مهمله در آخر گویند و بیخ گوش را مَقَذّ بفتح میم و قاف
و ذال معجمه مشدد در آخر گویند و بیخ دندان را سِنْخ بکسر سین مهمله و سکون نون و خای معجمه در آخر و جِذم
بکسر جیم و بفتح آن و سکون ذال معجمه و میم در آخر و خِیم بکسر خای معجمه و سکون تحتانی و میم در آخر گویند و
بیخ گردن را قَصَره بفتح قاف و صاد و رای مهملتین و تا در آخر گویند و بیخ دُم را عَجْب بفتح عین مهمله و سکون
جیم و بای موحده در آخر گویند و بیخ دُم مرغان را زِمِکّی بکسر زای معجمه و میم و کاف مشدد و الف مقصوره
در آخر گویند و بیخ درختان را جِعثِن بکسر جیم و سکون عین مهمله و کسر ثای مثلثه و نون در آخر گویند و بیخ
کوه را حَضیض بحای مهمله بتکرار ضاد معجمه بر وزن امیر گویند و بیخ همه را جِذل بکسر جیم و سکون ذال معجمه و
لام در آخر گویند و بیخ نی را عُنقُر بضم عین مهمله و سکون نون و فتح قاف و رای مهمله در آخر گویند
جَبَرا بفتح اول و دوم بالف رسیده جبری را گویند که در جبری ایستاده باشد مکین در آنجا
مکان گیرنده بعربی رکیب بفتح رای مهمله و کسر کاف و سکون تحتانی و بای موحده در آخر و بفارسی نشانده
جَڑاو بفتح اول و دوم بالف رسیده و ضم همزه و سکون واو معروف زیوری که در آن جواهر
نشانده باشد بعربی آن را مُرَصَّع بضم میم و فتح رای مهمله و صاد مهمله مشدد و عین مهمله در آخر گویند
و بفارسی مرصع کار و ته نشان گویند * جَڑ پکڑنا * بفتح اول و سکون
دوم و فتح بای فارسی و کاف تازی و سکون رای هندی و نون بالف رسیده در ریش رفتن و دشوار
شدن بیخ درخت بعربی اَصَل بفتح همزه و سکون صاد مهمله و لام و تأصّل بر وزن تفعّل گویند و بفارسی
بیخ گرفتن و ریشه کردن و ریشه زدن و ریشه دواندن صائب گوید * شعر * خاریست غم
که در دل ما ریشه کرده است * ماریست پیچ و تاب که در آستیان ماست * ظهوری گوید * بیت *
با جان استیزه تهدی چشاند * کز در کام شان چاشنی ریشه راند * طالب آملی گوید * شعر
نهال همت طالب بعرش ریشه دواند * ولی چه سود که نخل سعادتش پست است * جَڑسی کهونا

از بیخ برآوردن بعربی استیصال بروزن استفعال و قلع بفتح قاف و سکون لام و عین مهمله در آخر و اقتلاع بروزن افتعال و اجتیاح بکسر همزه و سکون جیم و کسر تای فوقانی و تحتانی با الف و حای مهمله در آخر و قعف بفتح قاف و سکون عین مهمله و فا در آخر و جث بفتح جیم و ثای مثلثه مشدد در آخر و اجتثاث بر وزن افتعال گویند و بفارسی از بیخ برکندن و برآوردن و برکشیدن و برانداختن * جَرْنا * بفتح اول و سکون دوم و نون بالف رسیده چیزی را در چیزی ترکیب دادن مانند نگین در حلقهٔ انگشتر و پیکان در تیر بعربی ترکیب برای مهمله و کاف و بای موحده بروزن تفعیل گویند در اساس است رکّب الفص فی الخاتم والسنان فی القناة بفارسی نشاندن و زدن * جُرْوان * بضم اول و سکون دوم و واو با الف و نون در آخر دو بچه که از پی یکدیگر از شکم حیوانات متولد شوند بعربی هر دو را توأمان گویند و هر یکی را توأم بفتح تای فوقانی و سکون واو و فتح همزه و میم در آخر گویند و مونث را توأمه توائم بر وزن کرائم و تؤام بروزن غراب جمع آن و بفارسی جُناغه بضم جیم و نون بالف رسیده و فتح بای موحده و ها در آخر و همزاد و همشکم گویند ۵

باب جیم با زای معجمه

جُزْء * بضم اول و سکون دوم و همزه در آخر لغت عربی است بمعنی پاره از هر چیز در اردو هی حصه و فارسی بر هشت ورق کتاب یا ده ورق آن اطلاق کنند نظیری گوید * بیت * ز بیداد تو حرف مهر از نام و نشان گم شد * کتاب حسن را جزو محبت از میان گم شد * بعربی کُرّاسه بضم کاف و رای مهمله مشدد با الف و سین مهمله و تا در آخر گویند کراس بحذف تا و کرارِیس بروزن مصابیح جمع آن و فارسیان همزه را حذف کنند و چون آنرا بسوی چیزی مضاف کنند بجای همزه واو نویسند چون جزو کتاب و جزو سیم و فارسیان بمعنی غیر هم استعمال کنند لیکن بدون اضافت چنانکه گوئی آمدند همه مردم جز زید و بمعنی مگر هم استعمال کنند نظامی گوید * بیت * جز آن کز سخن بر نشانم گلی * بر آن گل زنم ناله چون بلبلی * هکذا ذکر بعض المحققین من المتاخرین * جُزْدان * بضم اول و سکون دوم و دال مهمله با الف و نون در آخر کیسه که کتاب را در آن گذارند بعربی آنرا کیس الکتاب و بجای

حرودان گوید اشرف گوید* بیت* آمد آن شوخ و مرا ورق قلم کرد و بدو رفت* حرو دلی سینه را ریگ کرباشید و رفت* جُزْ گیشتی کرنا* عبارت از اکتساب علم است بحوالهٔ آموختن یعنی اکتساب و تعلم و بفارسی حرو کشیدن یا علمی حجمری گوید* شعر* سبک پروانه پیش دل من حرو کشید* شمع آورد و سواد دل من روشن کرد* جُزْ بَنْدِی* اجزای کتاب را باهم دوختن بفارسی تبندی گویند* اشرف گوید* بیت* شیرازه علم مانکرده جزبندی هوش برقرار است*

باب جیم با سین مهمله

جُسْت* بفتح اول و سکون دوم و تاء فوقانی در آخر نوعی از فلزات است یعنی ارحاد گویند و بفارسی وی توتیا گویند چنانکه صاحب مخزن الادویه گفته* جُسْتجُو* لغت فارسی است بمعنی تلاش یعنی تجسس بفتح واو و سکون حاء مهمله و صاد مهمله در آخر و تَفَحُّص بردن تفتیش کوشید*

باب جیم عربی با فا

جُفْت* بالضم لغت فارسی است در اردو وی ببندی مستعمل خلاف طاق یعنی زوج بفتح زای معجمه و سکون واو و جیم در آخر گویند* جُفْتِی کُرْنَا* بضم اول و سکون دوم و کسر تاء فوقانی و سکون تحانی معروف و کرنا معلوم برجستن مرغ بر ماده یعنی سفاد بکسر سین مهمله و فا با الف و دال مهمله در آخر گویند سَفِدَ الطائر بزار مات سمع و ضرب فعل آنان و برجستن خروس بر ماکیان یعنی قَمْط بفتح قاف و سکون میم و طاء مهمله گویند قَمَطَ الدیک الدجاجة از باب نصر و ضرب فعل او از آن کذا قال الثعالبی فی فقه اللغة و لغات جفت شدن و جفتی کردن و جوردن و برجستن ستوران و درندگان بر ماده قمط بفتح قاف و سکون میم و طاء مهمله در آخر و قفط بفتح قاف و سکون فا و طاء مهمله در آخر و سفاد بکسر سین مهمله و فا با الف و دال مهمله در آخر و نزو بفتح نون و سکون زای معجمه و واو در آخر گویند و انشعاد در بسیاری از جانوران تقریبع یقال و در اوصاف مخلتف بقصد تفصیل بر جانوران بیدل ستر بر ماده و صاحب قاموس گوید بعضی گویند قفط مخصوص برجستن ذوات ظلف یعنی سم شکافته باشد کو سفند و آهو و گاو و امثال آن است و عیسی بن ابراهیم ربعی در نظام الغریب گوید برجستن همه درندگان را بر ماده

سِفَاد گویند و بر جستن شتر را بر ماده طَرْق بفتح طاء مهمله و سکون راء مهمله و قاف در آخر گویند و بر جستن
ذوات حافر یعنی اسپ و استر و خر را نَزْو بفتح نون و سکون زای معجمه و واو در آخر گویند و
ابو منصور ثعالبی در فقه اللغة گفته هرگاه انسان مباشرت کند گویند نکح الانسان از باب ضرب و هرگاه
اسپ بر ماده جهد گویند کَامَ الفرس بکاف و میم از باب نصر و هرگاه شتر بر ماده جهد گویند قَاعَ بقاف و
راء و عین مهملتین و هرگاه تیس و درنده بر جهد گویند نَزَا التَّیْس و السَّبُع بنون و زای معجمه از باب نصر و اگر خر
بر ماده جهد گویند بَاکَ الحِمَار بباء موحده و کاف از نصر و اگر سگ بر جهد گویند عَاظَل الکَلْبُ بعین مهمله و ظاء معجمه

باب جیم عربی با کاف تازی

جَکْرنا * بفتح اول و دوم و سکون راء هندی و نون بالف کشیده چیزی را سخت استوار بستن
بعربی اِیْثَاق بکسر همزه و سکون تحتانی و ثاء مثلثه بالالف و قاف در آخر گویند اَوْثَق وَثَاقَةً از باب
افعال محکم کرد بند آنرا تَوْثِیق بر وزن تفعیل همچنین در اذکار امام نودی است فمررت علی قوم عندهم
رجل مجنون مُوَثَّق بالحدید بفارسی استوار بستن و سخت بستن و محکم بستن

باب جیم عربی با کاف فارسی

جَگْ * بفتح اول و سکون دوم ماسوی الله را گویند بعربی عالَم و دُنیا و خَلْق و وَرَی بفتح
واو و راء مهمله بر وزن فتی و بفارسی گیتی بکسر کاف فارسی و جهان و کیهان بفتح کاف تازی و بعضی
بکاف فارسی گفته اند و جُگ بضم جیم و سکون کاف فارسی بمعنی مدت دراز بعربی آنرا حُقْبَه بکسر حاء مهمله و
سکون قاف و فتح باء موحده و ها در آخر و بفارسی روزگار دراز گویند و نیز مدت ده سال و دوازده سال را
گویند بعربی آنرا قَرْن بفتح قاف و سکون راء مهمله و نون در آخر گویند صاحب قاموس گوید قرن نزد بعضی
چهل سال و نزد بعضی ده و نزد بعضی بیست و نزد بعضی سی و نزد بعضی پنجاه و نزد بعضی شصت و نزد بعضی هفتاد
و نزد بعضی هشتاد و نزد بعضی یکصد و نزد بعضی یکصد و بیست و قول یکصد صحیح تر است چرا که سرور کائنات
علیه افضل التحیات کودکی را دعا داد و فرمود عِشْ قَرْنًا یعنی زنده باش تا یک قرن پس او تا
یکصد سال زندگانی کرد * چُگَادری * بضم اول و دوم بالف رسیده و دال مهمله

وکسر رای مهمله وسکون تحتانی معروف هر جان دار کهنه وقدیم را گویند یعنی هر چیز کهنه را عموماً وپیر
بفتح دال مهمله وسکون ها وکسر رای مهمله وتحتانی مشدد در آخر وعُذمُل بضم عین مهمله وسکون ذال معجمه وضم
میم ولام در آخر وعُذمُلی وعُذامِلی بضم عین ومیم گویند وبفارسی باستانی ودیرینه وکهنه سال ودیر
سال * جُگالی * بضم اول ودوم بالف رسیده وکسر لام وسکون تحتانی معروف آنست
که شتر وگاو وگوسفند هر چه خورده باشد بار دیگر از دهان آرند وبیک جا یند وفرو برند یعنی آنرا جِرّه بکسر
جیم وفتح رای مهمله مشدد وتا در آخر گویند ومأخذ ازین است کظم البعیر جرّته وفی الصحاح الجرة بالکسر ما یجره البعیر
للاجترار ومنه قولهم لا احمل ذلک ما اختلفت الجرة والدرة واختلافهما ان الدرة تسفل والجرة تعلو وبفارسی
نشخوار بکسر نون وسکون شین معجمه وواو معدوله ونشخور بدون الف ونشخوار گویند وبعضی بضم نون خوانند
وقیاس نیز همین میخواهد زیراکه مخفف نوشخوار است یعنی خوردن خورده را * جُگالی کرنا *
بار خائیدن شتر وگوسفند وگاو خورده را از معده بدهن آورده یعنی اجترار بجیم وتکرار رای مهمله
بروزن افتعال واجرار بروزن افعال گویند وبفارسی نشخوار ونشخوار کردن وزدن مولوی روم فرماید *
شعر * نشخوار غمت کنم چو اشتر * چون اشتر مست کف برآرم * کمال اسمعیل گوید * شعر
چو سال سد که زر خرمان همی بدنشخور * زنعمتی که ازین پیش در جهان خوردست * جَگانا * بفتح اول
ودوم بالف کشیده ونون بالف کشیده کسی را از خواب بیدار ساختن یعنی ایقاظ بقاف وظای معجمه
بروزن افعال وبفارسی بیدار کردن ونمودن واز خواب برآوردن واز خواب برداشتن ونیز
جگانا کسی را از خواب بازداشتن یعنی تاریق بالف ورای مهمله وقاف بروزن تفعیل گویند ارّقنی
الکد اعی ارّانی واسهاد بسین وها ودال مهمله واسهار بسین وها ورای مهمله بروزن افعال گویند وبفارسی
بیدار داشتن واز خواب بازداشتن * جَکَت * بفتح اول ودوم وسکون تای فوقانی کرا
چاه که از سنگ وخشت برآرند یعنی قُفّ البئر بضم قاف وفای مشدد مضاف بسوی بئر گویند ودر
حدیث موسی است فوقعت علیه فاذا هو جالس علی راس البئر وقد توسط قفها صاحب نهایه گوید قف البئر
هو الدکة التی تجعل حولها انتهی وبفارسی لب چاه * جَکَت گرو * بضم کاف فارسی ورای مهمله و

وسکون واو معروف اول بمعنی استاد جهان در علم بعربی آنرا اُستاذ الانام و استاذ الکل و قُدوة
العلماء و اُسوة العلماء و بفارسی استاد عالم و استاد انام و سر دانشوران و شاه دانشمندان گویند دوم بمعنی پیر
اهل طریقت بعربی آنرا شیخ الاسلام و حجة الاسلام و قدوة السالکین و مرشد الناس و بفارسی مرشد جهانیان
و مرشد آفاق و مخدوم جهانیان گویند * **جگرا** * بکسر اول بمعنی توانائی و دلیری بعربی طاقت و
قوت و جرأة و بفارسی تاب و جگر گویند طغرا گوید * شعر * دارد دو هزار دشنه چون تیغ * در شستن
خود جگر ندارم * وحید گوید * شعر * چو جام می ز لبش کام می تواند یافت * دل گداخته ام گر جگر تواند
کرد * **جُگنو** * بضم اول و سکون دوم و ضم نون و سکون واو معروف کرمکی است که بشب تابد و فروغ
دهد بعربی آنرا حُباحِب بضم حاء مهمله و باء موحده بالف و کسر حاء دوم و باء موحده دوم در آخر گویند و یُقال
للذباب الطائر فی اللیل ابو حُباحِب غیر مصروف و قال ابن البیطار یسمی هذا الطائر القطرب و قال الجوهری
القطرب طائر و یَرَاعه بفتح تحتانی و راء مهمله بالف رسیده و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی
کرم شب تاب و کرم شب افروز و کرم شب چراغ و چراغک و شب چراغله * * * * * * * *

باب جیم عربی با لام

جُلّاب * بضم اول و دوم مشدد بالف رسیده و باء موحده در آخر معرب گلاب است و در
عرف اطباء انگبین مطبوخ بماء الورد یا شکر مطبوخ بماء الورد باشد و در اردوی هندی بمعنی مسهل مستعمل بعربی
آنرا مَشِیّ بفتح میم و کسر شین معجمه و تحتانی مشدد و مَشُوّ بر وزن عدو گویند در نهایه است یقال شربت
مَشِیّا و مَشُوّا و هو الدواء المسهل لانه یحمل شاربه علی المشی و التردد الی الخلاء و تفصیل آن در لغت مسهل
خواهد آمد * **جلّاد** * بفتح اول و دوم مشدد بالف و دال مهمله در آخر لغت عربی است در اردوی هندی
و فارسی شخصی را گویند که گردن مردم زند شانی تکلو گوید * شعر * آنجا که کشد غمزهٔ جلاد تو شمشیر * خون
ریختن از خنجر قصاب نخیزد * بعربی آنرا سَیّاف بفتح سین مهمله و تحتانی مشدد بالف و فا در آخر در اساس است
و هو سیاف الامیر الذی یضرب اعناق الجناة و بفارسی گردن زن گویند * **جلانا** * بفتح اول و دوم بالف
رسیده و نون بالف کشیده چیزی را سوزانیدن بعربی اِحراق بکسر همزه و سکون حاء مهمله و راء مهمله بالف

وقاف در آخر و اصلا بکسر ہمزہ و سکون صاد مہملہ و لام بالف و ہمزہ در آخر و بفارسی سوختن و آتش دادن
و در آتش افگندن و سوختن و سوختہ کردن و تیر بمعنی افروختن آتش بعربی ایقاد بر وزن افعال و ابلا
بکسر ہمزہ و سکون لام و با بالف و بای موحدہ در آخر و بفارسی آتش افروختن و برکردن تیر گرمی پیچ و
ایذا دادن بعربی احراق گویند در اساس البلاغہ است اخرجني الناس باللوم ارباب افعال محرقی از
باب تفعیل یعنی سوزانیدند مرا بملامت و بفارسی سوزانیدن خاقانی گوید * شعر * می طپید در حوض دل
لی صبر و یادم می دہد * ہر دم انگشت مہتابی کہ می سوزد مرا * جُلّا بہہ * بضم اول و دوم و تشدید
و فتح با و دوم مختفیہ لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل کسیکہ چارہ باد بعربی آنرا حنایک بکار
مہملہ و کاف بر وزن فاعل و النشاح بفتح نون و سین مہملہ مشددہ بالف و جیم در آخر گویند و بفارسی آ
دہان بادہ فروالہ و حولا دحولہ * جلد باندھنا * بکسر اول و سکون دوم و دال مہملہ و بای موحدہ بالف
رسیدہ و نون غنہ و دال مہملہ مخلوط التلفظ بہا و نون بالف کشیدہ اجزای کتاب را باہم دوختن و بشیرازہ
بستہ پوست بر وی آن کشیدن بعربی تجلید بکسر ... و لام و دال مہملہ بر وزن تفعیل گویند در اساس است
جلّد الکتاب الکتب الجلد و بفارسی جلد بستن و جلد کردن سعید گوید * شعر * بہارستان دوام
عطری ماسکی دارد * کہ جلد او برنگ روغن گل میوان کردن * تو در جلد کشیدن بیر آمن * جَلدِی *
بفتح اول و سکون دوم و کسر دال مہملہ و سکون تحتانی معروف لغت فارسیست در اردوی ہندی
مستعمل بمعنی شتابی باقر کاشی گوید * شعر * می ربایند رعایت جلدی * از میان دو چشم او رد
و بعربی سُرعۃ بضم سین مہملہ و عَجَلہ بفتح عین مہملہ و جیم و لام و تا در آخر و عَجَل بالتحریک گویند و بفارسی
زودی گویند * جلدی کا مارا * کسیکہ شتابی داشتہ باشد بعربی عَجِل بفتح عین مہملہ و
کسر جیم و بضم آن و لام در آخر و عجلان بر وزن رحمان و عاجل بر وزن فاعل و عجیل بر وزن امیر
و بفارسی شتاب جسدہ و شتاب زدہ گویند وحید گوید * بیت * دوش او در دم در آمد جانان شتاب
خوردہ * از بادہ رنگ مستی از شعلہ تاب بردہ * حزین گوید * من از شکیب تہی کیسہ و صبح او
بیگفت * کہ ای وصال طلب عاشق شتاب زدہ * جَلُوت مارنا * بفتح اول و دوم

وقاف و میم بالف رسیده و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده عمل معروف است که بعضی از مجردان
بی استعانت دست منی بر می آرند بعربی الاستمناء بالید و جَلْد عُمَیْرَه بفتح جیم و سکون لام و ضم دال
مهمله و ضم عین مهمله و فتح میم و سکون تحتانی و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند چه ابو عمیر کنیت ذکر است و
این کنایه است از ان و نکاح الید و خَضْخَضَه بفتح خای معجمه و سکون ضاد معجمه و فتح خای معجمه دوم و ضاد معجمه
دوم و تا در آخر گویند و بفارسی جلق زدن بسکون لام مستعمل مؤید گوید * بیت * جلق مزن که
جلق خوش باشد * جلق در زیر دلق خوش باشد * و این فعل نسبت زنان آنست که جوانی را از
دور دیده و دل بوصالش داده مبتلای حکه شوند شفائی گوید * شعر * خانون تو بر صورت دیوار
زند جلق * در خانه مده راه غلام کنبی را * **جَلْمَانَسْ** * بفتح اول و سکون دوم و میم بالف
و فتح نون و سین مهمله در آخر نوعی از حیوانات است بصورت آدمی که در آب متکون میشود بعربی انسان الماء گویند و بفارسی مردم آبی * **جَلْنَا** * بفتح اول و سکون دوم و نون بالف رسیده
معروف بعربی اِحتراق به حای و رای مهملتین و قاف بر وزن افتعال بفارسی سوختن و آن لازم و متعدی
هر دو آمده حزین گوید * بیت * آمد آن شمع شبی بر سر و سامانم سوخت * جستم از جای چنان
گرم که دامانم سوخت * **جَلَنْدَهَرْ** * بفتح اول و دوم و سکون نون و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها
و رای مهمله در آخر مرضی است که بسبب آن شکم و دیگر اعضای بدن آماس کند و آنرا بعربی اِستسقاء بسین
مهمله و قاف بر وزن استفعال گویند و صاحب مرض را مُستَسقی * **جَلیبی** * بفتح اول و کسر دوم و سکون
تحتانی مجهول و کسر بای موحده و سکون تحتانی معروف نوعی از شیرینی است مشبکه دار بعربی آنرا زَلابِیَه
بفتح زای معجمه و لام بالالف و کسر بای موحده و فتح تحتانی و تا در آخر و در محاوره حال عرب مُشَبَّک بضم میم
و فتح شین معجمه و بای موحده مشدد مفتوح و کاف در آخر هم گویند و بفارسی زلیبیا و حَلْقَچی بفتح حای مهمله و
سکون لام و فتح قاف و جیم فارسی بتحتانی رسیده گویند ابو اسحق اطعمه گوید * شعر * در انتظار حلقه زنجیر
حلقچی * احباب را دو دیده چو مسمار بر در است * **جَلی پاؤن کی بِلّی** * شخصی هرزه گرد و در
بدری را گویند چه گربه پا سوخته و سگ پا سوخته یکجا قرار نمیگیرد و مضطربانه هر سو میدود لیکن در فارسی

یعنی سگ پا سوخته و تنها پا سوخته استعمال کنند ما میر گوید در رباعی که مصرع اش این است اوروحه بیت
لاله مردن چمن چون سگ پا سوخته بیت * ثنائی تکلو گوید * ثنائی سگ پا سوخته بود تا راه
است - تمامی درت صید حرم شده امیر خسرو گوید بیت * ریگ ساماں جو شد او روحه بشر
دود جون سگ پا سوخته * ظهوری گوید * شعر * از دره اگر کمتریم از کرم مدام *
خورشید درین راه چون سوخته پاست

باب جیم عربی با میم

جمادی الاول و جمادی الثانی * نام دو ماهی است از ماههای عربی عربیان از جمادی
و جماد الاخره گوید فی القاموس جمادی کحباری من اسماء الشهور معرفة مونثة جمعها جمادیات و جماد
حمت الاولی و جمادی ستة الآخرة انتهی قال الفراء الشهور کلها مذکرة الا جمادیین فانهما مونثان لان جماد
جارت علی بنیة حبالی فهی لا تکون الا للمونث ولهذا اقیل جمادی الاولی و جمادی الآخرة فان سمعت تذکیر جماد
فی شعر فانما یذهب الی الشهر انتهی قیل سمیتا بذلک لانهما تیا بهما فی ایام الشتاء حین جمود الماء او اوائل السنة *
جمال گوٹا * بفتح اول و دوم بالف رسیده و لام و ضم کاف فارسی و سکون واو مجهول و فتح ما
هندی بالف تحتی است مشابه پسته خوردن آن اسهال آورد و آرد بعربی آن را حب السلاطین و حب الملوک
و بفارسی تخم دند دال مهمله بروزن چند و تا هوداء گوید گرم و خشک است در چهارم * **جماهی** *
بفتح اول و دوم بالف رسیده و کسر ها و سکون تحتانی معروف گشودن دهان بسبب کثرت خواب
یا بسیاری خمار و کاهلی و سستی و بعضی مردم جمهائی بمیم مخلوط التلفظ بها و همزه بجای یا میجو اسد اما در
شعر میر تقی است و آن این است * شعر * اس میکده میں ہم بھی مدت سی ہیں ولیکن *
خمیازه کھینچتی ہیں ہر دم جماہی ہیں * و سامی قافیه غزل رساہتی و سراہتی و کراہتی است بعربی ثوباء
بضم ثا مثلثه و فتح همزه و باء موحده با همزه ممدوده و تثاوب بالتحریک و بفارسی فاژ و فاژه و فغاره و فغار
و خمیازه و فاژه بحکیم نازی گوید لیکن خمیازه مشترک است میان دهان دره یعنی گشادن دهان و میان
خاستن یعنی کشیدن دست اعضا را بالا از سستی و کاهلی * **جماہی لینا** * بکسر لام و سکون تحتانی و نون

ونون بالف کشیده کشودن دہان بسبب کثرت خواب وکاہلی وسستی بعربی تثاءب بثاء مثلثه و ہمزه مشدد و باء موحده بروزن تفعل وتثاءب بروزن تفاعل گویند و بفارسی خمیازه کردن وخمیازه کشیدن وخمیازه آمدن * جَمَعدار * لغت فارسی است مخفف جماعه دار بمعنی سردار جماعت فرقه سپاہیان در اردوی ہندی مستعمل بلا طغرا گوید * شعر * میشود آخر جماعت دار وحشی خصلتان * ہر که چون مجنون درین صحرا تواند فرد شد * جُمعه رات * روزیکه بعد از چارشنبه آید بعربی یَوْمُ الْخَمِیْس و بفارسی پنجشنبه گویند * جُمُعَه * بضم جیم ومیم وفتح عین مهمله وتا در آخر وبسکون میم نیز آمده لغت عربی است در اردوی ہندی وفارسی مستعمل روزیکه بعد از پنجشنبه آید بعربی عَرُوبَه بفتح عین مهمله وضم راء مهمله وسکون واو وفتح باء موحده وتا در آخر نیز گویند و بفارسی آدینه * جَمنا * بفتح اول وسکون دوم ونون بالف رسیده بمعنی برآمدن گیاہها از زمین بعربی نَبَات بفتح نون و باء موحده بالف وتا در آخر در صحاح است النَّبْت النَّبَات یقال نَبَتَتِ الارض وَاَنْبَتَتْ بمعنی ونَبَتَ البقل وَاَنْبَتَ بمعنی بفارسی رُوئیدن ورستن ودمیدن و نیز جمنا بمعنی بسته شدن آب و مانند آن بعربی آنرا اِنْجِمَاد بنون وجیم ومیم ودال مهمله بروزن انفعال گویند و نیز بمعنی چسپیده شدن چیزی بچیزی بعربی لُزُوق بضم لام وزای معجمه وسکون واو وقاف در آخر ولصوق بصاد مهمله گویند لَزِق به ولَصِق به از باب سَمِعَ وَاَلْتَزَقَ به وَاَلْتَصَقَ به از باب افتعال فعل ازان * جَموکه * بفتح اول وضم دوم وواو مجهول وکاف فارسی وہاء مخفیه در آخر نوعی از صرع است که اطفال را عارض شود بعربی آنرا اُمّ الصبیان وام الشیاطین گویند قال الامام الرازی ہو صَرَع یعرض مع حُمّیٰ حادة محرقة یابسة تشفیة وقال بعضہم انه ضرب من الصرع یخص بهذا الاسم عند عروضه للصبیان واما الحکیم ابو الفرج فقد قال فی المفتاح ان الصرع مطلقا سُمّی بام الصبیان لکثرة ما یعرض بهم وقال البعض ہو الصرع الصغیر

باب جیم عربی با نون

جَنا * بفتح اول ونون مشدد بالف رسیده بمعنی زادن بعربی وِلَاد بکسر واو ولام بالف و دال مهمله در آخر و وِلَادة بروزن کتابة و وَضْعُ الحَمْل گویند در فقه اللغة است اگر زن زاید گویند

ولدت المرأة واگر ناقه و گوسفند زاید گویند نتجت الناقة والشاة ذکر است و ماده جنین را گویند نتجت
الذکر والانثی * جنازه * بالفتح لغت عربی است و فارسی و اردو و هندی مستعمل و در تعارف ترک
جنازه بالکسر مرده و بالفتح سریر آمده و بعضی گویند جنازه بالکسر بمعنی مرده و بالفتح بمعنی تختی که بران مرده را نهند
و بعضی بعکس آن رفته اند و بعضی گویند بالکسر تختی که بران مرده باشد و در صحاح است جنازه واحد جنائز
و عامه جنازه بالفتح گویند و مراد ازان تختی که بران مرده باشد و اگر تختی بی مرده باشد آنرا سریر و نعش
گویند انتهی و بعربی تابوت سریر گویند و جلیس تابوت پسران ترکه بود و او را ساکن گردد و بار تامش
تامل کرده شود و لغت انصار تابوه بها است و نعش بفتح نون و سکون عین مهمله و شین معجمه سریر گویند و بفارسی
مرده و تخته تابوت * جنتری * بفتح اول و سکون دوم و فتح تاء فوقانی و کسر راء مهمله و سکون
تحتانی معروف نوعی از ابزار زرگران باشد و آن تخته آهنی بود که سوراخهای کم و بیش دارد و تارهای
طلا و نقره برای تار کردن از ان کشند و بفارسی آنرا شفاهنگ بفتح شین معجمه و سکون فا و بای فوقانی
بالف رسیده و فتح ها و سکون نون و کاف فارسی در آخر و شفاهنج بجیم گویند * جنبی * جروا *
بفتح اول و سکون دوم و کسر فوقانی و سکون یاء معروف و ضم جیم و سکون راء مهمله و واو بالف کشیده
بچه پارا بعربی دُلود بفتح دال و ضم لام و سکون واو و دال مهمله گویند و بفارسی رانده * جنگل *
بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی و لام در آخر لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل بمعنی
سامان آنرا مسعود بعالی گوید سامان صراحی که در ان درختان باشد بعربی آنرا غیضا بفتح فا و ضاد معجمه
همزه ممدوده و بَرّ بفتح با موحده و راء مهمله بالف و راء مهمله در آخر و بریّه بفتح با موحده و راء مهمله
حاء مهمله در آخر و صحرا و عرا بالفتح عین مهمله و راء مهمله با همزه ممدوده و بر راء مهمله و ها بر وزن سماء
هراء بجیم و ها بر وزن صحرا گویند و اگر با درختی هموار بود خبت بفتح خاء معجمه و سکون با موحده و تاء
فوقانی در آخر و جَدَد بفتح جیم و تکرار دال مهمله گویند بعد ازان صحصح بفتح صاد مهمله و سکون حاء مهمله و فتح
صاد مهمله دوم و حاء مهمله دوم در آخر بعد ازان صَردح بفتح صاد مهمله و سکون راء مهمله و فتح دال مهمله و حاء
مهمله در آخر بعد ازان قاع بقاف بالف و عین مهمله در آخر و قرقر بقاف مکرر و راء مهمله بر وزن جعفر بعد ازان

صَفْصَف بفتح صاد مهمله اول وسکون فا وفتح صاد مهمله دوم وفا در آخر گویند واگر با فراخی وهمواری بعیدة
الاطراف بود آنرا سَهْب بفتح سین مهمله وسکون ها وباء موحده در آخر وسَبْسَب بفتح سین مهمله وسکون باء موحده
وفتح سین مهمله دوم وباء موحده دوم در آخر وسَمْلَق بفتح سین مهمله وسکون میم وفتح لام وقاف در آخر گویند
واگر با همواری وفراخی ودوری اطراف آب ندارد آنرا فَلاة بفتح فا ولام با الف وتا در آخر ومَهْمَه بفتح میم وسکون
ها وفتح میم دوم وها در آخر گویند بعد ازان تَنُوفه بفتح تاء فوقانی وضم نون وسکون واو وفتح فا وتا در
آخر وفَیْفا بفتح فا وسکون تحتانی وفا با همزه ممدوده گویند بعد ازان نَفْنَف بفتح نون اول وسکون فا و
فتح نون دوم وفاء دوم در آخر وصَحْراء بفتح صاد مهمله وسکون راء مهمله وهمزه ممدوده در آخر بر وزن
حمرا گویند واگر با اینهمه صفات مذکوره راه دران نیابند آنرا یَهْماء بفتح یاء تحتانی وسکون ها ومیم با همزه
ممدوده وغَطْشاء بغین معجمه وطاء مهمله وشین معجمه بر وزن صحرا گویند واگر سالک را در گمراهی اندازد آنرا
مُضِلَّه بضم میم وکسر ضاد معجمه ولام مشدد وتا در آخر ومُتِیْهَه بضم میم وکسر تاء فوقانی وسکون تحتانی وفتح ها و
تا در آخر گویند واگر دران هیچ علامتی ونشانی برای راه یافتن نبود آنرا مَجْهَل بفتح میم وسکون جیم وفتح ها
ولام در آخر وهَوْجَل بفتح ها وسکون واو وفتح جیم ولام در آخر گویند واگر دران اثر قدم نباشد آنرا
غُفْل بضم غین معجمه وسکون فا ولام در آخر گویند پس اگر سالک را هلاک کند آنرا بَیْداء بفتح باء موحده وسکون
تحتانی ودال مهمله بر وزن فَیْفاء ومَفازه بفتح میم وفا با الف وفتح زای معجمه وتا در آخر گویند واگر دران
گیاه نبود آنرا مَرْت بفتح میم وسکون راء مهمله وتاء فوقانی در آخر ومَلِیع بمیم ولام وعین مهمله بر وزن امیر گویند
واگر دران درختان وگیاه نبود آنرا مَرَوْراة بفتح میم وراء مهمله وسکون واو وراء مهمله با الف وتا در آخر وسُبْرُوت
بضم سین مهمله وسکون باء موحده وضم راء مهمله وسکون واو وتا در آخر وبَلْقَع بفتح باء موحده وسکون
لام وفتح قاف وعین مهمله در آخر گویند * جَنَم * بفتح اول ودوم ومیم در آخر بمعنی پیدایش بعربی فِطْرت
بکسر فا وسکون طاء مهمله وفتح راء مهمله وتاء فوقانی در آخر وخِلْقت بکسر خاء معجمه وسکون لام وبفارسی آفرینش
گویند * جنم پَتَّرا * بفتح باء فارسی وتاء فوقانی مشدد مفتوح وراء مهمله با الف تقویمی که دران حال
واحکام تمام عمر یک شخص نویسند بعربی تقویم العمر وبفارسی زائچه گویند * جنم لگنا * عبارتست از نقل

گردن روح بعد از مردن بقالب دیگر خواه بقالب انسان یا حیوان دیگر موافق اعمال و این اعتقاد هنو
است بعربی تناسخ گویند و بسین مهمله و خای معجمه بودن بتفاعل و بفارسی ناسخ زدن گویند * جُنیشو
بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و ضم همزه و سکون واو معروف رسته که رهبان جاهل
آویزند و آتش پرستان بکمر بندند بعربی آنرا زُنّار بضم زای معجمه و نون مشدد با الف و رای مهمله در
آخر گویند زنانیر بر وزن دنانیر جمع آن و بفارسی هم زنار مستعمل است **

باب جیم عربی با واو

جَو * بفتح اول لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن غله است معروف بعربی آنرا شعیر
بفتح شین معجمه و کسر عین مهمله و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر گویند و ترکی آرپه بفتح همزه و سکون
رای مهمله و فتح بای فارسی و های وقف در آخر سرد و خشک است در درجه اولی * جَوّا * بفتح اول و
دوم با الف یکدانه از شعیر بعربی آنرا حبّه بکسر سین مهمله و نون مشدد و تا در آخر و فقط بفتح حای
مهمله مشدد گویند و بفارسی دانه شعیر قال تعالی عَطی نسبة من تونک مده مرا یک باره از شعر عطاه عطا
من التوم ای سنا * جُوّکا * بضم اول و دوم با همزه ملینه با الف رسیده جیبی که بر گردن کاو و قلّه و کاو
آرا بندند بعربی آنرا نیر بکسر نون و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی جغ بضم جیم تازی و
سکون غین معجمه و جوغ بزیادت واو و یوغ بیا و فوقانی و لَبّاد بضم لام و بای موحده با الف رسیده و دال
مهمله در آخر گویند نظامی گوید * بیت * کسا ور ز سرکار و سر دل کناد * ز کاو آهن و کاو جو بد مراد *
و بمعنی باحتی خری بکر و بعربی قتار بکسر قاف گویند و بفارسی منگ بفتح میم و سکون نون و
کاف فارسی در آخر و منکیا گویند * جَوَاب * بفتح اول لغت عربی است در اردوی هندی
مستعمل کلامیکه مخاطب بعد تمام شدن کلام متکلم گوید و جیبة بکسر جیم و سکون تحتانی و فتح بای موحده
و تا در آخر هم آمده در صحاح است تقال انه لحسن الجیبة بالکسر ای الجواب بفارسی پاسخ بضم سین مهمله گویند
جُوار * بضم اول و همزه ملینه با الف رسیده و رای مهمله در آخر غله ایست بعربی آنرا ذرّة بضم
دال معجمه و فتح رای مهمله و تا در آخر و آن عوض از واو است و مُحاح بضم میم و حتم با الف رسیده و جیم دوم

در آخر و بفارسی زرت و زُرد بضم زای معجمه و فتح رای مهمله گویند و بعضی گویند بذال معجمه معرب است لیکن
از کتب لغات معتبره مفهوم نمیشود * **جواب آنا** * بمد همزه و نون بالف رسیده بمعنی رسیدن جواب
از کسی بعربی وصول الجواب و مجئ الجواب یقال جاء الجواب و وصل الجواب و بفارسی جواب آمدن اسیر
گوید * شعر * پیش ازین تاب انتظارم نیست * میروم تا جواب می آید * **جواب دینا** *
یا سخن دادن بعربی اِجابة بکسر همزه و جیم بالف و فتح بای موحده و تا در آخر گویند فی الصحاح الجواب معروف
تقول اجابه و اجاب عن سؤاله و المصدر الاجابة و الاسم الجابة بمنزلة الطاعة و الطاقة یقال اساء سمعا فاساء
جابة هکذا یتکلم بهذا الحرف بفارسی جواب دادن و گفتن صائب گوید * شعر * انتقام هرزه گو یان را
بخاموشی گذار * تیغ میگوید جواب مرغ بی هنگام را * **جواری** * بضم جیم و همزه ملینه بالف رسیده
و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف کسیکه قمار بازی کند بعربی آنرا مُقامِر و مُتَقامِر بضم میم و تای فوقانی
مفتوح و قاف بالف و کسر میم و رای مهمله در آخر و قامر بر وزن فاعل گویند و بفارسی مَنگیاگر بفتح میم و
سکون نون و کسر کاف فارسی و تحتانی بالف و فتح کاف فارسی و رای مهمله در آخر و قمار باز گویند و قمار بازی
که خانه و متاع خانه هرچه یابد آنرا در بازد آنرا خانه باز و پاک باز گویند عراقی گوید * شعر * بقمار خانه رفتم
همه پاکباز دیدم * چو بصومعه رسیدم همه یافتم دغائی * و کسیکه با او قمار بازند بعربی آنرا مُقامِر بضم میم
و قَمِیر بر وزن فعیل گویند و بفارسی حریف قمار * **جوا کهیلنا** * بضم جیم و واو با همزه ملینه با لف
رسیده و کسر کاف تازی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و لام و نون بالف کشیده قمار بازی
کردن بعربی مُقامَرَه بر وزن مفاعله و تَقَمُّر بر وزن تفعل و قِمار بر وزن کتاب گویند و بفارسی قمار باختن
جوان * بفتح اول لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل کسیکه شباب دارد و آن سنی است از
بلوغ تا سی سال بعربی آنرا شابّ بفتح شین معجمه بالف و بای موحده مشدد در آخر گویند شباب بر وزن سحاب
و شُبّان بضم شین معجمه بر وزن رمان جمع آن و شارخ بشین معجمه و رای مهمله و خای معجمه بر وزن فاعل و حَدَث
بفتح حای مهمله و سکون دال مهمله و تای مثلثه در آخر و فتی و بفارسی برنا و برناک و برناه نیز گویند و زن جوان را
بعربی شابّة بتشدید بای موحده و تا در آخر و فتاة و بفارسی زن جوان * **جوانه مرگ مرنا** **

مردن در ایام جوانی بعربی گویند مات عبطةً بفتح عین مهمله و سکون باء موحده و فتح طاء مهمله و در آخر هاء و اختُرِم
بغین معجمه و راء مهمله و صاد معجمه و اختضار بخاء معجمه و تاء فوقانی و ضاد معجمه و راء مهمله بر وزن افتعال گویند
قاموس جهت اُختُضِر الشابُّ مات الصحیح فتیا و در اساس است اُعتُرِص فلان مات شابّا بحو اختضر و
بفارسی جوانه مرگ و جوان مرگ مردن کمال خجند گوید * شعر * ما اگر چون چراغ سحر شد جوانه مرگ *
هم دیر زیست مدعی زود میر ما * وحید گوید * شعر * زهر سیری که خورد شخص جوانی میرد * پیر گر
کر شود زنده جوان مرگ شده است * جَوانی * بفتح اول لغت فارسی است در اردو بمعنی مستعمل
بعربی شَبَاب بفتح شین معجمه و تکرار باء موحده بر وزن سحاب و شبیبه بر وزن حبیبه و حَدَاثة بحاء و دال
مهملتین و ثاء مثلثه بر وزن نجابة و فَتاء بفتح فاء و تاء فوقانی با همزه ممدوده گویند و بفارسی برنائی هم
گویند * جُوبَن * بضم اول و سکون دوم مجهول و فتح باء موحده و نون در آخر شروع جوانی بعربی
عنفوان بضم عین مهمله و سکون نون و ضم فاء و واو با الف و نون در آخر و رَیعان بفتح راء مهمله و سکون
تحتانی و عین مهمله با الف و نون در آخر و شرخ الشباب بفتح شین معجمه و سکون راء مهمله و خاء معجمه در آخر مضاف
بسوی شباب و بفارسی آغاز جوانی گویند * جُوبَن کا ماتا * بمیم با الف و تاء فوقانی با الف کسده
مست جوانی بعربی سُکرُ الشباب او الشبیبة بفتح سین مهمله و کسر کاف مضاف بسوی شباب و سکران الشباب
و ثَمِل الشباب بفتح ثاء مثلثه و کسر میم و لام در آخر مضاف بسوی شباب گویند و بفارسی مست جوانی
نیز گویند * بیت * امرد مست بجو تو ستی بدست جس * مست شراب و مست جوانی و مست
حسن * جُوبَن کی ماتی * زنیکه مست جوانی باشد بعربی آن را سَکرَة الشباب او الشبیبة و
سَکرَی الشباب و الشبیبة و سکراء الشباب او الشبیبة و نشوانة الشباب و الشبیبة بفتح نون
و سکون شین معجمه و بفارسی مست حسن و مست جوانی گویند * جُوبَن نکالنا * بکسر نون و کاف
تازی با الف رسیده و لام و نون با الف کشیده یعنی بلوغ رسیدن حسن جوانی شد اگر بفارسی آب
پوست افگندن گویند و این با خود از آب پوست افگندن میوه است زیرا که میوه چون پختگی گرایید
آب او جوهر میوه بر پوست آید و از خشکی به رطوبت گراید * جَوتَّری * بفتح اول و دوم و تاء فوقانی

مشدد مفتوح و کسر راء مهمله و سکون تحتانی معروف دوائی است مشهور بعربی آنرا ابشباشه بفتح باء موحده و سکون
سین مهمله و باء موحده دوم بالف و فتح سین مهمله دوم و تا در آخر گویند گرم و خشک است در دوم *
جوتس * بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر تاء فوقانی و سکون سین مهمله در آخر بزبان بهاکها علمی که در آن
از احوال ستارکان بر حوادث استدلال کنند بعربی آنرا علم نجوم گویند * جوتکی * بضم اول و سکون
دوم مجهول و فتح فوقانی و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف کسیکه از حال ستارکان خبر حوادث
دهد بعربی منجم و بفارسی ستاره شمر و ستاره شناس گویند * جوتنا * بضم اول و سکون دوم مجهول
و سکون تاء فوقانی و نون بالف رسیده شکافتن زمین را و قلبه راندن در ان بجهت زراعت بعربی
اثاره بکسر همزه و ثاء مثلثه بالف و فتح راء مهمله و تا در آخر گویند قال الله تعالی واثاروا الارض و از ینجاست
که کاو زراعت را مثیره بضم میم و کسر تاء مثلثه و فتح راء مهمله در آخر گویند بسبب اثاره یعنی شکافتن زمین
و کرب بفتح کاف و سکون راء مهمله و باء موحده در آخر و کراب بروزن کتاب گویند کربت الارض
از باب نصر فعل از ان و فلاحة بفتح فا و لام بالف و فتح حاء مهمله و تا در آخر و بفارسی شیار ریدن بروزن
سکالیدن و شیار کردن و قلبه رانی کردن و شومیزیدن بضم شین معجمه و شومیز کردن گویند * جوتی *
بضم اول و سکون دوم معروف و کسر تاء فوقانی و سکون تحتانی معروف چیزی که در پا پوشند بعربی
آنرا نعل بفتح نون و سکون عین مهمله و لام در آخر گویند نعال بالکسر جمع آن و کوث بفتح کاف و سکون
واو و ثاء مثلثه در آخر گویند در قاموس است الکوث القفش یلبس فی الرجل انتهی و قفش بفتح قاف معرب
کفش و در محاوره حال عرب بابوج گویند بجیم و آن معرب پاپوش است و بفارسی کفش و پاپوش و پای افزار
و پای اوزار و بترکی بشماق بکسر باء موحده و سکون شین معجمه و میم بالف و قاف ساکن در آخر و چاروق بجیم
فارسی گویند * جوتی پہنا * بفتح باء فارسی و کسر ها و نون مشدد بالف رسیده پاپوش در پا کردن
بعربی تنعل بفتح نون و سکون عین مهمله و لام در آخر و تنعل بروزن تفعل گویند نعل از باب فرح و تنعل از باب
تفعل و انتعل از باب افتعال فعل از ان و بفارسی پاپوش پوشیدن و کفش پوشیدن شفائی در هجو
گوید * بیت * تنبان چو مهر کرد کهن سال مادرت * پوشید کفش و گشت میان دار خواهرت *

جوتی پہنانا بفتح بای فارسی و سکون ہا و نون بالف رسیده و نون دوم نیز بالف کشیده پاپوش
در پای دیگری کردن بعربی حذو بفتح حای مهمله و سکون ذال معجمه و واو در آخر و احتذا بر وزن افتعال گوید
حذاه النعل از باب نصر و احتذاه از باب افتعال پوشانید او را کفش * **جوتی ٹانکنا و گانٹھنا**
ٹانکنا بتای هندی بالف رسیده و نون و کاف تازی و نون بالف رسیده و گانٹھنا بکاف
فارسی بالف رسیده و نون و تای هندی مخلوط التلفظ بها و نون بالف کشیده کفش کهنه را پیوند کردن
بعربی خصف بفتح خای معجمه و سکون صاد مهمله و فا در آخر و خرز بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله و زای معجمه و
بفارسی پینه دوختن و پاره دوختن گویند و کفش پینه دوخته را بعربی مخصوف بر وزن مفعول و خصیف بر وزن
امیر گوید * **جوتی مارنا** * کسی را پاپوش زدن بعربی خصف بفتح خای معجمه و سکون صاد مهمله و فا در
آخر و خفق بفتح خای معجمه و سکون فا و قاف در آخر گوید خصفه بالنعل از باب ضرب و خفقه بالنعل از باب
نصر و ضربه بالنعل بمعنی ایضاً بفارسی کفش زدن و پاپوش زدن مولوی جامی گوید * بیت * ای خاک ره
کفشت توکحل بصر ما * کفش که بسی بر سر ما تاج سر ما * **جورو** * بضم اول و سکون واو مجهول و ضم رای مهمله
و سکون واو معروف بمعنی جفت مردم بعربی زوج بالفتح و زوجة و صاحبة و بفارسی زن و همسر و جفت گوید
جوڑ * بضم اول و سکون دوم مجهول و رای هندی در آخر بمعنی پیوند بعربی وصل و پیوستن و تماثل و متساوی بفارسی
همتا و همسر و همسر پیدا بعربی وصل بفتح واو و سکون صاد مهمله و لام در آخر گوید اوصال جمع آن و موصل
بفتح میم و سکون واو و کسر صاد مهمله و لام در آخر گوید مفاصل جمع آن * **جوڑا** * بضم اول و سکون دوم
مجهول و رای هندی بالف رسیده جفت هر چیز را گوید بعربی زوج بفتح زای معجمه و بفارسی جفت * **جوڑنا**
بضم اول و سکون دوم مجهول و رای هندی و نون بالف رسیده پیوند کردن بعربی وصل بفتح واو و سکون
صاد مهمله و لام در آخر و بفارسی پیوستن و پیوند نمودن نیز گوید و دوختن یک لخت جامه با لخت دیگر بعربی لفق بفتح
لام و سکون فا و قاف در آخر گوید لفق الثوب از باب ضرب یعنی یک لخت جامه را با لخت دیگر در کنار آن
دوختن بعربی خصف بفتح خای معجمه و سکون صاد مهمله و فا در آخر و اخصاف بر وزن افعال گوید قال الله تعالی
وطفقا یخصفان علیهما من ورق الجنة * **جوڑی** * بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر رای هندی و سکون حای

معروف بمعنی مانند هر چیز بعربی شِبه بکسر شین معجمه و سکون بای موحده و ها در آخر و شبیه بروزن امیر و شِبل و شَبیل
بروزن امیر و مُماثِل بروزن مقاتل و نَظیر بفتح نون بفارسی همتا و همسر و بواو معروف تپ که بالرزه آید بعربی
نافِض بکسر فا و ضاد معجمه در آخر گویند بفارسی تب لرزه و تب یازه و بترکی بیزکاک بکسر بای موحده و سکون
زای معجمه و فتح کاف فارسی و سکون کاف عربی دوم گویند * جوڑی آنا * بمعنی آمدن تب لرزه بعربی
اَخَذَ حُمّیٰ نافِض و نَفَضَ الحُمّیٰ گویند اَخَذَتهُ حُمّیٰ نافِضٌ و حُمّیٰ نافضٌ و حُمّیٰ بنافضٍ و نَفَضَتهُ الحُمّیٰ بفارسی تب یازه و تب
لرزه کردن و افتادن و زدن غضائری گوید * شعر * چنان دشمن از بیم تیغ تو لرزد * که گوئی که افتاده
است تب یازه او را * نظامی فرماید * بیت * چنان زد به تندی برو گرز را * که تب لرزه افتاد البرز را
عنصری گوید * بگرمی بران کوکبه بانگ زد * کزان بانگ تب لرزه بر مانک زد * و مانک بمیم ماه را
گویند * جوش میں آنا * در جوش آمدن بعربی فَور بفتح فا و سکون واو و رای مهمله در آخر گویند
در اساس است فار الغضب و اَخاف ان یفور علیّ * جوکھم * بضم اول و سکون دوم مجهول و فتح کاف
تازی مخلوط التلفظ بها و میم در آخر و جوکھون بواو مجهول و نون بمعنی زیان بعربی خُسر بضم خای معجمه و
سکون سین مهمله و رای مهمله و خُسران بالف و نون در آخر و خَسارة بروزن کرامة گویند و غَبن بفتح غین معجمه و سکون
بای موحده و نون در آخر گویند * جوں * بضم اول و سکون دوم معروف و نون غنه در آخر کرمی که
در موی سر مردم و جامه بسبب چرک افتد بعربی آنرا قَمل بفتح قاف و سکون میم و لام در آخر گویند قَمْلة بزیادت
تای و قَمّال بروزن سحاب و حَمَک بفتح حای مهمله و میم و کاف در آخر گویند و بفارسی سپش و شیرازیان تپش
بتای فوقانی گویند و سپش کلان را بعربی فَرع بفتح فا و رای مهمله و عین مهمله در آخر گویند و بسکون رای نیز آمده فرع
بالتحریک یکی * جوں پڑنا * بفتح بای فارسی و سکون رای هندی و نون بالف کشیده سپش افتادن
در سر یا در جامه بعربی قَمِل بفتح قاف و میم و لام در آخر گویند قمل راسه از باب سمع بسیار شد سپش در سر او
و بفارسی سپش ناک شدن * جوں دِکھانا * بکسر دال مهمله و فتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها
والف و نون بالف رسیده کسی را فرمودن تا سپش از سر برآرد بعربی اِستِفلاء بفا و لام بروزن
استفعال و تَفالی بروزن تفاعل گویند اِستَفلیٰ رأسه و تَفالیٰ خواست که از سر او سپش برآرد * ۱۵ *

چون دیکهنا * بکسر دال و سکون تحتانی مجهول و کاف تازی مخلوط التلفظ بها و نون بالف رسیده پیش
جستن یعنی فلی بفتح فا و سکون لام و تحتانی در آخر و تفلیه بر وزن تفعله گوید و فارسی پیش بر جیدن و در
کرفتن و در آوردن فلی ریسه و توتو ازباب ضرب و فلاه ازباب تفعیل و فیل ابدال و فی الصحاح فلیت رسه من القمل
جیدم پیش یار سر او * چوتک * بضم اول و سکون دوم مجهول و حا و نون و کاف تازی در آخر کری است
چون ... حسیانته جون مکد یعنی آن را علقه بفتح عین مهمله و لام و قاف در آخر گوید علق بالتحریک جمع
آن و فارسی گو بفتح زای معجمه و ضم لام و در گوچه و رلوک و در آلو و دیوچه گوید * چونک لگانا * بفتح لام و
کاف فارسی بالف رسیده و نون بالف کشیده زکو را عضو چسپانیدن تا خون مکد یعنی ارعاق
بعین مهمله و لام و قاف مدرد ارعال و ارسال العلق گوید اعلق العلق و ارسل العلق ازباب افعال و فعل است
فارسی چسپانیدن در لوا داشتن * چون مارنا * پیش بار باختن بها و میس
یعنی قصع بفتح قاف و سکون صاد مهمله و عین مهمله در آخر گوید قصع القمل ازباب منع کشتن شپش را
باختن * جوهر * بفتح اول و سکون دوم و فتح ها و را و مهمله در آخر لغت عربی است در اردو بمعنی
مستعمل چیزی که ماسدیای خوجه و بر عکس بر آهن و شمشیر نمودار شود صلاح الدین صعدی در شرح لامیة العجم
گوید جوهر السیف ماتری فیه مثل دبیب النمل یعنی آن را فرند بکسر فا و را و مهمله و ار بفتح همزه و سکون ثا و
مثلثه و را و مهمله در آخر گوید و بکسر همزه نیز آمده و اثیر بروزن امیر و وشی بفتح واو و سکون شین معجمه و تحتانی
در آخر و فارسی پرند بفتح با و فارسی و را و مهمله و پلالک بفتح با و فارسی گوید نظامی گوید بیت
در جهان یکی تیغ چون چشم کور * پلالک برو تافت چون پای مور * جوهر کرنا * جودا کشتن یا
دور شدن جودا کشتن یعنی بخع بفتح با و موحده و سکون خا و معجمه و عین مهمله در آخر گوید بخع نفسه ازباب منع
فعل لازم و فارسی جوهر کردن در تاریخ معز الدین در وصف انگشت آتش گرفته می گوید * کعبی است
آتش گرفته بسعدی است خویشتن جوهر کرده دیار یکی است بدرد در بدر گرفتار آمده و کلیم در گستن چو جای
سنگ با در جود را وقت جنگ شاهجهان بادشاه گفته * بیت * بجا آورد حق یاوری را * نمودار جوهر
کی جوهری را * چوہی * بضم اول و سکون دوم معروف و کسر ها و سکون تحتانی معروف گلی است سفید

خوشبو بعربی آنرا ظَیّان بفتح زای معجمه و تحتانی مشدد باالف و نون در آخر بروزن ضلان و بفارسی یاسمین دشتی گویند چنانکه صاحب الفاظ الادویه آورده

باب جیم عربی باهاء

جهاڑ * بفتح اول مخلوط التلفظ بها باالف و راء هندی در آخر بمعنی درخت بسیار درهم و کلان بعربی آنرا دَغَل بفتح دال مهمله و غین معجمه و لام در آخر گویند و نیز پیکری که از آبگینه بصورت درخت درهم سازند و در آن فتیله‌ها روشن کرده از سقف خانه آویزند بعربی در محاوره حال آنرا ثُریّا بضم ثاء مثلثه و فتح راء مهمله و تحتانی مشدده باالف در آخر گویند * جهاڑ الینا * بفتح اول مخلوط التلفظ بها باالف و راء هندی باالف رسیده و کسر لام و سکون تحتانی مجهول و نون باالف کشیده اسباب و جامهای کسی را دیدن تا اگر چیزی را پوشیده کرده باشد برآید بعربی اِسْتِنْفَاض بنون و فا و ضاد معجمه بروزن استفعال و تَنَفُّض بروزن تفعل گویند اِسْتَنْفَضْتُهُ و تَنَفَّضْتُهُ فعل از آن * جهاڑ جهٹک * بفتح جیم مخلوط التلفظ بها و فتح تاء هندی و سکون کاف تازی در آخر عبارتست از جاروب زدن و صاف کردن مکان بفارسی آنرا رُفت و روب گویند شفائی گوید * شعر * ما جوی شیر و قصر زبرجد گذاشتیم * ساقی بگو که میکده را رفت و روب کنند * و رفت و روب بهم آمد خان آرزو گوید * شعر * اهل بینش بصفا ساختگی نشناسند * خانه چشم چه محتاج برفت و روب است * جهاڑن * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و فتح راء هندی و نون در آخر چیزی که از پاک کردن غله و از برافشاندن بیفتد بعربی آنرا نُفَاض بضم نون و فا باالف و ضاد معجمه در آخر و نُفَاضه بزیادت تا در آخر * جهاڑنا براء هندی و نون باالف کشیده برهم زدن غبار از جامه و جز آن بعربی نَفْض بفتح نون و سکون فا و ضاد معجمه در آخر بفارسی افشاندن نَفَضْتُ الثوبَ از باب نصر و نَفَّضْتُه از باب تفعیل فعل از آن و بفارسی افشاندن و تکاندن بفتح تاء فوقانی و کاف تازی باالف طغرا گوید * بیت * جواهر بهار تکاند لباس * صدا پیچد از رعد در هفت طاس * و نیز بمعنی روفتن خس و خاشاک از زمین بعربی کَنْس بفتح کاف و سکون نون و سین مهمله در آخر و کَسْح بفتح کاف و سکون سین مهمله و حاء مهمله در آخر

بفارسی جاروب کردن و رفت و روب کردن * **جهاڑو** * بفتح اول ملفوظ التلفظ بها بالف رسیده
وضم رای هندی و سکون واو معروف چیزی که بآن زمین را روبند یعنی مکنسه بکسر میم و سکون کاف
وفتح نون و سین مهمله و تای در آخر و مکسحه بکسر میم و سکون کاف و فتح سین مهمله و حای مهمله و تای در آخر و مسفره
بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح فا و رای مهمله و تای در آخر و مصولکه بکسر میم و سکون صاد مهمله و فتح واو و
لام و تای در آخر و مقمه بکسر میم و فتح قاف و میم مشدد و تای در آخر و مخشره بکسر میم و سکون خای معجمه و فتح
شین معجمه و رای مهمله و تای در آخر گویند و بفارسی جاروب و جای روب و جاروبه و جارو و بترکی سپورگه
بکسر سین مهمله و ضم بای فارسی و سکون رای مهمله و کسر کاف فارسی گویند و بالطبع بمعنی جاروب کش
مستعمل طهوری گوید * بیت * در کنج غم طهوری جاروب آه هستم * از سینه پاک کردم فکر جهان هم
و نیز جهاڑو ستاره را گویند که بشکل جاروب آید یعنی آن را دُنباله بضم دال معجمه و سکون واو و
ضم دال معجمه دوم و نون با الف و فتح بای موحده و تای در آخر و ذو ذؤابه بواو و بجای نون گویند و
بفارسی کوکب دم دار و ستاره دنباله دار و دم دار طور گویند * بیت * مدستش در مقام نعره سوز
بود از کوکب دم دار طور * صائب گوید * بیت * رجال کوته اندر دی ما رمی ترسم * ازین ستاره
دنباله داری ترسم * **جهاڑو دینا** * بکسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون بالف کشیده
مکان را جاروب زدن یعنی کنس بفتح کاف و سکون نون و سین مهمله در آخر و کسح بفتح کاف
و سکون سین مهمله و حای مهمله در آخر و قم بفتح قاف و میم مشدد گویند قممت البیت و کسحت البیت از باب
نصر و کسحت البیت از باب ضرب فعل آنان بفارسی جاروب زدن و جاروب کردن و دادن و
کشیدن سراج الدین علی خان آرزو گوید * بیت * تا اشکم روان شود صفا میخانه را * گیرند
از سیل جاروبی زند و بیرانه را * وحید گوید * شعر * عصمت یار ترا مانم کراز دل بگذرد *
نیتوان جاروب کرد از کلام مهتاب را * کلیم همدانی گوید * شعر * بکویش همچو من سی ای اشک از
بیچاره یادی کن * بیاد آسمان کردی جاروب مژگان را * صائب گوید * بیت * شهسواری کم
گرد سیه جولانش * آفتاب ترحه جاروکش میدانش * و نیز جاروب استاره هم بال فتاح گیری

بغارت بردن بعربی اکتساح بکاف وسین وحاء مهملتین بروزن افتعال گویند وبفارسی جاروب زده بردن اغاره
فاکتسحوهم از باب افتعال غارت زدند پس جاروب کرده بردند ونیز عبارت است از همه طعام خوردن که چیزی نگذاشتن
بعربی قم بفتح قاف ومیم مشدد گویند قم الرجل ما علی الخوان ای اقتمه از افتعال خورد همه طعام را که بر خوان بود گویا جاروب
کرد خوان را چرا که قم بمعنی جاروب زدن آمده * **جهاڑی** * بکسر راء هندی وسکون تحتانی معروف
درختی که بسیار بلند از زمین نبود وشاخهای بسیار ودرهم دارد بعربی غیل بکسر غین معجمه وسکون تحتانی ولام
در آخر وبالفتح نیز آمده بفارسی آنرا بوته بضم باء تازی وفتح تاء فوقانی گویند * **جهاز** * بفتح اول ودوم
بالف رسیده وزای معجمه در آخر لغت عربی است بمعنی متاع خانه واسباب عروس هندیان وفارسیان
بمعنی کشتی بزرگ که در دریای اعظم روان شود استعمال کنند بعربی آنرا مرکب بفتح میم وسکون راء مهمله و
فتح کاف وباء موحده در آخر وسفینه بفتح سین مهمله وکسر فاء وسکون تحتانی وفتح نون وتا در آخر وسفن
بروزن حزن وجاریه بجیم وراء مهمله بروزن قاضیه گویند وجهاز جنگی را حراقه بفتح حاء مهمله وراء مهمله مشدد
بالف وفتح قاف وتا در آخر گویند حراقات جمع آن وبارجه بباء موحده بالف رسیده وکسر راء مهمله و
فتح جیم وتا در آخر گویند فی القاموس البارجة سفینة کبیرة للقتال وبفارسی جهاز جنگی گویند * **جهالا** *
بلام بالف بارانی که بپارهٔ زمین ببارد وبپارهٔ از آن نبارد بعربی آنرا نفضه بضم نون وسکون فا وفتح ضاد
معجمه وتا در آخر گویند فی الصحاح النفضة بالضم المطرة تصیب القطعة من الارض وتخطی القطعة * **جهالر** * بفتح لام
وراء مهمله در آخر آنچه گردا گرد هودج وجز آن برای زینت آویزند بعربی تنواط بفتح تاء فوقانی وسکون نون
وواو بالف رسیده وطاء مهمله در آخر وبفارسی مسلسل گویند طغرا گوید * شعر * بی علاقه نشیند نفس
حبل متین * هست تا دامن آن پرده مسلسل که بی * **جهانٹ** * بخفاء نون وتاء هندی در آخر موی
شرمگاه بعربی شعره بکسر شین معجمه وسکون عین مهمله وفتح راء مهمله وتا در آخر وعانه بفتح عین مهمله بالف رسیده
وفتح نون وتا در آخر گویند صاحب صحاح گوید شعرة موی شرمگاه زنان را گویند واز قول صاحب قاموس عام
مفهوم میشود تخصیص بموی شرمگاه زنان ندارد وبفارسی موی شرمگاه ورم بضم راء مهمله ورمزک ورمکان وبتر کی یوم
بضم یاء تحتانی وسکون میم وضم دال مهمله گویند * **جهانٹیں مونڈنا** * بخفاء نون وکسر تاء هندی و

وسکون تحتانی مجهول و نون و ضم میم و سکون واو معروف و حاء و نون و سکون دال هندی نون
با الف رسیده سترده موی باشد و بمعنی استنجا بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر تاء فوقانی و ضم میم
با الف رسیده و فتح نون و تاء در آخر گوید استعمال فلان ارباب استعمال ساختید موی عانه را هم
جهانجه * بنون عجمه و جیم مخلوط التلفظ بها در آخر دو پاره رویین باشد طبق مانند که بر کناره سار...
و درست آن بنه باشد که در دست گرفته بهم رسد تا صدای بر آید بعربی آنرا تصفیح بفتح صاد مهمله و سکون
نون و جیم در آخر گویند و بفارسی سنج بکسر سین مهمله گویند و بعضی سرنج بمعنی آورده اند و آن غلطست
و جلب بفتح جیم فارسی و لام و باء تازی در آخر جیر گویند فردوسی گوید * بیت * چو هکماس بگرفت از
مره تنب * برس اندر آمد خروش جلب * و بیرو طبقی که در دائره رسد بفارسی آنرا جلاجل گویند
و آن جمع جلجل است بعربی بمعنی جرس کوچک * جهانکنا * بنون عجمه و کاف تازی و نون با الف
کشیده از شکاف در و خیمه و جز آن دیدن پس اگر از شکاف رسد گوید تطرس الصیر بکسر صاد مهمله و
سکون تحتانی و راء مهمله در آخر در حدیث است من تطرس صیر باب فقد دمر یعنی هر که از شکاف در نظر
کرد گویا در آمد بخانه بی اذن و اگر از شکاف خیمه رسد گوید تطرس خرق البیت یعنی دیدار شکاف خیمه
و نیز بمعنی سر از دریچه و غرفه و روزن بر آورده دیدن بعربی گوید اطلع رأسه من کذا و اخرج رأسه
و اکل رأسه من کذا بفتح همزه و طاء مهمله و لام مشدد از باب افعال بفارسی سر از دریچه و سر از غرفه و
سر از روزن بر آوردن مولوی جامی گوید * بیت * مکو روی تاب ستوری ندارد * چو در سیکا
سر از روزن بر آرد * جهانوان * بهاء نون و واو با الف و نون در آخر سنگی باشد که
آن چرک از پا پاک کنند بعربی نشفه بفتح نون و سکون شین معجمه و فتح فاء و تاء در آخر گوید نشف محمد
با جمع آن و قیشور بفتح قاف و سکون تحتانی و ضم شین معجمه و سکون واو و راء مهمله در آخر گوید
بفارسی آنرا مای سوی و سنگ پا و سنگ خار گوید برای گوید * بیت * در آرزوی
پای بوس شهریار * داشتم روی نرم چون سنگ خار * جهائو * بضم همزه و سکون واو معروف
درختی است که برگ آن رسد و در ریگستان روید بعربی غرفا بفتح طاء مهمله و سکون راء مهمله و فاء بهمزه

ممدوده واَثْلَه بفتح همزه وسکون ثاء مثلثه وفتح لام وتا در آخر واَثْل بحذف تا گویند وبفارسی
گز بفتح کاف فارسی گویند در اول سرد ودر دوم خشک وبارش ودر دوم سرد ودر سوم خشک *
جهائین * بکسر همزه وسکون تحتانی معروف ونون غنه در آخر رنگ جلد مایل بسیاهی شود بعربی
آنرا کَلَف بفتح کاف ولام وفا در آخر گویند * **جهبّا** * بفتح اول مخلوط التلفظ بها وباء موحده مشدد با الف
رسیده چیزی که از ابریشم سیاه بر سر علم وجز آن بندند بعربی آنرا عَذَبَه بفتح عین مهمله وسکون ذال معجمه وفتح
باء موحده وتا در آخر وعَلَم بفتح عین مهمله ولام ومیم در آخر گویند وبفارسی پَرچَم بباء وجیم هر دو فارسی بروزن
مرهم * **جهپ** * بفتح اول مخلوط التلفظ بها وباء فارسی در آخر بمعنی زودی بعربی عَجَل وعَجَلَة بالتحریک
بعین مهمله وجیم ولام وسُرعة بضم سین مهمله وبفارسی شتابی وبی درنگی وجلدی * **جهپاک سی
بی بهاگنا** * بفتح اول مخلوط التلفظ بها وباء فارسی با الف رسیده وسکون کاف تازی وکسر سین
مهمله وسکون تحتانی مجهول وکسر لام وسکون تحتانی مجهول وفتح باء موحده مخلوط التلفظ بها با الف وکاف
فارسی ساکن ونون با الف چیزی را بزودی بودن مانند مرغان شکاری بعربی خَطْف بفتح خاء معجمه و
سکون طاء مهمله وفا در آخر واِختِطاف بروزن افتعال گویند وبفارسی ربودن * **جهپٹ** *
بفتح اول مخلوط التلفظ بها وفتح باء فارسی وتاء هندی در آخر حمله بازوے بعربی حَمْلَة بفتح حاء
مهمله وسکون میم وصَوْلَة بفتح صاد مهمله وسکون واو وکَرَّة بفتح کاف وراء مهمله مشدد وبَطْش بفتح
باء موحده وسکون طاء مهمله وشین معجمه در آخر گویند وبفارسی زد * **جهپٹنا** * بفتح باء فارسی
وسکون تاء هندی ونون با الف بمعنی حمله کردن بعربی صَوْل بفتح صاد مهمله بروزن قول وصِیال بروزن کتاب
وصُئول بضم صاد مهمله وهمزه بروزن دُخول وصَال بصاد مهمله با الف ولام در آخر ومَصَالة بفتح میم بروزن
مَلالة وسَطْو بفتح سین مهمله وسکون طاء مهمله وواو در آخر وسَطْوة بزیادت تا در آخر وکَرّ بفتح کاف
وراء مهمله مشدد وکُرُور بضم کاف بروزن سرور گویند وبفارسی زدن وحمله نمودن وحمله بردن وحمله
آوردن حَمَل علی قِرنه از باب ضرب وصال علیه از باب نصر وسطا علیه از باب نصر وکرّ علیه از باب نصر
وبَطَش به از باب نصر وضرب فصل از آن ونیز بمعنی دویدن بسرعت هرچه تمامتر بعربی اسراع

وہلہل بفتح ہر دو ہا وسکون لام اول وہلہال بروزن سلسال گویند بفارسی جامۂ تنک بافتہ ہلہل الثوب نسج
فعل ازان * جُہرجُہری * بضم اول مخلوط التلفظ بہا وسکون راء مہملہ وضم جیم دوم مخلوط التلفظ بہا
وکسر راء مہملہ دوم وسکون تحتانی معروف اندکی قشعریرہ کہ پیش از تب کردن شروع کند بعربی آنرا رَحَّس
بفتح راء مہملہ وسین مہملہ مشدد در آخر و رسیس بروزن امیر گویند چنانکہ ثعالبی گفتہ در صحاح است رَسُّ الحمی و رَسِیسُہا
واحد وہو اول مسّہا * جہرنا * بفتح اول مخلوط التلفظ بہا وسکون راء مہملہ ونون بالف کشیدہ جای
تراویدن وجوشیدن آب از کوہ بعربی عَین بفتح عین مہملہ وسکون تحتانی ونون در آخر و ینبُوع
بفتح تحتانی وسکون نون وضم باء موحدہ وسکون واو وعین مہملہ در آخر وبفارسی چشمہ * جہروکا
بفتح اول مخلوط التلفظ بہا وضم راء مہملہ وسکون واو مجہول وکاف تازی باالف چیزی شبکہ دار کہ در
دیوار بام سازند وازان بینند بعربی آنرا شُبّاک بضم شین معجمہ وباء موحدہ مشدد باالف وکاف در آخر
گویند شبابیک جمع آن وبفارسی بالکانہ وپارکانہ بباء فارسی بروزن آشیانہ گویند واین اصح است
وبباء عربی نیز آمدہ وپنجرہ بباء فارسی وجیم عربی گویند مولوی جامی گوید * بیت * بگرد روضہ ات گشتیم
گستاخ * دلی چون پنجرہ سوراخ سوراخ * جُہرّی * بضم اول مخلوط التلفظ بہا وکسر راء مہملہ مشدد
وسکون تحتانی معروف در آخر چینی کہ از پیری بر پوست بدن و بر میوہ افتد بعربی آنرا غَضن بفتح غین
معجمہ وسکون ضاد معجمہ ونون در آخر گویند وبالتحریک نیز آمدہ غُضُون بالضم جمع آن وبفارسی انجوخ
بجیم وخاء معجمہ بروزن مطبوخ وبغین معجمہ بجای خاء معجمہ نیز آمدہ وانجُخ وانجَخ ہم گویند وآژنگ بمد الف وبزاء
فارسی گویند واین اعم است ازینکہ بسبب پیری بر روی افتد یا از خشم * جَہرطہ * بفتح اول مخلوط
التلفظ بہا وراء ہندی در آخر جزوی از قفل کہ بآن بستہ شود بعربی آنرا فَرَاشہ بفتح فا وراء مہملہ باالف
وفتح شین معجمہ وتا در آخر وشَبَأۃ بفتح شین معجمہ وسکون باء موحدہ وفتح ہمزہ وتا در آخر گویند*
وبفارسی پَرّۂ قفل وزمادکی گویند اشرف گوید * بیت * ہست ز اہل ہند امید گشایش سادگی *
کارشان بستن بود چون قفل از زمادگی * جِہرکی * بکسر اول مخلوط التلفظ بہا وسکون راء مہملہ وکسر
مخلوط التلفظ بہا وسکون راء مہملہ وکسر کاف تازی وسکون تحتانی معروف بمعنی سرزنش کردن

بعربی زجر بفتح زای معجمه وسکون جیم ورای مهمله در آخر ومزدجر بضم میم وسکون زای معجمه وفتح دال مهمله
وجیم ورای مهمله در آخر وبفارسی گوار وگواره بفتح کاف تازی ورای معجمه وبکوهش کسی بوی نکوه
هم گویند * جهڑکی دینا * بکسر دال مهمله وسکون تحتانی سرزنش کردن کسی بعربی زجر بفتح
زای معجمه وسکون جیم ورای مهمله در آخر وبار دیگر زدن بر وزن افتعال وتوبیخ بواو وبای موحده وخای معجمه
ثابت بهمزه ونون وبای موحده بر وزن تفعیل وبفارسی نکوهیدن وسرزنش کردن * جهڑنا بفتح
اول مخلوط التلفظ بها وسکون رای هندی بالف رسیده بمعنی فروریختن مانند خاک وغبار وبرگ اشجار
بعربی انتقاض بنون وقاف وصاد معجمه وایضا تناثر بنون وتاء مثلثه ورای مهمله بر وزن افتعال گویند * جهیر
بفتح اول مخلوط التلفظ بها وکسر رای هندی وسکون تحتانی معروف بارانی که پیوسته آهسته آهسته
می بارد وبرق بارد بعربی امرادیمه بکسر دال مهمله وسکون تحتانی وفتح میم وتاء در آخر گویند در قاموس آمده
الدیمة بالکسر مطر یدوم فی سکون بلا رعد وبرق او یدوم خمسة او ستة او یوما ولیلة او اقله
ثلث النهار او اللیل واکثره ما بلغت جمع دیم ودیوم انتهی وغین بفتح غین معجمه وسکون تحتانی ونون
در آخر گویند فی القاموس الغین مطر ایام لا یقلع وودق بفتح واو وسکون دال مهمله وقاف در آخر
گویند قال الثعالبی فاذا کان المطر مستمرا فهو الودق انتهی وودق یدق از باب ضرب فعل از آن *
جهکانا * بضم اول مخلوط التلفظ بها وکاف تازی بالف ونون بالف رسیده بمعنی دوتا کردن
بعربی عطف بفتح عین مهمله وسکون طاء مطلقه وفاء در آخر گویند عطف العود از باب ضرب فعل از آن
وثنی بفتح تاء مثلثه وسکون نون وتحتانی در آخر ثنیت الشیء از باب ضرب فعل از آن وامالة بکسر
همزه ومیم بالف وفتح لام وتاء در آخر وحنی بفتح حاء مهمله وسکون نون وتحتانی در آخر وحنو بواو فی
الصحاح حنیت العود عطفته وحنوت لغة * جهکڑ * بفتح اول مخلوط التلفظ بها وفتح کاف تازی مشدد
ورای هندی در آخر تند بادی که تا دیر وزد وغبار انگیزد وآواز کند بعربی زفزافه بفتح زای معجمه
وسکون فاء وزای معجمه دوم بالف وفتح فاء دوم وتاء در آخر گویند چه زفزفه بمعنی آواز است لغایت
حکر گویند * جُهکنا * بضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون کاف تازی ونون بالف کشیده دوتا شدن

بعربی انحنا بکسر همزه وسکون نون وکسر حاء مهمله ونون با همزهٔ ممدوده وانعطاف بنون وعین وطا
مهملتین وفا بر وزن انفعال وبفارسی خمیدن ونیز بمعنی فروتنی کردن بعربی تواضع وخشوع بضم
خاء معجمه وشین معجمه وعین مهمله در آخر وتذلل بذال معجمه وبتکرار لام بر وزن تفعل گویند* جهگڑا * بفتح
اول مخلوط التلفظ بها وسکون کاف فارسی وراء هندی بالف رسیده مشهور است بعربی نزاع
بکسر نون وزای معجمه باالف وعین مهمله در آخر وخصومه بضم خاء معجمه وصاد مهمله ومخاصمه ومنازعه ومشاجره
بضم میم وشین معجمه وراء مهمله مشدد ومماظّه بضم میم ودوم باالف وظاء معجمه مشدد بر وزن مفاعله ومراء
بکسر میم وراء مهمله باالف وهمزه در آخر وجدال بکسر جیم ودال مهمله باالف ولام در آخر ومجادله بر وزن
مقاتله ومشاجره گویند وبفارسی پرخاش وبترکی خرخشه بفتح هر دو خاء معجمه* جهگڑالو * بضم لام
وسکون واو معروف کسیکه خصومت بسیار کند بعربی آنرا الدّ بفتح همزه ولام ودال مهمله مشدد
وطُوط بضم طاء مطبقه وسکون واو وطاء مطبقه دوم در آخر وشدید الخصومة گویند* جهگڑوالا
بفتح کاف فارسی وسکون راء هندی وواو بالف رسیده ولام بالف کشیده بعربی خصیم بخاء معجمه و
وصاد مهمله ومیم بر وزن کریم ومخاصم بر وزن مقاتل ومجادل بضم میم وجیم باالف وکسر دال مهمله ولام در
آخر ومنازع بضم میم وکسر زای معجمه گویند وبفارسی پرخاش خر وپرخاش جو وشورانگیز* جهکمارنا
بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون کاف ومیم بالف رسیده وراء مهمله ونون بالف کشیده
کلام بیهیچ ولاطائل گفتن بعربی هذی بفتح ها وسکون ذال معجمه وتحتانی در آخر وهذیان بالتحریک
گویند وبفارسی جاک زدن بجیم تازی میر جلال الدین غالب گوید* شعر * بر گفته واعظ نتوان
ترک طرب کرد * تو می بزن آن مرد که گو جاک زده باشد * جهکورا * بکسر اول مخلوط التلفظ
بها وضم کاف وسکون واو مجهول وراء مهمله بالف رسیده جنبانیدن باد درختان وغیر آن را
وجنبانیدن آب دریا چیزها را که بر ساحل باشند بعربی زعزعه بتکرار زای معجمه وعین مهمله بر وزن
دحرجه وبفارسی جنبش باد وجنبش آب * جهلانا * بضم اول مخلوط التلفظ بها ولام بالف
ونون بالف کشیده کسی را ابر باد هیچ نشانیده جنبانیدن وجنبانیدن باد هیچ مابقی بعربی ترجیح براء مهمله

وجیم وحاء مهمله برورن تعیین گوید و بفارسی جنبانیدن باد بیچ واورک * چهلی * بکسر اول مخلوط التلفظ بها و کسر لام مشدد و تحتانی معروف پوست باریک که اندرون شکم حیوانات مانند غلاف است آنرا صفاق بکسر صاد مهمله وفا بالف وقاف در آخر و غشا بکسر غین معجمه و شین معجمه بالف ممدوده در آخر گویند آغشیه بفتح همزه و سکون غین معجمه و کسر شین معجمه و فتح تحتانی و ها در آخر جمع آن * چهمکا * بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون میم و کاف تازی بالف رسیده نوعی از تیر انداز است که زمان از کوش آویزند و ستاره چند را که از کوهان ثور پیش از هم بر می آید نسبت مشابهت بآن بدو نیز گویند بعربی آن ستاره ها را ثریا بضم ثاء مثلثه و فتح راء مهمله و تحتانی مشدد بالف رسیده و النجم بالف و لام نیز گویند و بفارسی پروین و پرن بفتح باء فارسی و راء مهمله و زاء بفتح باء فارسی و سکون راء مهمله و زاء و پروزه بزیادت ها در آخر گوید * شیخ سعدی فرماید * بیت * اگر شه روز را گوید شبست این * بباید گفت اینک ماه و پروین * کاتبی گوید * بیت * سحاب لطف تو گر سایه افگند بچمن * بجای جوشه بروید زتاک عقد پرن * اسدی گوید * بیت * هم طاق هر یک چو پرتو زرد * رسن ریک یاقوت چشان چو پرند * و چهمکا بفتح اول بمعنی دیدار معشوق هم تجلی بجیم و لام مشدد و تحتانی در آخر برورن تسلی گوید در اساس است تجلیت ملاته علی ای وجها حسن جلا و تجلا بها و بفارسی حلوه گوید و لفظ حلوه بحرکات ثلثه جیم در عربی بمعنی ظاهر کردن عروس بر شوهر است لیکن فارسیان بمعنی دیدار معشوق استعمال نمایند * چهمکرا * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح میم و سکون کاف تازی و راء مهمله بالف رسیده بمعنی دیدار معشوق بعربی تجلی گوید چنانکه در لغت چهمکا گذشت * جهنانا * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و نون مشدد بالف و نون دوم بالف رسیده کیفیتی است که هنگام لی حس و بی حرکت شدن عضو نسبت سردی در آن بهم رسد بعربی خدر بفتح خاء معجمه و دال مهمله و راء مهمله در آخر گوید خدرت رجلا ای دیده ارباب سمع و عل آن و بفارسی بخواب رفتن و سستی و خفتن عضو * جهنجلانا * بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون و فتح جیم و لام بالف و نون بالف بحشم آمدن بعربی تغیظ بغین معجمه و تحتانی

وظاء معجمه بر وزن تفعل و اغتیاظ بر وزن افتعال * جُهنجهنا * بضم اول مخلوط التلفظ بها و
سکون نون و ضم جیم مخلوط التلفظ بها و نون بالف رسیده چیزی است مدور از قسم بازی میان
تهی از مس یا از چوب وغیره بقدر لیمو یا بزرگ از ان سازند و درون آن سنگریزه ها کنند و دسته
بران نصب زنند و بدست اطفال دهند چون آنرا بجنبانند صدای از ان برآید بآن مشغول گردند بفارسی
آنرا اُخلکُند و بفتح الف و سکون خاء معجمه و فتح لام و کاف تازی و سکون نون و ضم دال مهمله و واو
در آخر گویند فخری گوید * شعر * ظفر از رایتت دولت دباشد * بان طفلکان از اخلکند و *
و اخلکند و بفتح هر دو کاف تازی نیز آمده * جُهنڈ * بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون و
دال هندی در آخر بمعنی جماعت مرغان بعربی سِرب بفتح سین مهمله و سکون راء مهمله و باء موحده در
آخر و قطیع بفتح قاف و کسر طاء مهمله و سکون تحتانی و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی چفاله بفتح جیم
فارسی و فا بالف رسیده و فتح لام و ها در آخر گویند و سروری و بعضی دیگر بجیم تازی هم آورده اند
ناصر خسرو گوید * شعر * آمد تازان زهند مرغ بهاری * روی نهاده بما چفاله چفاله *
جهنکار * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون و کاف تازی بالف و راء مهمله در آخر صدائیکه از افتادن
چیزی بر چیزی سخت برآید پس اگر از افتادن چیزی بر طشت برآید بعربی آنرا طَنین بطاء مطبقه و بتکرار نون بر وزن
جبین گویند و صدای که از خوردن آهن و امثال آن بر آهنی و یا سنگی برآید بعربی صَلیل بفتح صاد
مهمله و کسر لام و سکون تحتانی و لام در آخر گویند و بفارسی جُرنگ و جَلنگ بفتح جیم تازی ابو منصور
ثعالبی گوید صدای که از آهن و لگام و شمشیر و درهما و مسامیر برآید بعربی آنرا صَلیل و صَلصَله بر وزن
زلزله گویند انتهی و صدای که از زیور خیزد آنرا تَغتَغه بفتح تاء فوقانی و سکون غین معجمه و فتح تاء فوقانی
دوم و غین معجمه و تا در آخر چنانکه گویند سمعت لهذا الحلی تغتغة و تَصَلصُل بتکرار صاد مهمله و لام
بر وزن تدحرج و طَخطاخ بفتح طاء مهمله و سکون خاء معجمه و طاء مهمله دوم بالف و خاء معجمه در آخر
و وَسواس بفتح واو و سکون سین مهمله و واو بالف و سین مهمله دوم در آخر اعشی گوید * شعر *
تسمع للحلی وسواسا اذا انصرفت * کما استعان بریح عشرق زجل * بفارسی آواز و بانگ گویند

مولوی جامی گوید * بیت * آواز جهنگ و بانگ غلغال * گرد آمد در سماع آن حال * **جهوٹهه**
بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و تاء هندی مخلوط التلفظ بها در آخر خلاف صدق و
بعربی کذب بکسر کاف و سکون ذال معجمه و باء موحده در آخر و دروغ گفتن و مین بفتح میم و
سکون تحتانی و نون در آخر و افک بکسر همزه و سکون فاء و کاف در آخر و بفتح همزه و سکون فاء
و بالتحریک نیز آمده و اُفوک بضم همزه و فاء و آفیکه بر وزن کریمه گوید و فریه بکسر فاء و سکون راء [illegible]
و فتح تحتانی و تاء در آخر و بفارسی دروغ * **جهوٹها** * بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو
و فتح تاء هندی مخلوط التلفظ بها با الف کسیکه دروغ گوید بعربی کاذب و کذّاب و میم و نون بر وزن قائل
و آفیک بفتح همزه و کسر فاء و سکون تحتانی و کاف در آخر و افّاک بر وزن ستّار و اُفوک بر وزن
صبور و بفارسی دروغگو و نیز بمعنی بقیهٔ طعام و شراب که از خوردن کسی باقی مانده باشد بعربی سؤر
بضم سین مهمله و سکون همزه و راء مهمله در آخر گوید صاحب نهایه گوید سؤر مستعمل میشود در طعام
و آب که از خوردن باقیمانده باشد در حدیث فضل بن عباس است لا اوثر بسؤرک احدا
ای لا اترکه لاحد غیری انتهی و فضله بفتح و سکون صاد معجمه و فتح لام و تاء در آخر و فضل بضمتین
و فضالة بالضم گوید در اساس است اکل الطعام و فضّل منه اذا ترک منه شیئا و اَکِیلة بفتح همزه و
کسر کاف و سکون تحتانی و فتح لام و تاء در آخر گوید در صحاح است و اما الاکیلة فهی المأکولة
یقال هی اکیلة السبع و انما دخلته الهاء و ان کان بمعنی مفعول لغلبة الاسم علیه و بفارسی [illegible]
و پس خورده و دهان زده * **جهوٹهه بنانا** * بفتح باء موحده و نون با الف و نون دوم [illegible]
رسیده بمعنی دروغ تراشیدن و ساختن بعربی خرق بفتح خاء معجمه و سکون راء مهمله و قاف در
آخر گوید خرق الکذب از باب نصر و ضرب فصل [illegible] و اختلاق بخاء معجمه و لام و قاف بر وزن
افتعال گوید و بفارسی دروغ بافتن و ساختن * **جهوٹهه لگانا** * بفتح لام و کاف فارسی
با الف رسیده بر کسی دروغ نهادن بعربی کذب و تقوّل متعدیه علی گوید کذب علیه [illegible]
و تقوّل علیه اباطیل [illegible] و افترا با الف ممدوده بر وزن افتعال گوید قال الله تعالی

افتری علی اللہ کذباً و بفارسی دروغ بر کسی گفتن و بستن و بافتن بصله بر و بر کسی زدن و پرداختن و انوری
سپیر معزی گوید * شعر * من عجب دارم ز فردوسی که تا چندان دروغ * از کجا آورد و بیهوده چرا
گفت آن سمر * در قیامت روستم گوید که من خصم توام * تا چرا بر من دروغ محض گفتی سر بسر *
باقر کاشی گوید * شعر * بمرگ غیر باشد عالمی خوشحال و من غمگین * که می ترسم دروغی بسته
باشد از برای تو * مولوی جامی گوید * بیت * بهر یک چند بر بافد دروغی * دہد زان کو هر خود را
فروغی * **جھوٹہن** * بضم اول مخلوط التلفظ بہا و سکون واو معروف و فتح تاء ہندی مخلوط
التلفظ بہا و نون در آخر چیزی که از خوردن باقیماند و تحقیق آن در لغت جھوٹا گذشت * **جھول**
بضم اول مخلوط التلفظ بہا و سکون واو معروف و لام در آخر پوششی که بر فیل و خر و استر و خران
اندازند بعربی جل بضم جیم و لام مشدد گویند و در فارسی با لفظ پوشیدن و کشیدن و افگندن مستعمل
است سعدی گوید * بیت * نه منعم بمال از کسی بهتر است * خر ار جل اطلس بپوشد خر است *
بدرالدین چاچی گوید * شعر * جل زرین خنک چارم را * نیم شب بر سرین او هم کش *
جھولا * بضم اول مخلوط التلفظ بہا و سکون واو معروف و لام بالف رسیده رسنی که از درخت
و چوب آویزند و بران نشسته در ہوا آیند و روند بعربی آنرا اُرجوحه بضم ہمزه و سکون راء مہمله و ضم
جیم و سکون واو و فتح حاء مہمله و تا در آخر گویند اراجیح بر وزن مصابیح جمع آن و مَرجوحه بر وزن
مذبوحه و رُجّاحه بر وزن رمانه گویند بفارسی بادپیچ و گاز بکاف عربی و زای معجمه و ہکو بضم ہا و لام
و واو در آخر و ہکوچین بضم ہا و جیم فارسی و اَوَرک بفتح الف و سکون واو و فتح راء مہمله و کاف
تازی و بانوچ بضم نون و واو معروف و جیم فارسی و گواچه بضم کاف فارسی و فتح جیم فارسی و
گواچو بر وزن دعاگو بقول صاحب برہان و نَرمُوره بفتح نون و سکون راء مہمله و ضم میم گویند *
جھولنا * بضم اول مخلوط التلفظ بہا و سکون واو معروف و لام و نون بالف رسیده
بر بادپیچ نشسته در ہوا رفتن و آمدن بعربی ترجّح براء مہمله و جیم و حاء مہمله بر وزن تفعّل گویند ترجّحت به
الارجوحة از باب تفعّل یعنی با دپیچ او را در ہوا برد و آورد * **جھولی** * بضم اول مخلوط التلفظ بہا

وسکون واو مجهول وکسر لام وسکون تحتانی معروف جامه پاره یا چرمی که چهار گوشه آراسته سازند و
گدایان وغیر آنها از دوش آویزند اما آنچه مسافران وغیر آنها از دوش آویزند در راه و حضر آن
دران بهند بعربی آنرا جراب بکسر جیم ورای مهمله با الف وبای موحده در آخر گویند فی القاموس الجراب
ولا یفتح او لغیّة فیها حکاه عیاض وغیره المزود او نوعاء جمعه جرب وجرب واجربة وفی المقامات لا
ملحة ولا اصدق جرابی منفعة وزنبیل برای معجمه ونون وبای موحده وتحتانی ولام بروزن قندیل گویند و
بضم زای آمده وزبیل بروزن امیر وسکین گویند وبفارسی توشه دان و اما آنچه گدایان از دوش
آویزند وهر چه از گدائی بهم رسد دران دهند گسند بعربی آنرا اشلاق بفتح شین معجمه ولام ساکن
با الف وقاف در آخر گویند لیکن بصورت توبره باشد بخلاف جهولی بفارسی آنرا چرسدان بکسر
فارسی ورای و سین مهملتین بروزن نمکدان گویند * جهومر * بضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون
واو معروف وفتح میم ورای مهمله در آخر نوعی از رقص که دست یکدیگر گرفته رقصند بعربی دَستگه بفتح
دال مهمله وسکون عین مهمله وفتح کاف وسین مهمله وتا در آخر گویند وبفارسی دستبند ورقص
دیکی چه ویکیان همین طور می رقصند * جهومنا * بضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون واو معروف
ومیم ونون با الف رسیده از مستی واز خواب وجز آن جمیدن بفتح جیم رای مهمله ونون وحای مهمله وزای
بروزن افتعال وتمایل بمیم وتحتانی ولام بروزن تقاتل ومیدن بفتح میم وسکون تحتانی ودال مهمله در
آخر وانتبرار بها وتکرار رای معجمه بروزن افتعال گویند وبفارسی با دیدن * جهونپڑا * بضم اول
مخلوط التلفظ بها وسکون واو مجهول وتحتانی نون وسکون بای فارسی ورای هندی با الف رسیده خانه
کارهی وعلف سازند بعربی آنرا کوخ بضم کاف وسکون واو وخای معجمه در آخر وکاخ وغنّه بضم غین معجمه
وشین معجمه مشدد وتا در آخر گویند بهر چند غنه اشتیاه مرغان را گویند لیکن مجازاً بر خانه ای که از علف
گسند بفارسی آنرا کریچه بکاف تازی بروزن کلیچه وتواره بفتح تای فوقانی وورزدوک بضم واو وسکون
رای مهمله وضم دال مهمله وسکون واو وکاف تازی در آخر ووَرزدوکه گویند * جهونکا * بضم اول مخلوط
التلفظ بها وسکون واو مجهول ونون غنه وکاف تازی با الف رسیده جنبانیدگی باد هر چیز را که

زَعزَعَہ بتکرار زای معجمہ و عین مہملہ بر وزن دحرجہ و بفارسی عطف باد و آسیب باد گویند * **جھونک** بضم اول مخلوط التلفظ بہا و سکون واو مجہول و نون غنہ و کاف تازی در آخر بمعنی گرانی یک پلہ ترازو و بعربی رُجُوح بضم راء مہملہ و ضم جیم و سکون واو و حاء مہملہ در آخر و رُجحان بر وزن غفران و بفارسی چربیدگی و نیز بمعنی گرانی مطلق بعربی ثِقل بکسر ثاء مثلثہ و سکون قاف و لام در آخر و بفارسی بار * **جھونکنا** بضم اول مخلوط التلفظ بہا و سکون واو مجہول و خفاء نون و کاف تازی و نون بالف رسیدہ افروختن تنور و گلخن را از ہیمہ و جز آن بعربی سَجر بفتح سین مہملہ و سکون جیم و راء مہملہ در آخر گویند و نیز جھونکنا ہرچہ بآن تنور و گلخن را از ہیمہ و جز آن افروزند بعربی سَجُور بفتح سین مہملہ و ضم جیم و سکون واو و راء مہملہ در آخر و مِسْجَر بکسر میم و سکون سین مہملہ و فتح جیم و راء مہملہ در آخر و حَصَب بفتح حاء مہملہ و صاد مہملتین گویند بفارسی فروزینۂ تنور و گلخن * **جھیل** * بکسر اول مخلوط التلفظ بہا و سکون تحتانی معروف و لام در آخر پارۂ از آب سیل کہ در صحرا ماندہ باشد بعربی غَدِیر بفتح غین معجمہ و کسر دال مہملہ و سکون تحتانی و راء مہملہ در آخر و غُدَر بضم غین معجمہ و فتح دال مہملہ و راء مہملہ در آخر و بفارسی آبگیر گویند * **جھینگر** * بکسر اول مخلوط التلفظ بہا و سکون تحتانی معروف و بخفاء نون و فتح کاف فارسی و راء مہملہ در آخر کرمی است مانند ملخ و آن دو قسم است یکی تیرہ و یکی سیاہ آنکہ تیرہ است بعربی آنرا جُندُب بضم جیم و سکون نون و بحرکات ثلثہ دال مہملہ و باء موحدہ در آخر گویند و آنکہ سیاہ است و بشب بانگ طولانی میکند بعربی آنرا صَرّار اللیل بفتح صاد مہملہ و راء مہملہ مشدد با الف و راء مہملہ در آخر مضاف بسوی لیل و جُدجُد بتکرار جیم و دال مہملہ بر وزن ہدہد و صُرصُر بضم صاد مہملہ و سکون راء مہملہ و ضم صاد مہملۂ دوم و راء مہملہ در آخر و صُرصُور بر وزن جمہور و بفارسی زیر بکسر زای معجمہ و چرخ ریسک بکسر راء مہملہ و سین مہملہ و کاف تازی در آخر و چراسک بجیم فارسی بر وزن اتابک و زنجرہ بفتح زای معجمہ و سکون نون و فتح جیم و راء مہملہ و ہا در آخر گویند

باب جیم عربی با یاء تحتانی

جی * بکسر اول و سکون دوم بمعنی دل بعربی قَلب بفتح اول و بال بباء موحدہ با الف و لام در آخر و فُؤاد بضم فاء و ہمزہ با الف و دال مہملہ در آخر و خَلَد بفتح خاء معجمہ و لام و دال مہملہ در آخر گویند

و نیز بمعنی جان بعربی نفس بسکون جا و تاء مثناة فوقانی با الف و ضم میم گویند و نیز کلمهٔ ایجاب است
بمعنی لبّیک بفتح لام و باء موحدهٔ مشدد و سکون تحتانی و کاف در آخر و گاهی بمعنی نعم می باشد *
جیلیبه * بکسر اول و سکون تحتانی معروف و باء موحده مخلوط التلفظ با ها در آخر بمعنی زبان بعربی لسان
و بقول بکسر میم و سکون قاف و فتح واو و لام در آخر و بترکی تیل بکسر تاء فوقانی * جیلیبه نکالنا
بکسر نون و کاف تازی با الف رسیده و لام و نون با الف کشیده زبان برون کردن از دهن بعربی
دلع بفتح دال مهمله و سکون لام و عین مهمله در آخر گویند متعدی و لازم هر دو آمده در صحاح است دلع الرجل
لسانه فاندلع ای اخرجه فخرج و دلع لسانه ای خرج یتعدی ولا یتعدی و اندلاع برون افتادن بفارسی زبان
برآوردن * جیلیبه نکلنا * بکسر نون و کاف تازی و سکون لام و نون با الف رسیده از دهن
زبان از دهن بعربی دلوع بضم دال مهمله و سکون لام و عین مهمله در آخر و اندلاع برون افتادن کما
فی الاساس دلع لسانه و دلعه و دلع بعضه و اندلع خرج والترجمه کرسنه عطش کما یدلع الکلب بفارسی زبان
برآمدن * جیتا * بکسر جیم و سکون تحتانی معروف و تاء فوقانی با الف رسیده خلاف مرده بعربی
حی بفتح حاء مهمله و تحتانی مشدد در آخر و بفارسی زنده گویند * جیتنا * بکسر اول و سکون دوم
معروف و تاء فوقانی و نون با الف رسیده غالب آمدن بعربی غلبه بالتحریک و بفارسی چیره شدن لیکن
اگر در قمار غالب آید بعربی قمر بفتح قاف و سکون میم و راء مهمله در آخر گویند قامره مقامرة و قمارا
از باب نصر و تقمّره از باب تفعّل یعنی قمار باخت با او و پس غالب آمد بر وی و قمار دفوز بفتح فا و سکون واو
و زای معجمه در آخر و بفارسی قمار بردن شاعری گوید * شعر * من گرفتم که قمار همه عالم بردی * آخر
آخر همه را باختنی باید رفت * و اگر در جنگ غالب آید گوید ظفر بفتحتین و ظفره از باب سمع و
بفارسی فیروزی یافتن و ظفر یافتن * جی جی * بکسر هر دو جیم و سکون هر دو تحتانی معروف زنان
قدیم مردم دهلی پستان مرد را گویند بعربی ثندوة بضم ثاء مثلثه و سکون نون و ضم دال مهمله و فتح همزه و
ها در آخر گویند در صحاح و قاموس است هر گاه اول را فتح دهید همزه نمی آرند و ثندوه بروزن
ترقوه گویند و اگر اول را ضمه دهید همزه می آرند * جی میں آنا * در دل آمدن چیزی بعربی الروع

فی القلب ووقع فی قلبی از باب منع فعل ازان والخطور فی البال بضم خاء معجمه فی الصحاح خطر الشیی ببالی یخطر بالضم
خطورا و اخطره الله عزوجل ببالی و فی الاساس خطر ذلک ببالی و علی بالی بفارسی در دل آمدن و افتادن و گذشتن

باب جیم فارسی با الف

چاپلوسی * بباء فارسی وضم لام وسکون واو مجهول وکسر سین مهمله وسکون تحتانی معروف
لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل مردم را بزبان شیرین وچرب فریفتن بعربی تملق بمیم و
لام وقاف بروزن تفعل وتملاق بفتح تاء فوقانی وسکون میم ولام بالف کشیده و
قاف در آخر گویند تملقه وتملق له از باب تفعل چاپلوسی کرد وکسیکه چاپلوسی کند بعربی آنرا متملق بضم میم وکسر
لام مشدد گویند وبفارسی چاپلوس اسدی گوید * بیت * منه دل برین گیتی چاپلوس * که گیتی فسون
است وباد فسوس * **چاٹنا** * بتاء هندی ونون بالف کشیده چیزی را بزبان لیسیدن بعربی
لحس بفتح لام وسکون حاء مهمله وسین مهمله در آخر ولسب بفتح لام وسکون سین مهمله وباء موحده در آخر
ولعق بفتح لام وسکون عین مهمله وقاف در آخر گویند لحس القصعة ولحسها از باب سمع لیسید کاسه را
لحست البقرة ولدها لیسید گاو بچه را ونیز بمعنی خوردن کرم پشمینه را وملخ سبزه را بعربی لحس گویند
لحست العثة الصوف از باب سمع خورد کرم پشمینه را ولحس الجراد الخضر خورد ملخ سبزه را واگر
بزبان لبها را لیسند بعربی آنرا لمظ بفتح لام وسکون میم وظاء معجمه در آخر وتلمظ بروزن تفعل گویند
چادر * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل وآن معروف است بعربی ردا بکسر راء مهمله
ودال مهمله با همزه ممدوده وملاءة بضم میم ولام بالف وفتح همزه وتا در آخر گویند وچادریکه یکلخت بافته
باشند بعربی آنرا ریطه بفتح راء مهمله وسکون تحتانی وفتح طاء مهمله وتا در آخر گویند وبفارسی گوی
بضم راء مهمله وکاف فارسی از هری گوید * ریطه نمی گویند مگر چادر سفید را وحله نمی گویند مگر دو چادر را
انتهی * وچادریکه بر بستر گسترند وبگسترند بفارسی آنرا بستر آهنگ گویند شاعر گوید * بیت *
خوشا حال لحاف وبستر آهنگ * که می گیرند هر شب در بر تنگ * وچادریکه دران رخت خواب
بپیچند بفارسی آنرا چادر رخت خواب گویند محسن تاثیر گوید * شعر * راحت میخوارکان از پرتو ماه است

پس * بستر در چادر شب خفتاب رخت خواب را * **چادر اوڑھنا** * بضم اول وسکون واو مجہول
ورای ہندی مخلوط التلفظ بہا ونون بالف کشیده چادر را پوشیدن یعنی ترجمی برای ودال مہملہ
وتحتانی بروزن تفعل وارتدا بروزن افتعال گویند وبفارسی چادر بر کشیدن وافگندن نامند پس *
چار * برای مہملہ لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل وآن عددی که پس از سہ آید یعنی اربع
وبفارسی چہار نیز گویند * **چار آئینہ** * لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل نوعی از سلاح
وآن عبارت است از چہار پارهٔ آہن که بر سینه بندند آنرا چار آئینه وتنوره وتوره ہم گویند چنانکه در
بیت * خوش بود چار آئینه در نبرد * نماید از ان حسن کردار مرد * نظامی گوید * تنوره زتن در
آفتاب * بسوز بد کی چون تنوری بتاب * **چارپائی** * بیای فارسی بالف رسیده وکسر ہمزه
وسکون تحتانی معروف چار چوب پایه دار که آنرا بر ریسمان بافند ودران خواب کنند وتحقیق آن
در لغت پلنگ گذشت * **چارجامہ** * لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل وآن زینی
باشد که بر پشت اسپ اندازند سوار شوند اشرف گوید * شعر * سواری کی توان بر اسپ عمری
که باشد از عناصر چار جامہ * عبد الغنی قبول گوید * شعر * نشین رستمی ہیچو نفس در حلب * تا چار جامہ برکشی از
عناصر * **چارخانہ** * لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل وآن چیزی باشد که در شکم
ودر آن بصورت مربعات می آید یعنی آنرا رقعه بکسر قاف وبای موحده مشدد وتا در آخر وجفت بکسر جای
مہملہ وسکون فا وثای مثلثه در آخر بروزن کتف وخیفه بفتح خای مہمله وکسر فا وفتح تای مثلثه وہای در آخر
وخِیَفَت بفتح فا وکسر خای مہمله وتای مثلثه در آخر ذات الاطباق گویند وبفارسی ہزار توی وہزار خانه
شکمبه * **چار زانو بیٹھنا** * بسکون رای مہمله وزای معجمه بالف رسیده وضم نون وسکون
واو معروف وفتح بای موحده وسکون تحتانی مجہول وہای ہندی مخلوط التلفظ بہا ونون بالف
عبارت است از نشستن بوضع خاص یعنی پای چپ را در زیر ران راست بر آوردن وپای راست در زیر ران چپ
نہادن یعنی تربع برای مہمله وبای موحده وعین مہمله بروزن تفعل گویند تربع فی جلوسه وقعد القرفصا
بضم ہمزه وبای موحده گویند وبفارسی مربع نشستن وچار زانو نشستن وچہوری گویند * بیت * کرین داو بیکار دوتا

مربع نشین سریر دکن * باقر کاشی گوید * شعر * چارزانو چون توان در مجلس سلطان زدن * تا تجرد
چست باشی بر سر یکپا نشین * چاره * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی ضرور و بعربی
بُدّ بضم باء موحده و دال مهمله مشدد در آخر و بفارسی گزیر گویند و چاره نیز در اردوی هندی کیاهی که بستوران
دهند بعربی عَلَف بفتح عین مهمله و لام و فا در آخر گویند و در فارسی آخُر بمد الف و ضم خاء معجمه * چاق *
بقاف در آخر لغت ترکی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی تندرست چنانکه گویند فلانی چاق شد طغرا
گوید * بیت * ز بوی خامهٔ نرگس دماغ من چاق است * شکفتن دل من همچو گل باوراق است * بعربی
صحیح * چاقو * بضم قاف و سکون واو لغت ترکیست در اردوی هندی مستعمل کاردی که چاک کی
تیغه آنرا خم کرده در دسته کنند مانند استره بعربی حال آنرا مِکْشَطَه بکسر میم و سکون کاف و فتح
شین معجمه و طاء مهمله و تاء فوقانی در آخر گویند و ترکی چقو بحذف الف و چیقو بزیادت تحتانی نیز گویند
و بقول بعضی چاقو بالف لغت عوام است * چاک * لغت فارسی است بمعنی شکاف در اردوی
هندوستانی مستعمل چون چاک آستین و آن چاکی باشد که در طول آستین کنند چنانکه رسم ایران
ست وحید گوید شعر * طپیدن دل مجروح را توان دیدن * ز ساعد تو که از چاک آستین پیدا ست
و چاک دامن چاکهائی که یمین و یسار دامن کنند برای آرائش باقر کاشی گوید * شعر * هزار جا
جان چاک میشود آن دم * که برزنی بمیان چاکهای دامان را * و نیز چاک در اردوی هندی
آله ایست که کوزه گران گردش داده بران کوزه سازند بفارسی آنرا چرخ کلال گویند *
نظامی گوید * ع * چرخ زمان گشت چو چرخ کلال * * * چاکر * لغت فارسی است در اردوی
هندی مستعمل بمعنی نوکر بعربی اَجِیر بجیم و راء مهمله بروزن امیر و خادم بالاجرة و شاگرد گویند و آن معرب
چاکرست * چاکری * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی نوکری سعدی گوید *
بیت * نیرزد بخیل آنکه نامش بری * وگر روزگارش کند چاکری * بعربی الخدمة بالاجرة و
بفارسی ملازمی نیز گویند * چال * بلام در آخر دو معنی دارد یکی هیأت رفتن بعربی آنرا مِشْیَة بکسر
میم و سکون شین معجمه و فتح یاء تحتانی و تاء در آخر گویند بفارسی رفتار دوم بمعنی طور و طریق

بمعنی سیرت بکسر سین مهمله و بای تحتانی و فتح ها و سکون دال مهمله و تحتانی در آخر و شکست بضم سین مهمله
و طرز بفتح طای مطبقه و سکون رای مهمله و رای معجمه در آخر در اساس ست ما احسن طرز فلان و طرزه و طرز
حسن ای هو طریقته فی عمله گوید و بفارسی روش * **چالاک** * لغت فارسی است در اردوی
هندی مستعمل بمعنی چست و در کارها بعربی کمیش بفتح معجمه و بر وزن امیر و کمش بر وزن کتف گوید
در اساس است رجل کمیش و کمش عزوم ماض و بفارسی چابک نیز گوید * **چالیس** * بکسر لام
و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر عددیست معروف بعربی اربعین و بفارسی چهل *
چاند * بنون غنه و دال مهمله در آخر ستاره ایست معروف اعم از آنکه ماه شب نخستین بود یا ماه
چهاردهم و جز آن اما در عربی ماه شب نخستین را هلال گوید و بفارسی ماه نو و ماه نیکسره الوالعباس گوید
هلال تا دو شب است ما ابلال و آن برداشتن آواز است و چون وقت رویت ماه برای اخبار یکدیگر
هلال نامیدند و اطلاق هلال بر ماه تا سه شب است بعد از آن تا آخر ماه قمر گوید و نیز ماه را بعربی زبرقان
بکسر رای معجمه و سکون بای موحده و فتح رای مهمله و قاف با الف و نون در آخر و سنمار بکسر سین مهمله
و نون و میم مشدد با الف و رای مهمله در آخر گوید و بفارسی ماه و ماخ و مانگ بسکون نون و کاف
فارسی گوید فردوسی گوید * بیت * چو تو شاه بنشست بر تخت عاج * فروغ از تو گیرد همی مهر و ماخ * و نیز
گوید * بیت * بگرمی بران کوکه مانگ رد * گران مانگ تب لرزه بر مانگ رد * چون کامل و پر
نور شود بعربی آن را بدر و بفارسی ماه چهاردهم گوید بدرا زانجاست که بدره دراهم را که عبارت از ده هزار
درم است بدره گوید بسبب امتلاء آن و بمعنی ساده بود اگر برابر سیاب شود غلام بدر گوید
یعنی برآمد که بدر برآمد بسبب پیشی گرفتن آن در طلوع بر غروب آفتاب گوید چه بدر در لغت بمعنی سبقت است
و بدر تمام توصیف بدر تمام با صافت نیز گوید چه تمام بمعنی بر شدن قرار نور است بکذا ذکره عیسی بن هشام
فی نظام الغریب و کنیت آن بعربی ام السوعین * **چاند دیکھنا** * بکسر دال مهمله و سکون تحتانی
مجهول و کاف تازی مخلوط التلفظ بها و نون با الف رسیده دیدن هلال را بعربی اہلال بهاء و کسر
لام بر وزن افعال گوید در صحاح است فقال اهللنا عن لیلة کذا و لا یقال اهللناه و بفارسی ماه نو

دیدن * **چاندکا ٹکڑا** * بمعنی پارۂ از ماه واطلاق آن بر خوبرو وصاحب جمال آید بعربی فِلقة القمر بکسر فا وسکون لام وفتح قاف وتا در آخر مضاف بسوی قمر وبفارسی ماه پاره ومه پاره گویند * ؛ *
چاند رات * براء مهمله با الف وفوقانی در آخر شب نخستین از ماه بعربی بَرَاء بفتح باء موحده وراء مهمله بالف رسیده وهمزه در آخر وغُرّه بضم غین معجمه وراء مهمله مشدد مفتوح وتا در آخر گویند فی القاموس الغرّة من الشهر لیلة استهلال القمر انتهی ولیلة الهلال گویند وبفارسی شبِ هلال * **چاند گهن** * بفتح کاف فارسی واختلاس حرکت ها ونون در آخر بمعنی گرفتن ماه بعربی خُسُوف بضم خاء معجمه وضم سین مهمله وسکون واو وفا در آخر خَسَفَ القمر از باب ضرب فعل از آن بفارسی ماه گرفتن وماه گرفتگی گویند * **چاندنی** بکسر نون وسکون تحتانی معروف بمعنی روشنی ماه بعربی قَمْرَاء بقاف ومیم وراء مهمله بر وزن حمراء وفَخْت بفتح فا وسکون خاء معجمه وتاء فوقانی در آخر گویند جلسنا فی الفخت نشستیم در روشنی ماه وبفارسی مهتاب ومهتاب گویند * **چاندنی رات** * بمعنی شب ماه بعربی لیلة قمراء واللیل المُقمِر هر دو به ترکیب توصیفی وهمچنین لیلة صَنّاجة بفتح صاد مهمله ونون مشدد بالف رسیده وفتح جیم وتا در آخر گویند وابن ثُمَیر بفتح ثاء مثلثه وکسر میم وسکون تحتانی وراء مهمله در آخر کنیت آن وبفارسی شبِ مهتاب نیز مولوی جامی گوید * شعر * شیشهٔ شراب است وشبِ مهتاب * در بغلم کلبدنم آرزوست *
چاندی * بنون غنه وکسر دال مهمله وسکون تحتانی معروف جوهری ست سفید معدنی که از آن دراهم وزیورها سازند بعربی فِضّة بکسر فا وضاد معجمه مشدد وصَرِیف بفتح صاد مهمله وکسر راء مهمله وسکون تحتانی وفا در آخر ولُجَیْن بضم لام وفتح جیم وتحتانی ساکن ونون در آخر وبفارسی سیم ونقره سرد وخشک است در درجهٔ دوم
چاول و چانول * بفتح واو ولام در آخر غله ایست مشهور بعربی اَرُزّ بفتح همزه وضم راء مهمله وزای معجمه مشدد ورُزّ بضم راء مهمله وزای معجمه مشدد وآرُز بر وزن کابل واَرُز بر وزن عضد واُرُز بضمتین واُرْز بر وزن قفل واُرُزّ بضمتین وتشدید زای معجمه ورُنْز بضم را وسکون نون وزای معجمه در آخر گویند وبفارسی برنج بقول بعضی گرم است در درجهٔ اولی وخشک است در دوم وبقول بعض دیگر بارد است در درجه اولی وبعضی گویند معتدل است در حرارت وبرودت * **چاه** * بها هوز در آخر

معنی دوستی یعنی وداد بکسر واو و دال مهمله بالف و دال مهمله دوم در آخر و وُدّ بضم واو و کسر و فتح آن
فی القاموس الوُدّ والوِداد الحب ویُثلّثان کالوَدادة والمَوَدّة والمَوَدّة والمودودة وحُبّ بضم حاء مهمله
وباء موحده مشدده در آخر وحبّ بالکسر وحُباب بروزن کتاب وغراب ومحبّة بفتح میم و حاء مهمله و کسر باء
و نیز چاه بمعنی خواهش یعنی شهوت واستهاء بشین معجمه با واو و ابتهاء بباء موحده وغین معجمه بروزن
افتعال گوید * چَاہنا * بهاو نون بالف رسیده دوست داشتن یعنی وُدّ بضم واو و دال
مهمله مشدد گوید وددت الرجل اوده ودا احببته وحُبّ بالضم وبالکسر فی الصحاح حبه یحبه بالکسر
محبوب وحباً تباً دلالاً لاانی فی المضاعف یفعِل بالکسر الا وتشرکه یفعُل بالضم اذا کان متعدیا ما خلا
الحرف و نیز چاہنا بمعنی خواستن طبیعت چیزی را العربی رغبة بفتح راء مهمله و سکون غین معجمه و فتح باء
موحده وارتغاب بروزن افتعال ونعی بفتح باء موحده وابتغاء بروزن افتعال و تبغی بروزن
تفعل واستهاء بشین معجمه و ها بروزن افتعال و تشهی بروزن تفعی گوید رغب فیه ارباب سمع
ارتغبه ارباب افتعال و بغیت الشیء ارباب ضرب و ابتغیته ارباب افتعال وتبغیتُه ارباب تفعل
واستهیته ارباب افتعال وتشهیته ارباب تفعل خواستم آن چیز را و نیز چاہنا بمعنی خواستن چیز را
و عزم آن کردن یعنی ارادة بکسر همزه و راء مهمله بالف و فتح دال مهمله و تا در آخر و مشیة بفتح میم و کسر
شین معجمه و تحتانی مشدد و تا در آخر گوید * چَاي * بروزن پای برگ درختی است که جوشانده
آن سد قهوه خورند یعنی آن را اقیای بصاد مهمله بالف و تحتانی در آخر گوید و آن معروف گرم و درست

باب جیم فارسی با باء تازی

چُبَانا * بفتح اول و دوم بالف و نون بالف کشیده چیزی را بدندان سائیده خوردن یعنی
بفتح میم و سکون صاد معجمه گوید مضغه ارباب منع و نصر فعل ایران و علک بفتح عین مهمله و سکون
لام و کاف در آخر و لوک بفتح لام و سکون واو و کاف در آخر و آن عبارت است از جائیدن مرمی و قضم
بفتح قاف و سکون ضاد معجمه و میم در آخر و آن جائیدن است با طراف دندان بفارسی مطلق جائیدن را
جاویدن بجیم نیز گوید * چَبُوتَرا * بفتح اول و ضم دوم و سکون واو معروف و باء موقانی در آخر

مهمله بالف مکانی بلند از زمین مسطح بی سقف از گچ و سنگ و یا از خشت و خاک پیش ایوان
یا در یا میان باغ برای نشستن سازند بعربی دکّه بفتح دال مهمله و کاف مشدد و تا در آخر و دکّان بر
وزن رمان و بفارسی ماهتابی و مهتابی گویند اشرف گوید * بیت * بوریائی فقر در مهتابیم افتاده ست
فرشش از خاکستر سنجابیم افتاده است * تاثیر گوید * بیت * سنگی تمثال ماهتابی * او رنگ فلک نگار مینانی
و در عرف حال فارسیان صُفّه و پیش نشین و دو دکانچه گویند *

باب جیم فارسی با بای فارسی

چُپ * بضم اول و سکون دوم بمعنی خاموش بعربی ساکت بسین مهمله و کاف و ناصت
بنون و صاد مهمله و تای فوقانی بروزن فاعل و منصِت بکسر صاد بروزن مسلم و منتصِت بروزن
مجتنب گویند و بفارسی خاموش و چُپ بمعنی امر هم هست بعربی اُسکُت و اَنصِت و صامِت بصاد
مهمله و میم و تا ساکن در آخر * **چَپاتی** * بفتح اول و دوم بالف رسیده و کسر فوقانی و سکون
تحتانی معروف لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن مخفف چپاتی است یعنی نان فطیر که
بچپات یعنی بطبانچه پهن ساخته پزند بعربی آنرا رُقاق بضم رای مهمله و قاف بالف و قاف دوم در
آخر گویند رُقاقه بضم رای مهمله یکی و بالکسر نام رِقاق بروزن کتاب جمع آن و مُرَقَّق بضم میم و
فتح رای مهمله و قاف اول مشدد بروزن معظّم گویند در حدیث است ولا اکل علیه السلام خبزاً مُرَقَّقاً
حتی مات و صَرِیقَه بفتح صاد مهمله و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و فتح قاف و تا در آخر و بفارسی نان
تنک نیز گویند * **چَپَٹ باز** * بفتح اول و دوم و سکون تای هندی و بای موحده بالف
و زای معجمه در آخر زنیکه بر زن دیگر بالا شده فرج خود را بر فرجش بمالد و شهوت را دفع کند بعربی
آنرا سَحّاقه بفتح سین مهمله و حای مهمله مشدد با الف و فتح قاف و تا در آخر گویند و بفارسی طبق زن
بفتح طای مطبقه و بای موحده حاجی قدسی در هجو زالی گوید * بیت * ز بس ناتوانی قدش کرده خم *
طبق زن شده فرج و بینی بهم * و چپٹ باز نیز زنی که جز مینه و جز آن بصورت آلت تناسل بسته با زن
دیگر جماع کند بفارسی آنرا سَعتَر باز بفتح سین مهمله و سکون عین مهمله و فتح تای فوقانی و رای مهمله در آخر

و شتری بودن یکی دیگر چرمیه ماده گوید صاحب بهار عجم گوید شتری و شتر ماده زن شتا و یعنی
طبق بس و چون این قسم زنان چرمیه پیری شده بجا ر یعنی زنکه چرمیه شده و مادر دیگر جماع کنند
استعمال یافته این عمل را شتری کردن خوانند و حق آن است که شتر بمعنی عمل مذکور است چنانکه شتر ما
بسان دلالت دارد و چون بین در فارسی پیامده شاید که زنان دیگر باشد و شتر در عربی تره است
که ماکان خورند این معنی با عمل مذکور مناسبتی دارد پس عربی هم باشد امیر خسرو گوید * شعر *
آری جماع جمله مرغان جماع نیست * کون را که کون بسوده همی شتری کنند * چپٹی * بفتح اول و
سکون دوم و کسر تای هندی و سکون تحتانی معروف مالیدن زن فرج خود را با فرج زن دیگر و عمل شتر نیز
را گوید بعربی آن را سحق بفتح سین مهمله و سکون حای مهمله و قاف در آخر بفارسی طبق گویند نعمت خان عالی گوید
بیت * ار کاسه کس گرفته سر پوشش * در کار طبق چون دیگ در جوشش * و چپٹی بکسر اول بمعنی قسمی
و تحقیق آن در لغت چٹی خواهد آمد * چپٹی لڑانا * بفتح لام و سکون را و هندی و نون بالف کشیده
باهم مالیدن دو زن فرجهای خود را و مجامعت کردن زن با زن دیگر بعربی آن را مساحقه بسین و
حای مهملتین و قاف و تا در آخر بر وزن مقاتله و بفارسی طبق زدن گویند زلالی در محمود ایاز گوید * مصرع *
طبق میزد بهم فرج دو داهاش * در واکنت حیرانی زبانش * چپٹا * بفتح اول و سکون دوم
و فتح تای هندی مخلوط التلفظ بها و الف در آخر بمعنی چیز مدور که پهن و عریض شده باشد بعربی آن را
مُفَلطح بضم میم و فتح فا و سکون لام و فتح طای مهمله و حای مهمله در آخر گویند پس مفلطح و فلطاح بکسر فا
و سکون لام و طای مهمله با الف رسیده و حای مهمله در آخر مرادف آن صاحب قاموس گوید صحیح [illegible]
و جوهری که فرطاح و مُفَرطح آورده بدین معنی غلط است انتهی و مُتَسَطّح بضم میم و فتح سین مهمله و طای مشدد
و حای مهمله در آخر بر همانا مد سقط بالتحریک بمعنی حرجین * چپٹا کرنا * چیزی را پهن کردن
مانند آهن و جز آن بعربی فطح بفتح فا و سکون طای مهمله و حای مهمله در آخر گویند فطح الحدید ارباب صنع
و فطّح ارباب تفعیل فعل ایشان * چپٹی ماک * بفتح اول و سکون دوم و کسر تای هندی مخلوط
التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و نون بالف رسیده و کاف تازی در آخر بمعنی کرا[illegible]

رفته و پنهان شده باشد بعربی پنهان شدن بینی را اخنس بفتح خاء معجمه و نون و سین مهمله در آخر گویند
و صاحب این قسم بینی را اخنس بخاء معجمه و نون و سین مهمله و افطس بفا و طا و سین مهملتین بروزن
احمر گویند و زن را خنساء و فطساء بروزن حمراء گویند * چیپڑا * بکسر اول و سکون دوم و راء هندی با الف
شخصیکه پیوسته چرک از چشمهای او رود بعربی آنرا ارمص بفتح همزه و سکون راء مهمله و فتح میم و صاد مهمله
در آخر گویند و بفارسی چیخ بروزن میخ گویند و چیپڑ بالفتح اول بمعنی لک شسته بعربی آنرا اللک المغسول
گویند گرم و خشک است در درجه اولی * چپ رهنا * بضم اول و سکون دوم و فتح راء مهمله
و سکون ها و نون بالف رسیده خاموش شدن بعربی سکوت بضم سین مهمله و کاف و سکون واو و تاء فوقانی
در آخر و سکت بفتح سین مهمله و سکون کاف و سکات بضم سین مهمله و کاف بالف و تاء فوقانی
در آخر و صموت بضم صاد مهمله و میم و سکون واو و تاء فوقانی در آخر و صمت بالفتح و صمات بروزن
غراب و اصمات بروزن افعال و تصمیت بروزن تفعیل و انصات بروزن افعال گویند در صحاح است
تقول تکلم الرجل ثم سکت بغیر الف فاذا انقطع کلامه فلم یتکلم قلت اسکت و بفارسی خموشیدن و خامش کردن
و تن زدن سعدی گوید * بیت * مگر نعمت شه فرامش کنم * که بینم تباهی و خامش کنم * قاضی نوری گوید
بیت * میخواستم که آه کشم باز تن زدم * خنجر برو کشیدم و بر خویشتن زدم * چیچپا * بکسر اول
و سکون یا و کسر جیم فارسی دوم و باء فارسی بالف چیزیکه چسپیدگی دارد بعربی لزج بفتح لام و کسر زای
معجمه و جیم در آخر گویند فی الاساس شیئ لزج بین اللزوجة یقال تلزج لزج و زبیب لزج و اکلت شیئا
فتلزج اصابعی ای علق * چپچپاهٹ * بفتح ها و تاء هندی در آخر بمعنی چسپیدگی بعربی لزوجة بضم لام
و زای معجمه و سکون واو و فتح جیم و تا در آخر گویند * چیپڑی * بکسر اول و سکون دوم و کسر راء هندی
و سکون تحتانی معروف زنیکه چرک از چشمهایش روان بود بعربی آنرا رمصاء براء مهمله و میم و صاد
مهمله بروزن حمراء گویند و چپڑی بالضم ثانی که بروغن تر کنند بعربی آنرا مرول بضم میم و فتح راء مهمله و واو
مشدد مفتوح و لام در آخر و بفارسی روغنه گویند * چپکا * بضم اول و سکون دوم و کاف تازی با الف
رسیده کسیکه سخن نکند بعربی ساکت و منصت و مرم بضم میم و کسر راء مهمله و میم مشدد در آخر و بفارسی

خاموش و خامش گویند * چپکا کرنا * کسی را خاموش گردانیدن یعنی اسکات بسین مهمله و کاف
و تا و فوقانی و تسکیت بروزن تفعیل و ارجام بضاد و جا معجمه و میم بروزن افعال گویند فی الصحاح کلمة حتی
الجمته ای اسکته و هی حصوه او غیرها و اصمات بصاد مهمله و میم و تا و فوقانی و تصمیت بروزن تفعیل گویند
چپکانا * بکسر اول و سکون دوم و کاف تازی با الف و نون با الف رسیده چیزی را بچیزی چسپانیدن
بعربی الزاق بلام و زای معجمه و قاف و الصاق بلام و صاد مهمله و قاف بروزن افعال گویند
چپکن * بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف تازی و نون در آخر لغت فارسی است در
اردوی هندی مستعمل نوعی از جامه دوختنی است بعربی آن را قبا گویند لیکن در صورت فرق است
اما در هندوستان و ایران قبا و چپکن یک وضع است معانی گویند * بیت * کرمک در جیب
عطا آمد قبای تنگ ترا * که داد رب دگر سرو لاله رنگ ترا * اشرف گوید * بیت * دو شخ
با جایل بسان مار است * قبای چکنش ربید حبیب و راست * چپکنا * بکسر اول و
فتح دوم و سکون کاف تازی و نون با الف چسپیدن چیزی بچیزی بعربی لزوق بضم لام و زای معجمه
و سکون واو و قاف در آخر و لصوق بضم لام و صاد مهمله و سکون واو و قاف در آخر گویند و لغات
محیدن بفتح میم و کسر جا معجمه بروزن دویدن هم گویند لزق و لصق از باب سمع و التزاق
و التصاق از باب افتعال همه از ان * چپکی کسنا * بضم اول و سکون دوم و کسر کاف
تازی و سکون تحتانی مجهول و فتح کاف تازی دوم و سکون ها و نون با الف رسیده آهسته
بعربی اسرار بسین مهمله و تکرار را مهمله بروزن افعال گویند * چپی * بفتح اول و سکون دوم و کسر
نون و سکون تحتانی معروف نوعی از ظرف گلین مخصوص هندوستان که تیلها را لوقت غسل با
بدن کسند بفارسی سر پوش دیگ و بمعنی استخوان مدور جنان که بر سر زانو است بعربی آن را در صفحه بلا
مهمله و فلس معجمه و صاد مهمله و با در آخر بروزن فاعله گویند و بفارسی آن شر زانو

باب جیم فارسی با تاء فوقانی

چت * بکسر اول و سکون دوم رلست حوابیده بعربی مستلقی بضم میم و سکون سین مهمله و

وفتح تاء فوقانی وسکون لام وکسر قاف وتحتانی در آخر وبفارسی ستان * چت پڑنا
بکسر اول وسکون دوم وفتح باء فارسی وسکون راء ہندی ونون بالف کشیده بر پشت خوابیدن
بعربی اِستِلقاء بکسر ہمزه وسکون سین مہملہ وکسر تاء فوقانی وسکون لام وقاف با ہمزۂ ممدوده
در آخر واِسلِنقاء بکسر ہمزه وسکون سین مہملہ وکسر لام وسکون نون گویند وبفارسی ستان
خوابیدن وستان افتادن طالب آملی گوید * شعر * آن کون وکفل در صحن حمام از ستان
افتد * بہ حوض ناف او غسل جنابت میتوان کردن * چترا * بفتح اول وسکون دوم وراء مہملہ
بالف مرد ہوشیار کہ فریب کسی نخورد بعربی آنرا عِفص بکسر عین مہملہ وصاد معجمہ مشدد در آخر گویند
چتلا * بکسر اول وسکون دوم ولام بالف چیزی کہ رنگہای مختلف میدارد
مُبَرقَش بضم میم وفتح باء موحده وسکون راء مہملہ وفتح قاف وشین معجمہ در آخر وبفارسی نگارنگ

باب جیم فارسی با تاء ہندی

چُٹالنا * بضم اول ودوم بالف رسیده ولام ونون بالف کشیده کسی را خستہ کردن
بعربی جَرح بفتح جیم وسکون راء مہملہ وحاء مہملہ در آخر وتَجرِیح بر وزن تفعیل گویند وبفارسی زخم
زدن وخستہ کردن * چِٹّا * بکسر اول ودوم مشدد بالف رسیده از صفات سفیدی
ست کہ در مبالغہ وتاکید می آرند بعربی یَقَق بفتح یاء تحتانی وقاف بر وزن شفق ولِکَتف گویند
در قاموس است ابیض یَقَق ولِکَتف شدید البیاض انتہی وترکی اُوب آق بضم الف وسکون باء
موحده وبمد ہمزه وقاف در آخر گوید * چَٹان * بفتح اول ودوم بالف رسیده
ونون در آخر سنگ پہنا بعربی سنگ کلان را کہ از جا نجنبد صَخرة بفتح صاد مہملہ وسکون خاء
معجمہ وفتح راء مہملہ وتاء در آخر گویند وبالتحریک نیز آمده صَخر بالفتح وبالتحریک وصُخُور بالضم و
صَخَرات جمع آن وبفارسی خرسنگ گویند * چٹائی * بفتح اول ودوم بالف
وکسر ہمزه وسکون تحتانی معروف نوعی از فرش کہ از برگ خرما وامثال آن بافند بعربی
حَصِیر بحاء وصاد مہملتین وتحتانی وراء مہملہ بر وزن امیر وبُورِیَا بضم باء موحده وسکون واو وکسر راء

مهمله و تحتانی مشدد و نون غنه بالضم و تحتانی مشدد و نون بتیه بریاد و تا و بای جدید بتحتانی و ماتیا بالمد و ماریته جسته بتحتانی
و تا در آخر گویند و بفارسی بوریا است مستعمل است سعدی گوید * شعر * بوریا باف گرچه بافنده است
نبردش بکارگاه حریر * چپٹ پٹ * بفتح اول و سکون دوم و فتح بای فارسی و سکون
تای هندی یعنی ناگاه بعربی بغتة بفتح بای موحده و سکون غین معجمه و فتح فوقانی اول و دوم
آخر و فجأة بضم فا و سکون جیم و فتح همزه و تا در آخر گویند و بفارسی یک ناگاه و یکایک و یک
بارگی گویند * چچیٹا * بکسر اول و سکون دوم و کسر جیم فارسی دوم و تای هندی دوم بالف
رسیده نوعی از خار باشد که بدامن جامه و امثال آن بچسپد و بدشواری تمام جدا شود بعربی آنرا
بلسک بفتح بای موحده و سکون لام و فتح سین مهمله و کاف تازی در آخر گویند و بفارسی انجره بضم
الف و سکون جیم و فتح با و را مهمله و ها در آخر و صاحب الفاظ الادویه خار دوانکو هم بمعنی آورده
چٹخارنا * بفتح اول و سکون دوم و خای معجمه بالف رسیده و را مهمله و نون بالف کشیده
چیزی را چشیده از لذت آن زبان و کام آواز برآوردن بعربی تمطق بمیم و طای مهمله و قاف مشدد
نقل گویند * چٹکانا و چٹخانا * بفتح اول و سکون دوم و کاف تازی بالف رسیده
و نون بالف کشیده و بجای کاف خای معجمه نیز آمده انگشتان را خمانیده آواز از آن برآوردن
بعربی فرقعه بفتح فا و سکون را مهمله و فتح قاف و عین مهمله و تا در آخر و انقاص بنون و قاف و صاد
معجمه بر وزن افعال گویند * چٹکی * بضم اول و سکون دوم و کسر کاف تازی و سکون
تحتانی معروف بهم پیوستن دو سر انگشت برای برداشتن چیز اندک یا گرفتن کسی را برای گوشت
بدن وی که درد آید معنی دوم بعربی قرصه بفتح قاف و سکون را مهمله و فتح صاد مهمله و تا در آخر گویند و
اساس است قرص چیدن لطف و قرصه قرصه مولده و قرصات و بفارسی نیشگون بکسر اول و کاف فارسی و
نیشگ و نشکنج بکسر نون و کاف فارسی مفتوح و نخجل بفتح نون و جیم فارسی و لام در آخر گویند ترک
سعدی گوید * شعر * سر انگشت زلف و نخجل چشم * دهن تنگ غنچه خندان کس * نو مجرد در حق
اسپ گوید * شعر * از فلک مکر در نظر سعدی * اگر نشد گیری از سر نخجل * چٹکی بجانا

بفتح بای تازی وجیم عربی بالف رسیده ونون بالف کشیده سر انگشت میانه را بر سر انگشت نهاده
پیچ سر انگشت زدن تا آواز از ان بر آید بعربی آنرا زَنْجَرَه بفتح زای معجمه وسکون نون وفتح
جیم ورای مهمله وتا در آخر گویند وبفارسی قدیم فندق زدن شرف شفرده گوید * شعر * فلک فندق
زنان در عهد پیری * بعیشش رقص دوران می نماید * ودر محاوره حال پلنک زدن بباء فارسی
وانگشت زدن ونکشتک زدن وفرتک زدن گویند * **چٹکی بَھر** * بفتح بای موحده مخلوط
التلفظ بهاء وسکون رای مهمله در آخر آن مقداری که باطراف دو انگشت یا بسر انگشتان بردارند بعربی
بمعنی دوم قَبْصَه بفتح قاف وسکون بای موحده وفتح صاد مهمله وتا در آخر گویند چنانکه صاحب قاموس
گوید وصاحب صحاح بدین معنی قُبَيْصَه بر وزن کریمه آورده * **چٹکی بھر لینا** * بکسر لام و
سکون تحتانی مجهول ونون بالف کشیده بسر دو انگشت چیزی را برداشتن ونیز بسر انگشتان
چیزی را برداشتن بمعنی دوم بعربی قَبْص بفتح قاف وسکون بای موحده وصاد مهمله در آخر گویند قبصه
از باب ضرب وتَقَبُّص از باب تفعیل فعل از ان * **چٹکی سے مل مل دھونا** * جامه وجز آن را
بسر انگشتان مالیده شستن بعربی قَرْص بفتح قاف وسکون رای مهمله وصاد مهمله در آخر گویند
در حدیث است ان امراة سألته عن دم الحیض فقال اقرصیه ای اغسلیه باطراف اصابعک ویروی
قَرِّصِيه بالتشدید * **چٹکی لینا** * گرفتن عضوی را بدو ناخن بنوعی که بدرد آید بعربی آنرا
قَرْص بفتح قاف وسکون رای مهمله وصاد مهمله در آخر گویند وبفارسی نِشْکَنْجِیدن بکسر نون وسکون
شین معجمه وفتح کاف تازی وسکون نون وکسر جیم وسکون تحتانی معروف ونون در آخر
ووشکنجیدن بانگشتان ونیلک زدن بکاف تازی ونَخْچَل گرفتن بفتح نون وسکون خای معجمه
وفتح جیم فارسی ولام در آخر گویند ونیز چٹکی لینا بکسی سخنی گفتن که اورا ایذا رساند بعربی
قَرْص بفتح قاف وسکون رای مهمله وصاد مهمله در آخر گویند وآن سخن را قارصه گویند قوارص
جمع آن فی القاموس القوارص من الکلام التی تُنَغِّصُک وتولمک وفی الاساس لا تزال تقرصنی
منک قارصةٌ کلمة موذیة واتتنی منک قوارص وکانت بینهما متقارصات ورایتهما یتقارظان ثم

ابتهامیگار صاف واکردن رانیز دو انگشت بطوری که بر مدکرد رد ننگه بعربی آنرا امرز بفتح میم و
راء مهمله و زای معجمه در آخر گویند * چُٹلا * بضم اول و سکون دوم و لام با الف موی‌های
دیگر آن که زنان بر جعد وصل کنند تا دراز نماید و در شرع ممنوع است بعربی وُصله بضم واو و
سکون صاد مهمله و فتح لام و تا در آخر گویند و آن زن را واصله بکسر صاد مهمله در حدیث است
لعن الواصلة والمستوصلة واصله زنی که موی دیگری را با موی خود پیوند کند و مستوصله زنی که
دیگری را فرماید تا موی دیگری با موی او پیوند کند * چَٹنی * بفتح اول و سکون دوم و کسر
نون و سکون تحتانی معروف چیزی که زبان لیسند بعربی آنرا اللَّعُوق بفتح لام و ضم عین مهمله
و سکون واو و قاف در آخر و بفارسی چَشیه بفتح جیم فارسی و شین معجمه گویند * چِٹھی * بکسر اول
کسر دوم مشدد مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف بمعنی خط و پاره کاغذ که برای
مطلبی بکسی نویسند پس اگر حاکم برای کدستن شخصی یا جماعتی کند بنامان نویسند تا سوی او
نشوند بعربی آنرا اَجْوار بفتح جیم و واو با الف و رای معجمه در آخر گویند و بفارسی خط گذاره و خط وارو
خط راه گویند و اگر پاره کاغذ کوچک که در آن مقدار قیمت نوشته در جامه بندند بعربی آنرا
بِطاقه بکسر بای موحده و طای مهمله با الف و قاف و تا در آخر گویند فی النهایة البطاقة رقعة صغيرة يثبت فيه
مقدار ما يجعل فيه ان كان عينا فوزنه او عدده وان كان متاعا فقيمته قيل سميت بذلك لانها تشد بطاقة
من الثوب فيكون الباء حينئذ زائدة وهي كلمة كثيرة الاستعمال بمصر * چُٹیا * بضم اول و سکون
دوم و تحتانی با الف پاره از موی که جابجا بر سر کودک و غیر آن بگذارند و باقی موی سر را بتراشند
بعربی آنرا قَزَع بفتح قاف و رای معجمه و عین مهمله در آخر گویند در حدیث است نهی عن القزع وهو ان
يحلق رأس الصبي ويترك منه مواضع يكون الشعر فيها متفرقا و قَزَعیه مردن مدیه و قُزعه مردن
قُنزُعه و قِنزِعه بضم قاف و سکون نون و ضم رای معجمه و فتح عین مهمله و تا در آخر و بکسر هر دو و بفتح هر دو
مردن خنده و مردن قنده بر آمد * چُٹیلا * بضم اول و کسر دوم و سکون
تحتانی معروف و لام با الف رسیده بمعنی زخم رسیده بعربی مجروح بجیم و رای و حای مهملتین با

مفعول گویند وبفارسی زخم خورده وزخم زده وخسته * فغانی گوید * بیت * بر صید زخم
خورده دویدن چه فائده * بسمل شدیم تیغ کشیدن چه فائده * * * * * * * *

باب جیم فارسی با جیم فارسی

چچا * بفتح اول ودوم برادر پدر را گویند بعربی عَم بفتح عین مهمله ومیم مشدد گویند اَعمام
بالفتح جمع آن بفارسی اَفدر بفتح الف وسکون فا ودال وراء مهملتین گویند ودر محاوره اهل
ایران عمو بزیادت واو مستعمل است ودر توران عمک بکاف ودر ترکی آیا بمد همزه وتحتانی با الف
مقصوره * چچری * بکسر اول وسکون دوم کرکی است که بر بدن گوسفند وگاو وامثال آن
چسپد وتفصیل آن در چچرطی که لغتی است در آن بزیادت تحتانی خواهد آمد

باب جیم فارسی با دال هندی

چڈو * بضم اول ودوم مشدد وسکون واو مجهول دشنامی است که زنا زاده هندی بعربی
زانیه وفاحشه وفاعله وفاجره وفاسقه وبفارسی روسپی براء مهمله وسین مهمله وبا فارسی بر
وزن دوستی گویند * چڈها * بفتح اول ودوم مشدد مخلوط التلفظ بها با الف رسیده
وبحذف ها نیز آمده بمعنی بن ران بعربی مَغبن بفتح میم وسکون عین معجمه وفتح با موحده و
نون در آخر گویند مغابن بر وزن مساجد جمع آن ورَفغ بفتح راء مهمله وسکون فا وغین معجمه
در آخر گویند اَرفاغ بالفتح ورُفوغ بالضم جمع آن بفارسی بیغوله ران

باب جیم فارسی با راء مهمله

چراغ * بالفتح لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل وان ظرفی است که در آن روغن و
فتیله کرده روشن کرده باشند بعربی سراج بکسر سین مهمله وراء مهمله با الف وجیم در آخر و
مِصباح بکسر میم وسکون صاد مهمله وباء موحده با الف وحاء مهمله در آخر ونبراس بکسر نون
وسکون باء موحده وراء مهمله با الف وسین مهمله در آخر گویند ونیز ظرفی را گویند که در آن
فتیله وروغن کرده روشن سکنند بعربی آنرا مسرجه بکسر میم وسکون سین مهمله وفتح

با و مهمله و جیم و تا در آخر گوید در اساس است و وضع المسرجة علی المسرجة المکسورة التی فیها الفتیلة و
المثقوبة التی توضع علیها * چراغ پا ہونا * بر داشتن اسپ ہر دو دست را و استادن بر دو پا
بعربی استنان بکسر ہمزہ و سکون سین مہملہ و کسر تاء فوقانی و نون با الف رسیده و نون دوم در آخر
و قمص بفتح قاف و سکون میم و صاد مهمله در آخر و قماص بر وزن کتاب گوید اساس الفرس
ارباب استعمال و قمص الفرس از باب ضرب و نصر و بفارسی چراغ پا و چراغ پایه و چراغی شدن گویند
امیر خسرو گوید * شعر * براق همت والای تو گرم روی * چراغ پایه کنان بر سپهر جست ماه
چراغ جلنا * بفتح جیم تازی و سکون لام و نون با الف رسیده روشن شدن چراغ
بعربی توقّد بواو و قاف و دال مهمله بر وزن تفعّل و ذکو بفتح دال معجمه و سکون کاف و واو در آخر
و ذکاء بر وزن سماء گوید فی الاساس فی حلیة المصابیح تذکو قال ذو الرمة * شعر * و قد جرد الاطفال کالمصابیح
مصابیح تذکو الذبال المفتل * و بفارسی افروختن و روشن شدن فغانی گوید * بیت * بر دل ز دود
حال تو داغ دگر مرا * افروخت از رخ تو چراغ دگر مرا * میر نجات گوید * شعر * چراغ شمع
روشن شد گر در بزم تو میسوزد * سوداین دولت بیدار هر گرد و دماغش را * چراغ جلانا
بفتح جیم و لام با الف رسیده و نون با الف کشیده روشن کردن چراغ بعربی ایقاد بکسر همزه
و سکون تحتانی و قاف با الف و دال مهمله در آخر و اذکاء بذال معجمه و کاف بر وزن اعمال و اسراج
بسین و راء مهملتین و جیم بر وزن اجمال و تذکیه بر وزن تفعله گوید و بفارسی چراغ سوختن و افروختن
و روشن کردن و بر کردن کلیم گوید * زمانه از شب تارم چراغ بار گرفت * بس لمعات بس
آورد و برم ازم سوخت * شفائی گوید * شعر * کارمی نیست فروغ رخ عالم سوزش * عبث چراغ
کارخون من افروخته اند * چراغدان * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل چیزی که
بران چراغ نهند بعربی منارة بفتح میم و نون با الف و فتح راء مهمله و تا در آخر گوید در صحاح است
که آن معرّب است بفتح میم از استنارة و جمع آن مناور بواو است و کسیکه منائر بهمزه گفته شده
است اصلی را بر زاید چنانکه در مصائب گفته اند و اصل آن مصاوب بوده و مسرجه بفتح میم و سکون

مهمله وفتح رای مهمله وجیم وتا در آخر گویند وبفارسی چراغپا وچراغپایه وچراغ بره بفتح بای موحده و رای مهمله نیز گویند* **چراغ گُل کرنا** * چراغ راخاموش کردن بعربی اطفا بکسر همزه وسکون طای مطبقه وفا باالف وهمزه وبفارسی چراغ نشاندن وکشتن وخاموش کردن فغانی گوید* شعر ندیده روشنی دیدهٔ امید هنوز* فلک نشانده بیکدم چراغ محفل ما* کمال خجند گوید* بیت* یار بنشست بمجلس بنشانید چراغ* روی او نور تجلی است مجوئید چراغ* امیر خسرو گوید* شعر زن کز کشد از پی شهوت چراغ* کی بود از پرتو روزش فراغ* و آستین بر چراغ زدن امتی گوید* شعر* بیهوده بر چراغ دلم آستین مزن* کین شمع نیم کشته بمحفل نمیرسد و پف کردن شاعری گوید* بیت* چراغی را که ایزد بر فروزد* هر انکو پف کند ریشش بسوزد **چراغ گل هونا** * بضم ها وسکون واو مجهول و نون بالف رسیده خاموش شدن چراغ بعربی انطفا بطای مهمله وفا بروزن انفعال وطفور بضم طا وفا بروزن شروع وبفارسی چراغ نشستن وکشته شدن وخاموش گشتن وخاموش شدن ومردن ورفتن شانی تکلو گوید* بیت* از دم سرد دلم سوز جگر ننشیند* این چراغیست که از باد سحر ننشیند* فطرت گوید* چنان بی مهری ایام دارد تیره احوالم* که از دامان شب خاموش میکردد چراغ من* نظام الدین اولیا فرماید* بحقیقت چراغ کشته شود* چون برون رفت از سرش روغن* سلیم گوید* شعر دل در سواد زلف تو مدهوش میشود* در شب چراغ آئنه خاموش میشود* طغرا گوید* شعر بی وصیت دلم از خود نرود شام فراق* این چراغی است که از رفتن خود آگاه است* حیدر کلوچ هروی گوید* شعر* چراغ دل فرو مرد از حدیث پند گویانم* کسی آن به که دور از مردم بیهوده گو باشد* **چراغ گل هوا چاهتا هی** * یعنی قریب است که چراغ خاموش شود بعربی گویند یرید السراج ان ینطفی در اساس است سمعتهم یقولون السراج یطلب ان ینطفی ویبغی ان ینطفی کقوله تعالی جدارا یرید ان ینقض* **چراغ مین تیل ڈالنا** * بکسر تای فوقانی و سکون تحتانی مجهول ولام ودال هندی بالف رسیده ولام ونون بالف کشیده روغن در

چراغ انداختن بعربی سکب الذهن او التشلیط وقت التسلیط او الذهن و بفارسی روغن در چراغ کردن
وچراغ را روغن کردن و روغن بچراغ ریختن طالب گوید * بیت * ای اشک چراغ دیدهٔ روشن بکن
ای گریه تو هم سری ادین بعدرن کن * خاموش شده است آتش داغ دلم * ای ناله تو این چراغ
روشن کن * عرفی گوید * بیت * صد چشمه ز هر ازلب داغ دل ما ریخت * غم روغن تلخی بچراغ
دل ما ریخت * چراغی * بفتح اول و کسر غین معجمه عبارت از آن است که مزدوران برگان بلوغ
وچیزی از نقد بطریق پیشکش بمزارگزار بدهند بعربی در معنی شاکران بدر بفتح نون و سکون دال معجمه ندارم
در آخر استعمال میکنند اگرچه بدو معنی چیزی است که در وجود واجب کنند * چَرَاما * بفتح اول
و دوم بالف رسیده و نون بالف کشیده بمعنی چرانیدن بعربی ارعاء بکسر همزه و سکون راء مهمله و
عین مهمله با همزه ممدوده گویند و چرا بالضم اول بمعنی دزدیدن بعربی سَرَق بفتح سین و راء مهمله و در
در آخر گویند سرق منه مالا و سرقه مالا از باب ضرب یضرب فعل از آن * چرانده * و چراهنده
بکسر اول و راء مهمله بالف رسیده و نون و ها و دال مهمله مخلوط التلفظ بها در آخر و چراهند بفتح
و سکون نون و دال مهمله در آخر بوئی که از سوختن استخوان و گوشت و امثال آن آید پس اگر بوی
استخوان سوخته آید بعربی آنرا قُتار بضم قاف و تاء فوقانی بالف و راء مهمله در آخر و بفارسی چخیر
بکسر چاء معجمه و سکون نون و کسر جیم بروزن دلگیر گویند * چَرْبَه * بالفتح و سکون دوم و فتح با
موحده و ها در آخر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل کاغذ تنک یا پوست آهو که بالای
نقشی یا تصویری گذاشته با قلم موی نقل آن بردارند و گاهی خوش نویسان سرخطی کشیده بالای
در تعریف دلدل گوید * شعر * ورق بحالت نقاش داده چربه سور * ز رشک گردهٔ او گرد برق جولا
چَرْبی * بفتح اول و سکون دوم و کسر با موحده و سکون تحتانی معروف بعضی
ست در اردوی هندی مستعمل و آن چیزی است سفید که از رطوبت دم شکوی معلوم
شحم بفتح شین معجمه و سکون حاء مهمله و میم در آخر و بفارسی پیه بواو معروف و پیه بپای فارسی
و پیه گداخته را بعربی صُهاره بضم صاد مهمله و ها بالف و فتح راء مهمله و تا در آخر و جمیل بجیم و میم و لام

امیر گویند و بفارسی پیه کداخته * چرچا * بفتح اول و سکون دوم و جیم فارسی دوم بالف رسیده
تذکره چیزی یا شخصی باهم نمودن بعربی ذِکر بکسر ذال معجمه و تَذکار بفتح تاء فوقانی و سکون ذال
معجمه و کاف بالف و راء مهمله در آخر و مذاکره بروزن مفاعله و تَذکِره بروزن تفعله گویند و بفارسی
وا گویه * چرچا کرنا * بفتح کاف تازی و سکون راء مهمله و نون بالف کشیده حکایت
کسی را یا حرف شنیده را باز گفتن بعربی تَذکّر بذال معجمه و کاف و راء مهمله بروزن تفعل و بفارسی
وا گفتن شفائی گوید * بیت * سخنی که خود نمائی نشود کرد انگوید * بزبان کنم سفارش که بهیچ جا
نگوید * چرخه * بفتح اول آلهٔ رشتن لغت فارسی است بعربی دُولاب الغزل بترکیب اضافی
گویند و بترکی چاقریق بفتح جیم فارسی و سکون قاف و کسر راء مهمله * چرخا کاتنا * بفتح
کاف تازی بالف و تاء فوقانی و نون بالف رسیده چرخه را گردانیدن برای رشتن بعربی
اِغزال بغین و زای معجمتین بروزن افعال فی الصحاح اَغزلت المراة اَدارت المِغزل بفارسی
چرخه رِشتن * چرخی * بفتح اول و سکون دوم و کسر خاء معجمه و سکون تحتانی معروف آله
ایست که بآن پنبه را از پنبه دانه جدا کنند بعربی آنرا مِحلاج بکسر میم و سکون حاء مهمله و لام بالف و
جیم در آخر گویند و بفارسی چوبکین و لوهنین بضم لام و سکون واو و ها و کسر نون بروزن خوشه چین
و دَشتنک بفتح واو و شین معجمه و سکون نون و کاف فارسی در آخر و نیز چرخی بمعنی غلطکی که بر سر
چاه نصب کنند تا بواسطه آن آب باسانی کشیده شود بعربی آنرا بَکَره بفتح باء موحده و سکون کاف
گویند و بفارسی رسن پیچ و تفصیل آن در لغت گرسی خواهد آمد و نیز چرخی چرخ را گویند که بران ابریشم
و ریسمان را تاب دهند بفارسی آنرا چرخ ریسمان تاب و چرخ ابریشم تاب گویند * چرمس * بضم
اول و سکون دوم و سین مهمله در آخر شکنی که در جامه و پوست افتد بعربی آنرا غَر بفتح غین معجمه
و راء مهمله مشدد گویند طَویت الثوب علی غرّه الاول ته کردم جامه را بر شکن اولین و غُضن بفتح غین معجمه
و سکون ضاد معجمه و نون در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده و بفارسی شکن و شکنج و نورد و کنجلک بضم
کاف عربی و سکون نون و ضم جیم و فتح لام و کاف در آخر گویند کذا فی البرهان * چرسا *

بفتح اول وسکون دوم وسین مهمله بالف رسیده چرم کامل وتمام دباغت کرده شده بعربی ابرا
سنست بفتح سین مهمله وسکون باء موحده وتاء فوقانی در آخر وبفارسی چرم گوید * چرنا
بفتح اول وسکون دوم ونون بالف رسیده بمعنی چریدن بعربی رتع بفتح راء مهمله وسکون
تاء فوقانی وعین مهمله در آخر ورعی بفتح راء مهمله وسکون عین مهمله وتحتانی در آخر ونیز بمعنی سلوک
کوچکی باچه کشتی گیران بوشند بعربی آنرا تُبّان بضم تاء فوقانی وباء موحده مشدد بالف ونون
در آخر وفی حدیث عمر رضی الله عنه صَلّی رَجُلٌ فی تُبّانٍ وقمیص در نهایه است التُبّان سراویل صغیر یستر
العورة المغلّظة فقط ویکثر لبسه الملّاحون وارادة بها السراویل الصغیر وبفارسی تنبان ودو بالعم تاپچه
ودر عرف حال تنگه بفتح تاء فوقانی وضم نون وقیل بفتحتین گوید میر نجات گوید * بیت * سکه
در قدمت بود درهم می باشد * هر کرد بیش یک افتاد چنین می باشد * چرند * بفتح
اول وکسر دوم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل حیوانات چرنده را گوید بعربی زاعیه
راء مهمله وکسر عین مهمله وتحتانی مشدد مفتوح وتاء در آخر * چرینی کی لئی چھوڑنا * بفتح
اول وسکون دوم وکسر نون وسکون تحتانی مجهول کدا هشتن ستوران را برای چریدن بعربی
سرح بفتح سین مهمله وسکون راء مهمله وحاء مهمله در آخر وتخته بفتح حم وسکون شین معجمه ودال
مهمله در آخر وتحتیر بر دن تعیل ومرج بفتح میم وسکون راء مهمله وجیم در آخر گوید وبفارسی بهاگو
ویله کردن برای چریدن * چرواہا * بفتح اول وسکون دوم وواو بالف رسیده وهاء
کشیده نگاهبان وچراننده ستوران بعربی راعی براء وعین مهملتین وتحتانی در آخر بدن قاضی
گوید وبفارسی گله بان ونگاهبان رمه میش راعی براعی العنم وراعی الضان گوید وبفارسی چوپان
وشبان بضم شین معجمه ورامیار ورمیار بحذف الف ودر اصل رمه یار بود برای گفته * بیت
رسیدم در میان مرغزاری * دران دیدم رمه را رامیاری * وچراننده شتر را بعربی راعی
الابل وبفارسی شتربان وشتر چران گوید * چرونجی * بکسر اول وفتح دوم وسکون
واو ونون عنه وکسر جیم عربی وسکون تحتانی معروف ثمر درختی است بقدر نخود بعربی آنرا حب السمنه

بفارسی تتل خواجہ گویند ابن بیطار گوید گرم و خشک است در درجہ دوم و شیخ بوعلی گوید گرم است
مائل بہ اندک رطوبت * چڑانا * بکسر اول و راء ہندی بالف رسیدہ و نون بالف کشیدہ
لب زنخ را در حکایت و قول و فعل کسی از روی استہزا جنبانیدن بعربی اختلاج بالوجہ بخاء معجمہ و لام
و جیم بروزن افتعال گویند در حدیث عبد الرحمن است ان حکم بن امیۃ ابا مروان کان یجلس خلف النبی
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فاذا تکلم اختلج بوجہہ فرآہ فقال کن کذلک فلم یزل یختلج حتی مات بفارسی خمانیدن
بخاء معجمہ و میم بروزن دمانیدن و بزبان شیرازی بوچانیدن بجیم فارسی گویند * چڑچڑیا * بکسر
اول و سکون دوم و کسر جیم فارسی دوم و تاء ہندی بالف رسیدہ بوتہ خاریست کہ بدامن جامہ
بچسپد و بدشواری تمام جدا شود بعربی آنرا بلسک بفتح باء موحدہ و سکون لام و فتح سین مہملہ
و کاف در آخر و بفارسی اجہرہ بجیم و ہا و راء مہملہ بروزن مسخرہ گویند * چڑچڑا * بکسر اول و سکون
دوم و کسر جیم فارسی دوم و راء ہندی با الف بدمزاج و درشت خو را گویند بعربی زعفوق بضم زای معجمہ و سکون
عین مہملہ و ضم فا و سکون واو و قاف در آخر و سیئ الخلق و بفارسی بدخو و بدخلق و کج اخلاق *
چڑہانا * بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بہا بالف رسیدہ و نون بالف کشیدہ چیزی را
از پائین ببالا بردن بعربی اصعاد بصاد و عین و دال مہملات بروزن افعال و ارقاء بکسر ہمزہ
و سکون راء مہملہ و قاف با ہمزۂ ممدودہ در آخر و اسناد بسین مہملہ و نون و دال مہملہ بروزن
افعال گویند اسندتہ فی الجبل فعل از ان و نیز دیگ را بر دیگدان گذاشتن بعربی نصب بفتح نون و
سکون صاد مہملہ و باء موحدہ در آخر و تاثیف بثاء مثلثہ و فا بروزن تفعیل گویند نصب القدر
علی الاثافی و اثف از باب تفعیل بر دیگدان نہاد دیگ را * چڑہائی * بفتح اول و دوم
مخلوط التلفظ بہا بالف رسیدہ و کسر ہمزہ و سکون تحتانی معروف زمینی بلند کہ از پائین بالای
آن بر آیند بعربی آنرا صعود بفتح صاد مہملہ و ضم عین مہملہ و سکون واو و دال مہملہ در آخر و مرتقی
بضم میم و سکون راء مہملہ و فتح تاء فوقانی بروزن مجتبی گویند و نیز چڑہائی بمعنی لشکر کشیدن بر دشمن
بعربی جرّ بفتح جیم و راء مہملہ مشدد و قود بفتح قاف و سکون واو و دال مہملہ در آخر گویند جرّ العسکر

وقاد الکتائب فعل اراں وبفارسی سکرکتی * **چرهنا** بفتح اول وسکون دوم مخلوط الملفوظ بها
ونون بالف رسیده برآمدن بر چیز بلند بعربی صعود بضم صاد وعین مهملتین وسکون واو ورا
مهمله در آخر وتصعّد بر درن تفعل گویند پس اگر بر زمان برآید گویند صعدی السّلم از باب سمع
واگر بر کوه برآید گویند صَعَدَ فی الجبل وعلی الجبل از باب تفعیل واز باب سمع میگویند وسَنَدَ فی الجبل
بسین مهمله ونون ودال مهمله از باب نصر واَسْنَدَ فی الجبل از باب افعال گویند واگر برپشت اسپ
مانند آن سوار شود بعربی رکوب بضم را مهمله وکاف وسکون واو وبای موحده در آخر گویند رکب الدّابة
از باب سمع واز نکره از باب افتعال وعلا الدابة یعنی مهمله از باب نصر فعل اراں واگر بربام خانه برآمد
بعربی علی السطح عین مهمله وسکون لام وتحتانی در آخر گویند وبکسر عین برآمدن علا السطح از باب نصر
وصَعِدَ السطح از باب سمع فعل اراں واگر بر دیوار برآید گویند تسلّق الجدار بسین مهمله ولام وواو بر
وزن تفعل واز منصور ثعالبی گوید هرگاه بربام برآید گویند صَعِدَ السطح وهرگاه بر زینه بالا آمد گوید
رَقِیَ الدرجة وهرگاه بر کوه برآید گویند توقّل فی الجبل بواو وقاف ولام از باب تفعل وهرگاه بر سد
برآید گویند فرع الاکمة بفا وراء وعین مهملتین از باب سمع وهرگاه در دره کوه درآید گویند تسنم
العقبة بعین وقاف وبا مهمله وسیم از باب افتعال وهرگاه بر شیبکوچک برآید گویند تسنم الرابیة بسین
مهمله ونون وسیم از باب تفعل وهرگاه بر دیوار برآید گویند تسلق الجدار * **چریا** بکسر اول و
سکون دوم وتحتانی بالف کشیده مرغی کوچک که در جاها آشیان سد ولعربی عصفور بضم
عین مهمله وسکون صاد مهمله وضم فا وسکون واو وراء مهمله در آخر گویند وبفارسی گنجشک وچنگ بسر جیم
فارسی وکاف تازی اول ودوم در آخر وچکوک بفتحتین وچیک وچوک بضمین گویند مجری گوید * شعر *
اگر کبوتران در هوای همت تو * بجنگ شاهین را آورد بشکار چنگک * وله * شعر * اگر هما
همتش که صید کرکس چرخ * شکرد چیچوک * **چزیل** * بضم اول وفتح دوم وسکون تحتانی ولام
در آخر ماده غول زنی که شوهر ویاد میکرده باشد بعربی سعلاة بکسر سین مهمله وسکون
عین مهمله ولام بالف رسیده وتا در آخر وسعلاء بکسر سین مهمله وبالمد گویند استعلت المرأة از باب استفعال

شد آن زن شد و فغان کننده * **چِڑیمار** * بکسر اول و دوم و سکون تحتانی و میم بالف کشیده و را مهمله در آخر کسیکه پیشه شکار مرغان داشته باشد بعربی صیاد الطیور و بفارسی شکاری مرغان و دامیار اسدی گوید * شعر * جهان دامیار است نیرنگ ساز * هوای دلش چینه و دام آز * *

باب جیم فارسی با سین مهمله

چُسته * بضم اول و سکون دوم و فتح تا فوقانی و ها در آخر چیزی است مانند کدو که میان شکنبه و رودهای گوسفند و غیر آن می باشد و آن غیر شکنبه است و از آن شیر می بندند بفارسی آنرا شیر دان میگویند سلیم گوید * بیت * دایه در کودکی به دامانش * شیر دان داده جای پستانش *

باب جیم فارسی با شین معجمه

چشمه * بالفتح لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل جائی که از انجا آب جوشد بعربی آنرا عَین بالفتح و یَنبوع بفتح تحتانی و سکون نون و ضم با موحده و سکون واو و عین مهمله در آخر و منبع بفتح میم و سکون نون گویند و بمعنی عینک هم مستعمل است بعربی آنرا بجا دره حال منظره بفتح میم و سکون نون و فتح ظا معجمه و را مهمله و تا در آخر و بفارسی چشمک هم گویند

باب جیم فارسی با غین معجمه

چغلخور * بضم اول و فتح دوم و سکون لام و ضم خا معجمه و سکون واو مجهول و را مهمله در آخر شخصی که سخن چینی کند بعربی ساعی بسین و عین مهملتین و واشی بواو و شین معجمه بر وزن قاضی و نَمّام بفتح نون و میم مشدد با الف و میم دوم در آخر و نَمّ بفتح نون و میم مشدد و مِنَمّ بکسر میم و فتح نون و میم مشدد در آخر و نَمُوم بر وزن صبور و قَتّات بفتح قاف و تا مشدد با الف و تا دوم در آخر و قَتُوت بر وزن صبور و قِتّیتی بکسر قاف و کسر فوقانی مشدد و سکون تحتانی و فوقانی دوم با الف مقصوره در آخر گویند و بفارسی

سخن چین و در ترکی چغل بضم جیم فارسی و غین معجمه و لام در آخر گوید معنی نمام که چغل خور محاوره
عوام است در کلام اساتذه عجم دیده نشد * چُغُلی * بضم اول و دوم و کسر لام
و تحتانی معروف در آخر لغت ترکی است یعنی مردم بدی و عیب کسی را رسانیدن با علای
هم رسید و در اردوی هندی بسکون دوم مستعمل است یعنی آنرا سعایة بکسر سین مهمله و عین
مهمله با الف و فتح تحتانی و تا در آخر و وشایة بکسر واو و شین معجمه با الف و تحتانی مفتوح
و تا در آخر و نمیمه بنون و تکرار میم بر وزن تمیمه بفارسی سخن چینی گویند * * * * *

باب جیم فارسی با قاف

چقماق * بفتح اول و سکون دوم و میم با الف رسیده و قاف در آخر لغت ترکی است
در اردوی هندی مستعمل آهنی که بآن آتش از سنگ بر آرند یعنی آنرا زند بفتح زای معجمه و
سکون نون و دال مهمله در آخر گویند در صحاح است زند چوبی که بآن آتش بر آرند و آن چوب
اعلی بود و زنده بزیادت تا چوب اسفل بود که در آن سوراخی باشد و آن مونث است هرگاه
هر دو چوب هم شود زندان گویند و زندتان بزیادت تا نمیگویند یا در وزن کتاب آزند بر
وزن افلس و ازناد بر وزن احبات جمع آن انتهی و تفصیل این اجمال آن است که در دیار عرب
آهن پاره را در چوبی نصب کنند آنرا زند گویند و در چوب دیگر سنگ آتش که آنرا اقداح
و قداحه بتشدید دال مهمله گویند نصب کنند آنرا زنده گویند در قاموس است مقدح بکسر میم
و سکون قاف و فتح دال مهمله و حاء مهمله در آخر آهن چقماق را گویند و قداح بتشدید دال بر
وزن شداد و قداحه بزیادت تا سنگ آنرا گویند انتهی و ترکی چخماق بخاء معجمه نیز گویند
و بفارسی آتش زن و آتش زنه و آتش برگ بفتح باء موحده و سکون راء مهمله و کاف تازی
در آخر گویند وحید گوید * شعر * روشنی ما را چو آتش زن برای خویش نیست * کز
هر کس با چراغ از دولت ما روشن است * شهیدی قمی گوید * بیت * بیا ساقی که شب
عید است فکر عیدی من کن * ز آتش برگ ماه نو چراغ باده روشن کن * چقماق

چهارنا * بفتح جیم مخلوط التلفظ بها با الف و راء هندی و نون بالف رسیده آتش برآوردن
از آتش زن بعربی ایراء بکسر همزه و سکون تحتانی و راء مهمله بالف و همزه در آخر گویند
در صحاح است وری الزند بالفتح یری وریا اذا خرجت ناره وفیه لغة اخری وری الزند یری بالکسر فیهما
واوریته انا وکذلک وریته توریة و قدح بفتح قاف و سکون دال مهمله و حاء حطی در آخر گویند در قاموس است
قدح الزند رام الایراء به کاقتدح * چقندر * بضم اول و فتح دوم و سکون نون و
فتح دال مهمله و راء مهمله در آخر تره ایست معروف و آن لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل
شاعری گوید * ع * چقندر کاشتم زردک برآمد * بعربی سلق بکسر سین مهمله و سکون
لام و قاف در آخر گویند بفارسی آنرا چغندر بغین معجمه و چکندر بکاف فارسی نیز گویند گرم و
خشک است در درجهٔ اولی و بعضی تر گفته اند

باب جیم فارسی با کاف تازی

چک * بکسر اول و سکون دوم چیزی است بشکل پرده که نی نیزه را باریک مثل ریسمان
تراشیده و بریسمان بشکل پرده بافته بر دروازها فرو کشند بعربی آنرا ستاره بکسر سین
مهمله و تاء فوقانی بالف رسیده و فتح راء مهمله و تا در آخر و بترکی چغ بکسر جیم فارسی و سکون
غین معجمه و چق بقاف گویند اشرف گوید * شعر * پس چغ از حیا هند و بتی فریاد رس
دارم * سخنگو طوطی شیرین زبانی در قفس دارم * و چیغ هم آمده سیفی گوید * شعر * بسوی
چیغ دکانش کشد دل سیفی * اگرچه مرغ گریزان همیشه از قفس است * و تحقیق آن در لغت
چلمن خواهد آمد * چکا * بفتح اول و دوم مشدد بالف رسیده جغراتی که از آن آب چکانیده
باشند ابو منصور گوید هر گاه شیر بسته شود بمرتبه که آب دران نماند آنرا عثلط بضم عین مهمله و
فتح ثاء مثلثه و کسر لام و طاء مهمله در آخر و عکلط و عجلط بکاف و جیم بجای ثاء مثلثه و فی القاموس لبن
عثلط کعلبط و علابط خاثر ثخین لبن عجلط و عجالط کعثلط زنة و معنی و حذربد بالضم حاء مهمله و فتح دال مهمله
و کسر باء موحده و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی جغرات و ماست چکیده * چکا چونده لگنا *

بفتح اول و دوم بالف رسیده و فتح جیم فارسی و سکون واو و نون عدد
دال مهمله مخلوط التلفظ بها و فتح لام و سکون کاف فارسی و نون بالف رسیده خیره شدن
چشم بعربی سدر بفتح سین و دال و را مهملات گویند در اساس است سدر البصر و اسدر ارباب
سمع و اسدر ارباب افعال اذا تحیر فلم یحسن الادراک بفارسی غبار آوردن چشم سلیم گوید
بیت * تا کی آن آهوی وحشی نگردد رام ما * راستطار او غبار آرد در چشم دام ما * چگانا
بضم اول و دوم بالف رسیده و نون بالف کشیده بیع و بها کردن چیزی بعربی سوم بفتح سین
مهمله و سکون واو و میم در آخر و سوام بر وزن کتاب گویند سمت بالسلعة ارباب بعربی ساد
ارباب معامله فعل از آن بفارسی بیع کردن و بها کردن و سودا کردن * چگیتی * بفتح اول
و سکون دوم و کسر تاء فوقانی و سکون تحتانی معروف سیر یا سدی که بر سر دم زده باشد
بعربی امرا الیه بفتح همزه و سکون لام و فتح تحتانی و تا در آخر گویند بفارسی دمه * چپکنا
بکسر اول و فتح دوم و سکون تاء ابجدی و نون بالف رسیده بهم چسپیدن موی بسبب چرک
و لزوجت بعربی تلجن بلام و جیم و نون و تلبد بلام و باء موحده و دال مهمله در آخر و تلزج بلام و رای
معجمه و جیم در آخر بر وزن التفعل گویند بفارسی بهم چسپیدن موی و بهم شدن و وصل شدن
چلچانا * بضم اول و سکون دوم و جیم بالف رسیده و نون بالف کشیده آخر شدن چیزی
مانند توشه و جز آن بعربی نفاد بفتح نون و فا بالف و دال مهمله در آخر و انفاد بر وزن افعال بهمزه
سون فا و صاد معجمه بر وزن افعال گویند انفض القوم و انفد بیست شد مال قوم و سپری
توشه آنها و نیز چلچانا فیصله یافتن قضایا و خصومات بعربی انفصال بر وزن انفعال گویند انفصل
القضیة فعل از آن * چکر * بفتح اول و دوم مشدد و را مهمله در آخر آهن پاره بشکل هلال که بعضی
از سپاهیان با خود دارند تا بر انگشت ... و بر صید زنند تا خسته شود بعربی آمرا هلال بکسر ها و
هلال الصید با صافت می گویند چنانکه اش در صید رسد کوید الهلال هلال السما و هلال الصید شبیه
بالهلال یعرقب حمار الوحش * چگلا * بفتح اول و سکون دوم و لام بالف رسیده بمعنی

بعربی عریض حجر صَلدح بترکیب توصیفی بفتح صاد مهمله وسکون لام وفتح دال مهمله وحاء مهمله درآخر سنگ
پهنا * چِکَن * بکسر اول وفتح دوم وسکون نون لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل نوعی
از کشیده وزرکش دوزی است وجامه راکه بران چکن دوخته باشند چکن دوزی وبترکی یُوزمَه بضم یاء
تحتانی وسکون راء مهمله وفتح میم گویند ودوزنده آنرا چکن دوز وبه ترکی یُرچی بضم یاء تحتانی وفتح راء
مهمله وسکون میم وکسر جیم فارسی گویند * چِکنا * بکسر اول وسکون دوم ونون بالف کشیده هر
چیزی که سطحش هموار بود وخشونت نداشته باشد بعربی آنرا اَملَس بفتح همزه وسکون میم وفتح لام وسین
مهمله درآخر ومَلسَاء بروزن حمراء ومَرمَریس بفتح میم اول وسکون راء مهمله وفتح میم دوم وکسر راء مهمله
وسکون تحتانی وسین مهمله درآخر گویند بفارسی لَخشان بفتح لام سکون خاء معجمه وشین معجمه بالف ونون
درآخر ولَنسُو بفتح نون وضم سین مهمله گویند وسنگ هموار واملس رابعربی حَجرِ صَلد بفتح صاد مهمله وسکون
لام ودال مهمله درآخر وصَلُود بروزن صَبُور وصَلدَد بروزن جعفر وبفارسی سنگ هموار واملس گویند و
چُکنا بضم اول نیز بمعنی آخر شدن چیزی بعربی نَفَاد واِنفَاد واِنقاض گویند چنانکه در لغت چُکنا گذشت
ونیز بمعنی قرار یافتن قیمت چیزی بعربی تَعَین وتَقَرر بروزن تفعل یقال تَقَرَّرَ الشیئُ علی کذا وتعیَّن علی کذا
چَکنا چُور * بفتح اول وسکون دوم ونون بالف کشیده وضم جیم فارسی وسکون
واو معروف وراء مهمله درآخر چیز شکسته بمرتبه که ریزه ریزه شده باشد بعربی آنرا مَرضُوض
براء مهمله وبتکرار ضاد معجمه بروزن مفعول ورَضِیض بروزن امیر گویند وبفارسی ریزه ریزه و
پاره پاره * چِکنائی * بکسر اول وسکون دوم ونون بالف وکسر همزه وسکون
تحتانی معروف بمعنی روغن اعم از اینکه دُهن باشد یا سَمن یا دَسَم یعنی چربی * چِکنیا
بکسر اول وفتح دوم وسکون نون وتحتانی بالف رسیده مرد خودآرا وچون این عمل اکثر در
جوانی می باشد بفارسی آنرا جوان چرب بجیم فارسی گویند اشرف گوید * شعر * کرد دلی دریوزه بگرد
سر شمع * پروانه عجب جوان چربی دیده است * چِکنی مِٹّی * بکسر اول وسکون دوم وکسر
نون وسکون تحتانی معروف وکسر میم وتاء هندی مشدد وسکون تحتانی معروف گل

چسپاں یعنی طین لازب ترکیب توصیفی و لازب بلام و زای معجمه و بای موحده بزبان اهل
گوید* چکوا* بفتح اول و سکون دوم و واو بالف رسیده مرغی است آبی مادهٔ آن را
چکوی بتحتانی معروف گوید و نر و ماده همه شب از یکدیگر جدا باشند و یکدیگر را طلبند آوا آواز کنند و در
سمت آواز روند و همه شب بدین کار باشند بعربی آن را نُحام بضم نون و حای مهمله بالف و میم در آخر و لغات
سرجان گوید چنانکه در قاموس است و جوهری بمعنی است و گفته صاحب قاموس که جوهری که
سدادکه غلط کرده* چکوتا* بضم اول و دوم و سکون واو مجهول و تای فوقانی بالف زده
مزدوری که برای کار کردن قرار یابد بعربی مُقاطعه بقاف و طا و عین مهملتین بمعنی مقاطعه گویند و
یُعدّی الی المفعول الثانی بعلی قاطع الامر علی کذا و بفارسی از بریدن* چکور بفتح اول و ضم دوم و
سکون واو مجهول و رای مهمله در آخر مرغی است سرخ منقار و سرخ پا بعربی آن را حَجَل بفتح حای مهمله و جیم و لام در آخر
گوید حَجَلی یکی حِجلی بکسر حای مهمله و سکون جیم و فتح لام و الف مقصوره در آخر جمع آن و در کلام عرب هیچ جمعی بر فعلی
نیست مگر حجلی و ظربی که جمع ظربان است و آن جانوری است و بیانمی فتح قاف و ضم
گوید و آن سهو است چرا که در کلام عرب قاف و جیم در یک کلمه هم نیامده مگر بر وزن
یکی و اطلاق آن بر نر و ماده هر دو آمده بخلاف حَجَل و یَعقوب که نر را گوید بفارسی کبک اعم از آنکه نر باشد
یا ماده و مرغ آتش خوار و مرغ دگرهم می گویند ملا ظهوری گوید* بیت* شکر ریز طوطی وکل
عمل* آتش بهار ادارکه مرغ دگرم* چکور کا بچا* یعنی بچه کبک بعربی سُلَک بضم سین
و فتح لام و کاف مهمله در آخر و سُلَف بضم سین مهمله و فتح لام و فا در آخر و سُلک بضم سین مهمله و
لام و کاف در آخر گوید* چکوی* بفتح اول و سکون دوم و کسر واو و سکون تحتانی مرغ بود
مادهٔ چکوا بعربی آن را نُحامه بضم نون و حای مهمله مخفف بالف و فتح میم و ها در آخر گوید* چکهنا
بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بها بالف رسیده و نون بالف کشیده بمعنی چاشیدن یعنی از ادا
بکسر همزه و ذال معجمه بالف و فتح قاف و تا در آخر و بفارسی چاشنی دادن کمال خجند گوید*
شعر* داردی جان رفته کهات می مد* ما جان جسته چاشنی هم میدهی* چکهنا

بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و نون بالف کشیده اندکی از خوردنی چشیدن برای دریافت
کیفیت آن بعربی ذَوق بفتح ذال معجمه و سکون واو و قاف در آخر و ذَواق بروزن صباح و
مَذاق بفتح میم بروزن مقال و مَزر بفتح میم و سکون زای معجمه و راء مهمله در آخر گویند در صحاح
المَزر بالفتح الحسو للذوق یقال تمززت الشراب اذا حسوته قلیلا و طَعم بفتح طاء مطبقه و سکون
عین مهمله و میم در آخر قال الله تعالی و من لم یطعمه فانه منی ای من لم یذقه و بفارسی چشیدن و چاشنی
چیزی کردن و چاشنه کردن و لب چش کردن شاعری گوید * شعر * یک بوسه از رخت ده
و یکبوسه از لبت * تا هر دو را چشیده بگویم کدام به * صائب گوید * بیت * خضر اگر چاشنی
تیغ شهادت می کرد * ز آب حیوان بلب خشک قناعت می کرد * سالک یزدی گوید * شعر *
دانست چو ماهر که از و چاشنه کرده * این نان چه قدر بی نمک این آب چه شور است * میرزا صائب
گوید * شعر * بوسهٔ شیرین دهانان را مکرر همچو قند * کرده ام لب چش بشیرینی چو دشنام تو
نیست * ظهوری گوید * شعر * بلاست چشمک ساقی و لب چش ساغر * حذر که آفت رندان
پارسا اینجاست * **چکهه جانا** * بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و جیم بالف رسیده و
نون بالف کشیده عبارت از همه خوردن و چیزی نگذاشتن بعربی اِقتِمام بقاف و تکرار میم و اِختِفاف
بحاء مهمله و تکرار فا بروزن افتعال گویند اِقتمّ ما علی الخوان خورد هر چه بر خوانها بود و باقی نگذاشت اِختفّ
ما فی القدر خورد هر چه در دیگ بود و چیزی نگذاشت * **چکئی** * بفتح اول و دوم و کسر همزه و
سکون تحتانی معروف چوبی مدور که کودکان در ان رشته بسته می جنبانند و می کشند تا صدای
از ان بر آید بعربی آنرا خُرّاره بفتح خاء معجمه و راء مهمله مشدد بالف و فتح راء مهمله دوم و تا در آخر گویند
و نیز بمعنی چکوی یعنی ماده چکوا چنانکه گذشته * **چکّی** * بفتح اول و کسر دوم مشدد و سکون تحتانی
معروف دو سنگ مدور بالای یکدیگر که گندم و جو و دیگر غله را در ان آرد کنند بعربی آنرا رَحی
بفتح راء مهمله و حاء مهمله و الف مقصوره در آخر گویند اَرحیه بفتح همزه و کسر حاء مهمله و اَرح بفتح
همزه و سکون راء مهمله و اَرحاء بروزن احباب جمع آن و غَربیه بفتح عین معجمه و سکون راء مهمله

و کسر بای موحده و فتح تحتانی و تای در آخر و فلیج بفتح فا و سکون تحتانی و فتح لام و جای معجم در
آخر و کند ابفتح کاف و سکون بای موحده و دال مهمله با همزه ممدوده گویند و بفارسی آسیا دستہ
دست و دست آسیا و بترکی ارغوچاق بفتح همزه و سکون رای مهمله و ضم غین معجمه و سکون واو
جیم فارسی بالف و قاف ساکن در آخر و تنگریان بکسر تا و جانی و سکون کاف فارسی و رای مهمله
و فتح میم گویند * چکی بنانی والا * بفتح بای موحده و نون بالف کشیده و کسر نون
و سکون تحتانی مجهول و واو بالف رسیده و لام بالف کشیده کسیکه آسیا سازد بعربی
آرامرحی بضم میم و فتح رای مهمله و کسر حای مهمله مشدد و سکون تحتانی و بفارسی آسیا گر و آسیا
ساز گویند * چکی رحا * بفتح اول و کسر دوم مشدد و سکون تحتانی معروف و فتح رای مهمله و
بالف کشیده آنکه آسیا را بچکوچ تیز کند تا علم را خوب آرد کند بفارسی آسیان و آسیابان
گویند * چکی رنہنا * بفتح رای مهمله و سکون ہا و نون بالف آسیا را بچکوک تیز کردن بعربی
نقش الرحی بفتح نون و سکون قاف و شین معجمه و نقر الرحی بفتح نون و سکون قاف و رای
مهمله معان کسر کو بند در اساس است نقش الرحی نقرہا * چکی کا پاٹ * بای فارسی بالف
و تای ہندی در آخر یک از دو سنگ آسیا بعربی سنگ اسفل آسیا را فیلج بفتح فا و سکون تحتانی
و فتح لام و جای معجمه در آخر گویند فی القاموس الفلج الرحی او احد حجری الماء و الید السفلی سماه الصفا
ثنا مسله و فا و لام بر وزن عراب و کتاب گویند هردو را ضرتان بفتح صاد معجمه و رای مهمله مشدد
مفتوح گویند فی الصحاح الضرتان حجرا الرحی و بفارسی برزه آسیا گویند * چکی کا کھونٹا *
بضم کاف تازی مخلوط التلفظ بہا و سکون واو معروف و نون غنه و تای ہندی بالف رسیده چوبی کہ
در آسیا کار آمد ست کرده کرد آمد بعربی آرامرز نوک بضم رای معجمه و سکون رای مهمله و ضم
نون و سکون واو و کاف در آخر و تایند رای مهمله بالف و کسر همزه و دال مهمله در آخر ویند الرحی گویند
در اساس است آدار الرحی بالراید و ہو ید یداتہی و قعسری بفتح قاف و سکون عین مهمله و فتح
سین مهمله و کسر رای مهمله و تحتانی مشدد در آخر گویند فی القاموس القعسری الخشبة تدار بہا الرحی

الصغیرة وبفارسی دستہ آسیا گویند * چکّی کی کھونٹی * بضم کاف تازی مخلوط التلفظ بہاء وسکون واو معروف وخفاء نون وکسر تاء ہندی وسکون تحتانی معروف میخی کہ بران آسیا گردد بعربی آنرا قُطب بضم قاف وسکون طاء مہملہ وباء موحدہ در آخر وبفارسی میخ آسیا گویند

باب جیم فارسی با کاف فارسی

چُگنا * بضم اول وسکون دوم ونون بالف کشیدہ چیدن مرغ دانہ ہا را بعربی آنرا نَقر بفتح نون وسکون قاف وراء مہملہ در آخر والتقاط بلام وقاف وطاء مہملہ بروزن تفعل والتقاط بلام وقاف وطاء مہملہ بروزن افتعال گویند وبفارسی دانہ چیدن

باب جیم فارسی با لام

چُل * بضم اول وسکون دوم بمعنی خارش بعربی آنرا حکہ بکسر حاء مہملہ وکاف مشدد وہا در آخر گویند چِلّانا * بکسر اول ولام مشدد بالف رسیدہ ونون بالف کشیدہ شور وفغان برداشتن بعربی صِیاح بکسر صاد مہملہ وتحتانی بالالف وحاء مہملہ در آخر صَخَب بفتح صاد مہملہ وخاء معجمہ وباء موحدہ در آخر گویند وبفارسی شور وغوغا برداشتن صَخب از باب سمع فعل از ان * چِلَم * بکسر اول وفتح دوم ومیم در آخر در فارسی وہندی ہر دو مستعمل است وآن چیزی است کہ بر سر قلیان نہند وتنباکو بران گذارند ودود کشند وآن در اکثر بلاد ہا رائج است وبفارسی سر قلیان نیز گویند باقر کاشی گوید * بیت * باقر چلمی چو نافہ آہو کو * چون فاختہ تا چند زنم کو کو کو * در محشر اگر آتش دوزخ بینم * فریاد بر آورم کہ تنباکو کو * در فارسی چلیم بزیادت تحتانی بعد لام ہم مستعمل است * طغرا گوید * شعر * ما چو طغرا بہوا داری مینا مُتلیم * دستیاری بد بوی چلیم اینجا کیست * بعربی آنرا در محاورہ حال رأس البوری گویند چہ بُوری بضم باء موحدہ وسکون واو وکسر راء مہملہ وتحتانی در آخر قلیان را گویند * چِلَمچی * بکسر اول وفتح دوم وسکون میم وکسر جیم فارسی بتحتانی رسیدہ لغت ترکی است چنانکہ در فرہنگ ترکی مذکور است در اردوی ہندی مستعمل وبترکی چلاپچی نیز گویند وآن ظرفی است

گرداں دست شوید یعنی آنرا طشت بفتح طاء مهمله و سکون سین مهمله و تاء فوقانی در آخر و تغار
طشت و لگن بفتح لام و کاف فارسی گویند اثر گوید * بیت * هلال ست که بر طرف فلکش
چیس ست * که آفتاب زرین مهر الگن ست * چلمن * بکسر اول و سکون دوم و فتح میم و نون
در آخر پرده که از نی میره و امثال ریسمان باریک بر آستیده ریسمان بافند و بر در داره آویزند
یعنی آنرا استار بکسر سین مهمله و تاء فوقانی با الف و راء مهمله در آخر و ستره بضم سین که
بکسر الف گویند و ترکی چیق بکسر جیم فارسی و سکون عین معجمه و چیق بقاف گوید در خلاصة التاریخ
پسر صاحب تاریخ حبیب السیر بهت آورده که اصل این قسم پرده آنست که در زمان امیر که ارجانب
امیر المومنین علی مرتضی علیه التحیة والثناء عامل کوفه بود و آخر بود علاییدن معاویه عذر کرده معاودت نمود
در عهد معاویه هم بدستور عامل کوفه شده بود و حکم کرده که شب هیچکس در دروازه دکان خود بسته نکند
اگر چیزی ضائع شود من ضامن باشم لاجرم مردم ابواب دکاکین را باز می گذاشتند و ارباب ساد
هیچ احدی را یارای آن نبود که دست بسوی کالای کسی دراز کند مگر در شبها سگان و جانوران و گربها
شغالان بشهر در آمده در دکاکین خرابیها می کردند اهل دکاکین شکایت پیش زیاد بردند و مودتا
چیق را بطور معهود که متعارف است ساخته پرده وار بر دروازه های دکاکین فرو هلند مردم بموجب
او این صنعت را بعمل آوردند * چلنا * بفتح اول و سکون دوم و نون با الف کشیده بمعنی رفتار
یعنی مشی بفتح میم و سکون شین معجمه و تحتانی در آخر و بفارسی رفتار آمدن و قدم کشادن
ابو منصور ثعالبی گوید رفتار کودک صغیر را درجان بدال و راء مهملتین و جیم بروزن خفقان گویند
رفتن کودک شیرخواره را بر سرین حبو بفتح حاء مهمله و سکون باء موحده و واو در آخر گویند
و برداشتن کودک یکبار را در پای دیگر رفتن حجلان بحاء مهمله و جیم و لام و نون بیان را و دال مهمله
و تحتانی بروزن خفقان گوید و رفتن جوان را با اهتزار و نشاط خطران بفتح خاء معجمه و طاء و راء مهمله
بروزن خفقان گوید بفارسی خمیدن و خرامیدن و رفتن پیر را باهستگی و نهادن گام نزدیک بگر
دلیف بدال مهمله و لام و فاء بروزن امیر و دلفان بالتحریک و دلف بالفتح و بالتحریک و فی القاموس

الهدجان بالتحریک بالماء والدال المهملة والجیم وکغراب مشیة الشیخ انتهی وشادان رفتن را دُلان
بدال مهمله ولام بروزن خفقان گویند ورفتن گران بار را دَلَح بفتح دال مهمله وسکون لام وحاء
مهمله در آخر گویند ورفتن سلسله بسیار را رَسفان براء وسین مهملتین وفا بروزن خفقان گویند و
آهسته رفتن را دُکوب بضم واو وکاف وسکون واو وباء موحده در آخر ودَکبان بروزن
خفقان گویند واز نجاست اشتقاق مُرکب ورفتن مرد متکبر را اِختیال بخاء معجمه وتحتانی ولام
بروزن افتعال وتَبَختُر بفتح تاء فوقانی وفتح باء موحده وسکون خاء معجمه وضم تاء فوقانی وراء مهمله
آخر وتَبَهنُس بفتح تاء فوقانی وفتح باء موحده وسکون ها وضم نون وسین مهمله در آخر گویند ونیز رفتن
زن را که معجب بجمال وکمال خود باشد گویند ورفتاری که دران تبختر باشد آنرا خَیزَلی بفتح خاء معجمه و
سکون تحتانی وفتح زای معجمه ولام بالف مقصوره در آخر وخَیزَرَی باراء مهمله بجای لام گویند وفی
الصحاح الخَوزَلی والخَیزَلی مشیة فیها تفکک مثل الخیزری والخوزری انتهی ورفتن کسیکه در رفتار خود انقطاع
داشته باشد گویا که خار در قدمش خلیده خَزَل بفتح خاء معجمه وزاء معجمه ولام در آخر گویند وفی القاموس الخزل
محرکة والتخزل والانخزال مشیة فی تثاقل وهی الخیزل والخیزلی والخوزلی انتهی ورفتن متبختر ودراز کردن هر دو
دست او را مُطَیطاء بضم میم وفتح طاء مهمله وسکون تحتانی وطاء مهمله دوم بالف ممدوده
گویند قال الله تعالی ذهب الی اهله یتمطی وجنبانیدن هر دو سرین وهر دو دوش را در رفتن حَیکان بفتح حاء
مهمله وتحتانی وکاف بالف ونون گویند چنانکه ابی لیث وابی زید روایت کرده وبر قفا رفتن را
قَهقَری بفتح هر دو قاف وسکون ها وراء مهمله بالف مقصوره گویند ورفتن برین پا را عَشزان
بفتح عین مهمله وشین معجمه وزاء معجمه بالف ونون گویند ورفتن لنگ را قَزَل بفتح قاف وزاء معجمه و
لام در آخر گویند وناوید وخمان رفتن دیوانه چپ وراست تَخَلُّج بخاء معجمه ولام وجیم بروزن تفعل
گویند ورفتن شتابان باخوف را اِهطاع بکسر همزه وسکون ها وطاء مهمله بالف وعین مهمله در آخر
گویند قال الله تعالی مهطعین مقنعی رؤسهم ومابین آهسته رفتن ودویدن را هَروَله بفتح ها وسکون راء
مهمله وفتح واو ولام وها در آخر گویند ورفتن پیر وکودک صغیر وبیمار وزن فربه را تَهادِی بهاء ودال مهمله

تحتانی بروزن تقاضی گوید و دامن کشان دست یازده رفتن دامن را تِلَک بفتح را مهمله وکسر
فا ولام در آخر و تَلاش بالتحریک گوید و کام خود بیابان باستافتن را تَحَنُّک بفتح حا مهمله وکسر
تای فوقانی وکاف در آخر وخشکاش بالتحریک بشت بالا راست کرده دویدن وکام خود بیابان
زَوراه بفتح زای معجمه وسکون واو و دال معجمه دوم بالف وتا در آخر گوید در دوی امن را
ضَگضگه بتکرار ضاد معجمه وکاف بروزن قلقله و انگیدار بکاف و دال و را مهملتین بروزن افعال
و انصلات بصاد مهمله ولام وتای فوقانی بروزن انفعال و انبیدار بسین مهمله و دال و را مهملتین بروزن
آن و ارزاف بزای معجمه و را مهمله وفا بروزن افعال و انبراج بها و را و جیم مهملتین بروزن آن
گوید وکام خود بیابان بدرشتم اتلان بفتح همزه وتای فوقانی ولام بالف ونون در آخر گوید
وکام خود بیابان بامانشادِ قَطْو بفتح قاف وسکون طا مهمله و واو در آخر گوید و رفتن کبک را
دویدن سنگریزه بالکبر دخضاف بخا وصاد مهملتین وفای موحده در آخر بروزن افعال گویند دویدن
باکام خود بیابان حقصاف بحا وصاد مهملتین وفا بروزن افعال گوید و دویدن کوتاه قدم خود
بیابان آن کام را گَرْدَحَه بفتح کاف وسکون را مهمله وفتح دال وحا مهملتین وتا در آخر وکمر قمیص
کاف وسکون میم وفتح تای فوقانی و را مهمله وتا در آخر گوید فی الصحاح الکردحة عدو القصیر
تسرع وکذلک الکرتحة والکرمحة وصیدین در دویدن را هوذله بفتح ها وسکون واو وفتح دال
معجمه ولام وتا در آخر گوید فی القاموس هوذل فی مشیه اسرع واضطرب فی عدوه اسپی و دویدن
لنگ را لَکْط بفتح لام وبای موحده وطا مهمله وتا در آخر دلکد بفتح کاف وسکون لام وفتح طا معجم
وتا در آخر گوید و در رفتار زنان چین تفصیل آورده تمالکت المرأة من الهلاک بمعنی جمال بهب
تاودت المرأة بواو و دال مهمله از باب تفعل برفتار آمدن بطوریکه اعضایش شکسته و دو باشد
از بار کی دخت المرأة بای موحده و دال و حا مهملتین از باب سمع و تشددحت از باب تفعل خرامیدن
کنعت المرأة از باب ضرب و سمع جنبانید کیف یعنی شانه ها را در رفتار تهزعت المرأة بها و زای
معجمه و عین مهمله از باب تفعل مضطرب شد در رفتار رفعت المرأة بقاف و را و صاد و عین مهملات

از باب فعل بر فتار آمد بر فتار تبیع مَشَتِ المرأة بمیم و ثای مثلثه و عین مهمله از باب منع همچنین و نیز
ابو منصور ثعالبی گفته اگر مرد بر فتار آید گویند یَسْعٰی از باب منع و اگر زن بر فتار آید گویند تمشی از باب
ضرب و اگر کودک بر فتار آید گویند یَدْرُجُ بدال و رای مهملتین و جیم از باب تفعل و اگر جوان بر فتار آید
گویند یَخْطُرُ بخای معجمه و طا و رای مهملتین از باب نصر و اگر پیر بر فتار آید گویند یَدْلِفُ بدال مهمله و لام و فا از
باب ضرب و اگر اسپ بر فتار آید گویند یَجْرِی از باب ضرب و اگر شتر بر فتار آید گویند یَسِیرُ و اگر شتر
مرغ بر فتار آید گویند یَهْدِجُ بها و دال مهمله و جیم از باب ضرب و اگر زاغ بر فتار آید گویند یَحْجِلُ بحای مهمله
و جیم و لام از باب نصر و ضرب و اگر گنجشک بر فتار آید گویند یَنْقُزُ بنون و قاف و زای معجمه از باب نصر
و اگر مار بر فتار آید گویند اِنْسَابَ بنون و سین مهمله و بای موحده از باب انفعال و اگر کژدم بر فتار
آید گویند تَدِبُّ بدال و بای موحده مشدد در آخر از باب ضرب * چُلّو * بضم اول و دوم مشدد
و سکون واو معروف کف دستی که برای آب برداشتن مقعر کنند و آب دران بردارند بعربی
آنرا غِرْفه بکسر غین معجمه و سکون رای مهمله و فتح فا و تا در آخر گویند و بفارسی کف آب و غَرْفه بالفتح
یکبار بکف دست آب گرفتن و غُرْفَه بالضم آبی که بکف دست بردارند و غَرْف بالفتح بکف دست
آب نوشیدن غَرَفَ الماء از باب نصر و ضرب و اِغْتَرَفَ الماء از باب افتعال فعل ازان یعنی نوشید
بکف دست آب را * چِلْپَنا پهرنا * بکسر بای فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون رای مهمله
و نون بالف کشیده بمعنی گردیدن در شهرها و در هر طرف بعربی تَقَلُّب بقاف و لام و بای موحده
بر وزن تفعل گویند قال الله تعالی تَقَلُّبُهُمْ فِي الْبِلَادِ * چِلْوَن * بکسر اول و سکون دوم و فتح
واو و نون در آخر نوعی از پرده است که بعربی آنرا سِتاره گویند و بترکی چِق و تفصیل آن در لغت
چلمن گذشت * چِلّه * بکسر اول و دوم مشدد لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل روده
کمان که دران سوفار تیر کرده بیندازند بعربی آنرا وَتَر بفتح واو و تای فوقانی و رای مهمله در آخر گویند اَوْتار
بالفتح جمع آن و بفارسی زِه بکسر زای معجمه نیز گویند

باب جیم فارسی با میم

چمار * بفتح اول و دوم بالف رسیده و رای مهمله در آخر قومی اند در هند از سرکان که چاه و مردم
میخورند و چرم را دباغت میکنند و کفش را پیوند میکنند بعربی دباغت کننده را دباغ و ملا
مهمله و بای مشدد با الف و عین معجمه در آخر گویند و بفارسی چرم ساز و تاب دوز و کفش دوز آراخت
بفتح خای معجمه و صاد مهمله و خراز بفتح خای معجمه و رای مهمله مشدد با الف و رای معجمه در آخر گویند *
چمپٹا * بکسر اول و سکون دوم و تای هندی بالف رسیده چیزی است از آهن که
آتش بآن بردارند بعربی در محاوره حال آنرا ملقاط بکسر میم و سکون لام و قاف بالف رسیده و
طای مهمله در آخر گویند و در کلام عربا و کتب لغت ملقاط بمعنی موچنه است و بفارسی آتش گیر
آتش گیرو آتش گیره گویند محسن تاثیر گوید * بیت * بی تو سوزان بکند ذکر احسن احوال
جامهٔ مانی سود آتش گیر از مثال من * طغرا گوید * شعر * گر کند آن گل تا آتش گیر ما گو
سطر * سیفهٔ بولاد دام زعفت مرغان شود * هم از وست * بیت * شود دین مشت
خس در شعله دود تیره دود * بغیر از من که خواهد بود آتش گیره دود * چمٹنا
بکسر اول و فتح دوم و سکون تای هندی و نون بالف رسیده بمعنی چسپیدن بعربی لزوق
بضم لام و زای معجمه و سکون واو و قاف در آخر و التزاق بروزن افتعال گویند لزق از باب
سمع و التزق از باب افتعال فعل ازان و لصوق بضم لام و صاد مهمله و سکون واو و قاف در
آخر و التصاق بروزن افتعال گویند * چمچه * بفتح اول و سکون دوم و فتح جیم فارسی
دوم و ها در آخر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن معروف است بعربی ملعقه
بکسر میم و سکون لام و فتح عین مهمله و قاف و تا در آخر گویند ملاعق بروزن ملاعب جمع آن
و بترکی قاشق بفتح شین معجمه گویند و کفگیر چمچه را سازند بفارسی آنرا قاشق تراش گویند
وحید گوید * بیت * چگونه نیم از ان یار قاشق تراش * ندیدم که قاشق بسوزد چو آتش *
چمچه بکھر بفتح بای موحده مخلوط التلفظ بها و رای مهمله در آخر مقدار یک چمچه از هر چیزی که باشد
بعربی لعقه بضم لام و سکون عین مهمله و فتح قاف و تا در آخر و بفارسی یک چمچه گویند * چمر

بفتح اول و دوم و سکون رای مهمله و فتح بای موحده و سکون رای مهمله دوم و کسر راو
سکون تحتانی مجهول دوازده روز از آخر سرما که اکثر دران ایام باران می بارد بعربی آنرا
مستتی بشین معجمه و تای فوقانی و یای تحتانی بروزن غنی و مستویّ بالتحریک گویند و بفارسی
باران سرما * چمڑا * بفتح اول و سکون دوم و رای هندی بالف رسیده پوست
حیوانات را گویند بعربی جِلد بکسر جیم و سکون لام و دال مهمله در آخر و اِهاب بکسر همزه و های
بالف و بای موحده در آخر و مَسک بفتح میم و سکون سین مهمله و کاف در آخر گویند و بفارسی
چرم و پوست و چرم مدبوغ گاو را بعربی سِبت بکسر سین مهمله و سکون بای موحده و تا در
آخر گویند * چمڑا اُتارنا * بضم الف و تای فوقانی بالف رسیده و رای مهمله و نون بالف
کشیده پوست کشیدن بعربی سَلخ بفتح سین مهمله و سکون لام و خای معجمه در آخر گویند سَلخ
الشاة از باب نصر و منع فعل از ان و کَشط بفتح کاف و سکون شین معجمه و طای مهمله در آخر گویند
و این خاص به شتر است فی الصحاح کشطتُ البعیر از ضرب کشطاً نزعت جلده ولا یقال سلختُ
لان العرب لا تقول فی البعیر اذا کشطته او جلدته انتهی قشط بقاف لغتی است در کشط و بفارسی پوست
کشیدن و پوست کندن و پوست بیرون کردن * چُمَّک * بضم اول و دوم مشدد مفتوح
و کاف تازی در آخر نوعی است از سنگ که آهن می رباید بعربی مَغناطِیس بفتح میم و سکون غین
معجمه و نون بالف و کسر طای مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر و مَغنطیس بفتح میم و سکون
غین معجمه و فتح نون و کسر طای مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر و مَغنیطیس بفتح میم و سکون
غین معجمه و کسر نون و سکون تحتانی و کسر طای مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر گویند صاحب
قاموس گوید معرب است و چمک بفتح جیم و میم بمعنی پرتو بعربی لَمَع بفتح لام و سکون میم و عین
مهمله در آخر گویند و بفارسی فروغ و تابش نعمت خان عالی گوید * بیت * پیش حسنش باغ را
نرخ تماشا بشکند * تابش خورشید رنگ روی گلها بشکند * چمکنا * بفتح اول و دوم
و سکون کاف تازی و نون بالف رسیده بمعنی درخشیدن بعربی اِضارة بکسر همزه و ضاد معجمه

بالف و فتح همزه و تا در آخر و تلألؤ بتکرار لام و همزه بر وزن تفاعل و ایاره بکسر همزه و نون بالف
و فتح را مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی تابیدن و تافتن نیز گویند و بمعنی درخشیدن برق لمع
بالفتح و لمعان بالتحریک گویند لمع البرق از باب منع و التمع از باب افتعال مثل ابتال و لوح بفتح
لام و سکون واو و حاء مهمله در آخر لاح البرق از باب نصر و ألاح از باب افعال مثل اقال و تلألؤ
بتکرار لام و همزه در آخر و تهتّد و تهاد بتکرار دال مهمله بر وزن تفاعل و تفعّل گویند و هرگاه بسیار درخشد گویند
لمع البرق براء و عین مهملتین و جیم از باب منع و تکالح بکاف و لام و حاء مهمله از باب تفاعل هرگاه
شود گویند تضرّج البرق بضاد معجمه و راء مهمله و جیم از باب تفعّل و هرگاه کم درخشد گویند و مض البرق
بواو و میم و ضاد معجمه از باب ضرب و أومض از باب افعال و هرگاه بجهد گویند خفق البرق بخاء
معجمه و فاء و قاف از باب ضرب و دیر جنبان بمعنی درخشیدن سراب یعنی تخضخض بتکرار ضاد معجمه و حاء
مهمله و تضحضح بر وزن تفعلل ضحضح السراب از باب دحرج و تضحضح از باب تفعلل مثل ارال و ترقرق بتکرار
قاف و راء مهمله بر وزن تفعلل گویند و لمع بفتح لام و سکون میم و عین مهمله در آخر گویند * لمعه

چمگادڑ * بکسر اول و سکون دوم و کاف فارسی بالف رسیده و فتح دال مهمله و راء هندی
در آخر مرغی است که بروز نمی بیند و شب بر می آید یعنی خفّاش بضم خاء معجمه و فاء مشدّد و بالف و
شین معجمه در آخر گویند شاعری گوید * شعر * مثل النهار یزید ابصار الوری * نورا و یعمی
اعین الخفافش * و ختّاف بقلب نیز آمده و خُفدود بضم خاء معجمه و سکون فاء و ضم دال مهمله و
سکون واو و دال مهمله دوم در آخر و خفدد بر وزن سرخس و طرموق بضم طاء مهمله و سکون راء مهمله و ضم میم و
سکون واو و قاف در آخر و وطواط بفتح واو و سکون طاء مهمله و واو بالف و طاء مهمله در آخر گویند
در حیوة الحیوان است که بعضی کوچک را خفاش و بزرگ را وطواط گویند و بفارسی شبکور و شپره و شب پره
گویند شاعری گوید * بیت * چشمه خورشید چو پنهان شود * شپره بازی گر میدان شود
و مرغ مسیحا و مرغ عیسی نیز گویند * مشهور است که عیسی علیه السلام بصورت شپره مرغی از گل
ساخت و دمید در او آن را او هوش کرد بحکم الهی آن صورت جان یافت و پرید و از سطح غایب شد و

وبعیسا دو جان داد حق تعالی از قدرت کاملهٔ خود شبیه آنرا با یافرید امیر خسرو گوید * بیت * شپرک از بسکه بالا پرید * مرغ مسیحا بمسیحا رسید * جمال الدین سلمان گوید * شعر * چو مرغ عیسی گر لعبتی ز گل سازی * ز اعتدال هوا حکم جانور گیرد * چمُوٹی * بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و کسر تاء هندی و سکون تحتانی مجهول بندی که از جرم در پای مجرمان کنند بعربی طَلق بفتح طاء مهمله و سکون لام و قاف در آخر گویند

باب جیم فارسی با نون ❀

چُنّا * بضم اول و دوم مشدد با الف رسیده بمعنی چیدن بعربی اِلتِقَاط بلام و قاف و طاء مهمله بروزن افتعال گویند و نیز چیدن شیاء نفیسه از اشیاء مخلوطه بعربی اِنتخاب بنون و خاء معجمه و باء موحده بروزن افتعال و اِختیار بخاء معجمه و تحتانی و راء مهمله بروزن آن و اِجتِبَاء بجیم همچنین و اِنتِقَاء بنون و قاف بروزن افعال و تَنَقِّی بروزن تفعل و اِنتِقَاء و اجتباء بجیم و باء موحده و اصطفاء بصاد مهمله و فاء بروزن افتعال گویند بفارسی برگزیدن و برچیدن و انتخاب زدن طالب آملی گوید * شعر * از من کنید نسخهٔ دیوانگی طلب * کز دفتر جنون زده ام انتخابها * و بفتح اول و تخفیف دوم دانه ایست معروف بعربی آنرا حِمَّص بکسر حاء مهمله و فتح میم مشدد و صاد مهمله در آخر و بفارسی نخود گویند کرم و تر است در درجهٔ اولی * چُنَا هُوَا * بضم اول و دوم با الف رسیده و ضم هاء و همزه با الف رسیده برچیده و انتخاب کرده شده بعربی نُقَاوَه بضم نون و قاف با الف و فتح واو و تاء در آخر و نُقَایَه تحتانی بجای واو و مُختَار بضم میم و سکون خاء معجمه و تاء با الف و راء مهمله در آخر و مُنتَخَب بخاء معجمه و مُنتَجَب بجیم و نُخبَه بضم نون و سکون خاء معجمه و فتح باء موحده و تاء در آخر گویند و بفارسی برگزیده و برچیده * چَنَار * بفتح اول و نون با الف و راء مهمله در آخر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل نوعی از درخت بعربی دُلب بضم دال مهمله و سکون لام و باء موحده در آخر و صِنار بکسر صاد مهمله و نون با الف و راء مهمله در آخر معرب چنار گویند بارد است در اول و یابس در دوم * چَنبِیلی * بفتح اول و خفاء نون و کسر باء موحده و سکون تحتانی مجهول و کسر لام

وسکون تحتانی معروف گلی است خوشبو سفید و زرد و کبود بعربی آنرا ابحمن و ناسحوان
ویاسمین بفتح سین مهمله گویند وآن معرب است * چُخنی * بضم اول وسکون دوم وضم جیم
فارسی وضم دیگر نون وسکون تحتانی مجهول کرمهای کوچک باشد کرم شکرکه در معاء مستقیم مردم
میشود بعربی آنرا دیدان گویند وتفصیل آن در لغت کیرا که بمعنی کرم است خواهد آمد * چند[illegible]
بفتح اول وسکون دوم ودال مهمله بالف رسیده آن باشد که سائلی برای خود دائره بجهت الزام
آوردن رسمی دیگا عدی بشکل دائره کشد وبنام هرکی چیزی گوید که او در سازد بفارسی دائره
کشیدن وساختن گویند میر معزی گوید * شعر * هرجا که بنام تو مرا دائره سازند * زان دائره
نام تو شمارند بحسین * وحید گوید * بیت * یک لب لعل کی ار بوسه مرا سیر کند *
بهر من دائرۀ کاش بکوبان بکشد * چَندَن * بفتح اول وسکون دوم وفتح
دال مهمله ونون در آخر چوبی است خوشبو وآن بقول ابن بیطار سه گونه است سرخ وسفید و
زرد بعربی مطلق را صَندَل بفتح صاد مهمله وسکون نون وفتح دال مهمله ولام در آخر گویند
وسرخ را الصَّندَل الاحمر وسفید را الصَّندَل الابیض وزرد را الصَّندَل الاصفر گویند سرد و
خشک است در دوم * چُندَها * بضم اول وسکون نون وفتح دال مهمله مخلوط
التلفظ بها بالف رسیده کسیکه در روشنی چشم خود کشودن نتواند بعربی آنرا اَخفَش بفتح
همزه وسکون خاء معجمه وفتح فا وشین معجمه در آخر واَجهَر بفتح همزه وسکون جیم وفتح ها و
راء مهمله در آخر وبفارسی شپرۀ چشم گویند سعدی گوید * شعر * گر نبیند بروز شپره چشم
چشمۀ آفتاب را چه گناه * چَندال * بفتح اول وسکون دوم ودال هندی
بالف ولام در آخر لغت هندیست بمعنی فرومایه ترین مردم صاحب بهار عجم گوید چندال
بالفتح بزبان کشمیری بمعنی نگاهبان وتحقیق آنست که لفظ هندیست بدال هندی ومعنی
اصلی آن بزبان مذکور فرومایه ترین مردم واینها اکثر پاسداری ونگاهبانی قریات ومواضع
مامور باشند ودر اصل پیشۀ اینها خوک بانی بوده واینکار مدتی نزد سلاطین وامرای هند هم

باشند ترا خدمتیه گویند در اصل چنداول بوده اند از عهد اکبر پادشاه این خدمت برین
قوم مقرر شده و طرف مقابل ایشان گروهی دیگر است مسمی بجلال بفتح کاف تازی و
اینها شراب فروش اند میگویند که در عهد پادشاه مذکور شراب و گوشت خوک حلال
کرده این دو فرقه را مامور ساخته بودند که هر دو جنس را فروخته نگاهبانی دروازه نموده باشند
ازان باز دربانی سلاطین بعهده این دو فرقه سگ طینت قرار یافته اگرچه آن رسم نامشروع برطرف
شده و تفصیل این در تاریخ بداونی مذکور است طغرا گوید * شعر * بنگهبانی چنداول که دزد چمن
است * خضر را گم شده نعلین و عصا در کشمیر * چَنداوَل * بفتح اول و
سکون دوم و دال هندی بالف رسیده و فتح واو و لام در آخر فوج موخر لشکر لغت
ترکی است لیکن در اردوی هندی بدال ثقیل و فتح واو مستعمل و در ترکی بدال تازی و ضم واو بعربی
ساقه بسین مهمله و قاف و بفارسی پس آهنگ * چَنڈُول * بفتح اول و سکون
دوم و ضم دال هندی و سکون واو مجهول و لام در آخر مرغی است از گنجشک اندکی بزرگتر
و خوش آواز و تاج بر سر دارد بعربی آنرا قُبَّره بضم قاف و با موحده مشدد و فتح را مهمله
و تا در آخر و قُبَّر بر وزن صُرَد و قُنبُرا بضم قاف و سکون نون و ضم با موحده و را مهمله و الف
ممدوده گویند و قُنبُره لغت عامه است فی القاموس القُبَّر کسُکَّر و صُرَد طائر الواحد بهاء
و یقال القُنبُرا جمعه قنابر و لا تقل قُنبُرة کقنفذ او لغیة انتهی و بفارسی آنرا چکاوک و چکاوه و
چکاو گویند ادیب صابر گوید * بیت * بر فرق سر نرگس تر زرد کلاه * بر فرق سر
چکاوه یکمشت گیاه * فردوسی گوید * بیت * بدان سان که شاهین رباید چکاو *
ربود آن گرانمایه تاج ترا او * و ابو نصر صاحب نصاب صبیان که ابوالملیح و قبره را
یکی گفته ظاهرا غلط است چه جوهری و صاحب قاموس صفرد را که پرندی است ابو الملیح
گفته اند و صاحب مرصع که از اکابر لغویین است کنیت کبک و صفرد و عندلیب گفته
والله اعلم * چِشَنک * بکسر اول و فتح دوم و سکون نون دوم و کاف فا

در آخر و در محاوره بمعنی یک نوع مثل معنی سوراخ در اعضا بعربی لَیّع بفتح لام و سکون یا و
جیم و میم مهملهٔ آخر و اتباع رفتن از فعال گویند و اگر در مجرای بول بود عربی آن را حرقة البول بضم حاء مهمله و
سکون راء مهمله و فتح قاف و تا در آخر مضاف بسوی بول گویند و بفارسی سوزاک *
چنگاری * بکسر اول و سکون دوم و کاف فارسی با الف رسیده و کسر راء مهمله و سکون
تحتانی معروف آتش پارهٔ که بر جهد بعربی شرار بفتح شین معجمه و راء مهمله با الف و راء مهملهٔ
دوم در آخر و شرار زیادت تا در آخر گویند و بفارسی آتشپاره * چنگا هونا بفتح
اول و سکون دوم و کاف فارسی با الف و ضم ها و سکون واو مجهول و نون با الف رسیده
بهتر شدن از بیماری بعربی بُرْء بالفتح باء موحده و سکون راء مهمله و همزه در آخر گویند بَرَأَ
من المرض از باب نصر و ضرب و فتح و کرم فعل آن و اَبْرَأَهُ اللّٰهُ من المرض از باب افعال بفارسی به
شدن * چنگهاڑ * بکسر اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی مخلوط التلفظ با ها
رسیده و راء هندی در آخر بمعنی آواز سخت بعربی صَیْحَه بفتح صاد مهمله و سکون تحتانی و فتح حاء
مهمله و تا در آخر و صِیَاح بصاد مهمله با الف و حاء معجمه مشدد و تا در آخر گویند و نیز چنگهاڑ بمعنی آواز فیل
در هند اللغة است آواز فیل را بعربی صَئِیّ بالفتح صاد مهمله و کسر همزه و تحتانی مشدد و نئیم بفتح نون
و کسر همزه و سکون تحتانی و میم در آخر گویند و دوم مست اول ملتبس بوده *

<table><tr><td>باب جیم فارسی با واو *</td></tr></table>

چوبندی باندهنا * بفتح جیم فارسی و سکون واو و فتح باء عربی و سکون نون
و کسر دال مهمله و سکون تحتانی معروف و باء موحده با الف رسیده و سکون نون و دال
مهمله مخلوط التلفظ بها و نون با الف رسیده نعل بر هر چهار پای ستور بستن بعربی نَعْل بالفتح و نَعَّلَ
بکسر همزه و سکون نون و عین مهمله با الف و لام در آخر گویند اَنْعَلْتُ دابّتی نعل بستم بر ستور چون
تنعیل بر وزن تفعیل بمعنی بفارسی نعل بستن و ردن سعدی گوید * شعر * آتش کرد تخمگی
کیمیا نعل بر ستور رم شد * میر معزی گوید * رباعی * ای ماه کمان شهریاری گوئی * ما ابروی

آن طرفه نگاری کوئی * نعلی زده از زر عیاری کوئی * در گوش سپهر گوشواری کوئی *
چوبا * بضم اول وسکون دوم مجهول وبار موحده بالف رسیده میخ کوچک آهنی بعربی مسمار
بکسر میم وسکون سین مهمله ومیم بالف ورار مهمله در آخر دسک بفتح سین مهمله وکاف مشدد در
آخر وسکی بتشدید کاف وتحتانی گویند سکاک بروزن کتاب وسکوک بالضم جمع آن وبفارسی
میخ آهنین گویند * چوباسی * بفتح اول وسکون دوم وبار موحده بالف وکسر همزه
وسکون تحتانی معروف بادی که از جهات مختلفه وزد بعربی آنرا متناوحه بضم میم وفتح تاء
فوقانی ونون بالف وفتح واو وحاء مهمله وتا در آخر گویند چنانکه ثعالبی گفته * چوپایا * بفتح
اول وسکون دوم وبار فارسی بالف رسیده وتحتانی بالف کشیده هر حیوان چارپایه را
گویند بعربی بهیمه بفتح بار موحده وکسر هار مهمله وسکون تحتانی وفتح میم وتا در آخر گویند بهائم
بروزن کرائم جمع آن وبفارسی چارپایه وچارروا وچارروایه وستور گویند وشتر وگاو وگوسفند
را بعربی نعم بفتح نون وعین مهمله ومیم در آخر وتثنیه اش بشین معجمه بروزن قاضیه گویند انعام بر
وزن احباب ومواشی جمع آن وبعضی گویند نعم شتر آنرا گویند وبر گوسفندان اطلاق نمی کنند
ونیز بعربی ذوات الخف بر شتر اطلاق کنند وذوات الظلف بر گاو وگوسفند وآهو وذوات
الحافر بر اسپ واستر * چوبدار * خادمان سلاطین ووزرا که در دست چوبهای سیمین وزرین
دارند بفارسی آنرا چوبکی هم گویند محسن تاثیر گوید * بیت * بهرام دگر که هست چوبین * از
چوبکیانت ای شه دین * وبترکی توتقطار بضم تار فوقانی وخفاء نون وفتح قاف وطار مهمله
بالف ورار مهمله در آخر گویند * چوپڑ * بفتح اول وسکون دوم وفتح بار فارسی ورار هندی در آخر
نام بازی است در هندوستان که چار رکن دارد هر رکنی بست وچهار خانه هشت در طول وسه
در عرض وبنای این بازی بر سه قرعه وشانزده مهره است هر چهار مهره رنگی خاص دارد سراج الدین
علیخان در غزلی که التزام الفاظ هندی در ان کرده آورده است * بیت * خزان نمود مگر چوپڑے
خیابان را * که رنگ باخته دیدیم ما گلستان را * چوپڑ بازار * بفتح اول وسکون دوم

وفتح یاء فارسی و راء هندی در آخر یارا راری که تشکل چوپڑ باشد یعنی چهار طرف داشته باشد بفارسی آنرا
چار یار و چار سو گویند و بمعنی مطلق یار از استعمال یافته * **چوت** * بضم اول و سکون
دوم معروف و تاء فوقانی در آخر جای بر آمدن بول زنان بعربی آنرا فرج بفتح فاء و سکون
راء مهمله و جیم در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید فرج زن را کعث بفتح کاف و سکون عین مهمله و ثاء
مثلثه و باء موحده در آخر گویند و فرج ذات حقه ذات ظلف یعنی سم شگافته را احاء بفتح
حاء مهمله و تحتانی با الف ممدوده گویند و فرج ذات حافر را طبیه بفتح طاء معجمه و سکون باء موحده
و فتح تحتانی و تاء در آخر گویند و فرج ذوات مخلب را ثفر بفتح ثاء مثلثه و سکون فاء و راء مهمله
در آخر گویند و گاهی بطریق استعاره بر غیر آن اطلاق می کنند انتهی و بترکی آم بهمزه و میم
در آخر گویند و کنیت آن بعربی ام الولد است و باقی تفصیل این لغت در لغت گل کرت *
چوتڑ * بضم اول و سکون دوم معروف و فتح تاء فوقانی و راء هندی در آخر بمعنی سرین بفتح
عجز بحرکات ثلثه عین مهمله و معدل کفل و ندس گویند اعجاز بالفتح جمع آن و ورک بفتح
و بکسر آن و سکون راء مهمله و کاف در آخر گویند و سرین کفل پیر آمده اوراک بالفتح جمع آن
و کفل بفتح کاف و فاء و لام در آخر و ردف بکسر راء مهمله و سکون دال مهمله و فاء در آخر گویند
است عجز موخر هر چیز گرد موخر هر دو آمده و اطلاق آن بر سرین مرد و زن هر دو هست و عجز
سرین کریم و عجیره سرین کریمه سرین زنان را گویند انتهی و بترکی قوتک بضم قاف و واو و تاء
و کاف فارسی و بیاماش بفتح یاء و نون حی و فتح باء موحده و شین معجمه در آخر گویند سرین کلان
سرین را عجزاء مرد را اعجز گویند * **چوٹ** * بضم اول و سکون دوم مجهول و تاء
هندی در آخر ضربی که بکسی رسد از سنگ و چوب و امثال آن بعربی ضربه و بفارسی کوب گویند
چوٹ کرنا * بفتح کاف عربی و سکون راء مهمله و نون با الف بمعنی حمله کردن بعربی سطو بفتح سین
مهمله و سکون طاء مهمله و واو در آخر و صول بفتح صاد مهمله و سکون واو و فتح لام و تاء در آخر گویند
و بمعنی زخم رسانیدن بعربی جرح بفتح جیم و سکون راء مهمله و حاء مهمله در آخر گویند * **چوس**

بضم اول وسکون دوم مجهول وکسر تای قرشت وسکون تحتانی معروف پری چند باشد بر سر مرغان چنانکه
بر سر هدهد وطاوس بعربی تاج واکلیل بکاف وتکرار لام بروزن قندیل گویند وبفارسی پوپو بضم بای
فارسی وسکون واو وبای عربی در آخر ونیز بمعنی موی که زنان آنرا بافته بر قفا اندازند بعربی آنرا فَرْع
بفتح فا وسکون رای مهمله وعین مهمله در آخر گویند امرء القیس گوید * شعر * وَفَرْعٍ يَزِينُ المَتْنَ
اَسْوَدَ فاحِمٍ * اَثِيثٍ كَقِنْوِ النَّخْلَةِ المُتَعَثْكِلِ * وبفارسی جَعد بفتح جیم وسکون عین مهمله ودال مهمله در
آخر گویند واین بعربی بمعنی موی مرغول است فارسیان بمعنی فرع استعمال کردند امیر خسرو گوید
بیت * زرین کله بالای سر جعدی فرو تر تا کمر * ره میروی وز جعد تر دل می فشانی ای پسر *
وبمعنی سر کوه بعربی آنرا قُلّه بضم قاف ولام مشدد وتا در آخر وقُنّه بضم قاف ونون مشدد وتا
در آخر وشِمراخ بکسر شین معجمه وسکون میم ورای مهمله بالف وخای معجمه در آخر وشُنخوب بضم شین معجمه و
وسکون نون وضم خای معجمه وسکون واو وبای موحده در آخر وشُنخوبه بزیادت تا در آخر گویند وبفارسی
تیغ کوه وسر کوه وبینی کوه سلیم گوید * بیت * بر ریشش بینی از بس ضعف واندوه * کشیده
تیغ همچون بینی کوه * ونیز چیزی است میان شاهین ترازو که آنرا بدست گرفته ترازو را بردارند بعربی
عَذَبة المیزان بفتح عین مهمله وسکون ذال معجمه وبفتح بای موحده وتا در آخر ولسان المیزان و
نقیب المیزان بنون وقاف وبای موحده در آخر بروزن امیر مضاف بسوی میزان وبفارسی زبانه
ترازو گویند * پُوچِی * بضم اول وسکون دوم معروف وکسر جیم فارسی وسکون تحتانی معروف
پستان زنان ومردان را گویند بعربی پستان زنان را ثَدْی بفتح ثای مثلثه وسکون دال مهمله و
تحتانی در آخر وبترکی اِمچاک بکسر همزه وفتح میم وجیم فارسی وسکون کاف عربی گویند واطلاق
ثدی بر پستان مرد هم آمده وپستان مرد را بعربی ثُنْدُؤَه بضم ثای مثلثه وسکون نون وضم دال
مهمله وفتح همزه وتا در آخر گویند واگر بفتح اول خوانند آنوقت بجای همزه واو خوانند بروزن فعلوه چنانکه در لغت چچی بگذشت وسر
پستان ناقه را بعربی خِلْف بکسر خای معجمه وسکون لام وفا در آخر گویند وپستان ناقه وگوسفند و
آهو وامثال آنرا ضَرْع بفتح ضاد معجمه وسکون رای مهمله وعین مهمله در آخر گویند وسر پستان ناقه

و گوسفند و آهو و مانند آن. سر پستان و مدکار را طبی بکسر طای مهمله و سکون بای موحده و تحتانی در آخر گویند و بضم طا نیز آمده و بفارسی پستان انگور بضم جیم فارسی اول و دوم گویند اعم از پستان انسان و حیوان دیگر * **چَودَه** * بضم اول و سکون دوم مجهول و فتح دال مهمله و های در آخر بمعنی چهارده که اربعه عشر * **چودہوین رات** * بفتح اول و سکون واو و دال مهمله مخلوط التلفظ بهای کسر واو و سکون تحتانی و نون غنه و رای مهمله با الف رسیده و تای فوقانی در آخر شبی که قمر آن بکمال رسد بعربی لیلة البدر و لیلة السوا و بلماء بای موحده و لام و میم بروزن حمرا گویند و بفارسی شب چهاردهم **چُور** * بضم اول و سکون دوم مجهول و رای مهمله در آخر کسی که مال را دزدی کند و بعربی سارق بسین و رای مهملتین و قاف در آخر بروزن فاعل و لص بکسر لام و صاد مهمله مشدد و بفارسی دزد و دزدی گاهی بعربی ... همزه و سکون غین معجمه و کسر رای مهمله و سکون تحتانی گویند اگر مسروق تعالی گویند دزدی کرد ناچار از مکان محفوظ باشد چنانچه در آن دزد را سارق گویند و اگر قافله رزند آن را لص بکسر لام و در عربی بضم قاف و سکون رای مهمله و ضم صاد معجمه و سکون واو و بای موحده در آخر گویند و اگر شتر را ار ... بخای معجمه با الف و کسر رای مهمله و بای موحده در آخر گویند و اگر گوسفندان را دزدد اورا آحمص بفتح همزه و سکون حای مهمله و فتح میم و صاد مهمله در آخر گویند و آن گوسفند دزدیده را ... بروزن کریمه گویند و دزدی که دراهم و دنانیر از میان انگشتان دزدیده برد آن را قفاف بفتح قاف و فای مشدد با الف و فا در آخر گویند و دزدی که چشمها را برید دراهم را برد آن را طرار بفتح طای مهمله و رای مهمله مشدد با الف و رای مهمله دوم در آخر و بفارسی گره بر گویند و اگر دزدی دزد دیگر همانی کامل ... باشد چنانچه که ملای بود آن را ... استاد بکسر سین مهمله و سکون بای موحده و دال مهمله در آخر ... سوی استاد بفتح همزه و سکون سین مهمله و بای موحده با الف و دال مهمله در آخر گویند و اگر دزدی خصوصیتی داشت و شتری بسته باشد آن را طمل بکسر طای مهمله و سکون میم و لام در آخر گویند ... بهیمی و اگر دزدی در ماکند و مردم را اندار ساند او را اداعر بدال و عین مهملتین و رای مهمله بروزن فاعل گویند و اگر خبیث منکر بود او را عیفر بکسر عین مهمله و فا و رای مهمله مشدد در آخر و ...

بکسر عین مهمله و سکون فا و کسر را مهمله و فتح تحتانی و تا فوقانی در آخر گویند و اگر خبیث ترین دزدان باشد
او را عمروط بضم عین مهمله و سکون میم و ضم را مهمله و سکون واو و طا مهمله در آخر گویند و اگر دزدان را
راه نماید و شریک باشد آنرا شِصّ بکسر شین معجمه و صاد مهمله مشدد در آخر گویند و اگر همراه دزدان خورد
و نگاهبانی اسباب آنها کند و دزدی نکند آنرا العَیِّف بفتح لام و کسر عین معجمه و سکون تحتانی و فا در
آخر گویند و کسیکه شب دزدی کند بعربی آنرا سارق اللیل و بفارسی شب دزد گویند و چُور بضم اول
و سکون دوم معروف بمعنی ریزه ریزه بعربی رُضَاض بضم را مهمله و ضاد معجمه با الف و ضاد معجمه دوم
در آخر و فُتَات بفا و بتکرار تا فوقانی بروزن آن گویند * چُورانا * بضم اول و واو غیر ملفوظ
و را مهمله با الف و نون با الف کشیده بمعنی دزدیدن بعربی سَرَق بفتح سین و را مهملتین و قاف در آخر
گویند سَرَق منه مالا و سَرَقه مالا از باب ضرب فعل از آن * چُورِی * بضم اول بمعنی دزدی
بعربی سَرِقه بکسر را مهمله گویند و چَوْرِی بفتح اول و سکون دوم و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف
چیزی که از دم موی اسپ سازند و بآن مگسها رانند بعربی مِذَبّة بکسر میم و فتح ذال معجمه و با موحده
مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی مگس ران * چُورِ سِی دیکهنا * بکسر سین مهمله و
سکون تحتانی مجهول و بکسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و کاف تازی مخلوط التلفظ بها و نون با الف
کشیده از دزدی بسوی کسی دیدن بعربی مُسَارَقة النظر و بفارسی دزدیده نگاه کردن و اگر زن از
دزدی نگاه کند گویند اَوْمَضَتِ المراة و سَارَقَتِ النظر و بفارسی دزدیده نگاه کرد و افگند *
چُورِ کا مال * مال دزدی بعربی سُرَاقة بضم سین مهمله و را مهمله با الف و فتح قاف و تا در آخر
گویند در اساس است هذه سُرَاقة فلان لما نال من السَّرِقة * چَوْڑا * بفتح اول و سکون دوم
و را هندی با الف رسیده بمعنی فراخ از هر چیز بعربی عَرِیض و وَسِیع و بفارسی پهنا و پهناور نیز
گویند و بترکی اَیِسِی بفتح یا تحتانی و کسر سین مهمله مشدد پس اگر زمین فراخ باشد بعربی گویند
اَرْضٌ وَاسِعَة و اگر خانه فراخ باشد گویند دَارٌ قَوْرَاء بفتح قاف و سکون واو و را مهمله با همزه ممدوده
و بیت فَسِیح بفتح فا و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و حا مهمله در آخر گویند و اگر راه فراخ باشد

طرق شیب بفتح میم وسکون ها وفتح تحتانی وشین معجمه در آخر گوید در حرم چراغ و چشم چراغ را طرف
تخلا روشن بخلا رسول وحتم ولام مدوره حمرا گوید وطرف چراغ را ابا مجوف بفتح میم وسکون تا
وضم جیم وسکون واو وبا موحده مدوره مصروف گوید وبالا چراغ را قندیل چراغ نصیح را مهمله
سکون حا مهمله ورا مهمله با الف وحا مهمله دوم در آخر گوید وبیا معراج را الکیال قناع بضم قاف وبا
موحده با الف وعین مهمله در آخر گوید وعیس چراغ را عیش رقیع بفتح را مهمله وکسر قاف وسکون تحتانی
وعین معجمه در آخر گوید وسیه چراغ را ضد رحیب بفتح را مهمله وکسر حا مهمله وسکون تحتانی وبا
موحده در آخر گوید وسکم چراغ را بطن رعیب بفتح را مهمله وکسر عین معجمه وسکون تحتانی وبا موحده
در آخر گوید وسیراب چراغ را المیص فصاص بفتح فا وسکون صاد معجمه اولی وحا با الف وصاد
دوم در آخر گوید وتسلو از چراغ را سر اول محرفه بضم میم وفتح حا معجمه وسکون را مهمله وفتح فا وضم قاف در آخر گو
بیابان چراغ را فلاة خیفق بفتح حا معجمه وسکون تحتانی وفتح فا وقاف در آخر گوید وبهر چراغ را مهر حلوکم گو
وچاه چراغ را بئر خوقا بفتح حا معجمه وسکون واو وقاف با همزه ممدوده گوید وسایه چراغ را
ظل قارف بوا وبا الف وکسر را مهمله وفا در آخر گوید وطشت چراغ را طست زهره بضم زا معجمه
وسکون ها وفتح را مهمله وها در آخر گوید * چوڑاما * بفتح اول وسکون دوم ورا هندی
بالف رسیده ونون بالف کشیده بها کردن چیزی را العرلی توسیع بوا و وسین وعین مهملتین
مدوره تفعیل اعراض بعین ورا مهملتین وصاد معجمه مدوره اعال گوید اعرضت الشی دو شیء
کردم انحیرا * چوڑائی * بفتح اول وسکون دوم ورا هندی با الف وکسر همزه وسکون
تحتانی معروف بمعنی فراخی بعلی شمیه بفتح سین وعین مهملتین وتا در آخر وشح بفتح نون ولا
مهمله وحا مهمله در آخر وبفارسی پهنای نیز گوید * چوڑے * بضم اول وسکون دوم
معروف وکسر را هندی وسکون تحتانی معروف دست برنجن کار ارک وعطرات سامیقیس
کرده زنان هند آنرا در دست کنند وعرب اردمان قیل سامند وآنرا وقف بفتح واو و
سکون قاف وفا در آخر گویند اوقاف مدوره اصحاح جمع آن وعد زنان قدم در هند

از دندان فیل می ساختند حالا متروک شده و در عرب از سنک پشت بحری هم می سازند و
آنرا مسک بفتح میم و سکون سین مهمله و کاف در آخر گویند ازهری در تهذیب اللغات گوید و
المسک اذا کان من عاج فهو وقف و اذا کان من ذبل فهو مسک و هو کهیئة السوار و فی المزهر قال اهل اللغة
اذا کان السوار من الذهب قیل له سوار و اذا کان من فضة فهو قلب و اذا کان من ذبل و عاج فهو وقف * چوزه * بالضم
لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بچهٔ مرغ را گویند بعربی فرّوج بفتح فا و ضم را مهمله مشدد
و سکون واو و جیم در آخر و فرخ بفتح فا و سکون را مهمله و خا معجمه در آخر گویند ابو منصور ثعالبی
گوید بچهٔ مرغان را عموماً فرخ گویند و بچهٔ ماکیان را فرّوج و بفارسی عموماً چوجه نیز گویند * چوسنا *
بضم اول و سکون دوم معروف و سین مهمله و نون بالف رسیده بمعنی مکیدن بعربی رَشف بفتح را
مهمله و سکون شین معجمه و فا در آخر و مَصّ بفتح میم و صاد مهمله مشدد و ارتشاف و امتصاص بر وزن
افتعال گویند و مَرث بفتح میم و سکون را مهمله و ثا مثلثه در آخر و لَوک بلام مفتوح و واو ساکن
و کاف در آخر مَرَثَ الصبی الاصبع و الودع بمیم و را مهمله و ثا مثلثه از باب نصر و ضرب مکید کودک
انگشت و مهره را و لاکَ الصبیُّ الاصبعَ از باب نصر همچنین بفارسی مزیدن نیز * چوک * بضم اول
و سکون دوم معروف و کاف تازی در آخر خلاف قصد بعربی خطا بفتح خا معجمه و طا مهمله و همزه
در آخر گویند * چوکا * بفتح اول و سکون دوم و کاف تازی بالف رسیده دندان پیش
مع رستنگاه بعربی آنرا کرسی الاضراس گویند امام نووی در اذکار میگوید و یمرّ السواک علی اطراف
اسنانه و کراسی اضراسه و چوکا بضم اول سبزه ایست ترش طعم بعربی آنرا حُمّاض بضم حا مهمله و
میم مشدد بالف و ضاد معجمه در آخر گویند و بفارسی سرخ بای و ترونه و ترشه بالضم سرد و خشک است
در دوم * چوکڑی بھرنا * بفتح اول و سکون دوم و کاف و کسر راء هندی و سکون
تحتانی معروف و فتح باء موحده مخلوط التلفظ بها و سکون را مهمله و نون بالف کشیده گرد آوردن
اسپ و جز آن قوائم را تا بر جهد بعربی ضَبر بفتح ضاد معجمه و سکون باء موحده و را مهمله در آخر و ضَبَران
بر وزن خفقان گویند بفارسی کنبدی کردن و کنبد زدن امیر خسرو گوید * بیت * هر خدنگی

کسوی کند کشاد * کوزکسه بدو حد یک افتاد * **چوکنا** * بفتح اول و سکون دوم
و فتح کاف تازی و نون مشدد بالف رسیده خلاف غافل یعنی تیقظ بفتح تحتانی و سکون
قاف و ظای معجمه در آخر و تیقظ بکسر قاف و تیقیظ بر وزن تفعیل بعد بفتح حا و کسر دال مهمله
و راء مهمله در آخر و بفارسی هوشیار و بیدار و باخبر گویند * **چوکهنٹ** * بفتح اول و سکون
دوم و فتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها و تای هندی در آخر چوبی که در پائین در بود و بعربی اسکفه
بضم همزه و سکون سین مهمله و ضم کاف و فاء مشدد مفتوح و تاء در آخر و بکاف بکسر بود و باء و
جیم بالف و جا در آخر و وصید بواو و صاد و دال مهملتین بر وزن فعیل عتبه بفتح عین مهمله
تاء فوقانی و باء موحده و تاء در آخر و بفارسی چوب درود و درودین و آستانه گویند * **چوکھ
بازو** * هر چهار چوب را گویند و بفارسی فرنیواس بر وزن طیلاس و چارچوب گویند امیر خسرو
گوید * شعر * بیت * این کاین چارچوب جسم چون هیزم بسوخت * سقف نگر یک
راه عاشقان بر دود کرد * **چوکی** * بفتح اول و سکون دوم و کسر کاف تازی و سکون
تحتانی معروف بمعنی کهاتی یعنی جرابه بکسر جاء مهمله و راء مهمله بالف و فتح سین مهمله و باء
آخر گویند و نیز چوکی پرستشی است که بران نشیند یعنی آنرا کرسی گویند و بفارسی اورنگ و
و دراصل بسین مهمله است مرکب از سندل بمعنی کفش و چون در قدیم کفش سلاطین را بالا
کرسی می نهاده اند بمجاز بمعنی کرسی استعمال یافته و بصاد در رسم خط شده ظهوری گوید * بیت *
برای نشست شعار و کنار * همه صندلیهای صندل قطار * باتفی گوید * بیت * ز سنبل
مرصع بگهر * نشستند بر صندلیهای زر * و نیز چوکی تخت کوچک یعنی آنرا السریر الصغیر گویند
چوکیدار * بفتح اول و سکون دوم و کسر کاف و سکون تحتانی معروف
و دال مهمله بالف رسیده و راء مهمله در آخر نگهبانی که تنها هر یاد کند تا مردم باخبر باشند
یعنی حارس بحاء مهمله بالف و کسر راء مهمله و سین مهمله در آخر حراس بر وزن
و حرس بر وزن ... جمع آن بفارسی پاسدار و پاسبان گویند و بمعنی مطلق نگاهبان

نیز مستعمل است * بترکی تیاق بفتح تحتانی و فوقانی بالف رسیده و کسر قاف و سکون تحتانی
گویند و حالا مشهور کشکچی بکسر کاف تازی و فتح شین معجمه و سکون کاف دوم و جیم فارسی بیاء
تحتانی رسیده است و این لفظ هم ترکی است * **چوکی دینا** * بفتح اول و سکون دوم
مجهول و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف و کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون بالف
نگاهبانی کردن بعربی کلائة بفتح کاف و سکون لام و همزه در آخر و حفاظه بروزن کتابه گویند *
چوگان * بفتح اول و سکون دوم و کاف فارسی بالف و نون در آخر لغت فارسی است
در اردوی هندی مستعمل چوبی که بآن گوی زنند بعربی آنرا مِعصال بکسر میم و سکون عین مهمله و صاد
مهمله بالف و لام در آخر و مِفصیل بکسر میم و صاد مهمله بروزن قندیل و مِحجن بکسر میم و سکون حاء مهمله
و فتح جیم و نون در آخر و صَولَجان بفتح صاد مهمله و سکون واو و فتح لام گویند و آن معرب
چوگان است صوالجه بروزن فرازنه جمع آن * **چول** * بضم اول و سکون دوم معروف
و لام در آخر چیزی است مانند پاشنه در تخته در بعربی آنرا رِجل الباب بکسر راء مهمله و سکون جیم و
لام در آخر مضاف بسوی باب و جِران بکسر جیم و راء مهمله بالف و نون در آخر و بفارسی پاشنهٔ در
و پای در گویند شفیع اثر گوید * شعر * خانهٔ صاحب دولت زسخامی گردد * این در از پاشنهٔ
پای گدامی گردد * طغرا گوید * شعر * در نه تنهای بپاشی شاه را بر آستان * آخر از استادهٔ
بودن پای در هم ابتر است * **چولها** * بضم اول و سکون دوم معروف و فتح لام مخلوط التلفظ
بها و الف در آخر چیزی که بران دیگ پزند بعربی آنرا اُثفیه بضم همزه و بکسر آن و سکون ثاء مثلثه
و کسر فا و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند اَثافی جمع آن و ثالثة الاثافی نیز گویند و بفارسی دیکپایه و دیکدان
و بترکی اُجاغ بضم الف و جیم بالف رسیده و غین معجمه در آخر و اُجاق با قاف هم گویند سنجر کاشی
گوید * شعر * در گلستان بی تکلف شربان از بهر طبخ * بر کنار جو بهر گامی اُجاقی بسته اند
و دیکدان آهنین را بعربی مِنصَب بکسر میم و سکون نون و فتح صاد مهمله و باء موحده در آخر گویند
چوما * بضم اول و سکون دوم معروف و میم بالف رسیده بمعنی بوسه بعربی قُبله بضم قاف

وسکون بای موحده وفتح لام وتای در آخر ولُثمه بضم لام وسکون تای مثلثه وفتح میم وهای
گویند وبفارسی باچ بجیم فارسی وترکی اوپ بضم همزه وسکون بای فارسی * چُومَنا *
بضم اول وسکون دوم معروف ومیم ونون بالف رسیده بمعنی بوسه دادن بعربی لَثم بفتح
لام وسکون تای مثلثه ومیم در آخر وتقبیل بفتح تا وقاف وسکون قاف وکسر بای
تحتانی ولام در آخر وتوس بفتح بای موحده وسکون واو وسین مهمله در آخر گویند وآن بوسه
است چنانکه صاحب قاموس گفته وبفارسی بوسه زدن وبوسه گرفتن * چُومِیچا گرنا * بضم
اول وسکون دوم وکسر میم وتحتانی مجهول وجیم فارسی بالف وفتح کاف فارسی وسکون را
مهمله ونون بالف رسیده نوعی از سیاست است وآن چنان باشد که شخصی را بر
خوابانند وهر دو دست وهر دو پای او را بچهار میخ محکم بربندند بفارسی چارمیخ گویند امیر
دعوی خود را چو کاذب یافت بست حلق تو * خویش را بر چارمیخ چار رد تا کل شرع و
شریعت کاحتساب شرع او * میکند آهنگ را بر چارمیخ چار تار * بعربی التّعذیب بالاوتاد
قال فی الصراح اول من فعل ذلک ای التعذیب بالاوتاد فرعون انتهی قال المفسرون سمی فرعون
ذی الاوتاد لانه کان یعذب الناس بالاوتاد وکان اذا غضب علی احد مدّه مستلقیا
ثم یشدّ یدیه ورجلیه وراسه علی الارض بالاوتاد * چُونا * بضم اول وسکون دوم معروف ونون بالف
رسیده چیزی است که آن را از سنگ سوخته ویا از صدف سوخته سازند بعربی کلس بکسر کاف
وسکون لام وسین مهمله در آخر ونوره بضم نون وسکون واو وفتح رای مهمله وبفارسی آهک گویند
چُونْچ * بضم اول وسکون دوم مجهول ونون غنه وجیم فارسی در آخر معروف است که
آن را منقار بکسر میم وسکون نون وقاف بالف ورای مهمله در آخر وبفارسی نُول بضم نون
وکلپ بفتح کاف وسکون لام وبای فارسی در آخر گویند ومنقار مرغان شکاری را نیز
منسر بکسر میم وسکون نون وفتح سین مهمله ورای مهمله در آخر گویند * چُونچلا * بضم اول و
دوم مجهول ونون غنه وجیم فارسی ولام بالف رسیده بمعنی ناز بعربی دَلال بفتح دال ولام بالف

ولام دوم در آخر و تدلّل بر وزن تفعّل و غُنج بضم غین معجمه و سکون نون و جیم در آخر و بضمتین نیز آمده
غَنِجت المرأة از باب سمع و تغنّجت و تدلّلت از باب تفعّل فعل ازان * **چونچ مارنا** * اول
معلوم و مارنا بمیم بالف رسیده و را مهمله و نون بالف کشیده بمعنی منقار زدن بعربی نَقر بفتح
نون و سکون قاف و را مهمله در آخر گویند و نَسر بفتح نون و سکون سین مهمله و را مهمله در آخر گویند
و اگر مرغ بر بیضه برای برآوردن بچه منقار زند بعربی تَطریق بطا و را مهملتین و قاف بر وزن تفعیل
گویند * **چونکنا** * بفتح اول و سکون دوم و نون غنه و کاف تازی و نون بالف رسیده
یکبیک از خواب خاستن اعم ازانکه با آواز برخیزد یا بی آواز پس اگر با آواز برخیزد بعربی تَعارّ بفتح تا فوقانی
و عین مهمله بالف و را مهمله مشدد در آخر گویند در صحاح است تعارّ الرجل من اللیل اذا هبّ من نومه مع
صوت و فی الاساس معناه ان یهبّ من النوم مع کلام من عرار الظلیم و هو صیاحه و بفارسی ز خواب جستن نظیری گوید * بیت *
بی نظر آمده و بر زمینیان جست * صد فتنه بهر مرحله ز خواب گران جست * **چوها** * بضم اول و سکون دوم معروف و ها با
الف بمعنی موش بعربی آنرا فأر بفتح فا و سکون همزه و را مهمله در آخر گویند فیران بالکسر و فِئَرة
بکسر فا و فتح تحتانی بر وزن عِنَبه جمع آن و فاره بتا ماده را گویند و فُوَیسقه بضم فا و فتح واو و
سکون تحتانی و کسر سین مهمله و فتح قاف و تا در آخر و وَدْع بفتح واو و سکون دال مهمله و
عین مهمله در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده و اَوْدَع بر وزن احمر و موش فربه و کنده را اُجلُم بضم جیم
و سکون لام و ضم ها و میم در آخر گویند و فِرنِب بکسر فا و سکون را مهمله و کسر نون و با موحده گویند
و بعضی گویند فرنب بچه موش که از موش دشتی بود و کنیت موش ام راشد و ام خراب است
و در مزهر اللغات است که بعضی موش را غُفّه گویند چرا که قوت سنور است و این شعر را از یونس
سند آورده و گفته که ندانم صحت آن چیست * شعر * یُدیر النّهار بجُبرة * کما عالج الغُفَّة
الخَیطَل * نهار بچه حباری را گویند و خیطل گربه را و حشر نیز کوچک را انتهی در قاموس است
غُفّه بضم غین معجمه و تشدید فا بلغه از زندگی یعنی آن مقدار که بآن زندگی کنند و موش را غُفّه سنور گویند
و در اساس است اصاب غفّةً من العیش و هی البُلغة والفارة غفّة الخیطل و هو السنور گویم از قول زمخشری و

صاحب قاموس ظاہر است کہ بمعنی کلہ ارعیش است و چون مقلد اسی موش بای ہندی کی گرنیست اور افغہ سوگوید
ار موش آنرا گرہ بضم جیم و فتح رای معلہ و دال معجمہ گوید و نوعی موش بیسک است کہ بمعنی شود آنرا زبان
مرا ہمعجمہ و بای موحدہ بروزن سنجاب گوید و موش دشتی را بعربی یربوع بفتح تحتانی و سکون
رای معلہ و ضم بای موحدہ و سکون واو و عین معلہ در آخر گوید و بفارسی کلاکموش بہر دو کاف تازی
گوید و بچہ موش را بعربی درص بکسر دال معلہ و سکون رای معلہ و صاد معلہ در آخر گوید * چوہتا
بضم اول و سکون دوم و فتح ہا و تای ہندی مشدد با الف بازاری کہ چہار طرف راہ داشتہ باشد آنرا
آنرا چارسو گوید و بمعنی مطلق بازار استعمال یافتہ * چوہی * بضم اول و سکون دوم موش
مادہ موش را گوید بعربی آنرا فارہ بفا و رای معلہ و تا در آخر گوید و بفارسی مادہ موش

باب جیم فارسی با ھا

چہاپا * بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و الف و بای فارسی با الف دستی از چوب است کہ آنرا
نقش بر جامہ کنند بعربی آنرا طابع بطای معلہ با الف و کسر بای موحدہ و عین معلہ در آخر و بفارسی
قالب گویند چنانکہ بیت * شاید کہ دستش از قیر سرکہ وقالب اوست فرح پرے * و قالب بمعنی جہری کہ دراں
زیور گران ریزند و مانند آن نیز گویند و نیز چہاپا جوبی سر بہاکہ بران نقش کنند و بر جہاد و انبار
ملا ہاں مہر کنند تا دزدان دراں خیانت نکنند بعربی آنرا رسم بفتح رای معلہ و سکون سین معلہ
و میم در آخر و روسم بفتح رای معلہ و سکون واو و فتح شین معجمہ و میم در آخر گوید و سین معلہ
آمدہ و راسوم برای معلہ با الف و ضم شین معجمہ و سکون واو و میم در آخر و بفارسی مہر خرمن و مہر انبار
گوید بیت الطعام از باب نصر مہر کردم ربط * چہاپنا * بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و الف و بای
فارسی و نون با الف کشیدہ معروف است بعربی طبع بفتح طای معلہ و سکون بای موحدہ و عین معلہ
در آخر و بفارسی بقالب در آوردن و کشیدن و زدن * چہاپا مارنا * بسبب لشکر
و تمس علی الغفلہ زدن بعربی تبییت بفتح بای فوقانی و سکون بای موحدہ و کسر تحتانی اول و سکون
تحتانی دوم و بای فوقانی در آخر گوید بیت العدو از باب تفعیل شبخون زدن بر دشمن غافل از ناگاہ

شبیخون زدن شاعری گوید * بیت * شبیخون بر سر هوشم پری شب زد پریزادی * دلم دی به بصبر امشب مرا فردست فریادی * وتفصیل آن در لغت شبیخون خواهد آمد * چهاتا * بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف وتاء فوقانی بالف رسیده بمعنی سینه که از پیش بر آمده باشد و کشاده بود مانند سینهٔ پهلوانان بعربی صَدَرٌ غالِ وصدر مُشرِف بضم میم وکسر راء مهمله هر دو ترکیب توصیفی بفارسی سینهٔ کشاده وسینهٔ بازو بِرکار بکسر راء اول گویند چنانکه بعضی در فرهنگها نوشته اند میر نجات گوید * بیت * سینهٔ باز نوای سیمبر خوش برکار * در گلزار بود واشده برروی بهار * چهاتی * بفتح اول مخلوط التلفظ بها والف وکسر تاء فوقانی وسکون تحتانی معروف بمعنی سینه بترکی گوگسی بضم کاف اول وسکون کاف دوم وکسر سین مهمله گویند بعربی سینهٔ مردم را صَدر بفتح صاد مهمله وسکون دال مهمله وراء مهمله در آخر گویند وسینهٔ شتر را کِرکِره بکسر کاف اول وثانی وتکرار راء مهمله گویند وسینهٔ اسپ رالَبان بفتح لام وباء موحده بالف ونون در آخر گویند وسینهٔ درندگان را زَوَر بفتح زای معجمه وسکون واو وراء مهمله در آخر گویند وسینهٔ گوسفند را قَص بفتح قاف وصاد مهمله مشدد در آخر گویند وسینهٔ مرغ راجُؤجُؤ بتکرار جیم وهمزه بروزن هُدهُد گویند وسینهٔ ملخ را جَوشَن بفتح جیم وسکون واو وفتح شین ونون در آخر گویند وچهاتی بمعنی پستان هم آمده واین مجاز است ودر فارسی هم از راه مجاز اطلاق سینه بر پستان آمده نظامی در تعریف روشنک گوید * بیت * زنخ سادم وغبغب آویخته * میان لاغر وسینه انگیخته * چهاتی سی لگانا * کسی را بسینه چسپانیدن بعربی گویند ضَمَّهٗ الی صدره وبفارسی در بر گرفتن * چهاتی کا بوجهه * کسیکه صحبت او بر دل گران گذرد بفارسی آنرا سنگ سینه وگران جان وبعربی ثقیل وکَلّ بفتح کاف ولام مشدد گویند * چهاج * بفتح اول مخلوط التلفظ بها والف وجیم در آخر آله ایست که بآن غله افشانند بعربی آنرا مِنسَف بکسر میم وسکون نون وفتح سین مهمله وفاء در آخر گویند وبفارسی غله افشان وتفصیل آن در لغت سوپ خواهد آمد * چهاچه * بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف وجیم فارسی دوم مخلوط التلفظ بها بمعنی دوغ بعربی آنرا مَخیض

بفتح میم و کسر حاء معجمه و صاد معجمه در آخر و بفارسی درج باشد اضافه بر گوید * چهارا *
بضم اول مخلوط التلفظ بها و همزه ملینه با الف و را مهمله بالف رسیده یا ریخته و خشک شده درخت
خرما را گویند یعنی تمر بفتح تاء فوقانی و سکون میم و را مهمله در آخر گوید تمره تازگی و بفارسی خرمای
تر یا بعربی رطب بضم را مهمله و فتح طاء مطبقه و باء موحده در آخر گوید و هم خام را بعربی بسر
بضم باء موحده و سکون سین مهمله و را مهمله در آخر و بفارسی غوره خرما گوید صاحب قاموس
گوید هرگاه خرمای شکوفه آرد آن شکوفه را طلع بفتح طاء مهمله و سکون لام و عین مهمله در آخر گوید
و هرگاه مارش منعقد شود آنرا سیاب بفتح سین مهمله و تحتانی مشدد با الف و باء موحده در آخر
گوید و هرگاه سبز و مدور شود آنرا خلال بجیم و دال مهمله و لام بر وزن سحاب و بشراد بفتح سین مهمله و را
مهمله با الف و دال مهمله در آخر و خلال بفتح خاء معجمه و لام با الف رسیده و لام دوم در آخر
گوید و هرگاه اندکی کلان شود آنرا بغو بفتح باء موحده و سکون عین معجمه و واو در آخر گوید
و چون بزرگ شود بسر گوید بعد از ان مخطم بخاء معجمه و طاء مطبقه و میم بر وزن معظم گوید بعد از ان
موکت بضم میم و فتح واو و کسر کاف مشدد و تاء فوقانی در آخر گوید بعد از ان مذنوب بضم تاء
فوقانی و سکون دال معجمه و ضم نون و سکون واو و باء موحده در آخر گوید بعد از ان جنیم بجیم
و میم و سین مهمله بر وزن کریمه گوید و چون بحکیت بنهایت رسد آنرا رطب و معو بفتح میم و
سکون عین مهمله و واو در آخر گوید بعد از ان تمر * چهاکل * بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف
رسیده و فتح کاف فارسی و لام در آخر طرق کلیس که مسافران آب خوران با خود برند لکهنوی
در شعر خود آورده * شعر * مهوستان چکیں بجز گشته چاکل من بیادر عارم * بفارسی آنرا
گوار بکاف تازی بر وزن نمار و گواره بر وزن ملاره گوید و اگر از پوست سازند و مسافران
در آن آب گذارند بعربی آنرا شکوه بفتح شین معجمه و سکون کاف و فتح واو و تاء در آخر گوید و بفارسی
مشکول و مشکیزه و مشکچه و مشکیچه گوید ابو منصور ثعالبی در ترتیب آدابی که مسافران با خود برند
می گوید که کمترین آداب مسافر را اگر یک حرم دو جفت با سه حرمی آنرا رکوه بفتح را مهمله و سکون

کاف وفتح واو وتا در آخر گویند بعد ازان مِطهره بکسر میم وادَاوه بکسر همزه ودال مهمله بالف وفتح
واو وتا در آخر گویند بعد ازان اگر دو چرم بایکدیگر چسپانیده دوزند سَطیحه بسین مهمله وکسر طاء مهمله
وسکون تحتانی وفتح حاء مهمله وتا در آخر گویند و اگر بر شتر گشند آنرا راویه براء مهمله و واو بروزن
قاضیه گویند * **پَهَال** * بفتح اول مخلوط التلفظ بها بالف رسیده ولام در آخر پوست درخت
بعربی لِحَاء بکسر لام وحاء مهمله با همزهٔ ممدوده گویند و پوست خرما را بعربی لِیف بکسر لام وسکون تحتانی
وفا در آخر و بفارسی پریچه بباء فارسی وراء مهمله وجیم فارسی بروزن دریچه گویند * **پَهَالا** * بفتح
اول مخلوط التلفظ بها بالف رسیده ولام بالف کشیده آبله که از کار کردن ویا از راه رفتن در دست
ویا افتد بعربی آنرا نَفْطه بفتح نون وبکسر آن وسکون فا وفتح طاء مطبقه وتاء فوقانی در آخر گویند
وبفتح اول وکسر دوم هم آمده بفارسی آنرا تاوِل بتاء فوقانی و واو بروزن قاتل وخُجوله بکسر خاء
معجمه وفتح جیم وسکون واو وفتح لام وآبله گویند وآبله که بسبب گرمی تب بر اطراف لب پدید
آید وآن از علامات مفارقت تب است بعربی آنرا عُقْبُول بضم عین مهمله وسکون قاف وضم باء موحده
وسکون واو ولام در آخر گویند عَقَابِیل جمع آن وحَلاء بفتح حاء مهمله ولام وهمزه در آخر و بفارسی
آنرا تبخال وتبخاله بقلب اضافه گویند زلالی در تعریف قاصد گوید * بیت * هوا را می دوید و بال میزد
پی‌اش بر بحر و بر تبخال میزد * خان آرزو گوید * شعر * با که سرگرم سخن گشت که تبخاله دمید *
بر لب او ستم از شعلهٔ آواز خود است * **پَهَالا پَڑْنَا** * بفتح باء فارسی وسکون راء
هندی و نون بالف رسیده آبله افتادن بعربی نَقْط بفتح نون وسکون فا ونَفَط بالتحریک و
نَفِیط بروزن امیر وتَنَفُّط بروزن تفعّل گویند نَفِطت یده از باب سمع وتَنَفَّطَت از باب تفعّل
فعل ازان بفارسی آبله زدن و آبله کردن و آبله دمیدن طغرا گوید * بیت * ز آواز پر شعله
آبله * زده پرده گوشش جام آبله * محمد سعید اشرف گوید * بیت * نی همین دارد بر آهست
پای مجنون آبله * کرده است از نقش پایت روی هامون آبله * امیر خسرو در صفت آهنگر
گوید * بیت * بود بر آتش قدمش دیر پای * ز آتش دمید آبله سرتا بپای * **پَهَانْڑ**

بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و حا و نون و فتح تاء هندی و نون و ها در آخر چیزی که از پاک کردن
گندم و جز آن بر آید یعنی آنرا اُلقایه بضم نون و قاف با الف و فتح تحتانی و تا در آخر گویند و چیزی که
از پاک کردن گندم بر آید یعنی آنرا شَعایر الطعام بفتح سین مهمله و عین مهمله با الف و کسر یا و جیم
و را مهمله در آخر مضاف بسوی طعام گویند و بفارسی افشان * چهاننا * بفتح اول مخلوط التلفظ
بها با الف رسیده و سکون نون و نون دوم با الف کند رسیدن آرد از غربال یعنی نَخل بفتح
نون و سکون خاء معجمه و لام در آخر نَخَلَ الدقیق بالمنخل والمناخل فعل از باب نصر و تنخیل بر وزن تفعیل
وانتخال بر وزن افتعال گویند و بفارسی بیختن و غربال کردن و پرویزن کردن و نیز چهاننا بمعنی
گذرانیدن چیزی از جامه پاره یعنی آنرا ترویق براء مهمله و واو و قاف بر وزن تفعیل گویند و بفارسی
پالودن * چهانون * بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف رسیده و نون مضمومه و همزه و بمعنی
با واو ساکن و نون در آخر بمعنی سایه یعنی ظِلّ بکسر ظاء معجمه و لام مشدد در آخر و فیء بفتح فا و سکون
تحتانی و همزه در آخر گویند و فرق میان هر دو آنست که ظل سایه که از رفتن آفتاب بود و فیء سایه
که بعد از رفتن آفتاب بود و فی القاموس الفیء ما کان شمسا فینسخه الظل و فی الصحاح الظل ما نسخته
الشمس والفیء ما نسخ الشمس و حکی ابو عبیده عن رؤبة قال کل ما کانت علیه الشمس فزالت عنه فهو فیء و ظل و
ما لم یکن علیه الشمس فهو ظل * چهب * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و با تازی در آخر
بمعنی زیب یعنی تزیین و بفارسی آرایش و تقطیع یعنی تکلف کردن در لباس و جامه و جز آن سلیم
گوید * شعر * گرچه یک سرو رعنای آن قامت نیست * چون که تقطیع کند مصرع موزون
گردد * چَنجه بَجه * بفتح اول و سکون دوم و جیم فارسی مشدد لغت فارسی است بمعنی گوی
که برای جمع شدن آبهای مستعمل کَنَند یعنی آنرا بالوعه با و موحده با الف و ضم لام و سکون
واو و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی منجلاب بفتح میم و سکون نون و فتح جیم و لام
با الف رسیده و با تازی در آخر سعدی گوید * بیت * اگر مرد ره گیر کند از کلاب *
سگی در وی افتد کند منجلاب * چهچهرا * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون ها و را

در ہندی بالف رسیده ظرفی که از شاخ کدو جز آن سازند بعربی آنرا غز بفتح غین معجمه وسکون زای معجمه ورا مهمله در آخر گویند و بفارسی سبد * چهبڑی * بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون باء موحده وکسر راء هندی وسکون تحتانی معروف ظرفی کوچک که از شاخ کدو سازند بعربی آنرا غزیر بضم غین معجمه وفتح زای معجمه وسکون تحتانی ورا مهمله در آخر گویند * چهپانا * بکسر اول مخلوط التلفظ بها وبضم آن وباء فارسی بالف رسیده ونون بالف کشیده بمعنی مخفی داشتن عموماً بعربی کتم بفتح کاف وسکون تحتانی ومیم در آخر وکتمان بکسر کاف واخفاء بکسر همزه وسکون خاء معجمه وفا با همزه ممدوده واخباء بکسر همزه وسکون خاء معجمه وباء موحده با همزه ممدوده وبفارسی پوشیدن وپنهان کردن وپنهان کردن خبر را خصوصاً بعربی زمس بفتح زای معجمه وسکون میم وسین مهمله در آخر گویند زمست الخبر از باب نصر فعل انان * چهپٹی * بکسر اول مخلوط التلفظ بها وسکون باء فارسی وکسر تاء هندی وسکون تحتانی معروف چوب پاره‌های کوچک بعربی آنرا کسار العود بضم کاف وسین مهمله بالف ورا مهمله در آخر مضاف بسوی عود گویند وقش بفتح واو وسکون قاف وشین معجمه در آخر وقشه بزیادت تا در آخر گویند وهردو بالتحریک نیز آمده وبفارسی چوب ریزه * ونیز چهپٹی هیزم ریزه‌ها که بآن آتش افروزند بعربی آنرا اضرام بکسر ضاد معجمه ورا مهمله بالف ومیم در آخر وذکیه بفتح ذال معجمه وکسر کاف و تحتانی مشدد مفتوح وتا در آخر وذکوه بفتح ذال معجمه وسکون کاف وفتح واو وتا در آخر وقص بفتح واو وقاف وصاد مهمله در آخر بفارسی فروزینه وافروزینه گویند * چهپر * بفتح اول مخلوط التلفظ بها وفتح باء فارسی مشدد ورا مهمله در آخر سقف مانندی که از نی وعلف سازند بفارسی آنرا چپر بفتح جیم فارسی وباء فارسی ورا مهمله در آخر گویند نعمت خان عالی گوید * شعر * یکی نوشت که پالان بدوز ای ظالم * چپر شکافتم این است چوب دکاه رسید * پوربها گوید * شعر * آب چون مردان جنگی در زده * باغ چون دیوار شهر اندر چپر * چهپکلی * بکسر اول مخلوط التلفظ بها وسکون باء فارسی وفتح کاف تازی وکسر لام وسکون

تحتانی معروف جانوریست مانند آفتاب پرست بر دیوارها و سقفها می چسپد یعنی
آنرا وزغ بفتح واو و رای معجمه و غین معجمه در آخر گویند و وزغه بزیادت تای تانیث اوزاغ بروزن جبال
و وزاغ بروزن کتاب و وزغان بروزن غلمان و ازغان بالکسر جمع آن فی القاموس الوزغه
محرکه سام ابرص سمیت بها لخفتها و سرعة حرکتها انتهی و سام ابرص بسین مهمله بالف رسیده و دوم میم مشدد
در آخر مضاف بسوی ابرص بفتح همزه و سکون بای موحده و فتح رای مهمله و صاد مهمله در آخر گویند و آن
دو اسم اند که یک اسم گردانیده اند درین صورت اگر خواهند اول را معرب مضاف کنند بسوی
دوم و اگر خواهند اول را مبنی کنند بر فتحه و دوم را اعراب غیر منصرف دهند و اصحاب لغت گویند
که آن وزغ بزرگ است و فی القاموس و سام ابرص و سم ابرص من کبار الوزغ انتهی و ابو بریص بای موحده
و صاد مهمله کنیت وزغ است و بفارسی چلپاسه و کرپش بفتح کاف تازی و سکون رای مهمله و فتح
با و شین معجمه در آخر و کرپس و کرپسه و کرباسو و کرپسو بسین مهمله و کرپش و کرپشه و کرباسه بسین معجمه
و بترکی کلتنکیساک بفتح کاف تازی و سکون لام و فتح تای فوقانی و نون قرشی و کسره کاف دوم و
فتح سین مهمله گویند * چھچھکلنا * بکسر اول و ضم آن مخلوط التلفظ بها و سکون یای
فارسی و کسر کاف تازی و سکون تحتانی مجهول و کسر نون و فتح کاف تازی و نون بالف رسیده بمعنی
سر دون ستدن بمعنی انسلال بسین مهمله و تشدید لام بروزن انفعال و تسلل بروزن تفعل گویند فی
القاموس انسل و تسلل انطلق فی استخفاء انتهی انسل من بینهم و تسلل بیرون شد از میان آنها خفیه
چھت * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و تای فوقانی در آخر بمعنی سقف فوقانی و تحتانی خانه یعنی
تحتانی را سقف بفتح سین مهمله و سکون قاف و فا در آخر و سقیف بروزن امیر گویند
و بفارسی فرسیج بفتح واو و سکون رای مهمله و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و جیم تازی در آخر
و آسمانه و آسپاره و آستیان و بترکی تشیب بکسر تای و سکون شین معجمه و سکون یای فارسی گویند و فوقانی
را اگر ران می ایستند یعنی آنرا سطح بفتح سین مهمله و سکون طای مهمله و حای مهمله در آخر و حکایة سطحا
مهمله بالف و فتح تحتانی و تا در آخر و بفارسی بام گویند * چھتا * بفتح اول مخلوط التلفظ

وتاء فوقانی مشدد بالف رسیده سقفی که بر دو دیوار پوشند و از میان آن راه روند بعربی ساباط
بسین مهمله بالف و باء موحده بالف وطاء مهمله در آخر بر وزن بسیط و ساباطات جمع آن و بفارسی
گوتار بضم کاف تازی و سکون واو مجهول و تاء فوقانی بالف رسیده و راء مهمله در آخر گویند
* چهتا * نیز بمعنی خانهٔ زنبور عسل بعربی مَشار بفتح میم و شین معجمه بالف و راء مهمله در آخر و خَلیّه
بفتح خاء معجمه و کسر لام و تحتانی مشدد و تاء در آخر و جَبْح بفتح جیم و سکون باء موحده و حاء مهمله در آخر
گویند و بضم جیم و بکسر آن نیز آمده اَجباح بفتح همزه و اَجبُح بر وزن افلس جمع آن بفارسی لانه
و انجبین خانه و شان موم و شان عسل نیز گویند وحید گوید * شعر * مانند
شان موم که ریزند شمع از ان * شد خانها خراب که سروت نهان نشد * چهت پاٹنا
بباء فارسی بالف و تاء هندی و نون بالف مسقف کردن بام خانه را بکار چوب بعربی عَمْو بفتح
غین معجمه و سکون میم و واو در آخر گویند عَمَا البیتَ از باب نصر فعل از ان و سَقْف بفتح سین مهمله
و سکون قاف و فاء در آخر و تَسقِیف بر وزن تفعیل گویند سَقَفَ البیت از باب منع و سَقَّفَ البیت
از باب تفعیل فعل از ان * چهت چونا * بفتح اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون تاء فوقانی
و ضم جیم فارسی و سکون واو معروف و نون بالف رسیده چکیدن سقف از باران بعربی وَکف
بفتح واو و سکون کاف و فاء در آخر و وَکیف بر وزن امیر و تَوکاف بفتح تاء فوقانی و سکون
واو و کاف بالف گویند وَکَفَ البیتُ از باب ضرب و اَوکَفَ البیت از باب افعال فعل از ان
* چهتر * بفتح اول مخلوط التلفظ بهاء و فتح فوقانی و راء مهمله در آخر چیزی باشد مدور و پهن
مانا یکنبد که در سواری ملوک و سلاطین برند و برای سایه کردن هم بکار آید بعربی آنرا مِظَلّه بکسر میم و فتح
ظاء معجمه و لام مشدد و تا در آخر و بفارسی چتر گویند و با لفظ زدن و بر سر زدن و نهادن و کشیدن
و در سر کشیدن مستعمل حافظ گوید * شعر * سبوکشان همه در بندگیش بسته کمر * ولی ز طرف
کله چتر بر سحاب زده * امیر خسرو گوید * بیت * مه چو بر سر نهاد چتر سیاه * چتر اشرفی کشید
بر سر ماه * شیخ اوحدی گوید * شعر * آن چتر سلطنت که تو در سر کشیده * در سایهٔ توام بگذارد

که مکریم * چھتری * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون فوقانی و کسر رای مهمله و سکون
تحتانی معروف چتری است مدور که بالای سر گدا بدارند تا آفتاب نگاه دارد یعنی ظلّه بضم ظای معجمه و فتح
لام مشدد و تا در آخر و بفارسی آفتاب گیره گویند و نیز چھتری چوب بلندی را گویند که بر زمین نصب
کرده بالای آن پاره ها هم پیوسته بر سر آن بندند تا کبوتران بران نشینند یعنی آرامگاه حمام بفتح میم و
سکون واو و فتح قاف و عین مهمله و تا در آخر مضاف بسوی حمام گویند و بفارسی آوده بهمزه ممدوده
و فتح دال مهمله گویند سحری گوید * شعر * فلک چو برج کبوتر کبوتراست نجوم * میان برج چھتری
اسم است چون آوده * و پتوار بفتح بای فارسی و سکون تای فوقانی بروزن پروار و مدوار رد ال مهمل
تحتانی فوقانی گویند لیکن در صورت چھتری و آوده و پتوار فرق است چه آوده و پتوار چنان باشد که
دو چوب بر زمین نصب کرده چوب دیگر بران گذارند تا کبوتران و دیگر مرغان بران نشینند بخلاف چھتری
که آن چوب بلندی باشد که بران پاره ها بندند * چھٹکنا * بکسر اول مخلوط التلفظ بها و فتح
تای هندی و سکون و فتح کاف تازی و نون بالف رسیده بمعنی پریشان شدن یعنی انتثار بسکون نون و تای مثلثه
و رای مهمله بروزن افتعال و انتشار بنون و شین معجمه و رای مهمله بروزن آن و بفارسی فرو ریختن گویند
فغانی گوید * بیت * ز گلگشت آمدی مستی که مشک چین فرو ریزد * میان گیسوی کاکل زهر سو گل و نسرین
فرو ریزد * چھٹکانا * بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تای هندی و کاف تازی بالف رسیده
و نون بالف کشیده پریشان کردن چیزی را بعربی نثر بفتح نون و سکون تای مثلثه و رای مهمله در
آخر و بفارسی درهم ریختن فغانی گوید * شعر * حرج انیز تا سر فارکوهرت ساخت * درهم
ریخت این همه دُرّ یتیم را * چھٹی کا کھانا * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کسر تای هندی و سکون
تحتانی معروف و کاف تازی بالف و کاف تازی دوم مخلوط التلفظ بها بالف و نون بالف
کشیده طعامیکه بعد از شش روز ولادت پزند یعنی آراخرس بضم خای معجمه و سکون رای مهمله
و سین مهمله در آخر گویند و بفارسی ... شور و چھٹی بضم اول مخلوط التلفظ بها و کسر تای هندی مشدد و فتح
کار یعنی فراغ بفتح فا گوید فراغ مراد از بابت صبح و شام و نصر فعل آرام * چھچھا * بفتح اول مخلو

التناشذا بها وجیم مشدد بالف رسیده هرچه بر سر ایوان یا بالای در خانه برای محافظت باران از سنگ
و چوب کشند تا باران اندرون نیاید بعربی آنرا کُنَّه بضم کاف و نون مشدد و تا در آخر و جَناح بفتح جیم
و نون بالف و حاء مهمله در آخر و بفارسی آنرا باران گیر و باران گریز و طُرّه بام و طُرّه دالان و طُرّه
ایوان گویند * چُهُچُهَا * بضم اول و سکون دوم و ضم جیم فارسی دوم و ها بالف رنگ سرخ
که بسیار شوخ باشد بعربی آنرا اَحْمَر قَانِی بقاف و نون و همزه در آخر بر وزن طامع و احمر قُرّاص
بضم قاف و راء مهمله مشدد بالف و صاد مهمله در آخر گویند و بفارسی سخت سرخ و بترکی قیت قزل
بکسر قاف * چهچهورا * بکسر اول مخلوط التلفظ بها و ضم جیم دوم فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون
واو مجهول و راء مهمله بالف رسیده مرد سبک وضع هرچه بشنود همه جا بگوید بعربی آنرا مِشْیاع بکسر میم
و سکون شین معجمه و تحتانی بالف رسیده و عین مهمله در آخر و بَذُور بفتح باء موحده و ضم ذال
معجمه و سکون واو و راء مهمله در آخر و مِذْیاع بکسر میم و سکون ذال معجمه و تحتانی بالف و عین مهمله
در آخر گویند در حدیث است لیسوا بالمذاییع البُذُر و بفارسی لَتْرَه بفتح لام و سکون تاء فوقانی
گویند * چَهچهوندر * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و ضم جیم فارسی دوم مخلوط التلفظ بها و سکون واو
معروف و خفاء نون و فتح دال مهمله و راء مهمله در آخر موشی است کور که در روز نمی بیند بعربی آنرا
خُلْد بضم خاء معجمه و بفتح آن و سکون لام و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی موش کور و موشک کور
و انگشت برگ و این اخیر لغت شیرازی است چنانکه صاحب فرهنگ رشیدی در لغت موشک کور
آورده * و نیز چهچهوندر قسمی از آتش بازی است بفارسی آنرا موشک گویند * چهچهوندر چهوڑنا
بضم جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و راء هندی و نون با الف آتش دادن موشک
را که نوعی از آتشبازی است بفارسی رها کردن و دوانیدن و انداختن و سر دادن گویند طغرا گوید *
شعر * چو موشک وا کند آهم ز آتشبازی شوقت * بود در دست مژگان هر طرف مهتابی اشکم *
هم او راست * بیت * ز آه شرربار خود ارغوان * بسوی هوا کرد موشک دوان * و هم طغرا
در چشمه فیض آورده که آتشباز کرهٔ اثیر در موشک اندازی * بیت * اگر بر هوا موشک انداخته *

ہوا از میدا رکل ساحہ * چُنچُنہ * بفتح ہر دو جیم فارسی بروزن قنقہ لغت فارسی است نہ
اردو و ہندی مستعمل بمعنی آزار ملیل و طرب گوید * شعر * چہ نسبت با بہار و گل بود امواج
رنگیں را * مکوار چنچنہ بلبل زمن شور من نشنو * بمعنی چُنچُیر بضاد مہملہ و فا در اہملہ و کپریہا
دال مہملہ در آخر مہملہ بروزن امیر و چنچع بفتح سین مہملہ و سکون جیم و عین مہملہ در آخر گوید * چہرا * بضم
اول مخلوط التلفظ بہا و را مہملہ بالف رسیدہ کار دسرک بمعنی ساطور بسین مہملہ بالف و بضم
طا مہملہ و سکون واو و را مہملہ در آخر و بفارسی دستہ گوید * چُہڑانا * بضم اول مخلوط التلفظ
بہا و را ہندی بالف و نون بالف رسیدہ کسی را از سد کسی رہا یدن بمعنی انجار بکسر ہمزہ و سکون
نون و جیم بالف و ہمزہ در آخر و نجیہ بروزن تفعلہ گوید انحنیتہ من کذا از باب افعال تحنیتہ من کذا
از باب تفعیل فعل اراں و انقاد بنون و قاف و دال معجمہ بروزن افعال گوید انقدہ من فلان از باب
افعال و استنقدہ سہ از باب استفعال و تنقدہ از باب تفعل رہا ید او را از و و تخلیص بخا
معجمہ و لام و صاد مہملہ بروزن تفعیل گوید خلّصہ من کذا از باب تفعیل فعل اراں و دیگر چہڑانا بمعنی
رہا یدن کرو و اسیر بمعنی فک بفتح فا و کاف مشدد و فکوک بالضم گوید فک الرہن و فلاں
از باب نصر و افتکہا از باب افتعال رہا ید کرو و اسیر را و دیگر چہڑانا بمعنی برطرف کردن کسی را
از خدمت بمعنی نزع بفتح نون و سکون زای معجمہ و عین مہملہ در آخر و عزل بفتح عین مہملہ و
سکون زا معجمہ و لام در آخر گوید نزع الامیر العامل عن عملہ از باب منع و عزلہ عن العمل از باب
ضرب برطرف کرد او را از عمل * چہڑکنا * بکسر اول مخلوط التلفظ بہا و فتح را ہندی
و سکون کاف و نون بالف رسیدہ بمعنی آب پاشیدن بمعنی رش بفتح را مہملہ و شین
معجمہ مشدد در آخر رشّ المکان از باب نصر فعل اراں و نضح بفتح نون و سکون ضاد معجمہ
و حا مہملہ در آخر گوید نضح البیت از باب ضرب فعل اراں و بفارسی آب زدن نیز گویند و دیگر
چیر چسک را بسر انگشتان گرفتہ بر چیزی پاشیدن بمعنی ذر بفتح ذال معجمہ و را مہملہ مشدد در آخر
گوید ذررت الملح والدوا پاشیدم نمک و دوا را و چہڑکنا بالفتح لغت مردم قصبات بمعنی لوری

کردن مستور بعربی تنفر بنون و فا و را مہملہ و توحش بواو و حا مہملہ و شین معجمہ بر وزن تفعل بفارسی رم کردن و رم خوردن * چھڑنا * بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و سکون را ہندی و نون بالف رسیدہ کوفتن غلہ را در ہاون بعربی دق بفتح دال مہملہ و قاف مشدد در آخر و بفارسی کوبیدن بفتح کاف تازی و کسر واو و سکون تحتانی و سین مہملہ نیز گویند * چھرہ * بالکسر لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل بمعنی ہیأت و حالت روی بعربی سَحنہ بفتح سین مہملہ و سکون حا مہملہ و فتح نون و تا در آخر گویند در نہایہ است وہی مفتوحۃ السین وقد تکسر و یقال فیہا السحناء ایضا بالمد * *

چھرہرا * بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و فتح را مہملہ و سکون ہا و را مہملہ بالف رسیدہ مرد کم گوشت و باریک اندام و دراز بالا بعربی مَشیق بفتح میم و کسر شین معجمہ و سکون تحتانی و قاف در آخر و ممشوق بر وزن معشوق و مِشق بکسر میم و سکون شین معجمہ و قاف در آخر و بفارسی چوخیلہ گویند * چھری * بضم اول مخلوط التلفظ بہا و کسر را مہملہ و سکون تحتانی معروف بمعنی کارد بعربی سِکّین بکسر سین مہملہ و کسر کاف مشدد و سکون تحتانی و نون در آخر گویند سکاکین بر وزن دکاکین جمع آن بفارسی کارد و گزلک قلمتراش و بترکی بچاق بجیم فارسی مشدد گویند دکاردی کہ بآن قلم تراشند بفارسی آنرا گزلک بفتح کاف تازی و سکون زای معجمہ و فتح لام و کاف تازی در آخر گویند * چھرّی * بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و کسر را مہملہ مشدد و سکون تحتانی مجہول دانہای کوچک از سرب و یا از آہن کہ در بندوق و توپ انداختہ سر کنند بفارسی آنرا ساچمہ بسین مہملہ و جیم فارسی گویند * چھڑی * بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و کسر را ہندی چوب باریک و نرم کہ در دست دارند بعربی مِطرق بکسر میم و سکون طا مہملہ و فتح را مہملہ و قاف در آخر و مِطرقہ و مِتیخ بمیم و تا فوقانی و خا معجمہ بر وزن سکین و مِتیخہ بر وزن سکینہ و قضیب بقاف و ضاد معجمہ و با موحدہ بر وزن حبیب گویند و بفارسی چوب سیاست و چوب تعلیم گویند صائب گوید * شعر *
شاخ گل می گردد از تر دستی آب و ہوا * چوب تعلیمی اگر در دست خود دارد سوار * چھڑی مارنا بکار زدن بعربی وَجا بفتح واو و سکون جیم و ہمزہ در آخر گویند وَجاءۃ بالتسکین از باب منع زدم

اورا نگارد * چهکا چهک * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کاف تازی بالف رسیده
و فتح جیم فارسی دوم مخلوط التلفظ بها و کاف تازی در آخر کسیکه از طعام و شراب خوب سیر شده
باشد اما کسیکه از بسیار خوردن شراب مست شده باشد و بفتح جیم بعربی آنرا سکران طافح میگویند
توضیح طا مهمله و حا مهمله بر وزن فاعل گویند و بفارسی گلگشت بفتح کاف فارسی و لام و سکون ثانیه
مهمله و تا فوقانی در آخر و مست طافح و مست سرشار و سیه مست و مست مستان و مست
گداره گویند وحید گوید * بیت * دل از من می رباید طفل شوخی آمده حالی * ز شیر دایه و از خون
دلها مست مستانی * فطرت گوید * شعر * یکبار نقش پای خود ای محترم ببین * تا روشنت
شود که چه مست گدارهٔ * و تنها گداره نیز بمعنی مست گداره آمده سالک قزوینی گوید * شعر *
بود در دولت پروانه سرواری شمع * مرا ز باده شوق اینقدر گداره مکن * چهک جانا *
با جیم بالف و نون بالف کشیده خوب سیر شدن از طعام و آب بعربی امتلا بمیم و لام و همزه
در آخر بر وزن افتعال و تملا بر وزن تفعل گویند امتلا از نطعه و تملا من الطعام والشراب نقل از
چهکڑ * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح کاف تازی مشدد و رای هندی در آخر کف دست
بر سر کسی زدن بعربی صقع بفتح صاد مهمله و سکون قاف و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی چک چکه
و سرچیک و هم بای تازی گوید سراج الدین علیخان آرزو گوید * شعر * جهان بازیچه طفلان
بود عزت چه میخواهی * که سرچیک حبابی آسمان تاج است شاهان را * شفائی در هجو گوید * شعر
در گوشهٔ دستار تو جائی هم خاتون * گلدستهٔ عاری است ز بستان دیوتی * چهکڑا * بفتح
اول مخلوط التلفظ بها و سکون کاف و رای هندی بالف رسیده نوعی از مرکب که گاوان کشند بعربی
آنرا عراده بفتح عین مهمله و رای مهمله مشدد بالالف و فتح دال مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی گردون ⁂
چهل پهل * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون لام و فتح بای تازی و سکون لام دوم بمعنی
[illegible] و ترتیب بعرسی مکر و صنیع گوید * چهلکا * بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون لام
و کاف تازی بالف رسیده پوست هر چیز بعربی قشر بکسر قاف و سکون شین معجمه و رای مهمله

در آخر و قشارد بضم قاف و شین معجمه بالف و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند و پوست درخت را
لحا بکسر لام و حای مهمله با همزه ممدوده گویند و قرف بکسر قاف و سکون رای مهمله و فا در آخر بمعنی
مطلق پوست و پوست انار و پوستی که از نان جدا شده در تنور بماند و بمعنی پوست درخت نیز آمده
و باین معنی قراف بضم قاف هم آمده و قلف بکسر قاف و سکون لام و فا در آخر بمعنی پوست قلافه بضم
قاف همچنین و قلف بمعنی پوست درخت کندر و پوست انار هم آمده بفارسی همه را پوست گویند
و پوست گندم و انگور و خربوزه را بعربی ذواة بذال معجمه و واو بالف و تا در آخر گویند و پوست پسته
را بفارسی اسفال و سفال بالفتح گویند * چهلکتا هوا * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح لام و
سکون کاف تازی و تای فوقانی بالف رسیده و های مضموم و همزه ملینه بالف صفت هر ظرفیکه
تا لب پر باشد مانند پیاله و جز آن بعربی دهاق بکسر دال مهمله و ها بالف رسیده و قاف در آخر گویند
قال الله تعالی و کاسا دهاقا بفارسی لب ریز و سرشار گویند طالب آملی گوید * شعر * سرشار دهی جام تغافل
گنهت نیست * اگر نه از نازکی حوصله ما * چهلکنا * بضم اول مخلوط التلفظ بها و فتح لام
و سکون کاف و نون بالف رسیده اندکی بول بی اراده انداختن اعم ازینکه از خوف باشد
یا بی خوف بعربی النضح بالبول گویند نضح بالبول از باب ضرب فعل ازان * چهلنی * بفتح اول
مخلوط التلفظ بها و سکون لام و کسر نون و سکون تحتانی معروف آله ایست که بآن آرد
را بیزند بعربی غربال بکسر غین معجمه و سکون رای مهمله و بای موحده بالف و لام در آخر و منخل بضم میم و
سکون نون و ضم خای معجمه و فتح آن و لام در آخر و مسحل بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح حای مهمله
و لام در آخر و خربه بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله و فتح بای موحده و تا در آخر و بفارسی پرویزن
و غرویزن بغین معجمه و رای مهمله و زای معجمه بروزن آونگ و گربال بالفتح کاف فارسی گویند * چهلوری * بکسر
اول مخلوط التلفظ بها و فتح لام و سکون واو و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف ریشی که بر
انگشت برآید و گاهی میان ناخن و گوشت آن برآید و ناخن بیفتد بعربی باین معنی داحس بدال مهمله
و حا و سین مهملتین بروزن فاعل و داحوس بدال مهمله بالف و ضم حای مهمله و سکون واو و سین مهمله

گویند و آن انگشت باشد خوشه و بفارسی آن ریس را گرد ده گویند * چهلا * بفتح اول مخلوط
التلفظ بها و لام مشدد مفتوح با الف در آخر انگشتری که بعربی فتخه بفتح فا و سکون تای
فوقانی و فتح خای معجمه و تا در آخر گویند فتخ بحذف تا و فتخات و فتوخ بالضم جمع آن بفارسی
کچه بفتح کاف تازی و جیم فارسی گویند میر علی رایج گوید * شعر * دور گیتی که رسش گسسته
بیت * دست هر کس که در آن حلقهٔ در کرده است * و اطلاق فتخه بر انگشتری که زنان
در انگشتهای پا کنند نیز آمده و پای برنجن را نیز گویند و چهلا بفتح اول و سکون دوم و لام
با الف گل بسیار که پا در آن فرو رود و بعربی آنرا وحل بفتح واو و سکون حای مهمله و لام در آخر
و ردغه بفتح رای مهمله و سکون دال مهمله و فتح غین معجمه و تا در آخر و رتخه بفتح رای مهمله و تای فوقانی
و خای معجمه و تا در آخر و رزغه بفتح رای مهمله و زای معجمه و فتح غین معجمه و تا در آخر گویند و بفارسی
لای و لش بفتح لام و سکون شین معجمه و چخز با بای فارسی و هر دو جیم فارسی بر وزن مرحله و شلک
بکسر شین معجمه * چهلاپهنا * بفتح بای فارسی و کسر ها و نون مشدد با الف کچه پوشیدن
بعربی تفتخ بفتح تای فوقانی و فا و ضم تای مشدد و خای معجمه در آخر بفارسی کچه در انگشت کردن *
چهلا اچپول * بکسر جیم فارسی و ضم آن مخلوط التلفظ بها و فتح بای فارسی و فتح واو مشدد
و لام در آخر عبارت از آن است که جمعی از حریفان دو جانب نشینند و حریفی از یکی سمت
از حریفان مقابل کچه در دست پنهان کند و همه حریفانش مشت بسته پیش یکی از حریفان مقابل
آید اگر کسی را ایچ گوید و کچه در مشتش باشد او برده باشد و الا حریفان طرف ثانی و هر گاه
مشت کسی را آید گویند کچه گل کرد و کچه رو کرد و بفارسی کچه بازی گویند ظهوری گوید * شعر *
ز دست بازی آن پی غلطش کچه باز * که حقت داد بیچ و سپر و طاق بیچار * و در اصطلاح
کچه گل کردن و رو کردن عبارت از فاش شدن راز و ظاهر شدن راز است حسب قاعدهٔ مذکور ظهور سر
رازم او ست ظهوری گوید * بیت * ز مرحوله مویان در ایام گل * دگر تا نشان راز کچه گرد گل *
هم او گوید * شعر * سودا ابهمه باز ملکی کمان ظهوری * ز حرف بازی شبها حریف با کچه رو کرد

وانگشتر بازی نیز گویند وحید گوید * شعر * ز لعب آسمان چشم سلیمان بترس می ترسند
جوان شخصی که وقت بازی انگشتر بکف دارد * چهنتا * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و نون مشدد
بالف رسیده جامه پارهٔ که از ان آب دیگر جز آن بگذرانند بعربی مِصفاة بکسر میم و سکون صاد مهمله
و فا با الف و تا در آخر و راوُوق برا مهمله با الف و ضم همزه و سکون واو و قاف در آخر و مُنطَب بکسر میم
و سکون نون و فتح طا مهمله و با موحده در آخر و منطبه بزیادت تا در آخر و ناطِب بوزن فاعل گویند
و بفارسی پالونه شراب و درد بیزن * چهنال * بکسر اول مخلوط التلفظ بها و نون بالف رسیده
و لام در آخر زن بدکار را گویند بعربی قَحبه بفتح قاف و سلقه بکسر سین مهمله و سکون لام و فتح قاف
و تا در آخر و فاجِشه و فاسقه و فاجره گویند و بفارسی زنگک بفتح زای معجمه و سکون نون و فتح جیم فارسی
و کاف تازی در آخر و روسپی و جلب بجیم و خشی بخای معجمه و شین معجمه و کَلَّنا بضم کاف تازی و فتح لام
و کنغال و غر بفتح غین معجمه چنانکه گویند زن بیکار بیمار شود یا غر * چهنگا * بفتح اول مخلوط التلفظ
بها و نون غنه و کاف فارسی بالف رسیده کسیکه شش انگشت دارد بعربی آنرا ذو الشناتر و ذو الشتر
بضم شین معجمه و فتح آن و سکون نون و فتح تا رفوقانی و اَغشَن بفتح همزه و سکون غین معجمه و فتح نون
و شین معجمه در آخر و بفارسی شش انگشتی گویند * چهنکارا * بکسر اول مخلوط التلفظ بها و خفا نون و
کاف تازی با الف و نون بالف کشیده کسی را در عطسه آوردن بعربی تَعطِیس بعین مهمله و طار
مطبقه و سین مهمله در آخر بروزن تفعیل گویند عَطَسَه غیره از باب تفعیل فعل از ان * چهنگلیا *
بضم اول مخلوط التلفظ بها و خفا نون و سکون کاف فارسی و لام و تحتانی با الف انگشت کهین و
خرد ترین انگشتهای دست و پا بعربی خِنصِر بکسر خا معجمه و سکون نون و فتح صاد مهمله و را مهمله در
آخر و بفارسی کالیج بکاف بالف رسیده و سکون با موحده و کسر لام و جیم در آخر و کالیج بزیادت
یا تحتانی بعد لام و انگشت کوچک کلک بفتح کاف و کسر لام گویند صاحب فرهنگ منظوم گوید
بیت * کلیک و کلیچ کلک ریست نام * که خنصر بخوانند تازیش عام * و ترکی چچلاق بکسر جیم
فارسی و سکون جیم فارسی دوم گویند * چهونا * بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و معروف

وتا ہندی ونون بالف رسیده بمعنی رہائی یافتن بعربی نجاة بفتح نون وجیم بالف وتا
در آخر ونجا بالمد ونجو بالفتح ونجایه بروزن کراهة نجوت منه از باب نصر فعل ازان وتخلص بخا معجمه
ولام وصاد مهمله بروزن تفعل تخلص منه از باب تفعل فعل ازان وبمعنی رہا شدن نیز بعربی انفکاک
بفا وتکرار کاف بروزن انفعال گویند * چهوڑنا * بضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون واو
مجهول وراء ہندی ونون بالف رسیده بمعنی رہا کردن بعربی ترک بفتح تاء فوقانی وسکون راء
مهمله وکاف در آخر گویند ترکه از باب نصر فعل ازان واطلاق بکسر همزه وسکون طاء مهمله ولام
بالف وقاف در آخر وتخلیه بخاء معجمه ولام وتحتانی وتا در آخر بروزن تفعله گویند وبفارسی واکردن
نیز گویند وچهوڑنا نیز بمعنی بریدن از کسی بعربی قطع بفتح قاف وسکون طاء مهمله وعین مهمله در آخر
ومقاطعه بروزن مفاعله گویند قطع احدا از باب منع وقاطعه از باب مفاعله فعل ازان ومتارکه
ومفارقه بروزن مفاعله ونیز بمعنی گذاشتن ستوران را برای چریدن بعربی سرح بفتح سین
مهمله وسکون راء مهمله وحاء مهمله وارسال براء وسین مهملتین ولام بروزن افعال گویند ونیز گذاشتن
سگ ومرغ شکاری بر شکار بعربی ارسال براء وسین مهملتین ولام بروزن افعال گویند ارسل
کلبه وصقره علی الصید بگذاشت سگ وصقر را بر شکار ونیز بمعنی گذاشتن زوجه را بعربی تطلیق
بروزن تفعیل وتسریح بسین وراء وحاء مهملات بروزن آن ونیز گذاشتن دست کسی را از
خود بعربی حل یده عن یده بگذاشت دست او را از دست خود ونیز چهوڑنا بمعنی خالی کردن
توپ وبندوق به آتش از بارود بعربی ضرب بفتح ضاد معجمه وسکون راء مهمله وبای موحده در
آخر گویند ضرب المدفع والبندق فعل ازان وبعضی لفظ تخلیه را که بخاء معجمه ولام بروزن تفعله
نیز بمعنی استعمال کرده اند چنانکه گویند خلی المدفع وخلی البندق وبفارسی سر دادن و
سر کردن * چهوکرا * بضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون واو مجهول وکاف وفتح راء مهمله بالف
رسیده ساده رو را گویند اما اطلاق آن بر پسر خادم بعربی مطلق را امرد بفتح همزه وسکون میم
وراء مهمله ودال مهمله در آخر گویند مرد بالضم جمع آن * چهوچهی * بضم اول مخلوط التلفظ بها

وسکون واو معروف و خفا نون و کسر جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف بمعنی نی پاره میان تهی بعربی القصبة الصغیرة و الیراعة الصغیرة بفتح تحتانی و راء مهمله بالف و فتح عین مهمله و تاء در آخر بترکیب توصیفی گویند و بفارسی شوره بضم شین معجمه بروزن باکوره گویند و چهوچهی نیز بمعنی تهیدست بعربی آنرا صفرة الید مضاف بسوی ید و خالیة الیدین و فارغة الیدین هم میگویند

چهیا * بکسر اول مخلوط التلفظ بها و تحتانی بالف و بحذف الف کلمه ایست که بمعنی پلیدی گفته می شود هرگاه طفل خواهد که دست بر پلیدی خود نهد بعربی آنرا قَقَّه بفتح قاف اول و دوم مشدد بر وزن بقّه گویند و قَقَقَه بالتحریک بسه قاف نیز آمده در نهایه است الصبی یحدث لیضع یده فی حدثه فیقول له امه قَقّه دیر دی قِقّه بکسر الاول و فتح الثانیة و تخفیفها و قال الازهری فی الحدیث ان فلانا وضع یده فی ققه و القققة مشی الصبی و هو حدث * چهیپ * بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و باء فارسی در آخر و آن سپیدی رقیق باشد که بر ظاهر جلد پدید آید بعربی آنرا البهق الابیض بترکیب توصیفی بفتح باء و هاء و قاف در آخر و وضح بفتح واو و ضاد معجمه و حاء مهمله در آخر گویند چنانکه شیخ در قانون گفته الوضح هو البهق الابیض بفارسی پهک سفید گویند * چهیچانا * بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی و جیم اول و دوم با الف و نون با الف ساکنه شدن سرخ شوی و غیره بعد از انخرام بمعنی خاء معجمه و میم بروزن انفعال گویند یقال انخرم تقربا ای انشق * چهیچهڑا * بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و فتح جیم فارسی دوم مخلوط التلفظ بها و راء مهمله بالف رسیده عصب و پی که باندک گوشت بود بفارسی حال لوس بضم لام و سکون واو و سین مهمله در آخر و چَنذره بفتح جیم فارسی و سکون نون و فتح دال مهمله و راء مهمله و ها در آخر گویند و این از صاحب زبان بتحقیق رسیده * چهیپی * بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و کسر باء فارسی و تحتانی معروف در آخر کسیکه بر جامه ها نقش و نگار کند بعربی آنرا وشّاء بفتح واو و شین معجمه مشدد با همزه ممدوده در آخر و مُنَشّج بضم میم و سکون نون و کسر میم و جیم در آخر گویند در قاموس است المنشج کمحسن الذی یشی الثیاب

الوا و المسحة المرآة الصناع بالوتسی بفارسی چاپه گر گویند چرا که چاپه بفارسی حیلی است کنایه از تقشر

رحام ها و چرآن کسند واین دراصل لغت هندی است مخلوط التلفظ بها فارسیان ها را

حذف کرده در کلام خود آورده اند سید حسین خالص گوید * شعر * اگر در وصل تو تقسیم

نکام شید * ز بوسه چاپه کیم اطلس و یک ترا * چهید * بکسر اول مخلوط التلفظ بها و

سکون تحتانی و دال مهمله در آخر بمعنی سوراخ یعنی ثقب بضم ثا مثلثه و سکون قاف و با

موحده در آخر گوید و خرت بضم خا معجمه و سکون را مهمله و فتح با موحده و تا در آخر سوراخ

ستد را گوید عموما و سوراخ سوزن و کون را خصوصا و خرت بفتح خا معجمه و سکون را

مهمله و با موحده در آخر و خرابه بفتح خا معجمه و را مهمله مشدد با الف و فتح با موحده و تا در

آخر نیز بمعنی سوراخ سوزن و کون آمده و بفارسی سوراخ کون و مرج را شوله بضم شین مهمله و

فتح لام گوید و خرت بفتح خا معجمه و سکون را مهمله و تا فوقانی در آخر سوراخ گوش و حراج

را گویند و بضم خا نیز آمده و سوراخ سوزن را بعربی سم بفتح سین مهمله و میم مشدد در آخر گویند

قال الله تعالی حتی یلج الجمل فی سم الخیاط و سوراخ حلقی گوش را صماخ بکسر صاد مهمله و میم با الف و

خا معجمه در آخر گوید و سوراخ تنگ و کوچک را بعربی خصاص بکسر خا معجمه و صاد مهمله با الف

و صاد مهمله دوم در آخر گویند تعالی و تفصیل سوراخ گوید خرته الاذن خرته الفاس سم الابرة

ثقبة الدر کوة السقف و الحائط و قال بعضهم الصماخ فی الاذن من فعل الخالق والخرته فیما من

فعل المخلوق قال ابو سعید السیرافی الخرته بالفارسیة الخلد والخرته بالتازی الحدید * چهنیرنا *

بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و را هندی و نون با الف کشیده کسی را

یا چیزی را کشیدن تا رسیده شود و رست آید یعنی تحجر تنکار و را مهملتین و کاف بر وزن تفعل

گوید و ارتعاج برا معجمه و عین مهمله و جیم در آخر بر وزن افتعال گوید و بفارسی ارجا را آوردن

نیز بمعنی اعاره کردن بعمه بفارسی پرده سار کردن ظهوری گوید * بیت * مامطربا پرده را

بساز کن * طرب می برد ابنک آوازکن ، و نیز بمعنی حرکت دادن اوتار را بعربی تحریک الاوتار و بفارسی زخمه بر تار زدن * ایضا مینه * بیت * مغنی بیا زخمه بر تار زن * که می پیچد از غصه رگهای تن * **چهیلا هوا** * بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و لام بالف رسیده و ضم ها و همزه ملینه بالف هر چیز پوست باز کرده شده بعربی مُقَشَّر بفتح همزه و سکون قاف و فتح شین معجمه و را مهمله در آخر و مُقَشَّر بصیغه اسم مفعول از باب تفعیل و مَنْشُور بر وزن مفعول گویند و بفارسی تخشه بفتح با موحده و سکون خا معجمه و فتح تا فوقانی و ها در آخر گویند * **چهیلن** * بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و فتح لام و نون در آخر تراشه هر چیز بعربی بُرَایَه بضم با موحده و را مهمله با الف و فتح تحتانی و تا در آخر گویند و تراشه که از چوب وقت تراشیدن به تیشه افتد بعربی آن را نُحَاتَه بضم نون و حا مهمله با الف و فتح تا و تا دوم در آخر گویند و آنچه از هموار کردن چوب بر آید بعربی آن را خُرَاطَه بضم خا معجمه و را مهمله با الف و طا مهمله مفتوح و تا منقوطه در آخر گویند و بفارسی خراشه * **چهیلنا** * بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و لام و نون بالف رسیده پوست باز کردن از چیزی بعربی قَشْر بفتح قاف و سکون شین معجمه و را مهمله در آخر و سَحْو بفتح سین مهمله و سکون حا مهمله و واو در آخر و اِلْتِحَاء بکسر همزه و سکون لام و کسر تا فوقانی و حا مهمله با الف و همزه در آخر گویند و نیز خراشیدن چیزی را از چیزی بعربی خراشیدن شحم را از گوشت سَحْت بفتح سین مهمله و سکون حا مهمله و تا فوقانی در آخر گویند و خراشیدن گوشت را از استخوان بعربی عَرْق بفتح عین مهمله و سکون را مهمله و قاف در آخر گویند و خراشیدن خاک را از روی زمین بعربی سَحْو بفتح سین مهمله و سکون حا مهمله و واو در آخر و سَحْی بفتح سین مهمله و سکون حا مهمله و تحتانی در آخر گویند سَحَی الطین عن الارض از باب نصر و ضرب فعل از آن و جَرْف بفتح جیم و سکون را مهمله و فا در آخر گویند جَرَفَ الطین از باب منع فعل از آن و جَلَفَ الطین بلام بجای را مهمله از باب نصر همچنین و حک نمودن حروف یا ارا از روی قرطاس بعربی سَحْو بفتح سین مهمله و سکون حا مهمله

و واو در آخر گوید سحوت القرطاس از باب نصر فعل ازان و نیز بمعنی تراشیدن چوب یعنی
آن را نحت بفتح نون و سکون حاء مهمله و تاء فوقانی در آخر و نحر بفتح نون و سکون حاء مهمله و راء مهمله
در آخر گوید * چهنیا چهینی * بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی و نون با الف
و کسر جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی و کسر نون و سکون تحتانی معروف
چیزی را از راه خصومت و یا از راه اختلاط با هم کشیدن بعزم در ربودن از حریف یعنی منازعه
سوون بزای معجمه و عین مهمله و مجادله بجیم و دال معجمه و باء موحده ربودن معاً گویند بفارسی کس
یکسان و کشاکش ظهیرا گوید * شعر * پیر میخانه میداد مراد خبر زر * زد در میکده جوش کس کشاکش
کردیم * چهینٹ * بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و نون غنه
و تاء هندی در آخر قطره ریزه که از آب جهد یعنی آب افشان آرارشاش بفتح راء مهمله و شین معجمه
الف و شین معجمه دوم در آخر و رشحه بفتح راء مهمله و سکون شین معجمه و فتح حاء مهمله و تاء در آخر و
فصص بفتح فا و صاد معجمه اولی و صاد معجمه دوم در آخر و نبیص پرودن امیر گوید و بفارسی
چکله بفتح جیم فارسی و سکون کاف تازی و فتح لام و ها در آخر و چکره براء مهمله بجای لام گویند
مولوی روم گوید * شعر * پای آهسته که تا نجهد * چکله چون دل بهر دیوار * هم او گوید *
بیت * بعث دریا اندک و یکقطره * حمله هستی ز موج چکره * و افتادگی و در
محاوره حال کل سرشک نیز و چهینٹ نیز بمعنی جامه بوته دار یعنی وشی بفتح واو و سکون
شین معجمه و تحتانی در آخر گوید و در محاوره حال عربان منقش بکسر باء موحده و سکون شین
معجمه و کسر کاف و سکون تحتانی و لام در آخر گوید و بفارسی چینت بکسر جیم فارسی و
سکون تحتانی و تاء فوقانی در آخر و این از توافق لسانین است یا لفظ هندی را فارسیان
استعمال کرده اند عرفی گوید * ع * چون چینت بوته دار سیاه و سفید و سرخ * چهنیٹا پرنا *
بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و صاد و نون و تاء هندی با الف رسیده
و فتح با و فارسی و سکون راء مهمله و نون با الف کشیده عبارت است از اندک باریدن باران

که آن زمین نم شود بعربی ترشیش براء مهمله و بتکرار شین معجمه بر وزن تفعیل وارشاش بر وزن افعال
گویند فی الاساس ترشّت السماء وارشّت فاصابنا رشّ من مطر بفارسی اندک باریدن باران
چهینتا دینا * بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف وخفاء نون وتاء رسیده
بالف رسیده وکسر دال مهمله وسکون تحتانی مجهول ونون بالف رسیده آب زدن بر چیزی
بعربی رشّ بفتح راء مهمله وشین معجمه مشدد گویند رشّ الماء علی وجهه فعل ازان واگر آب
برروی دیگ زنند تا غلیانش فرونشیند بعربی آنرا تدویم بدال مهمله و واو و میم بر وزن تفعیل
وادامه بر وزن اقامه وایقاف بتحتانی وقاف وفا بر وزن افعال وتسکین بر وزن تفعیل گویند
دوّمت القدر از باب تفعیل وادمت القدر از باب افعال واوقفت القدر از باب افعال و
سکّنت القدر از باب تفعیل فعل ازان یعنی آب زدم برروی دیگ تا جوشش فرونشیند و نیز
بمعنی فریب دادن بعربی خَدَع بفتح خاء معجمه وسکون دال مهمله وعین مهمله در آخر وختل بفتح خاء
معجمه وسکون تاء فوقانی ولام در آخر وختلان بر وزن خفقان وبفارسی دم دادن ونیز خشم
کسی را به سخنان نرم فرونشانیدن بعربی تسکین وبفارسی سرد کردن * چهینک *
بکسر اول مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی معروف وخفاء نون وکاف تازی در آخر
حرکتی است خاصه از دماغ برای دفع خلط یا موذی دیگر باستعانت هوا از راه بینی بعربی آنرا
عُطاس بضم عین مهمله وطاء مهمله بالف وسین مهمله در آخر وعَطسه بفتح عین وسکون طاء مهمله
وفتح سین مهمله وتاء در آخر وبفارسی سَتوسه بفتح سین مهمله وضم تاء فوقانی وفتح سین دوم
دستوسر بر وزن کبوتر وشَنوسه بفتح شین معجمه وضم نون وفتح سین مهمله واُشنوشه بفتح
همزه وسکون شین معجمه اول وضم نون وفتح شین معجمه دوم ابوالخیر گوید * بیت * دماغ خشک
او اشنوشه تر * چو آرد گوش کردن را الکندر * بترکی توشکروک بضم تاء فوقانی وسکون شین
معجمه وکاف تازی وراء مهمله گویند * چهینکنا * بکسر اول مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی
معروف ونون غنه وکاف تازی ونون بالف کشیده اشنوشه کردن بعربی عَطَس بفتح عین مهمله

وسکون طاء مهمله وسین مهمله در آخر و عُطاس بضم عین مهمله گویند عطس از باب ضرب و نصر فعل از آن بفارسی عطسه زدن و دادن و در آمدن امیر خسرو گوید * بیت * یافت بحث آدم از آن نور تاب * عطسه زد از دیدن آن آفتاب * خاقانی گوید * شعر * از جگر حبش جان خاک ره حبش چوب * عطسهٔ جوی ده ببینی شیر از کرتم * عرفی گوید * شعر هر عطسه که از مغز گمان تو بر آید * ریزد بگریبان لفتاحون عدم را * چهینن لینا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و نون و کسر لام و سکون تحتانی مجهول و نون بالف رسیده از کسی چیزی به بردستی گرفتن بعربی سَلب بفتح سین مهمله و سکون لام و باء موحده در آخر و استلاب و اختلاس بخاء معجمه و باء موحده و سین مهمله بر وزن افتعال گویند در صحاح است اِختَلَسَ الشیئ اذا اخذه مغالطة انتهی و تَغتَمُّ بغین و تاء و میم و سین معجمتین و میم در آخر بر وزن تفعّل گویند در حدیث خیبر این حبیب است قال قائلة الله لقد تَغَتَّمَها ای اخذها بحبّها و عنف * بفارسی دزدیدن ربودن * چهینیچ * بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و کسر نون و سکون تحتانی معروف آلتی باشد از آهن که آن آسیا را بر کنند بعربی آنرا مِنقَر بکسر میم و سکون نون و فتح قاف و راء مهمله در آخر گویند بفارسی آژنه بزای فارسی بر وزن آدینه و آسیازنه و آس آژن و آس افزون گویند

باب جیم فارسی با یاء تحتانی شو

پچیان * بکسر اول و دوم بالف رسیده و نون غنه در آخر تخم تمر هندی بعربی نواة التمر الهندی و بفارسی تخم تمر هندی * پچپیر * بکسر اول و سکون دوم معروف و فتح باء فارسی و رام هندی سالک در آخر چرک چشم که در گوشه چشم فراهم آید بعربی آنرا رَمَص بفتح راء مهمله و میم و صاد مهمله در آخر گویند و آنچه روان باشد بعربی آنرا غَمَص بفتح عین معجمه و سکون میم و صاد مهمله در آخر گویند و هندی آنرا کیچر هیم میگویند چیا که خواهد آمد * چیت * بکسر اول و سکون دوم مجهول و تا در آخر و بزیادت الف در آخر هم گویند بمعنی هوش بولی

إذراك بكسر همزه و سكون ذال معجمه و را مهمله بالف و كاف در آخر * چيتا * بكسر اول
و سكون دوم معروف و تاء فوقانی بالف رسيده درنده ايست شكاری كوچكتر از پلنگ
بعربی نَمِر بفتح نون و كسر ميم و را مهمله در آخر گويند نِمار بر وزن كتاب و نُمور با ضم و اَنمُر بر
وزن افلس جمع آن و كنيت او ابو الابرد و ابو الاسود و ابو الحطّان بكسر حاء مهمله و بتشديد طاء
مهمله و ابو جهل است و ماده اش را نَمِره گويند و كنيت او اُمّ الابرد و اين ماخوذ است از ثوب
ابرد يعنی جامهٔ كه سياه و سفيد باشد و پوست نمر همچنين است بفارسی نر را يوز بضم
تحتانی و ماده را يوز ماده گويند * چيچڑے * بكسر اول و سكون دوم معروف
و جيم فارسی و كسر را هندی و سكون تحتانی معروف و بحذف تحتانی اول نيز
آمده و آن كرمكی است كه بر بدن گوسفند و گاو و خر و شتر و سگ و مانند آن بچسپد
و خون می مكد بعربی آنرا قُراد بضم قاف و را مهمله بالف و دال مهمله در آخر گويند و قِردان
بكسر قاف جمع آن و عَلَس بفتح عين مهمله و سكون لام و سين مهمله در آخر و طِلح بكسر
طاء مهمله و سكون لام و حاء مهمله در آخر و طَليح بر وزن مليح و قَتين بفتح قاف و كسر تاء فوقانی
و سكون تحتانی و نون در آخر گويند و بفارسی كَنَه بفتح كاف تازی و نون گويند و
نوعی از آن كلان است بعربی آنرا قُرشُوم بضم قاف و سكون را مهمله و ضم شين معجمه و
سكون واو و ميم در آخر و قِرشام بكسر قاف و سكون را مهمله و شين معجمه بالف
رسيده و ميم در آخر گويند * چيچك * بكسر اول و سكون دوم مجهول و فتح
جيم فارسی و كاف عربی در آخر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل آبله هائی كه اكثر
بر بدن بچگان بر می آيند و ريم می كشند بعربی آنرا جُدَری بضم جيم و فتح آن و سكون
دال مهمله و كسر را مهمله و تحتانی مشدد گويند و چيچك رسيده را بعربی مَجدُور بر وزن
مغفور و مُجدَّر بر وزن معظم بصيغهٔ اسم مفعول گويند و كسيكه در همه عمر او را چيچك بر نيامده
باشد بعربی او را قُرحان بقاف و را مهمله بر وزن غفران گويند و قسمی از چيچك است كه دانها

حرو دارد و بعربی آنرا حصبه بفتح حاء مهمله و سکون صاد مهمله و فتح باء موحده و باء در آخر گویند
و بالتحریک و بردوش نُرصه نیز آمده و بفارسی سرخچه و سرخیجه و سرخژه و سرخیژه گویند و نیز
قسمی از چیچک است که آبله سپید دارد و درد میکند بعربی آنرا حماقه بفتح حاء مهمله و میم با الف
و فتح قاف و ها در آخر گویند * چیچک رُو * کسیکه داغ چیچک بر روی دارد و بعربی
مُجدَّر الوجه و مُجدَّر الوجه گویند در نهایه است جُدِّرَ الصبی و جُدِّرَ و هو مُجدَّر الوجه. مجدَّر الوجه
و بفارسی آبله رو و پرده رو گویند و اصلش آن است که در وقت پختن بر دانه‌ها را بهم کرده بر
مرغ دران میچلاسد و آن پشتها بعد پختن باقی میماند و آن نان را پرده گویند و بسبب مشابهت
بر چیچک رو اطلاق کردند شاعری گوید * شعر * پروانه عشق پرده رو گردد چون
شمع * در پیش رخت شمع فلک پرده روئی * و پرده روی هم گویند شاعری گوید
رباعی * تا صبح ازل نیک و بد دهر نگاشت * یک پرده روئی چو تو در وهم نداشت
جا دیده بر آمدی ز بطن مادر * گویا کسی بادر تو درمان هم داشت * چیچخ * بکسر اول و
سکون دوم معروف و خاء معجمه در آخر بمعنی شور و فریاد که هنگام خوف و مکروه و مشقت بر آرند
بعربی آنرا ضجیج بفتح ضاد معجمه و کسر جیم و سکون تحتانی و جیم دوم در آخر گویند در نهایه است
الضجیج الصیاح عند المکروه و المشقة و الجزع * چیرا آتار نا * بکسر اول و سکون دوم
معروف و راء مهمله با الف و ضم الف دوم و تاء فوقانی با الف و راء مهمله ساکن و نون با الف
کشیده بزبان گولیان و لوطیان عبارت است از ازاله بکارت بعربی افتضاض بفا
و تکرار ضاد معجمه و افتراع بفا و راء و عین مهملتین بر وزن افتعال و فرع بفتح فاء و سکون
راء مهمله و عین مهمله در آخر گویند فرع البکر ازباب منع و افترعها و افتضها ازباب افتعال نقل
از ازاله و طمث بفتح طاء مهمله و سکون میم و ثاء مثلثه در آخر گویند طمث البکر ازباب ضرب و
نصر نقل از ازاله قال الله تعالی لم یطمثهن انس قبلهم و لا جان بفارسی دوشیزگی بردن *
چیرنا * بکسر اول و سکون دوم معروف و راء مهمله و نون با الف کشیده بمعنی شکافتن

پس اگر ذیل و گستره را شکافد بعربی بَطّ بفتح بار موحده و طار مهمله مشدد گویند بطّ الجرح و الصُرّة
از باب نصر فعل از ان و اگر چوب را شکافد شق بفتح شین معجمه و قاف مشدد در آخر
گویند شققت الحطب از باب نصر فعل از ان و اگر کاغذ و جامه را پاره کنند بعربی مَزق بفتح
میم و سکون زای معجمه و تمزیق بر وزن تفعیل گویند و اگر جامه را پاره کنند بعربی خَرق بفتح
خار معجمه و سکون رار مهمله و قاف در آخر و تخریق بر وزن تفعیل گویند و بفارسی دریدن *
چیره * بکسر اول و سکون دوم معروف و فتح رار مهمله و ها در آخر نوعی از دستار زرین
است ظاهرا هندی است اگرچه بعضی از شاعران در کلام خود آورده اند زیرا که در هندوستان
آمده الفاظ هندیه را در کلام خود استعمال نموده اند طغرا گوید * بیت * عجب نیست از سرو
بالا بلند * که از عشق پیچان شود چیره بند * سلیم گوید * شعر * ز عکس
ماه و موج آب در شبها بجوش آیم * که پندارم بت من چیرهٔ زرتاری بندد * و نیز
بمعنی دوشیزگی بعربی آنرا عُذره بضم عین مهمله و سکون ذال معجمه و فتح رار مهمله و تا در آخر
و بکارة بیار موحده و کاف و رار مهمله بر وزن سخاوت بفارسی دختری و دختره نیز گویند
چیره بند * کسیکه دستار چیره بر سر بندد و باصطلاح لولیان هند زنی را گویند که
ازالهٔ بکارت او نشده باشد بعربی آنرا بِکر بکسر بار موحده و سکون کاف و رار مهمله در آخر
گویند ابکار بر وزن افکار جمع آن و عَذرا بعین مهمله و ذال معجمه و رار مهمله بر وزن حمرا گویند
و بفارسی دوشیزه * چیل * بکسر اول و سکون دوم معروف و لام در آخر
مرغی است جیفه خوار شکاری بلند پرواز بعربی آنرا حِدأة بکسر حار مهمله و فتح دال مهمله و همزه
و تا در آخر بر وزن عِنَبة گویند حِدأ بحذف تا بر وزن عنب و حِدآ بر وزن طباع و حِدآن
بالکسر جمع آن و شَهاجِر بفتح شین معجمه و ها با الف و کسر جیم و رار مهمله در آخر گویند
و واحد آن نیامده بفارسی زَغن بفتح زای معجمه و غین معجمه و نون در آخر و خات بخار معجمه
و تار فوقانی در آخر و کید بکسر کاف فارسی و موشگیر و موشخوار و غلیواج بغین معجمه

وجیم تازی وعلیوار برای معجمہ بجای جیم وگلبواج کاف فارسی وحاد بجا معجمہ بالف
ودال مہملہ درآخر وچنگلاہی بروزن بحکاہی وترکی ستار بسین مہملہ گویند * چیلاؔ
بکسر اول وسکون دوم مجہول ولام بالف بمعنی غلام فارسیان تصرف کردہ
چیلہ میخوانند بعربی عبد وبفارسی بندہ * چَین * بفتح اول وسکون دوم
ونون درآخر بمعنی آسایش بعربی راحۃ براء وحاء مہملتین بروزن ساعۃ وبفارسی
آرام میگویند وبکسر اول وسکون دوم معروف لغت فارسی است در اردوی بنا
مستعمل بمعنی شکن بعربی غُضن بفتح عین معجمہ وسکون ضاد معجمہ ونون درآخر گویند
اعم از آنکہ شکن پیشانی باشد یا شکن پوست ہمہ بدن وبفارسی شکن پیشانی را آژنگ بفتح
الف وحاء معجمہ ومیم درآخر میگویند * چین چنین * بکسر اول وسکون دوم
معروف ونون عنہ تکرار لفظ حکایت آواز کیچک وقتیکہ جانور شکاری اورا گیرد یا کسی بچہ
اورا بردارد بعربی شقشقہ بتکرار سین مہملہ وقاف بروزن دحرجہ گویند وبفارسی
چاوچاو وچری گویند * شعر * بی جان وماں ولی رن وفرزند دشمنت * کنجشک وار
آرد بہ بیستہ چاو چاو * چینی * بکسر اول وسکون دوم معروف وکسر نون و
سکون تحتانی معروف بمعنی شکر بعربی سُکّر بضم سین مہملہ وکاف مشدد مفتوح وراء مہملہ
درآخر گویند ونیز ہر چیز منسوب بسوی چین را عموماً وکاسہ را خصوصاً گویند بعربی صینی گویند
واں معرب است * چیوُ سے لی * بکسر اول ودوم مجہول وہمزہ ملینہ مضمومہ
وکسر لام وسکون تحتانی معروف نوعی از قماش ابریشمی کندہ وسخت بعربی اِستبرق
بکسر ہمزہ وسکون سین مہملہ وفتح تاء فوقانی وسکون باء موحدہ وفتح راء مہملہ وقاف در
آخر گویند وبفارسی تافتہ * چیونٹا * بکسر اول یائے تمام ضمہ وسکون واو معروف
ونون غنہ وتاء ہندی بالف رسیدہ بمعنی ادمور کلاں بعربی آبر الحُروف بضم عین مہملہ و
سکون جیم وضم راء مہملہ وسکون واو دوم وفاء درآخر وبفارسی مور سواری گویند * ما

چیونٹی * بکسر اول باشمام ضمه و سکون واو و نون غنه و کسر تاء هندی و سکون تحتانی معروف بمعنی مور بعربی نَمل بفتح نون و سکون میم و لام در آخر نَمله بزیادت تا نیکی و ترکی قَرِنجِقه بفتح قاف و کسر راء مهمله و سکون نون و جیم فارسی و فتح قاف گویند و مورچه کوچک را بعربی ذَر بفتح ذال معجمه و راء مهمله مشدد در آخر ذَرّه بزیادت تا نیکی و بفارسی مورچه گویند * چینہ * بکسر اول و سکون دوم مجهول و فتح نون و ها در آخر لغت فارسیست بمعنی دانهٔ مرغان و در هندی نوعی از غله که مرغان را دهند بعربی آنرا دُخن بضم دال مهمله و سکون خاء معجمه و نون در آخر گویند و بفارسی شُوشُو بضم هر دو شین و از و ترکی تاریق بتاء فوقانی و کسر راء مهمله و سکون قاف گویند سرد و خشک است در درجهٔ دوم و بعضی گرم گفته اند کذا فی بحر الجواهر *

باب حاء مهمله با الف ملها

حاجت * بفتح جیم لغت عربی است در اردوی هندی و فارسی مستعمل و آن معروفست در صحاح است الحَاجَةُ معروفةٌ والجمع حاجٌ و حاجاتٌ و حِوَجٌ و حَوَائِجُ علی غیر قیاس کانهم جمعوا حائجة و کان الاصمعی ینکره و یقول هو مولّد و انما انکره لخروجه عن القیاس و الا فهو کثیر فی کلام العرب و صَائِرَه بصاد مهمله با الف و راء مهمله مشدد مفتوح و تا در آخر یقال لِیَ قِبَلَ فلانٍ صارّة * حاضر جواب * لغت عربی است در اردوی هندی بسکون را مستعمل کسیکه فوراً بی تامل جواب دهد بعربی آنرا تِلِقّاع بکسر تاء فوقانی و لام و قاف مشدد با الف و عین مهمله در آخر و تِلِقّاعه بزیادت تا در آخر گویند و در صحاح است اللُقّاعة بالضم و التشدید الرجل الحاضر الجواب * حاضر ضامنی * کفالت کردن به حاضر کردن کسی بعربی الکَفالَة بالنفس * حاضر ضامن * کسیکه کفالت به حاضر کردن کسی نماید بعربی او را الکَفیل النفس و زعیم النفس بزای معجمه و عین مهمله و میم بر وزن امیر گویند * حاضر کرنا * مهیا کردن چیزی را بعربی تعتید بتاء ین مهمله و تاء فوقانی و دال مهمله

وزن تفعیل و اعتقاد بر وزن افتعال گوید قال الله تعالی و اعتدت لهن متکأ حاضر و
مهیا کرد لیکن اینجا برای زبان تکیه را و بیر حریری را حاضر کردن یعنی احضار بر وزن افعال گوید
حال لانا * وجد کردن یعنی وجد بفتح واو و سکون جیم و دال مهمله در آخر و سماع بفتح
سین مهمله و میم بالف و عین مهمله در آخر و بفارسی حال کردن و سماع کردن ثنائی تکلو گوید
بیت * دی شب نظر در آئینه با خط و خال کرد * حال کسی ببین که از آنجا دو حال کرد *

باب حاء مهمله با جیم عربی

حِجاب * بالکسر لغت عربی است بمعنی پرده در اردوی هندی و فارسی بمعنی
شرم مستعمل علی قلی میلی گوید * شعر * رسوائیم رسید بجائی که از حجاب *
دیگر به پیش او نتوانم که در کشم * حُجَّت * بالضم لغت عربی است در اردوی هندی
و فارسی مستعمل بمعنی دلیل و برهان بضم بای موحده هم گوید

باب حاء مهمله با راء مهمله

حَرارَت * بفتح اول و دوم بالف و فتح راء دوم و تاء فوقانی در آخر لغت عربی
بمعنی گرمی در اردوی هندی و فارسی مستعمل بمعنی حرکتی و جنبشی که از غلبهٔ شوق عارض شود و
بسبب آن دست و پا رعشگی بهم رسد چنانکه در حالت وجد و سماع امیر خسرو گوید * بیت
زهره که دریافت اذان صبح تاب * کرد حرارت ز ردف آفتاب * یعنی اهتزاز بها
و تکرار رای معجمه بر وزن افتعال و همزه بکسر ها و رای معجمه مشدد و تا در آخر فی الصحاح
هز الحادی الابل هزیزا فاهتزت هی اذا تحرکت فی سیرها بحدائه * حرام مغز *
لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل مراد از آن مهره های پشت که رشته مانند
سفید در استخوان گردن تا پشت رسیده یعنی نخاع بحرکات ثلثه نون و خاء معجمه بالف
و عین مهمله در آخر گوید * حَرام زادَه * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل
شخصی را گوید که از زنا بوجود آمده باشد یعنی آنرا ولد الحرام و ولد السحت بضم سین مهمله

وسکون تار مہملہ وتار فوقانی درآخر ونَغِل بفتح نون وکسر غین معجمہ ولام درآخر ونَغِیل بروزن امیر گویند وبفارسی نازادہ وتخم حرام وحامغول وداغُول بدال مہملہ وضم غین معجمہ ودغُول گویند ودر عرف بمعنی کسیکہ بد ذات وفتنہ انداز باشد بعربی آنرا شریر بشین معجمہ وبتکرار رار مہملہ بروزن امیر گویند وبفارسی فتنہ انگیز نیز گویند * حَرام کا مال * مالی کہ از وجہ حرام کسب کردہ باشند بعربی آنرا سُحت بضم سین مہملہ وسکون حار مہملہ وتار فوقانی درآخر گویند درساس است فلان یاکل السُّحتَ والسُّحتُ فی تجارتہ کسب السحت بفارسی مال حرام * حِرص * بکسر اول وسکون دوم لغت عربی است دراردوی ہندی وفارسی مستعمل بمعنی آزو آزمند شدن بعربی طَمَع بالتحریک وعَشَم بفتح عین مہملہ وشین معجمہ ومیم درآخر وعَشَمہ بزیادت تا درآخر * حَرِیصی * بکسر اول وسکون دوم وکسر صاد مہملہ وسکون تحتانی معروف کسیکہ حرص دارد بعربی حَرِیص بفتح حار مہملہ وکسر رار مہملہ وسکون تحتانی وصاد مہملہ درآخر وطامع وطَمَّاع بروزن شداد وطَمِع بروزن کتف وبفارسی آزمند وآزور گویند * حَرِیف * بروزن خریف لفظ عربی است بمعنی ہم پیشہ پس اگر دو کس باہم جنگ کنند یکی حریف دیگری بود بعربی او را قِرن بکسر قاف وسکون رار مہملہ ونون درآخر گویند وبفارسی ہم آورد وہم نبرد وہمتا ودراردوی ہندی بمعنی دشمن مستعمل است بعربی آنرا عَدُوّ بفتح عین مہملہ وضم دال مہملہ وواو مشدد درآخر گویند * حَرِیرہ * بروزن کریمہ لغت عربی است دراردوی ہندی مستعمل نوعی از آشام است بعربی آنرا حَسْو بفتح حار مہملہ وسکون سین مہملہ وحَسِیَّہ بروزن قضیہ وحَسَآر بالفتح وبالمد وحُسُوّ بروزن عدو گویند ونزد اطبا حسا، وحسو حریرہ کہ از سبوس گندم وجز آن روغن انداختہ بپزند *

باب حار مہملہ با قاف *

حُقّہ * بضم اول وقاف مشدد لغت عربی است بمعنی دُرج دراردوی ہندی بمعنی قلیان مستعمل وفارسیان ہم بمعنی قلیان استعمال کردہ اند میر امامی گوید * شعر *

حقہ برد عطر از گلہای رنگا رنگ او * خوشتر است از بوی ریحان دود تنباکو مرا * منیر
تا آتش الہادی گوید * شعر * کشیدی حقہ و در آتش غم سوختی ما را * مبادا عکس دود
او شود نوخطیع صافت * یعنی آبرا دریعاوره حال تحریری بضم بای موحده و سکون واو
و کسر رای مہملہ و سکون تحتانی معروف و مشابہ بفتح میم و دال مہملہ بالف و فتح عین مہملہ
و تای در آخر بفارسی قلیان و غلیان بعین معجمہ گویند و چید گوید * بیت * چہ گویم
قلیان و قلیان فروش * گرو نیمو قلیان دلم ریخت خوش * تاثیر گوید *
بیت * بر دوست خویش چون قلیان کدورت می کشم * ہمیشہ می کوتا
دود ودود دلی خالی کنم *

باب حای مہملہ با لام *

حلال کرنا * بریدن گردن حیوانات بطریق شرعی یعنی ذبح بفتح دال معجمہ و
سکون بای موحدہ و حای مہملہ در آخر گویند پس اگر شتر را ذبح کنند گویند نحر البعیر بنون و
رای معجمہ و حای مہملہ از باب نصر و اختر از باب افتعال نحر البعیر بنون و حای در آخر
از باب سمع گویند و اگر گاو و گوسفند را ذبح کنند گویند ذبح البقرة والشاة از باب فتح
حلکاری * بفتح حای مہملہ و سکون لام و کاف تازی بالف رسیدہ و کسر رای
مہملہ و سکون تحتانی معروف لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل نقوشی کہ از
طلا یا سیم محلول بر جامہ و جز آن کنند چون گوید * شعر * ہر کار غیر کرہ دامی توان کرد
کس نکرد گرہ جامہای حلکاری است * یعنی مذہب بضم میم و سکون دال معجمہ و فتح
و بای موحدہ از باب افعال و مذہب بتشدید ہا از باب تفعیل و تذہیب زر دون امیر گویند و
اگر از نقرہ محلول کنند یعنی آنرا مفضض بفا و تکرار صاد معجمہ بر دن مشجر گویند * حلون
بفتح اول و سکون دوم بچہ بز و میش را گویند کہ گیاہ بخورد و شیر نوشد یعنی بچہ بز را
کہ گیاہ بخورد سخل بفتح سین مہملہ و سکون خای معجمہ و فتح لام و تای در آخر و بہمہ بفتح بای موحدہ

وسکون ها و فتح میم و تا در آخر گویند و بچهٔ میش را اگر گیاه نخورد و بعربی جَفر بفتح جیم و سکون
فا و را مهمله در آخر و عَتود بفتح عین مهمله و ضم تا فوقانی و سکون واو و دال مهمله در آخر گویند
و بعد از آن عَناق بفتح عین مهمله و نون بالف و قاف در آخر و بچهٔ را که از شکم بر آمده باشد
آن را حُلّام بضم حا مهمله و لام مشدد بالف و میم در آخر گویند در نهایه است و فی حدیث عمر انه
قضی فی الارنب یقتله المحرم بحلام جاء تفسیره فی الحدیث انه الجدی و قیل یقع علی الجدی و الحمل حین
تضعه امه و یروی بالنون و المیم بدل منها و قیل هو الصغیر الذی حلّمه الرضاع ای سمّنه فتکون المیم
اصلیة و بفارسی بچهٔ میش و میش بچه گویند و بچهٔ بز را بفارسی بزغاله گویند * حَلوای سوهن *
بفتح اول قسمی از حلوا است بفارسی آن را حلوای سوهان گویند سلیم گوید * بیت * بدین
تلخی کام از حرص دندان * نکردم تیز بر حلوای سوهان * شوکت گوید * بیت * نمک از
خنده دارد پستهٔ لعل سخن گویش * ز شیرینی بود حلوای سوهان چین ابرویش * ش
حَلوائی * بالفتح و بکسر همزه لغت عربی است در اردوی هندی مستعمل کسیکه شیرینی
فروشد منسوب بسوی حلوا و بعربی حلوانی بنون هم گویند و بفارسی حلوا فروش و حلوا گر
مولوی روم گوید * بیت * تا نگرید کودک حلوا فروش * دیگ بخشایش نمی آید بجوش
سیفی بدیعی گوید * بیت * آن شکر ریز از لب شیرین مه حلواگر است * گوئی آمد را
دهان تنگ تنگ شکر است

باب حا مهمله با میم ث ها

حَمّام * بفتح اول و میم مشدد بالف و میم دوم در آخر لغت عربی است در اردوی
هندی مستعمل و آن معروف است حَمّامات جمع آن و بعربی دیماس بفتح دال مهمله و
سکون تحتانی و میم بالف و سین مهمله در آخر هم گویند و بالکسر نیز آمده دیامیس و دمامیس جمع
آن اندمس از باب انفعال در آمد در حمام و بَلّان بفتح با موحده و لام مشدد بالف و نون در آخر
گویند بلانات جمع آن بفارسی گرمابان و گرمادان و گرمابه گویند * حَمِیل * بفتح اول

و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و لام در آخر اماله حمائل قلاده که در گردن اندازند و از شمشیر
که در آن تیغ در بغل اندازند در زبان اردوی هندی مستعمل است معرب حمائل و در تاج بکسر
واو و سین معجمه بالف و حاء مهمله در آخر گویند ؛

باب حاء مهمله با واو

حُور * بالضم جمع حوراء و در حوراء لغت عربی است بمعنی زنیکه سپیدی چشمش سخت
سپید باشد و سیاهی سخت در اردوی هندی و فارسی بمعنی مفرد مستعمل است خاقانی گوید * بیت
* چو مسیحا رسیدی تخت دور گذار * دختر رز طلبیدی بهوس حور گذار * و گاهی آنرا
بالف و نون جمع آرند سعدی فرماید * شعر * حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف
از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است * و گاهی در لفظ حوریای خطاب زیاده کرده حوری
گویند * امیر خسرو گوید * ع * حوری مدام یا ملک فرزند آدم یا پری * و گاهی حوری را
جمع کرده حوریان گویند حافظ شیرازی فرماید * شعر * شکر ایزد که میان من و او صلح فتاد
حوریان رقص کنان ساغر شکرانه زدند * حَوْض * بالفتح لغت عربی است در اردوی
هندی مستعمل و آن معروف است حیاض بالکسر جمع آن و صهریج بکسر صاد مهمله و سکون ها
و کسر راء مهمله و سکون تحتانی و جیم در آخر و صُهارج بضم صاد مهمله و نصیب بکسر صاد مهمله
و صِهْرِیّ بکسر صاد مهمله و سکون ها و کسر راء مهمله و تحتانی مشدد در آخر و بفارسی آبدان گویند
و دیگر گویی که کاغذگران ماء کاغذ را در آن حل کرده کاغذ سازند بفارسی آبراشور گویند طاهر وحید
در تعریف کاغذ گوید * بیت * ز آب شور است کار ستوا * این آب میکند دل
آسیا * حَوِیلی * بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و کسر لام و سکون تحتانی دوم
معروف اماله حوالی که گرداگرد را گویند مولوی جامی گوید * بیت * اگر افتد قبول رای عالی
ز تعمیرش آن دلکش حوالی * هندیان بمعنی خانه استعمال کنند معرب دار بدال مهمله بالف و راء مهمله
در آخر گویند و دُور بروزن نور جمع آن *

باب خاء معجمہ با الف

خاصّہ * بتشدید صاد مہملہ لغت عربی است ہندیان و فارسیان بتخفیف صاد بمعنی طعام خاصہ امرا و سلاطین استعمال کنند میرزا مہدی گوید * بیت * نیست انعام عدا روزی انعامی چند * نشود خاصہ حق ماحضر عامی چند * و نوعی است از قماشہای معروف کہ در ہندوستان بافند طغرا در تعریف پیر مغان گوید * بیت * بترک تعلق چو میدادتن شد از خاصہ وحدتش پیرہن * **خاطر خواہ** * لغت فارسیست در اردوی ہندی مستعمل بمعنی چیزیکہ موافق طبع باشد بعربی مرغوب و مرضی و مشتہی و بفارسی خاطر پذیر و خاطر خواہ ہم گویند * **خاک تودہ** * ترکیب فارسی است در اردوی ہندی مستعمل و بعضی از محققین کہ ہندی گمان بردہ منشأ آن کم التفاتی بودہ حسین واعظ قزوینی در ابواب الجنان گوید * خاک تودۂ زمین باماجش سینہ سپر ساخت * و بفارسی آنرا آماج و آماجگاہ و آماج خانہ نیز گویند میر الہی گوید * شعر * خندان شود از گوش کمان غنچۂ زنبق * بر سینۂ آماج زند شاخ گل ار تیر * تاثیر گوید * شعر * آماجگاہ تیر حوادث نمی شود * آنکس کہ خویش را بجہان بغرض گرفت * وحید گوید * ع * در آماج خانہ چو گردم کند * **خاکروب** * لغت فارسی است بمعنی کسیکہ جاروب زند طالب آملی گوید * شعر * چون پر و بال سمندر خاکروب آتشم * ننگ می آید ببوی گل ہم آغوشی مرا * خواجہ حافظ شیرازی گوید * شعر * گر چنین جلوہ کند مغبچۂ بادہ فروش * خاکروب در میخانہ کنم مژگان را * بعربی آنرا کنّاس بفتح کاف و نون مشدد با الف و سین مہملہ در آخر گویند و در اردوی ہندی بمعنی کسیکہ ادب خانہ را پاک کند و جاروب زند در محاورہ حال عربی آنرا مطہر بصیغہ اسم فاعل از باب تفعیل گویند و در فارسی جلّال و جلّالہ بفتح جیم و تشدید لام کناسی را گویند کہ نجاسات را از کوی و برزن برخر و استر بار کردہ ببرد اما در ہندوستان این کار ہم پیشۂ خاکروب است کہ ادب خانہ را پاک کند و در عربی جلالہ گاوی را گویند کہ نجاسات را خورد

علامهٔ زمخشری در فائق گوید کنایه کرده اند از سحابات تخلخ که سنگ را گویند و از جهت کاری
که خله خورد آن را خلال گویند * خاکیشی * بشین معجمه لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل
و آن تخمی است دوائی بید و سرخ بعربی آن را خبّه بفتح خاء معجمه و فتح باء موحده مشدده و ها
در آخر گویند و بفارسی خاکشو و خاکشی با کاف فارسی نیز گویند گرم تر است در اول * خاگینه *
بکسر کاف فارسی و سکون تحتانی معروف و فتح نون و ها در آخر مخفف خاگینه است و آن
نان خورشی که از تخم مرغ سازند بعربی آن را عجّه بضم عین مهمله و جیم مشدده و ها در آخر گویند و خاگ
خایه را گویند و خایه کینه نیز گویند * خالی * لغت عربی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی
تهی ابو منصور ثعالبی گوید ظرف تهی را صُفْر بضم صاد مهمله و سکون فا و راء مهمله در آخر گویند
و در قاموس است صُفر بالضم خالی و بحرکات ثلثه نیز آمده اصفار و صفور جمع آن
را از اصفار و آنیه صفر بالضم ظرفهای تهی و تهی شکم تهی از طعام بطن طاو بطاء مهمله گویند و کف
خالی از درخشان را جمّ بکسر جاء معجمه و میم مشدد گویند و زمین خالی از مردم را قفر بفتح قاف
و سکون فا و راء مهمله در آخر گویند و زمین خالی از گیاه را مَرْت بفتح میم و سکون راء مهمله و تاء
فوقانی در آخر گویند و زمین خالی از کشت را ارض جُرُز بفتح جیم و ضم آن و سکون راء مهمله
و زای معجمه در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده و خانهٔ خالی را از خاویه بخاء معجمه و واو در دل
راصیه گویند و از خالی از بار دل را عام جَهام بفتح جیم و ها و الف و میم در آخر گویند و ما
را از آب بزنخ بفتح نون و کسر زای معجمه و حاء مهمله در آخر گویند و دل خالی را قلب فارغ
گویند و خطی که خالی از نقطه بود خط عُغْفل بضم عین معجمه و سکون فا و لام در آخر گویند و درخت
خالی از برگ را شجر سَلِب بضم سین مهمله و لام و باء موحده در آخر گویند * خانساماں
در هندوستان کسی را گویند که سامان خانهٔ مردم را انجام دهد بفارسی آن را میر سامان
و ناظر و ناظر بیوتات گویند ملا آفرین لاهوری گوید * شعر * گرچه خط راه تبسّم ملش
تنگ گرفت * میرسامان نگه عشوه طراز آراست * مخلص کاشی گوید * شعر *

کرده تسخیر دل شاهی که در دوران او * نازد دستور است و ناظر چشم و ابرو حاجب است
اسمٰعیل ایما گوید * بیت * فارغ دمی نگشتم از باز دید ابیات * گردیده دایم گویا ناظر عمارت
خانه باغ * باغی که گرد آن دیوار کشند بعربی آنرا حدیقه گویند بفارسی سرابستان *
خانه داماد * دامادی که پدر عروس او را بفرزندی گیرد و بخانهٔ خود دارد وحید گوید
ز آتش که شد خانه داماد آب * عروسی است در خانهٔ شیخ و شاب * خاوند * بفتح
واو لغت فارسی است مخفف خداوند در اردوی هند وستانی مستعمل بیرم خان گوید *
شعر * بی مزد بود منت هر خدمتی که کردم * یارب مباد کس را از خاوند بی‌عنایت *
بعربی مالک و مولی گویند و خاوند بکسر واو در اردوی هندی بمعنی شوهر مستعمل است بعربی
بَعْل بفتح بای موحده و سکون عین مهمله و لام در آخر و زَوْج بفتح زای معجمه و سکون واو و
جیم در آخر گویند و بفارسی شوی و بترکی اُبُوشْقَه بفتح همزه و ضم بای موحده و سکون شین
معجمه و فتح قاف و ها در آخر *

باب خای معجمه با جیم فارسی

خَچَّر * بفتح اول و دوم مشدد مفتوح و رای مهمله در آخر و آن حیوانی است متولد از
اسپ و خر بعربی آنرا بَغْل بفتح بای موحده و سکون غین معجمه و لام در آخر گویند بِغَال
بر وزن کتاب جمع آن و بفارسی استر گویند و کنیت آن ابو الاشجع بشین معجمه و حای مهمله
و جیم در آخر و ابو الحَرُون بفتح حای مهمله و ضم رای مهمله و ابو قضاعه بقاف و ضاد معجمه و عین
مهمله و ابو قموص بقاف و میم و صاد مهمله و ابو الصقر بصاد مهمله و قاف و رای مهمله و ابو کعب
بکاف و سین مهمله و بای موحده در آخر و ابو مختار و ابو ملعون و ابن ناهق و ابو الاثقال و ماده را
بغله بزیادت تا گویند *

باب خای معجمه با دال مهمله

خَدَاءِ اَنْکَٹَالِی * بضم الف و فتح بای هندی مخلوط التلفظ با الف و [illegible]

وسکون تحتانی مجهول یعنی خدا میرساند بعربی انشاء الله وبفارسی خدا بردارد وار زیا
بردارد عالی گوید * شعر * سست چنان قوی کرد شکستش * کار دلکی هست
خدا بردارد * سحر کاشی گوید * شعر * بسوئی او ز هم میم سپیر تا اگر مکردی تو * خدا
پیش چشم من ترا ای غیر بردارد * خدای کام برنا * گر دستش کار ندهد
وچاره بفارسی کار بخدا افتادن تاثیر گوید * شعر * حق شناسان ربی لطف
آسان بود * کار دشوار چو افتد بخدا می افتد * خدا نخواسته * لغت
فارسی است در اردوی هندی مستعمل یعنی خدا نکند که چنین واقع شود بعربی لا قدّر الله
وبفارسی خدا ناکرده وخدا نپسندد نیز گویند میر نجات گوید * شعر * خدا ناکرده و شام
رحمت آید چون مرا سر * می بدی از مهر چه یارب چشم قاتل را * صائب گوید *
ع * عاشق و شکوه معشوق خدا نپسندد * خدمتگار * لغت فارسی است در
اردوی هندی مستعمل کسیکه خدمت گاری کند وحشی گوید * شعر * غلامی هست
وحشی نام ومیخواهد خریداری * بیا ار یکرو بیابان که خدمتگار میخواهد * بعربی خادم وبفارسی
حال فارسی آدم گوید و بترکی توتوقچی بضم تاء فوقانی وضم باء موحده وسکون قاف وکسر جیم فا

باب خاء معجمه با راء مهمله

خراسی * بفتح اول ودوم مشدد با الف وکسر تاء هندی وسکون تحتانی
مجهول آوازی که از گلو در خواب بر آید بعربی غطیط بفتح غین معجمه وکسر طاء مهمله وسکون
تحتانی وطاء مهمله در آخر گویند فی الحدیث انه نام حتی سمع غطیطه وخرخر بخاء معجمه وتکرار
راء مهمله بر وزن امیر وخرخره بر وزن دحرجه ونخ بفتح باء موحده وخاء معجمه مشدد ونخیخ بتکرار
باء وخاء معجمه بر وزن دحرجه گویند وبفارسی صفیر خواب والفیر خواب وخرخر وخید گوید * بیت *
چشم ما از بیش خود شد دایم حیرت است * گفت گوئی ما صفیر خوابهای غفلت است
تعالی در ترتیب اصوات حیه گوید نخیخ بعاد تکرار خاء معجمه بر وزن صریح آواز حیه را گویند

و چون ازان زیاده شود بخیخ بفتح با موحده و کسر خای معجمه بروزن امیر گویند و چون ازان هم زیاده
شود بخبخه میگویند و چون ازان هم زیاده شود جخیف بجیم و خای معجمه و فا بروزن امیر گویند
در حدیث ابن عمر است رضی الله عنهما انه نام حتی سمع جخیفه ثم صلی ولم یتوضا * خراده
بفتح اول و دوم بالف رسیده و دال مهمله در آخر آله ایست که بران چوب را هموار کنند بعربی
آنرا مخرط بکسر میم و سکون خای معجمه و فتح رای مهمله و طای مهمله در آخر و مخراط بروزن محراب گویند
خرادی * بزیادت تحتانی در آخر کسیکه چوب را هموار کند بعربی آنرا خراط بخای
معجمه و را و طای مهملتین بروزن شداد گویند. و بفارسی خراد بدال مهمله بروزن شداد ظهوری
گوید * بیت * فرز را ز عدالتش خراد * رنده کرده است که روی ز نهاد * خربوزه
بفتح اول و سکون دوم و ضم بای فارسی و سکون واو و فتح زای معجمه و های مخفیه در آخر لغت
فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن بار درختی است معروف بعضی از محققین گفته اند
بوز بمعنی بار و خر بمعنی کلان یعنی بار کلان فیضی گوید * ع * خربوزه بخور ترا بفالیز چکار *
و خربزه بحذف واو مخفف آن سعدی گوید * شعر * قاضی که برشوت بخورد پنج خیار
ثابت کند از بهر تو صد خربزه زار * در قاموس است الخربز بالکسر البطیخ عربی صحیح و اصله فارسی
و در نهایه جزری در حدیث انس است رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یجمع بین الرطب
والخربز وهو البطیخ بالفارسیة انتهی و بترکی قاوون بفتح قاف و سکون واو و ضم واو دوم
گویند و خربوزهٔ کوچک را بعربی خضف بفتح خا و ضاد معجمتین و فا در آخر گویند و بعضی بزرگ
را گفته اند و حدج بفتح حا و دال مهملتین و جیم در آخر خربوزهٔ خام کوچک را گویند و بفارسی
کالک بهر دو کاف عربی و فتح لام و سفج و سفجه بفتح سین مهمله و سکون فا و بفتح جیم فارسی
و سفجره بزای فارسی فخری گوید * مصرع * که خورد است از فلان فالیز یک سفج * شیخ عبدالله
انصاری گوید * سیر بی سجود سفجه و کف بی جود کفچه * ابو منصور ثعالبی در ترتیب خربوزه گوید
اول چیزیکه از درخت خربوزه بر آید آنرا قعسر بفتح قاف و سکون عین مهمله و فتح سین مهمله

و رای مهمله در آخر گویند بعد از آن حذف بالتحریک و آن بزرگتر از آن باشد بعد از آن فج بضم فا
و حای مهمله مشدد در آخر گویند و حفج بالتحریک همه را گویند تا مدتیکه خام است بعد از آن بطیخ
بکسر بای موحده و کسر طای مهمله مشدد و سکون تحتانی و خای معجمه در آخر است و خربوزه را بفارسی
خرپوزک بفتح فا و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و فتح واو و کاف در آخر هم گویند *
خرچ * بالفتح لغت عربی است در اردوی هندی و فارسی مستعمل بمعنی خلاف دخل بعربی
صرف بفتح صاد مهمله و سکون رای مهمله و فا در آخر و مصرف بفتح میم و رای مهمله گویند
بفارسی هزینه بفتح ها و کسر رای معجمه و سکون تحتانی و فتح نون و های مختفیه در آخر
فردوسی گوید * بیت * هزینه ما بدارهٔ گنج کس * دل از تنگی گنج بیرنج کس * و نیز
خرچ بمعنی مال در اردوی هندی و فارسی مستعمل است از عالم تسمیة الشئ باسم مایؤل الیه زیراکه
مال آخر خرچ میشود چنانکه گویند خرچ ندارم ای مالی که برای خرچ بکار آید ندارم نظامی گوید *
بیت * سران را رساند تا رک تاج * بسی خرچها داد و بستد خراج * خرچ بالائی بمعنی
خرچی که سوای وجوه مقرره باشد و این لفظ موضوع فارسی گویان هند است چنانکه بعضی از
محققان اهل زبان تحقیق نموده اند میرزا مظهر جانجانان گوید * شعر * گشت بعد نیک ما
صرف هوای حوض قدان * کرد مفلس عاقبت این خرچ بالائی مرا * و بفارسی خرچ بالا
دستی و بالا خرچی گویند * خرسنج * بضم اول و سکون دوم و کسر سیم تحتانی
رسیده چیزی باشد از پلاس که زاد و رخت سفر در آن نهاده بر ستور بار کنند بعربی
خرج بضم خای معجمه و سکون رای مهمله گویند اخراج بروزن افواج جمع آن و فارسیان تصرف
کرده خرجین گویند عوفی گوید * بیت * چو خرجین معده پر از می کنم * بسر باده کوه سر
طی کنم * و هندیان نون را حذف کرده خرجی گویند و بفارسی آنرا خوال بضم جیم و واو و الف
و لام در آخر و غنج بفتح غین معجمه و سکون نون و جیم در آخر و باردان بای موحده بروزن
کاردان * خرچی * بفتح اول و سکون دوم و کسر سیم فارسی و سکون تحتانی معروف

زر یا زمان فاحشہ را اجرت زناد ہند در عربی اُجرۃ الزنا و اُجرۃ السحت بضم سین معدود
مہملہ بعنا گویند و بمحاورۂ مال عربان برطیل بکسر بار موحدہ و سکون را مہملہ و کسر
طا مہملہ و سکون تحتانی و لام در آخر گویند و در قاموس برطیل را بمعنی رشوت گفتہ لغات
چَترمَرہ بفتح جیم فارسی و سکون را و ہا مخفیہ در آخر گویند و زنیکہ بہ شبہہ با او مباشرت کردہ
باشند چیزیکہ در مزد او دہند بعربی آنرا عُقر بضم عین مہملہ و سکون قاف و را مہملہ در آخر گویند
خُرفہ * بالضم لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل نوعی از سبزی است بعربی
آنرا بقلۃ الحمقا و البقلۃ المبارکہ و فرفخ بفتح ہر دو فا و رجلہ بکسر را مہملہ و سکون جیم گویند
سرد و تر است در دوم * **خرگوش** * بفتح اول حیوانی است معروف لغت
فارسی است در اردوی ہندی مستعمل و تحقیق آن در لغت کہرہا خواہد آمد * ۵ * ۵

باب خا معجمہ با زای معجمہ ۵

خزانچی * کسیکہ خزانہ در حفاظت و سپرد او باشد بعربی آنرا خازن بخا و زای معجمہ
و نون بر وزن فاعل و خزّان بر وزن شداد گویند و بفارسی خزینہ چی و خزینہ دار و
گنجینہ دار گویند سیفی گوید * بیت * ماہ خزینہ چی کہ چو دُرّ یگانہ است * دُرّی است شاہوار
کہ اندر خزانہ است * **خزانہ** * بالکسر لغت عربی است در اردوی ہندی و فارسی مستعمل جای
جمع کردن مال بعربی مخزن بر وزن مکمن نیز گویند و بفارسی گنجینہ و گنج گویند *

باب خا معجمہ با شین معجمہ ۵

خشک * بالضم لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل خلاف تر بعربی یابس
بیا تحتانی با الف و کسر با موحدہ و سین مہملہ در آخر گویند * **خشکا** * بالضم در ہندوستان
طعامی است کہ برنج را در آب پختہ میخورند بعربی ہَبَط بفتح با موحدہ و ہا و طا مطبقہ مشدد
در آخر گویند کذا فی القاموس و در ایران خشکہ بلا دبی روغن و آرد گندم را گویند * ۵ *
خشکی * بالضم لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل خلاف تری بعربی یُبس بضم

بضم یای تحتانی و سکون بای موحده و سین مهمله در آخر گویند و در اردوی هندی بمعنی آرد
خشک که گلوله‌های را بآن آلوده کنند تا بکف نچسپد بعربی آنرا اَلُوّة بضم لام و واو
و فتح تای مثلثه و تا در آخر و لُوّات بحذف تا گویند و بفارسی پَرْشُم بفتح با و رای مهمله و ضم
سین مهمله گویند و تحقیق آن در لغت پلیتهن که دست و تهین آرد خشک است هم می شوید تا در کو
طعام را بل شود و بعربی هرچه آن دست شوید آنرا غَسُول بفتح غین معجمه و ضم سین مهمله و سکون
واو و لام در آخر گویند و کیست آن اولایاس بکسر الف است صاحب مرصع گوید که این لغتهای
محدثه است بفارسی دست شو گوید*

باب خای معجمه با ضاد معجمه

خِضَاب* بالکسر لغت عربی است هر رنگ را گویند عموما و گلگونه و وسمه را خصوصا و در صحاح
الخضاب ما یُخضب به خضبت الشیء اَخضِبه خضبا و خضب بالحنا و فی الاساس خَضَب الرجل
و تخضب کف خضیب کف خاسته تا تَخَضَّب بصیغه اسم مفعول از باب تفعیل برای مبالغه
است یعنی سر انگشتان خاسته و در فارسی و اردوی هندی رنگ کردن موی را از وسمه و
حنا و مانند آن گویند* خِضَاب لگانا* بفتح لام و کاف فارسی با الف و نون با الف
سفید موی را سیاه کردن ۔ و خشمه بعربی خضب بفتح خای معجمه و سکون ضاد معجمه و
بای موحده در آخر و خِضَاب بروزن فِعَال و تخضب بروزن تفعل گویند یقال فلان اختضب
و تخضب بالکرم او الحنا و بفارسی خضاب بستن و زدن و نهادن و کردن و دادن و ساختن
و الهروی گوید* شعر* بکهکشان که کس خیرخواه رئیس سعید* زخون خصم چو
ریح تو کس خضاب بست * خواجه حافظ گوید* شعر* عروس بخت در آن حجله
با هزاران ناز* شکست کشمه و بر برگ گل خضاب زده * انوری گوید* شعر*
ز فلک در صدف تو سیر هم لعلگم * گر بخون من کند تیغ حوادث را خضاب* وفتی
گوید* شعر* قیمت یاقوت هر لعل من بدارد خیر هم* میدهم با اگر از خون دستی

خضاب * ع * الف بناسے مثل یہوں ریت بیسازی ضنداب *

باب خاء معجمہ با طاء طبقہ

خط * لغت عربی است در اردوی ہندی و فارسی مستعمل بمعنی نوشتہ کہ بلفظ دیگر نوشتہ گویند خطوط بالضم جمع آن بعربی رقیم برار مہملہ و قاف بروزن کریم و مرقوم بروزن مفعول و کتاب و مکتوب گویند و نیز خط بمعنی سبزہ نورستہ کہ گرد رخسارہ پدید آید و ابتدا از پشت لب کند صائب گوید * بیت * خط سبزیکہ ز پشت لب جانان برخاست رگ ابریست کہ از چشمۂ حیوان برخاست * بعربی بقل بفتح بار موحدہ و سکون قاف و لام در آخر گویند * خط نکلنا * بکسر نون و فتح کاف و سکون لام و نون بالف رسیدہ بر آمدن سبزۂ رخسار بعرب بقل بفتح بار موحدہ و سکون قاف و لام در آخر و ابقال بروزن افعال و تبقیل بروزن تفعیل گویند در قاموس است بقل وجہ الغلام از نصر خرج شعرہ کابقل و بقل و در صحاح است بقل وجہ الغلام یبقل بقولا خرج لحیتہ و لا تقل بقل بالتشدید و از قول زمخشری و صاحب قاموس بالتشدید استعمال صحیح می باید بفارسی خط دمیدن و بر آمدن

باب خاء معجمہ با لام

خلال * بکسر اول بروزن مثال لغت عربی است در اردوی ہندی مستعمل و آن چوب باریک باشد کہ بآن طعام از رخنہ ہای دندان پاک کنند بفارسی دندان کاو بکاف تازی و دندان کاوک و دندان آپریز با ہمزہ بالف و بار فارسی و دندان آفریز بافا و دندان پریز بفتح بار فارسی و کسر رار مہملہ و سکون تحتانی و زای معجمہ و دندان آپریش باشین منقوطہ بروزن دندان آپریز و دندان آفریش بافا و دندان پریش بروزن دندان پریز * خلال کرنا * طعام را بہ خلال از دندان پاک کردن بعربی تخلل بخار معجمہ و بتکرار لام بروزن تفعل گویند تخلل بالخلال فعل از ان بفارسی خلال بہ دندان کردن و خلال کردن *

باب خاء معجمہ با میم

خم ٹھوکنا * بفتح اول و سکون دوم و ضم تاء ہندی مخلوط التلفظ بہا و سکون
واو مجہول و سکون کاف و نون بالف رسیدہ عبارت ازان است کہ پہلوانان دست
خود را وقت کشتی گرفتن بر بازو زنند بعربی ضرب الیدین علی العضدین و بفارسی دست بازو
زدن و دست فرو کوفتن طغرا گوید * شعر * در کشتی ترک ہوس با دیو ہستم روبرو * تا بست دل کرد و کار
بازو میزنم * میر نجات گوید * شعر * چون گل ز باد صبا آن گل کلاہ آمد * دست بر بازو فرو کوبد دگر کجا
خم آ * گروہی اند کہ بیشتر بوریا بافی دارند بعربی آں را بائع البوریا و بائع الحصیر و بائع الثوری و بفارسی بوریا باف گویند
خمیر * بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی و در آخر راء مہملہ در اصل لغت عربی است و در اردو و
ہندی و فارسی مستعمل بمعنی آرد سرشتہ خلاف فطیر بعربی عجین بفتح عین مہملہ و کسر جیم و سکون
تحتانی و نون و در آخر نیز گویند * خمیر اٹھنا * بضم الف و سکون تاء ہندی
مخلوط التلفظ بہا و نون بالف رسیدہ بمعنی آمادہ شدن خمیر و قابل نان پختن شدن بعربی
الاختمار بلام و تاء فوقانی و تحتانی و خاء معجمہ بر وزن افتعال و اختمار بخاء معجمہ و میم و راء مہملہ نیز بر وزن
افتعال گویند اختمار العجین و اختمر العجین فعل ازان و بفارسی خمیر آمدن گویند نظامی گوید * بیت
خمیر آمد و آتش اندر تنور * نماند رمان تا دہن راہ دور * خمیر کھٹا ہونا *
بفتح کاف تازی مخلوط التلفظ بہا و تاء ہندی مشدد بالف رسیدہ و ضم ہا و سکون واو
مجہول و نون بالف رسیدہ ترش شدن خمیر بعربی تخوخ بضم تاء فوقانی و ضم خاء معجمہ و سکون
واو و فتح خاء دوم و تاء در آخر گویند تخ العجین از باب نصر فعل ازان اتخ الخمیر از باب افعال
ترش کرد خمیر را * خمیر کرنا * بفتح راء مہملہ و کاف تازی مخلوط التلفظ
بہا و نون بالف رسیدہ بمعنی خمیر ساختن بعربی تخمیر بر وزن تفعیل و بفارسی خمیر کردن
خمیرہ * بفتح اول بر وزن کریمہ لغت عربی است در فارسی و اردو و ہندی مستعمل
خمیر کہ ازان خمیر سازند بفارسی خمیر مایہ گویند خمرت العجین از باب نصر و ضرب خمیرہ دادم و

خمیر و نِتاق بکسر فا و تای فوقانی با الف و قاف در آخر گویند در اساس است العجین لا یزبو الا
بالنتاق و هو الخمیرة لانه ینفخه و یبسّقه و نَتّقت المرأة العجین جعلته فیه و در قاموس است النتاق
ککتاب الخمیرة الکبیرة تعجّل ادراک العجین * خمیری رولی * نانی که از
خمیر پزند بعربی خبز الخمیر گویند

باب خای معجمه با نون

خنجر * بفتح اول و سکون دوم و جیم و کسر رای مهمله و سکون تحتانی لغت
فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن سازیست معروف طغرا در چشمه فیض آورده
مریخ شمشیر خود را گذاشته گفت بخنجری قوالان گشوده * بعربی آنرا دُفیف بضم دال
مهمله و فتح فا و سکون تحتانی و فا در آخر گویند

باب خای معجمه با واو

خواب * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل آنچه انسان در نوم بیند
بعربی آنرا رُؤیا بضم رای مهمله گویند و خوابی که قابل تعبیر نباشد بعربی آنرا اضغاث
احلام گویند و بفارسی خواب پوچ و خواب پریشان و تفصیل آن در لغت سنا خواهم آمد
خوان * بواو معدوله طبق چوبین و مسین که بران طعام نهند و بمجلس آرند لغت فارسی است در اردوی
هندی مستعمل محتشم گوید * بیت * برخوان غم چو عالمیان را صلا زدند * اول صلا بسلسله
انبیا زدند * بعربی خُوان بالضم بروزن غراب و بالکسر بروزن کتاب و طبق بالتحریک گویند
و آن معرب است صاحب قاموس گوید خُوان بروزن غراب و خِوان بروزن کتاب ظرفیکه
بران طعام نهاده خورند اَخوِنه بفتح همزه و کسر واو و خُون بالضم جمع آن در نهایه است
و فی حدیث ابی سعید فاذا انا باخاوین علیها لحوم منتنة و هی جمع خوان و هو ما یوضع علیه الطعام
عند الاکل و منه حدیث الدابة حتی ان اهل الخوان لیجتمعون فیقول هذا یا مؤمن و هذا یا کافر و در
روایتی اِخوان بهمزه نیز آمده و آن لغتی است و در صحاح است الخوان بالکسر الذی یوکل علیه معرّب

وجمع قلت آن اخونه وجمع کثرت خون بالضم وکیست آن الوجامع چراکه جمع میکرد مردم را
یا انواع طعام را وابو منصور ثعالبی گوید از جمله الفاظ عجمیه که عرب در استعمال آن مضطر
شده لفظ خوان وطبق است انتهی وخوانی که از مس وبرنج وروئین سازند بفارسی آنرا سینی
گویند خسروانی گوید * ع * که ترسم رسانک سینی وطاس * وسینی بحذف یا نیز آمده
وہم او گوید ماهی خوانی را گویند که بران طعام بود وہم او گوید خوان طبقی را گویند که بران طعام
بود واگر طعام بران بود آنرا مائده گویند وخوان نیز گویند * **خواجه سرا** * لغت فارسی
است ودر اردوی هندی مستعمل غلام خایه بریده که در سرای امیران آمد ورفت دارد وبعربی آنرا خصی
بخای معجمه وصاد مهمله بروزن عمی ومخصی بروزن مرمی گویند وخصیه بالکسر وخصیان بالکسر ودر
بیان جمع آن ومخصوب بضم بروزن مکتوب وطواشی بفتح طای مهمله وواو بالف وکسر شین
معجمه وسکون تحتانی نیز گویند وآن در کلام متاخرین ومحاوره حال مستعمل است *
خوانچه * تھاروں خوان کوچک لغت فارسی است ودر اردوی هندی مستعمل وبعربی
الطبق الصغیر والخوان الصغیر گویند وبفارسی طبقچه نیز گویند * **خواه مخواه** * ترجمه لاکرہ و
لابد است بفارسی خواهی نخواهی وخواه ناخواه وناچار ولا علاج ولا علاجاً تنوین وناگزیر نیز گویند
نظرت گوید * بیت * زکف میداد اگر یارش عنان کم نگاهی را * همی شد کس حریف
غمزه خواهی نخواهی را * شعر * بخشی خستی عجب جیر است * خواه ناخواه در دست
آید * اشرف گوید * شعر * دیدم که علاج حرمتی کلکون نیست * بچید بالاعلاج
خوردم * **خوجا** * بضم اول وسکون دوم مجهول وجیم بالف بمعنی غلام خایه بریده وبعربی
مخصوب بفتح میم وسکون خای وضم بای موحده وسکون واو وبای موحده در آخر وخصی بروزن
عمی ومخصی بروزن مرمی گویند * **خوبانی** * بالضم زردآلوی خشک کرده که مغز
تخم آنرا از پوست برآورده باشند در میان آن نهی کدارند بعربی مشمش بکسر هر دو میم وسکون
هر دو شین معجمه گویند وبالفتح نیز آمده وبفارسی آنرا استکر یا دام گویند سرد وتر است در دوم *

خُود * بالضم لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل کلاہ آہنین کہ در جنگ بر سر نہند بعربی آنرا بیضہ بفتح بار موحدہ و سکون یار تحتانی و ضاد معجمہ مفتوح و تا در آخر گویند بَیض بفتح بار موحدہ و سکون تحتانی و ضاد در آخر جمع آن و تَرِیکَہ بفتح تار فوقانی و کسر را مہملہ و سکون تحتانی و فتح کاف و تا در آخر و تَرک بفتح تار فوقانی و سکون را مہملہ و فتح کاف و تا در آخر گویند جمع اول تَرائک و تَرِیک بحذف تا و جمع دوم تَرک بحذف تا آمدہ * خود پسند * لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل کسیکہ موافق رای خود عمل کند و سخن دیگری گوش نکند بعربی او را راکب الراس گویند و راس اسم است رکب راسہ مضی علی وجہہ بغیر رویۃ لا یُطیع مُرشداً و عُنیزہ و حدہ بضم عین مہملہ و فتح تحتانی اول و سکون دوم گویند چنانکہ در قاموس است و بفارسی او را خود سوار و خود سر و خود رای و خود رایہ گویند طالب آملی گوید * شعر * بر صف ہندوی آہم چون زند * ترک کند خود سواری بیش نیست * کمال خجند گوید * بیت * میوستان وی خودای شوخ خود را تو بچشمی چشم بر عشاق بکشای * خود غرض * کسی را گویند کہ وقتیکہ غرض او متعلق بکسی بود اظہار محبت و آشنائی کند و بعد از ان بی اعتنائی و بی پروائی نماید بفارسی خود مراد و خود مرادہ و خود کام و خود کامہ برای خویش بودن گویند امیر خسرو گوید * شعر * خسرو زتو بی مراد و باتست * دل راچہ کند کہ خود مراد است * ہم در تعریف معشوقان دہلی گوید * شعر * فرمان نبرند زانکہ ہستند * از غایت ناز خود مرادہ * شعر * ماجرای دل خود کام چہ پرسی از من * سالہا شد کہ زمن بغت و دران کوی بماند * ظہوری گوید * شعر * انصاف نیست اینہمہ بودن برای خویش * سود است سود باتو شریک زیان ما * خوشامد * لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل موافق مزاج کسی سخن گفتن میلی گوید * کنون زبہر تو صد ناخوش از کسی شنوم * کہ از خوشامد او عار بودہ است مرا * بعربی مُدَارَاۃ و مُصَانَعۃ و مداہنۃ بر وزن مفاعلہ گویند *

خوشامدی * کسیکه موافق مزاج مردم سخن گوید بعربی متملّق بضم میم و لام و قاف بروزن
متفعّل و تملّق بروزن تکلّف گوید و بفارسی بادخوان و خوش آمدگوی و بادپران ظهوری گوید
* شعر * در کوی تو پیدا رکسان بلبل و قمری * گل باد پران سرو هوادار مدارد
خوشبو * بالضم چیزی که بوی خوش دارد بعربی طیب بکسر طاء مهمله و سکون تحتانی
و باء موحده در آخر و عطر بکسر عین مهمله و سکون طاء مهمله گوید عطور بالضم جمع آن
آنچه معروف تعالی گوید هر خوشبوئی که سیلانی دارد آنرا املاب بفتح میم و لام با الف
و باء موحده در آخر گوید و هر عطری که خشک بود آنرا کبا بکاف و باء موحده بروزن کبا
گوید و هر خوشبوئی که آنرا بکوبند الحنوج بفتح همزه و لام و سکون نون و ضم جیم و سکون
واو و جیم در آخر گوید و هر خوشبوئی که بوی خوش بعربی آنرا عرف بالفتح گوید و تحقیق آن
در لغت ناس گذشت * خوشبو لگانا * بفتح لام و کاف فارسی با الف رسیده
و نون با الف کشیده خوشبوی بالبدن بعربی تضمّخ بضاد معجمه و میم و حاء معجمه و تضمیخ بر
وزن تفعیل گوید و در نهایه است انه کان یتضمّخ راسه بالطیب و فی الحدیث الضبا انه کان
متضمخا بالخلوق * خوش خبری * بمعنی خبر خوش بعربی بشارت بهم
حرکات باء موحده و شین معجمه با الف رسیده و فتح راء مهمله و تاء در آخر چنانکه در
شمس العلوم است و بشری بروزن کبری و بفارسی مژده و نوید گوید * خوش خبری
دینا * خبر خوش رسانیدن بعربی تبشیر بروزن تفعیل و ابشار بروزن افعال
و استبشار بروزن استفعال و بفارسی نوید دادن و مژده دادن و آوردن و رسانیدن
سیلی گوید * شعر * برد چو نام تو قاصد رسد بریم اگر * نوید وصل تو نامهربان دهد بار
خوش خوراک * بضم خاء معجمه و سکون واو مجهول و راء مهمله با الف و کاف تازی
در آخر کسیکه غذای و طعام لطیف باشد بعربی آنرا متعزّل بضم میم و فتح عین مهمله و سکون رای معجمه
فتح یاء و لام در آخر گوید و بفارسی خوش غذا * خوش غلاف * لغت فارسی است

دار دوی ہندی مستعمل شمشیری کہ بکشیدن از نیام بر آید طغرا گوید* شعر* خونر
غلاف تیغ تو چہ رخ میداند* کہ می شوم بیکدم دو پارہ ہمچو خیار* بعربی ذلوق بفتح دال
مہملہ و ضم لام و سکون واو و قاف در آخر و ذالق بر وزن فاعل گویند* خُوشَہ*
بالضم لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل و آن معروف است اطلاق آن بر خوشہ
جو و گندم و انگور و خرما و مانند آن آمدہ بعربی خوشہ جو و گندم را سنبلہ بضم سین مہملہ و سکون
نون و ضم بای موحدہ و فتح لام و تا در آخر گویند سنابل جمع آن سنبل الزرع از باب
فعللۃ خوشہ بر آورد زرع و خوشہ انگور را بعربی عنقود بضم عین مہملہ و سکون نون و ضم قاف
و سکون واو و دال مہملہ در آخر گویند عناقید بر وزن مصابیح جمع آن و خصلۃ بفتح خای معجمہ
و سکون صاد مہملہ و فتح لام و تا در آخر و بفارسی کوشک بفتح کاف تازی و واو و سکون
خای معجمہ و سپریغ بفتح سین مہملہ و سکون بای فارسی و کسر رای مہملہ و سکون تحتانی و غین معجمہ در آخر
گویند فخری گوید* شعر* نیستم ہمچو تاک پشت دوتا* از پی چند خوشہ سپریغ
و پسر تاک دلبر رز نیز گویند علی خراسانی گوید* شعر* بود تا پردہ نشین در حرم دیدہ
انگور* جلوہ دختر رز چون پسر تاک نکرد* درویش والہ ہروی گوید* شعر* تا توبہ
شکستیم بیاد پسر رز* در صحبت ما دختر رز درچہ شمار است* و خوشہ خرما را کباسہ
بکسر کاف تازی و بای موحدہ بالف و فتح سین مہملہ و تا در آخر و عذق بکسر عین مہملہ و سکون
ذال معجمہ و قاف در آخر و قنو بکسر قاف و سکون نون و واو در آخر گویند* خُوشی*
لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل بعربی حبور بضم حای مہملہ و بای موحدہ و سکون
واو و رای مہملہ در آخر و سرور بالضم بر وزن آن و بہجۃ بفتح بای موحدہ و سکون ہا و فتح جیم
و تا در آخر و بہج بر وزن فرح فعل از آن و فرحۃ و بفارسی شادی و شادمانی نیز گویند* *
خُوگر* بضم اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی کسیکہ بچیزی خو پذیرد حافظ فرماید*
شعر* چشم حافظ کہ بدیدار تو خوگر شدہ بود* ناز پرورد وصال است مکن آوارش*

بعربی شجود بفتح عین و دال مهملتین بر وزن مستعمل و تاریخ بمیم و را مهمله و نون بر وزن فاعل گویند
مرن علی الشیئ ازباب نصر تعوّد و نغل ایران و بفارسی خو کرده و خو گرفته نیز آمده * خوگیر *
بضم اول لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی عرق گیر هندی باشد که زیر زین
اسپ بهند زین را بر بالای آن گذارند بعربی لبد بکسر لام و سکون با موحده و دال
مهمله در آخر گویند لبود بالضم جمع آن البدت الفرس ازباب افعال نمدزین بستم بر اسپ
و بفارسی نمدزین و تکلتو گویند و مردم هند و توران خوگیر خوانند و در اصل بر بایت یا لود که بکثرت
استعمال حذف شده * خون * بالضم لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی
دم و تفصیل آن در لغت لهو خواهد آمد * خون بها * لغت فارسی است در اردوی هندی
مستعمل بمعنی زریکه اولیای مقتول در عوض خون از قاتل گیرند بعربی آنرا دیه بکسر دال مهمله و فتح
تحتانی و تا فوقانی در آخر گویند دیات جمع آن ودّاه ازباب ضرب دیت داد اورا *
خون بیٹھنا * بفتح با موحده و سکون تحتانی و سکون تا هندی مخلوط التلفظ
و نون بالف رسیده خون آمدن از مقعد چنانکه در بواسیر و زحیر می آید بفارسی بدمیم
خون نشستن امیر خسرو در کلام خود آورده * بیت * ملبل ازین غصه چنان خون نشست
کز ته دم رنگ دگر گونه بست * و مراد از ملبل پرنده ایست که در هندوستان بهین نام مشهور
دارد و گرد اگرد مقعدش سرخ بود و بعربی تحلوس الدم گویند یقال فلان تحلّس الدم *
خون سفید ہونا * عبارتست از بی مهری بفارسی خون سفید شدن قدسی گوید
شعر * گشته خون مردم چشم ز بیمهری سفید * من چو طفلان است چنان شیر یاد میکنم *
خون کا پیاسا * بکسر با فارسی و تحتانی بالف رسیده و سین مهمله بالف رسیده
آرزومند هلاک کسی بعربی عطشان الدم گویند در اساس است و تقول انک الی الدم عطشان
کانک عطشان و بفارسی تشنه خون و تشنه بخون فغانی گوید * شعر * کجائی ای حنا
رنگ کانی ز سطر رفته * همه تشنه بخون یکدگر خنجر گذارانت * خون کا چاہنی والا

کسیکہ خون خواہد بعربی آنرا مُستَقِیْص بصیغہ اسم فاعل از باب استفعال گویند و بفارسی خون خواہ لطفی نیشاپوری گوید * شعر * من از پروانہ ہم عاجزترم بیکس ترم کورا * نسیم صبحگاہی ہست تا خون خواہ او باشد * و خون دارم بدین معنی آمدہ میر سیدی طہرانی گوید * شعر * خون دار بجز آن نکند آنچہ بدل کرد * چشمان تو ہنگام نگاہ از مژہ کاری * **خون کا عوض** * انتقام خون بعربی قِصَاص بکسر قاف و صاد مہملہ با الف و صاد مہملہ دوم در آخر و قَوَد بفتح قاف و واو و دال مہملہ در آخر گویند * **خون کا عوض چاہنا** * انتقام از قاتل خواستن بعربی اِسْتِقْصَاص بقاف و بتکرار صاد مہملہ بر وزن استفعال گویند و بفارسی خون خواہی اسمٰعیل منعت طہرانی گوید * شعر * بمحشر دامنش را بہر خون خواہی نمیگیرم * ہوس دارم کہ ہمراہم ببردم قاتل خود را * **خون کا عوض لینا** * انتقام خون از کسی گرفتن بعربی اِقْتِصَاص بقاف و بتکرار صاد مہملہ بر وزن افتعال و اِقَادَہ بقاف و دال مہملہ و ہا بر وزن اغاثہ گویند اِقْتَصَّ مِنْہُ از باب افتعال قصاص گرفت از وی و اَقَدْتُ القَاتِلَ بِالقَتِیْلِ از باب افعال کشتم قاتل را در قصاص مقتول اَقَصَّ الاَمِیْرُ فلانا من فلان از باب افعال کشت امیر فلان را در قصاص فلان بفارسی قصاص گرفتن و خون گرفتن مفید بلخی گوید * شعر * انتقام از چرخ با طبع ملائم می کشم * پنبہ از می زجشم ساغر می خون گرفت * **خون لینا** * بمعنی رگ زدن بعربی فَصْد بفتح فا و سکون صاد مہملہ و دال مہملہ در آخر و فِصَاد بر وزن کتاب بفارسی نشتر زدن و خون گرفتن و خون کشیدن و خون کم کردن فیضی گوید * بیت * آگاہ نہ ای ز تب درون را * نشتر چہ زنی رگ برون را * مظفر حسین کاشی گوید * بیت * خونم بجوش آمدہ تا خون گرفتۂ * من خون گرفتہ ام تو چرا خون گرفتۂ * طغرا گوید * شعر * مینای می چو گشت تہی دست از و بدار * آسودگی ضرور بود خون کشیدہ را * وحید گوید * شعر * مستحق را از بخیلان چشم احسان داشتن * ہمچو خون کم کردن فصاد از رگ بی تن است *

مصدر باب ضرب و تشدید از باب افتعال فعل ازان * خونین * بالضم لغت
فارسی است در اردو و هندی مستعمل کسیکه خون کسی کرده باشد و قصاص برو باشد
بعربی او را قاتل گویند و بفارسی خون دار میرزا صائب گوید * شعر * از رحلت من تو
که خون دار لاله است * گلها ز بیر شهیر مرغان خریده اند * و نیز کسیکه در خون ریختن مردم
پروا نکند بعربی او را سفاک بفتح سین مهمله و فاء مشدد با الف و کاف در آخر و بفارسی خون ریز
گویند * خونی * بالضم لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل و آن معروف است لیکن
سجیه بفتح سین مهمله و کسر جیم و یاء تحتانی مشدد و تاء در آخر و شیمه بکسر شین معجمه و سکون تحتانی
و فتح میم و تاء در آخر و عادة و دربه بضم دال مهمله و سکون راء مهمله و فتح باء موحده و تاء در آخر
و هجیری بکسر ها و کسر جیم مشدد و سکون تحتانی و راء مهمله مفتوح و الف در آخر گویند *
خو چھوڑنا * بضم خاء فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون واو و راء هندی و نون با الف
رسیده تغییر دادن عادت بعربی ترک العادة چنانکه مشهور است ترک العادة
عداوة و بفارسی خوی گردانیدن و خوی باز گردن صائب گوید * شعر * زر دادن باد
گلها خوی خود صائب نگرداند * نخواهد سرکشی در سنگ رفت از یاد آتش را *
خو کرنا * کسی را عادت پذیر کردن بعربی تعوید بعین مهمله و واو و دال مهمله بر وزن
تفعیل گویند و عوّد کلمة الصید فعل ازان بفارسی خو دادن میر نجات گوید * شعر * ز بسکه
وعدهٔ او خو با انتظارم داد * بوصل او چو رسم باز چشم بر راهم * خو گر ہونا * بکسی
عادت پذیرفتن بعربی تعوّد بر وزن تفعّل گویند بفارسی خو کردن و خو گرفتن اثر گوید * شعر
بس خو کرده اند اہل سخن با گوشهٔ عزلت * باشد در قفس ذوق رہائی عندلیبان را
هم او گوید * بیت * با طبع شعله سوز تو دل خو گرفته است * این تیره بخت عادت با
گرفته است * خوید * بضم اول و سکون دوم و کسر تحتانی و دال مهمله در آخر معنی
کشت جو و گندم که سبز باشد و خوشه بر نیاورده باشد بفارسی خوید بر وزن شهید گوید

سعدی گوید * بیت * هر که مزروع خود بخورد بخوید * وقت خرمنش خوشه باید چید
بعربی خامه بخاء معجمه با الف و فتح میم و تا در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید زراعت تا در
تخم است اوراحب گویند و هرگاه شگافته شود و برگ نمایان شود او را فرخ بفتح فا و
سکون را مهمله و خاء معجمه در آخر و شطا بفتح شین معجمه و سکون طاء مهمله و همزه در آخر گویند
و هرگاه سرش از زمین بر آید آنرا اَحقل بفتح حاء مهمله و سکون قاف و لام در آخر گویند و هرگاه
چهار یا پنج برگ بر آرد گویند کوّث الزرع بواو و ثاء مثلثه از باب تفعیل و هرگاه بر آید و کنده
شود استاسد بسین مهمله و دال مهمله از باب استفعال گویند و هرگاه قصبه یعنی نی بر آرد
گویند قصّب الزرع بقاف و صاد مهمله و باء موحده از باب تفعیل و هرگاه خوشه بر آرد گویند
سَنبَل از باب فعلله یعنی سنبله بر آورد بعد از ان اَکْهَل بکاف و ها و لام از باب افعال
گویند و احسن ازین ترتیب قول الله تعالی آیت ذلک مثلهم فی التوریة و مثلهم فی الانجیل کزرع اخرج
شطأه فآزره فاستغلظ فاستوی علی سوقه زجاج گوید آزر الصغار الکبار حتی استوی
بعضها ببعض دیگری گوید پس برابر شد فراخ طوال را ابن اعرابی گوید اشطأ الزرع بر آورد
کشت شطأ ای فراخ خود را فآزره ای اعانه * ٭ *

باب دال مهمله باالف

داْبنا * بسکون باء موحده و نون بالف کشیده چیزی را بدست فرونشاندن
بعربی غَمْز بفتح غین معجمه و سکون میم و زای معجمه در آخر گویند * **داتا** * بتاء فوقانی بالف
رسیده بعربی جَوَاد بفتح جیم و واو بالالف و دال مهمله در آخر و سَخی و اَرْیَحی بفتح همزه و سکون
راء مهمله و فتح یاء تحتانی و کسر حاء مهمله و تحتانی مشدد و خِضْرِم بکسر خاء معجمه و سکون ضاد
معجمه و کسر راء مهمله و میم در آخر و بفارسی راد گویند * **داد** * لغت فارسی است در
ردوی هندی مستعمل بیماری است معروف که در پوست مردم بهم می رسد بعربی آنرا قُوبَاء
بضم قاف و سکون واو و باء موحده با همزه ممدوده و بفارسی اَدَرْفَن بفتح الف و دال مهمله

وسکون رای مهمله وفتح فا ونون در آخر وپرنون بفتح بای موحده وکسر رای مهمله وتحتانی
مجهول وواو مفتوح وویلن بکسر واو ولام وسکون تحتانی ونون در آخر گویند وبیرا
بمعنی خلاف ستم بعربی عَدْل بفتح عین مهمله وسکون دال مهمله ولام در آخر ونَصَفَت بفتح
نون وصاد مهمله وفا وتا در آخر گویند * دَادَا * پدر پدر بعربی جَدّ بالفتح وبفارسی نیا بکسر
نون گویند نیاکان جمع آن فردوسی گوید * بیت * بیژه که چو مهمی نیا را بخست * سر
کرباسند را دشمن درست * داد پانا * بفریاد خود رسیدن بعربی وغدان الغَوث
بضم غین معجمه وبفتح آن یقال صاحب غُواث وغَواث فی الصحاح اجاب الله دعاءه وغُواثه وغَواثه
ولم یأت فی الاصوات شیئ بالفتح غیره وانما یأتی بالضم مثل البکاء والدعاء وبالکسر نحو الندا
والصیاح قال العامری شعر بعثتک مائراً فلبثت حولاً متی یأتی غواثک من تغیث * وبفارسی داد
خود رسیدن نیز گویند وحید گوید * بیت * عاشق بداد خویش رسد داد خود رسید *
اور مدّی کدشت وبفریاد خود رسید * داد دینا * بکسر دال مهمله وسکون تحتانی
مجهول ونون بالف رسیده کسی را امداد رسانیدن بعربی إِسْعَاف وإِغَاثَة بکسر همزه
وغین معجمه بالف وبفتح ثای مثلثه وتا در آخر گویند یقال اِسْتَغَاثَنِی فلان فَاَغَثْتُهُ *
داماد * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی شوهر دختر بعربی خَتَن بفتح
خای معجمه وتای فوقانی ونون در آخر وصِهْر بکسر صاد مهمله وسکون ها ورای مهمله در آخر
گویند اَخْتَان واَصْهَار جمع آن * دَادِے * بکسر دال مهمله دوم وسکون
تحتانی معروف مادر پدر بعربی جَدَّة بفتح جیم ودال مهمله مشدد وتا در آخر گویند *
دَارُ الشِّفَا * لغت عربی است در اردوی هندی مستعمل یعنی خانهٔ بیماران بیمار
بفارسی بیمارخانه وبیمارستان وبیمارسان بحذف فوقانی مخفف آن در قاموس است
المارستان بفتح الراء دار المرضی معرب * دَارُو * بضم رای مهمله وسکون واو چیزی
که در تفنگ انداخته سر کنند بفارسی باروت وبارود گویند وبعربی هم همین مستعمل

رشیدی گوید بارود و بارود و باروت داروی تفنگ و این لغت در کلام قدما و اکابر دیده
نشد مستحدث است و دارو در فارسی هم مستعمل است شاید از توافق لسانین است وحید
در تعریف تفنگ گوید بیت * نماید حکیمی مسیحا مزاج * ز داروی او دشمنان را
علاج * و دارو در هندی نیز بمعنی شرابی که مستی آرد بعربی آنرا خمر بفتح خاء معجمه و سکون
میم و راء مهمله در آخر و راح براء مهمله با الف و حاء مهمله در آخر و رباح بکسر راء مهمله و تحتانی با الف
و حاء مهمله در آخر و شمول بفتح شین معجمه و ضم میم و سکون واو و لام در آخر و مشمول بر وزن مفعول
و قرقف بفتح هر دو قاف و سکون راء مهمله اول و راء مهمله دوم در آخر و رحیق بفتح راء مهمله
و کسر حاء مهمله و سکون تحتانی و قاف در آخر و رغاق بر وزن غراب می خالص و بی غش
و خندریس بفتح خاء معجمه و سکون نون و فتح دال مهمله و کسر راء مهمله و سکون تحتانی و
سین مهمله در آخر می کهنه و حمیا بضم حاء مهمله و فتح میم و تحتانی مشدد با الف می تیز و عقار بضم
عین مهمله و قاف در آخر و خرطوم بضم خاء معجمه و سکون راء مهمله و ضم طاء مهمله و سکون واو و میم
در آخر و مدام بضم میم و دال مهمله با الف و میم در آخر و مدامة بزیادت تا و مصطار بصاد و
طاء مهملتین بر وزن مختار و مشعشع بضم میم و فتح شین معجمه و سکون عین مهمله و فتح شین
دوم و عین مهمله دوم در آخر و اسفنط بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر فا و بفتح آن و
سکون نون و طاء مطبقه در آخر و معتقه بضم میم و فتح عین مهمله و تاء مشدد مفتوحه و قاف و
ها در آخر و ماذیه بمیم با الف رسیده و کسر ذال معجمه و تحتانی مشدد و تا در آخر و سخام بضم سین مهمله
و خاء معجمه با الف و میم در آخر و سخامی و سخامیه و فیهج بفتح فا و سکون تحتانی و فتح ها و جیم
در آخر و جریال بکسر جیم و سکون راء مهمله و تحتانی با الف و لام در آخر و کمیت بضم کاف و فتح
میم و سکون تحتانی و تاء فوقانی در آخر و شموس بفتح شین معجمه و ضم میم و سکون واو و
سین مهمله در آخر و مزه بفتح میم و زای معجمه مشدد و تا در آخر و مز و مزاء بضم میم و فتح آن
و زای معجمه با همزه ممدوده و حانیه بحاء مهمله با الف و کسر نون و تحتانی مشدد مفتوح و تا در آخر

ولیدیه بفتح لام و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و دال معجمه دوم در آخر ولدة بیادت تا و فتح کسر مهمله
و سکون لام و قاف در آخر و تحویق بسین مهمله و واو و قاف بر وزن امیر و قهوه بفتح قاف
و سکون ها و فتح واو و تا در آخر و شلاف بضم سین مهمله و لام با الف و فا در آخر و طلا بطا
مهمله و لام بر وزن کسا و صهبا بفتح صاد مهمله و سکون ها و با موحده با همزه ممدوده و باذق
بکسر دال معجمه معرب باده و بفتح دال معجمه نیز آمده و کمیت شراب ام الآثام و ام الخبائث
و ام لیلی کذا ذکر فی فقه اللغة و غیره و هم در فقه اللغة آورده صهبا می که از انگور سازند و سکر
بضم سین مهمله و فتح کاف مشدد و را مهمله شرابی که از خرما سازند و فضیخ بکسر قاف شرابی که
از قند سازند و نبیذ بفتح نون و کسر با موحده و سکون تحتانی و ذال معجمه در آخر شرابی که
از زبیب سازند و تبع بکسر با موحده و سکون فوقانی و عین مهمله در آخر و بفتح تا هم آمده
شرابی که از انگبین سازند و جعه بکسر جیم و فتح عین مهمله و تا در آخر شرابی که از جو سازند و سکرکه
بضم سین مهمله و کاف و سکون را مهمله و فتح کاف دوم و تا در آخر شرابی که از ارزن سازند
و فضیخ بفتح فا و کسر ضاد معجمه و سکون تحتانی و خا معجمه در آخر شرابی که از غوره خرما سازند
و بفارسی مطلق شراب را می گویند و ترکی چاغیر بجیم فارسی با الف و کسر غین معجمه و را مهمله
در آخر و نیز دارو بمعنی علاج بعربی دوا بر وزن سما گویند داویته بالدوا و الادویة جمع الاول
بفارسی درمان و جشنی گوید * شعر * هر درد را که می کرم چاره ساز هست * درد
محبت است که درمان پذیر نیست * داروغه * لغت ترکی است در اردو بمعنی
کسیکه اصلاح و حفاظت و اهتمام امور جماعتی با و تعلق دارد بعربی آنرا قیم بفتح قاف و کسر
تحتانی مشدد و میم در آخر گویند و قوام بر وزن کتاب و قیام بر وزن صیام هم گویند بعا
فلان قوامهم و قیامهم ای یقیم شانهم و یصلح امورهم * داروغه توپخانه * کسیکه خدمت
توپخانه با و تعلق دارد بفارسی آنرا میر آتش هم گویند * داروغه دیوانخانه * آنکه
کسیکه مردم را بار دهد برای آمدن پیش امرا و سلاطین بفارسی میر بار گویند میر حسن دکوی

گوید * شعر * گفته ای میر بار قند شهر شاد * حال غریبان که نوبت ایشان رسید
و بترکی ایشیک آغاسی بکسر همزه و شین معجمه و سکون کاف عربی در آخر گویند * داستانه
لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل چیزی که در دست پوشند و پوستی که بادام چه
میر شکاران بر پنجه کشند و آنرا دستکی جانوران شکاری گویند بعربی قفاز بقاف و فاء مشدد
با الف و زای معجمه در آخر گویند و بفارسی بهله بکسر باء موحده و سکون ها و فتح لام و ها در آخر
و نیز داستانه چیزی که از آهن می سازند و در روز جنگ در چنگ می کشند بتازی قفاز
الحدید و بفارسی دستوانه و دستینه و بترکی قلچاق گویند و نیز بمعنی دسته سپر بعربی آنرا
صنار بکسر صاد مهمله و نون مشدد با الف و راء مهمله در آخر گویند و مقبض الجنة نیز گویند و بفارسی
داستانه سپر قبضه نیز جمع آن * دامن * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل
بمعنی دامن قبا و امثال آن بعربی ذیل بفتح ذال معجمه و سکون تحتانی و لام در آخر گویند
و بترکی اتاک بکسر همزه و تاء فوقانی با الف و کاف فارسی در آخر * دان * بنون در
آخر بمعنی بخشش بعربی عطاء و عطیه و نیز متاعی که مادر و پدر همراه عروس کنند بعربی جهاز
بفتح جیم و ها با الف و زای معجمه در آخر گویند و بفارسی جهیز و آن اماله جهاز است * ۞ *
دانا بدلنا * آنکه مرغی مانند کبوتر منقار خود را در منقار مرغ ماده کرده دانه را
بدل نماید بعربی تطعم بطاء و عین مهملتین و میم بروزن تفعل و مطاعمه بروزن مقاتله گویند تطعم
الحمام و طاعم فعل ازان و مغارره بضم میم و غین معجمه با الف و فتح راء مهمله اول و دوم و تاء
در آخر گویند غار القمری انثاه از باب مفاعله طعام داد قمری ماده خود را بدهان * ۞ *
دانا پانی * بمعنی دانه و آب و بمجاز بمعنی قسمت و نصیب و بدین معنی بفارسی آبخورد و
آبشخور است بعربی حظ و نصیب گویند * دانا پڑنا * بفتح باء فارسی و سکون راء هندی
و نون با الف کشیده دانه افتادن در زراعت بعربی احباب بحاء مهمله و بتکرار باء موحده بر
وزن افعال گویند احب الزرع از باب افعال فعل ازان و جدل بفتح جیم و سکون دال مهمله و

لام در آخر گویند قَمَل الحَت فی السّبل از باب نصر ینصر آن * دَانت * بسکون نون و
تاء فوقانی در آخر معروف است بعربی بتر بکسر صاد معجمه وسکون راء مهمله و سین
مهمله در آخر گویند اَضراس بالفتح وضِرس بالضم جمع آن وسِن بکسر سین مهمله و نون
مشدد گویند اَسنان بالفتح و دندانه بفتح همزه و کسر سین مهمله و نون مشدد و اُسن بضم
همزه وضم سین مهمله و نون مشدد در آخر جمع آن و ثَغر بفتح ثاء مثلثه وسکون غین معجمه و راء مهمله
در آخر گویند ثُغور بالضم جمع آن و بفارسی دندان و شرح تیپس بکسر تاء فوقانی و سکون
شین معجمه گویند و آنکه چهار دندان پیشین را ثنایا بالفتح ثاء مثلثه گویند و چهار دندان که
متصل بآن اند امر ارتا عیا بکسر بفتح راء مهمله و تخفیف تحتانی رَباعیه یکی و چهار متصل آنرا انیاب
و چهار ملصق آنرا ضواحک و باقی دوازده را طواحن و رحی گویند تا اینکه در هر جانب سه شوند
و چهار را نواجذ بنون و جیم و دال معجمه بروزن منافذ گویند و آن در اقصای دهان اند * *
دانت اُکهارْنا * بضم الف و فتح کاف مخلوط التلفظ بها بالف رسیده و سکون
راء هندی و نون بالف کشیده بمعنی برآوردن دندان از بیخ بعربی اِمتلاخ بمیم و لام و خاء
معجمه بروزن افتعال و قَلع بفتح قاف و سکون لام و عین مهمله در آخر گویند اِمتلاخ جَنرِشه از
باب افتعال و قلع ضربه از باب منع برکند دندان او را و بفارسی دندان کشیدن و
برکندن تا نیز گویند * شعر * هر کو بلیته رمسول کشتن * دندان بکش و دست مسو
مه * دانت اُکهارْنی والا * کسی که دندان برکند بعربی اورا قلّاع بفتح قاف
و لام مشدد و عین مهمله در آخر گویند * دانت بیٹهنا * بفتح باء تازی و سکون
تحتانی و سکون تاء هندی مخلوط التلفظ بها و نون بالف کشیده بسته شدن
دندان با هم بمرتبه که از هم کشاده نشوند چنانکه در حالت بیهوشی و غشی و صرع روی می دهد بعربی
اِشتباک بشین معجمه و باء موحده و کاف بروزن افتعال گویند و بفارسی دندان بدندان بسته
شدن و دندان بدندان کلید شدن * دندان بدندان نشستن و چه در تعریف موتر آ

گوید * بیت * اثر کابتیه پدی از صبح دید * کز دندان او شد بدندان کلید * سلیم گوید
شعر * از بس فشرده ام بهم از جور روزگار * دندان من چو بخیه بدندان نشسته است
دانت پیسنا * بکسر بار فارسی و سکون تحتانی معروف و سین مهمله و نون بالف
کشیده و بر هم سودن دندان از خشم بعربی حَرَق بفتح حار مهمله و سکون رار مهمله و قاف در آخر
گویند و بر هم اساس است گویند فلان یُحَرِّق علیک الأُرَّم بضم همزه و فتح رار مهمله مشدد و میم در آخر که
در خشم آید و بر بعضی دندان را بعض در حدیث است یُحَرِّقون انیابهم غیظا و حنقا ای یَحُکّون
بعضها علی البعض و بفارسی دندان از خشم سائیدن * **دانت سی کاٹنا** * چیزی را بدندان
بریدن بعربی اَزْم بفتح همزه و سکون زای معجمه و میم در آخر گویند فی القاموس الأَزْم القطع
بالناب * **دانت سی کاٹ کہانا** * کسی را بدندان گزیدن بعربی تَسْنین بسین مهمله
و تکرار نون بر وزن تفعیل گویند در قاموس است تَسَنَّنَه عضّه بالاسنان و ضَرْس بفتح ضاد معجمه
و سکون رار مهمله و سین مهمله در آخر * **دانت کِٹکِٹانا** * بکسر کاف تازی اول و
سکون تار هندی و کسر کاف تازی و تار هندی بالف رسیده و نون بالف کشیده بمعنی دانت پیسنا
چنانکه گذشت * **دانت کرّانا** * بفتح کاف تازی و رار مهمله مشدد بالف رسیده و نون
بالف کشیده آواز کردن دندان در خواب بعربی الصَّلْد فی النوم بفتح صاد مهمله و سکون لام و دال
مهمله در آخر مضاف بسوی نوم صَلَدَت انیابه فی النوم از باب ضرب فعل از ان * **دانت
کڑکڑانا** * بفتح کاف تازی و سکون رار هندی و فتح کاف دوم و رار هندی دوم
بالف رسیده و نون بالف کشیده دندان بر دندان بسبب سرما سودن و آواز بر آمدن بعربی
اصطکاک الاسنان گویند و بفارسی دندان بهم خوردن محمد اکبر در بیان سرما گوید * بیت *
بهی جست از دل آتش شراره * بهم میخورد دندان ستاره * و آن حالت را دُگدُک گویند
امیر خسرو گوید * بیت * دگدگِ دندان برهنه تنان * چون شغب چوب چو بک زنان * **دانت گھِسّی ہونا** * بفتح کاف مخلوط التلفظ بها و کسر تار هندی مشدد

وسکون تحتانی مجہول وضم ہا وسکون واو مجہول ونون بالف رسیدہ کند شدن دندان
از ترشی بعربی ضرس بفتح صاد معجمہ وسکون را مہملہ وسین مہملہ در آخر گویند ضرست الاسنان
از باب سمع کند شد دندان او از ترشی اضرسہ الحامض از باب افعال کند کرد ترشی دندان او را
دانت نکالنا * بکسر نون وکاف بالف رسیدہ وسکون لام ونون بالف کشیدہ
دندان بر آوردن پس اگر کسی دندان پیش را ظاہر کند گویند افتر عن انیابہ بفا و را مہملہ از با
ب افتعال واگر ہمہ دندان را بر آرد گویند کشر عن انیابہ بکاف وشین معجمہ ورا مہملہ از باب
ضرب اعم از انکہ در خندہ باشد یا غیر آن * دانت نکوسنا * بکسر نون وضم
کاف وسکون واو وسین مہملہ ونون بالف کشیدہ دندان بر آوردن درندہ از خشم
وغیر جز آن واین لغت مردم قصبات است بعربی آنرا کشر بفتح کاف وسکون شین
معجمہ ورا مہملہ در آخر گویند کشر عن انیابہ از باب ضرب فعل از آن بفارسی دندان نمودن
دَاوَا * بواو بالف بمعنی شوہر مرضعہ یعنی شیر دہ بعربی آنرا ظئر بکسر ظا معجمہ وسکون
ہمزہ ورا مہملہ در آخر گویند زیرا کہ برای مونث ومذکر ہر دو آمدہ فی النہایۃ الظئر المرضعۃ غیر ولدہا
ویقع علی الذکر والانثی ومنہ حدیث سیف القین ظئر ابراہیم بن النبی صلی اللہ علیہ وسلم وہو
زوج مرضعتہ * دَاہنا ہاتھہ * بمعنی دست راست بعربی الید الیمنی گویند * دَاہنی *
بکسر ہا وکسر نون ویا تحتانی مجہول بمعنی جانب راست بعربی یمین بفتح یا تحتانی گویند و
بفارسی راست * دَاے * بکسر ہمزہ وسکون تحتانی معروف لغت فارسی است
در اردوی ہندی مستعمل بمعنی زنیکہ بچہ دیگری را شیر دہد تا بپرورد * شعر * ام واب وجد
ورا در حسرت شدند * کو عم و عمہ وخالہ ودائی کو * بعربی آنرا مرضعہ بضم میم وسکون را مہملہ
وکسر ضاد معجمہ وظئر بکسر ظا معجمہ وسکون ہمزہ ورا مہملہ در آخر گویند اظؤر بر وزن افلس و
اظآر بر وزن ابرار وظؤور بر وزن قعود وظؤورہ بزیادت تا در آخر وظؤار بر وزن غمار
وظؤرہ بر وزن ضحکہ جمع آن بفارسی دایہ نیز گویند مولوی جامی گوید * بیت * بسا

دایگان پستان انجیر * پی شغان نان از شیر پرشیر * و نیز دایه و دائی در ہندی
و فارسی بمعنی زنی که بچه را پرورد بعربی اورا حاضنه بحاء مہملہ بالف و کسر ضاد معجمہ و فتح نون
و تا در آخر گویند. و صاحب قاموس حاضنه را تفسیر بدایه کرده در غیورات دایه لفظ
عربی است یا نه زبان در کلام خود استعمال کرده اند اما در کلام متاخرین واقع است و آن حجت
نیست * دائی جنائی * بفتح جیم و نون بالف رسیده و کسر ہمزه و سکون
تحتانی معروف زنی که در ولادت بچه اعانت کند بعربی آن را قابله بقاف و باء موحده
و لام بروزن صاحبه گویند و بفارسی ماماچه و دایه و یا زاج بیا و فارسی و زای معجمہ بروزن
تاراج گویند و قابله ستوران را ناتج بنون و تاء فوقانی و جیم بروزن فاعل گویند *
داؤنا * بضم ہمزۂ ملینه و نون بالف کشیده خرمن را کوفتن بعربی دَوْس بفتح دال
مہملہ و سکون واو و سین مہملہ در آخر و دِیاسه بکسر دال بروزن کتابه گویند داس الطعام
از باب نصر فعل از آن بفارسی خرمن کوبیدن نیز آمده مولوی جامی گوید * شعر *
بخرمن کوبی او فضل بیچون * ز نور آورد کاداز چرخ گردون *

باب دال مہملہ با باء موحده

دَبانا * بفتح اول و دوم بالف رسیده و نون بالف کشیده چیزی را بکف دست
یا به انگشتان فرو کردن بعربی غَمْز بفتح غین معجمہ و سکون میم و زای معجمہ در آخر و خَلْج
بفتح خاء معجمہ و سکون لام و جیم در آخر گویند و بفارسی پست کردن و نیز کسی را بر
چیزی مثل دیوار و جز آن زده فشاردن بعربی ضَغْط بفتح ضاد معجمہ و سکون غین معجمہ
و فتح طاء مہملہ و تا در آخر گویند ضَغَطَه الی الحائط وغیره از باب منع فعل از آن و نیز کسی را
تنگ کردن بعربی تضییق بضاد معجمہ و تحتانی و قاف بروزن تفعیل گویند * دبّا مارنا
بفتح اول و دوم مشدد بالف و میم بالف رسیده و سکون راء مہملہ و نون بالف
کشیده بقصد دشمن یا شکار در جائی پنہان شدن بعربی کُمُون بضم کاف و میم و سکون

واو و نون در آخر گوید لمس از باب نصر و سمع فعل از آن بفارسی لمس کردن و گرفتن و
و آوردن گوید * دَبدَبه * بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله دوم و فتح با
موحده و ها در آخر لغت عربی است بمعنی هر آوازی که مانند آواز سم اسب بر زمین سخت
باشد فارسیان و هندیان بمعنی طمطراق کر و فر استعمال کنند امیر خسرو گوید * ست
دبدبهٔ خسرویم پست بلند * زلزله در گوی نظامی فکند * بعربی شوکه بفتح شین معجمه و سکون
واو و فتح کاف و تا در آخر گویند فی الاساس ولهم شوکة فی الحرب و فلان ذو شوکة قال
الله تعالی و تودّون انّ غیر ذات الشوکة تکون لکم * دَنگر * بفتح اول و سکون دوم
و فتح کاف فارسی و را مهمله در آخر کسیکه سیر و امثال آن بیارد بعربی کسیکه سیر بیارد
آن را تَرّاس بفتح تا فوقانی و را مهمله با الف و سین مهمله در آخر و بفارسی سیر گرد و سیر بار
گوید * دُبلا * بضم اول و سکون دوم و لام با الف رسیده بمعنی لاغر ضعیف و بعربی
نَحیف بنون و حا مهمله و فا بر وزن امیر و عَجیف بفتح عین مهمله و کسر جیم و سکون تحتانی و
فا در آخر عجاف بر وزن کتاب جمع آن و مَهزُول بفتح میم و سکون ها و ضم زای معجمه
و سکون واو و لام در آخر گویند و بفارسی نزار بفتح نون و زای معجمه با الف رسیده و را
مهمله در آخر و بترکی مَیرُون بفتح میم و سکون تحتانی و ضم را مهمله ابو مسعود ثعالبی گوید
مرد کم گوشت را نحیف گوید و چون از آن هم نحافت کند قضیف بقاف و ضاد معجمه و فا
بر وزن امیر گوید و چون از آن هم باریکتر بود شَخت بفتح شین معجمه و سکون خا معجمه و تا فوقانی
در آخر گوید و هرگاه از آن هم باریکتر بود سَرعَع بفتح سین مهمله و را مهمله و سکون عین مهمله
و فتح را مهمله دوم و عین مهمله در آخر گوید و بفارسی همه را باریک اندام گویند و این همه اطلاقات
باعتبار لاغری خلقی است و اگر لاغری خلقی نبود در حال هَزِیل بفتح ها و کسر زای معجمه و سکون
لام در آخر گوید بعد از آن اَعجَف بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح جیم و فا در آخر گوید
بعد از آن ضامر بضاد معجمه و میم و را مهمله بر وزن فاعل گویند بعد از آن ناحل بنون و حا

ولام بروزن آن گویند واگر شتر لاغر باشد آنرا بتعبیر مهزول برای معجمه بروزن مفعول گویند بعد ازان شاسب بشین معجمه وسین مهمله وبای موحده بروزن فاعل گویند بعد ازان شاسپ بپای فارسی بجای موحده گویند بعد ازان نِضْو بکسر نون وسکون ضاد معجمه وواو در آخر گویند بعد ازان تارِح براء مهمله وزای معجمه وحاء مهمله در آخر بروزن فاعل گویند بعد ازان رازِم براء مهمله با الف وکسر زای معجمه ومیم در آخر گویند وآن شتری باشد که بسبب لاغری از جا جنبیدن نتواند*

دُبلاپا * بضم اول وسکون دوم ولام با الف رسیده وبای فارسی با الف بمعنی لاغری بعربی نَحافه بفتح نون وحاء مهمله با الف وفتح فا وتا در آخر گویند وهُزال بالضم ها وزای معجمه با الف ولام در آخر وعَجَف بفتح عین مهمله وجیم وفا در آخر وضُمر بالضم وبضمتین بضاد معجمه ومیم وراء مهمله وقَضافه بقاف وضاد معجمه وفا بروزن سخاوت بفارسی نزاری نیز گویند*

دُبهاسیا * بضم اول ودوم مخلوط التلفظ بها با الف وکسر سین مهمله وتحتانی با الف رسیده کسیکه یک زبان را از زبان دیگر ترجمه کند بعربی آنرا مُترجِم بضم میم وفتح تاء فوقانی وسکون راء مهمله وکسر جیم ومیم در آخر وتَرجُمان بفتح تاء فوقانی وسکون راء مهمله وفتح جیم وضم آن ومیم با الف ونون در آخر گویند وبفارسی پَچواک بفتح بای فارسی وسکون جیم فارسی وواو با الف وکاف تازی در آخر گویند چه پچوه بمعنی ترجمه است وتَرزُفان بروزن ترجمان هم گویند*

دَبی پاؤن چلنا * بفتح اول وکسر دوم وسکون تحتانی مجهول وبای فارسی با الف وضم همزه وسکون واو ونون غنه وفتح جیم فارسی وسکون لام ونون با الف رسیده آهسته رفتن بعصر سنے دَبّ بفتح دال مهمله وبای موحده مشدد در آخر*

باب دال مهمله با تای فوقانی

دُت * بضم اول وسکون دوم کلمه ایست که وقت راندن سگ گویند بعربی اِخسأ بصیغه امر از خسأ الکلب بخاء معجمه وسین مهمله وهمزه از باب منع * دُت دُت *

تکرار کلمه ایست که آن سک را رانند یعنی شر یا شر بالفتح سین مهمله و سکون را مهمله
و تنوین میم و تکرار میر وقت راندن سک گویند * دُتکارنا * بضم اول و سکون
دوم و کاف تازی بالف رسیده و سکون را مهمله و نون بالف کشیده راندن
سک را یعنی خَسأ بالفتح خاء معجمه و سکون سین مهمله و همزه در آخر و خسوء بالضم گویند
دَتُوَن * بفتح اول و ضم تاء فوقانی و سکون واو و نون در آخر چوبی که آن را مدن
مالند و این لغت هندیست یعنی مِسْوَاک بکسر میم و سِوَاک بکسر سین مهمله و واو بالف
و کاف در آخر گویند سُوُک بضمتین جمع آن و قاموس است شَاک فمه بالعود و شَوَّکَه
بالعود از باب تفعیل دندان مالید بچوب و استاک از باب افتعال و تسوّک از باب تفعل
یعنی مسواک کرد با هر دو محاورهٔ اخیره عود دوم را ذکر نمیکنند بخلاف هر دو محاورهٔ اولی

	باب دال مهمله با دال مهمله	

دَدَا * بفتح اول و دوم بالف رسیده کنیزی که بچه را پرورد یعنی اُنَّاء بضم همزه
مهمله بالف و کسر ضاد معجمه و فتح نون و تاء در آخر و دایه گویند و ترکی دَدِک بفتح هر دو دال
مهمله و کاف تازی در آخر گویند * دُدِّهی * بضم اول و کسر دوم مشدد مخلوط التلفظ بها
و سکون تحتانی معروف گیاهی است که چون بشکنند شیر از آن برآید بفارسی شیر گیا
و شیر گیاه گویند یعنی هر گیاهی که از بریدن آن شیر بر آید مانند عُرْطُنیثا و عَشَر و سَقْمونیا و
اَرَیْتُوع بفتح یاء تحتانی و تاء فوقانی مشدد مضموم و سکون واو و عین مهمله در آخر گویند *

	باب دال مهمله با راء مهمله	

دَرّ * بفتح اول و سکون دوم حفره که برای نشاندن درخت بر کنند یعنی اُرْ
بضم فا و سکون قاف و فتح راء مهمله و تاء در آخر و نقیر مردن امیر گویند در نهایه است قال
علیه السلام لسلمان اذهب ففقر للفسیل ای احفر لها موضعا للغرس فیه و بضم اول در اردو
و هندوستانی بمعنی گوشواره کوچک که یک دانه مروارید در آن انداخته در گوش آویزند بفارسی آرا

همدوش گویند شاعری گوید * بیت * ستاره ایست در گوشش آن طفل ابرو *
ز روی حسن بخورشید میزند پهلو * بعربی آنرا خُرص بضم خاء معجمه و سکون راء مهمله و صاد
مهمله در آخر گویند و پاس است * فی اذنها خُرص ولا فی جیبها قُرص و هو الحلقة بجیم و حده
و فی القاموس الخُرص بالضم و یکسر حلقة الذهب و الفضة او حلقة القرط او الحلقة الصغیرة من الحلی
جمعه خرصان * دَربار * بالفتح لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن
مشهور است بعربی حضرة السلطان و حضرة الامیر گویند * دَربارِی کَپڑے *
بفتح کاف تازی و سکون پاء فارسی و کسر راء هندی و سکون تحتانی مجهول لباسی که برای
رفتن دربار پوشند بفارسی رخت سلامی و رخت سلام علیک گویند شاعری گوید * بیت *
پنهان کرد رخت سلامی ببر * که از دولتش شاد شد با خبر * نعمت خان عالی در مفرح القلوب
آورده رخت سلام علیک پوشیده بطمطراق هرچه تمامتر بخانه آن گرسنه چشم در آمد
دَربان * بالفتح لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل کسیکه بر در امرا نشیند
و بی امر امیر در آمدن نده بعربی آنرا بَوّاب بفتح باء موحده و واو مشدد با الف و باء موحده
دوم در آخر و تَرّاع بفتح تاء فوقانی و راء مهمله مشدد با الف و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی پرده
دار و پردگی نیز گویند صائب گوید * شعر * ز اشتیاق تماشای خود چه خواهی کرد * که
آه غیرت من پرده دار آئینه است * امیر خسرو گوید * بیت * ملک و ران بر در تو پردگی *
ملک ز تو یافته پروردگی * بترکی ایشکچی بکسر همزه و شین معجمه و سکون کاف عربی و کسر کاف
فارسی و سکون تحتانی * دَرَخت * بفتح اول و دوم و سکون خاء معجمه و تاء فوقانی در
آخر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن معروف است بعربی شَجَر بفتح شین معجمه و جیم و راء
مهمله در آخر گویند و درخت خاردار را بعربی شجر شائِک و شجرة شاکة و شوکة بترکیب توصیفی گویند
و عِضاهة بکسر عین مهمله و ضاد معجمه با الف و فتح ها و تاء در آخر گویند عِضاه بالکسر و عِضُون و
عِضَوات جمع آن و بفارسی درخت خارناک نیز گویند * دَرْدَرا * بفتح اول و سکون

دوم وفتح دال مهمله ورا مهمله باالف بمعنی هم کوفته بعربی خریش بفتح اول وکسر را مهمله وسکون
تحتانی وشین معجمه در آخر * دَرد جَنی گا * دردی کردن را وقت زادن بچه عارض شود
بعربی آنرا طَلْق بفتح طا مهمله وسکون لام وقاف در آخر ومخاض بکسر میم وفتح آن را
خا معجمه باالف وضاد معجمه در آخر گویند طُلِقَتِ المرأة بصیغه مجهول ومُخِضَت از باب سمع و
سمع ومَخِضَت بصیغه مجهول وتَمَخَّضَت از باب تفعیل وتَمَخَّضَت از باب تفعّل یعنی آن زن را
درد زه گوید * دَرَز * بالفتح لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی شگاف
باریک در هر چیز بعربی شق بفتح شین معجمه وقاف مشدد در آخر گوید شُقوق بالضم جمع آن
وشگاف جامه را که بعد دوختن باقی می ماند بعربی هم درز نامی مستعمل است در صحاح
الدرز واحد دُروز الثوب فارسی معرب انتهی واز اینجا است که خیاط را درزی گویند و
شپش ومجان آنرا بنات الدروز در قاموس است دروز الثوب معروف معرب ج وبنات
الدروز القمل والصئبان واولاد دَرزةٍ السفلة والخیاطون والحاکة ودر زموره وبامد آنرا
بعربی خَرز بفتح خا معجمه وسکون را مهمله وزای معجمه در آخر گوید * دَرزِی * بفتح اول
وسکون دوم وکسر زای معجمه وتحتانی در آخر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل کسیکه
جامه دوزد منسوب بسوی درز جامه سعدی فرماید * شعر * چندین هزار اطلس ودیبای
زرنگار * درزی نشانده دان وقبا دیده کبر * بعربی آنرا خیاط وصانع بنون وصاد
وحا مهملتین بروزن فاعل ونصاح بروزن شداد وقُرَّاری بفتح قاف اول ورا مهمله باالف
وکسر قاف دوم ورا مهمله وتحتانی مشدد در آخر گویند وبفارسی جامه دوز نیز * دَرمَا
بفتح اول وسکون دوم وجه مقرری که نوکران را در سر ماه دهند بعربی مشاهره بضم میم
وشین معجمه باالف وفتح ها وراء مهمله وتا در آخر وبفارسی ماهیانه وماهواره گوید *
دَرواتَم * بالفتح لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی دَر بعربی آنرا باب
گوید اَبواب جمع آن ودر عرصم تار دوانی وسکون را مهمله وفتح عین مهمله وتا در آخر گوید

تحتیہ بضم اول وفتح دوم جمع آن * دروازہ بند کرنا * در را بستن بعربی
اغلاق بفتح ہمزہ ولام وقاف بوزن افعال وترتیج بفتح را مہملہ وسکون فوقانی وجیم در آخر و
تغلیق بوزن افعال حدیث است فی النہایۃ ان ابواب السماء تفتح فلا ترتج ای لا تغلق ومنہ
حدیث امر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بارتاج الباب ای اغلاقہ وتتریع بتا فوقانی ورا مہملہ
وعین مہملہ بوزن تفعیل بہندی وبفارسی دربستن * دروازہ بھیڑ دینا * بکسر با
تازی مخلوط التلفظ بہا وسکون تحتانی مجہول وتا ہندی وکسر دال مہملہ وسکون تحتانی مجہول
ونون بالف کشیدہ در را پوشیدن بعربی اطباق بطا مہملہ وبا موحدہ وقاف بر وزن
افعال وصک بفتح صاد مہملہ وکاف مشدد بفارسی در را فراز کردن * دروازہ ٹھوکنا
بضم تا ہندی مخلوط التلفظ بہا وسکون واو ونون غنہ وسکون کاف تازی ونون بالف
کشیدہ در را برای کشادن از بیرون کوفتن بعربی دق الباب وقرع الباب بفتح قاف
وسکون را مہملہ وعین مہملہ در آخر بفارسی بر در زدن * دروازہ کھولنا * بضم
کاف تازی مخلوط التلفظ بہا وسکون واو مجہول ولام ونون بالف در را کشادن بعربی
فتح بفتح فا وسکون فوقانی وحا مہملہ در آخر بفارسی واکردن وباز کردن وفراز کردن نیز آمدہ
دریا * بالفتح لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل بعربی بحر ودأماء بدال مہملہ
وسکون ہمزہ ومیم با ہمزہ ممدودہ ویم بفتح تحتانی ومیم مشدد گویند * دریتی * بفتح اول
ودوم وسکون تحتانی وفوقانی تحتانی رسیدہ نوعی از دستاس کہ بآن دانہا را
ریزہ ریزہ کنند بعربی آنرا مجشہ بکسر میم وفتح جیم وشین معجمہ مشدد وتا در آخر گویند

باب دال مہملہ با را ہندی

دراڑ * بفتح اول ودوم بالف ورا ہندی در آخر بمعنی مطلق کفتگی وشگاف پس اگر
در چیز سخت بود مانند شیشہ بعربی آنرا صدع بفتح صاد مہملہ وسکون دال مہملہ وعین مہملہ در
آخر گویند وکفتگی کہ در زمین افتد بعربی آنرا اخقیق بکسر ہمزہ وسکون خا معجمہ وکسر قاف وسکون

تحتانی و قاف در آخر و حُق بفتح حا و قاف مشدد در آخر جمع اول آحاقیق بروزن اداکیل و جمع دوم آحقاق بروزن احساب و حقوق بروزن فنون و بعضی گویند آحاقیق جمع الجمع * دڈبا * بفتح اول و سکون دوم و با موحده با الف جانورکه برای مالکیان از کل جست سازند بعربی آنرا اُقْنہ بضم ہمزہ و سکون قاف و فتح نون و تا در آخر گویند اُقن بضم ہمزہ و فتح قاف و نون در آخر جمع آن بفارسی گرتا بفتح کاف تازی و سکون را مہملہ و فتح نون و با مختفیہ در آخر گویند * ؏

باب دال مهمله با سین مهمله

دس * بفتح اول و سکون دوم عددی است که بعدار نہ آید بعربی آنرا عشر بفتح عین مہملہ و سکون شین معجمہ و را مہملہ در آخر و بفارسی دہ گویند * دست آویز * لغت فارسی است چیزی که آنرا دست آویز بعربی مُتَشَبَّث بضم میم و فتح تا و قاف و شین معجمہ و با موحدہ مشدد و ثا مثلثہ در آخر گویند در اردوی ہندی و فارسی معنی کاغذ کہ از بائع و قرضدار و غیر آن نویسانیدہ بگیرند تا وقت حاجت بکار آید بعربی آنرا وثیقہ بواو و با مثلثہ و قاف بروزن کریمہ گویند و ثائق جمع آن اِستوثق مستوثق مصدر است از وی وثیقہ * دست پناه * آلہ ایست از آہن کہ بآن آتش بردارند بعربی در محاورہ حال مِلقاط بکسر میم و سکون لام و قاف با الف و طا مہملہ در آخر گویند بفارسی آتش کش و آتش گیر و آتش گیرہ گویند محسن تاثیر گوید * بیت * بی تو سوداں بکدر دکر آہیں احوال من * حامہ ہای شود آتش کش از مثال من * میر راید ل گوید * شعر * حذر ز مرہ عندلیب ما بیدل * کہ اخگر است بمنقار ہیچ آتش گیر * دستر خوان * بفتح اول و سکون دوم لغت فارسی است مخفف دستار خوان در اردوی ہندی مستعمل دستار چہ کہ آنرا گستردہ بر آں طعام خورند بعربی سُفرہ بضم سین مہملہ و سکون فا و فتح را مہملہ و تا در آخر و سماط بکسر سین مہملہ و میم با الف و طا مہملہ در آخر و بفارسی سُفلاں و سفلاد

بکسر شین معجمہ نیز گویند و بالفتح گستردن و کشیدن در فارسی مستعمل است و دستارخوان
دراز را کہ در میہمانیہا اندازند دراز خوان و دراز سفرہ گویند * دَست فَروش *
لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل کسیکہ متاع را در دست گرفتہ در کوچہ بازار
بفروشد دانش گوید * بیت * متاع دست فروشان این دیار گل است * بساط
عیش بیاد کہ وقت سامان است * دَسْتَک * بالفتح لغت فارسی است در
اردوی ہندی مستعمل بمعنی کاغذ مہری کہ بامر حاکم نویسند چنانکہ در ہندوستان معروف
است * شعر * تاثیر در خزانہ داغ است دست من * نقد مرا چہ حاجت طومار و دستک
است * دَسْتَک دِینا * بکسر دال مہملہ و سکون تحتانی مجہول و نون بالف رسیدہ کف دست
بر کف دست زدن تا آواز بر آید بعربی تَصْفِیق بصاد مہملہ و فا و قاف بر وزن تفعیل گویند
و بفارسی دستک زدن طغرا در تعریف چنار گوید * بیت * بود در طرب صاحب دستگاہ
زاستند دستک زدن ہیچگاہ * و چُنبک زدن * دَسْتگر دان * لغت فارسی
است در اردوی ہندی مستعمل بمعنی زری و یا چیزی کہ بعاریت دہند بعربی عَارِیَّۃ بعین مہملہ با
الف و کسر را مہملہ و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند گویا منسوب است بسوی عار چہ در
طلب آن عار است و بتخفیف یا نیز آمدہ و عارۃ بتخفیف را مہملہ مفتوحہ و تا در آخر ہمچنین عواری
بتشدید تحتانی و تخفیف جمع آن * دَسْتگر دان دِینا * بکسر دال مہملہ و سکون
تحتانی و نون بالف کشیدہ کسی را زر و یا متاع عاریت دادن و بفارسی دستگردان دادن
مخلص کاشی گوید * بیت * چون تہیدستی ز حد بگذشت سامان میدہند * گوہر غلطان
صدف را دستگردان می دہند * بعربی اِعَارہ بکسر ہمزہ و عین مہملہ بالف و فتح را مہملہ و
تا در آخر گویند اَعَارَہ الشَّیٔ از باب افعال عاریت داد آنچیز را باو * دستگر دان لینا
بکسر لام و سکون تحتانی و نون بالف رسیدہ از کسی چیزی را عاریت گرفتن بعربی اِسْتِعَارَۃ
بکسر ہمزہ و سکون سین مہملہ و کسر تاء فوقانی و عین مہملہ بالف و فتح راء مہملہ و تا در آخر

گویند استعاره است از باب استعمال عاریت گرفت آنچیز را و در اردو و بفارسی دست گردان
کردن و دست گردان گرفتن اشرف گوید * شعر * دست گردان کمر لی برج حمائل
ساغر * قرص لی وجه چو اقبال دلامی باشد * هم او گوید * شعر * گرفتم از کف ساقی پیاله
زرین * چو مفلسی که بگیرد دست گردان زر * دُشنه * بالفتح لغت فارسی است و در
اردوی هندی مستعمل چیزی که از گل و ریاحین بندد بعربی آنرا باقه بفتح قاف گویند و تفصیلش
آنکه اگر یکی از شاخ گل و ریحان بود بعربی آنرا طاقه بطای مهمله با الف و فتح قاف و تا در آخر گویند و
اگر شاخهای چند را جمع کرده بندد بعربی آنرا باقه گویند و نیز دسته بمعنی قبضه کارد و تیشه و
امثال آن بعربی آنرا مقبض بمیم و قاف و بای موحده و ضاد معجمه بروزن منزل و مصدر و منبر
گویند و آن همه و رباب زیادت تا در آخر نیز آمده و دسته کارد را نصاب بکسر نون و صاد
مهمله با الف و بای موحده در آخر گویند انصبت السکین ارباب افعال دسته ساخت برای کارد
و دسته درفش را بعربی جزأة بضم جیم و سکون زای معجمه و فتح همزه و تا در آخر گویند اجزأت
الاشفی ارباب افعال دسته ساختم برای درفش و نیز دسته قسمی از گلها است که در ایران و هندوستان
بقا با دو زند بفارسی آنرا چراغ چپ و راست گویند اشرف گوید * بیت * وجود تو با
حمائل سان بیار است * قبائی چیکنی را ستد چپ و راست * میر طاهر وحید گوید * بس
ز رشک دست بر او سینه دوخته ام * گمان برند که چراغ بقا دارم * دُشوان * بضم
اول و سکون دوم و واو با الف و نون در آخر بمعنی دهم حصه از هر چیز بعربی آنرا عُشر بضم عین
و سکون شین معجمه و را مهمله در آخر و بفارسی آنرا ده یک گویند و نیز بمعنی عددی که ده را دو کند
بعربی عاشر بعین مهمله و شین معجمه و رای مهمله بروزن فاعل گویند و بفارسی دهم *

باب دال مهمله با شین معجمه *

دُشمن * بالضم لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل خلاف دوست بعربی آنرا
عدو بفتح عین مهمله و ضم دال مهمله و واو مشدد در آخر و عادی بروزن قاضی و شاحن بشین معجمه و حا

معجمه و نون در آخر و شناختن بیشاد و تیز تمیین و نون بر وزن فاعل و قاتلی بقاف و لام بر وزن
قوشنی گویند بشاسی دشمن و کاشح بکاف و شین معجمه و حا مهمله بر وزن فاعل و دشمنی که عداوت
پوشیده دارد * دشمن جانی * دشمنی که در پی جان خصم خود بود بعربی قتل بکسر
قاف و سکون تا فوقانی و لام در آخر گویند چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته * دشمن دلی
دشمنی که در دل خود عداوت داشته باشد بعربی حاقد بحا مهمله و قاف و دال مهمله بر وزن
فاعل گویند * دشمنی * خلاف دوستی بعربی عداوت و شحنه بکسر شین معجمه و
سکون حا مهمله و فتح نون و تا در آخر و شحنا بر وزن حمرا گویند و سخیمه بضم سین مهمله و سکون
خا معجمه و فتح میم و تا در آخر و سخیمه بر وزن نمیمه گویند در حدیث است و سدد لسانی و
اسلل سخیمة قلبی و ابو منصور ثعالبی گوید اول مرتبه دشمنی بغض است بعد ازان قلی بکسر قاف
بر وزن الی بعد ازان شنف بفتح شین معجمه و سکون نون و فا در آخر بعد ازان مقت بفتح
میم و سکون قاف و تا در آخر بعد ازان بغضه بکسر با موحده و بغضا بر وزن حمرا و آن سخت
ترین عداوت است و فرک بفتح فا و سکون را مهمله و کاف در آخر بمعنی دشمن داشتن زن
شوهر خود را و شوهر زن را و اطلاق آن بر غیر دشمنی شوهر و زن نیامده * دشمنی دلی *
عداوتی که در دل بود بعربی حقد بکسر حا مهمله و سکون قاف و دال مهمله در آخر و حقد بالتحریک و
حقیده بر وزن فعیله گویند حقد علیه از باب ضرب و فرح فعل ازان * * * * * * * *

باب دال مهمله با عین مهمله

دعا دینا * کسی را دعا دادن بعربی دعا و دعوة گویند دعا له از باب نصر فعل ازان و بفارسی
دعا گفتن و دادن و کردن میل گویند * شعر * گفتیم ترا دعا و رفتیم * تا غیر همه دعا نشنید
هم از دوست * شعر * هر کرد و عربده بدست مراد دید بخویش * صد دعا کرد دلت کرانه
دشنامی چند * دعوت * بفتح اول و سکون دوم و فتح واو و کسر تا
فوقانی و سکون تحتانی صاحب تسخیر و شخصی که برای تسخیر پری افسون خواند بعربی آمر و معزم

بضم میم و فتح عین مهمله و کسر زای معجمه مشدد و میم در آخر گوید عزم الرّقی از باب ضرب
خواند افسون خوان عزائم و راقی را بمهمله با الف و کسر قاف و سکون تحتانی پر گوید
بفارسی پری خوان و پری افسای عزائم خوان *

باب دال مهمله با غین معجمه

دَغا * بفتح اول لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی خدیعه بفتح خای معجمه
و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و فتح عین مهمله و تا در آخر و ختل بفتح خای معجمه و سکون
تای فوقانی و لام در آخر گوید و بفارسی فریب * دَغاباز * لغت فارسی است در اردوی
هندی مستعمل بمعنی فریب دهنده بعربی خادع بخای معجمه و دال و عین مهملتین و خاتل بخای معجمه و تای فوقانی
و لام بروزن فاعل گوید * دَغادینا * کسی را فریب دادن بعربی خدع بفتح خای
معجمه و سکون دال مهمله و عین مهمله در آخر و خِداع بروزن کتاب و مُخادعه بروزن مقاتله گوید
خدع از باب منع و خادعه از باب مفاعله و تخدّع از باب افتعال فعل ازان و ختل بفتح
خای معجمه و سکون تای فوقانی و لام در آخر و ختلان بالتحریک و مُکالمه بروزن مقاتله و مکر بفتح
میم و سکون کاف و رای مهمله در آخر گوید مکر از باب نصر فعل ازان و بفارسی گول زدن
بضم کاف فارسی نیز مستعمل است هر که دغا داد اول بس گول زند او خوان مرگ شود و اگر دغا
دوم گول او بخورم بس خوان مرگ میشوم یعنی خرامادخود بخوره و دو بار بازی خورم ظهوری گوید *
بیت * رده گول مسحم کدات * الف ابدال حوالش را دریاب * دَغاکهانا * بفتح
اول مخلوط التلفظ بها با الف و نون با الف کشیده فریب خوردن بعربی انخداع بسکون خای
معجمه و دال و عین مهملتین بروزن انفعال و بفارسی دغا خوردن و گول خوردن بکاف
فارسی مضموم ظهوری گوید * بیت * تا کی دغا خورم ز تو ای بی دغا برو * نگذاشتم بمکر دغا
دغا برو * دَغدَغه * بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله دوم و غین معجمه و با در
آخر لغت عربی است بمعنی طعنه زدن و خراش در اردوی هندی و فارسی بمعنی تشویش خاطر

صاحب کرد * شعر * دستگیری قدح تلخ مکافات چه گویم * کز خاطر من دغدغهٔ روز جزا برد
بعربی توزّع البال بواو و زای معجمه و عین مهمله و تشتّت القلب بشین معجمه و بتکرار تا رفوقانی
بر وزن تفعّل گویند *

باب دال مهمله با فا

دَفتی * بفتح اول و سکون دوم و کسر تا رفوقانی و سکون تحتانی در آخر بمعنی دَفتین
کتاب و آن معروف است بعربی دَفَّتَین بفتح دال مهمله و تشدید فا و بفتح تا رفوقانی
بصیغهٔ تثنیه گویند فارسیان تصرف کرده دَفتین بر وزن غمگین کردند *

باب دال مهمله با کاف تازی

دُکهه * بضم اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها خلاف راحت بعربی مصیبة و بَلیّة بفتح
با موحده و کسر لام و تحتانی مشدد مفتوح و تا در آخر و اَذِیّة بفتح همزه و کسر ذال معجمه
و تحتانی مشدد مفتوح و تا در آخر و بفارسی رنج و آزار گویند و نیز بمعنی بیماری و درد بعربی
مَرَض و داء و وَجَع * دُکهه دینا * کسی را ایذا رسانیدن بعربی ایجاع بکسر همزه و سکون
تحتانی و جیم بالف و عین مهمله در آخر و ایلام و ایذا و بفارسی رنج دادن * دُکهنا *
بضم اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و نون بالف رسیده بمعنی درد کردن عضو بعربی وَجَع
بفتح واو و جیم و عین مهمله در آخر گویند * دَکهنائے * بفتح اول و سکون دوم
مخلوط التلفظ بها و نون بالف کشیده و کسر همزه و سکون تحتانی معروف بادی که از جنوب
وزد بعربی جَنُوب بفتح جیم و ضم نون و سکون واو و با موحده در آخر و بفارسی باد برین
گویند چنانکه سامانی گفته * دُکهیا * بضم اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و تحتانی
بالف زن حاجتمند بعربی مُحتاجه و مِسکینه و اَرمَلة بفتح الف و سکون را مهمله و فتح میم و
فتح لام و تا در آخر گویند *

باب دال مهمله با لام

دل * بالکسر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل عضوی است صنوبری الشکل که در سینه
آدمی است و بعربی قلب بفتح قاف و سکون لام و فؤاد بضم فا و واو با الف و دال مهمله در آخر و بترکی بضم حای
معجمه و لام و دال مهمله در آخر و چنانکه بالفتح و نال با ر موحده با الف و لام در آخر گویند و دل بضم اول
لغت هندی است بمعنی جماعت بسیار بعربی جم غفیر ترکیب توصیفی بفتح جیم و میم مشدد و غفیر
بغین معجمه و فا و را مهمله بر وزن امیر گویند * دِلاسا * بکسر اول لغت فارسی است در
اردوی هندی مستعمل بمعنی تسکین اشرف گوید * شعر * از کنار دوست دل اکنون نمی گیرد
قرار * سکه از شوق تست بمعنی دلاسا می شوم * و دلاسای ستوم ار
عالم تسلی میشوم واز عالم حسرت شدم است بعربی تسلی و تسلیه گویند * دِلاسا دینا * تسلی
نمودن و تسکین دادن بعربی تسلیه بسین مهمله و لام و تحتانی مشدد بفعل بفارسی دلاسا
دادن و دلدهی دادن و تسلی کردن و دادن شیخ محمد علی حزین گوید * بیت * دلاسا کرد
دادم و دلدهی * تا آئین فردا نگی و می * میلی گوید * شعر * بس بهانه شوقم کرد ار چه کام
تو دادم کز تسلی یک نگاه کرد * هم او گوید * شعر * از فریب وعدهٔ فردا تسلی چون کنم
چون بیاد آرم خلاف وعدهٔ امروز را * و بطریق مجاز آستین بر چین کشیدن و بر چشم گریان
و بر دل کشیدن و بر دیده کشیدن آمده امیر خسرو گوید * بیت * از آنکه سیه ام بس
آستین کشید * صد شعله هر که بر دل من آستین کشید * میرزا صائب گوید * شعر *
آنکه دامن بر چراغ عمر می زد این زمان * آستین بر دیده شمع مزارم می کشد * دَلّال * با
دال و دوم مشدد با الف رسیده و لام در آخر لغت عربی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی
متوسطی که میان بائع و مشتری بود بعربی ایضا سفیر بکسر سین مهمله و سکون فا و کسر سین مهمله
دوم و سکون تحتانی و را مهمله در آخر و سمسار بکسر سین مهمله و سکون میم و سین مهمله دوم
با الف و را مهمله در آخر گویند فی النهایة السمسار فی البیع اسم للذی یدخل بین البائع والمشتری
متوسطا لامضاء البیع و بفارسی استاد و دساره و سبیار و سفار * دَلّالی *

بفتح اول و دوم مشدد بالف وکسر لام و سکون تحتانی مزد دلال بعربی دلالت بفتح وبا
مهمله وکسر آن * **دلدل** * بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله دوم و لام در آخر
جانوری که تیغها بر پشت دارد بهندی سیهه گویند بعربی قنفذ
ولام در آخر وقنفذ بفتح واو و سکون را مهمله و خا معجمه و تا در آخر و بفارسی لای و آتش بفتح
لام و شین معجمه ساکن گویند و تفصیل آن در لغت تیلا گذشت * **دل کسی چیز پر لگانا**
تعلق خاطر با چیزی پیدا کردن بعربی تعلق با عین مهمله و لام و قاف بر وزن تفعل گویند یقال
تعلقه و تعلق به و بفارسی دل بچیزی و بر چیزی بستن و دل بچیزی و نتن فغانی گوید * شعر
با سرو خود پیوسته ام و از یاد طوبی رسته ام * چون غنچه دل بسته ام بر نخل بالائی دگر *
قدسی گوید * شعر * دل دوختن بوعده معشوق بیوفا * جز آرزوی خام و خیال محال نیست
دل کی بھپھولی توڑنا * بکسر کاف تازی و سکون یا مجهول بفتح با فارسی
مخلوط التلفظ بها و ضم با فارسی دوم مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و تحتانی ساکن
مجهول و ضم تاء فوقانی و سکون واو مجهول و راء هندی و نون بالف کشیده عبارت از تسکین
دادن آتش دل بعربی شفا بکسر شین معجمه و فا با همزه ممدوده در آخر گویند شفیت نفسی از باب
ضرب فعل از آن بفارسی آبله دل شکستن * **دل کی بھپھولی ٹوٹنا** * بضم تاء
هندی و سکون واو معروف و تاء هندی و نون بالف رسیده تسکین یافتن خشم
دل بعربی اشتفا بشین معجمه و فا بر وزن افتعال و تشفی بر وزن تفعل گویند اشتفی بکذا از
باب تفعل و تشفی من غیظه بفارسی آبله دل شکستن میرزا صائب گوید * بیت * دید چو
خونین دلم لالهستان خاک را * آبله دل شکست لاله افلاک را * **دل لگی** * بکسر اول
و سکون دوم و فتح لام و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی معروف بمعنی خوش طبعی
و ظرافت بعربی مزاح بضم میم و زای معجمه بالف و حاء مهمله در آخر و دعابه بضم دال و عین مهمله
بالف و فتح باء موحده و تا در آخر گویند در قاموس است مزح کمنع مزحا و مزاحة و مزاحا

بضم دال و ہا ہمان دعک و بمارحہ ہمارچہ و مرلحا ناکلا و تمارحا * دلہین کہا * بفتح کاف
تازی و سکون ہا و نون بالف رسیدہ چیزی با درد دل گفتن یعنی زرّش بفتح رای مہملہ و سین معجمہ
مشدد در آخر گویند علان زرّش الحدیث فی نفسہ ای یحدث نفسہ بفارسی با خویشتن گفتن و درد دل
گفتن * دُلُہن * بضم اول و سکون دوم و فتح ہا و نون در آخر و بضم اول و فتح دوم
مخلوط التلفظ بہا و سکون نون ہم مستعمل ہست زن نوکدخدا کہ آمدہ باشد یعنی عَرُوس بفتح
عین مہملہ و ضم رای مہملہ و سکون واو و سین مہملہ در آخر گویند عرائس جمعش بفارسی حجلہ
آن و ہدیّ بفتح ہا و کسر دال مہملہ و تحتانی مشدد و ہدیّۃ بزیادت تا در آخر گویند بفارسی بیو
بفتح بای موحدہ و ضم تحتانی و بیوک بفتح بای عربی و ضم تحتانی و سکون واو و کاف
فارسی در آخر گویند و بضم اول و بای فارسی ہم آمدہ و باو نیز گویند * دَلِیتی * بفتح اول
و دوم و سکون تحتانی و کسر فوقانی و سکون تحتانی معروف بمعنی دریتی ہستہ آن گ

باب دال مہملہ با میم

دُم * بضم اول و سکون دوم لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل و آن معروف
است بفارسی دُنب بنون و بای موحدہ در آخر نیز گویند مانند شُم و شُنب بعربی ذَنَب بفتح
ذال معجمہ و نون و بای موحدہ در آخر گویند و بفتح اول لغت فارسی است در اردوی ہندی
مستعمل بادی کہ از سینہ از راہ دہن و بینی بیرون آید بعربی آنرا نَفَس بفتح نون و فا و
سین مہملہ در آخر گویند و دَم بمعنی وقت در اردوی ہندی مستعمل است ہم لغت فارسی
چون دَم صبح و دَم شام بعربی با یمعنی وقت و حین گویند * دَمانا * بفتح اول و
بالف و نون بالف کشیدہ تیغ اصیل را دم دادن یعنی اگر اصیل است چشم بیجوہر در
حالت اصلی خود دیگر شود بفارسی دم دادن تیغ مشہدی گویند * بیت * جدا از میان دل
تیغ او را دم دہم * قامتی یار است سارم بار ویرا خم دہم * دَم بُردَم *
بفتح اول و سکون دوم و بفتح بای فارسی و سکون رای مہملہ و فتح دال مہملہ و سکون میم

بمعنی پیاپی و پیهم آن بعربی انفتا و بفارسی دمادم و دمبدم گویند کلیم گوید * شعر * کلیم
آن که دیده چشم و شکایی دمبدم کم شد * چو ساقی سرگران گردید ساغر دیده می گردد *
انوری گوید * شعر * ای حاکم ترا قضا پاپی * وی امر ترا قدر دمادم * و طا سرور که
دمادم را به رم خوانده از تریت اوست * دُمْچی * بضم اول و سکون دوم
و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی معروف لغت ترکی است دوالی که زیر دم اسپ باشد بعربی
ثفر بفتح ثا مثلثه و فا و را مهمله در آخر و بسکون فا نیز آمده و اثفر از باب افعال ساخت برای آن
ثفر را یابست برو ثفرا فی الصحاح الثفر بالتحریک ثفر الدابة و قد اثفرتها ای شددت علیها الثفر
بفارسی پاردم و بترکی قوشقون بضم قاف و فتح یا تحتانی و سکون شین معجمه و ضم قاف دوم
نیز گویند * دُمْ دَبانا * بفتح دال مهمله و دم و بای موحده با الف و نون بالف کشیده
داخل کردن ستور دم را در هر دو پای خود بعربی کشح بفتح کاف و سکون شین معجمه و حا مهمله
در آخر گویند کشحت الدابة از باب نصر فعل از آن و استثفار بثا مثلثه و فا و را مهمله بر وزن
استفعال بمعنی داخل کردن سگ دم خود را میان هر دو پای خود و چسپانیدن به شکم استثفر
الکلب از باب استفعال فعل از آن * دَمْ دِینا * بفتح اول و سکون دوم و کسر دال مهمله
و سکون تحتانی مجهول و نون بالف کشیده کسی را فریب دادن بعربی خدع بفتح خا معجمه
و سکون دال مهمله و عین مهمله در آخر و بفارسی دم دادن حافظ شیرازی گوید * شعر *
خود رفت از غم عشقت دمم دم میدهی تا کی * دمار از من بر آوردی نمی گویم بر آور دم
دُمْرُک * بفتح اول و بکسر آن و سکون دوم و فتح را مهمله و کاف تازی در آخر و
دَمَرْکا * بزیادت الف چیزی مدور از چرمی و یا چوبی که در دوک کنند تا ریسمان
ریسیده بر آن تکیه کرده مجتمع شود بعربی آنرا فلکه بفتح فا و کسر آن و سکون لام و فتح
کاف و تا در آخر گویند بفارسی سنگوک بسین مهمله و نون و بکاف اول فارسی بر وزن مفلوک
بادریسه یا دیسه * دَمْ رُکنا * بفتح اول و سکون دوم و ضم را مهمله و سکون کاف

تازی و نون بالف رسیده تنگی کردن دم رست تنگی مکان یا گرمی و حر آن بمعنی ضیق النفس
و بفارسی دم گرفتن * دَم سَادہنا * بفتح سین مهمله بالف و دال مهمله مخلوط التلفظ
بها و نون بالف رسیده دم برآوردن و سد کردن بمعنی حبس النفس گویند و بفارسی
دم کشیدن و حبس دم کردن * دَم طَمَانچا * بفتح طاء مطلقه و میم بالف و
نون و جیم فارسی بالف شمشیر کوچک بمعنی آن را مشتمل بکسر میم و سکون شین معجمه و فتح میم و لام
در آخر گویند و بفارسی بچه مجیر الدین بیلقانی گوید * شعر * سره کربچه بر آید دمای دست
کاف را دور و دست را در رده درمیان است * دَمَک * بفتح اول و دوم و کاف تازی
ساکن بمعنی تابیدن بعربی بَرِق بباء موحده و راء مهمله و قاف بروزن امر و ثلاثا بتکرار لام و میم و
بروزن تفاعل و لمعان بفتح لام و میم و عین مهمله بالف و نون در آخر و بفارسی درخشیدن گویند
دَمَکنا * بمعنی درخشیدن بعربی بَرَق بفتح باء موحده و سکون راء مهمله و قاف در
آخر و لمع بفتح لام و سکون میم و عین مهمله در آخر و بفارسی تابیدن نیز گویند * دَم کهانا
بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها بالف و نون بالف کشیده
بمعنی خاموش ماندن بعربی سُکُوت بضم سین مهمله و ضم کاف و نصت بفتح نون و سکون صاد
مهمله و تاء فوقانی در آخر و انصات بروزن افعال گویند و بفارسی دم زدن و دم گرفتن
زدن و تیر دم کهانا فریب کسی خوردن بعربی انخداع بنون و خاء معجمه و دال و عین مهمله بر
وزن انفعال گویند * دُم گزا * بضم اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی و زای معجمه
بعربی بالف بمعنی رستگاه دم پرندگان و دیگر حیوانات بعربی رستگاه دم حیوانات را عَجْب
بعین و سین مهملتین و باء موحده در آخر بروزن امیر گویند و دُمغره اسپ و شتر را عُصْعُص بضم
عین مهمله و سکون صاد معجمه و میم گویند چنانکه در قاموس است و رستگاه دم مرغان را بعربی
زمکی بکسر زای معجمه و میم و فتح کاف مشدد و الف مقصوره در آخر و زِمِکّ بکسرتین و کاف مشدد
در آخر و زمجی بجیم بروزن زمکی گویند لیکن زمکی بمعنی دم هم آمده است بخلاف زمجی که

بمعنی پستی و سر و دست و بفارسی سر و دستار و دو مغز گویند * دم لیسنا * بمعنی
آسایش کردن بعربی استراحة و دم آسیدن بزای معجمه و واو و حای مهمله بروزن استسقا گویند
و بفارسی آرام گرفتن * دم هین آنا * بفتح اول و سکون دوم و کسر میم و سکون تحتانی
مجهول و نون مخفی و الف و نون با الف کشیده فریب کسی خوردن بعربی انخداع بخای معجمه و
دال و عین مهملتین بروزن انفعال و بفارسی دم خوردن و دم خوری گویند * بیت * بمنزل کی اید
با می برد دل * دم مصلحت که نخورد دل * دم بلانا * بضم اول و سکون دوم و کسر با
و لام با الف رسیده و نون با الف کشیده بمعنی دم جنبانیدن بعربی تحریک الذنب و دم
جنبانیدن سگ از راه پابوسی و طمع و جز آن بَصبَصة بفتح هر دو بای موحده و سکون
صاد مهمله اول و فتح صاد مهمله دوم و تا در آخر گویند در نهایه است و فی حدیث دانیال علیه السلام
بین اللبؤتین فی الجب و التی علیه الکلاب فجعلن یلحسنه و یبصبصن الیه یقال بصبص الکلب بذنبه اذا حرکه و انما
یفعل ذلک من طمع او خوف و بفارسی دم لابه بضم دال مهمله گویند چه لابه بمعنی عجز و فروتنی است

باب دال مهمله با نون

دِن * بکسر اول و سکون دوم خلاف شب بعربی نهار و عیام بفتح عین مهمله و
تحتانی با الف و میم در آخر و یوم و بفارسی روز گویند ابو منصور ثعالبی گوید ساعات شب و
روز را به بیست و چهار لفظ ضبط کرده اند اول از ان شروق بضم شین معجمه و را مهمله و سکون
واو و قاف در آخر است بعد از ان بکور بضم بای موحده و ضم کاف و سکون واو و را مهمله در
آخر بعد از ان غدو بضم غین معجمه و ضم دال مهمله و واو مشدد در آخر بعد از ان ضحی بضم ضاد معجمه
بعد از ان هاجره بها با الف و کسر جیم و فتح را مهمله و تا در آخر بعد از ان ظهیره بظای معجمه و ها
و را مهمله بروزن خزیره بعد از ان رواح بفتح را مهمله و واو با الف و حای مهمله در آخر بعد
از ان عصر بفتح عین مهمله و سکون صاد مهمله و را مهمله در آخر بعد از ان قصر بفتح قاف و
سکون صاد مهمله و را مهمله بعد از ان اصیل بفتح همزه و کسر صاد مهمله و سکون تحتانی و لام

در آخر بعد از ان غسی بفتح عین مہملہ وکسر شین معجمہ وتحتانی مشدد در آخر بعد از ان
غروب اشتی دباقی دوازده ساعات شب در ذیل لغت رات یعنی شب گذشت مرحوم اشمس
دُنبالہ * بالضم لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل یعنی موخر ہر چیز بعربی دنبا
بضم دال معجمہ وبکسر آن ونون بالف وفتح باء موحدہ وتا در آخر ودنباب بروزن کتاب
گویند ونیز بمعنی دنبالہ شمشیر وکارد که دندہ دستہ رود بعربی آنرا اسیلان بکسر سین مہملہ وسکون
تحتانی ولام بالف ونون در آخر گویند فی الاساس طول سیلان السیف والسکین
وہو ذنبہ الداخل فی النصاب * **دُنبَل** * بضم اول وسکون دوم وفتح باء موحدہ و
لام در آخر ریشی که بیشتر بر ساق وبدن اہل برآید بعربی آنرا دُمَّل بضم دال مہملہ وفتح
میم مشدد وتخفیف آن ولام در آخر گویند دَمامیل بروزن قنادیل جمع آن وخراج بکاف
معجمہ ورا مہملہ وجیم بروزن غراب وحِب بکسر حاء مہملہ وسکون باء موحدہ ونون در آخر
وحبہ بزیادت تا در آخر گویند حُبُون بالضم جمع آن * **دُنبہ** * بضم اول وسکون
دوم وفتح باء موحدہ وہا در آخر لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل وآن پشگی
از گوسفند است که بر دمش غدہ مانند سیر بود بعربی کَتَش بفتح کاف وسکون تاء فوقانی
وشین معجمہ در آخر گویند اکتش بروزن افعل وکتاش بروزن کتاب واکتاش جمع
آن * **دَندانہ** * بالفتح لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل چیزی مثل دندان
بود مانند دندانہ تیغ وارہ ودندانہ کلید ودندانہ حرف سین بعربی دندانہ شمشیر و
امثال آنرا فَلّ بفتح فا ولام مشدد در آخر گویند فُلُول بالضم جمع آن در اساس است فلّ
السیف وتفلّل وفی حدہ فلیل وتفلّل وثَلَم بفتح تاء مثلثہ وسکون لام ومیم در آخر گویند
در صحاح است یقال فی السیف ثَلَم وفی الاناء ثَلَم اذا انکسر من شفتہ شیء وقَضَم بفتح قاف
وضاد معجمہ ومیم در آخر گویند فی الصحاح یقال فی سیفہ قضم بالتحریک ای تکسر بعاریسے
دندانہ تیغ گوید امیر خسرو گوید * بیت * کرچہ کہ دندانہ فتادش تیغ * ہم سر دلہا

[illegible] * دندانه [illegible] را بعربی اسنان گویند فی الاساس تحت اسنان المنجل
[illegible] اسنان مثل [illegible] دندانه سین را بسنه گویند بسنات جمع آن فی حاشیه
العلامة الجلبی علی المطول قال فان فی مسعود قلت بسنات بعد المیم بفارسی دندانه سین گویند
دُنگا * بفتح اول و سکون دوم و کاف فارسی بالف رسیده بمعنی برافراشتن ریت و سپاهی
بر حاکم خود و سر پیچیدن از اطاعت آن بعربی بغاوت بفتح بای موحده و غین معجمه بالف و فتح
واو و تا در آخر گویند * دَنک و دُوال * لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل
عبارت از اسباب تجمل و شان و شوکت قبول گویند * شعر * بعد مردن طمطراق
ملتجی افزون می شود * طبل رحلت بهر او دنک و دوالی بیش نیست * البهجة بضم همزه
و فتح بای موحده و تشدید و فتح ها و تا در آخر گویند * دَنگَیی * بفتح اول و سکون دوم و
فتح کاف فارسی و کسر تحتانی و سکون تحتانی معروف کسیکه سر از اطاعت حاکم بپیچد و بر او مردم
را برا شوید بعربی باغی بباء موحده و غین معجمه بر وزن قاضی گویند * دِنوَندی *
بکسر اول و فتح دوم و سکون واو و نون غنه و کسر دال مهمله و سکون تحتانی معروف بیماری
است که بسبب آن روزانه نظر خیره می کند بعربی آنرا جهر بفتح جیم و ها و را مهمله در آخر و بفارسی
روزکوری گویند و کسیکه روزانه نظرش خیره کند و دیدن نتواند بعربی آنرا اجهر بر وزن
احمر و بفارسی روزکور گویند * دُنیا * بضم اول و سکون دوم و تحتانی بالف لغت
عربی است در اردو و هندی و فارسی مستعمل نقیض آنجهان فی القاموس الدنیا نقیض
الآخرة وقد تنون بفارسی اینجهان گویند

باب دال مهمله با واو

دَوات * بالفتح لغت عربی است در اردو و هندی و فارسی مستعمل ظرفی که در آن
سیاهی انداخته نویسند بعربی محبره بفتح میم و سکون حا مهمله و فتح بای موحده و را
مهمله و تا در آخر نیز گویند چه حبر بکسر حا مهمله سیاهی را گویند و محبره سیاهی دان صاحب

قاموس گوید محبره بالفتح است و جوهری که بکسر گفته غلط است و محبره بضم با موحده و رای
مفتوحه و تشدید رای مهمله نیز آمده و نُون بضم نون و بفارسی آمه بر وزن نامه و جوهردان گویند
یحیی کاشی در صفت تاریکی شب گوید * بیت * یک قلم از تیرگی شب جهان * ریزه سیاهی
شده چون جوهردان * دَوات چَالی * میلی که آن صوف دوات را بهم
زند بعربی محراک بکسر میم و سکون حای مهمله و رای مهمله بالف رسیده و کاف در آخر و بفارسی
محرکش و دوات آشور گویند * دَوادَوِش * بفتح اول و دوم بالف
و فتح دال مهمله دوم و کسر واو دوم و شین معجمه در آخر بسیار تکاپو و کوشش کردن در کاری
بعربی سَعی بفتح سین مهمله و سکون عین مهمله و تحتانی در آخر گویند و بفارسی تک و دو
و تک و پوی و تک و تاز نمودن نیز گویند بکاف فارسی * دِوَالِنگالیا *
بکسر اول و دوم بالف رسیده و کسر نون و کاف تازی بالف رسیده و سکون لام
و نون بالف کشیده عبارت از آن است که چون اشراف در بلاد هند و چیزی در ایام
ماند چراغ را افروزند بفارسی چراغ روشن کردن هندو گویند گویا اشاره است بآنکه بدر کم گرد
خود را چراغ میگویند و اینچنین کس را در هندوستان دِوَالیا گویند در این صورت معنی ترکیبی
آن منسوب به دوالی باشد و آن جشنی است که هندوان در هندوستان میکنند و در شب
چراغهای افروزند شهرت گوید * شعر * بریتان کشته چراغان گلشن بی رخت جشن
کرده برگی چراغ لاله روشن کرد و گل شبنم * تاثیر گوید * شعر * از باده چراغ کرد
روشن * چشم تو چو هندوی دوالی * وحدت گیلانی گوید * شعر * زلف زلفا
دلها اند جهت کج وا فروخت * از عارضت چراغی چون هندوی دوالی * دِوَانا *
بکسر اول و واو بالف رسیده و نون بالف کشیده کسیکه جنون داشته باشد بعربی
مجنون و بفارسی دیوانه گویند * دُوب * بضم اول و سکون دوم و بای موحده در
آخر معنی گیاه نورسته و تر و تازه که ستوران خورند بعربی اَت بفتح همزه و بای

هشت و در آخر بفتح شین معجمه و سکون شین معجمه و بای موحده در آخر بفارسی فریز
ایغت و با کسر رای مهمله و سکون تحتانی و زای فارسی در آخر و منع بفتح میم و سکون نون و عین مهمله
در آخر گویند * ذُو بَدُو * بضم اول و سکون دوم و فتح بای موحده و ضم دال مهمله و
سکون واو معروف لفظ فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی مقابله میان دو کس
بیخ گویند * بیت * گر تنها که باده رو برو باشم * جز این مرا دنبار مرکه دو بدو باشم
بعربی مواجهه بر وزن مقابله و مکافحه بضم میم و کاف بالف و فتح فا و حای مهمله و تا در آخر و
کفاح بر وزن کتاب گویند کفح فلانا از باب منع و کافحه از باب مفاعله فعل از آن در حدیث
جابر است ان الله کلم اباک کفاحا ای مواجهة لیس بینهما حجاب ولا رسول و گویند لقیته کفة کفة
بفتح کاف و تشدید فا و بفتح تا یعنی رو بروی او شدم در صحاح است که دو اسم را یک
کرده مبنی علی الفتح گردانیده اند مانند خمسة عشر * دُو پَهَر * بضم اول و سکون دوم
مجهول و فتح بای فارسی و بای هوز و سکون رای مهمله در آخر بمعنی نیم روز بعربی ظهیره بفتح ظای
معجمه و کسر ها و سکون تحتانی و فتح رای مهمله و تا در آخر و ایجره بکسر جیم و رای مهمله بر وزن
فاعله و تجیر بر وزن امیر و تجیره بر وزن کریمه و تجر بفتح با و سکون جیم و رای مهمله در آخر و قایله بقاف
بر وزن فاعله و غایره بغین معجمه بالف و کسر همزه و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند *
دُوپَہَرکو اُترنا * بضم الف و فتح فوقانی و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده فرود
آمدن بهنگام نیم روز بعربی آنرا تغویر بغین معجمه و واو و رای مهمله بر وزن تفعیل گویند در قاموس
است الغائرة القائلة و نصف النهار و غوّر تغویرا دخل فیه و نزل فیه و نام فیه کغار و سار فیه
و اغار ایضا بمعجمه و با و رای مهمله در آخر بر وزن افعال گویند * دُوپَہَر ڈھلنا * بفتح
دال هندی مخلوط التلفظ بها و سکون لام و نون بالف کشیده برگشتن آفتاب از نصف
النهار بعربی زوال بفتح زای معجمه و واو بالف و لام در آخر و زوول بر وزن قبول بلا همزه و
زیال بکسر زای معجمه و تحتانی بالف رسیده و لام در آخر و زوالان بر وزن خفقان

گویند زال الشمس عن کبد السماء از باب نصر برگشت آفتاب از وسط آسمان * دوپہر کو
چلنا * رفتن بہنگام نیم روز بعربی تہجیر بتا و جیم معجمہ و واو و را مہملہ بروزن تفعیل
و اظہار بظا معجمہ و ہا و را مہملہ از باب افعال و تَظَہُّر از باب تفعل و تہجیر بروزن تفعیل و اہجار
بروزن افعال و تَہَجُّر بروزن تفعل رفتن در ہاجرہ یعنی نیم روز * دوپہر کو سونا *
بضم سین مہملہ و سکون واو مجہول و نون بالف کشیدہ خفتن در نیم روز بعربی تَغویر بروزن
تفعیل و قَیل بفتح قاف و سکون تحتانی و قائلہ بروزن قاتلہ و قَیلولہ بفتح قاف و سکون
تحتانی و ضم لام و سکون واو و فتح لام دوم و ہا در آخر و مَقال بمیم بروزن سحاب و
مَقیل بمیم بروزن مبیع و تَقَیُّل بروزن تفعل گویند * قال یقیل و تقیّل و نام القَیلولة [illegible]
بفارسی قیلولہ کردن و نیمروز خفتن * دودلہ * لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل
بمعنی متفکر و بفارسی دودل ہم گویند صائب گوید * بیت * دودل شود چو رفیقش مرا
نگاہ افتد * چو رہروی کہ رسد بر سر دو راہ افتد * بعربی مُتَشَتِّت البال بضم میم و
فتح تا فوقانی و شین معجمہ و کسر تا فوقانی مشدد و تا فوقانی سوم در آخر مضاف بسوی
بال بمعنی دل * دودہ * بضم اول و سکون دوم و سکون دال مہملہ دوم مخلوط [illegible]
بہا ست شیر مردم و حیوانات را گویند بعربی لَبَن بفتح لام و با موحدہ و نون در آخر گویند
اللبان بالفتح جمع آن و دَرّ بفتح دال مہملہ و را مہملہ مشددہ در آخر و دِرّہ بکسر دال و را و
ہا در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید اول شیری کہ در پستان فرود آید آن را لِبا بکسر لام
و فتح با موحدہ و ہمزہ در آخر گوید و بعد از ان مُفصِّح بضم میم و سکون فا و کسر صاد مہملہ
و حا مہملہ در آخر گوید و آن شیری باشد کہ کف از ان منقطع شدہ باشد و بعد از ان
صَریف بصاد و را مہملتین و فا بروزن حریف گوید و آن شیر تازہ دوشیدہ باشد کہ کف
از ان رفتہ باشد و ہرگاہ کف فرود آن را صَریح بصاد مہملہ و را مہملہ و حا مہملہ بروزن صحیح
گوید و ہرگاہ غلیظ شود آن را رائب برا مہملہ و با موحدہ بروزن فاعل گوید و ہرگاہ دمان

گیرند و آنرا آقِط بعض بقاف بالف کسر را مهمله و صاد مهمله در آخر گویند و هرگاه ترش شود آنرا مَاضِر بمیم و الف و کسر ضاد معجمه و را مهمله بروزن فاعل گویند و هرگاه دبریده شود و بشود بگاید آب از آن کشید

خیک کیلوفی شود آنرا مُمْذَقِر بضم میم اول و سکون میم دوم و فتح ذال معجمه و کسر قاف و را مهمله مشدد در آخر گویند و هرگاه سخت بسته شود و مانند خمیر گردد آنرا عُثَلِط بضم عین مهمله و فتح ثا مثلثه و کسر لام و طا مهمله در آخر و عُكَلِط بکاف بجای ثا مثلثه و عُجَلِط بجیم بجای ثا مثلثه و مُثْمَئِد بضم میم و سکون ثا مثلثه و فتح دال مهمله و کسر با موحده و دال مهمله در آخر گویند و هرگاه بعضی از شیر با بعضی از شیر مخالفه و شنه آنرا صَرِيب بصاد معجمه و را مهمله و با موحده بروزن امیر گویند و هرگاه شیر تازه را بر ترش ریزند رَثِيئَة برا مهمله و کسر ثا مثلثه و سکون تحتانی و فتح همزه و تا در آخر گویند و مُرِضَّة بضم میم و کسر را مهمله و فتح ضاد معجمه مشدد و تا در آخر گویند و هرگاه شیر را بسنگ گرم کنند آنرا وَغِيرَة بفتح واو و کسر غین معجمه و سکون تحتانی و فتح را مهمله و تا در آخر گویند * دُودھ اُتَرْنَا * بضم الف و فتح تا فوقانی و سکون را مهمله و نون بالف کشیده فرود آمدن شیر در پستان بعربی اِلْبَان بکسر همزه و سکون لام و با موحده با الف و نون در آخر گویند اَلْبَنَتِ النَّاقَة از باب افعال نَزَلَ اللَّبَنُ فِی ضَرْعِهَا * دودھ پلانا بکسر با فارسی و لام بالف رسیده و نون بالف کشیده بمعنی شیر نوشانیدن اگر کسی کسی را شیر کاو و مانند آن نوشاند گویند لَبَنَ از باب نصر و ضرب و سَقَاه اللَّبَن از باب ضرب و تفعیل و اَسْقَاه از باب افعال و اگر ما در یا دایه بچه را شیر از پستان دهد گویند اَرْضَعَت المرأة والظئر از باب افعال یعنی شیر داد بچه را از پستان * دُودھ پِلَائِی * بکسر با فارسی و لام بالف و کسر همزه و سکون تحتانی معروف زنی که بچه دیگری را شیر دهد و مزد گیرد بعربی مُرْضِعَه بضم میم و سکون را مهمله و کسر ضاد معجمه و فتح عین مهمله و تا در آخر و ظِئْر بکسر ظا معجمه و سکون همزه و را مهمله در آخر و بفارسی دایه و شیر ده گویند و تفصیل آن در لغت دائی گذشت * دُودھ پَھاڑْنَا * بفتح با فارسی مخلوط التلفظ بها

با الف وسکون را بهندی و نون بالف کشیده شیر از پستان بعربی لقطیع تقاف وطا و غیر
مهملتین بر وزن تفعیل گویند * دُودھ پِیتا لڑکا * بچهٔ که هنوز شیر مادر میمکد بعربی آنرا
رَاضِع براء مهمله وصاد معجمه وعین مهمله در آخر بر وزن فاعل و رَضِیع بر وزن کتف و رَضِیع بر وزن
امیر گویند بفارسی شیرخوار و شیرخواره * دُودھ پِیلانا * شیر نوشیدن اعم از آنکه کسی
شیر در ظرف کرده نوشد یا بچه شیر از پستان مادر مکد بعربی نوشیدن شیر را از ظرف
شُرب اللّبن گویند و مکیدن بچه شیر را از پستان مادر رَضع بفتح راء مهمله وسکون ضاد
معجمه و عین مهمله در آخر و بالتحریک و رَضاع بالفتح و بالکسر و رَضاعة بالفتح و بالکسر و رَضع بکسر ضاد
گویند رَضِع امه از باب سمع و ضرب بمعنی اول و اگر کودک سعد از پستان خود شیر مکد گویند
ارتضعت الغنز از باب افتعال یعنی کودک سعد شیر از پستان خود * دُودھ چُھڑانا *
بضم جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و را بهندی بالف رسیده و نون بالف کشیده بار داشتن
مادر طفل را از شیر خوردن بعربی فِطام بکسر فا و طاء مهمله بالف و میم در آخر گویند
فَطَمَت الام ولدها از باب ضرب باز کرد مادر بچه را از شیر بفارسی طفل را از پستان
بریدن و باز شیر باز کردن و از شیر بریدن و از شیر واگرفتن و از شیر جدا کردن ایضاً
گویند * شعر * خط مشکین آن قطع محبت میشود * تا سیاهی طفل را مادر بپستان
می برد * میالی گوید * بیت * چو رفت ایام شیر و عهد بارش * تعاود دایه کردار
شیر بارش * کلیم گوید * شعر * ز شیر دختر رز تا بریدم طفل عادت را * بحکم
دایهٔ مشرب بخون توبه خو کردم * ظهوری گوید * شعر * رسید نوبت مدار الختیم وقت
است * که طفل جوان شیر فساد واگیرد * و بچه که او را از شیر جدا کنند بعربی آنرا
فَطِیم بر وزن کریم و مَفطوم بر وزن مفعول گویند و بفارسی شیر بریده و باز کردن بچهٔ
آهو و اسپ و خر را از شیر بعربی فِلاءٌ و فَلو بفتح فا و سکون لام و واو در آخر و اِفلاء بر وزن
افعال گویند فَلَوت المهر عن امه و افتلیته و افلیته از باب افتعال و افعال بمعنی اول * دُودھ

بضم اول و سکون دوم مجهول و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها بالف و را مهمله بالف رسیده
هر چیز که از هر دو طرف تیزی داشته باشد مانند تیغ و جز آن اما تیغی که از هر دو طرف تیز بود بعضی
آنرا ذوشفرتین بفتح شین معجمه و سکون فا و بفارسی تیغ دودم و تیغ دوروی گویند و الکه بروی
گوید * شعر * بمیدان و سرافشان چون شدی تیغ دورو برکف * بسنجار شفق چون
تا کلونی آسمان آمد * دُودَهارِی * بضم اول و واو غیر ملفوظ و فتح دال مخلوط التلفظ
بها بالف و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف چارپایه که شیر بسیار دهد و تفصیل آن
در لغت دودهیل خواهد آمد * دُودہ کی دانت * دندانی که در ایام شیرخوارگی
بر آمده باشند بعربی آنرا راضعه براء مهمله و ضاد معجمه و عین مهمله بر وزن فاعله گویند و رواضع جمع آن
دُودَهیل * بضم اول و واو غیر ملفوظ و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی
و لام در آخر چارپای که بسیار شیر دهد بعربی غزیره بفتح غین معجمه و کسر زای معجمه و سکون تحتانی
و فتح را مهمله و تا در آخر و دَرُور بفتح دال مهمله و ضم را مهمله اول و سکون واو و را مهمله دوم
در آخر و دارّ براء مهمله مشدد در آخر گویند و ناقه که بسیار شیر دهد بعربی آنرا خنثعبه بحرکات
ثلثه خاء معجمه و سکون نون و فتح ثاء مثلثه و سکون عین مهمله و باء موحده و تا در آخر و خنثعبه
بضم خاء معجمه و ثاء مثلثه گویند * دُوراهه * بضم اول و واو غیر ملفوظ و را مهمله بالف رسیده
و فتح ها و ها دوم مخفیه راهی که دو طرف داشته باشد بعربی طریق ذوجنبین گویند * دُور *
بالضم لغت فارسی است و در اردوی هندی مستعمل خلاف نزدیک بعربی بعید گویند * دَور *
بالفتح لغت عربی است بمعنی گرد گردیدن و در اردوی هندی بمعنی احاطه و بمعنی حکمرانی بعربی
حکومت بالضم گویند * دَور دَور فلانیکا * بمعنی حکم حکم اوست بفارسی گویند دور دور
فلان است صائب گوید * شعر * عقل و فطرت به جوی نستانند * دور دور شکم و دستار
است * و بعربی الحکم حکمه و الدهر دهره و الزمان زمانه * دَوڑ مارنا * بفتح دال مهمله
و رای هندی در آخر ناگاه و بیخبر بر سر دشمن ریختن بعربی ایقاع بیاء تحتانی و قاف و عین مهمله

بزبان اعراب گویند اوقعت بالقوم فعل ازان و بفارسی ترکتاز و ترکتازی آوردن
و دویدن و کردن و یلغار بردن گویند * دُوربین * بالضم لغت فارسی است در اردو و
هندی مستعمل و آن آله ایست که شیشه ها دران تعبیه کرده ستارگان و اشیاء بعیده را
ازان می بینند و آن از صناعات اهل فرنگ است در زمان قدیم بوده حالا بعربی آنرا منظره
بکسر میم و سکون نون و فتح ظاء معجمه و راء مهمله و تاء در آخر و بسطار بروزن محراب گویند و بفارسی
کواکب بین و ستاره بین گویند طور صنعت دوربین در سنه یکهزار و ششصد و نود عیسوی شخص
جان لپرسی نامی از قوم ولندیز اختراع دوربین کوچک را کرده و گالیلیو بگاف فارسی از قوم
انگریز در سنه یکهزار و ششصد و ده عیسوی تنقیح و تدقیق و تکمیل و تکبیر دوربین متوجه شده
و اکنون دانشمندان تحقیق این کار بجائی از دوربین در تقریب بعید رسانیده اند که سیارات جدید
ازان دریافته اند و حال کهوف و اشجار در قمر ملاحظه کرده اند * دُور کی هانکنا *
بضم اول و سکون دوم معروف و راء مهمله و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف و هاء
الف و نون غنه و سکون کاف تازی و نون بالف رسیده زیاده از اندازه بهت خود را
وانمودن و بفارسی بالاخوانی گویند ظهوری گوید * شعر * یکی خود را الصد سازد ظهوری
چرخ در مجلس * که تا مدعی را ریز بالاخوانی دارد * دَوڑانا * بفتح اول و سکون دوم
و راء هندی با الف و نون بالف رسیده بمعنی دوانیدن بعربی اعدا بعین و دال مهملتین بروزن
اعمال گویند اعدی الفرس دوانید اسپ را بفارسی دوانیدن اسپ را تاختن و جلو دادن
بفتح جیم و فتح لام و جلو انداختن گویند اشرف گوید * شعر * خلقی سمند جلو داد
هر طرف * پر گرد کلفت است جهان زین سوارها * طغرا در تعریف سرمعان گوید * بیت
جو موج رشته [illegible] تاخته * جلو رسیده [illegible] انداخته * دَوڑنا * بشتاب رفتن بعربی
عدو بفتح عین مهمله و سکون دال مهمله و واو در آخر و عدوان بروزن خفقان و اسراع بسین و
راء مهملتین و عین مهمله بروزن اعمال و بفارسی دویدن گویند [illegible] تعالی گوید هر گاه انسان معه

گویند مطالبۂ آن از اسپ و شتر که دواند بکار است دو گویند نضر الفرس بحاء مهمله و صاد معجمه یا مهمله از باب افعال
و بہرہ شتر بود و گویند نقل البعیر براء مهمله و قاف و لام از باب افعال و بہرہ شتر مرغ دود گویند
حفّ النعام بحاء مهمله و فاء مشدده در آخر و اگر گرگ دود گویند عسل الذئب بعین و سین مهملتین و لام در
آخر از باب ضرب و صاحب قاموس گوید عسل الذئب و الفرس عسلا بالفتح و عسلانا بالتحریک مضطربا
دوید و جنبانید سر را انتهی و اگر آهو دود گویند مزع الظبی بمیم و زای معجمه و عین مهمله از باب منع
و صاحب قاموس گوید مزع الظبی و البعیر و الفرس مزعا بالفتح و مزعة یعنی اطلاق آن بر دویدن آهو
و شتر و اسپ هر سه آمده و خصوصیت با آهو ندارد * دَوْڑْنَا دَهوپْنَا * بفتح اول و سکون
دوم و راء هندی و نون بالف رسیده و ضم دال مهمله مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف
و باء فارسی و نون بالف کشیده و تک و دو نمودن و کوشش کردن در کاری و دویدن برای آن بعربی
سَعْی بفتح سین مهمله و سکون عین مهمله و تحتانی در آخر و بفارسی تک و تاز نمودن و اعظم قزوینی
گوید * بیت * نفست از طول امل چند بود در تک و تاز * رسن این سگ دیوانه کن چند
دراز * دَوْزَخ * لغت فارسی است و اردوی هندی مستعمل و آن معروف است بعربی
جَہَنَّم بفتح جیم و ها و نون مشدد مفتوح و میم در آخر و نار و بہ کسر راء و سَقَر بفتح سین مهمله و قاف
و راء مهمله در آخر گویند و بترکی تَموق بفتح تاء فوقانی و ضم میم و سکون قاف * دُوسْت *
بالضم لغت فارسی است و اردوی هندی مستعمل خلاف دشمن بعربی مُحِب و حَبیب و خَلیل بر
خاء معجمه و لام مشدد در آخر و خلیل بر وزن امیر و خِدْن بکسر خاء معجمه و سکون دال مهمله و نون در
آخر و خدین بر وزن امیر و وَدُود بفتح واو و ضم دال مهمله و سکون واو و دال مهمله در آخر گویند
دوست دلی * دوست رازدار و صاحب اسرار بعربی وَلیجه بفتح واو و کسر لام و سکون
تحتانی و فتح جیم و تا در آخر و بطانه بکسر باء موحده و طاء مهمله بالف و فتح نون و تا در آخر گویند
و بفارسی دوست جانی و دوست درونی * دُوشَنْبه * لغت فارسی است و اردوی هندی
مستعمل روزی که بعد یکشنبه می آید بعربی آنرا یوم الاثنین و اَلاثنین بفتح همزه و سکون ثا و فتح واو

و نون در آخر گویند * دُوعَلا * بضم اول و سکون دوم و عین معجمه و لام بالف رسیده
کسیکه از هر دو جانب شریف بود بعربی آنرا هجین بفتح ها و کسر جیم و سکون تحتانی و نون
در آخر گویند هُجُن بضم اول و دوم و هُجَنَاء بر وزن رحماء و هُجْمَان بر وزن عمران و مَهَاجِین بر
وزن معاصی و مَهَاجِنَه جمع آن بفارسی اَکْدِش بکسر الف و سکون کاف تازی و کسر دال مهمله
و شین معجمه و دو تخمه گویند در قاموس است الهجین کالامیر الولد من ابوین ابیض و اسود و الذی
ابوه و حاضنة هندیة و فارسیة * دُوغَلی * دیگه از یک جانب شریف بود بعربی هجینه
بفتح ها و کسر جیم و سکون تحتانی و فتح نون و تا در آخر گویند هُجُن بضمتین و هَجَائِن بر وزن
سفائن و هِجَان بر وزن سِمَان جمع آن * دُوکان * لغت عربی است در اردو و
هندی بواو معروف و بحذف آن مستعمل و آن معروف است در عربی و فارسی دُکّان بضم
دال مهمله و کاف مشدد بالف رسیده و نون در آخر گویند و بواو بعد دال نوشتن در عربی و
فارسی غلط است و دکان خمار را حانوت گویند در نهایه است کانت العرب تسمی بیوت الخمارین
الحوانیت و اهل العراق یسمونها المواخیر واحدها حانوت و ماخور والحانة ایضا مثله وقیل انهما
اصل واحد وان اختلف بناؤهما والحانوت یذکر و یؤنث قال الجوهری اصله حانوة مثل ترقوة فلما
سکنت الواو انقلبت هاء التانیث تاء انتهی اما حانوت اگرچه بمعنی دکان خمار است لیکن در
عربی و فارسی بمعنی دکان مطلق هم مستعمل است فی القاموس الدکان کرمان الحانوت جمعه
دکاکین معرب انتهی سعدی گوید * بیت * که شتی ز حانوت گندم فروش * بیاورد
اسان گندم بدوش * و فارسیان دُکان را بتخفیف هم استعمال می کنند عالی گوید *
شعر * ز سودایت توانگر گشته ام با این پریشانی * دکان آرزو چیدم تماشا کن چها دارم *
و دَگّه بفتح دال مهمله و کاف مشدد و تا در آخر در عربی که بمعنی دکان است فارسیان هم استعمال
کرده اند مسیح کاشی گوید * شعر * دگه عطر فروشی بکشا در سر کوی * که بود موی تو خوش عالمی
سار عجمی * دُوکان بڑهانا * دوکان را بند کردن بعربی اغلاق بغین معجمه و لام و قاف

دفات بردن افتاد گویند بفارسی دکان بستن و دکان تخته کردن و دکان تخته زدن
فضل علی امتیاز گوید * بیت * کمر بناز چو آن پر حجاب می بندد * دکان جلوه گری آفتاب
می بندد * هم او گوید * شعر * زلف بتان زشانه دکان تخته می کند * از شرم
منتهای خط مشکبوی تو * و دکان تخته شدن و تخته بند شدن دکان لازم منه * * *

دُوکان کهولنا * دوکان را کشادن بعربی فتح بفتح فا و سکون فوقانی و
حا مهمله در آخر و بفارسی دکان کشادن و تخته برداشتن از دوکان و دکان باز کردن و وا کردن
ظهوری گوید * بیت * چو بر نقل معنی کشاید دکان * بدخشان بدخشان بر آید زکان *
مسیح ثنائی گوید * شعر * تو بزم ساز بعشرت که صبح باده فروش * پی صبوح تو
این تخته از دکان برداشت * صائب گوید * شعر * مهره گل گردد از گرد کسادی آفتاب
هر کجا حسن گلوسوز تو دکان وا کند * ظهوری گوید * بیت * اگر عشق دکان نمیکرد باز *
کجا خرج می گشت کالای ناز * **دُوکهنا** * بضم اول و سکون واو مجهول و سکون کاف تازی
مخلوط التلفظ بها و نون بالف رسیده مزاحمت کردن کسی را در کاری بعربی تعرض و اعتراض
بفارسی متعرض حال کسی شدن و انگشت بچشم و انگشت در چشم کردن نیز بهمعنی آمده شوکت
گوید * بیت * مرا چه میزنی ای باغبان بچشم انگشت * زغنچه میزندم گلستان بچشم انگشت
نصیرای همدانی گوید * شعر * شد کیسه تهی دیده ام از رشک زطعن * هر دم مژه انگشت
کند در چشم * **دُولائی** * بالضم لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل جامه دو ته
که از ابره و استر باهم دوزند و برین قیاس یک لائی تاثیر گوید * شعر * گرفته گرنه رخت
گرم باغ و گلشن را * قبای خود گل رعنا چرا دولائی کرد * و بفارسی دوتهی بفتح فوقانی نیز گویند
سید حسین خالص گوید * شعر * آه سردی که ترا گرم گرفت است که باز * دوتهی پوشی بر نگ
گل رعنا شده * بعرسنه دولائی ارتاق بکسر را مهمله و تا فوقانی بالف و قاف در آخر گویند
دُولتمند * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل کسیکه صاحب مال بود بعربی

یعنی تعیین معجمه و کسر نون و تحتانی مشدد در آخر و ثریّ بفتح ثا مثلثه و کسر را مهمله و تحتانی مشدد
در آخر و اثری بفتح همزه و سکون ثا مثلثه و را مهمله با الف مقصوره و مثری بضم میم و سکون
ثا مثلثه و کسر را مهمله و سکون تحتانی و متوسّر بضم میم و سکون واو و کسر سین مهمله و را مهمله
در آخر گویند و بفارسی توانگر و مالدار * دُولَیْتَ مارَنا * بضم اول و سکون واو غیر ملفوظ
و فتح لام و کسر تای فوقانی مشدد و سکون تحتانی معروف مهره و مالکردن ستور یعنی
سیک یا ردن ستور را نیز بفتح را مهمله و سکون میم و حا مهمله در آخر گویند رمحه الفرس یعنی یک پا
رد او را تحریر حلیمی مد یا لگد رد او را بفارسی جفته زدن و انداختن گویند خاقانی گوید *
بیت * جفت و طاق سپهر در شکند * جفته کان تکاور اندازد * دُولَها * معنی
بودا ما و بعربی عَرُوس بفتح عین مهمله و ضم را مهمله و سکون واو و ضم سین مهمله در آخر گویند
مذکر و مؤنث در وی یکی جمع مونث عرائس و جمع مذکر عُرُس بضمتین * دُومَنْزِلا *
بضم اول و واو غیر ملفوظ و فتح میم و سکون نون و کسر زای معجمه و لام با الف رسیده و بمعنی جای
دو سقفه یعنی دو طبقتین و بفارسی خانه دو آشیانه * دُونا * بضم اول و سکون دوم
معروف و نون با الف کشیده چیزیکه دو مثل چیز دیگر باشد یعنی ضعف بکسر ضاد معجمه و سکون عین
مهمله و فا در آخر و بفارسی دو چند گویند * دُونا دُون * زیاده از دو چند یعنی اضعاف
مضاعف گویند قال الله تعالی لا تاکلوا الربوا اضعافا مضاعفة * دُونامَرْوا * بفتح
اول و سکون دوم و نون با الف کشیده و فتح میم و سکون را مهمله و واو با الف رسیده
گیاهی است خوشبو و برگ ریحان یعنی سَمْسَق بفتح سین مهمله و سکون میم و فتح سین مهمله
دوم و قاف در آخر و مَرْدَقُوش بفتح میم و سکون را مهمله و فتح دال مهمله و ضم قاف و سکون
واو و شین معجمه در آخر معرب مرده گوش میم را فتح داده چنانکه در قاموس است و مَرْزَنْجُوش
بفتح میم و سکون را مهمله و فتح زای معجمه و سکون نون و ضم جیم و سکون واو و شین معجمه در آخر
معرب مرزنگوش گرم و خشک است در درجهٔ دوم * دُوپائی * بضم اول و دوم غیر

اغوذد با الف وکسر همزه وسکون تحتانی معروف کلمهٔ دادخواهی است بعربی واغوثاه بفتح
غین معجمه وثا مثلثه بالف وبزیادت ها در آخر گویند • **دوابی دنیا** • دادخواهی کردن
بعربی تغویث بغین معجمه و واو وثا مثلثه در آخر گویند فی القاموس غوث تغویثا قال
واغوثاه والاسم الغوث والغواث بالضم وفتحه شاذ • **دو هتر تلوار مارنا** •
بضم اول و واو غیر ملفوظ وفتح ها وتا فوقانی مشدد وسکون را هندی وفتح تا فوقانی وسکون
لام و واو بالف ورا مهمله ساکن ومیم بالف رسیده ونون بالف کشیده تیغ را بهر دو دست
بقوت تمام زدن بعربی ضرب السیف بالیدین بفارسی تیغ دو دسته وتیغ دو دستی وتیغ دو دست
زدن ودستی گوید • بیت • قاب سپه ماست بیک حمله شکسته • با غمزه بگو تا بزند تیغ دو دستم
دست گوید • شعر • چه سان ز دست نگاه تو جان توانم برد • بفرق دل ز دو این تیغ
دو دستی زد • امیر خسرو گوید • بیت • ملک بمیراث نیابد کسی • تا نزند تیغ دو دستی
بسی • **دو هتر مارنا** • کسی را بدو دست بقوت تمام زدن بعربی لدم بفتح لام وسکون
دال مهمله ومیم در آخر گویند چنانکه ثعالبی گفته بفارسی دو دست زدن • **دوهنا** • بضم
اول وسکون واو مجهول وسکون ها ونون بالف رسیده شیر از پستان برآوردن بعربی
حلب بفتح حا مهمله وسکون لام وبا موحده در آخر گویند وبالتحریک نیز آمده وحلاب بر وزن
کتاب واحتلاب بر وزن افتعال گویند حلب اللبن از باب نصر واحتلب از باب افتعال
فعل آن بفارسی شیر دوشیدن ودوهنا نیز بمعنی ظرفی که دران شیر دوشند بعربی آنرا
محلب بکسر میم وسکون حا مهمله وفتح لام وبا موحده در آخر وحلاب بر وزن کتاب و
علبه بضم عین مهمله وسکون لام وفتح با موحده وتا در آخر گویند واین را از پوست سازند
وبفارسی عموماً گاودوش وگاودوشه گویند ونیز دوهنا ریسمانی کوچک را گویند که گاو
دوش هنگام دوشیدن شیر بآن پای گاو بندد بعربی آنرا اثاد بکسر همزه وتا فوقانی بالف
ودال مهمله در آخر گویند

باب دال مهمله با ها

دَهات * بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و تاء فوقانی در آخر هر چهار ارکان حاصل
شود بعربی آنرا فِلِزّ بکسر فا و لام و زای معجمه مشدد در آخر گویند و بفتح لام و بعضی نیز آورده
و بفارسی کانی گویند و نیز دهات آب نشست را گویند عموماً اما آب نشست انسان را بعربی
منی و نطفه بضم نون و سکون طاء مهمله گویند و آنچه بعد از بول بر آید بعربی آنرا وَدی بفتح
واو و سکون دال مهمله و تحتانی در آخر و وَدِیّ بروزن علی گویند و آنچه از مرد در وقت ملاعبا
بان بر آید آنرا مَذی بفتح میم و سکون دال معجمه و تحتانی در آخر و مَذِیّ بروزن علی و مَذِی
بکسر دال معجمه و سکون تحتانی گویند و آب ستر را بعربی عَیس بفتح عین مهمله و سکون تحتانی
سین مهمله در آخر گویند و آب ستر بچه را زاجل بفتح زای معجمه با الف و فتح جیم و لام گویند و بهمزه
نیز آمده و در قاموس است که زاجل آب ستر و آب ستر بچه را گویند * دهار * بفتح
اول مخلوط التلفظ بها و راء مهمله در آخر بمعنی تری تمه سبز و بامدن بعربی عِذار بکسر عین معجمه و راء مهمله با
الف و راء مهمله دوم در آخر و شَغرَه بفتح شین معجمه و سکون غا و فتح راء مهمله و تا در آخر گویند
و بفارسی دم تیغ و تفصیل آن در لغت بازه گذشت و دهار نیز بمعنی آنچه وقت ریختن آب
و روغن و امثال آن از طرفی و یا دوشیدن شیر رسته باشد در ار شود اما آنچه وقت
دوشیدن سر رسته باشد از پستان بر آید بعربی آنرا شُخب بضم شین معجمه و سکون
خاء معجمه و فتح باء و تاء در آخر و بفارسی تار شیر گویند * دَهاک * بفتح اول مخلوط
التلفظ بها با الف و کاف تازی در آخر حرف کسیکه در دمامی مردم افتد بعربی آنرا رُعب بضم
راء مهمله و سکون عین مهمله و باء موحده در آخر و هَیبَت بفتح ها و سکون تحتانی و فتح باء موحده
و تا در آخر و بفارسی بیم و ترس گویند * دهارا * بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و راء
مهمله با الف رسیده جای جریان آب نیز بعربی مَجرَی الْماء و سیب بکسر سین مهمله و سکون تحتانی
و باء موحده در آخر و بالیعه بیون و عباد مهمله و با و تا در آخر گویند تواصف حسیع ان * دَهان *

بفتح اول مخلوط التلفظ بها بالف رسیده و نون در آخر برنج * پوست بفارسی شنان بشین معجمه
بکسر میم و شنشول بفتح شین معجمه و ضم تا فوقانی بر وزن مفلوک گویند * دهانه * لغت
فارسی است و اردو ن مندی مستعمل آهن لگام که اسپان را در دهن کنند بعربی شکیم بفتح
شین معجمه و کسر کاف و فتح میم و تا در آخر گویند شکائم بر وزن غنائم و شکم بالضم و شکیم بر وزن
کریم جمع آن و بفارسی دهنه نیز گویند * دهبا * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و با ی فارسی مشدد
بالف رسیده و نشانی که از رنگ مخالف بر رنگی پیدا آید بعربی آنرا اللمح بفتح لام و سکون حا
مهمله و خا معجمه در آخر و شیه بکسر شین معجمه و فتح تحتانی و تا در آخر گویند و اگر نشانی از رنگ زعفران
افتد بعربی آنرا ردع بفتح را مهمله و سکون دال مهمله و عین مهمله در آخر گویند و اگر نشان از جرک
چیلی و شیر افتد بعربی آنرا وضر بفتح واو و ضاد معجمه و را مهمله در آخر گویند * دهپ
بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون با ی فارسی در آخر ضرب دستی که بر سر کسی زنند بعربی آنرا صقع
بفتح صاد مهمله و سکون قاف و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی سرچنگی * دهتورا *
بفتح اول مخلوط التلفظ بها و ضم تا فوقانی و سکون واو معروف و را مهمله بالف رسیده
بار درختی است مخدر بعربی آنرا جوز ماثل بکسر تا مثلثه گویند سرد و خشک است در چهارم *
دهجی * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کسر جیم مشدد و سکون تحتانی معروف اندک پاره
از جامه بعربی آنرا قزاع بکسر قاف و زای معجمه بالف و عین مهمله در آخر گویند یقال ما علیه قزاع
ای قطعة خرقة * دهرا * بضم اول مخلوط التلفظ بها و را مهمله بالف حدیکه واقع شود میان
منتهای دو زمین بعربی آنرا التخوم بضم تا فوقانی و خا معجمه و سکون واو و میم در آخر گویند و آن
جمع هم آمده است تخم بضمتین نیز جمع آن و بعضی گویند تخم بالضم و بالفتح و تخومه بفتح
تا فوقانی و ضم خا معجمه و فتح میم و تا در آخر واحد است و تخوم بالضم جمع آن گویند ایضا
تتاخم ارضنا از باب مفاعله یعنی زمین ما منتهای زمین شماست و ارفه بضم همزه و سکون
مهمله و فتح فا و تا در آخر نیز بمعنی منتهای میان دو زمین است ارف بضم همزه و فتح را مهمله جمع آن

داژه بضم همزه و سکون را مهمله و فتح ثای مثلثه و تای در آخر گوید ادرت بروزن ارف بضم
آن و جا نجم و سمیر دال مهمله بر وزن فاعل گوسفند خواهد جمیع آن و بفارسی سرحد من گوید
دسرکی قیراق بکسر قاف و فتح را مهمله و قاف در آخر * دهرا بضم اول و سکون دوم و را مهمله
با الف حرکتی آراد و ته کرده باشد یعنی مُثنّی بضم میم و فتح ثای مثلثه و نون مشدد اسم مفعول
ار تثنیه بفارسی دوتاه و دوتای گوید * دَهرَانا * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و را مهمله با الف
رسیده و نون با الف کشیده پس کسی چیزی بطریق امانت سپاردن یعنی ایداع بکسر همزه و
سکون تحتانی و دال مهمله با الف و عین مهمله در آخر گوید در صحاح است یقال اَودَعته الشیء
اذا دفعته الیه یکون ودیعة عنده و اودعته ایضا اذا اودع الیک مالا یکون ودیعة عندک فقبلها و هو من
الاضداد و استیداع اندامت استعمال نیز در لغت سپاردن * دَهرا بالضم دال و سکون ها
بار کردن یعنی نکس بضم نون و سکون کاف و سین مهمله در آخر گوید نکس الرجل
اذا سبع نعل ازان و عفر بفتح عین معجمه و سکون فا و را مهمله در آخر گوید عفر الجرح و المر
ارمانست صرسای نکس و معنی دوباره کردن کار را العربی ثنیه بفتح تای فوقانی و سکون تای
مثلثه و کسر نون و فتح تحتانی و تا در آخر گوید * دَهرِی کا پهول * بفتح اول مخلوط
التلفظ بها و سکون را مهمله و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی معروف و کاف تازی با الف
و ضم بای فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و لام در آخر رستنی است که در ایام
باران مانند کلاه و چتر بر می آید یعنی آن را اَکما بفتح کاف و سکون میم و همزه در آخر گوید و بعا
سماروغ بفتح سین مهمله و میم با الف و ضم را مهمله و سکون واو و غین معجمه در آخر گوید و تفصیل
آن در لغت کهمبی خواهد آمد * دَهرَم * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح را مهمله و میم در
آخر لغت سنسکرت است ترجمهٔ ایمان و عقیده و اعتقاد * دَهرَن * بفتح اول مخلوط التلفظ
بها و فتح را مهمله و سکون نون جای ماندن و نگاه داشتن بچه در شکم مادر یعنی رَحِم بفتح را مهمله و کسر
حا مهمله و میم در آخر گوید و بکسر را مهمله و سکون حا مهمله نیز آمده ارحام بفتح الف و سکون را

مهمله بر وزن اصنام جمع آن بفارسی زهدان و بترکی بای لیش بباء موحده و بالف
کسرلام و سکون قاف گویند * ڈھڑنا * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون رای مهمله و نون بالف
کشیده بمعنی نهادن بعربی وضع بفتح واو و سکون ضاد معجمه و عین مهمله در آخر و موضوع
بر وزن مفعول گویند در صحاح است وضعت الشیء من یدی وضعا و موضوعا و هو مثل المعقول
ڈھڑ * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و رای هندی ساکن در آخر بمعنی جسم مردم بعربی جثه بضم
جیم و ثای مثلثه مشدد مفتوح و تا در آخر و جثمان بضم میم بر وزن عثمان و بدن بالتحریک گویند و
بفارسی تن و پیکر * دھڑکا * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون رای هندی و کاف تازی با لف
رسیده چیپیدگی دل بعربی خفقان بالتحریک و وجبان بفتح واو و جیم و بای موحده بالف و نون
در آخر و وجیب بر وزن امیر و وجب بفتح واو و جیم و بای موحده در آخر گویند بفارسی طپش دل
و نیز بمعنی ترس بعربی خوف و بفارسی بیم نیز گویند * ڈھرول * بفتح اول مخلوط التلفظ
بها و بفتح رای مهمله و سکون واو و لام در آخر چیزی که پیش کسی بطریق امانت گذارند بعربی
ودیعة و امانت و بفارسی سپرد گویند * ڈھروہر * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و ضم رای
مهمله و سکون واو مجهول و فتح ها و رای هندی در آخر بمعنی ڈھرول که آنرا بعربی ودیعت گویند و
و ڈھرور بضم رای اول و سکون واو مجهول و رای مهمله در آخر نیز بهمین معنی آمده * ڈھریاب
بضم اول و سکون دوم و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف و بای موحده بالف رسیده و
تای فوقانی در آخر سختی کرده و تحمل داشته باشد بعربی تحمل المشقین و متشقین و بفارسی فیلوار سختی کو
دار گویند * ڈھسنا * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون سین مهمله و نون بالف
کشیده فرو شدن چیزی در زمین بعربی خسوف بضم خای معجمه و ضم سین مهمله و سکون واو
و فا در آخر گویند خسف المکان از باب ضرب فعل از ان و سوخ بفتح سین مهمله و سکون واو
و خای معجمه در آخر و سوخ بفتح تا و تسوخ یا خست قوائمه از باب نصر فرو رفت دستها و پاهای او در زمین *
ڈھکا * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کاف تازی بالف رسیده یکنوبت بهم دیگر کوفتن بعربی

صدمہ بفتح صاد مہملہ وسکون دال مہملہ وفتح میم وتا در آخر بفارسی کوس بضم کاف و سکون واو وکوفت وآسیب * دَہکّا دِینا * بفتح اول مخلوط التلفظ بہا وکاف تازی مشدد بالف رسیدہ وکسر دال مہملہ وسکون تحتانی مجہول ونون بالف رسیدہ کسی را صدمہ دادن بعربی صَدم بفتح صاد مہملہ وسکون دال مہملہ ومیم در آخر گوید در صحاح است صَدمہ صَدماً ضربہ بجسدہ وبفارسی صدمہ دادن وبردن امیر خسرو گوید * بیت * ورعصش صدمہ عالم رسد * مشرق ومغرب ہمہ برہم رسد * دَہکّا کہانا * بمعنی صدمہ وآسیب بردن بعربی اِصطِدام بصاد مہملہ وطاء مہملہ ودال مہملہ ومیم بروزن افتعال وتصادُم بروزن تفاعل گوید در صحاح است صادمہ فتصادما واصطدما وبفارسی صدمہ خوردن ملا طغرا گوید نظم * شدم کز دحین طوفان شط * ماہی حیبن تربان گشت بط * کرشد دریں تلاطم ہم صدمہ خوار * یابی جرا ارمیان برکنار * دَہکّا لگنا * بمعنی صدمہ رسیدن بعربی اِصابۃ الصَّدمہ یقال اصابتنی صدمۃ بفارسی صدمہ افتادن ملا یوسفی جرما دقالی گوید * شعر * موجہ است بدریای ترف کاہ تلاطم * افتادہ صدمہ آن ہیچ درمیان ورود * دَہکیانا * بفتح اول مخلوط التلفظ بہا وسکون کاف تازی وتحتانی بالف رسیدہ ونون بالف کشیدہ کسی را از پس صدمہ دادن بعربی نَحز بفتح نون وسکون حاء مہملہ وراء معجمہ در آخر نَحَزَہ از باب منع فعل ازان ونَہز بفتح نون وسکون ہا ہمچنین وزن بفتح زای معجمہ وسکون باء موحدہ ونون در آخر زَبَنَہ از باب ضرب فعل ازان بفارسی از پس صدمہ دادن * دَہماکا * بفتح اول مخلوط التلفظ بہا ومیم بالف وکاف تازی بالف صدای سخت کہ از افتادن چیز گران مثل دیوار ومانند آن برآید بعربی ہَدّہ بفتح ہا ودال مہملہ مشدد وتا در آخر وہَدید بروزن امیر گوید ولَدم بفتح لام وسکون دال مہملہ ومیم در آخر گوید * ۃ دَہمَک * بفتح اول مخلوط التلفظ بہا وفتح میم وکاف تازی در آخر صدمہ افتادن چیزی و مانند آن صدای سخت بعربی صدمۃ الوقوع وصَدمۃ الصِّیاح والصوت گوید وبفارسی کوفت افتادن

کوفت آواز و کوفت صدا * دہمکانا * بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و سکون میم و کاف
تازی بالف رسیده و نون بالف کشیده و کسی را ترسانیدن بعربی تہدید بہا و تکرار دال مہملہ
و تخویف بخای معجمه و واو بر وزن تفعیل و انذار بنون و ذال معجمه و را مہمله بر وزن افعال گویند
بفارسی بیم کردن و ترسانیدن * دہمکی * بکسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف بمعنی
بیم و ترس بعربی نذیر بنون و ذال معجمه و را مہمله بر وزن امیر و وعید بفتح واو و کسر عین مہمله و سکون
تحتانی و دال مہمله در آخر گویند * دہندا * بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و سکون نون
و فتح دال مہمله مخلوط التلفظ بہا بالف بمعنی کار بعربی امر بالفتح و شأن بفتح شین معجمه و
سکون ہمزه و نون در آخر و شغل بضم شین معجمه و سکون غین معجمه و لام در آخر گویند * *
دہنک * بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و فتح نون و کاف تازی در آخر کمان رنگین که در
موسم برشکال در مقابل آفتاب بر آسمان پدید آید بعربی آنرا قوس قزح باضافه بسوی قزح
بضم قاف و فتح زای معجمه و حای مہمله در آخر در قاموس است قوس قزح کزفر سمیت لتلونها من
القزحة بالضم للطريقة من صفرة و حمرة و خضرة او لارتفاعها من قزح ارتفع و منه سعر قازح
عالٍ او قزح اسم ملك موكل بالسحاب او اسم ملك من ملوك العجم اضيفت قوس الى احدها
و در غریبین است و فی الحدیث لا تقولوا قوس قزح فان قزح من اسماء الشياطين * و خضلّه بضم
خای معجمه و ضم ضاد معجمه و فتح لام مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی کمان رستم و کمان سام و
کمان بہمن و کمان شیطان سلیم گوید * شعر * خدنگ غمزه بجز قصد اہل دین نکند
حذر که ابروی خوبان کمان شیطان است * و کمان رنگین گویند * خاقانی گوید * ع * ابر
آمده از ہر طرف رنگین کمان کرده بکف * و نوش و نوشه بضم نون چنانکه در برہان است * کرکم
بفتح ہر دو کاف تازی و کلکم بلام بجای را مہمله و تیراژه بکسر تای فوقانی و تربسه بفتح تای فوقانی
و ترسه بحذف بای موحده و سدکیس بفتح سین مہمله و سکون دال مہمله و کسر کاف تازی و سکون
تحتانی معروف و سین مہمله در آخر گویند و بشین معجمه ہم نیز آمده فخری گوید * شعر * *

بهر سالی شال درگیتی را * فلک تمام از شال سدگیس * دارمداک بمد الف و رای
موقوف و فتح فا و سکون نون گوید و بعضی برای فارسی گفته اند اسدی گوید * ست * کمان
آرمداک شد ترا التبر * گل عجب پیکان زره آکبیر * دَهنگی * بفتح اول مخلوط التلفظ بها
و سکون نون و ضم کاف تازی و کسر تای هندی مشدد و سکون تحتانی معروف چوبی که آن علم
مثل شالی و جز آن کوبند و آن چنان باشد که چوبی ریگیر آن با چند سر دیگرش بلند شود
و همین کار بار دارند آن سر بر سالی خورد بعربی آن را میدقه بکسر میم و فتح دال مهمله و تای مشدد
مفتوح و تا در آخر گوید و میدق بحذف تا نیز آمده و مُدُق بضمتین و آن با درست و بفارسی
ا دنک و با دیگ بای فارسی بکسر دال مهمله و چوب دنک بکاف فارسی گوید کلیم بهوالی در مدت
اسپ گوید * شعر * مکوی پست چو سر اسکندری زده است * چوب دنگ که کوبی
شکسته است کلیم * و آن شخص که برنج را کوبد دهنگی گوید * دُهنُکنا * بضم اول مخلوط
التلفظ بها و فتح نون و سکون کاف عربی و نون بالف کشیده پنبه را کمان پنبه زدن
بفتح نون و سکون دال مهمله و با در آخر و بعضی بفتح نون و سکون فا و شین معجمه در
آخر گویند دوم معنی زدن پنبه و پشم هر دو آمده قال الله تعالی کالعهن المنفوش ندافی
پنبه زدن و واخیدن بکسر خای معجمه و تخته کردن بفتح بای فارسی و سکون خای معجمه گوید *
دَهنگهر * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون و فتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها
و رای مهمله در آخر کشت زار شالی را گوید بعربی مزرع الارز و بفارسی شالی زار و شالی پایه با
بای فارسی بالف کشیده و فتح یای تحتانی و ها در آخر گوید شیخ ابوالفضل در اکبرنامه گوید میان
این موج شالی با نبود فیلان مذکور دران حجمه دیری ماندند انتهی و کریجار و گریج را نیز گویند چه
گریج بضم کاف فارسی بمعنی برنج است * دُهنبکی * بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون و کسر کاف و
سکون تحتانی معروف کمانی که بدان پنبه زنند بعربی آن را مندفه بکسر میم و سکون نون و فتح
دال مهمله و فا و تا در آخر و منبض بکسر میم و سکون نون و فتح بای موحده و صاد معجمه در آخر گویند

وبفارسی کمان پنبه زن الورک بضم لام و را مهمله بر وزن خوشک گویند و نیز کمانی را گویند
که زنان بآن پنبه زنند بعربی آنرا قُبیه و بفتح حا مهمله و کسر نون و سکون تحتانی و فتح را
مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی کمانچه * دُهنکی رُوئی * بضم را مهمله و سکون
واو معروف و کسر همزه و سکون تحتانی معروف پنبه زده شده بعربی آنرا ندیف بفتح نون
و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و فا در آخر و منذوف بر وزن منقول گویند و بفارسی تخشه
بفتح با فارسی * دُهینی * بضم اول و سکون دوم و کسر نون و سکون تحتانی
معروف ظرفی که در آن شیر دوشند بعربی آنرا مِحلَب بکسر میم و سکون حا مهمله و بفارسی
کاددوشه گویند و تفصیل آن در لغت دُوهنا گذشت و بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کسر
نون مشدد و سکون تحتانی معروف چوبی که بآن سقف پوشند بعربی آنرا جِذع بکسر جیم
و سکون ذال معجمه و عین مهمله در آخر و بفارسی تیر و دار بام گویند * دُهنینی * بضم
اول مخلوط التلفظ بها و کسر نون و سکون تحتانی مجهول و کسر نون دوم و سکون تحتانی
معروف زن پنبه زن را گویند بعربی نَدّافه * دَهنیا * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و
سکون نون و تحتانی بالف رسیده تخمی است معروف بعربی آنرا کُزبُره بضم کاف
و سکون زای معجمه و ضم با موحده و فتح را مهمله و تا در آخر گویند و بفتح با نیز آمده و جُلجُلان
بضم هر دو جیم و سکون لام اول و لام دوم بالف و نون در آخر گویند و جُلجُلان بمعنی کنجد
هم آمده که آنرا سِمسِم گویند و کُزبره را بفارسی گشنیز بکسر کاف فارسی گویند سرد در اول و خشک
در دوم است * دُهنیا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون شخصی را گویند که پیشه
پنبه زنی دارد بعربی آنرا نَدّاف بفتح نون و دال مهمله مشدد بالف و فا در آخر و بفارسی
پنبه زن و الباد بکسر الف و سکون لام و با موحده بالف رسیده و دال مهمله در آخر گویند
دُهوان * بضم اول مخلوط التلفظ بها و همزه مخلوط التلفظ با واو و الف و نون در آخر
جسمی سیاه که بسبب سوختن آتش خیزد بعربی آنرا دُخان بضم دال مهمله و خا معجمه بالف و

نون در آخر گویند دُخّاخِن جمع آن علی خلاف القیاس مانند عثان و عَوَاثِن و دو قاموس گ
ہست دخان بر وزن غراب و حمل دُخّان ادخنہ و دَوَاخِن و دُوَاخین جمع آن و بمیم
مفتح تحتانی و سکون حا مہملہ و ضم میم و سکون واو و میم در آخر گویند و بفارسی دود و دَخَنَتِ النار
از باب نصر و منع و ادخنت از باب افعال و ادّخنت از باب افتعال و دَخّنت از باب تفعیل
بر آمدن دخان از آتش و عَثَن بفتح عین مہملہ و تا رسیلہ و نون در آخر و عُثان بر وزن غراب
گویند عَوَاثِن جمع آن عَثَنتِ النار از باب نصر و عَثّنت از باب تفعیل فعل ازان یعنی بر آمدن
دود از آتش علامہ شیرازی در شرح قانون گوید ہر گاہ حرارت در جسم تر اثر کند
چنانکہ آتش در آب آنچہ ازان بر آید آنرا بخار نامند و ہر گاہ اثر کند در جسم خشک چنانکہ
آتش در ہیزم پس ہر چہ ازان بر آید آنرا دُخان گویند پس بخار ہوائی است کہ اجزای
مائیہ در وی بسبب حرارت لطیف شدہ آمیزد و دخان ہوائی است کہ اجزای رطبہ
بسبب حرارت دران آمیزد * دُہواں * بسین مہملہ تا الف ہر چیز دود آلودہ
معرّبی دَخِن بفتح دال مہملہ و کسر خاء معجمہ و نون در آخر و عَثِن بفتح عین مہملہ و کسر تاء مثلثہ
و نون در آخر و مَعثون بر وزن مفعول گویند * دُہوانسا ہونا * دخان آلودہ
شدن طعام و غیر آن بعربی دَخَن بفتح دال مہملہ و خاء معجمہ و نون در آخر و تدخّن بر وزن
تفعل گویند * دُہوبن * بضم اول مخلوط التلفظ بہا و سکون واو مجہول و فتح بار
موحدہ و سکون نون بمعنی زن گازر بعربی قَصّارہ بفتح قاف و صاد مہملہ مشددہ تا الف
و را مہملہ در آخر گویند و این صیغہ برای مذکر و مونث ہر دو آمدہ * دُہوبی * بکسر بار
موحدہ و تحتانی ساکن در آخر کسیکہ جامہ شوید بعربی آنرا قَصّار بقاف و صاد و را
مہملتین بر وزن نجّار و مُقَصِّر بضم میم و فتح قاف و کسر صاد مہملہ مشددہ و را مہملہ در آخر و حَوَاری
بفتح حاء مہملہ و واو تا الف و کسر را مہملہ و تحتانی مشدد در آخر گویند و بفارسی گازر
براء معجمہ و قصارہ بر وزن نجارہ پیشہ آن بفارسی گازری * دُہوپ * بضم

دانی خوانند بہا و سکون واو معروف و یاء فارسی در آخر بمعنی روشنی خورشید بعربی
بالفتح و فتح کسر ضاد معجمہ و حاء مہملہ مشدد در آخر و بفارسی آفتاب و شید بفتح شین معجمہ و سکون
تحتانی مجہول و دال مہملہ در آخر گویند * **دہوپ** بضم اول مخلوط التلفظ بہا و سکون واو مجہول
نوعی از شمشیر است و بفارسی آنرا عصا شمشیر خوانند سالک یزدی گوید * شعر * چرخ از آو
من استاد بپا چون سالک * آدم در کف این پیر عصا شمشیر است * و عصا شمشیر
نیز شمشیری را گویند کہ بجای عصا در دست دارند و تیغ او در آن باشد و در اردوی ہندی آنرا گپتی
خوانند چنانچہ در باب کاف فارسی با یاء فارسی خواہد آمد * **دہوپ دکہانا و دہوپ**
دینا * چیزی را در آفتاب نہادن بعربی تشمیس بشین معجمہ و میم و سین مہملہ بروزن
تفعیل و تشریق بشین معجمہ و راء مہملہ مشدد و تشریر بروزن تفعیل گویند شرّرت الثوب بسطتہ
فی الشمس فعل از آن بفارسی آفتاب دادن و در آفتاب افکندن غنی گوید * بیت * از غم
توبہ در عرقم کو شراب ناب * باید ساغر تر شدہ را دادن آفتاب * تاثیر گوید * بیت
انداختم مردمک چشم پر آب را * چندی در آفتاب فکندم گلاب را * **دہوپ کہانا**
در آفتاب نشستن بعربی تشرّق بشین معجمہ و راء مہملہ و قاف بروزن تفعّل گویند تشرّق
جلس فی المشرق بالکسر والمشریق کمندیل یعنی نشست در آفتابگاہ در موسم سرما *
دہوکا * بضم اول مخلوط التلفظ بہا و سکون واو مجہول و کاف تازی بالف سخنی کہ بآن
کسی را بغلط اندازند بعربی آنرا اُغلوطہ بضم ہمزہ و سکون غین معجمہ و ضم لام و سکون واو
و فتح طاء مہملہ و ہاء در آخر گویند در اساس است انہاک عن الاغالیط و اربأ بک عن المغالیط
و نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن الاغلوطات و ہی المسائل التی یغالط بہا و نیز بمعنی
پیکری کہ از دور نمایان شود و ممتاز نگردد بعربی آنرا شبح بفتح شین معجمہ و باء موحدہ و حاء
مہملہ در آخر گویند و بسکون با نیز آمدہ شبوح بالضم و اشباح بالفتح جمع آن و نیز بمعنی
پیکری کہ از گاہ و لتہ ساختہ در زراعت و باغہا و غیر آن نصب کنند تا مرغان بترسند

و بایشم زخم رسد یعنی از بسخری بفتح ضاد معجمه و بای موحده و سکون میم معجمه و فتح طاء
مهمله و رای مهمله با الف مقصوره و بمعنی ابر بودن محراب و بفارسی خوشه بضم خای معجمه و سین مهمله
بودن بوسه و خواستن بودن بواسه و بهر آسه بکسر با و رای مهمله با الف و سین مهمله و با در
آخر و آنچه بضم الف و سکون نون و فتح جیم فارسی و دالپهول بدال مهمله و ضم با و دال ابل بضم با گویند
و چشم آرو با الف ممدوده و ضم رای مهمله و واو مجهول گویند یا چشم آرو عموما هر چیزی را
گویند که برای دفع چشم زخم نعل آرند اعم از آنکه برای آدمی یا حیوانات یا کشت زار و باغ و
خانه و سرای و امثال آن باشد سید حسن غزنوی گوید * رباعی * ای از سر تا پا ملکی
سرو سهی * از جمله نیکوان بخوبی تو بهی * از حسن و جمال نیست چیزی باید * چشم آرو را
چو خال بر روی بهی * ڈھونگا دینا * کسی را در مغلطه انداختن یعنی مغالطه بغین معجمه
و لام و طاء مطلقه بودن مغالطه غلطاندن کتاب گوید * غالطه مغالطة از باب مفاعله
و اغلطة از باب افعال فعل از آن بفارسی غلط دادن خواجه حافظ شیرازی گوید * شعر *
چو گل گر خرده داری خدا را صرف عشرت کن * که قارون را غلطها داد سودای زر اندوزی
ڈھونکنا * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و نون غنه و کاف تازی و نون
با الف رسیده تیز کردن آتش را با نفس افروختن آن یعنی ایقاد النار بالمنفاخ و نار حم
گویند ایقاد النار بالمنفاخ او بالمروحة از باب افعال فعل از آن * ڈھونکنی * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون
و نون غنه و کاف تازی و کسر نون و تحتانی معروف آلتی که بآن آتش افروزند یعنی آنرا منفاخ
بکسر میم و سکون نون و فا با الف و خای معجمه در آخر گویند و حلاج بکسر حای مهمله و لام با الف و جیم در آخر منفاخ
مذکر را گویند و بفارسی هر منفاخ را عموما آتش افروز گویند * ڈھول * بضم اول مخلوط
التلفظ بها و سکون واو معروف و لام در آخر آلتی که با سه سر بر زمین می باشد در
گاهی تحریک باد بهو بلند میشود آنچه بر زمین می ماند یعنی آنرا بوغا بفتح بای موحده و سکون
واو و غین معجمه با همزه ممدوده در آخر و دقعا بدال مهمله و قاف و عین مهمله بودن آن گوید

ابو منصور ثعالبی گوید البوغاء والدقعاء التراب الرخو الرقیق الذی کانه ذریره وفی القاموس
والصیق البوغاء التربة الرخوة کانها ذریرة والدقعاء التراب کالدقع والقتم بالکسر الغبار
منسوب بضم و تاکی به بوالب شود بعربی آنرا غبا بضم غین معجمه و قتام بفتح قاف و تا فوقانی
با الف و میم در آخر و عثلام بکسر عین مهمله و سکون ثا مثلثه و لام با الف و میم در آخر گویند
غباری هم را گرد گویند ابو منصور ثعالبی در تفصیل اسماء غبار گوید که آنکه غباری که از سمهای
اسپان و سپیل شتران خیزد آنرا نقع بفتح نون و سکون قاف و عین مهمله در آخر و نکوع
بفتح عین مهمله وضم کاف و سکون واو و با موحده در آخر و عکب بالفتح گویند و غباری که
باد انگیزد آنرا عجاجه بفتح عین مهمله و جیم با الف و فتح جیم دوم و ها در آخر گویند و غباری که
آنرا هوا برانگیزد و ببرد و مهاسے وجامهای مردم بنشیند آنرا هبا بفتح ها و با موحده با
همزه ممدوده در آخر گویند و غباری که باد بر زمین رود آنرا سافیا بسین مهمله با الف و کسر فا
و تحتانی با همزه ممدوده در آخر گویند و غباری که در جنگ خیزد آنرا رهج بفتح را مهمله و سکون
ها و جیم در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده و قسطل بفتح قاف و سکون سین مهمله و فتح طاء
مطبقه و لام در آخر گویند صاحب قاموس گوید قسطل و قسطال و قسطلان هر سه بفتح قاف
و قسطول بالضم بمعنی غبار است انتهی و غباری که در معرکه خیزد آنرا خیضعه بفتح خا معجمه و سکون تحتانی
و فتح ضاد معجمه و عین مهمله و ها در آخر گویند و غباری که از زدن ها خیزد آنرا عثیر بکسر عین مهمله و
سکون ثا مثلثه و فتح تحتانی و را مهمله در آخر گویند و غباری که ضعیف باشد آنرا میثین بفتح میم
و کسر نون و سکون تحتانی و نون در آخر گویند و دهول بالفتح بمعنی سرچنگی که تحقیقش در لغت
دهپ گذشت * دهول انزانا * بضم الف و را هندی با الف و نون با الف کشیده
غبار برداشتن بعربی الارهاج بکسر همزه و سکون را مهمله و ها با الف و جیم در آخر ارهج الغبار
از باب افعال فعل لازم فی الاساس ارهج الغبار اثاره ارهجت حوافر الخیل و رهج بفتح ها و سکون
تحتانی و میم در آخر و رهجان بالتحریک و ریاج بالکسر متعدی و لازم هر دو آمده فی الاساس رهج

العمارة داخه و بنجه نعل اراں و اٰباده کسر همزه و بار مثلثه بالف و فتح را مهمله و تا در آخر
گویند و بفارسی گرد انگیختن در در ستن * ڈھول اڑنا * بضم الف و سکون را و بعدے
و نون بالف بلند شدن گرد بعربی قتم بفتح قاف و سکون تاء فوقانی و میم در آخر گویند
قتم الغبار ارتفع و تاج الغبار ارتفع و سطع الغبار ارتفع مع ذا قتع الغبار ارتفع افعال
بمعنی برخاست گرد * ڈھول کھانا * بفتح اول بمعنی کف دست بر سر خوردن
بفارسی سر چپکی خوردن * ڈھول مارنا * کف دست بر سر کسی زدن بعربی صقع بضم
صاد مهمله و سکون قاف و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی سر چپکی زدن * ڈھول میں
کوٹنا * بخاک غلطیدن بعربی تمرغ میم و را مهمله مشدد و غین معجمه در آخر روزن تفعل گویند
فی الصحاح مرغه فی التراب تمریغا فتمرغ ای معکه فتمعک فیه ایضا تمعکت الدابة ای تمرغت *
دھونا * بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و نون بالف کشیده چیزی را
آب پاک کردن بعربی غسل بفتح غین معجمه و سکون سین مهمله و لام در آخر گویند و بفارسی شستن
و شستن جامه را در عربی ملق بفتح میم و سکون لام و قاف در آخر گویند و بواو معروف
رو غنی است سیاه که آنرا بر کشتی و شتران مالند اما آنچه بر شتران مالند بعربی آنرا قطران
بفتح قاف و کسر طاء مهمله و بیا و بکسر با و نون با همزه ممدوده گویند و آنچه بر کشتیها مالند بعربی آنرا قیر
بکسر قاف و سکون تحتانی و را مهمله در آخر و قار گویند و این را بر شتران هم می مالند *
دھونسا * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و نون غنه و سین مهمله بالف رسیده
بمعنی نقارهٔ کلاں بعربی آنرا در محاوره حال نوبه بضم نون و سکون واو و فتح بای موحده و تا در آخر
گویند و بفارسی دمامه روزن تمامه و بترکی کورکه بضم کاف تازی و فتح را مهمله و کاف فارسی
دھونی * بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و کسر نون و سکون تحتانی معروف چیزی
که آنرا بر آتش نهاده بخار آن گیرند بعربی آنرا بخور بفتح بای موحده و ضم خاء معجمه و سکون واو
و را مهمله در آخر گویند * دھونی دینا * بخار دادن بعربی تبخیر بای موحده

ونا معجمه با سعله بر وزن غسیل گویند و بفارسی تجرید دادن • دهبوون • بضم دال مخلوط
التلفظ بها و واو مجهول ساکن و فتح واو و نون بدستاهر و ب چیز شسته بعربی آنرا غسال بضم
غین معجمه و سین مهمله بالف و فتح ایم و تا در آخر گویند • دهبونیا • بضم اول مخلوط التلفظ بها
و سکون واو مجهول تحتانی بالف رسیده هر چیز شسته را گویند بعربی غسیل بغین معجمه و سین مهمله
و لام بر وزن امیر و مغسول بر وزن مفعول و رحیض برا و حا مهملتین و ضاد معجمه بر وزن فعیل
و مرحوض بر وزن مفعول گویند و بفارسی شسته ثوب غسیل و مغسول و رحیض و مرحوض جامه شسته
دہی • بفتح اول و کسر دوم تحتانی معروف رسیده بمعنی شیر بسته بعربی ترنیب بفتح تا
فوقانی و کسر را مهمله و سکون تحتانی و با موحده در آخر و بفارسی ماست و جغرات گویند •
دهیان • بکسر اول مخلوط التلفظ بها و یا تحتانی بالف رسیده و نون در آخر ترجمه
خیال بالفتح • دہی جمنا • بسته شدن شیر بعربی رذب بفتح را مهمله و سکون واو و با
موحده در آخر گویند راب اللبن از باب نصر فعل ازان بفارسی قدیم خفسیدن شیر و الحال ماست
شدن گویند • دہی جمانا • شیر را جغرات کردن بعربی ترویب بفتح تا فوقانی و
سکون را مهمله و کسر واو و سکون تحتانی و با موحده در آخر و از آن بر وزن افعال بفارسی ماست بستن و خوابانیدن
شیر نیز گویند • دهیرا • بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و را مهمله
بالف رسیده کسیکه در کارها سستی کند بعربی کاہل بکاف و ہا و لام بر وزن فاعل گویند و
بفارسی سست • دهینڈی • بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و نون
غنه و کسر دال ہندی و سکون تحتانی معروف ظرفی کوچک که دران شیر را جغرات کنند
بعربی ظرفی که از پوست بز مالا سازند و دران جغرات کنند آنرا مزوب بکسر میم و سکون
را مهمله و فتح واو و با موحده در آخر گویند

باب دال مهمله با یاء تحتانی

دیا • بکسر اول و دوم بالف رسیده بمعنی چراغ بعربی سراج بکسر سین مهمله و را مهمله بالف

وجیم در آخر و بزرگ شمعدان با موحده رفته و طاس و در صراح بکسر میم و سکون صاد مهمله و بای موحده تا الف رسیده
مصابیح جمع آن * دِیاسَلائی * بفتح سین مهمله و لام بالف رسیده و کسر همزه و
سکون تحتانی معروف چوبی که بهر دو طرف یا بیکطرف آن گوگرد چسپانده باشند و بیکبار بدو تا
آتش بدهد چراغ روشن می کنند بعربی نخّه بفتح نون و سکون بای موحده و فتح خای معجمه و تا
آخر و کبریتیه بکسر کاف و سکون بای موحده و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و فتح تای دوم و های
و تا در آخر گویند و صاحب قاموس در تفسیر لغت نخه کبریت را آورده است بفارسی کبریت
گوگرد را گویند * بیت * خواجه در دنیا و دین از مهر رو در آتش است * همچو کبریت این ...
از دو رو در آتش است * زلالی در صفت گردون یار گوید * بیت * شده رگهاش کبریت
فروزان * برای شمع جسم تیره روزان * دِیانَت دار * ترکیب فارسی است
در اردوی هندی مستعمل کسیکه با دیانت باشد واله هروی گوید * شعر * باده را سالی
امانت در دلم بگذاشت لی داد و بخورد * مرد دیانت داری چون صهبا سوختم * بعربی متدیّن بضم و فتح تا و دال
و کسر تحتانی مشدد و نون در آخر و متدیّن بر وزن متقیّن گویند و بفارسی دیانت گر هم گویند
امیر خسرو گوید * بیت * ای شده را اسلام و سلامت زری * دین تو تابع ز دیانت گری
دِیپ * بکسر اول و سکون دوم معروف و بای فارسی در آخر لغت هندیست هفتم حصه
از هفت حصه ربع مسکون بعربی آنرا اقلیم گویند اقالیم جمع آن و بفارسی کشور بر وزن هنر
دِیدار * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی نظاره بعربی لِقاء بکسر لام
و قاف بالف ممدوده و لُقًی بالضم و بالقصر و لِقارة بر وزن کتابة و لِقایة بر وزن درایة و
لِقِیّ بکسر لام و قاف و تحتانی مشدد و لِقیان بالکسر و لِقیانة بالکسر بزیادت تا و لُقیان
بالضم بر وزن عمران و لُقیة و لُقِیّ بضم لام و کسر قاف و تحتانی مشدد و لَقاة بالفتح بر وزن
رحمة و این لغت عامی است چنانکه در قاموس و صحاح است ولا تقل لقاة فانها مولدة و لیست
من کلام العرب * دِیگ * بکسر اول لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل معروف

حق تعالی و دین نیز آمده است چنانچه بقول آنحضرت دیند یعنی بخشید و تفصیل آن در لغت کم
گذشت * دیر * اینهم لغت فارسی است مقابل زود در اردوی هندی مستعمل بعربی ابطا
بضم باء موحده و سکون طای مهمله و همزه در آخر و ابطاء بر وزن کتاب گویند و تاخیر بمعنی دیر نمودن
زمان بعربی مدة من الزمان و حقبة من الزمان بضم باء موحده و سکون دال مهمله و فتح دال و آنرا
گویند * دیر کرنا * بمعنی دیر کردن بعربی تأخر و تباطؤ و ابطاء و تمهل بر وزن تفعل و تاخیر بروزن
تفعیل و تانی بتاء و الف و نون و تحتانی در آخر بر وزن تفعل و ابطا بباء موحده و طای معجمه باب
بر وزن افعال گویند و بفارسی تاخیر کردن و دیر نمودن نیز گویند * دیر سی * بالکسر
حاصل بالمصدر دیر شدن است در اردوی هندی مستعمل قاضی یحیی لاهجی گوید * شعر * چنانکه
گفتم کلاه دیر سی صبا که بهم * وفا نکرد باین وعدهای زود که کرد * بعربی ابطا بضم باء موحده و
سکون طای معجمه و همزه در آخر گویند و تفصیل آن در لغت دیر گذشت * دیس * بکسر اول
و سکون دوم مجهول و سین مهمله آنجا بودن و اقامت کردن مردم بعربی وطن بفتحتین و واو
و طای مهمله و نون در آخر گویند و اوطان جمع آن بفارسی زاد بوم گویند * دیکهنا * بکسر اول
و سکون دوم مجهول و سکون کاف تازی مخلوط التلفظ بها و نون بالف کشیده و چیزی
بچشم سردیدن بعربی ابصار و تبصر و نظر و رؤیة البصر از باب افعال و تبصر از باب تفعل
و نظر و نظر الیه از باب ضرب و سمع و رأی فعل از آن و بفارسی نگریدن و نگریستن و نگرستن گویند
* دیگ * بالکسر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن ظرفی است کلان که در آن
طعام می پزند بعربی قدر بکسر قاف و سکون دال مهمله و راء مهمله در آخر گویند قدور بالضم جمع آن
و نیز مرجل بکسر میم و سکون راء مهمله و فتح جیم و لام در آخر گویند مراجل جمع آن و دیگ کلان را
بعربی جلجاب بکسر او سکون لام و جیم بالف رسیده و باء موحده در آخر و دیگ کلان را بفتح واو و کسر
همزه و تحتانی مشدد بر وزن عطیه و دیگ فراخ را بالضم ارزم و با و میم بر وزن زبیر و کنیت آن ابو الادم
بسبب سیاهی و بزرگی تمثال و سنگین بودن و بزرگی دیگ کلان سنگین سرگشاده را بفارسی

هرکاره گوید فردوسی گوید * بیت * بیاورد از جا بماتوی گفت * که هرکاره وانشی
در بهشت * دیگچی * بکسر جیم فارسی و سکون تحتانی بمعنی دیگ کوچک یعنی گفت بفتح
کاف و سکون ها و تا در آخر گوید و بکسر ها نیز آمده بفارسی دیگچه گوید * دیمک * بکسر اول
و سکون دوم معروف و کاف تازی در آخر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل
و آن کرمی است مورچه مانند که چوب عمارت و پشمینه را و هرچه در زمین افتد بخورد و بعربی
آنرا ارضه بفتح همزه و سکون را مهمله و فتح ضاد معجمه و تا در آخر گوید بفارسی
دیوک بر وزن زیرک و دیوچه بکسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و فتح تا و سک تا و فوقانی و
سین معجمه و کاف عربی در آخر گوید ارض الخشب یعنی مجهول ارضه یعنی دیوک اکال
چوب * دیدالنا * بکسر اول و سکون دوم مجهول و دال هندی بالف رسیده
ولام و نون بالف کشیده چیزی را بسته نمودن یعنی آراستن بکسر ها و فتح تا و تا در آخر
و تحمل بفتح نون و سکون حا مهمله و لام در آخر و فتح بفتح میم و سکون نون و حا مهمله در آخر
گوید و تهیه از باب ضرب و تهیئة از باب منع و انحلال باب افعال نحل ارزان
و بفارسی بخشیدن و چیز بخشیده را انحال موهبت بفتح میم و کسر ها و موهبه بزیادت تا در آخر
و نحلی بضم نون و سکون حا مهمله بر وزن بشری و نحله بکسر نون و عطیه بفتح عین مهمله و کسر طا مهمله
و تحتانی مشدد و تا در آخر گوید * دینا * بکسر اول و سکون دوم مجهول و نون بالف کشیده
بمعنی دادن یعنی اعطا بکسر همزه و سکون عین مهمله بر وزن افعال و انطا بنون بجای عین و
ایلاء بکسر همزه و سکون تحتانی و لام با همزه ممدوده گوید * دیو * بکسر اول لغت فارسی
است در اردوی هندی مستعمل و آن نوعی است سرکش و شریر از جنیان یعنی آنرا عفریت
بکسر عین مهمله و سکون فا و کسر را مهمله و سکون تحتانی و تا فوقانی در آخر گوید عفاریت جمع
آن و مارد بمیم و را و دال مهملتین بر وزن فاعل و مرید بر وزن امیر گویند و بفارسی دیو گرشر
نیز گوید * دیوار * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن معروف است یعنی

جیم و دال مہملہ با الف و را مہملہ در آخر و جدر بالفتح گویند جدران بالضم جمع آن
و حائط بہمزہ و طا مہملتین بروزن فاعل گویند حیاط با الف و حیطان بروزن ضربان جمع
آن [illegible] قیاس بخوبیست کہ خوشتان آید * **دیوار بنانا** * دیوار را بنا نمودن
بعربی اجتدار بالجیم و دال و را مہملتین بروزن افتعال و تجدیر بجیم مہملہ و دال و را مہملہ بروزن
تفعیل گویند و بپارسی دیوار کشیدن و نہادن و برداشتن و برآوردن و بستن شاعر
گوید * شعر * ... ز دل دیوار بستن با دشمن و دوست * نتوان برچنین آینہ دیوار کشید
صائب گوید * شعر * دیوار می نہد بره سیل شنیدہ * گرد کسادی کران کاروان بست
... گوید * شعر * غبار خاطرم از اہل عالم جمع شد چندان * کہ میخواہم بپیش روی خود دیوار
بردارم * **دیوار بہی کان رکھتی ہی** * مثلیست کہ در مبالغہ حفظ راز استعمال
میکنند بعربی گویند للحیطان آذان و بپارسی دیوار ہم گوش دارد تاثیر گوید * شعر
... زبان ز صاحب دولت بود ضرور * دیوار گوش دارد اگر در گشودہ نیست * :
دیوار پر چڑھنا * بر دیوار برآمدن بعربی تسوّر بسین مہملہ و واو و را مہملہ بروزن
تفعل و تسلّق بسین مہملہ و لام و قاف ہم بروزن آن تسوّر الی الشئ و تسلق از باب تفعل برآمدن
بر دیوار * **دیوار گرنا** * بکسر کاف فارسی افتادن دیوار بعربی انہدام بکسر ہمزہ
و سکون نون و کسر ہا و دال با الف و میم در آخر و انقضاض بنون و قاف و تکرار ضاد معجمہ
بروزن انفعال و بپارسی دیوار افتادن و غلطیدن * **دیوار گرانا** * دیوار را انداختن
بعربی ہدم بفتح ہا و سکون دال مہملہ و میم در آخر و نقض بفتح نون و سکون قاف و ضاد
معجمہ در آخر و ہدّ بفتح ہا و دال مہملہ مشدد در آخر گویند و بپارسی دیوار افکندن و انداختن *
دیوٹ * بکسر اول و سکون دوم معروف و فتح واو و سکون تا ہندی در آخر
چیزی کہ بران چراغ نہند بعربی آنرا مسرجہ بفتح میم و سکون سین مہملہ و فتح را مہملہ و جیم و
ہا در آخر و منارہ بفتح میم و نون با الف و فتح را مہملہ و ہا در آخر گویند و بپارسی چراغدان و

وچراغپایه * دیوژ * بکسر اول وسکون دوم مجهول وفتح واو وزاء معجمه در آخر برادر شوهر بلغت
گوید بمعنی حمو بفتح حاء مهمله وسکون میم وواو در آخر * دیورانی * بکسر اول وسکون دوم وضم واو وراء مهمله
وراء مهمله با الف وکسر نون وسکون تحتانی معروف زن برادر شوهر را گوید بمعنی در صراح الزوج وسلفه
بکسر سین مهمله وسکون لام وفتح فا وتا در آخر گوید وبفتح سین وکسر لام هم آمده * دیوهرا * بکسر
اول ودوم مجهول وواو غیر ملفوظه وراء مهمله با الف عبادتگاه بت پرستان که در آن بتان باشد بمعنی
کنیسه بفتح کاف وکسر نون وسکون تحتانی وفتح سین مهمله وتا در آخر وبیت الاصنام وبیت الصنم گوید ولغات تحتی

باب دال هندی با الف

ڈاٹ * تاء هندی در آخر بمعنی تشر کردن بر فرودستان بمعنی آن اسداد بکسر سین
ودال مهمله با الف ودال مهمله دوم در آخر وصمام بکسر صاد مهمله ومیم با الف ومیم دوم در آخر و
وصمامه بزیادت تا در آخر وصمه بکسر صاد وتشدید میم مفتوحه در آخر گوید سمّ القارورة وسدّها
وصمّمها جعل لها صماما وصماد بکسر صاد مهمله ومیم با الف ودال مهمله در آخر گوید وصاحب صراح گوید
بالضم کفتار حمله اعلاط او است وصماد بمعنی سر بند سفته هم آمده وآن خرقی باشد که بر سر شیشه بندند
وبمعنی آخر اعفاص بکسر عین مهمله وفا با الف وصاد مهمله در آخر نیز گوید * ڈاڑهی * بکسر راء
هندی مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی موی که بر رخسارها ودر زنخدان برآید بمعنی آن لحیه
بکسر لام وسکون حاء مهمله وفتح تحتانی وتا در آخر گوید لحی بالضم جمع آن بفارسی ریش
گوید وکثّة بفتح کاف وثاء مثلثه وتا در آخر بمعنی موی بسیار صفات لحیة کثة ریش بسیار
موی لحیة حفیفة لحیة کم موی * ڈاڑهی دهوپ مین سفید کرنا * یعنی ریش را
در آفتاب سفید کردن وآن عبارت است از کم تجربگی ناتجربه کاری بمعنی آن ... بی تجربه
فی الشمس بفارسی بدین معنی ریش از آسیا سفید کردن ودر ریش فروغ سفید کردن گوید
ناقوکاشی گوید * شعر * بی سیم ما فکر مو بخیلی با تو * کز ریش سیاهت را سفید آسیا
کردی * ظهوری گوید * رباعی * آن خواجه که کرده از رخش کحل فروغ * کرده است سفید را بحمی ...

ڈاک • لغت هندیست • موکّله بمعنی نوبت دور است • بمعنی خود [illegible] • ننه
بحذف نون [و] آخر عبارت است از آنکه بر بعید بجهت رسانیدن خبر جا بجا مردم را مرتب کنند و جا
در هر منزل آلت سواری مهیا دارند تا هرکسی خواهد بزودی قطع منازل کند و بواسطهٔ آنها هم بود
و مقصود را دریافت بعربی آنرا برید و بفارسی چپار گویند چپاکو و در لغت ڈاک چوکی تفصیل نموده
آمده • ڈاکا • بمعنی دزدان که بخانهای مردم تاراج زنند بعربی مُغیرون بضم میم و کسر غین
معجمه بصیغهٔ جمع گویند فی القاموس غار علی القوم غارةً واغارةً دفع علیهم الخیل کالمستغار
و بفتح نون و یا و با موحده بروزن فاعلون و مُنتَهِبون بروزن مُجتنبون گویند و بفارسی غارتگران
و غارت کنان و تاراجگران و تاراج زنان گویند • ڈاک چوکی • عبارت ازان است که در هر منزل آ
حیث مند تا هرکس که خواهد بزودی قطع منازل کرده بمقصد رسد بعربی آنرا برید بفتح با و کسر
را مهمله و سکون تحتانی و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی یام بیا تحتانی بالف رسیده
و میم در آخر و چپار بفتح جیم فارسی و با فارسی بالف رسیده و چپر بحذف الف بروزن تمر
و اسکدار بفتح الف و سکون سین مهمله گویند از گوید * شعر * ز خدمت تو چپر دار مردم
بجدار * که از دانش سلوکت بخویشتن چسیدم * در نهایه است البرید کلمة فارسیة یراد بها فی الاصل
البغل و اصلها بریده دم ای محذوف الذنب لان بغال البرید کانت محذوفة الاذناب کالعلامة
لها فعربت و خففت ثم سمی الرسول الذی یرکبه بریدا انتهی * ڈاکو * بضم کاف تازی
کسی که تاراج کند بعربی آنرا مُغیر بضم میم و کسر غین معجمه و سکون تحتانی و را مهمله در آخر و
ناهب بنون و ها و با موحده بروزن فاعل گویند و بفارسی تاراج گر و تاراج زن و غارتگر و
غارت زن گویند * ڈال * بسکون لام در آخر بمعنی شاخ درخت بعربی غُصن بضم غین
معجمه و سکون صاد مهمله و نون در آخر اغصان بالفتح و غُصون بالضم جمع آن و
خوط بفتح خا معجمه و سکون واو و طا مهمله در آخر و فَنَن بفتحه فا و نون اول و دوم در آخر
گویند افنان بالفتح جمع آن افانین جمع الجمع و قضیب بقاف و ضاد معجمه و با موحده بروزن

امیر گوید قمقمتان بالضم جمع آن و اُملوج بضم ہمزہ و سکون عین معجمہ وضم لام و سکون واو و جیم
در آخر شاخ نازک را گوید و ہمچنین اُملود بضم ہمزہ و سکون میم وضم لام و سکون واو و دال مہملہ
در آخر و اُملد بروزن احمد و اَملید بروزن حلیت گوید و نیز ڈال بمعنی سمیری کہ ہمو ہراں
قمقمہ نصب کردہ باشند بعربی آن را نصل بفتح نون و سکون صاد مہملہ و لام در آخر گوید
و بفارسی تیغہ * ڈالنا * بمعنی انداختن بعربی القاء بلام و قاف بروزن افعال و
طرح بفتح طاء مہملہ و سکون راء مہملہ و حاء مہملہ در آخر گوید * ڈالی * بمعنی ڈال یعنی شاخ و
بمعنی طبقی کہ میوہ و گل دراں گذارند بعربی آن را طبق و بفارسی سُشند و تُفت بفتح تاء و فای و
سکون فاء و تاء فوقانی در آخر گوید محسن تاثیر گوید * مثنوی * یک تفت گل از سطح
گلستان * چون حلقۂ خط لالہ رویان * یا در نظر حقیقت آئین * تفتی است ز میوہای شیرین
و شاعری گفتہ * بیت * ای باغبان کہ ہستی گستاخ چیدن گل * باری بیار تفتی از
احسان ملل * ڈانٹنا * بنون غنہ و سکون تاء ہندی و نون بالف رسیدہ باز داشتن
کسی از کاری بزجر و توبیخ بعربی زجر بفتح زای معجمہ و سکون جیم و راء مہملہ در آخر گوید زجرہ
ارباب تصرف زجرہ از باب افتعال مستعمل اند * ڈانڈ * بنون غنہ و دال ہندی در آخر
چوبی کہ آن کشتی را رانند بعربی آن را مِجداف بکسر میم و سکون جیم و دال مہملہ بالف و فاء در آخر
و بذال معجمہ ہم آمدہ و مِقذاف بکسر میم و سکون قاف و ذال معجمہ بالف و فاء در آخر و مُردی
بضم میم و سکون راء مہملہ و کسر دال مہملہ و تحتانی مشددہ در آخر و سَتیب بفتح سین مہملہ و سکون
یاء تحتانی و باء موحدہ در آخر گوید و بفارسی بیل بکسر باء عربی و سکون تحتانی مجہول و
چوب حلہ گوید و نیز ڈانڈ بمعنی جرمی کہ از کسی از راہ ستم ستانند بعربی آن را مُصادرہ بضم
میم و صاد مہملہ بالف و فتح دال و راء مہملتین و تاء در آخر گوید و یُعدّی الی المفعول الثانی بعلی
یقال صادرہ علی کذا و بفارسی تاوان و ترجان گوید و نیز جرمی کہ بعد اتلاف مال کسی ادا
آید بعربی آن را غرامۃ بفتح غین معجمہ و راء مہملہ بالف و فتح میم و تاء در آخر و غُرم بضم غین معجمہ و

سکون

دیگر رو قوت نفس خبیث خود جگر بچگان مردم را بخورد و آنها بمیرد و این عمل در هندوستان
مشهور است فارسیان آنرا جگرخوار گویند میرزا باقر که در هندوستان آمده جگرخوار در شعر خود
آورده و سود را این عمل مخصوص هندوستان اشاره هم کرده * بیت * در رحم دل بر
دو امید نگاهش * هندوی جگرخوار بود چشم سیاهش * * * *

باب دال هندی با بای تازی

ڈب * بفتح اول و سکون دوم چیزی را و دست و اعضا خود و آوردن یعنی غوطه
دیگر گویند و بفارسی قالو واعلم که بزکی باشد * ڈبّا * بکسر اول و دوم مشدد با الف رسیده
طرفی است کوچک که از چوب و غیر آن می سازند و در آن مروارید و دیگر اشیای هندی یعنی
آنرا حُقّه بضم حای مهمله و فتح قاف مشدد و با ها در آخر گویند حُق بحذف تا و حُقوق بالضم و حِقق
بضم اول و فتح دوم و اُحقاق بر وزن احقاب و حِقاق بر وزن کتاب جمع آن و عجایب
مدیمی و دُرج بضم دال مهمله و سکون رای مهمله استعمال نمایند و در عربی بمعنی طبقی که در آن زنان
دوک و امثال آن نهند و بعربی آنرا حفش بکسر حای مهمله و سکون فا و شین معجمه در آخر هم گویند
ڈُبانا * بضم اول و دوم با الف رسیده و نون با الف کشیده کسی را در آب فرو کردن یعنی
اغراق بعین معجمه و رای مهمله و قاف بر وزن اعمال و تغریق بر وزن تفعیل گویند و بفارسی در آب
غوطه کردن و فرو کردن * ڈبڈبانا * بفتح اول و سکون دوم و فتح دال هندی و با تازی با الف
رسیده و نون با الف کشیده پر از اشک شدن چشم یعنی اغرورق بعین معجمه و رای مهمله
بر وزن تفعلل و اغریراق بکسر همزه و سکون غین معجمه و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و رای مهمله با
الف و قاف در آخر گویند فی الاساس رأیت عیونهم مغرورقة و اغرورقت عینای بالدمع غرقت
و بفارسی اشک تاک بستن چشم و آب گردیدن در چشم * ڈبره * بفتح اول و
سکون دوم و فتح رای مهمله و های مختفیه در آخر گوی که آب باران در آن جمع آمده باشد
و بعربی آنرا حسی بکسر حای مهمله و سکون سین مهمله و تحتانی در آخر گویند * ابو منصور ثعالبی گوید

هرگاه در جوی آب رخنه بود آنرا اشی گویند * و هرگاه در پل بود آنرا ثنیه بفتح ثا و کسر نون
و سکون تحتانی و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند و هرگاه در رکاب بود آنرا شنج بفتح شین
معجمه و سکون نون و فتح جیم در آخر گویند و هرگاه در سنگ بود آنرا قلت
بفتح قاف و سکون لام و تا منقوطه در آخر و قب بفتح قاف و سکون با موحده در آخر
گویند و اگر در سنگریزه ها بود آنرا نقب بفتح نون و سکون قاف و با موحده در آخر گویند *
ڈبکی * بضم اول و سکون دوم و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف در آب سر فرو
بردن بعربی غوص بفتح غین معجمه و سکون واو و صاد مهمله در آخر و مغاص بفتح میم و غین معجمه
بالف و صاد مهمله در آخر و غیاص بکسر غین معجمه و غیاصه بر وزن کتابه گویند و بفارسی غوطه و یا غوش
بضم غین معجمه و شین معجمه در آخر و دکی گویند * بیت * نبود زود آن گرامی نیک نامو شرح
بیو مرغابی زلی در خاک باغوش * **ڈبکی دینا** * کسی را غوطه در آب دادن بعربی غط
بفتح غین معجمه و طا مهمله مشدد و غطس بفتح غین معجمه و سکون طا مهمله و سین مهمله در آخر و
غمس بفتح غین معجمه و سکون میم و سین مهمله در آخر گویند غطّ فی الماء از باب نصر و غطس فی الماء
و غمس فی الماء از باب ضرب فعل از آن یعنی غوطه داد او را در آب * **ڈبکی کھانا** *
در آب از سر تا پا فرو شدن بعربی انغطاط بغین معجمه و بتکرار طا مهمله بر وزن انفعال و انغماس
بغین معجمه و میم و سین مهمله نیز بر وزن آن و اغتماس بر وزن افتعال گویند و بفارسی غوطه
خوردن * **ڈبکی مارنا** * در آب از سر تا پا فرو رفتن بعربی غطس بفتح غین معجمه و سکون
طا مهمله و سین مهمله در آخر گویند و این متعدی و لازم هر دو آمده بفارسی غوطه زدن و یا غوش
زدن گویند * **ڈبونا** * بواو مجهول کسی را در آب فرو کردن و تحقیق آن در لغت ڈبانا گذشت
ڈبیا * بکسر اول و سکون دوم و تحتانی بالف رسیده حقه کوچک بعربی حقیقه بتصغیر گویند
و بفارسی حقچک *

باب دال هندی با بای فارسی

ڈپٹنا * بفتح اول و دوم و سکون تاء هندی و نون بالف رسیده حمله آوردن بعربی سطو بفتح سین مهمله و سکون طاء مهمله و واو در آخر و سطوة بزیادت تا گویند تسطّا علیه از باب تفعّل ازان و مواثبه بواو و تاء مثلثه و باء موحده و مثاوره بثاء مثلثه و واو و راء مهمله بروزن مفاعله گویند واثبه و ثاوره فعل ازان * ڈپٹانا * بفتح اول و سکون دوم و تاء هندی تا رسیده و نون بالف کشیده دوانیدن اسپ را هندی تمام بعربی استحضار بحاء مهمله و صاد معجمه و راء مهمله بروزن استفعال و رکض بفتح راء مهمله و سکون کاف و ضاد معجمه در آخر و بفارسی اسپ تاختن و انگیختن گویند * ۵

باب دال هندی با راء مهمله

ڈر * بفتح اول و سکون دوم بعربی خوف بفتح خاء معجمه و ذعر بضم ذال معجمه و سکون عین مهمله و راء مهمله در آخر و خشیة بفتح خاء معجمه و سکون شین معجمه و فتح تحتانی و تاء در آخر و روع بفتح راء مهمله و سکون واو و عین مهمله در آخر و بفارسی ترس و بیم گویند * ڈرانا * بمعنی ترسانیدن بعربی تخویف بخاء معجمه و واو و فاء بروزن تفعیل و ترویع از روع نیز بروزن آن و افزاع بفاء و زاء معجمه و عین مهمله بروزن افعال گویند و ذعر بفتح ذال معجمه و سکون عین مهمله و راء مهمله در آخر و تفریق بفاء و راء مهمله و قاف بروزن تفعیل گویند در حدیث است انک تفرقنی ای تخوفنی و بفارسی ترسانیدن و بیم کردن و نیز ڈراوا آواز مهیب کسی را ترسانیدن مانند آواز درنده بعربی آن را ضغب بفتح ضاد معجمه و سکون غین معجمه و باء موحده در آخر گویند و آنکس که ترساند او را ضاغب بروزن فاعل گویند فی القاموس الضاغب الحل الذی یختبی فیفزع الانسان بصوت کصوت الوحش * ڈراہوا * بمعنی ترسیده بعربی مذعور بفتح میم و سکون ذال معجمه و ضم عین مهمله و سکون واو و راء مهمله در آخر و مذعور بروزن منصور و متذعّر بروزن متفعّل و خائف بروزن فاعل و متخوّف بروزن متفعّل گویند و بفارسی ترسان * ڈرنا * بعربی خوف و روع و ارتیاع بروزن افتعال و تروّع بروزن تفعّل و

و دقشته بفتحتین معروف معروف بدانند آن وشغل بفتح شین معجمه و دقت و احتیاق به
شدن اشغال گویند و بفارسی ترسیدن و عند گردن شاعر گوید شعر چو شود
گرم شود دشمنت دو نهیب دست بسوزد و عند گسسته زنبقان ز آتش دل ما

باب دال هندی با سین مهمله

دستا بفتح اول و سکون دوم و نون بالف بمعنی گزیدن و بعربی لدغ بفتح لام
و سکون دال مهمله و غین معجمه در آخر و نهش بفتح نون و سکون ها و شین معجمه در آخر و بسین
مهمله هم آمده در صراح است نهشته الحیه لسعته و نهشه الحیه نهشته و لسع بفتح لام و سکون سین
مهمله و عین مهمله در آخر گویند

باب دال هندی با فا

دف بفتح اول و سکون دوم از آلات سرود است و آن دایره مانندی باشد که
آنرا می نوازند بعربی آنرا دف بفتح دال مهمله و فا مشدد در آخر گویند و دفوف بالضم جمع
آن در قاموس است دف بالفتح معروف و بالضم اعلی و در نهایه است الدف هو بالضم و
بالفتح معروف انتهی و قوقل بفتح عین مهمله و سکون را مهمله و فتح کاف و لام در آخر و غربال بکسر غین معجمه و سکون
را مهمله و با موحده بالف و لام در آخر گویند در نهایه است در حدیث آمده اعلنوا النکاح واضربوا علیه بالغربال
ای بالدف لانه یشبه الغربال است استدارته بفارسی دایره گویند **دف بجانا** بفتح با و تای
و جیم عربی بالف رسیده و نون بالف کشیده دایره را نواختن بعربی ضرب الدف
و بفارسی دایره زدن نیز گویند

باب دال مهمله با کاف تازی

دکار بفتح اول و کاف تازی بالف رسیده و را مهمله در آخر بادی که از معده برآید و دهن برآید
بعربی آنرا جشا بضم جیم و شین معجمه با همزه ممدوده و جشاء بضم جیم و فتح شین معجمه و همزه و تا در آخر
و بفارسی آروغ بالمد و بالقصر و آرغ بحذف واو و آبل بمد الف و ضم میم و لام در آخر گویند و تحقیق آن

که این لفظ ترکی است و دژتگاب بفتح را مهمله وضم جیم فارسی گویند شاعری گوید * شعر * تنگ
دهان خود دارد فرد تحمل * که رباید ا رسیده او زجگ * ڈگاریدن بمعنی آواز شیر یعنی آواز زئیر بفتح
زای معجمه وسکون همزه و دارا مهمله در آخر و زئیر بروزن امیر و زئار بروزن تفعل و نئیم بروزن و همزه
میم بروزن لئیم گویند فی الصحاح سمعت نئیم الاسد ای زئیره و لفارسی ناک شیر * ڈگارنا *
بادمعده ناارده بر آمیدن یعنی تجشا بجیم و شین معجمه و همزه بروزن تفعل و تجشئة بروزن
تفعلة و لفارسی آروغ و آواز معده کرویتی گویند و نیز ڈگار با معنی آواز کردن شیر یعنی زأر
بفتح را معجمه وسکون همزه و دارا مهمله در آخر و زأر بروزن اعمال گویند زأر الاسد از باب ضرب
و منع و سمع و آزار از باب افعال نقل از ان زائر بروزن فاعل و زئیر بروزن فعیل و مزأر بروزن
محسن صفت از آن * *

باب دال هندی با کاف فارسی

ڈگ * بفتح اول و سکون دوم مسافتی که میان دو قدم وقت رفتن باشد یعنی گام
خطوه بضم خای معجمه وسکون طاء مهمله و فتح واو و تا در آخر خطا بالفتح جمع کثرت خطوات بسکون
الطاء و ضمها و فتحها جمع قلت و لفارسی گام گویند * ڈگانا * بکسر اول و کاف فارسی بالف
رسیده و نون بالف کشیده کسی را لغزانیدن یعنی ازلال را معجمه و شکر ازلام بروزن
افعال گویند قال الله تعالی فازلهما الشیطان یعنی لغزانید آدم و حوا را شیطان * ڈگنا
بکسر اول و سکون دوم و نون بالف رسیده قدم از جا رفتن یعنی زل بفتح زای معجمه و لام
مشدد در آخر و لفارسی لغزیدن نیز گویند *

باب دال هندی با لام ثو

ڈلانا * بضم اول و دوم بالف رسیده و نون بالف کشیده لغت مردم قصبات باد زن
جنبانیدن یعنی ترویح را مهمله و واو و حاء مهمله بروزن تفعیل گویند تروّحت بالمروحة یعنی باد
واکردیگری را فرمایند یعنی ترویح بروزن تفعیل گویند لفارسی امروحه جنبانیدن و بادزن جنبانیدن

همراهیش کوسد * ڈنکا * بفتح اول وسکون دوم وکاف تازی بالف رسیده ونقاره
که پیش سلاطین وامرا نوازند بعربی نقاره وطبل گویند وبفارسی کوس * ڈنک مارنا
نیش زدن کژدم ومانند آن بعربی لدغ بفتح لام وسکون دال مهمله وغین معجمه درآخر ولسع
بفتح لام وسکون سین مهمله وعین مهمله درآخر ولسب بفتح لام وسکون سین مهمله وبای موحده در
آخر وضربة العقرب گویند در اساس است ضربته العقرب نیش زد اورا کژدم او معنونه
در فقه اللغه آورده کل ضارب بموخره یلسع کالعقرب والزنبور وکل ضارب بفیه یلدغ کالحیة
وسام ابرص وکل قابض باسنانه ینهش کالسباع

باب دال هندی با واو

ڈوب * بضم اول وسکون دوم مجهول وبای موحده درآخر پکوتی از سیاهی که بقلم زر
بعربی مُدّه بضم میم وتشدید دال مهمله مشدد وتا درآخر گویند وبفارسی یک قلم مداد * ڈوبا *
بضم اول وسکون دوم معروف وبای موحده بالف کسیکه آب غرق شود بعربی غریق بفتح غین
معجمه وکسر رای مهمله وسکون تحتانی وقاف درآخر گویند وبواو مجهول بمعنی پکوتی از سیاهی که بقلم
گیرد چنانکه در ڈوب گذشت * ڈوب دینا * جامه را در رنگ غوطه دادن بعربی غمس
بفتح غین معجمه وسکون میم وسین مهمله درآخر گویند وبفارسی جامه در رنگ کشیدن کلیم گوید *
شعر * جامه در خون شهیدان کش وبحرام بیار * تو ای شاخ گل این رنگ قبا می آید
وجامه در رنگ زدن نیز آمده * ڈوبنا * بضم اول وسکون دوم معروف وسکون بای
فارسی ونون بالف کشیده در آب فرو شدن بعربی غرق بفتح غین معجمه وسکون رای مهمله وقاف
درآخر وبفارسی آب از سر گذشتن وسر بمعنی فرو شدن آفتاب بعربی غروب بضم غین معجمه ورای مهمله
وو وجب بفتح واو وسکون جیم وبای موحده درآخر ووجوب بضم واو وجیم وغیب بفتح غین معجمه
واُفول بضم همزه وفا وسکون واو ولام درآخر وخفوق بضم خای معجمه وفا وسکون واو وقاف
درآخر وغیار بکسر غین معجمه وتحتانی بالف رسیده ورای مهمله درآخر وغؤر بضم غین معجمه وهمزه

اسمعیل گوید * شعر * چو دو دل این پی ریسمان در گلو * چه چرخ این پی گسده رهبر دویا * معنی آنرا
غرب بفتح عین معجمه و سکون رای مهمله و بای موحده در آخر گوید و ترکی قاو بضم قاف و واو و میم
معجمه و اکرآب ذات ستة باشد اعم از انکه اندک است یا بسیار بمعنی آنرا سجل بکسر سین مهمله و سکون جیم و
لام در آخر گوید بمثال برون کتابت جمع آن دلاکر از آب بود بمعنی آنرا ذنوب بفتح دال
معجمه و ضم نون و سکون واو و بای موحده در آخر گوید و دلو بالفتح بمعنی چرخ ساعت که آنرا تمام
نکرده باشد بمعنی آنرا بتولی دلفارسی انگاره گوید * دولچه * بکسر جیم فارسی و
سکون تحتانی معروف دلو کوچک بمعنی آنرا دلاة بفتح دال مهمله و دلو گوید در صحاح است دلو
واحد دلاء بکسر است و بمعنی دلا بالفتح واحدان دلاة است جمع قلت دلو ادل است و آن بر وزن
افعل بضم عین است واو در طرف بعد ضمه افتاد یا بدل کردند و جمع کثرت آن دلاء بر وزن بسا و دلی
بضم دال مهمله بر وزن فعول * دولا * بضم اول و سکون دوم مجهول و لام بالف رسیده و
از سواری است که عروس با آن نشاند و نحاتة دولا دربند بمعنی آنرا محفه بکسر میم و فتح حای
معجمه و فتح فا مشدد و تا در آخر گوید فی القاموس المحفة بالکسر مرکب تزف فیها العروس *
دوندا * بضم اول و سکون دوم معروف و نون غنه و دال هندی بالف رسیده کادی و
گوسفندی باشد آن که یک شاخش شکسته شود و یک شاخ باقی باشد بمعنی آنرا مکسور القرن و
بفارسی شکسته شاخ گوید * دول هلانا * بکسر ها و لام بالف و نون بالف کشیده
دلو را در چاه جنبانیدن تا آب پر شود بمعنی آنرا مخج بفتح میم و سکون خای معجمه و جیم در آخر و
نهز بفتح نون و سکون ها و زای معجمه در آخر گوید مخج الدلو و نهز بالدلو از باب منع فعل آن
دوم * بضم اول و سکون دوم مجهول بمعنی حیا گر بمعنی معنی گوید و تحقیقش در لغت ذهاری
خواهد آمد * دومنی * زنیکه سرود خوانی ست داند بمعنی آنرا مغنیه بضم میم و فتح غین معجمه و کسر نون
مشدد و تحتانی مفتوح و تا در آخر و قینه بفتح قاف و سکون تحتانی و فتح نون و تا در آخر گوید *
دونگی * بضم اول و سکون دوم مجهول و نون غنه و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی معروف

و سُکْت بفتح سین مهمله و سکون کاف و با موحده آخر و بفارسی در قالب ریختن و ردن و کشیدن
گویند * ڈھاکنا * بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و سکون نون و فتح کاف تازی و نون با الف بمعنی
زادو می خوان نهادن یعنی تخمیر بجای معجمه بردن تفعیل و تغطیه بین معجمه و طا مهمله بردن تفعله گویند
تخمیرناک غطیانک سرپوش بر ظرف خود * ڈھاک * بکاف تازی در آخر درختی
است که گلش نیمی سیاه نیمی سرخ ماند ماحی پسیر بود و در صحرای هندوستان بوفور باشد بهندی
آنرا پلاس بای فارسی و سین مهمله پیر گویند و بفارسی پله بفتح بای فارسی و لام و های در آخر گویند
امیر خسرو گوید * بیت * بخرگشاده گل لعل پله * عرق نکون ماحی سیر پله * ڈھاٹا * بفتح اول
مخلوط التلفظ بها با الف و تای هندی با الف رسیده بمعنی دستارچه که بر ریش کرده بر رخسارها
آورده بر سر می بندند آماده و یا رعرب دستارچه بر ریش آورده بر سر می بندند تا غبار در دهان نرود و بعربی
آنرا لثام بکسر لام و ثای مثلثه با الف و میم در آخر گویند و بفارسی هال بند * ڈھاٹا باندھنا * دستارچه
را بر ریش کرده بر رخساره ها آورده بر سر بستن یعنی آنرا تلثم بلام و ثای مثلثه و میم در آخر بردن
تفعل و التثام بردن افتعال گویند در نهایه است و فی حدیث مکحول انه کره التلثم من الغبار فی
الغزو وهو شد اللثم بالثام وانما کرهه رغبة فی الثواب بما ینال من الغبار فی سبیل الله متنبی گوید *
شعر * سا طلب حقی بالقنا و مشایخ * کانهم من طول ما التثموا مرد * ڈھانپنا * بنون غنه و
سکون بای فارسی و نون با الف سرپوش بر چیزی نهادن و بعربی آن در لغت ڈھکنا که مرادف
آن است گذشت * ڈھائین * بکسر همزه و سکون تحتانی معروف و نون غنه در آخر
لغت مردم قصبات جوهائی که بهم پیوسته بعب سکسد تا ماره کرده و تاک بران رود و بعربی
آنرا عریش بفتح عین مهمله و کسر را مهمله و سکون تحتانی و فتح سین معجمه و با در آخر گویند و بفارسی
ترم بفتح بای موحده و را مهمله و میم در آخر بردن تحم گویند * ڈھب * بفتح اول مخلوط
التلفظ بها و بای موحده در آخر بمعنی طرز و روش یعنی وضع و طریق و اسلوب و بفارسی طور *
ڈھپنا * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون بای فارسی و نون با الف بمعنی سرپوش

ونون بالف کشیده کسی یا اربیس ضد مرداون تا درکوی یا چاه یا زمینی بیفتد بعربی زخ بفتح
رای معجمه وخای معجمه مشدد در آخر وگدست بفتح کاف وسکون دال مهمله وسین معجمه در آخر
ودَع بفتح دال مهمله وسکون واو وعین مهمله در آخر گویند وبفارسی از پس افکندن * *
ڈہکی مارنا * بضم اول مخلوط التلفظ بها وکسر کاف تازی مشدد وسکون تحتانی معروف و
میم بالف ورا مهمله ونون بالف کشیده بمعنی در کشیدن در رده خود را وچسپایدن زمین برای
رجستن ز شکار چنانکه گربه میکند بعربی با بمعنی جَرمَزه بفتح جیم وسکون را مهمله وفتح میم ورای
معجمه وتا در آخر واجرنار رورن اعلال مستعمل است در قاموس است اجرمز وجرمز انقبض
واجتمع بعضه الی بعض قال الخلیل الجرمزة صفحة المنقبض یقال ضم الیه جرامیزه ای اطرافه وما
من ثیابه ولباسه فاذا قلت للتورهم جرامیزه یعنی قوائمه وجسده ویقال رماه بجرامیزه ای
بنفسه وفعلا جرمز اجرنمازاً ای انقبض واجتمع بعضه الی بعض واذا اتی البصر المستوکیف یتقعر
لیقیر الی صیده بر داد وصوحا لهدا اللمعی وبفارسی در هم کشیدن * ڈہلکا * بفتح اول مخلوط
التلفظ بها وسکون لام وکاف تازی بالف رسیده مرضی است که بسبب آن آب از چشم
روان میشود بعربی آنرا دَمعَه بفتح دال مهمله وسکون میم وفتح عین مهمله وتا در آخر گویند * :
ڈہلکانا * آب وامثال آن از زمین ریختن بعربی سَکب بفتح سین مهمله وسکون کاف
وبای موحده در آخر وتسکاب بروزن تکرار گویند سکب الماء ارباب بعر فعل ازان وصَبّ
بفتح صاد مهمله وبای موحده مشدد واراقه بکسر همزه ورای مهمله بالف رسیده وفتح قاف وتا در
آخر گویند و ڈہلکانا بضم اول مخلوط التلفظ بها بمعنی گردگرد اسدن حیزی را بعربی دَہدَہَہ بتکرار
دال مهمله وها ودَحرَجه بفتح دال مهمله وسکون حای مهمله وفتح رای مهمله وجیم وتا در آخر ودَگدَغه بتکرار
دال وحای مهملات وتا در آخر وبفارسی غلطانیدن * ڈہلکنا * بفتح اول
مخلوط التلفظ بها وفتح لام وسکون کاف ونون بالف رسیده ریخته شدن چیزی رقیق مثل آب
وجز آن بعربی انسکاب بسین مهمله وکاف وبای موحده وانصباب بصاد مهمله وتکرار بای موحده

لام و تا در آخر و جُعَل بضم جیم و سکون عین مهمله و لام در آخر و جُعَیلا بروزن سُمَیره و آخره بضم همزه
و سکون خیم و فتح را مهمله و تا در آخر و بفارسی مرد گوید * ڈھونڈھنا * بضم اول مخلوط
التلفظ بها و سکون واو معروف و حا نون و سکون دال هندی مخلوط التلفظ بها و نون با
الف کشیده چیزی را تلاش کردن بعربی فَحص بفتح فا و سکون حا مهمله و صاد مهمله در آخر و
تفحّص بروزن تفعّل و افتحاص بمعنی افتعال گوید فحص عنه از باب منع و تفحص عنه از باب تفعّل و افتحص عنه از باب
افتعال فعل از آن و فَقد بفتح فا و سکون قاف و دال مهمله در آخر و فُقدان بضم فا و کسر آن و
تفقّد بروزن تفعّل و بَحث بفتح با موحده و سکون حا مهمله و تا مثلثه در آخر و استبحاث بروزن
استفعال و انبحاث بروزن انفعال و تبحّث بروزن تفعّل و ابتحاث بروزن افتعال و فَتش بفتح
فا و سکون تا فوقانی و شین معجمه در آخر و تفتیش بروزن تفعیل گویند و چیز گم شده را جستن بعربی
نَشد بفتح نون و سکون شین معجمه و دال مهمله در آخر و نِشده بکسر نون و نِشدان بروزن سرحان گوید
نشد الضالة از باب نصر فعل از آن در حدیث است و اذا سمع من ینشد ضالة فی المسجد فلیقل لا ردّها
الله علیک فان المساجد لم تبن لهذا و بفارسی جُستن و تلاش و جستجو کردن * ڈھیٹھہ *
بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و تا هندی مخلوط التلفظ بها بیباک بعربی
جَری بجیم و را مهمله و همزه در آخر بروزن جمیل گوید بفارسی خیره و شوخ گوید * ڈھیرا *
بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و را مهمله با الف رسیده کسی که چشم او کج بود
و یک را دو بیند بعربی آنرا اَحوَل بفتح همزه و سکون حا مهمله و فتح واو و لام در آخر و بفارسی
کاژ بزای فارسی و لُوچ بضم لام و سکون واو مجهول و جیم در آخر گوید * ڈھیر کردینا *
بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و را مهمله و فتح کاف تازی و سکون را مهمله
و کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون با الف کشیده متاع و جز آن یکجا فراهم کردن پس اگر
متاع را یکجا فراهم کنند گویند عکس المتاع بعین و را مهملتین و کاف و سین مهمله از باب [illegible]
و اگر علف را یکجا جمع کنند گویند حشر الطعام از باب نصر و اگر خاک را جمع کنند کَوَّم بکاف و واو

وسکون تحتانی معروف و میم با الف بمعنی کلوخ بعربی مَدَر بفتح میم و دال مهمله و را مهمله در آخر و ذره
زیادت تا کی و تتری کی لنک بکسر کاف و فتح سین مهمله گویند * ڈهینڈها * بکسر اول با ها مخلوط
التلفظ بها وسکون تحتانی معروف و نون غنه و دال هندی و ها با الف کشیده بار سکمه کراز حرام باشد
بعربی حِمل الربا و حِمل السُحت و بفارسی بار ربا و بار حرام گویند *

باب دال هندی با یای تحتانی

ڈیرا * بکسر اول و سکون دوم و را مهمله با الف پسنده خانه که از جامه و پشم سازند بعربی
آنرا خیمه بفتح خای معجمه گویند خیام بالکسر جمع آن و بفارسی خرگاه و خرگه گویند و گاهی از روی مجاز
بر سرای هم اطلاق کنند بعربی دار و بیت گویند دُور و بُیوت بضمها جمع آن بفارسی خانه
ڈیڑه گره * بکسر اول و سکون دوم مجهول مخلوط التلفظ بها و کسر کاف فارسی و را مهمله و سکون
ها در آخر گرهی که با سانی گشوده شود با مدکره از ارسد بعربی آنرا اُنشوطه بضم همزه و سکون نون
و ضم شین معجمه و سکون واو و فتح طای مطلقه و تا در آخر گویند * ڈینگ مارنا * بکسر اول
و سکون دوم معروف و نون غنه و کاف فارسی و را در آخر و باقی معلوم سخن بی صرفه گفتن که اصلی نداشته
و از راه افتخار حرفهای غیر واقعی زدن بعربی تَصَلُّف بفتح صاد مهمله و سکون لام و فا در آخر و طرمذه
بفتح طای مهمله و سکون را مهمله و فتح میم و دال معجمه و تا در آخر و بمعنی سوم و فا و جیم برزدن تفضل و بفارسی
لاف زدن و گزاف زدن گویند * ڈیل * بکسر اول و سکون دوم معروف و لام در آخر بمعنی بالای
مردم بعربی قَدّ بفتح قاف و دال مهمله مشدد و قِمّه بکسر قاف و میم مشدد و تا در آخر و قامه بفتح میم و
قَوام بفتح قاف و واو با الف و میم در آخر و بفارسی بَشن بفتح بای موحده و شین معجمه در آخر بر
گویند * ڈیوڑهی * بکسر اول و سکون دوم مجهول و ضم همزه ملینه و کسر رای هندی مخلوط التلفظ
بها و سکون تحتانی معروف مکانی که بر در سرا سازند و آنرا مُسَقَّف کنند بعربی دِهلیز بکسر دال مهمله و
سکون ها و کسر لام و سکون تحتانی و زای معجمه در آخر گویند دَهالیز جمع آن و سُدّه بضم سین مهمله
و دال مهمله مشدد و بفارسی دالان گویند و تفصیل آن در لغت ترڈهاکدست فلیطالع ثمه

بجیم و دو محاوره حال عرب شمار بضم سین مهمله و بای موحده با الف و رای مهمله در آخر گویند دعا
آرا و دریه و دروراه و درو ریا - و آورار و قعار گوید ملا سعید هروی گوید * شعر * ار رای
مطلع انعام او کیوان رجیع * ز ارتفاع شعله هر روز بر ستد قعار * رات گو چلنا
روان شدن بست بعربی سَری بضم سین مهمله و فتح را مهمله بردن ہای و سری رفتن بسی
و اسرا بردن اعمال گوید در صحاح است سَرَیت و اَسرَیت بمعنی اذا سرت لیلاً و بالالف لغة اهل
الحجاز است و بفارسی شبگیر زدن * رات و دن * بعطف بمعنی روز و شب بعربی اللیل
والنهار و آصرمان بفتح همزه و سکون صاد مهمله و را مهمله بصیغه تثنیه و جدیدان بفتح جیم و کسر دال
مهمله و سکون تحتانی با الف و نون بصیغه تثنیه و اجدان بفتح همزه و جیم و دال مشدد با الف و نون
و مَلَوان بفتح میم و سکون لام و واو با الف و نون بصیغه تثنیه و ایام تمیر بفتح سین مهمله و کسر میم
و سکون تحتانی و را مهمله در آخر گوید و بفارسی هندوستانی روز و شبان و شب روز گوید فردوسی
گوید * بیت * بدو گفت کای نو رسیده جوان * چه آگاهی آری ز روز و شبان * *
راج * بجیم در آخر بمعنی پادشاهی بعربی سَلطَنَت و اِمارة بکسر همزه و بفتح آن بفارسی شاهی
و جهانبانی و کامرانی گوید و نیز بمعنی معمار تفصیل آن در لغت تهوئی گذشت * راجھہ *
بجیم فارسی مخلوط التلفظ بها آلهٔ ایست دندانه دار که جولاهگان وقت بافتن از بهر دندان او تار می بند
بفارسی آمراد بفتح دال مهمله و سکون نون و دال مهمله دوم در آخر گوید ملا محتشم کاشی گوید
بیت * مدار دلی کار پیوندش * شکست است دندانه دندش * راجہنس * بفتح جیم
فارسی مخلوط التلفظ بها و سین مهمله در آخر زاغکی که برهان بهندی گلی نوعی از پری سرکش بعربی آمرا
عفریت بکسر عین مهمله و سکون فا و کسر را مهمله و سکون تحتانی و تاء فوقانی در آخر و بفارسی دیو
گوید * راس * بسین مهمله توده غله از کاه پاک کرده باشد بعربی آمرا گدس بضم کاف
و سکون دال مهمله و سین مهمله در آخر و کده اس بر وزن رزمان گوید * راس آنا * موافق
آمدن صحبت با کسی بعربی مُوافقة بواو و فا و قاف بردن مصالحة و وفاق بر وزن کتاب گوید

بالفتح آبی که از دهن کودک روان شود و ریال بر وزن کتاب بمعنی لعاب رال الفتی از باب ضرب
فعل از ان است رؤال بضم را مهمله و واو با الف و لام در آخر و رؤول بر وزن فعول نیز بمعنی
لعاب دهن آمده در صحاح است رؤال بالضم بمعنی لعاب دهن چنانکه گوید فلان یسیل رؤاله و الفرس
یرؤل ای یخلاه از باب تفعیل رائل بر وزن فاعل بتحتین و عرف صیغه فاعل با مهموز استعمال
میکنند در قاموس است رؤال بر وزن غراب و رؤول بضم واو اول لعاب دهن ستور کلنا
را گوید و بعضی بلعاب دهن است تخصیص کرده اند انتهی و مرغ بفتح میم و سکون را مهمله و غین
معجمه در آخر بمعنی لعاب دهن نیز آمده و بفارسی لعاب دهن را گلیز بفتح کاف فارسی و کسر لام
و سکون تحتانی و زای معجمه در آخر گوید سراج الدین گوید * ع * عرق گشته تا کردن دگلیز
ریال گهنا * روان شدن آب دهن بعربی ریل بفتح را مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر
و امراع بکسر همزه و را مهمله با الف و عین معجمه در آخر امرع الرجل سال لعابه و ارمعلال بکسر همزه
و سکون را مهمله و کسر میم و سکون عین مهمله و لام با الف و لام دوم در آخر گوید ارمعل الشیء
سال لعابه و بفارسی روان شدن گلیز * رانڈ * بنون عمه و دال هندی در آخر ملی که
شوهرش مرده باشد بعربی آنرا فاقد بفا و قاف و دال مهمله بر وزن فاعل گوید و ارمله بفتح
همزه و سکون را مهمله و فتح میم و لام و ها در آخر گوید و این عام است اطلاق آن بر زن
شوهر مرده و زنی که محتاج باشد نیز آمده ارامل و ارامله جمع آن و بفارسی بیوه و کالم و
کالمه بضم لام گوید * رانڈ ہونا * بی شوهر شدن زن بعربی ایم بفتح همزه و سکون
تحتانی و میم در آخر و ایمه بزیادت تا و ایوم بضم همزه و تحتانی و سکون واو و میم در آخر گوید
آمت المرأة من زوجها از باب ضرب و تأیمت از باب تفعل فعل از آن و در حدیث است انها تأیمت
من ابن حبیش زوجها قبل النبی صلی الله علیه وسلم و تحوش بحا مهمله و شین معجمه زیرین تفعل
گوید تحوشت المرأة من زوجها فعل از آن * رانک * بها نون و کاف فارسی در آخر
فشرده برگهای درختان و گیاهها و این لغت مردم قصبات است بعربی عصاره بضم عین مهمله

قراح راگویند و نیز بفتح واو و سکون الف و میم در آخر راهی فراخ را گویند که دران وارد و صادر آید و شارع بشین معجمه با الف و کسر راء مهمله و عین مهمله در آخر راه بزرگ را گویند و نقب بفتح نون و سکون قاف و باء موحده در آخر و شعب بکسر شین معجمه و سکون عین مهمله و باء موحده در آخر راهی را گویند که در کوه باشد بفارسی آنرا دره گویند و خل بفتح خاء معجمه و لام مشدد در آخر آنجا گویند که در ریگ بود و مخرف بفتح میم و سکون خاء معجمه و فتح راء مهمله و فاء در آخر راهی که میان درختان باشد در حدیث است عائد المریض علی مخارف الجنة و ثنیة بفتح نون و سکون تحتانی و فتح سین مهمله و باء موحده در آخر راه در است و ابی عمرو از لسب نقل کرده راهی تنگ و واضح باشد و راه موحده و بار و حمار وحشی * راه دارِنی کا پَروانه * خطی که حاکم برای گذشتن شخصی یا جماعتی بکذر بانان بدهد بعربی آنرا جَوَاز بفتح جیم و دو واو با الف و زای معجمه در آخر و بفارسی آنرا خط گذاره و خط جواز و خط راه گویند * رَاه دِیکهنا * انتظار کسی کشیدن بعربی انتظار و نظر بالتحریک و ترقب براء مهمله و باء موحده و صاد مهمله بروزن تفعل گویند و اسم آن نظرة و منظرة و قال الله تعالی یترقب و ترقب براء مهمله و قاف و باء موحده بروزن تفعل گویند بفارسی چشم براه داشتن و انتظار کردن * رَاه دِینا * راه برای کسی گذاشتن تا برود بعربی تطریق بطاء و راء مهملتین و قاف در آخر بروزن تفعیل و افراج بفا و راء مهمله و جیم بروزن افعال گویند افرج عن الطریق یکسو شو از راه بفارسی راه دادن و کوچه دادن * رَاه رُوکنا * راه را سد کردن بر کسی بعربی سد الطریق بفارسی راه گرفتن کسی و راه بستن و فروبستن و راه گرفتن بر کسی میلی گوید * شعر * از سکه بعاشق طلبی نام بر آورد * خلقی سر راهش بی اطها گرفتند * حافظ شیرازی گوید * شعر * فریاد که از شش جهتم راه ببستند * آن خال و خط و زلف و رخ و عارض و قامت * اوحدی گوید * بیت * دل می برد اهل زمین آنها بگیرید * از دست ستمگر بره و راه بگیرید * رَاه زَن * لغت فارسی است در اردو سندی مستعمل کسی که راه مردم زند بعربی آنرا قاطع الطریق و بفارسی راه زند و رهزن گفتم

کردن و بدرود کردن و رخصت کردن سعدی گوید * شعر * ای کف دوست ساعد و بازو
همه تودیع یکدگر کنید * حافظ گوید * ع * وقت آن است که بدرود کنی زندان را * ظهوری گوید
تا نگند مدام او تهمت مال بر زدن * مرغ دلم ز آشیان رخصت مال و پر کند * و اگر از کسی
برای رخصت رود یعنی آن را تشییع بسین معجمه و تحتانی و عین مهمله بر وزن تفعیل و مشایعه بر وزن مفاعله

رخصت مانگنا * مهلت خواستن از کسی یعنی استیفار بروزن و طا معجمه و را مهمله و
استمهال بمیم و ها و لام بروزن استفعال و استجازه بهمزه و جیم و لام گویند و بفارسی رخصت طلب
کردن و رخصت گرفتن محمد قلی سلیم گوید * شعر * بما کرده حاصل رخصت صبح [illegible]
گرد سیر دن رمش مدعی خوش شود می گردد * وحید گوید * ست بار براق از دم او جان
گرفت * سوی زلیس رخصت جولان گرفت *

باب را مهمله با دال مهمله

رَدّ * بفتح اول و دوم مشدد لغت عربی است بمعنی بازگردانیدن در فارسی و اردو و هندی
اردو و مجاز بمعنی قی و استفراغ اطلاق کنند عربی قیا بضم قاف و تحتانی با الف ممدوده و
قی بفتح قاف و سکون تحتانی و همزه در آخر گویند * رَد کرنا * بمعنی قی و استفراغ کردن
یعنی قیئی بفتح قاف و سکون تحتانی و همزه و تقیّا بروزن تفعل گویند قاه از باب نصرت
و استقاء از باب استفعال و تقیا از باب تفعل [illegible] بفارسی شکوفه کاف [illegible] سکندر اشرف گوید
بیت * ای آنکه خاطر تو بمه فکر بد کند * هر رطب و یابسی که شنیده است رد کند * و سر رد کرنا
بمعنی باطل کردن حکم یعنی ابطال با موحده و طا مهمله و لام بروزن افعال و نسخ بفتح نون و
سکون سین مهمله و خا معجمه در آخر گویند و بفارسی منسوخ کردن و باطل کردن و قلم کشیدن *
رَدّه * بفتح اول و دوم و ها در آخر لغت فارسی است در اردو و هندی ست دیدال
مستعمل است و فارسیان تخفیف آن بمعنی یک صف از خشتهای دیوار یعنی دِمص بکسر دال
مهمله و سکون میم و صاد مهمله در آخر و عَرَق بفتح عین و را مهملتین و قاف در آخر و ساف [illegible]

قربان و رساله بود یعنی آن را قائد بقاف و دال مهمله بر وزن فاعل گویند قُوّاد بضم قاف و واو مشدد
بالف و دال مهمله در آخر جمع آن و سپهسالار و آن معرب سپه سالار بفارسی سپهبد و لشکرکش و سرلشکر
و ترکی قشون چی بضم قاف گویند * رَسَائِن * بفتح اول و سین مهمله بالف رسیده و کسر همزه و
نون در آخر بمعنی آهستگی یعنی تُؤدَه بضم تا و واو و فتح همزه و دال مهمله و تا در آخر و رِسل بکسر را
مهمله و سکون سین مهمله و لام در آخر گویند در قاموس است الرسل بالکسر الرفق والتؤدة کالرسلة والرسل
و هو علی رِسلک و بفتح و علی رِسلتک در اساس است و علی رِسلک و علی هِینَتک ای اتّئد و قلما تقول
ترعید که جاربان علی رسلهای علی تؤده * رَسَن بَتّا * بفتح را و تای هندی و تای هندی بالف رسیده
کسی که ریسمان و حدا و غیر آن سازد یعنی آن را رسن تاب بفتح را مهمله و سین مهمله شده بالف و نون در
آخر و بفارسی رسن ساز گویند * رَسَد * بفتح اول و دوم و دال مهمله در آخر لغت فارسی است
در اردوی هندی مستعمل عبارت است از کاروان غله و غیره که بمردم لشکر یا شهر رسد یعنی آن را
میره بکسر میم و سکون تحتانی و فتح را مهمله و تا در آخر و غیره بکسر عین مهمله و سکون تحتانی و را مهمله در آخر
گویند سراج الدین علی خان آرزو در چراغ هدایت گوید که رسد بمعنی در اشعار اساتذه یافته نشد
و آنکه ابوطالب کلیم در شاهجهان نامه منظوم آورده احتمال دارد که موافق روزمره دربار داشته
آورده باشد انتهی و نیز رسد عبارت است از حصه چنانکه گویند حصه رسد تا نیز گویند * شعر *
کرو فر با دسک آنچه دل ما کردیم * عشق او را رسدی داد و ما هم رسدی * یعنی قسط بکسر قاف
و سکون سین مهمله و طا مهمله در آخر و سهم بفتح سین مهمله و سکون ها و میم در آخر و حصه بکسر حا مهمله
و صاد مهمله مشدد و تا در آخر و خلاق بفتح خا معجمه و لام بالف و قاف در آخر و حظ بفتح حا مهمله و ظا
معجمه مشدد و بفارسی بهره و نصیب نیز گویند * رَسکوک * بفتح اول و سکون دوم و ضم
کاف تازی و سکون واو معروف و کاف تازی در آخر بمعنی دانهٔ جوهریان بمعنی مروارید کوچک
یعنی آن را مرجان بفتح میم و سکون را مهمله و جیم بالف و نون در آخر و لولو و لؤلؤ و تومه بضم تا و واو الی
و سکون واو و فتح میم و تا در آخر گویند * رَشَم * بالفتح لغت عربی است بمعنی نشان و باره

سد ند و دلو را از چاه کشند یعنی آمار ارَسن بفتح را و سین مهملتین و نون در آخر گوید
آرسان بالفتح جمع آن و حَبْل بفتح حا مهمله و سکون با موحده و لام در آخر و شَطَن بفتح شین
معجمه و طا مهمله و نون در آخر گوید اَشطان جمع آن و رِشا به را مهمله و شین معجمه ممدوده رسن کسار
گوید اَرشیه بفتح همزه و سکون را مهمله و کسر شین معجمه و فتح تحتانی و تا در آخر جمع آن و بعاربی کو
گوید و بترکی اِیپ بکسر همزه و سکون با موحده در آخر گوید ابو منصور ثعالبی گوید تَشَلُّق بالتحر
ریسمانی که آن آب از چاه کشند و آسیان را مدد و وَثیق بفتح واو و ثا و قاف در آخر رسنی که
دران حلقه ساخته مردم و ستور را گیرند و پیشاره رسن کسار رسن چاه و جز آن را گویند و
دَرَک بفتح دال و را مهملتین و کاف در آخر رسنی که بر کناره رسن چاه بندند تا در آب افتد
و آن پاره رسنی مخلوط دارد و مِقبَص بکسر میم و سکون قاف و فتح با موحده و صاد مهمله
در آخر و مقوس بکسر میم و سکون قاف و فتح واو و سین مهمله در آخر رسنی که آن اسپان تاق
یعنی گرو را صف آراید و قَرن بفتح قاف و سکون را مهمله و نون در آخر رسنی که آن یک شتر
را با شتر دیگر بندند و کَرّ بفتح کاف و را مهمله مشدد رسنی که آن بر درخت خرما برآیند و مِقاط
بکسر میم و قاف بالف و طا مهمله در آخر رسنی کوچک سخت محکم تافته یعنی محکم کرده است بستند و
سَبَب بفتح سین مهمله و با موحده اولی و دوم در آخر رسنی که آن بالا آیند و فرود آیند و در نهایه قیل
لا یسمّی الحبل سبباً حتی یکون احد طرفیه معلقاً بالسقف او نحوه و شَرِیط بفتح شین معجمه و کسر را مهمله
و سکون تحتانی و طا مهمله در آخر رسنی که از برگ خرما سازند و جَدِیل بفتح جیم و کسر دال مهمله و
سکون تحتانی و لام در آخر رسنی که از چرم سازند و مَسَد بفتح میم و سین مهمله و دال مهمله در آخر
رسنی که از پوست درخت خرما سازند و بفارسی آن را کنار و کنال بفتح کاف تازی گوید و عِقال بکسر
عین مهمله و قاف بالف و لام در آخر رسنی که آن زانوی شتر بندند و وِثاق بکسر واو و ثای مثلثه با
الف و قاف در آخر رسنی که آن ستوران را بندند و قِیاد بکسر قاف و تحتانی بالف و دال مهمله در
آخر رسنی که آن ستور را کشند و طِوَل بکسر طا مهمله و فتح واو و لام در آخر رسنی که آن ستور را

ست عربی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی پارهٔ ارسال که برای کارسازی کسی دهند و در عربی بحرکات ثلثه
او مستعمل است رشی بکسر راء مهمله و سمع آن مثل سدره و سدر تقول ان الرشی تفعل الافاعیل و تعمی البصیر ام
التعمیل و رشوت بضم راء لغتی است و در رسوت بمعنی پاره ماخوذ است از رشا بالکسر بمعنی ریسمان که
رسی که بآن آب از چاه کشند و بعضی گویند ماخوذ است از رشا الفرخ الی امه یعنی که بچه منقار بر کرد چوزه بسوی مادر خود
برای ستدن طعمه بمعنی آماده بکسر همزه و فوقانی با الف و فتح واو و تا در آخر گویند و بفارسی پاره * رشوت دینا
بکسی رشوت برای کارسازی دادن بمعنی رشو بالفتح گویند رشوة ارباب تصرف از ان بفارسی رشوت دادن
دادن برای تصیغه اسم فاعل کسیکه رشوت دهد * رشوت لینا * رشوت از کسی گرفتن بمعنی ارتشاء
ارباب اقبال بفارسی رشوت گرفتن و ستادن و خوردن و کسیکه رشوت ستاند بمعنی آن را مرتشی گویند
مرتشی گویند بفارسی رشوت خوار و پاره خوار گویند و آنکس که واسطه باشد میان ایشان رائش در حدیث لعن الله الراشی والمرتشی والرائش

باب راء مهمله با ضاد معجمه

رضائی * صاحب بهار عجم گوید پوستی معروف در هند که در ایام زمستان بر سر کشند ظاهرا مخترعات هند
شخصی است که با سنت آن لاحق کرده چنین گفته اند پس لفظ هندی است و هندی بودن این لفظ مسانی متعلق
نیست اینجا است که در اشعار زبان دانان ایران دیده نشده گوید * شعر * ز تشریف حکمت نکردیم عریان
چو سیدل شود پوشش ما رضائی

باب راء مهمله با فا

رفته رفته * تکرار لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی آهسته آهسته شاعر
گوید * ع * شاگرد رفته رفته باستاد میرسد * رفو * بفتح اول و ضم دوم لغت عربی است لیکن
در عربی بسکون دوم است فارسیان و هندیان اول را فتحه و دوم را ضمه دادند قاسم مشهدی گوید * شعر
دل بیک وصل معشوق تسلی نشود * زخم دیگر بکف آور که رفویت برخاست * رفو کرنا
جامه را پیوند کردن تار با تار بمعنی رفو بفتح راء مهمله و سکون فاء و واو در آخر و رفا بفتح راء
مهمله و سکون فا و همزه در آخر گویند رفأت الثوب بالهمز و رفوت بالواو ارباب تصرف از ان

سوار کند و جوش پا در رکاب زند کلیم گوید * بیت * تا آتش کرم بی سواری ست * دست
هر کس که رکاب دار ست * رکابی * مانگر و زار دو ری هندی و بفارسی طبقچه را گوید تاثیر گوید
شعر * حل کرده در رکابی صد تیره طلای مهر * وصف ترا ز همت قلم آسمان نوشت * ترابی
صحن بفتح صاد مهمله و سکون حاء مهمله و نون در آخر صحون بالضم جمع آن در فارسی [illegible] مستعمل
است نظام دست غیب در هجو شخصی گوید * شعر * رنگ زردی صحن آتش شکست *
تا تو کردی بخور دستش آهنگ * رنگت جیشدن * بفتح اول و دوم و سکون تاء و کاف
و فتح جیم فارسی و سکون نون و فتح دال مهمله و نون در آخر بزبان اهل قزوین نوعی از صندل سرخ رنگ
یعنی الصندل الاحمر و بفارسی صندل سرخ گویند و آن سرد و خشک است در دوم * *
رنگ ز هنا * بضم اول و سکون دوم و فتح زاء معجمه و سکون ها و نون بالف رسیده [illegible]
از کارسی یعنی صندوق بضم صاد و دال مهملتین و سکون واو و دال مهمله در آخر گوید صندقه از باب
تفعل ایران * رنگنا * بضم اول و سکون دوم و نون بالف کشیده دل تنگ شدن
یعنی الانقباض بقاف و باء موحده و صاد معجمه بروزن انفعال و اشمئزاز بشین معجمه و میم فراء
معجمه بروزن اقشعرار گوید و نیز رنگنا بمعنی عاجز شدن از قرارت و قادر نشدن بران یعنی الحصر
بفتح حاء و صاد و راء مهملات گوید حصر از باب فرح فعل از آن * رنگهانی * بضم اول و
فتح دوم مخلوط التلفظ بها بالف و کسر نون و سکون تحتانی معروف از ابزار است درودگر
را که چوب را بآن سوراخ کنند یعنی که آنرا بر چوب نهاده چیزی بسر آن زنند تا در چوب فرو رود
و بار بر آرند همچنین تا سوراخ شود بفارسی آنرا اشکنه بسین مهمله بر وزن برکه گوید وحید گوید *
شعر * برای عقد در ابیج و سه * تو بر سر جوهری ضرب چون اشکنه

باب راء مهمله با کاف فارسی تو

رنگنه * بفتح اول و دوم و زاء هندی و بتاء بستانی و اتری که از بهم سودن چیزی بر چیزی
بر عضوی بهم رسد یعنی آنرا خدش بفتح خاء معجمه و سکون دال مهمله و شین معجمه در آخر و فتح

ازباب سمع وتسنم الشیٔ وتسنّم من الشیٔ ایضا منه فعل ازان * زنجبیل * بفتح اول و
سکون دوم لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل بمعنی آرد و بعربی نخول بفتح میم و
ضم لام وسکون واو ولام در آخر ونخولة بزیادت تا مذکر و مونث در هر دو صیغه مشترک است
فی القاموس هو نخول ونخولة ونخالة ونخالة ودخلة وهی نخول ونخولة وسوم بفتح سین مهمله وضم
همزه وسکون واو ومیم در آخر گویند * زنجک * بفتح جیم وکاف تازی در آخر باروت
تفنگ که در سوراخ تفنگ ریخته آتش دهند بفارسی چاشنی گویند * زنده * بفتح اول و
سکون دوم وفتح دال مهمله وها در آخر دست افزاریست درودگران را که آن چوب را هموار کنند
لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل خاقانی در تعریف مرحومی که درودگر بود گفته *
شعر * رنج مرنج رنده تو دست کند سر * حرج کند ساعتی از رحل اصفهان او * کعری
آمرامنزاة بکسر میم وسکون ها موحده ورا مهمله با الف وتا در آخر وشنف بفتح سین مهمله وفا
ونون در آخر وسنف بکسر میم وسکون سین مهمله وفتح فا ونون در آخر گویند شاعری گوید *
ع * واست فی کعبک المراة والسنف * وبفارسی مست رند ومست رند ومست دار و سر
گوید * زندوا * بفتح اول ونون ساکن وسکون دال هندی وواو با الف کسیکه زنش مرده باشد و بعربی
آمراغزب بفتح عین مهمله ورای معجمه وبا موحده در آخر ومعزابة بکسر میم وسکون عین مهمله ورای
معجمه با الف وفتح با موحده وتا در آخر وعزیب بعین مهمله ورای معجمه بروزن غریب گویند
عزب الرجل اذا ما بعد فعل ازان وایم بفتح همزه وکسر تحتانی مشدد ومیم در آخر گویند در صحاح
است الایامی مردانی وزنانی که زنان ومردان نداشته باشند در اصل ایایم بود قلب کرده شد
واحد آن ایم آمد بمعنی مردی زن خواه زنش مرده باشد خواه نکرده باشد گویند تایمت المراة
وتأیم الرجل اذا مات بفعل هر کاه در یک کند زمانی و تزوج نکند * زندنی * بفتح اول وسکون
دوم وکسر دال هندی وسکون تحتانی معروف بمعنی زن مقابل مرد وبعربی امراة ومراة بحذف
همزه ونسوة بکسر نون وسکون سین مهمله وفتح واو وتا در آخر گویند وبضم نون نیز آمده نساء بکسر اول

بکسر میم و سکون رای مهمله و میم بالف و فتح رای مهمله و تا در آخر یعنی که کوتست او وقت رفتار او در حتی کهید
تبرہبہ بفتح بای موحده و رای مهمله و سکون ها و فتح رای دوم و های دوم و تا در آخر یعنی که از زر و تار کی
و مارکی لرزان اندام بود و تغدیده بکسر رای مهمله و سکون سین مهمله و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و فتح
دال مهمله و تا در آخر یعنی مارکی اندام زقراقه بفتح رای مهمله و سکون قاف و رای مهمله بالف و فتح قاف
دوم و تا در آخر یعنی که آتش از سینه و دوق در سوی او در دان بود بصه بفتح بای موحده و صاد معجمه
مشدد و تا در آخر یعنی مارک پوست قشق بضم بای و نون و قاف در آخر و منتاق بر وزن مخرو
یعنی که از روی پیش فراغت عیش و خوشحالی یافته شود اناه بفتح همزه و نون بالف و تا در آخر و تهنایه
بفتح واو و سکون ها و نون بالف و فتح نون دوم و تا در آخر یعنی که بهنگام برخاستن از ره بهی کی
کند تهنابه بفتح بای موحده و سکون ها و نون بالف و فتح نون دوم و تا در آخر یعنی که از لیتن
خوش آید عنبره بفتح عین مهمله و سکون بای موحده و فتح ها و رای مهمله و تا در آخر یعنی که بسیار
با اخلاق و با جمال بود عنقره بفتح عین مهمله و سکون بای موحده و فتح قاف و رای مهمله و تا در آخر
یعنی مارک جمیله غیدا بعین معجمه و تحتانی و دال مهمله بر وزن حمرا و غادة بعین معجمه و دال مهمله بر وزن
عادة یعنی که از نارکی حمان و جمال باشد رشوف بفتح رای مهمله و ضم شین معجمه و سکون واو و
فا در آخر یعنی که از دهن او خوشبوی آید انوف بفتح همزه و ضم نون و سکون واو و فا در آخر
یعنی که از منی او خوشبو آید رصوف بفتح رای مهمله و ضم صاد مهمله و سکون واو و فا در آخر یعنی که
خوش خلوت بود شموع بفتح شین معجمه و ضم میم و سکون واو و عین مهمله در آخر یعنی خندان و
بازی کننده خرعاد بفا و را و عین مهمله بر وزن حمرا بمعنی کامل موی خدما بفتح را مهمله و سکون دال
مهمله و میم با همزه ممدوده یعنی که از روی ... او ... داشته باشد لقاء بفتح لام و قاف با همزه
ممدوده یعنی که ملتقا هر دو ران او بسیاری گوشت تنگ بود در قاموس است یعنی که
هر دو ران او سطبر و پر گوشت بود خضره بفتح خاء معجمه و کسر ضاد و فتح رای مهمله و تا در آخر و خرنده
بفتح خاء معجمه و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و دال مهمله و تا در آخر یعنی ... ترحیم بر رای مهمله و حا
معجمه

معجمه و میم بمعنی آنکه زنی از شوهر دیگر ... مُحصِن بیای معجمه و یای موحده در آخر زنی که شوی
نداشته باشد و شوهر نکرده الحرب ... بفتح نون و واو و یای و الف
مهمله در آخر زنی که از تهمت نفرت کند قذور بفتح قاف و ضم ذال معجمه و سکون واو و رای مهمله
در آخر زنی که از پلیدیها اجتناب کند حصان بکسر حای مهمله و صاد مهمله بالف و نون در آخر زن
پارسا مُحصَنه بضم میم و سکون حای مهمله و کسر صاد مهمله و بفتح آن زن شوهردار حَصاع بفتح صاد
مهمله و نون و الف و عین مهمله در آخر بمعنی زن صاحب زن با بهره و هوشیار و کارکردن بهره و دست
فَذلع بذال معجمه و رای و عین مهمله بمعنی زن صاحب زنی که در پیشتن سبک دست بود نثور بفتح نون
و ضم تای مثلثه و سکون واو و رای مهمله زنی که بسیار بچگان دارد نزوک بفتح بای موحده و ضم زای
معجمه و سکون واو و کاف در آخر زنی که شوهر کند و او را پسری جوان بود نزور بفتح نون و ضم
زای معجمه و سکون واو و رای مهمله در آخر زنی که بچگان کم دارد مذکار بکسر میم و سکون ذال معجمه
و کاف بالف و رای مهمله در آخر زنی که بچگان مذکر یعنی نرینه زاید مئناث بکسر میم و سکون همزه
و نون بالف و تای مثلثه در آخر زنی که بچگان مؤنث یعنی دختران زاید مِعقاب بکسر میم و سکون
عین مهمله و قاف بالف و بای موحده در آخر زنی که یکبار مذکر و یکبار مؤنث زاید مِقلات بکسر میم و
سکون قاف و لام بالف و تای فوقانی در آخر زنی که فرزندانش نزیند مِتآم بکسر میم و سکون
تای فوقانی و همزه و میم در آخر زنی که هر بار توام زاید مِنجاب بکسر میم و سکون نون و جیم بالف
و بای موحده در آخر زنی که فرزندان نجیب زاید مُضِرّه بضم میم و کسر ضاد معجمه و فتح رای مهمله مشدده
در آخر زنی که ضره یعنی انباغ داشته باشد مُحمِق بضم میم و سکون حای مهمله و کسر میم و قاف در آخر
و محمقه بر وزن محسنه زنی که بچگان احمق زاید پس اگر عادت گرفته باشد آن را محماق بر وزن مفتاح
گویند و ابو منصور ثعالبی محماق بمعنی محمق آورده و این غلط است در صحاح است احمقت المرأة
بچگان احمق آورد و آن زن را محمق گویند مثل از عرب گوید * شعر * لست اُبالی ان اکون
مُحمِقه * اذا رأیت خصیه معلقه * یعنی پروا ندارم که بچه احمق زایم بعد از آنکه بچه باشد که خصیه معلق

دارد پس اگر عادت بکار احمق زادن کرده باشد او را محماق گویند انتهی قرتبی بفتح قاف و کسر تاء
فوقانی بروزن حبلی زنی که کم خورد بفارسی آمار زار خورش گویند و این لفظ مشترک است میان
مذکر و مونث در صحاح است قتن الرجل اذا بات بصر کم خورش شد فهو قتین وامرأة قتین العار
بفتح راء مهمله وضم باء موحده وسکون واو وخاء معجمه در آخر زنی که هنگام مباشرت غش کند لَفوت
بفتح لام وضم فا وسکون واو وتاء فوقانی در آخر زنی که شوهر دارد وبا او بچه از دیگری بود مِثقاة
بکسر میم وسکون ثاء مثلثه وقاف بالف وتاء در آخر زنی که شوهرش را دوست نداشته باشد و این شومی باشد
گویا مشتق است از اثافی قدر یعنی دیگدان که سه پایه دارد مردوده براء مهمله بتکرار دال مهمله بروزن مفعول زن
مطلقه فاقِد بفا وقاف بروزن فاعل زنی که شوهرش مرده باشد ثَکول بفتح ثاء مثلثه وضم
کاف وسکون واو ولام در آخر زن فرزند مرده حادّ بحاء مهمله بالف ودال مهمله مشدد در آخر مُحِدّ بضم
میم وکسر حاء مهمله ودال مهمله مشدده در آخر زنی که ترک زینت در مرگ شوهر کرده باشد صَلِقه بفتح صاد مهمله وکسر لام وفتح قاف
در آخر زنی که بهره مند نشود از شوهر خود اَیِّم بفتح همزه وکسر تحتانی مشدده ومیم در آخر عَزَبه
بفتح عین مهمله وزای معجمه وفتح باء موحده وتاء در آخر و اَرمَله بفتح همزه وسکون راء مهمله وفتح
میم ولام وتاء در آخر و فارِغه بفا وغین معجمه زن بی شوهر عَوان بفتح عین مهمله و واو بالف و
نون زن میانه سال ثَیِّب بفتح ثاء مثلثه وکسر تحتانی مشدده وباء موحده در آخر زن خلاف
دوشیزه یعنی زنی که پیش مرد رفته باشد و همچنین مرد را هم ثیب گویند که پیش زن رفته باشد
وابو منصور ثعالبی ثیب و عوان را بیک معنی آورده و این غلط است مگر بالکسر و عذراء بعین
مهمله ودال معجمه بروزن حمراء زن دوشیزه را گویند عانس بعین مهمله بالف وکسر نون و
سین مهمله در آخر زنی که بخانه پدر خود بی شوهر کرده بماند مدتی که از شمار ابکار بیرون شود در قاموس
است عانس زنی که بعد از بلوغ بخانه پدر دیر بماند در خدان بماند که از شمار ابکار بیرون شود و مرد را
هم عانس می گویند هَدِیّ بها ودال مهمله بروزن غنی وهدیه بزیادت تا زن عروس بَرزه بفتح
باء موحده وسکون راء مهمله وفتح زای معجمه وتاء در آخر زن جلیله میانه سال که بی پرده پیش مردم

بضم میم وسکون ها وصاد معجمه بالف وتا در آخر زنی که هر دو راهش یک شده باشد ضهیاء
بفتح ضاد معجمه وسکون ها وتحتانی با همزه ممدوده زنی که حیض نیارد رتقاء بفتح را مهمله وسکون
تا فوقانی وقاف با همزه ممدوده وعفلاء بفتح عین مهمله وسکون فا ولام با همزه ممدوده زنی که
جماع او بسبب بستگی آن مقام قادر نشود سلتاء بفتح سین مهمله وسکون لام وتا فوقانی با همزه
ممدوده زنی که حنا نه بندد سلیطه بسین مهمله ولام وطا مهمله بر وزن کریمه وعدقانه بفتح عین مهمله
وسکون دال معجمه وقاف بالف وفتح نون وتا در آخر زن دراز سلقه بکسر سین مهمله وسکون
لام وفتح قاف وتا در آخر زن دراز زبان ووقاحت سلقلقه بفتح سین مهمله ولام وسکون
قاف وفتح لام دوم وقاف وتا در آخر زنی که بسیار فریاد و فغان کند صهصلق بفتح صاد مهمله
وسکون ها وفتح صاد مهمله دوم وکسر لام وقاف در آخر وصهصلیق بر وزن قطریر زن پیر
بانگ و فریاد کننده سخت آواز قرثع بفتح قاف وسکون را مهمله وفتح ثا مثلثه وعین مهمله
در آخر زن بی شرم ودلیر بلهاء با موحده ولام بر وزن صحراء زن کول سلفعه بفتح سین مهمله
وسکون لام وفتح فا وعین مهمله وتا در آخر زن بی حیا وفحش گو ودر قاموس است سلفع بر
وزن جعفر زن بی حیا وبدسیرت وشور کننده سلفعه بزیادت تا همچنین مجعه بفتح میم وکسر
جیم وفتح عین مهمله وتا در آخر زن فحش گو ودر قاموس است مجعه وخلیعه بر وزن آن بمعنی
زن بی شرم انتهی خلیعه بفتح خا معجمه وکسر لام وفتح عین مهمله وتا در آخر زنی که حجاب از سر
افکند طلعه قبعه بضم طا مهمله وفتح لام وعین مهمله وتا در آخر وقبعه بضم قاف وفتح با موحده
وتا در آخر زنی که سر خود را در درون کند وباز اندرون کشد تا مردم او را نبیند مهزاق بکسر میم
وسکون ها وزای معجمه بالف وقاف در آخر زن بسیار خندان وزنی که یکجا قرار نگیرد ذیره
بضم ها وکسر زا معجمه وفتح قاف همچنین صدوف بفتح صاد مهمله وضم دال مهمله وسکون واو وفا در
آخر زنی که از شوهر اعراض نماید فارک بفا ورا مهمله وکاف در آخر بر وزن فاعل زنی که شوهر را
دشمن دارد قرقور بقاف وتکرار را مهمله بر وزن صبور زنی که دست مردم را رد نکند وهرچه خواهند بدهد

بمعنی آن را اصباغ بفتح صاد مهمله و بای موحدهٔ مشدد با الف و غین معجمه در آخر و بفارسی رنگرز
گویند سیفی گوید * بیت * گلعذار رنگرز کار مسیحا میکند * کشته ها را از لب جان بخش احیا میکند
و ترکی بویاقچی بضم بای موحده و فتح یای تحتانی و سکون قاف و کسر جیم فارسی و تحتانی ساکن در آخر گویند
رنگ فق ہوجانا * بفتح فا و سکون قاف و ضم ہا و سکون واو مجہول و جیم با الف و
نون با الف رسیده و * **رنگ اوڑنا** * بضم الف و واو غیر ملفوظ و رای ہندی ساکن
و نون با الف رنگ روی رفتن از خوف و حسرت بمعنی امتقاع بمیم و قاف و عین مهمله و در عربی
گویند امتقع لونه بصیغه مجهول فعل ازان و التماع بہا و میم و عین مهمله و در انفعال التمع لونه بصیغه
مجهول فعل ازان بفارسی رنگ ریدن و رنگ جستن و رنگ ریختن و رنگ گم کردن و رنگ
باختن و رنگ شکستن و رنگ پریدن میرزا صائب گوید * شعر * اگرچه نقش نوازم بنظام
دگران جوانی * اگر ز رنگ رخ گل می پرد سیاری کردم * محمد اسحق شوکت گوید * شعر *
در و دیوار بوی گل گرفت از جستن رنگش * رسیدالی گران گو بگذرد بوی گلاب آید * میرزا
صائب گوید * شعر * چه گلهای توان چید از دل بی طاقت عاشق * در ان محفل که رنگ از
چهرهٔ تصویر میپرد * ناصر علی گوید * شعر * رنگ گلهای چمن یکسر ز شوخی رم کرد * سرو
ما ز همسایهٔ طاوس بود * میرزا صائب گوید * بیت * رنگ می بارد ز نامم بوسه یاقوت
لبش * از اشارت آب میگردد ہلال غبغبش * اشرف گوید * بیت * ما سد از لطافت
با کسی * از شرم رنگ صورت دیبا شکسته * **رنگ کاٹنا** * بکاف تازی با الف و
سکون تای ہندی و نون با الف رسیده ریدن رنگی که زیاده از مقصود شود و برشی از جامه و این
معمول رنگرزان است که جامه را که رنگش زیاده بود از اشیا ترش بشویند تا ہم رنگ گردد و
بفارسی رنگ ریدن گویند اشرف گوید * بیت * بی ہمین از تیغ رنگهای شهیدان می برد *
رنگ خون را ہم سرتی رنگ جانان می برد * **رنگنا** * بفتح اول و نون غنه و سکون کاف
فارسی و نون با الف رسیده جامه را رنگ کردن بعربی صنع بفتح صاد مهمله و سکون بای موحده

گویند و بفارسی اردست نزاد و دست فرا گویند و مال برگ بفارسی خشک بفتح خاء معجمه و با
فارسی گویند و نانی که را انگریز برد بعربی آن را خبز مکرا باضافت بسوی ثلثه بفتح میم و لام مشدد مفتوح
و تا در آخر و اُتو بضم همزه و سکون تا و ضم همزه و سکون واو و دال مهمله در آخر و مفتّتة بضم میم
معقول از باب افتعال گویند و بفارسی آن را نان کماج بجیم فارسی گویند قدّ الخبز از باب منع مجهول
روٹی پکانا * نان پختن بعربی خَبز بفتح خاء معجمه و سکون با و زاء معجمه در آخر
گویند خبز الخبز از باب ضرب پخت نان را اختبز الخبز از باب افتعال پخت نان را برای خود و خبّاز را
نان پز گویند * روٹی چپڑنا * بضم جیم فارسی و فتح با فارسی و سکون رای هندی ثقیله
نون بالف کشیده روغن دادن نان مالیدن بعربی تزویل بزاء معجمه و واو و لام بر وزن تفعیل و دلک
بفتح دال مهمله و سکون لام و کاف در آخر گویند زوّلت الخبز بالسمن از باب تفعیل و دلکت الخبز از باب
نصر مجهول نان خبز مزوّل بصیغه اسم مفعول صفت آن * روزه * بالضم لغت فارسی است
در اردوی هندی مستعمل بمعنی امساک از طعام و آب و جماع از صبح تا غروب آفتاب بنیت تقرب
بعربی صوم بفتح صاد مهمله و سکون واو و میم در آخر و صیام بر وزن کتاب گویند * روزه دار
لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل کسی که روزه داشته باشد بعربی آن را صائم بر وزن
فاعل و صومان بر وزن رحمان و صوم بالفتح گویند صُوَّم بضم صاد و واو مشدد و صُیَّم بتحتانی مشدد
و صُوّام بضم صاد مهمله و تشدید واو و میم در آخر و صُیّام بضم صاد و تحتانی مشدد جمع آن * : *
روزه رکھنا * بفتح را مهمله و کاف مخلوط التلفظ بها و نون بالف رسیده روزه داشتن
بعربی صوم بالفتح و صیام بر وزن کتاب گویند صام از باب نصر و اصطام از باب افتعال مجهول
ازان بفارسی روزه داشتن و روزه گرفتن و روزه بستن سلیم گوید * شعر * در تمام عمر با
روزه نتوان داشتن * روزی خود را چرا باید ازین امساک خورد * امیر خسرو گوید * شعر
یک از روت مکرم روزه گیرم از پی وصل * مدین و کرار و قضا کم روزه * ایضاً * شعر
من بر قرار باده و تو بر قرار خویش * درویش روزه بسته و حلوا بسوی جام * روزه کھولنا

وکیوان * وروزن وبمعنی ببر گویند * رَوغنی رَوتی * نانی که خمیرش با روغن
سرشته باشد بفارسی روغنینه گویند * رُوکَن * بضم اول وسکون دوم معروف وفتح کاف
وسکون نون چیزی که زیاده از خرید خود بعد خرید ستانند چنانکه کشمش خرید نمایند و یک مشت
زیاده را ن بکسر نون وقریب است باین معنی بعربی قَطب بفتح قاف وسکون طاء مهمله و با ء موحده و با جیم
وآن این است که چیزی را خرید نمایند و باقی را بوزن ولی قیمت بگیرند واز اول اعتبار کنند وبفارسی
سرچکادی و سرسری گویند * رُوکنا * بضم اول وسکون دوم مجهول وکاف عربی ونون
بالف کشیده برای حمله نمودن چیزی را سپر کردن بعربی تَتَرُّس بفتح تاء فوقانی اول و دوم وضم راء
مهمله وسین مهمله در آخر گویند تترّس بالشیء سپر ساختن آن چیز را و نیز بازداشتن کسی را از کاری
منع وصَدّ بفتح صاد مهمله ودال مهمله مشدد گویند صدّه فلان عن کذا او آصده ارباب افعال
اران * رُوکهه * بضم اول وسکون دوم معروف وکاف عربی مخلوط التلفظ بها درخت
را گویند بعربی شَجَر بفتح شین معجمه وجیم وراء مهمله در آخر شجره تاکی * رُوکها * بضم اول وسکون
دوم معروف وفتح کاف مخلوط التلفظ بها با الف هر چیز خشک را گویند بعربی یابس *
رُوکهی رُوتی * نان بی نان خورش بعربی خاف بجیم وفاء مشدد در آخر وحُفّ بضم حاء مهمله
وفاء مشدد در آخر گویند خبز قفیر بفتح قاف وقفار وطُملس بفتح طاء مهمله و میم وفتح لام مشدد
وسین مهمله در آخر گویند اکلت خبزًا طملسًا خوردم نان خشک وخبزٌ قَرْق بفتح راء مهمله
وسکون تحتانی وقاف در آخر وزایق بزرین فاعل وخبز کلت بفتح کاف وسکون لام وتاء
فوقانی بفارسی نان خشک وخشکنانه گویند * رُوک * بضم اول وسکون دوم مجهول وکاف
فارسی در آخر بمعنی بیماری بعربی داء ومرض وسَقام بفتح سین مهمله گویند * رُوگی * بضم
اول وسکون دوم مجهول وکسر کاف فارسی وسکون تحتانی معروف کسی که بیماری دارد
سقیم آزار مریض وسقیم وذی عاهة گویند * رُومال * بالضم لغت فارسی است در اردو
هندی مستعمل بمعنی جامه پاره که از آن دست و روی را پاک نمایند بعربی مِنْشَفَه بکسر میم وسکون نون

ردن کادہ برجستہ بدن * ہم از وست * شعر * چو عشق افکند در دل شور مژگان گریہ آلود
چہرہ ہر جا کہ برق لا جرم باران شود پیدا * ابو منصور ثعالبی گوید ہر گاہ کسی آمادۂ گریہ شود گوید
اجہش بالبکاء بجیم و ہا و شین معجمہ از باب افعال و ہر گاہ چشم او پر از اشک شوند گوید اغرورقت
عیناہ و ہر گاہ اشک روان شود گوید دمعت عینہ و ہمعت و ہر گاہ اشک مانند باران روان شود
گوید ہمت عینہ از باب ضرب و ہر گاہ گریہ با آواز باشد گوید نحب نحبا بنون و حاء مہملہ و باء موحدہ
از باب سمع و انتحب از باب افتعال و ہر گاہ گریہ در گلو گرہ شود و آواز بر نیاید گوید نشج الباکی از
باب ضرب چنانکہ در قاموس است و ابو منصور ثعالبی بحاء و نشج را بمعنی گریہ با آواز آوردہ و ہر گاہ
گریہ با شور و فغان باشد گوید اعول بعین مہملہ و واو و لام از باب افعال و زنو ما بیر مردی اگر گریان
باشد بعربی بکی بفتح باء موحدہ و کسر کاف و تشدید تحتانی گوید * رُوندنا * بفتح اول و سکون
دوم و نون غنہ و سکون دال مہملہ و نون بالف کشیدہ پا کوفتن چیزی بعربی ضغطت بفتح ضاد معجمہ
و سکون ہا و تاء فوقانی در آخر ضغطۃ از باب سمع فعل اول و وطأ بفتح واو و سکون طاء مہملہ و
ہمزہ در آخر و دوس بفتح دال مہملہ و سکون واو و سین مہملہ در آخر و دیاس بروزن کتاب و دیاسۃ
بزیادت تا در آخر گوید بفارسی پی سپر کردن و پامال کردن نیز گوید وطئۃ از باب سمع و وطأہ
از باب تفعیل و توطأہ از باب تفعل و داسہ از باب نصر فعل اول * رُونکٹی * بضم اول و سکون
دوم مجہول و نون غنہ و سکون کاف فارسی و کسر تاء ہندی و تحتانی مجہول موی نرم و کوچک با
گوید بعربی زغب بفتح رای معجمہ و غین معجمہ و باء موحدہ در آخر و بفارسی موی ریزہ * رُونی *
بضم اول و سکون دوم و کسر نون و سکون تحتانی معروف شخصی کہ گریان باشد بعربی آنرا بکیۃ بروزن
صبیۃ و بفارسی گریان و گریہ ناک گوید * رُونکٹی کہڑی ہونا * موی بر تن خاستن
بعربی اقشعرار بکسر ہمزہ و سکون قاف و کسر شین معجمہ و راء مہملہ بالف و راء مہملہ دوم در آخر و
ازبئرار بکسر ہمزہ و سکون راء معجمہ و کسر باء موحدہ و سکون ہمزہ و راء مہملہ بالف و دوم در آخر
گوید و بفارسی موی اتیج شدن و راجیدن و فراشیدن سر گوید * رُوپی * بضم اول و

ونقا بفتح نون وقاف بالف ریگ توده محدب او معصور ثعالبی گوید ریگ بسیار را عقنقل بفتح
عین مهمله وقاف وسکون نون وفتح قاف ولام در آخر گوید والکرا ان کمتر بود آنرا کثیب بکاف و
ثاء مثلثه وباء موحده زده در امیر گوید وهرگاه از ان هم کمتر بود آنرا عوکل بفتح عین مهمله وسکون
واو وفتح کاف ولام در آخر گوید وهرگاه از ان هم کمتر بود آنرا عقداة بفتح عین مهمله ودال مهمله
بالف وباء موحده در آخر گوید وهرگاه از ان هم ناقص تر بود آنرا لبب بفتح لام وباء موحده اول ودوم
در آخر گوید * ریبا * بکسر اول وسکون دوم مجهول وتاء فوقانی بالف رسیده ریگی که از
دریا بسد آب نمایان شود بعربی آنرا اسراب بفتح سین مهمله وال بهمزه ولام در آخر وفیهد بفتح
صاد مهمله وسکون تحتانی وفتح ها ودال مهمله در آخر ولعلع بفتح لام وسکون عین مهمله وفتح لام
دوم وعین مهمله دوم در آخر گوید وبفارسی گوراب بضم کاف وسکون واو مجهول وراء مهمله بالف
وباء موحده در آخر گوید * ریتنا * بکسر راء مهمله وسکون دوم مجهول وتاء فوقانی ونون بالف
سوهن کردن چیزی را بعربی تنحل بفتح سین مهمله وسکون حاء مهمله ولام در آخر وبرد بفتح باء موحده
وسکون راء مهمله ودال مهمله گوید تنحل الحدید بالمنحل از باب منع وبرد الحدید بالمبرد از بعر فعل اول
بفارسی سوهان کردن وسوهان زدن بصله نظرت گوید * شعر * وحشتم زحلقه زنجیر
سوهان میبرد * همچو مجنون کرکنم بیگانه بر پای خویش * ریتی * بکسر اول وسکون دوم مجهول
وکسر فوقانی وسکون تحتانی معروف آلتی است که آن آهن ساید بعربی منحل بکسر میم وسکون
سین مهمله وفتح حاء مهمله ولام در آخر ومبرد بکسر میم وسکون باء موحده وفتح راء مهمله ودال مهمله
در آخر وبفارسی سوهان وسوهن گوید * ریتها * بکسر اول وسکون دوم معروف وفتح
تاء هندی مخلوط التلفظ بها بالف ثمری است که از تخم آن پشم وابریشم وموی سر شویند
بعربی بندق هندی وبفارسی پسته وبندق هندی گوید گرم وخشک است در اول * ر
ریحچه * بکسر اول وسکون دوم معروف وسکون جیم فارسی مخلوط التلفظ بها در آخر جانوری
است از قسم درمن معروف بعربی آنرا دُبت بضم دال مهمله وباء موحده مشدد در آخر گوید وکیت از

حربعربی شہیق بفتح شین معجمہ وکسر ہا وسکون تحتانی وقاف درآخر و شُہاق بروزن عراق
وتشہاق بفتح تاء فوقانی وسکون شین معجمہ وہا بالف وقاف درآخر و نُہاق بضم نون وہا بالف
وقاف درآخر گویند شَہَق الحمار از باب ضرب وسمع ومنع ونہق از باب سمع وضرب فعل بانگ
ونعیر برای نحمہ وکسر فا وراء مہملہ بروزن امیر اول آواز خر و شہیق آخر آن * ریکنا * بکسر اول وسکون
دوم مجہول وحا ونون وکاف فارسی بمعنی آہستہ رفتن باشد موریہ بعربی دَبیب بفتح دال مہملہ
وکسر بار موحدہ وسکون تحتانی وبار موحدہ درآخر فی القاموس دَبَّ یَدِبُّ دَبًّا ودبیبا مشی
علی ہینتہ * ریکنی * بکسر اول وسکون دوم مجہول ونون مفتوحہ وفتح کاف فارسی وکسر نون
سکون تحتانی معروف دردی است کہ از کعل پاں فرود آید تا ساق پا رسد بعربی آنرا
عِرق النسا بکسر عین مہملہ وسکون راء مہملہ وقاف درآخر مضاف بسوی نسا بفتح نون وسین
مہملہ بالف گویند در بحر الجواہر است عرق النسا ہو وجع یمتد علی الفخذ من الورک الی الکعب
وقد یطلق عرق النسا علی وجع النسا لکن العادۃ جرت بان یسمی وجع النسا بعرق النسا تقدیم
الکلام وجمع العرق الذی ہو النسا اذ النسا بالفتح والقصر فاضافۃ العرق الیہ للتبیین مثل اضافۃ
الشجر الی الاراک وبفارسی قدیم آنرا گُرگ بضم اول بروزن سلوک والحال گُنگوک بکاف تازی
وفتح ہا وسکون نون وکاف فارسی وواو مجہول گویند * ریوڑ * بکسر اول وسکون دوم مجہول
وفتح واو وراء ہندی درآخر گلہ حیوانات را گویند بعربی سِرب بکسر سین مہملہ وسکون راء مہملہ
وبار موحدہ درآخر وقطیع بقاف وطاء وعین مہملتین بروزن کریم گویند مرّت سِربٌ من القطا
والظباء والوحش والنساء یعنی جماعتی و سُربہ بضم سین مہملہ وسکون راء مہملہ وفتح بار موحدہ
و تا درآخر پارۂ از قطا یعنی سنگخوارہ و اسپان وخران و آہوان و زنان است و ثُلّۃ بفتح تاء
مثلثہ ولام مشدد و تا درآخر جماعت بسیار از بز و حَیلۃ بفتح حاء مہملہ وسکون تحتانی وفتح لام و تا
درآخر جماعت بسیار از میش وبفارسی رمہ وگلہ و گُوپارہ بضم کاف فارسی گویند وگلہ گاوان
را بعربی صِوار بکسر صاد مہملہ و واو بالف گویند * ریوڑی * بکسر اول وسکون دوم مجہول

لغت جیبه گویند * زبان نکالنا * برآوردن زبان را از دهن بعربی دَلع بفتح دال
مهمله و سکون لام و عین مهمله در آخر و اِدلاع بر وزن افعال گویند * زبان نکلنا *
برآمدن زبان بعربی دُلوع بضم دال مهمله و لام و سکون واو و عین مهمله در آخر و دَلع بفتح
دال مهمله و سکون لام و عین مهمله در آخر گویند دَلَع لسانه اما سابق فعل ازان اِدلاع بر
وزن افتعال گویند اِدّلع اللسان بر وزن افتعل فعل ازان * زبان بند هونا *
بسته شدن زبان از حرف زدن بعربی اِعتقال بعین مهمله و قاف و لام بر وزن افتعال
گویند اِعتقل لسانه فعل ازان **

باب زای معجمه با تای هندی

زَٹَل * بفتح اول و دوم و لام در آخر سخنهای عروانی بعربی تُرّہات بضم تاء فوقانی و رای
مهمله مشدد و ہا با الف و تاء فوقانی دوم در آخر و بَسبَس بفتح باء موحده و سکون سین مهمله و فتح
باء موحده دوم و سین مهمله دوم در آخر گویند بَسابِس جمع آن و گاهی تُرّہات السباسب هم
گویند بفارسی سخنهای دروغ و بیهوده و هیچ

باب زای معجمه با جیم فارسی ژ

زَچّه * بفتح اول و دوم و های مختفیه در آخر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل یعنی
بچه زاده باشد بعربی آنرا نُفَسا بضم نون و فتح فا و سین مهمله با همزه ممدوده و نِفاس بالفتح
و نِفاس بالتحریک و بفارسی زاچ و زاچه نیز گویند ابو المؤید گوید * بیت * دلیری کز ترسد پیکار
شیر * بیل زاچ حالش بحر اسش دلیر * و شتر ماده که بچه آورده باشد آنرا عائذ بعین مهمله
و ذال معجمه بر وزن فاعل گویند عُوذ بالضم جمع آن و ماده خر و اسپ مادیان نو زاده را بعربی
فَریش بفا و رای مهمله و شین معجمه بر وزن امیر گویند و میش ماده که نو زاده باشد بعربی آنرا رَغوث
بفتح رای مهمله و ضم غین معجمه و سکون واو و ثاء مثلثه در آخر گویند و ماده بزی را که بچه آورده باشد
آنرا رُبّی بضم رای مهمله و باء موحده مشدده با الف مقصوره در آخر گویند چنانکه ابو منصور ثعالبی نقل کرده

وکنیت آن ابو الحصین بفتح حاء مهمله است ابو منصور ثعالبی از ائمه لغت نقل کرده که زره فراخ را زغف
بفتح زای معجمه و سکون غین معجمه و فتح فا و تا در آخر و نثره بفتح نون و سکون ثای مثلثه و فتح را
مهمله و تا در آخر و نثله بفتح نون و سکون ثای مثلثه و فتح لام و تا در آخر و فضفاضه بفتح فا و سکون
ضاد معجمه و فا با الف و فتح ضاد معجمه و تا در آخر گویند و زره نرم را خدبا بفتح خای معجمه و سکون دال مهمله
و بای موحده با همزه ممدوده و دلاص بکسر دال مهمله و لام با الف و صاد مهمله در آخر گویند و زره سپید را
ماذیه بمیم با الف و کسر ذال معجمه و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند و زره محکم و سخت و درشت را قضاء
بفتح قاف و ضاد معجمه مشدد با همزه ممدوده در آخر و حصداء بفتح حاء مهمله و سکون صاد مهمله و دال مهمله
با همزه ممدوده گویند و زره دامن دراز را ذایل بذال معجمه و لام بر وزن فاعل گویند و زره متقوب را
مسروده بسین مهمله و را و دال مهملتین بر وزن مفعوله گویند و زره بافته را موضونه بمیم و ضاد
معجمه و نون بر وزن مفعوله و جدلاء بجیم و دال مهمله و لام بر وزن حمراء و مجدوله بر وزن مجموله گویند
و زره کوتاه را شلیل بفتح شین معجمه و تکرار لام بر وزن جلیل گویند * زره بنانی و ال
کسی زره ساز بعربی آن را زرّاد بفتح زای معجمه و را مهمله مشدد با الف و دال مهمله در آخر و لغات
زره ساز و زره باف و زره گر گویند * زره پهنا * یعنی زره پوشیدن بعربی ادّراع
بدال مهمله و عین مهملات بر وزن افتعال و تدرّع بر وزن تفعّل و استلام بلام و همزه و میم بر
وزن استفعال گویند ادّرع الرجل و تدرّع و استلأم ای لبس الدرع و اللأمة و هی الدرع لغات
زره در بر کردن و زره بر دوش کشیدن و در دوش کشیدن و در بر کردن و در بر آمدن
میر گوید * بیت * زلفت زره فتنه چو بر دوش کشید * جست مژه تیغ جفا گوش کشید *
هاتفی گوید * بیت * کشیدند بر دوش مردان کار * زرههای داودی زرنگار * عرفی
گوید * شعر * حلقه مطربانه چاک زند * زره زلف در بر اندازد * زره پوش *
لغت فارسی است بدارد و هندی مستعمل کسی که زره در بر دارد بعربی آن را ملأم بضم میم
و فتح لام و همزه مشدد مفتوح و میم در آخر و مدرّع بضم میم و دال مهمله مشدد مفتوح و کسر را

السَّبِع بالسین قال قطرب محمد بن المستنیر انّ قوماً من بنی تمیم یقال لهم بلعنبر یقلبون السین صاداً عند
اربعة احرف عند الطاء والقاف والعین والخاء اذا کنّ بعد السین ولا یبالی ثانیة کانت ام ثالثة
ام رابعة بعد ان یکنّ بعدها یقول صراط وسراط وبسطة وبصطة وسیقل وصیقل وسرقت وصرقت
ومسغبة ومصغبة ومسدغة ومصدغة وسخّر لکم وصخّر والسخب والصخب * * * * * * * *

باب زای معجمه با میم

زمانه * لغت عربی است فارسیان ها زیاده کرده اند و در اردوی هندی هم مستعمل است و
آن عبارت است از مقدار حرکت فلکی یعنی آسمان و زمن بالتحریک و زمان بردن سحاب
و عصر بفتح عین مهمله وسکون صاد مهمله و را مهمله در آخر و دهر بفتح دال مهمله وسکون ها و را مهمله
در آخر گویند * زمین * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن معروف است
یعنی ارض بفتح همزه وسکون را مهمله و ضاد معجمه در آخر و غبرا بفتح غین معجمه وسکون بای
موحده و را مهمله با همزه ممدوده گویند و کنیت ام آدم

باب زای معجمه با نون

زنجیر * بالفتح لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن معروف است یعنی سلسله
بکسر هر دو سین مهمله وسکون لام اول و فتح لام دوم و تا در آخر گویند سلاسل جمع
آن و ترکی تحولان بفتح جیم تازی وسکون واو گویند * زنجیر کهتکهتانا * زنجیر جنبانیدن
یعنی قعقعه تکرار قاف و عین مهمله بر وزن فعلله گویند در حدیث است آخذ بحلقة باب الجنة
فاقعقعها ای احرّکها * زنگی هڑ * بفتح اول و سکون دوم و کسر کاف فارسی وسکون
تحتانی معروف و فتح ها وسکون رای هندی در آخر دوائی است معروف یعنی الاهلیلج الاسود
و بفارسی هلیله سیاه گویند سرد است در درجه اول خشک است در دوم و بعضی گویند گرم است
زور * بالضم لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل یعنی قوة بالضم وطاقة و شدة
بفتح همزه وضم شین معجمه و دال مهمله مشدد در آخر گویند و بفارسی توانائی هم گویند

ودرن اسکوه و مرقاة بکسر میم و سکون را مهمله و قاف بالف و تا در آخر و هر پایهٔ ازرا بیردیم
و مرقاة و مقصمه بفتح قاف و سکون صاد مهمله و فتح میم و تا در آخر گویند فی الاساس بید الدرجة
بیا ملتوی قصمهٔ بفارسی پله بفتح پای فارسی و لام مشدد و پایهٔ بالا بر آمدن گویند

باب سین مهمله با الف

سات * بتاء فوقانی عددی است معروف بعربی آنرا سبع و بفارسی هفت گویند
ساتوان * بسکون تاء فوقانی و واو بالف و نون در آخر منسوب بسوی سات یعنی
هفت بعربی آنرا سابع و بفارسی هفتم گویند * ساتهه * بسکون تاء فوقانی مخلوط التلفظ بها
بمعنی همراهی بعربی صحبة بضم صاد مهمله و سکون حاء مهمله و فتح باء موحده و تا در آخر گویند * ساتهی
بکسر تاء فوقانی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف کسی که در سفر و حضر همراه باشد بعربی آنرا
صاحب و بفارسی همره گویند و نیز ساتهی کسیکه مددگار کسی در کاری باشد بعربی آنرا معین
بضم میم و ممد بضم میم اول و کسر میم دوم و دال مهمله مشدد و ظهیر بفتح ظاء معجمه و کسر ها و سکون تحتانی
و را مهمله در آخر و ناصر بنون و صاد و را مهملتین بروزن فاعل گویند * ساجها * بجیم
مخلوط التلفظ بها بالف بمعنی مشارکت در کارها بعربی شرک بکسر شین معجمه و سکون را مهمله
و کاف در آخر و شرکة بکسر شین معجمه و سکون را مهمله و فتح کاف و تا در آخر گویند * *
ساجهی * کسیکه با کسی شرکت داشته باشد در کاری بعربی شریک بروزن فعیل و شرک
بالکسر و مشارک بضم میم گویند و اشتراک بالفتح و شرکا بروزن کرما جمع آن * ساچق *
بکسر جیم فارسی و قاف در آخر لغت ترکی است در اردوی هندی مستعمل چیزی باشد که در عقد
هنگام خواستن عروس کنند بفارسی جامه‌دان و جامه‌دی گویند * ساده * بفتح دال مهمله
لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل خلاف منقش بعربی ساذج بفتح ذال معجمه و جیم در آخر
گویند و آن معرب است * سارا * برآیند بالف خلاف ناقص بعربی تمام و کامل و تام بتشدید
میم و بفارسی همه * ساربان * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل کسی که شتر را

سیس مهمله گوید امیر خسرو در وصف کشتی گوید * بیت * ماه نوی کاصل وی از سال حاشت
یک مه و گشته ده سال راست * ساک * بکاف فارسی در آخر معروف است لغوی
نقل بفتح باء موحده و سکون قاف و لام در آخر و خضره بضم خاء معجمه و سکون صاد معجمه و فتح راء
مهمله و تاء در آخر گوید خضراوات جمع آن ابو الخضره کنیت آن و بفارسی سبزی و تره ترکی
گوید * شعر * ندارم چشم احسان مردم با زچون نرگس * قناعت میکنم با سبزی نان
و بار امروز * سال * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و تحقیق آن در لغت
برس گذشت * سالا * برادر زن را گوید لغوی اخو الزوجه و اخو المرأة و ختن بفتح خاء معجمه
فتح تاء فوقانی و نون در آخر گوید اختان بالفتح جمع آن و بفارسی برادر زن گوید و مستعمل
مردم ایران برادر زن بی اضافت است و ترکی قین آغا بفتح قاف و سکون تحتانی و نون
و همزه ممدوده و غین معجمه بالف گوید * سال گره * بکاف فارسی لغت فارسی است
در اردوی هندی مستعمل بمعنی رشته که در آن موافق عدد سالهای عمر گره بزنند بفارسی رشته
عمر هم گویند غنی گوید * شعر * گشت چون رشته عمرم کوتاه * بس که سال گره فهمیدم * صائب
گوید * شعر * گوهر دندان رهبری ریخت چون شبنم بخاک * عقده ها در رشته عمر از شمار
سال ماند * و تسبیح سال هم گویند * صائب گوید * شعر * چه حاجت است به تسبیح سال
عمر مرا * که میشود یک انگشت این حساب تمام * سالن * خیری که با نان خورند لغوی آنرا
اِدام بکسر همزه و دال مهمله بالف و میم در آخر گوید و بفارسی نانخورش و ترنانه گوید او تعالی
تعالی گوید هر نان خورشی که از روغن زیت و روغن کاو و مانند آن بود آنرا اِدام بکسر همزه و
فتح لام گوید * سالوتری * بضم لام و سکون واو مجهول و تاء فوقانی و کسر راء مهمله و
سکون تحتانی معروف کسی که دوای ستوران کند عموما و کسی که دوای اسپان کند خصوصا
لغوی عموما کسی که دوای ستوران کند آنرا بیطار بفتح باء موحده و سکون تحتانی و طاء مهمله بالف
و راء مهمله در آخر و بیطر بر وزن حیدر و بیطر بر وزن هزبر و مبیطر بضم میم و کسر طاء مهمله و تریع

اگر با کرد و چار افتم سی درگشت مبتلاش * دررو رو شدن ورو بار و شدن برابر ادت الف
اول مشهور و دوم سلیم گوید * شعر * ما گدایان روسیاه ایم سلیم * میشود آئینه روبارو ی او
سامنے کرنا * روبروی کسی کردن یعنی توجیه نوا و جیم و با ردو در تفعیل گوید و جبهت و جبهی
بفارسی دوچار کردن درو برو کردن و دوچار کردن خالص گوید * شعر * مرا کسی که دوچار تو
کرد در ره عشق * خدا کند که ترا هم بما دوچار کند * **سان** * با طای حطی در آخر سنگی باشد که کارد و
شمشیر و امثال آن بدان تیز کنند یعنی آرا مسن بکسر میم و فتح سین مهمله و نون مشدد در آخر و
مشحذ بکسر میم و سکون شین معجمه و فتح حای مهمله و دال معجمه در آخر و بفارسی فسان گوید
سان پر رکھنا * تیز کردن شمشیر و امثال آن را ارهاف یعنی شحذ بفتح شین معجمه
و سکون حای مهمله و دال معجمه در آخر و اشحاذ بر وزن افعال و سن بفتح سین مهمله و نون مشدد
در آخر و تسنین بر وزن تفعیل گوید بفارسی بر سنگ راندن و بسنگ تیز کردن و بر
فسان کردن و بفسان کشیدن و برفسن زدن و برفسان خوردن و برفسان نشستن چنین
نمائی گوید * شعر * ماه سپهر مصلحت دشت رانکه تیغ * تیز تر شود چو بسنگ فسان
نشست * اشرف گوید * شعر * بی شد گرد آن و درایس سوده میشود * هر چند تیغ هم
خورد بر فسان برف * فاریابی گوید * شعر * سپهر رنگ تند بامداد صبح * اگر بسـ
برد بهت تو بر فسن * قاسم مشهدی گوید * بیت * چون مدیر و کعبه عنانی کشیده اند
تا تیغ غمزه بالفسانی کشیده اند * صائب گوید * بیت * در کشتنم گران مژه زهر پیکند
حجر بسنگ سرمه چرا تیز میکند * **سیانس** * بوزن عبه و سین مهمله در آخر جوانی گرد ار
هردون می آید و بار می رود یعنی آرا النفس بفتح نون و فا و سین مهمله و بفارسی دم گوید *
سانپ * بوزن عبه و با فارسی در آخر جانوری است مشهور زهرناک هر کرا میگزد
می میرد یعنی آرا حیه بفتح حای مهمله و تحتانی مشدد گوید و بفارسی مار بعضی گویند عمر مارسیار
هزار بود و او نمی میرد دیگر گشته شود و بترکی یلان بکسر تحتانی و فتح لام و سکون نون گوید

تحتانی و تاء در آخر ماری است خبیث که بر پشتش دو خط سیاه بود و لو را دو الطفیتین نیز گویند
چه طفیه برگ مقل را گویند و اُتر بفتح همزه و سکون باء موحده و فتح تاء فوقانی و راء مهمله در آخر
مار کوتاه دم و جستانش بکسر جاء معجمه و شین معجمه با الف و شین معجمه دوم در آخر مار سبک را گویند
و صاحب قاموس گوید خستانش بحرکات ثلثه مار کوهی را گویند و افعی نامند یعنی هموار راه گزیده
هر دو مرده می‌ماند ثعبان بضم ثاء مثلثه و سکون عین مهمله و باء موحده با الف و نون در آخر ایم
بفتح همزه و سکون تحتانی و میم در آخر مار نر رک و صِل بکسر صاد مهمله و لام مشدد در آخر ماری که
هر کرا گزد در ساعت بمیرد و در حیاة الحیوان که صل ماری است شدید الفساد هر چه که گزد آن را می‌سوزد
و گرد اگرد سوراخ او چیزی نمیروید و اگر مرغی رنجاند او مسکن او که گزد میفتد و حیوانی که در دیگ
او میگذرد می‌میرد و بسوی هر کسی که می‌نگرد او می‌میرد گویند سواری او را بنیزه زد او و اسپش هم
واین قسم مار در بلاد ترکستان بسیار است انتهی و عاصبه بعین مهمله و صاد معجمه و باء بروزن فاعل
و عاصیه بروزن فاعله نیز ماری است که گزیده اش زود امیرد و حاریه بحاء مهمله بروزن جاریه ماری
کوچک شود ماننده ارکبکی و آن بدترین مارهاست و گویند آن ماری است که جسمش نقصان
می‌پذیرد چه پیری بر او و گوشتش را می‌بکند و ابن قتره با صافت بسوی قتره بکسر قاف و سکون
تاء فوقانی و فتح راء مهمله و تاء در آخر ماری است مانند شاخ سیم بمقدار یک دست و آن
بدترین مارهاست هرگاه از شخصی قریب میشود بهوا می‌جهد و از بالای بر او دی می‌افتد و ابن
طلق با صافت بسوی طلق بفتح طاء مهمله و باء موحده و قاف در آخر ماری است بصورت
طلق و گمان عرب آن است که بسبب طلق که سنگ پشت را گویند او بود و بعضی می‌گویند
هم سنگ پشت بهم می‌آید مگر یکی که از آن مار سیاه بر آمد آن را طلق گویند و چون بصورت
طلق می‌باشد او را ابن طلق نامیدند و نیز بکسر باء و سکون راء مهمله و کسر هاء و سکون تحتانی
و راء مهمله در آخر ... مارهای خبیث است مرکب است میان سنگ پشت و مار گویند تا شش
ماه در خواب می‌ماند و چون بیدار میشود گزیده او زنده نمی‌ماند و سُقّ بکسر سین مهمله و ضم آن

جیم و نون در آخر گوید عجمی الطبل ارباب ضرب و نعره فعل ایشان و بفارسی کل کردن گویند
ساتولا * بنون عنه و واو مخلوط التلفظ بهمزه و لام با الف کسی که رنگ بدن او مایل به گندم گون باشد
بعربی آن را اسمر بسین مهمله و میم و را مهمله بر وزن احمر و ملیح گوید و بفارسی گندم گون و سبزه رنگ
و حسن اسمر گوید علی کشمیری گوید * شعر * حسن سبزی بخط اسمر اگر دارد امیر * دایم
بهر یک رنگ می بود کرد غارت دم * ساتولی * بنون عنه و ضم واو مخلوط التلفظ بهمزه و کسر لام
و سکون تحتانی معروف زن گندم گون بعربی آن را سمرا بر وزن حمرا و ملیحه گوید و بفارسی سبزه رنگ
ساہل * بضم ہا و لام در آخر ریسمانی باشد مدور که معماران و بنایان ہندوستان رشته
سنگی که دیوار را بآن معلوم کنند و در ولایات دیگر از آهن و برنج گرد و مدور بقدر گردکان
ساخته ریسمان بآن بندند بعربی آن را شاقول بشین معجمه و ضم قاف گوید طاهرا معرب است
طاهر وحید در تعریف ... گوید * بیت * چو شاقولش این رنگ بار یخته * دل من بموی است
آویخته * ربیع واعظ در انوار الحنان آورده دل بیقرارت در جهت ساختن طاق و درگاه
مانند شاقول پیوسته سرنگون آویخته * ساہی * بکسر ہا و سکون تحتانی معروف جانوری است
که خار بر پشت دارد بعربی آن را قُنفُذ بضم قاف و سکون نون و ضم فا و ذال معجمه در آخر گوید
قنافذ جمع آن و قَدّاد بفتح قاف و تکرار دال مهمله بر وزن سحاب و دَرّام بفتح دال و رای مهمله مشدد
و میم بر وزن شداد و درّامه بزیادت تا در آخر و حَسِیکه بفتح حا مهمله و کسر سین مهمله و سکون
تحتانی و فتح کاف و تا در آخر و عُجاہن بضم عین مهمله و جیم با الف و کسر ہا و نون در آخر و دَرّاج
بفتح دال مهمله و را مهمله مشدد با الف و جیم در آخر گویند و شَیہم بفتح شین معجمه و سکون تحتانی و
فتح ہا و میم در آخر خار پشت بزرگ را گوید و دُلدُل بضم ہر دو دال مهمله ہمچنین چنانکه ابو معوذ عطا
کعبه و بَرُوکه بفتح با موحده و سکون را مهمله و فتح واو و کاف و تا در آخر و قنفذه بزیادت
خار پشت ماده را گوید و بفارسی ہمه را خار پشت و بَہمَرک بفتح با موحده و سکون ہا و فتح میم و
رای معجمه و اُسغر بالضم بسین مهمله و غین معجمه و شُغر و شُغره بضم سین مهمله و غین معجمه و خرو و خز

انچیز را همه و رمّه بضم را مهمله و میم مشدد و تا در آخر گویند و آن بمعنی رسن پاره است که بمعنی
همه مستعمل شده گویند دفع الیه الشیئ برمّته و اصلش آن است که کسی کسی را شتری بارسی
که در گردن داشت بخشید اوران بار بهر کسی که همه چیز دهد گویند اعطیت الشیئ برمّته و حدافیر
و آن جمع حدفار بکسر حا مهمله و سکون ذال معجمه و فا با الف و را مهمله در آخر بمعنی نواحی و اعالی
هر چیز گویند اعطاه الدنیا بحدافیرها یعنی تمامها و طرّا بضم طا مهمله و را مهمله مشدد و آن تاکید واقع
می شود گویند جاؤا طُرّا آمدند همه و کافه و تشدید فا و قاطبه بقاف و طا مهمله و با موحده بروزن
فاعله و کل و جمیع * سب چٹ کرجانا * همه خوردن و چیزی بر خوان باقی نگذاشتن
یعنی اِقتمام بقاف و تکرار میم و اجتحاف بحا مهمله و تکرار فا بر وزن افتعال گویند اِقتمّ ما علی
الخوان واجتحف ما فی القدر خورد همه را و باقی نگذاشت از آنچه بر خوان بود و در دیگ بود * *
سب چڑھا جانا * همه آب نوشیدن و باقی نگذاشتن در ظرف یعنی اِشتفاف
بشین معجمه و تکرار فا بر وزن افتعال گویند اِشتفّ ما فی الاناء نوشید هر چه در ظرف بود و
بفارسی سرکشیدن و در سر کشیدن نعمت خان عالی گوید * بیت * جام داعی از چون عالی
سر خواهم کشید * در خمارم ساغر سرشار می باید کشید * سلیم گوید * بیت * چون تنگ
ظرفان کجا من می بساغر می کشم * همچو غواص بهر خم رفته بر سر می کشم * سبز قدم
لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل عبارت از شوم و نامبارک و در بحث لفظ
سر پای نیز گوید امیر خسرو گوید * بیت * چو سر سری خواجه باشد بجای * چه اندیش
از دشمن سبز پای * سنبوسه * مخفف سنبوسه لغت فارسی است در اردوی
هندی مستعمل بمعنی چیزی که بشکل آلات تناسل سازند و در بیان سمنبری نگار دارند و صاد و
بصاد مهمله معرب آن بفارسی آن را چیچاچیک بمیم و جیم فارسی با الف و جیم فارسی دوم مفتوح
گویند شمس فخری گوید * شعر * کشید اعدا رحایت باده ور * زمعر و دست حریف
چیچاچیک * و سروری بهر دو جیم تازی گفته و جیرجیک بجیم فارسی و رای معجمه بر وزن

و فتح طای مهمله و کسر لام و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر و فیلجلیس بجیم بجای طای مهمله نیز گویند و
سرد کردنک را اُتْسره بضم بای موحده و سکون سین مهمله و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند *
سِپاهی * بکسر اول لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل منسوب بسوی سپاه
که معنی لشکر است یعنی عَسکری و جُندی بضم جیم و بفارسی لشکری نیز گویند * سَپْنا * بفتح
اول و سکون دوم و نون بالف کشیده لغت هندی است آنچه در خواب بینند بعربی رُؤیا
بضم رای مهمله و سکون همزه و تحتانی بالف گویند رُؤی بر وزن هُدیٰ جمع آن و حُلْم بضم حای
مهمله و سکون لام و میم گویند و بضمتین نیز آمده اَحْلام بالفتح جمع آن حَلَم یحلُم از باب نصر
و اِحْتَلَم از باب افتعال و تحَلَّم از باب تفعّل و اِتحلّم از باب افعال بمعنی او و طَیْف بفتح طای مهمله
و سکون تحتانی و فا در آخر و بفارسی خواب و بترکی تُوش بضم تای فوقانی و سکون شین معجمه
گویند اَضْغاث اَحْلام خوابهائی که تاویل آن صحیح نبود * سَپیدَه * بفتح اول و دوم لغت
فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی رنگی که از ارزیز سازند بهترین آن کاشغری است و سپیدا
و سپیداج نیز گویند بعربی اِسْفیداج بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر فا و سکون تحتانی و دال معجمه
بالف و جیم در آخر و آن معرب است سرد و خشک است در دوم و بعضی گویند سرد در دوم و
خشک در سوم * سِپیدی لگانا * بمعنی مالیدن سپیده بر چیزی بفارسی سپیده زدن و کردن
جمال الدین سلمان گوید * شعر * بر عارض ... چو زد صبح سپیده * گلگونه کند باغ رخ لاله ستان
را * ... گوید * شعر * صبا سپیده و گلگونه کرد در رخ سیب * بعشوه برده سر ... سره
از لب جو * سُپاری * بار درختی است که مانند درخت نارجیل بود بعربی آن را فُوفَل بضم
فا و سکون واو و فتح فای دوم و لام در آخر گویند و بالفتح نیز آمده و آن معرب پوپل بهر دو بای
فارسی است سرد و خشک است در دوم

باب سین مهمله با تای فوقانی

سَتْر * بفتح اول و سکون دوم و رای مهمله در آخر لغت عربی است در اردوی هندی بمعنی عضو

سعرہ حرج و نان ستر نحی * حیست تا در سماط او سمی * **ستو** * بفتح اول و ضم دوم مشدد
و سکون واو معروف گندم یا جو و مانند آن بریان کرده آرد ساخته در شکر آمیخته و آب انداخته سیوم
بعربی آرا سویق بفتح سین مهمله و کسر واو و سکون تحتانی و قاف در آخر گویند او نوعا ضم کیست آن
بفارسی پیست ساو بفارسی و ترکی تلقان بفتح تا و فوقانی گویند و پست گندم را بعربی سویق الحنطه
گویند و پست جو را بعربی سویق الشعیر گویند و پست برنج را بعربی سویق الارز گویند و علی هذا القیاس
ستو گهولنا * بضم کاف فارسی آمیختن پست را در شربت و مانند آن بعربی لت بفتح لام و
تا و فوقانی مشدد و جدح بفتح جیم و سکون دال مهمله و حا و مهمله در آخر گویند و بفارسی شورانیدن
ستهرا * بضم اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و را و مهمله بالف رسیده چیز خوب را گویند
بعربی لطیف و انیق بفتح همزه و کسر نون و سکون تحتانی و قاف در آخر و بلیغ و بفارسی بهتر و
خوب گویند * **ستهیا** * بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و تحتانی بالف رسیده
کسی که علاج چشم کند بسرمه ها بعربی آن را کحال بفتح کاف و حا و مهمله مشدد و با الف و لام در آخر
گویند * **ستی** * بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف در هندوستان زنی که بعد
از مردن شوهر از نهایت محبتی که با وی دارد خود را بسوزاند و این را موجب حسنات شمارد
امیر خسرو گوید * شعر * خسروا در عشق بازی کم ز هندو زن مباش * کز برای مرده سوزد
زنده جان خویشتن * صائب گوید * همچو هندو زن کسی در عاشقی مردانه نیست * سوختن
بر شمع مرده کار هر پروانه نیست * ۲ *

باب سین مهمله با تای هندی

ستک جانا * بفتح اول و دوم و سکون کاف تازی و جیم بالف و نون بالف کشیده
غفلت داده از میان جمعی بیرون رفتن بعربی تسلل بسین مهمله و تکرار لام بروزن تفعل و انسلال
بروزن انفعال در قاموس است انسل و تسلل انطلق فی استخفاء * **ستهیانا** * بفتح
اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و تحتانی بالف رسیده و نون بالف کشیده فاسد شدن

تھی * بفتح اول وکسر دوم و تحتانی مشدد لغت عربی است در اردوی ہندی و فارسی تخفیف
تحتانی مستعمل خلاف بخیل بعربی جواد بجیم و واو بالف و دال مہملہ و بفارسی راد برا مہملہ بالف
و دال مہملہ در آخر گویند و آن منصور تعالی گوید عیدانت بفتح عین معجمہ و سکون تحتانی و دال مہملہ بالف
و قاف در آخر و شمیدیع بفتح سین مہملہ و میم و سکون تحتانی و فتح دال معجمہ و عین مہملہ در آخر و جحجاح
بفتح جیم و سکون حا مہملہ و جیم بالف و حا مہملہ در آخر گویند و در قاموس است الجحجاح السید کالجحاجح جحاجح و
جحاجحہ و جحاجیح جمیع آن و اریحی بفتح ہمزہ و سکون را مہملہ و فتح تحتانی و کسر حا مہملہ و تحتانی مشدد جوانمرد
کہ ہنگام بخشش در اہتزاز آید و خضرم بکسر خا معجمہ و سکون ضاد معجمہ و کسر را مہملہ و میم در آخر بمعنی کثیر العطیہ
و ارحی بکسر فا و قاف بروزن فاعل و اریق بروزن امیر بہایت در کرم

باب سین مہملہ با را مہملہ

سیر * بفتح اول لغت فارسی است در اردوی ہندی بکسر سین مستعمل و آن معروف است بعربی
رأس بفتح را مہملہ و سکون ہمزہ و سین مہملہ در آخر و ہامہ بفتح میم و تا در آخر گویند * سرا گا
بضم اول و دوم بالف رسیدہ و کاف فارسی بالف و یا تحتانی در آخر کاوی است دستی
بعربی آن را امہا بفتح میم و ہا بالف گویند مہاۃ بزیادت تا نیز و نعاج الرمل بکسر نون و عین مہملہ
بالف و جیم در آخر مضاف بسوی رمل بفارسی گاو دشتی گویند * سر آنکھوں پر * کلمات
کہ بکمال تعظیم استعمال کنند بعربی علی الراس و العین و بفارسی بر سر و چشم * ۞ *
سر آنکھوں پر سبی * عبارت است از بجا آوردن کار کسی از تہ دل بعربی بالراس و بالعین
و بفارسی بسر و چشم * سراون * بفتح اول و را مہملہ بالف رسیدہ و فتح واو و نون
در آخر چوبی کہ آن زمین شیار کردہ را ہموار کنند بعربی آن را مسلفہ بکسر میم و سکون سین مہملہ
و فتح لام و فا و تا در آخر و ممملکہ بکسر میم و سکون میم دوم و فتح لام و سین مہملہ دوم و تا در آخر
و مملسہ بفتح میم و لام مشدد بالف و سین مہملہ مفتوح و تا در آخر گویند و بفارسی بتکش بکسر با
موحدہ و سکون فوقانی و فتح کاف فارسی و نون در آخر و تش با موحدہ و دال معجمہ بروزن

چمن گویند وتفصیل آن در لغت پٹیلا با بار فارسی با تار ہندی گذشت * سر اَوندہانا *
بفتح الف وخفار نون سرفروکردن بعربی اِطْرَاق بطار مطبقه ورار مهمله وقاف بروزن افعال
وطأطأة بتکرار طار مطبقه بروزن فعلله ونگس بفتح نون وسکون کاف وسین مهمله درآخر
گویند نکس راسه از باب نصر فعل ازان بفارسی سرفروافکندن * سرتوڑنا * بضم تار فوقانی
وسکون واو مجهول ورار ہندی ونون بالف رسیده سرکسی راشکستن بعربی شَجّ
بفتح شین معجمه وجیم مشدد درآخر وشدخ بفتح شین معجمه وسکون
دال مهمله وخار معجمه درآخر گویند * سُرخ * بالضم لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل و
آن رنگی است معروف بعربی اَحْمَر بفتح ہمزه وسکون حار مهمله وفتح میم ورار مهمله درآخر وبترکی قزل
بکسر قاف وزای معجمه گویند اُحْمُرَانِی بقاف ونون بروزن فاعل بسیار سرخ وبترکی قپقزل بکسر قاف
وسکون بار موحده وکسر قاف دوم وزای معجمه ولام درآخر گویند * سُرخا * بضم اول
وسکون دوم وخار معجمه با الف اسپ ہمه سپید رنگ بعربی آنرا اَشْهَب قرطاسی
مضاف بسوی قرطاسی گویند * سُرخاب * لغت فارسی است در اردوی
ہندی مستعمل وآن مرغی است که نرآن درشب ازماده جدا می ماند ویکی دیگری را ہمی بلند آواز
میکند وہر یکی جانب آواز دیگری میرود وہمه شب بیقرار می ماند بعربی آنرا نُحَام بضم نون وحار
مهمله با الف ومیم درآخر گویند وجوہری که بروزن شداد گفته غلط کرده چنانکه صاحب قاموس
گفته وبترکی انگغیت بفتح ہمزه وخفار نون وسکون کاف فارسی وکسر غین معجمه وسکون تار فوقانی
درآخر گویند * سُرخ بادہ * لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل وآن ورمی
باشد صفراوی بعربی آنرا حُمْرَه بضم حار مهمله وسکون میم وفتح رار مهمله وتا درآخر گویند وبفارسی علت
سرخ ہم گویند محسن تاثیر گوید * بیت * ترسم از می بی صفا آن حسن روزافزون شود *
سرخ علت آفت رخسار گندم گون شود * سَردُکھنا * درد کردن سر بعربی وجع الراس
بفتح واو وسکون جیم وعین مهمله درآخر گویند در صحاح است فلان یوجع راسه نصبت الراس فان

حثت بالماء بعث وقلت بو تخو رائیه وانا انجح راسی و یوحی راسی ولا نقل بوحی بضم الیاء
والعامة تقوله انتهی وتصدیع بصاد مهمله و دال مهمله و عین مهمله بر وزن تفعیل صُدّع الرجل بصیغه مجهول
فعل ازان * سَر دَوال * بفتح دال مهمله و واو با الف و لام در آخر چیزی باشد که از چرم
دوزند و بر سر اسپان کشند بعربی آنرا عِذار بکسر عین مهمله و دال معجمه با الف و رای مهمله در آخر و
بفارسی اَفسار بالفتح و سکون فا و فُسار گویند * سَر شُون * بفتح اول و سکون دوم و ضم
سین مهمله و سکون واو مجهول و نون در آخر دانه ایست خُرد بعربی آنرا الخردل الاصفر گویند و بفارسی
سَرشِف * سَر سہلانا * بفتح سین مهمله دوم و سکون ہا و لام با الف رسیده و نون
با الف کشیده دست بر سر مالیدن بعربی مَسح الراس بفارسی دست بر سر کشیدن * سَر گانا *
بفتح اول و سکون دوم و کاف تازی با الف و نون با الف کشیده کسی یا چیزی را یکسو کردن بعربی
تنحیه بنون و حاء مهمله و تحتانی بر وزن تفعله و زحّ بفتح رای معجمه و حاء مهمله مشدد گویند زَحّه از باب نصر
نحّاه عن مکانه * سَر کنا * بفتح اول و دوم و سکون کاف و نون با الف رسیده کسی
از مقام خود بحلی رُحول بضم رای معجمه و حاء مهمله و سکون واو و لام در آخر و تنحّی بنون و حاء مهمله و
تحتانی در آخر بر وزن تفعّل گویند زَحَل عن مکانه از باب منع و ترحّل و تنحّی از باب تفعّل فعل ازان
سَر کَنڈا * بفتح کاف تازی و سکون نون و دال هندی با الف رسیده نوعی از نی بعربی آنرا
یَراع بفتح یای تحتانی و رای مهمله با الف و عین مهمله در آخر گویند یَراعه بزیادت تا و بفارسی کلک
نی گویند * سِرکه * بالکسر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن معروف است
بعربی آنرا خَلّ بفتح خاء معجمه و لام مشدد گویند خل ثَقیف بثاء مثلثه و قاف و فا بر وزن امیر سرکه
کهنه و کیفیت سرکه او ثقیف و اوماع است * سَر کھولنا * سر را برهنه کردن بعربی حَسر بفتح
حاء مهمله و سکون سین مهمله و رای مهمله در آخر گویند حَسَر عن راسه از باب نصر و ضرب فعل ازان بفارسی
سر را وا کردن نیز گویند * سِرکی والا * کسی که سرکه فروشد بعربی آنرا خَلّال بخاء معجمه و تکرار
لام بر وزن شدّاد گویند بفارسی سرکه فروش * سُرمه * بالضم لغت فارسی است در اردوی هندی

مستعمل چیزی است سیاه که بمیل در چشم کشند بعربی آنرا کُحل بضم کاف و سکون حار مهمله و لام
در آخر گویند در اساس است تقول فی عینها کُحل و فی صوتها صَحل الکُحال جمع آن * سُرمه دانی *
بالضم لغت فارسی است هندیان یار تحتانی زیاده کرده اند ظرفی که دران سرمه نگاهدارند بعربی
آنرا مُکحله بضم میم و سکون کاف و فتح حار مهمله و لام و تا در آخر گویند مکاحل جمع آن و الکحل فی
المکحلة و الاکحال فی المکاحل و بفارسی سرمه دان و کحلدان گویند * سُرمه لگانا * سرمه
بمیل در چشم کردن بعربی کَحل بفتح کاف و سکون حار مهمله و اکتحال بر وزن افتعال و تکحّل بر وزن
تفعل و تکحیل بر وزن تفعیل گویند کحل عینه از باب منع و نصر و کحّل العین از باب تفعیل و اکتحل از باب
افتعال و تکحّل از باب تفعل فعل ازان بفارسی سرمه کشیدن * سُرمئی * لغت فارسی است
در اردوی هندی مستعمل رنگی که برنگ سرمه باشد آقا اسمعیل گوید * شعر * دست از جان
شسته اند با آب دیده اهل دل * تا لباس سرمه را چشم مستش آل کرد * بعربی کُحلی بضم کاف
و تحتانی مشدد گویند * سرنامه * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل چیزی که بر
سر نامه ها نویسند بعربی عُنوان بضم عین مهمله و سکون نون و واو با الف و نون در آخر و عُلوان
بلام بر وزن آن و عُلیان و عُنیان بضمها گویند * سُرنگ * بضم اول و فتح دوم و نون
غنه و کاف فارسی در آخر سوراخی که زیر زمین کنند و منفذ آن بجائی رسانند بعربی آنرا نَقَب
بفتح نون و سکون قاف و بار موحده در آخر و نفق بفتح نون و فا و قاف در آخر و سَرَب بفتح
سین و را مهملتین و بار موحده در آخر گویند و بفارسی آهون بها بر وزن قارون * * *
سُرنگ لگانا * سوراخی زیر زمین کندن و منفذ آن بجای دیگر رسانیدن بعربی
نقب السَرَب بفتح نون و سکون قاف مضاف بسوی سرب بفتح سین و را مهملتین
گویند امام یافعی در کتاب مرآة الجنان در حال هشام بن عبد الملک گوید انه استعمل خالد بن عبد الله
القَسری علی العراق فدخلها و قبض علی متولیها عمر بن هبیرة الفزاری و سجنه فعمد غلمانه فنقبوا سَرَبا
الی السجن و اخرجوه منه انتهی بفارسی نقب کندن و افکندن و زدن و بردن و گرفتن هاتفی گوید

ست * پی گم کردن نقش نشانند * زین پیش گور عدو کاشتند * صائب گوید * شعر * عازم
در گرد خویش گشودن صاب * سکر نقش از مرد رسیده خار زده ام * کلیم گوید * شعر * جامه
صبر و حرز در حق و بس بیت که مار * تر دات نقش کجیده دل با مهر * امیر خسرو گوید * شعر * عالمی را
قوت بخشند شاه و همکارش دست * طوق را القب کبر دو دوش همایش عراب * سرو * لغت
فارسی است و با دو دو هندی مستعمل و آن درختی است مشهور یعنی هم سرو گوید صاحب قاموس گوید
السرو شجر معروف و شعرای عرب هم در اشعار خود آورده اند یکی از ایشان در وصف روضه گوید *
شعر * حُفّت بسَرْوٍ کالقیان تلحّفت * خضر الحریر علی قوام معتدل * فکأنّها والریح حین تمیلها * تبغی
التعانق ثم یمنعها الخجل * و سرو چند نوع است * سرو آزاد سروی که شاخهایش راست رسته باشد
سرو سهی سروی که دو شاخش راست رسته باشد و سرو سیاه و سرو سیه مشهور که سه اش گره کرده
بصورت قلب صنوبر باشد راضی گوید * بیت * پوشید تا لباس عزا دل بکار رفتند * سرو
سیاه قامت موزون یار شد * و سرو ناز موزون و رای بحر عجمی سروی که شاخهایش هم مایل
بود سرو پیاده نوعی از سرو کوتاه مقابل سرو سواره و بعضی مطلق سرو کوتاه را گویند میرزا
صائب گوید * شعر * بی کسی اکسیر می گردد در عشق * گل پیاده ز سرو سواره در پیش است
دل * شعر * سر من است چنین قامتش در شست بجاست * باغ از گل پیاده و سرو سواره اش
امیر خسرو گوید * شعر * سرو پیاده خوشش بود اندر چمن ولی * آن سرو من پیاده خوش
است و سواره خوش * سر بالانا * بکسر با و لام بالف رسیده و نون بالف سرا جنبانیدن
یعنی نغض بفتح نون و سکون غین معجمه و ضاد معجمه در آخر گویند نغض فلان رأسه از باب نصر و ضرب
و انغض رأسه از باب افعال جنبانید سر خود را قال الله تعالی فسینغضون الیک رؤسهم بفارسی سر
جنبانیدن سحر کاشی گوید * شعر * بیت مست همه را دیده و سخن بخوان * شاعر است اگر تو سر
شوریده سر جنبانی * سر بلهنا * معنی جنبیدن سر یعنی نغض بفتح نون و سکون غین و ضاد معجمه در آخر
و نغوض بالضم و نغض بالتحریک و نغضان بروزن خفقان گوید و نغض بروزن تفعیل نغض

راشه از باب نصر و ضرب و نفض از باب تفعل قبل از آن و اگر از بیری بجنبد بعربی آنرا رعسان بفتح را و عین مهملتین و سین مهمله باالف و نون در آخر گویند * سَرِیْ * بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف تیری که پیکان و پر بران نشانیده باشند بعربی آنرا قِدْح بکسر قاف و سکون دال مهمله و حار مهمله در آخر گویند فی الصحاح القِدْح بالکسر السَّهم قبل ان یُراش و یُرکب نصله و سری بکسر اول بمعنی کله گوسفند بعربی رأس الغنم و بفارسی چَغْتَه بجیم فارسی بر وزن هفته گویند نظامی گوید * بیت * بفرمود تا مطبخی در نهفت * نهد چغته و از اکند خاک خفت * سُرِّیَّت * بضم اول و فتح دوم و سکون تحتانی و تار فوقانی در آخر کنیزی که با وی وطی کنند و او را در تصرف خود دارند بعربی آنرا سُرِّیَّة بضم سین مهمله و کسر را مهمله مشدده و تحتانی مشدد مفتوح و تا در آخر گویند تَسَرِّی از باب تفعل سُرِّیَّة گرفت بفارسی خاصکی گویند خاقانی گوید * شعر * ای شبستان ملک با تو ظفر خاصکی * وی دبستان شرع کشته خرد درس خوان * و بترکی قِمّا بکسر قاف و میم مشدد باالف گویند * سِرِیْش * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل چیزی است که با آن پی بر کمان چسپانند شیخ سعدی فرماید * شعر * زخم شمشیر غمت را نه نهد کس مرهم * طشت زرینم و پیوند نگیرم بسریش * و آنرا سریشم هم گویند در قاموس است الشِّرَاس بالکسر افضل دباق الاساکفة و الاطباء یقولون اَشْرَاس انتهی و آن دو قسم بود یکی آنکه از پوست گاو و گاومیش برند بعربی آنرا اَشْرَط بفتح ثار مثلثه و سکون را مهمله و طار مهمله در آخر گویند فی الصحاح الثَّرْط شی یستعمله الاساکفة و هو بالفارسیة سریش صاحب بحر الجواهر بالتحریک گفته و آن غلط است و صحیح بفتح اول و سکون دوم است چنانکه صاحب دیوان الادب تصحیح کرده و آنرا غرا الجلود هم گویند و دیگر آنکه از شکم ماهی بر آرند بعربی آنرا غَرا بفتح غین معجمه و را مهمله باالف و غرا بر وزن کسا گویند در صحاح الغِرَاء الذی یُلصَق به الشیء یکون من السمک اذا فتحت العین قصرت و ان کسرت مددت تقول منه غَرَّوت الجلد الصفقة بالغراء و در قانون است غراء الجلود حار یابس و غراء السمک اقل حرارة لکنه یابس و بفارسی آنرا سریشم ماهی گویند

باب سین مهمله با رای هندی ڑ

سڑا * هرچه از طعام و گوشت و میوه با سبب تغیّر و فساد بوی بد گرفته باشد بعربی آنرا عَفِن بفتح عین مهمله و کسر فا و نون در آخر و متعفّن گردیدن متعفّن گویند بفارسی بوی گرفته پس اگر گوشت بوی گرفته باشد آنرا خَنِز بفتح خا معجمه و کسر نون و زای معجمه در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده و خَمّ بفتح خا معجمه و میم مشدد در آخر گویند فی القاموس خَمَّ اللحم یَخِمّ و یَخُمّ خَمًّا و خُمومًا فهو خَمّ أنتن او هو وأکثر ما یُستعمل فی المطبوخ والمشوی و میوه که متعفن و سیاه شده باشد بعربی آنرا دَمَال بفتح دال مهمله و میم بالف و لام در آخر گویند و آب بوی گرفته را آجِن بمد همزه و کسر جیم و نون در آخر و آسِن بالمثلّث بسین مهمله و بفارسی آب طعم برگشته و آنکه طعمش متغیر و تیره شده باشد آنرا تَجَس بفتح سین مهمله و کسر جیم و سین مهمله در آخر و تجیّس گردیدن امیر گوید تجس الماء از باب فرح فعل اول ان و کردن کا ناکه فاسد شده باشد خائس بخا معجمه و سین مهمله گردیدن فاعل گوید در اساس است حوزة خائسة و روغن بوی گرفته را زَنِخ بفتح زای معجمه و کسر نون و خا معجمه در آخر و سَنِخ بفتح سین مهمله و کسر نون و خا معجمه در آخر گوید * سڑنا * متغیر شدن طعام و جز آن و بوی گرفتن آن بعربی سَنَخ بفتح سین مهمله و نون و خا معجمه در آخر و عُفونه بضم عین مهمله و فا گوید پس اگر گوشت بوی گرفته باشد خواه بریان خواه خشک بعربی آنرا خَمّ بفتح خا معجمه و میم مشدد و خُموم بالضم گوید خَمّ اللحم از باب ضرب و نصر فعل اول ان و اَراحَ بکسر همزه و رای مهمله بالف و فتح حا مهمله و تا در آخر گوید در صحاح است اَراحَ اللحم أنتن و اَرْوَحَ الماء وغیره تغیّرت رائحته و اگر گوشت خام بدبوی شود و متغیر گردد اَصَلّ بفتح همزه و صاد مهمله و لام در آخر گوید اَصَلّ اللحم از باب فرح فعل اول ان و اگر فقط بدبوی شود بعربی آنرا خَیْس بفتح خا معجمه و سکون یای تحتانی و سین مهمله در آخر گوید خاست الجیفة از باب ضرب بدبوی شد مردار و در اساس است خاسَ اللحم تغیّر و لحم خائس انتهی و اگر آب بعنی کهنه گردد و قابل خوردن نماند اُسُون بضم همزه و سین مهمله و سکون واو و نون در آخر و اَسَن بالتحریک گوید اَسِن الماء از باب ضرب و نصر و فرح فعل اول ان و اگر بوی گیرد و قابل نوشیدن

مانند اَجَن بفتح همزه و سکون جیم و بفتح آن و اُجون بالضم گویند اَجَن الماء از باب ضرب و نصر و فرح
فعل از آن * سَتَراستر * بفتح اول و دوم با الف و فتح سین دوم و را هندی در آخر صدائی که
از بالای انداختن تیر آید بفارسی شَپ شَپ بشین معجمه و بار فارسی و شَپاشاپ و شپ شاپ گویند
فردوسی گوید * ع * ز بس شپ شپ تیر و چرخ کمان * وله * بیت * ز چک چاک گرز و ز شپ شاپ تیر *
برآورد از جان دشمن نفیر * سَتراهند * بفتح اول و دوم بالف رسیده و کسر ها و سکون نون
و دال مهمله در آخر بوی بد که از تغیر گوشت و طعام و امثال آن آید بعربی عُفُونة بضم عین مهمله و فا و
سکون واو و فتح نون و تا در آخر و تعفّن بر وزن تقبل و سَناخه بفتح سین مهمله و نون با الف و فتح
خا معجمه و تا در آخر و سَنَخه بفتح سین مهمله و سکون نون و فتح خا معجمه و تا در آخر گویند بیت له سنخه
و سناخة شاعری گوید * شعر * فَاَتَیتُ بَیتًا غیر بیتِ سَناخةٍ * وَازدرتُ مُزدار الکریم
المُفضِلِ * یقول لیس بیت دبّاغ و لا سَمّن بفارسی سَپَست بفتح سین مهمله و بار فارسی گویند و صاحب
فرهنگ بضمتین آورده مختاری گوید * ع * سپست بوی چو قیر و سیاه جرده چو قار * سترگ *
بفتح اول و دوم و کاف تازی در آخر راه بزرگ و عام بعربی جادّه بجیم و دال مهمله مشدد و تا در آخر و
معظم الطریق و بفارسی شاهراه گویند * سِتری * بکسر اول و دوم و سکون تحتانی معروف
کسی که بسبب جنون عقلش رفته باشد بعربی آنرا مَجنون و مالوک بلام و کاف و مالوق بقاف بر وزن
مفعول و بفارسی دیوانه و بترکی تیلبه بکسر تار فوقانی و سکون لام و فتح بار موحده گویند
ستری کیچر * گل سیاه تیره بدبوی بعربی آنرا حَمَأ بفتح حار مهمله و میم و همزه در آخر و حَمأة بفتح
حار مهمله و سکون میم و فتح همزه و تا در آخر گویند قال الله تعالی من حمأ مسنون حمأتُ البئر از باب
منع برکشیدم حمأ یعنی گل سیاه را از چاه بفارسی لای و لَجَم بفتح لام و سکون جیم و لَجَن بفتحتین و لژم
بفتح لام و سکون زای فارسی و میم در آخر و لَژَن بر وزن لجن گویند و لُش بضم لام و آن مخفف لوش است

باب سین مهمله با زای معجمه

سَزا * بالفتح لغت فارسی است بمعنی جزای بدی و نیکی چنانکه رشیدی گفته لیکن در اردو

ہندی یعنی جزای بدی مستعمل است یعنی ازا عقاب بکسر عین مہملہ و قاف بالف و بای موحدہ در
آخر و عقوبۃ بالضم بر وزن صعوبۃ و عذاب بفتح عین مہملہ و ذال معجمہ بالف و بای موحدہ در آخر
گویند و بفارسی بادافراہ بفتح الف و سکون فا و رای مہملہ بالف و ہای در آخر و بادافرہ بحذف الف
دوم و کیفر بفتح کاف تازی و سکون تحتانی و فتح فا و رای مہملہ در آخر * سزا دینا
کسی را جزای بدی دادن یعنی تعذیب بر وزن تفعیل و معاقبہ بر وزن مفاعلہ گوید عذاب از
تفعیل و عاقبہ مذکور از باب مفاعلہ فعل آن و بفارسی سزا دادن و کردن و در کنار کردن
و نہادن و الہ ہروی گوید * شعر * ہر کس کہ انکار کمالات می یابد * آنرا توان داد
بحر تو سزائی * آتی قمی گوید * شعر * دوزخ پی عقوبت ما کافران کم است * ما را
بکر بآتش ہجران سزا کند * ہاتفی گوید * بیت * گر چون کرد دربان دہ روزگار * سراپای
را سزا در کنار *

باب سین مہملہ با سین مہملہ

سست * بالضم لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل خلاف چست یعنی کل
بفتح کاف و سین مہملہ و لام در آخر و کسلان بفتح کاف و سکون سین مہملہ و لام بالف
و نون در آخر بفارسی تنبل بفتح تاء فوقانی و سکون نون و فتح بای عربی و تنبل بفتح میم و کاہل
گوید * سستانا * بفتح اول و سکون دوم و تاء فوقانی بالف خلاف گران یعنی رخیص ب
رای مہملہ و خای معجمہ و صاد مہملہ بر وزن امیر گوید و بفارسی ارزان * سستانا * آرام
گرفتن از تعب و تحقیق آن در لغت دوم لیا گذشت * سستی * بضم اول لغت فارسی
در اردوی ہندی مستعمل خلاف چستی یعنی کسل بالتحریک و فتور بضم فا و تاء فوقانی و سکون
واو و رای مہملہ در آخر گوید و بفارسی کاہلی ہبر میرزا صائب گوید * شعر * کاہلی از بسکہ
را عصای من * می گذارد نقش پائی من سلاسل زریں * سسرا * بضم اول و
سکون دوم و رای مہملہ بالف پدر زن و پدر شوہر را گوید یعنی صہر بکسر صاد مہملہ و سکون

با و راء مهمله در آخر و بفارسی خُسر بضم خاء معجمه و سین مهمله و خُسوره بضمتین گویند * سُسْرال
بلام در آخر خانهٔ پدر شوهر و خانهٔ پدر زن بعربی بَیت الصِهر و بیت الاَصهار و بفارسی خسرخانه *

باب سین مهمله با طاء مطبقه

سَطَر * بفتح اول و سکون دوم و راء مهمله در آخر لغت عربی است در اردوی هندی و فارسی محل
بمعنی صف نقوش کتابت سُطور بروزن بدور و اَسْطُر بروزن افعل و اَسطار بروزن احباب جمع
آن اَساطیر جمع الجمع و از روی مجاز سلسله یکبسر سین مهمله هم گویند در اساس است ما اَقوم سَلاسل کتابه و هی سطوره

باب سین مهمله با فا ثه

سُفره * بضم اول لغت عربی است بمعنی دستارخوان در اردوی هندی و فارسی بمعنی
مقعد هم مستعمل است چنانکه نقل است که یکی از شعرای ایران وارد هندوستان شد مهمان
امیری شد اتفاقاً آن امیر بسبب شوخی طبع خود نرهٔ اسپ را بریان کرده پیش او بگذاشت
او دید از روی تعجب گفت که نعمتهای گونا گون دیدم و این مخصوص سُفرهٔ نواب است ثه

باب سین مهمله با کاف عربی

سَکَت * بفتح اول و دوم و تاء فوقانی در آخر بمعنی توانائی بعربی طاقة و قوت و جَلَد بفتح
جیم و لام و دال مهمله در آخر و اَید بفتح همزه و سکون تحتانی و دال مهمله در آخر و آد بمد همزه و اَشُدّ
بفتح همزه و ضم شین معجمه و دال مهمله مشدد و بفارسی زور و توش بواو مجهول و نیرو و نیز گویند * ثه
سُکُڑنا * بضم اول و فتح دوم و سکون راء هندی و نون بالف رسیدن درهم کشیده
شدن جامه بعد از شستن و درهم کشیده شدن پوست و عضو پس اگر جامه کشیده شود گویند قَلَصَ
الثوب بقاف و صاد مهمله از باب ضرب و تَقَلَّصَ از باب تفعل و اگر پوست و عضو کشیده شود
گویند شَنِجَ الجلد بشین معجمه و نون و جیم از باب فرح و انْشَنَجَ از باب انفعال و تَشَنَّجَ از باب تفعل
وانْکَمَشَ بنون و کاف و میم و شین معجمه از باب انفعال و تَکَمَّشَ از باب تفعل و تَقَبَّضَ بقاف و باء
موحده و صاد معجمه ایضاً منه * سُکڑوار * بضم اول و فتح دوم مشدد و سکون راء مهمله و

واو و بالف کشیده و درا مهمله در آخر لغت سنسکرت هندی که بعد از بجتنه آید یعنی از جمع بضم جیم و سکون میم و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند و تقسیمتین نیز آمده و فتح ابو الفضل سکون را شین معجمه در آئین اکبری ضبط کرده و همین صحیح است * سکون * بکسر اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و را مهمله و ها در آخر ظرفی کوچک گلین لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل اما در فارسی بضم سین مستعمل است یعنی شکرچه بضم سین مهمله و کاف و را مهمله مشدد و فتح جیم و تا در آخر معرب آن بفارسی اُسکره بضم الف و تشدید را مهمله مولوی معنوی گوید * بیت * بحر را ایمود هیچ اُسکرهٔ * شیر را گنده است هر گربزهٔ * و اُسکوره بضم الف و سکوره بضم اول و دوم و فتح را مهمله و شکره بضم سین مهمله و با تشدید کاف هم گفته اند و بضم اول و فتح دوم و سوم مشدد هم آمده چنانکه در برهان است * سکه * لغت عربی است در اردوی هندی مستعمل آهنی منقوش که نام بر دراهم و دنانیر زنند در صحاح است سکة الدراهم هی المنقوشة * سِکها نا * بضم اول و فتح دوم مخلوط التلفظ بها بالف رسیده و نون بالف کشیده چیزی را خشک کردن یعنی اساس از پیش بردن افعال گویند و سِکها نا بکسر اول بمعنی آموختن یعنی تعلیم بعین مهمله و لام و میم بر وزن تفعیل گویند و بفارسی تعلیم نمودن و گفتن و کردن و دادن * سکه حالی * زری که تمام سکه زده باشند بفارسی زر تازه سکه گویند وحید گوید * شعر * هزار بوسه از دو تازه سکه میخواهد * چنانکه هست بخاطر گدای خاطر ترا * سکه مارنا * آهن منقوش را بر دراهم و دنانیر زدن یعنی ضرب السکه گویند در اساس است ضرب الدرهم فی سکة فلان بفارسی سکه نهادن و زدن و نشاندن میر معزی گوید * شعر * ز بهر مرتبه خواهد نهاد دست سپهر * بنام خسرو دین دار سکه بر دینار * اشرف گوید * شعر * گفته بودی که کنم ترک علائق اشرف * چو مکرگفتی سخنی سکه بر بایدزد * قال الحسن الاماصل * رباعی * سرکا مدرسی فردوسی طوسی نشاند * کادم که مجلس ابجلاو سی نشاند * دل رنالای کرسی بر دین آمد سخن * او دگر دستش گرفت و بر سر کرسی نشاند * ❊ *

باب سین مهمله با کاف فارسی

سگا بهائی * برادری که از یک پدر و مادر باشد بعربی آنرا شقیق بشین معجمه و تکرار قاف بروزن امیر و عینی بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و کسر نون و تحتانی مشدد در آخر گویند *

باب سین مهمله با لام *

سِل * بکسر اول و سکون دوم سنگی پهن که بران ادویه و جز آن سایند بعربی آنرا صلایه بفتح صاد مهمله و لام بالف و فتح تحتانی و تا در آخر گویند و بجای تحتانی همزه نیز آمده و مداک بفتح میم و دال مهمله بالف و کاف در آخر چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته و زوزنی هم در شرح سبع معلقه آورده و علامه زمخشری هم در اساس البلاغة گوید یَحُقُّ الطِّیبَ عَلَی الصَّلَایَةِ وَدَاکَ الطِّیبَ عَلَی المَدَاکِ ای سحقه و صاحب قاموس و جوهری هر دو را بمعنی سنگ بوی سای یعنی بته آورده اند و ظاهر آن است که اطلاق صلایه و مداک گاهی بر سنگ بته کنند و گاهی بر سنگ پهن که آنرا گسترده چیزی بران سایند و بفارسی سنگ پهن را سنگ بوی سای و سنگ صندل سای گویند و سل بکسر اول و دوم مشدد لغت عربی است در اردوی هندی مستعمل قرحه که در شش افتد در قاموس است السِّلُّ بالکسر والضم وکغراب قرحة تحدث فی الرئة وقد سُلَّ بالضم واسلّه الله

سلائی * بفتح اول و دوم بالف رسیده و کسر همزه و سکون تحتانی معروف میلی که بآن سرمه در چشم کشند خواه از نقره و طلا خواه از سرب و چوب باشد بعربی آنرا مکحال بکسر میم و سکون کاف و حاء مهمله بالف و لام در آخر و مکحل بروزن منبر و مرود بکسر میم و سکون راء مهمله و فتح واو و دال مهمله در آخر و میل بکسر میم و ململ بفتح میم و سکون لام و ضم میم دوم و سکون واو و لام در آخر گویند و بفارسی سرمه‌چوب و میل سرمه گویند اعم از آنکه از چوب باشد یا از طلا و جز آن امیر خسرو گوید * بیت * گشت چو جاروب در و خاک روب * کرد پی کحل همه کس سرمه‌چوب *
و نیز سلائی بمعنی میلی که بآن عمق زخم دریابند بعربی آنرا مسبار بکسر سین مهمله و بار موحده بالف و راء مهمله در آخر و مسیار بکسر میم بروزن محراب و میل الجراحة گویند و بفارسی میل زخم و سلائی بکسر سین

مهمله بمعنی مزدی که در خیاطت خیاط دهند بعربی خیاطه بحرکات ثلثه جیم و خیال بروزن کتاب گویند
سلائی بصیرتا * کنایه از نابینا کردن و آن چنان باشد که میل آهنی را گرم کرده در چشم
می گردانند تا کور شود بعربی سَمَل بفتح سین مهمله و سکون میم و لام در آخر گویند سمل عینه از باب نصر
و استعمال از باب افتعال نقل از آن در نهایه است و فی حدیث العرنیین فقطع ایدیهم وارجلهم وسمل
اعینهم ای فقأها بحدیدة محماة او غیرها و فارسی میل در نظر کشیدن و در چشم کشیدن هم آمده صائب گوید
شعر * سیر چشمی سلائی کشد همت را * نی بیارب بحکم داغ سیه اختر را * حافظ شیرازی گوید
شعر * اگر روشن شد جهان بینش بدو * میل در چشم جهان بینش کشد * سَلَام *
بالفتح لغت عربی است در اردو و هندی و فارسی مستعمل و بمعنی بالفظ علی در فرا مستعمل گویند
سلّم علیک فلان از باب تفعیل و قرأ علیک السلام فلانٌ از باب منع و اقرأک السلام از باب
افعال و فارسی بالفظ کردن و دادن و گفتن و فرستادن و بردن و رساندن مستعمل *
سلام کرائی * چیزی که داماد را مردم طرف عروس می دهند و فارسی آن را سلامانه
و سلامی میگویند تا تر کرد * شعر * یک نظر خوبرکان حسن مسلم مید * حاصل باغ جهان را
بسلامانه دهد * ظهوری گوید * شعر * جان دهی گر به رسم سلامی دیاروس * خراج شهر
سبات آیدش بمصر دمشق * سلامی * آن است که چون امیری داخل شهر شود برای
ملاقات امیری دیگر رود توپها و بندوقها را یکی جمع کرده سر کنند و فارسی شلک سلامی گویند
و نیز سلامی چیزی که داماد را مردم طرف عروس دهند این معنی فارسی است و سلامانه نیز گویند
سُلجَانا * بضم اول و سکون لام و فتح جیم مخلوط التلفظ بها با الف و نون بالف
رسیده از هرکت دن سو منا و پیسا بهای درهم را العرلی محل بفتح حاء مهمله و لام مشدد در آخر گویند *
سلیح خانه * مخفف سلاح خانه جای نهادن سلاح بعربی دار السلاح و متاخرین آن را زرادخانه
گویند و ترکی قورخانه بضم قاف و سکون را مهمله * سیلفچی * بکسر اول و فتح دوم و
سکون فا و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی معروف طشتی که در آن دست شویند بعربی آن را طست

بفتح طا مهمله وسکون سین مهمله وتا رفوقانی در آخر وسَطْل بفتح سین مهمله وطا مطبقه ولام در آخر وبفارسی طشت ولکن وبتر کی چلاپچی بکسر جیم فارسی وفتح لام وسکون میم وکسر جیم فارسی گویند

سُلگانا * بضم اول وسکون دوم وکاف فارسی باالف ونون بالف کشیده آتش در هیزم وامثال آن گرفتن بعربی قَبْس بفتح قاف وسکون با موحده وسین مهمله در آخر واِقْتِباس بر وزن افتعال گویند قَبَسَ مِنْهُ از باب ضرب واقْتَبَسَ مِنَ النّار از باب افتعال فعل ازان در اساس است خُذلی قَبَسًا من النار ومِقْبَاسًا ومُقْتَبَسًا وَاقْبَسْ لِی نَارًا وَاقْتَبَسْ وَمِنْهُ مَا اَنْتَ اِلّا كَالْقابِسِ الْعَجْلان ای كالمُقْتَبِس ومَا زُورَتُکَ اِلّا كَقَبْسَةِ الْعَجْلان وقاموس است القَبَس محرکه شعلة نارٍ تُقْتَبَس من مُعْظَمِ النّار كالمِقْبَاسِ وقَبَسَ يَقْبِسُ مِنْهُ نَارًا وَاقْتَبَسَهَا اَخَذَهَا * * * * *

باب سین مهمله با میم

سُم * بضم اول ودوم مشدد لغت فارسی است در اردوی هندی بمعنی ناخن پای اسپ وامثال آن را گویند بعربی ناخن اسپ را سُنْبُک بضم سین مهمله وسکون نون وضم با موحده وکاف در آخر گویند سَنَابِک جمع آن وناخن اسپ وخر را حافر بحا مهمله وفا ورا مهمله بر وزن فاعل گویند حوافر جمع آن وبفارسی سُنْب بضم سین مهمله وسکون نون وبا موحده در آخر نیز گویند وناخن شتر را بعربی فِرْسِن بکسر فا وسکون را مهمله وکسر سین مهمله ونون در آخر گویند فراسن جمع آن * **سَمَانا** * بفتح اول ودوم بالف رسیده ونون بالف کشیده جای یافتن مظروف در ظرف بعربی سَعَة بفتح سین مهمله وعین مهمله وتا در آخر گویند وَسِعَه الشَّیُ از باب سمع فعل ازان بفارسی گنجیدن * **سِمَٹْنا** * بکسر اول وفتح میم وسکون تا رهندی ونون بالف رسیده بمعنی فراهم آمدن اجزا پریشان بعربی تَقَبُّض بقاف وبا موحده وضاد معجمه وتَکَاثُف بکاف وثا مثلثه وفا بر وزن تفاعل واِجْتِماع بجیم ومیم وعین مهمله بر وزن افتعال گویند * **سَمَجْهَانَا** بمعنی فهمانیدن بعربی اِفْهام بفا وها ومیم بر وزن افعال وتَفْهِیم بر وزن تفعیل گویند * **سَمَجْهنا** بمعنی فهمیدن بعربی فَهْم بفتح فا وسکون ها ومیم در آخر وتَفَهُّم بر وزن تفعل گویند * **سَمْدِهِیانا** *

بفتح اول و سکون دوم و کسر دال مهمله مخلوط التلفظ بها و تحتانی بالف رسیده و نون بالف
کشیده خویشی که به دامادی حاصل شود بعربی مصاهره بصاد و رای مهملتین بروزن مفاعله گویند
فالمصاهره الفعل ان فی النهایة الصهر حرمة التزویج والفرق بینه و بین النسب ان النسب ما رجع
الی ولادة قریبة من جهة الآباء والصهر ما کان من خلطة تشبه القرابة یحدثها التزویج بفارسی خسر انگی گویند
سَمَنْدَر * لغت عربی است بمعنی جانوری که متکون میشود در آتش و در اردوی هندی بمعنی دریای
بزرگ که محیط زمین است استعمال میکنند بعربی آنرا البحر المحیط والبحر الاعظم گویند بفارسی دریا
محیط و دریای اعظم سعدی گوید * بیت * شنیدستم که در دریای اعظم * بگردابی در افتادم
باهم * سَمَنْدَر پهین * کفی است که برکنار دریای اعظم مجتمع شود بعربی آنرا زبد البحر و
بفارسی کف دریا و کفک دریا گویند گرم و خشک است در درجه سوم * سَموسا * بفتح
اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و سین مهمله بالف قسمی از طعام است که نان تنک را
مثلث کرده و گوشت درون آن نهاده و آنرا چون روغن بریان کنند بعربی آنرا سنبوسق و سنبوسج
بفتح هر دو سین تعریب گویند و بفارسی سنبوسه * سَمیٹنا * بفتح اول و کسر دوم و
سکون تحتانی مجهول و تای هندی و نون بالف کشیده فراهم آوردن چیزی است مانند آنکه دامن
جامه را فراهم آرند بعربی تَقْلیص بقاف و لام و صاد مهمله و تشمیر بشین معجمه و میم و رای مهمله
بروزن تفعیل گویند قلّص قمیصه و شمّر قمیصه فقلص هو و آن لازم و متعدی هر دو آمده بفارسی
دامن چیدن و جامه چیدن و اگر چیزی پاشان را گرد آرند بعربی آنرا جَمْع بفتح جیم و سکون
میم و عین مهمله در آخر و ضمّ بفتح ضاد معجمه و میم مشدد گویند و بفارسی جمع کردن و فراهم آوردن

باب سین مهمله با نون

سَن * بفتح اول و سکون دوم درختی است که از پوست آن رسن سازند بفارسی
سالاده بکسر دال مهمله گویند * سُنْنا * بگوش آمدن چیزی بعربی سَمْع بفتح سین
مهمله و سکون میم و عین مهمله در آخر و اِسْتِماع بروزن افتعال و بفارسی شنیدن و گوش دردادن

رسیدن و بگوش خوردن * سُنار * کسی که زیور از سیم و زر سازد بعربی آنرا صوّاغ بصاد مهمله و واو و غین معجمه بر وزن شداد و صَیّاغ بتحتانی مشدد و صَائغ بر وزن فاعل گویند صَاغة جمع آن بفارسی زرگر * سُناری * پیشهٔ زرگر بعربی صِیَاغه بکسر صاد مهمله و تحتانی بالالف و فتح غین معجمه و تا در آخر و بفارسی زرگری گویند * سُنانا * بضم اول و دوم بالالف بگوش کسی سخنی رسانیدن بعربی اِسْمَاع بسین مهمله و میم و عین مهمله بر وزن افعال گویند و بفارسی شنوانیدن و بر گوش زدن و کشیدن * سُنبُل کهار * بضم اول و سکون دوم و ضم بار تازی و سکون لام و فتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها با الف و رار مهمله در آخر نوعی از زهر است بعربی آنرا سم الفار و بفارسی مرگ موش گویند * ۃ * سَنبهالنا * بفتح اول و خفار نون و بار موحده مخلوط التلفظ بها با الف و سکون لام و نون بالف رسیده بمعنی نگاهبانی و تیمارداری کردن بعربی حِرَاسَه بکسر حار مهمله و رار مهمله با الف و فتح سین مهمله و تا در آخر و حِفَاظَه بکسر حار و فا با الف و فتح ظار معجمه و تا در آخر * سَنبهالو * بضم لام و سکون واو معروف درختی است که برگهایش مانند پنجهٔ مردم باشد و بکار دواها آید بعربی آنرا ذُوخَمْسَة الْاَصَابِع و فنجنکشت گویند و آن معرب پنج انگشت است بفارسی سیسبان بر وزن میزبان گویند گرم و خشک است در سوم * سَنپولا * بفتح اول و خفار نون و ضم بار فارسی و سکون واو مجهول و لام بالف رسیده بلغت مردم قصبات بچهٔ مار بعربی جَارِن بجیم و رار مهمله و نون بر وزن فاعل گویند و سَنپولیا در زبان اردو بمعنی سنپولا است * سَنپیرا * بفتح اول و خفار دوم و کسر بار فارسی و سکون تحتانی و رار مهمله بالف رسیده کسی که مارها را با فسون گیرد و با خود دارد بعربی آنرا حَوّا بفتح حار مهمله و واو مشدد با همزهٔ ممدوده و حاوی بر وزن قاضی گویند و بفارسی مار افسا و مارگیر * سَنجاف * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و صحیح سجاف بی نون است عوام نون را زیاده کرده اند زلالی گوید * بیت * سجاف دامنش چاک دل چاک * پر یکاک شکاف کنج افلاک * بعربی کُفّه بضم کاف و فتح فار مشدد و تا در آخر گویند مکفوف بر وزن مفعول

جامہ سجاف دار وبفارسی عطف بکسر عین مہملہ وسکون طا مہملہ وفا در آخر گوید نظامی گوید*
بیت * سر زلف در عطف دامن کشان * رخ چہرہ گل از حسن شکرفشان * ودر او زبر بفتح فا
وکسر واو وفرو زیر بحرف الف ہم گوید * سندیبا * بفتح اول وحا ساکن وکسر دال مہملہ
وسکون تحتانی مجہول وسین مہملہ بالف بمعنی پیام بعربی رسالہ بکسر را مہملہ وسین مہملہ بالف وفتح
لام وتا در آخر ورسول بروزن قبول گوید فی الاساس ارسلتہ رسالۃ ورسول وبفارسی پیام
بر گوید * سنداس * بفتح اول وسکون دوم ودال ہندی بالف رسیدہ وسین
مہملہ در آخر جای کہ بالای بام یا بر بلندی بود در زیر آن جای بر زمین بود کہ در ان نجاست افتد بعربی
آن را کرباس بکسر کاف وسکون را مہملہ وتحتانی بالف وسین مہملہ در آخر گوید کرابیس جمع آن
در نہایہ است الکرابیس واحدہا کرباس وہو الکنیف الذی یکون مشرفا علی سطح بقناۃ الی الارض
فاذا کان اسفل فلیس بکرباس سمی بہ لما یعلق بہ من الاقذار وفی القاموس الکرباس الکنیف
فی اعلی السطح بقناۃ من الارض فخیال من الکرس للبول او البعر المتلبد وبفارسی چاہ مبرز سلیم گوید*
شعر * از بہار خط تو جاہ مبرز * چون چاہ زنخ بہشت می باید * دیا کہ سندہ آن را
جاہ ماک گوید * سنستی * بفتح اول وسکون دوم وکسر سین مہملہ وسکون تحتانی معروف
آن را ستدار آہن کہ زرگران ومسگران وآہنگران طلا وآہن ومس تفتہ را بآن گیرند بعربی
آن را کلبتان بفتح کاف وسکون لام وفتح با موحدہ وتا فوقانی بالف ونون در آخر وکلوب
بفتح کاف وضم لام مشدد وسکون واو وبا موحدہ در آخر گوید وبفارسی انبر بفتح الف و
سکون نون وضم با موحدہ ورا مہملہ در آخر وماشہ کبیس معجمہ گوید * سنسابنت * بفتح
اول وسکون دوم وفتح سین مہملہ ونون بالف رسیدہ وفتح با وسکون تا ہندی در آخر اواز
کہ از طرف تو بہنگام انداختن آب ویا ریان کردن گوشت ویا جوشیدن آب وحوادث آن برآید
بعربی آن را کتیت بفتح کاف تازی وتا فوقانی مشدد گوید در صحاح است کتت القدر علت وکذلک
الجرۃ الجدید اذا صبت فیہا الماء وفی القاموس الکتیت صوت غلیان القدر والقدر فی الاساس

وللقدر كتيت وہو صوت الغلیان ویقول لنا عنده فتیت وقدر لها كتيت واواز نرم كه از بریان
كردن كوشت وغلیان دیک وجوش زدن آب برآید بعربی آنرا نشیش بفتح نون وكسر شین معجمه
وسكون تحتانی وشین معجمه دوم در آخر كویند فی الاساس نش اللحم فی المقلاة نشیشا ونش الماء فی الكوز
الجدید والحم ینش اذا اخذت تغلی وآواز نرم كه از جوش زدن دیک برآید آنرا ازیز به الف وتكرار
زاء معجمه بروزن كریم كویند فی الاساس ازت البرمة ولها ازیز وہو صوت نشیشها ودر حدیث است
انه كان یصلی ولجوفه ازیز كازیز المرجل من البكاء * سنگر * بضم اول وسكون دوم وفتح كاف
تازی وراء مهمله در آخر كسی كه میوه فروشد بعربی آنرا فاكهانی كویند منسوب بسوی فاكهه بفارسی میوه
فروش * سنگر * بفتح اول وسكون دوم وفتح كاف فارسی وراء مهمله در آخر احاطه كه
كرد لشكر برای حفاظت بكشند بعربی آنرا حصار بجاء وصاد وراء مهمله بروزن كتاب كویند وحصن
بكسر حاء مهمله وسكون صاد مهمله ونون در آخر كویند * سنكه * بفتح اول وسكون دوم وفتح
كاف مخلوط التلفظ بہا خرمهرهٔ كلان كه جوكیان وامثال آنها دارند آنرا بجای ناقوس نوازند بعربی آنرا منقاف
بكسر میم وسكون نون وقاف بالف وفاء در آخر وبفارسی خرمهره كویند * سنگدانه * بالفتح
لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل وآن در مرغان بجای روده در غیر آنها قانصه بقاف
ونون وصاد مهمله وتاء در آخر بروزن فاعله كویند قوانص جمع آن ولقاطة الحصی بضم لام ولاقطة الحصی
كویند * سنگم * بفتح اول وسكون دوم وفتح كاف فارسی ومیم در آخر لغت فارسی است بمعنی
اتصال وامتزاج دو چیز وبمعنی بہم پیوستن دو دریا بعربی آنرا ملتقی البحرین بضم میم وسكون لام
وفتح تاء فوقانی وقاف مضاف بسوی بحرین * سنگ مرمر * لغت فارسی است در
اردوی ہندی مستعمل سنگی است سفید بعربی مرمر بفتح ہر دو میم ویرمع بفتح یاء تحتانی وسكون
راء مهمله وفتح میم وعین مهمله در آخر ورخام بضم راء مهمله وخاء معجمه بالف ومیم در آخر كویند *
سنوارنا * بفتح اول وخفاء نون وواو بالف وسكون راء مهمله ونون بالف بمعنی
آراستن واصلاح كردن چیزی را بعربی زین بفتح زای معجمه وسكون تحتانی ونون در آخر و

تربیت مردمان تعلیل گویند را انداز باب ضرب و تربیة از باب تفعیل و آراء از باب افعال فعل اران بفارسی آفریدن بفتح الف و سکون فا و فتح را مهمله و سکون نون و کسر دال مهمله اول و سکون تحتانی و فتح دال مهمله و نون در آخر و آرائش دادن و زیب دادن * سَفَه * فلسهای ماهی را گویند بعربی قشور السمک بضم قاف و ضم صاد مهمله و سکون واو و صاد مهمله در آخر مضاف سمک گویند و بفارسی فلس ماهی و درم ماهی و کج بضم کاف عربی و جیم در آخر گویند سُنَهرا * بضم اول و فتح دوم و سکون ها و را مهمله با الف رسیده حریری که بران زر اندوده باشد مُذَهَّب بدال معجمه و ها و بار موحده بصیغه اسم مفعول از باب افعال و تفعیل و زیب بردن امیر و بفارسی زر اندود گویند * سَنیچر * بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی و فتح جیم فارسی و را مهمله در آخر روزی که بعد از جمعه آید بعربی آنرا یوم السَّبت و ستیار بکسر شین معجمه و تحتانی با الف و را مهمله در آخر و بفارسی شنبه گویند و نیز ستاره که بعربی آنرا زحل بضم زای معجمه و فتح حا مهمله و لام در آخر و بفارسی کیوان گویند و بطریق مجاز پاسبان طارم هفتم * و پاسبان ملک * و هندوی بار یک بین * و هندوی سپهر * و هندوی چرخ * و هندوی سپهر هفتمین * و هندوی گنبد گردون * و هندوی هفتم چرخ * گویند و شیخ ابو الفضل لغت سنیچر را در آئین اکبری معجمه ضبط کرده و همان صحیح است اما بسبب شهرت در باب سین آورده شد

باب سین مهمله با واو

سَو * بفتح اول و سکون دوم عددی است معروف بعربی مایة و بفارسی صد گویند * سُوپا * بضم اول و همزه ملیسه با الف سوزن کلانی که بآن جوال دوزند بعربی مِسَلَّه بکسر میم و فتح سین مهمله و لام مشدد مفتوح و ها در آخر و بشر بره بشین معجمه و تشکار از زا مهمله بروزن حریر و بفارسی جوال دوز و تمنه بفتح تا فوقانی و سکون میم و فتح نون و ها در آخر گویند * سُوَابائی * بضم اول و دوم با الف و با فارسی با الف رسیده و کسر با رهندی و سکون تحتانی معروف ماری است که خطوط زرین کشیده می باشد بعربی آنرا قرق بکسر قاف اول و سکون را مهمله و

قاف دوم در آخر و لعب السّدّر مضاف بسوی سدر بضم سین مہملہ و فتح دال مہملہ مشدد و
رار مہملہ در آخر گویند فی القاموس الفرق بالکسر لعب السدر یخطّون اربعا و عشرین خطّاً * سَوَار *
بفتح اوّل لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل مقابل پیادہ بعربی رَاکِب براء مہملہ و کاف
و بار موحدہ در آخر بر وزن فاعل گویند و سوار اسپ را بعربی فَارِس بفاء و راء و سین مہملتین بر
وزن فاعل گویند فَوَارِس جمع آن و آن شاذ است * سَوَار ہونا * بر مرکبی نشستن بعربی
رُکُوب بضم رار مہملہ و ضم کاف و سکون واو و بار موحدہ در آخر و اِرتِکَاب بر وزن افتعال گویند
رَکِبَہ از باب سمع وَ ارْتَکَبَہٗ از باب افتعال فعل از آن * سَوَارِی * ہر چہ بر آن سوار شوند بعربی
آنرا مَرْکَب بفتح میم و سکون رار مہملہ و فتح کاف و بار موحدہ در آخر گویند و بفارسی بر نشستنی *
سُوپ * بضم اوّل و سکون دوم معروف و بار فارسی در آخر آلہ ایست کہ بآن غلہ افشانند
بعربی آنرا مِنْسَف بکسر میم و سکون نون و فتح سین مہملہ و فا در آخر و مِنْفَض بکسر میم و سکون نون
و فتح فا و ضاد معجمہ در آخر و بفارسی غلہ افشان و چَچ بفتح جیم فارسی اوّل و سکون جیم فارسی
دوم و چَاوِلی بجیم فارسی بالف و سکون واو و کسر لام و سکون تحتانی معروف در آخر و سکو
بکسر سین مہملہ و ضم کاف فارسی گویند * سُوپ سِی ڈَاڑھی * یعنی ریش او مانند
غلہ بر افشان است در اساس است اتانا فلان کانّ لحیتہ مِنسَفٌ آمد نزد ما فلان گویا ریش او
غلہ بر افشان بود * سَوت * بفتح اوّل و سکون دوم و تار فوقانی در آخر زنی کہ بر زن
دیگر آورند بعربی آنرا ضرہ بفتح ضاد معجمہ و رار مہملہ مشدد و تا در آخر گویند ضَرَائِر جمع آن و
عَلَّہ بفتح عین مہملہ و لام مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی اَنْبَاغ بفتح الف و سکون نون و بار
موحدہ تازی بالف رسیدہ و غین معجمہ در آخر و بَنَانج بفتح بار تازی و نون بالف رسیدہ
و فتح نون و جیم در آخر و وَسْنِی بفتح واو و سکون سین مہملہ و کسر نون و سکون تحتانی معروف گویند
فخری گوید * شعر * از مراعات عدل تو برخاست * دشمنی از میانہ وسنی * و سُوت
بضم اوّل و سکون دوم مجہول موضعی از چشمہ کہ از آن آب جوشد بعربی آنرا عَیْن بالفتح و یَنْبُوع بفتح

تحتانی و سکون نون و ضم بای موحده و سکون واو و عین مهمله در آخر گوید نبات تیج حسب آن
بفارسی رُبات بفتح رای معجمه و بای موحده در آخر گویند و شوت بضم اول و سکون دوم معروف
رشته که معماران عمارت را تان راست کشند بعربی مِطْمَر بکسر میم و سکون طای مهمله و فتح میم و
رای مهمله در آخر و مِطمار بر وزن محراب و امام بکسر همزه و بفارسی ریک بکسر رای معجمه و سکون تحتانی
و کاف فارسی در آخر گوید و فتح بجیم معرب آن و بمعنی رشته خام بعربی اِبراعرل بفتح میم
معجمه و سکون رای معجمه و لام در آخر و بفارسی ریسمان خام و رسته‌های بیجان و تارهای بیجان گویند
سُوتنا * بضم اول و سکون دوم مجهول و تای فوقانی با الف کسی که دچار بود بعربی مائم و ماقدر
مهمله با الف و کسر قاف و دال مهمله در آخر و بفارسی خسته گوید و بمعنی موضعی که آب از آن تحو
بعربی عین و منبع بفتح تحتانی و سکون نون و بفارسی رُبات بفتح رای معجمه گوید و منبع چاه‌ها را
بعربی غَیلَم بفتح عین معجمه و سکون تحتانی و فتح لام و میم در آخر گوید فی القاموس الغَیلَم منبع الماء فی
الآبار و بمعنی سوتا شاخ آب که از دریا جدا شود بعربی آن را خلیج بخای معجمه و لام و جیم بر وزن امیر و بمعنی
بفتح شین معجمه و سکون رای مهمله و میم در آخر و بفارسی شاخابه گوید * سُوتنا * بضم اول و
سکون دوم معروف و تای فوقانی و نون با الف رسیده دست و مالیدن رشته تار که با ... و
بعربی خَرط بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله و طای مهمله در آخر گوید در مثل بهت دُور خرط القتاد * ه
سَوتیلا بھائی * برادری که از مادر دیگر باشد بعربی آن را اَخیانی بفتح همزه و سکون خای معجمه
گوید و بفارسی برادراندر * سَوتیلا بیٹا * پسر شوی از زن دیگر بعربی وَلَدُ الزوج بفار
پسراندر و پسندر بضم بای فارسی گوید لیکن در فارسی پسر زن را که از شوی دیگر بود آن را هم گویند
بعربی آن را ربیب برای مهمله و تکرار بای موحده بر وزن امیر گوید و دختر را ازین بر وزن حبیبه *
سَوتیلی ما * بمعنی زن پدر بعربی زوجة الاب و بفارسی مادراندر و مادندر مخفف آن رودکی گوید
ع * گرگ مادری گاه مادندری * و مایدر هم گوید ناصر خسرو گوید * ع * فاطمه را عائشه مایدر است
سَوتَجَن * بضم اول و سکون دوم معروف و فتح جیم تازی و نون در آخر بر آمدگی که در عصا ...

تفرق اتصال حادث شود بعربی وَرَم بالتحریک گویند اَوْرَام بالفتح جمع آن وبفارسی
آماس * سُوچ * بضم اول وسکون دوم مجہول وجیم فارسی در آخر بمعنی اندیشہ بعربی
فِکر بکسر فا وسکون کاف ورا مہملہ در آخر گویند فکر بکسر فا وفتح کاف واَفکار بالفتح جمع آن
سُوچنا * غور کردن بعربی فَکر بفتح فا وسکون کاف ورا مہملہ در آخر وتَفکیر بر وزن تفعیل
وتفکّر بر وزن تفعّل وآن ہر دو بیک معنی است بفارسی اندیشہ کردن اَفکَرَ فی الشیٔ از باب افعال
وفکّر فی الشیٔ از باب تفعیل وتَفَکَّرَ فی الشیٔ از باب تفعّل فعل ازان * سوختہ * بالضم لغت
فارسی است در اردوی ہندی مستعمل لتہ ورکوی را گویند کہ بآن آتش از آتش زنہ گیرند بعربی
حُرَاق بضم حا مہملہ ورا مہملہ مشدد بالف وقاف در آخر ووَرِیَّۃُ النار بفتح واو وسکون را
مہملہ وفتح تحتانی وتا در آخر مضاف بسوی نار وبفارسی پَراہزہ بفتح بار فارسی وزای معجمہ گویند
ونیز چوبی کہ دران آتش افتادہ باشد بعربی آنرا شُعلہ بضم شین معجمہ وسکون عین مہملہ و
فتح لام وتا در آخر ووُقُود بفتح واو وضم قاف وسکون واو ودال مہملہ در آخر گویند *
سَودا * بالفتح وبالمد لغت عربی است بمعنی خلط سیاہ یکی از اخلاط چہارگانہ در اردوی
ہندی وفارسی بالالف مقصورہ بمعنی دیوانگی مستعمل است میرزا بیدل گوید * شعر * بر سرم
پیچید آخر دود سودائی کسی * ورنہ عمری بود کین دیوانگی دستار بود * بعربی جنون گویند
ونیز سودا بمعنی معاملہ خرید وفروخت کہ دو کس باہم کنند بعربی تَبَایُع بباء موحدہ ویا تحتانی و
عین مہملہ بر وزن تفاعل ومُبَایَعہ بر وزن مفاعلہ گویند * سَوْدَاگر * لغت فارسی است
در اردوی ہندی مستعمل کسی کہ تجارت کند بعربی آنرا تَاجِر بتا وجیم ورا مہملہ بر وزن فاعل گویند
تَجْر بالفتح بر وزن بحر مثل صاحب وصَحب وتِجَار بر وزن بحار وتُجُر بضمتین وتُجَّار بر وزن کفار گویند
وبفارسی سودائی نیز گویند عبد الغنی تفریشی گوید * بیت * سودائی عشقت طمع سود ندارد
اندیشہ بود وغم نابود ندارد * سَوْدَاگری * پیشہ خرید وفروخت بعربی تجارۃ بکسر تاء
فوقانی وجیم بالالف وفتح را مہملہ وتا در آخر تَجَرَ از باب نصر واتَّجَرَ از باب افتعال فعل ازان *

سودائی * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی دیوانه یعنی مجنون و لفظ
سودا زده نیز گویند حال مؤلف مولوی محمد اسلم گوید * شعر * سودا زده ام دیدن
خال ترا لعلم * این هندوی است کرد مرا در سیه گرد * شمس * بضم اول و سکون دوم
معروف و فتح راء مهمله و جیم در آخر نیز اعظم را گویند یعنی شمس بفتح شین معجمه شموس بالضم
جمع آن در صحاح است الشمس تجمع علی شموس کانهم جعلوا کل ناحیة منها شمسا کما قالوا المفرق
مفارق قال الاشتر * شعر * حمی الحدید علیهم فکانه * ومضان برق او شعاع شموس *
و تصغیرها شمیسة انتهی و دکا بضم دال معجمه و کاف بالف ممدود و در آخر وان غیر منصرف است
الف و لام بروی داخل نشود و شارق بشین معجمه و راء مهمله و قاف بر وزن فاعل و شعشع بفتح
هاء موج و سکون تحتانی و صاد معجمه با همزه ممدوده و جونه بفتح جیم و سکون واو و فتح نون
و تاء در آخر و یوح بضم یای تحتانی و سکون واو و حاء مهمله در آخر و یوحی بزیادت الف مقصوره
در آخر و غزاله بفتح غین معجمه و زای معجمه بالف و فتح لام و تاء در آخر گویند در اساس است
طلعت الغزالة وهی الشمس ولا یقال غابت وهی اسمها الی مد النهار و بفارسی خور و خورشید
و آفتاب و مهر گویند و کنیت آن بعربی ام النجوم و بنت السماء و در فارسی بطریق استعاره
آتش زورد و آتش صبح و آتش صدف و آهوی خاور و آهوی چین و آئینه چرخ و آئینه خاور
و بار سپید برد و آهوی مشرق و پادشاه چین و پادشاه حبش و بیضه زرین و بیضه آتشین و
بیضه صبح و تاج زر و تاج گردون و ترک چین و ترک تمرد و جام زر و جامه زر و چراغ سحر و
چشمه خاوری و چشمه روشن و چشمه سیماب زر و چشمه نور بخش و جمشید ماهی گیر و خاقان
چین و خاتون یغما و خایه زر و خایه زرین و خسرو خاور و خسرو انجم و خسرو چارم سریر
خسرو سیارات و خنجر زر و خنجر زرافشان و خواجه اختران و خواجه فلک و خوانچه زرد
خوانچه سپهر و دست موسی و دیهیم چارم و دیوار زر و در گرج و درزین ترنج و
زرین همای و زرین کلاه و زرین صدف و زر کلاه و زر زرد و رزی زرین و سیمرغ آتشین پر

وشاه تک اسپه وشاه سیارات وشمع زرین لگن وشمع صباح وشمع صبحی وشمع عالمتاب
وصباغ جواهر وصحیفهٔ زرد وقبهٔ زرین وقندیل عیسی وگل صد برگ آسمان وگل زرد فلک وبزرگی
آفتاب را آقسنقر بفتح همزهٔ ممدوده وسکون قاف وفتح سین مهمله ونون خفی وفتح قاف
دوم گویند * سُورج ڈوبتی * بضم دال هندی وسکون واو وسکون بای موحده وکسر
فوقانی وسکون تحتانی مجهول وقت غروب شدن آفتاب بعربی دُلوک بضم دال مهمله ولام
وسکون واو وکاف در آخر گویند * سُورج گهن * بفتح کاف فارسی وها ونون در
آخر گرفتگی آفتاب بعربی کُسوف بضم کاف وسین مهمله وسکون واو وفا در آخر وبفارسی
آفتاب گرفتگی گویند آغا شاپور گوید * بیت * بر آفتاب رخ آن تند خو نقاب گرفته * سیاه
روز از انم که آفتاب گرفته * سُورج مُکهی * بضم میم وکسر کاف مخلوط التلفظ بها وسکون
تحتانی معروف گلی است که رو بآفتاب دارد وموافق گردش آفتاب میگردد بعربی آزا
بقول بعضی اَذَریُون بفتح همزه وذال معجمه وسکون را مهمله وضم یا تحتانی وسکون واو
ونون در آخر گویند وبفارسی وَرتاج بفتح واو وسکون را مهمله وتا فوقانی با الف وجیم در آخر
وآفتاب پرست گویند * سُوس * بضم اول وسکون دوم معروف وسین مهمله در
آخر جانوری است دریائی که مانند مشک بر سر آب پدید می آید ومردم را از غرق شدن
نجات می دهد بعربی آزا دُلفین بضم دال مهمله وسکون لام وکسر فا وسکون تحتانی ونون در
آخر ومُنجی الغَرقی بضم میم وسکون نون وکسر جیم مضاف بسوی غرقی جمع غریق وخنزیر البحر
وبفارسی خوک آبی گویند * سَوغات * بالفتح لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل
تحفه که مسافران برای دوستان آرند سراج الدین راجی گوید * بیت * هر که بر بحر ضمیرش گذرد
گوهر معنی بسوغات آورد * بعربی عُراضه بضم عین مهمله ورا مهمله با الف وفتح ضاد معجمه وها در
آخر وتُحفه بالضم وبفارسی اَرمَغان وارمَغانی بفتح الف ومیم وصاحب فرهنگ بضم میم گفته و
راه آورد وره گذار گویند تا ثیر گوید * شعر * لعل سیرابی نی کلکم بدست آورده است

از جان دل پرخون رسم رهگذار * شرف گوید * بیت * یک سفرکی ای سوار بهر
مشتاقان یار * پس ره آورد بیا در هم رخاک کوی یار * و تورهان و ترکانان نیز
گوید خاقانی گوید * بیت * بیتش از عرش تورهان خواه * نقد دو جانش داده در راه
سوفار * بالضم لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل شکافی که در سر تیر بود و آن را
وقت رها کردن در چله کمان کنند بعربی آن را خرت بضم خاء معجمه و سکون راء مهمله و تاء فوقانی
در آخر گوید و فارسیان فاق و جید گوید * بیت * زمژگان آن شوخ چون فاق تیر
ما شد لب خم من بچه گیر * و بیر سوفار شکافی را گوید که در گوشه کمان بود و در آن کاره
کمان را گذارند بعربی آن را کظر بضم کاف و سکون ظاء معجمه و راء مهمله در آخر و فرض بفتح فاء
و سکون راء مهمله و ضاد معجمه در آخر گوید * سوکنا * بضم اول و سکون دوم مجهول
و کاف و نون بالف کشیده همه نوشیدن آب بعربی استیفاف بسین معجمه و تکرار فاء
بروزن افتعال گوید اشتف ما فی الاناء نوشید همه آب را * و بیر سوکنا نخود کشیدن جامه
و ظرف آب را بعربی آن را انشف بفتح نون و سکون شین معجمه و فاء در آخر گوید نشف الثوب
العرق و نشف الحوض الماء از باب سمع و تنشف از باب تفعل فعل از آن * سوکها
بضم اول و سکون دوم و فتح کاف مخلوط التلفظ بها بالف رسیده بمعنی خشک بعربی
یابس و ضامل بضاد معجمه و میم و لام بروزن فاعل و ضمیل بروزن فعیل و ترکی قورق بضم
قاف و راء مهمله و سکون قاف گوید و گوشت خشک را قدید بفتح قاف و کسر دال مهمله و
سکون تحتانی و دال مهمله دوم در آخر و وشیق بفتح واو و کسر شین معجمه و سکون تحتانی و قاف
در آخر گوید و جرم خشک را قشع بفتح قاف و سکون شین معجمه و عین مهمله در آخر گوید تقشع
بروزن تفعل جمع آن و درخت خشک را قفه بضم قاف و فاء مشدد و تاء در آخر گوید و در صحاح
و قاموس بمعنی درخت خشک کهنه آورده و قولهم کبر فلان حتی صار کالقفة قال الاصمعی
هی الشجرة الیابسة البالیة و گیاه خشک را خشیش بخاء مهمله و تکرار شین معجمه بروزن امیر گوید

وہیزم خشک را جَزل بفتح جیم وسکون زای معجمه ولام در آخر گویند وسرگین خشک را بَعر بروزن قعر
وعرق خشک را عَصِیم بروزن کریم وخون خشک را جَسَد بفتح جیم وسین مهمله وکسرآن ودال مهمله در آخر وجاسِد
بروزن فاعل وجَسِید بروزن امیر گویند وگل خشک را صَلصَال بفتح صاد مهمله وسکون لام وصاد مهمله
دوم باالف ولام در آخر گویند * سُوکهنا * بمعنی خشک شدن بعربی یَبس بفتح یای تحتانی و
سکون بای موحده وسین مهمله در آخر گویند وبفارسی خشکیدن وخوشیدن بروزن کوشیدن
سَوگند * بالفتح لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل وآن معروف است بعربی قَسَم
بالتحریک وحَلف بفتح حای مهمله وکسرآن وسکون لام وفا در آخر وحَلِف بروزن کتف ومَحلُوف
بروزن مفعول ومَحلُوفه بزیادت تا در آخر ومَحلُوفا ویمین بروزن امین گویند * سُول *
بضم اول وسکون دوم معروف ولام در آخر دردی که در شکم خیزد بعربی آنرا عِلَّوص بکسر عین مهمله و
فتح لام مشدد وسکون واو وصاد مهمله در آخر وبفارسی درد شکم گویند * سُولهه گهّو *
بضم اول وسکون دوم مجهول وفتح لام وسکون ها وفتح بای موحده وضم کاف فارسی مشدد مخلوط
التلفظ بها وسکون واو معروف خطی چند که قماربازان بجهت باختن قمار بر سر زمین کشند بعربی
آنرا طُبَن بضم طای مهمله وفتح بای موحده ونون در آخر وبفارسی دره وسّه درک هر دو بفتح دال و
رای مهملتین وسّه پره وسّه پرک بفتح هر دو بای فارسی گویند * سُوکهی رُوٹی * بمعنی نان
خشک بعربی جَبِیز بفتح جیم وکسر بای موحده وسکون تحتانی وزای معجمه در آخر وعَشمه بفتح عین مهمله
وشین معجمه ومیم وتا در آخر وبآن نان را وصف هم می آرند وهی گویند خبز عَشِیم وعَشَم محرکه
سُولهه سِنگار بارَه اَبهرَن * عبارت از کمال آرایش زنان است بفارسی
ده نه گویند وقریب است باینمعنی هفت ونه وهر هفت عمید گوید * شعر * عروس دولت
تو باد هفت ونه کرده * ببام قصر جلال تو تا ابد مسکون * امیر خسرو گوید * شعر * هفت ونُه
این صنم عشوه ساز * عقل فریب آمد وبرنانواز * وتنها لفظ هفت هم بمعنی زیب وزینت آمده حمید
گوید * بیت * سحر که این عروس هفت کرده * برون آمد بناز از پشت پرده * سُوبلی *

بضم اول و سکون دوم معروف و کسر لام و سکون تحتانی معروف بمعنی چوبی است و عمود کہ
ستون کہ در زمین فرو برند و دزدان و گناہکاران را رسن در گلو کردہ بران کشند و دو
ملا دیگر چوبی سرکج باشد کہ در زمین فرو کنند و در ترکستان بشکل مثلث باشد چنانکہ چلیپا
عیسی علیہ السلام مشہور است بعربی آنرا صلیب بفتح صاد مہملہ و کسر لام و سکون تحتانی و بای موحدہ
در آخر گویند و بفارسی چار * سُولی پر سے اُتارنا * کسی را از دار فرود آوردن بعربی
انزال بنون و زای معجمہ و لام بروزن افعال و تنزیل بروزن تفعیل گویند انزلہ من الدار و نزلہ
ازان بفارسی از دار گشادن فغانی گوید * ع چیست کان ساعت ہیچ از دار گشاید مرا *
سُولی دینا * کسی را بر دار کشیدن بعربی صَلب بفتح صاد مہملہ و سکون لام و بای موحدہ
در آخر و تصلیب بروزن تفعیل گویند صَلَبَہ از باب ضرب و صَلَّبَہ از باب تفعیل فعل ازان
بفارسی بر دار بستن و کشیدن و بر دار بردن و کردن و بدار بر آوردن فغانی گوید *
بیت * گر مرا بر دار سد یار بہر امتحان * کیست کان ساعت ہیچ از دار گشاید مرا *
میرزا صائب گوید * کردلی داریم از موئی میان باریکتر * سر ہمی پیچیم اگر بر دار ما را می کشی *
ولہ * شعر * اینکہ وحشی را ز دی بردار کم لطفی بود * اولش بر دار مست دار می بایست کرد
نظامی گوید * بفرمود تا خوار کردند شان * زمین بستہ بر دار کردند شان * و الہروی گوید *
رمز نہ عمل از حقیقت کل بود * غیرت معشوقش بدار بر آورد * سُوم * بضم اول
و سکون دوم معروف و میم در آخر صد سخی بعربی بخیل و بفارسی زگور بفتح زای فارسی و ضم
کاف تازی گویند پس اگر با بخل حرص ہم داشتہ باشد بعربی آنرا شحیح بشین معجمہ و تکرار
حای مہملہ بروزن صحیح گویند و اگر مال از ادای مارزق منع کند و مال از دلت نکند بعربی آنرا لئیم
بروزن کریم گویند و اگر در مال خود بسیار امساک کند او را ممسک بکسر میم و کسر سین مہملہ مشددہ
و سکون تحتانی و کاف در آخر و بفارسی تنگ چشم و سیاہ دست و سیہ دست و کاسہ سیاہ
و سیہ کاسہ و سیاہ کاسہ گویند * سُوتا * بضم اول و سکون دوم مجہول و نون بالف

کشین جوهریست معدنی بعربی آنرا ذَهَب بالتحریک به ذال معجمه و ها و بای موحده در آخر و عَسجَد بفتح عین مهمله و سکون سین مهمله و فتح جیم و دال مهمله در آخر و عِقیان بکسر عین مهمله و سکون قاف و تحتانی با الف و نون در آخر و عَین بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و نون در آخر و نُضار بضم نون و ضاد معجمه با الف و رای مهمله در آخر و تِبر بکسر تای فوقانی و سکون بای موحده و رای مهمله در آخر گویند در صحاح است التبر من الذهب ما کان غیر مضروب فاذا ضرب دنانیر فهو عین و لا یقال تبر الا للذهب و اِبریز بکسر همزه و سکون بای موحده و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و زای معجمه در آخر و در قاموس هست ذهب ابریز و ابریزی بکسرهما خالص و شَذر بفتح شین معجمه و سکون ذال معجمه و رای مهمله در آخر و آن پاره های طلا باشد که از معدن بر آرند بی آنکه گداخته باشند و بفارسی طلا و زر و نیز سونا بمعنی خفتن بعربی نَوم بالفتح و تَنَوُّم بروزن تفعل و رَقد بفتح رای مهمله و سکون قاف و دال مهمله در آخر و رُقاد بروزن غراب و رُقود بالضم گویند و بعضی گویند رُقاد مختص به نوم روز است و هُجوع بضم ها و ضم جیم و سکون واو و عین مهمله در آخر و تَهجاع بروزن تکرار خفتن بشب و بعضی گویند بمعنی خواب یک بفارسی بخواب رفتن و چشم گرم کردن و خواب ساختن و چشم گرم شدن و دیده گرم شدن لازم منه لسانی گوید بیت * دمید صبح و نشد گرم چشم راحت ما * سپیده دم نمکی بود جراحت ما * باقر کاشی گوید * شعر * در نظر هنگامه شور قیامت جلوه داد * لحظه گر خواب راحت چشم ما را گرم کرد * آصفی گوید * شعر * بشکفت دوش نرگس بیمار او ز ناب * تا چشم گرم ساخته در خواب ناز بود * و سر بخواب در آمدن هم آمده نظامی فرماید * شعر * سر شغل ما گر در آید بخواب * مبادا کزین خانه گردد خراب * سُونا مَکّی * بفتح میم و کسر کاف تازی مشدد مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف دوای است که بکار چشم آید بعربی آنرا حجر النور و بیونانی مرقیشیا و بفارسی سنگ روشنائی و سنگ نور گویند * سُونپنا * بفتحتین و سکون بای فارسی و نون بالف رسیده بمعنی سپردن بعربی تَفوِیض بفتح فوقانی و سکون فا و کسر واو و سکون تحتانی و ضاد معجمه در آخر اُفَوِّضُ اَمرِی اِلَی اللّٰهِ فعل از آن بفارسی تحویل کردن

نیر آمد شاعری در مدح شاه عباس گوید * شعر * صحت ذات ترا مهر تصدق هر بدر * چار
مهر بحو بیند کسی در تحویل * سُونٹا * بضم اول و سکون دوم مجهول و نون غنه و تاء هندی
چوب دستی کلفت و سطبر و کوتاه بود یعنی آنرا دَبُوس بفتح دال مهمله و ضم بای موحده مشدده و
سکون واو و سین مهمله در آخر و مقمعه بکسر میم و سکون قاف و فتح میم و عین مهمله و تاء در آخر و مِطْرَد
بکسر میم و سکون طاء مهمله و فتح راء مهمله و دال مهمله و تاء در آخر گویند و بفارسی کُتَک بضم کاف تازی
اول و فتح تاء و قافی دوم و کاف تازی دوم در آخر گویند و چوب دستی که شتر مابان بدست دارند آنرا ماهو گویند فرخی گوید * ع * ماهو بدست کرده ره اشتر بسر سوار * سونٹھ
بضم اول و سکون دوم مجهول و نون غنه و سکون تاء هندی مخلوط التلفظ بهاء نیز گیاهی است یعنی
زنجبیل بفتح رای معجمه و سکون نون و فتح جیم و کسر بای موحده و سکون تحتانی و لام در آخر و
بفارسی شنگویر بفتح شین معجمه و سکون نون و فتح کاف فارسی و کسر واو و سکون تحتانی معروف و
در راء مهمله در آخر و شنگبیر و شنگویل و شنگلیل و سپری تور نوعا بضم بای موحده اول و دوم و عین
معجمه با الف گویند گرم است در آخر درجه سوم و خشک است در دوم * سونڈنا * بفتح
اول و سکون دوم و نون غنه و سکون دال مهمله و نون با الف ساکنین معنی آمیختن یعنی مَرج بفتح
میم و سکون رای معجمه و جیم در آخر و خلط بفتح خاء معجمه و سکون لام و طاء مهمله در آخر و سَوط بفتح
سین مهمله و سکون واو و طاء مهمله در آخر و تسویط بر وزن تفعیل و مَشج بفتح میم و سکون شین
معجمه و جیم در آخر گوید مشج علیها ارباب نصر فعل ازان و بفارسی آشوردن بشین معجمه و واو و دال
مهملتین بر وزن آموختن * سُونڈ * بضم اول و سکون دوم معروف و نون غنه و دال
هندی در آخر بمعنی میا فیل یعنی خرطوم بضم خاء معجمه و سکون راء مهمله و ضم طاء مهمله و سکون واو و
میم در آخر و مُلْمُلَه بضم میم و فتح لام اول و سکون میم دوم و فتح لام دوم و میم و تاء در
و در فارسی خرطوم مستعمل است * سونف * بفتح اول و سکون دوم و نون غنه و فاء در آخر
تخمی است دوائی یعنی آنرا شمار بفتح شین معجمه و میم با الف و راء مهمله در آخر و رازیانج گویند

و آن معرب رازیانه است و بفارسی بادیان و رازیان و رازیام بمیم و بادخشم گویند گرم و خشک است در دوم * سونگهانا * بضم اول بوی چیزی بدماغ کسی رسانیدن بعربی اشمام بکسر شین معجمه و میم باالف و میم دوم در آخر گویند اشممت الریحان از باب افعال فعل ازان بفارسی بویانیدن * سونگهنا * بوی چیزی بدماغ رسانیدن بعربی شم بفتح شین معجمه و میم مشدد در آخر و شمیم بر وزن کریم و شمیمی بکسر شین و کسر میم مشدد و سکون تحتانی و میم دوم باالف مقصوره گویند شممته از باب سمع و نصر و تشممته از باب تفعل فعل ازان بفارسی بوئیدن و شنیدن * سونیکا پانی * آب زر بعربی ماء الذهب و بفارسی آب طلا هم گویند * سوہا * بضم اول و سکون واو دوم معروف و ہا باالف جامه سرخ رنگ که از گل کاتریه رزند بعربی معصفر بضم میم و فتح عین مهمله و سکون صاد مهمله و فتح فا و را مهمله در آخر گویند * سوہن * بضم اول و سکون دوم مجهول و فتح ہا و نون در آخر لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل مخفف سوہان و آن آله ایست که بآن آہن و امثال آنرا سوہان کنند بعربی آنرا مبرد بکسر میم و سکون باء موحده و فتح را مهمله و دال مهمله در آخر گویند * سوئر * بضم اول و سکون دوم معروف و فتح ہمزه ملینه و را مهمله در آخر بمعنی خوک بعربی آنرا خنزیر بکسر خاء معجمه و سکون نون و کسر زای معجمه و سکون تحتانی و را مهمله در آخر گویند و بفارسی خوک و گاس بکاف تازی و سین مهمله و بترکی تونکوز بضم تاء فوقانی و خفاء نون و ضم کاف و سکون زای معجمه گویند و کنیت آن بعربی ابوجهم بفتح جیم و سکون ہا و ابوزرعه بفتح زای معجمه و سکون را مهمله و فتح عین مهمله و تا در آخر و ابودلف بضم دال مهمله و فتح لام و فا در آخر و ابوعقنه بفتح عین مهمله و سکون قاف و فتح نون و تا در آخر و ابوعلیه بضم عین مهمله و سکون لام و فتح باء موحده و تا در آخر و ابوقادم بقاف و دال مهمله بر وزن فاعل است * سوئی * آله ایست که بآن جامه دوزند بعربی آنرا خیاط بکسر خاء معجمه و تحتانی باالف و طاء مهمله در آخر و مخیط بکسر میم و سکون خاء معجمه و تحتانی مفتوح و طاء مهمله در آخر و منصح بکسر میم و سکون نون و فتح صاد مهمله و حاء مهمله در آخر و ابره بکسر ہمزه و سکون باء موحده و فتح را مهمله و تا در آخر

و بفارسی سوری نیز نامند بفتح دال مهمله و سکون زای مهمله و فتح یای تحتانی بمعنی آخر و سترگی اکثر
بکسر همزه و کاف فارسی و فتح نون و هاء حطی ایرند ذبالی سوسن را سند از ترکه محلله سوسن
لی رسته ابو منصور ثعالبی گوید ازه سوسن را ریک را گوید و هر گاه ازان کلان بود آنرا سنعیجم
سمم گوید و هرگاه کهین بود آنرا شتیره بفتح شین معجمه و کسر عین معجمه و سکون تحتانی و فتح زای معجمه
و تا در آخر گوید و هر گاه دندان باشد آنرا سلگ بکسر میم و فتح سین مهمله و لام مشدد و تا در آخر
گوید * سُنُوبا * بضم اول و سکون دوم مجهول و تحتانی با الف تره ایست یعنی آراسته
بکسر شین معجمه و با موحده و تای فوقانی مشدد در آخر و بفارسی زبان سترا سود * سنوبان *
بکسر اول و فتح دوم و تحتانی مشدد با الف و نون در آخر طعامی است از آرد گندم بشکل رشته
سیار بد بعربی اطریه بکسر همزه و سکون طای مهمله و کسر رای مهمله و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند
بفارسی رشته حلوا اکثر در محاوره عرب خوردنی و سحیرته منسوب بسوی دو دو شعیر *

باب سین مهمله با ها

سهباره * بفتح اول و ها با الف و رای مهمله با الف کشیدن چوبکی که بر پشت دیوار شکسته
خزان کدارند تا منعقد یعنی آنرا استناد بفتح سین مهمله و نون و دال مهمله در آخر و مستند بضم
میم و فتح تای فوقانی و نون گوید و بفارسی با دیزه پرامیه گوید و محمد الدین قوسی را بی معجمه ادیم
سُهاگن * بضم اول و دوم با الف و فتح کاف فارسی و نون در آخر زنی که شوهر داشته
باشد یعنی آنرا محصنه بضم میم و سکون حای مهمله و فتح و کسر صاد مهمله و نون و تا در آخر بفارسی
شوهردار گوید * سهرا * بکسر اول و سکون دوم و رای مهمله با الف چیزی باشد رشته که
از مروارید و منقش و از گلها نیز سازند و هنگام عروسی بر سر داماد و عروس بندند چنانکه
درین شعر خود آورده * بیت * ماه من از حیا جستن بسکه باب و تاب شد * سهره چو لست
تا بیستن بحر آواب شد * سهنا * بفتح اول و سکون دوم و نون با الف رسیده و تند و تیز
نگردیده کردن یعنی صبر بفتح صاد مهمله و سکون با موحده و رای مهمله در آخر و تحمل بحای مهمله و میم و لام

بروزن تقبل گویند * سه منزله * خانه که سه طبقه داشته باشد بعربی آنرا ذو ثلاث طبقات وبفارسی خانه سه آشیانه گویند *

باب سین مهمله با یاء تحتانی

سیار * بکسر اول و تحتانی بالف و راء مهمله در آخر بزبان مردم دیهات جانوری است میان گرگ و روباه بعربی آنرا سُرحوب بضم سین مهمله و سکون راء مهمله وضم حاء مهمله و سکون واو و باء موحده در آخر گویند و بفارسی شغال بکسر شین معجمه و غین معجمه با الف و لام در آخر و تفصیل آن در لغت گیدڑ خواهد آمد * سیانا * بمعنی تیزرای بعربی فَطِن بفتح فا و کسر طاء مهمله و نون در آخر و شَہم بفتح شین معجمه و سکون ها و میم در آخر و اَلمَعی بفتح همزه و سکون لام و فتح میم و کسر عین مهمله و تحتانی مشدد و بفارسی زیرک و هوشیار گویند * سیاه * بالکسر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل ترجمه اسود و تفصیل آن در لغت کالا خواهد آمد *

سیاهی * بالکسر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل چیزی که در دوات اندازند و بآن نویسند بعربی مِداد بکسر میم و دال مهمله بالف و دال مهمله دوم در آخر و نِقس بکسر نون و سکون قاف و سین مهمله در آخر و بفارسی زگاب بفتح زای معجمه و کاف تازی و باء موحده در آخر و مُرکّب بضم میم و کاف مشدد گویند * سیاهی ڈالنا * سیاهی در دوات انداختن بعربی مَدّ بفتح میم و دال مهمله مشدد و اِمداد بروزن افعال گویند مَدَدْتُ الدَّوَاۃَ وَاَمْدَدْتُہَا سیاهی انداختم در دوات و بفارسی سیاهی در دوات کردن * سیاه گوش * بکسر اول و بضم کاف فارسی لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل جانوری است درنده بعربی آنرا تُفّه بضم تاء و فتح فاء و ها در آخر و عَناق الارض بفتح عین مهمله گویند و تُمَیلہ بضم تاء فوقانی و فتح میم و سکون تحتانی و فتح لام و تا در آخر تُمَلات و تُمیلات جمع آن و غُنجُل بضم غین معجمه و سکون نون وضم جیم و لام در آخر غناجل جمع آن ام غنجل کنیت آن * سیب * بالکسر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل میوه ایست معروف بعربی تُفّاح بضم تاء فوقانی و فاء مشدد

و حاء مهمله در آخر گوید و ترکی آلمه بفتح همزه ممدوده و سکون لام و فتح میم و ها در آخر گوید معتدل
است * سِیب یا سیبی * بکسر اول و سکون دوم معروف و باء فارسی در آخر و دوم
زیادت یاء تحتانی در آخر چیزی است بصورت گوش و بعضی از آنها گون مروارید هم میشود و در بعضی
صدف بفتح صاد و دال مهملتین و فا در آخر صدفه بزیادت تای اصداف بروزن جهات
جمع آن کیپت آن آم توم حه توم بضم تاء فوقانی و سکون واو و فتح میم و تاء در آخر مروارید
را گویند و بفارسی گوش ماهی * سیتلا * بکسر اول و سکون دوم معروف و تاء فوقانی و لام
با الف آبله ایست که در ایام کودکی بر بدن کودکان برمی آید یعنی آبله هائی که را جُدَری بضم جیم
و فتح آن و سکون دال مهمله و کسر را مهمله و تحتانی مشدد گویند و دانهای کوچک را حَصبه بفتح حاء
و صاد مهملتین و فتح باء موحده و تاء در آخر گویند و بفارسی سرخجه * سِیتھا * بکسر اول
و سکون تحتانی و فتح تاء هندی مخلوط التلفظ بها با الف چیزی که طعم و مزه نداشته باشد بعربی
تافِه بفتح تاء فوقانی و کسر فا و ها در آخر و بفارسی بی مزه گویند * سِیٹی * صدائی که از
دهن و لبها بر آرند بعربی صَفِیر بفتح صاد مهمله و کسر فا و سکون تحتانی و را مهمله در آخر گو
فی الصراح الصفیر الصوت بالفم و التصفیق دمکا بضم میم و بالمد گویند و بفارسی شپیل بشین
معجمه و کسر باء فارسی بر وزن سبیل و شُشتلک بضم ها و سکون شین معجمه و بفتح باء فارسی و لام
و کاف عربی گویند * سیخ * بکسر اول و سکون دوم و خاء معجمه در آخر لغت فارسی است
و در اردو و هندی مستعمل میلی که بران کباب کنند بعربی سَفُّود بفتح سین مهمله و ضم فا مشدد و
سکون واو و دال مهمله در آخر و مِفأد بکسر میم و سکون فا و فتح همزه و دال مهمله در آخر و مِفآد
بکسر میم و سکون فا و همزه با الف و دال مهمله در آخر بر وزن مصباح و مُفتَن بر وزن
مِکنسه و بفارسی باب زن سیخ گوید * سیخپا ہونا * برداشتن اسپ هر دو دست را
و ایستادن بر هر دو پای بعربی اِستِنان و شمش و تفصیل آن در لغت حرانچا گذشت * ؛
سِیندُھا * بکسر اول و سکون دوم معروف و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها با الف نمک

خلاف کج بعربی مُستَقِیم بضم میم و سکون سین مهمله و کسر قاف و مُستَوِی بضم میم و کسر واو و سَوِیّ
بفتح سین مهمله و کسر واو و تحتانی مشدد و بفارسی راست * سیدهی راه * بمعنی راه راست
بعربی الصراط المستقیم و سَوَاء الطریق و سَوَاء السبیل * سَیر * بالفتح لغت عربی است در اردوی
هندی و فارسی مستعمل بمعنی گشت در بازار و کوچه ها و باغها بعربی گشت بازار و کوچه را طَوَاف
بطاء مطلقه و واو و فا بر وزن سحاب گویند و گشت باغ و بستان را تَنَزُّه بنون و زای معجمه و ها بر وزن
تفعل گویند بفارسی گلگشت * سَیر کرنا * بمعنی گردیدن در کوچه ها و باغها و جز آن
بعربی گردیدن در کوچه ها و جز آن را طَوْف بفتح طاء مطلقه و سکون واو و فا در آخر و طَوَاف
بر وزن سحاب و طَوَفَان بالتحریک گویند طَاف از باب نصر و اِستَطَاف از باب استفعال
و تَطَوُّف از باب تفعل فعل از آن بفارسی سیر کردن و زدن و کشیدن و گشت کردن و زدن
صائب گوید * شعر * زلف شد چشم سراپا و ترا سیر ندید * من بیک دیده کجا سیر عذار
تو کنم * و له * شعر * عمرها صائب بشهر عقل بودم کوچه بند * مدتی هم با غزالان سیر صحرا میکنم
اسیر گوید * شعر * نگشت خواب عدم مانع دل بیدار * چه سیرها که ز شبهای ماه خویش گشتم *
میر حسن دهلوی گوید * شعر * باده گلگون بچ تا سوی گلگشتی کنیم * یار من چون گل بگلگشت
چمن باز آمدست * ظهوری گوید * شعر * چون ظهوری میزنم گشت چمن * زحمت تحصیل
حاصل میکنم * و گردیدن در باغها و بستانها بعربی تَنَزُّه بنون و زای معجمه و ها بر وزن تفعل گویند
در صحاح است خرجنا نَتَنَزَّه فی الرِّیاض و اصله من البعد قال ابن السِّکِّیت و مما یضعه الناس فی غیر موضعه
قولهم خرجنا نَتَنَزَّه اذا خرجوا الی البساتین و فی القاموس و استعمال التَّنَزُّه فی الخروج الی البساتین و
الخُضر و الرِّیاض غلط قبیح انتهی اقول استعماله فی کلام المتاخرین من العرب کثیر کما لا یخفی علی من تَنَزَّه
فی ریاض حوارهم و تفرج علی ازهار اشعارهم * بفارسی گلگشت گویند فغانی گوید * شعر * چون
خرامان میرود سرو وش بگلگشت چمن * شیوه رفتار آن نازک نهالم میکشد * سیر هونا
بکسر اول بمعنی سیر شدن از طعام و جز آن بعربی شِبَع بفتح شین معجمه و سکون با موحده و

ص مهمله در آخر و بفتح مصدرش عسب گویند شبعت خبز اد لحما و من خبز و لحم از باب سمع فعل
ازان تیز سیر بها عبارت از تنگ آمدن و ملول بیاز شدن از چیزی و کراهت نمودن ازان
بعربی و درین معنی بهم بفتح مستعمل فی الصحاح گویند شبعت من هذا الامر و در روایت اذا کرهته و بها علی
الاستعمال بفارسی سیر شدن و سیر آمدن * شعر * که بعربی طرب نیست تغافل
چه ضرور * نتوان کرد نگاهی که زجان سیر شود * سیڑهی * بکسر اول و سکون دوم معروف
و کسر یا رسیدی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف زینه پایه گذاران بر بام و حر آن نردبان
و آن دو قسم است یکی چسپیده از دیوار بام و یکی از چوب آن علیحده می باشد چیده در لغت
تدرجه بفتح دال و را مهملتین و جیم و تا در آخر گویند درج بحذف تا بفتح آن و تدرجه ردیف بضم
گویند در قاموس است الدرجه بالضم و بالتحریک کهمزه و بتشدید جیم بر والادرجه کالاسکفه
المرقاة و آنکه علیحده می باشد بعربی آنرا سُلّم بضم سین مهمله و فتح لام مشدد و میم در آخر گویند
سلالیم و سلالم جمع آن و معراج بکسر میم و سکون عین مهمله و را مهمله با الف و جیم در آخر گویند
زینه مسرو مفتوح بر درن معدد گویند و بفارسی نردبان و پلکان بکسر با فارسی و لام مشدد
مفتوح از ادات جان واضح گویند * شعر * از دین ما سوی آن پلکان بجاست * یک ساعت
آن نگار بر طرف بام بود * شعر * در منظر چشم نگه دارد از شوخی قدم * شد از نگه با پلکان
آن ماه طرف بام را * و ترکی شاتو بشین معجمه با الف و ضم تا و واو قالی و سکون واو معروف
گویند نصیرای همدانی گوید * شعر * کمند زلف ترا دست میرسد عاشق * که آستان تو
بام وصل ساخته * سیڑهی پر چڑهنا * بر آمدن بر نردبان بعربی صعود بضم
صاد مهمله و عین مهمله و دال مهمله در آخر گویند صعد فی السلم از باب سمع فعل ازان و رقی بفتح را
مهمله و سکون قاف و تحتانی در آخر گویند رقی فی السلم از باب سمع و ارتقی هم از باب افتعال
فعل ازان بفارسی بر نردبان بر آمدن * سیڑهی کی پائی * پایه زینه های نردبان
بعربی مرقاة بفتح قاف و سکون صاد مهمله و فتح میم و تا در آخر و مرقاة بکسر میم و بفتح آن

وقاف بالف وتا در آخر گویند فی القاموس القصمة بالفتح مرقاة الدرجة وفی الاساس بنی الدرج
فیها ثلثون قصمة ای مرقاة * سیسا * بکسر اول وسکون دوم معروف وسین مهمله بالف کشیده
چیزی است معدنی مانند قلعی بعربی آنرا آنک بمد وضم نون وکاف در آخر گویند صاحب قاموس
گوید الآنک بالمد وضم النون ولیس افعل غیرها وانک بفتح همزه وضم نون وبتشدید کاف نیز
آمد واسرب بضم همزه وسکون سین مهمله وضم را مهمله وبا موحده در آخر گویند وبتشدید بای
موحده نیز آمد وآبار بفتح همزه وبا مشدد بالف درا مهمله در آخر گویند وبفارسی سرب و
بترکی قورغشیم بضم قاف وسکون را مهمله وفتح غین معجمه وکسر شین معجمه وسکون میم وقورغشون
بفتح قاف وسکون را مهمله وفتح غین معجمه وضم شین معجمه گویند * سیفه * بالفتح لغت عربی است فارسیان
ها را زیاده کرده بمعنی افزاری که صحافان ومجلدان اوراق کتاب را بآن تراشیده صاف وهموار
سازند استعمال نمودند ودر اردوی هندی هم مستعمل است وسیفه کردن بمعنی صاف وهموار
نمودن اوراق است تاثیر گوید * بیت * بتی که کرده مجزا دلم گل رویش * کتاب ماه کند
سیفه تیغ ابرویش * سیکهنا * بمعنی آموختن بعربی تعلم بعین ولام ومیم بروزن تفعل
گویند وبفارسی فرا گرفتن نیز آمد تاثیر گوید * بیت * بتی دارم که از دین آورد بیرون فرنگی را
فرا گیرند از چشمش غزالان شوخ وشنگی را * سیل * بکسر اول وسکون دوم معروف ولام در
آخر بمعنی تری بعربی ندوة بفتح نون وسکون دال مهمله وفتح واو وتا در آخر ونداوة بروزن
سخاوة وندی بفتح نون در اساس است فیه ندة ونداوة وندی وبلل بفتح با موحده ولام وبلة بفتح
با موحده ولام مشدد وبفارسی نم نیز گویند * سیم * بکسر اول وسکون دوم مجهول ومیم در آخر
ولام در آخر پوستی است با دانها مانند باقلا آنرا پخته میخورند بعربی در محاوره پوست آنرا غلاف الفول بضم فا وسکون واو
واو ولام در آخر و وعاء الفول بکسر واو وعین مهمله با همزه ممدوده گویند * سیم کی بیج * تخم سیم
بعربی آنرا در محاوره حب فول بضم فا گویند در قاموس است الفول بالضم حب کالحمص والباقلا عند اهل
الشام او مختص بالیابس الواحدة فولة * سینا * بمعنی دوختن بعربی دوختن جامه را خیاطه بکسر خا

معجمه و تحتانی با الف و فتح طاء مهمله و تاء فوقانی در آخر خاط الثوب از باب نصر و ضرب فعل از ان و
دو چیز بهم دوختن و کوفتن را بعربی خرز بفتح خاء معجمه و سکون راء مهمله و زای معجمه در آخر گوید خرز الخف
از باب نصر و ضرب فعل از ان بفارسی موزه و کفش دوختن و دو چیز را بهم دوختن را بعربی خوص بفتح
خاء معجمه و سکون واو و صاد مهمله در آخر گوید خاص عین البازی از باب نصر فعل از ان بفارسی
دیدهٔ باز دوختن و سینیا بیاء مجهول آشتی ناکیان (؟) و حرآن رسیده برای بچه (؟) آوردن و
تحقیق آن در لغت آیندی سینا گذشت * سینیت * بکسر اول و سکون دوم مجهول و نون
و فتح تاء فوقانی در آخر بمعنی چیزی که بی عوض بدست آید بعربی آن را مجانا بفتح میم و جیم مشدد و تا
و نون در آخر گوید در صحاح است اخذه مجانا ای بلا بدل هو فعال لانه ینصرف انتهی و بفارسی مفت
سینتا * بفتح اول و سکون دوم و نون و سکون تاء فوقانی و نون با الف زمین چیز
را محافظت نگاه داشتن بعربی وعی بفتح واو و سکون عین مهمله و تحتانی در آخر گوید وعاه از باب
ضرب فعل از ان * سینچا * بکسر اول و سکون دوم معروف و نون و جیم فارسی
و نون با الف کشتن آب دادن زراعت و زمین را بعربی سقی بفتح سین مهمله و سکون قاف و
تحتانی در آخر و بفارسی آب دادن و آب یاری کردن گوید و کشت آب داده را بعربی زرع
مسقی و مسقوی گوید و زمین آب داده را مسقیه بفتح میم و سکون سین مهمله و کسر قاف و فتح تحتانی
و تا در آخر و بفارسی بسارده (؟) بفتح با و هوحس (؟) و سین مهمله با الف و فتح راء مهمله و دال مهمله و ها در
آخر گوید * سیند * بکسر اول و سکون دوم مجهول و فتح نون و دال مهمله در آخر ستونی
که برای گرفتن دیوار کنند بعربی آن را نقب الحائط بفتح نون و سکون قاف و باء موحده در آخر
مضاف بسوی حائط گوید و بفارسی نغم بفتح نون و سکون غین معجمه و میم در آخر گوید * تو
سیندور * بکسر اول و سکون دوم مجهول و فتح نون و ضم دال مهمله و سکون واو معروف و راء مهمله
آخر چیزی است سرخ رنگ بعربی آن را شقره بفتح شین معجمه و کسر قاف و فتح راء مهمله و ها در آخر و
شنجرف در بحر گوید و آن هر دو معرب شنگرف است بقول ابن بیطار معتدل الحراره است

سیندھا لون * بکسر اول وسکون دوم مجهول ونون غنه وفتح دال مهمله مخلوط التلفظ
بها باالف وضم لام وسکون واو مجهول ونون در آخر نوعی از نمک است بفارسی آنرا نمک سنگ
گویند * سینگر * بکسر اول وسکون دوم معروف ونون غنه وفتح کاف تازی ورای مهمله در
آخر وبضم کاف نیز آمده خسهای سرتیز که بر خوشهای جو وگندم بود بعربی آنرا شَعاع بفتح شین
معجمه وعین مهمله باالف وعین مهمله دوم در آخر گویند وبفارسی اس بفتح دال مهمله باالف وسین مهمله
در آخر وداسه وانخکل بفتح الف وسکون خای معجمه وفتح کاف فارسی ولام در آخر وسوک بکاف تازی گویند * سینک *
بکسر اول وسکون دوم مجهول وبخفای نون وکاف تازی در آخر نوعی از سیخ آهنین سرکج که بآن
نان از تنور بر آرند ودر دیار عرب از همچو سیخ سرکج گوشت از دیگ بر می آرند بعربی آنرا کَلّوب
بفتح کاف وضم لام مشدد وسکون واو وبای موحده در آخر وکُلّاب بضم کاف ولام مشدد
ومِنشَل بکسر میم وسکون نون وفتح شین معجمه ولام در آخر ومِنشال بروزن محراب گویند *
سینکنا * بکسر اول وسکون دوم مجهول ونون غنه وکاف تازی ونون باالف کشیده چیزی را
بآتش گرم کردن بعربی تَصلِیَه بصاد مهمله ولام ویای تحتانی بروزن تفعله گویند صَلّی یَدَہ بالنار گرم
کرد دست خود بآتش صَلّی عَصَاه بالنار وعلی النار گرم کرد چوب دستی خود را به آتش تا نرم شود
وصَلّی قوسه بالنار وسهمه گرم کرد کمان خود را بآتش تا نرم وراست شود بفارسی آتش کاری گویند
یکی از شعرا گوید * بیت * کمانِ ابروانت را کنم نرم * بآتش کاری نظاره گرم * اشرف
گوید * تیر خم گشته شود راست بآتش کاری * پیر از خاصیتِ عشق جوان میگردد * سینگ *
بکسر اول وسکون دوم معروف ونون غنه وکاف فارسی در آخر بمعنی شاخ حیوانات بعربی قَرن
بفتح قاف وسکون رای مهمله ونون در آخر قُرون بالضم جمع آن وبفارسی شاخ وسرو بفتح سین
مهمله گویند وشاخ گاو وآهو را بعربی صِیص بکسر صاد مهمله وسکون تحتانی وصاد مهمله دوم در آخر گویند
صَیاصی بروزن فیافی جمع آن * سینگ مارنا * شاخ زدن حیوانات بعربی نَطح
بفتح نون وسکون طای مهمله وحای مهمله در آخر وشَصر بفتح شین معجمه وسکون صاد مهمله ورای مهمله

در آخر گویند و بفارسی سُرگون زدن * سِنگی * بکسر اول و سکون دوم معروف و
خا و نون و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی معروف شاخی که حجامان خون بآن کشند بفارسی
آنرا شاخ حجام و بتعریب المشح سین مهمله و کسر میم گویند و چون این عمل را در ایران بسینه میم
کنند آنرا سینه حجام گویند اشرف گوید نشست * سنگی بیک جو بی رحمت باحت دل داندام
من * کارستان می نماید سینه حجام من * بعربی آنرا محجم بکسر میم و سکون حا مهمله و فتح جیم
و میم در آخر و محجمه بزیادت تا گویند * سینگی واَلا * کسینگی چون من از شاخ و بتشبیه کشت
بعربی آنرا الحجّام بفتح حا مهمله و جیم مشدد با الف و میم در آخر گویند و بفارسی شاخ کش و سینه
کش * سینهٔ بهتر * بکسر اول و سکون دوم مجهول و حا و نون و ضم ها و سکون را مهمله در
آخر درختی است خاردار بعربی آنرا زقّوم بفتح رای معجمه و ضم قاف مشدد و سکون واو و میم در آخر
گوید * سینوتی * بکسر اول و سکون دوم مجهول و واو با همزه ملینه و کسر تای فوقانی و
سکون تحتانی معروف گلی است سفید و خوشبو بعربی آنرا الورد الابیض و نسترن بفتح نون و سکون
سین مهمله و فتح تای فوقانی و را مهمله در آخر و نسترون گویند و بفارسی پرنستر و نسترون و
نسرین و گل مشکین گویند * سیوتن * بکسر اول و سکون دوم معروف و فتح واو و نون
در آخر معروف است بعربی خیّاط بکسر خای معجمه و تحتانی با الف و فتح طای مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی
دوخت * سینی * لغت فارسی است بمعنی خوانی که از مس و برنج کنند و بکس سازند و آنرا سینی
بحذف یا نیز گویند اول در هندوستان متعارف است و طبقی که از مس و نقره و جز آن سازند
و لبش را باریک و برگشته کنند آنرا تشتی بفتح تای فوقانی و سکون های موحده و کسر شین معجمه
گویند این نیز گویند * شعر * بار دیده رم خمی نرگس سرمست نهاد * بر سر تشتی سیمین
قدح زر عیار * و حالا عرب آنرا معرب کرده طشت بطا و سین مهمله بمعنی مطلق خوان
استعمال کنند * سَئیس * بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف و سین مهمله
در آخر کسی که خدمت اسپان کند و این لفظ بمعنی مذکور در اردو و هندی و فارسی مستعمل است چنانکه

سلمان گوید ع * ای سپیس مرکبانت سائس نجم رواق * بعربی سائس بروزن فاعل گویند در اساس است هو یسوس الدواب وہو من ساسہا و سواسہا بترکی کوتلچی و سئیس بمعنی خادم شتران نیز آمدہ اسیر لاہجی گوید * بیت * گاہ خادم بودم اندر مطبخش * گہ سئیس شتران بارکش * صاحب بہار عجم گوید * سئیس یعنی خادم اسپان را در عرف حال چاروادار گویند گویم چاروادار مطلق سئیس را نمی گویند بل سئیس را گویند کہ تیمارداری گلہ اسپان کند چنانکہ از صاحب زبان بتحقیق رسیدہ و اکنون در محاورہ ایران خادم اسپ را سئیس و مہتر و مہتر اسپ گویند

باب شین معجمہ با الف

شافہ * بفتح فا دوائی کہ بردارند لغت عربی است در اردوی ہندی مستعمل در قاموس آن الشیاف ککتاب ادویۃ للعین ونحوہا و شیفت الدار حجلہ شیافا و در بحر الجواہر است الشیاف جمع شافہ وہی اسم لما یتحمل من الدواء فی المقعد و یطلق علی دواء العین انتہی و بفارسی پرزدہ گویند فرزجہ بکسر فا معرب آن شفائی گوید * بیت * نسخہ پرزدہ زمن میخواست * کردم این شافہ سازوآمدراست * شام * لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل بمعنی وقت غروب آفتاب بعربی مسا بفتح میم گویند و بترکی اخشام بفتح ہمزہ و بسکون خا معجمہ و شین معجمہ با الف و میم در آخر گویند * شامیانہ * بکسر میم نوعی از خیمہ است بعربی آنرا مظلہ بکسر میم و فتح ظا معجمہ و لام مشدد و تا در آخر گویند و این را از موم و پشم سازند و شامیانہ را از جامہ بفارسی آنرا آسمان گیر و سایہ پوش و سائبان گویند * شہ بالا * مخفف شاہ بالا لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل شخصی کہ پس از کتخدا بر اسپ سوار شود بفارسی آنرا ماہ وش ہم گویند و بترکی ساقدوش *

باب شین معجمہ با با موحدہ

شب برات * لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل شب پانزدہم شعبان کہ دران شب روشنی کنند و نان و حلوا پزند و باہم بخش نمایند میر حسین واعظ در رشحات

در ترجمهٔ مولانا شمس الدین محمد میر سید ولادت ایشان در شب برات از شعبان سر مری
و تماشایی بوده است و بفارسی شب چک بکسر حرف دوم و فتح جیم فارسی نیز گویند چه چک بمعنی
برات است و روز آدینه پانزدهم شعبان است روز چک و روز برات گویند و لا در عربی برای
آن نامی است مگر در احادیث لیلة النصف من شعبان آمده مانند لیلة بعد لیلة القدر افضل
من لیلة النصف من شعبان و در مهذب اللغات بمعنی لیلة الصک آورده * شبخون بازدن
تا حتی گرسنها سحر بر سر دشمن آمد یعنی تبییت بفتح تا فوقانی و سکون با موحده و کسر یای
تحتانی و سکون تحتانی دوم و تا فوقانی در آخر گویند در صراح است بیّت العدو هو ان یقصده فی
اللیل من غیر ان یعلم فیؤخذ بغتة و هو البیات و منه الحدیث اذا بیّتم فقولوا حم لا ینصرون انتهی
بفارسی شبخون زدن و آوردن و بردن و ریختن و کردن و خوردن و لفظ شبخون با اضافت و
بی اضافت هر دو مستعمل است سراج الدین علیخان آرزو گوید * شعر * بر سر ما تیره روزان
یار شبخونی زده است * در مراد چون شمع بدم قائم آن یار ما * ستانی تکلو گوید * شعر * رای آن
رایی است که گیسوی پر چینش * شبخون بروشنی لشکر تا رمیزند * محمد قلی سلیم گوید * شعر
رخط مگر دگل او سلیم سبزه دمید * نهان که سایهٔ شبخون بآفتاب آورد * ظهوری گوید
بیت * اگر گهر بعقیقش شب خون برد * ورع کی سر خویش بیرون برد * طالب آملی گوید
شعر * بخت جوانی بحسرت می سد بر روی خاک * تا شب خون آن رقوع و بیش خاک
ریخت * میر معزی گوید * شعر * وان خط سیه چون سیه موی جگان است * بر برگ
گل و برگ سمن کرده شبخون * ظهوری گوید * بیت * بر ظل تصوحی نگو منم در آن
که خورد دم شب خون چیل خمار *

باب شین معجمه با تا فوقانی *

شُست بفتح یعنی * چیزی باشد که در شکم گوسفند و جز آن بصورت مرغها می
بعربی ریه خوانند بکسر قاف و بفارسی هزار خانه گویند و تفصیل آن در لغت خارخانه گذشت *

شترمرغ * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن مرغی است شبیه بشتر در زمین تهامه بسیار بهم میرسد بعربی اور انعامه بفتح نون و عین مهمله باالف و فتح میم وتا در آخر و ظلیم بفتح ظار معجمه و کسر لام و سکون تحتانی و میم در آخر و نقنق بکسر نون و سکون قاف وکسر نون دوم و قاف در آخر گویند نقانق جمع آن و کنیت آن ابو البیض و ابو ثلثین بسبب اینکه سی بیضه بزعم عرب بریک خط واحد می نهد چنانکه در مرصع آورده و ماده را انعامه گویند و کنیت ماده ام ثلثین و ام الازول و ام حفان است و ام البیض و بفارسی قو بضم قاف نیز گویند و اغلب که ترکی باشد تا نیر گوید * بیت * چو پستان بصفهٔ قوی تهامه *

عیان از غبیر اشهب شمامه *

باب شین معجمه با جیم

شجاع * بضم شین معجمه و جیم باالف و عین مهمله در آخر لغت عربی است در اردوی هندی و فارسی مستعمل بمعنی دلیر در عربی برای آن الفاظ بسیار اند از انجمله است بطل بفتح بار موحده و طار مطبقه و لام در آخر و باسل بار موحده و سین مهمله و لام در آخر بر وزن فاعل و ذمیر بذال معجمه بر وزن امیر و ذمر بر وزن کتف و حلس بفتح حار مهمله و کسر لام و سین مهمله در آخر و حلبس بفتح حار مهمله و سکون لام و فتح بار موحده و سین مهمله در آخر و حلابس بضم حار مهمله و کسر بار موحده و حلبیس بضم حار مهمله و فتح لام و کسر بار موحده و صمه بکسر صاد مهمله و میم مشدد مفتوح و تا در آخر و مغشم بکسر میم و سکون غین معجمه و فتح شین معجمه و میم در آخر و غشمشم بفتح غین معجمه و شین معجمه و سکون میم و فتح شین معجمه دوم و میم در آخر و بهمه بضم بار موحده و سکون ها و فتح میم و تا در آخر و کمی بفتح کاف و کسر میم و تحتانی مشدد و ایهم بفتح همزه و سکون تحتانی و فتح ها و میم در آخر و غلث بفتح غین معجمه و کسر لام و ثار مثلثه در آخر و محش بکسر میم و فتح حار مهمله و شین معجمه مشدد در آخر بفارسی گندآور بضم کاف تازی و سکون نون و دال مهمله نیز گویند شیخ سعدی فرماید * بیت * نه شمشیر گندآوران کند بود * که گم آوری بر تاخته تند بود

باب شین معجمه با رای مهمله

شرابی * بفتح اول کسیکه شراب بسیار نوشد بعربی آنرا خمیر بکسر خای معجمه و کسر میم مشدد و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر گویند یقول کان یزید فتیقا خمیرا ادلهم لکن المؤمنین امیرا * شرابخانه * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل جائی که شراب سازند و فروشند بعربی آنرا حانوت بحای مهمله با الف و ضم نون و سکون واو و تای فوقانی در آخر و بفارسی میخانه و میکده هم گویند * شرم * بالفتح لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی حیا بیحیائی بمعنی بیحیا بفتح حای مهمله و یای تحتانی با همزهٔ ممدوده در آخر و بفارسی آزرم بمد الف و فتح رای معجمه و سکون رای مهمله و میم در آخر گویند * شرمیلا * کسیکه شرم دارد بعربی حیی بفتح حای مهمله و کسر تحتانی با تحتانی مشدد در آخر و بفارسی شرمگین و شرمناک گویند *

باب شین معجمه با سین مهمله

شست * بفتح اول و سکون دوم لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی انگشتانه که از شاخ و استخوان و جز آن از سوهان تراشند و تیراندازان در انگشت ابهام کنند وقت کشیدن کمان آن کشند بفارسی آنرا زهگیر هم گویند تا تیر در وقت زهگیر تراش گویند * بیت * زهگیر که از سوهان تراشد * بلال ابرو تا تمامی دل خراشد * و شست نیز آهن نازک سرکج که آن ماهی گیرد بعربی آنرا شص بکسر شین معجمه و صاد مهمله مشدد گویند و بفتح شین نیز آمده و بفارسی قلاب بضم قاف و لام مشدد گویند و اشترف گویند * شعر * مرغ عیارا دام گستر دست امواج نسیم * ماهیان را شست قلاب است موج چشمه سار *

باب شین معجمه با طای مهمله

شطرنج * بالفتح معرب چترنگ است و بعضی معرب صدرنگ گفته اند و آن بازی مشهور است و شطرنج بکسر شین معجمه گویند قاضی ابن خلکان در وفیات الاعیان آورده که اصح آن صصه بن داهر هندی است که برای شاه شیرام اختراع کرده و باعث اختراع آن

بود که اردشیر ابن بابک که اول سلاطین عجم است نرد اختراع کرده بود از ینجاست که او را نرد
شیر میگویند پس عجم بسبب اختراع نرد بر پادشاه ہند فخر کردند چون این خبر به شاه ہند
رسید صصه را فرمان داد تا او شطرنج را اختراع نمود حکمای آنزمان آزادین بر نرد ترجیح دادند
شطرنج کھیلنا * بازی کردن با شطرنج بعربی لعب الشطرنج گویند در حدیث است من لعب
بالنرد شیر و الشطرنج فکانما غمس یده فی دم الخنزیر بفارسی شطرنج باختن و چیدن و کستردن
گویند * شطرنجی * بالفتح نوعی از بساط است معروف بعربی آنرا در مجاورت حال
حنبلی بفتح حاء مهمله و سکون نون و فتح باء موحده و کسر لام و سکون تحتانی گویند *

باب شین معجمه با عین مهمله

شعبان * بالفتح لغت عربی است در اردوی ہندی مستعمل نام ماہی که بعد رجب آید

باب شین معجمه با قاف

شقه * بالضم کاغذی که پادشاہان بامرای حضور برای امور ضروریه نویسند صاحب
بهار عجم گوید در ایران نوشته پادشاہان را رقم گویند و نوشته امرای عظام وغیره را
تعلیقه نرکی ندیم گوید * بیت * خط آمد و کیفیت رخسار تو کم شد * تعلیقه معزولی از
تو رقم شد * و در ہندوستان آنچه پادشاہان بایکدیگر نویسند نامه و آنچه بامرای عظام
نویسند فرمان و امرا آنرا پیشوا رفته بر سر میگیرند و آنچه بامرای حضور برای امور ضروریه نویسند
شقه مزین بدستخط خاص و آنچه ارکان سلطنت نویسند حسب الحکم نام دارد *

باب شین معجمه با کاف عربی

شکر * بضم شین معجمه و فتح کاف مشدد و راء مهمله در آخر بزبان سنسکرت ستاره ایست
بر فلک سوم بعربی زہره بضم زاء معجمه و بفارسی ناہید گویند و بفتح اول و دوم مشدد مفتوح
لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل شیرینی معروف بعربی آنرا سکر بضم
سین مهمله و کاف مشدد مفتوح و راء مهمله در آخر گویند و ابو الشفا کنیت آن *

مشکزوار * بضم اول و فتح دوم مشدد و سکون را معجمه و واو بالف و را مهمله در
آخر و یدکم بعد از تحتیه آید یعنی آنرا جمعه بضم جیم و سکون میم و بفتحتین گویند و بفارسی آدینه
شکار * بالکسر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل جریکه آنرا صید کنند یعنی
آنرا معید بفتح میم و کسر صاد مهمله و سکون تحتانی و دال مهمله در آخر و صید بفتح صاد مهمله گویند
و آن بمعنی مفعول است در نهایه است و قد یقع الصید علی الصید تسمیة بالمصدر کقوله تعالی لا تقتلوا
الصید و انتم حرم صادة ارباب صید اصطیاده از باب افتعال فعل انسان و بترکی آو بمد همزه
و سکون واو گویند * شکارگاه * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل جائیکه
شکار کنند یعنی مصاد بفتح میم و صاد مهمله بالف و دال مهمله در آخر و مصطاد بضم میم و سکون
صاد مهمله و طا مهمله بالف و دال مهمله در آخر و متصید بضم میم و فتح تا و فوقانی و صاد مهمله و فتح
تحتانی مشدد و دال مهمله در آخر گویند در اساس است خرج الی مصاده و مصطاده و متصیده
و بترکی قوروغه بفتح قاف و ضم میم و سکون را مهمله و فتح عین معجمه گویند * شکاربند *
لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل دوالهائی که در جیب زین است بدین تعلیه کنند جهت
بستن جبر مثل شکار و جز آن و ترکان آنرا نحقه گویند و بفارسی فتراک و آن بالفظ بستن و
آویختن مستعمل * شکره * بالکسر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن مرغی
است شکاری معروف و آنرا بفارسی شکره بکسر الف و آهو بفتح الف و سکون او و فتح
میم و را مهمله در آخر نیز گویند * شکنجه * بالکسر لغت فارسی است در اردوی هندی
مستعمل نوعی از آله عذاب است که ساق مجرمان را در آن بند کنند یعنی آنرا دهق بفتح
دال مهمله و ها و قاف در آخر گویند و نیز در قاموس است الدهق محرکة خشبتان یغمز بهما الساق
فارسیه اشکنجه و نیز شکنجه افزاری است مجلدان را بفارسی آنرا قید بضم بفتح قاف گویند
و تنگ گویند * بیت * مرا یار صحاف تا کرد صید * نیارد در مردون چون کتابم زقید * و دسته
آنرا دسته قید مجلد گویند یعنی دسته شکنجه مجلد نیز آلتی جسته دو گوره لولدار گویند * شعر *

که باشد هر یکی زان لوله در طول * فزون از دستهٔ قید مجلد ** * ** *

باب شین معجمه با کاف فارسی

شگون * بضم اول و دوم لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی فال اعم از آنکه نیک باشد یا بد و از فرهنگ ترکی معلوم میشود که ترکی است بعربی نیک را فال و بد را طیره بکسر طار مهمله و فتح تحتانی و رار مهمله و تا در آخر و طیره بسکون تحتانی و طورَه بالضم گویند تطیر از باب تفعل فال بد گرفتن به آن و تفأل به فال نیک گرفتن به آن و لفظ شگون در فارسی بالفظ نهادن و کردن و گرفتن مستعمل *

باب شین معجمه بالام *

شلغم * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن تره ایست معروف بعربی آنرا لِفت بکسر لام و سکون فا و تار فوقانی در آخر و سَلجم بفتح سین مهمله و جیم بروزن جعفر گویند صاحب قاموس گوید ثلجم بثار مثلثه و شلجم بشین معجمه گویا لغتی است انتهی بترکی چامغور بفتح جیم فارسی و سکون میم و ضم غین معجمه گویند گرم تر است در درجهٔ دوم ابوالقاسم حریری در درة الغواص آورده که ثلجم بثار مثلثه و شلجم بشین معجمه هر دو غلط است چنانکه ابوعمرو زاهد از ثعلب روایت کرده و گفته که ثواب آنست که سلجم بسین مهمله است * شلاک * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل عبارت از آن است که توپ و بندوق و تهار ایکجا بهم کرده سر کنند برای تعظیم امیری یا برای شادی * شلنگین مارنا * بفتح اول و دوم و نون غنه و کسر کاف فارسی و تحتانی مجهول عبارت از دور دور قدم نهادن است چه شلنگ در فارسی مسافت میان دو قدم باشد و بمعنی بر جستن و پا افشاندن شاطران بجهت ورزش مجاز است بفارسی شلنگ زدن گویند * شلوکه * بفتح اول و ضم دوم و سکون واو معروف و فتح کاف تازی و ها در آخر پیراهنی کوچک پنبه دار که طفلان و جوانان پوشند بعربی آنرا که طفلان پوشند اعم از آنکه پنبه دار و یا نه فرّوج بفتح فا و ضم رار مهمله مشدد و سکون واو و جیم در آخر گویند * *

باب شین معجمه با میم ثو

شمع * لغت عربی است بمعنی موم و چیزیکه باشد فتیله از موم و جز آن بسازند و افروزند
برای هم اطلاق کنند از قبیل تسمیة الشیء بمادته شمع بالضم جمع آن در اساس هست جاء کالشمع
والشمعة بمعنی یکیست آن ابو موسی صحاح الشمع بالتحریک الذی یستصبح به - قال الفراء هذا کلام
العرب و المولدون یقولون شمع بالتسکین والشمعة اخص منه * شمعدان * لغت فارسی است
در اردوی هندی مستعمل ظرفی که در آن شمع افروزند مثل چراغدان سلمان گوید * شعر *
لاله در بزم چمن شمع معنبر برفروخت * بهر شمعش نرگس از زر شمعدان می آورد * شمله * بالفتح
دستار چادر را گویند بعربی عذبه بفتح عین مهمله و دال معجمه و فتح با موحده و تا در آخر گوید * ح *

باب شین معجمه با نون *

شناه * بفتح اول و دوم مشدد با الف و ها در آخر چیزی باشد که از آن بسازند جوال برجم
دو دسته وار که ها برکرده دیا چه بهار اما هم پیوسته بران نشسته از آب می گذرند لیس اگر چوبها
بهم پیوسته از آب بگذرند بعربی آنرا رمث بفتح را مهمله و میم و ثا مثلثه در آخر گویند و بفارسی
شل بفتح سین مهمله و لام در آخر و اگر مشکها را بهم پیوسته از آب بگذرند بعربی آنرا طوف بضم طا
مهمله و سکون واو و فا در آخر گویند و بفارسی مرجاده بفتح میم و سکون را مهمله و جیم با الف و فتح
دال مهمله و ها در آخر و در آله را معجمه فارسی گویند و ترکی حاله بجیم با الف و فتح لام و ها مختفیه در آخر
شنگرف * بالفتح لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بعربی شنجرف بشین معجمه
و زنجرف بزا معجمه و شقره بفتح شین معجمه و کسر قاف و فتح را مهمله و تا در آخر گوید *

باب شین معجمه با واو

شوال * لغت عربی است در اردوی هندی مستعمل ماهی که بعد از رمضان آید با میسد
آن سبب برداشتن شتران دمهای خود را در آن بشهوت بهر جستن شواویل و شوالات جمع آن
شور * بالضم لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی بانگ و فریاد بعربی صیاح لغا

و حاء مہملتین بروزن کتاب و بفارسی غریو نیز گویند و بترکی قچقرین بکسر قاف و سکون جیم فارسی و فتح قاف و کسر راء مہملہ و نون در آخر * شُوربا * بالضم لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل بمعنی آب گوشت پختہ و جز آن بعربی مَرَق بفتح میم و راء مہملہ و قاف در آخر گویند * شُوم * بالضم لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل بمعنی بدیمن بعربی مَشْوُم بفتح میم و ضم شین معجمہ و سکون واو و میم در آخر گویند * شُورَج بالضم لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل نوعی از نمک کہ در باروت بکار آید بعربی مِلحُ الدَّبَّاغِین و شُورَج وَ اَبْقَر بفتح ہمزہ و سکون باء موحدہ و فتح قاف و راء مہملہ در آخر گویند گرم و خشک است در آخر درجہ سوم

باب شین معجمہ با ہاء

شَہاب * بالفتح لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل بمعنی آب سرخ کہ از گل کاچیرہ برای رنگ جامہا برکشند بعربی آنرا ماء العُصفُر و بفارسی شاہاب و شاہابہ نیز گویند شَہتَرہ * بالفتح لغت فارسی است مخفف شاہ ترہ در اردوی ہندی مستعمل سبزی است تلخ کہ در دواہا بکار برند بعربی آنرا شاہتَرج گویند و آن معرب شاہترہ است سرد است در اول و خشک است در دوم * شَہتیر * بالفتح لغت فارسی است مخفف شاہ تیر چوب بزرگ بام خانہ بعربی آنرا الجِذْع الکبیر بکسر جیم و سکون ذال معجمہ و عین مہملہ در آخر و الجائز الکبیر بجیم و زای معجمہ بروزن فاعل و بفارسی افرَسب و فَرشَپ بکسر الف در اول و بکسر فا در دوم و فتح راء و سکون سین مہملہ و باء فارسی در آخر و بباء موحدہ ہم آمدہ شاعری گوید * شعر از گرانی اگر شوی بر بام * بام و افرسب جملہ خرد کنی * فردوسی در صفت اژدہا گوید * ع * سر و تہا نش چون آبنوسی فرسپ * شَہد * بالفتح و بالضم لغت عربی است در اردوی ہندی و فارسی بالفتح مستعمل است بمعنی لعاب زنبوران انگبین در عربی برای آن نامہای بسیار اند از جملہ آنہا عَسَل بفتح عین و سین مہملتین و لام در آخر و ضَرَب بفتح ضاد معجمہ و سکون راء مہملہ

وبفتح آن و بای موحده در آخر و ضربه بزیادت تا در آخر و ضریب بروزن امیر و شوب بفتح
شین معجمه و سکون واو و بای موحده در آخر و ذوب بفتح دال معجمه و سکون واو و بای موحده در
آخر و اَرْی بفتح همزه و سکون رای مهمله و تحتانی در آخر و لَثَم بکسر لام و سکون همزه و میم در آخر و
نَسِیل بفتح نون و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر و نسیله بزیادت تا در آخر و طَرْم
بفتح طای مطلقه و کسر آن و سکون رای مهمله و میم در آخر و طِرام بروزن غراب و طِرْیَم بکسر طا و
فتح تحتانی و ماذِیّ بمیم بالف و کسر ذال معجمه و تحتانی مشدد در آخر و ماذیه بزیادت تا در آخر و
طَیّان بفتح طای معجمه و تحتانی مشدد و بالف و نون در آخر و طَیّ بفتح طای معجمه و تحتانی مشدد و سَنُّوت
بفتح سین مهمله و نون مشدد مضموم و سکون واو و تای فوقانی در آخر و سِنَّوت بروزن سنور و
آس با همزه ممدوده و سین مهمله و صَبیب بصاد مهمله و تکرار بای موحده بروزن حبیب و مِزْج بکسر میم
و سکون زای معجمه و جیم در آخر و در صحاح بفتح میم است صاحب قاموس گوید که جوهری در
فتح آن خطا کرده بالحق است ضعیف و لُعاب النحل و رُضاب النحل بضم رای مهمله و ضاد معجمه بالف
و بای موحده در آخر مضاف بسوی نحل و جَنَی النحل بفتح جیم و نون مضاف بسوی نحل و ریق النحل
و قَیء النحل و قَیء الزنابیر و شَوْر بفتح شین معجمه و سکون واو و رای مهمله در آخر و مُجاج النحل بضم میم
و جیم بالف و جیم دوم در آخر مضاف بسوی نحل و ثُوّاب بتای مثلثه بروزن عذاب و اللغط
الابیض و لَواص بفتح لام و واو بالف و صاد مهمله در آخر و کُرْسُفی بضم کاف و سکون رای مهمله
و ضم سین مهمله و کسر فا و تحتانی مشدد در آخر و سَلْوی بفتح سین مهمله و سکون لام بروزن
حلوی و سُلوان بضم سین مهمله بروزن عنوان و سلوانه بزیادت ها و جَنَی بفتح جیم و نون
بالف در آخر و شَوْر بفتح شین معجمه و کسر آن و سکون رای مهمله و واو در آخر و خُوّ بضم خای
معجمه و واو مشدد در آخر و ضَیْح بفتح ضاد معجمه و سکون تحتانی و حای مهمله در آخر و صَمُّوت
بفتح صاد مهمله و ضم میم و سکون واو و تای فوقانی در آخر و بفارسی انگبین و بترکی بال بار جوره
بالف و لام در آخر گویند گرم و خشک است در درجه دوم * شهد دنیا * قرار کردن

ریسمان کاغذ ہوائی دنیز کسی را تعریف بیجا وغیر واقع کردن بفارسی ریسمان دادن مخلص کاشی گوید
شعر * ہمچو کاغذ باد ہر کس را ہوائی در سر است * از برای سیر مردم ریسمانش می دہند * وله
شعر * زاہد بحقیقت عقل خود را برد بمعراج * گر ریسمان دہندش چون کاغذ ہوائی * **شہر بدر کرنا** * کسی را بسبب جرم از شہر بیرون کردن بعربی نفی بفتح نون و سکون فا و تحتانی در آخر و بفارسی شہر بدر کردن و اخراج ہم گویند ہر چند اخراج لغت عربی است بمعنی مطلق بیرون کردن اما فارسیان بمعنی بیرون کردن کسی را از شہر استعمال کنند ملا تشبیہی گوید * شعر * وجہ بیرون رفتن عقل از سر عاشق مپرس * کرد نافرمانی سلطان ز شہر اخراج شد * **شہر پناہ** * لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل دیواری کہ گرد شہر کشند بعربی آنرا سُور و رَبَض بفتح را مہملہ و بار موحدہ و ضاد معجمہ در آخر و بفارسی شہر بند و بارہ نیز گویند میرزا رضی دانش گوید * شعر * چشم مژگان تو ہر کس دید بیتابانہ گفت * در میان شہر بند آہو غریب افتادہ است * **شہرگ** * بالفتح لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل و آن رگی است در ہر دو طرف گردن کہ از بریدن آن حیوان می میرد بعربی آنرا وِداج بکسر واو و دال مہملہ با الف و جیم در آخر و وَدَج بالتحریک گویند و وِداجان و وَدَجان تثنیۂ آن اَوْداج بالفتح جمع آن * **شُہرہ** * بالضم لغت عربی است در اردوی ہندی مستعمل بمعنی آوازہ بعربی صِیت بکسر صاد مہملہ و سکون تحتانی و تار فوقانی در آخر و سُمعہ بضم سین مہملہ و سکون میم و فتح عین مہملہ و تا در آخر گویند * **شہری** * بالفتح لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل کسیکہ در شہر اقامت دارد بعربی حَضَرِی بفتح حار مہملہ و ضاد معجمہ و کسر را مہملہ و تحتانی در آخر گویند * **شہنائی** * بفتح اول و سکون دوم و نون بالف رسیدہ و کسر ہمزہ و تحتانی معروف رسیدہ سرنائی است معروف بعربی آنرا در محاورہ حال زُمّاط بضم زای معجمہ و میم مشدد با الف و طار مہملہ در آخر و نَفِیر بنون و فا بر وزن امیر گویند و بفارسی شاہ نای و سور نای * * *

باب شین معجمہ با یار تحتانی

شیرازه * بالکسر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل آنچه مجلدان بعد از جزو
کتاب را اطراف اجزا از ابریشم رنگین ترتیب دهند * شیرازه باندهنا * شیرازه
ترتیب دادن بفارسی ساختن و بستن و دوختن و کردن گویند صائب گوید * شعر * بیخ
از حلال که پیچیده است مردی دلاویزش * که مصحف را دگر شیرازه از مارسی سازد * عرفی
گوید * شعر * تا شاه علم دگلشن چهره پیوردخت * شیرازه مجموعه بستد کرم را * فطرت
گوید * شعر * مکن گویا بعرض مدعا یارب زبانم را * رها موسی زبان شیرازه اوراق عالم را
دولتش والہ هروی در مدح مکه معظمه گوید * بیت * بس رابطه‌های محترم کرد * شیرازهٔ حادثات
قدم کرد * شیرازه کهلجانا * بفارسی شیرازه ازهم گسستن و در بحق و ازهم
گسستن ملاستی گوید * شعر * که این مصحف جس است کین بودیت حق را * از دوستی
ازهم گسسته اوراق ابتر شد * صائب گوید * شعر * شیرازهٔ مجموعهٔ گل را از دو بحث
سنبل چو سر زلف پریشان هوا رفت * شیرخشت * لغت فارسی است در اردوی
هندی مستعمل و آن شبنمی است که در خراسان بر سنگها افتد و بسته شود طبعا در نحو طبیب گوید *
بیت * کم از مسک شمار دآن درشت * بیستش هرکسی شیرخشت * معتدل است در
حرارت و برودت * شیرخواره * بالکسر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل
بچه نوزادهٔ انسان را گویند مادامیکه شیر خورد بعربی آنرا رضیع براء مهمله و ضاد معجمه و عین مهمله
پروردن امیر گوید * شیشم * بکسر اول و سکون دوم و فتح شین معجمه و میم در آخر نوعی
درخت است بعربی آنرا ساسم بسین مهملهٔ اول با الف و فتح سین مهملهٔ دوم و میم در آخر گوید *
شیشه * بالکسر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل ظرفی از آبگینه که در آن گلاب و
شراب و مانند آن کنند بعربی آنرا قارورة بقاف گویند قواریر جمع آن و در محاورهٔ حال
عرب آنرا غرشه بفتح غین معجمه و سکون راء مهمله و فتح شین معجمه و تا در آخر گویند و اصل ماده
آن ابریسه گویند بعربی آنرا زجاج بضم زاء معجمه و جیم با الف و جیم دوم در آخر گویند بفارسی

آبگینه * شیشه گر * بکسر اول و فتح کاف فارسی لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل کسی که شیشه سازد و بعربی آنرا زجّاج بفتح زای معجمه و جیم مشدد با الف و جیم دوم در آخر گویند * شیشی * بالکسر شیشهٔ کوچک بعربی آنرا قَدَرَه بفتح قاف و دال و رای مهملتین و تا در آخر گویند

باب صاد مهمله با الف

صابون * بضم بای موحده لغتی است مشترک در عربی و فارسی و هندی و آن چیزی است که بآن جامها شویند بفارسی آنرا بُرْبُوه بفتح بای تازی و ضم های اول و دوم ساکن گویند و بترکی اُچمالیق بفتح همزه و سکون جیم فارسی و میم با الف و کسر لام و سکون قاف در آخر * صاد کرنا بفتح کاف عربی و سکون رای مهمله و نون با الف کشیده اصطلاح میرزایان دفتر است که ارباب دولت بر کاغذهای مطالب که از نظر می گذرند برای منظور داشتن آن صاد می نویسند بفارسی صاد کردن گویند میرزا بیدل گوید * شعر * نرگس یار بحالم چه نظرها که نکرد * معنی منتخب بر سر من صاد کنید * صاف کرنا * بفتح کاف تازی چیزی را پاک کردن از آلایش بعربی آنرا تَنْظِیف بنون و ظای معجمه و فا بروزن تفعیل و تَنْقِیه بنون و قاف و تحتانی و تا در آخر بروزن تفعله گویند و بفارسی پاک کردن و نیز مُسَوَّدَه را به بیاض آوردن بعربی تَبْیِیض بای موحده و یای تحتانی و ضاد معجمه بروزن تفعیل خلاف تسوید گویند و بفارسی بیاض آوردن * صاف نکلجانا بشتاب تمام از میان مردم و یا از جای خطرناک در گذشتن بفارسی صاف در گذشتن چنانکه گویند زانجا صاف در گذشتیم نظام دست غیب گوید * شعر * از دل بکینهٔ او تیغ ما گذشت صاف * موج هرگز اینچنین از روی دریا نگذرد * صَافِی * لغت عربی است در اردوی هند خرقه و رکوی را گویند که بآن دیگ از دیگدان فرود آرند بعربی آنرا جِعَال بکسر جیم گویند و بفارسی دستمال و نیز صافی رکوی و خرقه را گویند که بآن لوح پاک کنند بعربی آنرا طَلَّاسَه بفتح طای مهمله و لام مشدد با الف و فتح سین مهمله و تا در آخر گویند مَحَا اللَّوْحَ بِالطَّلَّاسَةِ یعنی محو کرد لوح را از خرقه و نیز صافی بمعنی جامه پارهٔ که بنگ و شراب و امثال آن بدان بپالایند بفارسی نیز بدین معنی مستعمل است

میر صیدی طهرانی گوید * شعر * عارضی در نظر آورده ام از یاد کسی * که عذار خطش از صفا
رو بیخته شد * تعریف آن از مصفاة بکسر میم و سکون صاد مهمله و فا با الف و تا در آخر و در اوق بالا
مهمله و قاف بر وزن داود گویند و بفارسی پالونه گویند * *

باب صاد مهمله با حاء مهمله

صحبت بر آنا * و هونا * موافق آمدن صحبت با کسی بعربی موافقة گویند و بفا
رسی است آمدن صحبت و درگیر شدن صحبت و صحبت درگرفتن و صحبت بر آمدن و نشستن و گر
فتن تاثیر گوید * بیت * دیدم تا لستم خیال آن پری تسخیر شد * تا کل این در گرفتم صحبتم
در گیر شد * فغانی گوید * شعر * تو نازنینی و ما درد مند دُرد آشام * میان ما و تو صحبت
چگونه در گیرد * سعید گوید * شعر * بحسنش سعید آشنائی است مشکل * که صحبت بر آید
بیمار کمتر * بیتا پوری گوید * شعر * ز الفت دل و بیگانی یار در رشکم * که صحبت با
او هرگز ابجیب نشست * نعمت خان عالی گوید * شعر * من رنگ گل مزاج و تو ای آفتاب صبح
صحبت نشد بر آر هم چه میشود * صَحَن * بالفتح لغت عربی است در فارسی و اردوی هند
مستعمل بمعنی پشتکاوه و طبق طعام کردن ماکولات خورند در اساس است تحت قوله صحن
الدار وهو ساحته و وسطها و ستاهم فی الصحن وهو عش عریض قصیر الجدار کالجام انتهی و در فارسی
طعام دست غیب در هجو گوید * شعر * رنگ زردی صحن آتش شکست * تا تو کردی بحوی کشش
آهنک * صحنک * بالفتح مصغر صحن بمعنی طبق طعام دولت شاه در تذکره خود در ترجمهٔ بابا
نزری مینویسد چهار صد صحنک حلوی در آن مجلس حاضر کرد

باب صاد مهمله با دال مهمله

صدقه هونا * بمعنی فدای کسی شدن بفارسی صدقه شدن صدقه لغت عربی است بمعنی
آنکه در دولتمندان دهند و در اردوی هندی و فارسی بمعنی قربان شدن مستعمل و صدق تعلق
میر نجات گوید * شعر * من آن نیم که تلافی کنم بار ترا * صدقه میشوم و گرد سرت میگردم

و در عربی تفدیه بفا و دال مهمله و تحتانی بروزن تفعله گویند فداه از باب تفعیل گفت فدای تو شوم و قربان شدن و گرد گردیدن و گرد سر گردیدن و بلاچین شدن و بلا گردان شدن نیز آمده هلالی گوید * بیت * عید است بر و آنکه حیران تو گردم * قربان خودم ساز که قربان تو گردم امیر خسرو گوید * رباعی * ای سبزه نمک پناه گردت گردم * وای خرمن مهر و ماه گردت گردم * در هر نگهی مرا بنگی سوزی * ای بوقلمون نگاه گردت گردم * وحشی گوید * بیت * گرد سر تو گردم وان رخش را اندت * وان دست تا زیانه و مرکب جهاندنت * فوقی یزدی گوید * بیت *

لب او را شکری شد بلاچین * که حرفش بود همچون نام شیرین

باب صاد مهمله با راء مهمله

صُراحی * بالضم ظرفی که دران شراب گذارند بعربی آن را صُراحیه بضم صاد مهمله و راء مهمله با الف و کسر حاء مهمله و تحتانی مشدد و تا در آخر و قِنّینه بفتح قاف و کسر نون و سکون تحتانی و فتح نون و تا در آخر گویند و صراحی که بشکل بط سازند بعربی آن را البَطّ بفتح باء موحده و طاء مهمله مشدد و تا در آخر گویند * صَرّاف * بفتح اول و دوم مشدد با الف و فا در آخر لغت عربی است در اردوی هندی مستعمل کسی که دراهم را سره کند بعربی صَیرَفِی بفتح صاد مهمله و سکون تحتانی و فتح راء مهمله و کسر فا و تحتانی مشدد در آخر نیز گویند بفارسی زرشناس * ت * ث *

باب صاد مهمله با فا

صَفَر * بفتح اول و دوم و راء مهمله در آخر لغت عربی است در اردوی هندی و فارسی مستعمل ماهی بعد از ماه محرم آید نامیده شد بآن بسبب عارض شدن دران مرضی که زرد میکرد رنگ آن نهار الصفار جمع آن

باب صاد مهمله با نون

صَندَل * بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله و لام در آخر چوبی است خوشبو و آن سه قسم است یکی سفید و یکی سرخ و یکی زرد لیکن سرخ بو ندارد و این بقول بعضی معرب چندل بلام است و چندن بنون مشترک است در هندی و فارسی و تحقیق آن در لغت چندن گذشت

صندل لگانا * صندل را بر اعضا طلا کردن یعنی التمسح بالصندل بفارسی صندل مالیدن رهی دہلوی گوید * بیت * معدیا می برستان کو شتہ میجا۔ است * برجبیں صندل بوجوت تا ک مالیدن حوش است * صندلی * لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل جامہ و جز آں کہ۔ صندل رنگ کردہ باشد ابوتراب فوت گوید * شعر * ز کلرجاں رسکہ کشیدیم درد سر * از بعد مردم کہ ہم صندلی کشید * یعنی متصندل بضم وفتح صاد مہملہ وسکون نون و فتح دال مہملہ ولام آخر

باب صاد مہملہ با واو *

صورت * بالضم لغت عربی است در اردوی ہندی و فارسی مستعمل یعنی شمارہ سین بالف وفتح را مہملہ وتا در آخر و ہیأت بفتح ہا و سکون تحتانی ہیر گوید * صوف * بالضم لغت عربی است بمعنی پشم در اردوی ہندی بمعنی آں جامہ کہ در دوات اندازند تا سیاہی را بردارد یعنی آں را لیقہ بکسر لام وسکون تحتانی وفتح قاف وتا در آخر گوید و خاقانی در شعر خود بحذف تا آوردہ * شعر * مگر کہ لیق دوات شود دریں سودا * ہمی سپید روئی لیس بحور العین * صوف فی النا * جامہ پارہ در دوات اندا ختن یعنی لیق بفتح لام وسکون تحتانی وقاف در آخر گوید در اساس است لقت الدواۃ والقتہا فلاقت وہی لیقۃ الدواۃ و در صحاح است لاقت الدواۃ تلیق ای لصقت ولقتہا انا یتعدی ولا یتعدی فہی لیقۃ اذا اصلحت مدادہا والقتہا الاقۃ فیہ لغۃ قلیلۃ در مقامات است قال الیق دواتک قال السعودی فی شرحہ ای اصلح لیقتہا ومدادہا ویقال الق لغۃ عربیۃ واکثر ما یقال لق دواتک واصل اللیق الامساک وسمیت لیقۃ لامساکہا المداد *

باب صاد مہملہ با یای تحتانی

صیقل گر * بفتح اول وسکون دوم وفتح قاف وسکون لام وفتح کاف فارسی و رای مہملہ در آخر کسیکہ سلاح را جلا دہد یعنی آں را صاقل بصاد مہملہ وقاف ولام بروزن فاعل و صیقل بفتح

مهمله و سکون تحتانی و فتح قاف و لام در آخر گویند و بفارسی روشنگر * ؎ *

باب ضاد معجمه با را مهمله

ضَرَر * بفتحتین لغت عربی است در اردوی هندی و فارسی مستعمل بمعنی زیان و در فارسی بالفظ داشتن و افتادن و برخاستن مستعمل واله هروی گوید * شعر * چو متاع ساز کاری بهمه دیار یابم * نرسد اگرچه نفعم بکسی ضرر ندارد * میر حسن دهلوی گوید * شعر * چشم تو ترکانه در آمد بصید * دل نه که جان را ضرری او فتاد * میرزا صائب گوید * بیت * نه زمی خوردن ما شور و شری برخیزد * نه ز همصحبتی ما ضرری برخیزد * و بعربی مَضَرَّة بفتح میم و ضاد معجمه و را مهمله مشدد و تا در آخر هم گویند فی الاساس لحقه ضَرَرٌ و مَضَرَّةٌ و مَضَارٌ و مَسَّتِ الْبَأسَاءُ وَالضَّرَّاءُ و ضَیْر بفتح ضاد معجمه و سکون تحتانی و را مهمله در آخر گویند فی الاساس تقول فُلَانٌ مَا فِیهِ خَیْرٌ * وَاِنْ نَفَعَ فَنَفْعُهُ ضَیْرٌ * ضَرُورَة * بفتح اول و ضم دوم لغت عربی است بمعنی حاجت در اردوی هندی و فارسی مستعمل است در عربی ضَارُورَة و ضَارُور بحذف تا و ضَارُوْرَاء بالمد هم بمعنی حاجت آمده و لفظ ضرور را فارسیان بمعنی ناگزیر هم استعمال میکنند و بجای بالضرور می آرند ظهوری گوید * شعر * بپای بام کاخ احتشامش * ضرورت کهکشان را نردبان کوی * پور بها گوید * شعر * میکشد بار غم محبوب و میداند بها * هر که عاشق شد ضرورت بار غم خواهد کشید * شفیع اثر گوید * بیت * از لطف تو ام هرچه ضرور است مهیاست * چیزی که من امروز ندارم غم فرداست * ضَرُورِی * بالفتح بزیادت تحتانی در اردوی هندی و فارسی بمعنی ناگزیر مستعمل است بعرسنے واجب و لازم ؎ * ؎

باب ضاد معجمه با یای تحتانی

ضِیَافَة * بالکسر لغت عربی است بمعنی مهمانی در اردوی هندی و فارسی مستعمل طغرا در تعریف خبازی گوید * بیت * ضیافت چو از بهر بلبل کند * بنان روغن از شبنم گل کند * و تفصیل آن در لغت مهمانی خواهد آمد ؎

باب طا مهمله با الف

طاق * لغت عربی است شکافی که در دیوار باشد و جمع‌ها دران بهسه در قاموس است الطاق ما عطف من الابنیة جمعه طاقات و طیقان انتهی و قال ابن قرقول طاق النار العارج ... و هی الحنیة و یسمی الازج ایضا فیضی گوید * بیت * هر کرسی دل نشین طاقی چون سطر آسمان ... محمد قلی سلیم گوید * بیت * نقش از روش دل و ورق ... بستم * بر سر جاده ویران شکن طاقی بستم * و طاق در اردو و هندی و فارسی خلاف جفت هم مستعمل باقر کاشی گوید * بیت * جفت غم گردد چه باشم * چون طاقت طاق گشت رفتم * یعنی فرد بفتح فا و سکون را مهمله و دال مهمله آخر ...

باب طا مهمله با را مهمله

طرّه * بضم اول و دوم مشدد و ها در آخر تارهای نقش که با هم جمع کرده بر دستار گذارند لغات ... دستار بالعطف دستار هم گویند میر الهی همدانی گوید * شعر * هر گل داغی که آشوب جنون بر سر شکست طرّه داری شد ملند از گوشهٔ دستارها * محسن تاثیر گوید * شعر * مرا از طرّهٔ دستار دوش گشت ایمنی * که در دنبال می باشد کتان سنگبار را * و لغات فارسی شملهٔ دستار میر گوید امیر خسرو گوید * بیت * ای دلبر هندی ستان ساده * تنگ بسته در بنته کج نهاده * دفش بضم فا و فتح آن سر گوید *

باب طا مهمله با شین معجمه

طشت * بفتح اول لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل طبق کلان را گویند که در آن دست شویند یعنی طست بسین مهمله و شطل بفتح سین مهمله و سکون طا مهمله و لام گویند و شیطل بر وزن حیدر طست با دسته را گویند

باب طا مهمله با فا *

طفیلی * بضم اول و فتح دوم و سکون تحتانی و کسر لام و سکون تحتانی دوم لغت عربی است در اردو و هندی و فارسی مستعمل شخصی که همراه کسی با خوان مهمانی رود در صحاح است که طفیلی منسوب بسوی طفیل که مردی را بل کوفه از اولاد عبدالله بن غطفان بود نا خوانده بمهمانیها رفتی

از قول اوست که می گفت چه خوش بودی که کوفته بر کیچ مالیده بودی تا بر من چیزی ازان پوشیده نماندی و در عربی طفیلی را ضَیفن بفتح ضاد معجمه و سکون تحتانی و فتح فا و نون در آخر و راشن برا رمهمله و شین معجمه و نون در آخر بروزن فاعل گویند در صحاح است الراشن الذی یاتی الولیمة ولم یُدع الیها وهو الذی یُسمّی الطفیلی و اما الذی یتحیّر وقت الطعام فیدخل علی القوم وهم یاکلون فهو الراشن و بفارسی ناخوانده مهمان نیز گویند ابو منصور ثعالبی گوید هرگاه شخصی میان مردمانی که طعام میخورند ناخوانده در آید او را اَرِش گویند و هرگاه میان گروهی که شراب می نوشند ناخوانده در آید او را واغل بواو و غین معجمه و لام بروزن فاعل گویند و هرگاه ناخوانده همراه مهمان در آید او را ضَیفن گویند

انتهی و بفارسی پشتالم و پشتام بکسر بای عربی گویند

باب طا رمهمله با لام

طِلَایه * بالکسر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل پاره از لشکر که برای نگهبانی بگردد بعربی آنرا طَلِیعه بطا رمهمله و لام و عین مهمله بروزن کریمه گویند طلائع جمع آن و بفارسی طرایه نیز گویند * طِلَسم * بکسر اول و دوم مفتوح و سکون سین مهمله و میم در آخر در عربی و فارسی و هندی مستعمل صورتی که از نیرنجات سازند تا کسی ازان تجاوز نکند و آن سوی او راه نیابد سالک یزدی گوید * شعر * تدبیر عقل حل نکند عقده سپهر * بستند این طلسم زجاجی بنام عشق * و صاحب منتهی العلم گوید معنی الطلسم عقدٌ لا ینحلّ و قیل هو مقلوبٌ اسمه اعنی مسلّطا لانه من جواهر القهر و التسلّط و الله اعلم

باب طا رمهمله با میم

طَمَانچه * بالفتح معروف بکف دست که بر رخساره کسی زنند بعربی آنرا لَطْمه بفتح لام و سکون طا رمهمله و فتح میم و تا در آخر گویند و بفارسی طَبَانچه ببای عربی و اصلش توانچه بتای فوقانی بود چه مرکب از توان بمعنی قوت و زور و از چه که کلمه نسبت است و بترکی شَپَلاق بفتح شین معجمه و سکون بای فارسی * طَمَانچه مارنا * بکف دست بر رخساره کسی زدن بعربی لَطْم بفتح لام و سکون طا رمهمله و میم در آخر و سَفْق بفتح سین مهمله و سکون فا و قاف در آخر گویند لَطَمه از باب ضرب و سَفَقه

باب نصر فعل زبان بفارسی طبانچه زدن شیدا گوید * شعر * مژده داد اگر بو تیره صبح ماغ *
گل طپانچه زده و غنچه کند چاک نشست * و طپانچه که رسا کوتی نیز گویند آنرا صفع بفتح صاد مهمله و
سکون دال مهمله و غین معجمه در آخر گویند در اساس است صفعه از باب منع زد در صفع یعنی رسا گوتی
او و بفارسی ساکوتی زدن سلطان علی بیگ گوید * بیت * اگر کند بحرام تو سرو جهد و تپی * زسه
فاحتگان سرو را ساکوتی * طَمَع * بالتحریک لغت عربی است در اردوی هندی و فارسی مستعمل
بفارسی آز گویند و لفظ طمع در فارسی بالفظ کردن و بستن و بردن و داشتن و گسستن و بریدن مستعمل *
طَمَنچا * بفتح اول و دوم و سکون نون و جیم فارسی بالف رسیده صندوقی کوچک بمقدار یک
دست و یا کم یعنی آنرا ما در طمچه گویند و بفارسی لفکچه چنانچه از صاحب زبان تحقیق رسیده

باب طاء مهمله با واو

طَور * بفتح اول و سکون دوم و راء مهمله در آخر لغت عربی است در اردوی هندی و فارسی مستعمل
بمعنی حد در اساس است عدا طوره ای حد سطیری گوید * بیت * مست از جا بدر و آمده
ست بیر کند * طور دیدنش گرفت است جدا خیر کند * طُوطی * بالضم لغت فارسی است
نوعی از پرنده که آنرا بعربی ببغا گویند اما در هندوستان پرنده را گویند که بمقدار گنجشک بود و
در ایام بهاران بهم رسد بفارسی آنرا گنجشک توتی توتی گویند مسیحای کاشی گوید * رباعی * تو
از همه روی و ریگ روی بهم * تو از همه سوی و یکسوی بهم * ستهار اسم هم گوی توی * وین
گنجشک توی توی گوی بهم * طُوفان * بالضم لغت عربی است بمعنی باران سخت و سیلاب
سخت که همه چیز را غرق کند و بسیار هر چیز قال الله تعالی فاخذهم الطوفان وهم ظالمون اخفش
گوید واحد آن در قیاس طوفانه است چنانکه جوهری گفته و در فارسی و اردوی هم مستعمل است بافتادن
گوید * شعر * در بحر جواب بودی طوفان گرفته بود * اکنون قیامت است که بیدار گشته *
و در اردوی هندی بمعنی تهمت هم مستعمل است یعنی تهمتان بضم با موحده و تا و فوقانی بالف
نون در آخر و تهمت زدن فعیل و افترا بکسر همزه و سکون فا و دران افتعال و عضیه بفتح عین مهمله

وکسر ضاد معجمه وسکون تحتانی وفتح ها وتا در آخر گویند * طَوق * بالفتح لغت عربی است بمعنی قسمی از زیور که در گردن کنند ودر هندی زنجیری را گویند که در گردن مجرمان اندازند بعربی آنرا غُل بضم غین معجمه ولام مشدد در آخر وجامعه بجیم ومیم وعین مهمله بر وزن فاعله گویند اغلال بالفتح وجوامع جمع آن بفارسی گردن بند گویند * طَوِیله * بفتح اول وکسر دوم وسکون تحتانی مجهول وفتح لام وها در آخر در اردوی هندی وفارسی بمعنی جای علف خوردن اسپان بعربی مَعلَف بفتح میم وسکون عین مهمله وفتح لام وفا در آخر واِصطَبل بکسر همزه وسکون صاد مهمله وفتح طار مهمله وسکون بار موحده گویند وصاحب قاموس گوید اِصطَبل لغت شامی است انتهی وآریّه بمد همزه وکسر رار مهمله وتحتانی مشدد وتا در آخر گویند در صحاح است ومما یضعه الناس فی غیر موضعه قولهم للمعلف آریّ وانما الآریّ محبس الدّابة وبفارسی آخُر بالف ممدوده وضم خار معجمه ورار مهمله در آخر وآخُرگاه وآخُر بوا معدوله گویند امیر خسرو گوید * بیت * ابلق ایام در آخُر کهش * زاویه فخر نفاخر کهش * وآخته خانه بفتح الف وسکون خار معجمه وفتح تار فوقانی نیز گویند وازینجهت داروغه اصطبل را اخته بیگی گویند شفائی گوید * شعر * خفته در اخته خانه بغل است * دوش بر دوش صد قطار سپش * شیخ ابو الفضل در آئین اکبری آورده که یکی از مردم ایران می گفت که اخته خانه جائی است که اسپان را در آنجا اخته کنند انتهی وخان آرزو گوید که چون در ولایت ایران سواری اسپ اخته بسیار است جای مذکور بدان نام شهرت گرفته

باب طار مهمله با یار تحتانی

طَیّار بفتح اول ودوم مشدد لغت عربی است بمعنی پرنده در اردوی هندی وفارسی بمعنی آماده ومهیا مستعمل سراج الدین علیخان آرزو در چراغ هدایت آورده که تحقیق آنست که طیّار در اصل اصطلاح قوشچیان است که چون جانور شکار انداز آماده ومهیای شکار اندازی شود گویند طیّار شد وچون بدین معنی شهرت گرفته مجازاً بمعنی مطلق مهیّا استعمال یافته

باب ظار معجمه با الف

ظالم * لغت عربی است در اردوی هندی و فارسی مستعمل کسی که بر کسی بیداد کند بفارسی آنرا ستمگر و ستم کیش و ستم اندیش و ستمگر و ستمکار و ستمکاره و ستم پرور و ستم گستر گویند حسنی گوید
شعر * شهری که درو هیچ تو بیدادگری هست * بیدادکشان را طمع داد مباشد * ؟ *

باب ظاء معجمه با لام

ظلم * بضم اول و سکون دوم لغت عربی است در اردوی هندی و فارسی مستعمل بعربی جور بفتح جیم و سکون واو و در راء مهمله در آخر و عدوان بفتح عین مهمله و سکون دال مهمله و واو و نون در آخر و ضیم بفتح ضاد معجمه و سکون تحتانی و میم در آخر هم گویند و بفارسی ستم * ظلم کرنا * بر کسی جور کردن بعربی ظلم بفتح ظاء معجمه و سکون لام و میم در آخر و جور بالفتح و عدوان بضم عین مهمله و سکون دال مهمله و واو با الف و نون در آخر و ضیم بالفتح گویند ظلمه از باب ضرب و جار علیه از باب نصر و ضامه نیز از باب ضرب و استضامه از باب استفعال فعل از آن بفارسی ستم کردن و جفا کردن *

باب عین مهمله با دال مهمله

عدالت * بالفتح لغت عربی است در اردوی هندی بمعنی جائی که در آنجا قضایا را فیصل کنند بعربی آنرا محکمه بفتح میم و سکون حاء مهمله و فتح کاف و میم با ها در آخر و بفارسی داوریگاه گویند

باب عین مهمله با شین معجمه

عشق پیچه * گیاهی باشد که بر درخت پیچد و گلش سرخ بود بعربی ابرالملاب بفتح لام و سکون با موحده و لام با الف و با موحده در آخر و عشقه بالتحریک بعین مهمله و شین معجمه و قاف و ها در آخر و عصف و عصفه بفتح عین مهمله و صاد مهمله و فا موحده در آخر و بضم عین مهمله و سکون صاد نیز آمده و بفارسی لبلاب و سارفارسی ؟ و پیچه و عشق پیچان گویند میر شمس الدین فقیر گوید * شعر * سوخت که دامن میکشید از پیچیدن ما دام * پیچید در عشق کسی چون عشق پیچانم

باب عین مهمله با طاء مهمله

عطار * لغت عربی است بمعنی خوشبو فروش در اردوی هندی و فارسی دارو فروش را گویند

میرزا طاہر وحید در تعریف عطار گوید * بیت * شفا یابد ز خوی شدتش علیل * که پرورده در شهدش این زنجبیل *
بعربی صَیْدَ لانی بفتح صاد مهمله و سکون تحتانی و فتح دال مهمله و لام بالف و کسر نون و تحتانی
مشدد در آخر و بفارسی پیلور نیز گویند * عِطْر * بالکسر خوشبو و آن معروف است لغت
عربی است در اردوی هندی و فارسی مستعمل در اساس است العطر اسم جامع للاشیاء التی تعالج
للطیب انتهی * عِطْردان * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل سید حسن خالص گوید
شعر * غنچهٔ گل عطردانِ سنبلِ موی تو است * آفتاب از دور گردانِ سر کوی تو است * بعربی
مِعْطَرَه بکسر میم و سکون عین مهمله و فتح طاء مطبقه و تا در آخر گویند * عِطْر لگانا * عطر را در
استعمال آوردن بعربی تَعَطُّر بروزن تقبّل و اِسْتِعْطَار بروزن استفعال گویند در اساس است
عَطِرَت المرأة و تَعَطَّرَت و اِسْتَعْطَرَت و بفارسی عطر مالیدن شاپور گوید * شعر * ز خاک
کوی تو یک قبضه می برم دم نزع * که گر بخُلد روم عِطر بر کفن مالم * و در عطر کشیدن نیز آمده میر
محمد زمان راسخ گوید * بیت * یکی در عطر گل گیسو کشیدی * دم سرد سحر هر شب دمیدے

باب عین مهمله با لام ثقیل

عِلاج کو ڈھونڈھی نہ مِلنا * عبارت است از کم یابی چیز بفارسی از بهر دوا نیافتن
و از بهر علاج نیافتن و بدینمعنی از بهر توتیا هم نماندن هم در فارسی مستعمل است میرزا صائب گوید *
شعر * از بهر توتیا نتوان یافتن درو * چندانکه چشم کار کند ذرهٔ غبار * عِلَاوَه * بکسر
اول و دوم بالف رسیده و فتح واو و تا در آخر لغت عربی است در اردوی هندی مستعمل و آن عبارت
است از بار قلیلی که بر سر بار کثیر گذارند چنانکه بر دو خرجین می نهند در قاموس است العِلَاوَة بالکسر ما
وُضِعَ بَیْنَ العِدْلَیْنِ وَ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ مَا زَادَ عَلَیْهِ و در فارسی تَمِلْیَت بفتح تاء فوقانی و سکون میم و کسر لام
و سکون تحتانی و تاء فوقانی در آخر و برسر و سربار و برسری و سرباری گویند لسانی گوید * بیت
از تو آزرده دلی دارم و صد غم برسر * جان بلب سرزنش مردم عالم برسر * استاد فرخی گوید
خطاب برابر * شعر * این روز و شب گریستن زار بهر چیست * نی چون منی غریب و

غم عشق ز سری * اسیری کاہجی گوید * شعر * معمار کرشمہ ہست ناز * دل ویں می گردد
جاں بریر سر * دستر واروغیر وامیر گوید قاں سعل سرکست

باب عین مہملہ با میم * *

عَمّاری * بفتح اول وکسر را مہملہ وتحتانی مشدد لغت عربی است در اردوی ہندی وفارسی مستعمل
ہودج چوبیں کہ بر پشت فیل نہند واین بمعنی کجاوہ ومحمل باشد کہ بر پشت شتر واستر نہند میر معصومی
گوید * بیت * توحید تو ہر کہ را دلیل * ز موج رود عماری فیل * ودر ایضاً * بیت * ہر کو ہمہ
عمر کشد عماری * ہر مرکب چوں کند سواری * ودر فارسی عَمّار بحذف تحتانی نیز آمدہ فردوسی گوید
بیت * ہمہ جامہ وگوہر شاہوار * ہمہ تازی اسپاں زریں عمار * عِمَامَہ * بکسر اول ودوم
مخفف بالف وفتح میم دوم وتا در آخر آنچہ بر سر پیچند لغت عربی است اما در اردوی ہندی گو
اربد بس دستار خاص است عمائم وعمام بروزن کتاب جمع آں در قاموس است العِمامۃ
بالکسر المغفر والبیضۃ وما یلف علی الراس ج فارسیاں بتخفیف میم وتشدید آں ہر دو استعمال
نمودہ اند چنانچہ گیلانی گوید * بیت * ساین عمامہ کہ من دارم از سلیمانی * بحل کنم اگر از دیر وکعبہ اُم
میر اصائب گوید * شعر * کی صد گشت نقل را ہدار عمامہ آرائی * کہ بر دلہا ز لفظ پیچ میگردد
گران معنی * عمر تیر کرنا * بنہایت رسانیدن زندگی را بمعنی قضا رو قضا رو وفا بودن
سر بردن گوید * عمر چھپانا * کم گفتن سالہای عمر را بفارسی دزدیدن آقا شمسی گوید * شعر *
تاکی ز سال دزدیدن توان بودن جواں * بحر سری بروا قادر مولی سعید * صائب گوید
بیت * ایں کُہن سالان کہ می دزدند سال خویش * کہ دروا شد در تاراج مال خویش *

باب عین مہملہ با ھا

عَہَد * بالفتح لغت عربی است در اردوی ہندی مستعمل بمعنی قرار وعہدی کہ برائری نہند لغو
الکسر ہمزہ ولام مشدد میر گوید بفارسی پیماں گوید * عہد کرنا * بفارسی قرار کردن و
عہد بستن یعنی متعاہدیں بروزن معاملہ گویند وبفارسی عہد بستن وکردن * عہد نامہ *

لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل کاغذیکہ در باب عہد و پیمان برای وثوق نویسند بعربی کتاب العہد و کتاب المیثاق گویند

باب عین مہملہ با نون

عُنّاب * بضم اول و دوم مشدد با الف و بای موحدہ در آخر ثمر درختی است سرخ مانند کنار لغت عربی است در اردوی ہندی و فارسی مستعمل بفارسی سُنجد بسین مہملہ و سکون نون و فتح جیم گویند معتدل است *

باب عین مہملہ با واو

عَوْرَت بفتح اول و سکون دوم و فتح رای مہملہ و تا در آخر لغت عربی است بمعنی شرمگاہ در اردوی ہندی و فارسی بمعنی زن مستعمل است ملا ابوالفضل در اکبرنامہ گوید احمد سلطان والدہ عورات خود را بملازمت حضرت مریم مکانی کہ درین یورش ہودج اقبال محمل اجلال ایشان ہمراہ بود فرستاد بعربی اِمْرَأَة گویند و تفصیل آن در لغت رَنڈی گذشت *

باب عین مہملہ با یای تحتانی

عَیب جُو * لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل کسیکہ عیوب مردم را بیان کند بعربی آنرا عَیَّاب بفتح عین مہملہ و تحتانی مشدد با الف و بای موحدہ در آخر و مِزْرَا بکسر میم و سکون زای معجمہ و رای مہملہ با ہمزہ ممدودہ در آخر گویند و کسی کہ مردم را رو برو عیب کند بعربی آنرا لَمَّاز بفتح لام و میم با الف و زای معجمہ در آخر گویند و لُمَزَہ بضم لام و فتح میم و زای معجمہ و تا در آخر گویند در قاموس است لَمَّاز کسحاب و ہُمَزَہ اَلْعَیَّابُ لِلنَّاس او الذی یَعِیبُکَ فی وَجْہِکَ وَالْہُمَزَہ مَنْ یَعِیبُکَ فی الغَیْبِ بفارسی بدگو و عیب گو نیز گویند عَیْنَک * بفتح اول و سکون دوم و فتح نون و کاف در آخر شیشہ است کہ بر چشم برای تقویت بصر گذارند بعربی آنرا مَنْظَرَہ بفتح میم و سکون نون و فتح ظای معجمہ و رای مہملہ و تا در آخر گویند و بفارسی چشمک *

باب غین معجمہ با تای ہندی

غش آنا * بفتح اول و سکون دوم و بعد همزه و نون بالف رسیده بمعنی بیهوش شدن
بفارسی غش کردن و لفظ غش عربی است در اصل غشی بتحتانی بود فارسیان یا را حذف کردند
بعربی غَشی بفتح غین معجمه و سکون شین معجمه و تحتانی در آخر و غَشَیان بالتحریک گویند غُشِیَ علیه بصیغهٔ مجهول
فهو مَغشیٌّ علیه فعل ازان ابو منصور ثعالبی گوید هرگاه دخان سیم در بینی و دهان کسی در آید و غش کند گویند
سُرِبَ بضم سین مهمله و کسر رای مهمله و بای موحده در آخر فهو مسروب و اگر از بوی چاه متاذی شود
و غش کند گویند اَسِنَ بفتح الف و کسر سین مهمله و نون در آخر از باب نصر زهیر گوید * شعر *
یُغادِرُ القِرنَ مُصفرًّا اَنامِلُهُ * یَمیدُ فی الرُّمحِ مَیلَ المائِدِ الاَسِنِ * و هرگاه غشی از ترس کند گویند صَعِقَ و
هرگاه غش کند و گمان شود که روحش پرواز کرده بعد ازان در قالب جسم در آمد گویند اُغمِیَ
علیه بصیغهٔ مجهول و هرگاه از دوا غش کند گویند دِیرَ بِهِ هرگاه از سکته غش کند گویند سُکِتَ هرگاه غش کند و در زمین
بپیچد و اضطراب کند گویند صُرِعَ بصیغهٔ مجهول * غش کرنا * چیزی را دیدن بسبب خوبی آن
متحیر شدن بحدی که گویا بیهوش شدن است بفارسی غش کردن طغرا گوید * بیت * برقصی که
خوبان دلکش کنند * بصوتی که عشاق ازان غش کنند * * * * * *

باب غین معجمه با صاد مهمله

غُصّه * لغت عربی است بمعنی اندوه گلوگیر هندیان بمعنی خشم استعمال کنند بعربی غیظ بفتح
غین معجمه و سکون تحتانی و ظای معجمه در آخر و غَضَب بفتح غین معجمه و ضاد معجمه و بای موحده در آخر
گویند * غُصّه کرنا * بر کسی خشم کردن بعربی غَضَب بفتحتین گویند غَضِبَ علیه و له از باب سمع
خشم گرفتن بروی هرگاه زنده باشد و اگر مرده باشد گویند غَضِبَ بِهِ * غُصّه کھانا * بمعنی
خشم فرو خوردن بعربی کَظم بفتح کاف و سکون ظای معجمه و میم در آخر گویند کَظَمَ غَیظَهُ از باب ضرب
فعل ازان و بفارسی خشم فرو بردن نیز گویند * غُصّه میں لانا * کسی را در خشم آوردن بعربی
اِغضاب و غیظ و مغایظه گویند اَغضَبَه از باب افعال و غاظَه از باب ضرب و اَغاظَه از افعال و غایَظَه مغایظه و غَیَّظَه از باب تفعیل فعل
ازان * غُصّه ہونا * بخشم آمدن بعربی اِغتیاظ بر وزن افتعال و تَغَیُّظ بر وزن تفعّل بفارسی

بمعنی سبقت و بخشم آمدن و خشم سبقت ثنائی گوید * شعر * مست بودی تهمت باده بمینا

من جواب کن * دیگر غضب سبقتی دارد جبین بکام تو

باب غین معجمه بالام *

غلام * بالضم لغت عربی است بمعنی نوجوان و ساده روی فارسیان و هندیان بمعنی بنده آ
کسره لغوی عبد بالفتح عین مهمله و سکون با موحده گویند و متاخرین عرب غُلام بمعنی عبد و کلام
خود بسیار استعمال کرده اند یکی از متاخرین عرب گوید * شعر * والارض بلمک والوری لک اعبد
والدهر عبدک والعلا لک دار * و ترکی قول بضم قاف گویند * غلام گردش * لغت فار
سی است و در اردوی هندی مستعمل دیواری بود حائل میان حرم سرا و دیوانخانه و در رباطات ولایت
میان ستین حجره ها آرند ملا اشرف گوید * بیت * کیوان غلام بارگه کبریای تست * گردها
غلام گردش دولت سرای تست * غلامی * بمعنی طاعت و فرمانبرداری لغوی عُبودیّة
بالضم و عَبدیّة بالفتح و عُبودة بالضم و رِق بکسر را مهمله و قاف مشدد و بفارسی بندگی گویند * آ
غُلو * بضم اول و دوم و سکون واو در آخر بمعنی شور و در عربی بتشدید واو بمعنی از حد درگذشتن
است و در اردوی هندی و فارسی بتخفیف بمعنی شور استعمال میکنند طالب آملی گوید * شعر *
لعل که آلوده می شد کنار * بوسه غلو بر لب بیمار کرد * لغوی شَغَب بالفتح شین معجمه و غین معجمه و با موحده
و هَیْعَه بالفتح ها و سکون تحتانی و فتح عین معجمه و تا در آخر و صِیاح بکسر صاد مهمله و تحتانی با الف و
حا مهمله در آخر و لغط بفتحتین و طا مهملتین بر وزن تفعل و جَلَبَه بالفتح جیم و لام و با موحده و تا در آخر و
بفارسی شور و غوغا * غُلّه * بضم اول و دوم مشدد مفتوح و ها در آخر گلوله و مهره که از کمان گروهه
اندازند و تحقیق آن در لغت غلیله خواهد آمد * غُلیل * بضم اول و کسر دوم و سکون تحتانی
مجهول و لام در آخر کمانی باشد که بآن گلوله و مهره اندازند لغوی آنرا جُلاهِق بضم جیم و لام بالف
و کسر ها و قاف در آخر و قوس البُنْدُق مضاف بسوی بُندق که جمع بنادق است و بفارسی
کمان گروهه گویند میر معزی گوید * شعر * سپهر از حد است از کمان گروهه تو * قوا که سیم

بلندی حذری * وکمان مهره وکمان غلوله وکلوله کمان بقلب اضافه قاسم مشهدی گوید *
شعر * قوس قزح کلوله کمان خیال ماست * کنجشک کس مباد نشیند ببام ما * **غلیله** *
گلوله و مهره که از کمان گروهه اندازند بعربی آنرا بُندُقه بضم بای موحده وسکون نون وضم دال مهمله
وفتح قاف وتا در آخر گویند وبفارسی غلوله ومهره کمان وزالوک بضم لام وگروهه گویند شاعری گوید *
شعر * همتش در کمان گروهه نهد * نه فلک را چو یک غلوله خاک * ؛ * ؛ * ؛

باب غین معجمه با واو

غور سی دیکهنا * بتامل نگریستن در چیزی بعربی اِمعان بمیم وعین مهمله ونون در آخر بر وزن
افعال گویند وبفارسی دید نازک ساختن طالب آملی گوید * شعر * دید نازک ساز و
آنکه درمن وزاهد نگر * تا بدانی صاحب مذهب که او شیاد کیست * **غوطه دینا** * بآب فرو بردن
بعربی غَتّ بفتح غین معجمه وتای فوقانی مشدد وغَطّ بغین معجمه وطای مطلقه مشدد وغَطس بفتح غین معجمه
وسکون طای مطلقه وسین مهمله در آخر گویند غَتّه فی الما از باب نصر وغطّه فی الما از باب نصر
وضرب وغَطَسه فی الما از باب ضرب فعل از ان * **غوطه مارنا** * فرو شدن آب بعربی
غَوص بفتح غین معجمه وسکون واو وصاد مهمله در آخر وغِیاصة بر وزن کتابة وغِیاص بر وزن
کتاب گویند وبفارسی غوطه زدن وغوطه خوردن شیخ محمد علی حزین گوید * شعر * غوطه در خون خورد
از فرق زند تا بقدم * بشهید تو نه زیبد کفنی بهتر ازین * سنائی گوید * شعر * تاج بخشا
منم آن قلزم معنی که خورد * نه فلک همچو صدف غوطه بدریای دلم * **غوطه خور** * لغت فارسی
در اردوی هندی مستعمل کسیکه در دریا غوطه زده مروارید ویا چیزهای دیگر برآرد بعربی آنرا غَوّاص وغَطّاس
بفتح غین معجمه وطای مهمله مشدد با الف وسین مهمله در آخر گویند وبفارسی غوطه زن وغوطه ور نیز وحید در تعریف
قصاب گوید * بیت * دران کو بخون غوطه ور شد نگاه * ز خون همچو خون بسته گردید راه * **غوغا**
بفتح اول لغت عربی است بمعنی شور وفغان در اردوی هندی مستعمل چنانکه در نهایه است الغوغاء
الصوت والجلبة بعربی ضَوضاة بفتح ضاد معجمه وسکون واو وضاد معجمه دوم با الف وتا در آخر

وجلگہ بفتح جیم ولام وبای موحدہ وتا در آخر گوید * غول * بضم اول وسکون واو مجہول
ولام در آخر لغت ترکی است در اردوی ہندی مستعمل بمعنی جماعت از مردم بعربی آنرا فوج
بفتح فا وسکون واو وجیم در آخر وجوقہ بضم جیم وسکون واو وفتح قاف وتا در آخر گویند
وبفارسی گروہ ونیز بمعنی فوجی کہ میان لشکر بود بعربی آنرا قلب بفتح قاف وسکون لام وبای موحدہ
در آخر گویند وبعضی گویند کہ غول در اصل قول بقاف بود ہندیان بمتابعت مغلان قاف را
غین خوانند * غولک * بالضم لغت ترکی است در اردوی ہندی مستعمل کوزہ باشد کہ
سر آنرا محکم گیرند وسوراخی دران جرم کنند وتماشائیان زر دران اندازند وآنرا [illegible] نام
نیز گوید بعربی طبل بفتح طای مہملہ وسکون بای موحدہ ولام در آخر گوید * * *

باب فا با الف

فاختہ * بکسر خای معجمہ لغت عربی است در اردوی ہندی وفارسی بسکون خای معجمہ مستعمل
نوعی از مرغان ذوات اطواق است بعربی آنرا صُلصُل بضم ہر دو صاد مہملہ وسکون لام بروزن
ہدہد نیز گوید عیسی بن ابراہیم ربعی در نظام الغریب آوردہ ہر مرغ طوق دار جوش الحمام را
کہ در صحرا باشد حمام العمہ [?] نامند آنرا الحمامہ بفتح حای مہملہ گوید وفاختہ قسمی از حمامہ طوق دار است مگر
رنگش خاکستری مائل بسرخی باشد وقمری ہم از ذوات اطواق است وآن بہترین مرغان در
خوش سرائی است وآنرا ستعداء [?] بفتح سین مہملہ وعکرمہ بکسر عین مہملہ وسکون کاف وکسر را
مہملہ وفتح میم وتا در آخر گوید وساق حر نر حمامہ را گوید * فا تخطی * خطی کہ بعد از
فراغ محاسبہ بدست آید بعربی آنرا ثرثارہ [?] بای موحدہ بروزن سجادہ گوید ودر معرب است
تحریر من الغیب والدین برارة وهی الزیادة لحظ الاثر [?] والجمع البرارات بالمد والبراوات جامع [?]
بفارسی خط پاکی گوید * وحید در تعریف حمام گوید * بیت * دلش بعد آلودگی در شکفت
ز آلودگان خط پاکی گرفت * فال * لغت عربی است در اردوی ہندی مستعمل بمعنی
شگون * فال لینا * بسکون [illegible] لغت ہندی تفاؤل بروزن تفعل وازو فیال بروزن

افتعال و تفعیل بروزن تفعیل و تفایل بروزن تفاعل گویند تفاءل به فال گرفتن به آن بفارسی
فال برداشتن و دیدن و کشودن و جستن و زدن و گرفتن و برآوردن و بستن گویند * **فالوده**
لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن چیزی باشد که از نشاسته بپزند و قند انداخته
خورند بعربی فالوذ بذال معجمه و فالوذج بذال و جیم معجمتین گویند و آن معرب است و سرطراط بکسر
سین و را مهملتین و سکون طار مهمله اولی و را مهمله دوم با الف و طار مهمله دوم در آخر گویند
و بفتحتین نیز آمده و رِغدیه بکسر را مهمله و سکون عین مهمله و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و دال مهمله
در آخر گویند اطعمنا الرِغدیه خورانید مرا فالوده و مُزَعزَع بضم میم و فتح زار معجمه و سکون عین مهمله
و فتح زای معجمه و عین مهمله در آخر * **فالودی والا** * کسی که فالوده پزد و فروشد بعربی
بائع الفالوذ و طابخ الفالوذ و بفارسی پالوده بند و پالوده پز بفتح بار فارسی و پالوده فروش
گویند * **فالیز** * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل خربوزه زار را گویند بعربی خِضریج
بکسر خار معجمه و سکون ضاد معجمه و کسر را مهمله و سکون تحتانی و جیم در آخر و مَبطَخه بفتح میم و سکون با
موحده و فتح طار مهمله و خار معجمه و تا در آخر گویند و بفارسی پالیز بیار فارسی نیز گویند * **فانوس**
بضم نون لغت عربی است در اردوی هندی و فارسی مستعمل چیزی باشد که محافظت چراغ
از باد کند در قاموس است الفانوس النمام عن المازری وکان فانوس الشمع منه بفارسی
چراغ پرهیز گویند و چراغواره بعین موقوف قندیلی که میانش چراغ روشن کنند *
فانوس خیال * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل فانوسی باشد که صورتها
و پیکرها در آن تعبیه کنند و آن تصویرها بزور دود فتیله بگردند و فانوس بحالها ماند و آنرا فانوس گردان هم گویند میرعلی رضا
تجلی گوید * شعر * فلک را آه گرم عشقبازان مضطرب دارد * چو فانوس خیال این آسیا از دود میگردد

باب فا با تار فوقانی

فتوحی * بفتح اول و ضم دوم و سکون واو و کسر حار مهمله و سکون تحتانی جامه است که بر سینه پوشند
بعربی آنرا صُدَیره بضم صاد مهمله و فتح دال مهمله و سکون تحتانی و را مهمله در آخر گویند در قاموس است

القندرية بالضم توب معروف ودر نهايه هست القندر القميص القصير انتهى و بمعنى دزد حال آنرا
قندريه بضم صاد مهمله و فتح دال مهمله و سكون تحتانى و كسر راء مهمله و تحتانى مشدد و تا در آخر گويند
و قلع بكسر قاف و سكون لام و عين مهمله بساحر گويند در قاموس القلع بالكسر شبه قنديل يمشى الرجل على بعده

باب فا با راء مهمله

فراش * لغت عربى است در اردوى هندى مستعمل كسى كه فرش گستر و بفارسى او را فراش گويند * فراشى پنكها * نوعى از بادزن كلان و آن دو قسم باشد يكى كه آنرا از سقف آويزند و در كشاكش آيد بعربى آنرا خيش و بفارسى جست باد گويند و تحقيق و تفصيل آن در لغت پنكها گذشت
فراغت * بالفتح لغت عربى است در اردوى هندى و فارسى مستعمل بمعنى پرداخته شدن از شغلى و فارسيان بمعنى فارغ هم استعمال ميكنند اسيرى لاهجى گويد * شعر * ما و جمع دولت عرفان كنج فقر * از ملك كيقباد و فريدون فراغتيم * فى القاموس فرغ منه كمنع و سمع و نصر فروغا و فراغا خلا ذرعه * فرد * كاغذى كه محرران بران حساب نويسند بعربى آنرا قائمه و طومار و تمسك بالفتح ميم و جيم در آخر گويند و بفارسى كاغذ دفتر * فرمائش * لغت فارسى است در اردوى هندى مستعمل بمعنى حرى تحكم از كسى درخواستن بعربى اقتراح بقاف و راء و حاء مهملتين بعد از افتعال گويند متعدى بعلى است اقترح عليه كذا عيل از ان * فروعى * بضم اول و دوم و سكون واو و كسر عين مهمله و سكون تحتانى معروف باجى كه ورای باج مقررى گيرند بفارسى آنرا هوائى گويند اسير گويد * شعر * در ميكده باجى است مكرر ز همه كس * اكسير ندارد بين مملكت از راه هوائى * فريادرس * لغت فارسى است در اردوى هندى مستعمل كسيكه بفرياد كسى رسد بعربى آنرا مغيث بضم ميم و كسر غين معجمه و سكون تحتانى و ثاء مثلثه در آخر و صارخ بصاد و راء مهملتين و خاء معجمه بر وزن فاعل و مصرخ بر وزن محسن و صريخ بر وزن امير گويند اما صريخ و صارخ هر دو از اضداد اند بمعنى دادخواه و فريادرس هر دو آمده اند بفارسى دادرس هم گويند * فريادى * بكسر دال مهمله و سكون تحتانى معروف كسيكه دادخواه و

این لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل باقر کاشی گوید * شعر * از بس کشیدم از دل
وبیرون فکندمش * شرمنده ام زنالہ کہ فریادی من است * بعربی آنرا مُستَصرِخ بضم میم وسکون
صاد مہملہ وکسر را مہملہ وخا معجمہ در آخر ومُستَغِیث بضم میم وکسر غین معجمہ وثا مثلثہ در آخر
وصَرِیخ وصَارِخ ومُستَضِیف بضم میم وسکون سین مہملہ وفتح تا فوقانی وکسر ضاد معجمہ وسکون تحتانی
وفا در آخر گویند وبفارسی فریادخواہ ودادخواہ وفریادخوان * **فَرِیب** * بفتح اول وکسر دوم
وسکون تحتانی وبا موحدہ در آخر لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل بمعنی دغا بعربی
خَدِیعَہ بفتح خا معجمہ وکسر دال مہملہ وسکون تحتانی وفتح عین مہملہ وتا در آخر گویند وبالکسر ہم آمدہ *
فریب دینا * کسی را دغا دادن بعربی خَدْع بفتح خا معجمہ وسکون دال مہملہ وعین مہملہ در آخر وخَتْل بفتح
خا معجمہ وسکون تا فوقانی ولام در آخر وخَتَلان بالتحریک خَتَلَہ از باب نصر وضرب فعل از ان و
غَرّ بفتح غین معجمہ ورا مہملہ مشدد در آخر وغُرُور بالضم وغِرّہ بالکسر وخَتْر بفتح خا معجمہ وسکون فوقانی
ورا مہملہ در آخر گویند خَتَرَہ از باب نصر وضرب فعل از ان وبفارسی فریب دادن وآب را ندن وعشوہ
دادن گویند سلیم گوید * شعر * خراب آنکہ مرا خواہد از شراب کند * زاہلی است کہ راند بآب
ماہی را * فغانی گوید * شعر * سخن یکی است برو باغبان وعشوہ مدہ * کہ دل قبول ندارد
گل ورنگ ترا * **فریبیا** * کسیکہ مردم را فریب دہد بعربی آنرا خادع بروزن فاعل وخَدَّاع
بخا معجمہ ودال مہملہ وغَرَّار بغین معجمہ وغَرُور بروزن صبور وخَتَّال بخا معجمہ وتا فوقانی ولام وخَتَّار بخا معجمہ وتا
فوقانی ورا مہملہ در آخر بروزن شداد گویند فی الاساس الدنیا غَرَّارَۃ غَدَّارَۃ خَتَّالَۃ خَتَّارَۃ وخاتر بروزن
فاعل وخَتُور بروزن صبور وخِتِّیر بروزن سکیت ومَکَّار ومَاکِر وخَبّ بفتح خا معجمہ وبا مشدد در آخر
وبکسر خا نیز آمدہ وجُربُز بضم جیم وسکون را مہملہ وضم با موحدہ وزای معجمہ در آخر وبفارسی دغاباز گویند

باب فا با صاد مہملہ

فَصَّاد * لغت عربی است در اردوی ہندی مستعمل کسیکہ رگ زند بفارسی رگ زن ورگ شناس
گویند * سعدی گوید * شعر * درشتی ونرمی بہم در بہ است * چو رگ زن کہ جراح ومرہم نہ است

سیاره بفتح سین مهمله و تحتانی با الف و فتح رای مهمله و تا در آخر هم گویند ابو منصور ثعالبی گوید
قافلهٔ کلان را بعربی قیروان بفتح قاف و سکون تحتانی و فتح رای مهمله گویند و آن معرب کاروان
است * **قاق** * بقاف در آخر نان خشک را گویند لغت فارسی است در اصل کاغ بکاف
تازی و غین معجمه است بعضی مردم موافق لهجه خود بقاف خوانده اند و در فرهنگ ترکی آورده که قاق
بمعنی میوه و یا گوشت خشک کرده شده است بهر تقدیر در فارسی هندی مجازاً لاغر و ناتوان را گویند
نادم گیلانی گوید * شعر * مجوس مرده ام از بسکه قاق گشته تنم * که خانه دخمه نما گشت و من مجوس نما
بعربی قضیف بقاف و ضاد معجمه و فا و نحیف بنون و حای مهمله و فا بر وزن فعیل و منخوف بر وزن مفعول
گویند و اگر از بیماری لاغر شده باشد بعربی آنرا ناحل بنون و حای مهمله و لام بر وزن فاعل و نحیل بر وزن
امیر و بفارسی لاغر و نزار نیز گویند * **قالیچه** * بکسر لام مصغر قالی و آن نوعی از گستردنی است پشمین
مثل شطرنجی بعربی زلّیه بکسر زای معجمه و کسر لام مشدد و تحتانی مشدد مفتوح و تا در آخر گویند زَلالی جمع آن
بفارسی زیلوچه و قالی گویند طالب آملی گوید * بیت * بتن بوریا کند گلهای تصویر نهالی را * بیا بیدار
سازد خفتگان نقش قالی را * **قایزه کرنا** * بکسر تحتانی و فتح زای معجمه دهانه در دهن اسپ که دو
تسمه های لجام را در پاره دم بستن و در ولایت ایران قیزه کردن گویند و قیزه بفتح قاف و زای معجمه
معجمه لنگوته را گویند * ٭ *

باب قاف با بای موحده

قبا * بالفتح و بالمد بمعنی جامهٔ پیشواز و این لغت عربی است اما در قبای عربی و عجمی در هیات فرق
است اَقبیه بفتح همزه و کسر بای موحده جمع آن قباچای و قباچه قبای کوچک و قبائیکه بند آن
چپ بود چنانکه هندوان پوشند بفارسی آنرا قبای کج گویند سالک قزوینی گوید * شعر *
مژگان تو کافرست گویا * پوشیده چو هندوان قبا کج * **قبا پهنا** * قبا را پوشیدن بعربی
تقبّی بر وزن تفعّل گویند تقبّاً پوشید قبا را بفارسی قبا در بر کردن و کشیدن نیز گویند *
قبرستان * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل جائیکه مردم را دفن کنند بعربی

ازاجناں بفتح جیم و بای موحده مشدد بالف و نون در آخر و خانه زیادت باد در آخر و ثغره
بفتح میم و سکون قاف و فتح بای موحده و بای مهمله و یا در آخر گویند و بعضی با سیر آمن ثغار بفتح
آب و در شعر مقبر بحذف تا سیر آمن شاعری گوید * شعر * لکل اناس مقبر بفنائهم * فهم ینقصون
والقبور تزید * و مدفن بفتح میم و سکون دال مهمله و فتح فا و نون در آخر گوید بفارسی گورستان
و گور جای و کوچه خموشان طغرا گوید * شعر * یادت بسعادت عشق در کوچه خموشان * کاسودگی
زیارت جوعای رندکالی * نظامی گوید * بیت * همان گور جای رعای کرید * که آتش دل
عار نتوان خرید * قحفه * بالفتح لغت عربی است بمعنی مقعوفه در اردوی هندی بفارسی بمعنی
دسته چرمی قبضه شمشیر و خنجر و کمان مستعمل بودی گوید * شعر * هر کس کز قضا کشاده شود
از پیش قبضه کمان باشد * بعربی مقبض گویند فی القاموس المقبض کمنبر و مقعد و منبر و مقام
فیما یقبض علیه من السیف وغیره * قبولی * بفتح اول و ضم دوم و سکون واو معروف
و کسر لام و سکون تحتانی قسمی از طعام که از برنج و نخود پزند لغت فارسی است در اردوی هند
مستعمل حوقی بردی گوید * رباعی * ایام که تخم بخته و جام جهان * داده است قبولیم جدا از
زیان * بسری بمذاق اختلاط یاران * چون رشته قطائیم بنام زمیصان *

باب قاف با حاء مهمله

قحط زده * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل کسی را گویند که حرص تمام بخورد
و هیچ نگذارد و بعربی از قحطی گویند ابو منصور ثعالبی گوید که این از کلام اهل حضر است و اهل بادیه طعم بر
گویند کمانیکه منسوب بسوی قحط است بسبب کثرت اکل چنان می ماند که نجات یافته است
از قحط و در فارسی قحط کشیده گویند ملا تسلیمی گوید * شعر * هجران کشان او را
بعد وصال هی * زان سان که خوان بید قحط کشیده چید

باب قاف با دال مهمله

قدرت یافتن * بمعنی توانائی و دریافتن بر کسی بعربی قدرة بضم قاف و سکون دال مهمله

را مهمله و تا در آخر و اقتدار بر وزن افتعال گویند قدرت علی الشیء از باب ضرب و از سمع لغتی است منقول از ابن سکیت و اقتدار از باب افتعال فعل از ان * قدغن * بفتح اول و سکون دوم و فتح غین معجمه و نون در آخر لغت ترکی است بمعنی اهتمام پادشاهان و در فارسی و هندی بمعنی تاکید مستعمل است و این مجاز است اثر گوید * شعر * تا غباری نکند جرأت دامن گیری * از صفائی

چو برآئی همه جا قدغن کن * بمعنی تاکید گویند

باب قاف با را مهمله

قرابین * نوعی از تفنگچه دهن فراخ که دران گلوله‌ها پر کرده سر میکنند شاید که لغت ترکی است قرق * بضم اول و دوم لغت ترکی است در اردوی هندی بسکون دوم مستعمل و در فارسی بفتح دوم بمعنی بازداشت * قرمزی * بکسر قاف و میم و زای معجمه لغت ترکی است در اردوی هندی و فارسی بمعنی رنگ سرخ مائل بکبودی مستعمل طغرا در توحید گوید * بیت * از جوش در باده قرمزی وزود یک خم کرم فعل پری * و در فارسی قرمز بحذف یا هم آمده اسمعیل ایما گوید * شعر * هر لحظه

چهرهٔ تو برنگی شود ز شرم * این قرمز فرنگ چرا رنگ بست نیست

باب قاف با سین مهمله

قسائی * بفتح اول کسی که گوشت فروشد بعربی آنرا قصاب و مشقص بضم میم و فتح شین معجمه و کسر قاف مشدد و صاد مهمله در آخر و بفارسی گاو و گوسفندکش گویند * قساداو * بفتح اول و دوم و تحتانی مشدد بالف رسیده و دال مهمله بالف و واو مختلط بهمزهٔ ملینه نام فنی از کشتی و آن زدن برگردن حریف آورده بر زمین می زنند چنانکه قصاب گوسفند را می اندازد بفارسی قصاب شکن گویند میر نجات گوید * بیت * مدعی گرچه خود آزار مراقی دارد * باب قصاب شکن کردن چاقی دارد

باب قاف با سین مهمله

قسم * لغت عربی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی سوگند بعربی یمین و حلف بفتح حا مهمله و سکون لام نیز گویند * قسم توڑنا * دروغ کردن سوگند را بعربی حنث بکسر حا مهمله و سکون

بودن و تار شدن در آخر گوید حنث فی یمینه از باب سمع فعل ازان بفارسی سوگند شکستن مترجم
گوید * شعر * هر کس که در وفای تو سوگند بشکند * پشت و دلش ز زخم حوادث شکسته باد
قسم دلانا * کسی را قسم دادن بعربی احلاف بحاء مهمله و لام و فا بر وزن افعال و تحلیف بر
وزن تفعیل و مناشدت بنون و شین معجمه و دال مهمله بر وزن مفاعله و انشاد بر وزن کتاب گوید
احلفه بالله از باب افعال و حلّفه از تفعیل و ناشده از مفاعله فعل ازان بفارسی سوگند دادن و قسم
دادن واله هروی گوید * شعر * تا دل ساعد سیم از رحمت که در رزم * سوگند گوید داد میان حرم
ظهوری گوید * بیت * ترا تو به هم از ستم میدهم * علاجی ندارم قسم میدهم * قسم کهانا
بمعنی قسم خوردن بعربی اقسام بقاف و سین مهمله و میم بر وزن افعال و حلف بفتح حاء مهمله و سکون
لام و محلوف بر وزن مفعول گویند و آن از جمله مصادری است که بر وزن مفعول آمده مانند مجلود
و معقول و میسور اقسم بالله از باب افعال و قاسمه از باب مفاعله و حلف مانند از باب ضرب
فعل ازان * قسم لینا * قسم از کسی خواستن بعربی استحلاف گوید *

باب قاف با طاء مهمله

قطار * بکسر اول لغت عربی است بمعنی قریب یکدیگر شدن شتران بر نسق واحد یقال
جاء الابل قطارا ای مقطورة و در اردوی هندی و فارسی اطلاق بر جمعی از هر چیز کنند
سلمان گوید * شعر * ز شتر رهٔ شیران افکنده شد سیاه سپاه * ز رزم سلطان
آورده شد قطار قطار * ظهورا گوید * شعر * کار دلم بکودکی سوی قتاده است * کو بیچه
میمی شکند صد قطار دل * قطزن * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل
چیزی که قلم را بران سر زنند هر چند مصداق آن کارد و کارد است اما محاورةً اطلاق آن چیزی
کنند که بران سر قلم زنند کسب و حید گوید * شعر * زخمی که یار بر دل اغیار میزند * چون قطزن
آید آن همه بر استخوان من * تاثیر گوید * شعر * نمی بینی که قطزن زیر دست خامه میگردد *
ز همواری کس از خود مسلط نیز و معزان را * بعربی قطزن را مقط بکسر میم و فتح قاف و طاء مهمله

مشدد در آخر گویند * قطعہ بند * لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل یعنی کہ معانی آن بیت متصل آن تمام نشود بعربی آنرا مُضَمَّن بضم میم و فتح ضاد معجمہ و میم مشدد و نون در آخر گویند * قط لگانا * بریدن سر قلم را تا روان شود بعربی قَطّ بفتح قاف و طاء مہملہ مشدد در آخر گویند و بفارسی قط زدن و قط کردن صائب گوید * شعر * نخست پیر خرابات چون قلم قط زد * برات روزی ما بر لب پیالہ نوشت * منیر گوید * شعر * جای ناخن تیغ سر میزد ز انگشتان ما * چون قلم در وصف مژگان تو می کردیم قط * ❋ * ❋ *

باب قاف با فاء

قُفل * لغت عربی است در اردوی ہندی مستعمل و آن آلہ ایست کہ بآن در ہا و جز آن بند کنند بعربی آنرا مِغلاق بکسر میم و لام با الف و قاف در آخر و مِزلاج بکسر میم و سکون زاء معجمہ و لام با الف و جیم در آخر گویند و فرق میان ہر دو آنست کہ مِزلاج بدست کشادہ میشود بخلاف مِغلاق کہ بکلید کشادہ میشود * قفل بند ہونا * بستہ شدن قفل بعربی اِقتِفال بروزن افتعال و اِنقِفال بروزن انفعال گویند * قفل لگانا * بمعنی قفل زدن بعربی اِقفال بروزن افعال گویند اَقفَلَ البابَ و اَقفَلَ عَلَی البابِ فعل ازان بفارسی قفل انداختن و زدن و بستن و نہادن و افگندن و کردن سلیم گوید * شعر * معشوق پاسبانیِ ما عاشقان کند * بلبل ز غنچہ قفل زند آشیانہ را * کمال اسمعیل گوید * شعر * عقل را ادراک صنعت دیدہ ہا بر دوختہ * نطق را وصف تو قفلی بر زبان انداختہ * والہ ہروی گوید * شعر * قفلی بدر آئینہ از زنگ نہادم * تا شوخیِ حسنت ندہد جلوہ بہر جا * حیاتی گیلانی گوید * شعر * عید را تہنیت نو گوئیم * روزہ را قفل بزندان فگنیم * حسن دہلوی گوید * شعر * شب ہمہ شب باغبان کرد در باغ قفل * مرغ حریفِ گل است تا بطلوع سحر * قفل کھولنا * قفل را کشادن بعربی فَتح بفتح فا و سکون تاء فوقانی و حاء مہملہ در آخر و بفارسی وا کردن و کشادن گویند

باب قاف با لام

قلعیگر * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل کسی که در ظروف سپید قلعی کند طغرا
گوید * بیت * چو دید سعیدی رد یک و طبق * قلعیگر استاد در یک طبق * قلم * لغت
عربی است در اردوی هندی مستعمل چیزی که بآن نویسند یعنی آنرا یراع بفتح یای تحتانی و رای مهمله
بالف و عین مهمله در آخر و یراعه بزیادت تا در آخر گویند یعنی میان قلم و یراعه فرق کرده اند
بآنکه ناتراشیده را یراعه گویند و تراشیده را قلم در قاموس است القلم محرکة اليراعة اذا
بریت جمعه اقلام و قلام و هو بکسر میم و سکون رای مهمله و فتح بای موحده و رای مهمله در آخر
بفارسی خامه گویند قلم بریکی بروزن عنبری و عنبرین بریکی قلم تراشیده از بری بفتح بای
موحده و سکون رای مهمله و تحتانی در آخر بمعنی تراشیدن تراشه بضم بای موحده و رای مهمله بالف
و فتح تحتانی و تا در آخر و قلامه بضم قاف و لام بالف و فتح میم و تا در آخر بمعنی تراشه قلم
و قلم بیر در هندی بمعنی شاخی که در زمین نشانند بفارسی آنرا تاجه گویند و قلمچه بر معنی قلمی
گوید * شعر * بهار جانبین سبز کرد عالم را * قلمچه بین روزگار کلک من است * *
قلم بند کرنا * عبارت اردو ستی است یعنی رقم و تحریر بفارسی قلم بند کردن گوید
قلم پاک * جامه پاره که نویسندگان بآن قلم را پاک کنند یعنی وقیحه بفتح واو و کسر قاف
و سکون تحتانی و فتح حای مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی قلم پاک کش طغرا گوید * بیت *
نی حرده کل قلم در تراش * سوسن قلم پاک کش هم قماش * قلمتراش * لغت
فارسی است در اردوی هندی مستعمل نوعی از کارد در ادسته که بآن قلم تراشند محسن تاثیر
گوید * شعر * سکر قلمتراش چه با خامه میکند * از همدمان خانگی در امان مباش * لغت
سکین بکسر سین مهمله و کسر کاف مشدد و سکون تحتانی و نون در آخر گویند * قلمدان
بالفتح لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی ظرفی که در آن قلمها و دیگر آلات نوشتن
نهند یعنی آنرا مقلمه بکسر میم و سکون قاف و فتح لام و میم و تا در آخر گویند * قلیه * بفتح
قاف و سکون لام و فتح تحتانی و تا در آخر بمعنی گوشت پخته جلد و قلیه بکسر لام و تحتانی مشدد

در لغت عربی است قلایا جمع آن فارسیان و هندیان بفتح قاف و سکون لام و فتح تحتانی بالتخفیف استعمال کنند ابو اسحق اطعمه گوید * بیت * به پیشم جون خراسانی کرآری صحن بغرا را * به بوی قلیه اش بخشم سمرقند و بخارا را *

باب قاف با میم

قمچی * لغت ترکی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی تازیانه سیفی گوید * بیت * قمچی بناز بند جفا را بهانه کن * با عاشقان سخن بسر تازیانه کن * بعربی سوط بفتح سین مهمله و سکون واو و طاء مهمله در آخر و بفارسی تازیانه گویند * قمری * بالضم لغت عربی است در اردوی هندی و فارسی مستعمل مرغی است طوق دار از جنس کبوتر قماری جمع آن در حیوة الحیوان است القمری طائر مشهور کنیته ابو زکری و ابو طلحة و هو حسن الصوت والانثی قمریة والذکر ساق حر * * *

باب قاف با نون

قند * لغت عربی است در اردوی هندی مستعمل در قاموس است قند و قندة بزیادت تاء و قندید بر وزن کبریت شیره نیشکر که آنرا پالوده بندند معرب کند است انتهی و بفارسی نیز قند گویند و قندی که آنرا مکرر صاف کرده باشند قند مکرر و قند دوباره گویند غنی کشمیری گوید * بیت * دیم آن چون دو لب شیرین دید * معنی قند مکرر فهمید * نعمت خان عالی گوید * شعر * بود قند دوباره بستر شیرین به بین عالی * سه باره گشت تا کلک شکر بار تو شد ثالث * تاثیر گوید * بیت * مکرر زان دو لب قند دوباره * بحسرت چید شکر پاره پاره * قندیل * بکسر اول لغت عربی است در اردوی هندی و فارسی مستعمل و آن نوعی از چراغدان است که چراغ برکرده دران گذارند قنادیل جمع آن بفارسی آنرا چراغواره بغین معجمه موقوف گویند سیفی گوید * شعر * در شب قدر جاه نور روح امین نظاره کرد * این شش و سه قرابه را دید چراغواره انوری گوید * شعر * بادا چراغواره خورشید جاه تو * تا هیچ در فتیله خورشید روغن است *

باب قاف با واو

قوال * بمعنی خوش گو و بسیار گوینده در اردوی هندی و فارسی بمعنی سرود گو مستعمل مولوی جامی گوید
بیت * قول قوال چون رسد بسوال * گرم سازد حیث صوفی فی الحال * و بمعنی مُغنی بضم میم و
فتح عین مهمله و واو مشدد و تحتانی در آخر و مُطرب بضم میم و سکون طای مهمله و کسر رای مهمله و بای
موحده در آخر و شادی بشین معجمه و دال مهمله در زبان قاضی و مُخنگر بضم میم و فتح خای معجمه و سکون
نون و کسر کاف و رای مهمله در آخر و بفارسی خنیاگر و سرودخوان نیز گویند * قورمه * بضم قاف
لغت ترکی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی گوشت بریان لیکن در ترکی بفتح قاف و ضم واو
مستعمل است یعنی لحم شوی بفتح شین معجمه و کسر واو و تحتانی مشدد در آخر * قوی * بفتح اول
و کسر واو و تحتانی مشدد در آخر بمعنی زورآور لغت عربی است در اردوی هندی مستعمل بفارسی بمعنی زورمند گویند

باب قاف با یای تحتانی

قی * بالفتح لغت عربی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی چیزی که از راه دهن بر آید پس اگر
راه دهن بمقدار تری دهن یا کمتر از آن بر آید آن را قلس بفتح قاف و سکون لام و سین مهمله در آخر
گویند و قی میگویند و اگر بار عود کند آن را قی گویند و بفارسی قی را اشکوفه بضم الف و کاف تازی و
شکوفه بضم شین معجمه و کاف تازی و آلماک بفتح الف و سکون کاف تازی و میم با الف و کاف تازی
دوم در آخر گویند * قیامت * بالکسر لغت عربی است در اردوی هندی و فارسی مستعمل بمعنی روز
موعود که در زبان هندی آن را پرلی بفتح بای فارسی و سکون رای مهمله و فتح لام و سکون تحتانی گویند و
بفارسی رستخیز و رستاخیز و گاهی لفظ قیامت را از راه بسیار بمعنی بسیار استعمال کنند چنانکه گویند
فلان پسر قیامت شوخ است یعنی بسیار شوخ و بمعنی امر عجیب هم در هندی و فارسی استعمال کنند
حکیم عبدالله گوید * شعر * زلف بکشود و برخ آرمی افروخت * طره شامی و قیامت شفقی
فغانی گوید * شعر * همه چیز تو محبوبانه و عاشق کش هست اما * قیامت و رعنائی تو که یک سید
دلاور است * قیامت کرنا * کار عجیب و فتنه برپا کردن یعنی اقام العمر گویند قدقامت القیامة از ان لغات
قیامت کردن و قیامت افگندن و قیامت آوردن گویند میر ابوالحمد باقر گوید * بیت * هیچ

بیدانی چها ای سرو قامت میکنی* میکشی و زنخ میسازی قیامت میکنی* علی حزین گوید* شعر
از جلوه قیامت بجهان افکن و مگذار* در خاک برد خاک تمنای قیامت* مفید بلخی گوید* بیت
شب خون غمزهٔ بیداد او در ملک جان آرد* قد سروش قیامت بر سر آزادگان آرد*
قیامت ہونا* بمعنی بلای عظیم و امر غریب بوجود آمدن بدین معنی در کلام متاخرین عرب
هم آمده است چنانکه گویند قَدْ قَامَتِ الْقِیٰمَة شیخ شرف الدین عبد العزیز انصاری گوید* شعر*
اَفْدِیَه بمُهْجَتِی وَ اَرَانِی* لَا حَسْرَةَ لِی وَلَا نَدَامَه* کَمْ دَعْوَةُ مَوْعِدِ الْوَصْلِ* قَامَتْ بِحُضُوْرِهَا الْقِیٰمَه* و بفارسی
قیامت افتادن و برخاستن و برسر چیزی رفتن اسیر گوید* بیت* دوش یارم پرده از
رخسار خود بکشوده بود* گوئی از حسنش قیامت در جهان افتاده بود* سعدی گوید* شعر*
دی زمانی بر سعدی بتکلف بنشست* فتنه بنشست چو برخاست قیامت برخاست* واضح گوید
شعر* نه از مضمون و نی از خط کسی دیوانه می گردد* قیامت بر سر دل رفته چیزی بود یا کاغذ* ؟
قید بالفتح بمعنی بند بعربی اسر بفتح همزه و سکون سین مهمله [illegible] آنکه زنجیر بندند* **قیدی** *
بمعنی بندی و گرفتار بعربی اَسِیر بر وزن امیر گویند* **قیف*** بکسر اول و سکون دوم و فا در آخر
لغت ترکی است در اردوی هندی مستعمل و آن چیزی است لوله دار که بر دهن شیشه گذاشته گلاب
و شراب و امثال آن از راه آن در شیشه ریزند طهماسپ قلی گوید* شعر* سخن گرفته گرفته بر آمدش
ز دهان* چنانکه آب فرو میرود بشیشه ز قیف* بعربی آنرا قِمَع بفتح قاف و سکون میم و عین مهمله
در آخر گویند و بفارسی تگاب بتاء فوقانی و کاف فارسی و باء تازی در آخر گویند* **قیق*** بالکسر
بمعنی آواز بلند لغت عربی است اما در عربی قَیْق بالفتح آواز کردن ماکیان وقت خواندن خروس را
برای جفتی و فارسیان هم بالکسر استعمال نمایند فوقی یزدی گوید* بیت* سحر که کرد ز شادی
خروس طبعم قیق* زدم بگوشهٔ دستار لب گل تزریق* **قی کرنا*** انداختن طعام و شراب
از راه دهن بعربی قَیْ بفتح قاف و سکون تحتانی و همزه در آخر و اِسْتِقَاء بر وزن استفعال
و تَقَیُّؤ بر وزن تفعل و قَذْف بفتح قاف و سکون ذال معجمه و فا در آخر گویند و بفارسی اشکوفه

و نیکو کردن بالضم گوید مولوی روم گوید * ع * اشکو چرا کردی که باده نحو دستی * و اشکم بحذف واو نیز آمده * قیمتی * بالکسر چیز گران بها لغت فارسی است در اردو و ہندی مستعمل بمعنے تیں بفتح تا و مثلثہ و کسر میم و نون در آخر گوید دلغار سی گران بہا بکاف فارسی و بیش بہا ولی قیمت ہم گوید * قیمہ * بالکسر لغت عجمی است در اردو و ہندی مستعمل گوشتی که آن را ریزہ ریزہ کردہ باشد بطریق معہود و نوعی از قیمہ است بسیار خرد و باریک باشد بعربی آن را اللحم المخردل ترکیب توصیفی بضم میم و فتح خا معجمہ و سکون را مہملہ و فتح دال مہملہ و لام در آخر گوید یعنی پارہ خردل ساختہ شدن عام از این قسم قیمہ یا قیمہ مرصوص گوید عبد الغنی قبول گوید * شعر * دلم ار حلقہ زلفش بهمہ جای برون * گر کند قیمہ سر مو ز لبش آن خط سیاہ * قیمہ کرنا * ریزہ ریزہ کردن گوشت را بطریق معہود بعربی خردلہ بفتح خا معجمہ و سکون را مہملہ و فتح دال مہملہ و لام و تا در آخر گوید خردلت اللحم ای قطعتہ کالخردل بفارسی قیمہ کردن و قیمہ کشیدن تا تر گوید * شعر * ہمید بہ دل دوست ز دست یکسر و رنگ یک گرستن از تیغ قیمہ قیمہ کشید * ظہوری در تعریف شمشیر گوید * بیت * ز دریا و ز تیغ رنگ ز عکس موج * ہمہ ماہیان را کند قیمہ موج * قلیچی * بفتح اول لغت ترکی است در اردو و ہندی کم مستعمل و آن الیست کتابی کا عدد جامہ را بسر دوقی بردی گوید نیز حکیم سوزنی آن نیز قیچی فطرت * که بود دو لبہ بر ہمیشہ آستم * اگرچہ در این ہر ل زعید افزون بود * ولی بہر دو ما در اک من زیادہ ترم * بعربی آن را مقراض گوید و تفصیل آن در لغت کترنی بکاف تازی خواہد آمد *

باب کاف تازی با الف

کاتک * بضم تا موحدہ و کاف عربی در آخر لغت فارسی است در اردو و ہندی مستعمل نام کرامیی رای کبوتران بسیار ند بعربی آن را شیر بچہ بفتح شین معجمہ و کسر با موحدہ و سکون تحتانی و فتح حیم و ہا در آخر و جدیلہ بفتح جیم و کسر دال مہملہ و سکون تحتانی و فتح لام و تا در آخر گوید دلغار سی برج کبوتر و برج کبوتر خانہ نیز گوید شیخ اثر گوید * شعر * عدو که در خدنگ تو قلعہ را خالی * مدان ...

که ببرج کبوتر افتد بازه* کاتنا * بسکون تار فوقانی و نون بالف رسیده پنبه را رشتن بعربی غزل
بفتح غین معجمه و سکون زای معجمه و لام در آخر و اغتزال بر وزن افتعال گویند غزلت المرأة القطن از باب
ضرب و اغتزلته از باب افتعال فعل ازان بفارسی رستن بکسر را مهمله و سکون سین مهمله و رشتن
بشین معجمه و ریسیدن بر وزن پیچیدن گویند* کاٹنا * بسکون تار هندی بمعنی گزیدن ابو منصور
ثعالبی گوید بعربی گزیدن سگ و مردم را عض بفتح عین مهمله و ضاد معجمه مشدد گویند عضه الرجل و
الکلب از باب نصر فعل ازان و گزیدن اسپ و خر و مانند آنرا کدم بفتح کاف و سکون دال مهمله و میم
در آخر گویند کدمه الحمار و غیره از باب ضرب فعل ازان و گزیدن مار را بعربی نهس بفتح نون و سکون
ها و سین مهمله در آخر گویند و نهش بشین معجمه همچنین نهشته الحیة از باب منع و نهسته الحیة از باب سمع
و منع فعل ازان و لسع بفتح لام و سکون سین مهمله و عین مهمله در آخر لسعته الحیة از باب منع فعل ازان
و گزیدن مورچه را نخبه بضم نون و سکون خار معجمه و فتح بار موحده و تا در آخر گویند در نهایه است و
فی الحدیث ما اصاب المؤمن من مکروه فهو کفارة لخطایاه حتی نخبة النملة و نیز کاٹنا بمعنی بریدن ابو منصور
ثعالبی گوید بریدن درخت و سر مردم و دیگر حیوانات را قطع بفتح قاف و سکون طار مهمله
در آخر و حز بفتح حار مهمله و زای معجمه مشدد در آخر گویند حززته از باب نصر فعل ازان و بریدن
بینی را بعربی جدع بفتح جیم و سکون دال مهمله و عین مهمله در آخر گویند و بریدن نوک بینی را بعربی خرم بفتح
خار معجمه و سکون را مهمله و میم در آخر و آن کمتر از جدع است خرم انفه از باب ضرب فعل ازان و در قاموس
است که اطلاق جدع بر بریدن گوش و دست و لب و بینی همه آمده است و بریدن گوش را بعربی صلم
بفتح صاد مهمله و سکون لام و میم در آخر گویند صلم اذنه از باب ضرب فعل ازان و در قاموس است
صلم بمعنی بریدن و بعضی گویند بریدن بینی و گوش را از بیخ انتهی و بریدن پلک را بعربی شتر بفتح شین
معجمه و سکون تار فوقانی و را مهمله در آخر گویند شتر جفنه از باب ضرب فعل ازان و بریدن لب را
شرم بفتح شین معجمه و سکون را مهمله و میم در آخر گویند شرم شفته از باب ضرب فعل ازان و بریدن
دست را قطع بفتح قاف و سکون طار مهمله و جذم بفتح جیم و سکون ذال معجمه و میم در آخر گویند جذمه

از باب ضرب فعل ایمان و بریدن ذکر را جبّ بفتح جیم و بای موحده مشدده در آخر گویند جبّ ذکره
از باب نصر فعل ایمان و بریدن دم اسپ را بعربی حذف بفتح حای مهمله و سکون ذال معجمه و فا در آخر گویند
حذفه از باب ضرب فعل ایمان و بریدن ناخن را بعربی قلم بفتح قاف و سکون لام و میم در آخر
گویند بفارسی ناخن چیدن و تراشیدن قلم الظفر از باب ضرب و قلّمه از باب تفعیل فعل ایمان و
بریدن گوشت را بعربی حزّ بفتح حای مهمله و زای معجمه در آخر گویند فی القاموس الحزّ القطع کالاحتزاز
وفی النهایة وفی الحدیث انه احتزّ من کتف شاة ثم صلی ولم یتوضأ هو افتعل من الحزّ القطع ومنه الحزّة
وهی القطعة من اللحم وغیره وقیل الحزّ القطع فی الشیء من غیر ابانة یقال حززت العود احزّه حزّا و بریدن
شاخهای تاک را قصب بفتح قاف و سکون صاد مهمله و بای موحده در آخر گویند قصبه از باب ضرب و
قصّبه از باب تفعیل فعل ایمان و بریدن گیاه تر بعربی خضد بفتح خای معجمه و سکون ضاد معجمه و دال مهمله در آخر
گویند و بریدن کشت را حصد بفتح حای مهمله و سکون صاد مهمله و دال مهمله در آخر گویند حصد الزرع و
النبات از باب نصر و ضرب فعل ایمان و در معنی قطع به آلاتی که اشتقاق اسمای آن آلات از مصدر
آن معنی است کعته و نشر الخشبة بالمنشار وشرها بالمیشار وقرض الفضة بالمقراض وقص الثوب بالمقراض وجلم الشعر بالجلم
ونحل الزرع بالمنجل * کاٹهه * نام هندی مخلوط التلفظ بها بمعنی چوب بعربی آنرا خشب بفتح خای
معجمه و سکون شین معجمه و بای موحده در آخر گویند و نیز کاٹهه چوبی کلان که سوراخ کرده در پای مجرمان اندازند
بعربی مقطره بکسر میم و سکون قاف و فتح طای مهمله و رای مهمله و تا در آخر و فلق بفتح فا و لام و قاف
در آخر گویند و بفارسی کُنده بکاف عربی بر وزن قلندر و کلندره گویند و در محاوره متاخرین کنده
و کنده ناصافت گویند ظهیر در مذمت زاهد گوید * بیت * فلک ز سیاست چو انگنده آتش *
ز نعلین زیارت کنده است * غنی گوید * شعر * در تو اصفهان مردم سخت درمانده غنی * هم
می خند سایه کنده بامی شود * کاٹهی * بمعنی جای شمشیر بعربی قراب بکسر قاف و رای مهمله
با الف و بای موحده در آخر و جفن بفتح جیم و سکون فا و نون در آخر و غمد بکسر غین معجمه و سکون
میم و دال مهمله در آخر و بفارسی نیام و میان گویند مسعود گوید * شعر * شاهی که زحق اورا

دولت بود دلیل * شاهی که تیغ او را نصرت بود میان * و نیز کاثی بمعنی بدن انسان بعربی
جثّه بضم جیم و ثای مثلثه و تا در آخر و بفارسی اندام گویند * **کاجل** * دوده چراغی که بچشم کشند
بفارسی دوده گویند وحید گوید * شعر * هست دود دل برنگ زلف در چشم عزیز * تا کردیم
خانه خواه چشم جانان دوده را * **کارخانه** * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل جائی
که کار را سرانجام دهند بفارسی کارگاه نیز گویند صائب گوید * شعر * دهان تیشهٔ فرهاد شد
بجوی شیرین * هنوز مزد ازین کارخانه می طلبم * **کاریگر** * لغت فارسی است بمعنی پیشه ور مانند
آهنگر و نجار و امثال آن امیر خسرو گوید * بیت * جهان دار بر تخت زر بار داد * بکاریگران گنج
بسیار داد * بعربی آنرا صانع بصاد و نون و عین مهمله بر وزن فاعل و اِشکاف بکسر همزه و سکون سین
مهمله و کاف با الف و فا در آخر گویند در مهذب است اِشکاف کفشگر و هر صانع فی الاساس هو اسکاف
من الاساکفة و هو الخراز و قیل کل صانع و بفارسی استاد * **کاسنی** * لغت فارسی است در
اردوی هندی مستعمل گیاهی است دوائی بعربی آنرا هندبا بکسر ها و سکون نون و فتح دال
مهمله و بای موحده با همزهٔ ممدوده گویند و بکسر دال هم آمده و در قاموس است هندب بکسر ها و سکون
نون و فتح دال مهمله و بای موحده در آخر و هندبا بکسر ها و فتح دال گویند و گاهی با کسره مقصور و ممدود
هم آرند ابن بیطار گوید سرد و تر است در درجهٔ اولی و بعضی گویند خشک و شیخ ابوعلی در قانون
گوید کاسنی دو قسمت دشتی و بستانی و آن بارد است در درجهٔ اولی و خشک آن خشک است در درجهٔ
اولی و تر آن تر است در آخر درجهٔ اولی و بستانی ابرد و ارطب است و دشتی رطوبت قلیل دارد *
کاغذ * لغت عربی است در اردوی هندی و فارسی مستعمل و آن چیزی است که بران می نویسند صاحب
قاموس گوید کاغد بدال مهمله معرب است و حریری در درة الغواص گفته که ابوالقاسم حسن بن بشیر
آمدی مصنف کتاب موازنه گوید که من پرسیدم ابن درید را از کاغذ گفت بدال مهمله و معجمه هر دو
آمده بعربی قِرطاس بکسر قاف و سکون را مهمله و طا مهمله با الف و سین مهمله در آخر و بیاض بفتح
بای موحده و تحتانی با الف و ضاد معجمه در آخر گویند * **کاغذی** * لغت عربی است در اردوی

هندی مستعمل کسیکه کاغذ سازد و فروشد یعنی از اردو اق بفتح واو و را مهمله مشدد و قاف
در آخر گویند و بفارسی کاغذگر و کاغذ فروش طبرا گویند * شعر * بسکه خوردار و خطان تحریر
شوقم دست مرد * رحمها در بامدام چون حال کاغذگر هست * و بیر کاغذی حریری باکوید که
نوشتن باشد کاغذ باریک بود چون بادام کاغذی و جوز کاغذی لیموی کاغذی * کال *
بمعنی گرانی غله است خشک سالی یعنی قحط بفتح قاف و سکون حاء مهمله و طاء مهمله در آخر و جدب بفتح
جیم و سکون دال مهمله و باء موحده در آخر و محل بفتح میم و سکون حاء مهمله و لام در آخر و کحل بفتح کاف
و سکون حاء مهمله و لام در آخر گویند انوری منصور تعالی گوید سالی که در آن باران نبارد آراسته قائم
بقاف و کاف حطه نکاف گویند و اگر زراعت و چارپایان هلاک شود آن را سنة قاسورة بقاف و الف
و ضم سین معجمه و سکون واو و فتح راء مهمله و تاء در آخر و لازبه بلام و حاء و سین معلقین بروزن فاعل
و حالقة بحاء مهمله و لام و قاف و تاء در آخر بروزن فاعله و حراق بحاء و راء مهملتین و قاف بروزن کتاب
گویند و اگر گوسفند و شتران هلاک شود مجحفه بضم میم و سکون جیم و کسر حاء مهمله و فتح فاء و تاء در آخر و مقلعه
بضم میم و سکون طاء مهمله و کسر باء موحده و فتح قاف و تاء در آخر و جذاع بجیم و ذال و عین مهملین بر
وزن قطام و حصاء بفتح حاء مهمله و صاد مهمله مشدد با همزه ممدوده گویند زیرا که مشابه است بمعنی که
موی ندارد چه حصاء زن بی موی را گویند و اگر مردم هلاک شود آن را ضبع بفتح ضاد معجمه و باء موحده
و عین مهمله در آخر گویند در حدیث است اِنَّ رَجُلًا اَتَاهُ فَقَالَ قَدْ اَکَلَتْنَا الضَّبُعُ یَا رَسُوْلَ اللّٰه یعنی السَّنَةُ
المُجْدِبَةُ و هی فی الاصل الحیوان المعروف والعرب تکنی عن سنة الجدب * کالا * چیز سیاه را گویند
بعربی اَسْوَد بسین مهمله و واو و دال مهمله بروزن احمر و اَسْحَم بفتح همزه و سکون سین مهمله و فتح
حاء مهمله و میم در آخر گویند اسود حالک بحاء مهمله و لام و کاف بروزن فاعل بسیار سیاه *
کالا دانه * تخمی بعربی حب النیل گویند گرم و خشک است در دوم * کالا کوا * نوعی از زاغ بود که
سیاه رنگ است و در صحرا می بود و در آبادی کمتر می آید بعربی آن را اغداف بضم غین معجمه و دال مهمله با
الف و فاء در آخر و حاتم بحاء مهمله با الف و کسر تاء و قافی و میم در آخر گویند لانه یحتم بالفراق و بفارسی

کلاغ بضم کاف و لام و غین معجمه و کنیت آن ابو جحادف بحاء مهمله بعد جیم چنانکه در مرصع است * کال پڑنا
بمعنی قحط افتادن بعربی اجداب بجیم و دال مهمله و باء موحده در آخر بر وزن افعال گویند و اقحاط و اقحاط بقاف و
حاء و طاء مهملتین بر وزن افعال در نهایه است و فی حدیث الاستسقاء هلکت الاموال و اجدبت البلاد
ای قحطت و غلت الاسعار و در قاموس است قحط العام کمنع و فرح و عنی قحطا و قحطا و قحوطا و اقحط
و قحط الناس کسمع و قحطوا و اقحطوا بضمهما قلیلتان * کالکهه * بمعنی سیاهی
بعربی سواد بفتح سین مهمله و سحمه بضم سین مهمله و سکون حاء مهمله و سحم بالتحریک و سحام بر وزن غراب
گویند * کالی * بمعنی سیاه مونث کالا بعربی سوداء بسین مهمله و واو و دال مهمله سحماء بسین و حاء مهملتین
و میم بر وزن حمراء گویند و بفارسی سیه فام و سیه چرده بجیم فارسی * کالی زیری * قسمی از زیره
سیاه است بعربی آنرا کرویا بفتح کاف و راء مهمله و سکون واو و تحتانی با همزهٔ مقصوره بر وزن
فعولی و بالمد نیز آمده گویند شیخ ابو علی در قانون گوید شبیه الاحوال است به انیسون گرم و خشک است
در دوم * کام * بمیم در آخر بمعنی کار بعربی شغل بضم شین معجمه و سکون غین معجمه و لام در آخر گویند * کام چلانا
کار روائی کردن بعربی تمشیه بمیم و شین معجمه و تحتانی بر وزن تفعله گویند مشیت الامر از باب تفعیل فعل از آن
کام گا آدمی * شخصیکه بکار آید بفارسی مرد کار آمد گویند تاثیر گوید * شعر * بجز فرهاد
کو راتیشه آخر بکار آمد * باین ویرانه ده یک مرد کار آمد نمی آید * کان * عضو شنیدن
بعربی اذن بالضم و بضمتین بذال معجمه و نون گویند آذان بمد اول جمع آن و سمع بفتح سین مهمله
و سکون میم و عین مهمله در آخر و آن بمعنی قوت شنیدن هم آمده و سامعه بر وزن فاعله و مسمع بکسر میم و
سکون سین مهمله و فتح میم و عین مهمله در آخر گویند مسامع جمع آن و صناره بکسر صاد مهمله و نون مشدد
بالف رسیده و فتح راء مهمله و تا در آخر گویند و بتخفیف نون بسیار آمده و بفارسی گوش و بترکی قولاق
بضم قاف و فتح لام و نیز کان بمعنی قوت شنیدن بعربی آنرا سمع بالفتح و سامعه بر وزن فاعله
و اعلای گوش را بعربی قوف بضم قاف و سکون واو و فا در آخر گویند و بیخ گوش را مقذ بفتح میم و قاف
و ذال معجمه مشدد گویند چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته و صاحب قاموس گوید ما بین هر دو گوش را از پس گویند

آنهی کرگسی است جرد بود یعنی آن را انقف قاف و نون و ها زده آن احمر گوید دل خرد گوش را
یعنی قفا زرده آن جرار گوید * کانا * بنون با الف رسیده کسی که یک چشم دارد یعنی اعور را بفتح
همزه و سکون عین مهمله و فتح واو و را مهمله و در آخر بفارسی یک‌چشم و ترکی شوقور بسین معجمه
و قاف گوید * گاناپھوسی * سخن که بگوش گوشد یعنی آن را نجوی الفتح نون و سکون جیم و واو با الف
مقصوره و بکسر سین مهمله و بفارسی سرگوشی عبارت حال آشنا گوید * مصرع * تا ذکر رسم چه
می آرد * زلف او مار کرم سرگوشی است * گاناپھوسی کرنا * بگوش کسی چیزی گفتن یعنی نجو
بفتح نون و سکون جیم و او در آخر نجوا دارنا سلسله فعل اراں و مناجات و در ان معادلا دیگار
بزدن کسارو مسارّه بضم میم و تشدید را مهمله گوید مسارّه بی آدمی و مانا و فعل ازان بفارسی سرگوشی
کردن و سر فراگوش آوردن و سر بگوش کداشتن گوید حافظ شیرازی گوید * مصرع * سر فراگوش من
آورد با واز حزین * گفت کای عاشق دیرینه من خوابت هست * تا بیر گوید * زلاز نیاده برسمان که
مشو آگاه * بگوشی بیشتر کسی سر آماج نکذارد * گاپا * حصه از اعضا از ترس و حزن یعنی آنجا
را رعب و دال مهملات بزدن افتعال ع رجف بفتح را مهمله و سکون جیم و فا در آخر و رجفان
بالتحریک در مخوف بالضم و تخفیف بزدن امیر گوید رجف از باب نصر فعل ازان در مخوف بضم
را مهمله و قاف و سکون واو و فا در آخر گوید ناشیه ترجف من الکره از باب نصر و یدم که می لرزید
از سرما بفارسی لرزیدن و لرزه در تن افتادن * کانٹا * بکاف و نون و تا رسیده با الف معنی خار
یعنی شوک بفتح شین معجمه و سکون واو و کاف در آخر گوید شوکه زیادت تا که اشواک بالفتح جمع کها
و خار خراس را یعنی شلّاره بضم سین مهمله و لام مشدد با الف و فتح همزه و تا در آخر گوید و بفارسی
خار خرما دیگر خاری که میان دسته ترازوی زرگران و صرافان بشکل خار بود و چون آن خار برابر
باسد پله ترازو و هیچ جای میل کند بفارسی آن را خار ترازو گوید و کانٹا در اردو هم بهدی ترازوی کوچک را
هم گوید که از مس و جز آن سازند و صرافان و زرگران نان سیم و زر را کشند برای آن نامی خاص دیگر
عربی و فارسی دیده نشد و دیگر کانٹا چیزی است آهنی شاخه دار که دلو افتاده را از آن ادحاد برآرند

بعربی آنرا عَوْدَق بفتح عین مهمله وسکون واو وفتح دال مهمله وقاف در آخر وعَوْدَقه بزیادت تا وعُدُق
بفتح عین مهمله وضم دال مهمله وسکون واو وفتح قاف وتا در آخر گویند عُدُق بضمتین جمع آن
بفارسی چاه چو وچاه یُوز بضم تحتانی وزای معجمه گویند ونیز خاری راگویند که در پای خروس بود
بعربی آنرا شوکه بفتح شین معجمه وصِیصِیه بکسر صاد مهمله اول وسکون تحتانی وفتح صاد دوم وتا در
آخر گویند وبفارسی خار خروس * کانٹا چبھنا * فرو شدن خار در عضوی بعربی آنرا شوک
بفتح شین معجمه وسکون واو وکاف در آخر گویند شاکَتْه الشَّوکَة از باب نصر فعل ازان بفارسی خلیدن
وخار رفتن وخار شکستن سلیم گوید * شعر * در بیابانِ جنون از بسکه گرم جستجواست *
خار میسوزد اگر در پای مجنون میرود حیدر کلوچ هروی گوید * شعر * ز تو خارهای حسرت که
شکست در دل من * خبرش کی کرد روزی ز کلم دمیدن باشد * شُکْتُهُ أنا وأَشَکْتُهُ از باب افعال خلانیدم
در بدن او خار را * کانٹوں میں گرنا * افتادن در خارها بعربی شاکه وشیکه بکسر شین معجمه گویند *
شیکتُ الشَّوکَةَ از باب سمع افتادم در خارها * کانٹے دیوار پر چننا * خارها بر سر دیوار چیدن
تا از آمدن حیوانات موذیه ودزدان محفوظ ماند بعربی تَشْوِیک بشین معجمه وواو وکاف بر وزن
تفعیل گویند شَوَّکَ الحائطَ از باب تفعیل فعل ازان * کانجی * بنون غنه وکسر جیم وسکون تحتانی
معروف بلغت بنگاله نوعی از نان خورش ترش است بعربی آنرا مَرِیّ بفتح میم وکسر رای مهمله و
سکون تحتانی وهمزه در آخر بر وزن امیر گویند وبفارسی آبکامه گرم وخشک است در دوم *
کانچ نکلنا * بر آمدن مَقْعَد بسبب لاغری وقت غائط کردن بعربی خُرُوجُ المَقْعَد گویند *
کاندا * بنون غنه ودال مهمله بالف رسیده بیخی است بشکل پیاز بعربی آنرا عُنْصُل بضم عین
مهمله وسکون نون وضم صاد مهمله ولام در آخر وإنْسْقِیل بکسر همزه وسکون سین مهمله وکسر قاف
وسکون تحتانی ولام در آخر وإسْقَال بکسر همزه بر وزن افعال وبَصَل الفار والبَصَل البَرّی گویند
وبفارسی پیاز موش وپیاز دشتی گرم است در دوم وخشک است در سوم * کاندنی * بنون
غنه وفتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها با الف بمعنی دوشش بعربی عَاتِق بعین مهمله با الف وکسر تای فوقانی

وقاف در آخر گوید فی الحدیث اما ابو جہم فلا یضع العصا عن عاتقہ وہو کنایہ عن السفر والقتال
قدیم بکسر سین مہملہ وسکون ہا و تا در آخر گوید و ترکی اکین بکسر ہمزہ و کاف فارسی *
کان رکھنا * سمع کسی را بدل شنیدن بعربی اصاخۃ بکسر ہمزہ و صاد مہملہ با الف و بعد خا معجمہ
و تا در آخر و صَوخ بفتح صاد مہملہ وسکون واو و خا معجمہ در آخر گوید اصاخ لہ و الیہ ای استمع
صاخ لہ ای استمع فعل ایشان بفارسی گوش بنہادن و دادن حزین گوید * شعر * شنیدی شکوہ ام
از ستم طاقت آب کردیدم * بحرم گوش دادی بر زبانم لفظ معنی شد * کان گانگا میل * معنی
چرک گوش بعربی وَسَخ الاذن و اُف بضم ہمزہ و فا مشدد و تُف بضم تا و فا مشدد در آخر گو
کان ملنا * گوش کسی بمالیدن برای تنبیہ و تادیب بعربی عَصر بفتح عین مہملہ و سکون صاد مہملہ
و را مہملہ در آخر گوید و بفارسی گوش کسی مالیدن و بر تافتن * کاؤں کاؤں * بتکرار بضم
ہمزہ و سکون واو مجہول و نون در آخر حکایت آواز زاغ یعنی غاق غاق بتکرار بغین معجمہ با الف
و قاف در آخر بفارسی کاغ کاغ مولوی روم گوید * ع * کاغ کاغ و نعرۂ زاغ سیاہ * و آواز زاغ
را بعربی نعیق بروزن عین مہملہ و قاف بروزن امیر و شحیج بشین معجمہ و کسر حا مہملہ و سکون تحتانی و جیم در آخر
گوید * گاہو * بضم ہا و سکون واو معروف لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل
سب بعربی اَرْاخُس بفتح خا معجمہ و سین مہملہ مشدد در آخر گوید و بفارسی کوک بضم کاف عربی
و سکون واو و کاف فارسی دوم در آخر سرد و تر است در درجۂ دوم و گوید در سوم * گاہی *
سبزی باشد کہ بر آب استادہ پیدا آید بعربی آنرا طُحلُب بضم طا مہملہ و سکون حا مہملہ و ضم لام و
با موحدہ در آخر گوید و بفتح لام و بروزن زبرج ہم آمدہ طحلت الماء کسیا شد طحلب آن و طُحرُہ
بفتح طا مہملہ و سکون ثا مثلثہ و فتح را مہملہ و تا در آخر و شَشا بفتح شین معجمہ و با موحدہ با الف
مقصورہ و اَغثر بفتح ہمزہ و سکون غین معجمہ و فتح ثا مثلثہ و را مہملہ در آخر گوید و عَدَّ بفتح عین مہملہ
و سکون دال معجمہ و فتح با موحدہ و تا در آخر گوید و بالتحریک بکسر دوم ہم آمدہ و بفارسی جل
جل و بعد و جاء جغوک و زعیمہ بفتح عین معجمہ و میم گوید و زیر اکہ مرغ یعنی غوک در ان می باشد چرہا

کائی لکنا * بفتح جیم فارسی و سکون غین معجمه و جیم زاده بلام گویند * و جیم واره بواو و جیم زاده بلام گویند
سبزی بر روی آب بعربی طُحْلُبَه بطار مطبقه و حار مهمله و لام و بار موحده و تار فوقانی در آخر گویند
طُحْلُب المار فعل ازان بفارسی جل بستن آب گویند و آن آب را بعربی مُطْحَلِب بکسر لام و بفتح آن
گویند و بفارسی آب جل بسته * گایا پَلْٹنا * بابار تحتانی و فتح بار فارسی و لام و سکون تا رہندی
و نون بالف کشیدن از قالبی بقالب دیگر درآمدن در حین حیات چنانکه ہندوان قائلند بعربی تَنَاسُخ بضم
سین مهمله گویند و بفارسی تناسخ زدن * کای پَہل * بسکون تحتانی پوست درختی است که
آنرا دار شیشعان گویند ابن بیطار گوید گرم است در اول و خشک است در دوم و صاحب الفاظ الادویه
گوید که آنرا قَنْدُول و عُوْدُ البَرق نامند جهت آنکه چون برق و قوس قزح بان میرسد خوشبوتر از عود ہندی میگردد

باب کاف تازی با بار موحده

کَبَاب * لغت عربی است در اردوی ہندی مستعمل گوشت نرم و نازک که آنرا ریزه ریزه
کرده بریان کنند بفارسی آنرا اَتَاهه بتار فوقانی و بار موحده و تَوَاهه بواو و تَبَاهجه بجیم و توابجه بواو
و تَبه و تَبهره گویند ابو منصور ثعالبی گوید گوشتی که بر اخگر بریان کنند آنرا مُعَرَّض بضم میم و فتح عین مهمله
و رار مهمله مشدد و ضاد معجمه در آخر گویند و گوشتی که آنرا در اخگر بپوشانند آنرا مَمْلُول بمیم و لام
مکرر بر وزن مفعول و مَلِیل بر وزن فعیل گویند و گوشتی که آنرا بر اخگر بزودی بریان کنند آنرا
مَحْسُوس بحار مهمله و بتکرار سین مهمله بر وزن مفعول گویند و گوشتی بریان که از تنور برآرند و ازو آب
چکان بود آنرا رَشْرَاشَش بفتح رار مهمله و سکون شین معجمه و رار مهمله با الف و شین معجمه در آخر گویند ابو منصور گوید که
من خوارزمی را شنیدم که در وصف طعامی که دوستی پیش او نهاده میگفت جاءنی بشواء رشراش
و گوشتی که آنرا بر سنگ گرم بریان کنند حَنِیذ بفتح حار مهمله و کسر نون و سکون تحتانی و ذال معجمه
در آخر گویند و بفارسی کباب سنگ اثر گوید * شعر * جان غم فرسوده داغ از خوی آشنای
اوست * از دلش همچون کباب سنگ می سوزد دلم * و گوشتی که بر سنگ بریان کنند و
نیم پخته مانده باشد بعربی آنرا مُضَهَّب بضم میم و فتح ضاد معجمه و هار مشدد مفتوحه و بار موحده در آخر گویند

واگر مار آرا برای تکمیل بسیخ در تنور کشند * ششیط بضم میم و فتح شین معجمه و تحتانی مشدد و طاء مهمله در
آخر گویند و بفارسی نوعی از کباب است که آنرا کباب شامی گویند شفیع اثر گوید * بیت *
فسرده شام غریبان ز تلخکامی ماست * درین سفر دل بریان کباب شامی ماست * و نوعی
کباب است که آنرا کباب ورق گویند و رنگش سیاه بود وحید در تعریف کبابی گوید * بیت
چو جوانه کباب دل بریان سبق * شده از تو جیش چون کباب ورق * و نوعی از کباب است
که آنرا کباب هندی گویند سیاه رنگ شفیع اثر گوید * بیت * همین نه سیخ جگر زلف آن ز هندی شد
دلم ز حسرت خالش کباب هندی شد * و نوعی از کباب است که آنرا کباب حسینی گویند *
خان آرزو گوید * شعر * اگر کباب حسینی بود غذای عدو * دل سیاه حوارج کباب شامی ماست
و نوعی از کباب است که آنرا کباب دارائی گویند راضی گوید * شعر * لذت نوبت نخست وقت
ساقی * دل مقیم کباب دارائی است * و نوعی از کباب است که آنرا بشکل گل سازند و
آنرا کباب گل گویند سلیم گوید * شعر * در گلشنی که چهره برافروخت شمع ما * مستان
همی خورند نقل از کباب گل * کَبَاب لگانا * بمعنی کباب پختن بعربی ترکیب نزدیں تعجیل
گویند و بفارسی کباب افگندن و کباب انداختن و رسانیدن و کردن و کباب زدن صائب گوید
بیت * ما ز بوی آتشین او کباب افگنده ایم * ما را دل ما را این آتش کباب افگنده ایم * ولی
شعر * اگرچه عشق ندارد درمی فسرده تری * توان بسینه گرمم کباب انداخت * ظهوری
گوید * بیت * مست عشقم اگر بجوی جگر * برسانیم کباب می برسدم * قبول گوید * شعر *
سراب صبح نخواهد کباب مرغ سحرگه * که دل ز ناله مرغان کند کباب سحر * ظهوری گوید * بیت *
بی تو جوانه کشان جام شرابی برسد * که زلخت جگر خویش کبابی نرسد * کَبَابِی * لغت
فارسی است مراد از هندی مستعمل کسیکه کباب زند وحید گوید * بیت * کبابی از ان روی
بر آب و تاب * مرا کرده بر آتش دل کباب * بعربی آنرا مُکَبِّب بضم میم و فتح کاف و کسر
باء موحده مشدد و باء دوم در آخر گویند * کَبَتَنَک * بفتح اول و سکون دوم و فتح تاء و قاف

و کاف تازی در آخر برای استفهام غایت زمان می آید بعربی الی متی و بفارسی تا کی و تا بکی و تا چند و تا بچند میرزا صائب گوید * شعر * تا بچند ای غنچه لب در پرده خواهی گفت حرف * دست بردار از دهان تا بوستان پر گل شود * باقر کاشی گوید * بیت * تا چند بزنجیر خرد بند توان بود * دیوانه شدم چند خردمند توان بود * کَبْرا * بفتح اول و سکون دوم و رای مهمله با الف هر چیز سیاه و سفید بعربی اَبْلَق و بفارسی خَلَنج و خلنگ بفتح خای معجمه و جیم تازی در اول و کاف فارسی در دوم و پیسه بیای فارسی گویند فَرَس اَبْلَق اسپ دو رنگ تَیْس اَخْرَج سیاه و سفید گَبْش اَمْلَح کبش سیاه و سفید ثَور اَشْیَه گاو سیاه و سفید غُراب اَبْقَع جَبَل اَبْرَق آبْنُوس مُلَمَّع سَحاب نَمِر اُفْعُوان اَرْقَش دجاجه رَقْطاء صاحب قاموس گوید بقع در مرغان مثل بلق در ستوران است * کَبْرا * خمیده پشت بسبب خلقت بعربی آنرا اَحْدَب بفتح همزه و سکون حای مهمله و فتح دال مهمله و بای موحده در آخر بفارسی کوزه پشت گویند حَدِبَ از باب سَمِعَ و اِحْدَوْدَبَ از باب افعلال و اِحْدَوْدَبَ از باب افعیلال و تحادب از باب تفاعل فعل از آن و اَزْبَخ بفتح همزه و سکون بای موحده و فتح زای معجمه و خای معجمه در آخر و اَزْبی * کَبْرِی * زنی که پشت او خمیده باشد بعربی آنرا حَدْبا بحا و دال مهملتین و بای موحده بر وزن حمرا گویند و بفارسی کوزه پشت و دوتا پشت * کَبُوتَر * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن معروف است بعربی آنرا حَمام بحای مهمله و تکرار میم بر وزن سحاب گویند حمامه بزیادت تای یکی و یَمامَه بیای تحتانی کبوتر صحرائی را گویند و بفارسی کَفْتَر بفا و سَبارُو و سَبارُوک بفتح سین مهمله و ضم رای مهمله نیز گویند قطران گوید * شعر * سبارو گرچه اوج چرخ گیرد * کجا گردد رها از مخلب باز * و بترکی گوَرچین بفتح کاف تازی و ضم واو و سکون رای مهمله و کسر جیم فارسی و سکون نون گویند و معلقی و زرهی و سرمهٔ و چاهی از انواع کبوتر است و چاهی را در عرف گوله بکاف فارسی و واو مجهول خوانند و این اکثر در چاهها آشیان کند و آنرا کبوتر چاه نیز گویند سلیم گوید * شعر * وطن خوش است اگر بیکنامی مرد است * بود غریب فضای چمن کبوتر چاه * خان آرزو گوید * بیت * سینه چشمی است از بس باعث آشوب شوق ما * کبوتر سرمهٔ می گردد از مکتوب شوق ما

رائج گوید شعر * بی پر توش جمال بتان را چه اعتبار * یوسف بگر کبوتر چاهی چاه است و دل * شعر * قمری کبوتر ره بی سدر حلقها * خود را کدام سرو زره پوش کرده بود * هم از وست شعر * رقم بردار مکتوب که بود بسته و لم نارب * معلق می زدی رنجون کبوتر تیچه اسم **

کبوتر باز * لغت فارسی است در اردو ی هندی مستعمل و آن معروف است و در اصطلاح مصنف هم بکوید شیخ ابو الفضل در جواب نامهٔ عبد اللّٰه خان نوشته و فرستادن کبوتران بری پروارو آمد صیت شعار یعنی آرا زخال بفتح زای معجمه و خم مشدد با الف و لام در آخر و داخل برون فاعل گوید

کبوتر تی * بسکون تحتانی معروف در اردوی هندی ماده کبوتر را گوید یعنی حمامه بفتح حا حطی و میم و تا در آخر و بکر به بکسر عین مهمله و سکون کاف و کسر با مهمله و فتح میم و تا در آخر گوید *

باب کاف تازی با بار فارسی

کپا * طرزی کار جرم ساده برای دس یعنی آرا دبه بفتح دال مهمله و با موحده مشدده و با در آخر گوید و لغات هم دیگر گوید * کپاس * پنبه کار ان دانه را جدا کرده باشد یعنی آرا محلج بفتح میم و کاف و سکون میم دوم و فتح با و لام در آخر گوید * کپڑا * یعنی ثوب بفتح با مثلثه سکون واو و با موحده در آخر گوید ثیاب بالکسر و اثواب بالفتح جمع آن و جامهٔ سفید کار مد بود یعنی آرا سحل بفتح سین و سکون حا مهمله و لام در آخر گوید و جامه کار ابریشم بود حریر گوید و هر جامه که ملاصق بدن باشد آرا شعار بکسر شین معجمه و عین مهمله با الف و رای مهمله در آخر گوید و هر جامه که بالای شعار بود یعنی آرا دثار بکسر دال مهمله و ثا مثلثه با الف و رای مهمله در آخر گوید و هر جامهٔ مبتذل را که وقت خوب پوشند برای کار کردن آرا مبذله بکسر میم و سکون با موحده و فتح دال معجمه و لام و تا در آخر و مقود بکسر میم و سکون عین مهمله و فتح واو و رای معجمه در آخر گوید و جامهای که آرا پوشیده در بار روند بفارسی آرا رخت سلامی گوید و جامه که آرا نگاه دارند و در عید و هنگام رفتن پیش ملوک پوشند آرا معادی گوید * کپڑا ہند * بفتح اول و سکون دوم در اردو ی هندی الف و فتح ها و سکون نون و دال مهمله در آخر بوی که از سوختن جامه دمیده آید یعنی آرا رشیاط بکسر شین معجم

و تحتانی بالف و فتح طاء مهمله و تا در آخر و شَیْط بفتح شین معجمه و سکون تحتانی و طاء مهمله در آخر و شَیْطُوطَه بروزن شیخوخه گویند چنانکه ثعالبی گفته * **کپڑوں سے ہونا** * عبارت است از حیض آوردن بعربی حَیْض بفتح حاء مهمله و سکون تحتانی و ضاد معجمه در آخر و مَحِیض بفتح میم و کسر حاء مهمله و سکون تحتانی و ضاد معجمه در آخر و مَحَاض بفتح میم بروزن سحاب گویند حَاضَتِ الْمَرْأَة از باب ضرب فعل از آن حَائِض و حَائِضَه صفت از آن حَوَائِض و حُیَّض بضم حاء و کسر تحتانی مشدد جمع آن * **کپڑے اُتارنا** * جامه را از تن برآوردن بعربی فَسْخ بفتح فا و سکون سین مهمله و خاء معجمه در آخر گویند یقال دَخَلَ بِفَسْخِ ثِیَابِه و نَفْض بفتح نون و سکون ضاد معجمه و واو در آخر گویند و بفارسی جامه از تن کشیدن و برآوردن و برکندن * **کپڑے بدلنا** * تغییر لباس کردن بعربی تَبْدِیلُ اللِّبَاس و بفارسی جامه بدل کردن گویند * **کپڑے پہنا** * جامه پوشیدن بعربی لُبْس بضم لام و سکون بای موحده و سین مهمله در آخر گویند لَبِسَ الثَّوْبَ از باب سمع فعل از آن و بفارسی رخت پوشیدن و در بر کردن و جامه در بر کردن * **کپڑے پہنانا** * جامه کسی را پوشانیدن بعربی اِلْبَاس * **کپکپی** * لرزیدگی بدن بعربی رِعْدَه بکسر راء مهمله و سکون عین مهمله و فتح دال مهمله و تا در آخر و قَفْقَفَه بفتح قاف و سکون فا و فتح قاف دوم و فا و تا آخر و زَفْزَفَه بتکرار زای معجمه و فا بروزن دحرجه گویند فی النهایة اخذته قفقفة ای رعدة و هی تُزَفْزِفُ من الحُمّٰی ای ترتعد من البرد در قاموس است و فی الحدیث مالکِ یا ام السائب تُزَفْزِفِین بضم اوله ای ترعدین و بفتحه ای ترتعدین و یرد و ـے بالراء و بفارسی لرزه و فشره بکسر فا و سکون سین مهمله گویند * **کپور** * بلغت بهاکها صمغ درختی است که بعربی آن را کافور گویند سرد و خشک است در درجهٔ سوم * **کپّی** * ظرفی کوچک از چرم که در آن روغن و امثال آن نهند بعربی آن را دُبَّه بضم دال مهمله و فتح بای موحده و سکون تحتانی و فتح بای دوم و تا در آخر گویند

باب کاف تازی با تای فوقانی

کُتّا * بضم اول و دوم مشدد با الف در نه ایست معروف بعربی آن را کَلْب بفتح کاف و سکون لام و بای موحده در آخر گویند کِلَاب بروزن کتاب و اَکْلُب بروزن افلس جمع آن بفارسی سگ

و بترکی ایت بکسر همزه و سکون تای فوقانی گویند و کپت آن یعنی این تقبیح و سگ الی دالعولی
قصاعة بضم قاف و صاد معجمه با الف و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند و گاهی بطریق دشنام استعمال
کنند و بعربی گویند هو کلب و بفارسی فلان سگ است اثر گوید * شعر * دشمن سگ کی است
که از وی برد حساب * مداح بعد شیر خدا مخر در کار * کترا ما * راهی را که داشته برای
دیگر رفتن بعربی قرض بفتح قاف و سکون رای مهمله و ضاد معجمه در آخر گویند قال الله تعالی و
اذا غربت تقرضهم ذات الشمال ای تخلفهم شمالا و تجاوزهم و تقطعهم و تترکهم عن شمالها بفارسی
راه چپ کردن طالب آملی گوید * شعر * راه چپ کرد حریفانه بهار از چمنم * غنچه‌ام دم
من و هنگام شکفتن بگذشت * کترنا * بریدن چیزی را بمقراض بعربی قرض بفتح قاف و سکون
رای مهمله و ضاد معجمه در آخر گویند قرض الشعر از باب ضرب فعل از آن قص الشعر و الظفر بصاد مهمله
از باب نصر برید موی و ناخن را بمقص یعنی مقراض بفارسی مقراض زدن و مقراض کردن میرزا اسمعیل
ایما گوید * بیت * سکر توام بکنار از حوالی دل برید * میکنم مقراض هر موئی که میگردد سفید
صحیفه شیرازی گوید * بیت * بستند ملائک کمر از صدق و یقین * در خدمت شمع روضهٔ
خلد برین * مقراض باحتیاط زن ای خادم * ترسم ببری شهپر جبریل امین * کترن *
ریزهائی که از بریدن مقراض افتد بعربی آنرا قراضه بضم قاف و فتح ضاد معجمه گویند در صحاح است
قراضة الذهب تراشهای طلا و در اساس است قراضات الثوب تراشهای جامه از مقراض و
بفارسی تراشه و بریدهٔ مقراض بزای معجمه فلی بیک گوید * شعر * پیراهن گل بریدهٔ مقراض
قضائی است * گر زود از دل برود حسن تو برید مد * کترنی * بفتح اول و دوم و سکون رای مهمله
و کسر نون و سکون تحتانی معروف آله است که بآن کاغذ و جامه بریده شود بعربی مقراض بالکسر و
مقراضی که زرگران بآن زر و سیم تراشند بعربی آنرا مقص بکسر میم و فتح قاف و صاد مهمله مشدد
گویند و بفارسی هم زاد و کارد و بترکی قیچی * کتیا * بضم اول بمعنی مادهٔ سگ بعربی کلبة و
لعوة بفتح لام و سکون عین مهمله و فتح واو و تا در آخر و لعاة بفتح لام و عین مهمله با الف و تا در آخر گویند

وبفارسی لاده بدال مهمله ولاس بسین مهمله گویند فوقی یزدی گوید * بیت * میان مردم شیدای
سک لاس * شوی چون پای بند قفل وسواس * دبترکی قانجیغ بفتح قاف وسکون نون
وکسر جیم فارسی وغین معجمه در آخر وگاهی بطریق دشنام برای زنان استعمال نمایند بعربی المرأة
الکلبة به ترکیب توصیفی گویند وگاهی تنها کلبة * کُتّھرا * بضم اول وسکون دوم مخلوط التلفظ بها ورای
مهمله با الف بمعنی ضد پاکی در لغت قدمای دهلی مستعمل است بعربی آنرا رِجز بکسر رای مهمله وضم آن
گویند در قاموس است الرِّجزُ بالکسر والضم القَذَرُ وبفارسی پلیدی * کَتیِرا * بفتح اول صمغ
درختی است بعربی آنرا کثیرا بثای مثلثه گویند وبفارسی زُوَل زَده بضم زای معجمه وسکون واو ولام وفتح زای
معجمه ودال مهمله گویند نزد بعضی گرم وتر است ونزد بعضی سرد وخشک * * * * *

باب کاف عربی با تای هندی

کُٹ * بضم اول وسکون دوم بیخ درختی است دوائی بعربی آنرا قسط بضم قاف وسکون سین مهمله و
طای مهمله در آخر گویند گرم وخشک است در دوم * کٹار * نوعی از سلاح مخصوص هند است که بر کمر بندند
فارسیان آنرا کتاره بتای عربی گویند امیر خسرو گوید * شعر * سر آن دو چشم گردم که چو هندوان
رهزن * همه را ز نوک مژگان زده بر جگر کتاره * کٹّا * بفتح اول ودوم مشدد با الف بمعنی سپش
کلان بعربی آنرا قُرعة بفتح قاف وسکون رای مهمله وفتح عین مهمله وتا در آخر چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته
م عقبه کنیت آن * کٹائی * بکسر همزه تحتانی معروف گیاهی است خاردار که گلش سرخ مائل
بکبودی بود بفارسی آنرا گل خار گویند شوکت گوید * شعر * امروز قبای تو برنگ گل خار است *
ترسم به تن نازکت آسیب رساند * کٹرا * پاره از زمین که آنرا آباد کرده باشند بعربی آنرا قطیعه
بفتح قاف وکسر طای مهمله وسکون تحتانی وفتح عین مهمله وتا در آخر گویند ونیز کٹرا بچه گاومیش بعربی
آنرا ولد الجاموس گویند * کُٹکی * بضم اول وسکون دوم وکسر کاف تازی وسکون تحتانی معروف
بیخی است باریک وسیاه بعربی آنرا الخربق الاسود بفتح خای معجمه وسکون رای مهمله وفتح بای موحده
وقاف در آخر وخانق الذئب گویند بسبب اینکه کشنده گرگ است بفارسی خال زنگی گویند چنانکه صاحب

الفاظ الادویه گفته والله اعلم گرم و خشک است در دوم * کندنا * کسی که زنان را امردان پسند دارد
بعربی آن را قواد بفتح قاف و واو مشدد با الف و دال مهمله در آخر و دیوث بفتح دال مهمله و ضم تحتانی
مشدد و سکون واو و ثاء مثلثه در آخر گویند و بفارسی زن جلب نیز و قلتبان و
دیباق و زن بمرد نعمت خان عالی گوید * بیت * مانک میرزا ای در دو بای قید * جاروب ام را پاک
رفت این زن بمرد * کنطنی * زنی که دلالگی کند و زنان را امردان رساند بعربی آن را قواده بفتح قاف
و واو مشدد و دال گویند و بفارسی مامان دار شغالی گوید * بیت * مامان تو مهر کرد کس سال درست
پوشید گفتن و گشت میان دار جوارت * کنوترا * بضم اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و رای مهمله و الف
طرفی که در آن آب نوشند بعربی آن را سقایه بکسر سین مهمله و قاف با الف و فتح تحتانی و تا در آخر و مشربه
بفتح میم و سکون شین معجمه و فتح رای مهمله و بای موحده و تا در آخر گویند و اگر از سیم و زر بود آن را صواع
بضم صاد مهمله و واو با الف و عین مهمله در آخر گویند و اگر از مس بود آن را طرجهاره بکسر طای مهمله و سکون
رای مهمله و فتح جیم و ها با الف و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند کذا فی فقه اللغة * کنوری * کاسه کوچک
که از مس و روئین سازند بفارسی آن را پنگان بکسر بای فارسی و سکون نون و
کاف فارسی با الف و نون در آخر گویند فنجان معرب آن و نیز کنوری کاسه کوچک باشد که بر سر علم
نصب کنند بفارسی آن را طاسک علم گویند * کنها * بفتح اول و سکون دوم و ها با الف حیوانی که عادت
گزیدن دارد اعم از آنکه انسان باشد یا حیوان بعربی آن را عضاضه بفتح عین مهمله و ضاد معجمه مشدد با الف
و فتح ضاد معجمه و تا در آخر و عضوض بروزن صبور گویند چنانکه در اساس و غیره است * کنهالی * بضم
اول و فتح دوم مخلوط التلفظ بها با الف و کسر لام و سکون تحتانی معروف ظرفی کوچک که در آن
زرگران سیم و زر را گدازند بعربی آن را بوتقه بضم بای موحده و سکون واو و فتح تای فوقانی و قاف
و تا در آخر و بفارسی بوته و گاه بکاف فارسی گویند و بفارسی خلاص بفتح خای معجمه هم می گویند لطیفی گوید
شعر * می عشق برآمد زر سو * چون زر خالص از درون خلاص * و در عربی خلاص سیم و
نقره را گویند که آن را در آتش تاب داده باشند فی القاموس الخلاص بالکسر ما اخلصته النار من الذهب

والعقعة * کٹھہ پھوڑا * بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بہا و ضم بار فارسی مخلوط التلفظ بہا و سکون واو مجہول و رار ہندی با الف مرغی است کہ منقار بر شاخہای درخت میزند و سوراخ میکند بعربی آنرا قرّاع بفتح قاف و رار مہملہ مشدد با الف و عین مہملہ در آخر گویند * کٹھرا * ظرفی کلان از چوب بعربی عُسّ بضم عین مہملہ و سین مہملہ مشدد در آخر گویند عِساس بروزن کتاب جمع آن * کٹھری * ظرفی کوچک چوبین بعربی قَعْب بفتح قاف و سکون عین مہملہ و بار موحدہ در آخر گویند قِعاب بروزن کتاب و اَقْعُب بروزن افلس و قِعَبَہ بکسر قاف و فتح عین و بار و بفارسی سَرْغِج بفتح سین مہملہ و سکون رار مہملہ و کسر غین معجمہ و جیم در آخر گویند سقا گوید * شعر *
بگیر جام می از دست ساقی ای سقا * بخور بسان عرب دوغ اشتر از سرغج * کٹھلا * گردن بند از مہرہا و تعویذہا کہ در گردن اطفال اندازند بعربی آنرا مِعْقاد بکسر میم و سکون عین مہملہ و قاف با الف و دال مہملہ در آخر و تَمِیمَہ بتار فوقانی و بکسر میم بروزن کریمہ گویند تمائم جمع آن * کٹھوتی * ظرفی کلان چوبین کہ در آن آرد را خمیر کنند بعربی اَقْسِیم ظرف را تِبْن بکسر تار فوقانی و سکون بار موحدہ و نون در آخر و بفارسی تَغار بفتح تار فوقانی و غین معجمہ با الف و رار مہملہ در آخر و تغارہ گویند * کٹھیا * بضم اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بہا و تحتانی با الف بلغت مردم قصبات ظرفی کہ از گل مانند خم بزرگ سازند و در آن غلہ نہند بعربی آنرا کَنْدُوج بفتح کاف و سکون نون و ضم دال مہملہ و سکون واو و جیم در آخر گویند و آن معرب کندو است * کٹیا * بفتح اول و سکون دوم و تحتانی با الف آہن پارہ باریک سرکج کہ بآن ماہی را شکار کنند بعربی آنرا شِصّ بکسر شین معجمہ و صاد مہملہ مشدد در آخر گویند و بالفتح نیز آمدہ در نہایہ است و فی حدیث ابن عمر فی رجلٍ اَلْقی شِصَّہ و اخذ سمکۃ الشص بالکسر و بالفتح حدیدۃ عقفاء یُصاد بہا السمک بفارسی شست گویند *

باب کاف تازی با جیم تازی

کجاوہ * بالفتح لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل بر نشستنی کہ بر شتر بندند بعربی آنرا مَحْمِل بفتح میم و سکون حار مہملہ و کسر میم و لام در آخر گویند *

باب کاف تازی با جیم فارسی

گچا * هر چیز خام را گویند پس اگر میوه خام باشد بعربی آن را فج بکسر فا و جیم مشدد در آخر و فی حق
مردم سفاهت و بعضی بفتح نون و تحتانی مشدد در آخر گویند و بفارسی نارسیده نیز و گوشتی که
خام باشد بعربی آن را نیص بفتح همزه و کسر نون و سکون تحتانی و صاد معجمه در آخر گویند و بفارسی
گوشت خام * گچا دہا گا بفتح دال مهمله و ہا با الف و کاف فارسی با الف رسیده رشته
تاب داده بعربی آن را غزل بفتح غین معجمه و سکون زای معجمه و لام در آخر گویند و بفارسی رشته پیچان
و تار پیچان گویند مخلص کاشی گوید * شعر * ساساند برای سبحه مو رشته پیچان * گشت
دور مدکی مجلس بخاک کربلا خود را * صائب گوید * شعر * چند در پیچ کند پاره دل بی تابم
تار پیچان ادای طره طرار یار * گجرا * بفتح اول و سکون دوم و فتح رای مهمله با الف حلوره خام
نارسیده بعربی آن را اقتح بفتح حا و دال مهملتین و جیم در آخر و بفارسی کالک بفتح لام و بردو
کاف فارسی و بترکی برور کوک گویند * گجرنی * نام درختی است کوچک خوشبو شبیه حنظل
مخطط بخطوط اسمر و سرخ و زرد بعربی آن را شمام بفتح شین معجمه و میم مشدد با الف و میم دوم
در آخر و بفارسی دستنبو و دستنبویه گویند * گچلا * دوائی است سمی صاحب الفاظ الادویه
گوید بعربی آن را خانق الکلب و بفارسی کچ بضم کاف عربی و سکون جیم فارسی و فلوس ماهی گویند
گرم و خشک است در آخر سوم شریف خان در الفاظ الادویه هندی گفته که آن را کاک بهل هم
نامند چه کاک بزبان هندی غراب را نامند و چون غراب این را میخورد همین اسم مسمی شده و
حب الغراب هم از جهت میگویند * گچور * بفتح اول و ضم دوم و سکون واو معروف و رای مهمله
در آخر دوائی است بعربی آن را زرنباد بفتح زای معجمه و رای مهمله و سکون نون و بای موحده با الف
و دال مهمله در آخر چنانکه صاحب الفاظ الادویه گفته و بفارسی کژور بفتح کاف عربی و ضم رای
گویند گرم و خشک است در دوم * گچهری * بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بها و کسر رای مهمله
و سکون تحتانی معروف جائی که متصدیان بشمارند حساب اهل لشکر و غیره کنند بعربی آن را دیوان

بکسر دال مهمله وسکون تحتانی و بفارسی دفترخانه و حسابگاه گویند عرفی گوید * شعر * ز شرم کثرت عصیان من بر عشره قند * حسابگاه قیامت چو ارض نیشاپور * و جائی را نیز گویند که رعایا مال واجبی خود را در انجا شمرده تسلیم نمایند بفارسی آنرا سرای شمرده گویند و این نام از عهد نوشیروان مقرر است و داغگاه نیز بهمین معنی مستعمل است چراکه کاغذ آنجا بمهر میرسد شفیع اثر گوید * شعر * خورد خونها تا بچشم از داغگاهِ دل رسید * نیست دور ار قاصد اشکم غبار آلوده است * گهوا * بفتح اول وسکون دوم مخلوط التلفظ بها و واو با همزهٔ ملینه بالف جانوری است دریائی که سر خود را از آشیا مانندی بیرون آرد و باز اندرون میبرد و بعربی آنرا سُلَحْفَاة بضم سین مهمله و فتح لام وسکون حاء مهمله و فا بالف و تا در آخر و ضَفْدَع بفتح ضاد معجمه وسکون ها و دال مهمله در آخر گویند و کلان را رَقّ بفتح را مهمله و قاف مشدد در آخر و نر را غَیْلَم بغین معجمه ولام و میم بر وزن حیدر گویند و بفارسی باخه بفتح خاء معجمه و سنگ پشت و کشف ولاک پشت و کاسه پشت و کَشْتُوک بفتح کاف تازی وسکون شین معجمه و ضم تاء فوقانی وسکون واو معروف و کاف تازی در آخر * گهوری * ماده سنگ پشت بعربی طُوْمَه بضم طاء مطبقه وسکون واو و فتح میم و تا در آخر گویند * * * * * * * * * * * *

باب کاف با دال مهمله

کُدال * بضم اول و دوم با الف ولام در آخر دست افزاری است تبر مانندی سر تیز که بآن زمین شکافند بعربی آنرا مِعْزَق بکسر میم وسکون عین مهمله و فتح زای معجمه و قاف در آخر و مِعْزَقَه بر وزن مکنسه گویند در قاموس است مِعْزَق کمنبر و مِکْنَسَة آلة کالقدوم او اکبر یعزق الارض انتهی و بفارسی کلنگ و نول گویند و کدالی بزیادت تحتانی هم گویند * کدو * لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل و آن بار درختی است که بیشتر آن بر زمین منبسط میشود بعربی آنرا قَرْع بفتح قاف وسکون راء مهمله و عین مهمله در آخر و دُبَّاء بضم دال مهمله و باء موحدهٔ مشدد با همزهٔ ممدوده و دَبَّة بفتح دال مهمله گویند و بفارسی اُج بضم الف و جیم در آخر گویند سر دتر است در درجهٔ دوم بدانکه هر درختی که تنه ندارد و بر زمین پهن شود مانند درخت کدو بعربی آنرا یَقْطِین بفتح تحتانی وسکون قاف و کسر طاء مهمله وسکون تحتانی و نون

دها آخر گوید و بفارسی ورکار بفتح واو و سکون راء مهمله و ورزه بفتح واو و سکون تحتانی و فتح

راء مهمله و یاره بفتح باء موحده و تحتانی با الف و فتح راء مهمله گوید

باب کاف تازی با راء مهمله

کراه * بفتح اول و راء مهمله با الف و ها در آخر آوازی که از درد بیماری بر آید بعربی انّة و آه و بفا
رسی گوید * کراهنا * بفتح اول و دوم با الف و سکون ها و نون با الف کشیده آه کشیدن از
درد و بیماری بعربی تأوّه بواو و ها بر وزن تفعّل و تأوّیه بر وزن تفعیل بفارسی آه کردن و آه زدن و ناله
نیز گوید * کرته * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل نوعی از جامه بعربی آن را قمیص بقاف
و میم و صاد مهمله بر وزن امیر و غلاله بکسر غین معجمه و لام با الف و فتح لام و تا در آخر و بفارسی پیرا
هن نیز گوید و ترکی کنگلک بضم کاف تازی و سکون نون و فتح کاف فارسی و لام و کاف
فارسی در آخر یکی از شعرای قدما گوید * شعر * گل کنگلک بدست حسد چاک میزند * برو خود ید
برلیک در کتی * پیراهنی که زنان پوشند بعربی آن را درع بکسر دال مهمله و سکون راء مهمله و عین مهمله
در آخر گوید * کرتسفی * پیراهن کوتاه دامن بی آستین که زنان پوشند بعربی اتب بکسر همزه و
سکون فوقانی و باء موحده در آخر و نقبه بفتح باء موحده و کسر قاف و فتح راء مهمله و تا در آخر بفا
رسی نیم تنه و سالکه گوید ابو منصور ثعالبی گوید اتب بکسر همزه و قرقر بتکرار قاف و راء مهمله بر وزن جعفر
و قرقل بفتح هر دو قاف بر وزن جعفر و تشدید لام هم آمده و صدار بکسر صاد مهمله و دال مهمله با الف
و راء مهمله در آخر و مجول بکسر میم و سکون جیم و فتح واو و لام در آخر و شوذر بفتح شین معجمه و سکون
واو و فتح ذال معجمه و راء مهمله در آخر پیراهنهای زنانه متقاربة الکیفیة در کوتاهی و بی آستینی
می پوشند آن را زنان زیر پیراهنها و گاهی در خلوت بر آن اقتصار کنند و گمان کنم که بعضی را از اینها
بفارسی سالک گویند و کرتی بفتح اول آن است که چون بچه گاو در یکسال بمیرد در پوست او
کاه پر کرده در پیش گاو آرند تا آن را بچه گمان برده شیر دهد و در عرب این عمل با شتر ماده کنند
و آن پوست کاه پر کرده را بوّ بفتح باء موحده و واو مشدد گویند بفارسی گوساله مرده پر کاه [illegible]

گوید * رباعی * صاحب طبعان ستایش جاه کنند * تا در دل جاه پروران راه کنند *
دلجوئی کاو فیست شیر است مراد * گوساله مرده را چو پرکاه کنند * کُرچانا * بکسر اول و
سکون دوم وجیم بالف رسیده ونون بالف کشیده ریخته شدن دم شمشیر بعربی فَلّ بفتح فا
ولام مشدد وفُلول بالضم وتفلّل بروزن تفعل وثَلم بفتح ثاء مثلثه وسکون لام ومیم در آخر گویند
در صحاح است یقال فی السیف ثلم وفی الاناء ثلم اذا انکسر من شفته شیئ وبفارسی رخنه دار
شدن شمشیر وخندان شدن شمشیر طالب آملی گوید * شعر * تیغ صفیر باشد امرد ز
رخنه دار * دائم خراشش لازم این خروش بود * وحید گوید * شعر * شادی از
پیران خم گردید قامت بدنماست * قیمت شمشیر کم گردد چو خندان میشود * وبریدن
دم شمشیر نیز گویند واگر فرو نریزد وخمیده شود گویند دمش برگشت * کُرسِی * بضم اول لغت عربی است
دار اردوی هندی مستعمل وآن نوعی از نشستنی است که بران می نشینند کراسی جمع آن وبفارسی زیرگاه گویند چه
پایین تر از گاه یعنی تخت می گذارند فردوسی گوید * بیت * جهاندار کیخسرو از تختگاه * نشست از بر زیرگاه سیاه *
وکرسی بفتح اول لغت هندی است بمعنی سنگ ریزها که با آن آتش افروزند بعربی آن را فتّه و بالضم نیز آمده * کرسی بچها
کرسی را بر زمین گستردن بعربی فرش الکرسی گویند وبفارسی کرسی نهادن وافکندن نظامی گوید *
بیت * بفرمود تا کرسی زر نهند * همان جام فرخ برابر نهند * امیر خسرو در معراج گوید * بیت *
کرد سبک پایه زکوه بلند * بر سر عرش آمد وکرسی فکند * کُرکُری * بهضمی اسپ را گویند
بعربی کِظّه بکسر کاف وظاء معجمه مشدد وتا در آخر وسَنَق بفتح سین مهمله ونون وقاف در آخر و
حَمَر بفتح حاء مهمله ومیم وراء مهمله در آخر گویند حمر الفرس از باب سمع تخمه کرد اسپ از خوردن جو
کُرکُری خانه * اسباب ردی و پارهای ظروف وشیشه ها وامثال آن بعربی حِفش بکسر حاء مهمله
وسکون فا وشین معجمه در آخر وسَقَط بفتح سین مهمله وقاف وطاء مهمله در آخر گویند * کرگا *
بفتح اول وسکون دوم وکاف فارسی بالف رسیده کوهی باشد که جولاهگان پای دران آویخته

جامہ بافند یعنی مِنسَج بفتح میم و سکون نون و کسر سین مہملہ و جیم در آخر گویند و بفتح سین نیز آمده
و مِحاکہ بفتح میم و حاء مہملہ با الف و کاف مفتوح و تا در آخر گویند و بفارسی ماچال بای فارسی و
جیم فارسی با الف و سین و باجاه و باجایہ و کارگاه گویند * کَرَم * بفتح اول و دوم و میم در آخر
بمعنی نصیب یعنی بخت و طالع و نجم گویند * کَرَم کَلّا * بفتح اول و دوم و سکون میم و فتح
کاف تازی و لام مشدد با الف در آخر سبزی است معروف یعنی آنرا کرنب بضم کاف و سکون
راء مہملہ و ضم نون و باء موحدہ در آخر گویند و بروزن سمند نیز آمده بفارسی کَلَم بفتح کاف تازی
و لام و میم در آخر گویند گرم است در اول و خشک است در دوم * کِرَن * اول شعاع آفتاب
را گویند یعنی قَرنُ الشمس بفتح قاف و سکون راء مہملہ و نون در آخر مضاف بسوی شمس *
کَرنی * بفتح اول دست افزاری است آہنین و ہم چوبین کہ معماران بآن گل بر دیوار مالند
چون را بعربی مِسیَعہ بکسر میم و فتح سین مہملہ و ضم مشدد و تا در آخر و مِسیَعہ بکسر میم و سکون
سین مہملہ و فتح تحتانی و عین مہملہ و تا در آخر گویند و بفارسی مالہ و کل الہ و آبدایہ و اندوده گویند
کَروَٹ * یکی از ہر دو جانب سینہ بعربی جَنب بفتح جیم و سکون نون و باء موحدہ در آخر
گویند و بفارسی پہلو * کروٹ لینا * پہلو جستن بعربی ضَجع بفتح ضاد معجمہ و سکون
جیم و عین مہملہ در آخر و ضُجُوع بالضم و اِنضِجاع بروزن انفعال و اِضطِجاع بروزن افتعال و اِضجاع
و اِطِّجاع گویند ضَجَع از باب منع و انضَجَع از باب انفعال و اِضطَجَع از باب افتعال و اَضجَع از افعال
ایران * کُرِسی * بضم اول و کسر دوم مشدد و سکون تحتانی استخوانی نرم کہ میتوان خورد یعنی
آنرا غُضروف بضم غین معجمہ و سکون ضاد معجمہ و ضم راء مہملہ و سکون واو و فا در آخر گویند و بفارسی
کرجن بضم کاف عربی و فتح جیم تازی و کرکراک بفتح کاف تازی اول و دوم و نون و کرکر بضم
ہر دو کاف * کُریدنا * بضم اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجہول و سکون دال مہملہ و نون
با الف کسی آتش بار رو زیر کردن تا افروختہ شود یعنی حَصو بفتح حاء مہملہ و سکون صاد معجمہ
و واو در آخر گویند حَصَوت النار از باب نصر فعل ایران و زیر کاویدن رمن را بچری مانند چوب

وانگشت در حالت فکر و یا از بازی بعربی نَکَت بفتح نون و سکون کاف و تاء فوقانی در آخر گویند نَکَتَ الارض بِقَضِیبِهِ او باصبعه از باب نصر فعل ازان * کُریدنی * چوبکی یا آهنی که بآن آتش را زیر و زبر کنند بعربی آنرا مِحْرَاک بکسر میم و سکون حاء مهمله و راء مهمله با الف و کاف در آخر و مِحْضَج بکسر میم و سکون حاء مهمله و فتح ضاد معجمه و جیم در آخر و مِحْضَأ بکسر میم و سکون حاء مهمله و فتح ضاد معجمه و همزه در آخر و محضاء بر وزن محراب و مِحْرَث بکسر میم و سکون حاء مهمله و فتح راء مهمله و ثاء مثلثه در آخر و مِحْرَاث بر وزن محراب گویند و بفارسی آتشکاو اما آتش کاوی که بآن آتش تنور بگردانند بعربی آنرا مِقْئاد بکسر میم و سکون قاف و بعد همزه و دال مهمله در آخر بر وزن مفتاح و مِقْئَد بر وزن منبر و مِقْئَده بر وزن مکنسه گویند * کُریز هونا * بضم اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف و زای معجمه در آخر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل ریختن پر مرغان بعربی تَحْسِیر بحاء و سین و راء مهملات بر وزن تفعیل گویند حَسَّرَ الطائر فعل ازان محسر صفت ازان شاعری گوید * بیت * آبرو بعد از جوانی چیست بر تان ریختن * در کریز این شاهباز آمد ز دندان ریختن * کُریلا * تره ایست بعربی آنرا قِثَّاءُ الحِمار بکسر قاف و تاء مثلثه مشدد با الف و همزه در آخر مضاف بسوی حمار و خیار الحمار گویند و بفارسی سیاهنک بر وزن مینارنگ نوشته اند اما صحیح آنست که سیاهنک خیار دشتی را گویند شیخ در قانون گوید گرم و خشک است در سوم *

باب کاف تازی با راء هندی

کُرط * دانه ایست که از گل کازیره بر می آید بعربی آنرا قُرْطُم بضم قاف و سکون راء مهمله و ضم طاء مهمله و میم در آخر و حَبُّ العُصْفُر بضم عین مهمله و سکون صاد مهمله و ضم فا و راء مهمله در آخر گویند و بفارسی کازیره و کاجیره شیخ بوعلی در قانون گوید که آن دو قسم است بستانی و دشتی دشتی گرم است در درجه دوم خشک است در سوم و بستانی گرم است در درجه اولی و خشک است تا آخر درجه دوم کَرَّا * بفتح اول و دوم با الف ضد نرم بعربی صُلْب بضم صاد مهمله و سکون لام و باء موحده در آخر و صَلِیب بر وزن امیر و شدید بفتح شین معجمه و کسر دال مهمله گویند و بفارسی سخت و نیز بمعنی حلقه در دست و پا کنند آنچه در دست کنند بعربی آنرا سِوار بکسر سین مهمله و واو با الف و راء مهمله

و در آخر و قلب بضم قاف و سکون لام و باء موحده در آخر و بفارسی یاره و دست ریخن و دستیح و
دستوانه گویند و آنچه در پا کنند بعربی آنرا خلخال بفتح خاء معجمه و سکون لام و خاء معجمه دوم بالف و لام در
آخر گویند خلاخیل جمع آن و حجل بکسر حاء مهمله و فتح آن و سکون جیم و لام در آخر و حجول بکسرتین جمع
لام گویند حجول بالضم و احجال بالفتح جمع آن و بُره بضم باء موحده و فتح راء مهمله و تا در آخر گویند برات
بالضم و برین بضم باء موحده و کسر راء مهمله و بکسر جمع آن و بفارسی پای ریخن گویند و لفظ خلخال
در فارسی بالفظ پوشیدن مستعمل است نظامی گوید * بیت * همه صبر بی خال و خلخال پوش * همه لعل
پیچیده بالای گوش * کَراڑه * بفتح اول و دوم بالف و فتح راء هندی دوم و ها در آخر بمعنی کناره
دریا گفته مانند بعربی ساحل کناره دریا را ساحل بسین و حاء مهملتین و لام بر وزن عامل و شاطی بسین معجمه
بالف و کسر طاء مهمله و تحتانی در آخر و ضفه بفتح ضاد معجمه و فاء مشدده و تا در آخر و بفارسی عموماً کرانه دریا
و لب کشتگاه گویند * کَڑاه * ظرفی کلان دهن فراخ که دران حلوا و جز آن پزند بعربی آنرا
المقلی الکبیر و بفارسی تابه کلان گویند * کَڑاهی * ظرفی است آهنی که دران گوشت و جز آن را
بریان کنند بعربی آنرا طاجن بکسر طاء مهمله و سکون نون و کسر جیم و سکون تحتانی و راء مهمله در آخر و
بفارسی پاتیل و پاتیله و پاتله گویند * کَرْبَڑی داڑهی * ریش سیاه و سفید آمیخته بعربی لحیه موخطه
بخاء معجمه و طاء مهمله بر وزن مشرطه گویند و بفارسی ریش آمیز و ریش دو مویه و صاحب این چنین موی را کهل
بفتح کاف و سکون ها و لام در آخر و موخوط بر وزن معمول گویند و بفارسی آمیز و آمیزه موی و
چگال بجیم فارسی گویند * کُرَک * بضم اول و فتح دوم و کاف تازی در آخر لغت فارسی است در اردو و
هندی مستعمل لیکن این قدر هست که فارسیان بضم کاف و سکون راء مهمله خوانند و هندیان بارای
ثقیله مفتوح ماکیانی را گویند که از تخم دادن باز ایستد بعربی آنرا مُقْفِعَه بضم میم و کسر قاف و فتح فاء مشدده
و تا در آخر گویند و بفارسی کُرک بالضم نیز گویند و آن مخفف کُرک است * کُڑکُڑانا * آواز کردن
ماکیان هنگام بیضه نهادن بعربی انقاض بکسر همزه و سکون نون و قاف بالف و ضاد معجمه در آخر
گویند و بفارسی کراچیدن و کرهیدن گویند * کُڑک هونا * ماما ایستادن ماکیان از بیضه دادن

اِقفاف بکسر ہمزہ و سکون قاف و فا بالف و فا دوم در آخر گویند اَقَفَّتِ الدَّجَاجَۃُ ای اَقطَعَتِ الدَّجَاجَۃُ از باب افعال فعل ازان * کَڑوَا * بمعنی تلخ بعربی مُرّ بضم میم و را مہملہ مشدد در آخر گویند * ؎ کَڑوَاہَٹ * بمعنی تلخی بعربی مَرَارَۃ بروزن کرامہ گویند * کَرُوڑ * عددی است بعربی آنرا مائۃ مائۃ الف و بفارسی صد لک گویند * کَرُوڑَا * بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجہول و را ہندی بالف شخصی را گویند کہ حاکم بر عاملان برگمارد تا در امور متعلقہ خیانت نورزند بعربی آنرا مُسَیطِر بضم میم و فتح سین مہملہ و سکون تحتانی و کسر طا مہملہ و را مہملہ در آخر و مُسَلِّط بضم میم و کسر لام مشدد گویند * کَڑِی * چوبی کہ بآن سقف پوشند بعربی آنرا جِذع بکسر جیم و سکون ذال معجمہ و عین مہملہ در آخر گویند و در محاورہ حال عربان آنرا سَرب بفتح سین مہملہ و سکون را مہملہ و با موحدہ در آخر گویند و بفارسی تیر بام و دار بام و نوردہ بفتح نون و نیز کَڑِی بمعنی حلقہ زرہ بعربی آنرا حلقۃ الدرع گویند و کُڑی بضم اول کلمہ ایست برای راندن ماکیان بعربی حَف حَف بفتح حا مہملہ و سکون فا بتکرار کلمہ و دَجَاج بفتح دال مہملہ و سکون جیم و فتح دال مہملہ دوم و جیم در آخر گویند و در قاموس است کَرکَرَ بالدجاجۃ صاح بہا

باب کاف با سین مہملہ

کُس * بالضم بمعنی فرج لغت عربی است یا فارسی علی اختلاف الاقوال بہر تقدیر در اردوی ہندی مستعمل است صاحب قاموس گوید کُس بالضم بمعنی فرج زنان لغت مولدین است و انباری در شرح مقامات گوید کہ کُس و صَرم ہر دو از لغات مولد اند عربی نیند و در کلام عرب باین ہر دو معنی بُضع و فرج است و سیوطی در مزہر اللغات گوید ائمۂ عربیت را در تحقیق لغت کس سہ مذہب است یکی این است کہ لغت مولد است دوم فارسی معرب است و ہمین رای جمہور است و مذہب مطرزی ہم ہمین است چنانکہ در شرح مقامات گفتہ سوم این است کہ عربی است و ابو حیان ہمین مذہب را در تذکرۂ خود ترجیح دادہ و امام صغانی ہم در کتاب خلق الانسان ہمین گفتہ و ابو حیان از ابن النحاس نقل کردہ کہ او در کلام عرب شنیدہ است و آن این است * شعر * وَا عَجَبًا لِلسَّاحِقَاتِ الوُرَّسِ * الوَاضِعَاتِ الکُسِّ فِی الکُسِّ

کِسَان * کسی کہ زراعت کند بعربی آنرا فَلَّاح بفتح فا و لام مشدد با الف و حا مہملہ در آخر و

حرکات بفتح حاء مهمله و راء مهمله مشدد با الف و ثاء مثلثه در آخر و اکار بفتح همزه و کاف مشدد با الف و
راء مهمله در آخر و مزایج بضم میم و یای تحتانی با الف و کسر باء مهمله و عین مهمله در آخر و بفارسی کشاورز و برزگر
و بزه‌کر و برزکار و برزه‌کار و برزیگر گویند * کشبنی * رنی که بچه نداشته باشد یعنی آمرازاینده و عاقر
و بیی بفتح باء موحده و کسر عین معجمه و تحتانی مشدد در آخر و نحو گوید صاحب قاموس گوید تحرا از جهت
گویند که مردم را متعجب یعنی سر در کردان میخواهد و بفارسی وسپی ولولی گویند * کشتوریتی * خوشبوئی
که از ناف آهو بهم رسد یعنی آرا مسک بکسر میم و سکون سین مهمله و کاف در آخر و بفارسی بفتح فاء و سکون همزه
و راء مهمله در آخر گویند و بفارسی مشک بضم میم و سکون شین معجمه و بعضی بکسر میم گفته‌اند و در اشعار شعرا
آمده و حید در تعریف برار گوید * بیت * مرا در گرا روش یک گره * بسی ارمغانش جان است ه *
ماسد در و رحم دل ای سر بسک * که سودای القدس دیده‌بوی مشک * طعوراد تعریف دف گوید * بیت
میانش ز رومی بود تا ره مشک * کنارش ز چینی بود بوی خشک * کشکر * بفتح اول و سکون دوم
و فتح کاف فارسی و راء مهمله در آخر کسیکه کاسه ها سازد و این مخفف کاسه‌گر است و در اردوی هندی نیز
مستعمل است یعنی فخار بفا و خاء معجمه و راء مهمله بروزن شداد گویند و بفارسی کاسه‌گر و کاسه‌ساز و
کوزه‌گر * کشم * بضمتین و میم در آخر گلی است سرخ که جامه‌ها از آن رنگ کنند یعنی آن را عصفر بضم
عین مهمله و سکون صاد مهمله و ضم فا و راء مهمله در آخر و اخریض بکسر همزه و سکون خاء معجمه و کسر راء مهمله
و سکون تحتانی و ضاد معجمه در آخر و مرتاض بکسر تاء فوقانی و سکون راء مهمله و باء موحده با الف و
ضاد معجمه در آخر و قنبیب بصاد مهمله و تکرار باء موحده بروزن حبیب و شوران بضم شین معجمه و سکون
واو و راء مهمله با الف و نون در آخر و مرتیق بضم میم و راء مهمله مشدد مفتوح و سکون تحتانی و قاف در
آخر و بفارسی گل کاریره و گل کاجیره گویند شیخ ابو علی در قانون گوید گرم است در درجهٔ اول و خشک است
در دوم انتهی و معصفر بروزن مزعفر یعنی جامه رنگین از گل عصفر است فارسیان بمعنی گل عصفر استعمال
کنند میر معزی گوید * شعر * از چون صید تو همه نهی اندرون * بر کوه لاله روید و بر دشت معصفر
کشنی * بکسر اول و سکون دوم و فتح نون و کسر همزه و سکون تحتانی معروف بپیه کشادن

بعربی فلاحه بفتح فا ولام بالف وفتح حار مهمله وتا در آخر وحراثه بحا وراء مهملتین وثار مثلثه بروزن
کتابه وبفارسی برزگری وکشاورزی و دهقانی گویند * کسوٹی * سنگی که بران عیار زر گیرند بعربی
آنرا محک بکسر میم وفتح حار مهمله وکاف مشدد در آخر گویند * کسوٹی پر رکھنا * زر را بر محک
سودن برای دریافت عیار بعربی الحکّ علی المحکّ وبفارسی بر محک زدن وکشیدن وعیار کردن *
کَسّی * بفتح اول وکسر سین مهمله مشدد وسکون تحتانی معروف بلغت مردم قصبات نوعی از دست افزار
است با دسته چوبین که زمین از ان شگافند بعربی آنرا مِحفر بکسر میم وسکون حار مهمله وفتح فا وراء مهمله در
آخر ومحفار بروزن محراب گویند وبفارسی کلند * کَیس * بفتح اول وکسر دوم وسین مهمله در آخر
نوعی از زاک است که چون بر آتش اندازند وبعد از ان بسایند و بر پولاد بمالند جوهر پیدا آید بزبان رومی
آنرا قلقطار بدو قاف گویند وبفارسی زاک زرد وزاک شتر دندان گویند گرم وخشک است در سوم *
کَسیلا * بفتح اول وکسر دوم وسکون تحتانی مجهول ولام بالف رسیده چیزی که تلخی با گرفتگی زبان
داشته باشد بعربی آنرا عفص بفتح عین مهمله وکسر فا وصاد مهمله در آخر وبفارسی سخت گویند * ؛ *

باب کاف تازی با شین معجمه

کشت * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل وآن از اصطلاح شطرنج بازان است بمعنی شه دادن
میر یحیی شیرازی گوید * شعر * کرد یحیی مات من این شطرنج باز روزگار * سبز خواهد داشت یا رب
تا کی این کشت را * کُشتی * بضم اول وسکون دوم وکسر تار فوقانی وسکون تحتانی معروف لغت
فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی آویزش دو کس یا دو پهلوان بعربی مُصارعه بصاد وراء وعین
مهملات بروزن مقاتله وصراع بروزن کتاب گویند دعی الی الصِّراع والمُصارعة * کُشتی لڑنا *
با هم آویختن دو کس یا دو پهلوان بعربی مُصارعه بروزن مقاتله وصراع بروزن کتاب گویند صارعه وتصارعا
واصطرعا فعل از ان بفارسی کشتی کردن وگرفتن مسعود سلمان گوید * بیت * پیل زوری که چون کند
کشتی * بند او پیل را دهد سستی * مرزا صائب گوید * شعر * ندارد صرفه کشتی گرفتن باز بر دستان
بود در خاک دایم هر که با گردون در آویزد * با لفظ پاک شدن وپاک کردن بمعنی تمام شدن وتمام کردن

و در محاوره حال عرب مَلّاس بفتح میم و لام مشدد با الف و سین مهمله در آخر و بفارسی کفلیز و کفلیزه
گویند و کفچهٔ سوراخ دار را که حلوائیان دارند بعربی آنرا قَفْشَلیل بفتح قاف و سکون فا و فتح شین
معجمه و کسر لام و سکون تحتانی و لام در آخر گویند و بفارسی کفچلیز و کفچلیزه * کَفَن * بالتحریک لغت
عربیست در اردوی هندی مستعمل جامهٔ که مرده را بآن پوشند و بسکون فا در فارسی از تصرفات استادان
است طالب آملی گوید * بیت * چون شدش کار کفن و دفن بساز * خلق گشتند از مزارش باز * شفائی
در هجو ذوقی گوید * بیت * ذوقی پس مرگ چون بشاشت شوید * از لته حیض خواهرت کفن کنند *
و بفارسی جامهٔ مرگ گویند اثر گوید * شعر * تا بکی گردند شمشیر و سنانت دست را * خصم را
بر تن زره شد جامهٔ مرگ از خطر * کفن چور * کسیکه قبر شکافته کفن مرده بدزدد بعربی آنرا نَبّاش
بفتح نون و با موحده مشدد با الف و شین معجمه در آخر و بفارسی کفن دزد و گورشکاف و گورشکاو
گویند * کفنی * لغت فارسی است و این از تصرفات فارسیان است در اردوی هندی هم مستعمل
نوعی از پیراهن است بصورت کفن که درویشان پوشند فطرت گوید * شعر * تا چه آید بسر خاک
شهیدان از تو * پیش بالای تو پوشین قیامت کفنی * میر احمد فائق گوید * شعر * نسبت فقر و
فنا بسکه بهم هر دو یکی است * نیست یک پرده تفاوت ز کفن تا کفنی * * *

باب کاف تازی با کاف تازی

ککڑی * بضم اول و سکون دوم و کسر را هندی تحتانی معروف رسیمن ریسمان رشته شده که مانند
بیضه بر دوک پیچیده باشد بعربی کُبَّه بضم کاف و با مشدد مفتوح و تا در آخر و دَجَاجَه بفتح دال مهمله و
جیم با الف و جیم دوم مفتوح و تا در آخر و مُسَفَّرَه بضم میم و فتح سین مهمله و فا مشدد مفتوح و را مهمله و
تا در آخر و اُثْعُوقَه بضم همزه و نَصْل بفتح نون و سکون صاد مهمله و لام در آخر گویند و بفارسی گروهه و دُگچی
بضم دال مهمله و سکون کاف فارسی و جیم فارسی بتحتانی معروف رسیمن و فرموک بفتح فا و زَغوته
بفتح زای فارسی و ضم غین معجمه و فتح تا فوقانی گویند و ککڑی بفتح اول تره است معروف بعربی
آنرا قِثّاء بکسر قاف و ثا مثلثه با همزه ممدوده در آخر و بفارسی خیار و خیارزه و گلونج بفتح کاف

را گویند بعربی ساعِد * **کلبلانا** * بضم اول و سکون دوم و ضم بای تازی و لام با الف و نون با الف
رسیده بمعنی جنبسیدن به نرمی و آهستگی بعربی تحریک و اهتزاز گویند و نیز بمعنی گذشتن مضمون در خاطر بعربی
آنرا خطور بضم خای معجمه و طای مهمله و سکون واو و رای مهمله در آخر و تجسس بفتح با و سکون جیم و سین مهمله در
آخر گویند بفارسی در دل جنبیدن * **گلَپ** * آشی که بر جامه مالند تا مصقول شود بفارسی آنرا آهار بالمد گویند
آهار عام است آشی را نیز گویند که بر کاغذ مالند * **کُلتِهی** * بضم اول و سکون دوم و کسر تای فوقانی
مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف از قسم غله است مانند ماش بعربی آنرا قِلت گویند و بفارسی
ماش هندی سرد است در درجهٔ اولی و تر است در دوم کذا فی القانون * **کُلچه** * بضم اول و سکون
دوم و فتح جیم فارسی و ها در آخر نان کوچک که شیر و روغن دران انداخته پزند بعربی آنرا کَعک
بفتح کاف و سکون عین مهمله و کاف در آخر گویند و آن معرب کاک است و بفارسی کُلیچه و کلان را
بفارسی کَلیچ بحذف ها گویند ابو العلا گنجوی گوید * شعر * کریمی که بر سفرهٔ عام اوست * کلیچ از مه
از کواکب کلیچه * **کَلَس** * چیزی است که از مس سازند و ملمع کنند و بر سر گنبد نصب نمایند بفارسی
آنرا سَرطوق بی اضافت گویند وحید در تعریف گنبد گوید * بیت * ز سرطوق گنبد بگردون رسید *
چو پیری که او را بپراند مُرید * و میل سر گنبد گویند و آن میلی باشد از آهن یا مس اکثر ملمع به طلا که
بر گنبد مراقد و مساجد نصب کنند سالک قزوینی در مدح روضهٔ منورهٔ امام رضا علیه السلام گوید *
شعر * دیده شد لبریز بینش روشنان چرخ را * تا بمیل گنبدت افتاد چشم آسمان *
کَلغا * بفتح اول و سکون دوم و غین معجمه با الف و بجای غین معجمه کاف فارسی نیز آمده گلی است سرخ
رنگ بی بوی بعربی آنرا عَرف الدِیک بفتح عین مهمله و سکون رای مهمله و فا در آخر مضاف بسوی
دیک و بَرطابیقی بفتح بای موحده و کسر نون و قاف گویند و بفارسی تاج خروس و بستان افروز
گویند سرد و خشک است در درجهٔ اولی * **کِلک** * بکسر اول و سکون دوم و کاف تازی در آخر
لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل نی پاره که ازان قلم سازند بعربی آنرا یَراع و یَراعه بفتح
تحتانی و عین مهمله گویند و اگر تراشیده باشند آنرا قَلَم گویند * **کِلک کا جَنگل** * دشتی که دران

کلک بسیار بود بعربی آن را اجمه بفتح الف و جیم و میم و تا در آخر گویند آجام بر وزن مادام و اجمات
و اجم بالتحریک و اِجام بر وزن کتاب جمع آن بفارسی نیستان گویند و نیستانی که در آن نیشکر باشد
بعربی آن را غاب بغین معجمه بالف و بای موحده در آخر و عرین بفتح عین مهمله و کسر رای مهمله و سکون تحتانی
و نون در آخر گویند * گلگل * بفتح هر دو کاف تازی و سکون هر دو لام هرزه درای و گاوگاو
لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بفارسی آن را گلمگل بفتح کاف تازی و سکون لام و ضم میم و فتح کاف
دوم و سکون لام * شعر * بیست یکو چو عقل بر سر سان * بیش ازین تو چامکن گلگل * میرزا [illegible]
ست * مطربا حق چی مادرم بوسدهٔ قست * اینهمه گل گل از تنبک گوییم قست * بعربی تخب
بفتح صاد مهمله و خای معجمه و بای موحده گویند و بسین مهمله بر آمده * کلگی * بفتح اول و سکون دوم
و کسر کاف فارسی و تحتانی معروف رسیدن لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بر بالای که
شاهان و دولتمندان و مردم شجاع در رزم و بزم بر سر و دستار و کلاه خود زنند بفارسی آن را
کلّل بالتحریک نیز گویند و بترکی جیغه سلمان گوید * شعر * در هوای چمن باغ علی رغم عراق * شاخ
گلها زده از بهر طاوس کلّل * خان آرزو گوید * کلگی بتشدید لام از لوازم زین اسپ که بر کلاه اسپ از بها
گذارند و جیغه گویند * مست * سر کاکل خورا ز مدتی * سر تخت خرده است از گلگی * کلمه * بضم اول و
سکون دوم و فتح میم و ها در آخر رودهٔ گوسفند که گوشت پر کنند بعربی آن را عصب بعین و صاد مهمله
بر وزن امر و بفارسی خرعد و خرعین بفتح خم گویند چنانکه سروری گفته * کلمی کی انگلی * بمعنی انگشت
شهادت بعربی آن را دعاره بفتح دال مهمله و عین مهمله بالف و فتح همزه و تا در آخر و سبابه بفتح سین
مهمله گویند * کلینی * بکسر اول و سکون دوم و کسر نون و سکون تحتانی معروف کرمی که بر
بدن حیوانات مثل گاو و گوسفند و سگ و سگ می چسپد و خون می مکد بعربی قراد بفتح قاف و رای
مهمله بالف و دال مهمله در آخر و حبرکی بفتح حای مهمله و بای موحده و سکون رای مهمله و فتح کاف و الف مقصوره
در آخر گویند خرکاه برای موش بفارسی که گویند و تفصیل آن در لغت چچڑی کرده است * کلوار *
کسکی تسارد و فروشند بعربی آن را خمّار بخای معجمه و میم و رای مهمله بر وزن شداد و بفارسی میفروش و ترکی

شوچی چه سو شراب را گویند سیفی گوید* بیت *تا رفت لعل دلبر شوچی زده ام* از خون دیده شراب چکیده ام* **کلوار کی بهٹی** *جائی که میفروش می سازد بعربی آنرا ماخور بضم خاء معجمه گویند وآن معرب است ویا عربی است چنانکه صاحب قاموس گفته بفارسی شرابخانه ومیخانه گویند

کلور *بفتح اول وضم دوم وسکون واو مجهول ورار مهمله در آخر کاو جوان ودوشیزه بعربی آنرا جذعه بفتح جیم وذال معجمه وعین مهمله وتا در آخر وثنیه بثار مثلثه بروزن غنیه گویند* **کلونجی** *بفتح اول ودوم وسکون واو ونون وکسر جیم تا زبی وسکون تحتانی معروف دانه ایست سیاه بعربی آنرا الحبة السوداء و بفارسی سیاه دانه وشونیز بضم شین معجمه گویند در قاموس است شینیز بکسر شین معجمه وشونیز بالضم وشونوز بالضم وشهنیز بالکسر الحبة السوداء او فارسی الاصل انتهی گرم وخشک است در دوم* **کلا** *بفتح اول ودوم مشدد بالف در آخر چیزی باشد که مانند غنچه مرتبه اول از درخت سر زند وبعد ازان برگ از میان آن برآید بفارسی آنرا تنذ بضم تار فوقانی وسکون نون وفتح دال مهمله وها در آخر گویند تندیدن بروزن جنبیدن مصدر ازان ونیز کله بمعنی سر وبدین معنی لغت فارسی است بعربی رأس گویند* **کلهاڑا** *بضم اول وفتح دوم مخلوط التلفظ بها بالف وړار مهمله هندی بالف رسیده آله ایست آهنین بزرگ تر از کلهاڑی بعربی آنرا صاقور بصاد مهمله بالف وضم قاف وسکون واو ورار مهمله در آخر وصوقر بروزن جعفر وکرزین بکسر کاف وسکون رار مهمله وکسر زای معجمه وسکون تحتانی ونون در آخر گویند وبفارسی تبر چوب شکاف وتبر چوب شکن* **کلهاڑی** *آله ایست آهنین که بآن چوب شکافند وبرند بعربی آنرا فاس بفا وسین مهمله ومکتاج بکسر میم وسکون کاف وشین معجمه بالف وجیم در آخر وبفارسی تبر چوب شکن گویند* **کله دراز** *آنکه شور وغوغا بیهوده کند لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل یحیی شیرازی گوید رباعی *ای همسفری که کم ادای تو خوش است *چون خیمه بره بند بپای تو خوش است* سرسختی و سلاق خورد کله دراز* چون میخ برون خیمه جای تو خوش است *بعربی آنرا صخاب بفتح صاد مهمله وخار معجمه مشدد بالف وبار موحده در آخر وصخب بروزن کتف وصخوب بروزن صبور وصخبان

بر وزن رحمان گوید * کُلهنا * بضم اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و تحتانی بالف رسیده و مکّی
کوچک عموماً و تیر آورد گلی کوچک که آب و دانه مرغان قفس و امثال آن دارند و بفارسی آبگور قفس گویند چنانکه حکیم
شعر * سنگهای جهان از کرانه عشق مرا * درون سینه دلم آبکور قفس است * کِلّی * بکسر
اول و کسر دوم مشدد و سکون تحتانی معروف کرمی است که بر دل گاو و گوسفند و شتر و سگ و حیوانات [?]
آن بچسپد و خون مکد یعنی آنرا قُراد بضم قاف و رای مهمله بالف و دال مهمله در آخر و قُرد بالضم و عَلَس بفتح
عین مهمله و لام و سین مهمله در آخر و طِلْح بکسر طای مهمله و لام ساکن و حای مهمله در آخر و کَلیج بر وزن
اسیر و قَتیش بقاف و تای فوقانی و شین بر وزن آن و بفارسی کُنه بفتح کاف تازی و نون و ها در آخر
گویند و گُلّی بضم اول آبی که در دهن گرد آید یعنی آنرا رُغاء بضم رای معجمه و سکون عین معجمه و فتح
لام و تا در آخر و بفارسی آب دهن کشیده گویند و گَلّی بفتح اول و کسر دوم مخفف بمعنی پرهای دم سر
مرغان یعنی آنرا شکیر بفتح شین معجمه و کسر کاف و سکون تحتانی و رای معجمه در آخر گویند و گَلّی بفتح اول
و لام مکسور گل باشکفته یعنی زهر بفتح زای معجمه و سکون ها و رای مهمله در آخر و نَور بفتح نون و سکون واو
و رای مهمله در آخر و بفارسی غنچه و شگفته پُندک بضم بای فارسی و سکون نون و ضم دال مهمله و سکون کاف
تازی گویند و بیاشکوفه را بفارسی غُوره و کَلور و کَلوره گویند و غنچه گل را بفارسی سند و کسن بکاف فارسی
گویند خاقانی گوید * ع * کسد نیلوفری کسده گل شود * و گوگک بضم کاف تازی بر وزن کوچک
نیز گویند و گلّی سر بمعنی سر تاج جامه و پیراهن و دستار گویند و آن دو مثلث باشد از دو طرف دامن جامه
یعنی آنرا دِخریص بکسر دال مهمله و سکون خای معجمه و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و صاد مهمله در آخر و تخریص
بکسر تای فوقانی بجای دال و این معرب تیریز بکسر تای فوقانی و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و زای معجمه است و سورد
بفتح سین مهمله و سکون واو و فتح رای معجمه نیز گوید * کَلیانا * بفتح اول و سکون دوم و تحتانی بالف
و نون بالف کشیده شکوفه بر آوردن درخت یعنی شکوفه کردن و وادار مهمله بر وزن تعجیل و ثماره بر وزن
دوازده گویند فی الصحاح نُورت الشجرة و انارت اخرجت نورها و کلیانا نیز بمعنی ظاهر شدن سرهای
پر چوزه مرغان یعنی آنرا التشویک بشین معجمه و واو و کاف در آخر بر وزن تعجیل گویند شوک الفرخ اذا

کُلی کرنا * بضم اول آب در دهان گردانیدن و انداختن بعربی مَضْمَضَه بتکرار میم و ضاد معجمه بر وزن دحرجه و مَجّ بفتح میم و جیم مشدد و زَغْل بفتح زای معجمه و سکون غین معجمه و لام در آخر و بفارسی آب بدهن کشیدن گویند کلیم گوید * شعر * عاقبت زاهد سر در قدح باده نهاد * بسکه عادت بدهن آب کشیدن دارد *

کَلیجا * عضوی است بعربی آنرا کَبِد بفتح کاف و کسر بای موحده و دال مهمله در آخر و بفارسی جگر گویند و توت بضم بای فارسی و لهذا قلیه که از آن پزند آنرا قَلْیه پوتی گویند و بترکی باغیر ببای موحده بالف و کسر غین معجمه و سکون رای مهمله گویند * **کَلیجی** * همه جگر و شش و دل را که با نای گلوی آویخته بود گویند بعربی آنرا سَوادالبطن و بفارسی جگر بند کذا فی بحر الجواهر * **کُلیل** * بضم اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و لام در آخر جستن اسپ از نشاط چیره است بعربی اِسْتِنان بسین مهمله و بتکرار نون بر وزن افتعال گویند

باب کاف تازی با میم

کَمان * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل آله که بآن تیر اندازند بعربی آنرا قَوْس بفتح قاف گویند و قِسِیّ بکسر قاف و سکون سین مهمله و تحتانی مشدد جمع آن و حَنِیَّه بفتح حای مهمله و کسر نون و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند حَنایا بر وزن خبایا جمع آن و قَزْحَله بفتح قاف و سکون زای معجمه و فتح حای مهمله و لام و تا در آخر و مَسِیحَه بفتح میم و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و فتح حای مهمله و تا در آخر گویند و جَشْأ بفتح جیم و سکون شین معجمه و همزه در آخر کمان سبک را گویند و کمان فارسی را شَدْفا بفتح شین معجمه و سکون دال مهمله و فا با الف ممدود گویند * **کَمانا** * بفتح اول و میم با الف و نون با الف کشیدن بمعنی کسب کردن بعربی اِکْتِساب بکاف و سین مهمله و اِجْتِراح بجیم و را و حای مهملتین و اِقْتِراح بقاف و را و حای مهملتین بر وزن افتعال گویند * **کَمان چڑهانا** * کمان را چله کردن بعربی تَوْتِیر بفتح تای فوقانی و سکون واو و کسر تای فوقانی دوم و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر و اِیتار بر وزن افعال گویند و بفارسی کمان را زه کردن و بزه کردن و چله کردن سعدی گوید * شعر * مگذار که زه کند کمان را * دشمن که به تیر میتوان دوخت * صائب گوید * شعر * از چشم غزالان حرم خواب سفر کرد * ابروی تو روزیکه بزه کرد کمان را * هم از وست * شعر * این کمان را از زبردستان که خواهد چله کرد

باده ور رود چون گشود در ابرو چین ترا * کماہی * مالی که انسان از قوت ما ردی خود پیدا
کرده باشد بعربی آنرا مکسوب گویند * کشوب بفتح میم و سکون کاف و فتح سین * لطائف و در اصطلاحین و ماد آخر
رو بدون جامل و ظریف رو بدون امیر گویند * کھمبھا * بضم اول و سکون دوم و فتح بای هندی
مخلوط التلفظ بها با الف کمانی که از چوب ساز ند و تیر آن انداز ند و این در هندوستان اکثر یافته
دار ند بعربی آنرا شریجه بفتح شین معجمه و کسر رای مهمله و فتح جیم و تای آخر و قوس بقاف و صاد معجمه و ماء مهمله
رو بدون کریم گویند بفارسی کمان چوب و چوب کمان * کمخاب * بفتح اول قماشی است معروف
که از ابریشم و کلابتون می بافند و چون حوائجش سست جامه کم می باشد کمخا
اسم کردند پس برین تقدیر باید که کمخواب بواو باشد کمخا مخفف آن اسیر لاهیجی گوید شعر چو اطلس فرو رفته
کمخا و قصب هست غبار ارپرده دور راه رب * کمر * بفتح اول و دوم و رای مهمله در آخر لغت فارسی است در
اردو و هندی مستعمل بمعنی میان حوالات سلیم گوید * شعر * کمرش را سلیم تنگ بگیر * ما حضر باش رشته
باریک است * وله * شعر * عیر مس کر کمر بامک او هیام * بسیدم کرد دل کسی موی سعد
یعنی حضور بفتح حای معجمه و سکون صاد مهمله و رای مهمله در آخر گویند * کمر بستیده کرنا * عبارت است انکه سرکه
و امکان آرام کند بفارسی پیچ کردن کمر گویند * شعر * از جستین بکت بست و حرام کردی * کمری تاسع نکردم
که کبابم کردی * کمک * بضم اول و فتح دوم و کاف فارسی در آخر لغت فارسی است در اردوی
هندی مستعمل فوجی که در جنگها برای مدد لشکر تعین کنند تا ثیر گوید * شعر * حو کاه بار شکارش بقصد
جان آمد * رد این که صف مژگان به هر طرف کمکی * بعربی آنرا مدد بفتح میم و دال مهمله گویند در
صحاح است امد الجیش بمدد و در اساس است امد الجیش و منتم الیه الف رجل مددا انتهی و بمعنی مطلق
اعانت آمده بعربی نصرت و اسعاد بسین و عین و دال مهمله بمعنی اعانت گویند * کمری * لغت
فارسی است در اردوی هندی مستعمل مردی یا حیوانی که از بس که پشتش ناتوان شده کمرش آسیبی رسیده
بدان سبب حین شود که سر کمری شد مرزجان گوید * شعر * رفتار رنگین تو از پای در آمد * از تا
میان تو را کمری شد * کمل * نوعی از پوستین پشمین بعربی آنرا کساء بکسر کاف و سین مهمله گویند

...س را گویند و بفارسی پلاس ببای فارسی بر وزن اساس * کملی * پوششی است که از موی گوسفند بافند
و اکثر درویشان و فقرا و مایگان پوشند و این نسبت کمل کوچک باشد و بزبان فارسی هم بهمین معنی مستعمل
است شاید از توافق لسانین باشد رضی الدین گوید * شعر * دراز کار بود گر کبوت کملی * بتاج و تخت
کند میل برای بهر و گدا * بعربی آنرا حلس بکسر حاء مهمله و سکون لام و سین مهمله در آخر احلاس و حلوس بالضم
و حلسه بکسر حاء و فتح لام و تاء در آخر جمع آن و بفارسی گلیم بکسر کاف فارسی نیز گویند * کمند * بالفتح
لغت فارسی است و در اردوی هندی مستعمل و آن ریسمانی باشد که هنگام جنگ در گردن دشمن انداخته بجانب
خود کشند و گاهی بر مکان بلند انداخته بران بر آیند بعربی آنرا وَهَق بفتح واو و هاء و قاف در آخر گویند
اَوهاق بالفتح جمع آن در صحاح است و وَهْق بتسکین هاء نیز آمده مثل نَهَر و نَهْر و بترکی اَرغَمجی بفتح همزه و سکون
راء مهمله و فتح غین معجمه و سکون میم و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی گویند * کمند ڈالنا * بدال
هندی کمند را در گردن حریف و یا ستور انداختن برای کشیدن و یا بر مکانی افکندن برای بر آمدن بعربی
ایهاق بر وزن افعال گویند در اساس است اَوهَقَ الدّابّة طَرَحَ فی عُنُقِهِ الوَهَق و بفارسی کمند انداختن
و افکندن و بر چیدن و پیچیدن کلیم گوید * بیت * بهر اقبالش اگر سوزد سپند * دود آن بر چرخ اندازد
کمند * ظهوری گوید * شعر * بر صید جان کمند نیفکند کاکلش * تا دست اختیار مرا بر قفا نبست * صائب
گوید * شعر * پرهیز چون چو عنکبوت کمند فریب را * زنبور وار خانه بر انگبین گذار * ظهوری گوید * زیستی چه
غم با امید بلند * که خورشید بر ذره پیچد کمند * کمنگر * بفتح اول مخفف کمانگر لغت فارسی است و در
اردوی هندی مستعمل کسی که کمان سازد طغرا گوید * بیت * کمانگر به نیروی فیض الست * تواند به قوس
قزح چله بست * بعربی آنرا قَوّاس بقاف و واو و سین مهمله بر وزن شداد و مارسجی بمیم با الف و کسر سین
مهمله و جاء مهمله و تحتانی مشدد در آخر و مُقَمِّجر بضم میم و فتح قاف و سکون میم دوم و کسر جیم و قَمَنجر بفتح قاف
و سکون نون گویند و آن معرب است چنانچه صغانی در مجمع البحرین آورده * کمهار * بضم اول کسی که
ظروف گلی سازد بعربی آنرا فَخّار بفتح فاء و خاء معجمه مشدد با الف و راء مهمله در آخر گویند و بفارسی کُلال
بضم کاف تازی و کوزه گر و کاسه گر و کوزه ساز و کاسه ساز گویند * کمهلانا * بضم اول و سکون دوم

مخلوط التلفظ بها ولام بالف رسیده و نون بالف کشیده افسرده شدن گلها و درختان و ریش مجوس

و دوتی آمها بمعنی ذل بفتح دال معجمه و سکون ها و موحده و لام در آخر و ذبول بالضم و دوی بالضم دال

معجمه و کسر واو و تحتانی مشدد و بفارسی پژمردن * کمیلا بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول

و لام بالف جائی که سعدان و گاوان بادیح کسند بمعنی آرامگاه و مجزر گوید * کمین گاه

لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل جائی که برای دشمن آنجا نشسته هنگام فرصت برد حمله کسند

بمعنی کمین بودن سگی و تر صد بفتح میم و سکون را مهمله و فتح صاد مهمله و دال مهمله در آخر و مرصاد در

محراب گوید و المنایا بالرجال بمرصد و آن رنگ لبان بر صاد

باب کاف تازی با نون

کنبه * بضم اول و سکون دوم و فتح بای موحده و های مجهول در آخر بمعنی خویشان و برادران از یک جد

بمعنی آرا قبیله و عشیره بفتح عین مهمله و کسر شین معجمه و سکون تحتانی و فتح را مهمله و ها در آخر گوید

قبائل و عشائر جمع آن و بفارسی خویشاوند تعالی در تدریج قبیله از کثرت بسوی قلت میگوید الشعب

بفتح الشین اکثر من القبیلة ثم الفصیلة ثم العمارة بکسر العین ثم البطن ثم الفخذ ثم قال فی مثل ذلک عن عیره الشعب ثم

القبیلة ثم الفصیلة ثم العشیرة ثم الذریة ثم العترة ثم الاسرة * کینتی * بفتح اول و سکون دوم و فتح بای فارسی

و کسر تای هندی و سکون تحتانی بمان گوشت چشم بمعنی آرا صبع بضم صاد مهمله و سکون دال مهمله و عین

معجمه در آخر گوید اصداغ بالفتح جمع آن و بفارسی بناگوش * کن بهیا * بفتح اول و سکون دوم

و فتح بای فارسی مخلوط التلفظ بها و تای هندی بالف رسیده کسیکه در گوشش شگاف بود بمعنی آرا

اخرب بفتح همزه و سکون خای معجمه و فتح را مهمله و بای موحده در آخر گوید و بفارسی شکافته گوش * کنتها

چیزی که در گردن گریبان دوزند و آن گاه از تارهای طلا باشد و گاه از تمور لاد در هندوستان از تارهای طلا

سازند بفارسی گلیگ بفتح کاف تازی و ضم تازی دوم در آخر و کنک با موحده و حبک

گریبان بکسر جیم تازی و فتح با و کاف تازی در آخر گوید و آن مشهور است و حد گوید * مت * و کعبی ا

عصب برگسته مرکان * کنجها و حت پرده در گریبان * گنزک * بفتح اول و سکون دوم و فتح

تا رہندی وکاف تازی در آخر کسی که بخیل و بدخلق وسخن ناشنو باشد بعربی آنرا لَحِز بفتح لام و
کسر حا رمهمله وزا رمعجمه در آخر گویند * کَنٹھه * بفتح اول وسکون دوم وفتح تا رہندی مخلوط التلفظ بها
برآمدگی که مانند جوز در گلوی نوجوانان برمی آید بعربی آنرا قُرْدُوحه بضم قاف وسکون را رمهمله وضم
دال مهمله وسکون واو وفتح حا رمهمله وتا در آخر وقُرْدُحه بضم قاف ودال مهمله گویند * کَنٹھه مالا *
مرضی است که در گلو پدید آید وآن اورام صغار درشت اند که موضع خود را نمی گذارند بسبب صلابت
ماده بعربی آنرا خنازیر گویند بسبب مشابهت بشکل خنازیر یا بسبب مشابهت کردن صاحب این مرض
بگردن خنزیر در عدم تحرک بیمین ویسار یا بسبب آنکه خنزیر بچگان بسیار دارد واین مرض کثیر العدد
است * کُنجڑا * کسی که تره وسبزی فروشد بعربی آنرا بَقّال بفتح بار موحده و قاف مشدد گویند
ودر ہندوستان بقال کسی را گویند که او ماکولات مثل غله ونمک وجز آن فروشد بعربی آنرا بَدّال
بفتح بار موحده ودال مهمله مشدد گویند چنانکه در لغت بنیا گذشت صاحب قاموس گوید البدال بیاع
الماکولات والعامة تقول بقال انتهی وبفارسی تره فروش وسبزی فروش گویند * کَنجوس *
کسی که در صرف کردن مال تنگی کند بعربی آنرا بخیل وبفارسی زُفته بضم زای معجمه وسکون فا گویند ابومنصور
ثعالبی در ترتیب اوصاف بخیل گوید هرگاه بخیل مال خود را از دست ندهد وشدت امساک دارد بعربی
آنرا مِسِّیک بکسر میم وسین مهمله مشدد وسکون تحتانی وکاف در آخر گویند وهرگاه با بخل بدخلقی هم
دارد آنرا لَحِز بفتح لام وکسر حا رمهمله وزای معجمه در آخر گویند وهرگاه با شدت بخل حرص هم داشته باشد
او را شحیح بشین معجمه وبتکرار حا رمهمله بر وزن قبیح گویند واگر در بخل خود سخت گیری کند او را فاحش بفا وحا
مهمله وشین معجمه بر وزن فاعل گویند واگر در بخل بمرتبه نهایت رسیده باشد او را حِلِزّ بکسر حا رمهمله وکسر لام
وزای معجمه مشدد در آخر گویند * کُنجی * آله که بآن قفل کشایند بعربی آنرا مِفتاح بکسر میم واِقلید
بکسر ہمزه وسکون قاف وکسر لام وسکون تحتانی ودال مهمله در آخر ومِقلاد بکسر میم وسکون قاف
ومِقلَد بر وزن منبر وبفارسی کلید گویند وتبرکی کهمان بکسر کاف تازی وسکون تا رفوقانی وفتح میم وکلیدی که از
قفل دیگر باشد ودر قفل دیگر اندازند بفارسی آنرا کلید غلط گویند سعید گوید * بیت * دلم ز ناخن تدبیر

ی کشادہ شود * کراز کلید علاقہ بستگی باد و سود * کنجن * معنی زر بعلی دہند بفتح دال معجمہ و باء
موحدہ در آخر گویند و تفصیل آں در لغت سوہ کہ ثبت دہ سرکبی کہ زباں را بیں مرداں برد بعربی آنرا
قواد * کنجنی * زنی کہ پیشہ فحش دارد و بعربی آنرا ثقافہ بفتح باء مهملہ و قاف مشدد گویند و بفارسی لولی
کھنڈ * بالضم لغت فارسی است بزاردوی ہندی مستعمل از صنعت شمشیر و کارد و امثال آں خلاف تراش
بعربی آنرا کہام بفتح کاف و با الف و میم در آخر و کلیل بکاف و سکر لام بر وزن امیر گویند * کھنڈن
در حالیس با گویند بعربی ابریز بکسر ہمزہ و سکون باء موحدہ و کسر راء مهملہ و سکون تحتانی و زاء معجمہ در آخر
و تقصار بضم نون و صاد معجمہ با الف و راء مهملہ در آخر و بفارسی زرخام گویند * کھنڈ * لغت فارسی
است بزاردوی ہندی مستعمل چوبی کہ بر پای مجرماں اندازند بعربی آنرا مقطرہ بکسر میم و سکون قاف
و فتح طاء مهملہ و راء مهملہ و تا در آخر و فلق بفتح فا و لام و قاف در آخر گویند و بفارسی کلیداں و پیر
سہ درخت بعربی آنرا اساق الشجر و جدع بکسر جیم و سکون دال معجمہ و عین مهملہ در آخر و بفارسی تا بال
تنارہ و قالی و بار فارسی با الف گویند * کندی گر * کسی کہ جامہ را صیقل کند بعربی آنرا قصار بفتح قاف
و صاد مهملہ مشدد و با الف و راء مهملہ در آخر و دقاق بفتح دال مهملہ و قاف مشدد و با الف و قاف
دوم در آخر گویند و بفارسی جامہ کوب * کندیلی * چوبی کہ بزبان باشد و در دائرہ دیر گرد و بعربی
آنرا نحراں بفتح نون و سکون جیم و راء مهملہ با الف و نون در آخر گویند * کنڈا * بمعنی سرگین خشک
بعربی آنرا جبی بکسر جاء معجمہ و سکون باء مهملہ و تحتانی در آخر گویند اخثاء بالفتح جمع آں بفارسی
پاچک دستی گویند * کنڈل * دائرہ کہ گرد ماہ و آفتاب ہنگام ابر پدید آید یا دائرہ کہ گرد
آفتاب پدید آید بعربی آنرا طفاوہ بضم طاء مطبقہ و فا با الف و فتح واو و تا در آخر گویند و بفارسی
خرمن آفتاب و دائرہ کہ گرد ماہ پدید آید بعربی آنرا ہالہ گویند و بفارسی خرمن ماہ و تفصیل آں در لغت
ہالہ خواہد آمد * کنڈی * حلقہ آہنیں کہ بر چارچوب دروازہ در نصب کنند و زنجیر در را در
کنند بعربی آنرا زرفین بضم زاء معجمہ و سکون راء مهملہ و کسر فا و سکون تحتانی و نون در آخر گویند
و بفارسی زرین و درودیں و درونلیں بضم راء عربی و فتح فا گویند * کنڈالی * بفتح اول و

وسکون دوم وفتح سین مہملہ ولام بالف وکسر ہمزہ وسکون تحتانی معروف کرمی است از حشرات الارض
بسیار پا بمقدار انگشت در گوش می رود بعربی آنرا حَرِیش بفتح حاء مہملہ وکسر راء مہملہ وسکون تحتانی و
شین معجمہ در آخر گویند در قاموس است الحَرِیش دُوَیبَّۃ قدر الاصبع بارجل کثیرۃ او ہی دخّال الاذن بفارسی
گوش خزد و گوش خزک * کَنکَرِی * بفتح اول وسکون دوم وکاف تازی وکسر راء مہملہ ریزہ ہای سنگ
بعربی آنرا حَصَاۃ بفتح حاء مہملہ وصاد مہملہ بالف وتا در آخر و قِضَّۃ بکسر قاف وبفتح آن وضاد معجمہ مشدد
مفتوح وتا در آخر و حَصْبَاء بحاء وصاد مہملتین وباء موحدہ بر وزن حمراء و کَثْکَث بفتح کاف اولی وسکون
ثاء مثلثہ وفتح کاف دوم وثاء مثلثہ در آخر گویند وبکسر ہر دو کاف ہم آمدہ وبفارسی سنگریزہ * کنکری
مارنا * سنگریزہ ہا برکسی انداختن بعربی حَصْی بفتح حاء مہملہ وسکون صاد مہملہ وتحتانی در آخر و حَصْب
بفتح حاء مہملہ وسکون صاد مہملہ وباء موحدہ در آخر گویند حَصَیتُہٗ بالحصا از باب ضرب و حَصَبتُ الرجل
رجمتہ بالحصاۃ وحصباء را بفارسی سنگریزہ زدن * کَن اَنکھیوں سے دیکھنا * بفتح اول بگوشہ چشم
نگریستن بعربی لَحظ بفتح لام وسکون حاء مہملہ وظاء معجمہ در آخر گویند ثعالبی گوید اِذَا نَظَرَ الْاِنسَانُ اِلَی الشَّیْ
بِمَجَامِعِ عَیْنَیْہِ قِیلَ رَمَقَہٗ فاذا نظر الیہ من جانب اُذُنَیہ قیل لَحَظَ فاذا نظر الیہ بعجلۃ قیل لَمَحَہٗ * کَنگَال * بفتح اول
وسکون دوم وکاف فارسی بالف ولام در آخر کسیکہ افلاس داشتہ باشد بعربی آنرا مُفْلِس بضم میم و
کسر لام و مِسکِین و فَقِیر و مُحتَاج گویند * کَنگَن * بفتح اول وسکون دوم وفتح کاف فارسی ونون در آخر
حلقۂ از طلا ونقرہ کہ زنان در دست کنند بعربی آنرا سِوَار بکسر سین مہملہ و قُلْب بضم قاف وسکون لام
وباء موحدہ در آخر وبفارسی دست برنجن و دستینہ گویند و گوہرکش و آن نوعی از دست برنجن است مکلل
بجواہر رفیع الدین لبنانی گوید * شعر * زبہر ساعد شاخ ابر ساخت گوہرکش * کہ قطرہ در خوشاب است
وسبزہ شبہ دران * کَنگُورَہ * بفتح اول وسکون دوم وضم کاف فارسی وسکون واو معروف
وفتح راء مہملہ وہا در آخر و آن معروف است بعربی آنرا شُرْفَہ بضم شین معجمہ وسکون راء مہملہ وفتح فاء وتا
در آخر گویند وبفارسی کنگرہ * کَنوَل * بفتح اول ونون غنہ وفتح واو ولام در آخر مرضی است کہ چشمہا
وبدن ازان زرد شود بعربی آنرا یَرَقَان بفتح تحتانی وراء مہملہ وقاف بالف ونون در آخر گویند وفارسیان

سکون را و ہم استعمال کنند دلالی گویند * بیت * چہ خلوت خلوتی گر رنگ جستہ * اگر رمہر و مرکا شکستہ * کنگھی * چیزی باشد کہ از چوب و شاخ سازند و آن موی سر و ریش را سرایند یعنی مشط بحرکات ثلثہ میم و سکون شین معجمہ و طا مہملہ در آخر و مرجل بکسر میم و سکون را مہملہ و فتح جیم و لام در آخر و مسرح بکسر میم و سکون سین مہملہ و فتح را مہملہ و حا مہملہ در آخر و بفارسی شانہ و بترکی براق بکسر وقافی و را مہملہ با الف و سکون قاف و تیغرتین بفتح یا تحتانی و سکون غین معجمہ و کسر را مہملہ و سکون نون و نیز کنگھی درختی است کہ باران مشابہ شانہ باشد یعنی آنرا مشط الغول و بفارسی درخت شانہ گویند چنانچہ صاحب مخزن الادویہ گفتہ * **کنگھی کرنا** * موی را شانہ آراستن یعنی امتشاط بمیم و سین معجمہ و طا مہملہ بروزن افتعال و تسریح بسین و را و حا مہملات بروزن تفعیل و ترجیل را مہملہ و جیم و لام بروزن آن گوید بفارسی شانہ زدن و نہادن و کردن و کشیدن طغرا و تلقیح دختر زر گویند * بیت * بگیسوی تو حسن نسیم ہوس * زند شانہ بارگی ہر نفس * ہم او راست * بیت * صباح و ن زلفش بہد شانہ * در آید بزنجیر دیوانہ * مولوی جامی گوید * بیت * صبا از عقد شبنم دانہ کردہ * نسیمش جعد سنبل شانہ کردہ * طالب آملی گوید * شعر * مشاطہ کردہ ایم عروس سخن بما * بر زلف شان حرف شانہ ز مضراب می کشیم * و شانیدن ہم آمدہ شاعری گوید * شعر * جہان آب و جاروب عدل میشوید * فلک بدست ظفر جعد ملک می شاند * **کنیر** * بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجہول و را مہملہ در آخر درختی است تلخ یعنی آنرا دفلی بکسر دال مہملہ و سکون فا و لام با الف مقصورہ و دِفل بکسر دال و سکون فا گویند۔ بفارسی خرزہرہ گرم است در درجہ اولی و خشک است در درجہ دوم چنانکہ شیخ در قانون گفتہ ؛

باب کاف تازی با واو

کوا * بفتح اول و دوم مشدد با الف پرندی است سیاہ رنگ جیفہ خوار یعنی آنرا غراب بضم غین معجمہ گویند اغربہ بفتح ہمزہ و کسر را مہملہ و غربان بکسر غین معجمہ جمع آن و تکلیل بمیم و تکرار لام مردو زبیر و بفارسی زاغ گویند و بترکی قرغہ بفتح قاف سکون را مہملہ و فتح غین معجمہ و کنیت آن ابو حاتم و

وابو الجراح از جرح بمعنی کسب قال فی المرصع حفص بن لکس لزیاده جرح صید و ابو خذر بذال معجمه و ابو زاجر بزا معجمه
وجیم و ابو الشوم و ابو عناب بعین مهمله و ابو القعقاع و ابو المرقال شاعری گوید * شعر * اِنَّ الغُرابَ وَ کانَ
یَمشی مِشیَۃً * فیما مضی مِن سالِفِ الاَحوالِ * حَسَدَ القَطاۃَ وَرامَ یَمشی مَشیَہا * فَاَصابَہُ ضَربٌ مِنَ العُقّالِ *
فَاَضَلَّ مِشیَتَہُ وَاَخطَاَ مَشیَہا * فَلِذاکَ کَنَّوہُ اَبا المِرقالِ * و از کنیت آن ابن الارض و ابن بریح بسبب همیشه
بودن او بر پشت شتر لیشت ریش و ابن دایه بسبب دائگی او بیضه‌های ماده را چه در عرب مشهور است که هرگاه
ماده زاغ بیضه می‌دهد آنرا گذاشته می‌پرد و بر بیضه‌ها نشیند نر آن آمده حضانت میکند گویا دایهٔ ماده است
و نیز گوا بمعنی گوشت پارهٔ شبیه بزبان کوچک که از انتهای کام آویخته است بعربی آنرا اللهاة بفتح لام و ها
با الف و تا در آخر گویند و بفارسی مَلازه بفتح میم و زای معجمه گویند و بضم میم نیز آمده دگر بفتح کاف و
زای فارسی و گنج بفتح کاف و سکون نون و جیم تازی گویند * گوانرا * بضم اول و دوم مجهول طبیعه
با الف و نون غنه و را مهمله با الف مردی نوجوان که زن نکرده باشد بعربی آنرا بکر بکسر با موحده و
سکون کاف و را مهمله در آخر گویند چنانکه ثعالبی گفته * گوانری * دختر نادیده شوی بعربی آنرا عذرا
بعین مهمله و ذال معجمه و را مهمله بر وزن حمرا و بکر بکسر با موحده و سکون کاف گویند و باکره بزیادت تا
از اغلاط عوام است بفارسی دوشیزه و بالکست بفتح لام و سکون سین مهمله و تا فوقانی در آخر گویند
مولوی روم گوید * شعر * کیست کز دمدمهٔ روح قدس * حامله چون مریم بالکست نیست * و زنی که بعد از
بلوغ در خانه پدر و مادر چندان ماند که از شمار ابکار بیرون رود و شوهر نکند آنرا عانس بعین مهمله و نون
و سین مهمله بر وزن فاعل گویند عوانس جمع آن * کِواڑ * بکسر کاف و واو با الف و رای هندی در آخر
بمعنی تخته در بعربی مِصراعُ الباب بکسر میم و سکون صاد مهمله و را مهمله با الف و عین مهمله در آخر گویند مصراعان
دو تخته و بفارسی تخته در گویند * کِواڑ کھٹکھٹانا * در را از برون کوفتن تا صاحب خانه در را وا کند
بعربی دَقّ بفتح دال مهمله و قاف مشدد و قَرع بفتح قاف و سکون را مهمله و طَرق بفتح طا مهمله و سکون
را مهمله و قاف در آخر گویند دَقَّ البابَ و طَرَقَ از باب نصر و قَرَعَ الباب از منع فعل از آن و بفارسی در در
زدن گویند طغرا گوید * شعر * هیچ طغرا بر در بی احتیاطی می‌زنم * تا کی از بهر صحبت دست بر هر در زدن *

دانگشت زده بودن بیرون یعنی آمد ظهوری در صنعت لوزینه گوید * بیت * که تا شانه باد کر سر زده *
ز پی رجعت انگشت بر زده * گو آن بضم اول بمعنی چاه بعربی بئر بکسر با و سکون همزه و را
مهمله در آخر و قلیب بفتح قاف و لام و یا و موحده در آخر بر وزن امیر و رکیه بفتح را مهمله و کسر کاف و تحتانی
مشدد و تا در آخر گویند و ترکی قدوق بضم قاف و دال مهمله و قاف در آخر و طوی بفتح طا مهمله و کسر واو
و تحتانی مشدد و طویه بزیادت تا یا چاه سر بسته و رس بفتح را مهمله و سین مهمله مشدد و ضرس بفتح
ضاد معجمه و کسر را مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر و معروس بر وزن مفعول چاه کم آب و
دحموم بفتح جیم و ضم میم و سکون واو و میم در آخر و عیلم بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و فتح لام و میم
در آخر و قلیذم بفتح قاف و لام و سکون تحتانی و فتح ذال معجمه و میم در آخر چاه بسیار آب و مکول
بفتح میم و ضم کاف و سکون واو و لام در آخر و ضهول بفتح ضاد معجمه و ضم ها و سکون واو و لام
در آخر چاه اندک آب و حفر بفتح حا مهمله و فا و را مهمله در آخر و سکون فا سر آمده چاه فراخ دهن
نا سر بسته و جدّه بضم جیم و فتح دال مهمله مشدد و تا در آخر چاهی که میان گیاه بود در قاموس است
الجدّ بالضم البئر موضع کثیر الکلاء و البئر الغزیرة و القلیلة الماء ضد و خسیف بفتح خا معجمه و کسر
سین مهمله و سکون تحتانی و فا در آخر چاهی که در سنگستان کنده باشند در قاموس است خسف البئر
حفرها فی حجارة فنبعت بماء کثیر فلا ینقطع فهی خسیف و ظنون بفتح ظا معجمه و ضم نون و سکون واو
و نون در آخر آنکه ندانند که آب دارد یا ندارد در قاموس است و الظنون کصبور البئر لا یدری
فیها ماء ام لا و القلیلة الماء و مقعدة بضم میم و سکون قاف و فتح عین و دال مهملتین و تا در آخر
چاهی با تمام آب نرسیده در قاموس است اقعد البئر حفرها قدر قعدة او ترکها علی حد الارض و لم
یثنیها بالماء و سکّت بضم و فتح سین مهمله و کاف مشدد و سُکُک بر وزن صعود چاه تنگ ها
و زروع بفتح نون و ضم رای معجمه و سکون واو و عین مهمله در آخر و زرنبه بر وزن امیر چاه نزدیک
قعر و تنگ و ذمیم بذال معجمه و با و نون بر وزن کریم و ذرقان بر وزن کتاب چاه ادا سته د
حراب بفارسی چاه حموتان و چاه نسیان و چاه فراموشان گوید میر حیدری طهرانی گوید

شعر * یکدل آنجا نفکندی که بیاید یادت * مگر این چاه زنخ چاه فراموشان است * صائب گوید *
شعر * از مروت نیست مالب تشنگان را سوختن * آخر آن چاه زنخدان چاه نسیان میشود * تاثیر گوید *
بیت * سخن افتاده در چاه خموشان * سر آن سر مخفی راسپوشان * گوا کهودنی والا * کسی که چاه
کند بعربی آنرا آبار بفتح همزه و بای موحده مشدد با الف و رای مهمله در آخر و بفارسی گنگن بهر دو کاف تازی
و تای فوقانی بروزن مخزن گویند شفائی گوید * بیت * پنجهٔ تو که گنگن قاب است * زمین بلا و نقاب است
گوبا * چوبی که بآن کلوخ شکنند بعربی آنرا مرزبه بکسر میم و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه و بای موحده
و تا در آخر و ارزبه بکسر همزه و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه و بای موحده مشدد و تا در آخر در صحاح است
الارزبّة التی یکسر بها المدر فان قلتها بالمیم خففت فقلت المرزبة و در قاموس است الارزبّة و المرزبّة
مشددتان او الاولی فقط عصیة من حدید و بفارسی کلوخ کوب گویند * گوتل * بضم اول و سکون دوم
و فتح تای فوقانی و لام در آخر بای و او لغت ترکی است در اردوی هندیان مستعمل اسپی که بی سوار پیش امیران
کشند بعربی جنیبه بفتح جیم و کسر نون و سکون تحتانی و فتح بای موحده و تا در آخر گویند جنائب جمع آن
در اساس است فلان یقاد الجنائب بین یدیه و هو یرکب نجیبة و یقود جنیبة و بفارسی یدک بفتح تحتانی و
دال مهمله و کاف در آخر زلالی گوید * شعر * تا برد لخت جگر از سر میدان غمت * تاخته از پی هم غمزه سیه
یدک * گوتنا * بضم اول و سکون دوم معروف و سکون تای فوقانی و نون با الف بزبان مردم قصبات
علاوه زمین بار شجر را اندازه کردن بعربی خرص بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله و صاد مهمله در آخر گویند و کسی
که اندازه کند آنرا خراص بروزن شداد گویند * گوتوال * بالضم لغت فارسی است در اردوی هند
مستعمل کسی که حفاظت شهر کند و شبها در کوچه ها گردد بعربی آنرا عاس بعین مهمله و سین مهمله مشدد
گویند عسس بالتحریک و عسیس بروزن امیر جمع آن و بفارسی شب گرد نیز گویند درویش دهکی گوید *
شعر * دلم در زلف او گم گشت و من با شانه در جنگم * که در شب هر چه گم گردد ده شبگرد تا وان است *
و کسیکه حفاظت شهر کند و شبها در کوچه ها گردد بعربی آنرا شحنه گویند و فارسیان بمعنی شب گرد هم استعمال
نمایند در قاموس است الشحنة بالکسر فی البلد من فیه الکفایة لضبطها من جهة السلطان * گوته کردن *

لغت پارسی است در اردوی هندی مستعمل کسی که گردنش کوتاه بود عربی آن را اوقص بفتح همزه و
سکون واو و فتح قاف و صاد مهمله در آخر گویند و این که گردن را عربی وقص و قصار گردن حمار گویند
کوتهی * حربی که در پائیں پیام ستمسر و کار و نیست کسند عربی آن را نعل بفتح نون و سکون عین مهمله
و لام در آخر گویند * کوٹ * بضم اول و سکون دوم مجهول و تای هندی در آخر مکانی که در آنجا اسلحه
و اعداد جنگ کنند عربی آن را قلعه بفتح قاف و حصن بکسر حای مهمله و سکون صاد مهمله و نون در آخر و
بفارسی دژ بکسر دال مهمله و سکون رای فارسی و ترکی قورغان بضم قاف و سکون رای مهمله و فتح غین
معجمه گویند * کوٹنا * بضم اول و سکون دوم معروف و تای هندی و نون با الف کشیدن بمعنی کوفتن
عربی دق بفتح اول و قاف مشدد در آخر و دک بکاف مشدد گویند و کوفتن استخوان و جز آن
سنگریزه بار رضخ بفتح رای مهمله و سکون ضاد معجمه و خای مهمله در آخر و رضخ بخای معجمه گویند ابو منصور
ثعالبی در ترتیب کوفتن گوید اول مرتبه کوفتن دق است بعد از ان سحق بفتح سین و سکون حای مهمله
و قاف معجمه در آخر بعد از ان حرش بفتح حا و سکون رای مهمله و شین معجمه و جش بفتح جیم و شین معجمه
مشدد در آخر بعد از ان رض بفتح رای مهمله و ضاد معجمه مشدد در آخر * کوٹها * بضم اول و سکون
دوم مجهول و فتح تای هندی مخلوط التلفظ بها با الف بالای بام را گویند عربی سطح بفتح سین مهمله و
سکون طای مهمله و حای مهمله در آخر و بفارسی بام گویند و بیرهن از سر تا کمر بعبارے شورهٔ بیل
اضافت گویند * کوٹهی * ظرفی که از گل سازند خم بزرگ سازند و دران غله نهند عربی آن را کندو
بفتح کاف و سکون نون و ضم دال مهمله و سکون واو و ضم دال در آخر گویند و آن معرب کندو است و نیز
کوٹهی چوبی که در پائیں جاده بندند تا خاکش بعمره بود عربی آن را وتش بفتح واو و سکون سین مهمله
و تای موحده در آخر گویند و سر بمعنی جای از لعک که مادوت در ان می باشد فارسی آن را اخر له لعکه
گویند فضول گوید * شعر * آوارهٔ عطار ز تو یک سر تو و لمد * آتش اگر بسی چو لعک این چراغ را *
کوچا دینا * زخمی اندک بیره کوچک بحران رون که بود عربی وخز بفتح واو و سکون خای معجمه و زای معجمه
کوچنا * بمعنی خلانیدن عربی نخس بفتح نون و سکون خای معجمه و سین مهمله در آخر و خذق بفتح خای معجمه

وسکون ذال معجمه وقاف در آخر گویند نخس الدابّة از باب سمع ونصر وضرب وخذق الدابة از باب
نصر وضرب فعل از آن بفارسی سپوختن وسپوزیدن وکوچانیز بمعنی سوزن زدن در چیزی تا سوراخها
پیدا شود بعربی آنرا غرز بفتح غین معجمه وسکون رای مهمله وزای معجمه در آخر گویند وبفارسی آزدن بزای
معجمه ودال مهمله بروزن آختن وآجیدن بکسر جیم بروزن نالیدن * **کوچی** * بضم اول سکون دوم
معروف وکسر جیم فارسی وسکون تحتانی معروف آله ایست که آنرا جولاهان از سیخهای گیاه مانند
جاروب سازند وبه آن آهار بر تار مالند بعربی آنرا حیص بکسر صاد مهمله وسکون تحتانی وصاد مهمله در آخر و
حیصه بزیادت تا در آخر وشوکه بفتح شین معجمه وسکون واو وفتح کاف وتا در آخر گویند وبفارسی دفته
و دفتین و بشنجه بکسر بای موحده عربی وشین معجمه وسکون نون وفتح جیم تازی وغرواش بضم غین معجمه
وغرواشه گویند سوزنی گوید * شعر * جولاهۀ کار مانع گوئی * غرواش نهاده بر تغاره * * ؛ * *
کود کود کی چلنا * جسته جسته رفتن بعربی تحجّل بفتح حای مهمله وسکون جیم ولام در آخر گویند
تحجّل الغراب از باب نصر وضرب فعل از آن وبفارسی جه جهان رفتن * **کودنا** * بمعنی برجستن بعربی
توب بضم واو وتای مثلثه وسکون واو وبای موحده در آخر ووثب بالفتح ووثاب بروزن کتاب ووثیب
بروزن کریم گویند ابو منصور ثعالبی گوید اگر انسان برجهد گویند طفر بطا ورای مهملتین از باب نصر وآن برجستن
است از پائین به بالا واگر اسپ جهد گویند ضبر بضاد معجمه وبای موحده ورای مهمله از باب ضرب وآن دستها
وپایها را بهم کرده برجستن واگر شتر برجهد گویند وثب از باب ضرب واگر کودک برجهد گویند قفز بقاف
وفا وزای معجمه از باب ضرب وآن برجستن است با انضمام دست و پا واگر آهو برجهد گویند نفز بنون وفا
ورای مهمله از باب نصر وآن برجستن است با انتشار قوائم واگر کبک برجهد گویند طمر بطای مهمله ومیم ورای مهمله
از باب ضرب وآن برجستن است از بالا به پائین واگر گنجشک برجهد گویند نقز بنون وقاف وزای معجمه از
باب نصر * **کودو** * بضم اول وسکون دوم مجهول وضم دال مهمله وسکون واو مجهول غله ایست با
ارزن بفارسی آنرا کُدرم بضم کاف ورای مهمله گویند * **کور** بضم اول وسکون دوم مجهول ورای مهمله در آخر
وبعضی قور بقاف گویند حاشیۀ کاتی یعنی نیمه آستین وجز آن که بدوزند ورشته کلابتون که با ابریشم

نامند و گرد لباس بهندی نامند بفارسی آن را زنجیره گویند میر محمد طاهر حسنی گوید * بیت * دیوانه ام سرا
ناسد لباس مدان * زنجیر گردن ماست زنجیرهٔ گریبان * محسن تاثیر گوید * شعر * بی حاشیه
رنگین نشود نسخهٔ کاغذ * چون کاغذ ساده که زنجیره ندارد * و آنچه از رشته رنگا رنگ بر پارچه ابریشم تا
آرایش کنند پیر گوید وحید در صفت علاقه بند گوید * بیت * سوراخ بود دلم چو امان * زان
قیطونهای سوزن مدان * و آنچه گرد ناخن باشد کنار و حر آن آن را گرداگ گویند و پیر گور
بمعنی ریشه که بعد از چیدن ناخن باقی ماند و آن را بعربی آن را شظیة الظفر و بفارسی ریشهٔ ناخن گویند تا
گوید * شعر * مشکل که دلی را داد اذیت رساند * یارب که را قند زجهان ریشهٔ ناخن * کورا *
طرف کلین و جامه که آب ندیده باشد مثلاً اگر جامه باشد که کاری نیامده باشد بعربی آن را قو
حدید گویند در صحاح است و ثوب حدید بمعنی مجدد و مراد حین خدد الی ... ای قطعه اتمی و
بفارسی جامه ناشوی گویند شاپور گوید * شعر * ای رحمت همه را جامهٔ اعمال نشست * جامهٔ معصیت
ماست که ناشوی ماند * و سر معنی آدمی که آب ندیده باشد بفارسی کورهٔ نادیده آب ... سوی
نادیده آب گویند ملا قاسم مشهدی گوید * شعر * ز اشتیاق دیدنت دارم دلی * تشنه تر از کوزهٔ
نادیده آب * کوردِه * بالضم لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل ده کوچک کم آباد و هیچ کا
گوید * بیت * من میروم از ده و غم روز خویش * ای جرح تو میدانی و این کورده خویش *
کورڑا * بفتح اول و سکون دوم در هندی بالف در آخر مهرهٔ کلان که آن کا عدد را مهره کنند
بعربی مقاف بکسر میم و سکون نون و قاف بالف و فا در آخر گویند و بضم اول و سکون دوم
معروف خس و خاشاک روفته بعربی کُناسه بضم کاف و نون بالف و فتح سین مهمله بالف
و فتح حاء مهمله و تا در آخر و قُمامه بضم قاف و میم بالف و میم دوم مفتوح و تا در آخر و بفارسی خاکروبه
و خراشن و خراشیدگی و خراشین گویند فخری گوید * شعر * مردن فکند بکار روب لاغر
گردون * عدو بشن را در جامه جهان چو خراش * و کوڑا بالضم اول و دوم مجهول چیزی که تازیانه
اسب را زنند بعربی آن را سوط بفتح سین مهمله و سکون واو و طاء مهمله در آخر و مقرعه بکسر میم و سکون

قاف وفتح رار مہملہ وتا در آخر ودِرّہ بکسر دال مہملہ وفتح رار مہملہ مشدد وتا در آخر گویند وبفارسی تازیانہ وچابک بجیم فارسی وبار موحدہ وتازیانہ کہ خرقہ ورومال را تاب داده سازند بعربی آنرا مِخراق بکسر میم وسکون خار معجمہ ورار مہملہ باالف وقاف در آخر گویند * کوڑھ * بضم اول و دوم مجہول ورار ہندی ساکن وہا در آخر مرضی است کہ از فساد خون عارض شود واعضا فرو ریزند بعربی آنرا جُذام بضم جیم وذال معجمہ باالف ومیم در آخر وبفارسی لُوری بضم لام وسکون واو معروف ونیز مرضی است کہ ازان داغہای سفید بر بدن پدید آیند بعربی آنرا برَص بفتح بار ورار مہملہ وصاد مہملہ در آخر وبفارسی پیس بکسر بار فارسی گویند * کوڑھی * کسیکہ بیماری جذام وبرص داشتہ باشد اول را بعربی مُجذوم واَجذم ودوم را ابرص گویند * کوڑی * بفتح اول استخوان جانوری است دریائی بعربی آنرا وَدَعہ بفتح واو وسکون دال مہملہ وفتح عین مہملہ وتا در آخر گویند وبفارسی پُچی بضم بار فارسی وکسر جیم فارسی وخرمہرہ وکُس کربہ باکاف تازی مضموم وسین مہملہ وکاف عجمی مضموم گویند طغرا گوید * رباعی * بنگالہ چو سوخت ماند خاکستر او * کاتش ندہد زدست خود اخگر او * ویران چو شود بکیر سک شوم ہمی ملکی کہ بود از کس کربہ زر او * ونیز بمعنی استخوان سینہ کہ مانند خرمہرہ بلند بود بعربی آنرا قَصّ بفتح قاف وصاد مہملہ مشدد گویند ونیز سفیدی کہ بر ناخن اطفال پدید آید بعربی آنرا فُوف بضم فا وسکون واو وفا در آخر گویند وبفتح فا نیز آمدہ وبفارسی ملک بکسر میم گویند * کوڑی والا * کسیکہ خدمت تازیانہ زدن از طرف امیر داشتہ باشد وبدست خود تازیانہ دارد بعربی آنرا سَوّاط بفتح سین مہملہ وواو مشدد باالف وطار مہملہ در آخر گویند در نہایہ است وفی الحدیث اول من یدخل النار السَّوّاطون قیل ہم الشُرَط الذین یکون معہم الاَسواط یضربون بہا الناس * کوڑی مارنا * تازیانہ زدن بعربی جَلد بفتح جیم وسکون لام ودال مہملہ در آخر ومَشق بفتح میم وسکون شین معجمہ وقاف در آخر وسَوط بفتح سین مہملہ وسکون واو وطار مہملہ در آخر گویند جَلَد از باب ضرب ومَشَقہ بالسوط وساطہ از باب نصر فعل ازان یعنی تازیانہ زد * کوس * بمعنی ثلث فرسخ یعنی یک فرسنگ بعربی آنرا مِیل بکسر میم گویند اَمیال بالفتح ومُیُول بالضم جمع آن بفارسی کردہ گویند ونیز سنگی را گویند کہ برای علامت تمام شدن

یک گروه بر سر را صانعت گسند یعنی امر از انگلم بفتح عین مهمله ولام و میم در آخر منقلم بفتح میم ولام و نصب
بفتح نون و سکون صاد مهمله و واو موحده در آخر گویند و بالتحریک سر آن و بمیل سر گویند و بفارسی پیکسایا
و سک نشان و میل هم گویند میر را صانع گوید * شعر * پیکان نشان بکعبه بسا ید چاچ ما * حق با ما
تو بحد پیکان نشانی هست * ابراهیم ادهم گوید * شعر * گرد بادی که علم گشته لسر گردانی * دره عشق تو خوبی
میل پس نانه بجائی * کوسنا * بمعنی دعای بعربی الدعاء علیه یصلا علی دعا علیه از باب نصر دعا بد داد
او باد بفارسی بد دعا نیز گوید * کوکاسلی * بضم اول و دوم مجهول و کاف تازی با الف و کسر با ی موحده
و سکون تحتانی مجهول و کسر لام و سکون تحتانی معروف گلی است که هنگام طلوع آفتاب از آب سر بر کرده
و هنگام غروب فرو رود بعربی نیلوفر و نینوفر بفتح نون گویند در قاموس هست النیلوفر و یقال نینوفر
ضرب من الریاحین ینبت فی المیاه الراکدة باردی الثالثة رطب فی الثانیة انتهی بفارسی نیلوفر و نیلوفل و نیلوبل
و نیلوبل و لیلوپل و لعلو فر و لیلو برگ گوید * کوگر لیند * بضم اول و سکون دوم معروف و فتح کاف
تازی و سکون را مهمله و کسر لام و سکون تحتانی و نون غنه و دال ابجدی در آخر حیتی یک مادده که معقد
شود بعربی آنرا عقدة الکلب بفتح عین مهمله و سکون قاف و دال مهمله در آخر مضاف بسوی کلب و تعاظل
الکلاب و معاظله و دن معاظله و عظال بر وزن کتاب گویند تعاظلت الکلاب و تعاظلت از باب تفاعل
و عاظلت الکلاب از باب مفاعله فعل ازان هم اساس تعقدت الکلاب علی عقدة الکلب فی تعبیره و بفارسی
فعل شدن سگ و حدرستن سگ چنانکه در بهار عجم است * کوگر متا * رستنی است که در ایام
باران با سد کلاه برمی آید بعربی آنرا الکماة بفتح کاف و سکون میم و همزه در آخر و بفارسی سماروغ گویند و
تفصیل آن در لغت کمپی خواهد آمد * کوکه * بضم اول و دوم مجهول و فتح کاف تازی و ها در آخر لغت
ترکی است در اردوی هندی مستعمل برادر رضاعی بعربی رضیع بفتح را مهمله و کسر ضاد معجمه و سکون تحتانی
و عین مهمله در آخر و بفارسی همشیر و همشیره گوید امیر خسرو گوید * بیت * نمی خواهد الا که نیسواش
همشیره انگبین و ماش * دسرکی کوکلداش بضم کاف تازی و فتح کاف دوم و سکون لام گوید
کوکمه * جای زیر پهلو که اسپ را بدان زنند بعربی آنرا مسح بفتح کاف و سکون سین مهمله و حا مهمله در آخر

وبفارسی تهیگاه * **کَول** * بفتح اول وسکون دوم ولام در آخر بلغت مردم قصبات مقداری از طعام
که بهم کنند بعربی آنرا اُلقمه بالضم واُکله بضم همزه وسکون کاف گویند ولقمهٔ کوچک را بعربی نُبلَه بضم نون
وسکون بای موحده وفتح لام وتا در آخر گویند وبزرگ را دُبلَه بضم دال مهمله وسکون بای موحده ولام مفتوح
وتا در آخر ودُبنَه بضم دال مهمله وسکون بای موحده وفتح نون وتا در آخر گویند وبفارسی گُراس بضم کاف
فارسی ولَپ بفتح لام وسکون بای فارسی گویند وبترکی یُوتَم بضم یای تحتانی وفتح تای فوقانی وسکون میم *
کُولا * بضم اول وسکون دوم معروف ولام بالف جای بستن شلوار بعربی آنرا حَقوه بفتح حای مهمله و
سکون قاف وفتح واو وتا در آخر وحَقو بحذف تا وحِقاء بالفتح وبالمد گویند اَحق واَحقاء بالفتح و
حِقی بر وزن حلی وحِقاء بر وزن کساء جمع آن * **کُولهو** * چرخی باشد که بآن شیرهٔ نیشکر و
روغن کنجد وجز آن گیرند بعربی آنرا مِعصار بکسر میم وسکون عین مهمله وصاد مهمله بالف ورای مهمله در آخر
ومِعصَر بر وزن منبر ودَوّاره بفتح دال مهمله وواو مشدد بالف وفتح رای مهمله وتا در آخر وقَفعه بفتح قاف
وسکون فا وفتح عین مهمله وتا در آخر گویند وبفارسی چَرخُشت بفتح جیم فارسی وسکون رای مهمله وضم
خای معجمه وسکون شین معجمه وتا در آخر وچرخ عصاری وشکنجهٔ عصاری * **کُومهل** * بضم اول
وسکون دوم معروف وفتح میم مخلوط التلفظ بها وسکون لام در آخر شگافی که دزدان در دیوار برای
دزدی کنند بعربی النَّقبُ فی الحائط گویند وبفارسی نَغَم بفتح نون وسکون غین معجمه ومیم در آخر
کُونا * بضم اول وسکون دوم مجهول ونون بالف بمعنی کُنج بضم کاف وسکون نون بعربی زاویَه
بزای معجمه بالف وکسر واو وفتح تحتانی وتای منقوطه در آخر گویند زوایا جمع آن وبفارسی پیغوله
بفتح بای فارسی وسکون تحتانی وضم غین معجمه وسکون واو معروف وفتح لام وها در آخر وپَنغَله
بر وزن زنگله وگوشه گویند * **کُونچ** * بضم اول وسکون دوم معروف وبخفای نون وجیم فارسی
در آخر عصبی سطبر که در مردم بالای پاشنه بود ودر پای چارپایان پس کعبین میان مفصل قدم وساق
بود بعربی آنرا عُرقوب بضم عین مهمله وسکون رای مهمله وضم قاف وسکون واو وبای موحده در آخر گویند
در نهایه است العُرقوب وهو الوتر الذی خلف الکعبین بین مفصل القدم والساق من ذوات الاربع و

باب کاف تازی با ها

کهاٹ * بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف وتار هندی در آخر چیزی است مرکب از چهار پایه که بر آن
خواب کنند بعربی آنرا در محاورهٔ حال قعاده بفتح قاف وعین مهمله با الف وفتح دال مهمله وتا در آخر
گویند وبفارسی چارپایه وپلنگ سعید اشرف گوید * بیت * بی خواب بهارش فرش گردید * پلنگ بید
با فنا از سایه بید * ودر اصل لفظ هندی است که فارسیان استعمال کرده اند وکَت بفتح کاف و
سکون تار فوقانی گویند وظاهر الفظ هندی است هاتفی گوید * ع * فرازِ کَتِ زرنگارش نشاند *
کهار * بفتح اول ودوم با الف ورار مهمله در آخر قومی اند که پالکی وتخت روان وامثال آن بردارند و
فارسیان بتشدید استعمال نمایند طغرا گوید * شعر * تا کرده رد بر پالکی کرده است خاور پالکی *
ننشست چون در پالکی نه چرخ کهار آمده * وبعربی حال حملهٔ الفالکی گویند و کهار بفتح اول مخلوط التلفظ بها
با الف ورار مهمله در آخر خاکستر شوره گیاه که رنگریزان در رنگ گل کازیره اندازند بفارسی آنرا شَخار
بفتح شین معجمه وخار معجمه بروزن چهار گویند بعربی قِلی بروزن اِلی وقِلی بکسر قاف وسکون لام وتحانی
در آخر گویند در اساس است طَرَحَ الصَّبّاغُ القِلیَ فی العُصفرِ وهو الشَّخارُ ویقال له القَلْیا ر والقَلْیا * کهاران
بفتح اول مخلوط التلفظ بها ورار مهمله با الف جوالی شبکه دار که کاه کشان در وی کاه کشند بعربی شُکبان
بضم شین معجمه وسکون کاف وبار موحده والف ونون در آخر وبفارسی غِزاره بکسر غین معجمه والزه بفتح
الف ولام وسکون رار مهمله ودال مهمله در آخر * کهاری * آب شور بعربی مالح بمیم ولام وحا
مهمله بروزن فاعل واُجاج بضم همزه وجیم با الف وجیم دوم در آخر گویند واگر نهایت شور وتلخ
باشد بمرتبه که نوشیدن نشود آنرا زُعاق بضم زای معجمه وعین مهمله با الف وقاف در آخر گویند
کهال * بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف ولام در آخر پوست حیوانات مادامیکه مو داشته
باشد بعربی آنرا فَرْو بفتح فا وسکون رار مهمله وواو در آخر گویند وبفارسی پوستین قال الثعالبی لا یقال
فَروٌ الا اذا کان علیه صوفٌ والا فهو جِلدٌ ونیز بمعنی چرمی که آهن گران ومس گران بهٔ آن آتش افروزند
بعربی آنرا مِنفاخ بکسر میم وسکون نون وفا با الف وخار معجمه در آخر ومِنفخ بروزن منبر وبفارسی دم آهنگر

در آخر گوید * کہانا * بمعنی خوردنی یعنی طعام و اُکل بفتح ہمزه و سکون کاف و لام در آخر و مأکول و طعم
یقال فلان طُعمة ای آکلة و نیز کہانا بمعنی خوردن یعنی اَکل بفتح ہمزه گوید ابو منصور ثعالبی خوردن هم
را اکل گوید و خوردن کودک را قرم بفتح قاف و سکون را مهمله و میم در آخر گوید و خوردن پیر
و بیمار را ہمس بفتح ہا و سکون میم و سین مهمله در آخر گوید و خوردن ستور علف خشک را قضم بفتح قاف
و سکون ضاد معجمه و میم در آخر گوید و خوردن علف تر را خضم بفتح خا معجمه و سکون ضاد معجمه و دال
مهمله در آخر گوید و خوردن ستور را اَرم بفتح ہمزه و سکون را مهمله و میم در آخر گوید و خوردن گوسفند را
لحم بفتح لام و سکون حا و میم در آخر گوید و خوردن آهو را اَثقَرَم بقاف و را مهمله و میم بر وزن تفعل گوید
و خوردن ذوات خف و حافر و ظلف یعنی سم شکافته را رعی بفتح را مهمله و سکون عین مهمله و رتع بفتح
را مهمله و سکون تا فوقانی و عین مهمله در آخر گوید * کہانسی * بمعنی خارش گلو یعنی سُعال بضم سین
مهمله و عین مهمله با الف و لام در آخر و بفارسی سُرفه بضم سین مهمله گویند و ترکی اُوکسُرُوک بضم ہمزه
و سکون واو و کاف تازی و ضم سین مهمله و را مهمله و سکون کاف فارسی در آخر * کہانی * داستان
گوید یعنی حکایة و قصه گوید قِصَص بکسر قاف و فتح صاد مهمله جمیع آن و اُسطوره بضم ہمزه و سکون سین
مهمله و ضم طا مهمله و سکون واو و را مهمله در آخر و اِسطار بکسر ہمزه و اِسطیر بر وزن کبریت گوید و بفارسی
افسانه و ترکی ایرتاکی بکسر ہمزه و سکون را مهمله و تا فوقانی با الف و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی
و چیستان گفته گوید یعنی آن را سَمَر بفتح سین مهمله و میم و را مهمله در آخر گوید اَسمار بالفتح جمع آن
و بفارسی شب افسانه گوید نظامی گوید * بیت * تنی چند را از رفیقان راه * ز رہ ترس شب
افسانه ساز * کہاوت * کلامی که مشتمل بر قصه مشهوره باشد میان قوم و آن حال کسی را
تشبیه دهند یعنی مَثَل بفتح میم و ثا مثلثه و لام در آخر گوید و با لفظ ضَرَب در عربی مستعمل است قال
الله تعالی ضَرَبَ الله مَثَلاً و بفارسی با لفظ زدن مستعمل نظامی گوید * بیت * چنین زد مثل شاه
گویندگان * که خو بید کاسد باسدگان * کہائی * گوی که گرد قلعه و بستان و جز آن کنند
یعنی آن را خَندَق بفتح خا معجمه و سکون نون گوید خنادق جمیع آن فی القاموس الخندق محفر

تغییر حول انسوارِ المدن معرب کنم * کهبَّا * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و بار موحده مشدد با الف
کسیکه بدست چپ کار کند بعربی اوراأَعْسَر بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح سین مهمله و را مهمله در آخر گویند
و بفارسی چپه و چپ دست گویند * کهبّنی * زنی که بدست چپ کار کند بعربی آنرا عسرا بعین و سین
و را مهملات بروزن حمرا گویند و بفارسی چپه دست و چپ دست * کهپَرا * بفتح اول مخلوط التلفظ
بها و سکون بار فارسی و را مهمله بالف رسیده تیری که پیکانش پهن بود بعربی آنرا مُنجوف بنون
و جیم و فا بروزن مفعول و نجیف بروزن امیر گویند نُجُف بضمتین جمع آن * کهتّا * بفتح
اول مخلوط التلفظ بها و تار فوقانی مشدد بالف رسیده چاهی که زیر زمین کنند و غله دران نهند بعربی
آنرا مَطمُورَه بفتح میم و سکون طا مهمله و ضم میم و سکون واو و فتح را مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی
نهان خانه * کهٹّا * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و تار هندی مشدد بالف چیزی که ترشی دارد بعربی
آنرا حَامِض بحا مهمله و میم و ضاد معجمه بروزن فاعل گویند و بفارسی ترش * کهٹائی *
بمعنی ترشی بعربی حُمُوضَه بضم حا مهمله و فتح ضاد معجمه گویند * کهٹک بڑهی * بضم اول مخلوط التلفظ بها
و فتح تار هندی و سکون کاف تازی و فتح بار موحده و سکون را هندی و کسر ها و سکون تحتانی
معروف مرغی است که منقار بر شاخهای درخت می زند و سوراخ می کند بعربی آنرا قَرّاع بفتح
قاف و را مهمله مشدد بالف و عین مهمله در آخر گویند * کهٹکا * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و
سکون تار هندی و کاف تازی بالف رسیده بمعنی بیم و هراس بعربی خَوف بفتح خا معجمه و سکون
واو و فا در آخر و خِیفَه بکسر خا معجمه و مَخَافَه بفتح میم گویند بفارسی اندیشه و آن بمعنی بیم و هراس
و فکر و تامل هر دو مستعمل است حیدر کلوچ گوید * شعر * صد ره کنم اندیشه غم خود بتو گفتن * چون بر تو
رسم قوت گفتار نباشد * اهلی شیرازی گوید * شعر * ای مدعی ز قتل من اندیشه کن مباد *
تو خون من بریزی و او متهم شود * و بفارسی دَغدَغه هم بمعنی اندیشه مستعمل است صائب گوید * شعر *
شکر قدح تلخ مکافات چه گویم * کز خاطر من دغدغهٔ روز جزا برد * و کهٹکا نیز بمعنی صدای خفی که از جنبش
چوب و جز آن خیزد بعربی آنرا وَجس بفتح واو و سکون جیم و سین مهمله در آخر گویند در حدیث است

کهنڈه بضم اول بمعنی غیر متناسب الاعضا بعربی قبیح الهیکل و بفارسی بدقواره گویند* کهر بضم
اول مخلوط التلفظ بها و سکون را مهمله ناخن کاو و گوسفند و آهو و امثال آن که شکافته باشد بعربی آنرا
ظِلف بکسر ظا معجمه گویند اَظلاف بالفتح و ظُلُوف بالضم جمع آن و کهر بالکسر پیچیدن کشیدن آواز در نغمه
بعربی آنرا تَغرِید بغین معجمه و را و دال مهملتین بروزن تفعیل گویند و بفارسی تحریر و ریزه خوانی و ریزه سرا
نادم گیلانی گوید* بیت * آمد بهار و هر خس و خار ارجمند شد* در باغ ریزه خوانی بلبل بلند شد*
نعمت خان عالی گوید* شعر* برداشته بلبل زپی ریزه سرائی *چیزی که برآمد ز تراشش سخن ما*
کُهرا * بضم اول و سکون دوم و را مهمله با الف بخاری باشد که در ایام سرما پدید آید و متصل زمین
می باشد و بلند هم میشود بعربی آنرا ضَبَاب بفتح ضاد معجمه و با موحده با الف و با دوم در آخر و
سَدِیم بسین و دال مهملتین و میم بروزن امیر گویند و بفارسی نِزم بکسر نون و سکون زای معجمه و
نژم بزای فارسی و میغ و تارمیغ و وَشم بفتح واو و سکون شین معجمه و میم در آخر گویند و کهرا
بفتح اول مخلوط التلفظ بها و را مهمله با الف صند ردی بعربی جَیِّد بفتح جیم و کسر تحتانی مشدد و دال مهمله
در آخر گویند جِیَاد بروزن کتاب جمع آن درهم جَیِّد درم سره و نیز کهرا بمعنی بی غش بعربی
خالص بخا معجمه و لام و صاد مهمله بروزن فاعل و صَرِیح بصاد و را و حا مهملات بروزن جریح و کهرا
بضم اول مخلوط التلفظ بها و را مهمله با الف چیزی که سطحش هموار و ملاست نداشته باشد بعربی
آنرا خَشِن بفتح خا معجمه و کسر شین معجمه و نون در آخر و خَشِین بروزن جبین و اَخشن بروزن
احسن گویند و نیز کهرا مرد درشت خو بعربی آنرا هم مجازاً خَشِن و خَشِین و اَخشن و اَحرش بحا
و را مهملتین و شین معجمه بروزن احسن گویند* کهرا کرنا * درا هم را سره کردن بعربی نَقد بفتح
نون و سکون قاف و دال مهمله در آخر و اِنتِقَاد بروزن افتعال و تَنَقُّد بروزن تفعل و تَنقَاد بر
وزن تفعال گویند فی الصحاح نَقَدتُ الدراهم و انتقدتها اذا اخرجت منها الزیف و فی القاموس
النقد تمییز الدراهم و غیرها کالتنقاد و الانتقاد و التنقد* کُهرُپا * آله ایست آهنین که بآن
گیاه از زمین تراشند بفارسی آنرا رُنبه بفتح را مهمله و سکون نون و فتح با موحده و ها در

آخر گوید واین از صاحب بهار تحقیق رسیده * گهرچین * بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون رای
مهمله وفتح جیم فارسی وسکون نون طعامی که در دیگ برنج در میان بسته بجوشند یعنی قراره بضم قاف و راو
مهمله بالف وفتح رای مهمله دوم و ها در آخر و قرقره بضم قاف و رای مهمله و قره بضم قاف و قره
بضم قاف و رای اول و قره بفتح رای مهمله اول و آخر * بفتح همزه و سکون رای مهمله و تحتانی در آخر گوید و بعضی
شکران بضم بای موحده وفتح کاف تازی گوید مولوی نظم کرده * بیت * بار بسیاری آن در شکمش
شکران نیست آن مهمان نشد * ودیگ بیگره سر گوید طغرا گوید * شعر * شده سر جوش دو دیگ شکرکام
رسم تبریز * دوم چون دیگ حلوا دست دیگره دو برنج * گهرگهرا * چیزی که هموار نبود و ناهموار باشد
یعنی آمرخشتن بفتح خای معجمه وکسر شین معجمه و نون در آخر و خرخشت بروزن اخرو بفارسی درشت گوید *
گهرند * بضم اول مخلوط التلفظ بها وفتح رای مهمله و سکون نون و دال ابجدی در آخر جسکی که بر روی جراحت
بندد یعنی آمرا لجلبة بضم جیم وسکون لام وفتح بای موحده وتا در آخر گوید فی الصحاح الجلبة جلیدة
تعلو الجرح عند البرء تقول منه جلب الجرح یجلب ویجلب واجلب الجرح مثله وبفارسی خشکریش و خشکریشه و
کرسنه بکسر کاف تازی و رای مهمله و سکون سین مهمله وفتح نون و ها در آخر گوید * گهرنا * بفتح اول
مخلوط التلفظ بها وسکون رای مهمله و ها بالف در محاورهٔ مردم قصبات جانوری است که هر دو پای پیش او
کوتاه باشد یعنی آمرا آرنب بفتح همزه و سکون رای مهمله وفتح نون و بای موحده در آخر گوید
صاحب قاموس گوید که ارنب بر ماده و نر هر دو را گوید و بعضی گویند ارنب ماده را گوید و خزز
بضم خای معجمه وفتح زای معجمه اول و زای معجمه دوم در آخر نر را گوید و درآمة بفتح دال مهمله و رای مهمله
بالف وفتح میم و تا در آخر و درنه بروزن فرده و قبیل بقاف وعین مهمله ولام بروزن فعیل
و بفارسی خرگوش و درنا بفتح دال مهمله و سکون رای مهمله و میم بالف و بترکی توشقان بضم تا و واو
و سکون شین معجمه و قاف مفتوح گوید و در حیاة الحیوان است که ارنب واحد ارانب است و آن
اسم جنس است اطلاق آن بر نر و ماده هر دو آمده و نر را خزز گویند و جمع آن خزان است مانند صرد
و صردان و ماده آنست را عکرشه بکسر عین مهمله و سکون کاف و کسر رای مهمله وفتح شین معجمه و تا

در آخر گویند و بچهٔ اشترا در ابتدا خِرنِق بکسر خاء معجمه و سکون راء مهمله و کسر نون و قاف در آخر گویند
بعد ازان سُحَل بضم سین مهمله و فتح حاء مهمله و لام و تا در آخر گویند * کَهَرْہَرَا * بفتح اول مخلوط التلفظ
بها و فتح راء مهمله و سکون ہا و راء مهمله با الف شانهٔ ہندی است که بآن پشت ستوران خارند بعربی
آنرا فِرْجَوْن بکسر فا و سکون راء مهمله و فتح جیم و سکون واو و نون در آخر و مِحَسَّه بکسر میم و فتح حاء مهمله
و سین مهمله مشدد و تا در آخر و بفارسی شانهٔ ستور تیمار گویند کَهَرْہِی * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون
راء مهمله و کسر ہا و سکون تحتانی معروف مادهٔ خرگوش بعربی آنرا اَرْنَبَه بفتح ہمزه و سکون راء مهمله و فتح
نون و باء موحده و تا در آخر گویند و ماده فربه را عِکْرِشَه بکسر عین مهمله و سکون کاف و کسر راء مهمله و فتح
شین معجمه و تا در آخر و بفارسی خرگوش ماده نیز گویند * کَهَڑَا کَرْنَا * بفتح اول مخلوط التلفظ بها و
راء ہندی با الف بمعنی برخیزانیدن بعربی اِقَامَة بکسر ہمزه و اِنْهَاض بکسر ہمزه و سکون نون و ہا با
الف و ضاد معجمه در آخر و بفارسی استاده کردن و نیز بمعنی استاده کردن نرهٔ مردی بعربی تَسْجِیل
بسین مهمله و جیم و لام بر وزن تفعیل و اِنْعَاظ بنون و عین مهمله و ظاء معجمه بر وزن افعال و تَوْتِید بفتح تاء فوقانی
و سکون واو و کسر تاء فوقانی و سکون تحتانی و دال مهمله در آخر گویند و تَتَّدَ الرَّجُلُ یعنی برپا کرد رجل نرهٔ
خود را مانند وتد ساخت * کَهَڑَا ہُونَا * ایستادن بعربی قِیَام بکسر قاف و نُهُوض بضم نون
و ہا و سکون واو و ضاد معجمه در آخر و نَهْض بفتح نون و سکون ہا گویند نَهَضَ از باب منع فعل ازان
و بفارسی برخاستن و نیز بمعنی ایستاده شدن نرهٔ مردی بعربی نُعُوظ بضم نون و عین مهمله و ظاء
معجمه در آخر و نَعَظ بالتحریک گویند نَعَظَ ذَکَرُهٗ از باب فتح فعل ازان * کَهَڑَاؤُن * بفتح اول
مخلوط التلفظ بها و راء ہندی با الف و ضم ہمزه و سکون واو و نون در آخر مفرد کهڑادین بمعنی
کفش چوبین بعربی آنرا قَبْقَاب بفتح قاف و سکون باء موحده و قاف با الف و باء موحده در آخر
و قَوَالِیب بر وزن مصابیح گویند در نهایه است و فی الحدیث کَانَتْ نِسَاءُ بَنِیْ اِسْرَائِیْلَ یَلْبَسْنَ الْقَوَالِیبَ
جمع قالب و هو نعل من خشب کالقبقاب و بکسر لام و بفتح و قیل انه معرب انتهی و حالا در محاورهٔ
عرب قَرَاحِیف بفتح قاف و راء مهمله با الف و کسر حاء مهمله و سکون تحتانی و فا در آخر

گویند و بفارسی با افشار در بهار سست با افشار بعلت چرمی که مرا زمان وقت شگافتن بهم میرساند * گهبر گهبر
تکرار حکایت آواز سلاح و جز آن که از خوردن بر یکدیگر بر آید بعربی از احشخشه بفتح خای معجمه و
سکون شین معجمه اول و فتح خای معجمه دوم و شین معجمه و تا در آخر و قعقعه بتکرار قاف و عین مهمله بر
وزن دحرجه گویند * گهڑکی * در کوچکی که میان دیوار و چاه دیار دیوار بالا خانه بود بعربی آن را
خوخه بفتح خای معجمه و سکون واو و فتح خای معجمه دوم و تا در آخر گویند و بفارسی دریچه و دریچه که در
دروازه کلان بود بفارسی آن را دریچه بفتح با و تای فارسی و جیم فارسی گویند ظهوری گوید * شعر * رود و شب
دریچه مشرق و مغرب باز است * فرد از نکی ایجاه نفس میگیرد * گهنسرا * بفتح اول مخلوط
التلفظ بها و سکون سین مهمله و را مهمله بالف و انهای حیحک که خرد باشد بعربی آن را حصبه
بفتح حای مهمله و سکون صاد مهمله و فتح بای موحده و تا در آخر گویند فی القاموس الحصبة و یحرک
و کفرحة بثر یخرج بالجسد وقد حصب بالضم فهو محصوب و حصب کسمع * گهسوٹنا * بفتح اول مخلوط
التلفظ بها و ضم سین مهمله و سکون واو مجهول و تای هندی و نون بالف موی کسی بدست گرفته
بر کندن بعربی نتف بفتح نون و سکون تای فوقانی و فا در آخر و بفارسی موی برکندن * گهنسیانا
شرمنده شدن با جسم و حیری بعضی با یمعنی در عربی خجله مستعمل است در قاموس است خجل کفرح
استحیی و دهش و بقی ساکتا لا یتکلم و لا یتحرک و در صحاح است الخجل التحیر والدهش من الاستحیاء و
قد خجل خجلا و بفارسی خجل شدن و شرمنده شدن * گهنگشان * لغت فارسی است در اردوی
هندی مستعمل و آن مخفف کاهکشان است و آن سفیدی باشد که شبها بطریق راه بر آسمان
پدید آید و آن ستارهای کوچک نزدیک بهم اند بعربی آن را المجره بفتح میم و جیم و رای مهمله مشدد
و تا در آخر و شرج بفتح شین معجمه و را مهمله و جیم در آخر و ام السماء گویند و بفارسی آسمان دره بیر
گهگل * لغت فارسی است مخفف کاه گل در اردوی هندی مستعمل و آن گل کاه آمیخته باشد
که بر دیوار ها مالند میر حسن دهلوی گوید * شعر * چون عمر سر آمد حسن از عیش جهان تا ست *
کهگل چه کند بام چو بنیاد نماند است * و بعربی سیاع بفتح سین مهمله و یای تحتانی بالف و عین مهمله در آخر

وبفارسی آرز بفتح همزه وسکون رار مهمله وزای معجمه در آخر هم گویند وکاه گل کننده را آرزگر وگلکار
وکلیگر وکلگر گویند اخسیکتی گوید * ع * چو آفتاب مهش صد کلیگر و مزدور * وبعربی طیّان بفتح طار
مهمله وتشدید تحتانی با الف ونون در آخر گویند * کهلائی * بکسر اول زنی که طفل را پرورد وتیمار
داری او نماید بعربی آنرا حاضنه بحار مهمله وضاد معجمه بر وزن خازنه گویند در صحاح است حاضنة الصبی
التی تقوم علیه فی تربیته بفارسی دایه * کهلرِطی * بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون لام وکسر رار
هندی وسکون تحتانی عموما پوست حیوانات وخصوصا غلاف سرزه بعربی آنرا قُلفه بضم قاف و
سکون لام وفتح فا وتا در آخر گویند وبالتحریک نیز آمده * کهلکی بیٹهنا * فراخ شدن نشستن
بعربی التوسّع فی المجلس والتفسّح فی المجلس قال الله تعالی تفسّحوا فی المجالس ای توسّعوا در تاج المصادر
مسطور است التفاسح در مجلس فراخ وا نشستن * کهلنا * بمعنی گشوده شدن پس اگر گره گشوده
شود بعربی گویند انحلّت العقدة از باب انفعال واشد گره واگر در واشود گویند انفتح الباب از
باب انفعال واگر هوا از ابر صاف شود گویند قشعت الریح السحاب از باب منع واقشعت از باب
افعال فاقشع وتقشّع وانقشع یعنی بگشاد باد ابر را پس گشاده شد وبفارسی گشوده شدن
ابر خان خالص گوید * بیت * مرا ز رفتن غم عیش بی حجاب شد * بحیرتم که گشود ابر و آفتاب نشد *
وبفتح اول ودوم وسکون لام نیم بریان کردن دانه ها را بفارسی بو دادن وبکسر اول مخلوط التلفظ
بها وسکون لام بمعنی شگفتن غنچه بعربی تفتّق بفا وتار فوقانی وقاف وتفتّح بفا وتار فوقانی وحار مهمله
وتبسّم ببار موحده وسین مهمله ومیم بر وزن تفعّل گویند وبفارسی واشدن وشگفتن * کهلونا *
چیزی که با آن بچگان بازی کنند بعربی آنرا لُعبه بضم لام وسکون عین مهمله وفتح بار موحده وتار
آخر گویند * کهلی * بفتح اول مخلوط التلفظ بها وکسر لام وسکون تحتانی معروف ثفل تخم سرشف
که روغن از آن کشیده باشند بعربی آنرا کُسب بضم کاف وسکون سین مهمله وبار موحده در آخر
وعُصارة الخردل بضم عین مهمله وصاد مهمله با الف ورار مهمله در آخر مضاف بسوی خردل وعصیر
بر وزن امیر گویند وبفارسی کنجار وکنجاره وکنجان وکنجانه سرشف بکاف تازی گویند * کهلیان *

بوده علاء ر کاه جدا کرده وماکوفته یعنی آرا ایشان بفتح بای موحده وسکون تحتانی وفتح دال مهمله در
مهمله در آخر وگندس بضم کاف وسکون دال مهمله وسین مهمله در آخر وگندهاس بضم کاف ودال
مشدد والف ... بفتح ... وسکون نون وفتح دال مهمله ورا مهمله در آخر گویند وبفارسی خرس وبترکی
اوگمان بضم همزه وسکون کاف فارسی ومیم بالف وسکون نون وچپاس بکسر فارسی وسین مهمله
ودر فقه اللغه است خرس آنکه در را خرین بفتح جیم وکسر را مهمله وسکون تحتانی ونون در آخر گویند وخرس
حمار را بر بکسر میم وسکون را مهمله وفتح بای موحده ودال مهمله در آخر گویند ودر بعض لغت اهل بخارا سب
چنانکه اندر لغت اهل شام ودید در لغت بخار وصاحب قاموس هر دو خرس را یک معنی آورده ؛
کهمبا * جری که عمارت بران تکیه کند یعنی آرا اساریه بسین مهمله بالف وکسر را مهمله وفتح تحتانی
وها در آخر ودعمه بکسر دال مهمله وسکون عین مهمله وفتح میم وها در آخر ودعائم بکسر دال مهمله بر وزن کتا
ودعام بر وزن کتاب ودعاد بکسر عین مهمله ومیم بالف ودال مهمله در آخر وعمود بر وزن قعود واسطوانه
بضم همزه وسکون سین مهمله وضم طا مهمله وآن معرب استون است ونصه بضم نون وسکون صاد
مهمله وفتح بای موحده وها در آخر گویند وبفارسی ستون * کهمیی * بضم اول مخلوط التلفظ بها
وسکون میم وکسر بار تازی وسکون تحتانی معروف در آخر رستنی است که در ایام باران مانند کلاه
بر می آید وسفید بود یعنی آرا کما بفتح کاف وسکون میم وهمزه در آخر وعسقل بفتح عین مهمله وسکون
سین مهمله وفتح قاف ولام در آخر وعسقول بالضم بر وزن عصفور گویند وعساقل جمع آن ودر حی
اران کوچک است یعنی آرا امات آور وآن آور وانم آور گویند وبفارسی سمار قام را سما
بسین مهمله وغین معجمه در آخر کلاه دیوان وکلاه دیس وکلاه مار وچتر مار وخایه دیس گویند وکهمی
بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون میم وکسر بار موحده وسکون تحتانی مجهول دو ستاره که در سر جاد
ستاره برای جرح دلو یعنی آرا زرفان بضم رای معجمه وسکون را مهمله وضم نون وسکون واو
وقاف بالف ونون در آخر گویند وبفارسی ستاره های جاه * کهندانا * بفتح اول مخلوط التلفظ
بها وسکون نون ودال مهمله بالف ونون بالف رحمتی که در جوف کسی یعنی آرا قرص بفتح قاف

وسکون رای مهمله وضاد معجمه در آخر و حَز بفتح حای مهمله وزای معجمه مشدده در آخر گویند * کهندیری * بکسر
اول مخلوط التلفظ بها وسکون نون ودال مهمله وکسر رای هندی وسکون تحتانی معروف جامه پاره پاره
دوخته بعربی آنرا مُرَقَّع بضم میم وفتح رای مهمله وقاف مشدده وعین مهمله در آخر وبفارسی ژنده بزای فارسی
ودَلَق بفتح دال ولام وقاف در آخر معرب دله وآن روباه سفید است که از پوستش پوستین سازند
کهنکهجورا * بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون نون وفتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها وضم
جیم تازی وسکون واو ورای مهمله بالف رسیده کرمی است زهردار بسیار پا
بعربی آنرا سبعة وسبعین وام سبعة وسبعین وبفارسی هزارپا * کهنکهار * بفتح اول مخلوط التلفظ
بها وخفای نون وفتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها بالف ورای مهمله در آخر آواز روشن کردن گلو
بعربی تَنَحْنُح بفتح نون وسکون حای مهمله وفتح میم وتا در آخر گویند در حدیث است دَخَلْتُ الجنة فسمعت
نحمة من نعیم ای سَعْلة * کهنکهارنا * گلو صاف کردن از بلغم بعربی تَنَحُّم بفتح نون وکسر حای مهمله وسکون
تحتانی ومیم در آخر وتَنَحْنُح بتکرار حای مهمله ونون بر وزن تفعلل وبفارسی گلو روشن کردن *
کِهِنکهنانا * بکسر اول مخلوط التلفظ بها وسکون نون وکسر کاف دوم تازی مخلوط التلفظ بها
ونون اول بالف رسیده ونون دوم بالف کشیده نوعی از گریه که در بینی بود بعربی خَن بفتح خای معجمه و
نون مشدد در آخر گویند خن از باب ضرب فعل از ان خنین بر وزن جنین اسم از ان فی النهایة
الخنین ضرب من البکاء دون الانتحاب واصل الخنین خروج الصوت من الانف کالحنین من الفم و
منه حدیث انس فغطی اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم وجوههم ولهم خنین وحدیث علی کرم الله وجهه
قال لابنه الحسن انک تخن خنین الجاریة کهنکر * بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون نون وفتح
کاف فارسی ورای مهمله در آخر هر چیز بسیار خشک را گویند بعربی اَیْبَس بفتح همزه وسکون
تحتانی وفتح بای موحده وسین مهمله در آخر وبفارسی خشکتر * کهنگالنا * بفتح اول مخلوط التلفظ
بها وسکون نون غنه وکاف فارسی بالف وفتح لام ونون بالف کشیده آب در ظرف انداخته
جنبانیدن برای پاک کردن بعربی آنرا مَضْمَضَه بتکرار میم وصاد مهمله بر وزن دحرجه گویند در نهایه

است یقال مضمض بالماء اذا حصل به الماء وحرکه لیستنظف ودر قاموس بمعنی مضمضه بصاد معجمه
آورده وقال المضمضة تحریک الماء فی الفم وغسل الاناء ونحوه * کهنی * بضم اول وسکون دوم و
کسر نون وسکون تحتانی معروف سدگاه ساعد وبازو وبعربی مرفق بکسر میم وسکون رای مهمله وفتح
فا وقاف ومِرفق بردن مجلس گوید مرافق جمع آن وبفارسی آرنج وآرنج ملاد گوید *
کهنی مارنا * کسی را مرفق یعنی به آرنج دست زدن بمعنی رَفق بفتح رای مهمله وسکون فا وقاف
بعد آخر رفقه ارماه اصاب مرفقه * کهنو * بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون واو وحا بکر گرگ بعربی
وجار بکسر واو وفتح آن وضم باالف غدار مهمله آخر گوید فی القاموس الوِجار بالکسر والفتح جحر
السبع ونحوها والجمع اَوجرة ووُجر وقال التعالی وجار الذئب والضبع ماواهما * کهوپرا * بضم اول مخلوط
التلفظ بها وسکون واو وفتح بای فارسی ورای مهمله بالف رسیده مغز جوز هندی را گوید بعربی لب
النارجیل وبفارسی مغز نارجیل گوید بقول شیخ بوعلی گرم است در درجهٔ دوم وخشک است در
اول وبقول ابن بیطار گرم در اول وخشک در دوم * کهوپری * بضم اول مخلوط التلفظ بها و
سکون واو وفتح بای فارسی وکسر رای مهمله وسکون تحتانی معروف استخوانی که بالای دماغ است
بعربی آنرا قحف بکسر قاف وسکون حای مهمله وفا در آخر وجُمجُمه بضم هر دو جیم وسکون میم اول و
فتح میم دوم وتا در آخر وبفارسی کاسهٔ سر گوید * کهوج * بضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون
واو مجهول وجیم در آخر بمعنی نشان وسراغ بعربی اَثَر بفتح همزه وثای مثلثه ورای مهمله در آخر * کهوجانا *
بضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون واو مجهول وجیم بالف ونون بالف گم شدن چیزی بعربی ضَیعه
بفتح ضاد معجمه وسکون تحتانی وفتح عین مهمله وتا در آخر وضَیاع ربودن سحاب ضاع الشیٔ
ارباب ضرب فعل ازان وضَلال بفتح ضاد معجمه ولام بالف ولام دوم در آخر گوید ضلّ الشیٔ ما
ارباب ضرب فعل ازان وچیز گم شده را بعربی ضالّه بتشدید لام گوید در نهایه است الضالّة
وهی الضالة من کل ما یقتنی من الحیوان وغیره یقال ضلّ الشیٔ اذا ضاع وهی فاعلة ثم اتسع فیها
فصارت من الصفات الغالبة وتقع علی الذکر والانثی والاثنین والجمع وتجمع علی ضوالّ * کهوج کرنا

تلاش کردن بعربی فتش بفتح فا و سکون تار فوقانی و شین معجمه در آخر و تفتیش بروزن تفعیل گویند
بفارسی جستجو کردن و پژوهیدن نیز * کهوجی * بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و
کسر جیم تازی و سکون تحتانی معروف کسی که سراغ چیزها رساند و تلاش نماید بعربی باحث بحار مهمله و ثار
مثلثه بروزن فاعل و متبحث بروزن متقبل و مفتش بفا و شین معجمه بروزن محدث و فاحص بفا و حا و
صاد مهملتین بروزن فاعل و متفحص بروزن متقبل بفارسی پژوهنده و جوینده * کهودنا * بضم اول
مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و دال مهمله و نون بالف کشیده زمین را کندن بعربی حفر
بفتح حار مهمله و سکون فا و رار مهمله در آخر و نقر بفتح فا و سکون قاف و رار مهمله در آخر و تنقیر بر
وزن تفعیل گویند و بفارسی کندن * کهودنی * بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و
دال مهمله و کسر نون و سکون تحتانی معروف بمعنی کریدنی است و آن در باب کاف بارار مهمله گذشت
کهوسا * بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و سین مهمله بالف کسیکه ریش و بروتش
بر نیاید بعربی آنرا ثط بفتح ثار مثلثه و طار مهمله مشدد و اثط بروزن اشد و سنوط بفتح سین مهمله
و ضم نون و سکون واو و طار مهمله در آخر و سنوطی بتحتانی مشدد و سناط بروزن کتاب و غراب
و طلس بفتح اول و سکون طار مهمله و فتح لام و سین مهمله در آخر امام یافعی در مرآة الجنان در ترجمه
قاضی شریح می آرد اطلس کسی که بر روی او موی نبود و از سرداران چهار کس اطلس بوده اند
یکی عبدالله بن زبیر دوم قیس بن سعد بن عباده سوم احنف بن قیس که باو در حلم مثل زنند
چهارم قاضی شریح و بفارسی کوسه گویند و کوسج معرب آن * کهوسٹ * بضم اول مخلوط التلفظ
بها و سکون واو و فتح سین مهمله و سکون تار هندی در آخر مرغی است مشهور به نحوست شبها آید
بعربی آنرا فیاد بفتح فا و یار تحتانی مشدد با الف و دال مهمله در آخر گویند و ماده اش را بوم و بومه و
بفارسی جغد گویند و مرد منحوس و بدیمن را نیز گویند و در عربی و فارسی بدینمعنی نیز بوم گویند *
کهوکهل و کهوکهلا * بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و فتح کاف مخلوط التلفظ
بها و لام در آخر و در دوم لام بالف بمعنی هر چیز میان تهی بعربی آنرا اجوف بفتح همزه و سکون جیم و

فتح واو وفا در آخر گوید سخن آخوف و سحره تخوفا رد حث بیان تهی * کهولنا * بضم اول مخلوط

التلفظ بها و سکون واو مجهول ولام و نون بالف کشیدن چیزی را کشادن یعنی کشادن قید اسیر

وگره را حل گوید حل العقدة از باب نصر کشاد گره را حل قیدًا لاسیر واکرد قید سدی را وفکّ القیدَ فکا

وکاف مشدد از باب نصر بمعنی وکشادن ودر امثال آمرا یعنی فتح بفتح فا و سکون تا و قافی گوید

فتح الباب والابار کشادن در وظرف را وکهولنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها بمعنی سخت گرم شدن وجوش

زدن آب در دیگ یعنی آمرا فور بفتح فا و سکون واو و را مهمله در آخر وفوران بالتحریک گوید

کهونٹ * بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و نون غنه و تای هندی در آخر طرف چادر و امثال

آن یعنی آمرا صنفه بفتح صاد مهمله وکسر نون وفتح فا وتا در آخر گوید وبفارسی کنارهٔ چادر * کهونٹا

بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف ونون غنه وتای هندی بالف رسیدن بمعنی میخ یعنی

وتد بفتح واو وکسر تای فوقانی ودال مهمله در آخر گوید وبفتح تا مرآمد وبضم اول وواو مجهول بمعنی مرد

غیر خالص یعنی آمرا زیف بفتح رای معجمه وکسر تحتانی مشدد وفا در آخر وزایف مردان فاعل و

مغشوش بمعنی دیگرا زیست مختبئ مردان معول وبهرج بفتح با و جیم وسکون ها وفتح را مهمله و

جیم در آخر وبفارسی نا سره و بهره و دو می که ملمس صد باشد یعنی آمرا ستوق بفتح وضم سین مهمله

وضم تای فوقانی مشدد وسکون واو وقاف در آخر گوید وتستوق بضم هر دو تای فوقانی نیز آمده و

کهونٹا بیر مردی که در باطن او فساد بود و باسرکی و نا راستی در آمیخته باشد یعنی آمرا غاش بغین معجمه

بالف وشین معجمه مشدد در آخر گوید در اساس است رجل غاش من قوم غششة وغشاش و

تقول لهم الامّ غشاشة اید بهم بالحیاة ز نباشه بفارسی دغل بالتحریک گویند شاعری گوید * بیت

ای پسر درد وغا بات یعنی چه * مار بیان دغل ساخته یعنی چه * کهونٹا بنانا * تراشیدن میخ

یعنی نحت بفتح نون وسکون حا مهمله وتا در آخر گوید نحت الوتد از باب ضرب نعل ایان وبفارسی

میخ تراشیدن ظهور در تعریف براق گوید * بیت * تراشیدن ست میخش از محل طور * بیمار

مردم جسم خود * کهونٹا ٹهونکنا * اول معلوم وٹهوکنا بضم تای هندی مخلوط التلفظ بها و

وسکون واو مجهول و کاف تازی ونون با الف میخ در چیزی کوفتن بعربی دَقّ بفتح دال مهمله و
قاف مشدد کویند دَقَّ الوَتَدَ فی الحائِطِ از باب نصر فعل ازان و وَتَد بفتح واو وسکون تاء فوقانی
ودال مهمله در آخر کویند وَتَدَتُ الوَتَدَ از باب ضرب فعل ازان و تِد بکسر تاء فوقانی وسکون دال مهمله
امر ازان در صحاح است والامر منه تِدْ وَتَدَّکَ بالمِیتَدَة یعنی بکوب میخ را بمیخ کوب وبفارسی میخ زدن و
کردن سیفی کوید * بیت * بهر کعشی که میخی زد مرا نامهربان من * ز حسرت ناله و فریاد میخیزد ز جان من *
فوقی کوید * بیت * زبان شاعری کو هست بی باک * کند میخ هجا در کون افلاک * **کهونسائی** *
بمعنی فساد و ناسرکی بعربی غِشّ بکسر غین معجمه وشین معجمه مشدد در آخر کویند و دَغَل بفتح دال مهمله وغین معجمه و
لام فیه دغل ای فساد وریبة * **کهونسنا** * چیزی را در چیزی فرو بردن بعربی آنرا رَکز بفتح راء مهمله
وسکون کاف وزای معجمه در آخر کویند و غَرز بفتح غین معجمه وسکون راء مهمله وزای معجمه در آخر
کویند وبفارسی فرو کردن وزدن * **کهوه** * بضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون واو وبخفا ها در
آخر کوی و غاری که در کوه بود بعربی آنرا کَهف بفتح کاف وسکون ها و فا در آخر کویند کُهُوف بالضم
جمع آن و غار بغین معجمه با الف و راء مهمله در آخر و مَغار بفتح میم و مَغاره بزیادت تا در آخر کویند فی
الصحاح الغار کالکهف فی الجبل والجمع الغیران والمَغار مثل الغار وکذلک المَغارة * **کهیت** * زمینی که
دران کشت کارند بعربی آنرا مَزرَعة بفتح میم وسکون زای معجمه وفتح راء و عین مهملتین و تا در آخر
و مُزدَرَع بضم میم وسکون زای معجمه وفتح دال مهمله و راء و عین مهمله در آخر کویند در صحاح است ازدرع
فلان ای احترث وهو افتعل الا انّ التاء لما لان مخرجها لم توافق الزاء لشدتها فابدلوا منها دالا لان
الدال والزاء مجهورتان والتاء مهموسة انتهی وبفارسی کشت زار کویند و ابو منصور ثعالبی کوید زمینی که
آنرا برای زراعت مهیا کرده باشند آنرا قَراح بقاف و راء و حاء مهملتین بر وزن سحاب کویند والا
بَراح بباء موحده کویند انتهی ونیز کهیت بمعنی جای جنک بعربی مَعرَکه بفتح میم وسکون عین مهمله و
فتح راء مهمله و کاف در آخر کویند وبضم راء نیز آمده وبفارسی حربکاه وجنک کاه * **کهیت نیرانا** *
پاک کردن زراعت را از علف خودرو وسبزه بیکانه بفارسی آنرا خُشاره و خُشتاره بضم خاء معجمه و

و تشدید میم بالف گویند و فارسی گویند * شعر * ماتم دین درگشت و دولت آسیغ * گرد
ارحاره وپس اعدا خسته * و محری گوید * شعر * بحر یومی که باشد ابتهامش * ساست حاجت
ربیع وخساره * کھیتی * یعنی مداومت بمعنی ربیع بفتح رای معجمه وسکون نون والف وسین مهمله در آخر و حجت و لغات
کست گوید ربع ارمات بیع وارتبع ارمات بمعنی الحجرت ارمات بعیر وغیره و احجرت ارماه
احتمال مثل آن در صحاح است تقول للبیت اول ما یطلع تحجم ثم فرج وقیب ثم اعصف ثم الستشل ثم حجت
وات ثم اشقی ثم ادرک ثم اخضد * کھینچا کھانچی کرنا * از کید کرد کشیدن عربی تجاذب بجیم و
دال معجمه و بار موحده در آخر و تماریع موی حدائی معجمه وسین مهمله معنی تفاعل گوید * کھینچنا *
عربی ما کشیدن بمعنی جذب بفتح جیم وسکون دال معجمه و اجتذاب بر وزن افتعال ...
جذبت الحبل وغیره و اجتذبه - اذا امده و در صحاح است الجذب المد یقال جذبه وجبذه علی القلب واجتذبه
ایضا انتهی جذبت القوس برهما یعنی کشید کمان را کمال الدین ابن النبیه مصری گوید * شعر * یا حاجب
القوس نقرتنا بالوصیة * والهاجم النفسة منها غیر مقترب * الیس من کید الایام تجرمها * فی جذبها
سهم من الخشب * کھیر * طعامی است که برنج در شیر می پزند بمعنی تبلیه بفتح لام وسکون با
موحده وکسر نون و تحتانی مشدد و تا در آخر گوید و فارسی شیر برنج ... حال شیر برنج * کھیر
نوعی ازحلواست بمعنی آنرا قند بفتح قاف قناد مشددة و دال مهمله در آخر و فارسی بادرنگ گویند
سرد ورست در آخر دوم * کھیسا * پوست پاره که آنرا دوخته جیب ها دران نهند بمعنی آنرا
خریطة بجیم معجمه و را مهمله وطا مطلقه در بدل کرند گوید و بیرا رحیه که ارحارا دارند آن دو حصه
مدن را آن ... یاک گشته بمعنی آنرا کیس اللائک گوید لعاسی ... * کھیسی * کیسه کوچک
ارحرم بمعنی آنرا الخریطة الصغیرة گوید * کھیل * حری که آن بازی کنند مانند شطرنج
و نرد عربی آنرا اللعبة بضم لام وسکون عین مهمله و فتح با موحده و تا در آخر و الملهوة بضم میم
وسکون لام و ضم ها و واو مشدد وها در آخر و الملهیة بضم میم و سکون لام و کسر ها و تحتانی مشدد
و تا در آخر و لعبة بر وزن نقطه گوید و فارسی بازی و لاس و بازیچه گوید * کھیلنا * بازی کردن

بعربی لَعِب و لَهْو گویند لَعِب ﻫ از باب سَمِع و لَهْو ﻫ از باب نَصَر و اَلتَّلَهِّی ﻫ از باب اِفْتِعال فعل زان و بفارسی بازی کردن و لعب کردن و نمودن و لعب باختن زلالی گوید * بیت *

پیشاپیش رخش فتنه می تاخت * بر گنج موی لعب عشوه می باخت * ؛

باب کاف تازی با یار تحتانی

کیارِی * زمین کشت زار که کنارهایش را بلند کرده در وی سبزه و جز آن بکارند بعربی آنرا کَرِیب بفتح را مهمله و کسر کاف و سکون تحتانی و بار موحده در آخر و دَبْرَه بفتح دال مهمله و سکون بار موحده و فتح رار مهمله و تا در آخر و مَشَارَه بفتح میم و شین معجمه باالف و فتح رار مهمله و تا در آخر و کَرْدَه بفتح کاف و سکون رار مهمله و فتح دال مهمله و تا در آخر گویند و در قاموس است الکُرْد بالضم الدَّبْرَه من المزارع الواحد بهاء صاحب فرهنگ رشیدی گوید گُرد بالضم زمین کشت زار که کنارهای آنرا بلند کرده باشند و بهندی آنرا کیاری گویند و گُرْدُه باضافه ٔ واو نیز آمده و بعضی بفتح کاف گفته اند لیکن در عربی نیز آمده انتهی و حق آنست که لغت عربی است فارسیان استعمال کرده اند و بفارسی گُرْز بضم کاف تازی و سکون رار مهمله و زای معجمه در آخر و گُرْزَه بزیادت ها در آخر گویند * **کِیا گُل پهولی** * یعنی کدام امری غریب بظهور آید بفارسی چه گل شگفد و چه گل خواهد شگفت ملا نسبتی گوید * شعر

دیده ام در غنچگی چندین جفای باغبان * بعد گل گشتن نمیدانم چه گل خواهد شگفت * و برین قیاس

چه گل شگفته و چه گلها واکند سلیم گوید * شعر * یا رب چه گل شگفته ز مکتوب ما که باز * باد صبا ملول و کبوتر گرفته است * شعر * تا چه گلها واکند ایام بهر آصفی * نوبهاران کز غم آن روی گلگون میگریست

کیْٹ * چیزی که در روغن ته نشیند بعربی آنرا عَکَر بفتح عین مهمله و کاف و رار مهمله در آخر و حُتْفُل بضم حار مهمله و سکون تار فوقانی و فا و سکون لام و دُرْدِیّ بضم دال مهمله و سکون رار مهمله و کسر دال مهمله و تحتانی مشدد در آخر و بفارسی دُرد و ته نشین روغن گویند * **کیچَڑ** * چرک چشم که از گوشه ٔ چشم روان باشد بعربی آنرا غَمَص بفتح غین معجمه و میم و صاد مهمله در آخر گویند و بفارسی خِنج بکسر خار معجمه و گینج و گیمغ بکسر کاف تازی و یار معروف و چرک چشم گویند و چرکی که در گوشه ٔ چشم

فراہم آید وبدان شود بعربی آنرا رَعَص بفتح را مہملہ وسم وصاد مہملہ در آخر گویند و بہندی چیز
وبفارسی آتیخ بمد ہمزہ وکسر تای فارسی وسکون تحتانی وخای معجمہ گویند و بیر گسیخ بمعنی گل بعنی و
معنی بزیادت نون بعد تحتانی ہم گویند بمعنی گل رقیق آب آمیخته بعربی آنرا رَدَاغ بفتح را مہملہ ودال
مہملہ بالف وغین معجمہ در آخر گویند وبفارسی گل معصور تعالی گویند ہر گل رقیق را رداغ گویند و گلی که
دران چارپایان گرفتار شوند آنرا وَحَل بفتح واو وحای مہملہ ولام در آخر گویند وچون آنرا ہم زیادہ کنند
آنرا رَدَغه بفتح را مہملہ وسکون دال مہملہ وفتح غین معجمہ وتا در آخر و رَزَغه برای معجمہ بجای دال مہملہ گویند
وچون آنرا مرتبه بیش در گذرد آنرا وَرَطه بفتح واو وسکون را مہملہ وفتح طای مطلقه وتای فوقانی در
آخر گویند وآن آنست که چون گوسفندان در آن افتند راه نجات نیابند بعدازان مَثَل شد برای
سختی ودشت که دران انسان افتد * گیچوا * بکسر اول وسکون دوم مجہول وضم جیم فارسی و
واو بالف و بزیادت نون بعد تحتانی لغت قدیم مردم دہلی است کرمی است سرخ مانند فتیله چراغ
در زمین نمناک شکون پیدا شود بعربی آنرا شَحْمُ الارض بفتح شین معجمه وسکون حای مہملہ ومیم در آخر بمعنی
پیه زمین و شحمةُ الارض بزیادت تا وخراطین گویند وبفارسی پشنگد بکسر سین معجمه وفتح کاف
وسکون نون گویند حمید لونکی گوید * شعر * درکوی این مناظر عقیق شان مجوی * ہرگز بود
مزاج مقعور در پشنگد * وگل خوره و سرکیچوا گرمی دراز که در اعالی اشجار شکون شود بعربی آنرا
حیّة السطح گویند حیّات جمع آن وبفارسی کرم شکم * گیڑا * معروف است بعربی آنرا دُود
بالضم گویند دیدان بالکسر جمع آن وبفارسی کرم وکرمی که بسبب چوب خورد بعربی آنرا سُوس بضم
سین مہملہ وسکون واو و سین مہملہ در آخر وبفارسی آنرا اسپیج بکسر الف وسکون شین معجمه و
کسر بای فارسی وفتح سین معجمه دوم وبای عجمیه در آخر و پست بکسر شین معجمه وبای فارسی گویند وکرمی که چوب
خورد بعربی آنرا دُود الخشب وبفارسی کرم چوب وکرم ریشم را بعربی دُود القز وبفارسی پیله بکسر بای
فارسی وسکون تحتانی وفتح لام وکرم پیله گویند وکیڑا بمعنی مار بعربی آنرا حیّه گویند وتفصیل آن
در لغت سانپ گذشت * گِیْٹری * کرمی است سیاه که چون می گزد بعربی آنرا علق بفتح عین مہملہ

ولام وبفارسی زلو گویند وتفصیل آن در لغت جونک بجیم تازی گذشت وکیڑی بیا مجہول جمع کیڑا بمعنی کرمہا وآن اقسام اند چنانچہ تفصیل آن گذشت اکری کہ در رودہا متکون میشوند وآن چہار قسم اند یکی رازکہ در امعاء مستقیم متولد می شوند بعربی آنرا حیات گویند وآن جمع حیہ است دیگی صغار وآنہم در مستقیم متولد میشوند دیگی پہنا کہ در قولون واعور متولد میشوند بعربی آنرا حب القرع گویند وبفارسی کدو دانہ ودیگی مستدیر وآن ہم در قولون واعور متولد میشوند * کیس * گوشت پارہ کہ بر سر خروس بود بعربی آنرا عُرف بضم عین مہملہ وسکون راء مہملہ وفا در آخر وزین بفتح زای معجمہ وسکون تحتانی ونون در آخر گویند فی الاساس من المجاز انظر الی زین الدیک وہو عُرفہ وبفارسی تاج خروس گویند * کیسر * گلی است زرد خوشبو بعربی آنرا جادی بجیم ودال مہملہ ویاء تحتانی بروزن قاضی وکُرکُم بضم کاف اول وسکون راء مہملہ وضم کاف دوم ومیم در آخر وزعفران گویند گرم است در دوم وخشک در اول * کینکڑا * بکسر اول جانوریست بحری دست وپای باریک وناہموار دارد بعربی آنرا سَرطان بفتح سین مہملہ وفتح راء مہملہ وطاء مہملہ بالالف ونون در آخر وعقرب الماء وابو بحر گویند وبفارسی خرچنگ بخاء معجمہ وجیم فارسی وچنگار بجیم فارسی بروزن زنگار وپنج پا وپنج پایہ وپنج پایک وبترکی چزلاغوچ بکسر جیم فارسی وسکون زای معجمہ وفتح وضم غین معجمہ وسکون جیم فارسی گویند * کیل * میخ آہنین بعربی مِسمار بکسر میم گویند مسامیر جمع آن وسَکّ بفتح سین مہملہ وکاف مشدد وسَکّی بالفتح وکاف مشدد با تحتانی مشدد در آخر گویند سِکاک بروزن کتاب وسُکوک بالضم جمع آن ودِسار بکسر دال مہملہ وسین مہملہ بالالف وراء مہملہ در آخر بفارسی میخ آہنین گویند وسر میخ آہنین را بعربی قَتیر بقاف وتا وراء مہملہ بروزن امیر گویند * کیلا * بار درختی است شیرین بعربی آنرا مَوز بفتح میم وسکون واو وزای معجمہ در آخر وطَلح بفتح طاء مہملہ وسکون لام وحاء مہملہ در آخر گویند ابن بیطار گوید معتدل است * کیلنا * رام کردن مار را با فسون بفارسی مار بستن مخلص کاشی گوید * شعر * زبان خصم نتوان کرد کوتہ جز بخاموشی * بافسون دگر این مار را کی میتوان بستن * کیچ * بمعنی کیچڑ است یعنی گل وآن گذشت * کیمخت * بالکسر لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل وآن چرمی است معروف بترکی شغری

بفتح سین مہملہ وسکون عین مہملہ تخمہ گویند * **کیتجلی** * دوستی با کسی یعنی آمرا میشلاخ بکسر میم وسکون سین مہملہ ولام بالف وخاء معجمہ در آخر وشرابق بفتح شین معجمہ ورا مہملہ بالف وکسر لون و قاف در آخر وحرشنار بحا معجمہ ورا مہملہ وشین منقوطہ بر وزن حربار گویند در اساس است رزایت علیہ قیمیتا متی حرشنار الحترزقۃ وصفا ودر فارسی دوست بار گویند * **کینچلی ڈالنا** * پوست انداختن یعنی قشر بفتح قاف وسکون شین معجمہ وواو در آخر وتقشیر بر وزن تفعیل وسلخ بفتح سین مہملہ وسکون لام گویند سلخت الحیۃ اہاب بالضم وقشرت اہاب تقشیر وتسلخت الحیۃ از اسمع وبصر معلی اران * **کیوڑا** * درختی است در ہندوستان وور دیگر بلاد کرم سیر ہم مسعود یعنی آمرا کادی بکاف بالف وکسر دال معجمہ با تحتانی گویند اما این کادی غیر آن کادی است کہ از کلش ادہان را خوشبو کنند در قاموس است الکادی شجر لہ قتو دیقبیب الدہن ببسل دمختار جد میگوید کادی کہ آن دہان را خوشبو کنند غیر کادی است کہ اران شہرت کادی میباشد و آنرا سرشت کہ درہم میگوید وہمیں قول حق است زیرا کہ کادی کہ ازان سرشت میبائے دمع آنہ چیک میکند و آن حوب ہندیست مر آخس یا زرد یا سبز است در درجۂ دوم وکادی کہ ازان دہان را معطر میکنند مشکوہ است کہ مراحس جار یا سبز است امام رکریا گوید کہ ترب کادی برای ازالہ چیچک بسیار مفید است بمرتبۂ کہ اگر کسی کہ بر بدن او دانہ چیچک برآمدہ باشد بوسد دانہ وہم برخواہد آمد وکیوڑا در زبان ہندوستان عرقی باکہ از گل کیوڑہ برآرند ہم میگویند یعنی آنرا ماء الکادی گویند وبفارسی عرق کادی * **کیوڑیکا پہول** * گل کادی و آن گلی است خوشبو کہ از درخت کادی ہم میرسد یعنی آنرا فرد الکادی جمع زہرا لکادی گویند وبفارسی گلشنی بفتح کاف فارسی بر وزن بندی وکمر کوسد وصاحب برہان گوید بزبان شیرازی آنرا گل کبرست ہم گویند

باب کاف فارسی با الف

کا بہہ * عموما بارشکم حیوانات را گویند یعنی حمل بفتح حاء مہملہ وسکون میم ولام در آخر

وحَبَل بفتح حاء مهمله وباء موحده ولام در آخر وبار ناقه را لَقَح بفتح لام وقاف وحاء مهمله در آخر و
لَقَاح بفتح لام وقاف بالف وحاء مهمله در آخر گویند * گابهن * حیوانات باردار را گویند
بعربی حَامِل وحَامِلَه وحُبْلیٰ بضم حاء مهمله ولاقِح بلام وقاف وحاء مهمله بر وزن فاعل گویند وبفارسی آبستن
ابو منصور ثعالبی گوید شاةٌ نَتُوج بفتح نون وضم تاء فوقانی وسکون واو وجیم در آخر گوسفند باردار
ودر قاموس است اَنْتَجَتِ الفَرَسُ حَانَ نِتَاجُهَا وهِی نَتُوج لَا مُنْتِج انتهی کلبة مُجِحّ بضم میم وکسر جیم وحاء
مهمله مشدد در آخر ماده سگ باردار ناقة خَلِفَة بفتح خاء معجمه وکسر لام وفتح فا وتا در آخر ناقه باردار
رَمَکَة عَقُوق بفتح عین مهمله وضم قاف وسکون واو وقاف در آخر اسپ مادیان باردار اَتَان
جَامِع بجیم بالف وکسر میم وعین مهمله در آخر ماده خر باردار * گابهه ڈالنا * بچه ناتمام یا
تمام افگندن حیوانات از شکم پس اگر ناقه افگند گویند اَجْهَضَتِ النَّاقَةُ بجیم وهاء وضاد معجمه از باب
افعال وآن ناقه را مُجْهِض بکسر ها گویند واگر اسپ مادیان افگند گویند اَزْلَقَت الرَّمَکَة بزاء معجمه ولام
وقاف از باب افعال واگر ماده میش افگند گویند سَبَّطَتْ بسین مهمله وباء موحده وطاء مهمله از باب
تفعیل ودر قاموس است سَبَّطَتِ النَّاقَةُ والنَّعْجَةُ تَسْبِیطًا وهی مُسَبِّط اَلْقَتْ وَلَدَهَا لِغَیْرِ تَمَامٍ او قَبْلَ
اَن یَسْتَبِیْنَ خَلْقُهُ وبفارسی آبگانه افگندن بر وزن تابخانه گویند وآن ماده را مُسْبِط بکسر باء موحده
گویند * گاج * بجیم بمعنی خشم بعربی غَضَب وقهر * گاجر * بیخ درختی است که آنرا خورند
بعربی آنرا جَزَر گویند وآن معرب گزر است وبفارسی زردک نیز گویند گرم است در آخر درجهٔ
دوم وتر است در درجهٔ اولی * گادا * گندم وجو که در خوشه قریب به پختگی رسیده باشد وآنرا
بریان کنند بفارسی آنرا دُلْمُل بضم دال مهمله ومیم وگرگن بفتح هر دو کاف تازی گویند وبعضی
هر دو کاف فارسی گفته اند ودر فرهنگ جهانگیری ومؤید گوگن بواو آورده * گارا * برای مهمله
بالف گلی که در آن آب انداخته ونرم ساخته خشتهای دیوار را بچسپانند بعربی آنرا مِلَاط بکسر میم
ولام بالف وطاء مهمله در آخر گویند چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته والمَدَرَة المُعَجَّنَة نیز گویند وبفارسی
کلابه گویند * کاڑا * برای هندی بالف مردمی که در کمین گاه نشینند بعربی آنها را کَمِین گویند

وبیم ونون بردن حبس گوید * کارآشنا * ساقط رحرف دریکی کار بستن یعنی گون
بضم کاف ومیم وسکون واو ونون در آخر و گمش بردن فعل وبفارسی گین کردن وبردن ورش
وآوردن صائب گوید * شعر * عارد حقیقت اورهی دام ہمں دام * کر ایام حیات من برآمد
کمین کردن * امیرخسرو گوید * شعر * فتنه بکو شهای دو چشمت بهان سن است * آفت کمینهای
دہات کمین رد ہست * فردوسی گوید * بیت * ملک شکر چین کمت ستاده چس * باید گرگ چند
رده کمین * نظامی گوید * بیت * کمین بر کدرکاه رنگ آورند * تنی چند رنگی بچنگ آورند *
کاڑنا * چیزی را در زمین پنهان کردن یعنی دفن بفتح دال مهمله وسکون فا ونون در آخر گوید
پس اگر مرده است قبر ودفن گوید قبرت المیت ازباب ضرب ونصر ودفنت المیت ازباب
نصر ودفنت الشی والمیت ازباب ضرب وادفنه ازباب افتعال نعل ازان * کاڑھا * چیز
کس وسطبر باشد مانند شیر وامثال آن یعنی ثخین بثا مثلثه وخا معجمه ونون بردن امیر وغلیظ
بغین معجمه وکسر لام گوید اگر شیر کس وسطبر شود یعنی آمرا خاثر بخا معجمه وثا مثلثه ورا
مهمله بردن فاعل وثخین ثخن معجمه ولام وظا معجمه بردن امیر گوید وقیم بفتح ضاد معجمه وسکون
خا معجمه ومیم در آخر گوید در صحاح است الضخم العظیم من کل شیئی والانثی ضخمة امتی وبفارسی
دزک بفتح دال مهمله وسکون زا وفتح رای معجمه وکاف در آخر وسطبر بکسر بضم کاف فارسی گوید
وحامر در شت را بعربی خشن بفتح سین مهمله وکسر خا وسکون تحتانی وقاف در آخر بردن امیر قند
گوید در اساس است ثوب ثخین وبرا ثوب ثخین وبفارسی سفت گوید * کاڑھی * آنچه
کرران باکسمد ودور کاو آمرامی گسند یعنی محلب بفتح میم مهمله وجیم ولام وبا در آخر گوید وبفار
آراره بالتصحیف گوید * کاڑھی بان * کسی که آراره را مدبفارسی آمرا آرایجی گوید شاعری
گوید * بیت * هر جا مرا رایجی می کند کدر * همچون آراره دبی اسپش دوم بسر * وابن لغت
ترکی است لیکن فارسیان استعمال کرده اند * کال * بعربی جد بفتح جا معجمه ودال مهمله مشدد
گوید خدود بالضم جمع آن وبفارسی دیم ودیمه بکسر دال مهمله ورخسار ورخساره گوید ودیگری

لا بفتح لام با الف وانچه بلند است از رخساره بعربی آنرا وَجنه گویند در صحاح است در وَجنه چهار
لغت است بکسر واو و بفتح آن وضم واو واُجنه بضم همزه * گالا * پنبه زده برای رشتن بعربی آنرا
مُندُوف بفتح میم وسکون نون وضم دال مهمله وسکون واو وفا در آخر و نَدیف بر وزن امیر گویند
وبفارسی پَخته بفتح با رفارسی وسکون خا معجمه و پنبه زده * گالی * سخنی که مردم را بآن ننگ آید
بعربی آنرا اُسبُوبه بضم همزه وسکون سین مهمله وضم بار موحده وسکون واو وفتح بار موحده
وتا در آخر و شَتیمه بشین معجمه و میم بر وزن کریمه وبفارسی دشنام وبترکی سوکوچ بضم سین مهمله وضم
کاف تازی وجیم فارسی در آخر گویند * گالی دینا * دشنام دادن بعربی سَبّ ومَسَبّه وشَتم
گویند سَبَّهٗ از باب نصر وشَتَمه از باب نَصَرَ وضَرَبَ فعل ازان بفارسی دشنام دادن
وگفتن وکردن وزدن وحشی گوید * شعر * برخاستم که دست دعائی برآورم * دشنام داد
رخش دگر سود واند و رفت * میر حسن دهلوی گوید * شعر * من از اخلاص میخواندم دعایی
ازان بر خشم من بد دشنام کردند * امیر خسرو گوید * کسی کش پیش او گفتی نکونام * زدش اندر قفا
صد گونه دشنام * گانا * بمعنی سرائیدن بعربی تَغَنّی بر وزن تَفَعّل و تَغنِیَه بر وزن تفعله گویند وبفارسی
سرود کشیدن وسرود برآوردن وسرودن وترانه زدن وترانه کشیدن وترانه برآوردن *
گانٹھہ * بمعنی گره بعربی عُقدَه گویند وگرهی که در چوب ورگ باشد بعربی آنرا عُجرَه بضم عین مهمله
وسکون جیم وفتح را مهمله وتا در آخر گویند وگره چوب را اُبنه بضم همزه وسکون بار موحده وفتح
نون وتا در آخر گویند * گانٹھہ پڑنا * گره افتادن بعربی تَعَقّد بر وزن تفعل وبفارسی گره خوردن
معز فطرت گوید * شعر * رشته ام تاب گره خوردن ز کوتاهی نداشت * اینقدر پیچید کی افتاده
در کارم چرا * گانٹھہ دینا * گره دادن بعربی عَقد بالفتح گویند عَقَدَ از باب ضرب گره زدن
بفارسی گره زدن ونهادن امیر خسرو گوید * ع * او میرود بناز و گره میزند بزلف * وله * بیت
گره بر سکه خسرو نهادند * بهر گنجینه مهر نو نهادند * گانٹھہ سی جانا * تلف شدن از زر وجز
آن که در گره جامه بسته باشند وآن عبارت است از نقصان در محاوره حال عرب گویند اَکَش بُرعُم

نون و سکون سین مهمله و کسر لام و سکون تحتانی مجهول و نون با الف بر کسی از هر طرف به تنگی احاطه کردن
بعربی حَصْر بفتح حاء مهمله و سکون صاد مهمله و راء مهمله در آخر و مُحاصَره بر وزن مفاعله و حِصار بر وزن
کتاب گویند حَصَره از باب نصر و حاصَره از باب مفاعله فعل از آن در اساس است حاصَرهم العدو حِصارًا
و بقینا فی الحصار ایّاما ای فی المحاصرة و حُوصِرُوا محاصَرًا شدیدا و احاطه گویند احاط به و علیه از باب افعال فعل
از آن بفارسی گرد گرفتن * کا نبی * آهن پاره که در زیر تیر تعبیه کنند بعربی آنرا نَبْل بفتح نون و سکون
با موحده و لام در آخر و مِشْقَص گویند بفارسی پیکان ابو منصور ثعالبی در تفسیر پیکان گوید اگر پیکان
پهن بود آنرا معبله گویند و اگر دراز باشد و پهنا نبود آنرا مِشْقَص بکسر میم و سکون شین معجمه و فتح قاف
و صاد مهمله در آخر گویند و اگر کوتاه و پهنا باشد آنرا قِطْع بکسر قاف و سکون طاء مهمله و عین مهمله در آخر
گویند و اگر مدور باشد و پهنا نبود آنرا سَرِیَّه بفتح سین مهمله و کسر راء مهمله و تحتانی مشدد و تا در آخر و سِرْوَه
بحرکات ثلثه سین مهمله و سکون راء مهمله و فتح واو و تا در آخر گویند و اگر باریک باشد آنرا رَهْب
بفتح راء مهمله و سکون ها و باء موحده در آخر و رَهِیش بفتح راء مهمله و کسر ها و سکون تحتانی و شین معجمه
در آخر گویند * کاو پچپاڑ * بفتح باء فارسی و جیم فارسی مخلوط التلفظ بها با الف و راء مهمله در
آخر نام فنی از کشتی و آن در لغت قَیْنیادا و گذشت * کاو تکیه * لغت فارسی است در اردوی
هندی مستعمل بمعنی تکیه کلان که ارباب دولت بر مسند نشسته پس پشت گذارند طغرا گوید * بیت * نبودی
گر از ترکی بد نمود * شدی کاو تکیه ز چرخ کبود * بعربی آنرا مِسْنَد بکسر میم گویند چنانکه ابو منصور ثعالبی
گفته * کا نو * زمین پاره آباد بعربی آنرا قَرْیَه گویند قُرَی بضم قاف بر وزن هدی جمع
آن و بفارسی ده و دیه و روستا گویند و رُسْتاق بضم راء مهمله معرب آن و در محاوره حال تیز زبان
گامک بکاف فارسی اول و فتح میم هم مستعمل است * کاودی * لغت فارسی است در اردوی
هندی مستعمل کسیکه از عقل بهره نداشته باشد بعربی آنرا اَحْمَق و سَفِیه و اَبْلَه و بقره مجازا گویند
بفارسی بیخرد و کون خرد کاو کون * کاوزبان * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل
و آن رستنی است دوائی بعربی لِسانُ الثَّور و حُمْحُم بکسر حاء مهمله و بضم آن و سکون میم گویند در قاموس

است بجیمه بالکسر و لقمه ثبات و هو لسان الثور جمعه بجیم ذکی ایکه بخار هم بوسته اندیشه بیست
جنانکه صاحب قاموس گوید الجمجم سم است له شوک دقیق یتشاق بکل ما یتعلق به کثیر بعاهر القاهرة
ولیس بلسان الثور کما توهمه بعض اهل ذلک بالمطلبین انتهی و در قانون است که قریب است باعتدال
در حرارت و برودت مائل است اندکی به برودت و در آخر اول رطوبت دارد و این بیمار گوید معتدل
است مائل به رطوبت و شیخ ابو علی در قانون نوشته که گاو زبان اسم حشیشه آخر گاو زبان
ای لسان الثور بالفارسیة انتهی مدام و ده شک چیست چرا که در زبان فارسی بار را با واو و ها بدل
می کنند چنانکه در فارسی قدیم زبان را زفان و دندان میگویند * کامی * جاریه ایست معروف
یعنی آنرا القره گوید در صحاح است بقرة بالتحریک اسم جنس است و بقره تا برای مذکر و مونث هر دو مستعمل
و تا برای لال بر واحد در جنس است و بر این تا نیست بقرات جمع آن باز بکسر قاف جماعت بقر را بار ای
آن گوید و بقور بضم با موحده و سکون تحتانی و ضم قاف بمعنی بقر است و اهل یمن بقره را باقوره گویند
و در قاموس است البقرة للمذکر والمونث جمع آن بقر و بقرات و بقر بضمتین و بقار و در دیل زبان و البقر
بالضم و تو اتر است لیکن باقر و بقیر و بیقور و باقور و باقورة اسم جمع آن و بقار صاحب گاو انتهی اکنون
ماده گاو و بهر بکسر سین مهمله و سکون ها در اول مهمله دیدآخر گوید و بعضی گاو بر ر اکعه اند و فرهنگ بمعنی گاو
و مین معجمه با الف و فتح نون و جیم دیدآخر گوید و بعضی گوید که ترکی است و ترکی ایک بکسر همزه و فتح قیل و سکون
کاف تازی گوید * گائن * زنی که سرود گوید بعربی آنرا مغنیه بضم میم و کسر نون مشدد و فتح
تحتانی قاف و سکون تحتانی و فتح نون و ماده آخر و منظره بضم میم و کسر ها معجمه گویند و بفارسی آن را چنگی گویند

باب کاف فارسی با بای تازی

گلبر ولاه * بضم اول و سکون دوم و فتح بای موحده و سکون واو و لام با الف رسیده کرمی است
سیاه که سرگین را گرد می سازد و دار بوی گل خوشبوی میرد و بعربی آنرا جعل بضم جیم و فتح عین مهمله
و لام در آخر گوید جعلان بالکسر جمع آن و بفارسی سرگین گردان و گشتیل بضم کاف عربی
و فتح تای فوقانی و کنیت آن بجی ابو سلمان و بقول بعضی ابو سلیمان و ابو النتمس بکسر سین مهمله

وسکون نون وکسر بار موحده وسین مهمله در آخر و ابو المثلیح و ابو المذحج و ابو ہاشم و ابو الارض

باب کاف فارسی با بار فارسی

گپ * بالفتح لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل بمعنی سخنان عمو نا و بمعنی سخنان رنگین ظرافت آمیز خصوصا عالی گوید * شعر * ہر صحبتی که باشد دلخواه تو بفرما * سازی می قماری شعری گپی کتابی * بعربی اقوال و احادیث * **گپتی** * نوعی از تیغ رہست که بجای عصا در دست دارند و تیغه اش گرد و مدور باشد و چون این قسم شمشیر بصورت عصای باشد و ممتاز از عصائی شود باین اسم موسوم شد چه گپت بمعنی پوشیده است بعربی آنرا مغول بکسر میم وسکون غین معجمه و فتح واو ولام در آخر گویند و بفارسی آنرا عصا شمشیر خوانند * شعر * چرخ از آه من استاد بیاچون سالک * آه من در کف این پیر عصا شمشیر است * **گپی** * کسیکه گپ بسیار زند بعربی آنرا قوال بفتح قاف و واو مشدد با الف ولام در آخر و قوالة بزیادت تا و تقوالة بکسر تار فوقانی وسکون قاف و فتح واو ولام و تقوال بزیادت الف بعد واو و مقول بروزن منبر و مقوال بروزن محراب و قوله بضم قاف و فتح واو ولام و تا در آخر گویند و بفارسی گپ زن

باب کاف فارسی با تار فوقانی

گت * معروف است بعربی حال و شأن بفتح شین معجمه وسکون ہمزه و نون در آخر گویند * **گتهنا** * بیکدیگر در آمدن دو چیز و باہم چسپیدن بعربی اشتباک بشین معجمه بروزن افتعال و تشابک بروزن تفاعل گویند

باب کاف فارسی با تار ہندی

گتا * بمعنی بند دست که متصل کف دست است بعربی آنرا رسغ بضم رار مهمله وسکون سین مهمله و غین معجمه در آخر و بضمتین گویند ارساغ بفتح ہمزه و ارسغ بضم سین مهمله جمع آن و بفارسی بند دست گویند و جانب بند دست را که متصل انگشت کوچک است بعربی آنرا کرسوع بضم کاف وسکون رار مهمله و ضم سین مهمله وسکون واو و عین مهمله در آخر گویند و جانب بند دست را که متصل

امام است یعنی آنرا کاخ بکاف با الف وخای معجمه در آخر و کلوچ بالضم گویند وجای پوشیدن دست ریش را یعنی معتصم بکسر میم وسکون عین مهمله وفتح صاد مهمله ومیم در آخر گوید* گتهری آن است که همه جامها را بهم کرده در جامه پاره بندند یعنی رزمة الثیاب بکسر را مهمله وسکون زای معجمه وفتح میم وتا در آخر مصاف ثیاب گویند وبفتح را سرآمن وبفارسی بر زوده بار جامها دیگر بنده گوید سوسلی گوید* شعر* راه باید برید وریخ کشید* کیسه باید کشاد وکوچ* گرم الثیاب بدمات تفصیل بست جامها را در یکجا بند* گهتا* بسته کلان هر چیز را گویند یعنی آنرا اکاره بکاف با الف وفتح را مهمله وتا در آخر گویند وبفارسی لستاره وشتواره* گهه گتا* کیسه که وجیب جامه مردم ریش بدوانم سر یعنی آنرا الغرار گویند وبفارسی کیسه بُرد کرده* گهتلی* دانه هر چیز را گویند یعنی عجم بفتح عین مهمله وجیم ومیم در آخر وعجام برودن عراب گویند وبفارسی تخته بفتح خای معجمه وسکون سین مهمله وتبره بها بود دستجوان وداه حرمارا یعنی نواة بفتح نون وواو با الف وتا در آخر گویند ودیگر گتهلی کرمی که در اعضا رسد گاه مردم اردد عضو دیگر پیدا شود در پای کسی وسلی برآید دارد در آن دیر معلوم ران گرمی سهر سد یعنی آنرا عقدة بضم عین معجمه وفتح دال مهمله مشدده وتا در آخر وعدد بضم عین معجمه وفتح دال اول ودوم وتا در آخر گوید وبفارسی اغره بضم عین معجمه واگره بکاف تازی وکگل بضم کاف تازی وفتح لام گوید* گتهیا* کنیزک که در آن علم وجرآن سرکرده رسرکاوان بارکشند یعنی آنرا جوالق بکسر جیم ولام وبضم جیم وفتح لام وکسر آن گویند جوالق برودن صحائف وجوالیق وجوالقات جمع آن وغرارة بکسر غین معجمه ودال مهمله با الف وفتح را مهمله دوم وتا در آخر گوید فی القاموس الغرارة لا تعجبنی الجوالق او معرب تا گوید جوالق بکسر را غراره گوید وکوحک را عکم بکسر عین مهمله وسکون کاف ومیم در آخر گوید دیر گتهیا دردی که در مفاصل اعضا است حظی بهم رسد یعنی آنرا وجع المفاصل گوید* - * : *

باب کاف فارسی با جیم عربی

گجبی* بضم اول وفتح دوم وکسر سوم وسکون تحتانی معروف گندم در آمیخته یعنی آنرا ...

بفتح عین مہملہ ولام بالف وفتح تا مثلثہ وتا در آخر گویند و مُغلوث بفتح میم وسکون غین معجمہ و ضم لام وسکون واو وثا مثلثہ در آخر و غلیث بر وزن امیر گویند * گیہوں کی روٹی * نانی کہ از گندم وجو آمیختہ پزند بعربی آنرا عَلیث بعین مہملہ بر وزن اسیر و غَلیث بغین معجمہ گویند در صحاح است العَلث الخلط یقال عَلَثتُ البُرَّ بالشعیر اَعلِثُہ وفلان یاکل العَلیث والغَلیث بالعین والغین اذا کان یاکل خبزاً من شعیر وحنطۃ انتہی وبَغیث بفتح با موحدہ وکسر غین معجمہ وثا مثلثہ بر وزن امیر نیز گویند و بفارسی وَرتجین بفتح واو وسکون را مہملہ وفتح ہا بر وزن مرجبین * گجہا * بفتح اول ودوم مشدد مخلوط التلفظ بہا بالف بمعنی مال بسیار بعربی وَافِر بواو وفا ورا مہملہ بر وزن فاعل گویند مالٌ وافرٌ مال بسیار وَوَفْر بفتح واو وسکون فا ورا مہملہ در آخر

باب کاف فارسی با جیم فارسی

گچ * معروف است کہ در عمارت بکار برند وان مشترک است میان ہندی وفارسی بعربی آنرا قَصّ بفتح قاف وصاد مہملہ مشدد وتا در آخر وجَصّ بفتح جیم وصاد مہملہ مشدد گویند وآن معرب است قَصَّصتُ الدَّارَ جَصَّصتُہا از باب نصر فعل ازان * گُچّہا * بضم اول ودوم مشدد مخلوط التلفظ بہا بالف انبوہ وفراہم بعربی آنرا جُمّاع بضم جیم ومیم مشدد بالف وعین مہملہ در آخر گویند * *

باب کاف فارسی با دال مہملہ

گدالا * آہنی است مانند عصا پہنا سر کہ بآن دیوار را کنند بعربی آنرا عَتَلہ بفتح عین مہملہ وتا فوقانی ولام وتا در آخر گویند * گُدام * لغت انگریزی است جائی کہ دران ذخیرہ نہند عموما و خصوصا موخر کشتی کہ ملاحان متاع واسباب خود را در انجا نہند ونشینند بعربی آنرا کَوثَل السَّفینۃ بفتح کاف وسکون واو وفتح ثا مثلثہ ولام در آخر مضاف بسوی سفینہ وبفارسی دبوسہ گویند * گَدَر * میوہ نیم خام بعربی خرمای نیم خام را بُسرہ بضم با موحدہ وسکون سین مہملہ وفتح را مہملہ وتا در آخر گویند بُسر بحذف تا جمع آن وچون رنگین شود آنرا زَہو بفتح زای معجمہ وسکون ہا و واو در آخر گویند بفارسی غورہ خرما در صحاح است اَوَّلُ التَّمرِ طَلعٌ ثُمَّ خَلالٌ ثُمَّ بَلَحٌ ثُمَّ بُسرٌ ثُمَّ رُطَبٌ ثُمَّ تَمرٌ

وانگوریم جام را بفارسی تاغ بفتح غین معجمه و جیم فارسی در آخر و گستو بفتح کاف تازی گویند

گُدْڑِی * جامهٔ کهنه پاره پاره دوخته یعنی مرقّع بضم میم و فتح رای مهمله و قاف مشدد و عین مهمله در آخر و بفارسی ژنده بزای فارسی و با دامه مدال مهمله گویند * **گُدْڑِیا پِیْر** * عبارت از درویش که در بعضی از ابهامی باشد و مسافران و مترددان آنرا اسکی بیابان گمان برده لته پاره ان بسته باشد بمرتبه که آن درخت بصورت زنده پوشی نماید و از ان مراد میخواهند بفارسی آنرا درخت فاصل گویند اشرف گوید * بیت * چراغ صبحگاهی از خموشی * درخت فاصلی در زنده پوشی *

گُدْڑِی والا * کسیکه قماشها و اشیاء کهنه و مستعمل میفروشند بفارسی آنرا کهنه فروش گویند سمعی گوید * بیت * تا از لباس حسن بیار بهتر دوش خود * از توشدیم صبح کهنه فروش خود *

گُدگُدانا * بضم اول و سکون دوم و ضم کاف فارسی و دال مهمله با الف انگشتان را بر بغل و کف پا و بیگاه کسی چنانچه بحدی تا تحمل نتواند آید یعنی دغدغه بفتح دال مهمله و سکون غین معجمه و فتح دال مهمله و غین معجمه و ها در آخر و مدغ بفتح نون و سکون دال مهمله و غین معجمه و سا در آخر و معنی ازین تفعیل گویند اُقْتَتِیَ بصیغه مجهول و نُغِرَ الصَّبِیُّ از باب تفعیل بصیغه معروف فعل از ان و بفارسی غلیج و غلیج کردن گویند قریع الدهر گوید * شعر * مکن غلیج مرا از بهر حسن * که خشم از بهر تو دهر کینه دارم * **گُدْگُدِی** * حالتی که از جنبانیدن انگشتان بر بغل و تهیگاه و کف پای کسی را عارض شود و او تحمل در نتواند آید یعنی دغدغه پیدا بگوید و بفارسی غلیج بکسر هر دو غین معجمه و سکون لام و جیم فارسی در آخر و غلیلج بکسر هر دو غین معجمه و کسر لام و سکون تحتانی و جیم فارسی در آخر و غلیلیه و گلیجه بضم کاف فارسی و کسر غین معجمه و گلیجیه بزیادت تحتانی و بجیم و کسر هر دو های فارسی و ضم خای معجمه دوم و تحلوچه و تحلیچ بکسر تای فوقانی و ضم لام در اول و کسر لام در دوم و بجیم فارسی و سه کسره گویند * **گَدْلَا** * آب تیره و گلناک یعنی کدر بفتح کاف و کسر دال مهمله و را مهمله در آخر و رنق بفتح رای مهمله و سکون نون و کسر آن و قاف در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده و بفارسی گوشاک بفتح لام و سین معجمه گویند * **گُلْس** * بکسر اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بهای هوز و سین مهمله مرغی است مردار خوار یعنی آنرا نسر بفتح نون و سکون سین مهمله و را مهمله در آخر گویند

و بفارسی کرکس و کرکس پر را قشعم بفتح قاف و سکون شین معجمه و فتح عین مهمله و میم در آخر گویند
و کرکس بزرگ نر را قشعمان بفتح قاف و ضم آن و سکون شین معجمه و میم با الف و نون در آخر و قشعام
بکسر قاف بر وزن قرطاس گویند و کلمرغ بفتح کاف نوعی از کرکس است که بر سرش پر نبود و از کنیتها
کرکس ابو الابد ابو المنهال ابو الاصبغ ابو البشر است * گدنا * بضم اول سکون دوم و نون با الف
آن است که سوزن در دستها و غیر آن زده نیل بران ریزند تا سیاه شود و این رسم در جاهلیت
عرب بود و در هندوستان زنان اراذل بعمل می آرند و از جمله آرایش می دانند بعربی آنرا وشم بفتح
واو و سکون شین معجمه و میم در آخر گویند در صحاح است وشم یدہ وشماً اذا غرزها بابرة ثم ذر علیها النؤور
وهو النیلنج والاسم ایضا الوشم والجمع الوشام * گدنا گدانا * کسی را گفتن تا بر دست سوزنها
زده نیل ریزد بعربی آنرا استیشام گویند در حدیث است لعن اللّٰه الواشمة والمستوشمة * گدہا
حیوانی است به بلاهت مشهور بعربی آنرا حمار بکسر حاء مهمله و عَیر بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و راء مهمله در
آخر و کعسوم بضم کاف و سکون عین مهمله و ضم سین مهمله و سکون واو و میم در آخر کعاسم و کعاسیم
جمع آن و ذو النجمه بفتح نون و سکون جیم و فتح میم و تا در آخر و بفارسی خر و دراز گوش گویند و از
کنیت او ابو زیاد و ابو صابر و ابو محمود و ابو نافع و ابن احقب و ابن آذان و ابن خذام و ابن مشتنه
و ابن العیر و ابن المراغه و ابن مقلی بکسر میم و ابن مرقوم الذراعین است و خر سفید را بعربی اقمر بفتح همزه
و سکون قاف و فتح میم و راء مهمله در آخر گویند و بفارسی کوزه بضم کاف تازی و فتح زای تازی و چون
خر مشهور به حماقت است در عربی مجازاً احمق را حمار گویند و همچنین در فارسی و اردوی هندی خر *
گدہی والا * بسکون تحتانی مجهول کسیکه خر پرورد و بکرایه دهد بعربی آنرا قری بفتح واو و قاف
و کسر راء مهمله و تحتانی مشدد و حمار بفتح حاء مهمله و میم مشدد با الف و راء مهمله در آخر و بفارسی خربنده
گویند * گدہی * بسکون تحتانی معروف یعنی ماده خر بعربی حماره بکسر حاء مهمله و اتان بفتح همزه و تاء فوقانی با الف
و نون در آخر و بفارسی ماده خر گویند و از کنیت او ام تولب و ام جحش و ام جلس بکسر حاء مهمله و ام ضنبه و
ام المثنی و ام وهب و ام الهنبر است * گدہی کا بچا * بمعنی بچهٔ خر بعربی جحش بفتح جیم و سکون حاء

بدو سین مهمله در آخر گوید چنانچه در بدن کما ت بجمسان بالکسر جمع آن بحسه تر دیدن ناموس و
ذلب بفتح تا و بای و سکون واو و فتح لام و بای موحده در آخر و بفارسی حرکت و ترک گویند بضم بای
معجمه و فتح دال مهمله و قولان بضم قاف و فتح لام گوید * گدری * جامه پاره که زنان آنرا برای
پاک کردن حیض گذارند بعربی آنرا کرسف بضم کاف گوید و تفصیل آن در لغت تحته بضم بای موحده
و سکون جیم که لغت مردم عوام است گذشته و دیگر بمعنی جامه پاره و کهنه که آنرا کرده بر سر زخم نهاده
عصابه بربندند بعربی آنرا رفاده بکسر رای مهمله و گدری با لسم پس سر بمعنی گهان بضم کاف و یا بالعد

باب کاف فارسی با دال هندی

گدبد * درهم آمیخته شدن چیزها بعربی اختلاط و بمعنی ازدحام و تراحم بزای معجمه و حای مهمله در میان جیم جمع شدن
اقتال گویند و اگر مردم در جنگ آمیخته شوند تعارک بعین مهمله و کاف و رای مهمله بر وزن تفاعل و ایضا
بعین مهمله بر وزن افتعال گویند تعاکر القوم و اعتکروا درهم آمیختند در جنگ * گڈریا * بفتح اول
و دوم و سکون رای مهمله و تحتانی بالف کشیده گوسفندان را پروراننده بعربی آنرا راعی الغنم و راعی الضان
گویند و بفارسی شبان گوسفندان و چوپان گوسفندان * گڈمی * دسته تره را گوید بعربی قدم
بفتح واو و سکون رای معجمه و میم در آخر و قریم بمعنی کریم و دوم بر وزن کبد و باقه بای موحده
بالف و فتح بای و دال در آخر گوید *

باب کاف فارسی با ذال معجمه

گذارش * بضم اول و فتح رای مهمله جای که در و عبور دریا بعربی معبر و بفارسی گذرگاه گوید *
گذاریکی ناو * کشتی که از یک جانب آب عبور دارند بعربی معبر بکسر میم گوید و بفارسی کشتی گذر

باب کاف فارسی با رای مهمله

گر * بمعنی قاعده کلیه بعربی ضابطه بضاد معجمه و بای موحده و طای مهمله بر وزن رابطه و اصل و قاعده گوینده
گران * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل مقابل ارزان بعربی آنرا غالی بغین معجمه بر وزن
قاضی گوید و بفارسی گران بها هم گوید * گر پڑنا * در زمین افتادن بعربی سقوط بضم سین مهمله

وقاف وسکون واو وحاء مهمله در آخر وُقُوع بضم واو وقاف وهمچنین بفتح واو وکسر واو وتحتانی مشدد در آخر وبفارسی افتادن وفتادن گویند وبمعنی تباه شدن بعربی ضَیْعَه بفتح ضاد معجمه وسکون تحتانی وفتح عین مهمله وتا در آخر وضَیاع بالفتح گویند ضاع الشیئ از باب ضرب فعل ازان ابومنصور ثعالبی گوید اگر دیوار بیفتد گویند اِنْقَضَّ الجدار بقاف وضاد معجمه از باب انفعال واگر سقف افتد گویند خَرَّ السقف بخاء معجمه ورا مهمله واگر نگین از انگشتر بیفتد گویند طَاحَ الفَصُّ بطاء وحاء مهملتین * گِرتا پَڑتا * بمعنی جلد وشتاب بعربی ها بطًا وصاعدًا وقائمًا وقاعدًا میگویند وبفارسی افتان وخیزان وسرکن وبرکن وسرکند وبرکند بفتح هردو کاف تازی وبار فارسی گویند اشرف گوید * بیت * امشب که مرا یار بمنزل آمد * از مقدم او مراد حاصل آمد * از دنبالش رقیب افتان خیزان * سرکن برکن چو مرغ بسمل آمد * میر الٰهی گوید * شعر * کناری وکشم اندر میانه * جماعی رود هر سرکند وبرکند * گِرجا * عبادتگاه نصاری واین لغت پرتگیش است که گروهی از نصاری اند ودر اردوی هندی مستعمل بعربی آنرا صَومعه وبِیعَه بکسر بار موحده وسکون تحتانی وفتح عین مهمله وتا در آخر وبفارسی کلیسیا گویند * گَرجنا بفتح اول ودوم وسکون جیم تازی ونون بالف آواز کردن ابر بعربی رَعْد وهزّه بکسر ها وفتح زای معجمه مشدد در آخر وهزیز بروزن امیر گویند وبفارسی خروشیدن تُندر بضم تار فوقانی ودال مهمله وتُندور بزیادت واو گویند ابومنصور ثعالبی گوید هرگاه آواز رعد برآید گویند رَعَدَتِ السماء از باب منع ونصر وهرگاه زیاده شود گویند ارْتَجَسَتِ السماء براء مهمله وجیم وسین مهمله از باب افتعال وچون ازان هم زیاده شود گویند اِزْرَمَّتِ السماء بتقدیم را مهمله بر زای معجمه ومیم در آخر از باب افعال ودَوَّتِ السماء بدال مهمله وواو از باب تفعیل وهرگاه آواز زیاده وسخت شود گویند قَصْقَصَتِ السماء بقاف وصاد مهمله وفا از باب ضرب وقَعْقَعَتِ السماء بتکرار قاف وعین مهمله وچون بنهایت رسد گویند جَلْجَلَتِ السماء بتکرار جیم ولام وهَدْهَدَت بتکرار ها ودال مهمله * گَردَن * بالفتح لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل وآن معروف است بعربی عُنُق بضم عین مهمله وضم نون وسکون آن وقاف در آخر گویند اَعناق جمع آن وجِید بالکسر گویند اَجیَاد بالفتح جمع آن * گَردَن تُوڑنا * گردن کسی را شکستن بعربی وَقْص بفتح واو

و سکون قاف و صاد مهمله در آخر گویند و قفص عنقا گویند و قفص شکست کردن او را بکسر لام
و تشدید بهر دو آمده * گردن مارنا * کسی را گردن زدن بعربی ضرب العنق بفارسی گردن زدن
و ارادهٔ سر کردن آمده * گردنی مارنا * کسی را گردنی دادن بعربی صَفع بفتح صاد مهمله و سکون فا
و عین مهمله در آخر صفعه بها ضرب عمل آن بفارسی سیلی زدن * گُردَه * بالضم لغت
فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن گوشت پاره ایست چسپیده با استخوان پشت نزد
تهیگاه بعربی آنرا کُلیه بضم کاف و سکون لام و فتح تحتانی و تا در آخر و کُلوه بضم کاف و سکون لام
و فتح واو و تا در آخر گویند کُلیات و کُلی جمع آن و گرده بزبان اردوی نوعی از توپ که یک
کار از باروت پر کرده سر کنند بعربی آنرا در محاورهٔ متاخرین مُکحُله بضم میم و سکون کاف و ضم حا مهمله
و فتح لام و تا در آخر گویند چنانچه صاحب مرآة العجائب در تاریخ خود آورده * گُرز * بالضم لغت
فارسی است در اردوی هندی مستعمل نوعی از سلاح آهنین که بر سر دشمن زنند بعربی آنرا عَمُود و مِقمَعَه
بکسر میم و سکون قاف و فتح میم و عین مهمله و تا در آخر گویند مَقامِع جمع آن و دَبّوس بفتح دال مهمله
و ضم با موحده مشدده و سکون واو و سین مهمله در آخر و آن معرب دوس بالتخفیف [illegible]
دَبّوس گرزی بود واحد دبابیس گویا معرب است انتهی و بفارسی لَت بفتح لام و سکون تا و
توپال و گوپال بکاف فارسی مضموم و با و فارسی نیز گویند هالی گوید * بیت * در رزم سر دیو گوپال
فتح * بر دیو را آمدی سر منخ * گِرگِٹ * جانوری است مثل چلپاسه در آفتاب می نشیند و رو
بسوی آفتاب می دارد بعربی آنرا حِربا بکسر حا مهمله و سکون را مهمله و با موحده با همزهٔ ممدوده گویند
و از کنیت آن اُم حُباذِب مقدّم جیم بر حا معجمه و ابو خُدرَس بدال معجمه و ابو الرَبیق و ابو الشَیخ و ابو قُرّة
و ابو الطّلاة و بفارسی آفتاب پرست گویند * گرم پانی * یعنی آب گرم بعربی حَمیم بر وزن
کریم و حَمیمه بر وزن کریمه گویند * گرم مَصالح * ادویه در دیگ کنند برای بوی خوش مانند
زیره و فلفل و جز آن بعربی آنرا تُوابِل بفتح تا فوقانی و واو با الف و کسر با موحده و لام در آخر
و آبازیر بفتح همزه و با موحده با الف و کسر زای معجمه و سکون تحتانی و را مهمله در آخر و بفارسی دیگ افزار

وافزار دیگ و دیگ افزار گویند * گرمی * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل ضد سردی
بعربی حرّ بفتح حاء مهمله و راء مهمله مشدد گویند حرّ الارق بکسر فا و حاء مهمله و دقیقه بواو و دال مهمله و قاف بر
وزن حدیقه گرمی سخت * گِردی گیرِی * آفتی است که کشت را میرسد و زرد میکند و خوشه را
از دانه خالی بعربی آنرا ارقان بفتح همزه و راء مهمله و قاف با الف و نون در آخر گویند فی الصحاح الارقان
لغة فی الیرقان وهو آفة تصیب الزرع و داء یصیب الناس یقال زرع مأروق و ممروق گشت
آفت رسیده بفارسی علت سرخ هم گویند * گِرِه * بکسر اول لغت فارسی است در اردوی هندی
مستعمل و آن ترجمه عُقده است و تفصیل آن در لغت گانٹهه گذشت و نیز گِره بمعنی علامتی که در کر کنند
وحید در صفت بزاز گوید * بیت * مرا از کز ابروش یک گِره * بسی از تماشای حیات ست به * بعربی
آنرا مَشبر بفتح میم و سکون شین معجمه و فتح باء موحده و راء مهمله در آخر و مَشبَره بزیادت تا گویند
مشابه جسیع آن * گِرِه دینا * گره زدن بعربی عَقد بالفتح گویند و تفصیل آن در گانٹهه دینا گذشت
گِرِه کهولنا * گره وا کردن بعربی سَنّی بفتح سین مهمله و سکون نون و تحتانی در آخر گویند در
اساس است سَنّیت العُقدة والقفل فتحتها و فی الصحاح سَنّاه ای فتحه و سهله و قال الشعر اعلم علمًا لیس بالظنّ
انه اذا الله سنّی عقد شیئ تیسّرا * و بفارسی واکردن نیز گویند * گِرِهلی * بکسر اول و فتح دوم و کسر
لام و سکون تحتانی معروف چیزی که دران گرهها باشند بعربی مُعَقَّد بضم میم و فتح عین مهمله و قاف مشدد
و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی گرهدار * گَرّی * بفتح اول و کسر دوم مشدد و سکون تحتانی معروف
چرخی که ریسمان دلو بران پیچیده شود بعربی آنرا بَکَره گویند و بالتحریک نیز آمده و چرخ کلان را بعربی محاله
بفتح میم و محال بحذف تا گویند و چرخ بزرگ در دو گردان را دُمُوک بفتح دال مهمله و ضم میم و سکون
واو و کاف در آخر گویند و بفارسی عمومًا چرخ چاه و چرخ دلو و رسن پیچ گویند حسینی خوانساری در تعریف
حمام گوید * شعر * رسن پیچ از دلو آن چرخ اخضر * نگون عکسی از جام آن مهر تابان * گریبان *
بکسرتین لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل جامه پاره که در پیراهن و قبا پیش سینه بود بعربی
تِلبیب بفتح تاء فوقانی و سکون لام و کسر باء موحده و سکون تحتانی و باء موحده در آخر و جِربّان بکسر جیم و راء

مهمله و بای موحده مشدد با الف و نون در آخر گوید و بمعنی سرآمد و بضم اول و بکسر نون و سکون
تحتانی و فتح قاف و تا در آخر گوید ترکی باقه بفتح بای تحتانی و قاف و یای وقفی در آخر * ت *
گریبان پکڑنا لانا * دست در گریبان کسی انداختن کشمکش بر و آوردن بمعنی آنست
بر وزن تفعیل گوید لفته گرباب تفعیل بمعنی ایران جاودان مثلثا گریبان کسی آوردن و الفاظی
گریبان گرفته آوردن شفائی گوید * شعر * با گریبان کرد آرد با تو سر نوام * آنستی و جا
کتابت را بسوی ما درست * گریت * بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی و چهار نون و تا رسیده
در آخر چوبی که بران چرخ دلو گردد بعربی آنرا محور بکسر میم و سکون حای مهمله و فتح واو و رای مهمله در آخر
و نقاره بفتح نون و عین مهمله با الف و فتح میم و با و در آخر و بکره بفتح بای موحده و سکون کاف گوید
و بفارسی سر چرخ دلو گوید * گریه * بضم اول و سکون دوم و فتح تحتانی و با و در آخر مهره را گوید و
مهره که در رشته کشند بعربی آنرا خرزه بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه و ها در آخر گوید و
مهره پشت را بعربی فقره بکسر فا و سکون قاف و فتح رای مهمله و تا در آخر و فقاره بر وزن حراره گوید
و بفارسی مازن بفتح زای معجمه و نون در آخر و مازه گوید * ت *

باب کاف فارسی با زای هندی

گرڑ * بشره بیت گرآنرا القوام آورده سدید بعربی آنرا قند و قنده گوید * گڑگڑانا * مالو
و زاری بسیار سوال کردن بعربی آنرا الحاح بلام و تکرار حای مهمله بر وزن افعال و الحاف و ابتهال و
و تضرع گوید و بفارسی زاری کردن و لجاجت کردن و ستیهیدن و گڑگڑانا بضم هر دو کاف فارسی
آواز کردن شکم بعربی قرقره بر وزن دحرجه گوید قرقر جمع آن در صحاح است قرقر بطنه آواز کرد شکم او
* گڑنا * فرو رفتن چیزی سر تیز در زمین مانند میره بعربی ارتکاز بر وزن افتعال گوید گڑگرت
ارتکز آرباب سرے بعرفان رگز از باب افعال بمعنی آن و نیز بمعنی جای گرفتن چیزی در دل بعربی هم
ارتکاز بدین معنی بطریق مجاز مستعمل است چنانکه گوید هذا الامر ترکز فی قلبی یعنی این چیز در دل من جا
میگیرد و سر بمعنی فرو رفتن خار در عضو بعربی شوک بفتح شین معجمه و سکون واو و کاف در آخر گوید

شاکتنی الشوکة از باب نصر فعل ازان بفارسی خار خلیدن و رفتن * گڑوڑنا * بفتح اول و ضم دوم
و سکون واو مجهول و رای هندی بالف چوبی باشد که بر آن غلطکی نصب کرده بدست کودکان دهند تا راه رفتن
آموزند بعربی آنرا حال بحا مهمله بالف و لام در آخر و دراجه بفتح دال مهمله و رای مهمله مشدد بالف و فتح جیم
و تا در آخر گویند و بفارسی گردنای بکسر کاف فارسی و سکون رای مهمله و دال مهمله و نون بالف تحتانی زده
گڑونا * چیز سر تیز را در بدن کسی خلانیدن بعربی نخس و نخز و غرز بفتح غین معجمه و سکون رای مهمله
و زای معجمه در آخر و نسغ بفتح نون و سکون سین مهمله و غین معجمه گویند و فرو کردن انگشت را در عضو کسی
بعربی نذغ و خلانیدن خار را در عضو کسی بعربی شوک گویند شکته انا از باب نصر و اشکته از باب افعال
خلانیدم او را خار * گڑه * بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها مکان محفوظ که در آنجا نشسته با
دشمن جنگ کنند بعربی آنرا قلعه و بفارسی دژ بزای فارسی گویند و نیز چیزی است از آلات جنگ
که از چوبها سازند و مردم اندرون نشینند و آنرا درین قلعه افکنند و آنها در جوف آن نشسته نقب
زنند بعربی آنرا دبابه و دراجه گویند * گڑها * معروف بعربی آنرا وهده بفتح واو و سکون ها و
فتح دال مهمله و تا در آخر و هوه بضم ها و واو مشدد مفتوح و تا در آخر و غار و مغار گویند و بفارسی
کو و مغاک و کودال گویند * گڑهی * قلعه کوچک بعربی قلیعه بتصغیر و بفارسی قلعچه گویند * گڑهنا
زیور وغیر آنرا ساختن بعربی آنرا صوغ بفتح صاد مهمله و سکون واو و غین معجمه در آخر و بفارسی زرگری
کردن و بیشه آنرا بعربی صیاغه بر وزن کتابه و بفارسی زرگری گویند و نیز گڑهنا بمعنی هموار کردن خشت
را به تیشه معماری بعربی نحت بفتح نون و سکون حا مهمله و تای فوقانی در آخر نحت اللبن بالمنحت از باب
ضرب فعل ازان بفارسی خشت را تراشیدن و پیراستن * گڑهیا * بفتح اول و سکون دوم مخلوط
التلفظ بها و تحتانی بالف نوعی از نیزه کوچک بعربی آنرا شرخ بفتح شین معجمه و سکون رای مهمله و خای معجمه
در آخر گویند شروخ بالضم جمع آن و بفارسی ناچخ بجیم فارسی و خای معجمه گویند در اساس البلاغه است
خرجوا و فی ایدیهم الشروخ جمع الشرخ و هو بالفارسیة ناچخ و گڑهیا بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بها
و تحتانی مشدد بالف بمعنی مغاک کلان بعربی آنرا غار گویند * گڑیا * پیکری که دختران نابالغ از

جامه پاره‌ها ساخته تا آن بازی کنند بعربی آرائنات باء موحده و نون بالف و تا در آخر و لُعبه بضم
لام و سکون عین مهمله و فتح باء موحده و تا در آخر گویند و بفارسی آنرا لُعبَت بفتح لام و سکون عین و ضم فا
و تاء فوقانی در آخر و عروسک گویند زلالی در قصیده حسن زال گوید * بیت * عروسک بار با طفل
حالتش * هراسان مردم دیده زحالتش *

باب کاف فارسی با زای معجمه

گَزَک * بفتحتین هر چه بدان تغییر ذائقه کنند در نوشیدن باده کباب و پسته و بادام و امثال آن
لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل کلیم گوید * شعر * گزک صرف دو ساتگین عشرت را *
دل بر آتش چون این قدر کباب چرا است * بعربی نُقل بضم نون و سکون قاف و لام در آخر گویند
در قاموس است النُقل بالضم ما یتنقل به علی الشراب و قد یفتح او ضمه خطاء و در مقامات دیعی است فقال اصداعی بیت
والسکر و مال آخر علی الشراب و النقل * گَزی * نوعی از جامه درشت و کم بها مثل آنکه از کرباس
بکسر کاف و سکون راء مهمله و باء موحده بالف و سین مهمله در آخر و بفارسی پلاس یا رجاس گوید *
گَزگَشت گَزنا * بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی و سکون یاء و تاء فوقانی و فتح کاف عربی و
سکون راء مهمله و نون بالف رسیدن بمعنی حساب تماشا کردن بعربی فَرَج بفتح دال معجمه و سکون راء
مهمله و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی گزمر کردن ظهورا گوید * شعر * صبا حالیه قدر دوران بشترا
که توان کرد با خطاب تحصیل کرمر * ؟ *

باب کاف فارسی با کاف فارسی تمه

گگرِنی * بفتح اول و سکون دوم و کسر راء مهمله و سکون تحتانی معروف بزبان مردم قصبات و دیگر
کرده‌ای آن که سد بعربی آنرا جَرّه بفتح جیم و راء مهمله مشدد و تا در آخر و جَرّ بحذف تا گویند جرار برون
کتاب جمع آن و حُب بضم حاء مهمله و باء موحده مشدد در آخر گوید احباب بالفتح و حِبَبه بروزن عنبه
و حِباب بروزن کتاب جمع آن و بفارسی سَبو بالفتح گویند و کوچک را بعربی مُقره بفتح میم و قاف
و راء مهمله مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی سبوچه * گُل * حرفی که از سر فعل سرمه دای لغت ناگی

در اردوی هندی مستعمل سنجر کاشی گوید * شعر * گرچه در چمن خلق تو ز بوی عسل * عجیب گر ز گل شمع بگیرند گلاب * بعربی آنرا قُراطه بضم قاف و را مهمله با الف و فتح طا مهمله و تا در آخر گویند فی الاساس و اقطع قُراطة السراج ما یقطع من انفه اذا عَشِیَ و نیز گل بمعنی داغی که بر عضو نهند بعربی آنرا کَیّ و کَیَّه بفتح کاف و تحتانی مشدد و بزیادت تا در دوم و داغی که ما بین دنباله چشم و گوش نهند بعربی آنرا صُداغ بضم صاد مهمله و دال مهمله با الف و غین معجمه در آخر گویند * **گَلا** * بمعنی گلوی آن عضوی است معروف بعربی آنرا حَلق و حُلقوم بالضم و حَنجَره گویند صاحب قاموس و صحاح این لغات را بیکدیگر تفسیر کرده اند پس معلوم شد که همه بیک معنی است و ابو اسحق در مهذب گوید حلقوم مجرای نفس و مَرِی مجرای طعام و آن زیر حلقوم است و نفیسی گوید حلق عضوی است مشتمل بر فضای که دران مجرای طعام و نفس است و طبری گوید که حلق عبارت است از جمیع حنجره و حلقوم و مری و عضلاتی که دران اند پس شامل است لوزتین و اصول لسان و عضلات را که موضوع اند از خارج و اصول هر دو گوش را از داخل و خارج و قرشی گوید که لفظ حلقوم نزد اطبا محمول می شود بر قصبه ریه و بر همه قصبه ریه و حنجره چرا که حنجره سرنای ریه است پس درین صورت از جمله او ست و گَلّا بفتح اول و دوم مشدد با الف ظرفی که پیسه دران بهای اجناس را که بدست آید دران کنند بفارسی آنرا دَخل گویند وحید در صفت محترفه صفاهان گوید * بیت * از داغ نو و کهن دل ریش * بر گشت چو دخل آن جفاکیش * **گُلاب** * بالضم لغت فارسی است در اردوی هندی بمعنی گل سرخ مستعمل است بعربی آنرا حَوجَمه بفتح حا مهمله و سکون واو و فتح جیم و میم و تا در آخر گویند حَوجَم بحذف تا جمع آن و وَرد بفتح واو و سکون را مهمله و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی گل سرخ و گل احمر و گل حمرا و گل گلاب باضافت گویند سعدی گوید * بیت * گل سرخش چو عارض خوبان * سنبلش همچو زلف محبوبان * جمال الدین سلمان گوید * بیت * باد صبا ببوی تو در باغ رفته است * بس خورده ها که بر گل احمر گرفته است * خواجه حافظ گوید * بیت * شکفته شد گل حمرا و گشت بلبل مست * صلای سرخوشی ای عاشقان باده پرست * طغرا گوید * بیت * ز خوی جمال تی چون گل گلاب شده است * ۱۲

چون گل * آئینه لباس چهره می پوشد * وجامهٔ نیم سرخ را بعربی مُوَرَّد بضم میم وفتح واو وراء مهمله
مشدده ودال مهمله در آخر گویند صاحب بهار عجم گوید گلابی بمعنی چهره یعنی سرخ نیم رنگ مستعمل ایران است
آخوند مسیحا که از فضلای ایران است گوید * شعر * از تربیت آب حیات گل پوشش * فرد است که
آن سبب غم کشته گلابی * مفید بلخی گوید * بیت گلی چو روی عرقناک او گلابی نیست * بیاد چوب لعل
او شرابی نیست * ارادت خان واضح گوید * شعر * بهر رنگی که باشد آب نرگس رنگ میگیرد * بیاد
چشم مستی پختم اشک گلابی را * برین تقدیر ایراد بر شعر میرزا محمد حسین مخلص که گلابی را بمعنی رنگ گل
آورده بیجاست ناشی از قلت تتبع وآن این است * شعر * بدل پیچیده رنگین معنی سرسبز مضمونی *
که ربیت آن صنم امروز دستار گلابی را * وگلابی نیز نام شیرینی است که اکثر برگ گل در آن اندازند
بدین معنی فارسی ساخته اهل هند است * گلا پڑنا * گرفته شدن گلو وبند شدن آواز بعربی بُحُوحَة
بضم باء موحده وحاء مهمله وسکون واو وفتح حاء مهمله دوم وتا در آخر وصَحَل بفتح صاد مهمله و
سکون حاء مهمله ولام در آخر گویند بَحَّ وصَحِلَ از باب سمع وأَبَحَّ وأَصْحَلَ از باب افعال فعل از آن بفارسی
گلو گرفتن وحلق افتادن * شعر * امشب هوای ناقه شتابی بکام دل * نالید آنچنان که گلوی
جرس گرفت * امیر خسرو گوید * بیت * بر سر هر خار که بلبل گذشت * حلق وی افتاد وخراشیده
گشت * گلا مکرڑنا * گلوی کسی گرفتن ونیز تنگ کردن کسی را بعربی أَخَذَهُ بمُزَرَّد بضم میم وسکون
زای معجمه ودال وراء مهملتین ودال مهمله دوم در آخر در اساس است اخذ بمزرده اذا ضیق کما یقال
اخذ بمخنقه ونیز بمعنی گرفتن چیزی تحت گلو را مجازاً بعربی أَخَذَ الحلق وبفارسی گلو گرفتن بسبب اطعمه زبان لغرا
گوید * شعر * بسر تا قدم در روم موبمو * چون آن برنجم که گیرد گلو * گلا کرنا * بر داشتن دایه کام
کودک را بعربی دَغْر بفتح دال مهمله وسکون غین معجمه وراء مهمله گویند دَغَرَ الصبی از باب منع فعل از آن در
نهایه است الدغر غمز الحلق بالاصبع وذلک ان الصبی تاخذه العذرة وهی وجع یهیج فی الحلق من الدم
فتدخل المرأة اصبعها فتدفع بها ذلک الموضع وتکبسه بفارسی بناگوش کردن وکام بر داشتن وکام برگرفتن
گویند * گلا گھونٹنا * گلوی کسی را فشردن بعربی خَنِق بفتح خاء معجمه وکسر نون وقاف در آخر گویند

حقنه از باب تفعیل نقل از ان بفارسی حقنه کردن و خشاب حقنه کردن و گلو فسردن *

کلاکهشا * بضم کاف فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون را هندی و نون با الف فسرده شدن گلو
یعنی اختناق بکاف معجمه و نون و قاف بسبب اشتعال و اختناق بر وزن افتعال گوید بفارسی گلو فسرده شدن

کلانا * بحتی گوشت و ترد و امثال آن را بحدی گرم شود و خوب پخته شود یعنی انضاج بنون و ضاد معجمه
و جیم در آخر گوید انضج اللحم و غیره از باب افعال نقل از ان ذاکر بمرتبه رسد که گوشت از استخوان جدا شود
یعنی آن را اهرا فسخ با و سکون را مهمله و همزه در آخر و اهرا بر وزن افعال و تهرئة بر وزن تفعله گوید در
صحاح است هرأت اللحم و اهرأته و هرّأته تهرئة اذا احدث انضاجه فتهرأ حتی سقط عن العظم و لحم هری
و نیز کلانا بمعنی گداختن سیم و طلا و جز آن را با آتش یعنی سبک بفتح سین مهمله و سکون با موحده و کاف
در آخر و اذابه بذال معجمه و با موحده و تا در آخر بر وزن اغاثه و تذویب بر وزن تفعیل گوید در صحاح است
سبکت الفضة و غیرها اسبکها سبکا و تبها و الفضة سبیکة و نیز کلانا بمعنی لاغر کردن بیماری و
اندوه و جز آن یعنی اذابة بهمین معنی مستعمل است گوید اذابه المرض والهم والغم یعنی بگداخت او را بیماری
و اندوه در فارسی هم گداختن بهمین معنی مستعمل است شاعری گوید * شعر * عشقم جان گداخت
در موران ترتم * عضوی بیافتند که ماحن خورد برند * کلیهرا * بفتح اول و سکون دوم و فتح با و را
مخلوط التلفظ بها و را هندی با الف بمعنی بر دو کناره دهن یعنی صماغان بصاد مهمله و کسر میم و غین
معجمه با الف و نون در آخر و صماغان و صمغان و صواران بکسر صاد مهمله و واو با الف و را مهمله و الف
و نون در آخر گوید * گل پهولنا * امری عجیب بظهور آمدن بفارسی گل شکفتن * شعر * صاحب
چه گل شکفت که امروز در چمن * گلها بجای شبنم دهن باز کرده اند * گل تکیه * نوعی از بالش خرد
که شکل گلاج سازند و وقت دراز کشیدن زیر رخسار گذارند یعنی آن را مخده بکسر میم و فتح خاء معجمه
و دال مهمله مشدد و تا در آخر گوید و بفارسی گل بالش و گل بالین گوید میر یحیی شیرازی گوید * بیت *
بنحوالش که مرا داد آتش * نی آسایش دل گرد بالش * خان آرزو گوید * شعر * داغ
آرام دل بود چو خون * ملهه داغ گرد بالین است * کلتی * بفتح اول و سکون دوم و کسر تا هندی

تحتانی معروف رسیده گرهی که در گوشت بدن افتد بعربی آنرا غدد بضم غین معجمه وفتح دال مهمله
مشدده وتا در آخر و غُدّده بضم غین معجمه وفتح دال مهمله اولی ودوم وتا در آخر وبفارسی مُغُنده بضم
میم وغین معجمه گویند وغدد که از مالیدن دست بجنبد بعربی آنرا سِلعه بکسر سین مهمله وسکون لام
وفتح عین مهمله وتا در آخر گویند در نهایه است السلعة غدة تظهر بین الجلد واللحم اذا غمزت باليد تحرکت
وگلی نیز گرهی که در اعضای بندگاه مردم بسبب درد عضو دیگر پیدا آید بعربی آنرا نیز غُنّ گویند
وبفارسی باغره ببای موحده بالف وفتح غین معجمه ورای مهمله وبا در آخر وگلن بضم کاف وفتح لام و
نون در آخر گویند * گلخچور * بفتح اول وسکون دوم وضم خای معجمه وسکون واو مجهول ورای مهمله در آخر
رسنی حلقه دار که در گردن ستوران بندند بعربی آنرا رِبقه ورِباق بر وزن کتاب ورِبق بکسر رای وفتح
بای موحده واَرباق بر وزن اصحاب جمع آن در صحاح است الربق بالفتح مصدر قولک ربقت الجدی
اربقه وارتبقه اذا جعلت راسه فی الربقة * گل خیرو * گلی است معروف بعربی آنرا خیری
بفتح خای معجمه وسکون تحتانی وکسر رای مهمله وتحتانی مشدد ومنثور بفتح میم وسکون نون وضم تای
مثلثه وسکون واو ورای مهمله گویند وبفارسی گل خیری وخیرو گویند گرم وخشک است در اول *
گل داودی * نوعی از گل است در هندوستان زرد وسفید هم می باشد سراج الدین علیخان
آرزو گوید * شعر * چون گل داودی اینجا در خزان باشد بهار * از فریب آسمان هر کس که
غافل ماند ماند * گلدسته * بضم اول لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی شاخهای
گل که آنرا باهم بسته در دست دارند ویا گلها را باهم بندند بعربی آنرا مُشتقَر بضم میم وسکون شین
معجمه وضم قاف گویند مشاقر جمع آن * گلدم * بالضم پرنده ایست مشهور بعربی آنرا بلبل
وکعیت وجمیل وعندلیب گویند وبفارسی مرغ چمن ومرغ سحر ومرغ بستان ومرغ بهار ومرغ
گلشن وزندخوان بزای فارسی وزندلاف وزندواف گویند * گل شبّو * لغت فارسی
است در اردوی هندی مستعمل وآن گلی است که شبها بو دهد سید حسن خالص گوید * بیت * بست
در شام نمودی دگر آن گیسو را * شب چو شد عطر شود بس گل شب بو را * گلقند * بالضم

مرکبی است که از شکر و برگ گل سازند و آن لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و سیری آن گذشته
است وحید گوید * شعر * دی ما طبیب کهم احوال صحت خود را * از لعل یار جو و گلقند آفتابی جلو
گلکنجبین بضم جیم و فتح لام گویند و آن معرب گل انگبین است و مرقی الورد نیز گویند و بفارسی گلشکر نیز
گل کرنا * چراغ را خاموش کردن بعربی اطفا و بفارسی چراغ کشتن و گل کردن و تفصیل آن
در چراغ گل کرنا گذشت * **گل گوزن** * صاحب رشیدی گوید گل سرین است که آن را گل مشکین
هم گویند و بهندی سیوتی خوانند امیر خسرو گوید * شعر * دد گل کوزه مگر تا بادا در کوزه کرد * یاسمن
دمن بهر جنون دندان کرد ما * صاحب بهار عجم گوید اکثر و بیشتر معنی گل سرین گفته اند مستند با
شعر امیر خسرو * شعر * کوزه خالی باید کو دل من چون گل کوزه * از ار شبنم شده از ضد پر کرد کوزه
از شبنم * لیکن فقیر استفسار از مردم ایران دیده نشد و بعضی از اطفال این زبان دریں دیار گل سرین
همین گل کوزه را گویند و بعضی نسترن خوانند و گلقند آن را بهتر از گلقند گلسرخ دانند * **گل کنش** *
گلی است مانا به کلاه خروس بعربی آن را عرف الدیک بضم عین مهمله و سکون راء مهمله و فا در آخر معرب
بسوی دیک و بفارسی تاج خروس و بستان افروز گویند سرد و خشک است در اول * **گلگلا**
قسمی از شیرینی است که از شکر و خمیر آرد گندم کرده در روغن بریان میکنند بمحاوره حال عرب آن را
لقیمات القاضی و لقیمات الظرفا تصغیر خوانند * **گلگیر** * بالضم لغت فارسی است در اردوی هندی
مستعمل مقراضی که گل شمع و چراغ از آن گیرند قبول گوید * شعر * خاکساران ما غبار محتاج
همراهی صد * شمعدان گل کجا در صد گلگیر طلاست * **گل لاله** * گلی است سرخ که میان آن
نقطه سیاه باشد و آن را لاله نعمان هم خوانند و آن هشت نوع است لاله صحرائی لاله کوهی لاله دورو لاله
لاله دلسوز لاله دلسوخته لاله نعمان و این را لاله خطائی نیز گویند چنانکه در مؤید آورده و در واقعات بابری
مذکور است که لاله در کوهستان کابل باقسام رنگ میشود چنانکه حسب الحکم یکبار شمار آمد سی و دو قسم لاله
دو نوع است یک لاله که بوی گلسرخ می دهد آن را لاله گل بوی خطاب دادیم و همین نام شهرت یافت انتهی
[illegible] آن را [illegible] معجم و کسر [illegible] شقایق النعمان [illegible] بسوی نعمان اطلاق

آن بر واحد و جمع هر دو آید صاحب قاموس گوید نامیده شد بشقائق بسبب مشابهت بشقیقه برق
و اضافت آن بسوی نعمان بن منذر ازان است که او روزی بموضعی گذشت که آنجا گلهای گوناگون
شگفته بود و میان آن لاله هم چهره افروخته بود از جمله گلها لاله او را خوش آمد لب تحسین آن بگشود
و زبان به نگاهبانی آن داد و او اول کسی است که لاله را نگاهبانی کرده * گل لیفا * بمعنی ریشه
سر فتیله شمع بعربی تقریط بر وزن تفعیل گویند قرّط السراج فعل ازان در اساس است و قطع قراطة السراج
بر گل چراغ را بفارسی گل از چراغ گرفتن طغرا گوید * بیت * چو در بینه گیرم گلی از چراغ * خورد بر کف
قسمتم خار باغ * گل میخ * بالضم لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن نوعی از میخ آهنین
است که سرش پهن ماهی باشد کلیم گوید * شعر * بباید که شاهنشهی کز در او * شگفته غنچه گل میخ بر
میخ ایام * گلنا * بمعنی پخته شدن گوشت و تره و جز آن بمرتبه که نرم شود بعربی آنرا النضج بفتح نون و ضم آن گویند
نضج اللحم از باب سمع فعل ازان و اگر خوب نرم و پخته گردد بمرتبه که از استخوان جدا شود بعربی آنرا اهرا
بفتح یا ضم آن و سکون را مهمله و همزه در آخر و هرّی بالضم و تهرّا بر وزن تفعل گویند هرأ اللحم از باب
سمع و تهرّا اللحم از باب تفعل فعل ازان و نیز لاغر شدن از بیماری و اندوه بعربی ذوب ذاب جسمه از
باب نصر لاغر شد جسم او * گلنار * بالضم لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی گل درخت
گلنار که آن نوعی از انار است بار نمی آرد و گل می آرد و مجازا گلنار را بر درخت گلنار هم اطلاق کنند
بعربی آنرا منظّ بفتح میم و ظاء معجمه مشدد گویند * گله * بالکسر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل
ترجمه شکوی بفتح شین معجمه و سکون کاف و واو با الف مقصوره در آخر در صحاح است شکوت فلانا
اشکوه شکواً و شکایةً و شکیةً اذا اخبرت عنه بسوء فعله والاسم الشکوی * گلهری * جانوریست مانند
موش میوه های درختان بخورد و بر پشتش خطهای سیاه بود بعربی در صحاح در حال آنرا فارة التمر و فارة
النخل گویند و بفارسی موشک پران و موش خرما گویند و یحیی کاشی گلهری را در شعر خود آورده شاید
که فارسی باشد یا لفظ هندی را آورده و آن این است * بیت * هر چه افتد بدست آن طرار * بدود و بر سر شتر
خورد گلهری وار * گلهی * مقدم کشتی بعربی قیدوم السفینة مضاف بسوی سفینه و حذف گویند

کلی * آن آلتیست که نان و دستگران سمبر را جلا دهند یعنی آنرا مِدوس بکسر میم و سکون دال مهمله و
فتح واو و سین مهمله در آخر و مِصقله بکسر میم و سکون صاد مهمله و فتح قاف و لام و تا در آخر گویند و
بفارسی سداع بکسر تا ری تاری و سکون زای معجمه و دال مهمله با الف و میم معجمه در آخر گویند * بکلی گُمی
چوب کوچکی که آن کودکان بازی کنند یعنی آنرا قُله بضم قاف و فتح لام و تا در آخر گویند قلات بالکسر
جمع آن و قِلون بکسر قاف همچنین قلا القُلّة از باب نصر و قلا بالقلة فعل ازان و کُلی بفتح اول و کسر دوم
حرف و سکون تحتانی مخفف کمی کوچه پس اگر مستوی و دراز باشد یعنی آنرا رُقاق بضم زای معجمه و
قاف با الف و قاف دیگر در آخر گویند زقاق بضم زای معجمه و قاف مشدد با الف و نون و اُزقّه بفتح الف و کسر
رای معجمه و قاف مشدد و ها در آخر جمع آن و سِکّه بکسر سین مهمله و کاف مشدد و تا در آخر گویند سِکک بکسر
سین مهمله و فتح کاف جمع آن و اگر کوچک و تنگ باشد یعنی آنرا مَطرَب بفتح میم و سکون طا مهمله
و فتح را مهمله و با موحده در آخر و مَطرَبه بزیادت تا گویند در نهایه است المطربة واحد المطارب و هی
طرق صغار تنفذ الی الطرق الکبار و قیل هی الطرق الضیقة المتفرقة انتهی و بفارسی تنگنای گویند * کلی پُرنا
چیزی را رها کردن کسی افتادن یعنی التعلق فی العشق گویند تعلق فی عشقی از باب تفعل فعل ازان
و بفارسی در کردن افتادن صاحب گوید * شعر * نیست امروز کسی قابل زنجیر جنون * آخر این سلسله
در گردن ما می افتد * کلی تنک بهرنا * در گردن طرف را انداختن یعنی تحلیق بحا مهمله و لام و قاف
در آخر تعلیق گویند حلق الانا از باب تفعیل در گرد طرف را انداخت * کلی ڈنڈا * دو چوب یکی دراز
و یکی کوتاه که آن کودکان بازی کنند و دراز را بر سر کوتاه زنند تا جهد یعنی کوتاه را قُله بضم قاف
و فتح لام و تا در آخر گویند قلات بالکسر و قُلون بکسر قاف و ضم آن جمع آن و دراز را العربی المِقلی بکسر
میم و سکون قاف و لام با همزه مقصوره و قال القاف گویند در صحاح است القال الخشبة التی تضرب بها
القلة و بفارسی کوچک را دوده و دوده دوک چوب گویند و بعضی کوچک را الک یار فارسی و دراز را
چغه بفتح جیم فارسی خوانند و در محاوره حال همین مستعمل است و هر دو را جالیک هم گویند قلا القُلّة بالقُلّة
فعل ازان * کلی لگانا * در حواله کردن چیزی کسی را العربی التعلیق فی العشق علّق فی عشقه از باب تفعیل

فعل ازان واین در محاوره حال مستعمل است وبفارسی برگردن نهادن وبستن وافگندن وبرگلو بستن صائب گوید * شعر * میکند از خون خود شیرین دهان تیشه اش * هر که چون فرهاد کار عشق برگردن نهاد * سلیم گوید * ساقیان خنجر بری که بجا ماند خونناک * خوب کردند که برگردن مینا بستند * ظهوری گوید * شعر * عمدا مرا اگرچه فراموش کرده * صد معذرت بگردن نسیان در افگنم * **کلی لگنا** * بمعنی کلی پڑنا وآن مذکور شده ونیز کلی لگنا دست درگردن یکدیگر آوردن بعربی معانقه بعین مهمله ونون وقاف بروزن مفاعله وعناق بروزن کتاب گویند عانقه از باب مفاعله فعل ازان * **گل ہونا** * خاموش شدن چراغ بعربی انطفاء بکسر همزه وسکون نون وکسر طاء مهمله وفا با الف ممدوده گویند انطفی السراج از باب انفعال فعل ازان بفارسی گل شدن هم گویند اسلام خان والا گوید * بیت *

درین داوریگاه ظلمت نشان * شد از باد شمشیر گل شمع جان

باب کاف فارسی با نون

گنّا * بفتح اول ودوم مشدد با الف نی که ازان شکر سازند بعربی آنرا قصب السکر وبفارسی نال نون وبکسر لام ونیشکر گویند گرم وتر است در درجهٔ اولی وبکسر اول بمعنی شمار کردن بعربی عدّ بفتح عین مهمله ودال مهمله مشدد وحسب بفتح حاء مهمله وسکون سین مهمله وباء موحده در آخر وحساب بروزن کتاب وحسبان بالضم وحسابة بروزن کتابة گویند * **گناه** * بالضم لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل کاری که بسبب آن مستحق کیفر شود بعربی جرم بضم جیم وذنب بفتح ذال معجمه وسکون نون وباء موحده در آخر وجریمه بروزن کریمه وکسر همزه وسکون ثاء مثلثه ومیم در آخر وحرج بفتح حاء مهمله وراء مهمله وجیم در آخر وجناية بکسر جیم ونون با الف وفتح تحتانی وتا در آخر گویند وجریرة بفتح جیم وتکرار راء مهمله مشدد وتاء در آخر گویند در اساس است جرّ علی نفسه جریرة وکثرت جرائرهم وجرائمهم * **گناه رکھنا** * گناه ناکرده برکسی ثابت کردن بعربی تجنّی بجیم ونون مشدد وتحتانی در آخر وتجرّم بجیم وراء مهمله ومیم وتذنّب بذال معجمه ونون وباء موحده بروزن تفعّل گویند تجنّی علیه وتجرّم علیه وتذنّب علیه از باب تفعّل فعل ازان بفارسی گناه نهادن وگناه بستن وافگندن میر معزی گوید * شعر * جای خویش اندر بلای او دل مسکین من *

دی که کرد و که رخ چشم رو دست من ببار * شانی تکلو گوید * شعر * چون بیچگد تیغ ستم یار دلم * گوئی
زیر سرچشمه جوی جگر است * کلیم گوید * شعر * ره کز بیش پای خود مبین * که رخ عقل و دراندیش
انگن * گناه کرنا * گناه کردن یعنی جنایة بکسر جیم و نون بالف و فتح تحتانی و تا در آخر و جرم و جریمه
بردن کریمه گوید جنی الذنب علیه و جرم علیهم والیهم از باب ضرب و تعل زان * گناه گار * لغت فارسی
است در اردو نیز بهمین معنی مستعمل کسی که گناه کرده باشد یعنی آن را مجرم بضم میم و کسر را مهمله و جریم بروزن
کریم و متجرم بروزن مفتعل و آثم بروزن فاعل و اثیم بروزن کریم گویند و بفارسی بزه کار بفتح بای تازی
و دال معجمه نیز گویند * گناه گار ہونا * در جرم شدن یعنی اجترام بجیم و را مهمله و میم بروزن افتعال
و تجرام بروزن افتعال و تجرم بروزن تفعل و اذناب بدال معجمه و نون و با موحده بروزن افعال گویند
اجرم فلان از باب ضرب و اجرم و اذنب از افعال و اجترم از افتعال و تجرم از تفعل و تعل زان و بفارسی
بزه کار شدن نیز گویند و نیز کردن فعلی که حلال نباشد یعنی تأثم بفتح میم و سکون همزه و فتح تا مثلثه و میم
در آخر گویند اثم از باب سمع و تأثم از باب تفعل و تعل زان * گنتی * بکسر اول و سکون نون و کسر تای
فوقانی و سکون تحتانی معروف بمعنی شمار یعنی عدد و عدید بروزن امیر و حساب بروزن کتاب گویند
گنجا * کسیکه موی سرش بسبب بیماری رفته باشد یعنی اورا اقرع بفتح همزه و سکون قاف و فتح را مهمله
و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی کل بفتح کاف تازی و کچل بفتح کاف تازی و جیم فارسی گوید انوری
تعالی گوید کسی که موی سرش از هر دو جانب پیشانی ریخته باشد آن را انزع بفتح همزه و سکون نون و
فتح رای معجمه و عین مهمله در آخر گویند و اگر اندکی زیاده از ان ریخته باشد آن را اجلح بفتح همزه و سکون
جیم و فتح لام و حا مهمله در آخر گویند و اگر تا نیمه موی سرش ریخته باشد آن را اجلی بفتح همزه و سکون جیم و
لام بالف و اجلا بفتح همزه و سکون جیم و فتح لام و با در آخر گویند و اگر از نیمه سر هم زیاده ریخته باشد آن را
اصلع بفتح همزه و سکون صاد مهمله و فتح لام و عین مهمله در آخر گویند پس اگر همه موی سرش ریخته باشد آن را
احص بفتح همزه و حا مهمله و صاد مهمله مشدد گویند و فرق میان صلع و قرع آن است که صلع عبارت است از
ریخته شدن موی سر بخلاف قرع که عبارت است از رفتن موی سر * گنجی * رنی که موی سرش ریخته باشد

رفتہ باشند بعربی آنرا قرعار بقاف مفتوحہ و عین مہملتین بروزن حمرا گویند * گند * بفتح اول و سکون
دوم و دال مہملہ بمعنی بدبوی لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل با ازنوالق لسان است بعربی نتن
بفتح نون و سکون تاء فوقانی و نون در آخر گویند * گندا انڈا * تخم مرغ کہ فاسد شدہ باشد
و ہمراہ آب گشتہ بعربی آنرا البیضۃ مذرۃ بفتح میم و کسر ذال معجمہ و فتح راء مہملہ و تاء در آخر و مارقۃ بمیم و راء مہملہ و قاف
بروزن فاعلہ و مغرقلۃ بضم میم و فتح غین معجمہ و سکون راء مہملہ و کسر قاف و فتح لام و تاء در آخر
گویند و بفارسی گندہ و لغ بفتح لام و سکون غین معجمہ و لق بقاف مذرت البیضۃ و مرقت از
باب سمع و غرقلت از باب دحرجہ فعل از آن * گندنا * بالفتح لغت فارسی است در اردوی ہندی
مستعمل و آن سبزی است معروف بعربی آنرا الکراث بضم کاف و راء مہملہ مشدد با الف و ثاء مثلثہ در آخر گویند
و بفارسی زبودہ بفتح زای معجمہ و ضم باء تازی نیز گویند گرم است در اول و خشک است در دوم * گندہ بغل
لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل بعربی آنرا المصن بضم میم و کسر صاد مہملہ و نون مشدد در آخر گویند
فی القاموس الصنۃ ذفر الابط کالصنان و اصن صار ذا صنان * گندم بہار * بارانی کہ در ایام
سرما بارد بعربی آن باران را الشتی بفتح شین معجمہ و کسر تاء فوقانی و تحتانی مشدد و شتوی بالتحریک گویند
و بفارسی باران سرما * گندہ دہن * لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل کسیکہ دہنش
بوی کند بعربی آنرا الابخر بفتح ہمزہ و سکون باء موحدہ و فتح خاء معجمہ و راء مہملہ در آخر و زنخ بفتح زای معجمہ
و نون و خاء معجمہ گویند و بفارسی ہباستو بکسر باء موحدہ و سکون سین مہملہ و ضم تاء فوقانی و شکنج بضم
سین مہملہ و کاف تازی و سکون نون و جیم در آخر گویند سعدی گوید * شعر * تشنہ را دل نخواہد آب زلال *
کوزہ بگذشت بر دہان سکنج * گندک * جوہری است معدنی بعربی آنرا الکبریت بکسر کاف و سکون
باء موحدہ و کسر راء مہملہ و سکون تحتانی و تاء در آخر گویند و بفارسی گوگرد گرم و خشک است در درجہ سوم *
چنانکہ ابن بیطار گفتہ و شیخ ابوعلی گوید گرم و خشک است در درجہ چہارم * گندھی * بالفتح کسیکہ
خوشبو فروشد بعربی آنرا عطار بتشدید گویند و بفارسی بوفروش و عطرفروش * گندی * دشنامی
است کہ کنیزان را دہند بعربی دفار بفتح دال مہملہ و فاء با الف و کسر راء مہملہ گویند و نیز گندی زنی را گویند

کرده باشند و لطافت دارد بعربی آنرا قمه بفتح قاف و خای معجمه مشدد و با دماغ مرد و قندیده بفتح قاف
و کسر دال معجمه و فتح را مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی پلید * گنڈا * ریسمان خام که ران و دعا یا تعویذ بر آن
دمیده که بیمار بندند اگر برای ازالت سایه بفارسی آراسته تب گویند خسرو گوید * بیت * تحفه
بود پیش خود بحر خون رشته بسته کرده بکیر * گنڈلا * بضم اول و سکون دوم و فتح دال هندی و
لام بالف شکلی که از احاطه خطی بر سطحی پیدا شود بعربی آنرا دائره مدار و ما معلق پروردن حاصل
گویند * گنڈلی * حلقه مار را گویند بعربی تحویه الحیه بکسر تا و شلم و سکون نون و تحتانی و تا در معانی تحویه بفارسی حلقه مار
گنڈلی مارنا * حلقه زدن مار بعربی تطوق بطا مهمله و واو و قاف و تلوی بلام و واو و تحتانی
و تحوی براء و حا مهمله و تحتانی در آخر زدن تفعل تطوقت الحیه و تحوت و تلوت زمان تفعل حیه
الحیه ازباب تفعل از ان بفارسی حلقه زدن مار * گنہگار * مخفف گناهگار و آن مرد ثبت بعربی
آنرا مذنب بضم میم و مجرم گویند * : *

باب کاف فارسی با واو

گواه * بالفتح لغت فارسی است در اردو و ہندی مستعمل و آن معروف است بعربی شاهد و شهید
بفتح تا و موحده و کسر تحتانی مشدد و فتح نون و ها در آخر گویند و بفارسی گوا بحذف ها و گوه بحذف الف
هم آمده طهوری گوید * بیت * ای تشخص ده بقا و فنا * بر بقایت فنای جمله گوا * حافظ گوید *
شعر * وام حافظ بگو که باز دهند * کرده اعتراف و من گواهم * و ترکی تانوق بتا و فوقانی بالف
و ضم نون و سکون قاف گویند * گواه کرنا * برای اثبات مدعا خود کسی را شاهد گردن
بعربی اشهاد بکسر معجمه و ها و دال مهمله بر وزن افعال گویند استشهد فلان شاهد کرد اید فلان را
بفارسی گواه کردن و گرفتن و کشیدن و آوردن میر معزی گوید * شعر * سوگند خورد و چرخ که با او
وفا کند * بر خوبیش فرشتگان را گواه کرد * واله هروی گوید * شعر * رهبر که هر چه رسد دل را
قبول کنا است * فراخ حوصلگی را گرفته ایم گواه * هم او راست * شعر * دل از علامت غم خود
تا بد واله * کشید بر جبین از داغها گواهان را * گواہی * لغت فارسی است در اردو و ہندی

مستعمل وآن معروف است بعربی شهادة * **گواہی دینا** * ادای شهادت کردن بعربی
شهادة بروزن کرامة گویند شهد له بکذا و شهد علیه بکذا از باب سمع فعل ازان بنا بی گواهی دادن
گوبر * بضم اول سکون دوم مجهول و فتح بای تازی ورای مهمله در آخر پلیدی گاو را گویند بعربی خثی
بکسر خای معجمه و سکون ثای مثلثه و تحتانی در آخر گویند اخثار بالفتح جمع آن و بفارسی سرگین گاو *
گوبر کرنا * پلیدی کردن گاو و بعربی خثی بفتح خای معجمه و سکون ثای مثلثه گویند خثی البقر از باب ضرب
فعل ازان و بفارسی سرگین کردن * **گوپھن** * بضم اول و سکون دوم مجهول و فتح بای فارسی
مخلوط التلفظ بها و سکون نون چیزی باشد که از ریسمان بافند و کشتیبانان و گله بانان بان
سنگ اندازند بعربی آنرا قذّاف بقاف و ذال معجمه و فا بروزن شداد و قذافه بزیادت تا گویند
بفارسی آنرا دستسنگ و دستاسنگ و فلاخان بفتح فا و فلاخن و پلخم بفتح بای فارسی سکون لام
و پلخمان گویند موید الدین گوید * شعر * گله بانان او نهند از قدر * مهر و مه را چو سنگ در پلخم
گوٹ * بضم اول و سکون دوم مجهول و تای هندی در آخر بمعنی مهره نرد بعربی آنرا فص بفتح فا
و صاد مهمله مشدد در آخر گویند فصوص بالضم جمع آن * **گوٹ مارنا** * مهره نرد را زدن بعربی
ضرب الفص و بفارسی لت کردن و زدن گویند سیفی در تعریف معشوق نرد باز گوید * شعر * تنها بخانه که
فتاده ام بستاد * لت میکند چو مهره من دلفگار را * حسن بیک گوید * شعر * مانند مهره زده ام دست تو کان
از عرصه وصال تو بیرون نشانده است * **گوٹ مرنا** * مضروب شدن مهره نرد بفارسی لت خوردن
طغرا گوید * شعر * لت خورده زخال سیهش مهره گردون * نقش مه و خورشید درین پرده چه باشد *
گودا * بضم اول و سکون دوم معروف مغز هر چیز را گویند بعربی لب بضم لام و بای موحده مشدد
در آخر و مغز خرما بن را قلب بضم قاف و سکون لام و بای موحده در آخر گویند و مغز حنظل را و پرده زرد
را که میان دانهای انار باشد بعربی آنرا شحم بفتح شین معجمه سکون حای مهمله و میم در آخر گویند و مغز استخوان را
بعربی مخ بضم میم و خای معجمه مشدد و در نقی بکسر نون و سکون قاف و تحتانی در آخر گویند * **گودنا** * بضم
اول و سکون دوم مجهول و دال مهمله و نون بالف سوزن و مانند آنرا در چیزی زدن تا سوراخها شود بعربی

مغور بفتح میم معجمه و سکون را مهمله و رای معجمه در آخر بفارسی آزردن و رنجیدن * گوداکان * بر وزن
شعر از اسحاق بمعنی نقی بفتح نون و سکون قاف و تحتانی در آخر گویند نقوت العظم از باب نصر و نقیت
از باب ضرب فعل ایران * گودی * بضم اول و سکون دوم مجهول مشهور است بعربی
حِضن بکسر حاء مهمله و سکون ضاد معجمه و نون در آخر گویند و بفارسی کنار و
آغوش و بترکی قوجاق بضم قاف و فتح جیم با الف محمد الدین علی قوسی که یکی از
محققان است در کتاب لغت خود می‌نویسد که ارباب لغت آغوش و کنار و بر را مرادف نوشته‌اند
و تحقیق آن است که در آغوش کردن بمعنی گرفتن باشد یعنی بدستها مار کردن و مجموع و سهای مار کسی را
تنگ گرفتن و در بر گرفتن سینه بسینه ملاصق بود و در کنار گرفتن کسی را بر بالای پاهای خود نشاندن و که خود
ملاصق بود و اعتبار این صورت تنها در وقت ایستادن و نشستن ظهور می‌یابد و در وقتیکه آدمی کسی را
ایستاده بغل می‌گیرد می‌گویند فلان را در آغوش گرفت و نمی‌گویند در کنار گرفت و هو کما لا یخفی * گودی
لینا * بمعنی در کنار گرفتن یعنی احتضان بکاء مهمله و ضاد معجمه و نون بر وزن افتعال و حضن بفتح حاء مهمله
و سکون ضاد معجمه گویند حضن الصبی گرفت از باب نصر و احتضنه از باب افتعال در کنار گرفت بچه را و در حدیث است که
خرج محتضنا احد ابنی ابنته ای حاملا فی حضنه و بفارسی در کنار گرفتن و کشیدن * گور * بالضم لغت فارسی
در اردو نیز مستعمل حفره که مرده را در آن دفن کنند بعربی قبر و جدث بفتح جیم و سکون دال مهمله و ثای
مثلثه در آخر و رمس بفتح را مهمله و سکون میم و سین مهمله در آخر و جدف بفتح جیم و سکون دال مهمله و فای
آخر و بفارسی تربت و خاک بیز گویند ضریح بفتح ضاد معجمه و کسر را مهمله و سکون تحتانی و حاء مهمله در آخر بعربی لحد
گویند در حدیث است پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم ارسل الی اللاحد و الضارح فایهما سبق ترکناه الضارح
هو الذی یعمل الضریح و هو القبر فعیل بمعنی مفعول من الضرح الشق فی الارض و اللاحد الذی یعمل اللحد الشق الذی یعمل
فی جانب القبر لموضع المیت لانه قد امیل عن وسط القبر الی جانبه و قبر مسنم ترکیب توصیفی قبر بلند و هرگاه قبر کسی
با زمین هموار کنند گویند مسوا قبر فلان در صحاح است رسوا قبر فلان اذا کمره و سووه مع الارض * گوره
گورا * بضم اول و سکون دوم مجهول و را مهمله با الف کسی که رنگش سفید سرخی آمیخته باشد بعربی احمر امغر

بصاد مهمله و بای موحده و حای مهمله بر وزن اَصلح گویند * **گورائین** * رنگ سفید سرخی آمیخته بعربی صبحه
بضم صاد مهمله و سکون بای موحده و فتح حای مهمله و تا در آخر گویند * **گورِ غریبان** * زمین باشد که آنرا
برای دفن مسافران و غیر آن وقف کرده باشند بعربی آنرا مقبرهٔ مسبّله بترکیب توصیفی گویند مُسبّله بتشدید
بای موحده یعنی در سبیل خدا وقف کرده شده و در اذکار نووی است ولو اوصیٰ بان یبنی علیه فی مقبرة مسبّلة
للمسلمین لم ینفذ وصیته بل ذلک حرام * **گورکن** * بالضم لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل کسی که
گور کند بعربی آنرا حفّار بفتح حای مهمله و فای مشدد و با الف و رای مهمله در آخر گویند و کسیکه گور لحد کند آنرا لاحد و کسی که
ضریح کند آنرا ضارح گویند و تحقیق آن در لغت گورکن گذشت * **گور کهه دهندها** * بازی است
که کودکان بسته دران گرده از یک طرف بزنگی بر می آرند و از طرف دیگر برنگ دیگر بعربی آنرا
سحّاره بفتح سین مهمله و حای مهمله مشدد و با الف و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند چنانکه در اساس است
گورکهودنا * گور کندن بعربی حفر بفتح حای مهمله و سکون فا و رای مهمله در آخر گویند حفر القبر از باب ضرب
فعل از ان و نیز بمعنی کندن قبر مدفون بعربی آنرا نبش بفتح نون و سکون بای موحده و شین معجمه در آخر
گویند و بفارسی گشادن و شکافتن * **گوری** * زنی که رنگش سفید سرخی آمیخته بود بعربی صَبْحَا بصاد
مهمله و بای موحده و حای مهمله بر وزن حمرا گویند * **گوڑ** * معروف است و آن لغت مردم قصبات است
بعربی آنرا رجل بکسر رای مهمله و سکون جیم و بفارسی پای گویند * **گوڑا** * بضم اول و سکون دوم مجهول
رسنی که در پای ستور بندند و این لغت مردم قصبات است بعربی آنرا شکال بکسر شین معجمه و کاف با الف
و لام در آخر و نیز ربط بکسر میم و سکون رای مهمله و فتح بای موحده و طای مهمله در آخر و مربطه بزیادت تا و بفارسی
پیچیل و چیدار بکسر جیم فارسی گویند * **گوڑنا** * زمین را به کلند شکافتن برای تخم ریزی بعربی کرب
بفتح کاف و سکون رای مهمله و بای موحده در آخر و کراب بر وزن کتاب گویند و بفارسی شیار کردن و
شیاریدن و شوریدن بضم شین معجمه و آن زمین را شدکار و شدیار بکسر شین معجمه و شوریده
گویند و بعربی مکروبه * **گوشت** * بالضم لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن معروف است
بعربی لحم گویند و بترکی ات بکسر همزه و سکون تای فوقانی * **گوکهرو** * خاری باشد سه گوشه بعربی آنرا

حسک بفتح حا و سین مهملتین و کاف در آخر گوید سرد و خشک است در درجهٔ اولی و بیرجار گوشه
را گویند که بر صورت آن آهن بسازند و در پای قلعه ها و میدان جنگ ریزند تا پای ساده و اسپ دشمن
خسته شود بعربی آنرا حسک گویند و فارسیان هم استعمال کرده اند صاحب فرهنگ رشیدی گوید
که چون حاء مهمله در فارسی نیامده کاف معجمه بدل کرده خسک گویند نظامی گوید مصرع * خسک بر گذرگاه کین
ریختند * گویم که این توجیه بیجاست لفظ عربی است یعنی از ناواقفان آنرا تحریف کرده خاء معجمه خوانده
اند و در فارسی بمعنی خاری که از آهن سازند و در راه لشکر دشمن اندازند بفارسی آنرا اسپانلج بفتح سین
مهمله و کسر لام گویند فردوسی گوید مصرع * سپانلج بمیدان دردن ریختند * گوگل * بضم اول و
سکون ثانی و ضم معروف و فتح کاف فارسی و لام در آخر صمغ درختی است مانند کندر و انواع آن بسیار است
بعربی آنرا مقل بضم میم و سکون قاف و لام در آخر گوید صاحب الفاظ الادویه گفته آنچه تلخ و مایل
بسرخی است آنرا مقل ازرق گوید و آنچه مایل بزردی است آنرا مقل الیهود گویند و آنچه برنگ سیاه مایل
است آنرا مقل عربی گویند گرم است در درجهٔ اولی و خشک است در آخر دوم * گول * هر چیز گرد را
گویند بعربی مُدَوَّر بضم میم و واو مشدد و مُتَدَحْرِج بضم میم و فتح دال مهمله و سکون حاء مهمله و فتح راء مهمله
و ضم در آخر گویند و بفارسی غلطان * گولا * چیزی مدور که در توپ کرده سر دهند بعربی آنرا بُندُقه
المدفع بفارسی گولهٔ توپ و سنگ مه گویند و رعد بمعنی توپ است چنانچه توپ انداز را رعد انداز گویند
گوگز * بضم اول و سکون ثانی و ضم معروف مار درختی است مشابه به انجیر بعربی آنرا ثمره بعربی ای
مهمله و فتح قاف و عین مهمله و تا در آخر گوید و ترنج بضم راء و فتح قاف جمع آن و جُمَّیز بضم جیم و فتح میم مشدد
و سکون یاء تحتانی و زای معجمه در آخر و جمیزی بالقصر گوید بفارسی انجیر آدم * گوگک * کرده باشد
که بر سرش بجرم کیرند و سوراخی در آن حرم کنند و تماشاچیان عداه داران را مانند آن بسیم در میدم
کیرند و دمان اندازند بعربی آنرا کُل بفتح کاف و سکون یا موحده و لام در آخر و بفارسی چولک و
علک و علاوان گوید * گولنداز * کسیکه توپ را سر دهد بعربی آنرا رعدی و بفارسی توپچی گویند * گولی *
چیزی که در بندق انداخته سر کنند بعربی آنرا بندقه بضم با موحده و دال مهمله گویند و بفارسی گلولهٔ تفنگ

ونیز نام درختی که در آن خانه بندند بفارسی شکسته بشین معجمه بر وزن کیسه گویند * کولی مارنا * کلوخ
انداختن بعربی در محاوره مدری بفتح را مهمله و سکون میم و تحتانی در آخر گویند ربق الیه ای رمی نحوه
بحجر یتقنا بحجر یتیمنه علی رمی من یرمیه و نمع نبه بندقة بحشوه صغیرة من بنادق الید * کون * بضم اول و
سکون دوم مجهول و نون در آخر ظرفی که از پشم و یا از ریسمان بافته در آن چیزها کشند بعربی آنرا عِدل
بکسر عین مهمله و سکون دال مهمله و لام در آخر گویند اَعدال بالفتح و عُدول بالضم جمع آن و جِوالق بکسر جیم
و لام و بضم جیم و فتح لام گویند جَوالِق بر وزن صحائف و جُوالِق و جَوالِقات جمع آن و غِرارَه بکسر غین
معجمه و فتح را مهمله دوم و تا در آخر گویند غَرائِر بر وزن صحائف جمع آن و وَلیجه بفتح واو و کسر لام و سکون
تحتانی و فتح جیم و تا در آخر گویند وَلیج بر وزن صریح و وَلائِج بر وزن صحائف جمع آن بفارسی خُرجین بضم
خا معجمه و جُوال بضم جیم گویند * کوند * معروف است بعربی آنرا صَمغ بفتح صاد مهمله و سکون میم و غین
معجمه در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده صُموغ بالضم جمع آن و بفارسی گَنج بفتح کاف تازی و جیم در آخر
و آنزدی بفتح الف و سکون زای معجمه و کسر دال مهمله و شِلم بکسر شین معجمه و لام و میم در آخر گویند و بسکون
لام نیز آمده * کوندهنا * موی را بافتن بعربی ضَفر بفتح ضاد معجمه و سکون فا و را مهمله در آخر گویند
ضفرت المرأة شعرها از باب ضرب فعل از آن و نیز آرد را آب سرشتن بعربی عَجن بفتح عین مهمله و سکون جیم و نون
در آخر گویند عَجَنه از باب ضرب و نصر و اعتجنه از باب افتعال فعل از آن * کوندا * بضم اول و سکون دوم
مجهول و نون غنه و دال هندی با الف جائی را گویند که در صحرا و آبادی برای گوسفندان و گاوان و دیگر
چهارپایان سازند بعربی آنرا حَظیره بفتح حا مهمله و کسر ظا معجمه و سکون تحتانی و فتح را مهمله و تا در
آخر گویند و بفارسی آغل و آغال بمد و غین معجمه گویند * کونگا * کسیکه نطق ندارد بعربی آنرا اَخرَس
بفتح همزه و سکون خا معجمه و اَبکم بفتح همزه و سکون با موحده گویند و بَکیم بر وزن کریم گویند و بفارسی گُنگ و لال
بضم گویند * گوه * بضم اول و سکون دوم مجهول و ها در آخر جانوریست صحرائی دو زبان دارد بعربی ضَبّ بفتح ضاد معجمه
و با موحده مشدد گویند اَضُبّ بفتح همزه و ضم ضاد و ضِباب بر وزن کتاب و ضُبّان بضم ضاد معجمه و
با موحده مشدد با الف و نون در آخر جمع آن و کنیت آن ابوالحِسل بکسر حا مهمله و سکون سین مهمله و لام

در آخر دال و الحَسْنِیل بضم حاء مهمله و فتح سین مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر حسل بچه آن را گویند و نیز
سوسمار و سوسن بیر و آن مصحف سوسمار است ترکی کلاسن بفتح کاف تازی و لام بالف گویند و
ماده اش بالعربی ضبه بزیادت تاء در آخر گویند و کوتوه بضم اول و سکون دوم معروف پس افکنده حیوان
و بمعنی لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل یا ارتوافق لسانین است شغالی گویند چوت
ریزل سنگ کود سنگ خورده * دمن کرده است صد سنگ مرده * و گه مخفف آن لعل پلیدی انسان
را خرء بضم خاء معجمه و سکون راء مهمله و همزه در آخر و غائط بغین معجمه و طاء مهمله المطرق کنایه گویند و طوف
بفتح طاء مهمله و سکون هاء و قاف در آخر گویند فی الحدیث نهی عن التحدیث علی طوفهما ای عند الغائط و گند
مستر دکو سعد را بعر بفتح باء موحده و سکون حاء مهمله و راء مهمله در آخر گویند و بالتحریک بیر آدم و پلیدی
فیل را ثلط بفتح ثاء مثلثه و سکون لام و طاء مهمله در آخر گویند و در قاموس است الثلط رقیق سلح الفیل و نحوه و
پلیدی ستوران را روث بفتح راء مهمله و سکون واو و ثاء مثلثه در آخر و در صحاح براء مهمله و جیم و عین مهمله
سرگین امیر گویند و پلیدی گاو را خثی بکسر خاء معجمه و سکون ثاء مثلثه و تحتانی در آخر گویند و پلیدی گوسفند
را بعر بفتح جیم و سکون عین مهمله و راء مهمله در آخر و دخس بفتح دال مهمله و سکون خاء معجمه و صاد معجمه در آخر
گوسفند در قاموس است پلیدی گوده کان را ثلط گویند و پلیدی مرغان را ذرق بفتح ذال معجمه و سکون راء
مهمله و قاف در آخر گویند و بزای معجمه هم آمده و پلیدی یکسان را قیم بفتح واو و کسر سین و سکون تحتانی
و میم در آخر گویند شاعری گوید * شعر * لقد دمّم الدّمّات علیه حتی * کأن قمیه لقط الجراد * و پلیدی کرم
الکمیس بضم نون گویند و گندی مار از قرح بکسر قاف گویند و پلیدی موش را الجبیرق بفتح جیم و سکون
تحتانی و فتح باء و ضم راء و سکون واو و قاف در آخر گویند و پلیدی که دل مالک سر آمده کمه
آماه بکسر میم مهمله و سکون قاف تحتانی در آخر گویند و پلیدی اسپ که در جگر و در ... را مین
خورد آن در بفتح راء مهمله و دال مهمله و جیم در آخر گویند * گوشتابا * کسیکه سرود خواند بعربی آن را مغنی بضم میم
و قطرسا بضم میم و شاذی بسین معجمه و دال مهمله و تحتانی در آخر مردی فارسی و لعادلی با مستکر و امستی
یا مستی و سرود گوی را بعربی سراد و خنیاگر بضم خاء معجمه و سرود و سرا گویند * گوشماش * بضم اول و کاف

و دوم مجهول و تحتانی بالف و نون و ہا آخر زنانی که بہم صحبت باشند و با یکدیگر الفت داشته باشند بعربی محبوبه نیز گویند

باب کاف فارسی باہا

کہات * جائی که دران بانتظار دشمن نشینند بعربی آنرا مکمن بفتح میم و سکون کاف و فتح میم و نون در آخر و مرصد بفتح میم و سکون را مهمله و فتح صاد مهمله و دال مهمله در آخر و مرصاد بر وزن محراب گویند والمنایا بالرجال بمرصد وان زنگ لبالمرصاد و بفارسی کمین گویند و در عربی کمین کسانی گویند که در انتظار دشمن بکمینگاه نشینند * **کہاتا** * چیزی که زیاده از خرید گیرند بعربی آنرا قطب بفتح قاف و سکون طا مهمله و با موحده در آخر گویند و بفارسی بر سری و سر چگادی بفتح جیم فارسی گویند * **کہات میں بیٹھنا** * در کمین گاه نشستن برای قصد ہلاک دشمن بعربی تکمن بکاف و میم و نون بر وزن تفعل و اکتمان بر وزن افتعال گویند بفارسی کمین کردن و کمین نشستن * **کہاٹ** * جای آب که از دریا و انہار بعربی منہل بفتح میم و سکون نون و فتح ہا و لام و مشرب بفتح میم و سکون شین معجمه و فتح را مهمله و با موحده در آخر و بفارسی آبشخور گویند و نیز بمعنی گذرگاه از آب بعربی آنرا معبر بفتح میم و سکون عین مهمله و فتح با موحده و را مهمله در آخر گویند * **کہاٹا** * آشی که از جو کوفته و پاک کرده پزند بعربی ماء الشعیر و بفارسی کشکاب و کشکینه و آشجو گویند و بمعنی لغت مردم قصبات است و در لغت اردوی ہندی بمعنی نقصان در مایه بعربی خسارة بفتح خا معجمه و سین مهمله بالف و فتح را مهمله و تا در آخر و غبن بفتح غین معجمه و سکون با موحده و نون در آخر گویند بفارسی زیان * **کہاٹ تولنا** * کم وزن کردن بعربی اخسار بخا معجمه و سین و را مهملتین بر وزن افعال و تخسیر بر وزن تفعیل گویند قال الله تعالی اذا وزنوهم یخسرون و در اساس است اخسر المیزان و خسره و خسره نقصه * **کہاٹی** * راه در کوه بعربی عقبه بفتح عین مهمله و قاف و با موحده و تا در آخر و ثنیه بفتح ثا مثلثه و کسر نون و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی دره کوه * **کہاٹی کرنا** * بلغت مردم قصبات بمعنی کلا کرنا و آن بگذشت * **کہار** بضم اول و دوم بالف و را مهمله در آخر جماعه از مردم که برای جنگ از ہر طرف فراہم آرند بعربی آنرا جلب بفتح حا مهمله و سکون لام و فتح با موحده و تا در آخر و بفارسی چریک گویند * **کہاکل** * بفتح اول

مخلوط التلفظ بها با الف وکاف فارسی بآخر مردکه پس سال کرده کار بعنی امرا *گهتنگ* بضم میم وفتح حای
مهمله ونون مشدد وکاف درآخر ومُهتنگ بضم میم وفتح نون ومُهتنگ بضم میم وفتح تا ونون و
تحتانیک روغن امیر ومُنگ بمعنی گویند چنانکه تعالی وصاحب قاموس ذکر کرده * *کهال ِبیل* *
جبری اد جبری آمیختن یعنی خلط بفتح خاء معجمه وسکون لام وفتا مهمله وتخلیط بروزن تفعیل وبمعنی الطرز
معاملکه گویند * *کهانجنی* * بضم اول مخلوط التلفظ بها با الف ونون عه وسکون جیم وکسر نون وکاف
تحتانی معروف ورمی که بصورت جو برکنار ملک چشم برآید یعنی آنرا شعیره بفتح شین معجمه وکسر
عین مهمله وسکون تحتانی وفتح را مهمله وتا درآخر گویند * *کهانس* * بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف
ونون عه وسین مهمله درآخر وبحذف نون هم آمده بمعنی روئیدگی یعنی گلا بفتح کاف ولام وهمزه درآخر
ومُشب بضم میم مهمله وسکون شین معجمه وبا موحده درآخر وبفارسی گیاه گویند وخشک را بعربی حشیش
بحا مهمله وتکرار شین معجمه بروزن امیر وتریتی بکسر تا فوقانی وسکون با موحده ونون درآخر وبفارسی
کاه وترکی سمان بفتح سین مهمله ومیم گویند * *کهاو* * بمعنی زخم یعنی جراحت بکسر جیم ورا مهمله با الف
وفتح حا مهمله وتا درآخر وجرح بالضم گویند جروح بالضم جمع آن واجراح بالفتح قلیل است وجمع
بالکسر جمع جراحه بالکسر است وکلم بفتح کاف وسکون لام ومیم درآخر گویند کلوم بالضم وکلام
بروزن کتاب جمع آن وبفارسی ریش ورم وخستگی گویند وترکی یاره بفتح یا تحتانی ورا وها ومعنی هر
آخر گویند وتفاوت است اگر نوق اتصال وحل اعتدا آنرا خدش وبفتح ماسید واگر در گوشت اعتدد وترب العیر
باشد وریبال لشن باشد آنرا جراحه گویند واگر ریبال شده باشد آنرا قرحه گویند اما معنی ورحم سر رسیم
شجه بفتح شین معجمه وجیم مشدد وتا درآخر گویند ورحمی که پوست سر را ببرد وبعربی آنرا قاتره بقاف و
شین معجمه ورا مهمله بروزن صاره گویند ورحمی که پوست سر را اشکافد بعربی آنرا حرصه بفتح حا و
مهمله وسکون را مهمله وفتح صاد مهمله وتا درآخر گویند در قاموس است الحارصة الشجة تشق الجلد قلیلاً
کالخرشة ورحمی که گوشت سر را اشکافد آنرا باضعه با موحده وضاد معجمه وعین مهمله بروزن صاره گویند
در قاموس است الباضعة الشجة التی تقطع الجلد وتشق اللحم شقاً خفیفاً وتدمی الا انها لا تسیل ورحمی که خون

روان کنند آنرا دامیه بدال مهمله و میم بر وزن نامیه گویند و زخمی که از گوشت بگذرد و بسمحاق یعنی پوست تنک
رسد آنرا متلاحمه بضم میم و فتح تا فوقانی و لام با الف و کسر حا مهمله و فتح میم و تا در آخر گویند و زخمی که بپوست
تنک برسد آنرا سمحاق بکسر سین مهمله و سکون میم و حا مهمله با الف و قاف در آخر و ملطا بکسر میم و سکون
لام و طا مهمله بقصر الف و بمد آن و ملطاة بکسر میم بزیادت تا گویند و زخمی که استخوان پیدا کند آنرا موضحه
بضم میم و سکون واو و کسر ضاد معجمه و فتح حا مهمله و تا در آخر گویند و زخمی که استخوان را ببرون کند آنرا
منقله بضم میم و فتح نون و کسر قاف مشدد و فتح لام و تا در آخر گویند در قاموس است المنقلة کمحدثة الشجة
التی تنقل منها فراش العظام وهی قشور تکون علی العظم دون اللحم و زخمی که میان وی و میان دماغ پوست تنک بماند
آنرا ام و آمه بسه میم بر وزن مغموره و آمه بمد همزه و میم مشدد مفتوح و تا در آخر گویند و زخمی که بمغز رسد آنرا
دامغه بدال مهمله و میم و غین معجمه بر وزن فاعله گویند و زخمی که استخوان را بشکافد آنرا مفرشه بضم میم و فتح
فا و کسر را مهمله مشدد و فتح شین معجمه و تا در آخر گویند و زخمی که پوست و گوشت ببرد آنرا جالفه بجیم و لام و فا
بر وزن فاعله گویند * کهائل * کسیکه او را زخم رسیده باشد بعربی او را مجروح بجیم و را و حا مهملتین
بر وزن مفعول و جریح بر وزن فعیل و مکلوم بکاف و لام و میم بر وزن مقتول و کلیم بر وزن کریم و بفارسی فکار و
خسته و زخمی و نزار و زخم خورده گویند فغانی گوید * بیت * بر سید زخم خورده دو دیدن چه فائده *
بسمل شدیم تیغ کشیدن چه فائده * کهائل کرنا * کسی را خسته کردن بعربی جرح بفتح جیم و سکون را مهمله
و حا مهمله در آخر و کلم بفتح کاف و سکون لام و میم در آخر و تکلیم و تجریح بر وزن تفعیل گویند کلم از باب ضرب
و جرح از باب منع و کلّم و جرّح از باب تفعیل فعل آن و بفارسی زخم زدن نیز گویند * کهائل هونا *
خسته شدن بعربی جَرَح بفتح جیم و را و حا مهملتین گویند جرح از باب سمع فعل آن و بفارسی زخم رسیدن
و خوردن گویند * کهائی * کشادگی که میان دو انگشت باشد بعربی آنرا فوت بفتح فا و سکون واو و تا
فوقانی در آخر و شتره بالضم گویند و کشادگی میان ابهام و سبابه را فتر بکسر فا گویند و کشادگی میان سبابه و وسطی
را رتب بفتح را مهمله و تا فوقانی و با موحده در آخر گویند و صاحب قاموس گوید کشادگی میان خنصر و
بنصر و وسطی را گویند و کشادگی میان وسطی و بنصر را عتب بفتح عین مهمله و تا فوقانی و با موحده در آخر

گویند وصاحب قاموس گوید ماس سماة ووسطی وماس وسطی معبر را گوید وکشادگی میان نغز
حصر بالضم بضم بای موحده وسکون صاد مهمله ومیم در آخر گوید * کهبرانا * بیچاره شدن یعنی
اضطراب وبفارسی سراسیمه دست وپاچه شدن وبیرمعنی بیچاره کردن یعنی اضطرار وبفارسی دست
وپاچه وسراسیمه کردن * کهتا * بفتح اول مخلوط التلفظ بها وتای هندی مشدد بالف ودرستی وسکه
کردن عصا است کثرت کار کردن پیدا آید یعنی آنرا مجل بفتح میم وسکون جیم ولام در آخر گویند چنانکه
ابو منصور ثعالبی گفته وبفارسی پینه وبفتح بضم شین معجمه وسکون واو مجهول وخای معجمه در آخر گویند در
اساس است خرجت علی یده مجلة ومجل کثیر بالسکون ومجلت یده تمجل مجلا ومجلت واجلها العمل لعمل جمع
مجلة خیر من نخبة مجاز ربما است یقال مجلت یده تمجل مجلا ومجلت تمجل مجلا اذا ثخن جلدها وتعجر وظهر فیها
ما یشبه البثر من العمل بالاشیاء الصلبة الخشنة ومنه حدیث فاطمة انها شکت الی علی کرم الله وجهه مجل یدیها
من الطحن وبرسائی کار کثرت تحده بهیبائی پیدا آید یعنی آماسیدگی بضم سین مهمله وجیم مشدد بالف و
فتح دال مهمله وتای در آخر گویند وکهتا بفتح اول مخلوط التلفظ بها وتای هندی مخفف بالف از سیاه کردن یا
سوختن یعنی آنرا مکفهر بضم میم وسکون کاف وفتح فاء وکسر ها ورا مهمله مشدد در آخر گویند * کهتنا * بمعنی
ساق شدن یعنی زکنه بضم را مهمله وسکون کاف وفتح بای موحده وتای در آخر گویند وبفارسی رانو بفتح
اول مخلوط التلفظ بها بمعنی کم شدن چیزی یعنی انتقاص بنون وقاف وصاد مهمله بردن اعمال گوید
کهتیون چلیا * بهردو دست ویا در او نشسته براه رفتن طفلان یعنی زحف بفتح زای معجمه و
سکون حای مهمله وفا در آخر گویند وبفارسی خیز بدن وغژیدن بغین معجمه وزای فارسی اول بر وزن چریدن
ودوم بر وزن دریدن * کهتی * دارونی جند است که دایه که را لعید ار رادن دهد یعنی آنرا رقه
بفتح رای معجمه وقاف مشدد وتای در آخر گویند وبفارسی هم مستعمل است طالب آملی گوید * شعر * کی رقه
تعلیم آمد است الطبع * بس است طبع ترا شیر دایهٔ الهام * کهیچ کهیچ * جنبهای مجمع برکدیگری یعنی
متضایق بضم میم وفتح تای فوقانی وضاد معجمه بالف وکسر تحتانی وقاف در آخر ومتراجم برای معجمه وحای
مهمله ومیم بر وزن آن وبفارسی حدا آورده * کهر * مکان ماندن مردم یعنی دار وبیت وبفارسی خانه

ومانند آن بعربی اوتاغ بضم همزه و تاء فوقانی بالف و سکون غین معجمه و آی به همزه و سکون تحتانی و ختا برکشت دانجا
مانند بعربی مبیت بفتح میم بفارسی آرامگاه شبستان گویند * گهرا * چیزی که عمق داشته باشد بعربی آنرا عمیق
بعین مهمله و میم و قاف بر وزن امیر و قعیر بقاف و عین و را مهملتین بر وزن آن و قعور بر وزن قصور و بفارسی
ژرف دارد و ژرف و ژرف و ششش بفتح خا معجمه و سکون شین معجمه گویند * گهر الگنا * بمعنی رسیدن جان بلب هنگام
نزع در گلو بعربی آنرا غرغره بتکرار غین معجمه و را مهمله بر وزن دحرجه گویند گویا آن حالت که مریض آنرا در دهن
میگرداند در حدیث است ان الله یقبل توبة عبده ما لم یغرغر ای ما لم تبلغ روحه حلقومه * گهرانا * بالکسر سلسله
مردم بآن پیوسته بعربی بیت در اساس است فلان من بیت کریم و بفارسی خاندان و خانواده و دودمان و دوده
و تبار گویند * گهرانیکی خلاف * کسیکه سیرتش خلاف سیرت پسندیده خاندانش بود بعربی آنرا خالفه
اهل بیته و خالف اهل بیته گویند و بفارسی خلاف دودمان و خلاف خاندان * گهر بیٹھه جانا * بمعنی فرود آمدن
خانه بفارسی خانه نشستن شاعری گوید * شعر * خانه را ساختم برای نشست * خود نشست و مرا مسافر کرد
گهر جهکنی * بفتح جیم مخلوط التلفظ بها و سکون کاف تازی و کسر نون و سکون تحتانی معروف زنیکه بخانه
دیگر رود و بخانه همسایگان گردد بعربی آنرا رادة برا مهمله بالف و فتح دال مهمله و تا در آخر و زادة بضم را مهمله و واو
بالف و فتح دال مهمله و تا در آخر و زائدة بر وزن فاعلة و زلزلة بفتح زای معجمه و سکون لام و فتح زای معجمه دوم و
تا در آخر گویند و بفارسی خانه گرد و خانه پیما * گهر کا اسباب * متاع خانه بعربی اثاث البیت بهمزه
ثاء مثلثه و قرثد بضم قاف و سکون ثاء مثلثه و ضم را مهمله و دال مهمله در آخر و قماش البیت بضم قاف
و میم بالف و شین معجمه در آخر مضاف بسوی بیت و شوار بحرکات ثلثه شین معجمه و واو بالف و را مهمله
در آخر گویند و بفارسی رخت خانه و کالای خانه گویند * گهریا * ظرفی که در آن زر و سیم و جز آن گدازند
بعربی آنرا بوتق و بفارسی بوته گویند و تفصیل آن در لغت گهٹالی بکاف تازی گذشت * گهر ملو * جانور را
گرد خانه ماند اعم از چرنده و پرنده بعربی آنرا داجن بدال مهمله و جیم و نون بر وزن فاعل گویند و دواجن بفتح
دال مهمله و کسر جیم جمع آن و بفارسی خانگی گویند * گهڑا * سبوی آب را گویند بعربی جرة بفتح جیم و را مهمله
مشدد و تا در آخر گویند جرّ بحذف تا و جرار بر وزن کتاب جمع آن و بفارسی گلیزه بفتح کاف تازی و سکون

تحتانی و فتح رای معجمه سیر گویند ملک حیدر الله گوید * شعر * چو کرد آن گلیره پر از آب جوی * ماست شیر و
دوست بوی * گهر دوڑ * آن است که مردم با هم در دوانیدن اسپان کردند پس هر که
اسپ پیش از همه اسپان بغایت معهود رسید او غالب آید و جائزه قصب السبق شود لغوی آن را از اسب
و مسابقه و سباق بکسر سین مهمله گویند و آن اسپان را خیل السباق و آن ده اند اول آن اسپانی
را که بر همه سباق باشد مجلی بضم میم و فتح جیم و کسر لام مشدد گویند و اسپی که پس او باشد آن را مصلی بضم میم و فتح صاد
مهمله و کسر لام مشدد گویند و اسپی که بعد آن آید آن را مسلی بضم میم و فتح سین مهمله و کسر لام مشدد و تحتانی
در آخر گویند و اسپی که با مسلی متصل آید آن را تالی بتای فوقانی و لام بر وزن قاضی گویند و اسپی که متصل
تالی آید آن را مرتاح بکسر میم و سکون رای مهمله و تای فوقانی با الف و حای مهمله در آخر گویند و اسپی که بعد آن
آید آن را عاطف بعین و طای مهملتین و فا بر وزن فاعل گویند و اسپی که بعد از آن آید آن را حظی بفتح حای مهمله و
کسر ظای معجمه و تحتانی مشدد در آخر گویند و اسپی که بعد از آن آید آن را مؤمل بضم میم و فتح همزه و کسر میم مشدد
و لام در آخر گویند و اسپی که بعد آن آید آن را لطیم بلام و طای مهمله و میم بر وزن امیر گویند و آن را قاشور بقاف
و ضم شین معجمه و رای مهمله بر وزن کافور نیز گویند و اسپی که بعد از آن نیز پس از همه اسپان آید سکیت بضم
سین مهمله و فتح کاف و سکون تحتانی و تای فوقانی در آخر گویند و تشدید کاف نیز آمده و آن را فسکل بکسر
فا و سکون سین مهمله و ضم کاف و لام در آخر بر وزن زبرج و فسکول بر وزن عصفور هم گویند و این ده
گوید یکی از شعرای عرب در سلک نظم کشیده * شعر * اتانی المجلی والمصلی بعده * مسلی و تال بعده عاطف
تحیا * و مرتاح ثم الحظی و مؤمل * و جاء لطیم والسکیت اخیرا * گهر گهراهٹ * بمعنی آواز آسیا
لغوی آن را جعجعه بفتح جیم و سکون عین مهمله و فتح جیم دوم و عین مهمله و تا در آخر گویند و مثل است اسمع جعجعة
ولا اری طحنا یعنی می شنوم آواز آسیا و نمی بینم آرد را و این مثل در جائی زنند که ترسانند و بعمل نیارد و
همین تهدید کردن و تهدید و انکار وعده کند و در فارسی غریو آسیا گویند * گهڑنا * بمعنی زرگری کردن و از
دولت گڑھنا گرفته است * گهڑی * چیزی که از اوقات شمار روزی تعیین کنند جز آن را در
محاوره حال ساعت گویند و فارسی وقت و ساعت بعطف گویند ما نیز گوید * شعر * چو وقت و ساعت آن

ساعت دانا نجم کوک میگردد * که بیکری حساب قدر لیل و نهار شود * و ساعتی که آواز کند آن را انشا

الفنکر آنرا گویند باصطلاح اهل نجوم اهل هند شصتم حصه شبانروزی را گویند و باصطلاح اهل نجوم فارس حصه

چهارم حصه شبانروزی را ساعت گویند * کهنس آنا * بی اذن کسی بخانه در آمدن بعربی تَنَجُّع بفتح نون

معجمه و سکون میم و جیم در آخر گویند تنجع علیه از باب نصر فعل ازان * کهنس پڑنا * بی فکر و بی اندیشه

در چیزی در آمدن بعربی اقتحام بقاف و حاء مهمله و میم بر وزن افتعال گویند تقحّم بر وزن تفعّل همچنین و فی النهایة

فی الحدیث انا آخذ بحُجَزکم عن النار وانتم تقتحمون فیها ای تقعون فیها یقال اقتحم الانسان الامر العظیم وتقحّمه اذا رمی

نفسه فیه من غیر رویّة وتثبّت * کهنسنا * در آمدن در جای تنگ بعربی وُلُوج بضم واو و لام و سکون واو

و جیم در آخر گویند و بمعنی فرو رفتن پا در زمین نرم بعربی آن را سَوْخ بفتح سین مهمله و سکون واو و خاء معجمه در

آخر و تَسَوُّخ بر وزن تفعّل و غوط بفتح غین معجمه و سکون واو و طاء مهمله در آخر گویند ساخت قوائمه فی الارض

از باب نصر و غاط فی الشیء از باب نصر و ضرب فعل ازان گویند هذا رمل تغوط فیه الاقدام این ریگی است که در و

میروند دران قدمها و بکسر اول مخلوط التلفظ بها بمعنی سودن بعربی سَحْق بفتح سین مهمله و سکون حاء مهمله

و قاف در آخر گویند * کهسیارا * کسی که گیاه برای خوردن ستوران فروشد بعربی آن را عَلّاف بفتح

عین مهمله و لام مشدد با الف و فاء در آخر گویند و بفارسی گیاه فروش * کهسیٹن * نشان کشیدن

چیزی بر روی زمین بعربی آن را اثر السحب واثر الجر گویند * کهسیٹنا * چیزی را بر زمین کشیدن

بعربی سَحْب بفتح سین مهمله و سکون حاء مهمله و باء موحده در آخر و جرّ بفتح جیم و راء مهمله مشدد در آخر گویند

و نیز کسی را کشان کشان بخواری راندن بعربی نیز بهمین معنی سحب و جر مستعمل است و بفارسی کشیدن گویند

ملی گوید * شعر * خواری بآن رسید که بی گفتگو رقیب * از بزم همچو شحنه بردن می کشد مرا * کهسیڑنا

چیزی را در چیزی فرو بردن بعربی ایلاج بکسر همزه و سکون تحتانی و لام با الف و جیم در آخر گویند و بطریق

کنایه بمعنی مباشرت استعمال می کنند چنانکه بعربی هم گویند اولج متاعه فیه یعنی داخل کرد متاع خود را در وی

* کهگھی بندھ ہو جانا * بکسر اول مخلوط التلفظ بها و کسر کاف فارسی دوم مشدد مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی

معروف گسستن دم از شدت گریه بعربی انقطاع النفس عن البکاء یقال بکی حتی انقطع نفسه و فحم بالفتح

و تجامم و تحوم بمعنا و ہمسایہ است یکی التشبیہ حتی تحرم بای النقطع بتشی القاموس تحم العینی کعصر و علم و عنی تحما و تخما

و تحوما بمعنا و تحم بالسم یکی حتی انقطع ثقله و بفارسی ام ارکرکرفتن * کہلنا * کراهت شدن حیری را

آن یعنی اتمات بکسر ہمزہ و سکون نون و کسر میم و تحتانی بالف و تا مثلثه در آخر و بفارسی سوده شدن

در آن گویند * کهمنتشہ * بفتح اول مخلوط التلفظ بہا و فتح میم و سکون نون و دال ہندی بمعنی کرم

یعنی کرم بکسر کاف و سکون را و موحده و را مهمله در آخر و کرکر دون تعل و تحوه بفتح نون و سکون

فا معجمه و فتح واو و تا در آخر گویند * کهمبتی * مرضی است که سراران بحرح می آید یعنی آبله دو و ارالعم

دال مهمله و واو بالف و را مهمله در آخر و بفارسی گوران سرد سرگرد ابضم کاف فارسی و سر کیهه و کسر

بکسر کاف فارسی و یای مجهول و جیم تازی گویند * کہتن * بضم اول مخلوط التلفظ بہا و سکون نون گرشتی آسیم

گرده کندم و دیگر غله ها است یعنی آنرا مسوس بضم میم و سین مهمله و سکون واو و سین مهمله در آخر گویند و بفارسی

شش بفتح هر دو شین معجمه و را عربی محفف است و کسور هر دو سین مهمله و ضم با موحده و مو تحم

بفتح لام و سکون نون و فتح جیم گویند و بضم اول و سکون ثانی لغت فارسی است بمعنی کرمی که چوب را

خوردن آن باشد میده فرو ریزد * کہن * بفتح اول و دوم و سکون نون تیره شدن قرص مهر و ماه و کسوف

تیره شدن نور مهر را کسوف بضم کاف و سین مهمله و سکون واو و فا در آخر گویند و تیره شدن نور

ماه را خسوف بضم فا معجمه گویند و بفارسی آفتاب گرفتگی و ماه گرفتگی * کہین * بکسر اول مخلوط التلفظ بہا

و سکون نون ترجمه گراہنه و کراهیة * کهنا * ستنه افتادن در کندم یعنی مسوس بفتح سین مهمله

و سکون واو و سین مهمله در آخر گویند سائس الطعام فیسایس و سوس من باب سمع و بیس مثل قیل و

آتساس از باب افتعال و سوس از باب تفعیل مثل ازان و بضم اول مخلوط التلفظ بہا و نون مخفف بالف

بمعنی کندم کرم افتاده یعنی مسوس بصیغه مفعول از باب تفعیل و بفارسی شسته خورده گویند و بفتح اول

مخلوط التلفظ بہا و نون محفف بالف از صفات باغ و اشجار است که باهم متصل باشد یعنی آنرا

حدیقه غلبا بغین معجمه و لام و با موحده بر وزن حمرا و بفارسی باغ درهم درختان گویند و بفتح اول و سکون

دوم و نون بالف رسیده بمعنی ریوند یعنی تخلی و تخلیه بفتح حا مهمله و سکون لام گویند و بضم حا مهمله و کسر لام

و تحتانی مشدد جمع آن باید وانات زیوری که در گوش پوشند بعربی آنرا شنف و قرط و ترک گویند و آنچه
در دست پوشند آنرا وقف و قلب و سوار و بفارسی دستینه و دست برنجن گویند و آنچه بر بازو بندند آنرا
دملج بضم دال مهمله گویند و آنچه بر ساعد بندند آنرا جبیره بفتح جیم و کسر بای موحده و سکون تحتانی و فتح رای
مهمله و تا در آخر و یارق بیای تحتانی با الف و فتح رای مهمله و قاف در آخر و بفارسی دستبند گویند و آنچه در
گردن اندازند آنرا قلاده بکسر قاف و مخنقه بکسر میم و سکون خای معجمه و فتح نون و قاف و تا در آخر گویند
و قلاده طویل که بر سینه افتد آنرا مرسله بضم میم و سکون رای مهمله و فتح سین مهمله و لام و تا در آخر گویند و آنچه
در انگشتان دست کنند آنرا خاتم گویند و آنچه در پا کنند آنرا خلخال بفتح خای معجمه و خدمه بفتح خای معجمه
دال مهمله و میم و تا در آخر گویند خدم بالتحریک و خدام بر وزن کتاب جمع آن و بفارسی پا برنجن گویند
و آنچه در انگشتان پا کنند آنرا فتخ بفتح فا و سکون تای فوقانی و خای معجمه در آخر و بفارسی انگشترپا گویند
هکذا ذکر الثعالبی فی کتابه عالاعرب فیوری اکزنان عرب بر پیشانی بندند آنرا صده بفتح صاد مهمله و دال مهمله
مشدد و تا در آخر گویند و همچنین مشاخص بفتح میم و شین معجمه با الف و کسر خای معجمه و صاد مهمله در آخر جمع مشخص
و آن مانند اشرفی باشد در سلک کشیده بر جبین بندند و حلقه که در بینی کنند آنرا زمام بکسر زای معجمه گویند
الباق را خزام بضم خای معجمه و زای معجمه با الف و میم در آخر گویند و آنچه بر عضد بندند آنرا معاضد گویند و آنچه
بر بند دست بندند آنرا شوالی بشین معجمه گویند و آنچه بر گلو بندند آنرا لبه بفتح لام و بای موحده مشدد و تا در آخر
گویند و آنچه در گوش کنند آنرا شلاشل بفتح شین معجمه و لام با الف و کسر شین معجمه دوم و لام در آخر گویند
آنچه بر کمر بندند آنرا بریم بفتح بای موحده و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و میم در آخر گویند و آنچه در انگشتان دست
کنند از حلقهای بی نگین آنرا مَدَوَّر گویند و زیور اسپ را بفارسی هرا بفتح ها و رای مهمله مشدد با الف گویند
گهنگا * چیزی است که در گلوی گاو و شتر آویزند و صدای از ان بر می آید بعربی آنرا جرس بفتح جیم و
رای مهمله و سین مهمله در آخر و بفارسی درای گویند و نیز یک تسعه از بیست و چهارم حصه شبانه روزی باصطلاح
منجمین بعربی آنرا الساعة النجومیة گویند * **گهنتی** * بمعنی جرس کوچک بعربی جلجل بضم هر دو جیم و سکون لام
اول گویند در نهایه است الجلجل الجرس الصغیر الذی یعلق فی اعناق الدواب وغیرها و بفارسی زنگله گویند *

کھنڈی * چیزی است مدور که آن پیراهن بند کنند یعنی ابزار تکمه بکسر تای مثنات و را مهمله است در آخر
گوید ازرار بالفتح جمع آن و بفارسی بند و بند نیز و خوساک بفتح جیم و گوی گریبان و گوی پیراهن و گوی انگل
و گوی انگلو و تکمه و گوی یک بار فارسی گوید * کھنڈی لگانا * گوی گریبان را در انگله کردن یعنی بستن
رای معجمه و را مهمله است گوید شاعری گوید * شعر * اقمر آمن علی علاقته * قدر ما تدرره علی القمر * و انا یکی
تکمه کردن و بستن و نهادن خالص گوید * شعر * ازان دلی که کشاید گره ز ابروی کل * رسید دل یکی تکمه قبای ترا
تکمه گوید * بیت * گریبان شاخ است چون بر وحده * شرح سعی تشود و تکمه بند * لسانی گوید * شعر *
رسیم اشک هم چاک سینه را تکمه * که سر ز روزن کند آه ما سقا ز دل * ذکر صحیح را بمعنی رسیده رلو
دمیں حالات بعدن گرفته گوید و صبح روزن امیر محمد تاییر آمد * کھن کھانا * از چیزی کراهت
کردن یعنی قذر بفتح قاف و سکون ذال معجمه و را مهمله در آخر و بالتحریک هم آمده و تقذر بروزن تفعل و استقذار
بروزن استفعال گوید در اساس است قذرت الشیء و تقذرته و استقذرته اذا کرهته و فی القاموس قذره کسمعه و نصره قذرا
و قذرا و تقذره و استقذره در نهایه است یقال قذرت الشیء اذا کرهته و اجتنبته و در حدیث اکل
فی الدجاج رایته یاکل شیئا فقذرته ای کرهت اکله کانه اراد یاکل القذر * کھنچے * دانه ایست یعنی سرخ و
نیمی سیاه یعنی آن را عین الدیک و بفارسی چشم خروس گوید * کھنگرو * نوعی از زیور است که زنان
در پای کنند و رقاصان در پای کرده رقص کنند و صدای از ان بخیزد بمعنی قلقل بضم قاف و سکون لام
و ضم قاف دوم و فتح لام دوم و تا در آخر گوید قلاقل بفتح قاف اولی و کسر دوم جمع آن و بفارسی
گوید * کھوا * بضم اول مخلوط التلفظ بها و همزه طیبه ما واو و الف چیزی که بر سر این ماسد نیز باشد
آرایش القفت گوید * کھوشر * معنی خوشه خرما و انگور و مورد امثال آن یعنی خوشه خرما که یک شاخ
دانه دوم ما الف و فتح سین مهمله و تا در آخر و عذق بکسر عین مهمله و سکون ذال معجمه و قاف در آخر و قنو بکسر قاف
و سکون نون و واو در آخر گوید و بفارسی گوچک بفتح کاف تازی و واو و سکون خای معجمه و کاف تازی در آخر
و دستنگ بفتح فا و کسر را مهمله و سکون شین معجمه و شفته بفتح شین معجمه و سکون فا و فتح تای معجمه دوم
و ها در آخر گوید و خوشه انگور را بعربی عنقود بضم عین مهمله و سکون نون و ضم قاف و سکون واو

دال مهمله در آخر و خَضَلَه بفتح خا معجمه و سکون ضاد معجمه و فتح لام و تا در آخر گویند و بفارسی سِپْرِیغ بفتح سین مهمله و سکون با فارسی و کسر را مهمله و یای مجهول ساکن و غین معجمه در آخر * گهورا * خاکروبه و چرکین و سرگین آمیخته و بمجاز جایی را گویند که دران چرکین و خاشاک و خاک اندازند بعربی بهر دو معنی سُباطَه بضم سین مهمله و با موحده بالف و فتح طا مهمله و تا در آخر و کُناسَه بضم کاف و نون با الف و فتح سین مهمله و تا در آخر مستعمل است فی الحدیث اتی سُباطة قوم فبال فی النهایة السباطة والکُناسة الموضع الذی یُرمی به التراب والاوساخ وما یُکنس من المنازل وقیل هی الکُناسة نفسها بفارسی شُنگ بفتح شین معجمه و سکون نون و فتح کاف فارسی و با در آخر و گلخن بکاف تازی و لام بر وزن مرجان گویند * گهورنا * دیده واکرده بنظر تیز بسوی کسی دیدن بعربی تَحَمْلُق بفتح حا مهمله و سکون میم و فتح لام و قاف و تا در آخر گویند فی الصحاح حملق الرجل اذا فتح عینیه فنظر نظراً شدیداً بفارسی چشم نمودن * گهوڑا * حیوانی است معروف که بران سوار شوند بعربی آنرا فَرَس بفتح فا و را مهمله و سین مهمله در آخر و خَیل بفتح خا معجمه و سکون تحتانی گویند و بفارسی اسپ گویند در حیاة الحیوان است اول کسیکه بر اسپ سوار شد اسمعیل بود علی نبینا و علیه السلام و لهذا آنرا عِراب گویند و پیش ازان وحشی بود مانند دیگر وحشیان انتهی ابو منصور ثعالبی گوید اگر اسپ کریم الاصل و خوش منظر و خوش رفتار بود آنرا عَتیق بفتح عین مهمله و کسر تا فوقانی و سکون تحتانی و قاف در آخر گویند و اگر جامع همه صفات باشد آنرا طِرْف بکسر طا مهمله و سکون را مهمله و فا در آخر و عُنْجُوج بضم عین مهمله و سکون نون و ضم جیم و سکون واو و جیم در آخر و لُهْمُوم بضم لام و سکون ها و ضم میم و سکون واو و میم در آخر گویند و اگر بسبب نجابت و کرامت او همواره مربوط اورا قریب خود دارند آنرا مُقْرَب بضم میم و سکون قاف و فتح را مهمله و با موحده در آخر گویند و اگر در تخمهٔ وی تخم اسپ کم نسل آمیخته باشد آنرا مُعْرَق بضم میم و سکون عین مهمله و فتح را مهمله و قاف در آخر گویند و اگر اسپ نجیب و خوش منظر باشد آنرا اُفُق بضم همزه و فا و قاف در آخر گویند مرادی گوید * شعر * ارجّل لمّتی واجرّ ثوبی * وتحمل شکّتی اُفُق کُمَیت * و مُطَهَّم بضم میم و فتح طا مهمله و ها مشدد مفتوح و میم در آخر اسپ تام الخلقة و خوش سیرت را گویند و طَمُوح بفتح طا مهمله و ضم میم و سکون واو و حا مهمله در آخر اسپ تیز نظر و بلند چشم را گویند و بهزنیق بفتح ها

وکسر رای مهمله و سکون تحتانی و تای فوقانی در آخر اسپ فراخ دم را گویند و شخ بفتح شین معجمه و سکون تحتانی
و فتح خای معجمه و میم در آخر اسپی که دراز باشد و دراز یش چون بود و شلتاق بفتح سین مهمله و سکون لام و فتح
با و بای موحده در آخر اسپ دراز گردن و دراز دست و پا و اشتق آمق بفتح همزه و شین معجمه و قاف
مشدد در آخر اسپ دراز و باریک لاغری و برقل بکسر رای مهمله و فتح قاف و لام مشدد و برقن بکسر رای مهمله و فتح
قاف و نون مشدد در آخر و ذیال بفتح دال معجمه و یای تحتانی مشدد با الف و لام در آخر و ذیل بمعنی صاحب
اسپ دراز دم و جوهری گوید اسپی که کوتاه باشد دمش دراز آرد ذیال الذنب یا صاحب گوید و طمر بکسر طا
مهمله و میم و رای مهمله مشدد اسپ سخت خلقت آماده بدویدن در قاموس است الطمر مالک العوس الجواد کالطمر
کفلز و الطمریر و الطمریر بکسورتین و الاطمر کالردن او الطویل القوائم الخفیف او المستعد للعدو انتهی و اقرد بفتح
همزه و سکون جیم و فتح رای مهمله و دال مهمله در آخر اسپی که مویش باریک و کوتاه بود و مشیاط بکسر میم
سکون شین معجمه و تحتانی با الف و طای مهمله در آخر اسپی که زود فربه شود و صاحب قاموس گوید ستری
که زود فربه شود و رجیل بفتح رای مهمله و کسر جیم و سکون تحتانی و لام در آخر اسپی که سمش از رفتن سوده نشود
و صاحب قاموس گوید اسپی که او را ارام کرده باشد و عرق ریزد و مصب بکسر با و فتح صاد معجمه و بای موحده مشدد
اسپی که بسیار عرق ریزد و سرحوب بضم سین مهمله و سکون رای مهمله و ضم حای مهمله و سکون واو و بای موحده در آخر
اسپ دراز و جوهری گفته که صفت مادیان است و صفت اسپ نر و قوذ بفتح قاف و ضم واو و سکون
واو دوم و دال مهمله در آخر اسپی که منقاد سایس و فارس خود باشد و اقدح بفتح همزه و سکون قاف و فتح
دال مهمله و حای مهمله در آخر اسپی که در وقت سر هر دو پای او محاذی هر دو دست افتد و عمرد بفتح عین معجمه و سکون
میم و رای مهمله در آخر اسپ بسیار رو و یعبوب بفتح تحتانی و سکون عین مهمله و ضم بای موحده و سکون واو و با
موحده در آخر اسپ تند رو و جموم بفتح جیم و ضم میم و سکون واو و میم در آخر اسپی که بپایان دویدن یعنی هر گاه یک
دویدن معدوم شود و دیگر از عقب آرد و مسح بکسر میم و فتح سین مهمله و حای مهمله مشدد اسپی که تا
دود مانند ریختن باران و فیض بفتح فا و سکون تحتانی و ضاد معجمه در آخر و سکب بفتح سین مهمله و سکون
کاف و بای موحده در آخر اسپ سبک شاه مانند ریزش آب و سابح بسین مهمله و بای موحده و حای مهمله

و سَبُوح بر وزن صبور اسپی که بسیار دود و سوار را در تعب نیندازد گویا در آب میرود ابو الطیب گوید
شعر * و تسعدنی فی غمرة بعد غمرة * سبوح لها منها علیها شواهد * در بهار است و من المجاز فرس
سابح و سبوح و خیل سوابح و سُبّح انتهی و مُتَمَطّر بضم میم اسپی که بسیار دود گویا طیران میکند در بهار است فرس
متمطر کان یستطار من شدة عدوه و در قاموس است استطیر الفرس ای اسرع فهو مستطار و بفارسی اندروی
اسپ جلباری گویند نظامی گوید * بیت * در آمد بلبیاره کوهکن * فرس پیل بالا و شه پیلتن * و جموح
بفتح جیم و ضم میم و سکون واو و حاء مهمله در آخر اسپ سرکش که بر نگردد و بسر خود رود و این از عیوب است
و بفارسی توسن گویند و نیز اسپی که بانشاط و بسرعت رود و این از مدایح است و اَخْذَی بفتح همزه و سکون
خاء معجمه و ذال معجمه بالف مقصوره اسپ فرو هشته گوش و این از عیوب است و اَسْفَی بفتح همزه و سکون سین مهمله
و فاء بالف مقصوره اسپی که موی پیشانیش کم و کوتاه بود و این هم از عیوب است و اَغَمّ بفتح همزه و غین معجمه
و میم مشدده در آخر اسپی که موی پیشانیش بسبب بسیاری پیشانیش را بپوشد و مُغْرَب بضم میم و سکون غین معجمه
و راء مهمله مفتوحه و باء موحده در آخر اسپی که پلکهای چشم او با کبودی سفید باشد و این هم از عیوب است و در صحاح
اسپی که سپیدی پیشانی بمرتبه بود که پلکها را در گیرد و اَخْیَف بفتح همزه و سکون خاء معجمه و فتح تحتانی و فاء در آخر
اسپی که یک چشمش سیاه و یکی کبود بود بفارسی آنرا طاقی گویند و اَدَنّ بفتح همزه و دال مهمله و نون مشدده
اسپی که گردنش بحدی پست بود که سینه اش از زمین نزدیک شود و این از بدترین عیوبهاست و اَکْتَف بفتح همزه
و سکون کاف و فتح تاء فوقانی و فاء در آخر اسپی که میان هر دو شانه اش کشادگی باشد و این هم از عیوب است
اَفْرَق بفاء و راء مهمله و قاف بر وزن احمر اسپی که یک کفلش از کفل دیگر بلند بود و این هم از عیوب است و اَثْجَل بثاء
مثلثه و جیم و لام بر وزن آن اسپی که تهیگاه او بر آمده باشد و این هم از عیوب است و اَقْعَس بفتح همزه و سکون
قاف و فتح عین مهمله و سین مهمله در آخر اسپی که پشتش پست و نشستگاه ردیف بلند و این هم از عیوب است
اَبْزَخ بباء موحده و زای معجمه و خاء معجمه بر وزن احمر اسپی که پشتش و نشستگاه ردیف هر دو پست باشد این هم از
عیوب است و اَعْصَل بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح صاد مهمله و لام در آخر اسپی که تن دمش بمرتبه کج بود که بالای
آن که بی موی است ظاهر شود و اگر ازین هم زیاده شود آنرا اَکْشَف بکاف و شین معجمه و فاء بر وزن احمر گویند

آغرل بفتح همزه وسکون غین معجمه وفتح رای معجمه ولام در آخر اسپی که دمش بیک جانب خمیده باشد لغا
آبراچه دم گویند و آفحج بفتح همزه وسکون فا وفتح حای مهمله وجیم در آخر اسپی که میان هر دو پای او گشادگی بسیار
باشد و آصک بفتح همزه وصاد مهمله وکاف مشدد اسپی که هر دو زانوی او با هم خورد یا هر دو ستالنگ او و آقعد
بفتح همزه وسکون قاف وفتح عین و دال مهمله در آخر اسپی که سم دست او پهن بود و در سم آید و آصدف بفتح
همزه وسکون صاد مهمله وفتح دال مهمله وفا در آخر اسپی که هر دو دالش نزدیک بود و هر دو سمش دور و آفدع
بفتح همزه وسکون فا وفتح دال مهمله و عین مهمله در آخر اسپی که پیوند دست و پایش کژ بود و در درون رویند
و اقطّ بفتح همزه و قاف و طای مهمله مشدد اسپی که هر دو پایش منتصب باشد بی خمیدگی و اشیمت بفتح شین معجمه
وکسر همزه وسکون تحتانی و تای فوقانی در آخر اسپی که سمهای پای او از سمهای دست او کوتاه بود صاحب قاموس
گوید بر اسپی که بسیار شکوه خورد و آحقّ بفتح همزه وحای مهمله وقاف مشدد اسپی که سمهای پا بر جای سمهای دست
نهد و تناطی بسین مهمله بالف وکسر طای مهمله وتحتانی مشدد اسپی که گام در رسد اسپی که وقت دویدن سم را
بر دارد و مسواط بکسر میم وسکون سین مهمله و واو بالف و طای مهمله در آخر اسپی که لی تا بار بردن دود و
اشرج بفتح همزه وسکون شین معجمه وفتح رای مهمله وجیم در آخر اسپی که یک خایه دارد و صاحب قاموس گوید ستوری که
یک خایه او بکری در رگ بود و انقد بفتح نون وسکون قاف و دال مهمله در آخر اسپی که پشت سمهای او کهنه
باشد و مخیش بضم میم وسکون رای مهمله وفتح تای فوقانی وکسر را و سین معجمه در آخر اسپی که یک دست او با دیگری جفت
و سا ید و اقمع بفتح همزه وسکون قاف وفتح میم و عین مهمله در آخر اسپی که سر عرقوب او در رگ بود و ادخس بفتح
همزه وسکون دال مهمله وفتح خای معجمه و سین مهمله در آخر اسپی که در گوشت گرداگرد سم او ورم حادث شود
و آمشّ بفتح همزه و میم و شین منقوطه مشدد اسپی که در باریکی ساق او حجمی بر آید و علامت استخوان رسیده
آن حجم را مشش گویند و عضوض بفتح عین مهمله وضم ضاد معجمه وسکون واو و ضاد معجمه در آخر اسپی که گزد
هر که را که پیش او آید و نفور بفتح نون و واو و رای مهمله در معروف اسپی که رم کند از هر کسی که عزم گرفتن او کند و جرود
بفتح جیم وضم رای مهمله وسکون واو و رای مهمله در آخر اسپی که رسن پاره کند و بسختی داشته نشود و حرون بفتح حای مهمله
وضم رای مهمله وسکون واو و نون در آخر اسپی که در رفتار بایستد و از جا نجنبد و حیوص بفتح حای مهمله وضم یای تحتانی

و سکون واو و صاد مهمله در آخر اسپی که بیاض غالب او و بفارسی سمند و عَبور بفتح عین مهمله و ضم بای مشدده و سکون واو
و رای مهمله در آخر اسپی که در دویدن بسیار شکوخ خورد و رَموح بفتح رای مهمله و ضم میم و سکون واو و حای مهمله
در آخر اسپی که بهر دو پا لگد زند بفارسی آنرا جفته زن گویند و شَموس بفتح شین معجمه و ضم میم و سکون واو و سین
مهمله در آخر اسپی که کسی را بر نشستن نهد بفارسی آنرا چموش بفتح جیم فارسی و شین معجمه در آخر و بدرکاب گویند
و قَموص بفتح قاف و ضم میم و سکون واو و صاد مهمله در آخر اسپی که سوار را بجدی بپیچاند که بر زمین بیفکند و شَبوب
بفتح شین معجمه و ضم بای موحده و سکون واو و بای موحده اسپی که هر دو دست بردارد و بهر دو پا ایستاده شود و
بفارسی آنرا چراغ پا و چراغ پایه گویند و قَطوف بفتح قاف و ضم طای مهمله و سکون واو و فا در آخر اسپی که چون
رود و اَدرَع بدال و را و عین مهملات بر وزن احمر اسپی که سر و گردنش سپید باشد و اَصقَع بفتح همزه
و سکون صاد مهمله و فتح قاف و عین مهمله در آخر اسپی که اعلای سرش سپید باشد و اَقنَف بفتح همزه و سکون
قاف و فتح نون و فا در آخر اسپی که قفایش سفید باشد و اَغشی بفتح همزه و سکون غین معجمه و شین معجمه بالف و
اَرخَم بفتح همزه و سکون رای مهمله و فتح خای معجمه و میم در آخر اسپی که همه تنش سیاه و سرش سپید باشد و اَسعَف بفتح
همزه و سکون سین مهمله و فتح عین مهمله و فا در آخر اسپی که همه پیشانیش سفید باشد و اَرحَل بفتح همزه و سکون
رای مهمله و فتح حای مهمله و لام اسپی که پشتش سفید باشد و اَزَر بفتح همزه و فتح زای معجمه و رای مهمله در آخر اسپی که کفلش
سفید باشد و صاحب قاموس گفته آزر اسپی که هر دو رانش سپید باشد و رنگ پاهای او سیاه یا هر رنگی که باشد
و اَخصَف بفتح همزه و سکون خای معجمه و فتح صاد مهمله و فا در آخر اسپی که یک پهلوی او یا هر دو سپید باشد و
اَنبَط بفتح همزه و سکون نون و فتح بای موحده و طای مهمله در آخر اسپی که شکمش سفید باشد و در صحاح است اسپی که
زیر بغل و شکمش سفید باشد و مُحَجَّل بضم میم و فتح حای مهمله و جیم مشدد و لام در آخر اسپی که دستها و پاهای او
سپید باشند و سپیدی آن تا ثلث و وظیف یعنی باریکی ساق یا نصف ساق یا دو ثلث ساق رسد
تا زانوها نرسیده باشد و اَبلَق ببای موحده و لام و قاف اسپی که سپیدی او از تحجیل بهر دو خصو و مغابن و مرجع
هر دو آرنج او رسد و بعضی گویند ابلق اسپ دو رنگ که هر رنگش ممتاز باشد از دیگری و سپیدی آن زیاده
از سپیدی تحجیل و غره باشد و مُوَلَّع بضم میم و فتح واو و لام مشدد و عین مهمله در آخر اسپی که سپیدی او با دراز

باشد و مجنّب بضم میم و فتح جیم و نون مشدد و بای موحده در آخر اسپی که سپیدی او از تحجیل تا زانوی دست و
عرقوب پا رسد و اگر سپیدی او تا بهر دو پا رود و بهر دو دست نیاید و رکند او را آنکی مسرول گویند و اعصم بفتح همزه
و سکون عین مهمله و فتح صاد مهمله و میم در آخر اسپی که بهر دو دستش سپید بود و بهر دو پایش سپید نبود پس اگر
دست راست او سپید باشد او را اعصم الیمنی گویند و اگر دست چپ سپید باشد او را اعصم الیسری گویند و اقرح
بفتح همزه و سکون قاف و فتح را و در آخر حای مهمله و ارفق براء مهمله و فا و قاف بر وزن آن اسپی که بهر دو دست
او تا آرنج سپید باشد و بهر دو پای او و اگر سپیدی بهر دو پای او باشد نه در دست او را محجل الرجل الیمنی
یا محجل الرجل الیسری گویند پس اگر سپیدی از بند دستها و پاها تجاوز کند در سه پا و در یک پا یا دیگر دست
پس آنرا محجل ثلاث مطلق القید او رجل گویند و ارجل بفتح همزه و سکون را مهمله و فتح جیم و لام در آخر اسپی که
در یک پای او سپیدی باشد پس اگر سپیدی بسته نبود و در موخر سمهای هر دو پا و هر دو دست باشد او را
مسعل الرجل الیمنی یا مسعل الرجل الیسری گویند پس اگر سپیدی تحجیل دست بهر دو پا از خلاف بود پس آنرا شکال گویند و آن
مکروه است و اشعل بفتح همزه و سکون شین معجمه و فتح عین مهمله و لام در آخر اسپ سپید دم و آذیم ملل
مهمله اسپ سیاه و اگر سیاه سیاه باشد آنرا غیهبی بفتح غین معجمه و سکون تحتانی و فتح ها و کسر بای موحده و
تحتانی مشدد گویند و بفارسی شبدیز و شبرنگ و اشهب بفتح همزه و سکون شین معجمه و فتح ها و بای موحده در آخر
اسپ سپید اندک سیاهی آمیخته و اگر سپیدیش خالص باشد و نشانهٔ سیاهی نداشته باشد آنرا اشهب قرطاسی
گویند و اگر زرد بر روی باشد آنرا اشهب موسی گویند و احم بفتح همزه و حا مهمله و میم مشدد اسپی که سیاهی
غالب بر سپیدی بود و اگر با سپیدی و سیاهی سرخی هم آمیخته باشد آنرا صنابی بکسر صاد مهمله و نون
و کسر بای موحده و تحتانی مشدد در آخر گویند و کمیت بضم کاف و فتح میم و سکون تحتانی و تای فوقانی در
آخر اسپی که سرخیش بسیاهی زند و بفارسی بیگر بفتح با و فتح کاف فارسی گویند و اشقر بفتح همزه و سکون
شین معجمه و فتح قاف و را مهمله در آخر اسپی که سرخیش بی سیاهی باشد پس اگر میان کمیت و اشقر بود
آنرا ورد بفتح واو و سکون را مهمله و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی گلگون و ادبس بدال مهمله و بای موحده
و سین مهمله بر وزن احمر اسپی که سیاهیش بسرخی زند و اگر سرخیش بسیاهی زند آنرا ورد احمس بفتح همزه

و سکون شین معجمه و فتح بای موحده و سین مهمله در آخر گویند و بفارسی ممند و اخضر بخای و ضاد معجمتین و را مهمله
بروزن احمر اسپ تیره رنگ و آحوی بفتح همزه و سکون حای مهمله و واو با الف مقصوره اسپی که رنگش میان
سیاهی و سبزی باشد بفارسی آنرا نیله سرخ رنگ و کبود گویند و ابهم بهای موحده و بای و میم بروزن ادهم اسپ
یکرنگ و اصدا بفتح همزه و سکون صاد مهمله و فتح دال مهمله و همزه در آخر اسپی که سرخیش قریب سیاهی بود
مأخوذ از صدا بمعنی... و ابرش بفتح همزه و سکون بای موحده و فتح رای مهمله و شین معجمه در آخر اسپی که نکتهای
سپید با رنگ دیگر دارد بفارسی آنرا ابلق گویند و انمش بنون و میم و شین معجمه بروزن احمر اسپی که نقطهای
سپید و سیاه داشته باشد و مدنر بضم میم و فتح دال مهمله و نون مشدد و رای مهمله در آخر اسپی که خالهای سپید
دارد و آن زیاده از رنگ های ابرش بود و ابقع بفتح همزه و سکون بای موحده و فتح قاف و عین مهمله در آخر
اسپی که بلقت آن مخالف همه رنگش باشد و از کتب او ابن اعوج و بنات اعوج بعین مهمله و جیم و آن اسپی بود
معروف در عرب و بنات جافل بجیم و فا و آن اسپی بود در عرب معروف و بنات ابن خلاب منسوب بسوی خلاب و آن اسپی بود از آن
بنی تغلب و بنات رباط بسبب اینکه بسته میشوند برای غزا و بنات العریج و آن اسپی بود منسوب بسوی
صریح که نام اسپی است معروف و بنات الصهال چه صهیل آواز اسپ را گویند و بنات الغراب بغین معجمه
آن اسپی بود معروف از آن غنی و بنات الوجیه و آن اسپی بود معروف بدیار عرب که آنرا وجیه می نامیدند
کذا فی المرصع * گھوڑا دوڑانا - اسپ دوانیدن بعربی احضار بحای مهمله و ضاد معجمه و رای مهمله بروزن
افعال و استحضار بروزن استفعال و اعداء بعین مهمله و دال مهمله بروزن افعال و استعداء بروزن استفعال
گویند در صحاح احضرت فرسی و استحضرته ای استحضرته و بفارسی تاختن کنند * گھوڑا دینا * اسپ نر بر مادیان اندازند
تا جفت کند بعربی انزاء بنون و زای معجمه بروزن افعال و تنزیه بروزن تفعله گویند در صحاح است نزا الذکر علی الانثی
نزاء بالکسر یقال ذلک فی الحافر والظلف والسباع و انزاه غیره و نزاه تنزیة و بفارسی کشیدن جانگر گویند
این مادیان را از اسپ فلان کشیده اند و در دشنام گویند ترا خر کشیده و ازین قبیل است در شعر فرخی * شعر
دد خر و دد زنش را فرو کشید از پیل * بجز ن لشکر او داد خاک را اغبار * گھوڑچڑھی * بکسر رای هندی و
سکون تحتانی معروف بمعنی آماده اسپ بعربی حجر بکسر حای مهمله و سکون جیم و رای مهمله در آخر گویند حجرة بزیادت

تا عاطفه است حور بالضم دحوره بیادت تا و اجّار بالفتح جمع آن و بفارسی اسپ دهان گویند * گهولنا *
بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و لام و نون با الف چیزی را در آب و مانند آن آمیختن و
شوریدن یعنی موت بفتح میم و سکون واو و تا مثلثه در آخر گویند تا۔ ازباب نصر و عمل ایان و دوف
بفتح دال مهمله و سکون واو و فا در آخر گویند و نیز بسبت رالمشک آمیختن یعنی آمیزانیدن لت بفتح لام و
تا مثلثه در آخر و جدح بفتح جیم و سکون دال مهمله و حا مهمله در آخر گویند لت السویق ازباب
نصر و جدح السویق ازباب منع و احذ ازباب افعال و اخذه ازباب افعال و حذحه ازباب تفعیل و بل ابوان
و بفارسی بشورانیدن * گهونٹ * بنون و تا هندی ساکن اندکی از آب یعنی جرعه بالضم و نغبه
بضم نون و سکون غین معجمه و فتح بای موحده و تا در آخر و بالفتح برای مرّت است و نطله بضم نون و سکون
طا مهمله و فتح لام و تا در آخر و نطل بمعنی فاعل گویند و نُقد و بضم قاف و سکون دال معجمه و فتح میم
مهمله و تا در آخر و نفس بفتح نون و فا و سین مهمله در آخر گویند العسل و النفس ایضا الجرعة تقال کرع فی الاناء
نفسا او نفسین ای جرعة او جرعتین و بفارسی هم آب خوردن و قرت بضم قاف و سکون را مهمله و تا و فوقانی در آخر
گهونٹ گهونٹ پینا * بالضم تکرار جرعه جرعه کشیدن یعنی تجرع بفتح جیم و سکون را مهمله و عین مهمله
در آخر و تجرّع بمعنی فعل گویند * گهونٹنا * بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و تا هندی
و نون با الف مهره کردن بر کاغذ یعنی ترتیر برا مهمله و تکرار برای معجمه بمعنی تعیل و صقل بفتح صاد مهمله
و سکون قاف و لام در آخر و بفارسی مهره کشیدن و کردن گویند و نیز بمعنی سائیدن دوا و امثال آن را
در طرفی بچوب یعنی آن را سحق بفتح سین مهمله و سکون حا مهمله و قاف در آخر گویند * گهونس * بضم اول
مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و نون غنه و سین مهمله در آخر نوعی از موش کلان که اکثر آدمی را
و کره با او مقاومت نتواند یعنی آن را انکلة بفتح با موحده و سکون لام و فتح کاف و تا مثلثه در آخر گویند
و بفارسی جر موش * گهونسا * کف انگشتان بهم کرده یعنی آن را جمع بضم جیم و سکون میم و عین مهمله
در آخر گویند ضربه بجمع کفی یعنی زدم او را مشت * گهونسا مارنا * مشت زدن کسی را یعنی
و کز بفتح واو و سکون کاف و زای معجمه در آخر و لکز بفتح لام و سکون کاف و

و زای معجمه در آخر و لکح بفتح لام و سکون کاف و حاء مهمله در آخر گویند
و لبز بفتح لام و سکون با و زای معجمه در آخر گویند و لگز و لکز از باب ضرب و لگاز از باب منع قبل
از ان در صحاح است قال الاصمعی لهزه ای ضربه بجمع کفه علی ذقنه و اللهز الضرب بجمع الیدین فی الصدر مثل اللکز عن
ابی عبیدة و قال ابو زید هو بالجمع فی اللهازم و الرقبة و در قاموس است اللکز الضرب بالجمع علی الصدر او فی
جمیع الجسد او اللکز و اللهز بجمیع الکف فی الحنک و الصدر و اللهز فی العنق کاللکز و هو الوکز و بفارسی مشت زدن
* نهادن و کوفتن در مثل است مشتی که بعد از جنگ یاد می آید بر کلهٔ خود باید زد هاتفی گوید * بیت * نهادم
بر فرق هم مشت ها * شکسته شد در مشت انگشت ها * ظهوری گوید * بیت * نهالش جهان دلکش و دلربا
کز و مشت بر سینه کوبد هوا * و مشتی که بر دندان زنند بفارسی آنرا اُذر بضم الف و سکون واو و در را مهمله در
آخر گویند * گهونسلا * بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و نون غنه و سین مهمله و لام بالف
بمعنی خانهٔ مرغان و در عربی خانه که مرغان بر کوه و دیوار و مانند آن از خس و خاشاک سازند آنرا کِنّ بکسر کاف
و نون مشدد در آخر و وکر بفتح واو و سکون کاف و را مهمله در آخر و وکره بزیادت تا در آخر گویند او کُر بر
وزن افلس و اوکار بالفتح و وکور بالضم دیگر بر وزن صبر جمیع آن و خانه که بر درخت سازند بعربی آنرا عُشه
بضم عین مهمله و فتح شین معجمه و تا در آخر گویند عُش بحذف تا و عُشش بضم عین مهمله و فتح شین معجمه جمیع آن و
خانه که بر زمین سازند آنرا بعربی اُفحوص بضم همزه و سکون فا و ضم حاء مهمله و سکون واو و صاد مهمله در آخر
و اُدحی بضم همزه و سکون دال مهمله و کسر حاء مهمله و تحتانی مشدد در آخر گویند و بکسر همزه نیز آمده و بفارسی
خانهٔ مرغان را عموما آشیانه و تگنه بفتح تاء فوقانی و کاف عربی و سکون نون گویند و بترکی آوا با همزه ممدوده
و واو بالف مقصوره در آخر و اطلاق گهونسلا مجازا بر خانهٔ کوچک کنند بعربی هم وکر بدین معنی استعمال
نمایند در حماسه است و دار فی فکری شنرذلک فی وکری * گهونسلا بنانا * بمعنی آشیان ساختن بعربی
تعشیش بعین مهمله و بهر دو شین معجمه بر وزن تفعیل و اعتشاش بر وزن افتعال و تدنین بدال مهمله و تاء مثلثه
و نون بر وزن تفعیل و اتکار بکسر همزه و کسر فوقانی مشدد و کاف بالف و را مهمله در آخر بر وزن افتعال و
بفارسی آشیان بستن و گذاشتن و چیدن و نهادن و گرفتن و ساختن و کردن گویند * گهونسلا توحینا

ویران کردن آشیانہ بمعنی تخریب بخاء معجمہ و راء مہملہ و باء موحدہ بر وزن تفعیل گویند و بفارسی آشیانہ ویران
کردن و آشیانہ بر ہم زدن وادا حسن نظیری گوید * شعر * آشیان ہمہ مرغان چمن ویران کرد * کہ بہ تحریک کشش
از رہ بہ سدا رستن … گوید * شعر * بلبل بردہ است آشیان را * گل کف کرحسن گم و جہان پاک *
گھونگروالی بال * مویی پیچدار بمعنی جعد بفتح جیم و سکون عین مہملہ و دال مہملہ در آخر و بفارسی
مرغول گویند و موی کم مرغول را بعربی قطط بفتح قاف و طاء مہملہ اول گویند * گھونگا * بضم اول مخلوط
التلفظ بہا و سکون واو مجہول و ضم نون و کاف فارسی بالف بمعنی ارصدف پیچدار بفارسی آنرا
صدف پیچاک گویند * گھونگھٹ * بضم اول مخلوط التلفظ بہا و سکون واو و نون غنہ و فتح کاف
مخلوط التلفظ بہا و بحرف تاء ہندی در آخر گوشہ چادر و چادر کہ زنان ہند بر روی کشند تا نظر بیگانہ
نیفتد … زنان عرب … برای پوشیدن روی … چادر کو جلی … بر روی اندازند و آنرا برقع
بضم باء موحدہ و سکون راء مہملہ و ضم قاف و عین مہملہ در آخر گویند و بفارسی پردہ روی … *
شعر * پردہ رخ … * ار … آن عارض نقابی … * گھیننا *
بکسر اول مخلوط التلفظ بہا و سکون تحتانی مجہول و نون فارسی … بالف … بانگشتان یا بکف
دست آمیختن بمعنی الخوض بالاصابع او بالکف بخاء معجمہ و صاد معجمہ والخلط بالاصابع او بالکف خاص الخلط
بالاصابع خلط و بفارسی بکف یا بانگشتان بر ہم زدن و آشوب کردن و آشوریدن …
بیر گویند * گھیرا * بکسر اول مخلوط التلفظ بہا و سکون تحتانی مجہول و راء مہملہ بالف ہر چیز … کہ چیزی را
احاطہ کند مانند چنبر دف و غربال بمعنی آن را الاطارہ بکسر ہمزہ و طاء مہملہ بالف و فتح راء مہملہ و تاء در آخر گویند
و بفارسی اخکم بفتح الف و سکون خاء معجمہ و فتح کاف تازی و میم در آخر و چنبر دائرہ گویند مانند دائرہ
غربال و دائرہ دف و دائرہ خانہ را بعربی اطار البیت و اطارۃ البیت گویند و بفارسی دائرہ بکسر الف
و راء معجمہ گویند * گھیر لینا * کسی را در میان کردن چنانکہ دشمنان حریف خود را در میان گیرند کہ
محاصرہ بحاء و صاد و راء مہملات بر وزن مقاتلہ گویند در اساس است حاصرہم العدو حصارا و حصارا
فی الحصار … ای فی المحاصرۃ و احاطہ بحاء مہملہ و طاء مشددہ بر وزن اعانۃ گویند در اساس است احاط بہم

الثمرة * کهنیرنا * گرد گرفتن چیزی را بعربی حَصر بفتح حاء مهمله و سکون صاد مهمله و راء مهمله در آخر و احاطه
هم گویند و بفارسی در میان گرفتن و احاطه کردن نیز * کهینتا * بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی
مجهول و نون غنه و تاء هندی با الف بچه خوک بعربی آنرا خِنَّوص بکسر خاء معجمه و فتح نون مشدد و سکون واو
و صاد مهمله در آخر گویند خنانیص جمع آن و بفارسی خوک بچه * کهینچ * بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون
تحتانی معروف و نون غنه و جیم فارسی در آخر لغت مردم قری است بمعنی گردن بعربی آنرا جید بکسر جیم و سکون
تحتانی و دال مهمله در آخر و عُنُق بضم عین مهمله و نون و قاف در آخر گویند اجیاد و اعناق بفتحه جمع آن و
پس گردن را بعربی قَصَر بفتح قاف و صاد مهمله و راء مهمله تا در آخر گویند و اعلای آنرا سالفه بسین مهمله و لام
و فا بر وزن فاعله گویند * کهی * روغن گاو و بز و میش و گاو میش و جز آن بعربی سَمْن بفتح سین مهمله
و سکون میم و نون در آخر گویند اَسْمُن بر وزن افلس و سُمُون بالضم و سِمان بالکسر جمع آن و بفارسی روغن
گاو و روغن بز و روغن میش و روغن گاو میش گویند * کهی والا * کسیکه روغن گاو و امثال آن فروشد بعربی آنرا
بفتح سین مهمله و میم مشدد با الف و نون در آخر گویند و بفارسی روغن فروش * * *

باب کاف فارسی با یاء تحتانی

گیدڑ * بکسر اول و سکون دوم معروف و فتح دال مهمله و راء هندی در آخر حیوانی است درنده کوچک
از سگ بعربی آنرا شَغْبَر بفتح شین معجمه و سکون غین معجمه و فتح باء موحده و راء مهمله در آخر گویند و بزای معجمه مصحف
است و نَوْفَل بفتح نون و سکون واو و فتح فا و لام در آخر و سُرحُوب بضم سین مهمله و سکون راء مهمله و ضم حاء مهمله
و سکون واو و باء موحده در آخر گویند و کنیت او ابن آوی و بنات آوی ابو ذؤیب و ابو معویه و ابو وائل است و بفارسی
شَغال بفتح شین معجمه و غین معجمه با الف و لام در آخر و تُوره بضم تاء فوقانی و سکون واو مجهول بر وزن غوره
هم گویند * گیرو * بکسر اول و سکون دوم مجهول و ضم راء مهمله و سکون واو معروف نوعی از گل سرخ است
بعربی آنرا مَکْر بفتح میم و سکون کاف و راء مهمله در آخر و مَغْرَه بفتح میم و سکون غین معجمه و فتح راء مهمله و تا در آخر
گویند و بالتحریک نیز آمده و بفارسی گل ارمنی * گیروا * بکسر اول جامه که آنرا از گیرو رنگیده باشند
بعربی آنرا مَمْکُور بر وزن مفعول و مُمْتَکَر بصیغه اسم مفعول از افتعال و مُمَغَّر بضم میم و فتح غین معجمه مشدد از تفعیل

کیلا * بکسر اول و سکون دوم معروف بمعنی چیرم تاک یعنی متکول بفتح میم و سکون بای موحده و ضم لام
و سکون واو و لام در آخر و بهندی بفتح نون و کسر دال مهمله و بفارسی زبیر گوید * کیند * جامه باشد
که کودکان را آمده در ساخته آن باری بکسند یعنی آن را گیند بضم کاف و جیم مشدد مفتوح و تا در آخر گوید و بفا
سرگل بفتح سین مهمله و کاف فارسی و صاحب مدرب اللغات گیند را ترجمه بستر صحیح کرده والله اعلم
کینڈا * جانوری است مثل فیل که یک شاخ بالای بینی دارد و از پوستش سپری سازند یعنی آن را گرگدن
بفتح کاف اول و سکون رای مهمله و فتح کاف دوم و دال مهمله مشدد مفتوح و نون در آخر و درمس بکسر میم اول
و سکون رای مهمله و کسر میم دوم و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر گوید و بفارسی کرک گوید و آن مصحف کرگدن
است * کینگٹا * بکسر اول و سکون دوم مجهول و حای ساکن و نون و کاف فارسی و رای هندی با الف رسیده
بمعنی کنگره و آن یکدست * گیہوں * دانه ایست معروف یعنی آن را حنطه بکسر حای مهمله و سکون نون
و فتح طای مهمله و تا در آخر و قمح بفتح قاف و سکون میم و حای مهمله در آخر و بر بضم بای موحده و رای مهمله مشدد در
آخر گوید و بفارسی گندم و بترکی بغدای بضم بای موحده و سکون غین معجمه و دال مهمله با الف و سکون تحتانی در آخر

باب لام با الف

لائق * لغت عربی است در اردوی هندی و فارسی مستعمل بمعنی سزاوار و بعربی قمین بقاف و میم و
پرورش امر و تحریک و در معنی پرورش و آبل بفتح همزه و سکون با و لام در آخر * لات
لکڑی که رسد یعنی آن را رکله بفتح رای مهمله و سکون کاف و فتح لام و تا در آخر گوید و بفارسی لکد و لج بفتح
لام و سکون جیم گوید خسرو گوید * بیت * دران تاراج دریای بی پوستش * زلت معزول گشته چوب
یاوش * محری گوید * شعر * گر کوبد کشد رای وی با انجم و افلاک * در هم شکند طارم افلاک بیک لج *
لات مارنا * ماردن اعم از آنکه انسان رسد یا ستور یعنی یاردن ستور را رمح بفتح رای مهمله و سکون
میم و حای مهمله در آخر و ضرح بفتح ضاد معجمه و سکون رای مهمله و حای مهمله در آخر و جبر پروردن کتاب که سد
تمغه الفرس از باب منع و ضربت الدابة برجلها از باب منع و نصر و ان بفارسی لکد زدن و بهرد و یادن
یعنی الفج برجلین گوید و بفارسی مشت زدن بضم جیم و فتح آن و یاردن مردم را یعنی رفس بفتح رای مهمله و سکون

وسین مهمله در آخر و قاس بر وزن کتاب و دَکْل بفتح را مهمله و سکون کاف و لام در آخر گویند رَکَلَهٗ
از باب نصر و ضرب و رکله از باب نصر فعل از آن عرب گوید * شعر * لَمْ یُجْعَلَنَّکَ رَکْلَةً لِأنّا لَحُلْقِیَتْ أقُوَیْهٖ و
بفارسی لت زدن و لگد زدن ﴿ لاٹھی ﴾ چوبی که در دست دارند بعربی آنرا عَصَا بفتح عین مهمله و صاد مهمله
بالف و مِنْطَاع بکسر میم و سکون طا مهمله و واو بالف و حا مهمله در آخر و مِنْسَاۃ بکسر میم و سکون نون و فتح سین
مهمله و همزه و تا در آخر گویند و بفارسی چوبدستی و بترکی تیاق بفتح تا فوقانی و تحتانی بالف و قاف ساکن
در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید اول مراتب عصا مِخْصَرَه بکسر میم و سکون خا معجمه و فتح صاد مهمله و را مهمله
و تا در آخر است و آن چوبی که ارکان آنرا برای شغل در دست دارد و هرگاه اندکی درازتر از آن بود و شبانان
و شکان و پیران بران اعتماد کنند آنرا عصا گویند و بفارسی دگنک و چوبی که آنرا مریض در دست
دارد و اعتماد بران کند آنرا منساۃ گویند و هرگاه در طرف آن آهن کج بود آنرا مِحْجَن بکسر میم و سکون حا مهمله
و فتح جیم و نون در آخر گویند و هرگاه دراز باشد آنرا هِرَاوَه بکسر ها و را مهمله بالف و فتح واو و تا در آخر
گویند و هرگاه کنده و سطبر بود آنرا قَحْزَنَه بفتح قاف و سکون حا مهمله و فتح زای معجمه و نون و تا در آخر صاحب
قاموس گوید القَحْزَنَةُ العصا او الهراوة قَحَازِن جمع آن و مِرْزَبَّه بکسر میم و سکون را مهمله و فتح زای معجمه و با موحده
مشدد و تا در آخر گویند و بعضی گویند مرزبه عصائی را گویند که از آهن بود و چوبی که از هراوه دراز بود و بر
دو طرف آن آهن نوک دار باشد آنرا عَنَزَه بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح زای معجمه و تا در آخر گویند و چوبی
از آن اندکی دراز بود و در طرف آن سنان باشد آنرا نَیْزَک بفتح نون و سکون تحتانی و فتح زای معجمه و کاف
در آخر و مِطْرَدَه بکسر میم و سکون طا مهمله و فتح را و دال مهملتین و تا در آخر گویند ﴿ لاٹھی مارنا ﴾ بچوب دستی
زدن بعربی لَبْج بفتح لام و سکون با موحده و جیم در آخر و دَبْأ بفتح دال و سکون با موحده و همزه در آخر
و مَتْأ بفتح میم و سکون تا فوقانی و همزه در آخر و خَبْج بفتح خا معجمه و سکون با موحده و جیم در آخر و بَدْح بفتح با
بفتح با موحده و سکون دال مهمله و حا مهمله در آخر و کَفْخ بفتح کاف و سکون فا و خا معجمه در آخر و وَتْخ بفتح
واو و سکون تا فوقانی و خا معجمه در آخر گویند لَبَجَه بالعصا از باب نصر و دَبَأَهٗ بالعصا از باب منع و خَبَجَه بالعصا
از باب نصر و بَدَحَه بالعصا و کَفَخَه بالعصا از باب منع و وَتَخَه بالعصا از باب ضرب فعل از آن

لادنا * بسکون دال مهمله و نون بالف زده بستن بادبان از چوب یعنی محل نصب بادبان مهمله و سکون میم و لام آخر گوید حملت السفن علی ظهری از باب ضرب سایل از ان قال الله تعالی فاذا حملت و لام العمید در رادبیر را گرد
بستورید بمعنی محل بهم آمده است گویند حملت علی الدابه یا کردم بر ستور و آنکار نقاف هماد مهمله روید
اعمال ونحو غیر ز معن تصحیل کویند و قرا الداب و قرا فعل از ان در صحاح است البقر بالکسر الحمل یقال حار
یحمل وقرد وقد او قر بعیره و اکثر ما یستعمل الوقر فی حمل البغل و الحمار و الوسق فی حمل البعیر * لادو لاده * بمعنی
بار یعنی ذلال بفتح دال مهمله و لام بالف و لام دوم در آخر گوید * لادلا * کسیکه دریار بستود بما یدنا
یعنی المثقل بالاثال و بفارسی بار برده و بارمن گویند * لاج * بمعنی سرم یعنی حیا برندن بمارد و بفارسی
آزرم نیز گویند * لاڑ هیاین * بزبان هندی مخلوط التلفظ بها و تحتانی بالف و فتح با و فارسی و سکون نون
آن است که شخصی با بایع موافق شده متاع را ستانش کند و یا بهای بسیار کند و چون بیش حریف بحو لبدنا
دیگری از بسته خرید کند یعنی نجش بفتح نون و سکون جیم و شین معجمه در آخر گویند * لاسا * حیزی است
جسپانیده که بآن مرغان را گرفتار کنند یعنی آنرا دبق بکسر دال مهمله و سکون با موحده و قاف در آخر و دالی
بضم با موحده و ذو نون قاف بالفتح و بالمد گویند و بفارسی سریشم * لاکهه * بکاف عربی مخلوط التلفظ بها رنگی
نبات سرخ که از آن جیرها را رنگ کنند و آن شمعی است که بر شاخهای درخت کنار و دیگر اشجار بهم رسد و اکثر
دیگر بمد و سرمه را از آن رنگ سرخ را حاصل کنند و کالاان با مد فتح باشد و آن دسته کاردو شمشیر
و حجره دهستان آن محکم کنند یعنی آنرا لک بضم لام و کاف مشدد گویند و بفارسی لاک و لک تخفیف کاف گویند
و لاکهه نیز عدد سست که بعربی آنرا مایة الالاف و بفارسی صد هزار گویند * لاگ * بکاف فارسی معروف بمعنی
تعلق و علاوه و در تعلق گویند و بفارسی وابستگی و نیز لاگ بمعنی دشمنی یعنی عداوة و بغض و حقد بکسر حاء مهمله و سکون
قاف و دال مهمله در آخر و بفارسی کین و دشمنی گویند * لال * بلام در آخر رنگی است معروف و این لفظ
میان هندی و فارسی است مسلم گویند * شعر * بهندی که لعب بمعنی حسن کلام است * دایم دل ما بهندوی لال
کساند * یعنی آنرا احمر و بفارسی سرخ و آل بمد الف گویند و نیز لال نوعی از مرغان خوش آواز مقدار گنجشک
پرهای سرخ و نقطهای سفید و سیاه بران دارد و بهامت خوش آواز دارد و جنگ دارد عجایب تماشا است بفارسی

آنرا سرخ گویند صاحب بہار عجم گوید تحقیق آنست کہ سرخ ہرچند لغت فارسی است لیکن اطلاق آن بر رنگ
مذکور از تصرفات فارسی دانان ہند است و اصل ہندی آن رای مُنیا بضم میم و سکون نون است و مادۂ آن
مُنیا بضم میم و سکون نون و تحتانی بالف رسیده گویند و نیز لال جوہریست کہ آنرا لعل گویند ابو ریحان
میگوید کہ این جوہر در زمان قدیم نبود و وقتی در بدخشان زلزلہ افتاد و کوہی کہ در آنجا بود بسبب زلزلہ شکافت
و از میان شکاف چیزہا بر کمتر از بیضۂ مرغ برآمد چون یکی را از ان شکافتند لعل از میان آن بیرون
آمد پس استادان این صنعت در جلا دادن آن عاجز آمدند تا آن وقت کہ بہ تجربہ بسیار سنگی یافتند کہ
آنرا مارقشیشا ذہبی وادو را بدان جلا دادند و چہار نوع است سرخ بنفشی سبز زرد و بہترین ہمہ سرخ است
کہ آنرا پیازی گویند * لالچ * بمعنی بسیاری خواہش چیزی بعربی آنرا طمع بفتح طا مہملہ و میم و عین مہملہ
در آخر و طماع بر وزن سحاب در قاموس است طمع فیہ و بہ کفرح طمعاً و طماعاً و طماعیۃ حرص علیہ و حرص بکسر
حا مہملہ و سکون را مہملہ و صاد مہملہ در آخر و بفارسی آز گویند و شدت حرص را بعربی جشع بفتح جیم و شین معجمہ
و عین مہملہ در آخر و شرہ بفتح شین معجمہ و را مہملہ و ہا در آخر گویند * لالچی * کسیکہ حرص دارد بعربی آنرا طامع
بر وزن فاعل و طمع بر وزن تجل و رجل گویند و کسی کہ حرص بسیار دارد بعربی آنرا شرہ بفتح شین معجمہ و کسر را مہملہ
و ہا در آخر و جشع بفتح جیم و کسر شین معجمہ و عین مہملہ در آخر گویند * لالہ * لغت فارسی است در اردوی
ہندی مستعمل بمعنی شقائق گویند و تفصیل آن در لغت گل لالہ گذشت * لال ہو جانا * برافروختن
از خشم بعربی احمرار الوجہ گویند احمر وجہہ غضباً و بفارسی سرخ شدن میرزا ہاشم گوید * بیت * شکر
را مہر گفتم ما و من از من مکدر شد * لبش را لعل گفتم سرخ چون یاقوت احمر شد *

باب لام با بای تازی

لبالب * لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل پیالہ کہ تا کنارہ پر باشد بعربی آنرا طفوح بفتح طا
مہملہ و ضم فا و سکون واو و حا مہملہ در آخر و طفحان بر وزن رحمان و قصعۃ طفحی بر وزن سکری گویند *
لبادہ * بفتح اول و دوم مخفف بالف و فتح دال مہملہ و ہا در آخر نوعی از پیراہن چغہ دار بفارسی
آنرا فرگل بفتح فا و سکون را مہملہ و ضم کاف فارسی و لام در آخر گویند شاعری گوید * بیت *

میان دریا پیدا شده جیب موتی * بهوا از شوق گسسته در گل و وحش * و لُنگاده بضم اول با موحده مشدد

و دال بمعنی بارانی است فارسیان لُنگاد و لُنگاده بالتخفیف بمعنی استعمال نمایند و هندیان نیز بمعنی

پید فلکر کرده دستش انگلسد * لُبهانا * بضم اول و فتح دوم مخلوط التلفظ بهای الف و نون بالف کشیده

کسی را فریفته کردن بمعنی فتن بفتح فا و سکون تا و فوقانی و نون در آخر و اِفتان گویند در صحاح فَتَنَتِ المرأة

اولادته فافتتنها و افتتنته ایضا و تدلیه بدال مهمله و لام زدن تفعیل گویند دلّه الحب ای حیّره و اِصبار بصاد مهمله

با موحده زدن افعال و تَصَبّی زدن تفعل گویند اَصبته المرأة از باب افعال و تصبّی از باب تفعل من الصبا

در قاموس است اَصبته المرأة و تصبّته شاقته و دعته الی الصبا فحنّ الیها * * * * * * * * *

باب لام با باء فارسی

لَپ * بمک گف دست لب هر چیزی که باشد بمعنی آنرا حَفنه بضم حاء مهمله و سکون فا و فتح نون و تا در آخر گو[یند]

و بفتح جا سر آمده حُفَن بضم اول و فتح دوم جمع آن * لَپاتپا * کسی که بسیار دروغ گوید بمعنی آنرا کذّاب

مشدد بذال معجمه و اَفّاک بفتح همزه و فای مشدد و با الف و کاف در آخر گویند و بفارسی بسیار دروغ گو *

لپٹ * بمعنی گرمی شعلهٔ آتش بمعنی لَفْح بفتح لام و سکون فا و حاء مهمله در آخر گویند و لپٹ نیز بمعنی بوی

خوشی که از گلها و عطریات بدماغ رسد بمعنی آنرا نَشْر بفتح نون و سکون شین معجمه و را مهمله در آخر و نسیم نیز

و بنکر اسم بر وزن کریم گویند * لِپٹنا * آویختن بچیزی بمعنی تعلّق بر وزن تفعّل گویند * لپیٹ * بمعنی

پیچ بمعنی طَیّ بفتح طا مهمله و یای مشدد گویند در اساس است و تحدّث فی طَیّ الکتاب و فی اَطواء الکتب و

معاطفها و نهاکنها و بفارسی بکنند گویند * لِپیٹن * بفتح اول و کسر دوم و سکون یای مجهول و فتح تا ربیدی

و نون در آخر چوبی که جولاهگان جامه را هنگام بافتن بران پیچد تحقیق آن در لغت ترعم تا و فانی کرد

لپیٹنا * پیچیدن بمعنی طَیّ بفتح طا مهمله گویند طَوَیتُ الثوب از باب ضرب یضرب و لَفّ بفتح لام

و فای مشدد گویند لَفَّ الثوب از باب نصر و لفّفه از باب تفعیل مثل ادرج و اِدراج بدال مهمله جیم معجمه

افعال گویند اَدرج الکتاب از باب افعال بمعنی حیطه را ادبیج پیچیدن چیزی را در جامه و جز آن بمعنی آنرا لَدّ

و ادراج گویند اُدرج فی الثوب از باب افعال و اُدرج الکتاب فی الکتب مثل آن و بفارسی نوردیدن *

باب لام با تاء فوقانی

لَتیانا * کسی را بسبب ضعفی و سخن چینی کشند بعربی تَمّ بفتح نون و میم مشدد و بفارسی سخن چین گویند
لَت گرنا * چیزی لعاب دار را از دن تا لعابش بر آید بعربی آن را رَخف بفتح را و سکون خای معجمه و فا
در آخر گویند و رَخَفَ الخَطمی از باب ضرب و اُرخفَ از باب افعال فعل ازان بفارسی بشوراندن * لَتّه
بفتح اول و دوم مشدد و در آخر ها لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل بمعنی کہنہ پارہ از جامہ بعربی خرقه
نامند و بترکیب توصیفی گویند * لَتها * بفتح اول و سکون دوم و ہا بالف رسیده ستوری که عادت لگد زدن
دارد بعربی فَرَسٌ رَمُوحٌ بفتح ضاد معجمه و ضم رای مهمله و سکون واو و حای مهمله در آخر و دَابّةٌ رَمّاحة بفتح رای مهمله و میم مشدد
با الف و فتح حای مهمله و تا در آخر و رَمُوح بر وزن صبور گویند در اساس است دابّة رمّاحة خضّاضة و رموح
مخصوص و بفارسی لگد زن گویند * لَتهاؤ * باید بکر لگد زدن بعربی مُرَاکَلَه بمیم و رای مهمله و کاف و لام
بر وزن مفاعله و تَرَاکُل بر وزن تفاعل گویند تراکل الصبی صاحبه و الصبیان یتراکلون فعل ازان و بفارسی بکدیگر
را لگد زدن و باہم لگد زدن * لِتهڑنا * بکسر اول و فتح دوم مخلوط التلفظ بہا و سکون رای ہندی و نون
با الف آلوده شدن بچیزی بعربی تَلَطُّخ بلام و طای مهمله و خای معجمه بر وزن تفعّل گویند و بمعنی آلوده شدن در
نجاست باین معنی در عربی تَلَوُّث بلام و واو و ثای مثلثه و تَصَوُّک بصاد مهمله و واو و کاف بر وزن تفعّل گویند
تَصَوَّکَ فی رَجِیعِهِ فعل ازان * لَتهیڑنا * چیزی را بچیزی آلودن بعربی لَطْخ بفتح لام و سکون طای مهمله و خای
معجمه در آخر گویند لَطَخَ از باب منع فعل ازان و اگر بنجاست آلوده کنند گویند لَوَّثَه و صَوَّکَه فی رجیعه از باب تفعیل

باب لام با تاء ہندی

لَٹ * پارهٔ از موی که یکجا در ہم شده باشند بفارسی آن را شاخ گیسو گویند نظامی گوید * بیت * ز ہر سو شاخ
گیسو شانه میکرد * بنفشه بر سر گل دانه میکرد * طغرا گوید * بیت * چو آید برقص آن بت خوش ادا *
شود زیورش ارغنون از صدا * گل عیش از گلبن روی او * برد ذوق از شاخ گیسوی او * و نیز بمعنی
مویی که بسبب دیر ماندگی یکجا شوند و بہم بسته گردند بفارسی آن را موی سرفتیله گویند و این معنی در کلام متأخرین
بسیار آمده * لِٹانا * بکسر اول کسی را خوابانیدن بعربی اِضجاع بضاد معجمه و جیم و عین مهمله بر وزن افعال گویند

وتامانیم اول بکاف عربی طلا شدن یعنی تخمیر مس و دال مهمله و میم مجهوله بروزن تفعیل گویند و بیرا امر کردن تاراج

مال کسی یعنی بیغما بردن و بهاء و بای موحده بروزن افعال بفارسی تاراج دادن * لُتیجانا * بعبارت بعض

مال یعنی اپرتاب بردن بفتح تا و واو و قاف و بهاء و بای موحده بروزن افتعال گویند بعضیه معنیه مجهول آنچه ثبت است بعض

مجهول معلوم ایران و بفارسی غارت خوردن بعبری گویند * شعر * محتاجی ما ماعت آسایش باشد *

غارت بخورد هر که بید وحق باشد * لَسکانا * بفتح اول چیزی را از چیزی آویختن یعنی تعلیق بعین

مهمله و لام و قاف بروزن تفعیل گویند تعلّق به معلوم ایران * لَنگن * بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف

تازی و نون در آخر چیزی است که بران سبوی آب نهند یعنی آنرا آبخان بفتح خاء مهمله و بای موحده

با الف و بای دوم در آخر گویند * لَنگنا * آویختن از چیزی یعنی تعلّق و تدلّی بدال مهمله و لام مشدد بروزن

تفعّل گویند * لَنگُو * بفتح اول و ضم دوم و دوم مشدد و سکون واو معروف چیزی است مدور که کودکان آنرا

بریسمان پیچیده بر زمین رسند تا بچرخ آید یعنی آنرا دُوّامه بضم دال مهمله و واو مشدد با الف و فتح میم

و ها در آخر و مرضاع بکسر میم و سکون راء مهمله و صاد مهمله با الف و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی گردنا و لا

بیر گویند * لَنگورا * مرغی است ابلق کوچکتر از فاخته شکار کنجشک کند یعنی آنرا صُرَد بضم صاد مهمله و فتح

راء مهمله و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی شیر کنجشک * لَٹھه * چوب دستی کلان و کلان یعنی آنرا هراوه

بکسر ها و راء مهمله با الف و فتح واو و تا در آخر گویند * لُٹیرا * بضم اول و کسر دوم و سکون تحتانی

مجهول و راء مهمله با الف کسی که مال مردم تاراج میکرده باشد یعنی آنرا غنّام بفتح معجمه و نون و میم و نهّاب بنون

و ها و با موحده بروزن شدّاد و بفارسی تاراجی زن و تاراج گر و غارت زن و غارتگر و ویرانگر گویند مولوی

جامی گوید * بیت * تاراج گر متاع جانها * بیداد شکاف خانمانها * اهلی شیرازی گوید * شعر *

آن چه لعل بوسه بخش و این چه زلف دلکش است * آفت جان است آن غارتگر دلهاست این * نظامی

گوید * بیت * بر آمد ز ویرانگران غلغله * فکندند در بام و در زلزله * * * * * * *

باب لام با جیم فارسی

لُچّه * بضم اول و دوم مشدد مفتوح و ها در آخر لغت فارسی است بمعنی عریان و در هند در اردو بمعنی

بمعنی مردی بی باک سرپیچ و دزدش نیز گویند و بای ناپسندیده گفته‌اند و بعضی آنرا مستعمل است بضم لام و کسر حا
مهمله و سکون میم و ثاء مثلثه در آخر و لحال بروزن فاعل و لحول بروزن صبور گویند * لخلخا * دو تا شین
و ترشح آنرا بعربی تشحیح نامند و نون مشدد بروزن تفعل و انشقاق بعین مهمله و قاف مهمله و فا بروزن
انفعال و تاء و بهمزه و واو و دال مهمله بروزن تفعل گویند و بفارسی خمیدن * لخنی * بضم اول و
سکون دوم و کسر نون و سکون تحتانی معروف زن بی باک و بی شرم بعربی آنرا سخلوت بضم سین مهمله
و سکون حا مهمله و ضم لام و سکون واو و تاء فوقانی در آخر و کابیزنمیم و جیم و نون و قاطع بطار مهمله و میم و
لام بروزن فاعله و بفارسی زن فحش گویند * لخجین * بمعنی طور و روش بعربی خصلت بفتح خا معجمه و
سکون صاد مهمله و شیمت بفتح دال مهمله و سکون تحتانی و فتح دال مهمله و میم و نون در آخر و شمائل بفتح شین
معجمه و میم و لام بروزن کمال و سجیه بفتح سین مهمله و کسر جیم و تحتانی مشدد و تا در آخر و سیرت بکسر سین مهمله

باب لام با دال مهمله

لدادنیا * یاری کردن در بار برداشتن بعربی احمال بحا مهمله و میم و لام بروزن افعال گویند
فی الصحاح احملته ای اعنته علی الحمل و فی الاساس احملنی یا فلان ای اعنی علی الحمل * : *

باب لام با را رشیدی

لرطه * بفتح اول و سکون دوم بمعنی تاه رسن بعربی قوه بضم قاف و واو مشدد مفتوح و تا در آخر قوی
بروزن هدی جمع آن و طاقه بفتح قاف گویند طاقات جمع آن در اساس است فتل الحبل طاقتین و
طاقات وهی القوی و نیز لرطه بمعنی رشته که دران مروارید باشد و تفصیل آن در لغت لرطی خواهد آمد * :
لرداکا * کسیکه با مردم بسیار ستیزد بعربی آنرا الد بفتح همزه و لام و دال مهمله مشدد در آخر گویند در صحاح است
رجل الد بین اللدد و هو شدید الخصومة و قوم لد و خصم بفتح خا معجمه و کسر صاد مهمله و میم در آخر گویند در صحاح
الخصم بکسر الصاد الشدید الخصومة بفارسی ستیزه کار * لردائی * بمعنی خصومت بعربی نزاع بکسر نون و زای
معجمه با الف و عین مهمله در آخر و منازعه بروزن معامله و مخاصمه بضم میم و جدال بکسر جیم و دال مهمله با الف و
لام گویند و بفارسی ستیزه و نیز لردائی بمعنی کارزار بعربی حرب بفتح حا مهمله و سکون را مهمله و با موحده در آخر

وباسین با موحده بالف وسین مهمله در آخر و بتحتانی بفتح با و سکون تحتانی و جیم با همزه ممدوده و دو نام آخر
وا و وسین معجمه بالف و دو قفه بفتح واو و سکون قاف و فتح سین مهمله و تا در آخر و دقفیه بمعنی کریه
و کفاج بکسر کاف و فا بالف و جا مهمله در آخر و ثیال بکسر قاف و ثقاثر و کریهه بکاف و را مهمله و با ردیه
کریه و بفارسی کار زار و جنگ و آورد گویند و سرگی آورد و شش بضم همزه و را مهمله و سکون شین معجمه *
لَشکرانی ذُوالشا * جنگ میان دو کس و غیر آن از مردمان و جز آن اما حتی بمعنی بحریش بخار درار
مهلتین وتین معجمه بر وزن تفعیل گویند تحریش تشم جنگ افکند میان آنها بفارسی جنگ افکندن واد و سلم
گوید * شعر * جهان بچنگ فلک داشت تا مدارارا * خروس باری ای سر را تماشا کن * لَشکرا بفتح اول
و سکون دوم و فتح با موحده و را مهمله بالف جیری کرد و حت داشته باشد بمعنی آر اتیج بفتح لام و کسر
رای معجمه و جیم در آخر گویند و بفارسی چسبان * لَشکا * معروف است بمعنی صبی طفل و بفارسی کودک
و بچه گویند و طفل نوزاده را ابن الایام و بعضی آن را ابن تالا گویند * لَشکیتی * بمعنی بچگی بمعنی طفالیت
بر وزن کراهیت طفولیت بالضم و طفوریه بضم طا مهمله و تحتانی مسدود و صبی بکسر صاد مهمله و با موحده بالف مقصوره
در آخر و بفارسی کودکی گویند * لَشکهرامنا * بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها
و را مهمله بالف و نون بالف کشتن یار حاسدان از لاعوی و بالمستی بمعنی زلل و تهادی بفتح تا
و فای دیها بالف و کسر دال مهمله و تحتانی در آخر گویند و بفارسی لغزیدن و تا دیدن * لَشکی * بمعنی دختر
کم سال بمعنی صبیه بفتح صاد مهمله و کسر با موحده و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی دخت سر گویند
سرنا دامیکه کوچک است او را طفل بفتح طا مهمله و سکون فا گویند و چون بحرکت آید او را فلیده بفتح واو
و کسر لام و سکون تحتانی و فتح دال مهمله و تا در آخر گویند و چون بسناشی بر آمدن گیرد گاه بکاف و جیم
مهمله و با موحده بر وزن فاعل گویند و چون بستانش بلند شود تا بهمون و با و دال مهمله بر وزن فاعل
گویند و چون بطلوع رسد معصر بضم میم و سکون عین مهمله و کسر صاد مهمله و را مهمله در آخر گویند * لَشکوتی
دلی که بچه دارد بمعنی آمرا مقصیه بضم میم و سکون صاد مهمله و کسر با موحده و فتح تحتانی و تا در آخر و
مطفل بضم میم و سکون طا مهمله و کسر فا گویند و بفارسی بچه دار * لَشکهرنا * بضم اول و دوم مخلوط

بضم با و سکون کاف و نون بالف بمعنی ذکر کنا و آن مذکور شد * لَرَنی * بیشه که درون او نیز
کشیده باشند بعربی آنرا سِمط بکسر سین مهمله و سکون میم و طا مهمله در آخر گویند سُمُوط بالضم جمع آن
و در صراح است السمط الخیط مادام فیه الخرز و الّا فهو سلک قال الخرز منظوم بیشتر لری گویند و زبرجد و بستان بکسر
با و سکون دال مهمله و لام در آخر گویند سُدول بالضم جمع آن و بفارسی رشته مروارید *

باب لام با سین مهمله

لَس بمعنی چسپیدگی بعربی لزوق گویند * لَسَن * برادر پیاز بعربی آنرا ثوم بضم ثا مثلثه و سکون
واو و میم در آخر و فُوم بضم فا بر وزن آن گویند و بفارسی سیر گرم و خشک است در درجه سوم * لَسُوڑا * بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و را هندی بالف یا درختی است بعربی آنرا مُخاط
بضم میم و خا معجمه بالف و طا مهمله در آخر و مُخَیط بضم میم و فتح خا معجمه و تحتانی مشدد مفتوح و طا مهمله در آخر
و اطباء الکلب و بفارسی سپستان گویند معتدل است * لَسّی * بفتح اول و کسر دوم مشدد و سکون تحتانی
معروف شیر بسیار آب آمیخته بعربی ضُوَاح بضم ضاد مهمله و واو بالف و حا مهمله در آخر گویند *

باب لام با شین معجمه

لَشکر * بالفتح لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل مردمی که برای جنگ فراهم گیرند بعربی آنرا
عَسکر بفتح عین مهمله و سکون سین مهمله و فَوج بفتح فا و اَفواج جمع آن و جُند بضم جیم و سکون نون و دال مهمله
در آخر گویند عَساکِر و اَجناد بالفتح و جُنُود بالضم جمع آن و بترکی قشون بضم قاف و شین معجمه گویند میر
نجات گوید شعر کشود شاهد گلزار طره سنبل * سپاهی ز قشون بهار پیدا شد * اما جماعتی که از پنجاه تا صد باشد
بعربی آنرا سَرِیّه بفتح سین مهمله و کسر را مهمله و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند جماعتی که از صد تا هزار بود آنرا
کَتیبه بکاف و تا فوقانی و با موحده بر وزن کریمه گویند و از هزار تا چهار هزار را جَیش بفتح جیم و سکون
تحتانی و شین معجمه در آخر و جَحفَل بفتح جیم و سکون حا مهمله و فتح فا و لام در آخر و فَیلَق بفتح فا و سکون تحتانی
و فتح لام و قاف در آخر گویند و از چهار هزار تا دوازده هزار را خَمیس بفتح خا معجمه و کسر میم و سکون تحتانی
و سین مهمله در آخر گویند بسبب اشتمال آن بر پنج قسم یعنی مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه و طلا

بمعنی ران * لگام دینا * اسپ را لگام کردن بمعنی الجام الجمہ الدابۃ از باب افعال بمعنی ان تعالی
لگام بر کردن نہادن و لگام برسر کردن و لگام برسر اسپ بستن و کردن و نہادن مہر مہری کند * شعر * ما نہاد قابل
تو بر کردن کردن لگام * ملک بی آرام و توسن رام گشت دارید * شعر گرد و افلاک را نگون گشتی
خواہد * بخت او گرد بگر برسر افلاک لگام * لگان * بفتح اول و دوم بالف و نون در آخر جای
لنگر آمدن کشتی و لنگر کردن آن بمعنی مرفا بفتح میم و سکون را مہملہ و فتح فا و ہمزہ در آخر گویند و بضم
میم نیز آمدہ رکات السفینۃ ارساہا بمعنی ماخوذ صحاح است ارفات السفینۃ قربتہا من الشط و لنگر
الموضع مرفا و بفارسی کشتی گاہ گویند و بندری گویند * شعر * آخر الامر چو کشتی بسلامت بگذشت * جسم را
کشتی و آمد لب کشتی گاہ * ای آدم * لگ بہگ * عبارتی است کہ در مقام غیر تحقیقی استعمال
کنند در عربی قریب چنانکہ گویند ہذا قریب منہ و بفارسی نزدیک بآن * لگبسی * بفتح اول و سکون
دوم و کسر سین مہملہ و سکون تحتانی معروف چوب دراز سرکجی کہ بآن میوہ از درخت چیند بفارسی
کلاک بکسر کاف فارسی اول و لام بالف و کاف تازی دوم در آخر گویند * لگلگ * لغت
فارسی است در اردوی ہندی مستعمل و آن مرغی است کہ گردن و پا و منقار دراز دارد و بعربی آنرا لقلق
بفتح لام و سکون قاف و فتح لام دوم و قاف دوم در آخر و لقلاق بزیادت الف گویند لقالق
بکسر لام دوم جمع آن * لگن * لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل بمعنی طشت آفتابہ
اشرف گوید * شعر * ہلال نیست کہ بر طرف نیلگون چمن است * کہ آفتابہ زرین مہر را لگن است *
بعربی طست بفتح طا مہملہ و سکون سین مہملہ و تا فوقانی در آخر گویند و نیز لگن طشتی کہ زیر شمع
نہند تا پیہ و موم گداختہ و آب شدہ دران ریزد و بدین معنی ہم فارسی است و در اردوی ہندی مستعمل طغرای
گوید * شعر * سرو تار رخور سہ در افلاک نگذار * برای شمع ضمیرش چرخ و لساحت لگن * لگنا *
کنایہ از جماع است بمعنی وطی بفتح واو و سکون طا مہملہ و ہمزہ در آخر و حشا بفتح حا مہملہ و سکون شین
معجمہ و ہمزہ در آخر و حلا بفتح حا مہملہ و سکون لام و ہمزہ در آخر و حنا بفتح حا مہملہ و سکون نون و ہمزہ
در آخر و لتا بفتح لام و سکون تا فوقانی و ہمزہ در آخر و حتا بفتح حا مہملہ و سکون تا فوقانی

مَزْج بفتح میم و سکون زا معجمه و جیم در آخر و مَسْح بفتح میم و سکون سین مهمله و حا مهمله در آخر و مَشْج بفتح

شین معجمه و سکون با موحده و جیم در آخر و مَثْج بفتح ثا معجمه و سکون لام و جیم در آخر و مَلْج بفتح

و سکون عین مهمله و جیم در آخر و مَعْج بفتح عین مهمله و سکون ذال معجمه و دال مهمله در آخر و مَشْق بفتح میم و سکون

و سکون سین مهمله و دال مهمله در آخر و مَقْصِد بفتح عین مهمله و سکون صاد مهمله و دال مهمله و مَقْصَد بفتح میم و سکون

صاد مهمله و دال مهمله در آخر و مَشْهَد بفتح میم و سکون شین معجمه و دال مهمله در آخر و ترجمه بر او و دال مهمله

بر وزن مَفْعَل و مَعْنی مَعْهَد و مُباشَرَة و مُواخَذَة و مَشْغَلَة بفتح میم و سکون عین مهمله و طا مهمله در آخر و مَشْمَط بفتح

میم و فا معجمه مشدد و بفتح با موحده و سکون ضاد معجمه و عین مهمله در آخر و مُباضَعَة بر وزن مُت

و مَزْعَب بفتح زای معجمه و سکون عین مهمله و با موحده در آخر و رَفْث بفتح را مهمله و فا و ثا مثلثه در آخر و

نَزْخ بفتح زای معجمه و خا معجمه مشدد در آخر و زَخْزَخَة بر وزن دحرجه و عَشَبان بکسر غین معجمه و سکون شین

معجمه و تحتانی با الف و نون در آخر * لِگی تاره لگاتار * بفتح اول و کسر کاف فارسی و را اول

و سکون تحتانی مجهول و کاف فارسی با الف در دوم و تای فوقانی با الف و را مهمله در آخر بمعنی پیاپی و

علی الاتصال بعربی تَتْرا بواو و تای فوقانی و را مهمله و تتابع بتای فوقانی و با موحده و عین مهمله بر وزن تفاعل

و مُواتَرَة بر وزن مفاعلة و وِتار بر وزن کتاب و تَتْری بفتح تای فوقانی و سکون تای دوم گویند در منتخب

تتری فیها لغتان تُنَوَّن ولا تُنَوَّن مثل عَلْقَی فمن ترک صرفها فی المَعْرِفة جعل الفها الف تانیث و هو اجود و

اصلها وَتْری من الوَتْر و هو الفرد قال الله تعالی ثم ارسلنا رسلنا تترا ای احدا بعد واحد و من نونها

جعل الفها مُلحقة * * *

باب لام با لام

لَلْچانا * بفتح اول و سکون دوم و جیم فارسی با الف و نون با الف آرزومند چیزی شدن بعربی

طَمَع بفتح طا مهمله و میم و عین مهمله در آخر و حِرْص بکسر حا مهمله و سکون را مهمله گویند * لَلْکارنا

بفتح اول و سکون دوم و کاف با الف و سکون را مهمله و نون با الف بانگ بر کسی زدن برای حاضر کردن

خواه حاضر کنند یا نه بعربی صِیاح بکسر صاد مهمله و تحتانی با الف و حا مهمله در آخر گویند منتخب صیح زا...

و سرِ انگلیس یک از سگار بعربی اِیناد بسین و دال مهملتین و درین اعمال کرده و صحاح است آسید
الکلب وَاُوسِدَ اَغریهٖ بالصَّید * لَوْتِیُوکرنا * جرعهای جوشانده کسی را در مان آوردن بعربی تَلَق بضم
لام و قاف ردرین تعمل گویند و بفارسی آسمالی سرکوبید شفائی کومد * شعر * میکند دم لاتما اَشکوائے
بیجور د * مراد در آسمالی و جوشاندی کدشت * لَبِّی * بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف
کسیکه در ان قادر نشود بعربی اوراعِیْنی بکسر عین مهمله و نون مشدد و سکون تحتانی و نون در آخر گویند

باب لام با میم ثه

لَمچَهر * بفتح اول و سکون دوم و فتح جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون رای هندی در آخر بمعنی مرد
بعربی طویل و دراز بالا و راست قامت را عَشَنَّق بفتح عین مهمله و شین معجمه و فتح نون مشدد و قاف
در آخر گویند و تحقیق و تفصیل آن در لغت لَمْبا خواهد آمد * لَمْگنّا * بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف
فارسی و نون مشدد با الف کسیکه گوشهایش دراز باشد بعربی آنرا اُذانی بضم همزه و دال معجمه با الف
و کسر نون و تحتانی مشدد و آذَن برورن افعل گویند * لَمْگردنا * بفتح اول و سکون دوم و فتح
کاف فارسی کسیکه گردنش دراز بود بعربی آنرا اَتْلَع بفتح همزه و سکون تاء فوقانی و فتح لام و عین مهمله
در آخر و اَعْنَق بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح نون و قاف در آخر و اَقْیَط بعین و طاء مهملتین بر وزن
احمر گویند * لَمْگرْدَنی * رن دراز گردن بعربی آنرا قَیْطاء بعین و طاء مهملتین بر وزن حمرا گویند
و بفارسی دراز گردن

باب لام با نون ثه

لَنبا * بمعنی دراز بعربی طویل گویند و مرد دراز بالا را بعربی طُوّیل بر وزن امیر و طُوّال بر وزن
غراب و شُمْجُوم بضم شین معجمه و سکون جیم معجمه و ضم میم و سکون واو و میم دوم در آخر گویند و خوب
دراز است زیاده بود آنرا شَوْذَب بفتح شین معجمه و سکون واو و فتح دال معجمه و باء موحده در آخر
و شَوْقَب بفتح شین معجمه و سکون واو و فتح قاف و باء موحده در آخر گویند و خوب دراز بیش ازحدی
که مذموم داند آنرا عَشَنَّط بفتح عین مهمله و شین معجمه و نون مفتوح مشدد و طاء مهمله در آخر و عَشَنَّق

بفتح لام وسکون نون وضم کاف تازی و ضم جیم بفتح با وسکون واو وفتح جیم ولام در آخر دیم شاة کمر میم وسکون را
مهمله وسین مهمله با الف وها در آخر گویند * لنگر ڈالنا * استاده کردن کشتی را بلنگر یعنی بارساء بر
وسین مهملتین مزدن اعمال گویند ارسیٰ السفینة فعل از ان بفارسی لنگر انداختن وافگندن * لنگرا
کسیکه لنگ داشته باشد یعنی آنرا اعرج بعین وراء مهملتین وجیم بروزن احمر گویند واگر در هر دو پای
لنگی بود آنرا اقزل بفتح همزه وسکون قاف وفتح زای معجمه ولام در آخر گویند ودستوری که لنگی کند آنرا
ظالع بظاء معجمه ولام وعین مهمله بروزن فاعل گویند وبفارسی لنگ اعم از آنکه انسان باشد یا ستور *
ودر ترکی اقساق بفتح همزه وسکون قاف وسین مهمله با الف وقاف ساکن گویند * لنگڑا ماشا *
لنگی کردن یعنی عرج بفتح عین مهمله وراء مهمله وجیم در آخر گویند در صحاح وقاموس که اگر لنگی خلقی باشد
عرج از باب نصر گویند واگر خلقی باشد عرج از باب سمع گویند * لنگوٹی * بفتح اول وسکون دوم
وضم کاف فارسی سکون واو مجهول وکسر تاء هندی وسکون تحتانی معروف جامه پارهٔ که یک سر آنرا
میان هر دو سرین آورده بکمر بندند بفارسی حال آنرا قیره بکسر قاف گویند واین عمل را قیره بندی گویند
ملا ادر تعریف محبوبان گوید * بیت * ز رنگ میانت ده قیره بند * سرج سرین دید دین ره کمند *
ولنگوته نیز گویند * لنگور * نوعی از میمون است که دم دراز وروی سیاه دارد یعنی مطلق میمون را
قرد بکسر قاف وسکون راء مهمله ودال مهمله در آخر گویند وبفارسی این قسم میمون را بهنانه بفتح با و جا
گویند خاقانی در هجو گوید * شعر * چیست مدیح تو زره چیست مدیح ترس * ای تو ز بیم ریشک و بهنانه
معترک * لنگهانا * بفتح اول وسکون دوم وفتح کاف فارسی مخلوط التلفظ بها با الف ونون
با الف کسی کسی را از کل ولای بحر آن مکذرانیدن یعنی اجازه بجیم وراء معجمه بروزن اقامه والامر کر
گویند اجازه واجمره فعل ایشان در قاموس است امره بحکم بمره - فی الهاة امرت الشئ اجزته اذا
اداحلته ممر آی مذهب * لنگی * جامهٔ که بر سرین بندند تا ساق بکذارند یعنی آنرا اوطه بضم فا
وسکون واو وفتح طاء مهمله وتا در آخر گویند وبفارسی لنگ وآقانی سرخان آرزو گوید لنگ را آقانی
از انجهت گوید که اگر آقا آب داده میشود از جهت تر شدن ملا تحفی بحمام رود ولنگ نداشته باشد بکار

گوید که قتال بیار و آن معنی از اهل زبان بتحقیق پیوسته * لُنّا * بضم اول و نون مشدد بالف
بیت مردم قصبات می بینن گشت بمعنی حصاد بفتح و حصاد مهمله بالف و دال مهمله در آخر
جزار بفتح جیم و زای معجمه بالف و زای معجمه دوم در آخر گویند و بفارسی درودن * * * *

باب لام با واو

لو * بمعنی تعلق خاطر و توجه آن بعربی نزوع بالضم نون و زای معجمه و سکون واو و عین مهمله در آخر
و نزاع بر وزن کتاب * شوق بفتح شین معجمه و بفارسی آرزو گویند و نیز لو بمعنی شعله آتش بعربی
لهب بفتح لام و ها و با موحده در آخر و شواظ بالضم شین معجمه و بکسر آن و واو بالف و ظای معجمه در آخر و
شعله بالضم شین معجمه گویند شعل بفتحتین جمع آن و بفارسی زبانه بفتح زای معجمه و آذرزه بفتح لب و سکون
فا و رای مهمله بالف و زای معجمه مفتوح و ها در آخر و خرخشه بفتح رای مهمله و سکون خای معجمه و فتح شین معجمه و ها
در آخر و لخشه بفتح لام و سکون خای معجمه و فتح شین معجمه و ها در آخر گویند و بترکی یالین بفتح یا و کسر لام
و نون در آخر و نیز لو بمعنی نرمه گوش بعربی شحمة بفتح شین معجمه و سکون حای مهمله و فتح میم و تا در آخر
گویند و بالضم لام و سکون واو معروف بمعنی باد گرم بعربی آنرا حرور بفتح حای مهمله و ضم رای مهمله و سکون
واو و رای مهمله دوم در آخر و سموم بفتح سین مهمله و ضم میم و سکون واو و میم در آخر گویند و حریری در
تفسیر مقامات میگوید حرور باد گرم که بشب وزد و سموم باد گرم که در روز وزد و گاهی بطریق مجازی را بجای دیگر
استعمال کنند * لَوا * بفتح اول و دوم بالف مرغی است شبیه به تیهو لیکن کوچکتر از آن بعربی آنرا
سلوی بفتح سین مهمله و سکون لام و واو بالف مقصوره گویند و بفارسی وَرتیج بفتح واو و سکون رای مهمله
و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی و جیم در آخر و دریج بدال مهمله گویند و بترکی بلدرچین چنانکه بعضی از ارباب
لغت نوشته اند والله اعلم * لوبیا * بضم اول و سکون دوم بالمد لغت عربی است در اردو و هندی
بتغیر مستعمل و آن نوعی از غله است بعربی آنرا لوبا بضم لام و بالمد و دُجر بحرکات ثلثه دال مهمله و سکون
جیم و رای مهمله در آخر و بفتحتین نیز گویند بفارسی ژاژدک بضم زای فارسی دوم گویند * لوتهه * بضم لام
و سکون واو مجهول و تای فوقانی مخلوط التلفظ بها بمعنی لاش کشته بعربی جثة بضم جیم و فتح ثای مثلثه مشدده

وتا در آخر گویند غُثّت بضم اول و فتح دوم جسیم آن * لُوتهڑا * پارهٔ کلان از گوشت بعربی بضعه
بضم میم و سکون ضاد معجمه و فتح میم معجمه و تا در آخر و لُحمه بضم لام و سکون حاء مهمله و فتح میم و تا در آخر و شقّه
بفتح با موحده و سکون ضاد معجمه گویند و بفارسی گوشت پاره * لُوٹ * بضم اول و سکون دوم معروف
و تا هندی در آخر چیزی که از غارت آرند بعربی آنرا فَیْ بفتح فا و سکون تحتانی و همزه در آخر و نفل بفتح
نون و سکون فا و لام در آخر و ضمه بردن گیرند و مَغنم بفتح میم و سکون غین معجمه و فتح نون و میم در آخر
و نَهب بفتح نون و سکون ها و با موحده در آخر و نُهبی بالضم نون و سکون ها و با موحده بالف مقصوره در آخر
و بفارسی غارت و تاراج و یغما و ترکی یالاق بتا فوقانی و لام بالف گویند * لُوٹا * بضم اول و سکون دوم
مجهول و تا هندی بالف ظرفی که بآن دست و پا شویند و طهارت کنند بعربی آنرا مِطْهَره بکسر میم و فتح آن
و سکون طا مهمله و فتح ها و را مهمله در آخر و اداوه بکسر همزه و دال مهمله بالف و فتح واو و تا در آخر و بفارسی
آفتابه گویند و بضم اول و واو معروف کسی که مالش بغارت برده باشند بعربی آنرا منهوب بفتح میم
و سکون نون و ضم ها و سکون واو و با موحده در آخر و مُغار بضم میم و غین معجمه بالف و را مهمله
در آخر گویند و بفارسی غارت زده و غارت خورده صائب گوید * شعر * یوسف ازفاد
حسن تو غارت زده ایست * کسی امروز ز خوبان بسر انجام تو نیست * وحید گوید * بیت *
هست دانی عقل با دانش آسیا افسرده * چیست دانی همه حاصل دهند غارت خورده * لُوٹنا * بضم اول
و سکون دوم مجهول و تا فوقانی و نون بالف از پهلو به پهلو گردیدن از درد و جز آن بعربی تقلّب بقاف و لام
و با موحده مشدد گویند فلان یتقلّب ظهراً لبطن بفارسی غلطیدن و واغلطیدن و غلط و واغلط زدن
محمد اسلم سالم گوید * شعر * بیت چو بیمار در رهم می غلطید و واغلطید هیچ * روز در سجده با تمکین نشسته و است
وحید در تعریف کمانی گوید * بیت * بر آتش کدام تو پهلو بخواب * زدم غلط و واغلط بیچون کباب
و سکون دوم معروف معنی غارت کردن بعربی نَهْب بفتح نون و سکون ها و با موحده در آخر و اغاره
بکسر همزه و غین معجمه بالف و فتح را مهمله و ها در آخر گویند و بفارسی تاراج کردن و بردن و غارتیدن
و غارت زدن و کردن و افگندن و بُردن * لُوری * بضم اول و سکون دوم مجهول و

و کسره هاء مهمله و سکون تحتانی معروف معنی آنکه وقت نوبه نیست درست شنیده ای و شاید و تشدید میم
و نون با الف هم آمده است و درآخر و تحجیل بفتح هر دو با و سکون میم اول و فتح دوم و دال دو تنه گویند بفتح
نگره بفتح باء فارسی و سکون نون و فتح کاف فارسی و ها نیز بنون دوم با غیر هیر گوید * شعر
تو خفته خوش ای سپه و مرغ بر درد شب * همه رد دیکنند با لبت نگره * شاعری گوید * شعر *
تا خواب کند نعیم تو بر بستر با دیه * در صد سقر میز دش ادبه تا نوره * لوخرا * آن مرد و حیلی گر
بفتح ذال معجمه و کاف و را مهمله در آخر و اثیر بفتح همزه و سکون تحتانی و را مهمله در آخر و قنیس بکسر قاف
و سکون نون و کسر خاء مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر و قنیب بفتح قاف و کسر ضاد معجمه و سکون
تحتانی و باء موحده در آخر و رمیح بضم را مهمله و فتح میم و سکون تحتانی و حاء مهمله در آخر و کنباس بضم کاف
و باء موحده با الف و سین مهمله در آخر و قنفذ بفتح قاف و سکون نون و فتح فا و را مهمله در آخر
و قسطنینه بضم قاف و سکون سین مهمله و فتح طاء مهمله و کسر باء موحده و فتح نون و تا در آخر و
قسطنیله و آن لغتی است در آن و ذکر دراز و کنده را اذلعی بفتح همزه و سکون ذال مهمله و فتح لام و
کسر عین مهمله و تحتانی مشدد در آخر گویند و کنیت آن ابو عمیر بضم عین مهمله و فتح میم و سکون تحتانی
و را مهمله در آخر و ابو الجمیع و ابو ادریس است و بفارسی لنگ بفتح لام و سکون نون و کیر و نره و الفیه بفتح
الف و سکون لام و کسر فا و تحتانی مشدد و چز بضم جیم فارسی و چک بضم جیم فارسی و سکون کاف
فارسی و شرم بفتح شین معجمه و سکون را مهمله و میم در آخر و بترکی سیک بکسر سین مهمله و سکون کاف
فارسی و ذکر فیل و شتر را بعربی عیسل بفتح عین و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر گویند و ذکر ردما
را مُمول بفتح میم و سکون لام و ضم میم دوم و سکون واو و لام در آخر گویند و ذکر شتر را هم گفته اند
لُولَا * بضم اول و سکون دوم معروف و لام با الف بمعنی لنجاست و آن بگذشت * **لوکی** * بار
درختی است بعربی قَرَع بفتح قاف و سکون را مهمله و عین مهمله در آخر و بفارسی کدو گویند سرد و تر است
در درجه دوم * **لوک** * بضم اول و سکون دوم مجهول و کاف فارسی در آخر آدمیان را گویند بعربی
ناس و اناس بضم همزه و انس بکسر همزه گویند و بفارسی مردم نیز * **لومڑی** * بضم اول و سکون دوم

مجہول و میم وکسر رای ہندی و سکون تحتانی معروف جانوریست معروف بقدر گربہ یعنی آنرا
ثَعْلَب بفتح تای مثلثہ و سکون عین مہملہ و فتح لام و بای موحدہ در آخر گویند و بفارسی روباہ و بترکی توکلی
بضم تای فوقانی و سکون لام و بای گویند مادہ آنست بالعربی ثُعَالَہ بضم ثای مثلثہ و عین مہملہ بالف و تا در آخر ثعالی
مذکر و ثعلبہ بزیادت تا در آخر گویند و بفارسی روباہ مادہ و از کنیت روباہ ابو الحصین بکسر حای مہملہ
و سکون نون وکسر بای موحدہ و صاد مہملہ در آخر و ابو حصین و ام حِنْبَش بکسر حای مہملہ و سکون نون وکسر بای
موحدہ و صاد مہملہ و ابو النجم و ابو الحُصَین بضم حای مہملہ و فتح صاد مہملہ و ابو نَوفَل و ابو الوثاب عباس مجوزی لام
حویلیست بحواشی اُحْتُل بضم تای فوقانی و سکون تای دوم و ضم حاو لام در آخر و مرد محل حضر و دہم و دریع
گویند * لُون * چیزیست کہ در طعام کنند یعنی آنرا ملح بکسر میم و سکون لام و حای مہملہ در آخر و بفارسی
نمک گویند * لَونڈا * بفتح اول سکون دوم و نون و دال ہندی با الف سادہ روی نورسیدہ کہ
اَمْرَد بفتح ہمزہ و سکون میم و فتح رای مہملہ و دال مہملہ در آخر و بفارسی بچہ گویند * لَونڈی * زنی کہ آنرا
خریدہ باشند یعنی آنرا اَمَۃ بفتح ہمزہ و میم و تا در آخر گویند اَموَات و اِماء بکسر ہمزہ و اموان بحرکات ثلثہ
ہمزہ جمع آن و مملوکہ بضم میم اول و سکون دوم گویند و بفارسی کنیز و پرستار و داہ و زنی کہ آنرا از دار الحرب
بغرا آوردہ باشند یعنی آنرا سَبِیَّۃ بفتح سین مہملہ وکسر بای موحدہ و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند سَبَایَا بفتح سین
مہملہ جمع آن و بفارسی بردہ * لونڈی باز * تحتانی مجہول کسیکہ بچہ بازی کند یعنی آنرا مُغْلِم بضم
میم و سکون عین معجمہ وکسر لام و میم در آخر و لاَئِط و مَلاّط و مُسْتَلِط گویند و بفارسی شاہد باز و غلام بارہ نیز
گویند مقابل حیز بارہ و تحقیق آنست کہ غلام بارہ بمعنی مُغْلِم و مُغْلَم ہر دو آمدہ چنانکہ گویند فلانی غلام بارہ فلان است
و کنتال و کنغالہ بکسر کاف تازی نیز گویند چہ در اصل کنک غال بود یعنی امرد را می غلطاند چنانکہ گوید * شعر *
جستاب تعادلو ردہ است * ازجہان رسم کنک و کنغالہ * لونڈی بچہ * بچہ کہ از کنیزک بوجود
آمدہ باشد یعنی آنرا ابن زَوْملہ بفتح رای معجمہ و سکون واو و فتح میم و لام و تا در آخر و ابن الاَمَۃ و ابن النَّبِیَّۃ
گویند و بفارسی کنیزک زادہ و پرستار زادہ * لَونگ * بار درخت چوشو یعنی آنرا قَرَنْفُل بفتح
قاف و رای مہملہ و سکون نون و ضم فا و لام در آخر و بفارسی میخک بکسر میم و سکون تحتانی و فتح خای معجمہ و کاف

و آں در لغت لسّی گویند * لہسنیہ * نوعی از جواہر نفیس بہا منسوب بسوی لہسن بمعنی سیر از
بیاز یعنی آں را عین الہر گویند بسبب مشابہت آں بچشم گربہ چہ ہر بکسر ہا و را مہملہ مشدد بمعنی گربہ است و
بفارسی ہم مستعمل است اما بتخفیف را اشرف گوید * شعر * عین الہر سپہر و درست خراج ما * حکم برابر
نگیں استوار باد * لہنا * لغت مردم قصبات بمعنی بہرہ یعنی حظ بفتح حا مہملہ و ظا معجمہ مشدد
و بتخفیف ہست و خلاق بفتح خا معجمہ و لام بالف و قاف در آخر گوید و بفارسی بخرہ بتازو فالی
کسر خا معجمہ چنانکہ گوید نا بخرہ و توحسین بود * لہو * بفتح اول و ضم دوم و سکون واو معروف یکی از
اخلاط اربعہ است یعنی آں را دَم بفتح دال مہملہ و تخفیف میم گوید و اصلش دمو بواو بود و در دمی
یدمی ہم در اصل واو بوده بسبب کسرۂ ما قبل یا گردید چنانکہ رضی رضی گوید و آں از رضوان است و بعضی
گوید کہ اصلش دمی بر وزن فعل بسکون عین بود چرا کہ جمعش دماء و دُمِیّ آمد مثل ظبی و ظباء و ظبی است و نفس
بفتح نون و سکون فا و سین مہملہ در آخر گوید تعالی ما لہ نفس سائلة فی الحدیث الیس لبعض سائلة فاء الحج الا
و بفارسی خون و بترکی قان بفتح قاف گوید خون سرخ و خالص یا تاج یا زجوش و خار مہملہ و را مہملہ
بر وزن فاعل گوید خونی کہ بسیاہی زند آں را بحیج سوز بضم و عین مہملہ بر وزن امر گوید خون تازہ یا
عَبیط بفتح عین مہملہ و کسر با موحدہ و سکون تحتانی و طا مہملہ در آخر گوید خون خشک را جَسَد بفتح جیم و
سین مہملہ و دال مہملہ در آخر و جاسد بر وزن فاعل گوید خون بستہ را عَلَق بفتح عین مہملہ و لام و قاف
در آخر گوید * لہو بہرا * کسیکہ بخون آلودہ باشد یعنی آں را مُضَرَّج بضم میم و فتح ضاد معجمہ و را مہملہ
مشدد و جیم در آخر گوید * لہو لہان کرنا * کسی آنقدر خستہ کردن کہ از تمام اعضا خون آلودہ شود
یعنی آں را دما بدال مہملہ و میم بر وزن افعال و تدمیہ بر وزن تفعلہ و بفارسی خون آلود کردن و بخون غلتیدن گوید

باب لام با یای تحتانی

لیکنا * در ربودن چیزی بانو سے آں را خَطف بفتح خا معجمہ و سکون طا مہملہ و فا در آخر و خِطاف
بکسر خا معجمہ و طا مہملہ و فا و استلاب و اختلاس بخا معجمہ و لام و سین مہملہ بر وزن افتعال گوید * لیپ *
دوائی کہ با آب یا روغن آمیختہ بر اعضا مالند اگر غلیظ بود یعنی آں را ضماد بکسر ضاد معجمہ گوید و اگر رقیق

لین دین * با هم طرفین داد و گرفتن و در عربی المعاملة والمبایعة یقال تعاملت فلاناً ای عاملته و عاملت
وما واخذت بکدیگر بفارسی داد و ستد و داد و سد گویند شاعر گوید * بیت * دل ناکام جدا راست
کلفام افتاد * کار داد و ستد بوسه به پیغام افتاد * نعمت خان عالی گوید * شعر * عالی تو از کدام
طرف حرف میزدی * روز یکه داد و ستد ما رو بیا زبود * و داد و ستان نیز بهمین معنی آمد اوحد
ی گوید * شعر * نقد سخت چو رایج افتاد * در داد و ستان آورمش * لیٹی * آشی که آن کاغذ
را پیوند کنند بعربی لزاق بکسر لام و زای معجمه با الف و قاف در آخر و لطق بکسر طاء مهمله و سکون خاء معجمه
و قاف در آخر و بفارسی چال سریش گویند و سید در تعریف صحاف گوید * بیت * لب شیرین است آنجا
پوست کنت * بهمان بادلم از روی دوست گفت * دل جسته ام از رقیب است ریش * گر ساخته
اختلاط سریش * ای اختلاط جسپان *

باب میم با الف

ماپیت * بفارسی در آخر طرفی که آن غله خرمن پیمایند بعربی از آن الکیل بفتح کاف و سکون تحتانی و
لام در آخر و مکیال بمعنی مجراب گویند و بفارسی پیمانه * مات * بتاء فوقانی در آخر لفظی است از
مصطلحات شطرنج بازان و آن عبارت است از یکه شاه را حریف کشت دهد و او را هیچ جا نماند که
آنجا تواند رفت پس درین هنگام حریف غالب آید و آن کس مات و مغلوب شود * شعر * بساط دوری
و شطرنج غائبانه خوبان * بجو دو دستی وحشی بجز که مات باشد * ماتم * لغت عربی است بمعنی
مصیبت و بفارسی سوگ بضم سین مهمله و سیون گویند در صحاح است که ماتم پیش عرب عبارت از زنانی که
در خیر و شر جمع شوند نزدیک عوام بمعنی مصیبت چنانکه گویند کنا فی ماتم فلان و صواب این است که گویند کنا
فی مناحة فلان * ماتمی کپڑی * لباس نیلی یا سیاه که بهنگام ماتم پوشند بعربی آن را سلاب بکسر سین
مهمله و لام با الف و باء موحده در آخر و حداد بکسر حاء مهمله و دال مهمله با الف و دال مهمله دوم در آخر و
بفارسی جامه ماتمی و جامه آسمانی و جامه سوسنی و جامه نیلی بتاء فوقانی گویند صائب گوید * شعر * کرده
ماتم امان از دل مردگان * از صد دار جامه خود کعبه اسلام نیل * ماتها * بمعنی پیشانی بعربی جبین

بجیم و با موحده و نون به وزن امیر و بفتح میم و سکون با موحده و فتح با تا در آخر گویند
انجبین بر وزن انگبین و انبیذ بر وزن نبید و تجبین ... و با ... آن و ... بفتح ...
با معجمه بالف و با در آخر و بفارسی چیچم بضم ... و میم ... هم بی نیز گویند نزاری گوید * شعر *
قیصر قیمت نهاد * ملوک جهان از تن عزیز نهاد * ماتھے کی بال * بمعنی موی پیشانی ...
ناصیه گویند و بفارسی موی جبین امیر خسرو گوید * شعر * عشق تو تحفه ایست که ستان ...
موی جبین گرفته بجا دشتی آورد * ماجرا * لغت عربی است در اردوی هندی و فارسی مستعمل
بمعنی سرگذشت واقعه ... * شعر * با تو ... عشق را سر الف نبود و فیست * این ماجرا ...
رتق ساده خوانده ایم * بعربی قضیه و واقعه گویند * ماچی * بکسر جیم فارسی سکون تحتانی معروف
لغت مردم قصبات است و آن دو چوبی بود که بر گردن گاو قلبه رانی کنند بعربی آنرا سمیقان بفتح
سین مهمله و کسر میم و سکون تحتانی و قاف بالف و نون در آخر گویند و یکی را از آن هر دو سمیق گویند
و بفارسی لُباد بضم لام و با موحده بالف و دال مهمله در آخر و یوغ بضم تحتانی و غین معجمه در آخر گویند *
مادر بخطا * لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن دشنامی است مشهور ملا سلمان ... گوید
* شعر * مشک گویند بجانش سر موئی دارد * این عجب نیست از آن هندوی مادر بخطا * مارنا *
بمعنی زدن بعربی ضرب بفتح ضاد معجمه و سکون را مهمله و با موحده در آخر گویند ابو منصور گوید اگر بکف
دست بر پیشانی کسی زنند صقع بفتح صاد مهمله و سکون قاف و عین مهمله در آخر گویند و اگر بر قفا زنند
صفع بقا گویند و اگر بر روی زنند صک بفتح صاد مهمله و کاف مشدد گویند و اگر بر رخساره زنند لطم بفتح
لام و سکون طا مهمله گویند و اگر بمشت زنند لکم بفتح لام و سکون کاف گویند و اگر بهر دو دست زنند
لدم بفتح لام و سکون دال مهمله و میم در آخر گویند و اگر بر زنخ و حنک زنند وهز بفتح واو و سکون ها و زا
معجمه و لهز بفتح لام و سکون ها و زای معجمه گویند و اگر بر سینه و پهلو بکف دست زنند وکز بفتح
واو و سکون کاف و زای معجمه در آخر و لکز بفتح لام گویند و اگر بر پستان زنند کسع بفتح کاف و سکون سین مهمله
عین مهمله در آخر گویند و اگر به پشت یا بر سرین کسی زنند ضفن بفتح ضاد معجمه و سکون فا و نون در آخر

گویند و اگر متممه یعنی کمک رسد قمع بفتح قاف و سکون میم و عین مهمله در آخر گویند و اگر مقرعه رسد
قمع بفتح قاف و سکون نون و عین مهمله در آخر گویند و اگر منسوطه یعنی تار یا پنبه رسد نشق بفتح میم و سکون شین
معجمه و قاف در آخر گویند و اگر به مالوش رسد حقّ بفتح حاء معجمه و سکون قاف و قاف در آخر گویند و
اگر شمشیر رسد ضرب گویند و اگر به سره رسد طعن بفتح طاء مهمله و سکون عین مهمله و نون
در آخر گویند و اگر بکارد رسد وَخا بفتح واو و سکون خاء و همزه در آخر گویند و اگر به گرز رسد دمغ
بفتح دال مهمله و سکون میم و غین معجمه گویند و اگر بعصا یعنی چوب دستی رسد نشأ بفتح نون و سکون
سین مهمله و همزه در آخر گویند و اگر به سنگریزه رسد خذف بفتح خاء معجمه و سکون ذال معجمه و فاء در
آخر گویند و اگر به سنگ رسد قذف بفتح قاف و سکون ذال معجمه و فاء در آخر گویند و اگر به سنگ بار کسی رسد رجم گویند
مار ڈالنا * ارمان کشتن جانداران اگر انسان را کشد قتل گویند و اگر شکار را کشد اَصمی الصَّید بصاد مهمله و میم
ارباب لغت گویند و اگر کیک را کشد فرگ البرغوث بعادرا مهمله و کاف ارباب لغت گویند و اگر شپش
را کشد قصع القمل بقاف و صاد و عین مهملتین ارباب لغت گویند و اگر مور را کشد حطم النمل بفتح حاء
و دال مهملتین و عین معجمه ارباب لغت گویند فلان ما یقصع قملة و حطم النملة بحاء و طاء مهملتین و میم ارباب
عرب گویند این صحیح است چه قرآن مجید بآن ناطق است * **مار مار** * تکرار بمعنی بزن بزن اسم صوتی
اضرب اضرب تکرار صیغه امر از ضرب بمعنی زدن است بفارسی دَهاده زدن بیر گویند بالعربی گوید *
شعر * دهاده رود در اردو سو صف زنان * جو غرنده شیران همه کف زنان * **مازو** * بضم زای
معجمه و سکون واو ثمر درختی است مدوره بعربی آن را عفص بفتح عین مهمله و سکون فا و صاد مهمله در آخر گویند سرد
و خشک است در دوم * **ماش** * بشین معجمه در آخر غله ایست معروف بفارسی آن را ماش سیاه گویند
مالا * لغت هندی بمعنی مهره ای که در رشته کشیدن بر آن اسما الهی خوانند بعربی آن را سبحه بضم سین
مهمله و سکون با موحده و فتح حاء مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی تسبیح بمعنی مستعمل است * **مالدار** *
لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل بمعنی توانگر بعربی متمول بفتح میم و کسر واو مشدد و لام در آخر
و تمول بکسر تحتانی مشدد گویند * **مالی** * بکسر لام و سکون تحتانی معروف کسی که بستان آراید بعربی

وبیرماندگان ماربک را گویند یعنی نقاقه بضم بای معجمه وقاف بالف وفتح قاف وتا در آخر گویند وقاف
بمعنی عقاب وکبات حسیم آن وتان یکی بهنا کرده بار عرب آنرا گستره بمان خوده وبان یکی کرد طعام
شادی بران کذارند آنرا ضیر بفتح صاد مهمله وکسر یا موحده وسکون تحتانی وضیره بمعنی کریمه
گویند وبفارسی همه رامان تنک * ماندِ طینی * آهاری که شوی بالان بر بار جامه مالند بفارسی شوی
بضم شین معجمه وآهار گویند * مانس * بفتح نون وسکون سین مهمله لغت هنداست بمعنی
آدمیان یعنی ناس وانس بکسر همزه وانسان وآناس بضم همزه وبفارسی مردم گویند * مانگ *
بنون غنه وکاف فارسی در آخر جای که زنان میان موهای سر کذارند یعنی آنرا فرق بفتح فا وسکون را
مهمله وقاف ومفرق بفتح میم وکسر را مهمله گویند در صحاح است الفرق والمفرق وسط الراس هو الذی یفرق
فیه الراس اسی بفارسی سر فرق مستعمل است وترکی تیراق بکسر تا وفای اول وسکون دوم وفتح را
مهمله بالف وسکون قاف گویند * مانگنا * از کسی چیزی خواستن یعنی سُؤال بضم سین مهمله وتهای
واستیهاب بمعنی احسان گویند وبمعنی عاریت گرفتن یعنی استعاره گویند استعاره بمعنی از مال
استعمال وعمل اران * مامون * برادر مادر یعنی خال بخا معجمه بالف ولام در آخر گویند
وبفارسی خالو کاکو سلیم گوید * شعر * توان یافت دل خوش بجهان ای کاکو * خرد که
سوی کجه دکاهی ناکو * وناکو سپهر بیت رد یک سر دان * مانتا * بمعنی پذیرفتن سخن یعنی قبول
بفتح قاف گویند * ماهواری * وظیفه که نوکران را بعد از انقضای هر ماه دهند یعنی آنرا
مُشاهره بضم میم وشین معجمه بالف وفتح ها وراء مهمله وها در آخر گویند وبفارسی ماهوار وماهواره و
ماهیانه ومُواجب * ماهی توا * ظرفی که در آن ماهی را بریان کنند یعنی آنرا مِقلی بکسر میم وسکون
قاف ولام بالف گویند مقالی جمع آن وطاجن بطا مطبقه بالف وکسر جیم ونون در آخر وطیجن بمعنی
حیدر وبفارسی ماهی تابه * مائین * بکسر همزه وسکون تحتانی معروف ونون در آخر مار ودحتی
وآن دو قسم است یکی کلان وآن ثمر کر است وآنرا بعربی ثمرة الطرفا وبفارسی کرمایج گویند کرم است
دراول وخشک است در دوم ودیگری خرد وآنرا بعربی ثمرة الاثل بفتح همزه وسکون ثا مثلثه ولام

عین معجمه و سکون هاء مثناة و یاء تحتانی در آخر و غشیان بفتح عین معجمه و ثاء مثلثه و تحتانی بالف و نون
در آخر گویند و بفارسی دل شوریدن گرداو اگر این حالت معده را لازم بود یعنی آنرا تَهَوُّع النفس گویند
و اگر معده حرکت کند برای دفع آنکه چیزی دفع شود یعنی آنرا تهوّع بها دو او دمیدن مماهرو ریس
بفعل و بفارسی شور مکی و ... طبعت و ... آنکائی گویند و غثیانی که زمان حامله را عارض میشود
یعنی آنرا وحم بفتح فا و کسر یا و حمله و ثاء مثلثه در آخر و ایرات معدن العمال گویند * مَتُوالا *
بفتح اول و سکون دوم و واو بالف و لام بالف رسیده تحتی که شامی سر دارد یعنی آنرا انگران
وَثِمل بفتح ثاء مثلثه و کسر میم و لام در آخر و بفارسی مست گویند و مستانی و مستان مرید علیه آن طالب
آملی در تعریف کرمانی جایه آن پریشانی و حیرانی است آورده * شعر * دمی دران چمن از ذوق
ذوق کردم سیر * غزل سرایان چون عندلیب مستانی * دانش گوید * سفر تو چون سیل آمدی
مستان که دستی * تو صحرا سبیه ماکی نماند * مَتُوڑا * تحتی که بر بستر تول کند یعنی آنرا تول
بفتح تا و ضم واو و سرد بالف و لام در آخر گوید * مُتُوڑِی * سلی که بر بستر تول کند یعنی
آنرا مِنقاص بکسر میم و سکون نون فتا بالف و صاد مهمله در آخر و تواله در دلال گویند قاموس
المعاص التوالة علی الفراش * مَتهنا * بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها دون بالف رسیده
حرات را در برای بر آوردن سکه یعنی مُخَص بفتح میم و سکون حاء معجمه و صاد معجمه در آخر گویند و
مشر ردن مخص اللبن از ماسحرب و ... و بفتح و نصرفعل ازان * مَتهنی * چوبی که بآن حرات
را برای بر آوردن سکه رسد یعنی آنرا ایرنج بکسر همزه و سکون یا و موحده و کسر یا و مهمله و سکون تحتانی
و جیم در آخر و مِمخضة بکسر میم و سکون میم دوم و فتح حاء معجمه و صاد معجمه و تا در آخر و بفارسی چخ بفتح جیم فارسی
و سکون عین معجمه و خچ لعاف و مسر ... گویند *

باب میم با تاء هندی

مُٹْھا یا * بضم اول و دوم بالف و یاء فارسی بالف معنی قرهی یعنی لگد یعنی بکسر کاف و سکون دال مهمله
و فتح نون و یا در آخر گویند در نهایه است الکدیة بالکسر و قد بضم غلظ الجسم و کثرة اللحم در حدیث سالم ...

لام و داو در ودن صحرا را گویند و بالقصر بیر آن و بفارسی شیر بیی * مَشْهُور * بفتح اول و ضم دوم
مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و را مهمله در آخر بمعنی هم در ار بعربی آنرا کنایه کنا معجمه بالف و کسر
را موحده و فتح تحتانی و دال در آخر و بفارسی هم کلان * مَشْهُوبِی کا رنا * بمعنی خلق بردن بعربی آنرا
بالید و خصخصه بکسرا جا معجمه و صاد معجمه بردزن دحرجه گویند در حدیث ابن عباس است سُئل عن الخضخضة فقال
هو خیر من الزنا و نکاح الامه خیر منه و فی النهایه الخضخضة هو استنزال المنی فی غیر الفرج و اصل الخضخضة التحریک
و تفسیر آن در لغت خلق بار نا گذشت * مُٹھی * بحرکرده سر بعربی آنرا قبضه بفتح قاف و
سکون با موحده و جمع بضم جیم و سکون میم و عین مهمله در آخر بزیادت تا گویند و بفارسی مشت و نیز
بمعنی مقدار یکمشت از هر چیز بعربی گویند اعطنی قبضة او جمعة من تمر یعنی یکمشت من از خرما و بفارسی مشته
مشواره گویند ظهوری گوید * شعر * کل بدامان ریختی بر جیب جان مدعی * مشت داغی در گریبان
دل شیدا فشان * محی نماند که مشت بمعنی المقداری که در مشت گنجد بفارسی بر چیزهای خشک شائع است
و گاهی در اشیاء سیاله هم استعمال می کنند * شعر * رفته ام از خود بیاد لاله رخساری امیر * دو
مشت کلال بر جبین ما رسید * مُٹھنا * بضم اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و تحتانی با الف
دسته چوبین داسکر آنرا دست کرده بر تار گسستند بعربی آنرا مقوم بکسر میم و سکون قاف و فتح واو و میم در
آخر گویند * مُٹھی باندهنا * بحرکرده بعربی تجمیع الکف و بفارسی کف غنچه کردن شفیع اثر
گوید * شعر * نقد ما چون زر گل در طبق اخلاص است * کف ما غنچه نگردد چو شود صاحب مال * ظهوری
گوید * شعر * کف غنچه کسی را زکل بغنچه شود * از بس بهار بغنچه با آمیخته است * مِٹّی * یکی از عناصر
اربعه بعربی تُراب بضم با و ر و فا و بفارسی خاک گویند ابو منصور ثعالبی گوید خاکی که بر روی زمین باشد
آنرا صعید بصاد مهمله و عین و دال مهملتین بر وزن امیر گویند و خاکی که نمناک بود و بمرتبه که بکار بکنند آنرا
ثری بفتح تا مثلثه و را مهمله با الف مقصوره در آخر گویند و خاکی که از چاه بوقت کندن آید آنرا نبیثه بفتح
نون و کسر با موحده و سکون تحتانی و فتح تا مثلثه و تا در آخر گویند و خاکی که مورچه و حشرات آنرا از سوراخ
خود بر آورده جمع کنند آنرا رُهطا بر را مهمله با الف و کسر با و طا مهمله با همزه ممدوده در آخر و دَاما

در نهایت الرکب بالضم الخشب یرتفع من الارض الی جنب الجدار توقی به یا یوضع علیه حیوة توقف و نیاف
مجنا * بضم اول و دوم و سیوم بالف کوفت باره کلان ای استخوان بعربی آنرا فیذره بکسر فا و سکون ذال معجمه
و فتح را مهمله و تا در آخر گوید * مجتهر * جانوریست کوچک که مگس شبیه سیر مدبری آنرا الحوص بفتح با و جیم
گوید بعوضه بزیادت یای و تطیبار بفتح طا مهمله و سکون نا و میلمه و سحانی بالف بدل مهمله در آخر و طیبار معدوم
و برغوث بضم با موحده و سکون را مهمله و ضم غین معجمه و سکون واو و تا مثلثه و برغش بفتح با موحده و
سکون را مهمله و فتح غین معجمه و سین مهمله در آخر گوید و بفارسی پشه حافظ ابو الحسن مقدسی گوید * شعر
و ذبت بارابت یطیها * البق والبرغوث والبرغش * ثلاثة احش باای نوری * ولست ادری ایها
او حش * و در حیوة الحیوان البرغوث بالثا المثلثه واحد البراغیث و ضم باء اکثر من کسرها و کنیت آن
ابو طاهر و ابن طاهر و ابو عدی و ابو الوثاب و در ترکی آنرا ابری لکه بفتح با موحده و فتح قاف و نون تا در آخر
یحذف تا گوید و کوچک را چرکس بکسر هر دو جیم و سکون را مهمله و سین مهمله در آخر گوید و ترکی سنگک
بکسر سین مهمله و نون خفی و فتح کاف عربی و سکون دوم * مجهلی * حیوانی است دریائی بعربی آنرا سمک
بفتح سین مهمله و میم و کاف در آخر و حوت بضم حا مهمله و سکون واو و تا فوقانی در آخر و نون بضم نون
و سکون واو و نون در آخر گوید احوات بالفتح و حوته بکسر حا مهمله و فتح واو و حیتان بالکسر جمع آن
و کنیت آن ابو العوام و بفارسی ماهی گوید و ماهیان خرد را بعربی بلم بفتح با موحده و لام و میم در آخر گوید
مچهندر * کسیکه بوزینه را رقصاند بصنعت خود سازد بعربی آنرا قراد بفتح قاف و را مهمله مشدد و بالف
و دال مهمله در آخر گوید بدیع همدانی در مقامات خود گوید فاذا هو قراد یرقص قرده و یضحک من عنده
و بفارسی میمون باز و بوزینه باز گوید *

باب میم با حا مهمله

محافه * بضم اول و دوم بالف و فتح فا و ها در آخر نشستی که بر آن زنان سوار شوند بعربی آنرا محفه
بکسر میم و فتح حا مهمله و فتح فا مشدد و ها در آخر گویند فارسیان تصرف کرده محافه بزیادت الف
استعمال نمایند و هندیان هم پالکی گوید * بیت * یکسا محافه بدست آورند * هم ردیف آنچه حروش آ...

مَدَدکردن * یاری کردن ومددگاری بمعنی نصر بفتح نون وسکون صاد مهمله ورای مهمله در آخر ونصور بالضم
ونصرة بالضم و زیادت تا ومُعاونة بضم میم وعین مهمله و واو ونون ومُضافرة بضاد معجمه وفا ورای مهمله ومُساعدت
بسین مهمله وعین مهمله ودال مهمله بر وزن مفاعلت واِعانة بکسر همزه وعین مهمله با الف وفتح نون وتا در آخر و
اِنجاد بنون وجیم بر وزن افعال وبفارسی یاری کردن * مددگار * لغت فارسی است ودر اردو نیز
مستعمل یعنی کسی که مدد کند بعربی آن را ناصر بنون وصاد مهمله ورای مهمله بر وزن فاعل ونصیر بر وزن امیر وردء
بکسر رای مهمله وسکون دال مهمله وهمزه در آخر وظهیر بفتح ظای معجمه وکسر ها وسکون تحتانی ورای مهمله در آخر ومُعین
بضم میم وعون بفتح عین مهمله وسکون واو ونون ومُنجِد بضم میم وسکون نون وکسر جیم ودال مهمله در آخر ومُضافِر
بضم میم وضاد معجمه با الف وکسر فا ورای مهمله در آخر ومُساعِد بسین وعین ودال مهملات بر وزن آن
گویند وبفارسی یاور گویند *

باب میم با رای مهمله

مَرتبان * بفتح اول وسکون دوم وفتح تای فوقانی وبای تازی با الف ونون در آخر نوعی از ظروف
سفالین وچینی بفارسی آن را اُشتو وتستک بفتح تای تازی گویند وبعربی اُستوقه بالضم گویند وآن معرب است
مُرجَانا * افسرده دل ودل سرد شدن بعربی ذُوِیّ بضم ذال معجمه وکسر واو وتحتانی مشدد گویند
وذَوی انتقل از باب ضرب مثل ادان وبفارسی پژمردن * مرجان * پاره لعل وآن دو قسم است سپید و
سیاه بعربی آن را فلفل بکسر هر دو فا وبضم هر دو فا گویند وبفتح در فاوین گویند حار یابس الی الرابعه وبولی
از مرجان سپید است مخصوص هندوستان * مُرجَنک * بضم اول وسکون دوم وفتح جیم فارسی ونیز
نون وکاف فارسی در آخر سازی است که به گرفته ناخن نوازند بعربی آن را در محاوره حال چنگ بضم جیم
وآن معرب چنگ است وبفارسی آن را چنگ نی گویند میرزا شجاع گوید * بیت * گر سکه دل ز یُمن جلوش
ملی * کی حرف شی رد شمس حولیش ملی * مگویی حلق همچو چنگ دهن است * سوار کرده خود را دهن
حولیش ملی * وآن در مه چنگ خواهد آمد * مُردار * لغت فارسی است در اردو نیز هندی مستعمل
جانوری که از مرگ خود مرده باشد بعربی آن را مَیتة بفتح میم وسکون تحتانی وفتح فوقانی وتا در آخر در قاموس گفت

مُمیت مرجعه گاه و یا بکسر یعنی میراننده میتین بکسر میم و سکون تحتانی و فتح تا و کاف در آخر نوعی بیت بکسر
فتح دوم جمع آن • مُرداسنگ • بضم اول و سکون دوم لغت فارسی است و در اردوی
هندی مستعمل و آن چیزی است که از سرب سوخته سازند بعربی مرداسنج و مرداسنج بحذف الف دوم گویند
آن معرب مرده سنگ بفارسی مرداسنگ و مرده سنگ و مرتک بفتح میم و سکون را مهمله و فتح تا فوقانی و کاف
فارسی در آخر هم گویند این بمعنی گرید مرد است در دریا اول • مَردانی • زنی که خود را مشابه مردان
کند بعربی آنرا ذکره بفتح ذال معجمه و سکون کاف و فتح را مهمله و تا در آخر و مُذَکَّره بضم میم و فتح ذال
معجمه و کاف مشدد مکسور و فتح را مهمله و تا در آخر و مُتَشَکَّله بر وزن مُتَقَبِّله و بفارسی مردانه گویند • مردنگ •
بضم اول و سکون دوم و فتح دال مهمله و سکون نون و کاف فارسی در آخر نوعی از طبل و نیز نوعی از
ناقوس شبیه بعربی آنرا دَرَمّا و دهدال تُنُّور بفتح تا فوقانی و ضم نون مشدد و سکون واو و را مهمله در
آخر گویند • مُرده • بالضم لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی خلاف زنده بعربی مَیِّت
بفتح میم و کسر تحتانی مشدد و تا فوقانی در آخر گویند در صحاح است الموت ضد الحیوة مات یموت و یمات
ایضا فهو مَیِّت و مَیْت و قوم مَوتیٰ و اَموات و مَیِّتون و مَیْتون و اصل مَیِّت مَیْوِت علی فَیْعِل ثم ادغم ثم
یخفف فیقال مَیْت قال الشاعر و قد جمعهما فی بیت • شعر • لیس من مات فاستراح بمَیْت • انما المَیْت مَیِّت
الاحیاء و یستوی فیه المذکر و المونث قال الله تعالی لنحیی به بلدة مَیْتا و لم یقل مَیْتة قال الفراء یقال لمن
لم یمت انه مائت عن قلیل و مَیِّت و لا یقولون لمن مات هذا مائت • مُرغا • بمعنی ماکیان بعربی
دِیک بکسر دال مهمله و سکون تحتانی و کاف در آخر و صارِخ بصاد مهمله بالف و کسر را مهمله و خا معجمه در
آخر و عُترُفان بضم عین مهمله و سکون تا فوقانی و ضم را مهمله و فا بالف و نون در آخر گویند و کنیت او
ابو برائل و برائل پرهای گردن را گویند که خروس وقت جنگ آنرا ایستاده کند و ابو حسان و ابو حماد
و ابو سلیمان و ابو مدلج و ابو منذر و ابو النذیر و ابو نبهان و ابو یقظان و بفارسی خروس و خُرُوه بضم
خا معجمه و را مهمله و هاء و بحذف واو و خروج بجیم فارسی و بترکی تخاقوی بفتح تا فوقانی و خا معجمه و ضم
قاف و سکون تحتانی گویند و مرغ که در سند و هندوستان خروس را گویند اصطلاح همین دیار است و نیز

و فارسیان بمعنی مطلق طایر استعمال کنند اما ساحری مرغ را بمعنی ماکیان استعمال نماید چنانکه گوید
مرغ و خروس که بیدار کوند * شعر * توان شناخت قرینش از لشکر عیر * همان مرغ و خروس است
اما رسماج * مرغابی * مرغ آب را گویند و بعربی طیر الماء و طیور الماء و ابن الماء و بنات الماء گویند و
از مرغابی را گویند که سفید و سیه فام بقدر ماکیان باشد سیه فام را بفارسی ماغ بمیم و غین معجمه گویند
اسدی گوید * ع * ستاره سان ماغ بر روی آب * و سفید را آماغ سفید * مرغ آزادیا * حکایت
خروسان را بعربی مثاقلة الدیک و مکارة الدیک و بفارسی بجنگ انداختن خروس را * مرغجی * ماده
خروس بهر سه دجاجه بفتح دال مهمله و جیم بالف و فتح جیم دوم و تا در آخر گوید صاحب قاموس که اطلاق
آن بر ماده و نر هر دو آید و بحرکات ثلاثه مستعمل مسعود جوهری گوید دجاج معروف است و فتح دال افصح است
از کسره آن دجاجه یکی و اطلاق آن بر مذکر و مونث هر دو آید و تا در آن برای تانیث نیست بلکه برای فرق میان
واحد و جنس است مانند حمامه و بطه انتهی و کنیت دجاجه ام حفصه و ام حفصه و ام عقبه و ام قوت و جمع
را گویند ام فروه و ام احدی و عشرین چرا که بر بیضه ها تا ایمدت می نشیند و بعد آن بچه بر می آرد * مرغ چهنا
بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها و نون بالف سوری که شاخ بر سر می آرد
سلحفیح بفتح نون و ضم لام مهمله و سکون واو و حاء مهمله در آخر و نطح بر وزن فاعل گویند و بفارسی شاخ زدن
مرگ * بکسر اول و سکون دوم و کاف فارسی در آخر بزبان هندی جانوری است معروف بتازی آنرا
ظبی بفتح ظاء معجمه و سکون باء موحده گویند و بفارسی آهو و تفصیل آن در لغت هرن خواهد آمد * مرگ چهالا
بزبان هندی بمعنی پوست آهو که آنرا درویشان دارند و برای نشستن و بر مطلق پوست نیز اطلاق آن
آمده خواه پوست گوسفند خواه پوست شتر و جز آن بعربی جلد الظبی و جلد الاسد ما ضاه گویند و بفارسی
پوست تخت و پوست تخته سالک یزدی گوید * شعر * پوست تخت الق نشین جو در دلشان * بجوار تخت
معتق با تو من رعاج * مرگ چهونا * بکسر اول و سکون دوم و کاف فارسی بفتح جیم فارسی
مخلوط التلفظ بها و سکون واو و نون بالف بچه آهو بعربی خشف بکسر خاء معجمه و سکون شین معجمه و فاء در آخر
و طلا بفتح طاء مهمله و لام بالف و بفارسی آهو بره گویند و آن عام است جوهری گوید الطلا الولد من ذوات

و سکون واو و را مهمله در آخر لغت هندی کنایه از معنی جای مردن و جائی از جسم که مجروح بود و در ان رحم درانجا
جان برود ارکند یعنی بهر دو معنی مُنقّل بفتح میم و سکون قاف و فتح ها و دال و لام در آخر آمده مرهم
لغت عربی است در اردوی هندی و فارسی مستعمل مرکبی است که برای هاوی جراحتها سازند مراهم جمع
آن صاحب قاموس گوید میمش اصلی است و آوردن جوهری در ماده رهم خطا است چنانکه در تهذیب الصحیح گوید و
اگر زائد بودی در تهذیب الصحیح می آمد * مرهم لگانا * مرهم نهادن بر زخمها یعنی در تهذیب بفتح میم و
سکون را مهمله و فتح ها و میم و تا در آخر گوید در تهذیب الصحیح در باب فعلله فعل ازان و فارسی مرهم نهادن و
بستن و کردن و زدن مخلص کاشی گوید * بیت * زدلسوزی برای هستیم مرهم دلم این * که باشد
زود باهمه و شبها چراغ من * کلیم گوید * شعر * تاب تلافی جور یارک دلان ندارند * زرحم الله
دکل مرهم هی نقان بست * امیر خسرو گوید * کی خسته را مرهم راستی کرده * کی بسته بر مرده خوش کرده *
واصح گوید * بیت * گشوده چشم ما را از اشک بجه کردند * بر زخم خام بسته مرهم زده در رسد *
مِرِّی * بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف مرکی که در حیوانات افتد لیکن اگر در مردم افتد آن را کافور
وبا گویند و فارسی مرکا مرک و مرگی گویند و آن منسوب است مرگ صائب گوید * بیت * سوی کردن
امان کسوار کران جانی است * که مرگی دل و قحط غذای روحانی است * و اگر در ستوران افتد یعنی
مُوتان بفتح میم و سکون واو و تا و دال با الف و نون در آخر گوید و فارسی مرکا مرک ستوران و مرگی
یوت بضم تحتانی گویند * * *

باب میم با رای هندی

مُرجَانا * بضم اول و سکون دوم جمیع شدن جری یعنی پیچی سار مثله و نون و قوتی تمام دولو مردن
معنی و الیتوار رو در انفعال و انعطاف یعنی و طاهر مطلق پژمردن انفعال گوید و فارسی برگشتن برگوید
و برگردیدن شمشیر را نیز گوید مرّتی و مُڑتی و انعطاف هم گوید و فارسی برگشتن دم شمشیر * مرُوڑا *
بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و را هندی با الف بمعنی پیچش شکم لیکن اگر با خون بود یعنی آن را
زحیر برای بحثیه و حار و را مطلقین بروزن امیر گوید و اگر بی خون بود بعربی آن را مغص بفتح میم و سکون

سیری و تلخی و نمکی و ترشی و سوای اینها مستعمل از ائمه است که هرگاه حسی طعم کرید و تلخی و خشکی هیچو طعم هلیله

باشد آن را دباسته باشد آنرا عفص بفتح عین مهمله و کسر فا و صاد مهمله در آخر گوید و اگر در ذائقه آب

بادمرکی ربان کرفتگی و کراهتی هم باشد نامند باردا آن را عفص بفتح عین مهمله و کسر فا و صاد مهمله در آخر گوید

و اگر شیرینی و ترشی خالص نداشته باشد و تلخی صادق آن را تفه بفتح تا و فوقانی و کسر فا و ها در آخر گوید

و بفارسی بمره و اگر در آن حرارت و تیزی بعد باشد ذائقه ملعل آن را حار بحا مهمله و میم و زای معجمه بردن

فاعل گویند و اگر هیچ طعمی داشته باشد آن را مسیخ بمیم و سین مهمله و خا معجمه و ملیح بمیم و لام و حا معجمه بروزن امیر

گویند انتهی و بیمره در هندی پهی لفیض مزیج بمعنی آن را الذة بفتح لام و ذال معجمه مشدد و تا در آخر گوید لذات

جمع آن لذه و لذیذ لذاذا و لذاذة بفتحها و التذه و التذیذ از باب افتعال فعل ایمان لبید بروزن امیر صفت از آن

باب میم با سین مهمله

مسکی * بالفتح لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل یعنی کار مسکرات حاصل شود یعنی از آن

بضم میم مهمله و سکون کاف و ضم لام بفتح تا مثلثه و میم و لام در آخر گوید و بفارسی سامر و خالی است

که مرغان و دیگر حیوانات را وقت هیجان شهوت می باشد مثل کبوتر و شتر و فیل و این ماخوذ از معنی اول

است سلیم گوید * بیت * آنکه در سر بی می عشرت شاعری کند * در کنار بام مستی چون کبوتر می کند *

یعنی غلمه بضم عین معجمه و سکون لام و فتح میم و تا در آخر گوید غلم البعیر از باب سمع و اغتلم از باب افتعال

فعل از آن و شقشق بفتح شین معجمه و با موحده و قاف در آخر نیز گوید * مستول * بمعنی مستول

کشتی یعنی آن را دقل بفتح دال مهمله و قاف و لام در آخر و دوقل بفتح دال مهمله و سکون واو

و فتح قاف و لام در آخر گوید در نهایه است الدقل هو خشبة یمد علیها شراع السفینة و یسمیها البحریة الصاری

و در قاموس است صاری بالصاد و را مهملتین چوبی که در میان کشتی بود انتهی و سهم السفینه نیز گوید

و بفارسی تیر کشتی * مسخرا * کسیکه با مردم مسخره کند و مردم با او مسخره کنند در عربی بمعنی اول

مسخره بضم سین مهمله و فتح خا معجمه و را مهمله و تا و فوقانی در آخر مستعمل است و در معنی دوم مسخره بسکون

خا معجمه بروزن مسخره مستعمل است * مسخراتین * بمعنی مسخرگی و مزاح و ظرافت یعنی مسخره بضم سین مهمله

مصرعے آراسته‌شان بکسر حا معجمه و تا و دال بالف و نون در آخر و جیآه بروزن کتاه گوید شعر

الولد مجبنة مفنات از ماسے ضرب مثل ایان خبیس بروزن امیر و مخوس بروزن مفعول صفت ازان و تطهیر بفتح

طا مهمله و سکون ها و را مهمله در آخر و طهور بروزن صبور و تطهیر بروزن تفعیل گوید و این از استعمال عجم

است خاتمه نامهار ائمتی گوید منوچهری گوید * شعر * ای مهرا حسینم تو عرس * کما قد تمم الطرف

المدامة * وکما لم یمن عنک الا * اذا ما التقیت عه القلامة * کذا ذکر التعالبی فی کتاب الکنایة و کما

للمسمی بزاد الرواة * مسمار کرنا * خانه را ویران کردن یعنی نرم بفتح ها و سکون دال مهمله و میم

در آخر و تشدید بروزن تفعیل و تخریب بخا معجمه و را مهمله و با موحده بروزن تفعیل و بفارسی مسمار کرد

ساطع کشمیری گوید * شعر * آنکه ما ردر باردی اسلام * خانه کفر را کند مسمار * مسند *

ساطی که امیران و بزرگان گسترده بران نشیند یعنی آنرا دخت بفتح دال مهمله و سکون سین مهمله

و تا در آخر گوید و بفارسی چار بالش نیست آنکه یکی تکیه بر پس و یک بر یسار و یک بر پس پشت و یکی پیش

سینه می‌نهند و مُسند بضم میم چیزی که بران تکیه کنند و بفارسی بالش بزرگ را گویند و بالعطرزدن و

سادن مستعمل عرفی گوید * شعر * نهاد چشم تو مسند به پیشگاه بهشت * اگر ز بر نکنی دامنت تو ستان

برکس * مسواک * لغت عربی است در اردوی هندی مستعمل و بعنی مسواک بکسر سین برگوید

مسواک کرنا * دندان را مسواک پاک کردن یعنی استیاک بروزن افتعال و استیان بسین مهمله

و تشکا در آن بروزن آن و بفارسی مسواک کردن * مشور * غله ایست معروف یعنی آنرا عدس

بفتح عین و دال مهملتین و سین مهمله در آخر و بُلُس بضم با موحده و سکون لام و سین مهمله در آخر و بفار

موسیح و ترمجک بفتح میم و سکون را مهمله و ضم جیم و تر بیک بفتح نون و را مهمله و سکون سین مهمله

کاف تازی در آخر و تنک بفتح نون و سکون سین مهمله و بترکی یاسموق بفتح یا تحتانی و سکون سین

مهمله و ضم میم و قاف در آخر گوید معتدل و القول نعمی حسک در دوم * مشوڑا * بفتح اول و ضم دوم و

سکون واو معروف و را هندی بالف گوشتی که اطراف دندان روید یعنی آنرا لثه بکسر لام و فتح

تا مثلثه و تا در آخر و بفارسی حامی دندان شعوری کاشی گوید * بیت * آن رهایم که حسرت نال

موحده و لام در آخر و اثار بفتح همزه و با موحده با الف و کسر زای معجمه و سکون تحتانی و را مهمله در آخر گویند
و فتح کسر قاف و سکون زای معجمه و حاء مهمله در آخر گوید در قاموس است القزح بالکسر التابل و بفتح
و القزح بالتحریک الابازیر و فحا بفتح فا و کسر آن و حاء مهمله با الف و هم در قاموس است الفحا و یکسر الابزار کالفحاو
بالمد جمع افحاء و فحی القدر تفحیة بکثر ابازیرها امام ابو منصور موهوب بن احمد جوالیقی در تکمله گوید التابل و الابزار
یفرق عوام الناس بینهما و العرب لا تفرق بین التابل و الابزار و القزح و الفحی و التوابل کلها بمعنی واحد یقال
قزحت القدر و فحیتها و فحّحتها اذا القیت فیها الابزار بفتح الهمزه و لیس بجمع و هو فارسی معرب و مصمم بکسر المیم
و فارسی بمعنی مصالح مستعمل است لهذا مصالح گرم هم میگویند سلیم طهرانی در وصف طعمه گوید * خورد بهایم
تمام عیار * که مصالح درست کرده کار * مصقله * بکسر اول و سکون دوم و فتح قاف و لام و تا در آخر لغت
عربی است در اردو و هندی مستعمل اوزاری است که صیقل گران آن را برای زنگ زدن سلاح بر دارند * * *
مصیبت * بالضم لغت عربی است در اردو و هندی و فارسی بمعنی مشقت و اندوه و بعربی گردش زمانه بضم صاد مهمله و سکون یای
معجمه و همزه در آخر و در تفریح بمعنی گرمیه هم گوید -

باب میم با ظای معجمه

مظلوم * لغت عربی است در اردو و هندی و فارسی مستعمل یعنی ستم رسیده بفتح میم و ظاء معجمه و میم در آخر در زبان
مبیح و مستعصم ... بزبان استنام نیز گوید بفارسی ستم زده و ستم کش و بیدادکش گوید سعدی فرماید *
بیت * سنگدلی گرآیی سر آرد در دل * زند سوز لو سعادت در آتش گل * نسبتی تنها سر گوید * شعر
خدا را با دل ما یار بر جا کی رسید * باین ستم زده در یک مرا ز توان کرد * وحشی گوید * شعر * شهری
کرده و همه تو بیدادگری است * بیدادکشان را طمع دادرسی است * * * * * * * * *

باب میم با عین مهمله

معمّی * بضم اول و فتح دوم و میم مشدد با الف کلامی که در آن نام کسی پنهان کرده شود و معنی الفاظ بر آن
دلالت نکند در عربی بالفظ کشف و در فارسی بالفظ گشادن و گشادن مستعمل * * *

باب میم با فا * *

یعنی موضع کتاب است و جمع آن مکاتب بود و مصدر جای تعلیم و قول جوهری که کتاب و مکتب یکی است غلط است و تحقیق آنست که قول جوهری صحیح و تغلیط صاحب قاموس غلط چنانکه بر متتبع لغت پوشیده نیست در اساس البلاغه است سلّم ولده فی الکتّاب والمکتب و ذهبت الصبیان الی المکاتب والکتاتیب وقیل الکتّاب الصبیان لا المکان * مَکتُوب * لغت عربی است بمعنی نوشته و هندیان خطوط طومار اگویند که با هم حسابین اطفال را دهند با سواد روشن که مسند بفارسی بر سل که سه انترف گوید * شعر *
رمل خطش را دو دو بر چهره مصحف دو کنار * وار سر زلف خم اندر خم ترش کی در نعل * مَکرنا * از کسی چیزی بر کردیدن یعنی انکار بکسر همزه و سکون نون و کاف با الف و را مهمله در آخر گویند * مَکَّر * بفتح اول و دوم مشدد مفتوح و را مهمله در آخر جانوری است بر که شکار مگس کند بعربی آنرا خُذرنق بضم خا معجمه و دال مهمله و سکون را مهمله و فتح نون و قاف در آخر گویند و بدال معجمه نیز آمده چنانکه ثعلبی گفته و بفارسی تو نا گویند * مَکَّرِطی * مادهٔ مکرنا است که شکار مگس کند بعربی آنرا عنکبوت بفتح عین مهمله و سکون نون و عنکباه بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح کاف و با موحده با الف و تا در آخر و عنکباء بالمد و عنکب بر وزن دحرجه گویند و کهول بکسر کاف و سکون ها و فتح واو و لام در آخر و کهول بر وزن عصفور و کهدل بفتح کاف و سکون ها و فتح دال مهمله و لام در آخر گویند و کنیت آن ام نسج و بفارسی کلاش بفتح کاف تازی و سین معجمه در آخر و تارتنک بفتح تا فوقانی و نون و کاف تازی در آخر و تنند بفتح تا فوقانی و سکون نون و شد و بضم دال مهمله و سکون واو و تنند بفتح تا فوقانی و سکون نون دوم و ضم دال مهمله و واو ساکن در آخر و کارتن و کارتنه و مگس گیر گویند و بترکی اورومچک بضم همزه و را مهمله و سکون میم و جیم فارسی با الف و کاف فارسی ساکن در آخر * مَکُو * بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول در آخر مار درختی است بعربی آنرا عنب الثعلب و فناه بفتح فا و نون با الف و تا در آخر گویند و فنا بحذف ها جمع آن و بفارسی روس انگرده بضم کاف فارسی گویند هر دو بمعنی روباه چه انگر و دانه انگور را گویند و روباه ترنگ بضم تا فوقانی و فتح را تازی گویند چه ترنگ بمعنی انگور باشد و سگ انگور گویند و بترکی ایتزم جایت بمعنی سگ دوم بمعنی انگور چنانکه از بعض ایراک تکوس رسیده مرد

وسین حالیت * کردید پاس از چشم بر میدارد * مکھی ہانکنا * مگساں باراندن یعنی دفع مگس
دال معجمه و بار موحده مشدد در آخر گویند بفارسی مگس ران

باب میم با کاف فارسی

مگدر * دو حرف ساکن گرکشتی گیران آن دو در پیش کنند یعنی در محاوره حال آرا میل بکسر میم و سکون تحتانی گویند فلان لیلث بالامیال فلان هر دو دست میلها می کند بفارسی میل کبری گوید میر نجات گفته بیت * میل کبری چو کند عمره ات از چشم سیاه * میل و ردن دشمن کند از بیم نگاه * مگر مچھ جانوریست دریایی که مردم را فرو برد یعنی آنرا تمساح بکسر تا فوقانی و سکون میم و سین مهمله بالف و حاء مهمله در آخر گوید تماسیح جمع آن و اساس است فلان تعیص فی اکله عقعق الریح * فکانه تمساح من التماسیح * و بفارسی نهنگ گوید و شیعایی تردر شعر خود مگرمچھ بجای تاری آورده چنانکه گوید بیت * گردن سکسر که نیست در پی اوست * سرتا پای همچو مگرمچ گلوی اوست * شاید که آنرا مسرکب و با هندی آورده *

باب میم با لام *

ملاح * لغت عربی است در اردوی هندی و فارسی مستعمل کسیکه کشتی راند یعنی آنرا صراری بفتح صاد مهمله و راء مهمله بالف و کسر راء مهمله و تحتانی مشدد و قذاف بفتح عین مهمله و دال مهمله مشدد بالف و فاء مهمله در آخر و نوتی بفتح نون و سکون واو و کسر تا فوقانی و تحتانی مشدد گوید نواتی جمع آن و بفارسی کشتیبان گوید و ترکی گیمچی بکسر کاف تازی و فتح میم و کسر جیم فارسی * ملاحی * مردی که در عبور از دریا بملاح دهند یعنی آنرا نول بفتح نون و سکون واو و لام در آخر گوید * ملاپ * بکسر اول و دوم بالف و بار فارسی در آخر با هم آمیزش بعد از رفع جنگ یعنی آنرا صلح بضم صاد مهمله و سکون لام و حاء مهمله در آخر و هدنه بضم ها و سکون دال مهمله و نون در آخر و سلم بکسر سین مهمله و سکون لام و میم در آخر و بالفتح هم آمده و در استعمال هوب هم می آید و بفارسی آشتی و ترکی یارشمق بفتح یاء تحتانی و راء مهمله و شین معجمه در آخر گوید * ملاپ کرانا * آمیزش دادن میان مردم یعنی

صحاح است ذوّقي اللبن تمذيقاً اذا كيتها الديدانة وقد اذاذ ذويتسامي اكلت الديدانة وهو افتعلت
لتيتكه بار برغذن قامين ولكن مذوقه سيبرا باز سر * ملثتا * از صفات يزدهات بمعنى سوده
عربي مسيح بفتح ميم وكسر سين مهمله وسكون تحتانى معروف وحاء مهمله در آخر والمسح بفتح همزه وسكون
طاء مهمله وفتح لام وسين مهمله در آخر وبفارسي سوده بقش گويند * بلانا * بمعنى آميختن بعربي مزج
بفتح ميم وسكون راى معجمه وجيم در آخر وشمخ بفتح ميم وسكون شين معجمه وجيم در آخر وخلط بفتح خاء
معجمه وسكون لام وطاء مهمله در آخر وربك بفتح راء مهمله وسكون باء موحده وكاف در آخر ولبك
بفتح لام وسكون باء موحده وكاف در آخر گويند ابو منصور ثعالبي گويد شوب بفتح شين معجمه وسكون
واو وباء موحده در آخر ومذق بفتح ميم وسكون دال معجمه وقاف در آخر آميختن شير را با آب و
قطب بفتح قاف وسكون طاء مهمله وباء موحده در آخر آميختن مي را با آب وعلث بفتح عين معجمه وسكون
لام وثاء مثلثه در آخر آميختن گندم را با جو وقشب بفتح قاف وسكون شين معجمه وباء موحده در آخر
آميختن طعام را با زهر * بلچانا * با هم آميخته شدن بعربي ارتباك براء مهمله وباء موحده وكاف و
والتباك بلام وباء موحده وكاف واختلاط بخاء معجمه ولام وطاء مهمله وامتزاج بميم وزاى معجمه وجيم
گردن اصطال گويند * تملك * نوعى از جامه باريك است ابو منصور ثعالبي گويد ثوب شف بفتح
شين معجمه وتشديد فا جامه باريك كه از آن بدن نمود و بعد از آن است بكسر سين مهمله وتشديد باء موحده
وآن باريكتر از آن است و بعد از آن سابري بسين مهمله با الف وكسر باء موحده وراء مهمله وتحتاني مشدد
وآن همه باريك است كه لابس آن ميان برهنه وپوشيده است بعد از آن لتلة بفتح هر دو لام وسكون
ها ونهمه بفتح هر دو نون وسكون ها وآن باريك بود * ملنا * بكسر اول وسكون دوم ونون با الف
با كسى ملاقات كردن بعربي لقاء بلام وقاف بروزن كتاب ولقي بالضم وبالقصر ولقاة وبفارسي دچار
ودو چار زدن ودو چار خوردن گويند ونيز بمعنى حاصل شدن چيزي بعربي حصول بالضم ووجدان بالكسر و
بفارسي بدست آمدن ويافتن ونيز كسي را در آغوش گرفتن بعربي عناق بكسر عين مهمله ونون با الف وقاف
در آخر ومعانقه بر وزن مفاعله گويند وملنا بفتح اول وسكون دوم بمعنى مطلق بالبدن بعربي البدن

کالتسویه یعنی با ارکان برابر کردن * جنس الهر از لااله برترم * و بفتح نسیم واو و سکون صاد مهمله و عین مهمله در
آخر دانه الوی بک هم آمده و قسان بر وزن غزلان جمع آن * و بفارسی فرنجه بضم دال مهمله و فتح
جیم فارسی هم فاطمه و تیریخه بفتح سین مهمله و کسر را مهمله و تحتانی معروف و فتح جیم فارسی و سکون
سین مهمله و کاف بفتح کاف فارسی و ترندک بفتح تا فوقانی و را مهمله و سکون نون و فتح دال مهمله و کاف
تازی هم آمده و تر به حذف کاف و در ماورا النهر آنرا دختر صوفی گویند * ؛ *

باب میم با نون ؛

مَنّ * لغت هندی بمعنی دل و در فارسی هم بهمین معنی آمده ظاهراً از توافق لسانین است فرخی الدین گوید
شعر * یار هم چون روح حیوان و مثل مردمک * که مانِ من در آید گاه اندر چشم من * و بعربی قلب بفتح
قاف و فُؤاد بضم فا و همزه با الف و دال مهمله در آخر و فؤاد بر وزن سحاب گویند و آن قلیل است و خلد
بفتح خا معجمه و لام و دال مهمله در آخر گویند * مَن بیر در هندی بمعنی مهره که از مار هم رسد و آن دافع زهر است
بفارسی آنرا مار مهره و مهرهٔ جان دار و گویند خاقانی گوید * شعر * بهترین جای بدست و بهترین
قوم که [illegible] * مهرهٔ جان دار و اندر سر ثعبان دیده اند * مَنانا * رنجش را خوشنود کردن بعربی ارضا
بکسر الف و سکون را مهمله و ضاد معجمه با الف و همزه در آخر گویند و بفارسی خوشنود کردن * مِنّت
بکسر اول و دوم مشدد و تا فوقانی در آخر لغت فارسی است شمار دوی هندی و فارسی بمعنی آخری مشتق
امیر خسرو گوید * شعر * بیچاره خسرو خسته را اول ز رحمت فرموده است * حلقی همت یکطرف
و آن شوخ بها یکطرف * بعربی تضرع بضاد معجمه و را مهمله و عین مهمله تبتل بعد تفصل گویند و بفارسی
زاری [illegible] گویند * مَنْدی * بفتح اول و سکون دوم و کسر دال هندی و سکون تحتانی معروف بازار
کلان که از انجا چیزها خرید و بازار های دیگر و وجه نمایند بعربی آنرا السوق الاکبر گویند و بفارسی کلان بازار
مَنتَر * چیزی که برای جادو و کسی بخوانند بعربی آنرا رُقیه بضم را مهمله و سکون قاف و فتح تحتانی و ها در
آخر و سحر بکسر سین مهمله و سکون حا مهمله و را مهمله در آخر و عوذه بضم عین مهمله و سکون واو و فتح ذال معجمه
و تا در آخر و بفارسی افسون و فسون و جادو گویند و سری از زبان بفتح همزه و سکون را مهمله و را

آنرا عصرة الخشب بکسر فا و سکون قاف و فتح رای مهمله و تا در آخر معاف است سوی تمش و ثقره بالفتح و عقاره
نیز در سحابه گویند * مَنْکَل * ستاره که در فلک ششم است بعربی آنرا بفتح و کسر میم و رای مهمله مشدد
بفارسی بهرام و نطریس بجار ترک فلک مرکب مُعَوِّیه گویند مدد و نی را گویند که عدد دو شده آمده و آنرا آشکل دار
و انیس بلفظ و در بعربی آنرا اخبار بضم جیم و با موحده بالف مدد و حیله در آخر گویند و بکسر جیم نیز آمده و دوم
اسلا بفتح بار شله و بالمد و بضم با نیز آمده و بفارسی سنه گویند * مَنْکَلِی * بفتح اول و سکون دوم و کاف
فارسی بکسر نون و سکون تحتانی معروف نغز بعد جو استکاری رسن بعربی خطیه بکسر خای معجمه و سکون طای مهمله
فتح بای موحده و تا در آخر و خطب بالفتح و خطیبی بکسر خای معجمه و کسر طای مهمله مشدد و سکون تحتانی و بای موحده
با همزه مقصوره در آخر گویند خطب الزاة از باب نصر و اختطب از باب افتعال مثل ایمان و خطب بکسر خای معجمه
کسیکه جو استکاری کند * مَنْکَلِیشَر * زن که او را جو استکاری کرده باشد بعربی آنرا خطب بکسر خای معجمه و سکون طای مهمله
و بای موحده در آخر و خطبه بر وزن عادت با و خطیبی بکسر خای معجمه و طای مهمله مشدد و سکون تحتانی و بای موحده با الف
مقصوره در آخر و خطیبه بر وزن صدیقه صدیه دال گویند و بفارسی مرد فالت آلی گوید * شعر * فالت دل
بدکرد خورد و گرفت شد و سیره سی سن با تا مردا * مُشْمُش * بضم اول دانه است سیاه تلخ
کرد کندم آمیخته باشد بعربی آنرا زُوَان بضم رای معجمه و واو با الف و نون در آخر و کاژدره بضم و سکان راء
مهمله بر وزن قاروره و مَرِّیر بضم میم و فتح رای مهمله و سکون تحتانی و رای مهمله با همزه ممدوده و سالم بشین معجمه با
الف و فتح لام و میم در آخر و شوکم بالفتح بکسر معجمه و سکون واو و فتح لام و میم در آخر و سلم بفتح سین
معجمه و سکون تحتانی و فتح لام و میم در آخر گویند و بفارسی گَرَه بفتح کاف تازی و فتح رای فارسی و های در آخر
گویند * مُشْمُه * بضم اول و های دوم مخلوط التلفظ بها معنی دبس بعربی فَم بفتح فا و فُوه بضم گویند و اولاد
جمع آن و بفارسی دهان هم گویند و بترکی آغیز بفتح همزه و کسر غین معجمه و سکون رای معجمه گویند و بمعنی وی
هم می آید بعربی آنرا وَحه بفتح واو و سکون حا هم گویند و وُجُوه بالضم و اَوجه جمع آن * مُشْمُه توالا بهالی
آنکه برادر داشته باشد و برادر دوستی او برادر گویند بفارسی برادر خوان و بعربی اَخو الوداد گویند و در عربی است
تا اخت اخا امحدية او دعوة اخا و فی الصحاح الکثر ما تستعمل الاخوان فی الاصدقاء و الاخوة فی الولادة و فی الاسا

گوید قاسم انوار گوید * بیت * خوش گفت در بیابان رند دهن دریده * عارف خدا ندارد و دست آویز آورد
منهه پهیرنا * یعنی روگردانیدن بعربی اعراض بکسر همزه و راء مهمله و ضاد معجمه و تصدّد بفتح صاد مهمله
ودال مهمله مشدد گویند آنوقت که گذار باب تفعال و تصدّی الامر از باب تفعل از آن * منهه پیٹنا
بهر دو دست بر روی خود زدن صکّ بفتح صاد مهمله و کاف مشدد گویند قال الله تعالی فصکّت وجهها
منهه تک بهرنا * بر کردن ظرف را تا گلو در لسان البلاغه است ملأ الاناء الی سبلته بفتح سین مهمله
و باء موحده و لام و در اسماء بفتح همزه آمده و در قاموس است ملأ الاناء الی اصباره بضم همزه و سکون صاد مهمله
و باء موحده بالف و راء مهمله در آخر یعنی بر کردن ظرف تا بالای سر آن * منهه تُهتَهانا * بضم تاء فوقانی مخلوط
التلفظ بها و فتح تاء فوقانی مخلوط التلفظ بها بالف و نون بالف * بسبب فرو بستن لب را دامن کردن
بفارسی لفج اندوختن صاحب بفتح لام و سکون فا و جیم در آخر بمعنی لب است فردوسی گوید * بیت * چو دو تا
بر کمال ببرید سلل * فرو هشته لفج و برآهخته یال * منهه جُهُٹالنا * بچیزی اندک ناشتا
شکستن یعنی تلمّج بتاء و لام و میم مشدد و جیم بر وزن تفعّل گوید تلمّج از باب تفعّل فعل از آن یعنی خورد لمجه را
و آن بضم لام و سکون میم و فتح جیم چیزی که پیش از ناشتا شکستن خورند * منهه چڑانا *
لب و ریخ را در حکایت کلام کسی بر روی بحقیر و استهزا جنبانیدن یا از راه ریخ بعربی اختلاج
بالوجه گوید بخاء معجمه و لام و جیم بر وزن افتعال در حدیث عبدالرحمن است ان الحکم بن امیة ابا مروان
کَانَ یَجلِسُ خَلفَ النَّبِیِّ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَسَلَّمَ فَاِذَا تَکَلَّمَ اختَلَجَ بِوَجهِهِ فَرَآهُ فَقَالَ کُن کَذٰلِکَ فَلَم یَزَل یَختَلِجُ حَتّٰی مَاتَ
بفارسی دهن خایدن بفتح خاء معجمه بر وزن خاییدن * منهه دکهائی * چیزی که وقت دیدن
روی عروس بعروس دهند بفارسی رونمائی گویند صائب گوید * بیت * کردم اگر چه هر دو جهان
رونمای تو * از بی بضاعتی خجلم از لقای تو * منهه سی بات لینا * عبارت است از آنکه کسی
اراده سخن کند و دیگری پیش از گفتن او بگوید بفارسی سخن از دهن کسی گرفتن میرزا اسمعیل ایما گوید
شعر * هرچه در دل بگذرد حرفی بزبان می آرم * عیب باشد که سخن از دهن کس گیرند * *
منهه کهولنا * دهن گشادن بعربی فغر بفتح فا و سکون غین معجمه و راء مهمله در آخر و فتح بفتح

ودن مردن ص وممات بفتح میم اول ومغلوں بفتح عین مہملہ وضم لام وسکون واو وقاف
در آخر وشام سین مہملہ زردن حام ومنون بفتح میم وضم نون وسکون واو ونون در آخر
وقاصبہ بکسر صاد معجمہ وشعوب بفتح شین معجمہ وضم عین مہملہ وسکون واو وبا موحدہ در آخر وحمام بکسر
حا مہملہ ومیم بالف ومیم دوم در آخر ومنیہ بفتح میم وکسر نون وتحتانی مشدد وتا در آخر وحیاض عظیم
بعین معجمہ وتا فوقانی وتحتانی ومیم در آخر مردن رسیدن اجل بکسر لام ورای معجمہ بالف ومیم در آخر
وبفارسی مرگ گویند وبھموت بضم اول لغت ہندی است بمعنی آنکہ از راہ شرمگاہ مردہ بیرون آید
بعربی آبراز اول بفتح بای موحدہ وبفارسی شاب وشاشہ وکمیز بکسر کاف فارسی وسکون تحتانی وزای
معجمہ در آخر گویند وبعضی بضم کاف گفتہ اند وسردری بکاف تازی گفتہ وترکی سیدوک بکسر سین
مہملہ وضم دال مہملہ وسکون کاف فارسی بیشاب سگ را بعربی قرح بفتح قاف وسکون رای معجمہ
وحا مہملہ در آخر گویند * موت آنا * آمدن مرگ بعربی مجی الموت قال الله تعالی اذا جاءهم
وحضور الموت گویند در حدیث است فاذا حضرہ الموت توجہ الی القبلۃ * موت کا برتن *
ظرفی کہ در آن بول کنند بعربی آن را مبولۃ بکسر میم وسکون بای موحدہ وفتح واو ولام وتا در آخر گویند
وبفارسی بولدان * موت مارنا * بول کردن از ترس بعربی ارسال البول وارماع را مہملہ
ومیم بالف وعین مہملہ در آخر گویند ارمع بولہ ارمات ادماع فعل ازان وبفارسی آب تاختن گویند
حکیم رودکی گوید * بیت * رفتم آنجا سوی دشمن تاختن * کہ از ہیبت شیر آب تاختن *
موت کا کھانا * طعامی کہ برای مردہ پزند بعربی آن را وضیمہ بفتح واو وکسر ضاد معجمہ وسکون تحتانی
وفتح میم وہا در آخر گویند وضائم مردن گرانم حسیع آن اثر التحلیف کیست آن * موتنا *
شاشہ کردن بعربی بول وبفارسی شاشیدن ومیزیدن وگمیز کردن وبیشاب کردن مست در حالم
بعربی تزویق را مہملہ وواو وقاف مردن تفعیل گویند در قاموس است زوق الکراون بالم
رقی نجایرہ ومیزیدن سگ را بار داشتہ بعربی شعر بفتح شین معجمہ وسکون عین معجمہ ورا مہملہ در آخر گویند
شعر الکلب ارباب مع فعل ازان * موتھا * بضم اول وسکون دوم مجہول وفتح تا فوقانی

جیم و تا در آخر گوید بعد ازان مُحَرْکُر بفتح حا مهمله و را مهمله و سکون کاف و فتح را مهمله دوم و کاف
و تا در آخر گوید و ستر باده فروش ملکده بضم میم و سکون کاف و فتح دال مهمله و نون و تا در آخر گوید
مُوشُهه * بضم اول و سکون دوم و تا زهندی مخلوط التلفظ بها علامت بعربی آن را آگرشه بفتح کاف
و سکون را مهمله و فتح سین مهمله و نون و تا در آخر گوید و بفارسی آتش هندی گرم است و غنچه اولی در
خشک است در دوم و در بعضی از الفاظ الادویه مکرر آگرشه نوشته اند چنانکه در لغت مکرر گذشت
و مُوشهه بضم میم و واو معروف قسمی کمان بمثال آن را گوید عربی قسمی کمان را آکیه بفتح
کاف و کسر یا موحده و دال مهمله در آخر و مُنجِس بفتح میم و سکون سین مهمله و کسر جیم و سین مهمله در آخر و
مُجَنّس بفتح سین مهمله و حرکات ثلثه جیم و سین مهمله در آخر و مُعَمّم بفتح میم مهمله و سکون صاد معجمه و میم در آخر
گوید * مُوج * لغت عربی است در اردو و هندی و فارسی مستعمل آبی که در دریا از تحریک باد خیزد
بفارسی آن را آلپه بفتح لام و با فارسی مشدد و جیر آب و آب خیز گوید * مُوچ * بضم اول معنی گم
شدن یا وقت افتادن در نشیب و فرار رود در دیگر دن بعربی آن را توا بفتح واو و سکون تا مثلثه و همزه
در آخر و تاره بدون کرامت گوید و در نهایه است و فی الحدیث و تشنگت رجلی ای اصابها وهن و فی الحکم
و الگ بفارسی چنانچه ما وایی از اهل زبان بتحقیق رسیده * مُوچِنه * لغت فارسی است در اردو و هندی
مستعمل ابزاری است که آن موی برکشند بعربی منقاش بکسر میم و سکون نون و قاف با الف و شین معجمه در آخر
و منتاح بکسر میم و سکون نون و تا فوقانی با الف و حا معجمه در آخر و منماص بکسر میم و سکون نون و میم با
الف و صاد مهمله در آخر و منمص بدون الف و منطار بکسر میم و سکون طا معجمه و فا با الف و را مهمله در آخر
و ملقاط بکسر میم و سکون لام و قاف با الف و طا مهمله در آخر و منتاش بکسر میم و سکون نون و تا فوقانی با الف
و شین معجمه در آخر گوید و بفارسی موی چینه و آهن موی کن * مُوچِنه سی نکالنا * چیزی یا موی
چینه بر آوردن بعربی آن را نتف بفتح نون و سکون تا فوقانی و فا معجمه در آخر و نتش بفتح نون و سکون تا
و شین معجمه در آخر و نَتَش بفتح نون و سکون تا فوقانی و شین معجمه در آخر گوید نتشت الشوکة از باب ضرب
و نقشتها و نتشتها ای برجلی از پا سر بر آوردم خار را از موچنه * مُوچی * کسی که کفش و پوستین و

مُورچا لگنا * زنگار نشستن در حکم آهن و مس و جز آن یعنی صَدَأً بالتحریک و طَبَعاً بالتحریک گویند هندی
صَدِئَ و طَبِعَ الشیءُ از باب فَرِحَ مثل ایران بفارسی زنگ زدن زنگار گرفتن و زنگ بستن و زنگ افتادن و زنگ خوردن
گویند * مُورچا لگا ہوا * چیزی که آنرا مورچا خورده باشد یعنی آنرا صَدِئٌ و طَبِعٌ زردن گفته گویند
بفارسی زنگ خورده زنگار بسته و زنگار خورده و زنگار گرفته صاف گویند * بیت * لعل لبش بسره خط لولوار
سد * زین فعل زنگ بسته دل عیش بار سد * شیخ سعدی فرماید * شعر * سعدی حجاب نیست تو آیینه
صاف دار * زنگار خورده کی نماید جمال دوست * امیر خسرو گوید * شعر * کز جای که خوردم زنگ
سبز * زنگار کرده همه یکان تو باشد * مُورچھیاں کرنا * تراشیدن موی لبش را بهر آن که
کرباسه پای مورچه شود بفارسی مورچه پی زدن طغری گوید * بیت * در عشوه فروختن رواجش ما
رکسو دین و دل خراجیش نماید * آوردن لشکرش مورچه پی * حرمو چه پی زدن علاجش نماید * *
مُورکھ * بضم اول و سکون دوم معروف و فتح رای مهمله و کاف تازی مخلوط التلفظ بها در آخر نادان
و نا کسی که از عقل بهره ندارد یعنی آنرا احمق و مغفّل بضم میم و فتح غین معجمه و فای مشدد و لام در آخر
و سفیه بسین مهمله و فا در دین کریمه و بفارسی کالیوه بکاف تازی و کسر لام و کول بضم کاف فارسی * مورکھ
جانی کے اکوسد که راه از انکار رسته باشد یعنی آنرا مُتَجَنِّی بضم میم و سکون نون و فتح جای مهمله و نون با الف
در آخر و ثبج بکسر ثای مثلثه و سکون نون و تحتانی در آخر و مُتَنَعِّج بضم میم و سکون نون و فتح عین مهمله و را مهمله
و جیم در آخر و مُنعطف بضم میم و سکون نون و فتح عین مهمله و طای مهمله و فا در آخر گویند و بفارسی برگشته
بر بدن رکست و درگشته و ادی یعنی مُجَنِّبَه بفتح میم و سکون جای مهمله و کسر نون و تحتانی مفتوح و با در آخر
فی القاموس مجنبة الوادی و مُحَنَّاة مُنعرجه و مُورُ بضم اول و سکون دوم معروف بمعنی سر مردم یعنی را
بفتح میم و با در آخر گویند * مُوڑنا * چیزی را خمانیدن یعنی عَطْف بفتح عین مهمله و سکون طای مطلقه و فا در آخر
و تعطیف بر وزن تفعیل و ثنی بفتح ثای مثلثه و سکون نون و تحتانی در آخر و بفارسی خمانیدن و خم دادن
مُوزه * بضم اول لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن چیزی که در پا پوشند مُوزج معرب آن در
قاموس است المُوزج الخف معرب موزه و مَوازجه و مَوازیج جمیع آن یعنی آنرا خُف بضم خای معجمه و فای مشدده گویند

راء مهمله بین دو قاف در آخر گوید شرق الشی و تشرق به مالا و تشرق بالا از باب ضرب فعل از آن * **موشکی دوائی کرنا** * عبارت از رفته انگیزی کردن بفارسی موشک دوائی کردن و حکیم گوید
شعر * بتاراج برگ درختان به هر سو * که موذی باد موشک دوائی * **مول** * بضم اول
و سکون دوم مجهول و لام در آخر بمعنی قیمت هر چیز بعربی ثمن بفتح ثاء مثلثه و میم و نون در آخر و قیمة
بکسر قاف گویند و بفارسی بها و ارز * **مول لینا** * چیزی خریدن بعربی شری بکسر شین معجمه و سکون
راء مهمله و تحتانی در آخر گویند شراه از باب ضرب اشتراه از باب افتعال فعل از آن و این لغت
از اضداد است در خرید و فروخت هر دو مستعمل صاحب قاموس گوید شراه یشریه ملکه بالبیع و باعه کاشتری
فیهما ضد * **مولی** * بیخ درختی است که آن را میخورند بعربی آن را فجل بضم فا و سکون جیم و لام در آخر گویند
و بعضی بر آنند محلل ریاح تابلی بفارسی ترب گویند گرم است در درجهٔ دوم و خشک است در
اول * **موکریتی** * آن ایست که آن زمین را پاهمار کوبند تا هموار و سخت شود بعربی آن را میطده
بکسر میم و سکون تحتانی و فتح طاء مطلقه و دال مهمله و تا در آخر گویند ثعالبی گوید المیطدة الخشبة التی یوطد بها
المکان فیصلب اساس بناء او غیره بفارسی کلوخ کوب گویند * **موم** * فصل مکس انگبین لغت فارسی است
در اردو و هندی مستعمل بعربی آن را شمع بفتح شین معجمه و سکون میم و عین مهمله در آخر گویند و صاحب قاموس
گوید الموم بالضم الشمع و جوهری گفته الموم الشمع معرب * **موم جامه** * لغت فارسی است در اردو
هندی مستعمل جامه که به موم کدا حتمه چرب نمایند تا آب در وی اثر نکند بعربی آن را مشمع بضم میم و فتح شین معجمه مشدد
و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی جامهٔ مومی سر * **مونچهه** * موی که بر لب بالا روید بعربی آن را شارب
بشین معجمه بالف و کسر راء مهمله و باء موحده در آخر گویند شوارب بروزن عجائب جمع آن و بفارسی بروت
و ترکی بیغ بکسر میم و سکون عین معجمه گویند * **مونچهون پرتاو دینا** * بروت را تاب دادن
بعربی فتل بفتح فا و سکون تاء فوقانی و لام در آخر و تفتیل بروزن تفعیل گویند فتل تاب دادن از باب ضرب
و فتّل از باب تفعیل فعل از آن و بفارسی بروت مالیدن مولوی جامی گوید * شعر * پهلوانی بروت مالید
هر کس درد غا سکالید * **مونڈن** * بضم اول و سکون دوم معروف و نون غنه و فتح دال ...

حربی مسابه بفتح میم و سین مهمله با الف و کسر میم و سکون تحتانی و را مهمله در آخر گویند * مهاجن * نوعی
از هندوان کلیم همدانی در شعر خود در تعریف هندوستان آورده * بیت * نهاده هندوکان یک مهاجن
همه سرمایه در بازار و معدن * مهاوت * کسیکه نگاهبانی فیل کند معنی آنرا فیلبان بفتح فا و تحتانی مشدد با لام
ولام در آخر و بفارسی پیلبان گویند و متاخرین ایران مهاوت را بمعنی ماربازی در کلام خود بمعنی پیلبان استعمال
نموده‌اند و با معنی هندی است بمعنی شوکت و عظمت فارسی است * مهتابی * لغت فارسی است و از اردو
هندی مستعمل و آن نوعی از آتشبازی است که روشنی مانند روشنی ماه بود ظهوری گوید * شعر * چو نوک
ناوک آه من ز آتشبازی شوقت * بود در دست مژگان هر طرف مهتابی اشکم * و آنرا مهتاب آتشبار
و مهتابی آتشبار هم گویند ناصر علی گوید * شعر * زرد شد رخسار چون تا عارض خود برفروخت *
حسن او خاصیت مهتاب آتشبار داشت * سحر کاشی گوید * شعر * در نظر آید مهتابی آتشبار چشم
شک زیاد رخت آه گشتم ز مهتاب * مهتون * بفتح اول و سکون دوم و فتح تای فوقانی و سکون
واو و نون در آخر لغت هندی است بمعنی دایره بعربی و پرناس بکسر بای فارسی و سکون را مهمله و نون با الف و سین مهمله در آخر
در شمس اللغات گوید و بفارسی سپیدریش و سپید ده و ده خدا و کدخدا بفتح کاف تازی و کسر خا و
سکون تحتانی و را مهمله در آخر و کلانتر ده گویند * مهندی * برگ درختی است که آنرا کوفته بر
دست و پا مالند تا سرخ شود بعربی آنرا حنّا بکسر حا مهمله و نون مشدد با همزه ممدوده و یرنّا بضم یای
تحتانی و فتح را مهمله و نون مشدد با همزه ممدوده و ارقان بکسر همزه و سکون را مهمله و قاف با الف
و نون در آخر و غلّام بضم عین مهمله و لام مشدد با الف و میم در آخر گویند و بفارسی حنا بالتخفیف نامند عرفی گوید *
شعر * رنگ حناست بر کف پای مبارکت * یا خون عاشقی است که پامال کرده * و نیز مهندی
جشنی باشد که در کتخدائی هنگام حنابستن عروس کنند بفارسی آنرا حنابندان و حنابندی گویند این رسم
در عرب نیست اهل عرب گویند جشن حنابندان ایران است سداری * ظهوری گوید * شعر * اشک
لاله رنگ حنابندی کنیم * دل برنگاه عید شکن بر گرفته ایم * مهندی چهڑانا * فرو کردن
حنا از دست بعربی سلت بفتح سین مهمله و سکون لام و تای فوقانی در آخر گویند در سامی سلت المرأة

آن مسکین لوازم ملک * مُهر کرنا * مهر کردن مر کاغذ و جز آن بمعنی ختم بفتح خای معجمه و سکون تای فوقانی
و میم در آخر گوید جمع مُهر ارباب صرف شمول انسان و بفارسی مهر زدن و نهادن و کردن * مُهرَه * لغت
فارسی است و در اردوی هندی مستعمل چیزی که از آن صیقل مر کاغذ و جامه و مانند آن کنند بمعنی مِصقله بکسر میم و
سکون صاد مهمله و فتح قاف و لام و ها در آخر گوید و سر مهره بمعنی مهره شطرنج بمعنی آنرا فص بفتح فا و صاد
مهمله مشدد در آخر گوید فصوص بالضم جمع آن * مُهری * بضم اول و سکون دوم و کسر را مهمله و سکون
تحتانی معروف راه که در آب کار زیر زمین بود بمعنی آن سبیل الماء گوید و بفارسی مُوری بضم میم و سکون واو
و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف مولوی جامی گوید * بیت * رنگی بروی چون گردد درج * می بچو گرم
شطیح * مَهک * بفتح اول و دوم و کاف فارسی در آخر بمعنی بوی خوش مانند بمعنی آنرا عَرف بفتح عین
مهمله و سکون را مهمله و فا در آخر و نشر بفتح نون و سکون شین معجمه و را مهمله در آخر و ریّا بفتح را مهمله و تحتانی
مشدد با الف و اَرَج بفتح همزه و را مهمله و جیم و آریج بر وزن ابیر و بفارسی خوشبو گوید * مهکنا * مرکب
شدن بوی خوش بمعنی فوح بفتح فا و سکون واو و حا مهمله در آخر و تأرّج بهمزه و را مهمله و جیم بر وزن تفعل
گوید و بفارسی دمیدن خوشبو * مِهمان * بکسر اول و سکون دوم لغت فارسی است و در اردوی هندی مستعمل
و آن معروف است بمعنی ضَیف بفتح ضاد معجمه و سکون تحتانی و فا در آخر گوید و کسی که ضیافت کند بمعنی او را
مُضیف بضم میم و کسر ضاد معجمه و سکون تحتانی و فا در آخر گوید و بفارسی میزبان * مهمانی * لغت فارسی
و در اردوی هندی مستعمل مهمان را طعام پخته خورانیدن بمعنی ضیافه بکسر ضاد معجمه و قِری بکسر قاف و را مهمله با الف
مقصوره در آخر گوید و مهمانی که پیش مهمان فرود آمدن آرند از طعام و جز آن بمعنی آنرا نُزل بضم نون
و زای معجمه و لام در آخر گویند و بسکون زای نیز آمده بفارسی پیشکش و لفظ اقامت را که عربی است هم بمعنی
استعمال باید اشرف گوید * ع * بهر منزل اقامت میفرستاد * مِهنگی * بمعنی گرانی غله بمعنی جدب
بفتح جیم و سکون دال مهمله و با موحده در آخر و قحط بفتح قاف و سکون حا مهمله و طا مهمله در آخر و بفارسی
خشکسال گوید و هر چیزی که قیمت گران داشته باشد بمعنی آنرا غالی بغین معجمه و لام بر وزن قاضی گوید و بفارسی
گران بها * مِهلا * بکسر اول و سکون دوم و لام با الف کسیکه حرکات زنان کند و بفارسی [illegible]

ونادر آخر گوید * میانی * شاه شلوار که میان هر دو پاچه بود و بفارسی نیز را خشتک و خشتک گویند * میچی
تھی ہست بمعنی آن را حلیه بضم حاء مهمله و سکون لام و فتح هاء موحده و نادر آخر گوید و بفارسی شتلیت بفتح
شین معجمه و سکون تاء و فتح ها بتازی بکسر لام و شتلیه و کارته گوید کرم و خشک و خشک ست و در ده دوم * میچھا
چیزی که سبز می دارد بمعنی آن را امد بفتح میم مهمله و سکون ذال معجمه و باء موحده در آخر و حلو بضم حاء مهمله
و سکون لام و واو در آخر گوید و بفارسی شیرین و دیر هضم مناسبی ازجا هست که در هندوستان خوب و لطافت
آن را شیرین ماف گوید طوری صفت دکان برار گوید دکان حسن صبح ساده آتش که ردی بار جلی حوصله
ساده رو شکر شیرین ماف لعل و حطان شاهی هست که دکن درو نشسته * میلیھا تیل *
روغنی که از کبیدر برآرد بمعنی آن را حل بفتح حاء مهمله و لام مسدد و شیرج بکسر شین معجمه و سکون تحتانی و فتح را
مهمله و جیم در آخر گوید و بفارسی روغن کنجد کرم و تر هست * میخ * بالکسر لغت فارسی است در اردو هم بمعنی
مستعمل و آن معروف است بمعنی آن را وتد بفتح واو و کسر تاء فوقانی و دال مهمله در آخر گوید بفتح تا نیز آمده
و ترکی قاذق بضم باء عجمیه * میخ ٹھوکنا * میخ در چیزی کردن بمعنی آن را دق بفتح دال مهمله و قاف مشدد
در آخر و وتد بفتح واو و سکون تاء فوقانی و دال مهمله در آخر گوید و بفارسی میخ کوفتن و میخ زدن و میخ کردن
دق الوتد و تند الوتد اربابا صرب آوتد اربابا افعال فعل از ان * میخچو * بکسر اول و سکون دوم مجهول
و خاء معجمه و ضم جیم فارسی و سکون واو مجهول چوبی که در سر میخ زنند تا در دیوار فرو رود بمعنی آن را میتده
بکسر میم و سکون تحتانی و فتح تاء فوقانی و دال مهمله در آخر و میتدّ بزیادت یاء در آخر و میزره بکسر میم و سکون
راء مهمله و فتح زای معجمه و باء موحده مشدد و تاء در آخر گوید و بفارسی میخ کوب و تخماق گوید و این لفظ در دوم
ترکی هست و ترکی توقماق بضم تاء فوقانی و سکون قاف و میم مفتوح بالف * میدان * لغت عربی
است در اردو و هندی و فارسی مستعمل بمعنی فضا و فضائی که در آن اسپ دوانند بمعنی آن را مضمار بکسر میم و سکون
ضاد معجمه و میم بالف و راء مهمله در آخر و حلبه بفتح حاء مهمله و سکون لام و فتح باء موحده و ناء در آخر گوید
و بفارسی اسپریس و اسپرس بکسر الف و اسپریس * میدان قلم * لغت فارسی است در اردو و هندی
مستعمل بمعنی مقدار تراشیدن قلم بمعنی آن را اسن القلم بکسر سین مهمله و نون مشدد مضاف بسوی قلم گویند

ولام وتحتانی مشدد و وی دیز تی چنانکه گوید دیتنگ یی دشتی وی عشقی ولازم گر بی زی قیتی وفارسی برد مرس و
سر بن بمعنی جان عالی گوید * شعر * مه جریمی اگر برده دلم از تو * وگر دلم توسر باخته است بر سر تیغ
مَیْتل * بفتح اول وسکون دوم ولام در آخر معنی جرک یعنی آنرا لطف بفتح طاء مهمله وفا و سین مهمله
در آخر و دلس بفتح دال مهمله و نون و سین مهمله در آخر و دو بفتح بفتح واو و سین مهمله و خاء معجمه در آخر و دوزن
بفتح دال و راء مهملتین و نون در آخر و صنحه بفتح صاد مهمله و نون و خاء معجمه و تا در آخر گوید و فارسی چرک
دریم و شوخ او مصور تعالی گوید چرک سر و ریش را چراز بکسر جاء مهمله و رای معجمه با الف و زای معجمه دوم
در آخر و سر یکسر بای و سکون بای موحده و کسر راء مهمله و فتح یاء تحتانی و تا در آخر گوید و چرک گوش را آب
بضم همزه و تشدید فا گوید و چرک ناخن را اتف بضم تا و فوقانی و تشدید فا گوید و چرک همه بدن را درن
بفتح دال و راء مهملتین و نون در آخر گوید و میل بکسر اول و دوم مجهول بمعنی باشد و هم حسنی یعنی شکل و
و حس گوید * مَیْلا * بفتح اول و سکون دوم ولام با الف جیری که چرک دارد یعنی آنرا وخم
بفتح واو و کسر سین مهمله و خاء معجمه در آخر و دلس بفتح دال مهمله و کسر نون و سین مهمله در آخر گویند
و بفارسی شوخگن و شوخگین و چرکن * مَیْتل خُورا * جامه رنگین که چرک برد آرد و بفارسی چرک تاب چرک
برد ار گوید و نیز جامه که بسبب استعمال و کار کردن چرکین و رنگین شده باشد یعنی آنرا ادکن بفتح همزه و سکون
دال مهمله و فتح کاف و نون در آخر گوید و در بهار است و در حدیث فاطمه علیها السلام اَوْ قَدَتِ الْقِدْرَ حَتّٰی دَکِنَتْ
ثِیَابُهَا دَکَنَ الثَّوْبُ مِن سَمِعَ اَیْ اتَّسَخَ وَاغْبَرَّ لَوْنُهَا * مَیْنَا * بفتح اول و سکون دوم و نون با الف رسیدن معنی است
که یعنی آنرا شارک گمان برد و این لفظ هندی است در فارسی هم استعمال یافته شاه گیلانی گوید * بیت *
شعله در سایه لعبت گل شود گردد * طوطی پیش تو مینای شکر گردد * مَیْنیمل * بفتح اول و سکون
دوم و نون و یاء فارسی مخلوط التلفظ بهاء و سکون لام یار درختی است یعنی آنرا خور التقی و جوز القی گوید
گرم و خشک است در دوم * مَیْنڈھ * بکسر اول و سکون دوم و حای یای نون و دال هندی در آخر بمعنی آنج
کشت زار که برای محافظت باشد و فارسی مرز بفتح میم و سکون راء مهمله و بلوَن بضم یاء فارسی و سکون لام
گوید و معنی ترکیبی آن پل باشد * مَیْنڈک * حیوانی است آبی که در موسم برشکال بسیار در جاهای

وفتح میم و تا در آخر گویند و اگر اندکی زیاده از آن باشد آن را نطل بفتح نون و سکون طای مهمله و لام در
آخر گویند و اگر از آن هم زیاده بود آن را تهتان بفتح ها و فوقانی الاول و الف بین و بعد از آن بفتح تای فوقانی و سکون
ها و تای فوقانی بضم و الف و نون در آخر گویند و بارانی که قطره آن خرد باشد آن را قطقط بکسر هر دو قاف
و سکون طای مهمله اولی و دوم در آخر گویند و بارانی که بسیار ریزه باشد آن را غبیه بفتح عین معجمه و سکون بای موحده
وفتح تحتانی و تا در آخر و حفشه بفتح حای مهمله و سکون فا و فتح شین معجمه و تا در آخر گویند و بارانی که از هم
ضعیف باشد آن را دثاث بدال معجمه و ثای موحده بر وزن سحاب و رهمه بکسر را و سکون ها و فتح میم و ... و بارانی که بر
علی الاستمرار ببارد آن را ودق بفتح واو و سکون دال مهمله و قاف در آخر گویند و بارانی که بزرگ
قطره و شدید الوقوع باشد آن را وابل بواو و بای موحده بر وزن فاعل گویند و بارانی که بسیار ببارد آن را
مُغاق بضم با و موحده و عین مهمله با الف و قاف در آخر گویند و بارانی که سیراب کند هر چیز را آن را جَوْد
بفتح جیم و سکون واو و دال مهمله در آخر گویند و بارانی که عام باشد آن را جَدی بفتح جیم و دال مهمله بر وزن ...
گویند و بارانی که تا حد زور ... باشد آن را عین بعین مهمله گویند و بارانی که بر آن در رمان بود آن را مُثعَنجر
بضم میم و سکون را مهمله و فتح بای مثلثه و کسر عین مهمله و نون مشدد در آخر گویند و بارانی که بسیار قطره
باشد آن را غدق بفتح عین معجمه و دال مهمله و قاف در آخر گویند و بارانی که بسیار بود آن را عِد بکسر عین مهمله
و دال مهمله مشدد در آخر و عُباب بضم عین مهمله و بای موحده با الف و بای دوم در آخر گویند و بارانی که شدید
الوقوع و کبیر القطر بود آن را سحیفه بسین و حای مهملتین و فا بر وزن صحیفه گویند و بارانی که بر هر چه بگذرد
در آن شکاف پدید آرد آن را سحیفه بقاف بر وزن دقیقه گویند و بارانی که روی زمین را خراشد آن را حَسِیف
بسین و حای مهملتین بر وزن فاعل گویند و بارانی که از سدت وقوع در زمین نشان پدید آرد آن را حَریضه بحا و
را مهملتین و ضاد معجمه بر وزن کریمه گویند چرا که ... است ارتحرض وجه الارض بهت و بارانی که در بارهٔ زمین
ببارد و ... باشد آن را نفعه بضم نون و سکون فا و فتح صاد معجمه و تا در آخر گویند و بارانی که بعد از باران
بیاید آن را وَلی بفتح واو و سکون لام و تحتانی در آخر گویند و بارانی که باز آید مکرات و مرات ببارد آن را
رجع بفتح را مهمله و سکون جیم و عین مهمله در آخر گویند و بارانی که بیایی ببارد آن را تَعلول بفتح تحتانی و سکون

وسکون بای موحده و دال مهمله و بفارسی وخشکردن گوید سلیم گوید * شعر * از حسول لیس حرا یرا پرتو
می کنم بهر آفتاب وحت * ناتا * بمعنی خویشی میان مردم یعنی قرابت گویند و اگر قرابت ز هدان بود مولی
آن را رحیم بفتح را مهمله و کسر حا مهمله و میم در آخر گویند و اگر قرابت قریبه باشد رحم باشد و بتشدید بین حطی ترک
توصیفی گویند در قاموس است شجنة رحم باشد قرابة قریبة * ناتق * بسر دختر یعنی نواده بحاء مهمله با الف
و کسر فا و دال مهمله در آخر و بفارسی نبیره و نواسه و نبسه و نبیسه بعضی گویند * ناتی والی * بردیا بجهول بدیگا
و خویشان که آنها قرابت باشد یعنی اولوالارحام و ذوو القرابة اشنا و قربا ر * ناتا * تاء هندی با الف بمعنی کوتاه قد
یعنی قصیر بقاف و صاد و را مهمله معنی پست امیر و حُدّاج بفتح دال مهمله و سکون حا مهمله و دال مهمله با الف و
حا مهمله در آخر و حنبل بفتح حا مهمله و سکون نون و فتح بای موحده و لام در آخر گویند و بفارسی کوتاه بالا گویند
و بعضی آن در لغت [illegible] ثبت * ناٹی * بکسر تا هندی و سکون تحتانی معروف زن کوتاه قد
یعنی قصیره گویند * ناج * بجیم در آخر دانهای خوردنی یعنی غلّه و حبوب بضم حا مهمله گویند و سرکی
آسلق بفتح همزه ممدوده و سین معجمه و کسر لام و سکون قاف گویند * ناچ * بجیم فارسی در آخر هم
اهل عجم باکوفتن با اصول [illegible] رقص بفتح را مهمله و سکون قاف و صاد مهمله در آخر و بفارسی پای کوبی و
پای بازی بجیم [illegible] کالی گوید * بیت * گر دهی [illegible] تازی * گردهی [illegible] و پای بازی *
و ترکی [illegible] بفتح همزه و سکون را مهمله و ضم غین معجمه و سکون شین معجمه و فتح تا و قاف [illegible]
یعنی ساکن در آخر * ناچنا * بمعنی رقص بفتح را مهمله و سکون قاف و زفن بفتح رای معجمه و سکون
فا و نون در آخر و بفارسی رقص کردن و دست افشاندن و پای کوفتن و پای بازی کردن و رقص [illegible]
رقص [illegible] مولوی روم گوید * شعر * [illegible] دستی که آن شاه رسید * [illegible]
میرود * امیر خسرو گوید * بیت * [illegible] * رقص در [illegible] مسیحا فکند * ناخدا *
فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی معلم کشتی شیخ سعدی فرماید * بیت * [illegible] کشتی
خود دود * کز آن ناخدا ناخدا ترس بود * یعنی ناخوده بضم خا معجمه و سکون واو و دال معجمه مفتوح و تا در
آخر گویند و آن معرب است در قاموس است [illegible] مالکان جهاز را گویند و بعضی گویند وکیلان را گویند

بیماری است که بصورت ناخن در چشم پیدا آید بعربی آنرا ظفره بضم ظای معجمه و سکون فا و فتح رای مهمله و تاء در آخر
و ظفرة بالتحریک گویند و بفارسی ناخنه و ناخنک نیز گویند عبد الحسین کاشانی گوید * شعر * شمع محفل کرم
آمدم کردی ز دستم پا * ماه نو ناخنک نیز شود دیدۀ ما * نار * برای مهمله درست انار است که چون گلنار
ناشوره را دران بیاده جامه ماند بعربی آنرا منسج بکسر میم و سکون نون و فتح سین مهمله و جیم در آخر و منیف
نواده و منسج نیز معجمه بدل مهمله و تاء در آخر مردوزن کرپه گویند و منوم بضم میم و سکون واو و میم در آخر گویند
و بفارسی کارگاه و کارگو بکاف تازی گویند مولوی گوید * شعر * مانده کول کج اندر کف جولاهه چه
تار و پودی در تار دگر رفتی * نارو * بضم رای مهمله و سکون واو معروف بیماری است و آن است
که در بدن اکثر اما آید بعد از ان شکافته شود و از ان چیزی مانند که تار آید و دراز شدن گیرد بعربی
آنرا العرق المدنی گویند بسبب کثرت حدوث آن در مدینه و بفارسی رشته گویند * ناری * لغت
هندی است بمعنی نبض یعنی رگ جهنده و تحقیق آن در لغت نبض خواهد آمد * نارجیل * بکسر رای مهمله و فتح
تحتانی و سکون لام میوه ایست معروف هندی است بعربی آنرا نارجیل بدون یا و الف و رای مهمله و جیم گویند و بهندی ناریل
مالکی و جوز الهند نیز گویند و بفارسی نارگیل و مغز آن گرم است در اول درجه دوم و تر است در درجه اولی
و خشک آن خشک است در درجۀ اولی و نارجیل قابع را بعربی رشته بضم رای مهمله و سکون شین معجمه و فتح
تای موصل و تاء در آخر و مدعه بفتح میم و سکون دال مهمله و فتح عین مهمله و تاء در آخر گویند * ناریل کا پانی *
آب نارجیل تازه بعربی آنرا اطواق بفتح همزه و سکون طای مهمله و واو با الف و قاف در آخر گویند *
ناز * برای معجمه لغت فارسی است مرادف هندی مستعمل بمعنی حرکاتی و سکناتی که از محبوبان
برای دلربائی عاشقان سر زند بعربی آنرا دلال بفتح دال مهمله گویند در اساس است تدللت المرأة علی
زوجها مدللت مدل أي حسنة الدل والدلال و ذلک أن تریه جرأة علیه في تغنج و تشکل کأنها تخالفه
و لیس بها خلاف * نازا * بفتح رای معجمه با الف در آخر بمعنی سوراخ دکر بعربی احلیل بکسر همزه و سکون
تحتانی و لام در آخر و تحلیل بکسر تای فوقانی گویند و بفارسی نره انوری گوید * شعر * آری آمد نره
خو کرده اندران * مستعان بجه اندر عکس بند * ناز اٹھانا * ناز برداری کسی کردن بعربی

عبارت از بیجا شدن عضلات ناف است بر ذهن بار گران یا سست و بر کردن زیاده از مقدار طاقت
آنرا سقوط السره گویند و بفارسی ناف افتادن و جستن و گسیختن و اطلاق آن بر آدم و دیگر حیوانات هم
می آید چون بار بسیار بر پشت و حوا اندازند گویند چنان گسید کرا فش معتمد قدسی گوید * بیت * ز بسکه کمال
رنگ شده سفید ریخت * ز بس سنان ناف گردون گسیخت * **نافه** * لغت فارسی است در اردوی
هندی مستعمل پوستی که در ان مشک متکون می شود و بعربی آنرا نافجه بنون با الف و کسر فا و فتح جیم و تا در آخر
و لفیحه بفتح لام و کسر فاء موحده و سکون تحتانی و فتح حاء معجمه و تا در آخر و فارة المسک بفتح فا و سکون
همزه و فتح راء مهمله و تا در آخر مضاف بسوی مسک گویند * **ناک** * بکاف عربی عضوی است که آب
دماغ از راه آن روان شود و بعربی آنرا انف بفتح همزه و سکون نون و فا در آخر و معطس بفتح میم و سکون
عین مهمله و کسر طاء مهمله و بعضی فتح آن و سین مهمله در آخر و مرسن بفتح میم و سکون راء مهمله و فتح سین مهمله و
کسر آن و نون در آخر گویند و بفارسی بینی و بترکی بورنی بضم باء موحده و سکون زای معجمه و کسر نون و سکون
تحتانی معروف گویند و شامه بتشین معجمه و میم و خاء معجمه و بلغم راء معجمه برون حاعل و اشم بفتح همزه
و شین معجمه و میم مشدد بعربی معنی بینی دراز ابو منصور ثعالبی گوید بینی مردم را انف و بینی اسب را نخره بضم
نون و سکون خاء معجمه و فتح راء مهمله و تا در آخر گویند و بینی شتر را مخطم بکسر میم و سکون خاء معجمه و فتح طاء مهمله
و میم در آخر گویند و بر وزن مجلس سیر آمن و بینی فیل را خرطوم بضم خاء معجمه و سکون راء مهمله گویند و بینی درنده
را هرثمه بفتح ها و سکون راء مهمله و فتح تاء مثلثه و میم و تا در آخر گویند و صاحب قاموس گوید هرثمه و خرثمه
بسین مهمله یک معنی است یعنی المقدم من الانف یا میان وتره و لب یا دائره که نزدیک بینی بر وسط لب بالاست
و بینی خوک را فنطیسه بکسر فا و سکون نون و کسر طاء مهمله و سکون تحتانی و فتح سین مهمله و تا در آخر و فنطوسه
بضم فا و سکون راء مهمله و ضم طاء مهمله و سکون واو و فتح سین مهمله و تا در آخر و فرطیسه بکسر فا و سکون راء
مهمله و کسر طاء مهمله و سکون تحتانی و فتح سین مهمله و تا در آخر گویند و بینی مرغان را قرطمه بکسر قاف و سکون راء
مهمله و کسر طاء مهمله و فتح میم و تا در آخر گویند و صاحب قاموس گوید قرطمتا الحمام ایضا نقطتان علی اصل
منقاره و بینی مرغان شکاری را خنابه بکسر خاء معجمه و نون مشدد با الف و فتح باء موحده و تا در آخر گوید

مستعمل معنی آوارگی یعنی آوارگی بفتح ہمزہ و کسر نون و سکون تحتانی و نون در آخر گویند * نالی *
تکالی کردن یعنی افتد یعنی آراحد بفتح خاء معجمہ و دال مہملہ مشدد و فتح یعنی خاء معجمہ و تا در آخر و احدود
بضم ہمزہ و سکون خاء معجمہ پر دن عضو گویند * نامبرده * لغت فارسی است کسیکہ ذکرش در صدر
گذشتہ باشد بجای مشار الیہ استعمال کنند و در دیگر گویند * مت * سر لشکر نامبرده بحکت * بر آن جهان
تیر جنگ * یعنی آراسایق الذکر و مذکور گویند * نام دہرنا * بفتح دال مہملہ مخلوط التلفظ بہا و سکون
راء مہملہ و نون بالف کشیدن عیب کسی کردن یعنی آراطعن بفتح طاء مہملہ و سکون عین مہملہ و نون در آخر و قدح
بفتح قاف و سکون دال مہملہ و حاء مہملہ در آخر گویند طعن و قدح در باب معنی اول ازان * نامرد * لغت
فارسی است در اردوی ہندی مستعمل کسیکہ از میدان جنگ بگریزد و با شمشیر جنگ نکند و بترسد یعنی آراجبان
بفتح جیم و باء موحدہ بالف و نون در آخر گویند و بفارسی بددل و دیر کسی کہ بر زن قادر نشود یعنی آرا عنین
بکسر عین مہملہ و نون مشدد و سکون تحتانی و نون دوم در آخر گویند و عنة قلعة است اسمی اگر قادر بر باد
باشد یعنی آرا عجیر بفتح عین مہملہ و کسر جیم و سکون تحتانی و رای مہملہ در آخر گویند و شریر انیس بفتح سین
مہملہ و کسر راء مہملہ و سین مہملہ دوم در آخر و نیز سیں بدون امیر گویند * نام رکھنا * برای کسی تعیین نام
کردن یعنی تسمیہ بدون تصعلہ بفارسی نام نہادن * نانا * بمعنی پدر مادر یعنی الجد الفاسد و بفارسی نیا
بکسر نون و تحتانی بالف گویند * نانند * بنون عہ و دال مہملہ ظرف گلین بزرگ کہ دران خمیر تر نہند
یعنی بزرگ بکسر میم و سکون راء مہملہ و فتح کاف و نون در آخر و اجانہ بکسر ہمزہ و جیم مشدد بالف و فتح نون و
تا در آخر گویند و بفارسی تغار سفالین * نانڈہنا * بنون و دال مہملہ مخلوط التلفظ بہا و نون بالف کشیده
شروع و بنا کردن یعنی ابتدا کردن بدء بفتح باء موحدہ و شروع بضم شین معجمہ و احد بفتح ہمزہ و سکون خاء
معجمہ و دال معجمہ در آخر گویند بدا آخذ و شرع در باب معنی اول ازان * نانہال * بکسر نون دوم و ہا بالف
و لام در آخر خانہ ان مادر یعنی آرا خؤولة بفتح خاء مہملہ و ضم آن و سکون واو و فتح باء موحدہ و تا در آخر
و خؤولة بکسر خاء مہملہ و سکون تحتانی و فتح باء موحدہ و تا در آخر گویند و بفارسی خویشی مادری * نانی *
بمعنی مادر مادر یعنی الجدة الفاسدة * ناؤ * مرکبی کہ بران سفر در یا کنند یعنی آرا سفینہ بسین مہملہ

بروزن افتعال گویند ختن الشمس از باب نصر و ختنه کردن باب افتعال فعل ایشان و آن عضوی که دست را آن
کارد بعربی آنرا مختن بضم میم و ضم گویند

باب نون با تاء فوقانی

نت * بکسر اول و سکون دوم بمعنی همه یعنی دائما و بفارسی همواره و مدام نیز گویند * نتهه * حلقه که زنان در بینی کنند بعرف حال عربستان آرا نتم بکسر زای معجمه و میم با الف و ضم دوم در آخر گویند و بفارسی جلو بینی اشرف گوید * شعر * ما زاعرابی تی از جلوه ام نه هوس که دجله در بینی نگاری جلوه ام دیگوش کرد * نتهنا * بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و نون با الف و سین بمعنی سوراخ بینی بعربی خشوم بفتح خاء معجمه و سکون تحتانی و ضم شین معجمه و سکون واو و میم در آخر و نخره بفتح میم و سکون نون و فتح خاء معجمه و راء مهمله و تا در آخر و بکسر میم و خاء معجمه و منخر بروزن مجلس و منخور بضم میم و نون مکسور و منخره بفتح نون و سکون تاء مثلثه و فتح راء مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی سوراخ بینی [?] جانب سوراخ بینی را خیا بکسر خاء معجمه و ضم آن و نون مشدد با الف و فتح یاء موحده و تا در آخر گویند در بیان است الخیاشیم ما بالکسر والتشدید جانبا المنخرین من یمین الوترة وشمالها * * * * * * * *

باب نون با تاء هندی

نٹ * بفتح اول و سکون دوم قومی از بازیگر اند که چوبهای بلند بر زمین نصب کنند و ریسمان [?] ماسند و بران چوبها و ریسمان انواع بازیها نقل آرند بفارسی آنها رسن باز و دار باز و بغاری [?] معتمین بروزن قاضی گویند و در عرف حال ریسمان باز مولوی جامی گوید * بیت * دو کسوتش دو [?] رسن سار * رشمار دستار اوارش رسن باز * سعدی گوید * بیت * نمی بینی که آهنگ حجازی * [?] رسن باز طبل بازی * محمد سعید اشرف گوید * شعر * نغمه در محفل تماشایش * ریسمان باز بار طنبور [?]

باب نون با جیم تازی

نجومی * بضم اول و دوم لغت عربی است در اردوی هندی مستعمل یعنی از حرکات کواکب و سیر آن حکم بحوادث کند بعربی آنرا منجم بضم میم و فتح نون و کسر جیم مشدد و میم در آخر و منجم بروزن معلم و بحام [?]

نخاس * بفتح اول و دوم مشدد با الف و سین مهمله در آخر لغت عربی است بمعنی برده فروش و ستور
فروش و در اردوی هندی بمعنی بازاری که در آنجا اسپان فروشند و صاحب لغات هندی هم بهمین معنی
آورده پس با معنی ترکی است که در اردوی هندی مستعمل شد و در استعمال فارسیان بمعنی بازار
برده فروشی و بازار اسپ فروشی هردو آمده شیخ سعدی گوید * بیت * مست شوم خوب دیگو پسر
دست آرم این راه نخاس بر * و بازار اسپ فروشان و فروشی را بعربی مسوار بکسر میم و سکون شین معجمه و
واو با الف و را مهمله در آخر گویند * نخره * حرکات و سکنات زنان در وقت جماع و شیوه ها
دلربای شان بفارسی آراغ و بعربی بالفتح عین معجمه و سکون را مهمله و کسر با و تاری و سکون نحالی و فتح لام
و ها در آخر گویند و بمعنی مطلق شیوه دلربائی بعربی آراغنج بضم عین معجمه و سکون نون و بضم آن و
جیم در آخر و غناج بر وزن عراق و شکل بکسر شین معجمه و بفتح آن و سکون کاف و لام در آخر گویند
غنج الجاریة و شکلت از باب سمع و تغنجت و تشکلت از باب تفعل فعل این و بفارسی کرشمه نمود گویند
امرأة غنجة بکسر نون و مغنوجة بر وزن محبوبه و مشکلة بر وزن مفعله و امرأة ذات غنج و ذات شکل و شکلة
و بها غنج و بها شکل صفت این و بفارسی کرشمه سنج و کرشمه پرداز و نازنین و نازگر گویند مثل غمزه گر
و عشوه گر مسعودی گوید * شعر * گر عذر خواهد آن بت دلکر نازگر شوخ * عذر تن طل عذرم و نازش بجان کشم

باب نون با دال مهمله

نِدّاسا * بکسر اول و دوم مشدد و دال مهمله با الف لغت مردم قصبات است بمعنی کسیکه خواب برو غلبه کرده باشد
بعربی آرا انومان بفتح نون و سکون واو و میم با الف و نون در آخر و نعسان بفتح نون و سکون عین مهمله
و سین مهمله با الف و نون در آخر گویند و بفارسی زرناس بفتح با و تاری و سکون را مهمله و فرناس نیز و خواب
آلوده و خوابناک * ندی * بمعنی جوی بعربی جوی کوچک را جدول بالفتح جیم و سکون دال مهمله و
فتح واو و لام در آخر گویند جداول جمع آن و کلان را بعربی نهر بفتح نون و ها و را مهمله در آخر گویند
و سکون دوم نیز آمده انهار بالفتح جمع آن و بفارسی آرغاد و آرغا ب و آرغاد بالفتح با غین
معجمه مطلق جوی آب را گویند و بعضی ترکی گفته اند *

در حدیث آمده است من لعب بالنرد شیر فکانما غمس یده فی لحم الخنزیر و دمه * نرد در اردو و هندی و فارسی بمعنی
مهره نرد مستعمل است و بالفظ چیدن و ریختن و باختن مستعمل و بازی آن را بعربی نرّاد و نردن نرّادگویند
و بفارسی نرد باز هم گویند * مث * بهار آمد آن نرد باز است * رهرو فارسی بساطی است * نرسنگها
بفتح اول و سکون دوم و کسر سین مهمله و سکون نون و فتح کاف فارسی مخلوط التلفظ بها با الف بهای
ررک بعربی آن را صحو بضم صاد مهمله و سکون واو و را مهمله در آخر و با قوربون با الف و ضم قاف و سکون
واو و را مهمله در آخر و بفارسی کرشانی گویند * نرگل * بفتح اول و سکون دوم و ضم کاف فارسی و
سکون لام گیاهی است که در آب روید و تیری دارد و بر سر آن پشم مانند بود و از آن بوریا سازند
و بحوه و پیلان و هند بعربی آن را بردی بفتح با موحده و سکون را مهمله و کسر دال مهمله و تحتانی مشدد گویند
و بفارسی لخ بضم لام و سکون خا معجمه و دوخ بفتح دال مهمله * نرگس * لغت فارسی است در اردو
هندی مستعمل و آن گلی است معروف بعربی آن را نرجس بکسر جیم و عبهر بفتح عین مهمله و سکون با موحده و
فتح ها و را مهمله در آخر گویند گرم است در درجه اول و قیل معتدل * نرم * لغت فارسی است در
اردو و هندی مستعمل ضد درشت بعربی لیّن بفتح لام و کسر تحتانی مشدد و نون در آخر گویند و قوله
تعالی که ید هم حریر نرم را الدّن بفتح لام و سکون دال مهمله و نون در آخر گویند مانند حو نرسش و غیره
و جامه نرم را بعربی ثوب لیّن گویند و غیره نرم را انبجع لدن و گوشت نرم را لحم رخص بفتح را مهمله و سکون
خا معجمه و صاد مهمله در آخر گویند و سر انگشتان نرم را بعربی بنان طفل بفتح طا مهمله و سکون فا و لام در
آخر گویند و موی نرم را بعربی شعر سخام بضم سین مهمله و خا معجمه با الف و میم در آخر گویند و شاخ نرم را
غصن املود بضم همزه و سکون میم و ضم لام و سکون واو و دال مهمله در آخر گویند و فرش نرم را وثیر
بفتح دال مهمله و کسر تا مثلثه و سکون تحتانی و را مهمله در آخر گویند و باد نرم را ریح رخاء بضم را مهمله و خا
معجمه با همزه ممدوده گویند و زمین نرم را دمثه بفتح دال مهمله و کسر میم و فتح تا مثلثه و ها در آخر گویند
نرسے لے * بفتح اول و سکون دوم و کسر همزه و سکون تحتانی معروف طعمت مردم قصبات
ساختهای جو و گندم بعربی آن را قضب الزرع گویند * نرتی * بفتح اول و کسر دوم مشدد و سکون تحتانی

مسکرات حاصل شود طالب آملی گوید * شعر * هم کرده شتاب باد تر است نسکیریم * دست برگ گل از آتش آب
سکریم * یعنی آن را شکر بضم سین مهمله و سکون کاف و را مهمله در آخر و شُل بفتح تا مهمله و میم و لام در آخر گویند
نَشَاسْتَه * بالفتح لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل چیزی که از شعر گندم سازند یعنی آن را نشا
بفتح نون و شین معجمه بالف مقصوره گویند و بعد برآمدن وی با حذف کرده اند و نشاستج نیز گویند
و آن معرب است * **نِشَان** * بالفتح لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن معروف است
معنی علامه و اثر بفتح همزه و ثا مثلثه و را مهمله آثار جمع آن و سیما بکسر سین مهمله و سکون تحتانی و میم بالف
و سیمیاء و سمه بکسر سین مهمله و فتح میم و تا در آخر گویند و اساس است به سیماء الصلاح و سیماء الوَ دیگر
بفتح میم و کسر همزه و نون مسدد مفتوح و تا در آخر گویند در حدیث است ان طول صلوة الرجل و قصر خطبته
مَئِنَّة من فقهه فاطیلوا الصلوة واقصروا الخطبة کذا فی الاذکار * **نِشَان بَرْدَار** * کسی که نشان بردارد
یعنی آن را حامل العلم گویند و بفارسی علمدار و ترکی توغلوق بضم تا فوقانی و سکون غین معجمه و ضم لام و سکون
قاف گویند * **نِشَان پا** * نقش پا که از رفتار بر زمین پیدا آید یعنی آن را اثر بفتح همزه و ثا مثلثه
و را مهمله در آخر گویند * **نِشَانَه** * بالفتح لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن چیزی است که
تیر بران زنند یعنی آن را هدف بفتح ها و دال مهمله و فا در آخر و غرض بفتح غین معجمه و را مهمله و ضاد معجمه
در آخر امات نکره بیره و امثال آن بهوا افکنند یعنی آن را اثر حاسر بضم ها و حا حطی و سکون را
مهمله و جیم بالف و سین مهمله در آخر گویند و بفارسی آماج و دو که بفتح دال مهمله و واو و کاف تازی
در آخر نیز گویند ابو منصور ثعالبی گوید هدف نشانه را گویند که بر زمین نا کنند و بلند سازند و برای تیراندازی
و قرطاس نشانه را گویند که بر زمین برای تیر دوزی گذارند و غرض بالتحریک نشانه را گویند که در رمی نصب
کنند یا بهدف بپرند یا بپوست بار کشند * **نِشَانِی** * بالفتح مزید علیه نشان لغت فارسی است در اردوی
هندی مستعمل و بمعنی وارد کی آنکه از کسی چیزی بستاند تا از دیدن آن چیز شخص که در یاد آید علی قلی بیگ
ترکمان گوید * شعر * می کشم عشق نبالی چو دوده ما کسی * از سر کوی محبت این نشانی می برم * دیگری نیز
گوید * شعر * اگر کوتاه است دست من از فتراک دامانش * ولی دارم من از ترک شکارافکن نشانی را

پس بفارسی چشم رسیدن نیز گویند * نظر ہونی یا نظر لگنا * یعنی بلا اصابت عین کرده المشهور من العیون گوید سقط فلان من اعین الناس یعنی از اعین الناس بفارسی از نظر افتادن میرزا شاپور گوید * شعر * رشک از نظر افتادم و دلیل شدم * امید ہا حاصل ہم کسی علاج مرا * میرزا سنجر کاشی گوید * بیت * از رشک رخش تو بہر سو حیران افتاد * یعقوب شنیدم پسرش از نظر افتاد * نظر رسانا یعنی چشم زخم رسانید یعنی آزار رسانیدن بکسر میم و سکون عین مهمله و تحتانی بالف و نون در آخر و عیون بر وزن صبور و نافس بعین و فاو سین مهمله و عائن بعین مهمله و نون بر وزن فاعل گویند و بفارسی شور چشم و چشم شور و دید شور و نظر شور و چشم زخم رسان * * *

باب نون با عین مهمله

نعره * بالفتح لغت عربی است بمعنی آواز در خیشوم در صحاح و قاموس است النعرة صوت فی الخیشوم و در فارسی و اردو و هندی بمعنی خروش مستعمل نظامی گوید * بیت * حلقه بانگ شد نعره های بلند * کلگیر شد حلقه های کمند * نعل بمعنی صیحه بالفتح و صیاح بالکسر مستعمل است در صحاح است الصیاح الصوت یقال صاح یصیح صیحاً و صیحة و صیاحاً و صیاحاً بالضم و صیحاناً بالتحریک * نعل * بفتح اول و سکون دوم و لام در آخر لغت عربی است در اردو و هندی و فارسی مستعمل بمعنی آهنی که بر سمهای اسپان زنند بعالم فارسی جمع آن و نیز بمعنی سنگ نرد و آن چوب کفش باشد بشکل نعل که کشتی گیران بر سر دوش گردانند و بدین معنی در هندی و فارسی مستعمل است میر نجات گوید * بیت * نعل هر که بکف آن دلبر مهوش دارد * ماه بود به پیشش نعل در آتش دارد * و اگر کشتی گیران سنگی را برای امتحان بردارند بعربی آن را ربیعه بفتح رای مهمله و کسر بای موحده و سکون تحتانی و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی سنگ زور آزمائی و سنگ زور گویند میرزا شریح و عظ گوید * بیت * جهان بمحض پر شور مرست * که این داستان سنگ زور من است * و نیز نعل آهنی را گویند که در کفش چسته نعلبند کنند نظام دست غیب گوید * شعر * گر اردو با تو بحث بر آنکه آهنگ است * کفش بزم اور کہنگی نعل اندر است * نعل باندھنا * نعل بستن و جهار پا نعل بفتح نون و سکون عین مهمله و با انعال بر وزن افعال و تنعیل بر وزن تفعیل گویند و بفارسی نعل بستن

رنگ شکر * زبادام تر زبر نقل بطر * و آنرا گزک بفتح کاف فارسی و زای معجمه نیز گویند کلیم گوید
شعر * گزک صرفه نباشد سرای غفلت را * دلت ز آتش حرص متقدر کباب حرامست * و نیز نقل
حرفی را گویند که چون یاران باهم صحبت کنند در مجلس گویند و آنرا الف چراغم گویند احمد اطهر گوید * شعر
نعیش یکدمه آمد مساز ما ... * ز نقل و لب حرف ... خواهد * و نقل کردن بمعنی تقسیم کردن
دیگر دلایت آنرا ... هندوستان آنرا بفارسی نقل بام گویند شیخ ... گوید * شعر
رنگ ... نقل بام ... * ... اسیر شدار ... کار جان * نقل لیسنا *
نقل کتابی از کتابی و یا خطی از خطی و یا مانند آن کردن بمعنی نسخ بفتح نون و سکون سین مهمله و خای معجمه در آخر
در ... نسخه کتابی یعنی کتاب ... ونقول ما نسخه ... نسخه بفارسی نقل برداشتن * نقل لیسنا
برداشتن نقل خط دیگری ... آنکه الفاظش با همین باشد بفارسی صورت نویسی نیز گویند رضی الدین گوید
شعر * ... نقش حلب است اگر در دل خود نشد * ... صورت نویسی ... می کند * *

باب نون با کاف تازی

نکالنا * بمعنی بیرون کردن و ظاهر کردن یعنی اخراج بخای معجمه و رای مهمله و جیم در آخر و اظهار بظای
معجمه و با و رای مهمله در آخر و ... ... و رای مهمله و رای معجمه ... اعمال گویند * نکمنا
بفتح اول و سکون دوم و تای ... بمعنی ... یعنی آنرا اصلح بفتح همزه و سکون
صاد ... ... گویند و بفارسی ... ... باشد بمعنی آنرا
اصلت بفتح همزه و سکون صاد مهمله و لام و تای فوقانی در آخر گویند * نچهکنی * بفتح اول و سکون دوم
و کسر جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون کاف تازی و کسر نون و سکون تحتانی معروف گیاهی است
که ... آن عطسه آرد یعنی آنرا عود العطاس گویند * نگسیر * بفتح اول و سکون دوم و
کسر سین مهمله و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر خونی که از بینی بر آید یعنی آنرا رعاف بضم رای مهمله و عین مهمله و الف
و فا در آخر گویند و بفارسی خون بینی * نگسیر چهوٹنا * بر آمدن خون از بینی یعنی رعف بفتح رای مهمله
و سکون عین مهمله و فا در آخر گویند ... ... و ... ... اول ... بضمه ...

گوید مخصوص بالضم جسمع آن و بفارسی نگین دکیه * نمک حرام * کسی را گویند که نعمت خورد و
معنی ترکیب را معلوم کند و باز موضع ریزش تفصیل گوید رنگ العقش فی الخاتم ارمات تفصیل نقش
از آن بفارسی نگین را بکستر تا مدن و بردن فدرا نگشتر تا مدن گوید *

باب نون با لام ؛ * ؛

نلی * بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف نی میان تهی یعنی قصب بفتح قاف و صاد معجمه
و با موحده در آخر گوید نی میان تهی که جولاهگان ریسمان بران پیچیده در ما کو کذارند بفارسی آنرا
ماشوره بضم شین معجمه گویند مطهر حسین گوید * شعر * القصه میان اصفهان و شیراز * ماشوره
دستگاه جولاهان باشی * ؛ *

باب نون با میم ؛

نمستا * بکسر اول و سکون دوم و تاء فوقانی بالف رسیده ملاف مست یعنی ضاحی بضاد معجمه و حاء
مهمله در آخر قاضی گوید و بفارسی هوشیار * نمدخ * بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله و با در آخر
لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل گستردنی که از پشم سازند یعنی آنرا لبد بکسر لام و سکون با
موحده و دال مهمله در آخر و لیس زیادت با گوید آنکه با الفتح و لکود بالضم جسمع آن و بفارسی نگین
بضم لام و کاف فارسی و سکون تحتانی معروف پور بها گوید * شعر * همی تا بود مرد اهل خرد *
نمدکلاه و نمد بها ارزکین * و کسیکه نمد سازد یعنی آنرا لبّاد بر وزن سداد و بفارسی نمدمال گوید
نمک چکهنا * چشیدن طعام برای دریافت مزه یعنی ذوق بفتح دال معجمه و بفارسی چاشنی
کردن و تفصیل آن در لغت چکهنا کذشت * نمکدان * بفتح اول و دوم لغت فارسی است در اردو
هندی مستعمل ظرفی که در آن نمک نهند یعنی آنرا مملحه بکسر میم و سکون میم دوم و فتح لام و حاء مهمله و ها در آخر
گوید * نمکسار * لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل جائی که نمک متکون شود یعنی آنرا نوفله
بفتح نون و سکون واو و فتح فا و لام و تا در آخر و مملحه بفتح میم اول و سکون میم دوم و فتح لام و حاء
مهمله و تا در آخر و ملّاحه بفتح میم و لام مشدد با الف و فتح حاء مهمله و تا در آخر گوید * نمونه * بفتح اول

گرفتن در باد بسته باشد یعنی حائف بحای مهمله با الف و کسر فا و سکون تحتانی و بفارسی بربسته پا گویند *
ننگی تلوار * شمشیر برهنه یعنی سیف صیقل بفتح سین مهمله و کسر لام و سکون تحتانی و لام در آخر
و سیف مسلول بر وزن معمول مشهور است معجمه و دال مهمله بر وزن معمول بفارسی شمشیر آخته و شمشیر برهنه
گویند * ننگی سر * کسیکه عمامه بر سر ندارد و برهنه سر بود یعنی آنکه او سر برهنه باشد حاسر بمهملات بر وزن فاعل گویند

باب نون با واو

نواطہ * بکسر اول و دوم با الف و دال مهمله بمعنی پارچه خوان حریری باشد بهر که گرد اگرد ریسمان باشند در حرم
و گاهی آن را در پیست جا روا باشد و بفارسی نوالصیح نون و دال مهمله در آخر گویند و بضم نون هم آمده
صاحب برهان گفته و ترکی قوریضم قاف و سکون را مهمله گویند * نواسہ * بفتح نون و کسر سین مهمله
لغت فارسی است در اردو هندی مستعمل بمعنی پسر دختر یعنی نواده بحای مهمله و با و دال مهمله بر وزن فاعل و سبط
بکسر سین مهمله و سکون بای موحده و طای مهمله در آخر و بفارسی نبسه و پسره نیز گویند * نواله * بفتح نون و
واو با الف و فتح لام و ها در آخر پاره نانی که بگدا و غیر آن دهند لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل
مثل مصل ثابت آنکا دی گویند * شعر * آمد بر من رفت حنازه او ارسی شنید * بخشیدن نواله گدا را بهانه ساخت * یعنی لقمه بضم میم و فتح تحتانی و سین مهمله مشدد و را مهمله در آخر گویند و ترکی جوز جرک
بضم جیم عربی و سکون را مهمله و فتح جیم دوم و نیز در هندی مقداری از طعام که در دهن کنند یعنی آنرا
لقمه بضم لام و سکون قاف و اکله بضم همزه و سکون کاف و فتح لام و تا در آخر گویند و لقمه کوچک را
یعنی نیله بضم نون و سکون بای موحده و فتح لام و تا در آخر گویند و لقمه بزرگ را یعنی ضیغزه بفتح فا
معجمه و کسر فا و سکون تحتانی و فتح زای معجمه و تا در آخر و دبله بضم دال مهمله و سکون بای موحده و
فتح لام و تا در آخر و دسته بضم دال مهمله و سکون نون و بای موحده مفتوح و تا در آخر گویند و بفارسی
گراس بضم کاف فارسی و لُبب بفتح لام و سکون بای فارسی گویند * نوبت * بفتح اول و سکون دوم
و فتح بای موحده و تا در آخر لغت عربی است در اردو و هندی و فارسی مستعمل بمعنی فرصت و دولت و وقت
و دوران معین گویند حافظ * نوبتنگ آمد وقت نبود و در فارسی با العطا دادن و کد است و در هندی مستعمل

دست افتد یعنی از امثل بکسر میم و سکون قاف و فتح میم و لام تکلم گوید * نودُها * بفتح اول و سکون
دوم و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها با الف بمعنی باغ و بوستان بفارسی نواخته بفتح نون و ضم
تازی و سین مهمله زده گوید * نوحه گرنا * ماتم کردن بر مرده یعنی بیاح بکسر نون و بحای تازی با الف
و حای مهمله در آخر و بیاحه بر وزن کتابه و نوح بالفتح و بکاء بر وزن سحاب و مناح بفتح میم گوید تاج المصادر
و نوح بالفتح و تکلیه بمعنی آن و بفارسی نوحه کردن و شیون کردن امیر خسرو گوید * شعر * ما دل خویش
در دخود کوییم * نوحه بر سوکوار خویش کنیم * و موییدن بواو مجهول * ظهوری گوید * شعر * ز دل
افسرده مویا و مرگ * نکست ز دلم نوحه گر را گریه * نوحه گر * زنی و یا مردی که صفات مرده را شمرده نو
حه کند تا همه بعد او دیگران ماتم کنند یعنی آن کس را نواحه بفتح نون و واو مشدد با الف و فتح حا و هاء
آخر گویند در پاسی است بی بماشکی پتی فلان بفارسی مویه گر گویند با دوقانی گوید * شعر * زحم مویه گر
نداری دم مسیح * این صوت ما نگد لیکن چه حاجت * نُورَ الکانا * بضم اول و سکون دوم
و رای مهمله با الف و سین و فتح لام و کاف فارسی با الف و سین و نون با الف و کشین آهنگ را
و رای الهو بکار بردن یعنی ابیا و دانیوار گوید در تحریر التحریف است یقولون تو کل عمل من التورة و اصحا
اِشتور و اشتار و لا یقال بعدم السورة بل اذا تصر الیسار قال امرؤ القیس * شعر * تنورتها من اذرعات و دارها بیثرب
ادنی دارها نظر عالی انتهی و بفارسی سه بهادن و مالیدن و کردن و کشیدن و داروکشیدن و این جا و رسم
ایران بسیار مستعمل سیف اسرف گوید * شعر * مستی بود مکرمتش برم دصاف * کر ازمی کسی کرده
کشتی * نُورُوز * بالفتح لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی اول فروردین که آن رسیدن
آفتاب است به برج حمل و آغاز بهار یعنی سر و رنگ نون و سکون تحتانی معروف و ضم رای مهمله و سکون
واو و زای معجمه در آخر گویند و آن حرفت وست بعد را بفارسی سه ساف و فرشتاده بیر گوید فردوسی گوید
* بیت * بر سیاف بخت تو نوروز باد * شمان سیه بر تو چون روز باد * انوری گوید * شعر *
شب محنت تا آخر آمدت * شب و سیاه رود بر تو نوروز * نُورَه * لغت عربی است در اردوی
هندی و فارسی مستعمل بمعنی آهکی که در الهو بکار برند در شمس العلوم است النُّورَةُ بالضم الکلس *

بهاری فی الآلاء * کسیکه بهاری برد در رای و روحش بعنی فاتح العذار و مفتاح العذار
گویند و فارسی بهاری ر محمد سعید اشرف گوید * بیت * در گرهٔ نواب شعار ادریاب * دیگر
مس و هوار ادریاب * شیرین شکر دوش بار انگر * لیلی بهاری یار ادریاب * بهالی
بکسر اول و دوم بالف رسیده و کسر لام و سکون تحتانی معروف لغت فارسی است هندار دو بی بهدی
مستعمل بمعنی بستر مرده دار که بر آن جواب کنند طالب آملی گوید * بیت * من تو یا کند کلمهای تصویر
بهالی را * سا مید ارسار دهقان نقش قالی را * بعنی حریته بفتح حاء مهمله و کسر شین معجمه و فتح تحتانی
مشدده و تا در آخر گویند و فارسی ر انگک نیز * بهاما * بفتح اول و دوم بالف رسیده و نون بالف رسیده
من تا ست مستق بعنی اغتسال یعنی معجمه و سین مهمله و لام بر وزن افتعال گویند و فارسی غسل
کردن و بر دن و بر آوردن امیر خسرو گوید * بیت * دین بر اند جهت نقاب دو چشم * با
غسل صفا کردم ابا آب دو چشم * حافظ شیرازی گوید * شعر * غسل در اشک زدم اهل طریقت
گویند * پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز * کمال اسمعیل گوید * شعر * تحت غسلی
چشمهٔ حیات بر آر * بر سر بین مومنی ایران برسان * و آب گرم غسل کردن را بعنی استحمام بسین
مهمله و حاء مهمله و کسر میم بر وزن استفعال گویند استحمت ای اغتسلت به صاحب صحاح گوید اینست
اصل استحمام بعد از آن در مطلق اغتسال مستعمل شد خواه آب گرم باشد یا آب سرد * بهمالی
بکسر اول و دوم بالف و همزهٔ مکسوره و تحتانی در آخر و این است معروف که آهنگران و مسگران
بر آن آهن و مس کوبند بعنی آن را علاة بفتح عین مهمله و لام بالف رسیده و تا در آخر و سندان بفتح
سین مهمله و سکون نون و دال مهمله بالف و نون در آخر گویند چنانکه در قاموس است و از اینجا
معلوم میشود که سندان لغت فارسی است ظاهرا از توافق لسانین است * بهتها * بکسر اول
و فتح دوم و تاء فوقانی مشدد مخلوط التلفظ بها بالف کسیکه سلاح با خود نداشته باشد بعنی آن را اعزل
بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح زای معجمه و لام در آخر و مستعمل بفتح میم مهمله و یا موحده و
سکون عین معجمه و فتح لام اول و لام دوم در آخر گویند آتانا مستغلا ای لا شیئ معه و لا سلاح علیه

نیا * بفتح اول و دوم بالف مقابل کهنه یعنی جدید بحیم و تکرار دال مهمله در زبان امیر تجارت کها
و دال مهمله و بار شکسته بر زبان فاعل گویند و بفارسی بفتح کون گویند و بضم نون و سکون واو
معروف نیز آمده بر آلای گوید * بیت * چو نور شمع ساقی تازه رو باش * ز خورشید صراحی ماه
و باش * و جانه نو یعنی نوث جدید گویند و جادر نو یعنی ترد نشیک بفتح قاف و شین معجمه
با موحده بر زبان امیر گوید و تیراب نو یعنی تراب جدید و جوالی تازه را اشتاک بفتح عین معجمه
و صاد معجمه مشدد گویند و حلوا نو را انگهو کار تیس معجمه و واو و کاف بر زبان حمزه گویند یعنی حلوا که حستو تیه
داشته باشد و بفتح اول و دوم مشدد کسی را گویند که کشتی راند یعنی آمرا الملاح و بفارسی کشتی بان گویند *
نیا پچهل * میوه نورسیده یعنی آمرا نا گوره با موحده بالف و ضم کاف و سکون واو
و فتح را مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی نو باده و نوبر و نورس * نیا گرنا * علاوه و رسیده را
خوردن یعنی خوردن میوه نورسیده را انجکار با موحده و کاف و را مهمله بر زبان فعال گوید
و در بهاس البلاغه است یا نکر الفاکهة ای اکل باکورتها و نوبر اول نایزیک و بفارسی نوبر کردن و نوباده
کردن صائب گوید * شعر * بر فقرا پیش دستی کردن از انصاف نیست * میوه چون در
شهر شد بسیار نوبر میکنم * سلیم گوید * بیت * بار مژگان ترم نوباده جو باب کرد * بار چشم
جولهشا تم جیر باد جواب کرد * نیا ریا * بکسر اول و دوم بالف رسیده و کسر را مهمله و تحتانی بالف
کسیکه خاک کارخانه زرگران و خاک رهگذر را بشوید تا زر گم گشته و جز آن که بدو دست برآرد و
یعنی آمرا المخلص بضم میم و فتح قاف و کسر لام مشدد و سین مهمله در آخر و بفارسی خاک شوی و خاک بیر و
ریگ شو گویند سلیم گوید * شعر * کلید قفل سعادت ز موج می باشد * نگین جم طلب از خاک شوی
میخانه * شیخ ابو سعید ابو الخیر فرماید * بیت * دی طفلک خاک بیز غربال بدست * می زد و دو دست زار
خود را می خست * میگفت بهای های کافسوس دریغ * دانگی نیافتم و غربال شکست * نیام *
لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و تحقیق آن در لغت بیان گذشت * نیاو * بکسر
اول و دوم بالف رسیده و واو مخلوط التلفظ با همزه ملینه بمعنی داد یعنی انصاف بنون و صاد مهمله و

رنی که هر چیز گوید کرده بران کند یعنی آن را کبیة بفتح با موحده و کسر کاف و بحتانی مشدد و تا در آخر و
بفتح دال مهمله و کسر میم و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند * نیو * بکسر اول و سکون دوم معروف و
واو مخلوط التلفظ با همزه بمعنی بیخ دیوار یعنی اساس بهره و تنکر اساس مهمله برو زن سحاب و شار عین
دمن و دال مهملتین برون حامله و بفارسی گک بفتح بار مهمله و سکون کاف تازی و کرداده و کرداد بفتح
کاف و سکون دال مهمله اول و فتح دال مهمله سوم دریای بست و ما جبره گویند شمس حسن گیلانی * شعر *
روغ مستش طلب اصل کرده رای ما * در سب یاد کرد بجست کرداده * نیوَلا * بکسر اول و سکون
دوم و واو و لام با الف جانوری است که ماررا ماره میکند یعنی آن را شرغوت بضم سین مهمله و سکون راء مهمله
و ضم عین مهمله و سکون واو و بار موحده در آخر گویند و کنیت او ابن عرس بکسر عین مهمله و سکون را مهمله و سین
مهمله در آخر و بنات عرس و ابوالحکم و ابو رابع و ابو رفاده است و بفارسی راسو بضم سین مهمله گویند و شیر مولاکی
از دیش است که اکثر انسان را هلاک میکند و در تست و حرآن بری که یعنی آن را شرخان و بفارسی هر اخر گوید

باب واو با الف

وَار * برا مهمله بمعنی حمله کردن برای زخم زدن کند یعنی صولة بفتح صاد مهمله و سکون واو و فتح لام و تا
در آخر و سطوة بفتح سین مهمله و سکون طا مهمله گویند و نیز بمعنی راه کردن زخم یعنی ضرب * وَارن *
بفتح را مهمله و سکون نون چیزی که بطریق تصدق دهند یعنی آن را صدقة بفتح صاد و دال مهملتین و فتح
قاف و تا در آخر گویند * وَارنا * برا مهمله و نون با الف کشیدن صدقه کردن یعنی تصدق برو زن
تفعل گویند تصدق علی از باب تفعل بمعنی ایمان * وَارِی جانا * بکسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف
و جیم با الف و نون با الف رسیدن کسی با کسی که در مات سوم یعنی تقدیه بغا و دال مهمله و تحتانی برو زن
تفعله گویند و بفارسی بلا گردان شدن و خلاص شدن و صدقه شدن * وَاه وَاه * بتکرار کلمه تحسین
است بمعنی خوشی لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل تا شر گوید * شعر * حل شدم تحسین
همان تاثیر * که واه واه مجوا است شعر و اهی من * و وه وه بحذف الف نیز آمد * وَاهی *
بکسر ها و سکون تحتانی معروف در اردوی هندی و فارسی بمعنی سخن یاوه و بیهوده مستعمل در وسش و ال

ھاتھ بھرا * اول معلوم و بھرا بفتح بای تازی مخلوط التلفظ بها و رای مهمله و الف رسیده
یعنی دست آلوده از چیزی پس اگر آلوده از گوشت بود عربی گویند یدی من اللحم غَمِرَة بفتح غین معجمه و کسر
میم و فتح رای مهمله و تا در آخر و اگر از پیه آلوده باشد گویند یدی من الشحم زَهِمَة بفتح زای معجمه و کسر ها و
فتح میم و تا در آخر و اگر از ماهی آلوده بود گویند یدی من السمک صَمِرَة بفتح صاد مهمله و کسر میم و فتح رای مهمله
و تا در آخر و اگر از روغن زیت آلوده بود گویند یدی من الزیت قَنِمَة بفتح قاف و کسر نون و فتح میم و
تا در آخر و اگر از بیضه مرغ آلوده بود گویند یدی من البیض زَهِکَة بفتح زای معجمه و کسر ها و فتح کاف و
تا در آخر و اگر از دهن آلوده بود گویند یدی من الدهن زَنِخَة بفتح زای
معجمه و کسر نون و فتح خای معجمه و تا در آخر و اگر از سرکه آلوده بود گویند یدی من الخل خَمِطَة بفتح
خای معجمه و کسر میم و فتح طای مهمله و تا در آخر و اگر از انگبین آلوده بود گویند یدی من العسل لَزِجَة بفتح
لام و کسر زای معجمه و فتح جیم و تا در آخر و اگر از فاکهه آلوده بود گویند یدی من الفاکهة لَزِقَة بفتح لام
و کسر زای معجمه و فتح قاف و تا در آخر و اگر از زعفران آلوده بود گویند یدی من الزعفران رَدِعَة
بفتح رای مهمله و کسر دال مهمله و فتح عین مهمله و تا در آخر و اگر از گل آلوده بود گویند یدی من الطین رَدِغَة
بفتح رای مهمله و کسر دال مهمله و فتح غین معجمه و تا در آخر و اگر از زنگ آهن آلوده بود گویند
یدی من الحدید سَهِکَة بفتح سین مهمله و کسر ها و فتح کاف و تا در آخر و اگر از سرگین آلوده بود گویند
یدی من العذرة طَفِسَة بفتح طای مهمله و کسر فا و فتح سین مهمله و تا در آخر و اگر از بول آلوده بود
گویند یدی من البول وَشِلَة بفتح واو و کسر شین معجمه و فتح لام و تا در آخر و اگر از چرک آلوده
بود گویند یدی من الوسخ دَرِنَة بفتح دال مهمله و کسر رای مهمله و فتح نون و تا در آخر و اگر از کار آلوده بود
گویند یدی من العمل مَجِلَة بفتح میم و کسر جیم و فتح لام و تا در آخر چنانکه ابو منصور ثعالبی ذکر کرده **

ھاتھ پاؤں ٹوٹنا * اعضا شکنی که پیش از تب عارض شود عربی آن را فُتور بضم فا
و تای فوقانی و سکون واو و رای مهمله در آخر گویند و فارسی فَنجیدن بفا و نون بر وزن رنجیدن **

ھاتھ پاؤں مارنا * عبارت از سعی و جهد کردن و تکاپوی بجا بی دست و پا زدن و کردن مناسب

دست کسی را چسپیدن یعنی حنو بفتح حاء مهمله وسکون نون و واو در آخر گویند و بکسر و فتح
لام وسکون هاء هوز وتاء فوقانی در آخر و لی بفتح لام وتحتانی مشدد وقتل بفتح قاف و
سکون تاء فوقانی ولام در آخر گویند هانتین ارباب لصر وضرب وکتت بیخ از باب نصر
وتوی بین وقتل از باب ضرب بمعنی اول وبفارسی دست بر تافتن گویند* **ہاتھہ ملنا***
اول معلوم وملنا بفتح میم وسکون لام ونون با الف دست مالیدن از حسرت یعنی
تعلیب تقاف ولام وباء هوز بر وزن تفعیل مضاف بسوی کفین گویند قال الله تعالی فَاَصْبَحَ یُقَلِّبُ کَفَّیْهِ*
ہاتھون پر ٹیک دیکی اُٹھنا * ہاتھون معلوم وثانی بفتح باء فارسی وسکون
راء مهمله وکسر باء هندی وسکون تحتانی مجهول وکاف تازی وکسر دال مهمله وسکون تحتانی مجهول وکسر کاف
وسکون تحتانی مجهول وضم الف وسکون باء هندی ونون با الف تکیه بر دستها کرده برخاستن یعنی عجن بفتح
عین مهمله وسکون جیم ونون در آخر گویند در حدیث ابن عمر است ان کان یعجن فی الصلوة فقیل له
ما هذا فقال رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یعجن فی الصلوة ای یعتمد علی یدیه اذا قام کما یفعل
الذی یعجن العجین* **ہاتھون ہاتھہ** *بمعنی دست بدست یعنی یدًا بید وبفارسی
دستا دست نیز گویند* **ہاتھی** *بکسر تاء فوقانی مخلوط التلفظ بها وسکون
تحتانی معروف حیوانیست بزرگ جثه کلان خرطوم یعنی آنرا فیل بکسر فا گویند افیال بالفتح و
فیول بالضم جمع آن وفیتیل بکسر هر دو تین ولام در آخر وغیتم بفتح عین مهمله وسکون تحتانی
وفتح ها ومیم در آخر وعیثوم بفتح عین مهمله وسکون تحتانی وضم ثاء مثلثه وسکون واو ومیم در آخر
وا لود عقل بضم دال مهمله وسکون عین معجمه وضم فا کنیت آن حد وعقل بحر فیل را گویند وبفارسی فیل را
پیل بباء فارسی وپیل بزرگ جثه ومهیب را بفارسی کنج بکسر کاف تازی وسکون نون وجیم در آخر
گویند فردوسی گوید* بیت * از آن کوس و آن نای رویین وسنج * ابا تازی اسپان وپیلان گنج*
وبعربی زندفیل بفتح رای معجمه وسکون نون گویند وآن معرب زنده پیل است کذا فی القاموس
ہاتھی دانت * بدال مهمله با الف ونون عنه وتاء فوقانی در آخر بمعنی دندان فیل یعنی آنرا

کسبیع کسره شدن دم از شدت وگرانی یعنی ٹھہر بضم بای موحده وسکون ہا ورای مهمله در آخر و نیز
زدن بعمال گویند وبفارسی دم گسستن ودم برافتادن * ہَانڈِی * بنون غنه وکسر
دال هندی وسکون تحتانی معروف ویک کلیس یعنی آمرا اثر بضم بای موحده وسکون رای مهمله
وفتح میم وتا در آخر گویند ودیگی که از مساک مسار یعنی آمرا قیندان بفتح صاد مهمله وسکون تحتانی
ودال مهمله با الف ونون در آخر گویند ودیگی که دران ویک افزار هند یعنی آمرا مقرحه بکسر میم وسکون
قاف وفتح رای معجمه وحای مهمله وتا در آخر گویند وبفارسی دیگ افزاردان * ہَانس * بتحتانی نون
وسین مهمله در آخر اسم آلی که در گردن ومالای سینه بود یعنی آمرا تُرقُوه بفتح بای ودال وسکون
رای مهمله وضم قاف وفتح واو وبا در آخر گویند تراقی جمع آن وبفارسی آخر با الف ممدوده و
ضم خای معجمه ورای مهمله در آخر وچنبر گردن ونیز هاس زنان دهقانیان حلقه را گویند که از طلا و
دلفی ساخته بگلو آویزند یعنی آمرا طوق گویند وتفصیل آن در لغت ہَنسلی که لغت مردم
شهرستان آباد * ہَانکنا * بتحتانی نون وکاف تازی ساکن ونون با الف رسیدن معنی
راندن یعنی طرد بفتح طای مهمله وسکون رای مهمله ودال مهمله در آخر گویند ونیز راندن ستور را از پیش
بهسے سَوق بفتح سین مهمله وسکون واو وقاف در آخر گویند * ہاں ہاں * کلمه
ایست مکرر که وقت باز داشتن کسی از کاری گویند پس اگر کودک را از برداشتن چیزی یا از خوردن
چیزی منع کنند یعنی کخ کخ بکسر هر دو کاف وسکون هر دو خای معجمه گویند وتشدید هر دو خاء
نیز آمده ومنون هم گویند وبا تشدید خا کاف را مفتوح ومکسور هم می رسد در حدیث است اکل الحسن
او الحسین علیهما السلام تمرة من تمر الصدقة فقال له النبی صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم کخ کخ
در نهایه است هو زجر للصبی وردع ویقال عند التقذر ایضا فکانه امره بالقائها من فیه * ج *
ہاوَن * بفتح واو وسکون نون ظرفی که دران ادویه وجز آن کوبند یعنی آمرا ہاوُون بضم
واو اول وسکون واو دوم گویند وفارسیان یک واو را حذف کرده وفتحه واو نیز دارد و در اردو
هندی هم مستعمل همین است یعنی [illegible] بکسر میم وسکون ها ورای مهمله با الف وسین مهمله [illegible]

بفتح میم و سکون سین مهمله و فتح لام و حاء مهمله و تاء فوقانی در آخر در صحاح است المسلحة قوم
ذو سلاح و در قاموس است سالح و مسلحه بمعنی ذو سلاح * هتیلی * بفتح اول و کسره دوم و سکون
تحتانی مجهول و کسر لام و سکون تحتانی معروف باطن دست بعربی کف بفتح کاف و فاء
مشدد و راحة براء مهمله با الف و فتح حاء مهمله و تاء در آخر گویند و بفارسی کف دست و هنگ
بفتح ها و بای فارسی و کاف تازی و بترکی آووچ بفتح همزه و ضم واو و سکون جیم فارسی و از
اعضاء انسان ده عضو اند که اول آنها کاف است اول کف * دوم کوع * سوم کرسوع *
چهارم کتف * پنجم کاهل * ششم کبد * هفتم کلیه * هشتم کمره * نهم کفل * دهم کعب *
نقل کرده که یکی از اهل لغت ده عضو را که اول آنها کاف است تمیز ده بود اما کمره از یاد او رفته چون
بمت الحلاوت بیادش آمد و بعضی بر عشره زیاده کرده اند و آن این است کذب بمعنی بعض
و کر بمعنی دو و آن در دشنام مستعمل شود و گرد و آن بیخ گردن باشد و گردیس و آن برآمدگی استخوان
مفاصل بدن باشد مانند مرفق و منکبین و کلکل بمعنی سینه و کشح بمعنی تهیگاه و کاذه و آن گوشت
موخر ران و کراع و آن در انسان مادون رکبه و کوسله بمعنی ذکر و کنط بمعنی کناره فرج و کلثوم
و کعثه بمعنی فرج و کین و آن گوشت باطن فرج * هتهنی * بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ
بها و کسر نون و سکون تحتانی معروف ماده فیل بعربی عیثوم بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و ضم
تاء مثلثه و سکون واو و میم در آخر و فیله با ها است گوید صاحب قاموس که عیثوم مر
مذکر و مونث هر دو آمده بفارسی پیل ماده گویند و طلحام بکسر طاء مطلقه و سکون لام و خاء معجمه
با الف و میم در آخر * هتهیا * بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و تحتانی
با الف بمعنی باران شدت که در آخر برشکال می بارد بفارسی آنرا فیل باران گویند کلیم
گوید * بیت * شدی حاصل از تیر لرزان جبان * که از فیل باران برهنه تنان *

باب ہا با ہاء ہندی

ہٹ کرنا * بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف تازی و سکون راء مهمله و نون با الف

باب ہا با دال مہملہ شو

هدهد * بضم ہر دو ہا لغت عربی است درارد وی ہندی و فارسی مستعمل مرغی است کوچک بر سر تاج دارد وکنیت او ابو ربیع و ابو الاخبار و بفارسی ٹپُو ٹپُوک بضم ہر دو بای تازی و پُوپَک و پُوپُو و پُوپُوک و پوپ و پوپش گویند و بپاکوبان عربی آوار یه بہ یا گوید ابدا او را بدین نام موسوم کردند صاحب جہانگیری ہر دو بای فارسی آورده چه پوپ بہر دو بای فارسی کاکل مرغان را گویند وچون او صاحب تاج است بدین نام موسوم شد و او را مرغ سلیمان و شانه سر نیز گویند طوطی گوید * شعر * الکن کہ بی بحث سلیمان عقل برد * چون شانه سر بقید قفس محسود *

باب ہا با دال ہندی

هنڈی * بفتح اول و کسر دوم مشدد تحتانی معروف رسیدن عضوی است سخت چیز حساس نیز آن را عظم بفتح عین مہملہ و سکون ظاء معجمہ و میم در آخر گویند عظام بالکسر جمع آن بفارسی استخوان و شکی و سکاک بضم سین مہملہ و نون حلی و فتح کاف فارسی و سکون کاف عربی و ہر استخوانی کہ مسند بود و تو ماند بعربی آن را قصب بفتح قاف و صاد مہملہ و با موحدہ در آخر گویند و ہر استخوان پہن او عریض را لوح بفتح لام و سکون واو و حاء مہملہ در آخر گویند

باب ہا با را مہملہ شو

ہرا * بفتح اول و دوم بالف رسیدن ہر چیزی کہ رنگ سبز دارد بعربی آن را اخضر بفتح ہمزہ و سکون خاء معجمہ و فتح صاد معجمہ و را مہملہ در آخر گویند و سبزه خضراء درخت سبز و بفارسی سبز

ہراس * بکسر اول و دال مہملہ بالف و سین مہملہ در آخر لغت فارسی است در اردوی ہند مستعمل بمعنی ترس و بیم و در فارسی بالفظ کردن و داشتن و افتادن و افکندن مستعمل قاضی محمد معصوم سوستری گوید * بیت * عاشق اگر ز سنگ ملامت ہراس کرد * خود را بشک بوالہوسی روشناس کرد * سعدی گوید * بیت * چنین گفت مردی حقائق شناس * ازین ہم کہ گفتی ندارم ہراس * طالب آملی گوید * شعر * یکی را دل کرده تا تر دہست * یکی با ہراسی بجان او فتاده *

وسکون دوم و نون بالف رسیده ریان بها کما آهوی نر بعربی آنرا ظبی گویند و بهر با مرتان اردوی
ملسدی باکو مد کیش زین اسپ باشد که گاه ورود آمدن از اسپ جلوی است بدان مد بعربی آنرا قربوس گویند
بفتح قاف و را مهمله و ضم بای موحده و سکون واو و سین مهمله در آخر گویند و در ضرورت شعر بسکون را نیز
آمده و بفارسی جای زین و زین کوهه و ترکی خمه بفتح حا و نون گویند * هیز نوتا * بکسر اول و
سکون دوم و فتح نون و سکون واو و تا ره هندی الف رسیده بچه آهو بعربی غزال و بفارسی آهو بره
و کنیت آن ابو الحسین و ابو مسعود ثعالبی گوید هرگاه ماده آهو بچه زاید آنرا طلا بفتح طا مهمله و لام بالف گویند بعد
از آن حسب بهر سه حرکات خا معجمه و سکون شین معجمه و فا در آخر گویند بعد از آن خداع بفتح جیم و دال مهمله
بالف و فتح تحتانی و یا دال آخر و رسا بفتح را مهمله و شین معجمه و همزه در آخر گویند بعد از آن غزال بفتح
غین معجمه گویند بعد از آن شادن بشین معجمه و دال مهمله و نون بر وزن فاعل گویند بعد از آن شصر بفتح شین
معجمه و صاد مهمله و را مهمله در آخر گویند در قاموس است الشصر محرکة من الظباء الذی بلغ ان یبلغ او شهرا او ولد
لم یحکک او قوی ولم یتحرک کالناصر والشصر جمعه شصار وهی شصرة بعد از آن جذع بفتح جیم و ذال معجمه و عین
مهمله در آخر گویند بعد از آن ثنی بفتح ثا مثلثه و کسر نون و تحتانی مشدد تا هنگام مرگ گویند * هیز بلی *
بکسر اول و سکون دوم و کسر نون و سکون تحتانی معروف ماده آهو بعربی ظبیه بفتح طا معجمه و سکون بای موحده
و فتح تحتانی و تا در آخر گویند و کنیت او ام الحیف و ام شادن و ام الطلا * هیز باقل * بفتح اول و
سکون دوم و تحتانی بالف رسیده و فتح واو و لام در آخر جائی که در آن سبزه بسیار باشد بعربی
آنرا خضیر بفتح خا معجمه و کسر صاد معجمه و را مهمله در آخر و یخضور بفتح تحتانی و سکون خا معجمه و ضم صاد معجمه
و سکون واو و را مهمله در آخر و مخضره بفتح میم و صاد معجمه گویند و بفارسی مرغزار و سبزه زار * هیز لسیه *
بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی و فتح سین مهمله و تا در آخر لغت عربی است در اردو هم بمعنی
مستعمل و آن طعامی است که از آرد گندم و آب گوشت و شیر می پزند بعربی آنرا هریس بفتح ها و
کریم بیر گویند * ۶ * ۵ *

باب ها با را هندی

هزار رنگ بدلنا * بکسر طور جدا جدا نمودن بعربی تلوّن بلام و واو و نون مردی متلون گویند * فلان مسلوب متلوّن بمر مار * و تلوّن تلوّن الغول * بفارسی هزار رنگ بر آمدن مستعمل گویند * شعر * هزار رنگ بر آمد ز دست روی تو گل * ولی نشد که تواند نمود رنگ ترا * هزارن * لغت فارسی است در اردو و هندی گلی که برگهای بسیار دارد بفارسی گل صد برگ گویند ناصر گوید * شعر
چون بهشت شکوه صد برگ دیگر تمر بخت * آزاد کرد زود دستش داد و دهش دارد *

باب ها با شین معجمه

هش هش * بضم هر دو کلمه ایست که برای ساییدن شتر گویند بعربی اخ اخ بفتح همزه و سکون خای معجمه * هشت هشت * بضم لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل یعنی حک کردن و لگد و سیلی و ستهاردن *

باب ها با فا * ۞ *

هفته دوست * لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل کسیکه هر دم دوستی کرده در رد کسی تا هفت ماند بعربی آنرا رحل طرف بفتح طای مهمله و کسر رای مهمله و فا در آخر گویند *

باب ها با کاف عربی ۞

هکا بکا * بفتح اول و دوم و سوم و الف و بعد ها و جد کاف تازی مشدد ما الف بمعنی حیرت زده و از هوش برده بعربی آنرا متحیر بضم میم و فتح تحتانی مشدد و مبهوت بفتح میم و سکون ها و ضم با و سکون واو و تا فوقانی در آخر و دهش بفتح دال مهمله و کسر ها و شین معجمه در آخر و بی هوش مردن معمول گویند بفارسی از هوش رفته و حیران و سراسیمه و کالیوه و کالوه بکاف تازی و کسر لام * هکلا * بفتح اول و سکون دوم و لام ما الف رسیده کسیکه زبانش گرفتگی داشته باشد بعربی آنرا الکن بفتح همزه و سکون لام و فتح کاف و نون در آخر و ارتل بفتح همزه و سکون رای مهمله و فتح تای فوقانی و لام در آخر و الثغ بفتح همزه و رای مهمله و تای فوقانی مشدد در آخر گویند بفارسی گرفته زبان و شکسته زبان و گنگ و شکسته و کلاج بضم کاف فارسی و جیم تازی و با کره و با کلاغ بکاف تازی موقوف * هنکارنا * بفتح اول

وشتاتح بفتح سین مهمله و لام مشدد بالف و حای مهمله در آخر گویند*

باب ها با لام *

هَل * بفتح اول و سکون دوم حرفی است که بر سر آن ها بی ربط می آید مثل ها دلت دل ها دل در بیان
کسی گویند * آن با بفتح میم و سکون همزه و نون در آخر و دیگر بفتح کا و دال مهمله مشدد بالف
و نون در آخر گویند و بفارسی گویند که آن را بعربی مهمی و جیم تازی و قلب بضم قاف * **هِلانا** * بکسر ها
و لام بالف رسیده و نون بالف کشیده جنبانیدن یعنی تحریک نمودن ساختن و کاف ریزی
تعمیل گویند و جنبانیدن درخت را برای ریختن بار بعربی نفض بفتح نون و سکون فا و صاد معجمه در آخر و نیز بفتح
ها در ای مهمله مشدد و نیز همزه در حرکه گویند و جنبانیدن مادر کودک را برای خفتن هدهدة تکرار ها و دال
مهمله در حرکه گویند و جنبانیدن سگ دم را برای تملق بصبصة تکرار با و صاد مهمله در حرکه
گویند و دست کسی را گرفته جنبانیدن نزنرة تکرار میم و رای معجمه و زهزه تکرار زا و ها در حرکه
گویند و جنبانیدن مادر کودک را برای بازی دادن ترقیص برا مهمله و قاف و صاد مهمله در وزن تفعیل
گویند رقصت المرأة ولدها و ارقصته از باب تفعیل و افعال * **هلا ہلا کی بھرنا** * بکسر هر دو ها و تا
و طرف ها صاحب تا علم در آن بسیار کوچه بعربی دغدغه بتکرار دال و غین معجمه و دغدغه بتکرار ها و دال مهمله و صاد مهمله
در وزن فعلل گویند * **ہَلْدِی** * بفتح اول و سکون دوم و کسر دال مهمله و تحتانی معروف رسیده
نخی است زرد بعربی آن را الاصابع الصفر بضم صاد مهمله و سکون فا و عروق الصبغ بضم عین مهمله و فتح صاد
و نیز بضم ها و سکون را مهمله و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی زردچوبه و زرد چوبه گویند گرم و خشک است در
درجه اول * **ہَلْکا** * بفتح اول و سکون دوم و کاف تازی بالف رسیده ضد ثقیل یعنی خفیف بخا
معجمه و تکرار فا در وزن امیر گویند و بفارسی سبک گویند به معنی سبک وضع بعربی آن را فایش بطا مهمله و شین معجمه
در وزن فاعل و طیاش بفتح طا مهمله و تحتانی مشدد بالف و شین معجمه در آخر گویند * **ہُلْکارنا** * بضم اول
و سکون دوم و کاف تازی بالف رسیده و رای مهمله موقوف و نون بالف کشیده برانگیختن سگ را بر شکار و جز
آن پس اگر سگ را بر سگ انگیزد بعربی تحریش بحا و رای مهمله و شین معجمه و تهویش بها و واو و شین معجمه

و فتح دوم و سکون کاف تازی و نون بالف رسیده رگسی جستن گردن یعنی شتلو بفتح سین مهمله
و سکون طای مهمله و واو در آخر و ضول بفتح صاد مهمله و سکون واو و لام در آخر و کر بفتح کاف و رای مهمله
مشدد گویند * هَمیانی * مالک بیت غلی است هندیان یار ماده گردید نوعی از کیسه درهم است
در قاموس است الهمیان بالکسر وعاء الدراهم انتهی و در فارسی هم مستعمل است کلیم گوید * شعر *
خواهم هر جا قصه بیراهی یوسف شنید * پیش چشمش جلوه همیان درهم میکند *

باب ها با نون ؛

هَنڈآما * بفتح اول و سکون دوم و دال هندی بالف رسیده و نون بالف کشیده کشتی
زراعت امیر در شهر گردانیدن یعنی تشهیر بشین معجمه و ها و راء مهمله بروزن تفعیل گویند و بفارسی
زراعت دادن و شهر گردان کردن مولوی جامی گوید * بیت * لسان غیبش زراعت دادند * بکوی
ععر آن خوار از ادند * قبول گوید * شعر * دهشت ماخورشید و بت لاف ایمک ستی * ماه را
از بهر عبرت شهر گردان ساختم * هُنڈی * بضم اول و سکون دوم و کسر دال هندی و سکون
تحتانی معروف مالی که کسی هند تا در شهر دیگر باو رسد پس او دو را کاغذی بنام گماشتگان خود نوشته
دهد تا کاغذ حواله دار را این زر را حواله نماید یعنی آن را سفتجه بضم سین مهمله و سکون فا و فتح تا و قافی و
جیم و تا در آخر گویند و بفارسی سفته بضم سین مهمله و سکون فا و بعضی از فارسیان لفظ هنڈوی استعمال
کرده اند و لفظ صحیح هنڈی بضم ها و سکون نون و دال و اوست فارسی دانان هندوستان بواو
نویسند و مردم ایران هندی بدال و همزه و تحتانی نویسند تاثیر گوید * بیت * دو صد نقد
دل از زلف گره گیر * ملاحت کرده هندوی بکشمیر * هَنڈیا * بفتح اول و سکون دوم و دال
هندی و تحتانی بالف رسیده دیگ کلین کوچک یعنی آن را میکله بکسر میم و سکون تحتانی و فتح
کاف و لام و تا در آخر گویند فی القاموس المیکلة البرمة الصغیرة * هَنڈی کرنا * زر کسی دادن تا
او شهر دیگر تا آن شخص و هند و نوشته نام گماشتگان خود نوشته حواله نماید یعنی آن را سفتجه بفتح سین مهمله
و سکون فا و رون درجه گویند و بفارسی سفته کردن * هَنسرَج * بفتح اول و سکون دوم و

فتح

در آستین کند از شرم حق پنهان کِل * اوسعور تعالی گی یه اول مراتب جهل را اَشتم گویند بعد از اَبهاس
بکسر همزه و سکون ها و لام با الف و سین مهمله در آخر و آن جهل در دیم است بعد از اَفتر کر بکسر همزه
و سکون فا و کسر تا و را مهمله با الف و را مهمله دوم در آخر و ایکال بمعنی کاف و لام بر وزن افعال
و آن هر دو جهل جوب است بعد از آن گنگه بفتح کاف و سکون تا و واو فتح کاف و تکرار تا و کال بر وزن
فعال گویند و آن سخت تر است از آن هر دو بعد از آن ققهه بتکرار قاف و ها دگر گره بتکرار کاف و را مهمله بر وزن
وخره بعد از آن لاشیبرآب یعنی معجمه و را مهمله و ها و جیم بر وزن استعمال بعد از آن مُطهّر بتکرار فا مهمله و جا
معجمه بر وزن بحره و آن بابست که طیخ طیخ گویند بعد از آن ابهراق بکسر همزه و سکون ها و رای معجمه با الف
و قاف در آخر و هرق بفتح هر دو رای معجمه و سکون ها و فتح قاف و تا در آخر و آن جهل ایست
که انسان را بسر طرق می برد * هِنس گهه * بفتح اول و ها و نون و سکون سین مهمله و ضم میم و سکون
کاف پارسی مخلوط التلفظ بها کسیکه چندان باشد بعربی آنرا ضحوک بفتح ضاد معجمه و ضم حا مهمله و سکون واو
و کاف در آخر و تبسّام بفتح تا و موحده و سین مهمله مشدد با الف و میم در آخر و ضحّاک بر وزن شدّاد
و ضحّاک بر وزن بجرات و بفارسی خندان گویند * هِنسوڑ * بفتح اول و ها و نون و ضم سین مهمله و سکون
واو مجهول و رای هندی در آخر کسیکه با مردم ظرافت کند بعربی آنرا مزح بمیم و زای معجمه و حا مهمله و فاکه بفا و کاف
و ها بر وزن فاعل و مزاح بر وزن ستاد گویند و بفارسی جوش طبع * هِنسی * بفتح اول و سکون دوم
با حا و کسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف بمعنی ظرافت بعربی مَزح بکسر میم و زای معجمه با الف و حا مهمله و فکاهت
بضم فا گویند و نیز حاصل مصدر خندیدن بعربی ضحک بکسر ضاد معجمه و سکون حا مهمله و کاف در آخر و بفارسی
خنده گویند * هِنسی میں ٹرا گهنا * کسی را در پردهٔ ظرافت ستم کردن بفارسی ستم ظریفی گویند و آن
کس را ستم ظریف * طالب هروی گوید * شعر * می رسد و کت ز ستم ظریفی یار * زه سوال است ورنه
جواب است * هِهینیا * بفتح اول و سکون دوم و ... و سکون سین مهمله و تحتانی با الف و سین
ازو اری کو تان کست ... بعربی آنرا متخّل بکسر میم و سکون نون و فتح جیم و لام در آخر و مخطف بکسر میم
و سکون حا مهمله و فتح طا مهمله و با و حسن در آخر و محصّال بکسر میم و سکون خا معجمه و صاد مهمله با الف و لام

باد کردن برای دفع کری یعنی ترفیع راء مہملہ و واو و حاء مہملہ بر وزن تعل گویند و بفارسی کیسہ باد و گو
کردن سلیم گوید * شعر * مست تو ما رہبہ در ماحات ار * بر روی آب گرد دو کسہ ہوا کند
ہُوہُو * بضم اول و سکون دوم معروف و فتح تا رتاری ضم ہا و سکون واو معروف حالی گوید
کرد و حر معاملہ و مشابہت تام داشتہ باشد با اتحاد در ذات یعنی ہوہو گوید فارسیان تصرف کردہ
ہا زیادہ کردید احسن ایجاد گوید * بیت * ہم کی بیار با کر سکا د رو برو * آئینہ وانایدت معنی ہاہو
ہُولِی ہَولِی * بضم اول و سکون دوم مجہول و کسر تا و قاف و یا مجہول و تکرار بمعنی آہستہ آہستہ
یعنی قَلِیلاً قَلِیلاً و تدریج و بفارسی رفتہ رفتہ قائم کاہی گوید * بیت * چون سایہ ہمرہم ہر سو دانی
ساند کر رفتہ رفتہ ہمراہان سوئے * ہَودَہ * بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مہملہ و ہا در آخر بو
ار پستی است کہ بر پشت فیل بندند یعنی آنرا ہودج نجم گوید لیکن ہودج در عرف سواری زنان را گویند
خواہ بر پشت شتر کشند خواہ بر پشت استر * ہَوَس * بفتح اول و دوم و سین مہملہ در آخر فار
و ہندیان بمعنی آرزو بعض استعمال کنند یعنی آنرا ہوی بفتح ہا گوید و فارسیان بسکون واو ہم
استعمال کنند این ہم گوید * شعر * رزم بزم ہشیار مکن * ہست مارا بخود ہزاران ہوس *
ہُوش * بضم اول و سکون دوم مجہول و شین معجمہ در آخر لغت فارسی است در اردوی ہندی
مستعمل بمعنی دانست یعنی ادراک بدال و راء مہملتین و کاف در آخر بر وزن افعال گوید * ۃ * ۃ
ہُوش میں آنا * در ہوش آمدن از بیہوشی یا کسی از غشی بہوش آید افاقہ بفا و قاف بر وزن
افادہ گوید آفاق من الغشی از باب افعال فعل ازان و اگر از مستی بہوش آید صحو بفتح صاد مہملہ و سکون
حاء مہملہ و واو در آخر گوید صَحَا مِنَ السُّکرِ از باب نصر فعل ازان و بفارسی بخود آمدن * ہوشیار *
لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل و آن معروف است یعنی حاذق بحاء مہملہ و دال معجمہ و
قاف بر وزن فاعل و فطن بفتح فا و کسر طاء مہملہ و نون در آخر گوید و بفارسی زیرک و فرزانہ بیر
ہَول * بالفتح لغت عربی است در اردوی ہندی و فارسی مستعمل بمعنی ترس و بیم یعنی خوف و
رُعب بفتح راء مہملہ و سکون واو و عین مہملہ در آخر گوید و لفظ ہول و بفارسی بالفظ خوردن

لام وحا مہملہ در آخر گویند واگر ہر دولت شکاف داشته باشد او را اشترم بفتح ہمزہ و سکون شین معجمہ وفتح را مہملہ و میم در آخر گویند و بفارسی شکرلب و کفیم لب و کفته لب گویند * ہُوُتھل * بضم اول و سکون دوم مجہول و فوقانی و فتح تا ہندی مخلوط التلفظ بہا و سکون لام کسیکہ لیش سطبر و کلان بود یعنی آنرا بر طام بکسر باء موحدہ و سکون را مہملہ و طا مہملہ با الف و میم در آخر و بر ظال طام بحای میم و شفابانی بضم شین معجمہ و فا با الف و کسر با و تحتانی مشدد در آخر گویند و بفارسی لنجن بفتح لام و سکون فا و فتح جیم و سکون نون گویند

باب ہا با یاء تحتانی

ہیجڑا * بکسر اول و سکون دوم معروف و جیم و را ہندی با الف کسیکه حشفه اش بریده باشد یعنی آنرا مخوت بفتح میم و سکون جیم و ضم باء موحدہ و سکون واو و با موحدہ دوم در آخر و خصی بفتح خا معجمہ و کسر صاد مہملہ و تحتانی مشدد و خصی کردن مری گویند و بفارسی لخته بفتح الف و سکون خا معجمہ * ہِیرا * بکسر اول و سکون دوم معروف و را مہملہ با الف جوہری است مجری یعنی آنرا الماس بمیم با الف و سین مہملہ در آخر گویند و فارسیان حرف تعریف را جزو کلمه گمان برده اند لہذا در کلام خود با حرف تعریف می آرند چون ارباب و ہنگام این نکته مطلع نشده اند لغت فارسی دانسته اند و شیخ ابو علی سینا در کتاب قانون در حرف الف میگوید بعضی گویند که اصوب این است که لغت الماس ذکر کرده شود در حرف میم لیکن ما درین جا ذکر کردیم بسبب شہرت آن با الف و لام انتہی گویم که ذکر کردن شیخ قول بعضی را ملفظ اصوب دلالت بران دارد که الف و لام را حرف اصلی شمردن صواب است و این خطاست چرا که اہل لغت مادہ موس ذکر کرده اند و ہیچ کس حرف تعریف را جز کلمه نشمرده غیر از فارسیان که در کلام خود با حرف تعریف می آرند و قول صاحب بحر الجواہر که الماس اسم است که ہمزہ و لام آن اصلی اند اعتمادی برآن ندارد باشی اعتبار است * ہیندو ست * بفتح اول و سکون دوم و ضم دال مہملہ و سکون واو مجہول و سین مہملہ و تا فوقانی در آخر ملکی است که شیعہ ما آنرا ہیچ گاہ نمی آرند حصوصا ہر گاه امیری از اہل شہر شود دمش ...

وبفتح تخمه کرده واتخمه الطعام از باب افعال ثقلش آورد وتخمه بود وناگوار شد او را طعام وآن بجای خا
هیضه بفتح ها وسکون تحتانی وفتح ضاد معجمه وتا در آخر وتخمه بضم تا فوقانی وفتح خا معجمه
ومیم وتا در آخر گویند ودر ضرورت شعر ساکن هم آمده تخم بضم اول وفتح دوم وتخمات جمع آن
وبفارسی هیضه بردن واسترداد خوردن گویند * بیت * مگس سان هرکجا صد خوان رسد مرد
که چیدن هیضه زان خوان برد مرد * زلالی گوید * بیت * ثقیل صد اجل نوعی هلاک * که جان از
رگ صحرا استرداد * هیکل * بفتح اول وسکون دوم وفتح کاف ولام در آخر لغت
عربی است باصطلاح قدمای حکما صورتی را میگفتند که بنام سیارات از سیارات می ساختند
ومعابد برجای بودن آن صورت نیز اطلاق می کردند عرفی گوید * شعر * منم آن هیکل روحانی
ابدی بعدا * که در آب زدم را بزمان رفتم * ودر قاموس است الهیکل بیت للنصاری فیه
صورة مريم وعيسى والبناء المشرف وبزبان اردوی هندوستانی ودر فارسی حمائل را گویند که تحرز
در گردن اندازند قبول گوید * شعر * هیکل یافتی سرآن کمان ابرو ندیدم * که این سنگدل
در گردنش انداخت ترکش را * ودر عربی هم بمعنی حمائل در کلام متاخرین مستعمل است قاضی یحیی
شرف الدین حسینی مالکی گوید * شعر * اهدى لكونا ذات حسن تاهدا * قد صاغها النار نبع حلي
هيكل * خطرت بهيكل قدها وهيكل بي جيدها * التائه الشنا المشتغل * من الوان الشعان تحسبها *
وتجالها تهدي الحمائل للحلي * وتقول تحتها بعض وقعه * بل هيكل في الحسن تحكي هيكلي * هینک * بکسر
اول وسکون دوم ونون مفتوحه وکاف فارسی در آخر صمغ درختی است که آنرا انجدان گویند معرب
حلتیت بکسر حا وحا مهمله وسکون لام وکسر تا فوقانی وسکون تحتانی وتا فوقانی دوم در آخر گویند وبعضی
بزبان سکیت هم آمده وبفارسی انگوژه گرم است در اول درجه چهارم خشک است در دوم چنانکه
در قانون است وبقول ابن بیطار گرم است در سوم وخشک است در دوم * هینک کا درخت
درخت انگوزه دیگر بمعنی آنرا انجدان بفتح همزه وسکون نون وضم جیم ودال معجمه بالف
رسیده ونون در آخر گویند *

پدر مرده و طفلی که پدر و مادرش هر دو مرده باشند بعربی آنرا لطیم بفتح لام و کسر طاء مهمله و
سکون تحتانی و میم در آخر گویند و طفلی که مادرش مرده باشد آنرا عجّی گویند و بفارسی پدر مرده
از مسعود بن محمود بن احمد خوالیبی در تکمله می‌گوید عوام گمان می‌برند که یتیم کودکی را گویند که پدرش یا مادرش
مرده باشد و این خلاف تحقیق است و تحقیق آن است که یتیم از مردم کودکی را گویند که پدرش مرده باشد
و از بهائم بچه که مادرش مرده باشد و از مرغان بچه که پدر و مادرش هر دو مرده باشند و نیز
هرگاه کودک بالغ شود آنرا یتیم نمی‌گویند

باب یای تحتانی با واو

یومیّه * منسوب بیوم آنچه هر روز بکسی داده شود بعربی مُیاوَمَه بضم میم و تحتانی با الف و فتح واو
و تا در آخر و یِوام بکسر تحتانی بر وزن کتاب گویند بفارسی بعداه و روزیانه و روزینه گویند

باب یای تحتانی با ها

یهان * بفتح اول و دوم با الف و نون عجمه در آخر کلمه اشاره است برای قریب بعربی
هُنا بضم ها و ههنا گویند و بفارسی اینجا

هذا آخر ما تیسر لی من الکلام والحمد لله علی الاختتام وکان الفراغ من اتمامه فی التاسع من شهر جمادی
سنة ثلث وخمسین ومائتین والف من هجرة خیر البشر صلی الله علیه وآله وصحبه ما نبت النجم والشجر
الحمد لله علی احسانه که کتاب مستغنی عن الصفات نفایس اللغات از تالیفات سرگروه عالمان با عمل
مولانا اوحد الدین احمد بلگرامی امداد الله ظلاله السامی بتاریخ بست و پنجم شهر رجب المرجب ۱۲۵۷ از هجرت
سرور عالم صلی الله علیه وسلم بتصحیح کمترین خلایق وابسته عواطف سعد الدین حیدر علوی هداه الله علی الصراط السوی
و نظر ثانی مولف کتاب سلمه الوهاب در مطبع مصطفائی نامساده جان والاشان عمدة الاقران محمد مصطفی خان
ولد حاجی محمد روشن خان رحمهما الله عن شرور الزمان بمحله محمود نگر زیر اکبری دروازه من محلات السلطنت

لکهنو زیب انطباع یافت ۵

تم الکتاب بعون الملک الوهاب من ید الحقیر علی احمد المذنب الضعیف عبد الرحمن ختم الله له علی کلمة الایمان بحرمة سید الانس والجان صلعم

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳۸۸	۱۲	دوباره	دوباره
۳۹۱	۱۳	عال	عالی
۳۹۷	۱۷	سرچیکی که	سرچیکی
۵۰۲	۶	اژصه	اژدشه
//	//	وسکون دار مهمله	وراء مهمله
۵۲۲	۹	لقنس	معیشش
۵۲۹	۷	آر	آرا
۵۵۲	۴	مالف و	مالف
۵۸۱	۵	کالمحی ح	کالمحی ح
۶۱	۱۹	(ی ون)	لی ون
//	۲	کرماسر	کرماسس
//	۲۱	سول	معول
۶۲	۸	آر	آرا
۶۰	۶	علیم	علیهم
۶۱	۸	قاو	فا
۶۱۵	۷	ب	آب
۶۱۹	۵	داوفا	واوفا
۶۱۹	۱۶	عیرتوصه	عیرتوصه
۶۲۱	۱۸	وسکون دو	وسکون واو
۶۴۳	۱۵	آرالحدع	آراالحدع
۶۴۹	۱۸	العیب	العب

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۶۶۳	۹	معمر	معمه
۶۷	۱۲	بالمسار	بالمسار
۶۸	۱۴	سس	سس مطر
۶۸۹	۱	گرایی	گرہتی
//	۱۲	مه	قه کوند
۷۱۲	۱۴	العریرة	العریرة
۷۱۸	۸	یسور	السور
//	۱۵	دیه	دپیه
۷۳	۴	مم	نعم
۷۴۱	۱۲	القی	الثت
۷۴۴	۱۸	حاوی	حاوی
۷۴۶	۴	رودت	رودب
۷۷	۱۳	دو	واو و
۷۹۹	۱۴	آر	آرا
۸۳۱	۵	اترات	التراب
۸۴۵	۹	کی	کحی
۸۶۸	۱۲	رس دو	ریش
۹۰۴	۱۶	کوید	کوبد
۹۲۵	۱	رار	برار
۹۳۶	۱۵	للکلی	بالملی

تمت